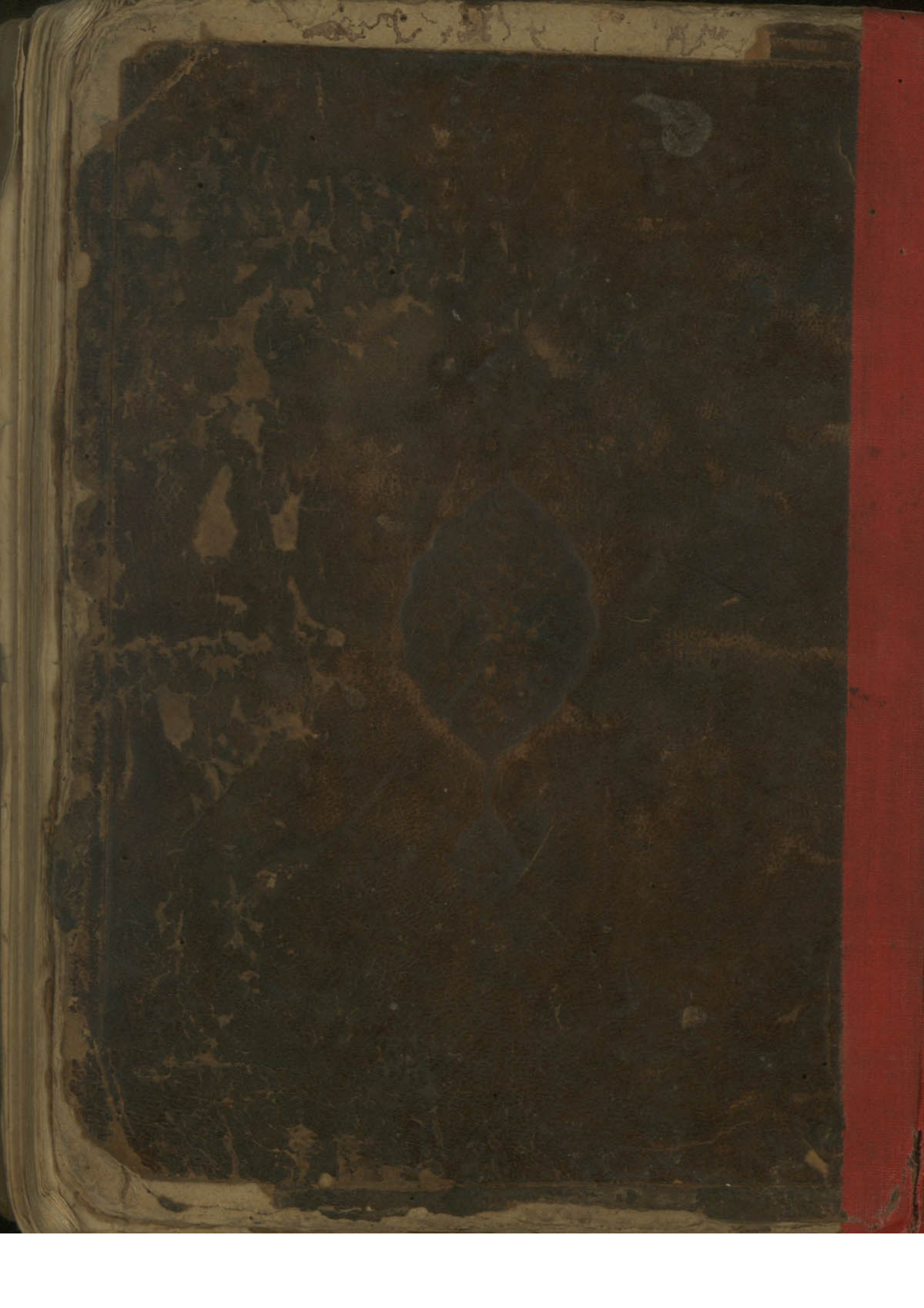
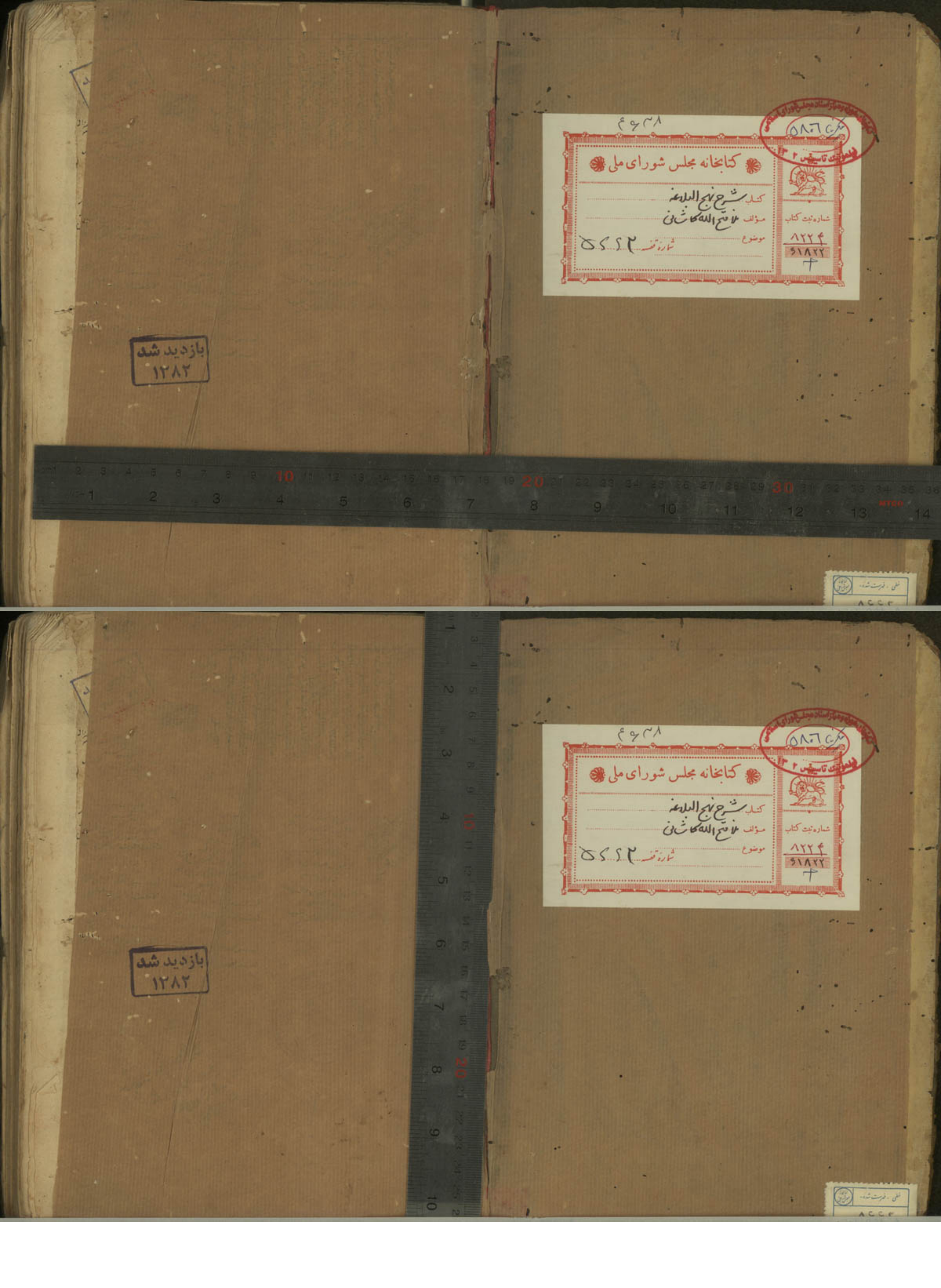
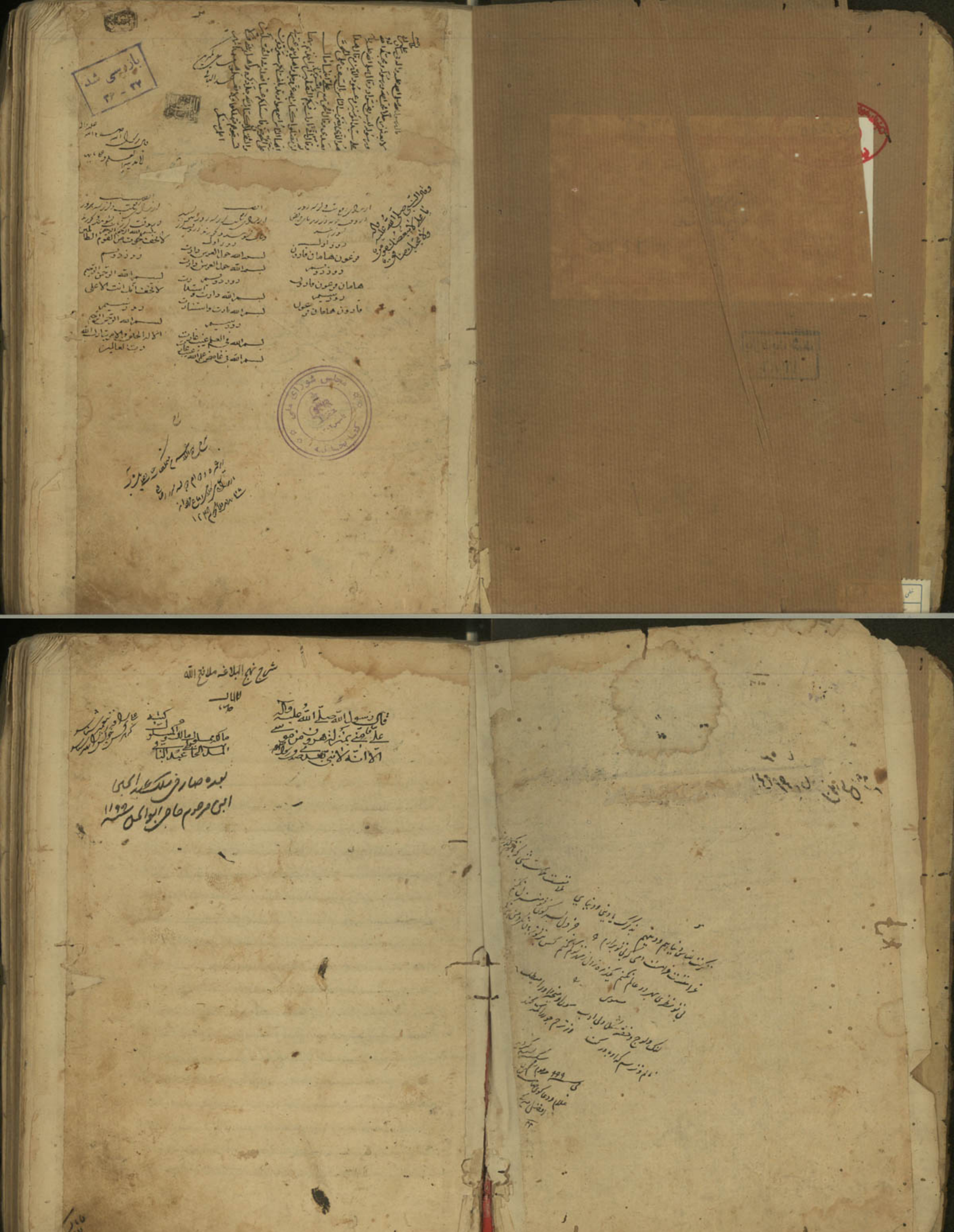




کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب شرح نهج البلاغه
مؤلف ملا فتح الله کاشانی
موضوع
شماره قفسه
شماره ثبت کتاب
۸۲۲۴
۶۱۸۲۲
بازدید شد
۱۳۸۲

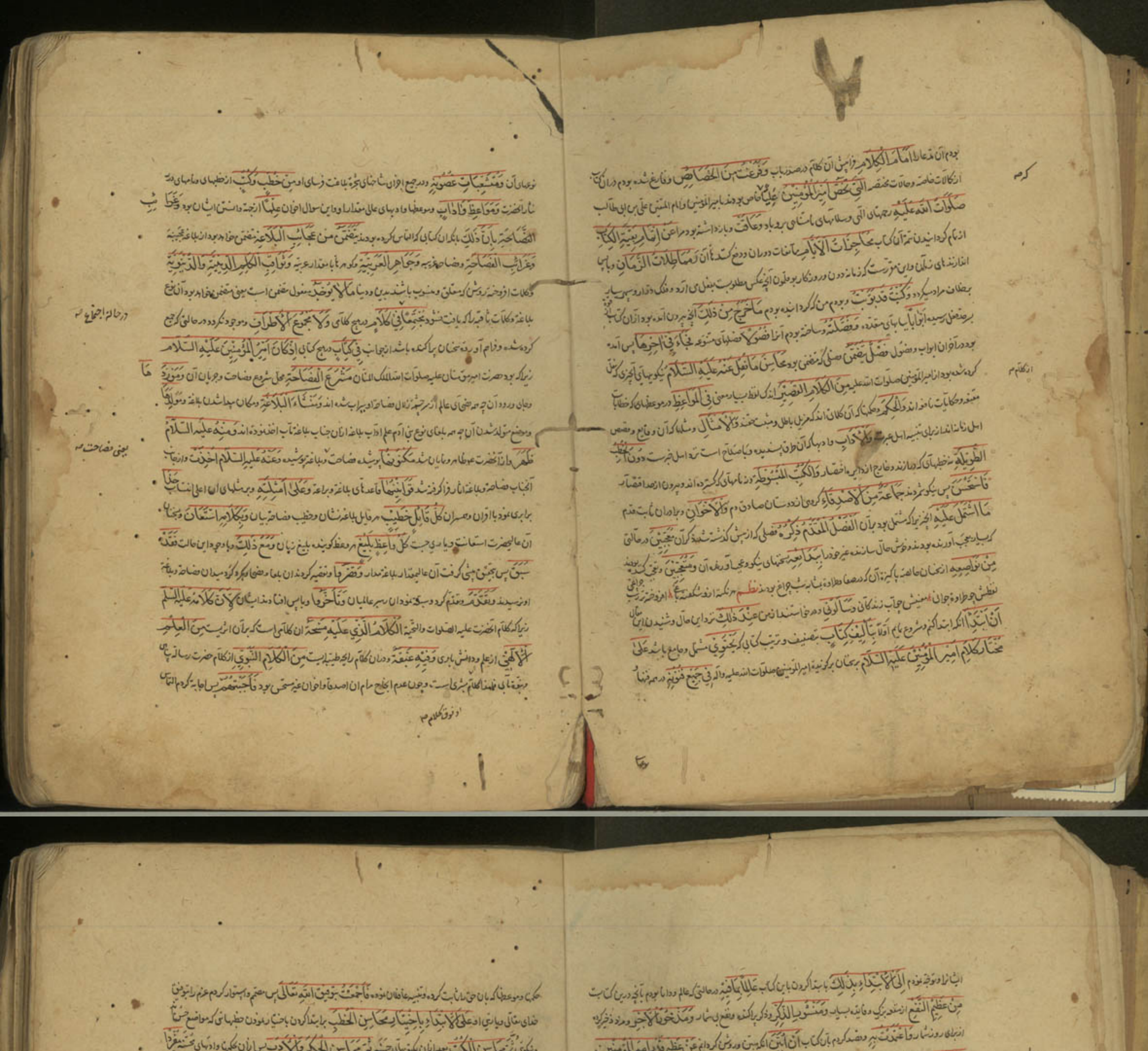


بسم الله الرحمن الرحیم تیمناً بذکره العزیز الکریم
الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله والصلوة والسلام علی
من امر العباد بان یصلوا علیه ویسلموا فی کتاب الله اعنی بدر الدجی وشمس الضحی والرسول
المجتبی والنبی المصطفی محمد حبیب الله وعلی آله الذین هم اعلام الهدی ومنار التقی و
حفظة الشریعة الغراء وامناء الملة البیضاء وحجج الله خصوصاً علی سید الاوصیاء و
قدوة الاولیاء ونهج البلغاء وطریف الفصحاء امیر المؤمنین وامام المتقین وقاید الغر
المحجلین علی ولی الله وعلی محبیهم ومعتقدیهم وموالیهم رضوان الله وعلی اعدائهم و
مبغضیهم ومعاندیهم لعنة الله اما بعد بر ذوی بصایر ثاقبه وخواطر باهره مخفی نیست که ترقی بمدارج قرب
الهی و وصول بمنهج نامتناهی و وصول مقاصد اخروی کماهی بتجلیه متعلق است بمعرفت حضرت سبحانی و تخلیه ان از اخلاق ذمیمه شیطانی
و تجلیه آن برفع کدورات نفسانی و عوایق جسمانی و متخلق شدن باخلاق ربانی و آن بوسیله اطلاع بر مسایل کلامی و اشتمال
اوامر و نواهی و استماع مواعظ حکمی حاصل میشود چه عقول از کسب علوم یقینیه عارف میشوند و نفوس سرکش چو بازیانه امر و
نهی رام میگردند و طباع خودپسند چون با مواعظ حکمی باصلاح می آیند و کتابی که مبانی آن مبتنی باشد بمعرفت الهی و مسایل
باوامر و نواهی و مشتمل بر مواعظ و نصایح حکمی کتاب نهج البلاغه شاه ایوان هل اتی و ماه آسمان لافتی در درج لو کشف الغطا
و اختر برج انت منی بمنزلة هرون من موسی مخاطب انا مدینة العلم وعلی بابها مدرس مدرسه سلونی معلم علم لدنی اسد الله الغالب
و مطلوب کل طالب ابی الحسن علی بن ابی طالب است صلوات الله وسلامه علیه و آله که در نهایت بلاغت و فصاحت و در غایت
جزالت و براعت نظم صورت از جامه مجد و سعادت را طراز معنی او خاتم اقبال و دولت را نگین از کلام کاملش انوار دانش شعله زن
راست چون اسرار علم از سینه اهل یقین سواد شرا که کحل الجواهر معانی عبارت از آنست بر بیاض دیده جان توان داد فیا
که غره صباح شادمانی اشارت بدانست بر سواد چشم جان بتوان نهاد بیت سزد که کتاب دیوان سبحانی خلد گشت

سواد نسخه آن بر بیاض دیده حور و جامع و مؤلف این کتاب حضرت من خصه الله باللطف الخفی السید الشریف النسیب
ذوالحسبین رضی الملة والدین محمد بن ذی المناقب ابی احمد حسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن موسی الکاظم است
قدس الله تعالی روحه واسکنه فی روضات الجنان شخصه و چون این کتاب بواسطه کثرت استعارات و تشبیهات و غرابت
لغات اهل عجم از استفاده آن محروم بودند وانا احقر مسایلی کلام او او امر و نواهی و مواعظ آن علی الوجه التمام بهره نداشتند
این بنده اقوی العباد الی الله الغنی ... اسمعیل بن شکر الله الکاشانی عفی الله تعالی بفضله عن ذنوبهما و متاعهما بانوار المعارف
فی عقباهما باستمداد و استعانت حضرت شاه اولیا و ائمه هدی علیهم صلوات الله رب الارض والسما ترجمه آن نموده بر طریقی
که شارحان این مثل ابن میثم و غیره حل نموده اند مهذب بین و تفسیر آن کوشیده اند و روایات و حکایاتی که مناسب
مقام بود در آن درج نموده متقربا به الی الله المعین و متوسلا الی شفاعة الائمة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین و چون
کتاب مذکور بر نهجی واقع شده که بیت بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد برنگ ارباب صورت را ببوی ارباب معنی
از این جهت مسمی شد ترجمه آن بتنبیه الغافلین و تذکرة العارفین و این فقیر اگرچه در این کتاب این امر خطیر خود را هدف سهام طامت
می بیند اما در مقابله مقاله لازم التهدید من صنف فقد استهدف مقوله واضح التمهید من انصف فقد استظرف فرو میخواند
نظم دیده انصاف چو بینا بود در شمر گرچه کم بها بود من خجلم از عمل خام خویش تو بملامت مکن بسینه ریش
در دروش رمزه امداد کان بیت ز راه لطف افتاد کان چشم هنر بین بود از عیب پاک بی هنر از عیب کند آن چه پاک
و بالله العصمة والتوفیق و بر ضمیر منیر و درمنی پوشیده نماند که چون افتتاح امور بنام الهی سبب ترقی و یمن است و عدم
اتیان آن موجب بتر و قطع کما ورد فی الحدیث النبوی صلی الله علیه و آله کل امر ذی بال لم یبدء فیه بسم الله فهو ابتر و صدر
عن لسان بعض الوفات بیت از اسم تو نامه تام یابد با اسم تو کی نظام یابد از جهت سید رضی الله عنه و قدس سره این
کتاب را مصدر ساخت بعد و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم یا الله علم ذات مقدسه واجب الوجود
بالذات که در وجود و هستی خود محتاج بغیر نیست و هر چه غیر اوست باو محتاج است و از او پیدا شده و نیز ما قال احدی
رباعی ای آنکه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده زیر نشین علمت کاینات ما بتو قایم چو تو قایم بذات

و رحمن یعنی بسیار بخشاینده است بر خلقان بوجود و حیات و ارزاق تا معرفت او حاصل کنند و عبادت او سبحانه را بجای آرند
و بواسطه آن ناجی شوند از عذاب نیران و برسند بروضات جنان و رحیم یعنی بسیار مهربان بر دوستان در دنیا و بسیار
مغفرت بر ایشان در عقبی اما بعد حمد الله یعنی اما پس از سپاس و ستایش خدا و ثنای حضرت کبریا الذی جعل الحمد
ثمنا لنعمائه آن خدایی که بعنایت ازلی و عطوفت لم یزلی گردانید حمد را ثمنا لنعمائه بهای نعمتها معوض عطایای خود ومعاذا من بلائه
و ملجا خلقان از بلیه و پناه بندگان از عقوبت خود و وسیلا الی جنانه و وسیله رسانیدن ایشان بهشتهای خود و
سببا لزیادة احسانه و سبب زیادتی احسان وعده افزونی انعام خود و مصداق اینست آنچه در حدیث قدسی وارد شده
که اگر شکر کنید بر نعمت ایمان زیاده کنم بر ایمان و اگر سپاس داری نمایید بر آن افزون کنم با فضال و اعطا و احسان و اگر بر آن
ستایش کنید زیاده سازم آن را بکمال معرفت و اگر بر آن حامد باشید برسانم بمقام قربت و اگر بر آن حمد گویید در آرم بدرجه وصلت
و بنگران بر سلم تحلو تخانه انسیه پس از این کلام حقایق اعلام معلوم میشود که سپاس الهی و ستایش پادشاهی مرقات ترقی و معراج
تصاعد بر درجات فرد شکر سوی شهر سعادت برد هر که کند شکر زیادت برد والصلوة علی رسوله و سلام و تحیت و رحمت
بر فرستاده او باد که نبی الرحمة پیغمبر با رحمت است و واسطه وصول نعمت بر کافه بریه کما قال عز اسمه و ما ارسلناک الا رحمة
للعالمین رباعی آنکه ایجاد جهان را واسطه است در میان خلق و خالق رابطه است شاه با شاه نسبت آمد جان او رحمة للعالمین آمد شان او
و امام الائمة و پیشوای همه پیشوایان و پیش روان و سراج الامة و چراغ امتان و رهنمای ایشان در ظلمات ضلالت
و طغیان و این اشارت است بقوله تعالی یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا یعنی
ای پیغمبر برگزیده ما فرستادیم ترا گواه بر تصدیق و تکذیب امت و مژده دهنده بر رحمت و بیم کننده از عقوبت و خواننده به پرستش ما
بفرمان ما و توفیق ما و چراغی روشن تا که بواسطه ضوء نور تو ظلمت کفر محو شود و تاریکی ضلالت بنور هدایت تو مبدل گردد و ما احسن
ما قال نظم شد بدین رخش چراغ او فروز شب ما گشت از النقاش روز بانک زد چراغ او فروز که از آن جرم عاصیان سوزد
المنتجب من طینة الکرم برگزیده از آفرینش کرم و بزرگواری و پاکیزه از جمیع عیوب باطنی و نقصان ظاهری و سلالة
المجد الاقدم و بیرون کشیده شده از بزرگی که مرتبه تقدم دارد بر سایر بزرگی و مغرس الفخار المعرق و محل نشاندن

ماذی که اصیل است در کرامت و فرع العلاء المثمر المورق و شاخ بلندی بر و از میوه آور برگ دار با برکت این فقرات مشعر است
از برای علو مرتبه و رفعت و کمال نسب و رتبه او و حضرت عزت و اصلیت نسب او نسبت بکافه بریه نظم محمد کازل تا ابد هر چه هست
بآرایش نام او نقش بست چراغی که انوار حسنش بدوست فروغ همه آفرینش بدوست وعلی اهل بیته و رحمت و تحیت باد بر اهل بیت
آنحضرت باد که مصابیح الظلم چراغهای ظلمتها اند تا بندگان در طریق ظلمت شعار ضلالت سلوک نمایند و عصم الامم و نگاه دارند
امتان اند از کفر و غوایت میشوند و منار الدین الواضحة و علامات و نشانهای دین که هویدا و روشن اند تا سالکان بادیه
گمراهی بر روشنی هدایت ایشان رو براه آرند و مثاقیل الفضل الراجحة و معیارهای فضل و زیادتی که افزونند بر سایر فضایل
تا جاهلان تیره روزگار بواسطه اکتساب علوم دینیه از ایشان رستگار شوند از نار و برسند بدرجه ابرار در دار القرار صلی الله
علیهم اجمعین سلام و تحیت فرستاد خدای تعالی بر همه ایشان صلوة تکون ازاء لفضلهم تحیتی و رحمتی که باشد در کمیت
محاذی فضل و مزیت ایشان و مکافاة لعملهم و مقابل کردارهای ایشان و کفاء لطیب فرعهم و اصلهم و مساوی باکی فرع
و اصل بزرگوار ایشان ما انار فجر ساطع مادام که روشن است صبح بلند شونده و خوی نجم طالع وافتاده است از بالای غروب
ستاره برآینده این کنایت است از دوام احصای صلوات و عدم انقطاع آن یعنی صلواتی که در حیز حصر نیاید مجتابی که تا صعود دمباشد
بانتفاع طیبات ایشان باد فرد صلوات و تحیت بی مر باد بر اهل بیت پیغمبر فانی کنت جواب اما است یعنی اما بعد از حمد خدا و درود
بر مصطفی بر حضرت سید انبیا و ائمه هدی پس تحقیق که من بودم فی عنفوان السن در اول سال جوانی و غضاضة الغصن
و نیان تازگی و نازکی نهال از زمان ابتدات که ابتدا کرده بودم بتالیف کتاب بجمع کردن و ترتیب دادن کتابی فی خصائص
الائمة در کمالات خاصه امامان و حالات مختصه ایشان علیهم السلام بر ایشان باد صلوة و تحیت و رحمت یشتمل که مشتمل و
جامع بودن آن کتاب علی محاسن اخبارهم بر نیکوییهای اخبار و میمنت آثار ایشان این از قبیل اضافه صفت بموصوف
یعنی خبرهای ایشان که بحسن و نیکو بند و جواهر کلامهم و گوهرهای کلام بلاغت شعار ایشان و این از قبیل اضافه مشبه
به است بمشبه یعنی سخنان ایشان که مانند جواهر گرانبهاست و در ثمین اند حدانی علیه غرض باعث شده بود مرا بر تالیف آن
غرضی و بر تصنیف آن رنده تعالی ذکرته که یاد کرده بودم آن غرض را فی صدر الکتاب در اول آن کتاب و جعلته و گردانیدم



ابتدا نمودم توجه نمودم الی الابتداء بذلک یا بتدا کردن باین کتاب عالما بما فیه درحالتی که عالم ودانا بودم بآنچه درین کتاب
من عظیم النفع از سود بزرگ وفایده بسیار ومنشور الذکر وذکر پراکنده ونفع بی شمار ومذخور الاجر ومزد ذخیره کرده
از برای روز شمار واعتمدت به وقصد کردم بآن کتاب ان ابین الکتب روشن کردم عن عظیم قدر امیر المؤمنین
علیه السلام از بزرگی قدر ومنزلت ورفعت ومرتبت حضرت امیر المؤمنین ع فی هذه الفضیلة بدین فضیله که بلاغت وفصاحت
مضافة درحالتی که اضافه نموده شده باشد این فضیله الی المحاسن الدثرة بمحاسن کثیره ومناقب غفیره آن عالیحضرت و
الفضائل الجمة وفضیلتهای وافره آن عالی رتبت وانه علیه السلام وتحقیق که آنحضرت ع انفرد ببلوغ غایتها
یگانه است برسیدن بنهایه این فضیله من جمیع السلف الاولین از همه گذشتگان دار منه سابقه الذین انما یؤثر عنهم
الکسانی که روایت کرده میشود از ایشان منها از این فضیله القلیل النادر الا اندکی که نادر باشد والشاذ الشارد
وتنها مانده که نادر باشد یعنی چیزی که نفرت کنند ورمنده باشد از غیر خود بسبب توحش وعدم موانست او درمیان کلامهای
غیر بلیغ کالدریس الخ فاما کلامه علیه السلام اما کلام امیر المؤمنین صلوات الله علیه فهو البحر الذی لا یساحل یعنی آن
دریاییست بی پایان که مغلوب نشود در مساجله که آن مباهات نمودن ومفاخرت کردن است در سقی یعنی غلبه نکند هیچ دریایی
در آب دادن والجم الذی لا یحافل وجمع فضایلی است که جمعی دیگر برابری نمی نماید با او یعنی در کلام غیر او جمعی نیست که برابری
کند با کلام او ودر فضل با او مکاثره نماید وچون افتخار نمودن بآبا رایج است بذکر مناقب ومراتب آبا از جهت سید میفرماید که
واردت ان یسوغ لی واراده کردم که جایز وخوشگوار باشد مرا چون آب صافی در حلق عطشان التمثل فی الافتخار
مثل زدن در بزرگی نمودن ونازیدن بسبب رسیدن نسب من بآن عالیجناب بقول الفرزدق بگفته فرزدق شاعر که اولئک
آبائی فجئنی بمثلهم یعنی آن گروه پدران منند پس بیاور از برای من مثل ومانند ایشان را اذا جمعتنا یا جریر المجامع
مکانی که جمع کند ما را ای جریر مجمعها ومحفلها ورأیت کلامه ودیدم من وملاحظه نمودم کلام آنجناب ولایه مدار را یدور علی
اقطاب ثلاثة که دایر بود بر سه قطب که مدار علیه مسائل است اولها الخطب والاوامر اول آن سه قطب خطبها بود وامرها
وثانیها الکتب والرسائل ودوم آن مکتوبها ورسالها که آنجناب عالی جاه فرستاده وثالثها الحکم والمواعظ وسوم آن

حکمها

حکمها وموعظها که بیان حق را ثابت کرده وتنبیه غافلان نموده فاجمعت بتوفیق الله تعالی پس مصمم واستوار کردم عزم را بتوفیق
خدای تعالی وبیاری او علی الابتداء باختیار محاسن الخطب بابتدا کردن باختیار نمودن خطبهایی که مواضع حسن
ونیکویی ثم محاسن الکتب بعد از آن مکتوبهای حسنه ثم محاسن الحکم والادب پس از آن حکمها وادبهای مستحسن مفردا
درحالتی که منفرد ساخته بودم لکل صنف من ذلک از برای هر نوعی ازین مذکورات بابا بابی از ابواب ومفصلا ودر حینی که
گردانیده بودم فیه دران باب اوراقا اوراق چند از بیاض لتکون تا باشد آن اوراق لاستدراک ما عساه یشذ
عنی از برای دریافتن چیزی که شاید که رمیده باشد از من عاجلا درین حال ویقع الی آجلا وواقع شود بسوی من
در مآل فاذا جاء پس هرگاه که آمد شیء من کلامه علیه السلام چیزی از کلام آنحضرت ع الخارج فی اثناء حوار
که خارج بود درمیانهای محاوره ومخاطبه او جواب سؤال یا درمیانها جواب سوالی او غرض آخر من الاغراض یا در
میان غرضی دیگر از غرضها فی غیر الانحاء التی ذکرتها در غیر مقاصدی وانواعی که یاد کردم آنرا وقررت القاعدة
علیها ووضع کردم وثابت گردانیدم قاعده را بر آن نسبته نسبت دادم آن امر خارج را الی الیق الابواب به بر لایق
ترین بابها بآن واشدها ملاحظة ومحکم ترین آن بابها از روی موافقت ومشابهت لغرضه از برای غرض آن وربما جاء فیما
اختاره وبسا که آمده است در آنچه اختیار کردم آنرا من ذلک ازین مذکورات فصول غیر متسقة فصلی چند که بیک
نسق پیوسته ومحاسن کلم وکلامهای بمایه نیکو غیر منتظمة که بیکدیگر انتظام تمام یافته اند لانی اورد النکت
می آورم نکتهای غریبه لطیفه که بدیده نظر حاصل میشوند واللمع وکلمات درخشنده که منور ساخته باشند ولا اقصد التتالی والنسق
آوردن وبر ترتیب هم ذکر کردن والنسق وبیک نسق ایراد نمودن ومن عجائبه علیه السلام وبعضی از عجایب وغرایب
آنحضرت ع التی انفرد بها که منفرد ویگانه است بآن وامن المشارکة فیها واین است ارشاد که غیر دران آن کلامه
است که کلام او ع الوارد فی الزهد والمواعظ که وارد وآمده در زهد وترک دنیا وموعظها والتذکیر والزواجر
یاد دادن واحوال معاد اذا تأمله المتأمل چون تامل کند آنرا تامل کننده وفکر فیه المتفکر
نامید دران فکر نماینده وخلع من قلبه وبرکند از دل خود وقطع نظر کند انه کلام مثله علیه السلام از آنکه آن کلام کلام مثل

او

مِمَّنْ عَظُمَ قَدْرُهُ از انکسی که بزرگ باشد قدر و منزلت او وَنَفَذَ أَمْرُهُ و عاری باشد امر و فرمان او وَأَحَاطَ بِالرِّقَابِ مُلْكُهُ
و احاطه کند و اراسته جمیع عباد حکومت و پادشاهی او لَمْ يَعْتَرِضْهُ الشَّكُّ عارض و طاری نشود او را شک و هیچ شاید او را کان
فِي أَنَّهُ در آنکه آن کلام مِنْ كَلَامِ مَنْ لَا حَظَّ لَهُ آن کلام کسیست که هیچ حظی و بهره نیست او را فِي غَيْرِ الزَّهَادَةِ در غیر زهد
و ترک دنیا و ما فیها وَلَا شُغْلَ لَهُ و هیچ مشغولیت مراو را بِغَيْرِ الْعِبَادَةِ بجز از عبادت و پرستش خداوند قَدْ قَبَعَ فِي كِسْرِ بَيْتٍ
در حالتی که سر فرو برده در گوشه خانه أَوِ انْقَطَعَ إِلَى سَفْحِ جَبَلٍ یا بریده از مردم و توجه نموده بدامن کوهی لَا يَسْمَعُ إِلَّا حِسَّهُ
نمی شنود مگر آواز نرم خود را وَلَا يَرَى إِلَّا نَفْسَهُ و نمی بیند مگر شخص خود را چنانکه دأب زهادست وَلَا يَكَادُ يُوقِنُ و نزدیک
نیست که یقین کنند آن سائل بِأَنَّهُ با نکه آن کلام كَلَامُ مَنْ يَنْغَمِسُ فِي الْحَرْبِ کلام کسی است که فرو رفته در دریای کارزار
مُصْلِتًا سَيْفَهُ در حالتی که کشیده است شمشیر بران خود را از غلاف فَيَقُطُّ الرِّقَابَ پس می زند گردنهای کفار را وَيُجَدِّلُ
الْأَبْطَالَ و می اندازد بر زمین مذلت دلیران اهل نفاق وَيَعُودُ بِهِ و عود میکند و باز میگردد بدان شمشیر يَنْطِفُ دَمًا در حالتی
که روان می شود از شمشیر از روی دم یعنی خون کفار از و ریزان میشود وَيَقْطُرُ مُهَجًا و متقاطر می شود از دم اوراح یعنی جانها که
از و جدا میگردد وَهُوَ و آنحضرت صلوات الله علیه مَعَ تِلْكَ الْحَالِ با وجود این حالت زَاهِدُ الزُّهَّادِ ظاهر
تاسعان و تارکان بود وَبَدَلُ الْأَبْدَالِ و زبده ابدالان و ابدال جماعتی از اولیاء الله که دنیا از وجود ایشان خالی
نیست هرگاه احدی از ایشان عروج نماید بعالم قدس و پرواز کند بآشیانه فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر حق سبحانه بدل
سازد کسی دیگر را در مقام او و حاصل که ایشان قطب و مدار علیه دنیا اند و بی وجود احدی از ایشان دنیا قرار نگیرد و شبهه نیست
که آنحضرت خلاصه ایشان این [illegible] و [illegible] و انی بضبط امور دینیه و تحصیل سعادت اخرویه و او رائج جز مانع نبود در
عبادة بلکه من جمیع الوجوه متوجه بود [illegible] مذکورست که آنحضرت در لیلة الهریر در صفین هزار رکعت نماز گذارد
و با هند و بیست و سه منافق بدو رخ فرستاد در آن الیوم المعاد وَهَذِهِ [illegible] جَلِيلَةٌ مِنْ فَضَائِلِهِ الْعَجِيبَةِ از فضیلتهای
عجیبه و فضلهای غریبه آنحضرت وَخَصَائِصِهِ اللَّطِيفَةِ و از خاصهای لطیفه و منقبتهای بدیعه آن عالیجناب الَّتِي
جَمَعَ بِهَا اینان فضائلی و خصائص که جمع نموده بآن بَيْنَ الْأَضْدَادِ میان اضداد و متباینات وَأَلَّفَ و پیوند داده

بَيْنَ الْأَشْتَاتِ میان متفرقات وَكَثِيرًا مَا أُذَاكِرُ و در بسیاری از اوقات مذاکره میکردم و بیاد می دادم الْإِخْوَانَ بِهَا
برادران دینی را باین فضیلت وَأَسْتَخْرِجُ و بیرون می آوردم از قوه بفعل عَجَبَهُمْ مِنْهَا چرا که موجب تعجب و شگفت ایشان بود
ازین منقبت وَهِيَ و این فضیلت و منقبت مَوْضِعٌ لِلْعِبْرَةِ بِهَا محلی است از برای اعتبار کردن و پند گرفتن بآن وَالْفِكْرَةِ
فِيهَا و از برای اندیشه نمودن در آن وَرُبَّمَا جَاءَ و بسا که آمده است فِي أَثْنَاءِ هَذَا الِاخْتِيَارِ در میان این کلام مختار
اللَّفْظُ الْمُرَدَّدُ لفظی که برگردانیده شده بود در موضع بسیار وَالْمَعْنَى الْمُكَرَّرُ و معنی که مکرر بود در محل بسیار وَالْعُذْرُ فِي ذَلِكَ
و عذر در تردید و تکرار لفظ و معنی أَنَّ رِوَايَاتِ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ آنست که روایتهای کلام آنحضرت صلوات الله علیه
تَخْتَلِفُ مختلف و گوناگون بود جدا اخْتِلَافًا شَدِيدًا مختلف بودن سخت و بسیار فَرُبَّمَا اتَّفَقَ الْكَلَامُ الْمُخْتَارُ پس
که اتفاق افتاد کلامی که اختیار نموده شده است فِي رِوَايَةٍ در روایتی و نقلی فَنُقِلَ عَلَى وَجْهِهِ پس نقل کرده شد بر همان طرز
کلام و بنیاد ثُمَّ وُجِدَ بَعْدَ ذَلِكَ پس یافت شد آن کلام بعد از این نقل فِي رِوَايَةٍ أُخْرَى در روایتی و نقلی دیگر مَوْضُوعًا
در حالتی که وضع کرده شده بود غَيْرَ وَضْعِهِ الْأَوَّلِ برخلاف وضع اول إِمَّا بِزِيَادَةٍ مُخْتَارَةٍ یا بزیادتی که برگزیده شده
بود و اعتماد بر آن بود أَوْ بِلَفْظٍ أَحْسَنَ عِبَارَةً یا بلفظی که نیکوتر بود از روی عبارت فَتَقْتَضِي الْحَالُ پس اقتضا کرد حال
أَنْ يُعَادَ آنکه اعاده کرده شود بار دیگر اسْتِظْهَارًا لِلِاخْتِيَارِ از جهت طلب ظهور و احتیاط مر اختیار کردن آن کلام وَغَيْرَةً
عَلَى عَقَائِلِ الْكَلَامِ و از جهت غیرت و حمیت بر عقیلهای آن کلام معجز نظام و مراد از عقیله شیء کرامی ترو بهتر آن شیء است
وَرُبَّمَا بَعُدَ الْعَهْدُ أَيْضًا و بسا که بعید شده بود دیر و دور افتاده آن زمانی که طالب بود بِمَا اخْتِيرَ أَوَّلًا بآنچه اختیار کرده شد
بود در اول بار فَأُعِيدَ بَعْضُهُ پس اعاده کرده شد بعضی از آن دوم بار [illegible] از روی سهو و فراموشی لَا قَصْدًا وَ
اعْتِمَادًا از روی قصد و عمد و دیگر آنکه کلام آن عالیحضرت ع هو المسک ما کررته یتضوع وَلَا أَدَّعِي مَعَ ذَلِكَ و دعوی
نمیکنم با وجود ایراد محاسن کلام آن عالیجناب [illegible] این کتاب أَنِّي أُحِيطُ أَنّی من احاطه کرده ام و دار سیده ام بِأَقْطَارِ
جَمِيعِ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بجوانب و اطراف همه کلام آنحضرت حَتَّى لَا يَشِذَّ عَنِّي مِنْهُ شَاذٌّ تا غایتی که نها نمانده
باشد از من پنهان مانده از کلام او وَلَا يَنِدَّ نَادٌّ و ترمیده باشد از من هیچ رمنده از سخن او بَلْ لَا أُبْعِدُ بلکه دور نمی دارم

أَنْ يَكُونَ الْقَاصِرُ عَنِّي آنکه باشد آنچه قاصر است از من و نرسیده بجانب من از عکس کلام آنحضرت فَوْقَ الْوَاقِعِ إِلَيَّ زیاده
از آنکه واقع شده بسوی من وَالْحَاصِلُ فِي رِبْقَتِي و آنچه حاصل است در ریسمان تصرف من دُونَ الْخَارِجِ مِنْ يَدَيَّ کم از آنست که
خارج است از دستهای من و بیرونست از دایره حیازه من و مؤید قول سید است قدس الله روحه آنچه ابن ابی الحدید گفته که در جای از
بعضی علما شنیدم که گفت مجموعه الکلام امیر المؤمنین علیه السلم در مصر دیدم که از بیست مجلد بیشتر بود وَمَا عَلَيَّ و نیست بر من إِلَّا
بَذْلُ الْجُهْدِ مگر صرف نمودن سعی و طاقت وَبَلَاغُ الْوُسْعِ و رسانیدن توانایی و قوه در استحصال کلام شاه ولایه وَعَلَى
اللَّهِ سُبْحَانَهُ نَهْجُ السَّبِيلِ و بر خدای تعالی است هویدا و آشکار ساختن راه راست وَرَشَادُ الدَّلِيلِ و نمودن دلیل آن راه إِنْ شَاءَ اللَّهُ
اگر خواسته و اراده او سبحانه باشد وَرَأَيْتُ مِنْ بَعْدُ و دیدم بدیده صواب بعد از تألیف این کتاب که مشتمل بر خطب و رسایل
و آداب تَسْمِيَةَ هَذَا الْكِتَابِ بِنَهْجِ الْبَلَاغَةِ نام نهادن این کتاب بنهج البلاغه إِذْ كَانَ يَفْتَحُ زیرا که هست این کتاب که میگشاید
لِلنَّاظِرِ فِيهِ از برای نظر کننده در آن أَبْوَابَهَا بابها و درهای بلاغت را وَيُقَرِّبُ عَلَيْهِ و نزدیک میگرداند بر و طِلَابَهَا
طلب کردن اسباب فصاحت را فِيهِ و در این کتاب حَاجَةُ الْعَالِمِ احتیاج داننده وَالْمُتَعَلِّمِ و دانش آموزنده وَبُغْيَةُ
الْبَلِيغِ و مطلوب بلیغ و فصیح وَالزَّاهِدِ و مرغوب تارک دنیای فضیح وَيَمْضِي فِي أَثْنَائِهِ و میگذرد در میان این کتاب مِنْ
عَجِيبِ الْكَلَامِ از کلام عجیب و غریب آنحضرت که واقعست فِي التَّوْحِيدِ در یکانگی الهی وَالْعَدْلِ و در عدل حضرت باری
وَتَنْزِيهِ اللَّهِ و در منزه و مبرا دانستن حضرت ربانی عَنْ شَبَهِ الْخَلْقِ از مشابهت او بخلقان در جسم و جسمانی مَا هُوَ بِلَالُ كُلِّ
غُلَّةٍ آن چیز کلامی که تری حلق هر تشنه است وَشِفَاءُ كُلِّ عِلَّةٍ و شفا بخش هر علت و مرضی وَجِلَاءُ كُلِّ شُبْهَةٍ و جلا و صفا دهنده
قلوب از زنگ هر شبهه وَمِنَ اللَّهِ تَعَالَى أَسْتَمِدُّ و از خدای تعالی استمداد میکنم و مدد میخواهم التَّوْفِيقَ موافق گردانیدن اسباب
وَالْعِصْمَةَ و نگه داشتن از مرنا صواب وَأَتَنَجَّزُ و از و طلب حاجت میکنم و التماس مینمایم التَّسْدِيدَ راست گردانیدن و راه نمودن
براه راست وَالْمَعُونَةَ و اعانت و یاری نمودن وَأَسْتَعِيذُهُ و پناه میگیرم باو مِنْ خَطَاءِ الْجَنَانِ از خطای دل که آن افکار
ردیه و شبهات باطلات است قَبْلَ خَطَاءِ اللِّسَانِ پیش از خطای زبان که آن تلفظات بالفاظ غیر مرضیه و کلمات غیر واقعه
وَمِنْ زَلَّةِ الْكَلِمِ و از لغزیدن سخنان قَبْلَ زَلَّةِ الْقَدَمِ پیش از لغزیدن پای در آنکه کلام عبارت از خطای قولی و زلة قدم

خطای طریق قویم و عدم ثبات بر صراط مستقیم وَهُوَ حَسْبِي و خدای تعالی بس است در جمیع کارها وَنِعْمَ الْوَكِيلُ و نیکو وکیلست
در حاجتها بَابُ الْمُخْتَارِ این باب در بیان آنچیزیست که اختیار نموده شده مِنْ خُطَبِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
عَلَيْهِ السَّلَامُ از خطبهای امیر المؤمنین ع وَأَوَامِرِهِ آنحضرت وَيَدْخُلُ فِي ذَلِكَ الْمُخْتَارِ و داخل میشود در میان خطب برگزیده
مِنْ كَلَامِهِ الْجَارِي از کلام آنحضرت مَجْرَى الْخُطَبِ که قایم مقام خطبهاست و واقعست فِي الْمَقَامَاتِ الْمَحْضُورَةِ در مقامها
و محلهای که حاضر شده است وَالْمَوَاقِفِ الْمَذْكُورَةِ و معارک و محلهای که مذکور گشته وَالْخُطُوبِ الْوَارِدَةِ و کارهای دشوار
و بزرگ که وارد و یافته در زمان آنحضرت مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بعضی از خطبه که آنحضرت راست يَذْكُرُ
فِيهَا یاد میکند در وی ابْتِدَاءَ خَلْقِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ آغاز آفریدن آسمان و زمین وَخَلْقِ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
و آفریدن آدم صفی و این خطبه مشتملست بر مباحث عظیمه و مسایل مهمه بر ترتیب طبیعی و چون واجب الوجود متقدم بالذات
بر ما سوا ارجمند بموجودات زیرا که مبدء جمیع کاینات و مبدی کافه مکونات است از جهت حضرت ولایه مآب صلی الله علیه و آله مصدر ساخت
خطبه را بذکر ثنا و صفات کمال او سبحانه و فرموده که الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَبْلُغُ مِدْحَتَهُ الْقَائِلُونَ یعنی سپاس و ستایش بی حد و بی
عدد مر خدای راست که نرسند به ستایش او جمیع گویندگان بدانکه ایشان را لفظ حمد بر شکر بجهة دلالت اوست بر تعظیم مطلق بخلاف
شکر که مخصوص است بازای نعمت و حمد فضایلیت ماخوذ از مدح و آن مبنی است مر ممدوح را که مدح بران واقع میشود و اختیار
بر ما و حمی بجهه ابلغیت اوست در عدم بلوغ بحد او زیرا که قایل اعم از مادح است و عدم بلوغ اعم بحد او مستلزم عدم بلوغ اخص
باو بدون عکس و این فقره اشارتست بتنزیه او سبحانه از اطلاع عقول بر کنه حکمت و صفت او زیرا که اطلاع بر کنه صفات کمال و نعوت
جلال فرع اطلاع است بکنه ذات و اطلاع بکنه ذات واجب الوجود متعذرست پس مطلع شدن بر کنه صفات او غیر ممکن باشد
و مؤید اینست آنچه حضرت سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه و آله اجمعین فرموده که لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک و فوق ما یقول القائلون عزیز اعتصام الوری بمغفرتک عجز الواصفون عن صفتک تب علینا فاننا بشر
ما عرفناک حق معرفتک و چون که نعم الهی غیر متناهی است از جهت میفرماید که لَا يُحْصِي نَعْمَاءَهُ الْعَادُّونَ یعنی احصا نمی
و شمار نمیکنند نعمتهای او را جمیع شمارندگان کما قال عز اسمه وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا و از عدم احصای نعمتهای الهی لازم آید

عدم تمکن منعم علیه از مجازات آن و ادای حق آن و دیگر آنکه توفیق ادای حق هر نعمتی نعمت دیگر است از جانب منعم پس ممکن نباشد
جزای نعمت و ادای حق آن بنحوی که موجب حق دیگر نشود فتح غیر ممکن باشد ادای حق منعم و لهذا قال علیه السلام وَلَا یُؤَدِّی حَقَّهُ
الْمُجْتَهِدُونَ یعنی ادا نمی‌یابند حق نعمت او را جد و جهد کنندگان و سعی نمایندگان در خبر است که داود پیغمبر علی نبینا و علیه السلام
چون عاجز شد از ادای شکرگذاری و متعذر شد ادای حق نعم الهی مناجات فرمود که یا رب کیف اشکرک و شکری لک نعمة منک
توجب علی الشکر یعنی ای پروردگار من چگونه بشکرگذاری تو اقدام نمایم چه آنکه حق شکر تو و حال آنکه شکر کردن من ترا نعمتی
دیگر است از طرف تو که واجب میگرداند بر من شکرگذاری آن چون داود علیه السلام این مناجات فرمود از جانب عزت خطاب آمد
که اذا عرفت ان النعم منی رضیت منک بذلک شکرا یعنی چون شناختی که جمیع نعم از منست راضی شدم از تو باین معرفت
وفی المثنوی المعنوی ٭ حد شکرش نداند هیچ کس ٭ حیرت آمد حاصل دانا و بس ٭ آن بزرگی گفت با حق در نهان ٭ کای پدید آرنده هر دو جهان
ای منزه از زن و فرزند و جفت ٭ کی توانم شکر نعمتهات گفت ٭ پیک حضرت دادش از ایزد پیام ٭ گفتش از تو این بود شکر مدام
چون درین ره ای فلان بشناختی ٭ شکر نعمتهای ما پرداختی ٭ پس غایت شکر آنست که بنده معترف شود بعجز خود از شکرگذاری
و ادای حق نعمت الهی فرد غایت شکر چیست دانستن ٭ حق پیک شکر نا توانستن الَّذِی لَا یُدْرِکُهُ بُعْدُ الْهِمَمِ آن خدایی که در نمی یابد
او را همتهای بلند و از دور اگرچه امعان نظر کنند در طلب کنه حقیقت او و بعد اضافه بعید بهمم از قبیل اضافه صفت بموصوفست یعنی
همم بعیده و تقدیم صفت از جهت کمال عنایتست بآن و همت عزیمت جازم که فتور در آن راه نیابد و بعید همت متعلق همت است
بامور عالیه دون محقره و دیگر از جمله نعوت کمال اوست اینکه میفرماید وَلَا یَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطَنِ یعنی نمیرسند بذات او فطنتها
و ذهنهای غایص و غوطه خورنده در بحار افکار و این نیز از قبیل اضافه صفت بموصوف و استعاره وصف غوص از جهة معنی اقلیم
تا قیاس است در بحار صفات جلال او که غایتی و نهایتی ندارد یعنی فطنی که غوص نماینده اند در دریای فکر قاصرند با دراک حقیقت او
و بعجز اعتراف بیچاره ندارند رباعیه عقلها عاجزند از اوصافش ٭ فکر بیهوده میزنند لافش ٭ عقل عقل است و جان جان است او
آنچه از و برتر است آنست او ٭ تعالی شانه ذاتیست که عقل نخستین در سرادقات عظمت و جلالت او راه نیست و تبارک الله حقیقتی
که وهم دور بین را بکنه معرفت کمالیه او راه نی رباعیه نه عقل بغایة کمال تو رسید ٭ در کنه کمالت نرسد هیچ کسی ٭ کو غیر تو کس تا بکمال
نه فکر بکنه لایزال تو رسید

الَّذِی لَیْسَ لِصِفَتِهِ حَدٌّ مَحْدُودٌ آن خداوندی که نیست مر صفت او را نهایتی معین که از آن تجاوز ننماید یعنی
اعتبار نموده عقول ما از صفات او نهایتی معقول ندارد یا حد معین آن صفات باشد و محتملست که معنی این باشد که
او را هیچ صفتی نیست تا باید بر ذات تا محدود شود و بنا برین معنی لیس اینجا بمعنی سلب بسیط بود یعنی سلب بر نفس صفت
وارد شده باشد بر تحدید آن و بنا بر معنی اول سلب بر حقیقة جو ذباشد یعنی سلب وارد باشد بر تحدید نه بر نفس صفت وَلَا نَعْتٌ
مَوْجُودٌ و نیست مر وصف او را آنچه موصوف میشود بآن یعنی موجود که جمع کند آنرا و منحصر سازد در آن وَلَا وَقْتٌ مَعْدُودٌ و نه وقتی
شمرده شده یعنی داخل در عدد از جهت آنکه صفت او عین ذات است و ذات او سبحانه مقدس است از احاطه زمان که بعیدست از و
بمراتب زیرا که زمان از لواحق حرکت و حرکت از عوارض اجسام و او منزه است از آن وَلَا أَجَلٌ مَمْدُودٌ و نه اجلی کشیده
شده که منتهی شود بآن زیرا که او واجب الوجودیست که ممتنع است انفکاک وجود از و و ایضا از جمله صفات کمال اوست
اینکه فَطَرَ الْخَلَائِقَ بِقُدْرَتِهِ بیافریده و پیدا کرده جمیع مخلوقات و همه مکونات را بقدرت کامله و توانایی باهر خود و
بقدرت قادریه است یعنی بودن او سبحانه بحیثیتی که صحیح باشد از و فعل و ترک فعل زیرا که صفات او سبحانه عین ذات نه زائد
بر ذات و ایراد وصف او سبحانه بایجاد خلایق بجهة رفع توهم شق ظلمه عدم بنور وجود ایشان بدون موجدی و موثری و چون
ریاح سبب عظیمست مر بقای نوع حیوان و نبات را و منشا اصلاح امزجه و قوای ایشان از ینجهة بعد از اسناد ابداع خلایق باو سبحانه
فرمود که وَنَشَرَ الرِّیَاحَ بِرَحْمَتِهِ و نشر و پراکنده کرده بادها را برحمت شامله خود و اسناد ریاح برحمت بواسطه آنست که منافع عالم
از وست از آن جمله حامل سحابی است که مملو باشد از آب باران شود بر ارض میته و رویانیده شود بآن نباتات و زروع و
اشجار و مملو شود پستان حیوانات از شیر بسیار لقوله تعالی هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته و بدانکه استقراء کلام عرب
دالست بر استعمال لفظ ریاح در رحمت و ریح در عذاب فلهذا اسناد ریاح نموده برحمت و بواسطه آنکه نصب جبال مثل نشر ریاح
در بقیه حیوانات و بقای نباتات ازین جهت متذکر بذکر او شده میفرماید که وَوَتَّدَ بِالصُّخُورِ مَیَدَانَ أَرْضِهِ و میخ زد
بکوهها و صخرها زمین خود را اضافه میدان بارض اضافه صفت بموصوفست و درین تقدیریست که ارضه المائدة یعنی زمینی که منبسط
و گسترده است و تقدیم صفت از جهت اهمیة ذکر اوست زیرا که او سبب نصب جبالست و این قوه اشارتست بقوله تعالی و القی

فی الارض رواسی ان تمید بکم یعنی بیافرید و بنهاد در زمین کوههای بلند و بزرگ را تا میل نکند بشما زمین یعنی متحرک و مضطرب نگردد
و شما را بگرداند و در خبر است که چون حق سبحانه زمین را بیافرید بر روی آب متحرک بود و قرار نمیگرفت ملائکه گفتند این بساط متموج کسی
نمیتواند بود حق سبحانه کوهها بیافرید و میخ زمین ساخت تا قرار گرفت و بیاسود نظم زمین از تب لرزه آمد بستوه
فرو کوفت بر دامنش میخ کوه ٭ و ابن میثم قدس سره در بیان علت نمودید عرض ارض بصخور دو وجه ذکر نموده یکی آنست
که ارض کرویست و صخور جاری مجرای خشونات و تضریسات اند در وجه آن پس اگر چنانچه این صخور نمی بودند و زمین
کره حقیقی می بود خالی از صخور متحرک میشد بادنی سببی بحرکه استداره زیرا که جرم بسیط مستدیر متحرک است اما چونکه
این صخور بر سطح آن واقع شده اند و هر یک از آنها بطبع و ثقل متوجه اند بجو مرکز عالم پس جاری مجرای وتدی شده اند
که مانع کره ارض باشد از تحرک باستداره و وجه دوم آنست که اطلاق لفظ اوتاد بر جبال بر سبیل استعاره است و مقصود
ازینکه او را در حکم اوتاد کردانیده آنست که او سبب اهتداء مردمانست بطرق ارض پس بواسطه آن جهات مشتبه ارض
مردمان میکنند و ایشان از مخوف میشناسند از مقاصد خود شان کما قال عز اسمه و سبلا لعلکم تهتدون و علامات یعنی بدید
کرد حق تعالی در زمین راهها را از موضعی بموضعی تا باشد که شما راه یابید بمنازل و مقاصد خود و پیدا کرد نشانهای راه روندگان
از کوهها و پشتها و چون مقصود از آفرینش خلایق و جمیع مخلوقات موجودات ازین جهت بعد از ایراد ایجاد خلایق و سبب صلاح
آن میفرماید که أَوَّلُ الدِّینِ مَعْرِفَتُهُ یعنی ابتدای دین شناخت او سبحانه است باین طریق که از علم بوجود عالم عالم شوند بوجود
صانعی و موجدی وَکَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصْدِیقُ بِهِ و تمامی شناخت او اذعان نمودن و گرویدن است بوجود او وَکَمَالُ التَّصْدِیقِ بِهِ
تَوْحِیدُهُ و تمامی اذعان نمودن و گرویدن باو یکی دانستن و منزه و مبرا داشتن اوست از شریک وَکَمَالُ تَوْحِیدِهِ الْإِخْلَاصُ
لَهُ و تمامی یکی شناختن او اخلاص است در عمل از برای او که آن زهد حقیقی است که عبارتست از تخلیه سر از غیر او
اشارت عارفین کلام حقیقت اعلام مفهوم میشود که معرفة الهیه چند مرتبه است اول عارف شدن بوجود صانعی و این ادنای معرفت است
دوم تصدیقست بوجود او و این مکمل مرتبه اولی است سیم ترقی نمودن ازین مرتبه بمرتبه توحید و تنزیه او از شریک باین طریق
که عارف شوند بانکه وجوب لازم ذات واجب است چه اگر وجوب وجود مشترک باشد میان دو کس لازم آید که ممتیز شوند هر یک از آنها

با وجود نی که آن مابه الاشتراک است پس لازم آید ترکیبی که مستلزم امکانست فتم توحید لازم تصدیق بوجود او باشد و تصور
لازم کمال تصور مرتبه چهارم عروج است ازین حال بمرتبه اخلاص باین وجه که عارف آنچه کند و گوید از برای خدا خاص و
خالص کند بسوی او و او را بهیچ غرضی از اغراض دنیویه مخلوط نسازد مانند حب جاه و توانگری یا طلب نیکنامی ظاهر
از باب شرکست و منافی کمال توحید و بدانکه شرک بر دو قسمت جلی و خفی جلی عبادت اوثانست و غیر آن شرک خفی
و در حدیث آمده که دبیب الشرک فی امتی اخفی من دبیب النملة السوداء علی الصخرة الصماء فی اللیلة الظلماء یعنی نرم رفتن
شرک در دل امت من خفی ترست از نرم رفتن مورچه سیاه بر سنگ نرم هموار در شب تار و طالب کمال را از شرک تباه
تحاشی نیست از سرور و بهجت نزد حضرت عزت و در حدیث قدسی وارد است که من عمل لی عملا اشرک فیه غیری ترکته لشریکه
یعنی هر که بکند از برای علی که شریک سازد غیر مرا در آن وا گذارم آن عمل از برای شریک او و در کلام معجز نظام قرآن نیز
منع شرک نموده در عبادة حیث قال فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا یعنی هر که
امیدوار است از رسیدن برحمت پروردگار خود پس باید که بکند کار شایسته و عمل پسندیده و شریک نیاورد و انباز
نسازد در پرستش پروردگار خود یکی را یعنی بریا تضییع آن عمل نکند رباعیه ما را خواهی خطی بعالم درکش ٭ کاندر یکدل دو دوستی
ما را خواهی جدا حدیث ما کن ٭ خود با ما کن ز دیگران خود وا کن ٭ و لوالی آنست که عارف با وجود احتراز از اغراض دنیویه محترز شود
در عبادات از اغراض اخرویه مثل طمع ثواب و نجات از عذاب و بالکلیه و من جمیع الوجوه توجه نماید بحضرت رب الارباب و لهذا
حضرت ولایت پناه صلی الله علیه و آله در ادعیه فرموده اند که ما عبدتک خوفا من نارک ولا شوقا الی جنتک بل وجدتک اهلا
للعبادة فعبدتک یعنی نمی پرستم ترا بجهة ترس از آتش سوزان تو و نه بجهت آرزومندی بهشت تو بلکه یافتم ترا اهلیت و
سزاوار پرستش پس عبادة تو کردم و نعم ما قال احد من العرفا بیت حاشا که در رقم فیض پذیرد هیهات
مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی ٭ و مرتبه که ما فوق این مراتب اربع است و نهایت معرفت نفی صفاتست از حضرت
احدیه کما قال علیه السلم وَکَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْیُ الصِّفَاتِ عَنْهُ یعنی تمامی اخلاص برای او سلب صفات است از و
و زاید بر ذات دانستن لِشَهَادَةِ کُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَیْرُ الْمَوْصُوفِ بجهة آنکه حال هر صفتی شاهد است بانکه غیر موصوفست

یعنی غیر ذات وشهادة کل موصوف انه غیر الصفة وحال هر موصوف شاهدست بانکه آن غیر صفات
فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه پس بنابرین هر که وصف کرد باری تعالی را و اثبات صفت نمود از برای او پس
بحقیقت که قرینی پیدا کرد از برای او زیرا که هر گاه که صفت مغایر ذات باشد لازم آید که زاید بر ذات باشد پس بنابرین اقتران
آن بذات لازم آید ومن قرنه فقد ثناه و هر که قرین پیدا کرد او را پس بحقیقت که دوئی پیدا کرد او را زیرا که اعتبار نمود
در مفهوم وجوب وجود دو امر را یا بیشتر پس لازم آید که در وی متکثر باشد ومن ثناه فقد جزاه و هر که اثبات دوئی کرد برای
او پس بدرستی که تجزی ساخت او را زیرا که هر دوئی کثرتی مرکبست و هر مرکبی ذی اجزاست ومن جزاه فقد جهله و هر که
تجزی ساخت او را پس بحقیقت که جاهلست باو زیرا که هر ذی جزئی ممکنست بجهة افتقار آن بجز خود پس هر که حکم کرد بانکه او
ممکنست نه واجب تعالی شانه جاهل باشد بذات او و جهل منافی اخلاص است پس منافی ملزوم جهل باشد که آن اثبات صفت
است فی نفی صفة متحقق باشد و ازینجا معلوم شد که مراتب عرفان پنج است و هر یک از مراتب اربع اول مبدا مابعد خود و
هر یک از مراتب اربع اخیره کمال ماقبل خود و بدانکه مراد بصفاتی که نفی آن از ذات واجب است صفات ثبوتیه است که آن
علمست و قدرت و حیوة و سمع و بصر و اراده و تکلم و اشاعره بران رفته اند که ذات واجب تعالی عالمست باشیا بعلم مغایر
ذات که قایمست باو و همچنین قادرست بقدرت مغایر ذات که قایمست بذات او و قس علیه باقی الصفات و علمای
امامیه و صوفیه و حکما همه متفق اند برین که واجب تعالی بذات خود عالم و فاعل اثاریست که برین صفات مترتب میشود
و اصلا صفات زایده بر عین ذات متصور نیست و دلیل ایشان آنست که آن صفات زایده بر تقدیر وجود واجب الوجود
موجود نخواهند بود بوجوب وجود بنابر برهان توحید پس ممکن الوجود باشند و چون ممکن الوجود باشد پس ناچار باشد
ایشانرا از فاعلی و موثری و حق ان فاعل یا بعلم و قدرة تاثیر خواهد کرد در علم و قدرت مثلا یا نه بعلم و قدرة بر تقدیر اول تسلسل
لازم آید و بر تقدیر ثانی ایجاب لازم آید و دیگر انکه اگر را عدم علم و قدرت در تاثیر گشوده شود پس توان گفت که تاثیر او در
جمیع ممکنات میتواند بود که بی علم و قدرت باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و دیگر انکه اگر صفات زاید بر ذات باشد پس لازم آید که او سبحانه ناقص باشد و بالغیر مستکمل و این موجب نقص است و او از نقص مبراست و قال احد من العرفا بیت

بها

واجب م

ای که داری بصارت و توفیق ٭ بر تو فرض است کردن این تصدیق ٭ که صفات کمال عالم غیب ٭ عین ذات ویند بی شک و ریب
گر صفاتش نه عین ذات بود ٭ ذات محتاج آن صفات بود ٭ بود پس بذات خود کامل ٭ باشد این از دم بغیر مستکمل
و چون انکه صفات مذکوره از و منتفی است بودن او سبحانه بحیثیتی که مشار الیه باشد نیز از و منتفی است کما اشار علیه السلام بقوله
ومن اشار الیه فقد حده یعنی هر که اشارة کند بسوی او پس بحقیقت که حد و نهایت پیدا کرده است او را زیرا که اشارة یا
حسیاست یا عقلیه اگر حسیاست پس آن مستلزم وضع و کون مشار الیاست در محلی و چیزی که در محل باشد و را حدی و نهایتی
و اگر عقلیاست پس مشیر بحقیقة شیئی در حینی که زاعم ان باشد که او را یافته است و تصور نموده واجب کرده اینده از برای او
حدی که وقف نموده ذهن خود را نزد ان بایں اعتبار ممتاز کرداینده او را از غیر ومن حده فقد عده و هر که حدی تعیین
نموده برای او پس بحقیقت که او را در شمار عدد آورده زیرا که هر که شیئی را محدود کرداینده پس او را مرکب ساخته از امور معدوده
بواسطه انکه واحد در وضع مجرد و وحده نیست و الا متعلق نشود اشارت حسیه باو زیرا که لابدست در اشارت حسیه از امور دیگر
که مشخص و مخصص او باشد پس او فی نفسه معدود الکثرة باشد و اگر محدود شود باشارت عقلیه لابدست که مرکب باشد زیرا
معلوم شد که هر محدود مرکبست در معنی پس او نیز ذی کثرة معدوده باشد فی اشارت مطلقا ممتنع باشد در حق او سبحانه و مستلزم جهل
باشد باو ومن قال فیم فقد ضمنه و هر که گفت که او در کجاست پس کرداینده او را در ضمن محلی چون جسم و جسمانی زیرا که استفهام
بفیم از مطلق محل و مکانست و باری تعالی از محل و مکان مبراست چه اگر در محل باشد محتاج بان باشد و این مستلزم نقص است
و نقص برو روا نیست و دیگر انکه احتیاج لازم امکانست و او واجب الوجود است ومن قال علام فقد اخلی منه
و هر که گفت که او بر چیست هر اینه خالی گذاشت بعضی امکنه را از و زیرا که معنی علی فوقیة و بلندیست نظر بعضی از موجودات و
علام استفهامست از چیزی که او در فوق است پس سوال بعلام مستلزم کون او باشد در جهة فوق و این مستلزم اخلای سایر جهات
از و و مکذب کریمه و هو معکم اینما کنتم و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله و تخصیص جهة علو بانکار جهة آنست که آن جهة متوهم است که
او سبحانه در و باشد دون غیر آن مرویست که یهودی از آنحضرت پرسید که این الله در جواب فرمود که این الاین ولا این له و کیف الکیف ولا کیف له
لکائن لا عن حدث یعنی هستست نه از جانب حدوث و نو پیدا زیرا که وجوب وجود او منافی انست بدانکه لفظ حدوث مشترکست

ولا کیف له
شد ام

میان دو معنی اول حدوث ذاتی و آن بودن شیئیست بحیثیتی که بالذات مستحق وجود و عدم نباشد بلکه استحقاق او یا مری باشد
خارج ذات او و این معنی ملازم امکانست و دوم حدوث زمانی و آن بودن وجودست مسبوق بعدم مسبوق زمانی و این اخص است
از امکان و عدم مقابل کلا المعنیین است و چون این هر دو معنی بر صفحه خاطر منقش شد پس بدانکه حضرت صلی الله علیه و آله منزه فرموده
او سبحانه را از حدوث که معنی اولست زیرا که او سبحانه واجب الوجود لذاته است و تنبیه فرموده بلفظ کائن که زمان خارج است از
مفهوم آن بدلیل بجی بمجرد بودن وجود او از زمان و مکان اینجا کان نا هراست و قوله علیه السلام موجود لا عن عدم اثبات
تقدس او از لحوق حدوث مسبوق بمعنی ثانی و این هر دو وصف مستلزم اثبات ازلیه و عدم انتهاء ذات او سبحانه را بکلا المعنیین
و چون که زمان و مکان معتبر بود در مفهوم مقارنة از ینجهة جدا ساخت ذات او را از معیة بقوله مع کل شیء لا بمقارنة
یعنی با هر چیزست نه بر وجه مقارنة و پیوستگی بلکه معیة و مصاحبه بعلم اوست که محیط است بجمیع کلیات و جزئیات و چون مراد
تحقق این هر دو اضافه بجهت وجود زمان و مکان در مفهوم هر دو از ینجهة نفی مزایله نمود از غیریة او سبحانه نسبت باشیا مبراست از
مقارنة نمود از معیة او نسبت باشیا و فرمود که وغیر کل شیء لا بمزایلة و مغایر هر چیزست نه بجدائی در محل و نه بامتیازی
داخل در ذات او باشد بلکه امتیاز او از جمیع ماهیات بالذاتست نه بفصول و تشخصات فاعل لا بمعنی الحرکات والالة
فاعلست و فعل از وصدور یافته نه بمعنی حرکات و توسط الات زیرا که حرکة از لوازم جسمست بجهة انکه آن عبارتست از
خروج جسم از قوة بفعل بر سبیل تدریج و او از جسمیه منزه است والات که تاثیر فاعل در منفعل بمعاونت او باشد و این نیز
از و مسلوبست زیرا که اگر موقوف باشد فعل او با آله پس بدون او غیر مستقل باشد فی ناقص بالذات و مستکمل بالغیر
باشد و این محالست چه او کامل بالذاتست بصیر اذ لا منظور الیه من خلقه بیناست در وقتی که هیچ منظور الیه نبود و مخلوقات
و هیچ مبصری نبوده او را از مبصرات این فقرة اشارتست بانکه او سبحانه بصیرست بذات نه بآلة بصر زیرا که اگر بینا بودن
بصر بودی بایستی که مبصرات او در ازل بودندی و برهان ساطع و دلیل لامع و حجة قاطع دالست بر حدوث عالم و بر ثبوت بصر او
سبحانه در ازل پس مراد بکونه بصیرا کونه عالما بالمبصرات باشد متوحد اذ لا سکن یستانس به متفرد و یگانه است در حینی

کیج

میز ابو

که هیچ سکنی نبوده که انس گیرد باو ولا یستوحش لفقده و کسی که وحشت پیدا کند بعدم آن و مراد بسکن بانکه سکن بمعنی آنچه
که باو ساکن شوند و آرام گیرند و سبب او از وحشت ایمن گردند این کلام دالست بوحدانیت ذات او سبحانه نه از جهة تنهامانگی از
انیس و مانند و دلیل برین مدعی آنست که استیناس و استیحاش که عبارتست از میل طبیعه و نفرة جبلة از توابع مزاج اند و حق تعالی منزه
است از مزاج زیرا که مزاج مرکبست از عناصر اربعه و او از ترکب منزه است و دیگر انکه چون ثابت شد حدوث عالم پس ثابت شد
عدم سکنی در ازل که مقارن و انیس او باشد فی او سبحانه متوحد باشد بوحدانیت مطلقه نه بقیاس بشیئی و دون شیئی منزه از ذات
متوارد منزه از طلبی و بعد از تصدیر خطبه بصفات کمال باری تعالی شروع نموده بنسبه ایجاد عالم را بقدرة او تعالی بر سبیل اجمال
و تفصیل و اشارت میفرماید بکیفیة آن در موضع مدح او سبحانه و میفرماید که انشاء الخلق انشاء بیافرید اولا مخلوقات را
از نیستی بر وجه تمام بدون سبق مثالی نعیره او و ابتداء ابتداء و ابتدا کرد بایجاد آن ابتدا کردنی بر وجه اکمل بلا رویة
اجالها یعنی بی فکری که جولان داده باشد آنرا و مراد از اجاله رویة تقلیب آنست در طلب اصلح آرا و وجوه در آنچه قصد کرده شود
از مطالب ولا تجربة استفادها و بی تجربه که فایده گرفته باشد از ان و مراد از تجربه مشاهدات انسانست بتکرار مستفیده شود
عقل او بان ولا حرکة احدثها و بی حرکتی که احداث نموده باشد آنرا ولا همامة نفس اضطرب فیها و بی اهتمام نفسی که
مضطرب بوده باشد در ین زیرا که این چهار کیفیة از شرایط علوم و افعال و احوال ممکنات است و حق سبحانه از اینها مبرا و معرا است
اما رویه و تجربه از جهة انکه از خواص انسانست بواسطه الات جسمانیه است که ممتنع است بر باری تعالی و همچنین حرکة از عوارض
جسمیاست و اما همه زیرا که آن عبارتست از میل نفسانی که جازم باشد بفعلی با الم و غم بسبب تصور فقدان و این در ذات
او سبحانه منتفی است احال الاشیاء لاوقاتها کرداینده اشیای ذی اوقات را از برای وقتهای آن یعنی مرتبط ساخته
آن اشیا را باوقات خودش دون تعجیل و تاخیر ان از وقتهای دیگر و ثبت نموده این را در لوح محفوظ و علم مبین خود و بدانکه لام
لاوقاتها از برای تعلیل است چه هر وقتی که بحسب علم الله تعالی و حکمة مستحق آنست که شیئی در آن باشد در غیر آن واقع نمیشود پس
معلل کرداینده وجود شیئی را بوقتی که آن شیئی در و واقع میشود و در بعضی روایة احال واقع شده بجای مهمله یعنی حواله فرموده اشیا را
بوقتهای خود و در روایتی دیگر اجل است یعنی کرداینده است اشیا را ذات اجال از برای وقتهای خود که بران متقدم و متاخر نشوند

بوم
برلطبیعة م
انیس

وکلام بین مختلفاتها وبهم پیوسته میان اشیای مختلفه گوناگون چون عناصر اربعه که ضد یکدیگرند در کیفیت سوره و شیونه بکلی
منکر ساخته و کیفیت متوسط میان اضداد که آن مزاج است حاصل کردانیده ؛ چهار اضداد در طبع ؛ بهم جمع آمده کس دید
مخالف هر یکی در ذات و صورت ؛ شده یک چیز از حکم ضرورت ؛ و دیگر ارواح لطیفه و نفوس مجرده شریفه که اصلا احتیاج ندارند
باده ملایم ابدان مظلم کثیف کردانیده محض قدرة بالغه و حکمة کامله خود فتبارک الله احسن الخالقین وغرز غرائزها و فرو رده
و ثابت و مرکوز ساخته طبایع اشیا را که از عوارض و خواص ماهیات در آن ماهیات چون تعجب و ضحک در بشر و تهور و
شجاعة در غضنفر و جبن در ارنب و مکر در ثعلب والزمها اشباحها و لازم ساخته آن طبایع را در اشخاص خودشان که منفک
نمیشوند از آنها چه هر طبیعه کلیه که هست یافت نمی شود الا در ضمن شخص و در بعض نسخ اسناحها آمده بسین مهمله و نون و حاء معجمه
یعنی کردانیده آن غرایز را لازم اصول خودشان که آن ماهیات است و میتواند بود که ضمیر منصوب الزمها راجع باشد باشیا
یعنی باری تعالی چون تو غرز غرایز اشیا نمود اشخاص را لازم آن اشیا کردانید بعد از آنکه آن اشیا کلیه بودند عالما بها قبل
ابتدائها و ایجاد این اشیا در حالتی بود که او بعلم ازلی عالم بود بآنها مفصلا پیش از ایجاد آنها محیطا بحدودها وانتهائها
احاطه کننده بود با قطار و نهایات آنها عارفا بقرائنها عارف و شناسا بود بآنچه که مقرون و پیوسته اند بآنها و ملایم اند
بایشان چون نفس نسبت ببدن و بعضی طبایع نسبت ببعضی اشیا دون بعضی دیگر واحنائها و نواحی و جوانب آنها و بیان تعلق
علم او سبحانه بآنها آنست که او عالمست بکل معلومات از کلیات و جزئیات زیرا که علم او سبحانه نسبت بجمیع اشیا علی السویه است
چنانکه در علم کلام مبین گشته و عزیزی درین باب گفته که ؛ بی شک و شبهه کرده کار عزیز ؛ قادر و عالمست بر همه چیز
نه تفاوت درین قضیه بود ؛ زانکه نزدش علی السویه بود ؛ ورنه باشد بدین صفت علام ؛ لازم آید که باید این هنگام
شیء بر شیء بجهت ترجیح ؛ این محالست نزد عقل صحیح ؛ و بعد از ذکر اجمال شروع در تفصیل خلق عالم نموده میفرماید که
ثم انشا سبحانه فتق الاجواء پس از آن بیافرید حق سبحانه و تعالی جلت قدرته گشادن فضاها را یعنی فضاها
گشاده را وشق الارجاء و شکافتن نواحی را یعنی ناحیها و طرفهای واسعه را وسکائک الهواء و گشادگیهای مکان خالی
که میان آسمان و زمین است این کلام دالست بر وجود فضای واسع که آن خلاست نزد متکلمین پیش از وجود عالم بدانکه اجوا جمع

جو است و آن فضاییست که ظاهرست بر اطراف ارض و ارجاء جمع رجا است و آن فضاییست متصل باطراف ارض که ادنی است از
اجوا و سکائک جمع سکاکه است و آن فضاییست مرتفع از ارض حاصل که چون او سبحانه خلق فرمود فضا و گشادگیها را فاجری
فیها ماء متلاطما تیاره پس روان ساخت در آن گشادگیها آبی که بازگردانند یکدیگر بود موجهای او متراکما زخاره
بر هم نشسته بود امواج آن یعنی حاصل بود بعضی از آن بر بالای بعضی دیگر و این اشارتست بکثرت و وفور آن و بدانکه در اکثر نسخ اصل
فاجار فیها واقع شده که بمان معنی اجری میباشد و در روایتی دیگر اجار است بجای مهمله یعنی اداره فرمود و جمع آن فضا در آورد
آبدا حمله بر داشت آن آب را علی متن الریح العاصفة بر پشت باد جهنده والزعزع القاصفة و جهاننده
محکم شکننده یعنی باد سخت بسیار قوة فامرها برده پس امر کرد آن باد را بر گردانیدن آن آب را بر بالا وسلطها
علی شده و مسلط گردانید باد را بر محکم بستن آن آب وقرنها الی حده و مقرون و پیوسته ساخت آنرا بنهایت آن آب یعنی
که هیچ جسمی دیگر واسطه نبود میان باد و آب الهواء من تحتها فتیق هوا در زیر آن گشاده شده والماء من فوقها دفیق
و آب از بالای آن ریخته شده و ایستاده جلت قدرته و عظمته و در بعضی تفاسیر وارد گشته که حق سبحانه در مبدا آفرینش یاقوت
سبز بیافرید و بنظر هیبت در و نگریست آن جوهر آب شد پس باد را بیافرید و آب بر بالای آن بداشت و عرش را بر زبر آن جای
داده و در و فوق عرش بر آب و استوار آب بر باد باعتبار عظمت مراحل تفکر را ؛ فرد ؛ پیش دریای قدر قدرت او
این چنینها کم از حباب بود ؛ و منقولست از ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام که چون حق سبحانه و تعالی اراده فرمود که
آسمانها را بیافریند امر کرد باد را که دریا را بر هم زند چندان بر هم زد که کف بر روی آورد پس بیرون آورد از آن بخار را و
آسمان را از آن بخار آفرید و مصداق این نقلست آنچه میفرماید که ثم انشا سبحانه ریحا اعتقم مهبها پس از آن
بیافرید او سبحانه و تعالی بادی را که عقیم شده و مضبوط است جای وزیدن او یا بر دفع حکم اغراض پس باید معتاد او مخصوص
از آن و در بعضی روایة اعقم آمده یعنی ساخت محل وزیدن او را عقیم از موانع حرکات آن تا جاری شود آنچه مصلحت آنست
یا عقیم ساخت مجرای او را تا از شدت جریان آن و این باد غیر آن باد است که مذکور شد زیرا که اول بطریق موفر وقوع یافته
و ثانی بطریق نکره وادام مربها و دایم گردانید اقامت نمودن و ملازمه کردن آن باد را برای تحریک آب واعصف مجریها

و محکم و قوی گردانید مجرای و محل روان گردانیدن او وابعد منشاها و دور گردانید مبدا نشو آنرا یعنی که ممکن نیست
وقوف بران مهب ثم امرها پس امر فرمود آن باد را بتصفیق الماء الزخار بزدن و حرکت دادن آب بر هم خورده از غایت
غلبی واثارة موج البحار و برانگیختن موج دریاها را فمخضته پس بجنبانید آن باد آبرا مخض السقاء مثل جنبانیدن
طرف شیر و آب وعصفت به و حرکت روان شد با آب عصفها بالفضاء مثل روان شدن آن در جای خالی ترد و در حالتی که آن
باد در میگرداند اوله علی اخره اول آب را با آخر آن وساجیه علی مائره و ساکن آنرا بر جو که کنند آن حتی عب عبابه
تا آنکه بلند بر آمد معظم آن آب ورمی بالزبد و انداخت کف را رکامه آب بر هم نشسته آن فرفعه پس بلند گردانید باری تعالی
آن کف را که عبارتست از بخار آب فی هواء منفتق در هوا واسع وجو منفهق و در فضای فراخ و گشاده فسوی
منه پس راست کرد بی اعوجاج و خلل از آن بخار آب سبع سموات هفت آسمان را و در قرآن نیز اشارتی بابن واقع شده
حیث قال عز اسمه ثم استوی الی السماء وهی دخان یعنی قصد کرد بآفریدن آسمان و حال آنکه او دخانی بود یعنی بخار آب بیست
دخان ؛ فرد ؛ بخاری را بر افروزد کرد این شعبده ست پس صانعی ؛ و زان سقف معلق حسن تصویرش که نمودار جلت قدرته و عظمته
و مذهب حکما و قدما موافق اینست و این نافی کلام متکلمین نیست در آنکه اجسام مولف اند از اجزای لایتجزی بجهة آنکه جایز است
که حق سبحانه اولا خلق کرده باشد اجسام را از اجزای لایتجزی و بعد از آن جمیع اجسام اولی خلق نموده و چونکه ترتیب مذکور در
تکوین اجسام موافق مذهب حکمایست بجهة آنکه مقتضی دلایل ایشان تا وجود عناصر است از وجود سموات از جهة محتاج شده اند
بتاویل این ترتیب چنانکه در شرح کبیر ابن میثم مبسوط یافته بعد از آن تغییر تسویه میفرماید بایشان طریق که جعل سفلاهن موجا
مکفوفا یعنی گردانید زیرین آسمانها را که آسمان دنیاست موجی ممنوع آن بر زمین استعاره لفظ موج از برای سماء جهت
ملاحظه مشابهت است میان در علو و لون وعلیاهن سقفا محفوظا و زبرین آنرا گردانید سقف نگاه داشته از آن
سمع شیاطین اخبار غیب را از ابن عباس منقولست که قبل از این شیاطین محجوب نبودند از سموات بلکه مصاعد میشدند
و از ملائکه که اخبار لوح محفوظ را درس مینمودند و شنیدن میربودند و بزمین آمده با دوستان خود از کاهنان میگفتند در زمانی
که عیسی علی نبینا و علیه السلام متولد شد ممنوع شدند از سه آسمان و در حینی که سید الانبیا صلوات الله علیه و آله متولد شد

ممنوع شدند از جمیع آسمانها و بجهة رجم ایشان شهب ثاقب مقرر شد و ابواب کهانه بکلی مسدود گشت کقوله تعالی وحفظناها من کل
شیطان رجیم الا من استرق السمع فاتبعه شهاب ثاقب ؛ فرد ؛ من بر آمدو باز از ساحری بشکست ؛ کلی شکوت و میاموی خاطر فرو شد
وسمکا مرفوعا و گردانید آسمان سابع را سمک برداشته یعنی سقف بلند برافراشته بغیر عمد یدعمها بی ستونی که بر
پای دارد آنرا ولا دسار ینظمها و بی مسماری و ریسمانی که بهم آرد آنرا و این تنبیه است بر عظم قدرة الهی و علو او تا جای
بعدی در مثل این بنیان و تشریه از زمانه بقدر بشریه در احتیاج بآن ثم زینها پس از آن آراسته کرد این هفت سموات سبعه را
بزینة الکواکب بآرایش ستارهای درخشنده نور دهنده وضیاء الثواقب و بروشنی کوکبهای جهنده که بنور خود
سوراخ کننده هوا اند واجری فیها و روان کرد در آن آسمانها سراجا مستطیرا چراغی منتشر که نور او انتشار یافته
باطراف و جوانب عالم یافته مراد قرص شمس است و استعاره او از برای شمس باعتبار اضاءة اوست همه جهات اضاءة سراج
جوانب خانه را وقمرا منیرا و جاری ساخت ماه نور دهنده را فی فلک دائر وسقف سائر در فلک گردنده و
سقف سیر کننده ورقیم مائر و لوح جنبنده رقیم اسمیست از اسمای فلک و تسمیه او بآن بجهة آنست که مرقومست و منقوش
بکواکب مثل ثوب منقوش و لوح مکتوب بدانکه مجموع این استعارات مستلزم تشبیه بملاحظه این علاقه باشد بر بیت و وجه
که در غایه حسن و زینة باشد پس سما که مانند قبه خضراست که منصوب شده است بر ارض مثل سقفاست و وجه آن از
مردة شیاطین مانند حفظ سقف بیت است از مردة لصوص و تزیین آن بترصیع کواکب تا قبه سقف بیت است از زمرد که
مرصع باشد بلولو و مرجان و شمس و قمر که اعظم کواکب اند از روی جرم و اشراق مانند سراج اند که اضاءة بیت با آنست و بعد از
ذکر اشارة اجمالیه بتسویه سموات اشاره میکند بتفصیل آن و بتغییر بعضی از آن از بعضی بتفرق آن و ارکان ملائکه در هر یک از آن
بر طبق کریمه اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما و میفرماید که ثم فتق یعنی بعد از آنکه باری تعالی
خلق سموات نمود بر وجه اتم و اکمل فتق کرد و گشود ما بین السموات العلی آنچه میان آسمانهای بلند است بجهة طبقه فلا
پس پر ساخت آن طبقات سموات را اطوارا من ملائکته بانواع متباینه و حالات مختلفه از فرشتگان خود و ایشان
نزد متکلمین اجسام لطیفه نورانیه اند که قادرند بر تصرفات سریعه و افعال شاقه و فاعل خیرات علی الاختلاف تفاوة درجات

و م

ایشان باعتبار تفاوت مراتب ایشانست در عبادة کما اشار الیه علیه السلام منهم سجود لا یرکعون یعنی بعضی از ایشان سجده
کنند و رکوع نمیکنند واین مرتبه مقربان درگاه احدیت است رکوع لا ینتصبون در رکوعاند که از قیام و انتصاب بهره ندارند
و راست نمی ایستند واین صنف حمله عرش است در بعضی از تفاسیر نقل کرده اند از شهر بن حوشب که حمله عرش هشت اند
چهار میگویند سبحانک اللهم وبحمدک لک الحمد علی حلمک بعد علمک و چهار دیگر میگویند سبحانک اللهم وبحمدک لک الحمد علی عفوک بعد
قدرتک و در کشاف آورده که حق سبحانه جمیع فرشتگان را میفرماید تا صبح و شام از روی اجلال و اکرام بر حمله عرش سلام
میکنند صافون لا یتزایلون وطایفه دیگر صف زدگانند که از صفوف زایل نمیشوند و بیرون نمیروند واین رتبه حافین
من حول العرش است در روایتی آمده که در حوالی عرش هفتاد هزار صف ملائکه اند که مشغولند بعبادة باین طریق که دستها
بر اعناق خود نهاده اند و برفع صوت بتهلیل و تکبیر مشغولند و مسبحون لا یسأمون و بعضی تسبیح کنندگانند
که از آن ملالت نمی یابند و ایشان صد هزار صف فرشته اند که در پس حافین من حول العرش ایستاده اند و دستهای راست
بر چپ نهاده اند و دستهای چپ را بر راست و تسبیح او سبحانه اشتغال دارند بدانکه سجود و رکوع وصف و تسبیح عبادات
متعارفه اند که متفاوة اند در استلزام کمال خضوع و خشوع و ممکن نیست حمل آن در حق ملائکه علی ظواهرها بجهة اختصاص
الات آن ببعضی حیوان پس متعین است که حمل کنند آنرا بر غیر ظواهر آن و اشبه آنست که حمل مراتب مذکوره و تفاوت
آن بر تفاوت کمالات ایشان باشد در خضوع و خشوع از قبیل اطلاق اسم ملزوم بر لازم آن پس سجود مرتبه مقربین باشد و
رکوع مرتبه حمله عرش و صافون مرتبه حافین من حول العرش چنانکه مبین شد و از جمله صفات ایشان محققست اینست که لا
یغشاهم نوم العیون حاجب و مانع عبادة ایشان نمیشود خواب کردن چشمها ولا سهو العقول و نه سهو عقلها و
لا فترة الابدان و نه سستی بدنها ولا غفلة النسیان و نه غفلة فراموشی زیرا که اینها از لواحق اجسام حیوانیه
است و ملائکه از آن اجسام مبرا اند پس صفات مذکوره از ایشان مسلوب باشد و منهم و بعضی دیگر از ایشان
امناء علی وحیه امینانند بر وحی او سبحانه که بآن نحوی که مامور شده اند برسانند بی زیاده
و نقصان و وحی عبارتست از القای کلام بلکه تا بیشتر بیایند والسنة الی رسله و زبانهای صدق ند راه آوردن

پیغام به پیغمبران او و اصلا اختلاجی و انحرافی در قول ایشان نیست و اینکه میگویند که فلان لسان قوم ما است که او مظهر
احوال ایشان است و مخاطب از قبل ایشان و چون ملائکه واسطه اند میان حق سبحانه و رسولان او در رسانیدن خطاب کریم
پس استعاره لفظ السنة از برای ایشان در غایت حسن باشد و مختلفون بقضائه و امره و تردد نمایند که اشند بقضا و فرمان
او و از آن جمله جبرئیل امین است علیه السلام و این قسم ملائکه داخل باشند در اقسام سابقه و تخصیص ایشان بذکر باعتبار
وصف امانه باشد و ادا رسالة و مامور شدن بقضا و حکم او سبحانه و منهم و بعضی دیگر از ایشان الحفظة لعباده حافظان
بندگان اویند و ایشان بر وفق سنة نگهبان بنده اند از مضار و مکاره و دافع آفات و بلیات کقوله تعالی له معقبات من
بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امر الله و از کعب الاحبار منقولست که اگر خدای تعالی ملائکه را موکل آدمیان نکردی جنیان
ایشان را بربودندی از روی زمین و بعضی دیگر برده و کرام الکاتبین اند که بر چپ و راست بنده نشسته اند و اقوال و افعال
ایشان را که میدارند و ثبت مینمایند حتی النفخ فی الرماد کقوله تعالی و یرسل علیکم حفظة و در بعضی تفاسیر آورده اند که ایشان
ده ملکند بروز و ده بشب واصح و اشهر آنست که دو ملکند بروز و دو بشب که بر چپ و راست ایشان نشسته اند و اقوال
و افعال او را نگاه میدارند و ثبت مینمایند و موید قول اخیر است آنچه از ابن عباس منقولست که با هر انسانی دو ملک موکلند
در روز و دو در شب یکی بر یسار و دیگری بر یمین هرگاه که تکلم نماید حسنه آنکه بر یمین است ثبت نماید آنرا و اگر متکلم شود
بسیئه آنکه بر یمین است باز فرشته دست چپ گوید که ثبت مکن شاید که نادم شود و توبه کند پس اگر چنانچه توبه نکند بنویسد آنرا

۰ ق م

والسدنة لابواب جنانه و طایفه دیگر دربانان اند از برای درهای بهشتهای او و منهم و بعضی دیگر از فرشتگان الثابتة
فی الارضین السفلی اقدامهم ایشانند که ثابت در زمینهای زیرین قدمهای ایشان والمارقة من السماء العلیا
اعناقهم و بیرون رفته و درگذشته از آسمان برین گردنهای ایشان والخارجة من الاقطار ارکانهم و خارج
و بیرون رفته از اطراف و نواحی زمین ارکان و جوانب ایشان والمناسبة لقوائم العرش اکتافهم و موافق قائمهای
عرش است دوشهای ایشان یعنی دوش ایشان مشابه قوام عرش است در استوار و ثبات آنها و عدم زوال ایشان از تحت
آن ابدا و لفظ اکتاف کنایتست از قوی و قدر ایشان که بسبب آن برداشته اند جرم عرش را مانند قوام عرش موجود و وجه

استقلال ایشان در حمل عرش مانند و تمام و در بعضی اخبار وارد شده که این اوصاف حاملین عرش است پس محتمل که در بعضا
مراد ایشان باشند و مرویست از میسره که پاهای این فرشتگان در ارض سفلی است و سرهای ایشان متجاوز شده از عرش اعلی
و در غایة خشوع و خضوع اند بمرتبه که رفع نمینمایند طرف خود را و خوف ایشان زیاده است از اهل سما سابعه و خوف اهل سابعه
بیشترست از اهل سما سادسه و همچنین تا سمای دنیا و منقولست از ابن عباس که در حینی که باری تعالی خلق نمود حمله عرش را امر نمود
ایشان را بحمل عرش ایشان طاقت نداشتند و عاجز گشتند از جانب الهی خطاب آمد که بگویید لا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم چون این کلمات طیبه بگفتند عرش مستقر شد و قدم ایشان نفوذ کرد در ارض سابعه بر پشت ثور و اصلا دارین کردن حق سبحانه
در قدم هریک ازین ملائکه اسمی از اسمای خود نوشت اقدام ایشان مستقر شد و نیز در صفت ایشان میفرماید که ناکسة دونه
ابصارهم نیش افتاده است در زیر عرش دیدهای ایشان این کنایت از کمال خشیت و خوف ایشان و اشارت
بانکه شعاع ابصار ادراک ایشان غیر متجاوزست از حجب عزت و انوار عظمت متلفعون تحته باجنحتهم پیچیده شده اند در
زیر عرش بالهای خود و این اشارتست از قصور ذاتی و قدرت ایشان یعنی عاجز اند از طیران نمودن در فضای معلومات خدای
تعالی و مقدورات او مضروبة بینهم وبین من دونهم حجب العزة زده شده است میان آن فرشتگان و میان آنان
که دون ایشانند حجابهای عزت پادشاهی واستار القدرة و پردهای قدرت الهی این کنایت از قصور آلات بشریه از
ادراک ایشان مگر کاملان که نفوس قدسیه ایشان را حاصل باشد لا یتوهمون ربهم بالتصویر توهم نمیکنند آن فرشتگان
پروردگار خود را بصورت در آوردن زیرا که وهم مدرک امور محسوسه مصوره جزئیه است که در احیان و امکنه باشد و ملائکه از
اوهام و خیالات مبرا اند و حق سبحانه از آن امور مبرا ولا یجرون علیه صفات المصنوعین و اجرا نمیکنند بر پروردگار خود
صفات مخلوقات را ولا یحدونه بالاماکن و حدود و نهایت پیدا نمیکنند او را بمکانها ولا یشیرون الیه بالنظائر و
اشارت نمیکنند بجانب جناب او بنظایر و امثال چه او سبحانه مقدس است ازین صفات و ایشان منزه از وهم و خیال منها
فی صفة خلق آدم علیه السلام یعنی دیگر از آن خطبه در بیان کیفیة آفرینش آدم صفی است علی نبینا و علیه السلام ثم جمع سبحانه
بعد از آن جمع نمود و فراهم آورد حق سبحانه و تعالی من حزن الارض از زمین درشت وسهلها و زمین نرم وعذبها

و زمین خوش گیاه رویاننده وسبخها و زمین شوره نارویاننده یعنی از جمیع اجزاء مختلفه زمین قبض نمود تربة بان خاک را
سنها بالماء آمیخت آن خاک را با آب رحمت باین طریق که قطره سحاب پاک را بر بالای آن بداشت و چنان تعیین نمود که چهل روز
بران خاک بباراند و هیچ نوع سایه از سر آن بر ندارد ان سحاب بفرمان رب الارباب چهل روز آب بران خاک بباراند حتی
خلصت تا خالص و پاکیزه شد ولاطها بالبلة و مخلوط ساخت آن تربه را برطوبة و تری حتی لزبت تا آنکه چسبان گشت
این اشارتست بامتزاج عناصر اربعه و خصوص آب و خاک از جهة آنست که ایشان اصل اند در تکون اعضا زیرا که مخمر
مدار علیه صورة انسان و تنبیه فرموده باختلاف اجزای ارض بر اختلاف مبادی مردمان در اخلاق والوان همچنان که وارد
گشته در بعضی اخبار و خلاصه ولزابة ایماست ببلوغ آن تربه بر حد استعداد تکون صورت و چون استعداد او را حاصل شد
فجبل منها صورة پس خلق کرد و بیافرید از آن تربه صورتی و شکلی ذات احناء ووصول که صاحب طرفها بود و بندها
واعضاء وفصول و خداوند عضوها و گشادهای که آن صورت را قوام بدان بود اجمدها خشک ساخت آن صورت را
حتی استمسکت تا چسبید در هم و ملصق و چسبیده شد بیکدیگر این اشارتست بلحم و اعصاب و اشباه آن واصلدها
و هموار و سخت گردانید آنرا حتی صلصلت تا کل خشک شد که آواز کند و این ایماست بعظام و استناد این بد بر حکم او
و اکرم اسباب و تبه طبیعه معدا نفاز برای این امر و بعد از ایجاد و اصلاد آنرا واگذاشت لوقت معدود از برای
وقت شمرده شده واجل معلوم و اجلی دانسته شده این لام از برای غایتست یعنی تا زمان معینی که حکم الهی مقتضی آن
بود که در آن زمان نفخ روح نماید ثم نفخ فیها من روحه بعد از آن دمید در آن صورت روح خود را استعاره فرموده
لفظ نفخ را از برای افاضه روح بر بدن و اشتعال نور روح در بدن همچو اشتعال نار بسبب نفخ و مراد بروح نفس ناطقه انسانیست
که آن جوهریست مجرد که بیدن تعلق تدبیر و تصرف دارد و مکلف من زاید است و اضافة روح باو سبحانه از جهة شرافت
و برائة آنست از مواد پس او را یک نوع مناسبتی باشد باو تعالی یا از جهة اتصاف اوست بقدرة و اراده و سایر صفات
شریفه مثل علم باشیا و اطلاع بر آنها و غیر آن و نعم ما قیل بیت آمد آیینه جهان ولی ❊ همچو آیینه نکرده جلی ❊ گشت آدم جلای
این مرآت ❊ شد عیان ذات او بجمله صفات ❊ مظهری گشت کلی و جامع ❊ سر ذات و صفات از و لامع ❊ و حکمت که در آ

وجود فیض الهی باشد و آنرا روح کفته باشند بواسطه انکه مبدا ظهور حیوة و باد است قوام هر شیء و بنابرین تقدیر کلام

ازبرای تجیض باشد و روح و اضافه روح بخدا ظاهر است و میشاید که مراد جبرئیل باشد و درین صورت فاعل نفخ دران

صورة جبرئیل باشد و من زایده یعنی دران صورت نفخ کرد جبرئیل بفرمان ملک جلیل فمثلت پس متمثل شد آن صورة انسانی

فاذا هی انسان یعنی ناکاه آن صورة انسانی که صاحب ذهنهاست که جولان میکند و متحرک میسازد آنرا در مدرکات مراد قوای باطنه

مدرکه اند و در بعضی روایة فمثلت واقع شده بصیغه مجهول یعنی پس راست یا ساده شد آن صورت در حالتی که انسانی بود

قوای مدرکه و فکر یتصرف بها و صاحب فکرها که تصرف کند با آنها در تفتیش مخزونات و ترکیب بعضی معلومات و مکونات

بعضی دیکر و تحلیل و تفصیل آن بدانکه مراد از فکر قوه مفکره نیست زیرا که این قوه در انسان یکیست و متعدد در روا

علارد بلکه مراد حرکات این قوه اند در چیزهایی که تصرف میکند در آن و آنها متعدد اند پس معنی چنین باشد که انسان آن

صاحب حرکات فکریات و جوارح یختدمها و صاحب اعضا و جمیع عضوها که خدمت میخواهد از آنها و ادوات یقلبها و آلاتی

که میکرداند آنها را در کارها چون دست و پا و معرفة یفرق بها و شناختی که فرق میکند بآن بین الحق و الباطل میان

راه حق و راه باطل مراد قوه عاقله است چه حق و باطل از امور کلیات است که درنمی یابد آنرا الا عقل و الاذواق

و المشام و صاحب ذوقها و شامهای که مذوقات و مشمومات از ایشان حاصل میشود و الالوان و صاحب رنکها

چون سرخی چون و سیاهی استخوان و الاجناس و صاحب جنسها که آن مدرک عقل است بعد از ادراک جزئیات و متنبه شدن او

بر مشارکات و مباینات مابین آنها معجونا بطینة الالوان المختلفة در حالتی که آن انسان مخلوط و آمیخته شده است

با اصل رنکهای کوناکون یعنی باده اصلی که سبب آن استعداد قبول رنکهای مختلف بوده چه امتزاج بعضی اجزا در بدن واحد

نابر خلاف مقتضی آنست که سفید باشد چون استخوان و بعضی سرخ چون خون و بعضی سیاه مثل موی و سیاهی چشم و ابرو

و الاشباه المؤتلفة و آمیخته شده است بطینة اشیایی که باهم الفت دارند چون استخوان و دندان و امثال آن ازاجای

که با یکدیکر مشابهت پذیرفته اند و بعضی با بعضی الفت کرفته اند و سبب قیام صورت بدنی کشته و الاضداد

المتعادیة و مخلوط شده است با اصل ضدهایی که دورند از هم و معاندند از یکدیکر و الاخلاط المتباینة بخلطها و

و اینها کیفیات متباعده و از هم دور من الحار از کرمی که صفراست و البرد و از سردی که بلغمست و البلة و تری که خونست

و الجمود و از خشکی که سوداست و اینها اخلاط اربعه اند که قوام بدن بایشانست و المساءة و از غم و پریشانی و السرور

و از شادی و خوشحالی این هردو اشارتند بکیفیات نفسانی بدانکه سرور و فتی حاصل میشود که روح نفسانی در کمیت

بر کمال احوال خود باشد نه کم و نه بسیار و در کیفیة معتدل بود در غلظ و رقت و با صفا و نظافه و وصول ساره بعکس آنست

آورده اند که پیش از آفرینش آدم علی نبینا و علیه السلام خدای تعالی با ملائکه عهد نمود که من شخصی را خلق خواهم فرمود که

مجمع غرایب و منبع رغایب غیب و شهود باشد و خلاصه عوالم جسمانی و روحانی و جامع حقایق علوی و سفلی بیت

متصل بادقایق جبروت مشتمل برحقایق ملکوت هرکاه که خلق او را تمام کنم و قالب او را بجوهر وجهی پیردازم و نفخ

روح نمایم بسجده او اقدام نمایید سجده تکریم و تعظیم ایشان بقول این عهد نمودند و منتظر موعد میبودند تا زمانی که مظهری

چنین از کتم عدم بفضای وجود آمد و استادی الله سبحانه الملائکة وطلب ادا حق سبحانه از فرشتکان ودیعته

لدیهم ودیعه و امانه خود را که نزد ایشان داشت و عهد وصیته الیهم وعده وصیته یعنی وصیة معهوده خود که بجا

آوردن ایشان کذاشت فی الاذعان بالسجود له در انقیاد و اطاعه نمودن ایشان بسجده کردن مر آدم را و الخنوع

لتکرمته و فروتنی ایشان ازبرای تعظیم و کرامی او فقال سبحانه پس فرمود حق سبحانه ایشان را اسجدوا لآدم

سجده کنید آدم را سجده تبجیل و تعظیم نه سجده عباده چه او مر غیر او سبحانه را روا نیست فسجدوا پس همه سجده کردند و هیچ

کس از ایشان در بیا امر ابا ننمود الا ابلیس و قبیله مکر ابلیس پر تلبیس و قبیلهای او که جماعتی اند از جنود شیاطین

که تابع اویند اعترتهم الحمیة پیدا شدن ایشان را حمیه جاهلیة کبر و غیرت و غلبت علیهم الشقوة و غالب

بر ایشان بدبختی و بی سعادتی و تعززوا و تعظیم نمودند و بزرک دانستند خود را بخلقة النار بمخلوق شدن

ایشان از آتش و استوهنوا و ضعیف و خوار شمردند خلق الصلصال مخلوق صلصال را که کل خشک صوت

است و کفتند که ما بهتریم از آدم چه ما مخلوق شده ایم از آتش که جسم لطیف علوی نورانیست و آدم آفریده شده از کل جسم کثیف

سفلی ظلمانیست و فاضل چکونه اقدام نماید بسجده مفضول ابلیس خورد که فضیلت را باعتبار عنصر ملاحظه کرد اکر باعتبار

ادا از جن بوده چه ملک معصوم است و عصیان نمیکند چنانچه طریق الهیات است و اکرچه مامور به او بجمله از کریمه

و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم مفهوم نمی شود اما آیة الا تسجد اذ امرتک صریحا دلالت میکند بر آن و سبب عداوة ابلیس

با آدم پیش بعضی حسد بردن اوست بکرامت و مسجودیة آدم چنانچه در بعضی اخبار ورود یافته است و نزد بعضی مبا...

اصل که منشا قیاس او کشته چه اول کسی که طرح قیاس انداخت آن لعین بود و بنیان اصل اثر کلی دارد در عداوة

و مجانبة کویند حکم در مهلت دادن ابلیس آنست که وسوسه و اغوای و سبب بنیاد نمی شود انسانست در ادای

طاعه و این موجب کثرة ثواب انسانست در امتثال عبادت چنانکه در حدیث وارد است که افضل الاعمال احمزها

یعنی بهترین عملها آنست که مشقت در وی بیشتر باشد و قول آنحضرت که استیماما للبلیة اشارتی باین حکمت ثم اسکن

سبحانه آدم پس از آن ساکن کردانید حضرت حق سبحانه و تعالی آدم را دارا ارغد فیها عیشه در سرایی که

خوش ساخت عیش و زندکی او را در آن و آمن فیها محلته و ایمن ساخت در آن محل و مقام او را از عروض

خوف و الم مراد بهشت عدن است کقوله تعالی فقلنا یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة فکلا من حیث شئتما و لا تقربا هذه

الشجرة فتکونا من الظالمین یعنی کفتیم ای آدم ساکن شو تو و جفت تو که حواست در بهشت پس بخورید از میوها و نعمتهای

بهشت از هرجا که خواهید و نزدیک مشوید این جنس درخت را که کندمست یا انکور و بخورید از آن اکر بخورید پس باشید

از ستمکاران بر نفس خویش و حذره ابلیس و عداوته و برسانید او را از ابلیس و دشمنی او حیث قال فقلنا یا آدم

ان هذا عدو لک و لزوجک فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی یعنی کفتیم آدم را ای آدم بدرستی که ابلیس دشمن تست فاغتره

عدوه پس غافل و فریفته ساخت او را دشمنی او که ابلیس است نفاسة علیه بدار المقام بجهة حسد بردن بر وی بکون

او در سرای اقامت که جنت است و مرافقة الابرار و رفیق شدن ... تا که حواست پس باید که بیرون نکند

شما را یعنی سبب بیرون کردن شما نشود از بهشت که تو در رنج افتی و در مشقت و محنت کرفتار شوی و زینت بودن آدم

بعیش خوشکوار و این اغترار و غافل ساختن او بالقای وسوسه او بود بعد از نهی از اکل شجره معلومه باین وجه که

بدستیاری مار و طاوس به بهشت در آمد و بصورت پیری بر آمد حوا را دید و از مرک بترسانید و حوا بآدم باز کفت

آدم از مرک ترسان شده با ابلیس رجوع کرد و بطریق تضرع از وی علاج مرک مرض خوردن بعد از آن کفت که این

درختیست که هرکه از آن بخورد هرکز نمیرد و بزوال بدو نرسد آدم باین اغترار اکل آن شجره منهیه نمود و بدانکه چون

واجبست تنزیه انبیا علیهم السلام از کناه پس بحکم حسنات الابرار سیئات المقربین این را بر نهی تنزیهی که ترک اولیست

حمل باید کرد و بعضی کفته اند که بیرون آمدن آدم علیه السلام از بهشت ضروری بود اکرچه اکل شجره واقع نمی شد زیرا که

او از برای زمین مخلوق شده بود بدلیل قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفة لیکن خروج از بهشت اکر بدون اکل شجره

میبود بر وجه اسهل میبود و چون بعد از اکل محقق شد اصعب نمود و بای حال چون آدم علیه السلام باغترار او فریفته شد

و اکل آن شجره نمود فباع الیقین بشکه پس بفروخت یقین را بشک خود یعنی حال خود را که در جنت یقین داشت

از سرور و نعمت بدل کرد بشک در نصیحه ابلیس چه معلوم نداشت که چکونه باشد معیشة او در دنیا بعد از مفارقة

جنت با آنکه یقین عداوة او را بدل کرد بشک در نصیحة و بیع یقین بشک مثلیست از برای کسی که عمل غیر مفید را

ارتکاب کند و آنچه مهمست از آن اجتناب نماید و العزیمة بوهنه و بفروخت عزیمت و اهتمام را بضعف و سستی خود

یعنی بفروخت عزم و اقتداری را که بدان سزاوار بود که خود را نکاه دارد بضعف و سستی از تحمل آنچه بدان مامور شد که

بدان صبر کند بعد از اکل شجره منهیه بدانکه آدم علیه السلام مشتاق بود و عازم بطاعه و امر الهی اما در حین وسوسه

ابلیس فراموش نمود آن عزم را کما قال عز اسمه و لقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی و لم نجد له عزما و استبدل بالجذل

وجلا و استبدال کرد و بدل نمود فرح و سرور را بخشیه و ترس و بالاغترار ندما و عزت و بزرکی را بندامت و پشیمانی

و کریه و زاری در عیون الرضا منقولست که آدم علیه السلام بعد از هبوط او بدنیا دویست سال بکریست و ناله

او بمرتبه که مرغان هوا و ماهیان دریا بر موافقة او ناله نمودندی و آب دیده او چون سیلی بیرون می آمد و در یک بود

چندان باران حسرت بر زمین ندامت بارید که در رخساره مبارک او دو جوی پدید آمد و مرغان هوا آب از جویهای چشم

او میخوردند ثم بسط الله سبحانه له فی توبته بعد از انقضای مدت مذکوره بسط کرامة خود فرمود حق سبحانه

از برای آدم در توبه او و لقاه کلمة رحمته و اورد پیش او یعنی افاضه فرمود و الهام نمود او را کلمه رحمة خود را

فاعل که لما خلقت بیدی عبارت ازان وبه تلک جنبه که نفخت فیه من روحی اشارت بدان نظر کردی دانستی
که مرتبه وفضیلت آدم باستنه اورا چه نادی ابلیس صورت دید وبس ۸ غافل از معنی شد آن مردود حس
که چرا من سجده این طین کنم ۸ صورتی را در لعب چون دین کنم ۸ بیت صورت چشم را نیکو بال ۸ تا ببینی شعله نور جلال
وقیاس او در افضلیت نار مستقیم نبود زیرا که آتش خاین است هرچه باو دهند فانی سازد وخاک امینست هرچه
بوو سپارند نگاه دارد وامین از خاین بهتر باشد وآتش متکبر است که میل بعلیا دارد وخاک متواضع که بجانب سفلی
ماید ومتواضع از متکبر نیکوتر بود وخاک نقش پذیرد چنانکه آدم علیه السلام نقش معرفت پذیرفت که کتب فی قلوبهم الایمان
وآتش نقش سوز چنانچه نقش معرفت ابلیس بسوخت که فسق عن امر ربه چه صورت خاک ارچه دارد تیرگی
نیک بنگر کزو معنی صفا اندر صفات ۸ این همان خاکست کاندر وصف او صاحب دلی ۸ نکته گفته است کو فی ذمه
جستی کو کرد احمر عمر ضایع کردنت ۸ روی بر خاک سیاه آور که اکسیر کیمیاست ۸ ودیگر آنکه آتش سبب فرقت وبیگانگی
وسیله وصلت آدم گشتی آید واز خاک پوستن آدم که از خاک بود به پوست ومطیع شد ثم اجتبه ربه یافت
ابلیس که از آتش بود بکلیت نابود شد فاهبط منها مردود گشت اگر خاک نبودی آتش عشق محبت او دو جهان تشدی وسوز
سیمها وآب دیده ما ظاهر نگشتی ومهر ازل که شنودی واشنا قرب لم یزل که بودی مباغهای خاک چه خوش طینه قابل دارید
گلهای لطیفت که در گل داری ۸ در مخزن کنت کنز هر نقد که بود ۸ تسلیم تو کرده اند و در دل داری ۸ بدانکه جمع علما
اند برانکه سجده کردن ملائکه مرآدم را سجده عبادت نیست بجهت آنکه این سجده مرغیر خدا را کفر است لکن بعضی گفته اند
که آدم مانند قبله بود وسجده از برای خدای تعالی نه آدم لادم مانند لامی است که در قول حسان بن ثابت واقع شده در حق امیر
المؤمنین علیه صلوات المصلین که ما کنت احسب ان الامر منصرف ۸ عن هاشم ثم منها عن ابی حسن ۸ الیس اول من صلی لقبلتکم
واعرف الناس بالآیات والسنن ۸ وبعضی گفته اند که سجده تعظیم است مرآدم را واین سجده از سنن امم سالفه بوده در تعظیم
اکابر خود وبعضی دیگر گفته اند که سجده در لغت بمعنی خضوع وخشوع است کقوله والنجم والشجر یسجدان وسجده
نه اصطلاحی الحاصل چون ابلیس از سجده امتناع نمود حق تعالی طوق وان علیک لعنتی الی یوم الدین در گردن او کرد و از

نام

رحمت خود ش مایوس کرد ابلیس استدعا مهلت نمود تا بروز بعث ونشور فاعطاه الله النظرة پس داد اورا
باری تعالی مهلت دادن استحقاقا للسخطة برای مستحق شدن او مر غضب وخشم را این اشارت بقوله تعالی
لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین یعنی باید که پندارند آنکسانی
که کافر شدند وسر از فرمان پیچیدند که آنچه ما مهلت میدهیم ایشانرا بهتر است مر نفسهای ایشانرا بدرستیکه مهلت میدهیم
ایشانرا تا زیاده کنند تا زمانی را ومر ایشانرا باشد عذابی خوار کننده ورسوا سازنده واستتماما للبلیة وبرای
تمام ساختن بلیه وآزمایش چه در حینی که ابلیس استدعا مهلت نمود تا نفخ اول بنی آدم واختبار ایشان بعصیان
وطاعة وانجازا للعدة وبرای راست ساختن وعده مهلت فقال پس حق سبحانه فرمود که انک من المنظرین
بتحقیق که تو از مهلت دادگانی الی یوم الوقت المعلوم یا روزی که وقت دانسته شده است یعنی زمان نفخه اولی
که همه کس بمیرند وخلف وعده در خبر دادن او سبحانه محالست بدانکه علما اختلاف کرده اند در جماعتی که مامور بودند بسجده
بعضی برآنند که ایشان جماعتی بودند از ملائکه که با ابلیس مهبوط نمودند بزمین بجهت آنکه در وقتی که حق سبحانه خلق آسمان
وزمین و ملائکه نمود امر نمود بنزول طایفه از ملائکه ایشانرا جن میگفتند واشرف ملائکه بودند از روی عبادة بعد از آن
ابلیس عجب وکبر با در نفس خود راه داد وحق سبحانه برآن مطلع شد وانمود او را مع جماعتی که تابع او بودند که انی خالق
بشرا من طین فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین وبعضی دیگر گفته اند که جمیع ملائکه درین امر داخل بودند
بدلیل قوله تعالی کلهم اجمعون وهمچنین اختلاف دارند در ابلیس جمله معتزله برآنند که ابلیس از جنس ملائکه نیست قوله تعالی کان
من الجن وجن نه از جنس ملائکه اند چنانکه کریمه اهولاء ایاکم کانوا یعبدون موید اینست وقول ملائکه که سبحانک انت ولینا
من دونهم بل کانوا یعبدون الجن نیز شاهد اینست واکثر مفسرین برآنند که ابلیس از ملایکه است وکریمه کان من الجن
منافی این نیست زیرا که جن از اجتنان ماخوذ است بمعنی استتار وملایکه نیز مستترند از ابصار پس اطلاق لفظ جن برایشان
جایز باشد وموید اینست آنچه اخباری ذکر یافت که طایفه از ملائکه بعد از خلق آسمان وزمین مهبوط نمودند بزمین مسمی بود
بجن پس حینها منافات نباشد یا آنکه بسبب عصیان لباس ملکیه از وخلع کردند ولباس جنیه پوشانیدند تا آنکه آنست که

حسب راز

تعم

بر زمین کرد

کما قال عز وجل فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه واین اشارتست بکلمه طیبه ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا
لنکونن من الخاسرین وصاحب طبری آورده که آدم علیه السلام بشفاعت آن حضرت سید الانبیا وآل هدایت انتمای او
علیهم افضل الصلوات وانشا باین طریق که ای پروردگار من بحق محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین که توبه مرا قبول کن حق
سبحانه پرسید که ای آدم تو اینها را چگونه شناختی گفت الهی بر ساق عرش این نام دیدم نوشته دانستم که گرامی ترینها از
بحضرت تو اینها اند پس چون آدم علی نبینا وعلیه السلام بحضرت خاتم الانبیا وآل او استشفاع نمود توبه او محل قبول گشت
چه آدم کرد روی دل بسویش ۸ شفیع آدم آمد ماه رویش ۸ که از دل دسته بند گلشنش بود ۸ نه آخر خوشه چین خرمنش بود
صلی الله علیه وآله ابن میثم آورده که از ابن عباس نقل کرده که باری تعالی مناسک حج را وکلماتی که گفته میشود در وی تعلیم
آدم وحوا نمود وایشان بهمان طریق حج کردند وچون فارغ شدند وحی فرستاد بایشان که من قبول توبه شما کردم
ومرویست که منشا قبول توبه آدم علیه السلام آن بود که هفت بار طوف کعبه نمود وکعبه در آن روز تلی سرخ بود ودو
رکعت نماز بگذارد بعد از آن مستقبل کعبه شد وگفت اللهم انک تعلم سری وعلانیتی فاقبل معذرتی وتعلم حاجتی فاعطنی
سؤلی وتعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسئلک ایمانا تباشر به قلبی ویقینا صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت
والرضا بما قسمت لی پس باری تعالی وحی فرستاد بوی که ای آدم بتحقیق که آمرزیدم ترا وهیچ کس از ذریه تو این دعا نخواند
الا که بیامرزم گناهان او را وکشف کنم غموم او را ونزع نمایم فقر را از وی ودنیا متوجه او سازم واصح روایه آنست که حق
سبحانه وتعالی باستشفاع آل عبا قبول توبه آدم نمود ووعده المرد الی الجنة وعده داد او را رجوع وبازگشت
ببهشت خود کما قال جل ذکره فاما یاتینکم منی هدی فمن تبع هدای فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون یعنی پس اگر بیاید بشما
از جانب من دلالتی وبیانی بارسال رسل وکتب پس هر که متابعه کند وپیروی نماید دلالت وبیان مرا پس هیچ ترسی نیست
بر ایشان ونیستند ایشان که اندوهناک شوند زیرا که بنیل مقاصد ودرجات عالیه خود فایز گردند فاهبطه الی دار
البلیة پس فرو فرستاد او را بسرای بلیه ومحنه ومنزل مشقت وریاضت وتناسل الذریة وبجانه زاییده شدن فرزندان
یعنی دار دنیای پر بلا اگرچه تناسل ذریه از کمالات دنیاست لیکن آنرا در معرض ذم حال او کرد ابتدا از جهت حقارت

از هم

نسبت بکمالیت ودرجه عالیه او در بهشت داشت بدانکه در فقرات مذکوره تقدیم وتاخیری هست وتقدیر او برین نهج
که والوعد بالمرد الی دار البلیة وتناسل الذریة فاستبدل بالجذل وخلط بالاعتراف بعد از آن تاب الله تعالی
فهبط الی آخره وبعد از آنکه تناسل ذریه متحقق شد اصطفی سبحانه من ولده انبیاء برگزید او سبحانه از فرزندان او
پیغمبرانرا اخذ علی الوحی میثاقهم فرا گرفت بر انزال وحی عهد وپیمان ایشانرا وعلی تبلیغ الرسالة امانتهم
وبر رسانیدن رسالت امانت ایشان را واین اشارتست بقوله تعالی واذ اخذنا من النبیین میثاقهم واذ اخذ الله میثاق
النبیین وعلت ارسال رسل وحکمت در بعثت ایشان اینست که میفرماید که لما بدل اکثر خلقه وقتی که تبدیل کردند بیشتر خلق
او عهد الله الیهم پیمان خدا را که بسوی ایشان بود مراد عهد الست است کما قال جل وعلا واذ اخذ ربک من بنی آدم من
ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا یعنی یاد کن ای محمد صلعم چون فرا گرفت پروردگار تو از فرزند
آدم از پشتهای ایشان فرزندان ایشانرا وگواه گردانید ایشانرا بر نفسهای ایشان باقراری که کردند یا بعضی را بر بعضی گواه
ساخت وگفت که آیا نیستم پروردگار شما گفتند آری تو پروردگار مائی وگواه شدیم ما بر اقرار خود ونقل کرده اند از ابن عباس که
حضرت پیغمبر صلعم فرمود که بعد از خلق آدم حق سبحانه ظهر او را مسح فرمود پس بیرون آورد از ظهر او همه ذریه او را که مخلوق می شوند
تا روز قیامت وبعد از آن فرا گرفت میثاق را از ایشان بنعمان وآن وادیست نزدیک عرفات وآنرا نعمان سحاب گویند ونعمان
بطن نیز خوانند ودر بعضی تفاسیر آورده اند که اخذ عهد در دنیا بوده وآن زمینیست در ولایت هند وبعد از خروج آدم
از بهشت بوده از بهشت وجمهور مفسران برآنند که بعد از خلق آدم وقبل از دخول جنت بوده بر فضائی که بر در بهشت ودر حین
آن سی هزار سال راست حق تعالی همه ذریه آدم را از صلب او بیرون آورد بمثال مورچهای خورد وحیات وعقل ونطق در
آفرید وربوبیت خود را بر ایشان عرض کرد وایشان قبول نمودند واذعان ربوبیت او کردند بعد از آن ندا آمد که بنویسد جف القلم
بما هو کائن الی یوم القیمة بدانکه چون ماهیه عالم در وجود خارجی از انسانست پس در تقدیر الهی نیز مطابق آنست ولهذا ایمان
تقدیر تمام شده وقلم قضا سمت جفاف پذیرفته وچونکه ایشان مخلوق شدند از قوای بدنیه که منازع کمالات انداز بعث منحرف
شدند از استقامت عهد الست فجهلوا حقه پس جاهل ونادان شدند حق او سبحانه را که آن میثاقست واتخذوا الانداد معه

وفا کردند شریکان را باو واجتالتهم الشیاطین عن معرفته وجدا کردند و فریب دادند ایشان را دیوان راه زنند
از شناخت او و در بیجا چهار وجه دیگر وارد شده اختلتهم واختلتهم بخاء منقوطه و این هر دو بمعنی اغرار و فریب
دادنست واغتالتهم و این بمعنی اهلاکست یعنی هلاک کردند ایشان را در وادی ضلالت جهالت بسبب دور داشتن
ایشان را از سلامه معرفت واحتالتهم و این بمعنی گردانیدنست یعنی وقتی که بگردانیدند ایشان را از شناخت او سبحانه
واقتطعتهم عن عبادته و بریدند ایشان را از پرستش او فبعث الله فیهم پس برانگیخت حق سبحانه در میان ایشان
رسله فرستادگان خود را وواتر الیهم و پیاپی فرستاد بجانب ایشان انبیاءه پیغمبران خود را لیستادوهم تا طلب
کنند از ایشان میثاق فطرته عهد فطرة را یعنی آن عهدی را که مخلوق شدند بآن در روز الست که آن معروفست و
یذکروهم و یاد دهند ایشان را منسی نعمته نعمت جسیمه و عطیه عظیمه او که فراموش کرده اند یا قصص واخبار گذشتگان
و عبری که لاحق شده است با ایشان ویحتجوا علیهم وحجت تمام کنند برایشان بالتبلیغ برسانیدن رسالت ویثیروا
لهم و برانگیزانند از برای ایشان دفائن العقول دفینهای عقلها و گنجهای افهام ایشان که آن جواهر فکرهاست و
نفایس نظرها که در فطرة ایشان ویروهم و بنمایند ایشان را الایات المقدرة آیتها و علامتهای قدرة الهی را تا راه
نمایند ایشان را بتحصیل معتقدات دلیل و برهان من سقف فوقهم مرفوع بیان ایاتست یعنی آن آیتهای قدرة که بعضیست
در بالای سر ایشان برافراشته ومهاد تحتهم موضوع و فراشیست در زیر ایشان از برای سکون و سیر نگاه داشته و
معایش تحییهم و معیشتهای که زنده میدارد ایشان را یعنی بدوست قوام حیات ایشان واجال تفنیهم واجلهای
مقدره که فانی میسازد ایشان را واوصاب تهرمهم و بیماریهای که پیر میگرداند ایشان را واحداث تتابع علیهم
و از مصیبتها و حوادث روزگار که پیاپی می آید برایشان بعد از آن اشاره میکند ببیان عنایة او سبحانه بخلقان در
تواتر رسل بجانب جناب عزت خود و میفرماید که ولم یخل الله سبحانه یعنی خالی نگذاشت حق سبحانه و تعالی خلقه
خلقان و آفریدگان خود را من نبی مرسل از پیغمبر مرسلی که هدایة کند ایشان را بطریق حق او کتاب منزل یا کتابی فرو
فرستاده که داعی باشد ایشان را بعبادات معبود مطلق او حجة لازمة یا برهانی لازم ساطع که آن امام زمانست او

فبعث خ

مرکوز است ه

ایشان بحجت جو سا ایشان بجانب ه

ضیق ه

محجة قائمة یا علامتی استوار قاطع که آن معجزه باهره رسولانست لا تقصر بهم قلة عددهم رسل با قلة عددهم
کمی عدد ایشان نسبت با ایشان ولا کثرة المکذبین لهم و نه بسیاری تکذیب کنندگان مر ایشان را از ادای انچه
مکلف بودند از تبلیغ رسالة و حل خلقان برانچه مکروه طبیعت ایشانست از مصالح دینویه واخرویه من سابق سمی
له من بعده بیان رسولانست یعنی رسولانی که هر سابقی از ایشان نام مینهاد از برای خود انکسی را که بعد از وست یعنی
هر سابق لاحق را بجای خود تعیین مینمود بزبان الهی او غابر عرفه من قبله یا لاحقی که تعریف میکرد او را انکسی که
پیش از وست چنانچه عیسی نبی علیه السلام که خبر داد از حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه واله کقوله تعالی ومبشرا برسول
یاتی من بعدی اسمه احمد چونکه غایة اصلیه از طینه نبوة خاتم النبیین بود از جهة امیر المومنین صلوات الله علیه واله این
خطبه را منسق ساخت بان و فرمود که علی ذلک نسلت القرون یعنی برین اسلوب و نظام شتافته شده
قرنها و مدتها ومضت الدهور و گذشته دهرها و روزگارها وسلفت الاباء و از پیش رفته اند پدران و
خلفت الابناء و از پس آمده اند پسران الی ان بعث الله سبحانه تا آنکه برانگیخت حق سبحانه و تعالی محمدا
صلی الله علیه واله محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف را صلوات بلانهایات الهی و تسلیمات
بی غایات پادشاهی بر و بر آل او باد بعد از آن اشارت میکند یعنی از غایات بعثة آنحضرت و می گوید که حق سبحانه
مبعوث گردانید حضرت رسالة را لانجاز عدته از برای روا کردن وعده خود که آن اخبار او بود بوجود با جود
آنحضرت وتمام نبوته و از برای تمام گردانیدن نبوت خود ماخوذا علی النبیین میثاقه در آن حالی که فرا گرفته
شده بود بر پیغمبران عهد و پیمان او چه مرکوز و مقرر بود در فطرة ایشان اعتراف بحقیة نبوة حضرت رسالة پناهی
صلی الله علیه واله و تصدیق کردن باو در انچه آید بدو و این اشارتست بقوله تعالی واذ اخذ الله میثاق النبیین
لما اتیتکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه قال ااقررتم علی ذلکم اصری قالوا
اقررنا قال فاشهدوا وانا معکم من الشاهدین یعنی یاد کن که چون فرا گرفت خدا پیمان و عهد پیغمبران را بان طریق که
امر فرمود بایشان که هرچه بدهم شما را از کتاب منزل و فهم آن پس بیاید بشما فرستاده از نزد من که آن محمد است

بعثة خلقهم ه

واخذتم ه

صلی الله علیه واله در حالتی که باور دارنده باشد مر آنچیز را که با شماست از کتاب و حکمة هر اینه ایمان آورید بوی و
یاری کنید او را اگر در زمان شما آید والا باید که صفات و نعوت او خود را بیاری او و بگوید گفت خدای تعالی مر انبیا را
بعد از عرض کردن این میثاق برایشان آیا اقرار کردید و فرا گرفتید برین که گفتیم عهد مرا بر وجهی که بجان وفا کنید
بوجهی که بجان وفا کنید گفتند اقرار کردیم و میثاق را پذیرفتیم حق سبحانه فرمود گواه باشید یعنی بر اقرار بعضی بالا بالا
فرمود که گواه باشید بر اقرار یا بنا و من که خدایم از گواهانم برین اقرار و او سبحانه که بعث حضرت رسالة کرد مشهورة
سماته در حالتی بود که مشهور و معروف بود در میان پیغمبران و در میان کهان و علما اهل کتاب علامات ظهور او کریما
میلاده با کرامة بود محل ولادة او یعنی با طهارة بود اصل او بعد از آن تنبیه میفرماید بر فضل بعثة آنحضرت بذکر
اختلاف اراء مردمان و تشتت اهوا و تفرق طرق مذاهب ایشان در زمان بعثت آن مفاخر جهان و میگوید که
واهل الارض یومئذ ملل متفرقة یعنی اهل زمین در آن روز خداوند ملتهای متفرقه بودند واهواء
منتشرة و هواهای پراکنده وطرائق متشتتة و طریقهای در غایة پراکندگی که دایر بود ان تشتت واختلاف
بین مشبه لله بخلقه میان تشبیه کننده حق تعالی بمخلوقات وی چون یهود و نصاری و مجوس و صابیان و
دهریه و عبدة اوثان و سایر مجسمه او ملحد فی اسمه یا میان عدول کننده در اسم او یعنی جاعلی که عدول مینمودند
از حق در اسمای حسنی با اسمهای که اشتقاق میکردند از ان اسما برای بتان چون لات از الله و عزی از عزیز و منات
از منان او مشیر الی غیره یا میان اشارة کننده بغیر او چون معطلة و دهریه که انکار بعث و اعاده اجسام میکردند
ومیگفتند که طبع محیی است و دهر مهلک و هر یک از ینها از حق عدول کرده بودند و بطریق باطله رعی آورده و با
خود کیشی پیدا کرده فهدیهم به پس هدایة نمود ایشان را واجب الوجود بسبب بعثت حضرت رسالة پناهی من
الضلالة از گمراهی وانقذهم وبرهانید و خلاصی داد ایشان را بمکانه بجلالت و منزلة و مرتبة آنحضرت من الجهالة
از نادانی ثم اختار الله لمحمد صلی الله علیه واله بعد از آن برگزید حق سبحانه و تعالی از برای محمد صلعم لقاءه
مقام قرب خود را که قاب قوسین است مخزا و رضی له و پسندید از برای او وما عنده آنچیز را که نزد اوست بختینی که

از فساد و افساد ه

هیچ چشم ندیده و هیچ گوش نشنیده فاکرمه بکرامه پس اکرام و احترام نمود او را عن دار الدنیا از دار دنیای فانی یعنی وجه او را
از دنیا گردانید میل داد بجانب خود که محل اکرامست واعزاز ورغب به و بگردانید رغبت او را عن مقارنة البلوی
از پیوستن بمقام محنه و بلیه فقبضه الیه پس قبض نمود او را بسوی درگاه کبریای خود کریما در حالتی که مقرب
و بزرگوار بود نزد او سبحانه صلی الله علیه واله سلام و تحیة و رحمة فرستاد خدای تعالی بر وی و بر آل او وخلف
فیکم و باقی گذاشت در میان شما ما خلفت الانبیاء آنچه گذاشته اند پیغمبران فی اممها در میان امتان
خود اذ لم یترکوهم زیرا که پیغمبران ترک نکرده اند امتان خود را هملا در حالتی که واگذاشته شده باشند بغیر
طریق واضح یعنی راه روشن هویدا ولا علم قائم و بی علامة و نشانه ثابت استعاره فرموده لفظ علم را از برای
چیزی که خلق مهتدی میشوند بآن از اوصیا و قوانین و شریعة غرا کتاب ربکم این منصوبست بر بدلیت از لفظ
ما خلفت و مراد بلفظ ما نوع آنچیزیست که باز گذاشته اند انبیا در میان امم خود از حقی و طریقی که کتاب مشتمل باشد
بران و هیچ نبی مخالفه نکرده باشد در آن بانبی دیگر و آن قوانین کلیه اند چون توحید و امر معاد و تحریم کبایر و نصب مبینا
حالیه است از ضمیر خلفت و ذوالحال ضمیر خلفناست که راجعست بحضرت رسالة صلی الله علیه واله یعنی بگذاشت
پیغمبر در پس خود کتاب پروردگار شما را در حالتی که روشن کننده بود حلال آن کتاب را مثل احلت لکم بهیمة الانعام وحرامه
و حرام آن را مثل حرمت علیکم المیتة والدم وفرائضه و فریضهای آنرا چون واعلم انه لا اله الا الله واقیموا الصلوة و
اتوا الزکوة و غیر ذلک وفضائله و فضیلتهای آن را که مندوبات و نوافل نحو ومن اللیل فتهجد به نافلة لک و
ناسخه و نسخ کننده و زایل سازنده آنرا مثل فاقتلوا المشرکین ومنسوخه و نسخ کرده شده آنرا مثل لکم دینکم ولی
نسخ رفع حکمیست که بنفس سابق ثابت شده باشد بحکمی دیگر رافع را ناسخ گویند و مرفوع را منسوخ و این بجب مصلحة
اختلاف زمانست ورخصه و رخصتهای آن کلام را و رخصت اذن دادنست در کاری از جهة ضرورة با وجود
قیام سبب حرمة نحو ومن کان مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر و مثل فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه و
عزائمه و عزیمهای آن را و عزیمه حکمی شرعی است که جاری باشد بر وفق سبب شرعی و از آن بجا و دتوان نمود چون فمن شهد

مقام ع

مبینا حلاله ه

و مراد از حلال درین مقام مباح و مکروه است ه

منکم الشهر فلیصمه و اقیموا الصلوة و این اخص است از نص و خاصه و خاص او را و آن لفظیست که بوضع واحد متناول جمیع
افراد باشد و عامه و عام او را و آن لفظیست بوضع واحد مستغرق جمیع افرادی باشد که صلاحیت آن داشته باشد چون
فسجد الملائکة کلهم اجمعون و نحو من و ما و جمیعا و ای و جمع معرف بلام مثل الرجال والمسلمون و غیره و عبره
و عبرتهای آنرا عبرت مشتق از عبور است که آن انتقال حجت از جانبی بجانبی و مراد اینجا انتقال ذهن انسانست از چیزی
که واقع شده باشد بر غیر بسوی نفس خود تا از آن متنبه شود و رجوع کند بحضرت الهی کقوله تعالی فاخذه الله نکال الآخرة
والاولی ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی و ازین قبیلست قصص امم سابقه و مصائبی که نازل شده بر ایشان و امثاله و مثلها
آنرا مثل قوله تعالی مثلهم کمثل الذی استوقد نارا و انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء الایة و مرسله و لفظ مرسل را
که در عرف اصول فقه آنرا مطلق گویند و آن لفظیست که بنفس تصور او مانع وقوع شرکت نباشد و مقید بقیدی که مفید عموم
و خصوص باشد در و نباشد مثل فتحریر رقبة من قبل ان یتماسا و مثل فاغسلوا وجوهکم و محدوده و معنی آنرا که باصطلاح
اصول آنرا مقید گویند و آن لفظیست که مقید بقیدی باشد چون فتحریر رقبة مؤمنة و مثل و ایدیکم الی المرافق و محکمه او را
که محفوظ است از تشابه و آن در اصطلاح علمی لفظیست که بدون قرینه راجح الافاده امریست از مفهومات محتملة الافاده خود
و مندرج است در تحت آن نص که عبارتست از راجحی که مانع نقیض باشد کقوله تعالی والله بکل شیء علیم و ظاهر که آن راجحیست
که مانع نقیض باشد کقوله تعالی فاقتلوا المشرکین چه آن ظاهر العموم است در جمیع افراد و اگرچه محتمل بعض است و متشابهه
و متشابه آنرا که محل اشتباه است و آن لفظیست غیر راجح الافاده مراد از مفهومات محتمله را و این شامل مجملست که عبارت آن
از لفظی که غیر... مثل ید الله فوق ایدیهم مفسر اجمله در حالی که آنحضرت صلوات الله علیه و آله تفسیر کننده بود مجملها آنرا
مثل اقیموا الصلوة و مبینا غوامضه و بیان کننده بود مشکلات و دقایق آنرا مثل کهیعص و حمعسق و غیرهما بین ما
بینات علیه این تفصیل احکام کتاب است باعتبار دیگر یعنی آن کتاب میان جزئیست که اخذ کرده شده است پیمان دانش
آن یعنی ظرف آن جزئیست که فراگرفته شده است بر ظرف عهد تعلم آن و عدم توسع و تجویز در جهل آن بلکه وجوب تعلم آن بر جمیع
خلقان موسع شده و آن مثل علمست بوحدانیت صانع کقوله تعالی فاعلم انه لا اله الا الله و لیعلموا انما هو اله واحد و موسع علی

العباد فی جهله و ظرف آن جزئیست که توسیع و تجویز کرده شده بر بندگان در جاهل بودن از آن و عدم وجوب علم با آن
و آن مانند آیات متشابهاتست و اوایل سور مثل طس و حم و یس و مثبت فی الکتاب فرضه و دیگر ظرف آن جزئیست
که ثبت نموده شده است در آن راجح الافاده مرجوح الافاده باشد کقوله تعالی ثلثة قروء چه دلالت کرده بر حیض و طهر بحسب اصل فی
علی السویه است و شامل ماول که آن مرجوح الافاده است و غیر راجح الافاده کقوله تعالی بل یداه مبسوطتان چه مراد از ید در نعمتها
عیطا هاست و افطاهول را ... گویند زیرا که تعیین آن بلفظی دیگر است کتاب و فرض آن معلوم فی السنة نسخه و انسته
شده است در حدیث حضرت رسالت علیه الصلوة والتحیة نسخ نمودن و زایل کردانیدن حکم آن کقوله تعالی و اللاتی یاتین
الفاحشة من نسائکم فاستشهدوا علیهن اربعة منکم فان شهدوا فامسکوهن فی البیوت حتی یتوفاهن الموت او یجعل الله لهن
سبیلا و اللذان یاتیانها منکم فآذوهما فان تابا و اصلحا فاعرضوا عنهما ان الله کان توابا رحیما یعنی آن کسانی که از جمله
ما بعد هوای نفس بیایند بفعل قبیح که آن زناست از زنان شما از زنهار دهنده ایشان پس شما ای حکام شرعیه طلب گواه کنید بر ایشان
چهار مرد عاقل بالغ عادل از شما که مومنان باشند تا بر ایشان گواهی دهند پس اگر این چهار کس بزنا بر ایشان گواهی دهند پس
نگاه دارید این زنان را و بند کنید در خانها تا وقتی که متوفی سازد ایشانرا ملک الموت و استیفا ارواح ایشان کند مرگ
یا کردانند خدای یعنی پیدا سازد برای ایشان بابی معنی راهی که حدی تعیین کند که از حبس خلاص یابند و اگر آن دو کس
یعنی مرد و زن که غیر محصن باشند بیایند بفاحشه از شما که مسلمانانید پس برنجانید ایشانرا بزبان و سرزنش و طعنه کنید
پس اگر توبه کنند از آن فاحشه و کار خود را باصلاح آرند پس روی بگردانید از ایشان یعنی دست باز دارید از ایشان بدرستی
که خدای توبه پذیرنده است از بندگان و مهربانست بر توبه کنندگان در بدو اسلام بمقتضی آیه اولی حکم بحبس ثیب
بود در خانه و بمقتضای ثانیه حکم بشتم و تشنیع و ضرب بکر بعد از آن وحی فرود آمد و سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که فراگیرید از من حکم قد جعل الله لهن سبیلا صحابه متوجه شدند حضرت فرمود که الثیب بالثیب الرجم و البکر بالبکر مایه جلدة
و تغریب عام پس بحکم این حدیث امساک ببیوت منسوخ شد و حکم برجم قرار گرفت و شتم و تشنیع برطرف شد و حکم جلد و تغریب قرار
گرفت و واجب فی السنة اخذه و دیگران کتاب ظرف جزئیست که واجبست در سنة یعنی در حدیث فراگرفتن آن مرخص

فی الکتاب ترکه اذن داده شده است در آن کتاب ترک نمودن آن چون توجه به بیت المقدس که در ابتدای اسلام ثابت
بود بحکم سنت بعد از آن منسوخ شد بکریمه فول وجهک شطر المسجد الحرام و بین واجب لوقته و ظرف چیزی که واجب
نزد وقت خود و زایل فی مستقبله و زایلست در زمان استقبال خود یعنی در آن کتاب واردست چیزی که وجوب او نزد
وقت اوست و زوال آن در زمانیست که بعد از وقت مثل حج که وجوب آن تابع وقت معین و زمان مخصوصست و مباین
بین محارمه عطفست بر مجرورات سابقه و معنی چنین است که آن کتاب میان حکمیست که مباینست و جدا میان مواضع
حرمت آن یعنی در آن کتاب مذکور است حکمی که ممتاز است میان محارم دیگر بشدت و ضعف یعنی بوعید بر بعضی و غفران
بر بعضی دیگر را من کبیر اوعد علیه نیرانه آن مباین کناه کبیره است که وعید نموده و بیم کرده است بر آن از
آتش سوزان خود کقوله تعالی و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها او صغیر ارصد له غفرانه یا صغیره که
آماده کرده و مهیا ساخته از برای آن آمرزش خود را و آن بول قول فیها مثل تطفیف حبات و سایر صغایر کقوله تعالی
ان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم و ظلم کناه صغیره است چنانکه در تفسیر وارد دیافته و بین مقبول فی ادناه
و میان چیزی که مقبول درگاه احدیتست در مرتبه ادنای خود و موسع فی اقصاه و مجوز است در درجه اقصا
و نهایت خود مثل قرائت سور قرآنی که قصار و طوال آن در نماز جایز است کقوله تعالی فاقرؤا ما تیسر من القرآن منه
بعضی دیگر از آن خطبه اشارتست بوجوب حج بیت الحرام و نعت او بجانب بر خلقان بواسطه آن و تنبیه بر بعضی از اسرار
وضع آن باین طریق که و فرض علیکم حج بیته و فرض نموده و واجب کردانیده واجب تعالی بر شما حج خانه خود را
الذی جعله قبلة للانام آن خانه که کردانیده است آنرا قبله از برای خلقان یردونه و وارد میشوند مردم بآن
خانه ورود الانعام همچو وارد شدن حیوانات بآب نزد تشنگی یعنی ازدحام خلقان بر آن در هر سال و رفتن ایشان
بآن در همه حال همچو ازدحام حیوانات تشنه اند بر آب و یالهون الیه و سخت مشتاقند و آرزومند بجانب آن خانه
ولوه الحمام چون شدت شوق کبوترانی که در آن خانه ساکنند نزد خروج ایشان از آن جعله الله سبحانه و کردانیده
آن خانه را حق سبحانه و تعالی علامة لتواضعهم نشانه از برای فروتنی ایشان لعظمته مر جلالت و بزرگی خود را و اذعانهم

و تصدیق نمودن اعتقاد کردن ایشان لعزته مر سلطنت و بزرگواری او را چه ادای مناسک حج مستلزم مواضع تذللاتست
و علامت کمال رقیت و خلوص انقیاد بوحدت رب العباد در اخبار وارد گشته که ابراهیم علی نبینا و علیه السلام بعد از آنکه اتمام خانه
کعبه فرمود خطاب الهی نازل شد که در میان مردمان آواز ده و ایشانرا بطواف خانه طلب ابراهیم گفت خداوندا آواز
من نمیرسد باقطار عالم فرمود که تو رفع صوت نمای و بر منست رسانیدن آن بشرق و غرب پس بر بالای مقام آمد و آن
موضع فی الحال بقدرة ذی الجلال اطول جبال گشت بعد از آن توجه نمود بطرف شرق و غرب و بجانب یمین و شمال آواز
داد که ای مردمان فرض شده است بر مستطیعان حج بیت و بر غیر ایشان مستحب گشته پس اجابت کنید امر پروردگار خود را
آنانکه اجابت این قول نمودند در اصلاب رجال و ارحام گفتند که لبیک اللهم لبیک حق سبحانه ایشانرا نوازش فرمود و مرتبه بلند
از برای ایشان تعیین نمود چنانکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بآن خبر میدهد که و اختار من خلقه و اختیار
کرد و برگزید از میان خلایق خود سماعا اجابوا شنوندگانرا که اجابت نمودند الیه بجانب جناب او دعوته خواندن او را
بحج کردن و صدقوا الیه و تصدیق نمودند بسوی او کلمته کلمه او را که آن امر او بود بآن و چونکه طباع انسانیه متنفرند از اعمال
شاقه از بیخ آنحضرت صلوات الله علیه ترغیب ایشان نموده بمناسک حجه که مستلزم ریاضه بدنیه و مشقه نفسانیه است
بذکر تشبه ایشان بانبیا و ملائکه و فرموده که و وقفوا و بایستادند مطیعان امر حضرت منان باداء مناسک حج و سایر اعمال
آن مواقف انبیائه بجای ایستادن پیغمبران او که آن مواقف و مناسک حج است و تشبهوا بملائکته و مانند شدند
بملائکه مقربین المطیفین بعرشه که طواف کنندگان اند بر گرد عرش اعظم او و وجه تشبه بطواف و ترک نکاح و جماع
و فسق و جدال و شهوات و غیر آن از اشیای محرمه در حالة احرام بدانکه طواف فی الحقیقه طواف ملکیست بحضرت ربوبیه و
خانه کعبه در عالم شهاده مثال حضرت ربوبیه است در عالم غیب همچنانکه انسان ظاهر درین عالم مثال انسان باطنست
در عالم غیب که زینت مدبرهاست و آنکه در حدیث واقع شده که بیت المعمور در آسمان بازاء کعبه معظمه است و طواف ملائکه
مثل طواف انسانست باین خانه اشاره باین معنیست و مخفی نیست که عالم شهاده مرقاه و مدرج عالم غیبست و چونکه
مرتبه اکثر بنی آدم قاصر است از طواف حقیقی لهذا مامور گشتند بتشبه شدن بآن بحسب امکان بواسطه طواف کعبه کردن در جهان

وموعود شدند بانکه من تشبه بقوم فهو منهم وبشارتست که ان تشبه زیاده می شود بحیثیتی که شبه بر حدیث
وازینجاست آنچه در حق بعضی از کاشفین واولیاء الله گفته اند که الکعبة تزوره وتطوف به وهم از جهت ترغیب ودر حق عبادت
اینکه میفرماید که یحرزون الارباح جمع میکنند حاجیان منفعتها سودها را بسبب سرمایه ایمان فی متجر عبادته در مکان
تجارت عبادت وپرستش او استعاره فرموده لفظ متجر را از برای مکانی که واقع میشوند در عبادة ولفظ ارباح را از برای ثمره
آن در آخرت از کرامات حضرت عزت ویتبادرون عنده ویشتابند بتدریج کردن موعد مغفرته بمکان وعده مغفرت
وآمرزش او وجعله سبحانه گردانید آن خانه را حق سبحانه وتعالی للاسلام علما از برای دین اسلام نشانه زیرا که سلوک
طریق حج از کار اسلامست وقوت یافتن است بحج پس او مجهول نشانه آن راه باشد وللعائذین حرما واز برای پناه برندگان
بآن موضع محترم حرمی وآن یا بمعنی محرم است کقوله تعالی عند بیتک المحرم چه عرب در آن موضع شریف محرم اکبری اند که حلال
دانسته اند در غیر آن از قتل وقتال وغارت ویا بمعنی حرام چون زنان وزمین چه هر کناهکاری که پناه بآن خانه آرد حرامست
دست تعرض بدامن او رسانیدن مادام که در آنجا باشد واین اشارتست بقوله تعالی ومن دخله کان آمنا فرض حجه
واجب نمود حج آنرا واوجب حقه ولازم کردانید حق آنرا ومتحتم ساخت معرفت آنرا وکتب علیکم وفرض کرد بر شما
وفادته آمدن نزدیک آن بجهت یاری خواستن لفظ وفاده که بمعنی قدوم است برای استعانه مستعارست از برای حج
بجهة آنکه آمدن بآن موضع عالی مقدار بواسطه طلب فضل وثواب از حضرت آفریدگار بعد از آن اشاره میکند بآنکه
میفرماید که سبب وجوب حج باین طریق که فقال سبحانه پس فرموده است او سبحانه وتعالی ولله علی الناس ومر خدایراست
بر مردمان حج البیت قصد خانه کعبه من استطاع الیه سبیلا هر که استطاعت وتوانائی داشته باشد بسوی آن خانه
از جهت راه که آن زاد وراحله است ومونه عیال در رفتن وآمدن وامکان سپردن راه وقدرت بر رکوب وسعه وقت
واین خبریست در معنی امر ومن کفر وهر که نکرود بفرضیت حج فان الله غنی عن العالمین پس بدرستی که خدای تعالی بی
نیازست از همه عالمیان ومن خطبة له علیه السلام بعد انصرافه من صفین این بعضی از خطبه حضرت
علیه السلام که بعد از بازکشتن او از صفین فرموده است وصفین موضعیست بر جنب فرات کوفه احمده استتماما

لنعمته

لنعمته سپاس وستایش پروردکار بر زبان میرانم وورق شکر از دفتر خوان احسان او میخوانم از برای تمام گردانیدن نعمتهای
عنایت او زیرا که بنده بمزید حمد وشکر مستعد مزید نعمت ومکرمت میگردد که لئن شکرتم لازیدنکم واستسلاما لعزته ودر جهة
انقیاد وفرمان برداری عزت وبزرکواری او چه انقیاد حضرت عزت بکمال حدت بر نعمت وچون این هر دو غایه تمام
نمیشوند بدون عصمت او سبحانه از ورطات معاصی وبدون معونه بکفایه او بر دواعی هلاکها از جهت طلب عصمت که وسیله آن
هر دو غایت است غایه دیگر گردانیده ودر عقب آن طلب معونه نموده از روی تمامیه استعداد مطلوب خود وبعد از آن
اشارت نموده بعد این استعانه که آن احتیاجست بکفایه دواعی تفریط وافراط باین طریق که فرموده واستعصاما
من معصیته یعنی حمد میکنم او را بجهة باز ایستادن از معصیه کردن در درگاه او وآن منظور به نظر عنایتش حاصل شود
واستعینه واستعانه ویاری میخواهم از وی فاقة الی کفایته از جهه احتیاج بسوی کفایت وبر آوردن کار او بعد از آن
اشارت میفرماید بر تعلیل استعانه از حضرت احدیه بر تحصیل کفایه باین وجه که انه لا یضل من هداه بدرستی که گمراه
نمیشود ومیل نمیکند بجانب افراط وتفریط کسی که بنهج عنایه راه راست نموده است او را ومستقیم گردانیده او را
بر آن ولا یئل من عاداه ونجات نمی یابد ورستگار نمیشود کسی که دشمنی نماید با او یعنی از فرمان او سر باز زند وبجانب نافرمانی
او میل نماید ولا یفتقر من کفاه ومحتاج نمیشود کسی که کفایه کرد وبر آورد کار او را فانه ارجح ما وزن پس بدرستی
که حضرت کردگار راجح ترین چیزیست که سنجیده شود بمیزان عقل وافضل ما خزن وفاضلترین چیزیست که مخزون
گردد در گنجینهای نفوس قدسیه ومیتواند بود که ضمیر راجع بحمد باشد یعنی حمد او ارجح وافضلست واشهد ان
لا اله الا الله گواهی میدهم بمعنی آنکه نیست هیچ معبودی بحق وخداوند مطلق که معبود سزا که مستجمع جمیع صفات
کمالست وحده لا شریک له در حالتی که منفردست در ذات وصفات که هیچ شریکی نیست او را شهادة ممتحنا
اخلاصها شهادتی که آزموده شده باشد اخلاص وپاکیزگی او یعنی عری باشد از شبهه شرک خفی معتقدا مصاصها
اعتقاد کرده شده باشد خالص وخالص آن بعد از آن اشاره میکند بوجوب تمسک بکلمه شهادة باین وجه که نتمسک
بها ابدا تمسک میشویم بآن شهادة بدست اعتصام بحبل المتین آن میزنیم همیشه ما ابقانا مادام که باقی گذارد ما را

او سبحانه را از برای عبادة در این سرا وندخرها وذخیره میسازیم آن شهادة را لاهاویل ما یلقانا از برای هولهای
آنچه رسد بما از شدائد آن سرا ... باطل آنچه باو حاصل میشود فانها عزیمة الایمان بدرستی
که آن شهادت وعقیده ایمانست که مطلوب واجب الوجودست از طلبان وبنا بر آن ارکان عقیده است فاتحة
الاحسان وکشاینده نیکوئی کردن ملک ستانست بر هر دو جهان ومرضاة الرحمن ومحل رضا وخشنودی خدای
بسیار بخشنده است ومدحرة الشیطان ومحل دور کردن شیطان رجیم است زیرا که مراد شیطان از انسان
شرکست بحضرت سبحان وکلمه شهادة نافی آنست در همه زمان واشهد وگواهی میدهم از روی یقین ان محمدا عبده
ورسوله آنکه محمد بن عبد الله علیه وآله الصلوات الله بنده ستوده خداست وفرستاده او ارسله بالدین
المشهور فرستاده او را بدینی مشهور ومعروف که مشتملست بر کیفیت سلوک مستقیم وطریق قویم والعلم المأثور ونشانه
که نقل کرده میشود از قرنی بقرنی والکتاب المسطور وبکتابی نوشته شده که آن قرآنست که در الواح نفوس پاکیزه
مرقومست وبر السنه طاهره مذکور والنور الساطع وبنور بالا رونده ودرخشنده والضیاء اللامع وبروشنی
بغایه تابنده که آن اسرار مقصوده شرایع است استعاره فرموده لفظ علم ونور وضیا را از برای کتاب وسنت بجهة هدایة
خلقان بآن در ظلمات جهل وضلالت بسوی صراط مستقیم حضرت عزتست والامر الصادع وبامری که بعنف الیه
شکافنده بنای فاسد مشرکانست کقوله تعالی فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین ازاحة للشبهات این
اشارتست بوجوه مقاصد بعثت یعنی حق سبحانه او را مبعوث گردانید از جهت دور کردن وقطع نمودن شبهای باطله که در
نفس مرکوز بود از شرک وطغیان واحتجاجا بالبینات واز جهت حجت ... وقوله علیه والناس فی فتن محملت که
جمله حالیه باشد وعامل آن ارسله پس معنی چنین باشد که حق سبحانه ارسال حضرت رسالت پناه فرمود در حالتی که مردمان
افتاده بودند در فتنها جاهلیه از کفر وضلالت وبالکلیه دست از دین باز داشته واحتمال دارد که کلامی باشد منقطع که سید
رضی الله عنه جمع کرده باشد آنرا بدون نظام ومراد حضرت از این فتن فتنهای زمان خودش باشد وبیان احوال قوم که
بعد از حضرت رسالت پناه ... نموده ونداهی حق را کذاشتند وتابع ضلال مطلق شدند واین اصح احتمالیست فی معنی

استعداد احسان الکرم هم

است هم

بجهة آوردن برهانها معجزات ظاهره وتخویفا بالآیات واز برای ترسانیدن بآیتهای بیم کننده وتخویفا للمثلات وترسانیدن در عقوبتهائی که واقع شده اند برامم هم

برین

برین نهج باشد که ایشان افتاده اند درین زمان در فتنهای انجذم فیها حبل الدین که بریده شده در آن فتنها ریسمان
دین متین وتزعزعت وتحرک کشته وبجنبیده از جای خود سواری الیقین ستونهای یقین یعنی متزلزل شده
قواعد ایمان واین تزلزل واضطراب برای آن بود که اطاعت امام مفترض الطاعه نکردند واز هادی زمان برکشتند
واختلف النجر ومختلف شده اصل دین ایشان وتشتت الامر ومتفرق کشته کار اسلام وایمان چه اول همه بر یک
مذهب بودند وبعد از آن مختلف شدند وهر یک بمغز خود در اندیشیدند ودر ظلمات شبهات افتادند واصل دین خود را در باختند
وضاق المخرج وتنگ شده محل بیرون رفتن ایشان از این فتنها وعمی المصدر وکور شده است بر ایشان جای
صدور هدایه واین از قبیل اسناد فعل است بمفعول از روی مجاز واصل کلام چنین است که عموا عن المصدر یعنی کور
شده اند از دیدن محل صدور هدایه چه بجهة غلظ غشاوة شبهه بر چشمهای بصیرة ایشان کور گشته اند از دیدن طریق
صدور هدایه وبواسطه آن از صراط مستقیم منحرف شده اند ودر وادی ضلالت وهلاکت افتاده مثل کوری که راه بمطلوب نبرد
فالهدی خامل پس راه راست بی نامست یعنی انوار دین در میان ایشان معدومست والعمی شامل وکوری عامست
بجهة عدم استقامت ایشان بصوب ایمان عصی الرحمن عصیان کرده شده است رحمن باین معنی که فرمان او را نکاه نکردند
وبصراط مستقیم او نرفتند ونصر الشیطان ویاری داده شده است شیطان باین طریق که متابعت او نموده اند
در ضلالت وطغیان وخذل الایمان وفرو گذاشته شده است ایمان بسبب عصیان نمودن با مر ملک منان فانهارت
دعائمه پس ویران شده ستونهای ایمان وتنکرت معالمه وناشناخته گشته از قلوب ایشان آثار وعلامات آن
ودرست سبله وناپدید شده راههای آن یعنی بالکلیه قواعد ایمان از خاطر ایشان رفته وعفت شرکه ونایاب گشته
معظم راههای آن مراد ادله دین وطرق آل سید المرسلین است صلوات الله علیهم که در خفای آن کوشیده اند واز نظر مردم
پوشیده اند اطاعوا الشیطان فرمان برداری کردند اهل این زمان شیطان را فسلکوا مسالکه پس سلوک
کرده اند ورفته در طرق ومطالب او ووردوا مناهله ووارد شده اند بمواضع آشامیدن یعنی در چشمهای
تیره او آب گمراهی خورده اند ودر مرعای سامی چریده بهم سارت اعلامه که بمدد ایشان روان شده علمهای

او که بدان کشته شد خلایق است با غلال و سلاسل وقام لواؤه بایشان قایم شده و رایت ایستاده علم ضلاله و اضلال او فی فتن متعلق به سارت و معنی چنین است که با مداد اهل ضلال روان شده علمهای غوایت شیطان در میان فتنها که آن ظلمات جهلت و احتمال دارد که متصل بما سبق نباشد بلکه متعلق باشد بکلامی که سید رضی الله عنه متذکر آن نشده و معنی چنین باشد که مردمان واقع اند در میان فتنهای که داستهم باخفافها کوفت دپای مال کرد ایشان را بسمهای خود و پیچانکه شتران پایمال کنند ایشان را وَوَطِئَتهم باظلافها و لگدکوب کرد ایشان را بسمها خود و بقوت لگدکوب کنند چیزها را وَقامَت علی سَنابکها راست بایستاد بر طرفهای مقدم سمهای خود چون خیل آن قوم آن فتنه گرفتار رندهای سب ذیب شیطان فَهُم فیها تائهون پس ایشان در آن فتنها سرگردانند حائرون متحیر و مترددند میان حق و باطل جاهلون نادانند بانچه حق است و اصلا علم بآن ندارند مفتونون در فتنه افتاده بفتنهای ناکسان و اضلال شیطان از اتباع سبیل حق فی خیر دار بدر بهترین سرای که آن زمین مقدسه شام است و شر جیران و بدترین همسایها که اصحاب معویه عاویه اند که مسمی بقاسطین اند بعضی برانند که مراد زمین عراق و اصحاب او علیه السلام که ایشان را بجهاد خواند اجابه نمودند و امتناع کردند و نزد بعضی دارد بناست که سرای اعمال و خیریت او نسبت بکسیست که قیام نماید در وی بعبادة و اکرشی و ران او اشرار اند و بسترین خلق او شر جیران با مراد از خیر دار مکه باشد و شر جیران قریش و بعد از مراد تفهم سهود خواب این مردم بخوابست و کُحلهم دموع و سرمه ایشان اشکهاست این هر دو فقره کنایتند از شدة اهتمام ایشان بحروب و عدم استقرار ایشان از فتنه و اشوب یعنی ایشان بواسطه نهایه حرص بمحاربه و عنایة اهتمام بشیء بالکلیه روی از راحة آباد خواب کردانیده بوادی شوره نای بیخوابی شتافته اند و بسبب شدة غضب و خشم چشم ایشان مکدر شده بدموعی که حاصل می شود از ابخره متصاعده بمر ردغضب و هیجان نفس و اصلا بتسکین حده و تهیج که آن کحل الجواهر روشنایی است مشغول نمیشوند و همیشه بیش میسایند بارض عالمها ملجم بزمینی که دانای آن لجام کرده شده است بلجام مذلة و خواری این اشاره بسعی بیش خود شاست صلی الله علیه واله وجاهلها مکرم و نادان آن اکرام نموده شده است بانواع حرمه داری و این کنایت

از معویه عاویه اسکنه الله فی الهاویه منها یعنی آل النبی صلی الله علیه واله بعضی ازین خطبه اراده نموده آل پیغمبر را یعنی تعداد کمالات ایشان نموده باین وجه که هم موضع سِرّه ایشان محل سر الهی اند و موصوفند بعلوم نامتناهی و لجأ امره و پناه امر او پیند زیرا که ایشان بر وجه نموده حق قیام مینمایند با وامر او پس امر الهی در مکنون ضمایر ایشان باشد و عیبة علمه موضع نهان علم او پیند و صندوق دانش او و چنانکه عیبه موضع هر چیزی می باشد پس آن از برای سینه ایشان مستعار شده بجهت مشابهتها ایشان بجوط آنچه در عیبه بودیعه نهند چه ایشان حفظ اسرار الهی و نگهبانان علم او پیند با معنی که از تغییر و تبدیل نگاه می دارند و آنچه بهست بر مردم میرسانند و مَوئل حکمه و مرجع حکمهای او پیند زیرا که حکم او سبحانه نزد ایشانست و در چیزی که علوم و حکم مفقود است نزد اهل عالم از ایشان طلب میکنند و کهوف کتبه و موضعهای کتابهای او پیند از قرآن و سایر کتب الهی که بانبیا علیهم السلام نازل گشته چه تاویل و تفسیر آن کتب کما ینبغی میدانند و جبال دینه و کوههای دین او پیند که نگاه میدارند آنرا از تزلزل و وصمه شیطان و از تبدیل و تحریف آن چنانکه جبال نگاه میدارند زمین را از تحرک و تزلزل بهم اقام بایشان راست کرده و درست داشته انحناء ظهره کجی پشت بنی خود را که ضعیف بود در بدایه اسلام واذهب ارتعاد فرائصه و بواسطه ایشان برده لرزیدن گوشت پارهای میان پهلو و شانه حضرت رساله این کنایتست از اذهاب خوف و هول آنحضرت یعنی بعنایت اهل بیت زایل گردانید هول و ترس پیغمبر که در حین شدة محاربه و مقاتله او را طاری میشده چه بقوة بازوی حیدری صلی الله علیه واله دین اسلام قوة یافته و دشمنان دین بوجود باجود آنحضرت مقهور و مقتول شده اند بدانکه همه ضمایر مفرده راجع بباری تعالی مگر ضمیر ظهره که برسول یا بدین راجع است و ضمیر فرائصه که نیز بآنحضرت راجعست و بعضی برانند که همه عاید بند برسول الله صلی الله علیه واله الاضمیر کتبه و این ضعیفست منها یعنی قوما آخرین بعضی دیگر ازین خطبه اراده فرموده قومی دیگر را که آن معویه است و اهل شام یا اصحاب جمل یا جمیع خوارج و آن اینست که زرعوا الفجور کاشته اند خوارج تخم نافرمانی حضرت عزت را در دلهای تیره خود و پنهان کرده اند انحراف طریق حق را در سینه پرکینه خود وسقوه الغرور و آب داده اند انحراف و نافرمانی را بآب غفلت و فریب وحصدوا الثبور و درو دیده اند هلاکت دنیا و آخرة را که

وسقوه الغرور و آب داده اند انحراف و نافرمانی را بآب غفلت و فریب وحصدوا الثبور و درو دیده اند حاصل آن فجور و غرور است چه هلاک شدند در دنیا بشمشیر آنحضرت و جمیع غازیان و در آخرت معذب گشتند بعذاب نیران بدانکه استعاره لفظ زرع از برای خوارج باعتبار آنست که ایشان اصل ضلالت شدند و اساس خلاف و وصف سقی از برای غفلت بجهت تمادی ایشانست در بادیه غفلت و انحراف ایشان از طریق حق و وصف حصاد ثبور از جهت هلاکت ایشانست در دنیا و عقبی و چونکه اهل بیت علیهم السلام موضع سر الهی و مخزن علوم و حکم او پیند و جمیع حقایق سر چشمه حیوة بخش ایشان از تشنگی هلاکت نجات می یابند از بحر دریای حق ایشان میفرماید لا یقاس بآل محمد صلی الله علیه واله قیاس کرده نمیشود بال محمد من هذه الامة احد از این امت هیچ یکی را در وفور علم و کمال استحقاق و درجه و منزلت ایشان چه ایشان محل اسرار حقند چنانکه مذکور شد ولا یسوی بهم و برابر کرده نمیشود بایشان من جرت نعمتهم علیه ابدا انکسی که جاری شده نعمتهای ایشان بر و همیشه و آن نعمت ارشاد قواعد علم یقین است و شکی نیست که منعم افضلست از منعم علیه خصوصا مثل نعمت ارشاد اصول ایمان و قواعد اسلام پس دیگری را چگونه رسد که خود را بر ایشان تفضیل کند و اولی بخلافت داند و لهذا آن جماعه که این اعتقاد کردند مردود حق گشتند و هدف تیر طعن و لعن شدند و در وبال ابد ماندند و چگونه برابری نماید کسی با ایشان و حال آنکه کمال عصمة و طهارة و ارشاد دین و ملة و فنون علم و حکم و اسرار معرفه و غایة بلاغة و براعة و فرط سخاوة و شجاعة و قرب منزلت بحضرت رساله علیه الصلوة و التحیة و انقطاع از ماسوی بالکلیه در ایشان حاصل است هم اساس الدین ایشان اصل دینند وعماد الیقین و ستون یقین اند زیرا که اسباب ازاله جمیع شبهات اند الیهم یفیئ الغالی بسوی ایشان راجع میشوند و بازمیگردند غلو کنندگان و افراط نمایندگان یعنی در گذرندگان از صراط سوی و منهج حق وبهم یلحق التالی و بایشان لاحق میشوند و اپس افتادگان و تفریط و تقصیر کنندگان در آن چه ایشان معیار عدل اند و منهج صدق و صراط سوی و معصوم و محفوظ از شایبه افراط و تفریط ولهم خصایص حق الولایة و مر ایشان راست خاصهای حق امامة که آن علوم است و مکارم اخلاق و آیات واضحه و معجزات باهره و غیرها وفیهم الوصیة والوراثة و در میان ایشان است وصیت حضرت رساله و میراث گرفتن از او

ایشان من جمیع الوجوه او ب انما از غیر حضرت رسالت الان اذ رجع الحق الی اهله این هنگام وقت آنست که راجع شود حق خلافت باهلش ونقل الی منتقله و زمان آنست که منتقل شود رتبه امامت بمحل منتقلش و این اشارتست بانکه منصب خلافت قبل ازو بغیر حق داشتند و خلوة و ولایه را بظلم ازو خلع نموده اند لعن الله من غصب حقه و ظلم علیه ومن خطبة له علیه السلام المعروفة بالشقشقیة والمقمصة و از جمله خطبها که مر آنحضرت راست علیه الصلوة و السلام خطبه ایست که مشهور است بشقشقیه و مقمصه و در این خطبه مذکورست شکایه آنحضرت و تظلم او در امر خلافت و امامه بدانکه اهل سنه منکر این خطبه اند و آنچه متضمن شکایه است در امر خلافت از خطب دیگر معتقد ایشان نیست که شکایه امر خلافت اصلا از آنحضرت صادر نشده و بعضی ایشان نسبت داده اند این خطبه را بسید رضی الدین رضی الله عنه و حق آنست که این از موضوعات او نیست و کمال زیرا که منافسه که میان صحابه بود در امر خلافت معلوم الضرورة است و از جمله بدیهیات کسیست که اخبار ایشان را شنیده و تشاجر و تنازع که در سقیفه واقع شده استماع نموده و تخلف امیر المؤمنین و اعیان بنی هاشم از بیعة امری ظاهر است که دفع آن نمی تواند کرد الا جاهل یا معاند و هرگاه که ثابت شد که آنحضرت درین امر منافسه نموده پس شکایه او در امر خلافت محقق الوقوع باشد و اکر چه این شکایه بسمع احدی نرسیده باشد چه جای آنکه این شکایه بر حد تواتر رسیده و در میان انام مشهور و معروف گشته منقولست از علما و ادبا موثوق القول که این خطبه قبل از مولد سید رضی الدین بوده است پس چگونه از وی صادر شده باشد و ابن میثم آورده که من یافتم این خطبه را بخط وزیر ابن فرات که زیاده از شصت سال قبل از مولد سید رضی الدین نوشته بودند وجه تسمیه این خطبه بشقشقیه آنست که در آخر این خطبه بر زبان آنحضرت جاری شده که هذه شقشقة هدرت ثم قرت از آنجهت باین اسم اشتهار یافته و وجه تسمیه او بمقمصه آنست که در اول این خطبه این مقوله ازو صادر گشته که اما والله لقد تقمصها فلان یعنی آگاه باش بخدا سوگند که پوشید فلان خلافت را چون پوشیدن پیراهن و مراد بفلان ابوبکر بن ابی قحافه است که راس منافقین است و در بعضی نسخ تصریح باسم او شده باین طریق که لقد تقمصها ابن ابی قحافه یعنی بخدا که پیراهن خلافت را بمنزله قمیص در بر خود کرد وانه لیعلم و حال آنکه علم داشت ان محلی منها انکه محل من از خلافت

محل القطب من الرحى یعنی محل قطبست از سنگ آسیا وقطب میخیست که آسیا بران میگردد یعنی میدانست که من بمنزله قطب نظام احوال آسیا ومدار اوست من نیز نظام خلافه ومدار امام ینحدر عنی السیل بزیر می آید از من سیل علوم وحکم تشبیه نموده نفس نفیس خود را بجبل مبنع عالی که از و سیل منحدر میشود یعنی همچنانکه از کوه بلند مقدار سیل بزیر می آید علوم کثیره وحکم وافره وتدبیرات وافیه وتصرفات کافیه از من منحدر میگردد وبخلقان ریزان میشود و علو رفعت من در فیض ان علوم و حکم برتبه ایست که لا یرقی الی الطیر بر نمی آید وبلند نمیشود بسوی من جنس پرنده ونمیرسد بما من کمالات من دست هیچ رشک برنده این کلام رفیع فرجام دلالت تمام دارد بر جهل ابوبکر وعدم لیاقت او باین امر وجهالت انانکه باعث بوده اند بانکه باوجود اعلم افضل مفضول اجهل را خلیفه دانسته اند وچونکه منصب مرا غصب نمود وخلعة خلافه مرا در بر خود کرد فسدلت دونها ثوبا پس فرو گذاشتم نزد آن خلافت جامه صبر را یعنی محجب شدم بحجاب زهد ودست از سعی وطلب باز داشتم وطویت عنها کشحا ودر نوردیدم از آن تهیگاه را وبیک جانب شدم یعنی اعراض نمودم از آن والتفات بجانب آن نکردم وطفقت ارتئی ان وشروع کردم بتأمل نمودن وتفکر کردن در امر خود وجولان دادن فکر بین ان اصول میان آنکه حمله آرم بید جذاء بدست بریده این کنایتست از عدم معاون وناصر چه در ملازمت او بیش از دو سه کس نبودند او اصبر یا صبر نمایم وشکیبائی پیشه کنم علی طخیة عمیاء بر ظلمتی که متصف بصفه کوریست این کنایت از شدة التباس در امور خلافه یعنی یا شکیبائی ورزم بر آنکه التباس امور خلافه که خلقان بآن مهتدی نمیشوند بجهت آن در وادی ضلالت افتند مثل کوری که بآن راه نبرند ودر چاه هلاکت افتند یهرم فیها الکبیر صفه دیگر از صفات یعنی آنچنان ظلمتی که بنهایت پیری میرسد در آن بزرگ سال ویشیب فیها الصغیر وبحال پیری میرسد در آن خورد سال بسبب عدم انتظام امور معاش ویکدح فیها مؤمن وتعب ورنج میکشد در آن مؤمن بجهت شدة سعی واجتهاد در حصول حق ودفع فساد ومیرسد بآن حتی یلقی ربه تا میرسد بپروردگار خود وچون حال برین منوال بود فرأیت ان الصبر علی هاتا احجی پس دیدم که صبر کردن برین شدة ظلما اوفق بعقل واولی والیق است بآن نسبت بحفظ اسلام بواسطه عدم معاون وکثرت معاند فصبرت پس صبر کردم وترک منازعه ومحاربه نمودم وفی العین قذی ودر حالتی

که در چشم من خاشاک بود وغبار که از ان ایذای یافتم ومتأذی میشدم وفی الحلق شجی ودر گلوی من استخوان گرفته بود که از آن منغص بود عیش من این هر دو فقره کنایتند از شدة غصه وغم ومرارت صبر والم وسبب این شدة غصه وتلخی صبر آن بود که اری تراثی نهبا میدیدم میراث خود را که منصب خلافتست غارت یافته بعضی گفته اند که آن میراث فدکست که حق فاطمه علیها السلام وسبب علاقه زوجیت واتحاد میراث او را که غصب کرده بودند میراث خود گفته ومال او را حکم مال خود داده واین نهب میراث همیشه بود حتی مضی الاول لسبیله تا آنکه بگذشت اول یعنی ابوبکر براه خود وبدار البقا رسید فادلی بها پس نزدیک کردانید خلافت را والقا کرد آن را الی فلان بعده بفلان بعد از خود مراد عمر بن الخطاب علیه اللعنه والعذاب که ابابکر خلیفه او را بعد از خود خلیفه کردانید از جمله طرایف وعجایبست که نزد اهل سنه علیهم سخط الله نص کردن ابابکر عمر را بر خلافه در حال مرض صوابست ونص نمودن پیغمبر صلی الله علیه وآله امیر المؤمنین را بر خلافه در حالت مرض نا روا وناصواب نعوذ بالله من شرور انفسهم ومن سیئات عقائدهم وصاحب الکشف الغمه رحمه الله چند بیتی درین باب آورده که دو بیت آن اینست که شعر اوصی النبی فقال قائلهم قد ضل یهجر سید البشر ورأی ابابکر اصاب ولم یهجر فقد اوصی الی عمر یعنی وصیت کرد پیغمبر خلافه را بامیر المؤمنین علیه السلام ونص نمود بر وی پس گفت گوینده ایشان مراد عمر بن الخطاب علیه اللعنه والعذاب که بتحقیق که خطا کرد باین وصیت وهذیان میگوید در وقت رحلت بهترین آدمیان ودیدند ومیشمرد که ابابکر وصیت بصواب کرده وهذیان نگفته که خلافه را باو وصیت نموده ثم تمثل بقول الاعشی بعد از آن امیر المؤمنین علیه الصلوه والسلام مثل زد بقول اعشی که آن میمون بن جندل است از بنی قیس باین بیت که از قصیده ایست که در مدح عامر وهجو علقمه گفته بوده شتان ما یومی علی کورها ویوم حیان اخی جابر بدانکه لفظ ما درین بیت زایدست و ایراد آن از برای تأکید مباعده است ویومی مرفوع المحل است که اسم اسم فعلست ویوم معطوفست بر وحیان وجابر پسران سمین بن عمرو بودند از اولاد بنی حنیفه واین حیان مردی ذوان مطاع وصاحب حصن وحصار بوده در بلند پایه ونعمت وافر داشت ورفاهیت تمام ومشقت نمیکشید در رعایه وصله بسیار از جانب کسری میدید واعشی ندیم وی

بود درین بیت اعشی اظهار مباعده میکند میان دو روز خود روزی که برنج سفر گرفتارست ودور از اوطان وروزی که بتنعم میگذرانید نزد حیان ومیگوید که چه بعید ودورست روز من که بر پشت ناقه ام ورنج مشقه سفر میکشم در هوای گرم ودرون حیان که با در جابرست یعنی روزی که در نعمه فرو رفته ام نزد حیان وندیم اویم غرض از این تمثیل بر وجهی که شنیده مرفقی قدس سره تفصیل نموده بیان مباعده دو وقت میان حال خودش که گرفتار محنه است وصعوبه مصیبت شده ومیان حال جوی که در سعة عیش ورفاهیت اند ومحفوظ از محنه وجعبه وبحملست که یوم حیان مستعار باشد از برای زمان آنحضرت با حضرت رسالت واینجا او را در صحبت وی بحصول میرسید از فواید جمه وکمالات عظیمه وروز کور مستعار باشد از برای زمان خودش بعد از رسول الله صلی الله علیه وآله وآنچه کشیده از صبر نمودن در اسفار وقفا اشرار نابکار ومتاعب ومحن ومشقه وصبر ورفض فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیاته پس ای عجب در وقتی که ابابکر طلب فسخ نمود عقد خلافه را بجهت نقل آن وآن حین حیات او بود که گفت اقیلونی فلست بخیرکم وعلی فیکم اذ عقدها لآخر بعد وفاته هنگامی که عقد کرد خلافه را از برای دیگری بعد از مردن او یعنی ملاحظه نمودن این هر دو حال متباین ومتناقض محل تعجبست لشد ما تشطرا ضرعیها هر آینه سخت شکر فتن ابابکر وعمر جانب هر دو پستان خلافت را ولفظ ضرع مستعارست از برای خلافه بجهت تشبیه خلافت بناقه در انتفاع ووصف تشطر برای ابابکر وعمر بجهت اشتراک ایشانست در خلافت واخذ نمودن نفع از آن همچنانکه دو دوشنده که دو شند هر دو پستان ناقه را ونفع گیرند از آن ومنقسم سازند آن را در میان خود فصیرها پس گردانید ابابکر خلافه را فی حوزة خشناء در طبیعتی خشن ودرشت یغلظ کلمها که غلیظ میبود جراحتی که حاصل میشد از آن ویخشن مسها ودرشت میبود مس کردن آن این هر دو کنایت است از وصف عمر چه آن ملعون غلیظ القول بود وجراحتی که از قول او در قلب حاصل میشد تا انقراض عمر تأثیر آن میماند وخشونه او بمرتبه بود که در حینی که ابن عباس رضی الله عنه بعد از فوت او اظهار مسئله عول نمود از او پرسیدند که چرا در حیات عمر اظهار نکردی فرمود که از غلظت وخشونه وی اندیشه نمودم ونیز در صفة آن طعین میفرماید که ویکثر العثار وبسیار میبود بسر در آمدن او در مسائل دینیه والاعتذار

منها واعتذار کردن او از عثار آن طبیعه وعثی که ظاهر میشد از آن چه مشهورست که مکرر گفته لولا علی لهلک عمر فصاحبها کراکب الصعبة پس صاحب آن طبیعه با غلظه چون سوار ناقه سرکش است که رام نشده باشد ان اشنق لها اگر بکشد مهار آن ناقه را تا سر بالا کند وان تندی وکه بازایستد خرم بشکافد ومجروح سازد بینی او را وبسبب آن در مشقه افتد وان اسلس لها واگر رها کند وفرو گذارد او را تقحم بیفکند بر روی بسبب ده وصعوبه وواقع شود در مهالک چه صاحب آن طبیعه غلیظه اگر بسیار میشود انکار او در آنچه بدان مسارعه مینماید ومعترف میشود در آن بجهالت خود در مشقه می افتد واگر مسامحه مینماید باجلال واجب هلاک میشود در بادیه ضلاله فمنی الناس لعمر الله پس قسم بمعای حدای که مبتلا شدند مردمان بخبط وشماس بانداختن خود را در غیر طریق قوم ورمیدن از صراط مستقیم وتلون واعتراض ومختلف احوال شدن ومیل نمودن در عرض طریق باستقامه چه طریق مستقیم از ایشان پوشیده شده وراه راست بر ایشان مخفی گشته فصبرت پس صبر نمودم بار دوم علی طول المدة بر درازی روزگار وشدة المحنة وسختی اندوه وغم بسیار حتی اذا مضی لسبیله تا هنگامی که در گذشت عمر براه خود یعنی مرد وبالکان دوزخ سپرد در محل مردن جعلها گردانید خلافت را فی جماعة زعم انی احدهم در جماعتی که گمان برد که من یکی از ایشانم در رتبه ومساوی ایشانم در محل ومرتبه این جماعتاشارتست باهل شوری وملخص این قصه آنست که چون ابولؤلؤ عمر را زخم زد اعیان صحابه نزد او حاضر شدند واز وی سوال کردند استخلاف مردی که صلاحیة این امر داشته باشد جواب داد که من دوست ندارم آنکه هیچ زنده ومرده محل امر خلافه شود قوم گفتند که البته مردی را تعیین میباید کرد از برای این امر گفت اگر اجابه میکنید واطاعه قول من مینمائید من بگویم که صلاحیة این امر که دارد گفتند که ما مأمورامر توایم بعد از آن گفت صلاحیه این امر شش نفرند یکی سعد بن زید وچون او از اهل بیت منست او را بیرون میکنم از این کار وغرض او آن بود تا مردم گویند که او غرض است درین امر وشش دیگر علی است وسعد وقاص وعبد الرحمن بن عوف وطلحه و زبیر وعثمان اما سعد بسبب عنف وغلظتی که دارد لایق این امر نیست وعبد الرحمن بواسطه آنکه فارونی این امتست واین کار نشاید وطلحه بواسطه آنکه متعاظم ومتکبرست لایق منصب خلافت نیست وزبیر بخیلست وبوی سخاوه بتمام او

نرسیده پس او نیز از این دایره خارج باشد و عثمان دوست میدارد قوم خود را و تعصب ایشان مینماید و علی حریص امر است و بسیار بآن راغب پس ایشان نیز ازین کار معزول باشند آنحضرت بنو مود خدا و رسول حق خود را که غصب کرده بود نطلب مینمود ایشان آنرا حمل بر حرص میکردند آن امر انکه گفت صهیب با مردم سه روز نماز گذارد و این شش نفر با دامان مرده در خانه باز دارید تا بر یکی الآنها اتفاق نموده شود بعد از آن گفت اگر چه اتفاق کنند بر یکی و یکی ابا کند او را بقتل آرید چون میدانست که امیر المؤمنین صلوات الله علیه با ایشان اتفاق نخواهد نمود از جهة این سخن بر لسان جاری شان رانده تا او را بقتل آرند و این امر بر سه کس قرار گیرد و سه دیگر ابا کنند آن سه کس که عبد الرحمن بن عوف با ایشان باشد بگذارند و آن سه کس دیگر را بکشند عبد الرحمن گفت ثلث این امر از آن منست و دارا سعد که ابن عم منست ما خود را اخراج کردیم تا مردی را که از اهل شما باشد اختیار کنیم پس قوم گفتند که شما را بایین اختیار رضا دادیم غیر از علی که رضا نمیدهیم زیرا که او متهمست و چون عبد الرحمن از رضا دادن ایشان نسبت با امیر المؤمنین علیه السلام نومید شد بسعد رجوع کرد و گفت بیا تا علی را تعیین کنیم و با او بیعة نمائیم و هر گاه که ما با او بیعة کردیم مردم نیز با او بیعة مینمایند سعد گفت اگر عثمان با وی بیعت میکند من ثالث آن باشم و اگر عثمان را متولی این امر کرد نزد من محبوب ترست از علی و چون عبد الرحمن از طاوعة سعد نومید شد با ابو طلحه و جماعه کس دیگر از انصار روی بامیر المؤمنین علیه السلام آورد و دست مبارک او را بگرفت و گفت بیعت میکنم با تو بشرط آنکه عمل کنی بکتاب خدا و سنت رسول خدا و سیرت خلیفتین ابابکر و عمر آنحضرت فرمود که بیعت کن با من بر آنکه عمل کنم بکتاب خدا و سنت رسول او و اجتهاد رای خود پس دست وی را که بر دست رسول بود رها کرد و بعثمان روی آورد و دست او را گرفت و گفت آنچه با امیر المؤمنین علیه السلام گفته بود عثمان گفت بلی بر این شروط قیام نمودم پس سه بار مکرر کرد این گفتار بر علی علیه السلام و عثمان از هر یک همان جواب شنید بعد از آن گفت خلافت ترا است ای عثمان و با او بیعة کرد و همه قوم ببیعة او روی آوردند این بود مجمل بحث و در بعضی نسخ واقع است که زعم انی سادس ستة یعنی گمان برد عمر که من ششم آن جماعة باشم و داخل باشم در سلک ایشان یعنی مساوی ایشان باشم در رتبه انکه در عقب این کلام استغاثه بلکه علام

نموده میگوید فیالله وللشوری ای خداوند بفریاد من رس و مر این مشورت را لکن متی اعترض الریب فی چگونه عارض شد شک مردمان در رتبه من مع الاول منهم با اول ایشان و تردد نمودند که آیا او با من در رتبه برابر است یا نه مراد سعد وقاص است که منحرف بود دایم از آنحضرت و هیچ وجه با او موافقت نمینمود و بعد از قتل عثمان نیز تخلف نمود از بیعة آنحضرت حتی صرت اقرن تا بمرتبه که گشتم مقارن داشته شده و پیوسته شده الی هذه النظائر با امثال این طایفها در مرتبه فضل و استحقاق و اگر چه فی الحقیقه میان من و ایشان در مرتبه فضل و رتبه استحقاق بعد المشرقین بود لکنی لکن من بطریق مدارا اسففت نزدیک شدم بزمین در طیران اذا اسفوا هنگامی که ایشان نزدیک شدند بزمین و طرت اذ طاروا و طیران کردم وقتی که طیران کردند ایشان یعنی چون مرا مثل ایشان داشتند در جمیع حالات مدارا و مواسات نمودم با ایشان و سر صبر در سر کشیدم در همه اوقات فصغی رجل منهم پس میل کرد و منحرف شد از من مردی از ایشان لضغنه از جهة حقد و حسد خود مراد سعد وقاص است که بعد از قتل عثمان از بیعت آنحضرت تخلف نمود ومال آخر و میل نمود مردی دیگر و اعراض نمود از جهة من لصهره از جهة دامادی و خویشی و بعثمان از جانب زن مع هن وهن با شیء قبیح و شیء قبیح یعنی میل و انحراف او بمجرد مصاهرة نبود بلکه اسباب دیگر با او بود که آن حقد و حسد و عناد مراد عبد الرحمن عوف است که میان او و عثمان مصاهره بود باین وجه که عبد الرحمن زوج ام کلثوم بنت عقبة بن ابی معیط بود و او خواهر مادری عثمان بود حاصل که ایشان با من موافقت نمودند و طریق مخالفت را از دست ندادند الی ان قام ثالث القوم تا آنکه برخاست سیوم قوم مراد عثمانست نافجا حضنیه در حالتی که باد کننده بود هر دو زیر بغل و تهیگاه خود را بین نثیله و معتلفه که میان موضع سرگین او و موضع علف اوست مثل شتر که هر دو جانب او بر آمده باشد بواسطه کثرت اکل و شرب این کنایت از آنکه همه او مصروف بود بتوسیع اسباب اکل و اشتغال او بتنعم باکل و شارب یا اشارت بکثرة تکبر او و نخوتی که متورم شده بود از کبر و نخوة هر دو جانب او وقام معه و برخاستند با او بنو ابیه فرزندان پدر او مراد بنی امیه اند که خویشان وی بودند یخضمون مال الله میخوردند بجمیع دهان مال خدا را بخوشی و خوش حالی خضم الابل مانند خوردن بهمه دهان نبتة الربیع علف بهاری را

آورده اند که فعلمان علیه اللعنه از بیت المال مبلغ چهار صد هزار دینا بطلا بچهار ما دخوه داد و منقولست که ابو محمد بن عبد الله بن خالد بن اسید با چند کس دیگر از مکه پیش عثمان آمد عثمان سیصد هزار درم از برای عبد الله و صد هزار برای هر یک از ایشان صد برات نوشت بعلی بن ارقم که خازن بیت المال بود و چون نزد او برات بسیار شد آنها را برداشته نزد عثمان آورد عثمان گفت تو خازنی چرا برات رد میکنی گفت من خود را خازن بیت المال مسلمانان نمی بینم غلام تو باین کار اولی است بعد از آن کلیدها آورد و در منبر او آویخت عثمان آنرا بغلام خود داد حاصل که باین نوع تضییع مال مسلمانان مینمود الی ان انتکث علیه فتله تا آنکه تاب باز داد بر وی ریسمان تابیده و این کنایت از منتقض شدن امور بر وی یعنی نقض عهد او نمودند و او را در ورطه هلاک انداختند و اجهز علیه و بکشتن شتاب نمود بر وی بعد از جراحت بسیار عمله کردار قبیح او یعنی اعمال ناپسندیده او باعث قتل و شدند و بواسطه آن صحابه بقتل او غایة جهد نمودند که جراحت بسیار بر جسد او واقع شده بود و کبت به و بسر در آورد او را بطنته کثرة اکل و شرب او یعنی کثرة اسراف او در بیت المال و بسیاری ظلم او در جمیع احوال سبب قتل و شدند و او را بهاویه رسانیدند فما راعنی الا والناس الی واو والناس از برای حالست و خبر مبتدا محذوفست و متعلق جار و مجرور روایت بر وی یعنی ینثالون الی و فاعل راعنی مصدریست که جمله حالیه دال بر وست یعنی اقبال الناس و تقدیر کلام چنین است که ما راعنی الا اقبال الناس حال کونهم ینثالون الی یعنی نترسانید مرا بعد از قتل عثمان مگر اقبال کردن مردم بجانب من در حالتی که بسبب چه روی آوردند بمن و ازدحام و غلبکی میکردند و بغلطة و کثافة در آن امر قیام مینمودند کعرف الضبع مانند یال کفتار که در غایه غلظة و کثافة و درشتی است ینثالون علی و این جزو دوم مبتداست یا حالست از راعنی یا الناس یعنی مردمان پیاپی می آمدند بر من یا خوف من حالتی بود که ایشان متعاقب وارد میشدند یا اقبال مردم بسوی من در حالتی بود که بر سبیل تعاقب توجه مینمودند بر من من کل جانب از هر طرف و ناحیه غلبکی و هجوم میکردند حتی لقد وطئ الحسنان تا بمرتبه که در آن هجوم پایمال کردانیده شدند حسن و حسین علیهما السلام و شق عطافی و شکافته شد ردای من نزد کشیدن ایشان بعضی گفته اند مراد بحسنان هر دو ابهام آنحضرتند چه حسن بمعنی ابهام آمده یعنی کوفتگی

کردانیده شد هر دو انگشت بزرگ مرا از جهة کثرة عدد بیعة و در بعضی روایة عطفای آمده و عطفان هر دو جانب پیراهن است یا هر دو طرف ردا یعنی هر دو جانب پیراهن من یا هر دو طرف ردای من درید شد مجتمعین حولی در حالتی که مجمع بودند و دور کرد من کربیضة الغنم مانند گله گوسفند و جهة آنکه گوسفند نزد عرب متصف بغباوة و قلة فطانه از این سبب تشبیه فرموده ایشانرا برپیضة غنم و چون حال برین منوال بود ناچار امر خلافه را اختیار نمودم و اگر چه میدانستم که مآل ایشان بنقض عهد خواهد کشید فلما نهضت بالامر پس چون برخاستم بآن امر خلافه نکثت طائفة شکستند گروهی عهد بیعة را و مرقت اخری و در گذشتند جماعتی دیگر از طریق شریعة مانند تیر از کمان وقسط آخرون و فاسق شدند طایفه دیگر و خارج شدند از حق و بجانب بطلان شتافتند مراد با کثین عایشه و طلحه و زبیرند که عهد شکستند و با آنحضرت خروج کردند و در حدود بصره با او محاربه نمودند و با مرقین خوارج اند که در نهروان علم بغی برافراشتند و با آنحضرت در مقام محاربه در آمدند و قاسطین اند یعنی معویه و اصحاب غاویه او که در صفین با آنحضرت مقاتله نمودند کانهم کویا که ایشان لم یسمعوا الله سبحانه یقول نشنیده بودند کلام خدا را که میفرماید که تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین یعنی آن سرای آخرت که نعیم جاودانیست گردانیده ایم آنرا از برای کسانی که نخواهند بلندی و سرکشی در زمین و فساد نمایند و فتنه و آشوب نینگیزند در آن و از قانون شریعة منحرف نشوند و عاقبة و خاتمة کار از برای پرهیزکارانست بلی والله لقد سمعوها بلی سوگند بخدا که بیقین شنیده اند این آیت را و وعوها و حفظ کرده اند و نگاه داشته اند و لکنهم حلیت الدنیا ولکن زینت داده و آراسته شده است دنیا و متاع دار دنیا فی اعینهم در چشمهای ایشان یعنی بواسطه مغرور شدن در متاع فانی این جهان و زینة و نعیم آن دیده بصیرت ایشان مکدر و بی نور شده است و از دیدن راه حق احول گشته وراقهم زبرجها و بعجب آورده است ایشانرا زیب و زینت دنیای فانی و بسبب حب جاه از اوج شرف اطاعة الهی و فرمان حضرت رسالت پناهی بحضیض جاه مذلة طغیان و اطاعة شیطان افتاده اند بعد از این اشارت میفرماید بعدم قبول خلافه بعد از تخلف آن و میگوید که اما والذی فلق الحبة بدانکه فلق بوکالة ابن عباس ضحاک یعنی شکافت و فالق

الحب که در قرآن واقعست باین تنزیل نموده اند ورد بعضی دیگر یعنی شق وسط حب است پس علی کلا القولین معنی کلام حضرت
باشد آگاه باش ای طالب حق وجوینده طریق معبود مطلق بحق آن خدائی که خلق نموده است دانه را یا شکافته است
میان آنرا بکمال حکمة وبرء النسمة وآفریده است انسانرا بابداع قدرت لولا حضور الحاضر که اگر نمی بود حاضر شدن حاضرین
از برای بیعت وقیام الحجة وقایم شدن حجة برمن بوجود الناصر بسبب یافت شدن یاری کنندگان در طلب حق و
ما اخذ الله علی العلماء والحبری یعنی آن عهدی که اخذ کرده وفرا گرفته است حق سبحانه بر عالمان الا یقاروا
که قرار ندهند با یکدیگر وراضی نشوند بهم علی کظة الظالم بر امتلاء ستمکار وسیر بر آمدن او از ظلم وستم ولا سغب
مظلوم ونه بر گرسنگی ستم رسیده از دست ظلم کننده که کظه وسغب کنایت از شدة وتسلط ظالم وضعف وخواری مظلوم
یعنی اگر عهد خدا نبود بر اینکه راضی نشوند بر شده واستیلای ظالم بر مظلوم وعجز وفرومانگی مظلوم از جور ظالم لالقیت
هر آینه می انداختم حبلها علی غاربها ریسمان خلافت را بر کوهان آن تشبیه نموده خلافه را بناقه وکنایه داشته است
حبل وغارب را از برای ترک آن همچو ترک ناقه از برای چریدن وارسال آن یعنی ترک میکردم خلافت را وا میگذاشتم آنرا
درین وقت همچنانکه در زمان گذشته واگذاشته بودم ولسقیت آخرها وهر آینه آب میدادم آخر خلافت را بکاس
اولها بجام اول آن یعنی بدستور ایام گذشته میگذشتم ازین خلافت ومیگذاشتم امة را در حیرة وضلالت ولالفیتم
وهر آینه یافته آید شما دنیاکم هذه دنیای خود را که بآن میارزید ودین خود را در طلب آن میبازید عندی ازهد
نزد من بی رغبت تر وبیمقدارتر من عفطة عنز از عطسه بز یا انعطسه آن علی اختلاف التفسیرین یا پس عطسه بز یا بانگ آن
از برای حصول مطالب دنیای ما پایدار نیست بلکه برای رضای الهی است ونظم امور خلایق بر قانون شریعة
وقواعد معدلة بجهت خوشنودی حضرت رسالت پناهی قالوا راویان گویند وقام الیه رجل برخاست بسوی
آنحضرت مردی من اهل السواد از اهل بلد وگویند که مردی از شهرهای عراق بود که متوجه آنحضرت شد عند بلوغه
الی هذا الموضع نزد رسیدن او باین موضع من خطبته از خطبه خود که میفرمود فناوله کتابا پس داد او را کتاب
فاقبل ینظر فیه پس روی آورد ونظر میکرد بسوی آن فلما فرغ من قراءته پس چون فارغ شد از خواندن آن

قال له ابن عباس رضی الله عنه گفت مر آنحضرت را عبدالله عباس رض یا امیر المؤمنین ای امیر مومنان و
پیشوای متقیان لو اطردت مقالتک اگر جاری میشد گفتار تو من حیث افضیت از آنجا که گذاشته بودی هرآینه
نکو میبود فقال پس آنحضرت فرمود هیهات یا ابن عباس چه دور است آن زمان نسبت باین زمان ای پسر عباس
تلک آن بود شقشقة هدرت مانند شقشقه شتر بود که نزد هیجان نفس واشتعال آن با صوت وغریدن از دهن
بیرون آمد ثم قرت بعد از آن قرار گرفت بحال خود وساکن شد وشقشقه چیزیست مانند شش که در حالت مستی شتر بیرون
می آید از دهن او وقال ابن عباس گفت عبدالله عباس که فوالله ما اسفت بخدا سوگند که اندوهگین نگشته ام علی
کلام قط بر هیچ کلامی هرگز در جمیع ایام کاسفی علی ذلک الکلام چون اندوهگین شدن من وتاسف خوردن
برین کلام ان لا یکون امیر المؤمنین بلغ منه که نبود امیر المؤمنین که برسد از آن کلام حیث اراد آنجا که اراده
کرده بود ابو الحسن کندری گوید که در کتب سلف مذکور بود که در کتاب آن مرد ده مسئله مسطور بوده یکی آنکه کدام حیوانست
که از شکم حیوان دیگر بیرون آمد ومیان ایشان هیچ مناسبت نبود آنحضرت جواب داد که یونس پیغمبر بود که از شکم ماهی بیرون
آمد دوم آنکه چیست آن چیزی که اندک او مباح بود وبسیار او حرام جواب فرمود که نهر طالوتست کقوله تعالی قال ان الله مبتلیکم
بنهر فمن شرب منه فلیس منی ومن لم یطعمه فانه منی الا من اغترف غرفة بیده یعنی بدرستی که خدای تعالی
آزماینده شماست درین هوای گرم بجوئی از آب که میان اردن وفلسطین است تا مطیع وعاصی را بشما بنماید پس هر که
بیاشامد ازین جوی پس نیست از من یعنی بر مذهب من وهر که نچشد ونیاشامد آب را پس او از منست یعنی بر دین من
باشد هر که آب نخورد مگر آنکس که بر دارد کفی آب بدست خود سیوم آنکه کدام عبادتست که اگر کسی کند مستحق عتاب گردد فرمود
که نماز مستان چهارم آنکه کدام مرغ است که او را اصلی وفرعی نیست فرمود که آن مرغ عیسی است علی نبینا وعلیه السلام
که برای معجزه از گل میساخت وجان یافته می پرید وبعد از آن می مرد پنجم آنکه اگر کسی در کیسه او هزار درهم باشد ضامن کسی
شود که در ذمه او هزار درهم بوده باشد چون سالی بران کیسه مذکوره بگذرد زکوة بر کدام واجب گردد فرمود که اگر
ضامن شده باشد باذن مدیون زکوة بر هیچ نیست واگر بی اذن ضامن گشته زکوة بر او لازمست ششم آنکه اگر جماعتی

جمع بگذارند ورخت خود را در خانه از خانهای مکه که درو کبوتران بوده باشد بنهند ویکی از ایشان در آن خانه ببندد
وپیش از عود ایشان بآن خانه کبوتران از تشنگی بمیرند کفارت بر که واجب گردد فرمود بر آنکه در ببست وتنگ شد در
آنها را بیرون نکرد یا آب نداد هفتم آنکه اگر چهار کس بر محصن گواهی بزنا دهند وبعد از امر امام برجم او یکی از گواهان با
جماعتی دیگر از غیر ایشان او را رجم کنند پس اگر چهار گواه پیش از موت مرجوم رجوع کنند از شهادت با گواهان دیگر دیة
بر که واجب گردد بعد از موت مرجوم فرمود بر گواهی که رجم نموده وبر آنکه در رجم موافق او بوده هشتم آنکه اگر دو کس از
یهود گواهی دهند بر اسلام یهودی شهادت ایشان مقبول باشد یا نه فرمود نه زیرا که تغییر کلام الهی میکنند وشهادت
زور روا میدارند نهم آنکه اگر دو کس از نصاری بر اسلام دیگری گواهی دهند مسموع باشد یا نه فرمود که مسموع باشد
از جهة آنکه حق تعالی فرموده که ولتجدن اقربهم مودة للذین قالوا انا نصاری یعنی هر آینه می یابی نزدیک ترین مردمان
از روی دوستی با مردمان آنانرا که میگویند که ما ترسایانیم چه دلهای ایشان نرم ترست از یهود ومشرکان
استظهار می جویند وکسی که از عبادت خدای تعالی استکبار نماید گواهی بدروغ ازو نیاید دهم آنکه اگر قطع کند شخصی
دست کسی را پس چهار کس نزد امام گواهی دهند بر آنکه مقطوع زانیست ومحصن وبعد از آنکه امام اراده رجم او کرده
باشد وآن امر نموده بسبب قطع ید وفات کند بر قاطع دیة قطع لازم شود یا دیه نفس فرمود که دیه قطع فقط و
اگر گواهی دهند که نصاب را دزدیده واجب نشود بر آن قاطع دیه قطع ید قطعا والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب
وسید رضی الدین رضی الله عنه تفسیر میکند بعضی از عبارات مغلقه این خطبه را ومیگوید که قوله علیه السلام
فی هذه الخطبة کراکب الصعبة ان اشنق لها خرم وان اسلس لها تقحم یعنی این فقره که فرموده است آنحضرت
صلوات الله علیه وآله درین خطبه یرید اراده نموده انه اذا شدد علیها آنکه هرگاه که سخت گیری نماید راکب
بر دابه سرکش فی جذب الزمام در کشیدن مهار او وهی تنازعه راسها در حالتی که آن دابه نزاع کند
با او وباز کشد سر خود را ازو خرم انفها پاره کند بینی او را از کشیدن وان ارخی لها شیئا واگر آن راکب فرو
گذارد از برای او چیزی از مهار ورها کند آنرا مع صعوبتها با دشواری آن یعنی با سرکشی ورمیدن آن تقحمت به

بیندازد او را بر دی مرجه ماند فلم یملکها پس مالک نتواند شد او را یعنی خود را نگاه نتواند داشت از آن یقال اشنق
الناقة میگویند که اشنق الناقة اذا جذب راسها بالزمام گاهی که کشید راکب سر ناقه را بمهار فرفعه
پس بالا کرد سر او را وشنقها ایضا ولفظ شنقها که فعل ثلاثی مجردست نیز باین معنیست یعنی شنق واشنق هردو
مترادفانند ومتعدی المعنی ذکر ذلک ابن السکیت یاد کرده است ترادف این هر دو لفظ را ابن سکیت فی اصلاح
المنطق در کتاب خود که مسمی است باصلاح المنطق وانما قال اشنق لها وچرا گفت امیر المؤمنین علیه السلام اشنق
لها ولم یقل اشنقها ونگفت اشنقها یعنی چونکه لفظ اشنق لها واشنقها بیک معنی اند چرا آنحضرت اشنق لها
اختیار نموده بر آن دیگر لانه جعلها از جهت آنکه گردانیده اشنق لها را فی مقابلة قوله اسلس لها در برابر
قول خودش که آن اسلس لهاست یعنی تا هر دو مناسب هم باشند در وزن وچون معلوم شد که اشنق لها بمعنی آنست
که شدد علیها فی جذب الزمام فکانه قال علیه السلام پس گویا آنحضرت صلوات الله علیه چنین فرموده که ان رفع لها
راسها بالزمام یعنی اگر بر دارد راکب سر ناقه را بمهار یعنی امسکه علیها یا بمعنی که نگاه دارد مهار را بسوی بالای آن
بشکافد بینی او را ودر بعضی نسخ نهج مذکورست که وفی الحدیث ودر حدیث واقع شده ان رسول الله صلی الله
علیه وآله آنکه حضرت پیغمبر ص خطب الناس خطبه خواند بر مردمان وهو علی ناقة قد شنق لها در حالتی که
سوار بود بر شتری که باز کشیده بود مهار آنرا وهی تقصع وآن شتر نشخوار میکرد بجرتها با نچه بیرون آورده بود
از حلق خود پس ازین کلام معلوم شد که شنق واشنق مترادفاند ومن الشاهد واز جمله آنچه گواهی دهنده است یعنی
راه نماینده علی ان اشنق بمعنی شنق بر آنکه اشنق بمعنی شنق است قول عدی بن زید العبادی گفتار عدی
بن زید عبادیست درین بیت که ساءها ما تبین فی الایدی واشناقها علی الاعناق یعنی بد آمد آنرا
آنچه ظاهر نشوند وحاضر نکردند یعنی در نیل نکنند وقرار نگیرند در دستهای ما وسر باز کشیدن آنها بسوی
گردنها باشد ومن خطبة له علیه السلام وبعضی از خطبه آنحضرت اینست که خطاب میکند بطلحه وتوابع او
میفرماید که بنا اهتدیتم فی الظلماء بسبب ما هدایة یافتید بانوار دین وحق که در ظلمات کفر وجهالت گرفتار بودید

واصلا راه بحق نمی بردید وَتَسَنَّمْتُمُ الْعَلْيَاءَ و بواسطهٔ ما سوار شدید بر کوهان بلندی بین که آن علو مرتبهٔ اسلام است و بما
قدر شما عالی شد وَبِنَا انْفَجَرْتُمْ عَنِ السِّرَارِ و بسبب ما بیرون آمدید از تیرگی کفر و بنور اسلام رسیدید استعاره فرموده
لفظ ظلما را از برای جهلی که حاجب ابصار بصایر است از ادراک حق و لفظ تسنم را از برای وصول ایشان بسر حد شرف
اسلام و بلند شدن مرتبهٔ ایشان و لفظ انفجار را از برای ظهور ایشان در انوار اسلام و خروج ایشان از سرار که
سرار یکشب یا دو شب آخر هر ماهیست که قمر در و مستتر میباشد و مخفی و آن مستعار است از برای ظلمهٔ شرک و جهل
که سابق بر اسلام بوده و چون طلحه و توابع او استماع قول حق نمیکردند و سخن او را که مثل سخن خدا و رسول بود
نمی شنیدند از بهجهٔ ایشان را هدف سهم دعای علیهم گردانیده میفرماید که وُقِرَ سَمْعٌ لَمْ يَفْقَهِ الْوَاعِيَةَ این کلام
درین تقدیرست که وقر سمع لم یفقه صاحبه باذنه الواعیة علم الشریعة یعنی گران باد شنوایی که فهم نکرد صاحب
آن بگوش نگهدارنده و شنونده خود علم کتاب الهی و سنت نبوی را و محتملست که اسم فاعل در مقام بمعنی مفعول
باشد و موصوف او محذوف یعنی الآیات الموعیة پس معنی چنین باشد که گران باد گوشی که فرا نگرفت چیزهایی را که نگه
داشته شده است در سمع مومن یعنی از مقاصد کتاب الهی و کلام حضرت رسالت پناهی و آل هدایه انتمای
كَيْفَ يُرَاعِي النَّبْأَةَ چگونه مراعات کند آواز نرم را که آن خواندن منست مَنْ أَصَمَّتْهُ الصَّيْحَةُ کسی که کر ساخته
باشد او را آواز عظیم و قوی که آن خطاب الهی و دعوة نبویست یعنی هرگاه که خطاب خدا و رسول که در غایت شدة
و قوتست کر ساخته باشد او را پس که برو خوانده باشد و او اصلا استجابهٔ آن نکرده پس چگونه مراعاة کند دعوة
مرا که مثل نباة است نسبت بصیحه رُبِطَ جَنَانٌ لَمْ يُفَارِقْهُ الْخَفَقَانُ این دعائیست از برای قلوب خائفه از
عقوبهٔ الهیه یعنی ثابت و با سکینه باد دلی که جدا نشد از طپیدن از ترس خدا و در بعضی روایه رَبَطَ بصیغهٔ مجهول
واقع شده یعنی مربوط و مثبت باد باین معنی که خدای تعالی ثابت و با سکینه گرداناد دلی که مضطرب شد از خوف
الهی و محتملست که این فقره نیز دعا علیه باشد و مراد طلحه و توابع او باشد یعنی سخت و غلیظ باد دلی که مفارقه
نکرد از و تزلزل و عدم استقرار بسبب عدم ثبات دین مَا زِلْتُ أَنْتَظِرُ بِكُمْ همیشه بودم که انتظار میکشیدم بشما

عَوَاقِبَ الْغَدْرِ عاقبتهای خیانه را یعنی همیشه منتظر نقض بیعهٔ شما بودم وَأَتَوَسَّمُكُمْ و بفراسه می یافتم شما را که
متصفید بِحِلْيَةِ الْمُغْتَرِّينَ بزینه و زینه شدگان از قبول باطل و ناروا بواسطهٔ آراسته گردانیدن شیطان امور
باطله را در نظر شما سَتَرَنِي عَنْكُمْ پوشانید مرا از شما و پنهان کرد مرتبهٔ مرا در نظر شما جِلْبَابُ الدِّينِ پردهٔ دین من
و حایل شد میان من و شما بجهتی که چشمهای شما قوة مرا در منع شما در نمی یابد و بر صولت و هیبهٔ من بر اینها ادراک
شما نمی آید چه بواسطهٔ شده و رأفهٔ دین من پیوسته مهربانی و شفقهٔ من ظاهر میگردد و دایم عفو جرایم از من مشاهده
میشود و در بعضی روایه ورود یافته که سَتَرَكُمْ عَنِّي یعنی پوشانیده است شما را از من عصمهٔ دین و اسلام و
بواسطهٔ آن خون و مال شما محفوظ مانده وَبَصَّرَنِيكُمْ صِدْقُ النِّيَّةِ و بینا گردانید مرا بحال شما راستی نیه و اخلاص
من یعنی بسبب صفای آینهٔ دل من از زنگ ملاهی و منور شدن آن بانوار الهی میشناسم احوال و مآل شما را و این اثبات
بقول نبوی صلی الله علیه و آله اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله بعد از آن اشارت میفرماید بمزید مرتبه و فضل
خود تا مردم اقتدا باو نمایند و مطیع امر او شوند و میگوید که أَقَمْتُ لَكُمْ عَلَى سَنَنِ الْحَقِّ راست ایستادم از برای
شما بر طریق حق فِي جَوَادِّ الْمَضَلَّةِ و در جادهای گمراه کننده و در بعضی روایه المَضِلَّة بفتح ضاد واقع شده یعنی راهها
که محل گمراهی اند مراد آنست که از برای شما ایضاح نمودم طرق حقه و جواد باطله را حَيْثُ تَلْتَقُونَ در محلی که بجمع شده
بودید در ظلمهٔ جهاله وَلَا دَلِيلَ و هیچ دلیلی و هادیی نداشتید وَتَحْتَفِرُونَ و چاه میکندید یعنی بحث و کاوش
میکردید از برای اخراج نتیجهٔ مطلوبه اما ... وَلَا تُمِيهُونَ و بیرون نمی آوردید آب را از آن چاه یعنی نتیجه
مطلوبه را که بمثابهٔ آبست از عمق فکر بیرون نمی آوردید ملخص سخن آنست که شما هر محلی که از اقامهٔ نتیجهٔ مطلوبه عاجز
میشدید برهان ساطع خود آن نتیجه را از قوه بفعل می آوردم و بدلیل قاطع آن را مبین و هویدا میساختم الْيَوْمَ
أُنْطِقُ لَكُمُ الْعَجْمَاءَ ذَاتَ الْبَيَانِ امروز گویا گردانیدم از برای شما حیوان بی زبان را خداوند کلام فصیح یعنی هر که
هست از بی زبانان بلسان حال خبر دهنده است با مثال مقال من و ناطقست بر حقیهٔ حال من و وجوب اتباع
همه خلایق و چون حال برین منوالست پس گویا که ایشان را بنطق ظاهری در آورده ام بر صدق قول خود و در بعضی

(margin: تلتقون)

روات منقولست که انطق بتخفیف است و عجما صفت مصدر محذوفیست که فاعل اوست و تقدیر چنین است که
أَنْطَقَ لَكُمُ الْكَلِمَاتِ الْعَجْمَاءَ ذَاتَ الْبَيَانِ یعنی بنطق در آوردم از برای شما سخنهای بسته زبان فصیح گفتار مراد
رموزیست که مذکورست درین خطبه چه حقیقهٔ نطق ندارند و بر ناظران فواید بیشمار میشمارند عَزَبَ رَأْيُ امْرِئٍ
تَخَلَّفَ عَنِّي غایب است رای و اندیشهٔ مردی که تخلف کرده است از من یعنی عقل از و زایل شده و در حماقه
و سفاهه فرو رفته و این از جهه آنست که مَا شَكَكْتُ فِي الْحَقِّ شک نکرده ام در حق و اصلا شبهه ای از آن در خاطر
من ظهور ننموده مُنْذُ أُرِيتُهُ از آن وقت که نموده شده ام بحق پس کسی که از فعل و قول من تخلف نماید متصف
بصفهٔ حماقه باشد و مقررست که این اراءه در آن وقت بوده که حق سبحانه و تعالی نور او را خلق فرموده بعد از آن
تشبیه مینماید حال خود را نسبت بمخالفان زمان خود بحال موسی نسبت بفرعون و اتباع او و میفرماید که لَمْ يُوجِسْ
مُوسَى خِيفَةً عَلَى نَفْسِهِ خوفی را بر سلامت نفس خود أَشْفَقَ مِنْ غَلَبَةِ الْجُهَّالِ
که لکن ترسیده باشد آن خوف از خوف غلبگی جاهلان وَدُوَلِ الضَّلَالِ و قیام دولتهای گمراهان بعضی گفته اند
که اشفق در تقدیر بل اشفق است اک بعد از نفیست و فعل ماضیست نه افعل تفضیل پس معنی چنین باشد که موسی
بر هلاک نفس خود نترسید بلکه ترسید از غالب شدن جاهلان و غلبگی دولتهای گمراهان که طریق هدایه می پوشیدند و در مسالک
غوایه میرفتند و ازین کلام میمنت انجام چنین مفهوم میگردد که گویا ارباب الخلافه ... فرعون آل محمد بوده
و اتباع او که مخالف آنحضرت بود نسبت به لشکریان فرعون الْيَوْمَ تَوَاقَفْنَا امروز ایستاده ایم ما و شما عَلَى سَبِيلِ
الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ بر راه حق و باطل یعنی من ایستاده ام بر سبیل عدالت و شما ایستاده اید بر طریق ضلالت بعد از آن
از جهت تنبیه بر وجوب اتباع مردمان بآن امام زمان و اعتماد نمودن ایشان بر فعل و قول او مَنْ وَثِقَ بِمَاءٍ لَمْ يَظْمَأْ
یعنی کسی که وثوق و اعتماد داشته باشد بآب تشنه نماند در هیچ باب مراد آنکه واثق شوید بطریق بقول من و تمسک
جوئید بحبل المتین یقین من تا نزدیک شوید بهدایه از وادی ضلاله بساحل سلامت رسید و اگر از فعل و قول من اعراض
نمائید در وادی ظلمهٔ طغیان و عدوان هلاک شوید همچنانکه کسی که در راه و دیه متمسک بآب ایمن میشود از خوف عطش

(margin: آنست که هم)

وحوف هلاکت و اگر اعتماد نکند و تمسک بآن ننماید هلاک میشود وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ و این کلام
از جملهٔ کلام آنحضرت که فرموده لَمَّا قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ در حینی که قبض کرده شد روح
حضرت رسالت پناه صم آورده اند که چون بعد از وفات حضرت کاینات علیه افضل الصلوات مردم بیعه نمودند با ابی بکر
علیه اللعنه در سقیفهٔ بنی ساعده ابو سفیان میخواست که فتنه اندازد در میان مسلمانان تا با یکدیگر طریقهٔ معانده و کارزار
پیش گیرند و در دین فتور بدید آید با جماعتی پیش عباس آمد و گفت ای ابو الفضل بیا که تعجب دارم بطول خاطرم از
کار خلافه که از میان بنی هاشم بیرون میرود و از برای بنی تیم مقرر میشود و فردا این فظ غلیظ عدوی که ... یعنی
عمر علیه اللعنه بر ما حکم خواهد کرد و ما را محکوم خود خواهد ساخت برخیز تا به پیش علی رویم و با وی بیعه کنیم و تو عم پیغمبری و سخن
من در میان قریش معتبرست پس اگر موافقت کنند با مخالفان کارزار نمائیم و همه را بقتل آریم پس با جمعی اتفاق نموده روی
بجانب آنجناب نهادند وَخَاطَبَهُ الْعَبَّاسُ وَأَبُو سُفْيَانَ بْنُ حَرْبٍ و خطاب نمودند با آنحضرت عباس و ابو سفیان بن
حرب فِي أَنْ يُبَايِعَاهُ بِالْخِلَافَةِ در آنکه مبایعه نمایند و بیعه کنند با او بخلافه و جانشینی پیغمبر صلی الله علیه و آله آنحضرت
این کلام نمود که أَيُّهَا النَّاسُ شُقُّوا أَمْوَاجَ الْفِتَنِ ای مردمان بشکافید موجهای فتنها را که در تلاطم مانند دریای
زخار خونخوارست و از ورطهٔ جانستان خود را بساحل رسانید بِسُفُنِ النَّجَاةِ بکشتیهای رستگاری از فتنه
که آن مصابرتست تا وقت محاربه در آید وَعَرِّجُوا و میل نمائید و انحراف ورزید عَنْ طَرِيقِ الْمُنَافَرَةِ از راه مخالفه
بسوی منزل سلامه وَضَعُوا و بنهید از سر تِيجَانَ الْمُفَاخَرَةِ تاجهای تکبر و سرکشی را و مدارا نمائید با بنی امیه و بنی تیم و بر
طریق معافاة سلوک نمائید تا از امواج فتن ایمن شوید و بعد از نفی منافرة و معافاة اشاره مینماید بامری که لایق
حال طالب خلافتست تا برسد بمطلوب یا آنکه ایمن شود از فتنه و آشوب و میگوید که أَفْلَحَ بفلاح رسید و رستگار شد
مَنْ نَهَضَ هر که برخاست و پرواز نمود بِجَنَاحٍ ببال اعوان و انصار أَوِ اسْتَسْلَمَ یا گردن نهاد و بگوشه منزوی شد
فَأَرَاحَ پس این کس راحت یافت درین هر دو حال از اندیشهٔ معاندان ستمکار و مخالفان تیره روزگار و چون اعوان
و انصار که سبب فلاح و ظفر اند مفقودند پس چاره صبر صبر باید کشید و از امواج بحار رفتن بسفینهٔ مصابره خود را

باحل مساله بايد رسانيد بعد از ان از جهت تسكين فتنه و آشوب اظهار نمو ميفرمايد از مطالب اين جهان و تنفر ميفرمايد
غير خود را از ان و ميكويد كه مطالب دنيويه مَاءٌ آجِنٌ مانند آب كنديده است وَلُقْمَةٌ يَغَصُّ بِهَا آكِلُهَا
و لقمه ايست كه كير كرفته است خورنده آن بسبب خوردن آن يعني منصب امارت و سلطنت اكرچه عظيم و جليلست اما مشوبست
بشائبه محن و بليات و مكدر بكدورات هموم و اذيات و بعد از ان تشبيه ميكند حال خود را در طلب امر خلافت در غير
وقت حصول آن باين مثل كه وَمُجْتَنِي الثَّمَرَةِ و چيننده ميوه لِغَيْرِ وَقْتِ إِينَاعِهَا در غير وقت رسيدن آن
كَالزَّارِعِ بِغَيْرِ أَرْضِهِ مانند كسيست كه زراعت كننده باشد در غير زمين خود يا بردارد از آن يعني همچنانكه مجتني
در غير وقت خود فايده او را حاصل نميشود و زارع بذر در غير ارض خود بجهة منع تصرف ايشان منتفع نكردد طلب
امر خلافت در غير محل خود و جد و جهد نمودن من در غير وقت آن نيز فايده و نتيجه بظهور نمي آيد بلكه موجب فتنه و
آشوب و سبب حروب و كروب ميشود فَإِنْ أَقُلْ پس اكر ميكويم كه رغبت دارم در امر خلافت ميكويند كه يَقُولُوا حَرَصَ
عَلَى الْمُلْكِ حريص است بر امارت و پادشاهي وَإِنْ أَسْكُتْ و اكر خاموش ميشوم درين امر يَقُولُوا ميكويند كه
جَزِعَ مِنَ الْمَوْتِ ترسيد از مرك و از مقاتله و محاربه هَيْهَاتَ هيهات چه دور است و چه دور جزع من
از موت بَعْدَ اللَّتَيَّا وَالَّتِي بعد از تعاقب شدايد بسيار و ملاقات نمودن بسختيهاي چنانچه از كوچك و بزركان
اين ضرب المثليست كه در وقت سختيها و مصيبتهاي عظيم ميكويند و منشا آن اين بود كه مردي بنكاح در آورده زني
كوچك كوتاه بالا را و از وي سختيها و المها كشيده بعد از آن او را طلاق داده و نكاح كرده زن بزرك سال بلند بالا را
و از وي نيز ستمها ديده او را نيز طلاق داده و زبان باين مقال كشوده كه بعد اللتيا والتي لا اتزوج ابدا يعني بعد از اين
هردو زن متزوج نميشوم آنحضرت صلى الله عليه و آله براي مصايب عظيم و شدايد متعاقبه اين مثل زده و بعد از ان
فرموده كه وَاللَّهِ بخدا سوكند لَابْنُ أَبِي طَالِبٍ هر آينه پسر ابي طالب آنَسُ بِالْمَوْتِ انس كيرنده تر است بمرك
مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْيِ أُمِّهِ از انس طفل شيرخواره بپستان مادر خود انس طفل بپستان از قبيل شهوتست كه در معرض
زوالست و انس موت موجب خلاصي از سراي اشغال و رسيدن بجوار حضرت بي زوال پس انس موت از انس طفل

يقولوا

به پستان بيشتر باشد و چون حال برين منوالست پس تاخير من از امر خلافت و تعلل از امارة نه از جهت خوف مقاتله و ممات
نمودن بوده بَلِ انْدَمَجْتُ بلكه سبب توقف من درين امر آنست كه منطوي و پيچيده شده ام عَلَى مَكْنُونِ عِلْمٍ
بعلم مخزون خود و پوشانيده ام از شما آن علمي را كه در كنجينه سينه منست و اظهار آن مينمايم لَوْ بُحْتُ بِهِ كه اكر ظاهر
سازم يعني آنرا لَاضْطَرَبْتُمْ هر آينه مضطرب شويد و بلرزيد اضْطِرَابَ الْأَرْشِيَةِ مانند لرزيدن ريسمان فِي
الطَّوِيِّ الْبَعِيدَةِ در چاه دور و دراز و اين از اخبار نبوي بوده كه آنحضرت را كفته كه زود باشد كه كار خلافت به بني
اميه رسد و با افعال شنيعه و اعمال قبيحه از ان نا قابلان جاهل و ستمكران سنكين دل بظهور رسد مدتي بران تحمل
نماي و از صبر و شكيبائي انحراف منماي تا وقتي كه منقضي شود دولة ايشان و بعضي كفته اند كه مراد حضرت بعلمي كه
منطويست برو علم آخرتست و آنچه بعد از موتست از شدايد و اهوال و معني اينست كه اكر كشف نمايم امور آخرت را و
اهوال و مخاويف آنرا هر آينه مضطرب شويد چون اضطراب ريسمان در چاه عميق از ترس عقاب و مخاويف و بواطن
آن و ساقط نمودن شما پاي در امر خلافت و طلب امارت و سلطنه از دل شما زايل كردد انس دل شما زايل كردد وَمِنْ
كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ و از جمله كلام آنحضرتست كه فرموده لَمَّا أُشِيرَ إِلَيْهِ در وقتي كه اشاره كرده شد باو
بِأَنْ لَا يَتْبَعَ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرَ بآنكه نرود در پي طلحه و زبير كه نقض بيعة نموده بودند و كويند كه آنكس امام حسن
عليه السلام بود كه از پدر بزركوار خود التماس نمود در پي طلحه و زبير نرود وَلَا يَرْصُدَ لَهُمَا الْقِتَالَ و مهيا نسازد از براي
ايشان مقاتله و محاربه و متصدي حرب ايشان نشود آنحضرت فرموده كه وَاللَّهِ لَا أَكُونُ كَالضَّبُعِ يعني بخدا سوكند كه
نيستم من همچو كفتار تَنَامُ عَلَى طُولِ اللَّدْمِ كه بخوابد بر درازي مدة زدن دست خود را بر سنك كه از جمله حيل صيادست و يعني
غافل شود از بسياري مكر او حَتَّى يَصِلَ إِلَيْهَا طَالِبُهَا تا آنكه برسد باو طلب كننده او وَيَخْتِلَهَا و فريب دهد او را
رَاصِدُهَا چشم دارنده و انتظار دارنده كشنده او كويند كه اصطياد كفتار برين وجه است كه سنكي برد در سوراخ او ميزنند
و دست بر و ميزنند او مي پندارد كه صيد است پس بيرون مي آيد و كرفتار ميشود حضرت ميفرمايد كه من مانند اين
حيوان نيستم تا در خانه خود بنشينم و او را بحيله صيد كنند وَلَكِنِّي أَضْرِبُ و لكن من ميزنم بقوة و توفيق الهي بِالْمُقْبِلِ

آن خواننده اللدم

إِلَى الْحَقِّ بموافقت كسي كه روي بحق نهاده الْمُدْبِرَ عَنْهُ كسي را كه پشت كرده باشد از حق وَبِالسَّامِعِ الْمُطِيعِ و بياري شنونده
فرمان بردار الْعَاصِيَ الْمُرِيبَ كننده كار شك آرنده را أَبَدًا در جميع حالات و در همه اوقات يعني لا يزال با انصار و
اعوان خود بحرب مخالف اقدام مينمايم حَتَّى يَأْتِيَ عَلَيَّ يَوْمِي تا آنكه بيايد بمن روز اجل من فَوَاللَّهِ پس بخدا سوكند
كه مَا زِلْتُ مَدْفُوعًا عَنْ حَقِّي هميشه دفع كرده شده ام از حق خود و ممانع نموده اند از ان مُسْتَأْثَرًا عَلَيَّ
و دايم تنها استاده ام بكار خود و هيچ كس ناصر و معين من نبوده مُنْذُ قَبَضَ اللَّهُ از ان زمان كه قبض نمود و فرا كرفت
حق تعالى نَبِيَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ روح پيغمبر خود را حَتَّى يَوْمِ النَّاسِ هَذَا تا روز مردمان اين روزكار يعني از
زمان رحلة حضرت رسالة تا زمان حال مدفوع بوده ام از حق خود و تنها بوده ام در كوشه خانه خود و امروز كه اعوان و انصار
بيارند چكونه ترويج دين نبوي نكنم و بچه صورت بحرب خارجيان ستمكار و معاندان تبه روزكار را اقدام ننمايم
وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بعضي از آنحضرتست كه فرموده در ذم مخالفان كه اتَّخَذُوا الشَّيْطَانَ
لِأَمْرِهِمْ مِلَاكًا فرا كرفته اند اهل نفاق شيطانرا از براي كار خود معتمد عليه يعني چيزي كه بر و اعتماد كنند و بآن درست
بايستند چه اهل خلاف و ضلال اعتماد برو كرده اند و اين كنايتست از سهولة تصرف او در ايشان يعني بآساني هر چه
تمامتر در ايشان تصرف ميكند در اضلال و او را ايشان خود ساخته اند در افساد و بوسيلة اغواي كمان ميسايند و با
عاند او آتش فتنه را مشتعل ميسازند وَاتَّخَذَهُمْ لَهُ أَشْرَاكًا و فرا كرفته است شيطان ايشانرا از براي خود شريكها
در مخالفة و نقض عهد و ميشايد كه اشراك جمع شرك باشد و آن ريسمان صيد است يعني شيطان اخذ نموده ايشانرا
ريسمان صيد خود باين معني كه بايشان مردم را صيد ميكند و اغوا و اضلال مينمايد همچنانكه صياد كه بشرك صيد ميكند
فَبَاضَ پس تخم شقاوة نهاده است وَفَرَّخَ و جوجه بر آورده فِي صُدُورِهِمْ در سينهاي ايشان تشبيه فرموده است
سينه مخالفان باشيانه مرغ و وصف بيض و تفريخ از براي شيطان ايراد نموده باعتبار ملازمة او در صدور ايشان
مانند ملازمة مرغ در آشيان وَدَبَّ و نرم در رفته وَدَرَجَ و بتدريج و آهستكي از ان رفتار خلق نموده تا قوي و
مسلط شده فِي حُجُورِهِمْ در كنارهاي ايشان چون فرزند كه در كنارها در تربيت يابد و بتدريج پرتو پرورش برد

منذ
خطب

تا بند تا بزرك شود و وجه شبه ملازمتست يعني همچنانكه فرزند ملازم مادر است تا بزرك ميشود شيطان نيز ملازم ايشان
ميبايد تا بضلاله او اضلال ايشان قوي ميشود بحيثيتي كه مشابه او ميكردند فَنَظَرَ بِأَعْيُنِهِمْ پس مي بيند بچشمهاي
ايشان وَنَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ و كويا ميشود بزبانهاي ايشان فَرَكِبَ بِهِمُ الزَّلَلَ پس سوار ميكرداند ايشانرا بر لغزيدن
اقدام در اقوال و افعال وَزَيَّنَ لَهُمُ الْخَطَلَ و مي آرايد از براي ايشان قول تباه را ايشان ميكنند كارها فِعْلَ مَنْ
قَدْ شَرِكَهُ الشَّيْطَانُ همچو كردن كسي كه شريك ساخته باشد او را شيطان فِي سُلْطَانِهِ تسلط و طغيان و استيلا
و غلبكي خود وَنَطَقَ بِالْبَاطِلِ عَلَى لِسَانِهِ و همچو فعل كسي كه كويا باشد بامر باطل بر زبان او يعني فعل و قول ايشان مثل
فعل و قول كسيست كه من جميع الوجوه مطيع شيطان شده باشد و از غاية امتزاج و اختلاط او بشيطان اثنينيت ميانهما
زايل كشته باشد بحيثيتي كه فعل و نطق او فعل و نطق شيطان باشد و فعل و نطق شيطان فعل و نطق او وَمِنْ
كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اين كلام از جمله كلام آنحضرتست يَعْنِي بِهِ الزُّبَيْرَ كه اراده نموده بآن زبير را فِي حَالٍ
اقْتَضَتْ ذَلِكَ در حالي كه اقتضا ميكرد آنرا و آن وقتي بود كه آن ملعون نقض عهد نموده بود و در مقام محاربه در آمده
آنحضرت فرمود كه تو بيعت با من نموده پس بيعت من در كردن تو لازم باشد و متابعت تو با من واجب و ملحم زبير كفت كه در
حين بيعت توريه نموده ام و خلاف آن در دل نهفته و بزبان اظهار بيعت نموده پس بيعت تو در كردن من نباشد آنحضرت صلوات الله
عليه چون نفاق او را ملاحظه نمود و عذري كه بدتر از كناه است از وا استماع كرد فرمود كه يَزْعُمُ أَنَّهُ قَدْ بَايَعَ بِيَدِهِ دعوي
ميكند زبير كه بيعت نموده بدست خود وَلَمْ يُبَايِعْ بِقَلْبِهِ و بيعت نكرده بدل خود فَقَدْ أَقَرَّ بِالْبَيْعَةِ پس بتحقيق كه اقرار كرده است
به بيعت خود شرعا و اظهار نموده بآن وَادَّعَى الْوَلِيجَةَ و دعوي كرده پنهان داشتن خلاف آن در باطن و هر كه دعوي
غير ظاهر ميكند در اثبات آن محتاج است به بينه بحسب شرع فَلْيَأْتِ عَلَيْهَا پس بايد كه بيارد در ان دعوي بامري معروف
جز بيا كرشناخته شود بآن صحة دعوي او وَإِلَّا و اكر بر آن حجة نيارد و اقامة بينه ننمايد فَلْيَدْخُلْ پس بايد كه در آيد
فِيمَا خَرَجَ عَنْهُ در آن دعوي بيعتي كه بيرون رفته از ان يعني اطاعة نمايد و منقاد شود وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
و اين كلام كه اشارت ميفرمايد بايشان طلحه و زبير كه پيش از محاربه تهديد و وعيد ميفرمود و چون محاربه بر حد مسابقه كشيد

از جمله راهبان و جاثلیقان کشتند و میفرماید که وقد ارعدوا وابرقوا یعنی مانند رعد در تهدید می غرند و مثل
برق در رم دادن میجهند ومع هذین الامرین وبا این دو کار یعنی ارعاد و ابراق الفشل مآل ایشان بی
است و زار ولسنا نرعد و نترسانیم ما که بترسانیم حتی نوقع تا آنکه واقع کردانیم ولا نسیل و روان نمیکردانیم
سیل را حتی نمطر تا باران بباریم یعنی همچنانکه باران معاون رعد و برق است و سیل مقترن بباران همچنین کشتن
مقرونست بکردار نه آنکه از آن تخلف کند و متاخر شود ومن کلام له علیه السلام این خطبه مشتملست
بر سه اصل اول ذم اصحاب جمل است و رمایندن مردم از ایشان دوم تنبیه است بر فضیلت خودش سیوم بیم دادن
ایشانست بمحاربه و مقاتله اما اصل اول اینست که میفرماید که الا وان الشیطان قد جمع حزبه آگاه باش که
شیطان جمع کرده است گروه خود را از برای اضلال واستجلب خیله و رجله و کشیده است سواران و پیادگان
خود را در وسوسه و اغوای قوم و اصل دوم اینست که وان بصیرتی لمعی وبینش که هست مر در دین
حق با منست و اصلا از من منفک نمی شود ما لبست علی نفسی نپوشانیده ام بر نفس خود حق را بصورت باطل
ولا لبس علی و پوشانیده نشده است بر من یعنی ابلیس و اعوان او بر من نپوشانیده اند لباس حق را بصورت
لباس باطل این هر دو فقره دلالت میکند بر صفا و پاکی سریرت و طهارت ذات بزرگوار آنحضرت و کمال عقل و تجارب
و مکارم اخلاق و بسیاری فطنه و بعضی از سلف فرموده اند که عاقل آنست که کسی او را فریب نتواند داد و مسلمان
آنکه فریب ندهد کسی را و اصل سیوم اینست که وایم الله لافرطن لهم حوضا انا ماتحه بخدا سوگند [illegible] در اصل این
کرجمع یمین است و نون را بجهت خفت انداخته اند از قبیل لم یک و بعضی گفته اند که آن اسمیست برای قسم وضع شده
است از برای قسم پس بر تقدیر اول واو حرف قسمست و معنی چنین که قسم بسوگندهای که حق سبحانه در کلام خود متذکر
شده و بر تقدیر دوم واو حرف عطفست و معنی اینکه وبخدا سوگند که هر آینه پر کنم از برای آن ناکسان و بدکیشان
حوضی را انا ماتحه که من آب کشنده آنم استعاره فرموده وصف افراط حوض را از برای تهیه اسباب حرب ولفظ
ماتح کنایت از تصدی آنحضرت حرب بنفس نفیس خود یعنی من بنفس خود تهیه اسباب حرب مشغول شوم و دریای

لشکری بهم رسانم که همه ایشان را در امواج شدائد آن غرق گردانم لا یصدرون عنه باز نگردند از آن حوض آنها که آمده
باشند ولا یعودون الیه و باز نیایند بسوی او آنها که رمیده باشند یعنی هر که از ایشان بسوی آن حرب شتابد
غرق شود در آن و دست از جان بشوید و هر که از آن دریای خونخوار بجاید باید دیگر باره راه جنگ نپوید ومن
کلام له علیه السلام و از جمله کلام آنحضرت که فرموده لابنه محمد بن الحنفیة مر پسر خود را محمد بن
حنفیه لما اعطاه الرایة در وقتی که داد او را علم یوم الجمل در روز حرب جمل و او را بجنگ فرستاد و بیان نمود
او را از رسوم و آداب حرب صاحب وقوف کردانید تزول الجبال زایل میشوند کوههای و از جای خود حرکت میکنند
ولا تزل زایل مشو این نهیست بر تقدیر وقوع امر محال که مستلزم نهی است انکل حال و تقدیر کلام اینست که لو ان
الجبال لا تزل یعنی اگر بمتصوف زایل شود جبال تو اصلا زایل مشو و جبال التوضع حرب خلاصه کلام آنست
باید که ثبات قدم تو در محاربه و رسوخ تو در معامله زیاده از ثبوت و رسوخ کوهها باشد عض علی ناجذک
بنه دندان بر بالای دندان خود چه آن مستلزم دو فایده است یکی ثبات قلب بر حرب و تماسک اجزا بدن نزد ضرب
و دیگری تصلب عضل راس بجهت تعادم آنچه واقع شود از طعن اعر الله بعاریت بده بخدای تعالی جمجمتک کاسه سر
خود را که آن استخوانیست مشتمل بر دماغ یعنی ثابت قدم باش بر حرب و توکل نمای باو سبحانه و خود را بالکلیه باو سپار
و در تشبیه جمجمه بآلتی که بعاریه میگیرند و بعد از انتفاع بصاحب رد میکنند تنبیه است بر آنکه وی از آن جنگ بسلامت
بیرون می آید تد فی الارض قدمک میخ ساز در زمین قدم خود را یعنی قدم را در ثبات مانند میخ کردان باین
وجه که استوار کن هر دو پای بر زمین و عزیمت ثبات را در دل مصمم کردان ارم ببصرک بینداز چشم خود را اقصی
القوم بنهایت قوم تا بدانی که چگونه می آیند و چه حیله مینمایند وغض بصرک و فرو خوابان چشم خود را بعد از
کشیدن آن بجانب قوم زیرا که آن علامت ثبات و وقار دیگر آنکه و بسیار کشادن نظر بر برق شمشیرهای آبدار کمظنه
ترس است و وقار واعلم و بدان و آگاه باش ان النصر من عند الله سبحانه بدرستی که نصرت و فتح از نزد
حق سبحانه و تعالی است که وما النصر الا من عند الله ومن کلام له علیه السلام و از کلام آن عالیجناب

لما اظفره الله باصحاب الجمل در وقتی که ظفر و نصرة داد او را حق تعالی باصحاب جمل وقد قال له بعض
اصحابه و گفت او را بعضی از اصحاب او که وددت دوست داشتم ان اخی فلانا کان شاهدا
آنکه برادر من فلان حاضر می بود با ما درین حرب لیری ما نصرک الله به تا می دید آنچیزی را که نصرت داده است
ترا خدای تعالی بآن علی اعدائک بر دشمنان و مخالفان تو فقال علیه السلام پس فرمود که اهوی اخیک معنا
آیا میل و محبت برادر تو با ماست قال نعم گفت بلی یا امیر المؤمنین قال فرمود که فقد شهدنا پس بتحقیق که حاضر
با ما یعنی بالقوة و حضور همت چه باشد همت دوستان در دفع دشمنان قوی و عظیمست والله لقد شهدنا
بخدا سوگند که البته حاضر شدند با ما قوم فی اصلاب الرجال جماعه محبان ما که در پشتهای پدران اند وارحام
النساء و در رحمهای مادران زیرا که یاری دهندکان حق اگرچه بالفعل موجود نشده اند درین زمان لیکن در
قوة حضور شدند که اگرچه بالفرض حاضر میبودند ازحق تخلف نمیکردند اصلا و چون حال بر این منوال است پس گویا
که حاضر شدند با ما در حرب اعدا ناصر سیرعف بهم الزمان زود باشد که بیرون آورد ایشان را زمان مانند بیرون
آمدن خون از بینی انسان نسبت اخراج ایشان بزمان بجهة آنست که زمان از جمله اسباب وجود ایشانست ویقوی
بهم الایمان و قوة گیرد بسبب وجود ایشان ایمان و جمیع اهل طغیان و عدوان مقهور شوند از دست ایشان
ومن کلام له علیه السلام از جمله کلام عالیمقام آن امام همام است علیه الصلوة والسلام که فرموده فی
ذم البصرة واهلها در مذمت بصره و اهل آن آورده اند که چون آنحضرت از جنگ جمل و فتح بصره فارغ شد
منادی را امر فرمود که ندا کند که بعد از سه روز دیگر همه اهل بصره بنماز جمعه حاضر شوند چون همه جمع شدند و شرف نماز
جمعه با آنحضرت دریافتند بعد از سپاس الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی و آمرزش برای مومنان حقیقی فرمود که ای
اهل بصره کنتم جند المرأة بودید شما لشکر زن مراد عایشه است که او را پیشوای خود ساخته بودید و تدبیر امور
ملکی در کف کفایه او نهاده با وجود ضعف عقل و نقص دین بدلیل هن ناقصات العقل والحظ والدین واتباع
البهیمة و بودید شما تابعان و پیروان بهیمه که آن جملیست که عایشه بر آن سوار بود رغی آواز کرد آن جمل در معرکه

حرب فاجبتم پس شما اجابت کردید آنرا وعقر و پی کرده شد آن جمل و مجروح گشت فهربتم پس گریختید و هزیمت
کردید چه آن سبب اجتماع شما بود اخلاقکم دقاق خویهای شما حقیرست و صغیر این کنایتست از اخلاق بد ذمیمه
و صفات ناپسندیده ایشان وعهدکم شقاق و پیمان شما مخالفت است و عهد شکنی با امیر خود ودینکم نفاق
و کیش شما نفاق و دورویی وماؤکم زعاق و آب شما شورست و در غایه بی مزگی زیرا که شهر شما نزدیک
بدریا و آب آن متصل بآنجا و بواسطه آن جزر متعفن عذوبه [illegible] عقل شما زایل گشته و بلاده و حماقه عارض شده و ازین جهة
تابع عایشه شده اید و با امام زمان خود خروج کرده اید المقیم بین اظهرکم مرتهن بذنبه اقامه کننده در میان
اشخاص شما در گرو است بگناه خویش والشاخص عنکم متدارک و رحلت نماینده و در گذرنده از شما دریافته
شده است برحمة من ربه برحمة و بخشش از پروردگار خویش چه سبب بیرون آمدن او ازین دیار که منبع آثام
و معدن اشرار رحمة الهی شامل حال او شده بعد از آن تشبیه مینماید نفس نفیس خود را در مشاهده کردن بنور بصیرت بمسجد
ایشان که مکرر قبل از آنحضرت درین آب غرق شده بود میفرماید حاضر نحس بصره و میگوید که کانی بمسجدکم گویا من نظر
میکنم بمسجد شما که فرا گرفته است آنرا آب بمرتبه که دیده نمی شود مگر کنگرهای آن مسجد کجؤجؤ سفینة همچو سینه کشتی در
دریا قد بعث الله تعالی بتحقیق که فرو فرستاده حق سبحانه و تعالی علیها العذاب بر بصره که شهر شماست عذاب را
من فوقها ومن تحتها از بالای آن و از زیر آن وغرق من فی ضمنها و غرق کرده شده کسی که در میان
آن شهر بوده و فی روایة اخری و در روایتی دیگر وارد شده که وایم الله قسم بذات خدا لتغرقن هر آینه غرق کرده
شود بلدتکم هذه این شهر شما حتی کانی انظر تا آنکه گویا من نظر میکنم الی مسجدها بسوی مسجد آن شهر
کجؤجؤ سفینة همچو سینه کشتی بر روی دریا او نعامة جاثمة یا شترمرغ بر سینه خفته در دریا و فی روایة اخری
و در روایه دیگر آمده که کجؤجؤ طیر همچو سینه مرغ فی لجة بحر در میان دریا آنحضرت روایة کند صلوات الله علیه
که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در موضعی بود که غیر از من کسی با او نبود و نبود که جبرئیل علیه السلام مرا بر
بر دوش خود و پیش نمود هرچه بود در روی زمین و بمن داد کلیدهای زمین را و بیاموخت بمن چنانچه آموخت بپدر آدم

ازروی عق م

علیه السلام ودیدم بقعه بر کنار دریا یعنی بصره که دورترین زمین بود ونزدیکترین با آب دریا وشابنده ترین بخراب شدن
وخبیث ترین ازروی خاک وبحرین ازروی عذاب که بارها فرو شده بود بزمین وزوده باشد که فرو رود در دریا در
روایة آمده که بعد ازین اخبار دوبار بصره غرق شد یکی درزمان القادر بالله ویکی دیگر در عهد القائم بامر الله بایی
طریق که دریائی که در ناحیه جبل شام بود طغیان نمود ودریان شهر آن شهر برشبه که نمود. شداد عمارتهای آن مکر عرفهای
ساجد منقوبست که آنحضرت در آخر خطبه ایشان را دلداری داد ومدحها فرمود واظهار نمود که غرض آن بود که ازسخن
سابق بند کرفته بعد ازین بکناه مسارعت ننمایند وبرروی امام نیایند **ومن کلام له علیه السلام** واز کلام
آن عالیحضرت است که فرموده **فی مثل ذلک** در مثل همین موضع که بصره است **ارضکم قریبة من الماء**
زمین شما نزدیکست بآب **بعیدة من السماء** ودورست از آسمان زیرا که در نشیب واقع است نزدیک بدریا
یا مراد آنست که شما بواسطه اوصاف ذمیمه دور بید از سما جود رب العالمین وسبب اخلاق رذیله نزدیکید باسفل
السافلین ومیشاید که مراد از آسمان باران باشد زیرا که در بصره باران کم می بارد **خفت عقولکم خبثت وسبک**
عقلهای شما **وسفهت حلومکم** وسفیه است وفاسد حلمهای شما مراد بسفاهت حلم تبدیل آنست بضد آن یعنی
استعمال آن در غیر موضع آن وچون بواسطه خفت عقل وفساد حلم ازتدبیر امور وتصرف آن عاجز بید اعدا قصد نفوس
شما میابند وطمع در اموال شما میکنند ودرصدد حرب در می آیند **فانتم** پس شما بواسطه نقص عقل وضعف
رای **غرض لنابل** نشانه اید از برای هر تیر اندازنده **واکلة لاکل** وطعمه وخورش آیید از برای خورنده **و**
فریسة لصائل وشکار بید از برای هر حمله آرنده **ومن کلام له علیه السلام** وبعضی از کلام آنحضرت واقع
شده **فیما رده علی المسلمین** در جزی که رد فرموده بود آنرا بر مسلمانان درزمان خلافت خود **من قطائع**
عثمان از قطعهای عثمان مراد قطعهای زمین وعقار وضیاعیست که عثمان درزمان خلافت خود احداث نموده بود از
مسلمانان وبربنی امیه که اقربای او بود بذل کرده وآن کلام علی نظام اینست که **والله لو وجدته** بخدا سوکند
اکر بیابم آن مال را **قد تزوج به النساء** که تزویج کرده باشند بآن زنانرا **وملک به الاماء** ومالک شده با

ومن کلام له علیه السلام وبعضی از کلام آنحضرت واقع شده **فی ما رده علی المسلمین** در جزی که رد فرموده بود آنرا بر مسلمان درزمان خو
من قطائع عثمان از قطعهای عثمان مراد قطعهای زمین وعقار وضیاعیست که عثمان درزمان خلافت خود احداث نموده بود از مسلما
وبربنی امیه که اقربای او بود بذل کرده وان کلام عدل نظام اینست که **والله لو وجدته** بخدا سوکند اکر بیابم آن مال را **قد**
تزوج به النساء که تزویج کرده باشند بآن زنانرا **وملک به الاماء** ومالک شده باشند بآن کنیزکانرا **لرددته**
هر آینه رد کنم آنرا بمالک خود **فان فی العدل سعة** بدرستی که در عدل وسعت وفراخیست چه تمکن انسان در تصرفی که از
روی عدل باشد اکثرست از تصرفی که از جور بود باشد زیرا که تصرف عدلی محل رضای مظلوم وظالمست اما مظلوم بجهة رد حق باو
ودفع ظلم از او واما ظالم بجهة علم او بآنکه منتزع حق غیر از واخذ جز آن که حق اوست پس آن مستلزم رضای او باشد بعد از ان
تاکید این قول می نماید بوعید ظالم ومیکوید **ومن ضاق علیه العدل** وهر که تنک آید بروعوه **فالجور علیه اضیق**
پس جور وستم بروتنک ترست زیرا که ظالم اکرچه نزد تسلط او برحق غیر عدل بر وتنک است اما در محل رضاست چنانکه کذشت بخلاف جور
که آن تنک ترست بروه در دنیا وآخرت اما در دنیا بنابرآنکه اوامر ونواهی شرعیه سد وجوه تصرف باطل نموده است برو لیاهت
کانتزاع حق غیر از وموجب ضیق قلب وصعوبت نفس او میشود دیکر آنکه ظالم در عدل معتقد اخذ ما ینبغیست ودرجور معتقد اخذ ما لا
ینبغی اصعب واضیق است بر نفس او وواز اخذ ما ینبغی واما آخرة بجهة صعوبة عذاب وشدة عقوبت پس ستمکار در دنیا وآخرت دلدل
وکرفتار باشد وعادل در دنیا محمود ودر آخرة رستکار **ومن خطبة له علیه السلام** واز جمله خطب آنحضرت است که فرموده **لما بویع**
بالمدینة در وقتی که بیعت نمودند مردمان باو در مدینه **ذمتی بما اقول رهینة** عهد وپیمان من بصحة آنچه میکویم
در کرو است واصلا ازهم مفارقت نمی نمایند **وانا به زعیم** ومن بآن کفیل وضامنم وکفیل جه آن از اقوال خداست که میکوی
از مشابه شبهات باطلاست وازجهة تاکید این قولست آنچه می فرماید که **ان من صرحت له العبر** بدرستی کسی که
ظاهر شد از برای او بیان وتوفیق الهی عبرتها **عما بین یدیه** از آنچه در پیش او کذشته **من المثلات** از عقوبات ونکالها
الطوار دنیا وآفات این سرای پر رنج **حجزه التقوی** منع کرد او را پرهیزکاری **عن تقحم الشبهات** از انداختن
نفس خود را بی تامل وتفکر در شبهها یعنی در چیزهایی شابه حق اند در اداخال واو مام عامیان از امور فانیة ولذات
دنیویه باطله که قوة واهمه او در انصور میکند وتشبیه بحق می نماید این کلام عالیمقام اشارتست بعبرت کرفتن از دو مغیرات
دنیویه وامور باطله وتبدل آن بر وحالات مستلزم مثل آنست سرعت در نقش بواسطه آن عبرت امتناع نمایند از

نقض نفس را امور زاید شهادت باطله که شابه حقست وملازم اقوی شوند وسبب آن شود که عقلی خارج است از امتناع هوی ومنع از تقحم توبت
در انقیاد حق وتمیز آن از شبهه باطل مانند آنحضرت صلوات الله علیه وآله وبعد ازان کلام چندی می نماید مرد مانرا بر شبهاتی که متمود شده در ان
بجهة مجاورت نمودن ایشان بتقوی ومنقاد شدن ایشان بان قدوه اولیا **الا** آکاه باشید **وان بلیتکم** وبتحقیق
که بلیت شما که اختلاف اهوات وتفرق آرا وعدم الفة در نصرت دین حق **قد عادت** عود نموده وبازکشته **کهیئتها**
یوم بعث الله نبیه بر مثال هیئة وصفت آن در ان روزی که برانکیخت حق سبحانه پیغمبر خود را یعنی همچنانکه بوی عاصی بودند
وطاغی این زمان نیز با امام که من شیوه عرب میدارید بعد ازان وعید ایشان می نماید بعاقبت این اختلاف اهوی وخاتمه آن
بر ین نهج که **والذی بعثه بالحق** قسم بحق آن کسی که برانکیخت پیغمبر خود را بحق وراستی **لتبلبلن بلبلة** هر آینه آنچه میشوید درهم
آمیختنی سخت این کفتار اشارتست بکردار بنی امیه وغمام وتمام مردمان از دست ایشان بجهة مخلوط ساختن ایشان بعضی مردمانرا
ببعضی ورفع نمودن از اول ودفع کردن اکابر ایشان را **ولتغربلن غربلة** والبته بجهة میشوید بغربال بختنی صعب این
کنایتست بازای آن جماعت بی دین وقتل بسیاری از صحابه وتابعین **ولتساطن سوط القدر** وبتحقیق که بر هم زده
میشوید در ان ایام مانند بر هم زدن آنچه در دیکست از طعام **حتی یعود** تا باز کردد **اسفلکم اعلاکم** پست ترین
شما بر بلندترین شما **واعلاکم اسفلکم** وبلندترین شما بر پست ترین شما یعنی زیر وبالا میشوید باین طریق که وضیع شما
شریف شود وشریف شما وضیع بجهة پیشوایان ظلم وجور وشکی نیست که این اخبار از مکنون علم آنحضرت بوده در همین منوالست
آنچه میفرماید که **ولیسبقن** والبته پیشی کیرند سابقان **کانوا قصروا** وپس افتادگانی که بودند باز پس مانده **ولیقصرن**
وهر آینه باز پس مانند **سباقون کانوا سبقوا** پیش کیرندکانی که بودند پیش افتاده واول این دو طایفه اهل بودند
که در حین وفات سید کائنات علیه افضل الصلوة از نصرت آنحضرت باز پس مانده ودر زمان امامت وخلافت وی شیعه وی
شدند وباوی بار بیا بجای آوردند ودر سایر حربها با دشمنان وی کارزار کردند ودوم آنانند که با آنحضرت در اسلام سابق بحت
شدند وباوی بار بیا بجای آوردند وبدیگر حربها ... اظهار مینمودند ودر آخر منحرف شده باوی محاربه ومقاتله نمودند وبعد ازان اشاره میفرماید بآنکه این اخبار از آنحضرت که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله بآن اخبار فرموده ومیکوید که **والله ما کتمت وشمة** یعنی بخدا سوکند که پنهان نداشتم هیچ کلمه یعنی جمیع کلمه
مقرر اکه از پیغمبر استماع کرده ام درین باب بهمان منوال اظهار نموده ام وهیچ ازان مخفی نداشته ام ودربعضی روایة بسین
مهمله واقع شده یعنی علامة تم بحضرت حدیة که مخفی نکردم علامتی واثری که از پیغمبر شنیده بودم **ولا کذبت کذبة** ودروغ

بکنم هیچ دروغی یعنی هرکز از من لفظ دروغ صادر نشده بلکه آنچه از من بظهور رسیده یا دیده ام از پیغمبر یا شنیده **ولقد**
نبئت بهذا المقام وبتحقیق که خبر داده اند مرا باینکه مقام بیعت خلافت **وهذا الیوم** وباین روز که روز اجتماع مردمانست
الا وان الخطایا بدانید وآکاه باشید که کناهان **خیل شمس** اسبانی اند سرکش **حمل علیها** که سوار کرده شده باشند
بر آن **اهلها** خداوندان آن **وخلعت لجمها** وبرکنده شده باشند لجامهای ایشان **فتقحمت بهم فی النار** پس انداخت
باشند سواران خود را در مهالک آتش استعاره لفظ خیل بوصف شمس وخلع لجام از برای خطایا باعتبار سرعت وروود ایشان
بآتش وعقبی بسبب آن خطایا همچنانکه اسب سرکش بی لجام که صاحب خود را بسرعت می اندازد در مهالک وبلایا **الا وان**
التقوی بدانید بتحقیق که پرهیزکاری **مطایا ذلل** شتران اند که مرکبهای رام باشند **حمل علیها** که سوار کرده باشند بر آن
اهلها صاحبان آن **واعطوا ازمتها** وداده شده باشند بدستهای ایشان مهارهای ایشان **فاوردتهم الجنة**
پس وارد سازند سواران خود را بهشت جز رست واستعاره لفظ مطایا بصفت اوصاف خیل از برای تقوایست که موصل صاحب
خودست بدار السلم مانند آنکه شتران رام که بسهولة واختیار میرسد بسر حد مرام این تقوی وپرهیزکاری **حق** راهیست راست و
وخطایا وآثام **باطل** راهیست باطل ونارواست **ولکل اهل** ومر هر یکی را از تقوی وخطایا اهلیست اهل تقوی متقون
واهل خطایا مردودان بعد ازان توبیخ اهل باطل میکند وبر کثرت واعتذار اهل حق می نماید در قلة ومرد مانرا امیدوار میسازد
در عود حق بسر حد کثرت بعد قلت بجهة ترغیب ایشان در لزوم حق تا انجاذل ایشان مضمحل نشوند ومیکوید که **فلئن امر**
الباطل پس اکر بسیار باطل شده است **لقدیما فعل** هر آینه در قدیم الزمان کرده است آنرا اهل آن ودرین زمان بهمان دستورست
ولئن قل الحق واکر کم شده است حق درین زمان **لربما** بسا که بسیار شود **ولعل** وامیدست که چنین باشد **ولقلما**
ادبر شیء وبسا که پشت کرده است چیزی **فاقبل** پس روی آرد یعنی بسا حقی که بر طرف شده بود عود نماید مراد آنست که
کثرت باطل وقلت حق بدیع وغریب نیست درین زمان زیرا که در زمان پیش نیز بسیار بوده است باطل وکم بوده است حق ودر زمان
صاحب الزمان علیه الصلاة والسلام آنچه حقست بظهور خواهد آمد وآنچه باطلست محو وناچیز خواهد شد سید رضی الدین رضی الله
عنه فرموده که **واقول** ومیکویم **ان فی هذا الکلام الادنی** بدرستی که واقعست درین کلام که کوتاه ترین لفظست
باوجود افادت کثرة معانی **من مواقع الاحسان** از مواضع وقوع فعل حسن **ما لا تبلغه مواقع الاستحسان**
آنچه که نرسد بآن مواضع وقوع تحسین مراد بمواقع احسان محاسن کلام وکلمات حسنه آن عالی حضرت است ومواقع

استحسان کلمات که مستحسن آن باشد یعنی جمیع کلماتی که تعداد حسن شئ میکند بنهایه حسن کلمات بلیغان بلاغت فرعام برسند
واز وصف بلاغت ومدح فصاحت آن عاجز اند وبدرستی که بهره تعجب وتکلف ازین کلام بیشتر است من خط العجب بیراز بهره
خود پسندی بآن یعنی تعجب فصحا از حسن بدایع او بیشتر است از بهره عجب وخود پسندی ایشان بسبب استخراج معارف
بدایع ومستحسنات صنایع از آن زیرا که غرایب بسیار در و مشاهده میکنند وعجایب بیشمار در وی می یابند ومیدانند که ممکن نیست اتیان آن
نحو آن نمودن بعبارات رایقه وفیه مع الحال التی وصفته ودرین کلام بلاغت نظام باوجود حالتی که وصف کردم آن را
زوائد من الفصاحة زیاده تمامات از صناعت فصاحت لا یقوم بها لسان که قایم نمیشود باداء آن فصاحت هیچ زبانی
ولا یطلع فجها انسان واطلاع نمی یابد بعمق آن هیچ انسانی ولا یعرف ما اقول الا من ونمی شناسد آنچه را که من
گفتم آن را ازین اوصاف الا من ضرب بکرسی که کام زده باشد فی هذه الصناعة بحق در مسلک این صناعت
که بلاغت بحق وراستی وبغوران وا رسیده وجری فیها علی عرق ورو ان شده باشد در طریق فصاحت بوساطت
وآن را کماهو حقه دانسته شد وما یعقلها الا العالمون وتعقل نمیکنند آن را مگر دانایان وعالمون متکلم کامل ومن
هذه الخطبة واز جمله این خطبات اینکه میفرماید که شغل مشغول شد باموراخرویه از غیر آن یعنی مرتکب شده بکردار پسندیده
واعراض نمود از افعال ناپسندیده من الجنة والنار امامه آنکه بهشت ودوزخ در پیش اوست یعنی کسی که
بدیده بصیرت ملاحظه بهشت ودوزخ نموده دانست که آن هر دو در عقب اوست هر آینه ملاحظه مآل خود کرده عمل بهشت که افعال
حسنات است اختیار میکند وعمل دوزخ سیئات است محترز میشود ساع سریع نجی سعی نماینده شتابنده باعمال صالحه نجات یافت
از مواضع مهلکه وطالب بطیء رجی وطلب کننده فعل خیر که کاهلست در آن طلب امیدوارست که مغفوت واسعه
ومقصر فی النار هوی وتقصیر کننده در دوزخ فرو آمده است واز بهشت روی برتافته قسم اول که سعی در طاعات
نموده اند واجتناب از معاصی کرده سابقانند که معصومانند وقسم دوم را دو حالت حاصل است گاهی منجذب میشود
به بلندی وگاهی به پستی نومانند چه عنایت الهی ایشان را میکشد بجانب بلندی که طاعت وفرمان برداری و وسوسه
واغوای شیطان می برد ایشان را به پستی که معصیت است ونافرمانی چون رجا حاصلست ایشان را امید عفو دارند وکوشش
کاهلانه بان منضم مینمایند متقضی کرم الهی آنست که از ورطه هلاکت نجات یابند وبدار الکرامت در آیند وقسم سیم
اشقیا ومنافقانند که امید نجات نیست ایشان را ومؤید اینست کلام الهی جل جلاله آنجا که فرموده که فمنهم ظالم لنفسه

ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله یعنی بعضی از بندگان ستمکارند بر نفس خود که همیشه افعال قبیحه واعمال سیئه
از ایشان بفعل می آید وبعضی از ایشان میانه روند در خیرات وسیئات وبرخی از ایشان پیشی گیرنده اند بر نیکو یها وپیوسته عمل
نماینده کانند برات الیمین والشمال مضلة جانب راست وجانب چپ راه راست که انحراف از طریق مستقیم عمل
گمراهیست که والطریق الوسطی هی الجادة وراه میانه که از افراط وتفریط دورست آن جاده درست وراه میانه است که بمطلوب
برسد علیها باقی الکتاب بر مقتضی آنست کتاب باقی مانده که آن قرآن واجب التکریم است وآثار النبوة
وبر آن طریقه است اخبار پیغمبری که آن احکام شرعیه واجب التعظیم است ومنها منفذ السنة وازوست مخرج
مطهره والیها مصیر العاقبة وبسوی اوست بازگشت عاقبت خلق در دنیا وآخرت چه عدل که مرجع امور خلایق
وعواقب ایشانست از سنه حضرت رسالت ناشی شده ومنتشر گشته هلک من ادعی هلاک شد در بادیه ضلالت کسی که
دعوی غیر حق کرد وخاب من افتری ونومید شد از رحمت کسی که افترا کرد ودروغ گفت در راه حق این تعریض است
بمعویه که دعوی امامت می نمود ومی تواند بود که لفظ هلک وخاب بمعنی دعا علیه باشد ومعنی چنین باشد که هلاک باد در دنیا وآخرت
کسی که دعوی حق نمود ونومید باد از رحمت شخصی که دروغ گفت من ابدی کسی که ظاهر کرداند صفحته للحق روی خود را
از برای حق در مقابله باطل هلک عند جهلة الناس هلاک شد نزد مردمان نادان یعنی از دست وزبان ایشان
مبتلا شد بمحنت چنانکه میان آنحضرت ومعاویه ومیان اهل بیت او وجماعت منافقان ومعاندان که دعوی بی استحقاق مینمودند
در امامت حق ایشان را غصب مینمودند ایشان چون دعوی حق بکردند در مشقت وریاضت مبتلا میشدند وکفی بالمرء جهلا
وکافیست مرد را از روی جهل ونادانی ان لا یعرف قدره اگر نشناسد قدر خود را چه جاهل بودن مرد بمرتبه خود جهلی
فاحشست زیرا که مستلزم رذایل مثل عجب وتکبر وغیر آن از اوصاف ذمیمه مهلکه ودعوی غیر حق کردن چون معویه لا یهلک
علی التقوی وهلاک نمیشود بر راه پرهیزکاری ورستگاری سنخ اصل رسوخ اصل یعنی اصل راسخ وطینت استوار
ولا یظما علیها وتشنگی نمیرسد بر پرهیزکاری ومعرفت حق زرع قوم زراعت هیچ گروه یعنی کسانی که معارف
الهی وامتثال اوامر ونواهی در زمین نفس خود بکارند وبآب زلال تقوی سیراب کردانند زراعت از تشنگی وپژمردگی
ایمن شود وبهوا آن را که سرمایه نجات ورفع درجاتست باحسن وجهی بردارند وچون حال برینمنوال است فاستتروا
ببیوتکم پس پنهان شوید در خانهای خویش وتاج خود نمایی ورعنایی از سر نهید وقلع نمایید ماده فتنه را که ساخ

میشه واز اجتماع شما بر مخاوفات ومغافوات واصلحوا ذات بینکم واصلاح کنید در میان مردمان بنوعی که حضرت عثمان کرد
واصلحوات بینکم چه آن سبب قطع ماده فتنه وشین است والتوبة من ورائکم وتوبه که آن بازگشت بجانب خدای تعالی
وپشیمانی از گناه در پس شماست زیرا که این زمان روی شما بجانب گناهست وچون عنایت الهی در رسد بسبب اخلاص شما
روی دل شما را از معصیت بگرداند بجانب طاعت ولا یحمد حامد وباید که حمد وستایش نکند هیچ ستایش کننده در روزگار
الا ربه مگر پروردگار خود را چه او منعم علی الاطلاق است وسزاوار تعظیم واجلال ولا یلم لائم وباید که ملامت نکند هیچ ملامت کننده
الا نفسه مگر نفس خود را زیرا که تقصیر از نفس واقع گشته نه از جانب او سبحانه ومن کلام له علیه السلم واز جمله کلام آن
عالیجنابست که فرموده فی صفة من یتصدی للحکم در صفت کسی که متصدی شود وپیش آید از برای حکم کردن بین الامة
میان امت بغیر ولیس لذلک باهل وحال آنکه نباشد درین حکم کردن را از اهل آن یعنی اهلیت آن نداشته باشد که حکم کند
میان مردمان چون بنی تمیم وبنی عدی وبنی امیه وبنی عباس وآن کلام بلاغت نظام اینست که ان ابغض الخلق الی
الله رجلان بتحقیق که دشمن ترین خلقان بسوی خدای تعالی دو مردند مراد بمبغض او سبحانه عدم اوست بمخالفت عبد در اراده
واطلاق این لفظ از قبیل اطلاق اسم لازمست بر ملزوم یعنی عاصی ترین مردمان در اوامر الهی دو مردند یکی از آن هر دو رجل
وکله الله الی نفسه مردیست که باز گذاشته باشد حق سبحانه او را بنفس خود وبسبب عصیان وطغیان او لطف از و
باز گرفته وامور او را بانفس خود وی حواله نموده تا نفس اماره او را بهر کجا که خواهد کشد نعوذ بالله من هذا فهو جائر بس آن بروزگار
تباه کار میل کننده است وانحراف جوینده عن قصد السبیل از میانه راه راست که راه حقست مشغوف بکلام بدعة
بمیان دل او رسانیده شده حالت سخنان بدعت وجهالت ودر بعضی روایه مشعوف بعین مهمله واقع شده مشتق از شغف بمعنی
سوختن دل یعنی سوخته شده است دل او بابن کلام بدعه نشان ودعاء ضلاله لیه وبخواندن مردم بگمراهی بدعملی فهو
فتنة لمن افتتن به پس آن کس فتنه وبلاست مر آن کسی را که فریفته وبلا افتد بواسطه او وضال عن هدی من کان
قبله گمراهست از راه راست کسی که بوده است قبل از و ومتصف بصفت امامت وخلافت حضرت عزت ونفس حضرت رسالت
مضل لمن اقتدی به گمراه کننده است مر کسی که اقتدا نماید وپیروی او کند فی حیاته وبعد وفاته در زندگانی او و بعد از
فوت او بجهت بقای آن اعتقادات فاسده که از و اخذ نموده باشد حمال خطایا غیره بردارنده است بار گناهان غیر خود
بجهت اضلال آن غیر رهن بخطیئته در گروست بگناه خود وگرفتارست بکار تباه خود چنانچه حق تعالی میفرماید که لیحملوا اوزارهم

کاملة یوم القیمة ومن اوزار الذین یضلونهم بغیر علم یعنی ایشان ضال ومضل شدند تا بردارند بار گناهان خود را تمام در روز رستخیز وبردارند
بعضی از گناهان آنان که گمراه ساخته اند ایشان را بی دانشی یعنی آن مقدار که حصه اضلال باشد غرض که هم عقوبت خود خواهند کشید تمام
وهم حصه آن قوم که ایشان را گمراه کرده اند ونیز در حدیث وارد شده که من سن سنة سیئة فعلیه وزرها ووزر من عمل بها الی
یوم القیمة یعنی هر که وضع کند راه بد را پس بروست گناه آن بدعت وبر وست گناه آنکس که بدان راه بد عمل کرده باشد تا روز
قیامت ومرد دوم از آن دو مرد که ابغض مردمانست بسوی خدا رجل قمش جهلا مردیست که جمع کرده وفراهم آورده نادانی را
موضع فی جهال الامة شتابنده است در میان جاهلان بسوی فعل قبیحی که می شتابند ایشان در آن ودر بعضی روایه بصیغه
مجهول واقع شده یعنی وضیع ودنی گردانیده شده است در میان جاهلان امت بانمعنی که اشراف الناس نیست غاز فی اغباش
الفتنة سعی کننده است در ظلمتها فتنه وفساد ودر بعضی روایه اغطاش بطاء مهمله آمده که همان بمعنی ظلمه است وغاز بمعنی
کر بمعنی غافلت یعنی بیخبر است در ظلمات خصومات عباد که متصدی میشود وتخلیص آن عم بما فی عقد الهدنة کور دلست بآنچه
در عقد صلح است از اسباب مصلحت در مصالحه نمودن در میان مردمان وجاهلست بنظام امور مصالح قد سماه بتحقیق که نام
نهاده اند او را اشباه الناس شخص مردمان عالما دانا بعلوم شرعیت ولیس به وحال آنکه نیست دانا ومراد باشباه
الناس جهال اند واهل ضلال که در صورت بانسان مانند ند ودر علوم واخلاق مخلو قند از لباس انسانیه بکر بامداد کرد فاستکثر
پس بسیار خواست من جمع ما قل منه خیر از جمع آوردن آنچیزی که اندک از و بهتر است مما کثر از آنچه بسیاد است
مراد فکرهای فاسده واندیشهای بیهوده اوست در مسایل باطله وشبهات واراء مضله واین بدانست که قلیل آن بهتر از کثیر است
بد انکه لفظ بکر مستعارست از برای سبقت نمودن در اول بسوی جمع شبهات وآرا وباطله یعنی از اول عمر تا حین وفات جمع
شبهات مضله نمود ودر بعضی روایه جمع واقع شده منونا وبنا برین جمله که بعد از وست صفت او باشد وما ماء مصدریه باموصوله
وجمع بمعنی مجموع یعنی استکثار نمود از جمع کرده شده که فلان بهتر است از کثرت یا بسیار کرد از فراهم آورده یا آنچیز که قلیلست از و
از و بهتر است از آنچه کثیر است وآن سیاه دل تیره روزگار مداومت می نماید برین استکثار حتی اذا ارتوی تا آنکه چون سیراب
گردید من ماء آجن از آب متعفن گندیده واین مستعارست از برای اعتقادات فاسده ووصف ارتوا از برای متملد شدن
از آب یعنی مملوث باطن خبیث او از فکرهای فاسده واعتقادات رکیکه واکتنز وبرشد من غیر طائل از مسایل بیفایده
ناپسندیده جلس بین الناس نشست در میان مردمان قاضیا در حالتی که حکم کننده است میان ایشان ضامنا

غمان شونده لِتَخْلِیصِ مَا الْتَبَسَ عَلَى غَیْرِهِ از برای خلاص کردانیدن آنچیزی که پوشیده است حل آن بر غیر او از مسایل
شرعیه و از برای قطع و فصل مرافعات در بیان حل مشکلات فَإِنْ نَزَلَتْ بِهِ پس اگر فرود آید بوی إِحْدَى الْمُبْهَمَاتِ یکی
از قضایای مشکله که پوشیده باشد وجه فصل آن هَیَّأَ لَهَا آماده سازد از برای آن قضای مبهمه حَشْواً سخنان بسیار بیفایده
رَثّاً ضعیف و سست که صادر سازد آنرا مِنْ رَأْیِهِ از فکر فاسد خود ثُمَّ قَطَعَ بِهِ بعد از آن قطع کند بآن کلام غیر واقع خود فَهُوَ
مِنْ لَبْسِ الشُّبُهَاتِ پس او از پوشیدگی آن شبها افتاده است فِی مِثْلِ نَسْجِ الْعَنْکَبُوتِ در امور واهیه که مانند تار عنکبوت
همثل و وجه آنست که جاهل هرگاه قصد حل مبهمی نمود بسیار شد بر وی شبهات پس پوشانیده بر ذهن او وجه حق را و اصلا خلاص ندارد
مانند مگس افتاده در بافته عنکبوت که از ضعف ممکن نیست که خلاص شود و از آن لَا یَدْرِی نمیداند که بصواب حکم میکند أَمْ أَخْطَأَ
یا بخطا امر می نماید فَإِنْ أَصَابَ پس اگر اتفاقا بصواب رسیده در آن حکم خَافَ أَنْ یَکُونَ قَدْ أَخْطَأَ اصابت میترسد که
خطا کرده باشد در آن وَإِنْ أَخْطَأَ و اگر بخطا حکم کرده رَجَا أَنْ یَکُونَ قَدْ أَصَابَ امید میدارد که صواب کفته باشد
جَاهِلٌ خَبَّاطُ جَهَلَاتٍ نادانیست بسیار خبط کننده در میان نادانان و در بعضی روایت جهالات یعنی بسیار برونده
در نادانیهای خود عَاشٍ رونده در ظلمات جهل بدیده ضعیف رَکَّابُ عَشَوَاتٍ سواران بر شترهایی که پیش راه خود
نمیبینند این کنایت از غلطهای آن جاهل است و از آن مراد آنست که استفتاح نمیتواند نمود نور حق از ظلمات شبهات الا آنچه ضعیف
و تاریک بجهة نقصان ضوء بصیرت وی لَمْ یَعَضَّ عَلَى الْعِلْمِ نگزیده بر علم و دانش بِضِرْسٍ قَاطِعٍ بدندان برنده یعنی
دندان بر هیچ علم ننهاده و این کنایت از عدم اتفاق او بر قوانین شرعیه و عدم وقوف او بر مسایل دینیه یعنی چنانکه
انسانی که مضغ طعام نیک نمیتواند نمود از آن حظی و انتفاعی ندارد او نیز بجهة تصحیف اخبار و روایات و نیک نفهمیدن
معنی مراد منتفع و محظوظ نمی تواند شد از آن یُذْرِی الرِّوَایَاتِ می افکند روایتها را بی وقوف إِذْرَاءَ الرِّیحِ
الْهَشِیمَ مانند افکندن باد گیاه خشک شده شکسته را یعنی همچنانکه باد هشیم را منتشر میسازد و انتفاع از و سلب می نماید
بدر می برد لَا مَلِیٌّ وَاللهِ بخدا سوکند که نیست قادر و توانا بِإِصْدَارِ مَا وَرَدَ عَلَیْهِ بباز کردانیدن و تقریر کردن
آنچه وارد شده است بر او از مسایل لَا یَحْسَبُ الْعِلْمَ فِی شَیْءٍ مِمَّا أَنْکَرَهُ نمی پندارد علم را در چیزی از آنچه انکار
دارد از او نمیداند و بواسطه آن تشنیع میکند بر دانایان و در بعضی روایات لا یحسب بکسر سین واقع شده که مشتق باشد از حساب
که ظنست و گمان یعنی گمان نمیبرد که علمی ورای اعتقاد اوست فضیلتی داشته باشد پس قول حق را اعتبار نمیکند وَلَا یَرَى

و نمی بیند أَنَّ مِنْ وَرَاءِ مَا بَلَغَ فِیهِ اگر از ورای آنچه رسیده است از آن مَذْهَباً لِغَیْرِهِ مذهبی ورایی باشد مر غیر او را یعنی گمان آن ندارد
آنکه مذهب حق آنست که از و ترشح میکند وَإِنْ أَظْلَمَ عَلَیْهِ أَمْرٌ و اگر تاریک و پوشیده شود بر وی کاری اکْتَتَمَ بِهِ بپوشاند آن کار را لِمَا یَعْلَمُ
مِنْ جَهْلِ نَفْسِهِ بجهة آنکه میداند از جهل نفس خود را بمسایل و نمیخواهد که آشکار شود جهل او در میان ارباب فضایل تَصْرُخُ فریاد میکند زبان حال
مِنْ جَوْرِ قَضَائِهِ از جور حکم او الدِّمَاءُ خونهای بناحق ریخته شده وَتَعَجُّ مِنْهُ و می نالد از و بلند از دست ستم الْمَوَارِیثُ میراثها و مالها
که بحکمهای باطل او بغیر حق بکسی رسیده بدانکه اسناد صراخ بدما و عج بمواریث اسناد مجازیست و اگر چنانچه تقدیر کند لفظ اهل را که مضاف باشد بدما
و مواریث مدار آن بر حقیقت خواهد بود نه مجاز بعد از آن شکایت میکند از دست جهلا روزگار خود و میکوید که إِلَى اللهِ أَشْکُو بسوی خدای تعالی شکایت
میکنم مِنْ مَعْشَرٍ یَعِیشُونَ از گروهی که زندگانی میکنند جُهَّالاً در حالتی که جاهلانند وَیَمُوتُونَ و می میرند ضُلَّالاً در حینی که گمراهانند لَیْسَ فِیهِمْ سِلْعَةٌ
نیست در میان ایشان کالایی أَبْوَرُ مِنَ الْکِتَابِ که کاسدتر باشد از کتاب یعنی قرآن إِذَا تُلِیَ وقتی که خوانده شود حَقَّ تِلَاوَتِهِ و تدبر چنانچه حق خواندن آنست
یعنی بر آن وجه که تغییر و تبدیل داده نشود وَلَا سِلْعَةٌ و نیست هیچ متاعی أَنْفَقُ بَیْعاً رایج تر از وی فروختن وَلَا أَغْلَى ثَمَناً و نه گرانتر از روی بها
مِنَ الْکِتَابِ از کلام خدا إِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ هرگاه که تحریف و تغییر داده شود از مواضع خود و تاویل کرده شود در شهیات طبع و اغراض
فاسده چنانچه خوارج و مخالفان میکردند وَلَا عِنْدَهُمْ و نیست نزد ایشان أَنْکَرُ مِنَ الْمَعْرُوفِ زشتتر از معروف زیرا که مخالف مطالب ایشانست
وَلَا أَعْرَفُ مِنَ الْمُنْکَرِ و نه نیکوتر از منکر بجهة آنکه موافق مآرب ایشانست و ملائکه و انبیاء علیهم اجمعین

وَمِنْ کَلَامٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ

و بعضی از کلام در رفتار بلاغت نظام آنحضرت علیه الصلاة و علیه السلام فِی ذَمِّ اخْتِلَافِ الْعُلَمَاءِ فِی الْفُتْیَا در مذمت و نکوهش اختلاف
علمائست در فتواها و آن نیست که تَرِدُ عَلَى أَحَدِهِمُ الْقَضِیَّةُ وارد میکردد بر یکی از حکام قضیه مشکله فِی حُکْمٍ مِنَ الْأَحْکَامِ در حکمی از حکمها
فَیَحْکُمُ فِیهَا بِرَأْیِهِ پس حکم میکند در آن مسئله برای خود ثُمَّ تَرِدُ تِلْکَ الْقَضِیَّةُ بِعَیْنِهَا بعد از آن وارد میشود ذات همان قضیه
عَلَى غَیْرِهِ بر دیگری از حکام فَیَحْکُمُ فِیهَا پس حکم میکند آن حاکم ثانی در آن قضیه بِخِلَافِ قَوْلِهِ بخلاف قول حاکم اول ثُمَّ یَجْتَمِعُ الْقُضَاةُ
بِذَلِکَ بعد از آن جمع میشوند حکم کنندگان بآن احکام عِنْدَ الْإِمَامِ الَّذِی اسْتَقْضَاهُمْ نزد پیشوای خود که ایشان را قاضی ساخته است فَیُصَوِّبُ
پس نسبت میدهد بصواب آرَاءَهُمْ جَمِیعاً تمام اندیشهای مخالف آن اصحاب وَإِلَهُهُمْ وَاحِدٌ و حال آنکه خدای ایشان یکیست وَنَبِیُّهُمْ
وَاحِدٌ و پیغمبر ایشان یکیست وَکِتَابُهُمْ وَاحِدٌ و کتاب ایشان یکیست این کلام صریح است بر آنکه قول حق یکیست و همه مجتهدین در فروع
مصیب نیستند چنانکه جمهور بر آنند و این مسئله از مسایل مشهوره علم اصول است بعد از آن در صدد ابطال آرای مختلفه ایشان در آمده میفرماید که
أَفَأَمَرَهُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ بِالِاخْتِلَافِ آیا امر فرموده است حق سبحانه و تعالی ایشان را باختلاف در مسئله فَأَطَاعُوهُ پس فرمان برده اند

او را در آن حکم أَمْ نَهَاهُمْ عَنْهُ یا نهی کرده ایشان را از آن اختلاف فَعَصَوْهُ پس نافرمانی کرده اند ایشان او را أَمْ أَنْزَلَ اللهُ یا فرو فرستاده حق
سبحانه و تعالی دِیناً نَاقِصاً دینی را که ناتمام است فَاسْتَعَانَ بِهِمْ پس یاری خواسته با ایشان عَلَى إِتْمَامِهِ بر تمام کردانیدن آن أَمْ کَانُوا
شُرَکَاءَ لَهُ یا بوده اند ایشان شریکان حق سبحانه در کشادن وجوه فَلَهُمْ أَنْ یَقُولُوا تا مر ایشان را باشد که قایل شوند بآن مقالات مختلفه وَعَلَیْهِ
أَنْ یَرْضَى و بر خدا باشد که راضی شود بآن مقال چنانچه شان شریک مقتضی آنست در همه حال أَمْ أَنْزَلَ اللهُ یا فرو فرستاده حق سبحانه دِیناً
تَامّاً دینی که کاملست و تمام فَقَصَّرَ الرَّسُولُ پس تقصیر کرده رسول علیه السلام عَنْ تَبْلِیغِهِ وَأَدَائِهِ از رسانیدن آن و ادا نمودن آن بامام
شبهه نیست که جمیع این اقسام خمسه باطلست اما اول زیرا که مستند وحی الهی کتابست و آیتهای آن مصدق هم اند پس اختلاف مستند کتاب نباشد و اما ثانی
زیرا که عدم جواز باختلاف مستلزم عدم جواز اختلاف و اما ثالث زیرا که آن مستلزم نقص است و نقص کلام الله منتفی است و اما رابع و خامس
ظاهر البطلان است پس اقوال ایشان باطل باشد بعد از آن اشارت میفرماید بآنکه قرآن مجید وافیست بجمیع مطالب دینیه هرگاه که نیک تامل نمایند
در معنی آن و اصلا اختلافی و خللی در وی نیست و حرامست قولی که مستند بآن نباشد و میکوید که وَاللهُ سُبْحَانَهُ یَقُولُ و حق سبحانه میفرماید در کتاب خود
مَا فَرَّطْنَا فِی الْکِتَابِ مِنْ شَیْءٍ یعنی تقصیر نکرده ایم در کتاب خود از هیچ چیز در هیچ باب وَفِیهِ تِبْیَانُ کُلِّ شَیْءٍ و در آن کتاب بیان
هر چیزی وَذَکَرَ و یاد فرموده او سبحانه أَنَّ الْکِتَابَ یُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضاً بدرستی که این کتاب تصدیق کننده است بعضی از آن مر بعضی را
یعنی جمیع آیات قرآنی موافق هم اند وَأَنَّهُ لَا اخْتِلَافَ فِیهِ و بدرستی که هیچ وجه اختلاف نیست در وی فَقَالَ سُبْحَانَهُ پس فرموده است او
سبحانه وَلَوْ کَانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلَافاً کَثِیراً یعنی اگر بودی این کتاب بزرگوار از نزد غیر کردکار هر آینه یافتندی در وی اختلاف
بسیار وَإِنَّ الْقُرْآنَ و بدرستی که قرآن ظَاهِرُهُ أَنِیقٌ ظاهر او حسن است و معجب بانواع بیان وَبَاطِنُهُ عَمِیقٌ و باطن او عمیقست
و بی پایان بحیثیتی که بنهایت جواهر اسرار او نمی رسند مگر مؤمنین من عند الله لَا تَفْنَى عَجَائِبُهُ فانی نمیشود یعنی با آخر نرسد سخنهای عجیب آن
وَلَا تَنْقَضِی غَرَائِبُهُ و نهایت نمی یابد اشیاء غریبه او وَلَا تُکْشَفُ الظُّلُمَاتُ إِلَّا بِهِ و زایل نمیشود شبهات ظلمانی مگر بانوار ساطعه او

وَمِنْ کَلَامٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ

و بعضی از کلام آن امام است علیه الصلاة والسلام قَالَهُ لِلْأَشْعَثِ بْنِ قَیْسٍ که گفته است آنرا با اشعث بن قیس
وَهُوَ عَلَى مِنْبَرِ الْکُوفَةِ یَخْطُبُ در حالتی که بر بالای منبر کوفه خطبه می فرمود فَمَضَى فِی بَعْضِ کَلَامِهِ شَیْءٌ پس گذشت در بعضی از
سخنان وی چیزی اعْتَرَضَهُ الْأَشْعَثُ اعتراض کرد با آنحضرت اشعث فَقَالَ یَا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ و گفت ای امیر مومنان هَذِهِ این
فرمودی عَلَیْکَ لَا لَکَ برتست نه از برای تو یعنی ترا ضرر میرسد ازین سخن نه نفع در بعضی روایات مذکورست که این سخن آن بود که یکی نزد آنحضرت
اقراری کرد که حد بر آن مترتب بود پیش از حکم اظهار توبه کرد و چون درین صورت امام مخیرست میان حد و عفو پس امیرالمؤمنین علیه السلام عفو

فرمود اشعث اعتراض کرد که ترا اجرای حدی بایست کردن نه عفو زیرا که حق تو نبود که عفو کنی و آن غافل جاهل از سر شریعت آگاه نبود که چگونه اعتراض
توان کرد بر باب مدینه علم نبوی که بکلمه سلونی ما دون عرش در انگشت مبارک داشته باشد و بعضی گفته اند که آنحضرت در خطبه امر حکمین یاد کرد
مردی از اصحاب برخواست و گفت ما را از حکومت نهی فرمودی و باز بدان امر فرمودی نمیدانیم که کدام یکی ازین هردو کار رشدتر بود
آنحضرت دست مبارک بر هم زد و فرمود که این جزای شما بود که ترک حزم و احتیاط کردید در طلب مقصود پس اشعث گمان برد که آنحضرت اراده جزای
عمل ایشان نموده درین حکم نه آنکه حق سبحانه و تعالی امر باین فرموده بواسطه این بدگمانی زبان باین کلام بیهوده بگشود فَخَفَضَ إِلَیْهِ بَصَرَهُ پس آنحضرت
فرود آورد بجانب اشعث چشم جهان بین خود را ثُمَّ قَالَ بعد از آن فرمود وَمَا یُدْرِیکَ و چه دانا کردانید ترا مَا عَلَیَّ مِمَّا لِی بآنچه برمنست
از آنچه برای منست سود خواهد بود یعنی تو از نفع و ضرر آن جاهلی و در روایتی جاهل را که اعتراض کند بر چیزی که علم بآن نداشته باشد و چونکه اشعث از
جمله منافقان و معاندان بود ازین جهة او را هدف تیر طعن کردانیده میفرماید که عَلَیْکَ لَعْنَةُ اللهِ بر تو باد لعنت خدا و دوری از رحمت او
وَلَعْنَةُ اللَّاعِنِینَ و لعنت جمیع لعنت کنندکان حَائِکٌ ابْنُ حَائِکٍ تو جولاهی پسر جولاهی مُنَافِقٌ ابْنُ کَافِرٍ منافقی و پسر کافری منقولست که
اشعث و پدرش در مبدا احوال روی مال می بافتند و چون حیاکه مظنه نقصان عقلست و سفاهت از جهة آنکه در همه اوقات ذهن حایک متوجه است
بآن کار کثیر الحرکات و غافلست از کارهای بزرگ و معامله جوانکه پیشتر کم خرد است چون زنان و کودکان و نیز حیاکه صفت مایل بزیادة
و مظنه کذبست و خیانت و ازینجهة او را باسم حیاکت در معرض مذمت درآورده و در بعضی تواریخ آورده اند که او از اکابر کنده بود و سرزنش او
بحیاکت از آن بوده که در رفتار دوش می جنبانیده جهة تجبر و افتخار و این نوع حرکت در لغه حیاکه خوانند و نیز در مذمت او میفرماید که
وَاللهِ لَقَدْ أَسَرَکَ الْکُفْرُ مَرَّةً بخدا سوکند که اسیر نمودند ترا اهل کفر یکبار وَالْإِسْلَامُ أُخْرَى و اهل اسلام یکبار دیگر این کلام تاکیدست
از برای نقصان فطنت او زیرا که کسی که فطنت دارد خود را دوبار بدست دشمن نمی دهد فَمَا فَدَاکَ پس نگاه نداد ترا مِنْ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا از
افتادن تو در دست هر یکی از اهل کفر و اسلام مَالُکَ مال تو وَلَا حَسَبُکَ و نه حسب و بزرگی تو یعنی با وجود کثرت مال و منال و بزرگی تو بدست
ایشان گرفتار شدی بواسطه حماقت و بی عقلی و بدانکه مراد بفدا اینجا نجات است چنانکه متعرض شده باین نه فدیه دادن بعد از اسیری زیرا که در روایت
واقع شده که مشار الیه اسیر آن بود که در زمان کفر بطلب خون پدر خروج نمود جماعتی که قاتل پدر او بودند غالب شدند بر وی و او را اسیر کردند در جنگ
بعد از آن سه هزار شتر فدا داد و با هشتاد مرد از کنده روی بجانب نبوت مآب آورد و مسلمان شد و بعد از رحلت آنحضرت مرتد شد در حضرموت که
عامل آن دیار بود و ابوبکر زیاد بن لبید و عکرمه بن ابی جهل را با جمعی از لشکر بحضرموت فرستاد بجهة اقتدا او و او التجا نمود بحصن قوم خود و بعد از
ضرب و طعن زیاد او را اسیر کرده پیش ابابکر آورد و بعد از آن آن ملعون او را عفو کرد و خواهر خود را که ام فروة بود بنکاح او درآورد دیگر

هرآینه بجزع درآیند و هَلَعْ وزاری نمایند از جهة اهوال امور اخروی و در بعضی روایت بَلِعْتُمْ واقع شده یعنی تحت ببری

نمایید و بسیار فزع کنید از آن اهوال وَسَمِعْتُمْ و بشنوید سخن حق را وَاَطَعْتُمْ و فرمان بردار شوید وَلٰکِنْ مَحْجُوبٌ عَنْکُمْ

ولیکن پنهان شده است از شما مَا قَدْ عَايَنُوا آنچه معاینه دیده اند آن را گذشتگان چه آدمی مادام که گرفتار بدنست محجوب بواسطه ظلمات

بدنیه و کدورات جسمانیه و معارضات وهم و خیالات از مشاهده عالم غیب و اسرار ملکوت و این حجاب قابل شدة و ضعف است و کثیف ترین

حجاب حاصل است مر کفار و منافقان را که ظلمت اعتقادات باطله و خیالات فاسده که مبعد قلوب ایشانست از قبول نور حق و صواب و رقیق

ترین حجاب واقع است مر کسی را که قدرة و اجتهاد خود را در ملازمة امتثال اوامر [illegible] صرف مینماید و از نواهی پروردگار اجتناب میکند

و بصیقل ذکر و طاعت و ریاضت زنگ این ظلمة از مرآت دل خود میزداید و بین المرتبتین تفاوت بسیارست پس هرگاه آدمی از حجاب نفوس اعراض و

خلاصی یافت و نشاة آخرت شناخت بعین الیقین مشاهده آن مینماید که فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و کلام هدایت فرجام

لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا نیز ازین خبر میدهد و بعد از آن تهدید ایشان مینماید بقرب موت و مینماید که وَقَرِيبٌ مَا يُطْرَحُ الْحِجَابُ

کلمه ما مصدریه است و مرفوع المحل بابتدائیه یعنی نزدیکست افکندن حجاب بدنی و برداشتن نقاب از روی ثواب و عقاب اخروی وَلَقَدْ

بُصِّرْتُمْ و تحقیق که نموده میشوید و بینا میکردید اِنْ اَبْصَرْتُمْ اگر ببینید بنظر عبرت و بتامل درست نظر کنید در قصص پیشینیان که وارد شده

بر سمع آورنان [?] علیه الصلوات الزکی وَاُسْمِعْتُمْ و شنوانیده شوید اِنْ سَمِعْتُمْ اگر بشنوید کتاب حضرت رب العالمین و سنن سید المرسلین و

هُدِيتُمْ و راه نموده شوید براه راست اِنِ اهْتَدَيْتُمْ اگر براه راست روید یعنی راه ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بِحَقٍّ اَقُولُ لَکُمْ براستی

میگویم شما را لَقَدْ جَاهَرَتْکُمْ که هرآینه باشکار و آواز بلند ندا داد شما را الْعِبَرُ عبرتها و اعتبار نمودن مصیبتها که بشما و پیشینیان رسید وَزُجِرْتُمْ

و زجر کرده و باز داشته شدید بِمَا فِيهِ مُزْدَجَرٌ بآنچه در وی بود زجر و منع کرده شده از انواع مناهی موکده بوعیدات بالغه و عقوبت

شدیده کقوله تعالی و لقد جاءهم من الانباء ما فیه مزدجر وَمَا يُبَلِّغُ عَنِ اللهِ و پیغام نمیرساند از جانب حق سبحانه و تعالی بَعْدَ رُسُلِ السَّمَاءِ بعد از رسولان

آسمان یعنی فرشتگان اِلَّا الْبَشَرُ مگر جنس آدمی یعنی پیغمبران پس معذور نیست شما را در تخلف نمودن از دعوت ایشان وَمِنْ خُطْبَةٍ

لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ درین خطبه نیز تنبیه غافلان و انذار طاغیان مینماید و میگوید که ای غافلان فَاِنَّ الْغَايَةَ اَمَامَکُمْ بدرستی که غایة یعنی بهشت

و دوزخ در پیش شماست و انهار غایت خوانده زیرا که غایت انسان بانتهی هر دو منتهی است و نهایت این بآن منتفی کقوله تعالی فریق فی الجنة و فریق فی السعیر

وَاِنَّ وَرَاءَکُمُ السَّاعَةَ و بدرستی که در عقب شماست ساعت یعنی قیامت یا موت که قیامت صغراست تَحْدُوکُمْ میراند شما را استعاره نموده لفظ وراء را از برای ساعة

و وصف نموده آن را بصفت حادی باعتبار آنکه مهروب منهاست و مهروب منه خلف هاربست یعنی همچنانکه شخصی از امری روی میگریزد و آن امر در عقب آن

می شتابد و میراند او را همچنین شما از ساعة میگریزید و آن در عقب شما سعی میکند و شما را میراند چون حال برین منوال است در رسیدن ساعة بشما بسیار تعال

تَخَفَّفُوا سبک شوید درین سفر پر خطر بقطع علایق دنیوی که آن زنجیر است و روی آوردن بتقوا اصلی و منازل سابقین تَلْحَقُوا ملاحق شوید

(تما آخرکم پیشینیان تمامه)

شوید بمطلوب حقیقی که آن جوار رحمت الهیست فَاِنَّمَا يُنْتَظَرُ بِاَوَّلِکُمْ آخِرُکُمْ پس بجز این نیست که انتظار کشیده و چشم داشته شده

بلاحق شدن به پیشینیان وصف انتظار مسافرست از برای کمال مطلوب الهی از جمیع خلقان که آن وصول ایشانست

بساحل عزة نظر عنایت او سبحانه بجمیع ایشان بر سبیل هدایت است یعنی کمال مطلوب او سبحانه آنست که جمیع خلقان بمنازل

سابقان رسند و از حضیض چاه مذلة شیطانی بمدرج اوج شرف جاه سبحانی برآیند قَالَ السَّيِّدُ گفته است سید

رضی الدین رضی الله عنه اِنَّ هٰذَا الْکَلَامَ لَوْ وُزِنَ بدرستی که این کلام اگر برابر کرده شود بَعْدَ کَلَامِ اللهِ

سُبْحَانَهُ بعد از کلام حق سبحانه و تعالی وَکَلَامِ رَسُولِهِ ص و کلام رسول او صلوات الله علیه و آله بِکُلِّ کَلَامٍ بهر کلامی از کلامها لَمَالَ بِهِ هرآینه

میل کند کلام آنحضرت بجمیع آن کلامها رَاجِحًا از روی رجحان و افزونی وَبَرَّزَ عَلَيْهِ و غالب شود بر او سَابِقًا

از روی سبقت در فضیلت فَاَمَّا قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ پس اما قول آنحضرت صلوات الله علیه و التحیة که تَخَفَّفُوا تَلْحَقُوا

فَمَا سُمِعَ پس شنوده نمیشود کَلَامٌ اَقَلُّ مِنْهُ کلامی که کمتر باشد ازو مَسْمُوعًا از روی شنیده شده یعنی از روی عبارت

وَلَا اَکْثَرُ مَحْصُولًا و نه بیشتر ازو از روی فایده وَمَا اَبْعَدَ غَوْرَهَا مِنْ کَلِمَةٍ و چه بعید ساخته است این قول

آن کلمه را وَاَنْقَعَ نُطْفَتَهَا مِنْ حِکْمَةٍ و چه آغشته کرده است آب قلیل صافی آن را از حکمة وَقَدْ نَبَّهْنَا

و تحقیق که تنبیه کرده ایم فِی کِتَابِ الْخَصَائِصِ در کتاب خود که مسمی است بخصایص عَلَی عِظَمِ قَدْرِهَا بزرگی

قدر و مرتبه آن کلمه وَشَرَفِ جَوْهَرِهَا و بر شرف و بزرگواری گوهر عالی رتبه آن وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

درین خطبه مذمت میکند جماعتی را که نسبت خون عثمان باو میدادند مثل طلحه و زبیر و غیرهما و اثبات مینماید بطلان دعوی

ایشان را و اظهار شجاعت خود و تخویف معویه و اتباع عادیه او میکند و میگوید که اَلَا وَاِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ ذَمَّرَ حِزْبَهُ

آگاه باش بدرستی که شیطان برانگیخت گروه خود را وَاسْتَجْلَبَ جَلَبَهُ و بکشید جماعة مردمان خود را که جمع کرده بود

ایشان را و میان ایشان الفت داده از برای اغوا و در بعضی روایة خَيْلَهُ واقع شده یعنی بکشید سپاه خود را لِيَعُودَ

الْجَوْرُ اِلَی اَوْطَانِهِ تا باز گرداند ستم را بجاهای خود وَيَرْجِعَ الْبَاطِلُ اِلَی نِصَابِهِ و رواج سازد باطل را باصل خود

وَاللهِ مَا اَنْکَرُوا عَلَيَّ مُنْکَرًا بخدا سوگند که انکار نکرده اند بر من فعل منکر را که آن دعوی قتل عثمان بود در (من)

بر قتل او بلکه گفته اند که من بآن قتل خوشنود بوده ام و باعث بر آن وَلَا جَعَلُوا و نگردانیده اند این مدعیان فعل منکر

بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ نِصْفًا میان من و خود شان انصاف و عدل را یعنی آنچه بمن نسبت میدهند و گمان میبرند از قتل عثمان

عثمان و عدم انکار بر قاتلان اگر بعدل کار میکردند ظاهر میشد بطلان دعوی ایشان وَاِنَّهُمْ و بدرستی که ایشان

لَيَطْلُبُونَ حَقًّا هُمْ تَرَکُوهُ هرآینه طلب میکنند حقی را که خود ترک کرده اند آن را وَدَمًا هُمْ سَفَکُوهُ و خونی را که خود ریختند

اند مراد طلحه و زبیر اند و اتباع ایشان بعد از آن اقامه حجه میکند بر دفع مقال ایشان برین وجه که فَلَئِنْ کُنْتُ شَرِيکَهُمْ

پس اگر بودم من شریک ایشان در آن خون فَاِنَّ لَهُمْ پس بتحقیق مر ایشان راست لَنَصِيبَهُمْ مِنْهُ نصیب ایشان

از آن خون [?] لازمست بر ایشان تسلیم نمودن خود را باولیای عثمان وَلَئِنْ کَانُوا وَلُوهُ دُونِي و اگر بودند که

مباشر شدند آن خون را بدون من فَمَا التَّبِعَةُ پس نیست عقوبة باز خواست آن اِلَّا عِنْدَهُمْ مگر نزد ایشان و جایز

نیست که دعوی آن خون را از غیر کنند چه هر که داخل شود در خون کسی باستقلال یا شرکت [illegible] طلب آن خون

از غیر خود کند وَاِنَّ اَعْظَمَ حُجَّتِهِمْ و بدرستی که بزرگترین حجة ایشان لَعَلَی اَنْفُسِهِمْ بر نفسهای ایشان است يَرْتَضِعُونَ

اُمًّا قَدْ فَطَمَتْ شیر می خواهند از مادری که از شیر باز گرفته ایشان را وَيُحْيُونَ بِدْعَةً و زنده میکنند بدعتی را

قَدْ اُمِيتَتْ که میرانیده شده است مراد صلات و تفضلاتیست که عثمان از بیت المال مسلمانان بایشان عطا

کرده بود بر خلاف فرموده خدا و رسول و آنحضرت از ایشان اخذ نموده بود و بمستحقان آن رسانیده استعاره فرموده

لفظ ام را از برای خلافت و ارتضاع و فطم که لوازم مستعار منه است از برای آن آورده پس بیت المال در حکم لبن

باشد و خورندگان اولاد مرتضع و وصف فطم از برای منع آنحضرت ایشان را از بیت المال یعنی [illegible] (آن)

دعوی نمودن آن بر من آنست که جمیع قطایع و [?] و ضیاعی که عثمان غصب کرده بود و بایشان داده از ایشان گرفته

بودم و بمستحقان داده بعد از آن بمذمت معویه و اصحاب عادیه او در آمده میگوید که يَا خَيْبَةَ الدَّاعِي این کلام در موضع (آن)

تعجب از عظم خیبة و نومیدی خواننده بقتال آنحضرت یعنی ای قوم تعجب کنید از نومیدی کسی که خواننده است

مردمان را بجنگ من مَنْ دَعَا وَاِلَی مَا اُجِيبَ این استفهامست بر سبیل استحقار از برای خوانده شدگان بقتال

و یاری دهندگان داعی بجدال یعنی چه کسست آنکه خوانده داعی او را بکارزار و بسوی چه چیز اجابة کرده شد آن خوانـ

شده مراد بداعی معویه است که خواند اهل شام شوم را و دلالة کرد بمحاربه امیر المؤمنین ع و آن شامیان شوم رو

اجابة کردند و شمشیر کشیدند بر روی آنحضرت و محتملست که استفهام از برای تعظیم کسی باشد که او را بقتال خود خوانده باشند یعنی

آنحضرت و توابع او و از برای تعظیم مدعو الیه که حربست وَاِنِّي لَرَاضٍ بِحُجَّةِ اللهِ عَلَيْهِمْ و بدرستی که من خوشنودم بحجة خدا

بر ایشان وَعِلْمِهِ فِيهِمْ و علم حق تعالی در شان آن جمع پریشان مراد بحجة امر او سبحانه است که صادر شده بقتال فئه باغیه

کقوله تعالی فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله یعنی اگر ستم کنند و [illegible] جویند یکی از دو طایفه

بدیگری و بفرمان خدا راضی نشوند پس قتال کنید با آن گروه که بغی میکنند تا باز گردند بحکم خدا و گردن نهند بفرمان حق جل

و علا فَاِنْ اَبَوْا پس با وجود این حجت اگر اباکنند و سرکشی نمایند از متابعه من که راه حقست اَعْطَيْتُهُمْ بدهم بایشان

حَدَّ السَّيْفِ تیزی شمشیر بران وَکَفَی بِهِ و کافیست آن شمشیر شَافِيًا مِنَ الْبَاطِلِ در حالتی که شفا دهنده اهل حق

است از اهل باطل وَنَاصِرًا لِلْحَقِّ و یاری دهنده از برای حق وَمِنَ الْعَجَبِ و از جمله امور عجیبه است بَعْثُهُمْ اِلَيَّ

فرستادن ایشان بسوی من اَنِ ابْرُزْ که بیرون آی لِلطِّعَانِ از برای نیزه زدن وَاَنِ اصْبِرْ و صبر کن و شکیبا

باش لِلْجِلَادِ از برای شمشیر کشیدن و یکدیگر را شمشیر زدن و حال آنکه هَبِلَتْهُمُ الْهَبُولُ بی فرزند شدند از ایشان (و حال آنکه)

مادران ایشان با وجود امر کردن ایشان مرا باخراج و صبر فرمودن بجلاد لَقَدْ کُنْتُ و هرآینه بوده ام من در قتال

مَا اُهَدَّدُ بِالْحَرْبِ در حالتی که تهدید کرده نشده ام بمحاربه و ترسانیده نشده ام از معارکه وَلَا اُرَهَّبُ

بِالضَّرْبِ و گریخته نشده ام بضرب شمشیر برنده پس بار رسیدن بر مرده چگونه باشم هراسنده وَاِنِّي لَعَلَی يَقِينٍ

مِنْ رَبِّي و بدرستی که من بر یقینم از پروردگار خویش وَغَيْرِ شُبْهَةٍ مِنْ دِينِي و بی شبهه ام از دین استوار خویش

پس ضرب شمشیر من کارگرتر و طعن نیزه من بیشتر باشد وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مدار این خطبه

بر تادیب فقراست بترک حسد بر اغنیا و امر نمودن باغنیا بشفقة و مرحمة کردن بر فقرا و مواساة نمودن ایشان

با جماعة پریشان حال مشوش البال و تنزیه ایشان از جمع مال و چون بسط و قبض ارزاق عباد در مهمانخانه تحـ

قسما بینهم معیشتهم وجود گرفته بروفق آن نازل میشود از جهت مبتوا باید که اما بعد یعنی اما پس از حمد الهی و صلوات بحضرت
رسالتپناهی فان الامر ینزل پس بدرستی و راستی که امر الهی نازل میشود من السماء از آسمان جود او سبحانه الی
الارض بزمین قوابل جود و محتملست که آسمان و زمین بمعنی حقیقی باشند نه مجازی زیرا که حرکات سموات از جمله شرایط
معده اند از برای حدوث جود الهی در زمین و بر تقدیر امر الهی فرود می آید از آسمان بزمین کقطر المطر مانند قطرهای
باران الی کل نفس بسوی هر نفسی بما قسم لها من زیادة او نقصان بآنچه قسمت یافته از زیاده و نقصان
و وجه تشبیه آن بقطر مطر اختلاف اصابه است یعنی همچنانکه قطر نسبه بیقاع مختلفست در اصابه آن نزول امر
الهی از برای هر نفس نیز مختلفست در زیاده و نقصان و چون این تفاوت بروفق تقدیر الهیست فاذا رای
احدکم پس هرگاه که به بیند یکی از شما لاخیه مر برادر خود را غفیرة زیادتی و افزونی فی اهل او مال او
نفس در اهل او یا مال او یا نفس یا علم یا سایر منال فلا تکونن له فتنة پس باید که نباشد آن کثرت مال و منال او
فتنه و فسادی چون افتادن در حسد و عناد و تمنی زوال آن بعد از آن تنبیه مینماید بر فضیلت حفظ نفس از
حقد و حسد برین وجه که فان المرء المسلم پس بدرستی که مرد مسلمان ما لم یغش دناءة مادام که نیاید بر سر دناءة
و ما کنی تظهر که ظاهر شود آن دناءة از و در میان مردمان مراد حقد و حسدست فیخشع لها پس چشم بهم نهند
از برای اشتهار ظهور آن دناءة از و بجهة خجالة اذا ذکرت چون یاد کرده شود آن دناءة و تغری بها و ارزو
کرده شوند بخاسته او کان لیما لئام الناس مردمان ناکس با دنی او افتند و سنگسار او نمایند یا آنکه مراد این باشد
که حریص کرده شوند مردمان دنی در فعل مثل او کالفالج الیاسر این خبر ان است یعنی مرد مسلمان که معرا باشد
از دناءتی که موصوفست باین صفات مذکوره باشد همچو قمارباز یا بنده قماربازنده الذی ینتظر اول فوزة
که انتظار کشد اول بردن را من قداحه از تیرهای قمار و چوبهای آن یوجب له المغنم که واجب میگرداند آن بردن
از برای او غنم را و یرفع بها المغرم و دفع کرده میشود از و بآن بردن غرم و کذلک و همچنین است یعنی
مثل آن فالج یاسرست المرء المسلم مرد مسلمان البریء من الخیانة که بری باشد از بی دیانتی و ضابط نفس خود

وما ننزله الا بقدر معلوم

از برای

کان ده

عشر ده

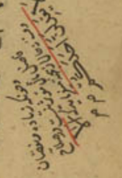
باشد

باشد از ارتکاب آن دناءة ینتظر من الله احدی الحسنیین انتظار میکشد از جانب خدا یکی از دو حالت خوب
اما داعی الله یا خواننده خدا را یعنی ملک الموت را که بخواند او را بسوی کرم و رحمت خدا در دار آخرة فما عند الله
خیر له پس آنچه نزد خدای تعالی است از انواع لطف و اصناف مکرمت بهتر است مر او را کقوله تعالی و ما عند الله خیر
و ابقی و اما رزق الله و یا روزی خدا را فاذا هو ذو اهل پس آنگاه آن مسلم صاحب اهل و مال میشود
و معه دینه و حسبه در حالتی که با اوست دین و حسب و علم و ادب بی خوف و بیم و این فوزیست عظیم و چونکه
این هر دو حالت مستلزم عدم خسران است پس حسن تشبیه آن بفالج یاسر که در بردن مستلزم عدم غرامت است در کمال ظهور باشد
بعد از آن تنبیه مینماید بر تحقیر قیاس امور دنیوی نسبت بمتاع اخروی و میگوید که ان المال و البنین حرث الدنیا
بدرستی که مال و پسران کشت این سرای فانی اند و باندک زمانی بصدد زوال و عرصه تلف میشوند و العمل الصالح
حرث الاخرة و کار شایسته کشت آن سراست که ابدالاباد باقی میماند و قد یجمعهما الله و گاهست که جمع
میکند این هر دو کشت را حق تعالی لاقوام از برای گروهی که متصف باشند بصفت توکل فاحذروا من الله
پس حذر کنید از خدای تعالی و بترسید از و ما حذرکم آنچه حذر فرموده شما را من نفسه از ذات خود یعنی از
عذاب خود و اخشوه و بترسید از خدای تعالی خشیة لیست بتعذیر ترسیدنی که نباشد در و اظهار عذر و دروغ
و اعملوا و عمل صالح کنید فی غیر ریاء و لا سمعة در غیر نمودن آن بمردمان و شنوانیدن آن بایشان یعنی عمل
از برای مردم مکنید تا معتقد شوند و بواسطه آن اموال و مناصب را بشما دهند فانه من یعمل لغیر الله پس بدرستی
که هر که عمل میکند از برای غیر خدای تعالی یکله الله باز میگذارد او را حق سبحانه الی من عمل له بآنکس که عمل کرده
از برای او و ماخذ این کلام حدیث قدسی است که من عمل لی عملا اشرک فیه غیری ترکته لشریکه و شمه ازین در اوراق
سابقه سمت ذکر یافت پس باید که بنده مومن اعمال خود را خالص سازد از شوب ریا و سمعه و بالکلیه توکل نماید بحضرت
احدیه و اعراض نماید از اغراض دنیویه تا بواسطه آن حق تعالی ۷ و مصداق این است آنچه در حدیث قدسی ورود
یافته که یا دنیا اخدمی من خدمنی و اتعبی من خدمک و چون آن حضرت من جمیع الوجوه متوجه مولی بود و منقطع از ما سوی

دنیا و آخرة را جمع کند از برای او ۳

بحکم ول

از جهت و نمود که فنسال الله منازل الشهداء میخواهیم از خدای تعالی منزلهای شهیدان و درجهای ایشان و
معایشة السعداء و زندگانی سعیدان و مرتبه ایشان و مرافقة الانبیاء و رفاقت پیغمبران و همراهی ایشان
بعد از آن تادیب اغنیا میکند بمعونت فقرا و میفرماید که ایها الناس ای گروه مردمان انه لا یستغنی الرجل
بدرستی که مستغنی و بی نیاز نمیشود مرد و ان کان ذا مال و اگرچه باشد خداوند مال و جاه عن عشیرته
از عشیره و قبیله خود و دفاعهم عنه و از دفع کردن ایشان مکروه را از و بایدیهم و السنتهم بدستهای
و زبانهای خود یعنی هر چند کسی که صاحب مال و جاه باشد و محتاج است بمعاونت قبیله خود و دفع مکروه نمودن ایشان
از وی پس سزاوار آنست که توانگران سخی و معاون باشند با درویشان خصوصا با خویشان و هم اعظم الناس
حیطة و ایشان بزرگترین مردمانند از روی احتیاط و شفقت در بعضی روایه بکسر حا و سکون یا واقع شده یعنی
از روی حفظ و رعایة من ورائه از پس او یعنی در زمان غیبة او حافظ مال او باشند و با حیاط هرچه تمامتر حارس
آن و المهم لشعثه و جمع کننده ترین مردمانند مر کارهای پریشان او را و اعطفهم علیه و مهربانترین ایشان
اند بر وی عند نازلة نزد فرود آمدن بلا ان نزلت به اگر فرود آید باو و لسان الصدق و زبان صدق
یعنی ذکر جمیل و دعای خیر یجعله الله للمرء که گردانیده است خدای تعالی از برای مرد فی الناس در میان
مردمان خیر له بهتر است از برای او من المال یورثه غیره از مالی که میراث داده باشد آن را بغیر خود زیرا که نتیجه
آن متم سعادت است و ثمره آن فتح ندامة منها این فصل از نامیه ما قبل خودست و حاصل او نهی عدول
است از مراعات اقربا ذوی حاجة بما فضل الا عن القرابة باید که میل نکند و عدول ننماید یکی از شما از خویش
نزدیک یری بها در حالتی که به بیند که باو رسیده است الخصاصة درویشی و بی چیزی ان یسدها از آنکه به بندد او
و منع کند بالذی لا یزیده بمالی که زاید بر معیشت که افزون نمیگرداند او را ان امسکه اگر امساک کند و نگاه دارد
آن را و لا ینقصه و کم نمیسازد او را ان اهلکه اگر هلاک کند آن را یعنی نفقه کند بخویش در راه خدا چه زیاده و نقصان
آن موجب نفع و ضرر او نمیشود پس خویشان درویش خود را رعایة کنید و ایشان را بصله و عطیه خوشنود سازید و بیان



که مراد

که مراد زیاده و نقصان باشد در ثواب آجل و شکر در عاجل یعنی امساک زیادتی مال زیاده نمیکند او را و اصلاح حال نزد خالق
بثواب و نزد خلایق بشکر بلکه زیادتی ثواب و عدم آن در صرف کردن اوست بحق و بغیر حق بعد از آن ترغیب مینماید
اغنیا را بمراعاة اقربا برین وجه و من یقبض یده و هر که قبض کند و نگاه دارد دست خود را عن عشیرته
از خویشان خود و ایشان را ممنوع سازد از مال خود فانما تقبض منه عنهم پس بدرستی که قبض نموده و تنگ کرده
میشود از جانب او از خویشان ید واحدة یک دست و تقبض منهم عنه و قبض نموده و وا گرفته میشود از
جانب ایشان از و ایدٍ کثیرة دستهای بسیار یعنی ممنوع میسازد دست او از ایصال مال باو و یا ممنوع میسازند
دستهای خود را از نصرة و معاونة نمودن با او و من تلن حاشیته و کسی که نرم باشد جانب او یعنی شفقت و مرحمة
داشته باشد با قارب خود یستدم من قومه المودة طلب دوام میکند برای خود از جانب خویشان خود المودة محبة و دوستی را
یعنی طلب میکند دوام محبت ایشان را از برای خود رعایة صله رحم موجب دوام محبة ایشانست قال السید رضی الله
عنه سید رضی الدین رضی الله عنه میفرماید که ما احسن هذا المعنی چه نیکوست این معنی که اراده فرموده است
آنحضرت باین گفتار در رفتار که و من یقبض یده تا آخر فان الممسک پس بدرستی کسی که نگاه دارنده است خیره
من عشیرته مال خود را از خویشان خود انما یمسک جز این نیست که امساک نموده نفع ید واحدة فایده
یک دست را فاذا احتاج پس چون محتاج شود الی نصرتهم بیاری خویشان و اضطر الیهم و مضطر شود
بسوی ایشان الی مرافدتهم بمدد کردن ایشان قعدوا عن نصره بنشینند از یاری نمودن و مدد کاری کردن
باو و تثاقلوا عن صوته و گران شوند از اجابة خواندن او و بخبر ندا از برای فریاد رسیدن او فمنع پس ممنوع
کرده شد عنه الایدی الکثیرة از مددکاری دستهای بسیار و تناهض الاقدام الجمة و از برخاستن
قدمهای بیشمار از برای اعانه او و مددکاری او و من خطبة له علیه السلام درین خطبه اظهار میکند ثبات
قدم خود را در محاربه و در مجاهده قول آنکسی را که قایل بدان است در محاربه ترغیب مینماید مردمان را از عصیان و تحریص
میکند ایشان را بطاعت رحمن و میگوید که و لعمری قسم بزندگانی من ما علی که نیست بر من من قتال من خالف الحق

علیه ۶

الذی اراد بقوله و من یقبض یده عن عشیرته الی تمام الکلام

۵

از مماطله نمودن با کسانی که مخالفه میکنند با حق وطریق شریعة وتخابط الغیّ وبر در می آیند در راه ضلالة ولا ادهان
ولا ایهان هیچ مداهنه کردن وسستی نمودن هم در راه دین مرا جایز نیست مداهنه نمودن با جماعة بجهة الفة ومعاملة نمودن
کسانی که متصف بصفة مخالفه ومخابطه باشد از جمله واجبات که چاره از ان نیست تا زمان الاطاعة فاتقوا الله عباد الله
پس بترسید از خدای بندگان خدا وفرّوا الی الله وبگریزید بسوی رحمة خدا من الله از غضب خدا یعنی پناه برید
در همه جاها وامضوا فی الذی نهجه لکم وبروید در آن راهی که روشن ساخته است آنرا از برای شما وقوموا بما
عصبه بکم وقیام نمائید بانچه باز بسته است آنرا بشما ولازم گردانیده بدانکه مراد از فرار عبد بخدا امثال اوست باو
ومتوجه ساختن سر خود بسوی او واین مبنی بر چند مرتبه است اول فرار از بعضی آثار او سبحانه بسوی بعضی دیگر چون فرار نمودن
از اثر غضب او بسوی اثر رحمة او دوم عبد از مشاهده افعال وترقی نمودن او در درجات قرب ومودة بسوی مصادر افعال
که صفات است پس فرار نماید از بعضی از آن بسوی بعضی دیگر همچنانکه مستعاذ میشود از سخط خدا بعفو او وسخط وعفو از
صفات است وسیوم آنست که ترقی نماید از مقام صفات بسوی ملاحظه ذات پس فرار کند از آن صفات بسوی ذات وحضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وقتی که در کریمه واسجد واقترب مامور اعوذ بعفوک من عقابک وعفو همچنانکه صفة معانی میباشد
همچنین گاهست که مراد با آن اثری میباشد که ناشی شده باشد از صفة عفو وچونکه بمقام قرب رسید غنی گشت از مشاهده
افعال وترقی نمود بسوی مصادر آن که صفات است وفرمود واعوذ برضاک من سخطک وعفو وسخط از صفات اند بعد از آن
ترقی نمود از مقام مشاهده صفات ونزدیک شد بسوی ملاحظه ذات وفرمود که اعوذ بک منک واین فرار است بسوی او
وشکی نیست که این مقام وصول است بسوی ساحل عزت واین اول ساحل لجه وصول را درجاتی دیگر است غیر متناهی ولهذا
چونکه قرب آنحضرت صلوات الله علیه وآله زیاده شد فرمود که لا احصی ثناء علیک واین مرتبه انداختن نفس است از درجه
اعتبار واعراض نمودن از نظر بسوی چیزی در ذات خود وآنچه بعد از این فرموده که انت کما اثنیت علی نفسک کمال اخلاص وتجرید
آنحضرتست پس معلوم شد که کلام حقیقة انجام فرار من الله الی الله امر است بترقی نمودن بسوی مرتبه بالاتر از مراتب مذکوره
وشبهه نیست که غایه سلوک سالک بعباده تطویع نفس اماره است از برای نفس مطمئنه فی ثابت شد مدار ریاضة بر اوامر

ملا

نکته اینست که آنحضرت اشاره بآن نموده جهاد امر بتقوی مستلزم زهد حقیقی است که معین حذف موانع داخله وخارجه است
وامر بسلوک سبیل الهی معین است بر تطویع نفس اماره وامر بفرار بسوی جناب احدیه متوجه ساختن سر است بسوی او
سبحانه این اعراض نکته است وازینجاست هرگاه که باین مرتبه رسید فعلیّ ضامن پس علی بن ابی طالب ضامن
وکفیلست لفلجکم رستگاری وفیروزی شما را آجلا در آخرت ان لم تمنحوه عاجلا اگر داده نشوید فیروزی
در دنیا که آن فراغت نفس است وعدم اشتغال آن بریاضه ومجاهده ومعالجه پس معینه نماید در جهاد اکبر که آن مجاهده است
با نفس اماره وجهاد اصغر که محاربه است با جماعه طاغیه وگروه باغیه ومن خطبة له علیه السلام واز جمله خطب
آنحضرت است که فرموده وقد تواترت علیه الاخبار در حالتی که بتواتر رسید بر آنحضرت خبرها باستیلاء
اصحاب معویة بغالب شدن اصحاب معویه غاویه اسکنهم الله فی الهاویه علی البلاد بر دیارها وشهرها و
ظلم وعناد ایشان بر عباد وقدم علیه عاملاه وآمدند بر آنحضرت دو عامل او که حاکم بودند بامر او علی الیمن
بر شهر یمن وهما عبید الله بن العباس وسعید بن نمران وآن هر دو عامل عبید الله بن عباس وسعید
بن نمران بودند لما غلب علیهما هنگامی که غالب شده بود بر ایشان بسر بن ابی ارطاة وسبب بیرون آمدن
ایشان از یمن آن بود که گروهی در صنعا بودند از دوستان عثمان که بیعه کرده بودند با امیر المؤمنین علیه السلام چون
مردم در عراق اختلاف کردند ومحمد بن ابی بکر را در مصر بقتل آوردند آن قوم بطلب خون عثمان برخواستند وبر عاملان
آنحضرت طرح مخالفه انداختند چون خبر بآنحضرت رسید نامه نوشت بسوی ایشان مشتمل بر تهدید ووعید ایشان جواب
نوشتند که ما اطاعة میکنیم اگر عزل کنی از ما [illegible] عبید الله وسعید را بعد از آن نامه آنحضرت را بمعویه غاویه فرستادند
واو را ازین حال خبر دادند معاویه بسر بن ابی ارطاة را که مردی بود درشت فتنه انگیز خونریز بسوی ایشان روان
کرد در راه داود وسلیمان که پسران عبید الله بن عباس بودند بقتل آورد عبید الله وسعید عبد الله ثقفی را خلیفه خود
ساختند ومتوجه آنحضرت شدند برادر را بقتل آورد فامیر المؤمنین علیه السلام عبید الله وسعید را بر آن کار عتاب
کرد فقام الی المنبر پس برخاست ومتوجه منبر شد وبر بالای آن برآمد ضجرا در حالتی که تنگ دل بود بتثاقل

اصحابه

عن الجهاد بسبب گرانی اصحاب خود از جهاد وتعلل نمودن ایشان از قتال ومخالفتهم له فی الرأی ومخالفه کردن ایشان
مر او را فی الرأی در تدبیر وصواب فقال پس فرمود که ما هی الا الکوفة ضمیر هی راجع است ببلده کوفه والرجح
مرجع او غیر مذکور است الا انست که حضور آن در ذهن آنحضرت بجهة خوض نمودن او در تدبیرات آن مرا رد وصورتیک
واصل آن کردن لکرا جاری مجری ذکر است ودیگر آنکه کوفه معهود بوده است در خطاب بنت آن بلده که مقصود است
در ذهن من یا بنت آن بلده که معهود است در خطاب مذکور نه اقبضها در حالتی که میگیرم آنرا وابسطها ومیگشایم
آنرا بار دیگر یعنی همین کوفه است که محل تصرف من است بحل وعقد وامر ونهی واعتماد نمودن بر مردمان آن در حرب که
نه سایر بلاد ودیگر این کلامیست از برای تحقیر بلادی که غیر کوفه است یعنی بلاد دیگر در وجه اعتبار من ساقط است
وگوشه التفات بجانب آن نمی اندازم وچون کوفه موصوفست بحلول هبوب اعاصیر از جهة دم وتحقیر او نیز در آمده
میفرماید که ان لم تکونی الا انت خبر تکونی محذوفست وضمیر منفصل بدلست از ضمیر متصل یعنی اگر نباشی ای
کوفه مگر که باشی سازنده من تهب اعاصیرک در حالتی که وزد کرده بادهای تو فقبحک الله پس زشت کرداناد
ترا خدای تعالی یعنی با وجود آنکه سازنده منی اما چونکه مهب اعاصیری خواهان تو نیستم وصحبه من با تو منغص است
واحتمال دارد که اعاصیر مستعار باشد از برای آرا مختلفه اهل کوفه ووجه شبه ازعاج واذیه باشد یعنی وقتی که
ظاهر شود اندیشهای گوناگون واعتقادها دگرگون اهل تو که موجب اذیه است وباعث ازعاج نفس پس
قبیح گرداناد خدای تعالی ترا فتمثل پس متمثل شد بقول شاعر از جهت استشهاد آن وفرمود لعمر ابیک الخیر
یا عمرو اننی علی وضر من ذا الاناء قلیل یعنی سوگند میخورم ببزرگان پدر نیکوی ای عمرو بتحقیق که من واقع شده ام
بر چرک وچربی اندکی که باقی مانده است ازین ظرف طعام وجه تمثیل قلة وحقارتست یعنی کوفه در نظر من در غایت
قلة وحقارتست مانند چربی که باقی بماند بعد از اکل ودر بعضی روایه انا بنعج بنون واقع شده که آن درختیست نیکو
منظر تلخ مزه یعنی من واقع شده ام بر چربی اندک که در نظر ناظر نیکو مینماید واصلا نفع در ذات او متصور نیست وبنا بر
وجه تمثیل عدم انتفاع باشد وقلة آن نسبت با سایر بقاع وتخصیص کوفه بذکر کردن بصره بجهة آنست که معظم لشکر آنحضرت

اهل کوفه

اهل کوفه بودند بعد از تمهید این مقدمه شروع در مقصود کرده می گوید که انبئت بسرا خبر داده شدم بسر یعنی خبر دادند
مرا که بسر بن ابی ارطاة قد اطلع الیمن دیده ورسیده بیمن وانی والله وبخدا سوگند که من لأظن
هؤلاء القوم هر آینه گمان میبرم آن قوم را سیدالون منکم که زود باشد که دولة وتسلط داده شوند
از قبل شما یعنی گردانیده شود دولة وتسلط از جانب بجانب ایشان باجتماعهم علی باطلهم بسبب اجتماع
واتفاق ایشان بر باطل خود چه اجتماع سبب انتظام امورست وتفرقکم عن حقکم وبسبب متفرق شدن
شما از حق خود زیرا که تفرق وپراکندگی نشانه فتورست وعدم انتظام امور وبمعصیتکم امامکم فی الحق
وبواسطه نافرمانی شما امام خود را در امر حق وطاعتهم امامهم فی الباطل وبجهة فرمان برداری ایشان پیشوای
خود را در کار باطل وبادائهم الامانة الی صاحبهم وبرسانیدن ایشان امانة وعهد را بصاحب خود ووفا
نمودن ایشان بآن وخیانتکم وبخیانة کردن شما امانة را وشکستن شما پیمان خود را وازینجهة است که مشهور شده اند
بانکه الکوفی لا یوفی وبصلاحهم فی بلادهم وبصلاح ایشان در شهرهای خود در جمیع امور ملکی بسیرت
وفسادکم وبفساد شما در بلاد بواسطه خروج از طاعة امام خود وخود رائی حاصل که در ذات شما اسباب انتصار وغلبه
ودر ذات ایشان اسباب قهر وغالبیه وچون حال شما برین منوالست فلو ائتمنت پس اگر امین گردانم احدکم
یکی از شما را علی قعب بر قدح چوبین لخشیت هر آینه میترسیم ان یذهب بعلاقته که ببرد آنرا با دوال ودسته
اش پس چگونه باشد وچه نوع صورت بندد اداء امانة شما وعدم تکفل نمودن شما با امام زمان بعد از آن
صدق این دعا علیهم گردانید میفرماید که اللهم انی قد مللتهم بار خدایا بدرستی که من ملول وتنگدل شده ام از ایشان
وملونی وملول شده اند ایشان از من وسئمتهم وسیر شده ام از ایشان وسئمونی وسیر شده اند ایشان از من فابدلنی بهم
پس بدل کن برای من ایشان را خیرا منهم بهتر از ایشان وابدلهم بی وعوض کن بجای ایشان مرا شرا لهم منی
یکی که صاحب شر باشد آنحضرت این دعا فرمود بجهة علم او بعدم صلاح ایشان دعا همچنانکه نوح علیه السلام که مایوس
شد از قوم خود فرمود که ولا تزد الظالمین الا تبارا اللهم مث قلوبهم بار خدایا بترس وعذاب دلهای ایشان را

بگدازم

کابهات فی الماء الملح یعنی آنکه گداخته میشود در آب نمک در نقل وارد شده که در ان ساعة که آنحضرت این دعا کرد
حجاج یوسف از مادر متولد شد و چندان ظلم و ستم باهل کوفه کرد که همه هلاک شدند و کوفه خراب شد و دیگر آباد نشد
بعد از آن تفضیل غیر میدهد بر کوفیان بجهة تحقیر ایشان و میگوید که ای کوفیان اما والله آگاه باشید بخدا سوگند که دو
هراینه دوست دارم ان لی بکم الف فارس آنکه مرا باشد بعوض شما هزار سوار من بنی فراس بن غنم
از فرزندان فراس بن غنم بن تغلب بن وایل و این طایفه نامدار بعزة و شجاعة و سرعة و اجابة دعوة مشهور بوده اند
در میان قبایل و لهذا شاعر در صدد تعریف ایشان در آمده میفرماید که هنالک لو دعوت اتاک منهم
فوارس مثل ارمیة الحمیم یعنی آنجا اگر بخوانی و آواز دهی آیند بسوی تو از ایشان سوارانی مثل ابرهای تابستان
باسرعة واستیلا ثم نزل من المنبر بعد از آن که این سخنان مشتمل بر وعید و سرزنش ادا نمود فرود آمد از منبر
سید ابوالرضا علیه الرحمة فرموده که این بیت از جمله ابیات جندب هذلیست که در و مخاطب ساخته زنی را که نام او ام
زنباغ بوده و اول آن ابیات اینست که الا یا ام زنباغ اقیمی صدور العیس نحو بنی تمیم یعنی ای ام زنباغ
راست گردان سینهای شتران سفید را بجانب بنی تمیم یعنی توجه نمای بجانب ایشان بواسطه استغاثه و استعانه نمودن
توازیشان از شر دشمنان بعد از آن در صدد تعریف بنی تمیم در آمده در سرعة اجابة و استعانه ایشان و گفته هنالک لو
دعوت اتاک منهم تا آخر قال السید رضی الله عنه سید رضی الدین رضی الله عنه میفرماید که وقلت انا و میگویم من
الارمیة جمع رمی و هو السحاب ارمیه جمع رمی است و آن بمعنی ابرست والحمیم ههنا وقت الصیف
ولفظ حمیم درین مقام بمعنی وقت تابستانست وانما خص الشاعر و اختصیص نموده شاعر که جندب هذلیست
سحاب الصیف بالذکر ابر تابستان را یاد کردن و مذکور ابر فصلهای دیگر نشده لانه زیرا که ابر تابستان
اشد جفولا سخت ترست از روی شتاب زدگی واسرع خفوفا و سریع ترست از روی سبکی لانه لا
ماء فیه زیرا که نیست آب باران در ان ابر وانما یکون السحاب ثقیل السیر و جز این نیست که می باشد ابر
گران رفتار لامتلائه بالماء از جهة پر بودن آب وذلک و ابر ممتلی از آب لا یکون فی الاکثر الا زمان

الشتا یعنی باشد در اکثر اوقات الا در زمان تابستان و انما اراد وصفهم اراده نموده شاعر وصف کردن ایشان را
بالسرعة بتندی و شتاب زدگی اذا دعوا در حینی که خوانده شوند والاغاثة و بفریاد رسیدن ایشان اذا
استغیثوا وقتی که فریاد خواسته شوند یعنی از ایشان فریاد میخواستند از شر دشمنان والدلیل علی ذلک و دلیل
برین که مراد شاعر اینست قوله گفته اوست که هنالک لو دعوت اتاک منهم ومن خطبة له علیه
السلام این خطبه ایست که فرموده پیش از رفتن بنهروان و در وی بیان میفرماید حال عرب را در زمان جاهلیة
از شدة و بدی احوال در معاش و معاد و منت مینهد بر ایشان بتبدل آن حالت برفاهیة و جمعیة بسبب وجود باجود
حضرت رسالة علیه وآله الصلوة والتحیة برین وجه که ان الله بعث محمدا صلی الله علیه وآله نذیرا
للعالمین بدرستی که خدای تعالی برانگیخت محمد بن عبدالله را صلی الله علیه وآله در حالتی که بیم کننده بود بلای
عالمیان از بدی افعال ایشان وامینا علی التنزیل و امین بود بر آنچه نازل می شد برو از وحی الهی یعنی بر آن
وجه که مامور بود میرسانید بی زیادتی و کمی وانتم معشر العرب و در آن حال شما ای گروه عرب علی شر دین
بر بدترین کیشی بودید که آن عبادة اصنام بود وفی شر دار و در بدترین سرایی که آن زمین حجازست منیخون
اقامة کرده بودید بین حجارة خشن میان سنگهای درشت وحیات صم و مارهای که منزجر نمیشدند از افسون
بواسطه شدة قوة و صلابة و کثرة حیاة مانند اصم که از صوت عظیم منزجر نمی شود و منقولست بوده که صم بمعنی صیم باشد
که جمع صماست یعنی ماران نر با صلابة تشربون الکدر می آشامیدید آب تیره را بضرورت وتاکلون
الجشب و میخوردید طعام غلیظ درشت چون آرد جو پر سبوس و آرد استخوان و ما و سوسمار و امثال آن بعضی گفته
آورده اند که در ایام گرسنگی خون را با بول شتر می آمیختند و خشک کرده و کوفته از آن طعام می ساختند و میخوردند
بعضی گویند که مراد از جشب طعام بی ادام است وتسفکون دماءکم و میریختید خونهای یکدیگر را وتقطعون
ارحامکم و قطع میکردید خویشان خود را چنانکه پسر پدر را میکشت و پدر پسر را والاصنام فیکم منصوبة
بتان در میان شما نصب کرده شده بودند برای پرستش شما والاثام بکم معصوبة و گناهان بشما مضبوط

بسته شده بود که از آن اصلا اجتناب نمی نمودید پس همین مقدم حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بصلاح
آمد کار شما و روسفیدی آورد نامه اعمال سیاه شما و بوجود باجود آن عالیحضرت فتح شهرها نمودید و اعدا را کشتید
و غنیمتها اخذ نمودید و در میان مردمان معروف و مشهور شدید منها یعنی دیگر از این خطبه است که بیان میفرماید
درو حال خود را بعد از رحلت حضرة رسالة از طلب خلافة و شکایة مینماید از دست مخالفان بی بصارة و میگوید که چون اهل
عناد منصب خلافة مرا غصب نمودند و مرا قطع نظر کردند فنظرت پس نظر کردم من در تدبیر امور خود فاذا لیس
لی معین پس آن زمان نبود مرا یاری دهنده از انصار و اعوان الا اهل بیتی مگر اهل بیت من که اندکی بودند
نسبت بمخالفان فضننت بهم پس بخل ورزیدم بایشان عن الموت از مرگ یعنی ایشان را از معارک مهالک نگاه
داشتم واغضیت بهم و پوشانیدم بایشان دیده خود را یعنی بنظر طمع اعانة در ایشان نگاه نکردم با وجود آنکه
بودم علی القذی بصبری که آزار رسید بسیار از دیده من وشربت و آشامیدم زهراب ستم مخالفان را در حینی
که بودم علی الشجی بر غصه و غم که گلوی من گرفته بود وصبرت و صبر کردم و شکیبایی نمودم علی اخذ الکظم
بر فرو گرفتن اندوه و خشم فرو خوردن وعلی امر و بر چیزی که تلخ تر بود من طعم العلقم از چشیدن درخت
علقم با وجود آنکه در حقیقت در غایة مرارة و تلخی منها یعنی دیگر از خطبه مذکور در ذکر اعتذار عمرو عاص بیعت
اخلاص است از معویه غاویه و بسبب آن بیعة نمودن باو و تفصیل این قصه آنست که چون خبر واقعه جمل بمعویه رسید
از صدمه و هیبة امیرالمؤمنین بترسید و بر خود بلرزید و خود را در گرداب حیله انداخت و بهانه خون عثمان کار خود می
تا آنکه اهل شام را بر بیعة خود در آورد و اندیشید که این کار بزرگست و بی امداد عمرو عاص صورت نبندد نامه
نوشت بوی و ترغیبات و کلامات بسیار که یکی مطابق واقع نبود در آن درج نمود پس او را بمعاونة خود طلبید چون نامه
بعمرو عاص رسید جواب نوشت باین مضمون که نامه ترا مطالعه نمودم و مقصود ترا فهم کردم بدانکه من نمیتوانم که
ربقه اسلام از رقبه خود بر دارم و در راه ضلالة و جهالة در آمده روی بمتابعت تو آورم و شمشیر در روی علی بن ابی
طالب کشم و در آن جواب کتابه فضیلة و مرتبة و قرابة و سبقة و مصاحبة و شجاعة امیرالمؤمنین علی علیه السلام ثبت نمود

و بعد از آن نوشت که ای معویه تو بوسیله خون عثمان می خواهی که خلافت را بر خود قرار دهی باین حیله کسی را فریب
نمیتوانی داد که پیش تو سر بازد و دین حق را در بازد معویه چون مضمون نامه را دریافت از غصه چون تور تافت
آخر الامر براه تلبیس و حیله بازی در آمده او را وعده حکومة مصر داد و عمرو دنیا را بر آخرت اختیار کرد بشرط ایالة
مصر و حضرت امیر کبیر صلوات الله علیه اشارة باین میفرماید باین طریق که ولم یبایع حتی شرط و بیعة نکرد عمرو
با معویه تا شرط کرد ان یؤتیه علی البیعة ثمنا آنکه بدهد معویه بعمرو و بیعة کردن او بر وی ثمنا بهایی که آن حکومة مصر بود
فلا ظفرت ید المبایع پس فیروزی مباد دست بیعة کننده که عمروست وخزیت امانة المبتاع و خوار و
رسوا باد عهد و پیمان مشتری که معویه است و چون بر آنحضرت ظاهر شد دعوة معویه باهل شام و بیعة عمرو با او اصحاب
خود را امر نمود بتهیه اسباب حرب و فرمود که فخذوا للحرب پس فرا گیرید از برای جنگ اهبتها آلات و سلاح جنگ را
واعدوا لها و مهیا سازید از برای جنگ عدتها ساز و یراق آن را وقد شب لظاها و بتحقیق که بر افروخته
شد آتش حرب وعلا سناها و بلند شد اشتعال و بر افروخته شدن آن واستشعروا الصبر و شعار خود
گیرید شکیبایی را در معارک قتال و جدال فانه احزم للنصر و بدرستی که استشعار صبر استوارترست نسبت
بکارهای دیگر از برای نصرة یافتن از آن جماعة ابتر ومن خطبة له علیه السلام این خطبه در تعریف
شجاعة و تعییر جبانانست اما بعد اما پس از حمد الهی و صلوات بر حضرت رسالة پناهی فان الجهاد باب من
ابواب الجنة پس بتحقیق که جهاد دریست از درهای بهشت یعنی سبب دخول بهشت و فتح ابواب آن موقوف بر آن
خواه آن جهاد با کافران و منافقان باشد که جهاد اصغرست یا با نفس و شیطان که آن جهاد اکبرست فتحه الله فتح کرده
است جهاد را حق تعالی لخاصة اولیائه از برای دوستان خاصه خود که شیمه اخلاص دارند در محبة و عبادة پروردگار
بحیثیتی که از برای رضای سبحانی قطع متعلقات این جهانی کرده اند و از زن و فرزند و مال و نفس در گذشته روی بجها
جهاد آورده اند با وجود غلبه ظن فوت و فنا و بدانکه جهاد با نفس اماره و شیاطین مکاره بواسطه آن جهاد اکبر گفته
اند که ضرر و خطر او اکثرست زیرا که مضرت دشمن ظاهر مضرت دنیوی فانیست و مضرت دشمن باطن مضرت اخروی

بامیت ونیز احتراز از دشمن وظاهرا آسان جست از دشمن باطن وَهُوَ لِبَاسُ التَّقْوَى وجهاد پوشش پرهیزکاری
که نگاه میدارد صاحب خود را از فجور و بدی آن جان همچنانکه جامه که حافظ بدنست از ادراک برودت وحرارت وَدِرْعُ
اللهِ الْحَصِينَةُ وزره خداست که مستحکم واستوارست چه پوشندگان آن در حصار محکم اند وحفظ پروردگار
وَجُنَّتُهُ الْوَثِيقَةُ وسپر محکم کردگارست از ضربهای دشمنان نابکار فَمَنْ تَرَكَهُ پس هر که ترک کند جهاد را رَغْبَةً
عَنْهُ بجهت رغبت بر دانیدن از آن أَلْبَسَهُ اللهُ بپوشاند او را خدای تعالی ثَوْبَ الذُّلِّ جامه خواری وَشَمِلَهُ الْبَلاَءُ
وشامل شود او را بلا وگرفتاری وَدُيِّثَ وخوار کردانیده شود بِالصَّغَارِ وَالْقَمَاءَةِ وحقارت وخواری اعتباری
وَضُرِبَ عَلَى قَلْبِهِ وزده شود بر دل او بِالْأَسْهَابِ بذهاب عقل وبیخردی بجهت عقل او از مصالح دنیوی
واخروی وَأُدِيلَ الْحَقُّ مِنْهُ وکردانیده شود حق از او ومغلوب عدو گردد بِتَضْيِيعِ الْجِهَادِ بسبب ضایع ساختن
کارزار وَسِيمَ الْخَسْفَ وتکلیف وعنف داده شود مذلة وانواع خواری وَمُنِعَ النَّصَفَ وباز داشته
شود از عدالة وداد گری بعد از آن تحریص میفرماید اصحاب خود را بر جهاد وتوبیخ میفرماید ایشان را بر ترک آن و
میگوید که أَلاَ وَإِنِّي قَدْ دَعَوْتُكُمْ آگاه باشید بتحقیق که خواندم شما را إِلَى قِتَالِ هٰؤُلاَءِ الْقَوْمِ بجهاد
وکارزار آن قوم یعنی معویه واتباع او لَيْلاً وَنَهَاراً در شب ودر روز وَسِرّاً وَإِعْلاَناً در نهان وآشکار
وَقُلْتُ لَكُمْ وگفتم مر شما را اغْزُوهُمْ قَبْلَ أَنْ يَغْزُوكُمْ غزا کنید با ایشان پیش از آنکه غزا کنند با شما فَوَاللهِ
پس بخدا سوگند که مَا غُزِيَ قَوْمٌ قَطُّ غزا کرده نشد هیچ قومی هرگز وبا ایشان محاربه ننمودند اصلا فِي عُقْرِ
دَارِهِمْ در میخ خانه ایشان إِلاَّ ذَلُّوا مگر آنکه ذلیل وخوار شدند چه اعدا بر سر ایشان مظنه قوة وشوکة است
واعتقاد ضعف وجبن ایشان پس برسر اعدا اولی باشد فَتَوَاكَلْتُمْ پس باز گذاشتید شما یکدیگر کار خود را و
تَخَاذَلْتُمْ وفرو گذاشت کردید یکدیگر را در حقی یعنی هر یک از شما در دفع شده وشوق اعتماد کردید به دیگری
حَتَّى شُنَّتْ عَلَيْكُمُ الْغَارَاتُ تا آنکه پراکنده شد بر سر شما غارتها بسبب غالب شدن اعدا از هر جانب بر شما
وَمُلِكَتْ عَلَيْكُمُ الْأَوْطَانُ وملک کرده شد وطنها بتسلط بر شما یعنی گرفته شد مسکنها از شما باستیلا هٰذَا

أَخُو غَامِدٍ این مرد یعنی معویه که با شما طریقه عداوة پیش گرفته برادر غامد است وغامد قبیله است از یمن و
مراد حضرت از غامد سفیان بن عوف بن غامدی است واو مردی مشهور بود از اصحاب معویه که او را منصب امارة
داده بود بر بنی عابرین نمود او شبیخون آورده بود بر لشکر امیر المؤمنین بعد از صفین واز آنجهت است که آنحضرت میفرماید
که قَدْ وَرَدَتْ خَيْلُهُ الْأَنْبَارَ بتحقیق که وارد شده بود بر ما لشکر این غامد در موضع انبار وآن شهریست
که در راه شام واقع شده بطرف کوفه وَقَدْ قَتَلَ حَسَّانَ الْبَكْرِيَّ وبتحقیق که بقتل آورده بود حسان بن حسان
بکری را وَأَزَالَ خَيْلَكُمْ وزایل کردانیده بود سواران شما را عَنْ مَسَالِحِهَا از سلاح خود وسلاح جمع سلحه است
وآن حدیست که سلاح داران نگهبانی میدارند آنرا از تاخت دشمن وَلَقَدْ بَلَغَنِي وبتحقیق که رسیده بمن أَنَّ الرَّجُلَ
مِنْهُمْ آنکه مردی از آن قبیله كَانَ يَدْخُلُ عَلَى الْمَرْأَةِ الْمُسْلِمَةِ داخل میشده بود بر زن مسلمان وَالْأُخْرَى الْمُعَا
وبر دیگری که ذمیه بود فَيَنْتَزِعُ حِجْلَهَا وَقُلُبَهَا پس بر میکنده خلخال ودست ورنجا آن زن را وَقَلاَئِدَهَا
وَرِعَاثَهَا وگردن بندها وگوشوارهای آنرا مَا تَمْتَنِعُ مِنْهُ باز نمی ایستاده است آن زن از آن مرد وآن مرد
دست از وی نکشیده إِلاَّ بِالْاسْتِرْجَاعِ مگر بفریاد کردن مگر باگریه وزاری وَالْاسْتِرْحَامِ وخواندن قوم
خود را تا شر آن ظالم از او دفع میشده ثُمَّ انْصَرَفُوا پس بعد از غارت کردن در دار اسلام بازگشته اند وَافِرِينَ
در حالتی که تمام بوده اند در حین انصراف وبا غنیمت مَا نَالَ رَجُلاً مِنْهُمْ نرسیده بهیچ مردی از ایشان كَلْمٌ
جراحتی در هیچ عضو وَلاَ أُرِيقَ لَهُ دَمٌ وریخته نشده او را خونی فَلَوْ أَنَّ امْرَأً مُسْلِماً مَاتَ پس اگر مرد مسلمان
بمیرد مِنْ بَعْدِ هٰذَا از پس این ظلم دلسوز جانکاه أَسَفاً از روی غم واندوه مَا كَانَ بِهِ مَلُوماً
نباشد بمردن ملامة کرده شده بَلْ كَانَ عِنْدِي بِهِ جَدِيراً بلکه هست آن مرد نزد من بمردن سزاوار در این تعییر
میفرماید اصحاب خود را بر تقصیر در کارزار با آن قوم ستمکار فَيَا عَجَباً عَجَباً نصب عجبا بر مصدریه است
ومنادی محذوفست وتکرار او از جهة شدة تعجبست وتقدیر کلام آنست که اعجبوا عجبا عجبا یعنی ای گروه
من تعجب کنید تعجبی چه تعجبی وَاللهِ يُمِيتُ الْقَلْبَ بخدای که میمیراند دل را وَيَجْلِبُ الْهَمَّ ومیکشد اندوه والم

مِنِ اجْتِمَاعِ هٰؤُلاَءِ الْقَوْمِ از اجتماع واتفاق آن گروه عَلَى بَاطِلِهِمْ بر کار باطل وراه ضلال خود وَتَفَرُّقِكُمْ
عَنْ حَقِّكُمْ وبر تفرقه شما از حق با وجود اعتماد شما بر حضرت ذو الجلال یعنی بخدایی که متصف باین صفت که
تعجب نماید در این هر دو امر غریب وعجیب فَقُبْحاً لَكُمْ پس زشتی باد مر شما ودوری باد خیر از شما وَتَرَحاً
وحزن واندوه باد شما را حِينَ صِرْتُمْ هنگامی که گشتید غَرَضاً يُرْمَى هدف تیر تیر انداخته شده یعنی هدف تیر
هم يُغَارُ عَلَيْكُمْ غارت میکنند بر شما وَلاَ تُغِيرُونَ وغارت نمیکنید شما وَتُغْزَوْنَ وغزا کرده میشوید
یعنی با شما غزا میکنند وَلاَ تَغْزُونَ وشما غزا نمیکنید وَيُعْصَى اللهُ ونافرمان کرده میشود خدا یعنی نافرمانی خدا
میکنند وَتَرْضَوْنَ وشما راضی وخشنود میشوید فَإِذَا أَمَرْتُكُمْ پس هر گاه که امر کردم شما را بِالسَّيْرِ إِلَيْهِمْ
برفتن بسوی دشمنان فِي أَيَّامِ الْحَرِّ در روزهای گرما قُلْتُمْ گفتید شما هٰذِهِ حَمَارَّةُ الْقَيْظِ این سختی
گرماست أَمْهِلْنَا مهلت ده ما را يُسَبَّخْ عَنَّا الْحَرُّ تا سبک شود از ما گرما وَإِذَا أَمَرْتُكُمْ وهر گاه که فرمودم
شما را بِالسَّيْرِ إِلَيْهِمْ فِي الشِّتَاءِ بسیر نمودن بجانب خصمان در وقت زمستان قُلْتُمْ گفتید که هٰذِهِ صَبَارَّةُ
الْقُرِّ این شدة سرماست أَمْهِلْنَا بگذار ما را يَنْسَلِخْ عَنَّا الْبَرْدُ تا بر طرف شود از ما سرما كُلُّ هٰذَا همه این عذرها
فِرَاراً از برای گریختن است مِنَ الْحَرِّ وَالْقُرِّ از گرما وسرما فَإِذَا كُنْتُمْ پس چون بودید شما مِنَ الْحَرِّ وَ
الْقُرِّ تَفِرُّونَ که از گرما وسرما میگریختید فَأَنْتُمْ وَاللهِ پس شما بخدا سوگند مِنَ السَّيْفِ أَفَرُّ از شمشیر اعدا
گریزانتر باشید چه ظاهرست که قتل وبزد سخت‌ترست پیش مرد از شدة گرما وسرما يَا أَشْبَاهَ الرِّجَالِ ای جماعة مانند مردان
بحسب ظاهر وَلاَ رِجَالَ ونیستید مردان بحقیقة چه مسلوبست از شما صفات مردان چون شجاعة وغیرة وحمیة
حُلُومُ الْأَطْفَالِ فکرهای شوش شما مانند خوابهای پریشان طفلانست وَعُقُولُ رَبَّاتِ الْحِجَالِ وعقلهای صاحبان
حجلهاست یعنی زنان عروس زیرا که شما مانند اطفال بیهوده مانع می‌شوید بادنی سببی که صلاحیت آن ندارد که عاقل بآن
شود وچون زنان پرده نشین در حجلهای عروسی ضعیفید نادراک وجه مصالح چه فریب خوردید از اهل شام برفع مصاحف
در حرب صفین لَوَدِدْتُ هر آینه دوست داشتم أَنِّي لَمْ أَرَكُمْ آنکه نمی‌دیدم شما را وَلَمْ أَعْرِفْكُمْ ونمی‌شناختم

شما را مَعْرِفَةً وَاللهِ جَرَّتْ نَدَماً شناختنی که بخدا سوگند کشیده شده است بندامة وپشیمانی وَأَعْقَبَتْ
سَدَماً ودر عقب در آورده است غم وحزن که ساخ گشته از آن ندامة قَاتَلَكُمُ اللهُ هلاک سازد ولعنة
کند خدا شما را ای اصحاب لَقَدْ مَلَأْتُمْ قَلْبِي هر آینه پر کردید دل مرا قَيْحاً از روی ریم وزرداب واین کنایست
از شدة تألم وتضجر چه ریم غایة الم عضوست وَشَحَنْتُمْ صَدْرِي وپر ساختید سینه مرا غَيْظاً بخشم وغضب وَ
جَرَّعْتُمُونِي وجرعه دادید مرا نُغَبَ التَّهْمَامِ جرعهای الم واندوه أَنْفَاساً در حالتی که آن جرعه دادن
نفسی بعد از نفسی وزمانی بعد از زمانی بود وَأَفْسَدْتُمْ عَلَيَّ رَأْيِي وفاسد ساختید بر من رای وفکر مرا
بِالْعِصْيَانِ وَالْخِذْلاَنِ بسبب نافرمانی وفرو گذاشت حَتَّى قَالَتْ قُرَيْشٌ تا آنکه گفتند قریش در غیبت
إِنَّ ابْنَ أَبِي طَالِبٍ بدرستی که پسر ابی طالب رَجُلٌ شُجَاعٌ مردی دلیرست وَلٰكِنْ لاَ عِلْمَ لَهُ ولکن دانشی
نیست مر او را بِالْحَرْبِ بکیفیة حرب در معارک ورسوم آن نمی داند وتدبیر نمیتواند کرد در فتح ممالک پس رد
فرمود قول منافقان را باین کلام که لِلّٰهِ أَبُوهُمْ این کلمه از جمله مادح عربست یعنی خدا نگهدار باد پدران ایشان را
وَهَلْ أَحَدٌ مِنْهُمْ آیا هیچ یک از ایشان أَشَدُّ لَهَا سخت‌ترست مر حرب را مِرَاساً از روی علاج وَأَقْدَمُ فِيهَا
ومقدم‌ترست در آن حرب مَقَاماً از روی استادن در معارکه مِنِّي از علاج کردن واستادن من لَقَدْ
نَهَضْتُ فِيهَا هر آینه برخاستم در معارک قتال با شجاعان وابطال وَمَا بَلَغْتُ الْعِشْرِينَ در حالتی که نرسیده
بودم به بیست سال وَهَا أَنَا ذَا واکنون که من قَدْ ذَرَّفْتُ عَلَى السِّتِّينَ افزون گشته ام بر شصت سال
یعنی در عرض این مدة معامله نموده ام با پهلوانان ویلان در اکثر احوال وَلٰكِنْ لاَ رَأْيَ ولکن هیچ رایی وتدبیری
نیست لِمَنْ لاَ يُطَاعُ مر کسی را که اطاعة او نپذیرند واو را فرمانبردار نمانند وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلاَمُ
درین خطبه تنفیر می‌نماید بندگان را از دنیا وترغیب میفرماید ایشان را در عقبی ومستعد شدن ایشان از برای
آن بتوبه واعمال صالحه وعبادات که أَمَّا بَعْدُ اما پس از حمد خدا وصلوات بر سید الانبیا فَإِنَّ الدُّنْيَا
قَدْ أَدْبَرَتْ پس بتحقیق که دنیا رو گردانیده وپشت داده وَآذَنَتْ بِوَدَاعٍ واعلام کرده بتغیرات خود

بوداع ووداق ازصحبت وبال ودوستان وسایر لذات ومنال وَاِنَّ الْاٰخِرَةَ قَدْ اَقْبَلَتْ وبعین کی آخرت
روآورده است وَاَشْرَفَتْ بِاطِّلَاعٍ ومشرف شده بظهور پس امور فانیه را منظور نباید داشت تا
در امور اخروی باقی قصور پیدا نشود و فتور در آن راه نیابد اَلَا وَاِنَّ الْيَوْمَ الْمِضْمَارَ بدانید واگاه باشید
که امروز که زمان مدة عمرست وقت کداختن بدنست در ریاضات نفسانیه باعمال صالحه وتهذیب اخلاق
پسندیده وَغَدًا السِّبَاقَ وفردا که روز قیامتست پیشی جستن است بثواب وترقی نمودن بدرجات عالیه
بدانکه مضمار در اصل لغة مدتیست که اسب در آن علف میخورند وفربه میسازند بجهة سبقة بردن آن بر اسبان
دیگر تردد وانیدن وآن مدة چهل روزست در مقام مسابقت از برای مدة حیوة باعتبار انکه نطفه در مدة حیوة
خود مستعد میشود بسوی از برای کالیه قوة عقلیه تا سبقة نماید بلقای حضرت عزت همچنانکه فرس مستعد می شود در
مدة مذکوره از برای سابق شدن بر مثل خود وسباق مصدر است همچو مسابقة ومحتملست که جمع سبقة باشد چون
نطفه ونطاف وسبقة بضم سین وفتح آن ما یسبق به است ودر بعضی روایة سباق برفع واقع شده واین وجهی
ندارد مگر در صورتی که مضاف الیه باشد بتقدیر مضافی که خبر آن باشد وتقدیر چنین که وغدا وقت السباق یعنی
وفردا قیامت زمان سبق گرفتن است بر غیر بثواب بسیار ودر رسیدن بمرتبه ابرار وَالسَّبَقَةُ الْجَنَّةُ وپیش برده
اهل آن سرا بهشت جاویدان است وَالْغَايَةُ النَّارُ ومنتهای کار اهل این سرا آتش سوزان اَفَلَا تَائِبٌ
مِنْ خَطِيئَتِهِ آیا پس نیست هیچ توبه کننده از گناه آن خود قَبْلَ مَنِيَّتِهِ پیش از رسیدن مرگ او اَلَا عَامِلٌ لِنَفْسِهِ
آیا نیست هیچ عمل کننده برای فایده نفس خود قَبْلَ يَوْمِ بُؤْسِهِ پیش از روز شدة ومحنت او که روز قیامت است
اَلَا وَاِنَّكُمْ اگاه باشید بدرستی که شما هستید فِي اَيَّامِ اَمَلٍ در روزگار امیدواری مِنْ وَرَائِهِ اَجَلٌ
که از عقب او مرگ وگرفتاری فَمَنْ عَمِلَ فِي اَيَّامِ اَمَلِهِ پس هر که عمل کند در روزهای امل خود قَبْلَ حُضُورِ
اَجَلِهِ پیش از حاضر شدن اجل او فَقَدْ نَفَعَهُ عَمَلُهُ سود دهد او را عمل او وَلَمْ يَضْرُرْهُ وضرر نرساند او را
اجل او وَمَنْ قَصَّرَ فِي اَيَّامِ اَمَلِهِ وهر که تقصیر کند در روزهای امل خود قَبْلَ حُضُورِ اَجَلِهِ پیش از رسیدن

اجل

اجل او فَقَدْ خَسِرَ عَمَلُهُ پس بتحقیق که زیان شود عمل او وَضَرَّهُ اَجَلُهُ وضرر رساند او را اجل او اَلَا
فَاعْمَلُوا اگاه باشید پس عمل کنید فِي الرَّغْبَةِ در زمان رغبة کردن كَمَا تَعْمَلُونَ فِي الرَّهْبَةِ همچنانکه عمل کنید
در زمان ترس برخلاف آن غافل نا عاقل وجاهل نا قابل که در حالة سختی وگرفتاری خدا را خواند ودست نیاز
بدرگاه او بردارد ودر حال رخا ورفاهیت خدا را فراموش کند وغفلة ورزد از تضرع وزاری بدرگاه حضرت
باری اَلَا وَاِنِّي لَمْ اَرَ كَالْجَنَّةِ بدانید بدرستی که من ندیدم نعمتی را همچو بهشت نَامَ طَالِبُهَا که خواب کند
طالب او واین جمله مفعول ثانی اریست وبرین قیاس است وَلَا كَالنَّارِ نَامَ هَارِبُهَا ونه نقمتی مانند آتش
که بجهد گریزنده او پس بهشت جوینده چگونه خواب کند واز آتش گریزنده چگونه غفلة ورزد اَلَا وَاِنَّهُ
مَنْ لَمْ يَنْفَعْهُ الْحَقُّ بدانید بتحقیق کسی که سود نرساند او را حق وراستی يَضُرُّهُ الْبَاطِلُ زیان رساند
او را باطل وناراستی وَمَنْ لَمْ يَسْتَقِمْ بِهِ الْهُدَى وهر که براه راست نیارد او را هدایة يَجُرُّ بِهِ الضَّلَالُ
اِلَى الرَّدَى بکشد او را گمراهی بجاه هلاکة اَلَا وَاِنَّكُمْ قَدْ اُمِرْتُمْ اگاه باشید بدرستی که شما امر کرده شده اید
بِالظَّعْنِ برفتن بجانب خدا وَدُلِلْتُمْ عَلَى الزَّادِ وراه نموده شده اید بر توشه برداشتن که تزودوا فان خیر الزاد
التقوی وَاِنَّ اَخْوَفَ مَا اَخَافُ عَلَيْكُمْ وبدرستی که ترسناکترین چیزی که میترسم از شما اِتِّبَاعُ الْهَوَى پیروی
هواست وآرزوهای نفس اماره وَطُولُ الْاَمَلِ ودرازی امید بامتعه دنیویه واین هر دو مانع اند از تهیه
اسباب اخرویه وچون که حاصل تقوی راجع است بخشیة از عقاب حضرت عزت ولزوم اعمال صالحه واین ممکن نیست
مگر در دنیا که نفس را مشغول سازد بحرکات فکر در عبرة گرفتن بدنیا وحرکات جوارح بعبادت خدا در دنیا از جهة
دنمود که تَزَوَّدُوا مِنَ الدُّنْيَا توشه بردارید از دنیا فِي الدُّنْيَا در دنیا مَا تَحْرُزُونَ بِهِ آنچه تواند نگاه
داشتن بدان اَنْفُسَكُمْ غَدًا نفسهای خود را فردا قیامت وچون سفر کردن در دنیا آسانترست از سفر کردن
از دنیا پس توشه برداشتن از برای سفر کردن از دنیا بطریق اولی باشد قَالَ السَّيِّدُ رضی الله عنه سید رضی الدین
میفرماید که لَوْ كَانَ كَلَامٌ يَاْخُذُ بِالْاَعْنَاقِ اگر باشد کلامی که بگیرد گردنهای گردنکشان را وبکشاند اِلَى الزُّهْدِ

خبز

ازعذاب خدا

فِي الدُّنْيَا بجانب زهد در دنیا وعدم رغبة در آن وَيَضْطَرَّ ومضطر سازد ایشان را اِلَى عَمَلِ الْاٰخِرَةِ
بسوی عمل آن جهان لَكَانَ هٰذَا الْكَلَامَ هر آینه این کلامست وَكَفٰى بِهِ وکافیست این کلام تمام قَاطِعًا
لِعَلَائِقِ الْاٰمَالِ در حالتی که قطع کننده وبرنده است آرزوهایی را که آویخته باد دامان سالکین ومانع اند
از سلوک سبیل رب العالمین وَقَادِحًا ورا فروزنده است زِنَادَ الْاِتِّعَاظِ آتش زنهای پند گرفتن وَالْاِزْدِجَارِ
وباز ایستادن ایشان از عصیان وَمِنْ اَعْجَبِهِ واز عجیبتر کلام آنحضرت قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ گفته او است
صلوات الله علیه که اَلَا وَاِنَّ الْيَوْمَ الْمِضْمَارَ وَغَدًا السِّبَاقَ وَالسَّبَقَةُ الْجَنَّةُ وَالْغَايَةُ النَّارُ فَاِنَّ
فِيهِ پس بدرستی که درین کلام بلاغة فخام مَعَ فَخَامَةِ اللَّفْظِ با وجود بزرگواری لفظ وَعِظَمِ قَدْرِ
الْمَعْنٰى وبزرگی مرتبه معنی وَصَادِقِ التَّمْثِيلِ وتمثیل صادق مطابق نفس الامر وَوَاقِعِ التَّشْبِيهِ وتشبیه
واقع موافق قانون عقل سِرًّا عَجِيبًا سری عجیب وامری شریف غریب وَمَعْنًى لَطِيفًا ومعنی نازل وبا
لطافت وَهُوَ وآن سر عجیب ومعنی لطیف قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قول آنحضرت است که وَالسَّبَقَةُ الْجَنَّةُ
وَالْغَايَةُ النَّارُ فَخَالَفَ پس مخالفة فرموده بَيْنَ اللَّفْظَيْنِ میان این هر دو لفظ بلاغة آثار که از برای
جنة سبقة ایراد نموده واز برای نار غایة فرموده لِاخْتِلَافِ الْمَعْنَيَيْنِ از جهة اختلاف معنی این هر دو در
نظر مردمان فصیح وبلیغ وَلَمْ يَقُلْ ونگفت آنحضرت که وَالسَّبَقَةُ النَّارُ كَمَا قَالَ همچنانکه گفت که وَالسَّبَقَةُ الْجَنَّةُ
لِاَنَّ الْاِسْتِبَاقَ زیرا که پیشی گرفتن اِنَّمَا يَكُونُ اِلٰى اَمْرٍ مَحْبُوبٍ نمی باشد مگر بامری که محبوب ومرغوب باشد
وَغَرَضٍ مَطْلُوبٍ وبغرضی که مقصود ومطلوب باشد وَهٰذِهِ صِفَةُ الْجَنَّةِ واین صفة بهشت است
که موصوف است بجریان انهار وانواع ثمار واصناف لذات وَلَيْسَ هٰذَا الْمَعْنٰى مَوْجُودًا فِي النَّارِ
ونیست این معنی موجود در آتش نعوذ بالله منها پس میگیریم خدا از آن فَلَمْ يَجُزْ اَنْ يَقُولَ پس جایز نباشد
که بگوید وَالسَّبَقَةُ النَّارُ بلکه گفته است که وَالْغَايَةُ النَّارُ لِاَنَّ الْغَايَةَ قَدْ يَنْتَهِي اِلَيْهَا زیرا که غایة منتهی میشود
بسوی او مَنْ لَا يَسُرُّهُ کسی که شاد نگرداند او را الْاِنْتِهَاءُ اِلَيْهَا منتهی شدن بسوی آن وَمَنْ يَسُرُّهُ ذٰلِكَ

مردمان

بل قال

ولکن

ولکن که شاد میسازد او را آن منتهی فَصَلَحَ اَنْ يُعَبَّرَ بِهَا پس صلاحیة آن دارد آن لفظ مبهم که تعبیر کرده شود
باو عَنِ الْاَمْرَيْنِ مَعًا از هر دو امر باهم فَهِيَ فِي هٰذَا الْمَوْضِعِ پس آن لفظ درین موضع كَالْمَصِيرِ
وَالْمَاٰلِ همچو لفظ مصیرست ومال قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى که فرموده است حق تعالی قُلْ تَمَتَّعُوا فَاِنَّ مَصِيرَكُمْ
اِلَى النَّارِ یعنی متمتع وبرخوردار شوید از حطام دنیا پس بدرستی که بازگشت شما با آتش دوزخ است وَلَا
يَجُوزُ فِي هٰذَا الْمَوْضِعِ وجایز نیست درین موضع اَنْ يُقَالَ انکه گفته شود که فَاِنَّ سَبْقَتَكُمْ اِلَى النَّارِ
فَتَاَمَّلْ پس تامل کن ونیک ملاحظه نمای ذٰلِكَ درین گفتار بلاغة آثار فَبَاطِنُهُ عَجِيبٌ که باطن او عجیب
وَغَوْرُهُ بَعِيدٌ وته او دورست وغریب وَكَذٰلِكَ وهمچنین است یعنی مانند این کلام است در فصاحة و
بلاغة اَكْثَرُ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بیشتر سخنان آنحضرت صلی الله علیه واله ودر بعضی نسخ واقع
که وَفِي رِوَايَةٍ ودر روایتی ورود یافته که وَالسُّبْقَةُ بضم السین فَالسُّبْقَةُ عِنْدَهُمْ پس لفظ سبقة
نزد عرب اِسْمٌ لِمَا يُجْعَلُ اسم چیزیست که گردانیده شده باشد لِلسَّابِقِ از برای سبقة گیرنده اِذَا سَبَقَ
مِنْ مَالٍ وَعَرَضٍ هرگاه که سبقة گرفته باشد از مال ومتاع وَالْمَعْنَيَانِ واین هر دو معنی یعنی معنی سبقة
وسبقه مُتَقَارِبَانِ نزدیک بهم اند لِاَنَّ ذٰلِكَ زیرا که سبقة لَا يَكُونُ جَزَاءً عَلٰى فِعْلِ الْاَمْرِ الْمَذْمُومِ
نمی باشد جزا دادن بر کردن امری که نکوهیده باشد وَاِنَّمَا يَكُونُ جَزَاءً عَلٰى فِعْلِ الْاَمْرِ الْمَحْمُودِ
وجز این نیست که می باشد پاداش دادن بر کردن امری که پسندیده باشد والله اعلم وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
درین خطبه تنبیه میفرماید بر آنچه در دین قبیح شمرده از احوال واقوال وافعال اصحاب خود که اَيُّهَا النَّاسُ
الْمُجْتَمِعَةُ اَبْدَانُهُمْ ای مردمان که مجتمعست بدنهای شما الْمُخْتَلِفَةُ اَهْوَاؤُهُمْ ومتفرق است آرزوها
واندیشهای شما که موجب تخاذل شماست در جهاد كَلَامُكُمْ يُوهِي الصُّمَّ الصِّلَابَ اقوال شماست سست سازد
سنگهای سخت را چه شما تهدید وتخویف اعدا نمایید وقلوب صلبه ایشان بسبب مظنه صدق آن تهدید نرم میشود
وَفِعْلُكُمْ وافعال شما که آن تخاذل وفرارست يُطْمِعُ فِيكُمُ الْاَعْدَاءَ بطمع می اندازد در شما دشمنان را

قلجاوص

تقولون فی المجالس کیت و کیت میگوید در مجلسها چنین وچنین یعنی لاف میزنید و اظهار جلادت و مردانگی میکنید ولی بفعل نمی آرید فاذا جاء القتال پس چون می آید وقت معالجه و محاربه قلتم می گویید که حیدی حیاد این ضرب المثل عرب است که بنزد فرار میگویند وحیدی امر است از حاد یحید و حیاد اسم امر است و تکرار امر از جهت مبالغه است و مفهوم آن آنست که تنحی عنا ایتها الحرب تنحی یعنی دور شو از ما ای حرب و البته دور شو و محتمل است که حیاد اسم حرب باشد چون فیاح یعنی در حین حرب میگویند که دور شوای جنگ ما عزت دعوة من دعاکم عزیز و ارجمند نشد دعوة آنکس که خواند شما را بلکه خوار کردید و لا استراح قلب من قاساکم و آسایش نیافت دل آنکس که کشید رنج شما را چه متالم و تنگدل شد از کثرت تقاعد شما از کارزار اعالیل باضالیل اعالیل جمع اعلال است و اعلال جمع علة و آن اسم ما یعتذر به است و اضالیل جمع اضلال و اضلال جمع ضلة است که اسم ضلالت است و اعالیل خبر مبتدای محذوف است و با از برای سببیة و در بین تقدیر است که اعذارکم اعالیل بسببها الضلال یعنی عذرهای شما عذرهای باطله اند که سبب آن گمراهیهای شماست از راه حق دفاع ذی الدین المطول نصب او بر مصدریة است یعنی مدافعه میمائید در وعدۀ محاربه همچو مدافعه کردن و دفع الوقت نمودن صاحب وامی که دراز کنندۀ وعده باشد و با وجود آن اصلا دین وعده دین خود را ادا نسازد یعنی همچنانکه صاحب دین عذرهای لاطایل میگوید و وعدهای دروغ میدهد عذرها و وعدهای شما بمحاربه نیز بهمان مشابه است و همچنانکه صاحب دین از دین از دیدار غریم گریزانست شما نیز از دعوت محاربه گریزانید و هراسان لا یمنع الضیم الذلیل باز نمیدارد ستم را کسی که عاجز است و ذلیل و لا یدرک الحق الا بالجد و دریافته نمیشود حق مگر بجد و جهد و کوشش بسیار ای دار بعد دارکم تمنعون کدام سرا بعد از سرای شما که اسلامست مانع می شوید یعنی هرگاه که دار اسلام را از اعدا منع نکنید پس از کدام دار ایشانرا منع خواهید نمود و مع ای امام بعدی تقاتلون و با کدام امام بعد از من مقاتله میکنید یعنی با وجود آنکه عزو کرامت و فضیلت و حقیقت من بر شما ظاهر است مقاتلة اختیار نمینمایید پس با کدام امام بجا

مشغول

مصدر بتیز بود

مشغول میشوید المغرور والله من غررتموه گول خورده شده سوگند بخدا کسیست که فریب داد دید او را ومن فاز بکم و کسی که فایز شود بسبب شما فاز بالسهم الاخیب فایز میشود بسهمی که نومید تر باشد از سهام قمار و آن سهمیست در قمار که اصلا غنم بر او مترتب نمیشود بلکه محض غرامت یعنی حاصل اعتماد کننده بر شما نومیدی است و خسران مانند حاصل آن سهم قمار که موسومست به خیبة و حرمان ومن رمی بکم و کسی که تیر انداز د از شما بجانب دشمنان فقد رمی بافوق ناصل پس بتحقیق که تیر انداخته بتیر شکسته سوفار بی پیکان یعنی همچنانکه این تیر دور نمیشود از کمان شما نیز دور نمیشوید از اوطان اصبحت والله لا صدق قولکم قسم بذات خدا که گردیدم بمرتبه که باور ندارم گفتار شما را و لا اطمع فی نصرکم و طمع نکنم در یاری دادن شما و لا اوعد العدو بکم و بیم نکنم دشمن را یعنی معاویه را بمعاونة شما ما بالکم چیست حال شما ما دواؤکم چیست دوای کردار شما ما طبکم چیست علاج شما القوم گروهی که با شما داعیۀ نبرد دارند یعنی اصحاب معویه عاویه رجال امثالکم مردانند مانند شما اقوالا بغیر علم میگویید گفتارهای بی اعتقاد یعنی بزبان وعده حرب میدهید بی تصدیق دل در بعضی روایة بغیر عمل واقع شده یعنی گفتار بی کردار و غفلة من غیر ورع و غفلت میورزید از تدابیر عقلی بدون ورع قید من غیر ورع بواسطه آنست که بر صاحب ورع کاهست که غفلة عارض می شود از مصالح دنیویه و این محمودست و مذموم نیست و این طایفه اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله اشارة میمایید بایشان و میفرماید که اکثر اهل الجنة البله چه ایشان سلیم الصدور بند از اهتمام بدنیا و وجوه تحصیل آن و طمعا من غیر حق و طمع تفضیل و مزید دارید بر اعدا طمع بغیر حق و بدون استحقاق زیرا که جبن و کسالت و غفلت شما از مصالح حرب مانع اینست ومن کلام له علیه السلام این کلام از جملۀ کلام بلاغت نظام آنحضرتست که ایراد نموده فی معنی قتل عثمان در معنی کشته شدن عثمان و اظهار بریء خود از داخل شدن در امر و نهی آن و اثبات این مطلوب را دو صورت دو شرطیه در آورده که استنتاج کرده میشود از هر یکی از آن نقیض ملزوم باستثنای نقیض لازم و فرموده که

بجذام

صدق

لو امرت به لکنت قاتلا اگر امر کرده ام بکشتن عثمان همچنانکه اعتقاد شماست ای اهل عناد لکنت قاتلا هر آینه بوده ام قاتل عثمان لکن من آمر آن نبوده ام پس قاتل او نبوده باشم او نهیت عنه یا اگر نهی کرده ام از آن کشتن لکنت ناصرا هر آینه بوده ام ناصر و معاون او لکن ناهی آن نبوده ام پس ناصر او نبوده باشم و ملازمه میان هر یک از قضیتین ملازمه عرفیه است چه امر بقتل مسمی است بقاتل از روی عرف و همچنین ناهی بقتل نامیده شده است بناصر و چون جماعتی زبان اعتراض گشوده بودند بر آنحضرت و بر اکابر صحابه در عدم نصرة عثمان از جهة در معرض جواب در آمده میفرماید که غیر ان من نصره الا آنست که کسی که یاری داد او را از دشمن لا یستطیع ان یقول توانایی ندارد که گوید خذله من انا خیر منه فرو گذاشت او را کسی که من بهترم از او ومن خذله و کسی که فرو گذاشت او را در دست دشمن لا یستطیع ان یقول استطاعة آن ندارد که بگوید نصره من هو خیر منی یاری داد او را کسی که بهترست از من محصول این هر دو قضیه آنست که اگر من مسلم دارم که فرو گذارندۀ عثمان بوده باشم پس فرو گذارندگان او افضل بودند از یاری دهندگان از جهة آنست که فرو گذارندگان اکابر صحابه بودند و بزرگان و یاری دهندگان او معدودی بودند از خویشان او یعنی بنو امیه که بافعال ذمیمۀ وی در ساخته بودند ناصر وی بودند و هیچ فضیلتی و حقیقتی نداشتند و نیز سدا ایشانرا که افضلیة جویند بر خاذلان و خاذلان را که اعتراف کنند بمفضولیة ایشان و تقدیر کبری آنست که هر که خاذلان او افضل باشند از ناصران او علامة باشند بلکه واجبست که خاذلان متبوع باشند و ناصران تابع پس بنا برین صغری و کبری من در معرض اعتراض و ملامة نباشم بعد از آن تنبیه میفرماید بر خطای قتل عثمان و سرعة قاتلان در قتل او و میگوید که و انا جامع لکم امره و من جمع کننده ام از برای شما کار عثمان را یعنی بیان کننده ام از برای شما منشأ قتل او را استأثر مستبد گردید امور عظیمه را بی صلاح مسلمانان و اصلا التفات ننمود در آن امور بمشورت کردن با ایشان فاساء الاثرة پس بد کرد آن استقلال را و غیر معقول بود التفات نکردن او بصلاح شما و جزعتم و بی صبری کردید شما فاسأتم الجزع پس بد کردید ناشکیبایی را زیرا که انسب آن بود که صبر کنید و در اصلاح کار کوشید و آن فتنه نینگیزید ولله حکم واقع و مر خدا را حکمیست که واقع است فی

المستأثر

وم

وم

خاذلان او در عرض

المستأثر در حق تنها کننده کارها بی مشورت بردمان یعنی عثمان والجازع و در حق مردم ناشکیبا یعنی آنچه ارتکاب کردید از خطا یا صواب حکم آن برضای تعالی است از ثواب و عقاب و خدای تعالی نیک و بد را فراخور آن جزا خواهد داد در روز حساب والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب ومن کلام له علیه السلام و بعضی دیگر از کلام آن بلاغة نظامست لما انفذ عبد الله بن العباس که در حینی که فرستاده عبد الله عباس را الی الزبیر بسوی زبیر قبل وقوع الحرب یوم الجمل پیش از واقع شدن جنگ در روز جمل لیستفیئه الی طاعته تا باز گرداند او را بسوی فرمان خود و او را مطیع خود سازد قال له فرموده است او را که لا تلقین طلحة ملاقات مکن با طلحه البته فانک ان تلقه پس بدرستی که تو اگر ملاقات کنی با او تجده کالثور با یابی او را همچو گاو عاصی عاقصا قرنه در حالتی که پیچیده باشد وکج کرده شاخ خود را بر کرده اگر در گوش خود و این کنایتست از تکبر و خشونة و غلظة او یرکب الصعب سوار شده بر دابۀ سرکش نا آرام و یقول هو الذلول و با وجود این حال میگوید که این رام است کنایة نموده باین قول از تهور طلحه در رکوب امور صعبه و چون حال طلحه برین منوالست پس با او ملاقات مکن و از صحبت او احتراز کن ولکن الق الزبیر ولکن ملاقات کن بزبیر و او را به رفق و مدارا باز گردان فانه الین عریکة پس بتحقیق که زبیر نرم ترست از روی طبیعه و شکسته ترست از روی نخوت و چون والدۀ زبیر صفیه بود که خواهر ابی طالب و دختر عبد المطلب است عمۀ آنحضرت و نمود بعید اینکه چون ملاقات کنی بزبیر فقل له پس بگوی مر او را یقول لک ابن خالک که میگوید ترا پسر خال تو عرفتنی بالحجاز شناختی تو حقیة مرا در حجاز و انکرتنی بالعراق و ناشناختی کردی بآن در عراق فما عدا مما بدا این ضرب المثلیست از برای کسی که بکند کاری را باختیار خود و بعد از آن از آن رجوع نماید و منکر آن شود یعنی پس چه چیز در گذرانید ترا از معرفت من از آنچه ظاهر شد ترا از امور و بعضی گفته اند که معنی آنست که چه چیز منع نمود بکرد آنچه ترا از آنچه ظاهر شد از توان طاعة و بیعة من روایتست از جعفر بن محمد الصادق علیهما الصلوة والسلام که از پدر بزرگوار خود نقل فرموده و او از پدر عالیمقدار خود که فرمود از ابن عباس پرسیدم که زبیر بعد از این پیغام چه جواب داد گفت که جواب داد که میخواهم آنچه او میخواهد یعنی ملک و بلاد و آن بی سیاد تمیز نکرده بود میان حق و ناحق در میان عباد

بلغ

قال السيد سید رضی الدین رضی الله تعالی عنه فرموده که هو اول من سمعت منه هذه الکلمة اعنی ما اکبر
فما عدا مما بدا آنحضرت اول کسی بود که شنیده شد از وی این کلمه یعنی فما عدا مما بدا و قبل از آنحضرت از هیچ
مسموع نشده این کلمه رفیع منزلت **ومن خطبة له علیه السلام** درین خطبه بیان می کند احوال مردمان زمان خود را و
شکایت مینماید از ایشان و اشارت میفرماید باختلاف وسایل ایشان بتحصیل اسباب این جهان و بودن اعمال ایشان
موافق رضای رحمن و رغبت نمودن ایشان بکسب افعال از برای نادان جهان و میگوید که ایها الناس ای گروه
آدمیان انا قد اصبحنا فی دهر عنود بدرستی که بامداد کرده ایم در روزگار بعنایت ستیزه کننده ستمکار و
زمن شدید و در زمان بسیار سخت جفاکار و در بعضی روایة زمن کنود واقع شده یعنی در زمان ناسپاس
از نعمت و بدکار یعد فیه المحسن مسیئا شمرده میشود در وی نیکوکار بدکار و یزداد الظالم فیه عتوا و زیاده
میکند ستمکار در آن روزگار سرکشی و افتخار بجهت ضعف حاکم دین لا ننتفع بما علمنا فایده نمیگیریم بآنچه دانسته ایم
یعنی عمل نمیکنیم بر وفق علم خود مراد مردمانی اند که در زمان آنحضرت بوده اند و برین قیاس است قول او که ولا نسأل
عما جهلنا و نمی پرسیم از آنچه ندانسته ایم بجهة قلة رغبة در علم و قلة انتفاع بآن ولا نتخوف قارعة و نمی ترسیم
از کارهای بزرگ خطرناک که باشد کوبنده حتی تحل بنا تا آنکه فرود آید بما آن کار خطرناک با این که بایست از علم
تفکر در آن در حال عاقبة خود و آیات بطور فتنه بنی امیه و غیر آن بعد از زمان آن عالیحضرت بدانکه نسبة خبر
ببعضی از ازمنه و نسبة شر ببعضی دیگر نسبتی صحیح است زیرا که زمان از اسباب معده آنچیزهاست که واقع میشوند درین عالم
از حوادث و سایر امور و کاهست که از ازمنه متعاوته می باشد در اعداد قبول خیر و شر پس بسبب استعداد در بعضی از آن خیر
غالبست خصوصا در زمان قوة اسلام و نوامیس شرعیه که ناظم عالم اند و در بعضی دیگر شر غالبست فالناس پس مردمان
که درین روزگار طالب دنیا اند علی اربعة اصناف بر چهار صنف اند بدانکه سوق کلام تا آخر مقتضی آنست که مردم
پنج صنف باشند الا آنست که اولا چهار صنف را جدا ذکر کرده بجهة اشتراک ایشان در ذم و در صنف خامس تعبیر آن
نموده و آنرا از اصناف اربعه ممتاز کردانیده بجهة اختصاص آن بمدح و وجه قسمت که مردمان یا مرید دنیا اند یا مرید آخرت

آن

اول

۲۱

اول که مرید دنیا اند یا قادر بر تحصیل آن نباشند دوم که قادر نیستند با حیله طلب آن میکنند یا نه اینکه طلب ایشان از نهم حیله آن
یا طالب ملک اند یا مادون آن منهم بعضی از آن اصناف که قادر باشد بر تحصیل اسباب دنیا و حیله نیز نتواند که
دنیا را بدست آرد من لا یمنعه الفساد فی الارض کسیست که باز نمی دارد او را از فتنه و تباهی
در زمین الا مهانة نفسه مگر ذلت و خواری نفس او و عدم تسلط او و کلالة حده و کندی تیزی آلة
او یعنی بلادة و کند فهمی او که عاجز است از حیله کردن در طلب دنیا و نضیض وفره و کمی مال و نقصان ثروة
و توانگری او و منهم و بعضی دیگر از ایشان که قادر باشد بر تحصیل دنیا المصلت بسیفه کسیست از روی قهر
و ظلم برکشنده است شمشیر خود را از نیام والمعلن بشره و آشکارا کننده است شر خود را با انام والمجلب
بخیله و رجله و کشنده است سوار و پیاده خود را یعنی جمع کرده است اسباب ظلم و تسلط را قد اشرط نفسه
بتحقیق که نصب نشانه کردانیده نفس خود را از برای شرارت و اوبق دینه و فاسد و تباه ساخته دین خود را
لحطام ینتهزه از برای متاع دنیای بی ثبات که برباید آنرا از طالبانش او مقنب یقوده یا از برای سوارانی
که بکشاید آنرا از برای معاونه با خذان حطام از راغبانش او منبر یفرعه یا از برای منبری که بر آید بر او
از جهة تفوق و خطابة بر مردمانش تخصیص این امور ثلثة بجهة اغلبیة آنست در مطالب دنیویه ولبئس المتجر
هر آینه بد تجارتیست ان تری الدنیا آنکه ببینی دنیا را لنفسک ثمنا از برای نفس خود بها ومما لک عند الله
عوضا و از آنچه مر تراست نزد حق تعالی از نعیم آن سرا عوض چه هر که واگذاشت تجارة ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة و فروخت آنرا بدنیا پس او مغبون شد و از لقای بهشت محروم ماند و منهم و بعضی دیگر
از ایشان که طالب غیر قادر باشد و بحیله طلب مرتبه کند که کمتر از امارة و سلطنة باشد من یطلب الدنیا بعمل الآخرة
کسیست که طلب کند دنیا را بواسطه عمل آخرت باین طریق که آنرا موزون سازد بریا و سمعة تا باین وسیله مردم را
معتقد خود سازد و اعوان و انصار پیدا کند ولا یطلب الآخرة بعمل الدنیا و طلب نکند آخرة را بعمل دنیا
باین وجه که در بیخانه تخم نیکی نکارد تا آنجا محصول ثواب بی حساب بردارد پس بعضی اینچنین قد طامن من شخصه
تحقیقا

به حیثیتی که معروف شده است بظلم و
در میان مردمان هم

نموده

تحقیق که پست کردن خود را در خشوع و قارب من خطوه و نزدیک نهاد گام خود را بجهة خضوع و شمر
من ثوبه و بر چیده دامن جامه خود را یعنی چست و چالاک شد از برای طاعة و زخرف من نفسه و بیاراست
نفس خود را للامانة برای امانة و دیانة واتخذ ستر الله و فرا گرفت راه خدا را ذریعة الی المعصیة
وسیله رفتن بسوی معصیة و طریق شریعه را ستر الله گفته زیرا که بآن مستور و محفوظ میشوند اهل تقوی از
موارد هلاکت و منهم و بعضی دیگر از آن اصناف اربعه که غیر قادر باشد بر تحصیل دنیا و بحیله مرتبه امارة
و سلطنة طلب کند من ابعده کسیست که نشانده باشد او را عن طلب الملک از طلب پادشاهی ضئولة
نفسه حقارة و قصارة نفس او و انقطاع سببه و بریده شدن سبب او که آن قلة لشکر و مالست و کمی
استعداد و منال فقصرته الحال علی حاله پس کوتاه ساخته است او را حال فقر او بر حالتی که او را داده بوده
از رفعه و مرتبه او نزد خلایق فلهذا در لباس حیله گری در آمده تا جذب قلوب عباد کند بجانب خود فتحلی باسم
القناعة پس آراسته است خود را باسم قناعه و تزین بلباس اهل الزهادة و مزین شده بلباس اهل زهد
و طاعة ولیس من ذلک و نیست از اهل زهادة نزد خواص عباد فی مراح در محل شب ولا مغدی و نه در
محل روز یعنی در هیچ وقت در سلک زاهدان حقیقی نیست بعد از آن اشارة بصنف خامس میکند و میگوید
و بقی رجال و باقی ماندند مردانی که غض ابصارهم فرو خوابانید دیدهای ایشان را از متاع دنیوی
ذکر المرجع یاد کردن محل بازگشت نزد او سبحانه و اراق دموعهم و ریخت اشکهای ایشان را خوف المحشر ترس
روز برانگیخته شدن از قبر فهم پس مردمانی که باین صفات موسوم اند داخل شده اند بین شرید ناد در
میان رانده شده رمنده یعنی این جماعه بواسطه انکار منکر و قلة صبر بر مشاهده ناشایست خود را از میان اهل دنیا
بیرون کشیده اند و بالکلیه از ایشان منقطع شده و رمیده و خائف مقموع و در میان ترسنده مقهور و ذلیل
و ساکت مکعوم و خاموش شونده ممنوع شده از کلام بدانکه کعام آن چیزیست که در دهن شتر میکنند تا نترسد
هیجان او و این مستعارست از برای سکوت این طایفه عالی مرتبه که همگی اوقات ایشان مصروف است بتقوی بحیثیتی

که گویا

که گویا سوی بسته است زبانهای ایشان را از غیر کلام حق وداع مخلص و خواننده باخلاص بندگان را
براه حق وثکلان و فریاد کننده بسبب فقد دوستان و معاونان یا بجهت خوف آنجهان موجع رنجور
و دردناک بواسطه متاذی شدن از ظالمان قد اخملتهم التقیة بتحقیق که افکنده است ایشان را بگوشه خمول و کم نامی
بپرهیزیدن از خوف ستمکاران وشملتهم الذلة و فرو در آمده ایشان را خواری از جور معاندان فهم فی بحر اجاج
پس ایشان افتاده اند در دریای شور دنیا که لذتی نمی یابند اصلا از متاع آن همچنانکه عطشان که آب شور نمی نوشد
افواههم ضامزة دهنهای ایشان خاموش است از سخن غیر سخن و در بعضی روایة بزای معجمه واقع شده یعنی
افواه ایشان لاغرست بجهة قلة طعام و کثرة صیام وقلوبهم قرحة و دلهای ایشان ریش است از جهة شدة
خوف و خشیة او سبحانه قد وعظوا بتحقیق که موعظ فرموده اند و پند داده مردمان را حتی ملوا تا مرتبه که ملول شده اند
و عکس کشته اند آن سبب پند نپذرفتن سامعان وقهروا و مقهور و رانده شده اند حتی ذلوا تا آنکه ذلیل و خوار
کشته اند در میان ایشان وقتلوا و کشته کشته اند بشمشیر ظالمان و بسبک جانی طاغیان حتی قلوا تا آنکه کم شده اند
درین جهان و چون دنیای این مقدار نسبة باین طایفه عالیمقدار باین منوال است فلتکن الدنیا پس باید که باشد
دنیا اصغر فی اعینکم خوارتر در چشمهای شما من حثالة القرظ از دردی برگ سلم که آن برگ درختیست که بآن
دباغت میکنند جلود را وقراضة الجلم و از ریزهای پشم بز که از مقراض می افتد واتعظوا و پند پذیرید
بمن کان قبلکم باکسانی که بودند پیش از شما قبل ان یتعظ بکم پیش از آنکه پند گیرند بشما من بعدکم
آنکسانی که بعد از شما پیدا شوند وارفضوها و بگذارید متاع دنیا را و از و معارفه کنید با خیار پیش از آنکه جدا
شوید از آن باضطرار ذمیمة در حالتیکه مذموم است و معیوب در نظر اهل دانش و بینش فانها قد رفضت
پس بتحقیق که دنیا ترک کرده است و واگذاشته من کان اشغف بها منکم کسی را که حریص تر و مشتاق تر بوده
بدنیا از شما **قال السید رضی الله عنه** سید رضی الدین رضی الله عنه فرموده که وهذه الخطبة ربما نسبها
الی معویة و این خطبه را بسا که نسبة داده است بمعویه من لا علم له آنکس که هیچ دانشی نبوده او را باحوال کلام

ملخص

الحثالة یکون للتمر و الشعیر و
القرظ بنت یدبغ به
و الحثالة ما یسقط منه

وهي واین خطبه من کلام امیر المؤمنین علیه السلام از کلام در ربا که گوهر نشان امیر المؤمنین است صلوات الله علیه والاجمعین الذی لا شک فیه که هیچ شبهه نیست سخن بر عارف دراک واین الذهب من الرغام و کجاست رتبه طلا از خاک والعذب من الاجاج و کجاست مرتبه آب شیرین از شور و تلخناک وقد دل علی ذلک و بتحقیق که دلالت و راهنمونی کرد بر صحت این سخن الدلیل الخریت راه نمای بغایت حاذق در دلالت ونقده و نقد کرد و نقد آن آورد این کلام را الناقد البصیر نقد کننده بینا عمرو بن بحر الجاحظ که صاحب تواریخ است فانه پس بتحقیق که عمرو مذکور ذکر هذه الخطبة ذکر کرده است این خطبه را فی کتاب البیان والتبیین در کتاب خود که مسمی است ببیان و تبیین وذکر من نسبها الی معویة و یاد کرده کسی را که نسبت داده این خطبه را بمعویه ثم تکلم من بعدها پس از آن متکلم شده بعد از این خطبه بکلام فی معناها بکلامی طویل در معنی این خطبه جملته انه قال مجمل آن کلام است که گفته وهذا الکلام بکلام علی اشبه این کلام بکلام امیر المؤمنین علیه السلام مشابه و موافق ترست وبمذهبه فی تصنیف الناس و بمذهب و روش آن حضرت در متنوع گردانیدن مردمان و صنف صنف ساختن ایشان وفی الاخبار و در خبر دادن عما هم علیه از آنچه ایشان بر آن بودند من القهر والاذلال از مغلوبیت و مذلت ومن التقیة والخوف و از پرهیزیدن از اعدا و خشیت الیق لایق و مناسب ترست یعنی منقسم ساختن مردمان باقسام مذکوره و خبر دادن از قهر و تقیه و خوف ایشان بروش آن حضرت الیق میباید قال و دیگر جاحظ گفته در آن کتاب که ومتی وجدنا معویة و کی یافتیم معویه را فی حال من الاحوال در حالی از احوال و زمانی از ازمان یسلک فی کلامه که سلوک کرده باشد در اقوال خود مسلک الزهاد در راههای زاهدان و مذاهب العباد و در روشهای عابدان چه آن بیره باطن جاهل بود و کلام او حشو وی حاصل چگونه صادر شود این کلام بلیغ فصیح کامل در نقل آمده که منشاء این التباس آن است که معاویه یکی را از اصحاب خود از شام بکوفه فرستاد تا حفظ کند خطبه را که امیر المؤمنین علیه السلام بخواند آنحضرت در روز جمعه این خطبه را ادا فرمود و او اخذ نموده بمعویه رسانید و آن ملعون حفظ کرده

باصحاب خود خواند لعنة الله علیه و علی معتقدیه الی یوم القیامة ومن خطبة له علیه السلام و از جمله خطبهای آنحضرت که فرموده عند مسیره لقتال اهل البصرة نزد رفتن او بمحاربه اهل بصره قال عبد الله بن العباس رحمه الله گفت عبدالله عباس که دخلت علی امیر المؤمنین علیه السلام داخل شدم بر امیر المؤمنین صلوات الله علیه بذی قار بموضع ذی قار و آن موضعیست نزدیک بصره که آب چاه آن در لون شبیه بقیر وهو یخصف نعله و آنحضرت میدوخت نعلین خود را فقال لی پس گفت مرا که یا ابن عباس ما قیمة هذه النعل چیست قیمت این نعلین فقلت لا قیمة لها پس گفتم قیمتی نیست مر او را و هیچ نمی ارزد قال والله فرمود که بخدا سوگند لهی احب الی هر اینه این نعلین دوستتر است بسوی من من امرتکم بدرستی از امارت و حکومت من در میان شما الا ان اقیم حقا مگر آنکه اقامت نمایم حقی را او ادفع باطلا یا برطرف سازم باطلی را ثم خرج علیه السلام بعد از آن آنحضرت بیرون آمد از آن موضع فخطب الناس پس خطبه خواند از برای مردمان فقال پس فرمود که ان الله سبحانه بعث محمدا صلی الله علیه وآله بدرستی که خدای تعالی برانگیخت محمد را صلی الله علیه وآله ولیس احد من العرب یقرء کتابا در حالتی که نبود هیچ یک از عرب که بخواند کتاب را زیرا که ایشان بعبادت اوثان مشغول بودند و کتابی در میان ایشان نبود و یهود و نصاری چون تحریف کتاب الهی کرده بودند پس بواسطه آن کتاب الهی در میان ایشان نیز نبود و از جهت هیچ کس بقرائت کتاب خدا اشتغال نمینمود ولا یدعی نبوة و دعوی نمیکرد و هیچ کس از ایشان پیغمبری را یعنی نه کتابی در میان ایشان بود و نه پیغمبری فساق الناس پس راند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله مردمان را حتی بواهم تا آنکه جای داد ایشان را محلتهم در منزلت و مرتبه که مخلوق شده بودند برای آن که آن فطرة اسلام است وبلغهم منجاتهم و رسانید ایشان را بمحل رستگاری ایشان فاستقامت قناتهم پس راست شد نیزهای ایشان و این کنایت است از استقامت دولت و انتظام امور ایشان یعنی مستقیم شد دولت ایشان و منتظم شد امور مشتته ایشان بمرتبه که قوی و غالب شدند بر خصمان واطمأنت صفاتهم و آرام گرفت سنگ هموار ایشان این کنایت است از سکون و ابدان ایشان یعنی قرار گرفت

ابدان ایشان در دیار خود بعد از آنکه مضطرب و متزلزل بودند و غالب شدند بر خصما بعد از آنکه مغلوب بخصما بودند اما والله سوگند بخدا ان کنت لفی ساقتها بدرستی که بودم در میان مردمان که راننده گان عساکر خصم بودند حتی تولت بحذافیرها تا آنکه پشت میدادند جمیع لشکر خصم ما عجزت ولا جبنت عاجز نشدم و ترسناک نگشتم بلکه ثابت قدم بودم در عروض ذلک در نگاه داشتن دین اسلام از خلل بعد از آن در صدد تهدید و تخویف درآمده میفرماید که وان مسیری هذا و بدرستی که این سیر من یعنی رفتن بقتال اهل بصره لمثلها مثل آن حالت سابقه است که بودم بر آن دلیری و صف شکنی در ملازمت حضرت رسالت فلانقبن الباطل پس هر آینه میشکافم باطل را حتی تخرج الحق تا آنکه بیرون آید حق من جنبه از پهلوی باطل چون شکافتن شکم جانوری که فرو برده باشد دانه قیمتی را مالی ولقریش این استفهامیست از برای انکار آنچه میان او و قریش بود از معاندت و جحود فضل آنحضرت یعنی چیست مرا و قریش و منشاء معاندت ایشان با من چه چیزست والله لقد قاتلتهم بخدا که مقاتله و محاربه کردم با ایشان کافرین در حالتی که کافر بودند تا آنکه ایشان را باسلام درآوردم ولاقاتلنهم و حالی مقاتله میکنم با ایشان مفتونین در حینی که ایشان در فتنه و عصیان افتاده اند وانی لصاحبهم بالامس و بدرستی که من مصاحب ایشان بودم دی روز کما انا صاحبهم الیوم همچنانکه مصاحب ایشانم امروز یعنی همچنانکه در زمان کفر ایشان مصاحب ایشان بودم در حرب و قتال امروز که روز عصیان و طغیان ایشانست نیز مصاحب ایشانم در ضرب و جدال غرض ازین کلام تهدید اهل طغیانست و عصیان ومن خطبة له علیه السلام این خطبه از خطب آنحضرت که فرموده فی استنفار الناس الی اهل الشام در طلب خروج مردمان بمحاربه اهل شام آورده اند که آنحضرت بعد از قتل خوارج در نهروان حمد الهی بر زبان رانده اصحاب را ترغیب فرمود بر قتال اهل شام ایشان عذرها می گفتند باین طریق که تیر و شمشیر و نیزه نمانده بمنازل خود رویم و آلات واسلحه برداشته متوجه آن صوب شویم و بعضی کراوسرا را بهانه میساختند و گروهی بحال خانه می پرداختند پس یک یک بواسطه این عذرها بکوفه رفتند و باقی نماندند مگر جماعتی اندک و چون آنحضرت مشاهده این حال نمود خطبه فرمود و در روی مردم ربا تعریض نمود

برقتال اهل یعنی ایشان از آن تغافل نمودند و روی بتعلل آوردند بعد از چند روز از ین قضیه این خطبه را که مشتملست بر تقصیر و بهانه ایشان و دلتنگی خود بر زبان معجز بیان راند برین وجه که اف لکم این کلمه ایست که میگویند در حین تنگدلی و گرانی از چیزی و اسم فعل است بمعنی اتضجر واتوجع که معبر عنه تضجرت و توجعت یعنی اندوهناک گشتم و تنگدل و مراد از وا شاست نه اخبار و چون که بمضارع حالی انسب است از ماضی از جهت معبر شده از مضارع و معنی مراد آنست که اندوهی و پریشانی باد مر شما را لقد سئمت عتابکم بتحقیق که ملول شدم از عتاب و ملامة نمودن شما را ارضیتم بالحیوة الدنیا آیا راضی شدید با آنکه زندگانی دنیا من الاخرة عوضا از آخرت عوض باشد یعنی خشنود گشتید که حیوة دنیا عوض عقبی باشد وبالذل من العز خلفا و رضا دادید بخواری که از عزت بدل باشد اذا دعوتکم هر گاه که خواندم شما را الی جهاد عدوکم بمحاربه دشمنان شما دارت اعینکم گردید چشمهای شما کانکم من الموت فی غمرة که گویا شما از شدت مرگ در گرداب سخت افتاده اید ومن الذهول فی سکرة و از غفلت و مدهوشی فرو رفته اید در بیهوشی مرگ و بقول سید رضی الله عنه که در هر خطبه آنحضرت رشحه از کلام الهیست این از آن قبیلست کقوله تعالی فاذا انزلت سورة محکمة وذکر فیها القتال رایت الذین فی قلوبهم مرض ینظرون الیک نظر المغشی علیه من الموت ترتج علیکم حواری بسته میشود بر شما خطاب کردن با من فتعمهون پس متحیر و سرگردان میشوید در سخن کردن وکان قلوبکم مالوسة و گویا دلهای شما مجنون است و دیوانگی عارض او شده فانتم لا تعقلون پس شما عقل ندارید ما انتم لی بثقة نیستید برای من معتمد یعنی این من نیستید بجمیع اللیالی در جمیع مدت شبها این کنایت از دوام یعنی همیشه تا ابد وما انتم برکن نیستید شما رکنی و اصلی یمال بکم که میل نموده بشما در دفع اعادی رکن کنایت از اعوان و انصار کقوله تعالی ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید یعنی شما ناصر و معاون نیستید ما در دفع اعدا میل بما بجانب شما ولا زوافر عز و نیستید یاری دهندگان عزت وار جمندی یفتقر الیکم که محتاج شوند بشما یعنی شما از دین یاری نیستید تا من محتاج شوم بشما در استقلال آن و استهلاک دشمنان ما انتم الا کابل نیستید شما مگر شتران که

ضَلَّ رُعَاتُهَا کم شده باشد راعیان ایشان فَکُلَّمَا جُمِعَتْ مِنْ جَانِبٍ پس هر گاه که جمع کرده شوند از یک طرف دیگر لَبِئْسَ لَعَمْرُ اللّٰهِ سُعْرُ نَارِ الْحَرْبِ أَنْتُمْ قسم ببقای خدا که بد زبانهای آتش جنگید شما نگاه داده درمکر و کید می افتید وَلَا تَکِیدُونَ ومکر وکید نمیکنید وَتُنْتَقَصُ أَطْرَافُکُمْ ونقصان می پذیرد اطراف وجوانب شما از بلاد شما را از جوانب اخذ میکنند وبغنیمت تصرف در می آرند فَلَا تَمْتَعِضُونَ پس خشم نمیگیرید از غیرت وبی حمیتی لَا یُنَامُ عَنْکُمْ خواب کرده نمیشود از شما یعنی دشمنان خواب نمیکنند از قصد شما وَأَنْتُمْ فِی غَفْلَةٍ سَاهُونَ وشما در خواب غفلت حیران باشید غُلِبَ وَاللّٰهِ الْمُتَخَاذِلُونَ مغلوب ومنکوب شدند بخدا سوگند فروگذارندگان حرب با دشمنان وَایْمُ اللّٰهِ وسوگند بحق خدا إِنِّی لَأَظُنُّ بِکُمْ بدرستی که گمان میبرم بشما أَنْ لَوْ حَمِسَ الْوَغَی اگر گرم شود کارزار جنگ وَاسْتَحَرَّ الْمَوْتُ وگرم گردد معرکه مرگ قَدِ انْفَرَجْتُمْ عَنِ ابْنِ أَبِی طَالِبٍ جدا شوید از پسر ابی طالب انْفِرَاجَ الرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ همچو جدا شدن سر از تن وجه شبه عدم عود است یعنی همچنانکه سر از تن عود نمیکند شما نیز عود نکنید بمن وَاللّٰهِ قسم بذات خدا إِنَّ امْرَأً یُمَکِّنُ عَدُوَّهُ بدرستی که مردی که متمکن سازد وقدرت دهد دشمن خود را مِنْ نَفْسِهِ از نفس خود یعنی او را بر نفس خود مستولی سازد بحیثیتی که یَعْرُقُ لَحْمَهُ نگذارد اصلا گوشت او را وَ یَهْشِمُ عَظْمَهُ وبشکند استخوان او را وَیَفْرِی جِلْدَهُ وقطع کند وبیرد پوست او را لَعَظِیمٌ عَجْزُهُ هر آینه بزرگ باشد ناتوانی او در دفع اعدا ضَعِیفٌ مَا ضُمَّتْ عَلَیْهِ جَوَانِحُ صَدْرِهِ سست باشد آنچیزی که فراهم آورده شده است بر آنچه جوانب سینه او یعنی کنایت است از دل که واقع است در جوف آن عاجز غافل أَنْتَ فَکُنْ ذَاکَ پس تو باش مثل این عاجز کاهل إِنْ شِئْتَ اگر خواهی که متصف باشی باین صفات رذیله واوصاف قبیحه فَأَمَّا أَنَا وَاللّٰهِ پس اما من بحق خدا فَدُونَ أَنْ أُعْطِیَ ذٰلِکَ پیش تر از این حال که میدهم بدشمن تمکین وقدرت را ضَرْبٌ بِالْمَشْرَفِیَّةِ زدنیست بمشرفیه وآن شمشیریست منسوب بمشارف وآن دیه ایست در زمین عرب یعنی هرگاه که تمکین دهم دشمن را بر خود تا جدا آرد بزنم بشمشیر مشرفی تَطِیرُ مِنْهُ فَرَاشُ الْهَامِ که بپرد از وی کاسه سر وَتَطِیحُ السَّوَاعِدُ وتباه شود از وی ساعدها وَالْأَقْدَامُ وقدمها وَیَفْعَلُ اللّٰهُ بَعْدَ ذٰلِکَ ومیکند خدای تعالی بعد از آن حال

یعنی بلا دشمنان خود

ما ید

مَا یَشَاءُ آنچه میخواهد از چیزی که مصلحت بنده در آنست أَیُّهَا النَّاسُ ای مردمان إِنَّ لِی عَلَیْکُمْ حَقًّا بدرستی که مرا بر شما حقی است وَلَکُمْ عَلَیَّ حَقٌّ ومر شما راست بر من حقی فَأَمَّا حَقُّکُمْ عَلَیَّ پس اما حق شما بر من فَالنَّصِیحَةُ لَکُمْ پس آن نصیحت کردن منست مر شما را در نهان وآشکارا باخلاق حسنه واطوار مستحسنه وآنچه بکار آید در امر معاش ومعاد وَتَوْفِیرُ فَیْئِکُمْ عَلَیْکُمْ وتمام گردانیدن غنیمت شما بر شما وَتَعْلِیمُکُمْ کَیْلَا تَجْهَلُوا وتعلیم دادن شما را از کتاب وسنت تا نادان نباشید وَتَأْدِیبُکُمْ کَیْمَا تَعْلَمُوا وتادیب ساختن شما را تا عالم شوید عمل بآن علم کردن توانید وَأَمَّا حَقِّی عَلَیْکُمْ واما حق من بر شما فَالْوَفَاءُ بِالْبَیْعَةِ پس وفا نمودنست به بیعت وَالنَّصِیحَةُ فِی الْمَشْهَدِ وَالْمَغِیبِ واخذ نصیحت در حضور وغیبت وَالْإِجَابَةُ حِینَ أَدْعُوکُمْ واجابت کردن دعا هنگام که بخوانم شما را وَالطَّاعَةُ حِینَ آمُرُکُمْ وفرمان برداری در زمانی که فرمایم شما را **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ** وبعضی دیگر از خطب آن عالیحضرتست که ایراد نموده بَعْدَ التَّحْکِیمِ بعد از حاکم ساختن مردمان عمرو عاص را خاص وابوموسی اشعری دنی را در امر خلافت واختیار کردن آن دو ملعون معویه لعین را بر خلافت وامارت وآن اینست که الْحَمْدُ لِلّٰهِ سپاس وستایش مر خدا راست وَإِنْ أَتَی الدَّهْرُ بِالْخَطْبِ الْفَادِحِ واگر چه آورده باشد زمانه کار بزرگی را که گران کننده وعاجز سازنده دلیران باشد وَالْحَدَثِ الْجَلِیلِ واگر چه پدید آورده باشد حادثه عظیم را چه حمد ذی الجلال واجبست در همه حال وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وگواهی میدهم که هیچ معبودی نیست سزاوار پرستش مگر معبود بحق وخداوند مطلق لَیْسَ مَعَهُ إِلٰهٌ غَیْرُهُ نیست با او خدایی که غیر او باشد یعنی او یکتایی بی انبازست واز شریک بی نیاز وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وبیقین میدانم که محمد بن عبد الله بنده گزیده وفرستاده اوست بعباد صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ صلوات وتسلیمات خدا بر او باد أَمَّا بَعْدُ اما پس از ستایش آفریدگار وصلوة بر رسول مختار وآل اخیار او فَإِنَّ مَعْصِیَةَ النَّاصِحِ الشَّفِیقِ پس بدرستی که فرمان نبردن نصیحت کننده مهربان الْعَالِمِ الْمُجَرِّبِ دانای تجربه کننده بسیار دان تُورِثُ الْحَسْرَةَ پیدا میکند حسرت را وَتُعْقِبُ النَّدَامَةَ واز پی در می آورد ندامت را

لنصیحة

و بر آل

وَقَدْ کُنْتُ أَمَرْتُکُمْ وبتحقیق که بودم که فرمودم شما را فِی هٰذِهِ الْحُکُومَةِ درین حکومة یعنی در حکم کردن عمرو عاص وابوموسی در امر خلافت أَمْرِی بامر خود که عین مصلحت بود وَنَخَلْتُ لَکُمْ وبیختم از برای فایده شما وخالص وصافی ساختم مَخْزُونَ رَأْیِی آنچه در گنجینه ضمیر من بود از خلاص شدن از مکر وکید اعدا بعد از آن این مثل زد که لَوْ کَانَ یُطَاعُ لِقَصِیرٍ أَمْرٌ اگر میبود که فرمان برده میشد مر قصیر را امری یعنی اگر فرمان امر قصیر میبردند پشیمان نمیشدند واصل این مثل آنست که جذیمه ابرش که از پادشاهان عرب بود بقتل آورد پدر زبا را که ملکه جزیره بود بعد از آن زبا کسی را فرستاد بجانب جذیمه ووعده تزویج خود با وداد تا باین حیله او را بقتل آورد قصیر بن سعد لخمی که مولی جذیمه بود چون این حال را مشاهده نمود او را نصیحت بسیار فرمود وتحذیر زبا نمود وشنوایید آنرا نشنوده انگاشت وشکر گذاشته با سپر خواهر خود که عمرو بن عدی بود و با هزار سوار بسوی زبا شتافت زبا لشکر جمع کرده بر وی تاخت واورا مقتول ساخت واین گفتار که لا یطاع لقصیر امر مثل شد بر صفحه روزگار از برای نصیحت کننده که نصیحت او را نشنوند وپشیمان شوند بعد از آن میفرماید که فَأَبَیْتُمْ عَلَیَّ پس سر باز زدید بر من واصلا مطاوعه نصیحت من نکردید إِبَاءَ الْمُخَالِفِینَ الْجُفَاةِ همچو سر باز زدن خلاف کنندگان جفاکار وَالْمُنَابِذِینَ الْعُصَاةِ وشکنندگان عهدها که عصیان نمایندگان اند در روزگار حَتَّی ارْتَابَ النَّاصِحُ تا آنکه بشک افتاد دهنده بِنُصْحِهِ نصیحت بنصیحت دادن خود این مبالغه است در اتفاق اصحاب او بر مخالفه واجماع ایشان بر منافقه بر رتبه که اصلا رای صواب او را نمیشنیدند یعنی چونکه همه مجمع بودند بر مخالفه در نصیحت پس گمان کرد آن نصیحت که ظاهر خالی بوده از شایبه واگرنه نصب حقیقه آنحضرت از شک کردن در اینجا مبرا ومنزه است وَضَنَّ الزَّنْدُ بِقَدْحِهِ وبخل ورزید آتش زنه به بیرون دادن آتش خود را واین مثلی است از برای کسی که بخل کند بعوایدکار یا بسبب قبول مردمان نصایح سودمند او را بعد از آن متمثل شده بشعر درید بن صمه میگوید که فَکُنْتُ أَنَا وَإِیَّاکُمْ پس بودم من در نصیحت کردن وشما در عدم قبول نصیحت کَمَا قَالَ أَخُو هَوَازِنَ همچنانکه گفت برادر هوازن که آن درید است أَمَرْتُکُمْ أَمْرِی بِمُنْعَرَجِ اللِّوَی فَلَمْ تَسْتَبِینُوا النُّصْحَ إِلَّا ضُحَی الْغَدِ یعنی فرمودم شما را بامر خود مراد آنست که شما را نصیحت کردم در منزل منعرج اللوی پس ندانستید فایده نصیحت وصدق قول مرا در وقت چاشت

غدر بر

عدم

روز

روز دیگر که در دریای زخار خونخوار گرفتار شدید ودرید را برادر هوازن گفته زیرا که در نسب بقبیله هوازن میرسید بواسطه آنکه او از بنی جشم بن معویه بن ابی بکر بن هوازن بوده وماننده اینست قول تعالی وَاذْکُرْ أَخَا عَادٍ واین قصه بر سبیل اجمال آنست که درید برادر خود عبد الله را گفت از روی اخلاص بعد از بازگشتن از غزو بنی بکر بن هوازن که در منعرج اللوی که اسم موضعیست منزل نسازند مبادا که آن قوم غارت یافته بر سر ایشان تازند ودمار از روزگار ایشان برآرند عبد الله سخن برادر را نشنید ودر شب انجا نزول کرد صباح دشمنان بر ایشان تاختند وعبد الله را مقتول ساختند ودرید بعد از جراحت بسیار خلاص شد وقصیده گفت که یک بیت آن اینست که مذکور شد ووجه تمثیل آنحضرت نفس خود واصحاب خود را باین قایل وقوم او اشتراک آنحضرت وآن قایلست در نصیحت واشتراک اصحاب آنحضرت وقوم آن قایل در عصیان که مستعقب هلاکت وندامت است **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ** این خطبه از جمله خطبه آن قدوه اولیاست علیه الصلوة والسلام که فرموده فِی تَخْوِیفِ أَهْلِ النَّهْرِ در ترسانیدن اهل نهروان فَأَنَا نَذِیرٌ لَکُمْ پس بدرستی که من بیم کننده ام شما را ای اهل طغیان وعدوان أَنْ تُصْبِحُوا صَرْعَی آنکه در صباح در آیید افتاده وجان داده بِأَثْنَاءِ هٰذَا النَّهْرِ در میان این جوی وَبِأَهْضَامِ هٰذَا الْغَائِطِ ودر زمینهای هموار این گودال گشاده اخبار فرموده بجنگ نهروان وکشته شدن ایشان از زبان پیغمبر صلی الله علیه وآله چنانکه از ابو سعید خدری مرویست که گفت نزد رسول خدای بودم واو چیزی قسمت میکرد مردی از بنی تمیم که او را ذو الخویصره گفتندی بیامد وگفت یا رسول الله از عدل عدول منمای وظلم در قسمت مکن حضرت فرمود که ویلک کی عدل کند اگر من نکنم عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله مرا دستوری ده تا گردنش بزنم رسول فرمود که بگذار او را که او را یارانند که حقیر شمرده شما را در جنب نماز خود وروزه شما را در جنب روزه خود وبیرون روند از اسلام چنانچه تیر از کمان بیرون رود ونشان ایشان مردی باشد سیاه رنگ یکی از دو بازوی او مثل پستان زنان باشد بیرون آیند بر بهترین خلقان واز عایشه منقولست که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که یَقْتُلُهُمْ خَیْرُ الْخَلْقِ وَالْخَلِیقَةِ وَأَقْرَبُهُمْ إِلَی اللّٰهِ یعنی بکشد ایشان را بهترین خلقان وخلیفهای پیغمبران ونزدیک ترین ایشان بحضرت ملک منان ابو سعید خدری گوید که گواهی

میدیم

که من شنودم این سخن را از رسول خدا و گواهی میدهم که امیر المؤمنین صلوات الله علیه کارزار کرد با آن گروه و من
بادی بودم پس امر فرمود تا آن مرد که پیش رو خوارج بود بجویند و بیاورند چون چنان کردند نظر کردم بر همان موضع
رسول خدا گفته بود آن علامه داشت بیت زبان مصطفی معدن آن بود خبر از هر چه میداد آنچنان بود و از کلمات
که حضرت امیر صلی الله علیه و آله اخبار میفرمایند از اینقبیل و می گوید که شما را کشته می بینم در اثنای این نهر و صحرای
کشته علی غیر بینة من ربکم در حالتی که هیچ بینه و حجتی شما را از جانب پروردگار خود بر خروج کردن
و مخالفت نمودن بر امام خود و لا سلطان مبین معکم و نه برهانی روشن در ارتکاب این امر قد طوحت
بکم الدار و بجیبتم که متحیر و سرگشته ساخت شما را دار دنیای ناپایدار یا آنکه مراد بدار کوفه و اوطان ایشان
باشد یعنی انداخت شما را باین موضع خونخوار و احتبلکم المقدار و واقع کرد است شما را در حبالة و دام قضا
دنی و مرتبه شما و قد کنت نهیتکم و بجیبتم که بودم که نهی کردم شما را عن هذه الحکومة از این حکومه که حکم
حکمین است و گفتم که آن حیله ایست از اهل حکومة و مراد بحکمین عمرو عاص و موسی اشعری اند مجمل این قصه
آنست که در لیلة الهریر صفین چون جنگ سخت در پیوست چنانچه سی و شش هزار کس از طرفین کشته شدند و در آن
شب امیر المؤمنین صلوات الله علیه پانصد و بیست و سه منافق بدست مبارک خود بدوزخ فرستاد و مع
ذلک هزار رکعت نماز گذارد صباح آن شب معویه بد گوهر اثر ظفر از جانب مالک اشتر احساس کرده با عمرو بن العاص
مشورة نمود پس براه حیله گری در آمده پانصد مصحف بر سر نیزها کردند و روی بلشکر آنحضرت آوردند و گفتند که مصحف
حکم باشد میان ما و شما و باین حیله دوازده هزار کس از لشکر آنحضرت رو گردان شدند و آنحضرت امر فرموده اصحاب مالک
اشتر را از جنگ منع کرد و بعد از آنکه عبد الله عباس رفته بود باثبات حجه بر ایشان امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله بنفس
نفیس خود نیز متوجه شد و رفع شبهای ایشان نمود هشت هزار کس توبه کردند و باز گشتند و چهار هزار دیگر مصر شدند
و عبد الله بن کوا را امیر خود ساختند و در نهروان کشته شدند مگر نه کس که گریختند و منتشر شدند و بسیر خوارج و نواصب
از نسل ایشان شدند القصه آن حضرت اهل نهروان را ابطریق حجه از حیله عمرو خبر میداد که گفتم بشما که مصاحف رفع کنید [illegible]

نباشدم

ایشان را

و سکوید و [illegible]

از عمرو عاص لعین فابیتم علی پس ابا کردید بر من اباء المخالفین المنابذین چون اباکردن مخالفان
و شکنندگان پیمان حتی صرفت رایی تا آنکه گردانیدم رای خود را الی هواکم مایل بهوا و آرزوی شما که ترک
باز گردانیدم و انتم معاشر اخفاء الهام و شما طایفه هستید سبک سر سفهاء الاحلام سفیهان
شوریده عقل و لم آت لا ابا لکم بجرا لا ابا لکم جمله معترضه است و معنی آن اینست که پدر مباد شما را و این کلمه
کلمه ایست مستعمل است نزد عرب در معانی ذم و نفرین بدکه متضمن مذمة باشد زیرا که عدم پدر نزد ایشان عار است و سبب
حقارة و مذلة بسیار پس معنی چنین باشد که ذلیل و خواری لازم شما باد و بنا و رغم بشما حادثه و بلیه عظیم را و در بعضی
روایة عرا واقع شده بمعنی شده یعنی نیاوردم بشما سختی و دشواری را و لا اردت بکم ضرا و نخواستم بشما چیزی
از ضرر بلکه خواستم که باز دارم شما را از شر و من کلام له علیه السلام و این از جمله کلام آن عالیمقام است
علیه الصلوة و السلام یجری مجری الخطبة که قایم مقام خطبه است و این فقرها بیت که سید قدس سره برچیده
از کلام طویلی که از آنحضرت بظهور رسیده بعد از واقعه نهروان و ذکر کرده حال خود را از زمان حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله تا آخر زمان خلافت و اظهار فضایل خود نموده نسبة بسایر صحابه از شجاعة و حل قضایای مشکله و اهتمام
عالی کامنعی باین طریق که فقمت بالامر پس برخاستم بامر خدا و نموده حضرت سید الانبیا در مقام و منصب النبی
حین فشلوا هنگامی که از ترس بددل شدند مردمان و دست کشیدند از محاربه با اهل عدوان و تطلعت و مطلع
شدم و دیده ور گشتم حین تعتعوا وقتی که سر فرو بردند در گریبان عجز از بیان نمودن مسایل علمیه یعنی گویا شدم
بقضایای مشکله و احکام مبهمه مختلفه در زمانی که در مانده بودند و عاجز گشته مدعیان خلافه و مضیت بنور الله و
گذشتم بنور الهی در علوم نامتناهی حین وقفوا در حینی که ایستادند متحیر در وادی آن آن جمله کور باطن که نه عالم بودند
بطریق قویم و نه عارف بکیفیه سلوک راه مستقیم و کنت اخفضهم صوتا و بودم من پست تر و نرم تر ایشان از روی آواز
و این کنایه است از استواری نفس و در امور صعبه و ثبات او در آن و عدم اضطراب و جزع او از آن و اعلاهم فوتا
و بلندتر ایشان از روی سبق بردن و پیشی گرفتن مدرجات عالی و مراتب کمال و میشاید که مراد از پستی خود سابق

جایز جمله ضعیفه منقول

باشد

و الحضرت اگرچه در سال خورد بود لیکن بی مثال بود در مقال و قتال و در رتبه جلال چنانچه میفرماید که فطرت بعنانها
ضمیر مجرور راجع است بفضایلی که در کلام آنحضرت واقع شده و سید ذکر آن نکرده و لفظ عنان مستعار است از اوصاف الخیر
یعنی پس پرواز نمودم بدوال لجام فضایل که بواسطه آن فایق شدم بر سایر اقران و اهل فضایل و محتمل است که مرجع ضمیر طلا
یا حرب باشد یعنی طیران نمودم بعنان خلافت یا محاربه و استبددت برهانها و بتنهایی قیام نمودم ببردن گروه
فضیلت یا خلافت یا محاربه و ثابت قدم شدم در آن امر کالجبل بمثابه کوه باشکوه لا تحرکه العواصف
که نجنبانند او را بادهای شکننده و لا تزیله العواصف و زایل نکردانند او را بادهای سخت جهنده لم یکن لاحد
بود مر هیچ یک رای فی مهمز در شان من مذمة کردن بعیب و عار و لا لقائل و نه هیچ گوینده را فی مغمز
در حق من جای غیبت بگفتار و کردار چه آن حضرت معصوم بود و پاکیزه از جمیع افعال منکر و اعمال قبیح الذلیل
عندی عزیز خوار و بیمقدار نزد من عزیز بود و با مقدار حتی آخذ الحق له تا میگرفتم حق او را از ستمکار
و القوی عندی ضعیف و متسلط با قوة نزد من ضعیف بود و بی اعتبار حتی آخذ الحق منه تا آنکه اخذ
میکردم حق ضعیف را از او بامر آفریدگار رجاعی آورده اند که از اصحاب آنحضرت را متهم ساخته بودند در آنچه خبر میداد
از پیغمبر بحیثیتی تکذیب بودند در آنچه خبر میداد از پیغمبر قول او میکردند آنحضرت بجهة تسلیه نفس خود و رفع این تهمت نمود
که رضینا عن الله راضی و خوشنود بودیم از خدای تعالی قضاءه حکم او را و سلمنا لله و گردن نهادیم مر خدا را
امره ثم وده او را اترانی اکذب ایا گمان می برید ما که دروغ گویم علی رسول الله صلی الله علیه و آله
بر پیغمبر خدا که محمد بن عبد الله است و الله قسم بذات خدا لانا اول من صدقه هر آینه من اول کسی ام
که تصدیق نمودم او را فلا اکون پس نباشم من اول من کذب علیه اول کسی که دروغ وا فرا کرد بر و مثل غاصب
فدک فاطمه علیها السلام یعنی ابا بکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب علیهما اللعنه و العذاب که بهتان وافترا کردند بر پیغمبر
و باغ فدک را بتصرف خود در آوردند فنظرت فی امری این مقطع از کلام آنحضرت که در آن ذکر نموده احوال خود را
بعد از وفات حضرت رسالت پناه و بیان فرموده امر پیغمبر را باو در عدم نزاع در امر خلافه و وجوب تصدیق او با

[illegible marginal inscription]

و مجمع که [illegible]

که در موا جهه م

خلافه با حصول آن برفق و ملایمة و ماحصل معنی کلام آنست که چون مامور بودم در امر خلافه از جانب حضرت رسالت
پس نظر کردم در کار خویش فاذا طاعتی قد سبقت بیعتی پس ناگاه فرمان بردن من امر پیغمبر را پیش از بیعت کردن
پیشی گرفته بود بر بیعه من با این گروه بدفعال و اذا المیثاق فی عنقی لغیری و ناگاه پیمان در گردن من بود
از برای غیر من یعنی در ذمه من بود پیمان پیغمبر و عهد او برکنار از محالفان در اول کار یا مراد آنست که واجب
بود بر ایشان طاعة من پیش از آنکه بیعة من در آیند چه وجوب طاعة من بنص پیغمبر بود در غدیر خم با امامت من و بعد از
مدتی که قریب بیست و سه سال بود مبایعه مردمان با من حاصل شد و الحال پیمان در گردن منست از برای ایشان
پس ناچار می باید قیام نمودن بآن امر تا ایشان را بر من حجه نباشد بخلاف اول که حق مرا غصب کرده بودند و مرا
در حوزه بیعة در آورده و مرا از مطالب حق خود ممنوع ساخته پس آن در گردن من نبوده باشد و من خطبة
له علیه السلام این خطبه وجه تسمیه شبهه بیان میفرماید و میگوید که و انما سمیت الشبهة شبهة یعنی درستی که نام
نهاده شد شبهه بشبهه لانها تشبه الحق زیرا که شبهه شبیه است بحق در ماده و صورت مثلا همچنانکه از برای حق ترتیب
صغری و کبری مینمایند نتیجه حاصل میشود باطل نیز چنین است چنانکه میگویند در حق عالم متغیر است و هر چه متغیر است
حادث است پس عالم حادث باشد و باطل آنکه عالم متغیر نیست قدیمست پس عالم قدیم باشد مع باطل بحق مشابه است
بسبب این فاما اولیاء الله پس اما دوستان خدا فضیاؤهم فیها الیقین پس روشنایی ایشان
در آن شبهه یقین است بخدا و رسول و اعتقاد کامل باجابه النبی و بسبب این هدایه یافته اند بطریق حق و دلیلهم
سمت الهدی و راه نمای ایشان قصد راه راست است در ظلمات شبهات و نمود سلوک یا نمودن در آن
چنانچه آیه کریمه نورهم یسعی بین ایدیهم این مژده میدهد و در این مطلوب بروی میگشاید و اما اعداء الله
و اما دشمنان خدا فدعاؤهم الضلال پس خواندن ایشان گمراهیست و وبال که و ما دعاء الکافرین الا
فی ضلال و دلیلهم العمی و دلیل ایشان کوریست از دیدن راه حق که و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور
فما ینجو من الموت پس رستگاری نیافت از مرگ و خلاص نشد از و من خافه کسی که ترسید از آن فلا

را

و هر چه متغیر نیست م

یعطی البقاء و داده شد بما من المحبة کسی که دوست داشت آن را بلکه مآل هر دو واجبست لیکن هر که راه دوستان
خدا گزید بعد از موت بهشت رسید و هر که راه دشمنان خدا را پیمود مآل او بدوزخ کشید ومن خطبة له علیه السلام
آورده اند که معاویه علیه الهاویه از روی نفاق و شقاق نعمان بن بشیر را با دو هزار سوار جهة تخویف اهل عراق
روانه آن صوب گردانید و چون نعمان نزدیک عین التمر رسید مالک بن کعب که عامل امیر المؤمنین بود او را ازین اخبار
نمود آنحضرت هر چند اصحاب را ترغیب فرمود بکارزار ایشان تکاسل و تکاهل میورزیدند و عذرهای بی موقع میگفتند
حضرت این خطبه را خواند که منیت بمن لا یطیع بالکسی که فرمان نمی برد امر مرا در قتال با اهل ضلال کسی که فرمایم او را آن
اذا امرت ولا یجیب اذا دعوت هرگاه که میخوانم او را آن لا ابا لکم پدر مباد شما را و بدی و کراهت و پریشانی
ملازم حال شما باد ما تنتظرون بنصرکم ربکم چه انتظار میکشید یاری دادن پروردگار خود را و چه
اهمال میکنید دری امر اما دین یجمعکم آیا نیست شما را دینی که جمع کند شما را ازین پراکندگی و آیا نیست
شما را مجمع و متفق سازد ولا حمیة تحمشکم و نیست غیرتی که بخشم آرد شما را از کردار دشمنان ناهنجار اقوم
فیکم مستصرخا استاده ام در میان شما فریاد خواهنده در مددکاری در دفع اشرار و انادیکم متغوثا
و میخوانم شما را بفریادرسی در قتل اعدای ستمکار فلا تسمعون لی قولا پس جمع نمیشوید برای من گفتار را یعنی
قول مرا بسمع اصغا نمی شنوید ولا تطیعون لی امرا و اطاعت نمیکنید برای من فرمان را یعنی امر مرا فرمان نمیبرید
حتی تکشف الامور تا آنکه پیدا می شود و هویدا می گردد کارهای دشوار عن عواقب المساءة از عاقبتهای
بدی فما یدرک بکم ثار پس دریافته نمیشود باعانت شما کینه جویی از اعدا ولا یبلغ بکم مرام و رسیده نمیشود
بیاری شما مطلوبی از مطلوبها دعوتکم الی نصر اخوانکم خواندم شما را بیاری دادن برادران در حرب
دشمنان فجرجرتم پس آواز واگردانیدید در حنجره جرجرة الجمل الاسر چون آواز واگردانیدن شتری
که درد ناف داشته باشد و ناله کند از الم جان ستان وتثاقلتم و گرانی نمودید در کارزار ... چنانچه
تثاقل النضو الادبر چون گرانی شتر لاغر پشت ریش در رفتار ثم خرج الی منکم پس بیرون آمد بسوی من

ارجاب

از جانب شما جنید متذائب لشکری مضطرب در قول و رای ضعیف است و ناتوان گویند که آنها سفند کسی
بودند کانما یساقون الی الموت گویا رانده می شوند بجبر و اجبار بسوی مرگ وهم ینظرون در حالتی که نظر می کنند
شداید مرگ را و بیان آن قال السید رضی الله عنه سید رضی الدین رضی الله عنه فرموده که متذائب
ای مضطرب یعنی لفظ متذائب که در قول آنحضرت واقع شده بمعنی مضطرب است که ماخوذ است من قولهم
از قول عرب که تذاءبت الریح ای اضطرب هبوبها متذائب شد باد باین معنی که مضطرب و متزلزل شد
وزیدن آن ومنه و ازین جاست که سمی الذئب نامیده شده است گرگ بذئب لاضطراب مشیته
از جهة مضطرب بودن رفتار او ومن کلام له علیه السلام و از کلام بلاغت انجام آن عالی مقام علیه
الصلوة والسلام که ایراد نموده فی الخوارج در شان خارجیان لما سمع قولهم وقتی که شنید گفتار ایشان را
که لا حکم الا لله یعنی هیچ حکمی نیست مگر خدای را قال آنحضرت فرمود که این سخن کلمة حق یراد
بها باطل سخن حقست که اراده نموده شده بآن امر باطل یعنی این کلمه را باین تنزیل نموده بودند که جایز نیست
بنده را که بغیر ما نص علیه کتاب الله عمل کند و این محض بطلانست زیرا که اکثر احکام شرعیه که مشروعیت آن بسنت
و بحکم اجتهاد ثابت شده منصوص علیه نیستند و حال آنکه از جمله احکام الله اند بعد از آن تقریر حقیت این کلمه می نماید
باین وجه که یعنی مقصود اعدا آن نه کتابست بلکه غرضی باطلست که آن اختلاف شماست و تفرق اهواء
نعم انه لا حکم الا لله بلی درستی که هیچ حکمی نیست مگر خدای را اما حکم خدا منحصر نیست در نص
کتاب چنانکه معتقد ایشانست بلکه شامل احکام سنتست و احکامی که مستنبط است از اجماع و اجتهاد و نیز
که اطلاع داشته باشند بر آیات محکمات و متشابهات و عام و خاص و ناسخ و منسوخ و غیر ذلک نه آنچه مشتهیات
طبع خود استنباط کنند و چونکه از لوازم اعتقاد ایشان آن بود که هیچ حکمی نیست مگر خدا و این موجب نفی امرة و حکومت
زیرا که استنباط احکام و نظر در وجوه مصالح از لوازم امرة است و نفی لازم مستلزم نفی ملزوم از اینجهت میفرماید که
لکن هؤلاء یقولون و لیکن ایشان میگویند از سر اعتقاد که لا امرة نیست هیچ امارتی و حکومتی در میان عباد

فانه لا بد للناس و حال آنکه ناچار است مردمان را من امیر بر از امیری و حاکمی که نیکوکار باشد او فاجر
یا بدکار این کلام در صورة قیاس استثنایی است باین طریق که هرگاه قایل شوند بلا حکم الا الله بمعنی آنکه معتقد خوارج
است پس قایل نفی امرة باشند لکن لازم باطلست پس قایل شدن بلا حکم الا الله باطل باشد بطلان لازم بجهت آنست
که طبیعة وجود عالم شاهد است بضرورة حاجة بامارت امیری و حکومت حاکمی یعمل فی امرته المؤمن که عمل کند در
زمان امارة امیر نیکوکار مؤمن پرهیزکار چه عمل مؤمن در وقت حکومت امیر فاجر میسر نیست که بر طبق اوامر و نواهی
باشد ویستمتع فیها الکافر و تمتع و برخورداری یابد بلذات فانیه در زمان امارت آن فاجر کافر تیره باطن
ویبلغ الله فیها الاجل و برساند خدای تعالی در امارت آن امیر مردمان را بانتهای زمان ویجمع به الفیء و جمع
کرده شود بواسطه آن امیر مال غنیمه که ماخوذ شده باشد از کافران ویقاتل به العدو و مقاتله کرده شود بواسطه او
با دشمنان وتامن به السبل و ایمن شود بسبب او راههای بیابان ویؤخذ به و گرفته شود بحکم او حق للضعیف
از برای ضعیف ناتوان من القوی از قوی شوکت قهرمان حتی یستریح بر تا آسوده شود نیکوکار ویستراح
من فاجر و راحت یافته شود از شر بدکار وفی روایة اخری و در روایتی دیگر آمده که آنحضرت صلوات الله علیه لما سمع
تحکیمهم وقتی که شنید تحکیم خارجیان را یعنی قول ایشان که آن لا حکم الا الله است قال فرمود که حکم الله
انتظر فیکم انتظار میکشم حکم خدا را در باب شما وقال و فرمود که اما الامرة البرة اما امارت نیکو فیعمل
فیها التقی پس عمل میکند در آن پرهیزکار واما الامرة الفاجرة و اما امارت بد فیتمتع فیها الشقی
پس تمتع و برخورداری می یابد در آن بدبخت تیره روزگار الی ان تنقطع مدته تا آنکه منقطع و بریده شود مدت
او در زمان وتدرکه منیته و دریابد او را مرگ ناگهان ومن خطبة له علیه السلام درین خطبه مدح وفادار مینماید و مذمت
غدار و چون وفا فضیلة نفسانیست که ناشی میشود از لزوم عهدی که واجب باقی بودن بران و صدق فضیلتی
که حاصل میشود از لزوم اقوالی که مطابق واقع باشد و هر دو داخلند در تحت فضیلة واحده که عفت است از اینجهت
فرموده لفظ توام را بدین ایشان و فرموده که ان الوفاء توام الصدق بدرستی که وفا نمودن بعهد همزاد

و درستیست

و درستیست ولا اعلم جنة اوقی منه و نمیدانم هیچ سپری که نگاه دارنده تر باشد از وفا زیرا که نیست هیچ
فضیلتی از فضایل متعلقه بعالم باشرف مدنیه که وقایه او از عذاب آخرة بیشتر باشد از فضیلة وفا پس او اصلی
عظیم باشد که مستلزم فضایل کثیره باشد وما یغدر و غدر نمیکند و عهد شکنی نمینماید من علم کیف المرجع
کسی که داند که چگونه است بازگشت بخدا چه علم بکیفیة معاد مستلزم امتناع اوست از غدر که از اخلاق قبیحه و
اعمال رذیله است تخصیص فرموده غدر را بذکر بجهة آنکه او در معرض مدح وفاست و ضد مطرحش ضد است
و چونکه اکثر مردمان میان غدر و کیس تمیز نمیکنند بجهة اشتراک آن هر دو در تحت تفطن از اینجهت میفرماید که ولقد
اصبحنا فی زمان و هر آینه داخل شده ایم در زمانی اتخذ که اخذ نموده اند و فرا گرفته اند اکثر اهله بیشترین
اهل آن زمان الغدر کیسا بیوفایی را زیرکی و زیرکی ونسبهم اهل الجهل فیه و نسبت داده اند جهل و نادانی جماعة
غدار را در آن روزگار الی حسن الحیلة بنیکویی حیله و دانسته و حال آنکه میان غدر و کیس فرق بسیار است
چه غدر استعمال فطنت است از برای حیله گری در تحصیل امری که مخالف قانون شرعی و مصلحه عامه باشد و کیس
استعمال ذکاست در استخراج وجوه مصالح که سزاوار باشد و ایشان بجهة تیرگی باطن غدر را زیرکی و فطانت پنداشته
اند و خود را باو داشتن بر رذیله غدر و فجور داشته اند باطل را برافراشته و ثنا بود انگاشته و منافع باقیه را گذاشته
و چشم بر امتعه فانیه کاشته مالهم چیست این جماعه غدار و جهال را قاتلهم الله که دور گرداند خدای تعالی
ایشان را از رحمة خود در هر دو سرا قد یری الحول القلب بدرستی که می بیند مردی که کثیر التحول و از التقلب در استنباط
الا آن صالحه و وجوه مصالح وجه الحیلة ظاهر حیله را مراد حضرت ازین شخص نفس نفیس خود است و شبهه نیست
که فطنة آنحضرت اتم فطن بوده فلهذا وجوه حیل را باسرها میدانسته و انواع آنرا بدیده بصیرت میدیده لیکن
محافظت او بر حدود الله مانع حیل او بوده چنانچه میفرماید که ودونها و نزد آن حیله مانع من امر الله ونهیه
مانعیست از امر خدا و نهی او چه آن مخالف قانون شرعی و مصلحه عامه مردمانست فیدعها پس میگذارد آن
حیله را رأی عین در حال دیدن آن بچشم بعد القدرة علیها بعد از قدرة او بران بجهة خوف از عذاب

بود دکار عالیان وَیَنْتَهِزُ فُرْصَتَهَا و غنیمت شمارد مجال آن حیله را و مبادرت نماید بآن مَنْ لَا حَرِیجَةَ
لَهُ فِی الدِّینِ کسی که از کناه هیچ پرهیزی نیست او را در دین چون عمرو عاص بی اخلاص و معویه لعین وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ
عَلَیْهِ السَّلَامُ درین خطبه تحذیر مینماید مردمانرا از اتباع هوی و طول امل باین وجه که اِنَّ اَخْوَفَ مَا اَخَافُ عَلَیْکُمُ
اِثْنَانِ بدرستی که ترسناکترین چیزی که میترسم بر شما از عقوبه آن دو چیز است اِتِّبَاعُ الْهَوٰی یکی پیروی هواست که
آن میل نفس اماره است بمقتضای طبیعه خود از لذات دنیویه که بیرون از حدود شریعه باشد وَطُولُ الْاَمَلِ
و دیگری درازی امید در امور مرغوبه دنیویه فَاَمَّا اِتِّبَاعُ الْهَوٰی پس اما پیروی هوی فَیَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ پس باز
میدارد بنده را از راه حق وَاَمَّا طُولُ الْاَمَلِ و اما درازی امید فَیُنْسِی الْاٰخِرَةَ پس فراموش میکرداند سرای
آخرت را و هر چه مانع حق و ناسپاسی آخرة باشد واجب الترک اَلَا وَاِنَّ الدُّنْیَا آگاه باش که دنیای فانی قَدْ وَلَّتْ
حَذَّاءَ روکردانیده است در حالتی که شتابانست در روکردانیدن و در روایتی جذاء بجیم وارد شده یعنی قطع
یعنی در حینی که بریده شده است از انواع خیر فَلَمْ یَبْقَ مِنْهَا پس باقی نمانده است از دنیا اِلَّا صُبَابَةٌ مگر بقیه
کَصُبَابَةِ الْاِنَاءِ مثل بقیه آب در ظرف اِصْطَبَّهَا صَابُّهَا که ریخته باشد آنرا ریزنده آن این اشارتست به بی
اعتباری و ناپایداری این جهان اَلَا وَاِنَّ الْاٰخِرَةَ قَدْ اَقْبَلَتْ بدانکه آخرت روآورده است بمردمان چه با
کشته بدانست وَلِکُلٍّ مِنْهُمَا و مر هر یکی را از دنیا و آخرت بَنُوْنَ پسرانست که مایل اند میل ارادی بهر یک از آن مثل
میل فرزندان بمادران فَکُوْنُوْا مِنْ اَبْنَاءِ الْاٰخِرَةِ پس باشید از پسران آنجهان یعنی میل نمائید در تحصیل آن تا
داخل شوید در بهشت جاویدان با حور و غلمان وَلَا تَکُوْنُوْا مِنْ اَبْنَاءِ الدُّنْیَا و مباشید از پسران این جهان
یعنی مایل شوید بمتاع فانی آن تا کرفتار شوید بعذاب نیران فَاِنَّ کُلَّ وَلَدٍ پس بدرستی که هر فرزندی سَیَلْحَقُ
بِاُمِّهِ زود باشد که ملحق شود بمادر خود یَوْمَ الْقِیٰمَةِ در روز رستخیز یعنی هر که مایل بدنیاست و غیر راغب بعقبی
موضع او بحکم فَاُمُّهُ هَاوِیَةٌ بادسوزان خواهد کشید و هر که مایل بعقبی است و غیر راغب بدنیا مرجع او بمنطوق فادخلی
جنتی جنان و حور و غلمان خواهد بود وَاِنَّ الْیَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابَ و بدرستی که امروز روز کردارست
نه حساب

و روز

و روز شمار نیست وَغَدًا حِسَابٌ وَلَا عَمَلَ و فردا روز شمارست و روز کردار نیست پس امروز که فرصت
غنیمت است در عمل کوشید تا فردا که روز حسابست فارغ البال از کوثر آب نوشید و حلل و زیور پوشید و در
صور جنان با حور و غلمان نشینید والحاصل کلام فصاحت نظام امیرالمؤمنین صلوات الله علیه وَمِنْ کَلَامٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ
و آله اجمعین کرفموده وَقَدْ اَشَارَ عَلَیْهِ اَصْحَابُهُ در وقتی که اشارت کردند بر او اصحاب او بِالْاِسْتِعْدَادِ
لِحَرْبِ الشَّامِ بمهیا شدن از برای حرب اهل شام بَعْدَ اِرْسَالِهِ جَرِیْرَ بْنَ عَبْدِ اللّٰهِ الْبَجَلِیِّ بعد از
فرستادن آنحضرت جریر بن عبد الله بجلی را اِلٰی مُعٰوِیَةَ بسوی معویه بابن مضمون که اما بعد بدانکه مهاجر و انصار
با من بیعه کردند و لازمست بر تو بیعه کردن بمن و جریر بن عبد الله را که از اهل هجرتست بجانب تو فرستادم و او مرد
متعقب است در ایمان پس با وی بیعه کن و السلام و بعضی کفته اند که صورت نامه این بود که من عزل کردم ترا پس
حکم من بپذیر و تفویض کن کار حکومت را بجریر چون نامه باو رسید کفت درین امر مشورتی کنم با اهل شام آنگاه بعزم
پیام التفته و مقصد آن شد که جریر را فریب دهد هر چند جد و جهد نمود میسر نشد چه امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
فرموده بود جریر که خود را نکاه دار تا از وی فریب نخوری آخر الامر آن سیاه نامه بر پشت آن نامه نوشت که کدام
شخص را والی ساخت تا عزل کنی مرا والسلام و چون اصحاب آنحضرت میدانستند که معویه بواسطه طغیان و عدوان
که دارد اطاعه نخواهد نمود و ببیعه راضی نخواهد شد قبل از آنکه جریر بخدمت آنحضرت رسید استیذان حرب نمودند
حضرت امیر صلی الله علیه و آله این کلام بلاغه انجام ادا فرمود که اِنَّ اسْتِعْدَادِیْ لِحَرْبِ اَهْلِ الشَّامِ بدرستی که مهیا
شدن من از برای جنک اهل شام وَجَرِیْرٌ عِنْدَهُمْ و حال آنکه جریر نزد ایشانست بر سانیدن پیغام اِغْلَاقٌ
لِلشَّامِ در بستن شامست وَصَرْفٌ لِاَهْلِهِ و بازکردانیدن اهل آن عَنْ خَیْرٍ از قبول طاعه و بیعه اِنْ اَرَادُوْهُ
اکر اراده کرده باشند قبول بیعه را یعنی ایشان متفکرند و مترددند در امر بیعه و چون خبر استعداد محاربه بایشان رسد جازم
شوند در مخالفه و بعزم مطاوعه و ابای مخالفه جزم است پس چکونه مستعد حرب شوم وَلٰکِنْ وَقَّتُّ لِجَرِیْرٍ و لکن من تعیین
کرده ام از برای جریر وَقْتًا لَا یُقِیْمُ بَعْدَهُ وقتی که نمی ایستد بعد از آن وقت اِلَّا مَخْدُوْعًا مکر در حالتی که فریب خورده باشد

و تفصیل این حکایت آنست که چون بامیرالمؤمنین بیعه کردند آنحضرت نامه نوشت بمعویه

از انکه معویه و اتباع غاویه او وَعَاصِیًا یا در حینی که نافرمان باشد از آنچه بآن مأمور شده حرمت فوجریر در ماندن نزد ایشان
کرآن خدع و عصیان است نتیجه آنست که موانع اختیاریه یا از جانب اهل شامست و غالب ظن آنست که فریب
دهند او را تا مستحکم شود امر ایشان در حرب و یا از جانب جریرست و غالب ظن عصیان اوست زیرا که از جریر مقصود
نیست که در امری که مأمور بآن شده عدول نماید بسوی شغل نفس خود یا غیر خود مکر در حالتی که عاصی و نافرمان باشد
حاصل کلام آنست که تعجیل نمی کنیم در حرب اهل شام بلکه بعد از وقت معین که آن وقت خدع و عصیان جریر باشد
متوجه حرب ایشان میشویم وَالرَّأْیُ مَعَ الْاَنَاةِ و فکر صایب با تانی و آهستکی است بوجوه مفازه و دفعا
پس برفق و آهستکی کار کنید و شتاب زدکی منمائید وَلَا اَکْرَهُ لَکُمُ الْاِعْدَادَ و مکروه نمیشمارم مر شما را
مهیا کردن و احتیاط را از دست نکذارید وَلَقَدْ ضَرَبْتُ اَنْفَ هٰذَا الْاَمْرِ و هر آینه زده ام بینی این کار را
وَعَیْنَهُ و چشم او را وَقَلَّبْتُ و واکردانیده ام ظَهْرَهُ وَبَطْنَهُ پشت و شکم او را یعنی ظاهر و باطن این کار را
کماهو حقه مشاهده نموده ام و وجوه آرا لایقه آنرا کماینبغی دانسته ام فَلَمْ اَرَ لِیْ فِیْهِ پس ندیدم از برای خود در آن
کار اِلَّا الْقِتَالَ مکر محاربه نمودن اَوِ الْکُفْرَ یا کافر شدن بِمَا اُنْزِلَ عَلٰی مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ
بآنچه فرو فرستاده شده بر محمد بن عبد الله صلعم چه حضرت رسالت صلعم امیرالمؤمنین را بقتال ناکثین و مارقین و
قاسطین فرموده بود پس اکر چنانچه قتال واقع نمیشد لازم می آمد مخالفه آنحضرتی که او علم داشت بآن بالضروره از
امر آنحضرت و این موجب کفرست و انکار و دیکر آنکه رضا بوقوع منکرات با قدرت بر دفع آن و تهاون نمودن با
خدا و رسول موجب کفرست پس یا قتال باشد و یا کفر و چون امر ثانی محالست و بر سبیل تمثیل وارد شده پس متعین
باشد اختیار قتال او و بعد از آن تنبیه مینماید بر وجه عذر خود از آنچه معویه با و نسبت میداد از خون عثمان و میکوید
که اِنَّهُ قَدْ کَانَ عَلَی الْاُمَّةِ وَالٍ بدرستی که بود بر امت حضرت رسالت والی و حاکمی اَحْدَثَ اَحْدَاثًا که بدید آورد
کارهای بی موقع لا وَاَوْجَدَ النَّاسَ و موجود ساخت از برای مردمان مَقَالًا محل قول یعنی کردانید این احداث را
محل کفتار مردمان و بسط السنه ایشان در تشنیع او فَقَالُوْا پس قایل شدند بآن احداث ثُمَّ نَقَمُوْا بعد از آن انکار نمودند

و عتاب

و عتاب کردند بر او فَغَیَّرُوْا پس تغییر دادند کار او را و بقتل آوردند او را مراد باین والی عثمان است علیه
اللعنه و از جمله احداث او که منشاء آن شد که مردم از و متنفر شدند و برکشتند والی ساختن او بود جمعی از خویشان بی
دیانت خود را چون ولید بن عتبه که برادر مادری او بود که شراب خورد و در محراب قی کرد و دیکری سعید بن عاص که روی
بجیان آورد و دیکری عبد الله بن سرح را که حرام را حلال میخورد و دیکر آنکه حکم بن ابی العاص که پیغمبر او را از مدینه
بود باز آورد و اهل و را بر کزید و مبلغ چهار صد هزار دینار سلطانی تمام عیار بجای داماد خود داد و عبد الله بن
مسعود را چندان زد که پهلوی او شکست و فوت شد و مردم را جمع کرد بقراءه زید بن ثابت و مصحفهای دیکر آنها
بسوخت و عمار یاسر را بزد و ابوذر را از مدینه اخراج کرد و امر نمود تا او را بربذه بردند که در آنجا نه آب بود و نه آبادانی
و معطل ساخت حدی را که واجب شده بود بر عبید الله بن عمر بسبب آنکه کشته بود ملک اهواز را الهرمزان که انکار کرده
بود با ابولولو مالک پدر او را بقتل آورد و غیر ذلک وَمِنْ کَلَامٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ و از کلام آنحضرت است که ایراد نموده
لَمَّا هَرَبَ مَصْقَلَةُ بْنُ هُبَیْرَةَ الشَّیْبَانِیُّ در وقتی که بکریخت مصقلة بن هبیره شیبانی اِلٰی مُعٰوِیَةَ بسوی معاویه
وَکَانَ قَدِ ابْتَاعَ سَبْیَ بَنِیْ نَاجِیَةَ و بود که خریده بود اسیران بنی ناجیه را مِنْ عَامِلِ
اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ از عامل امیرالمؤمنین علیه السلام یعنی معقل بن قیس ریاحی وَاَعْتَقَهُمْ و آزاد کردانیده بود ایشانرا
فَلَمَّا طَالَبَهُ پس در حینی که مطالبه کرد امیرالمؤمنین بهای آن را بِالْمَالِ خَاسَ بِهِ عذر کرد بآن وَهَرَبَ اِلَی الشَّامِ و
بکریخت و متوجه شام شد اصل این قصه آنست که مصقله عامل امیرالمؤمنین بود بر اردشیر خره و حریث که از بنی ناجیه بود
عامل مصقله و چون حریث با آنحضرت در حرب صفین حاضر شد شیطان راه زنی او کرده بسبب شبهه تحکیم رعی الخوارج
آورد و اصحاب خود را برداشته متوجه عمل ایشان شد و آنحضرت معقل بن قیس ریاحی را با دو هزار سوار در عقب ایشان
فرستاد تا آنکه بکبار بی السیف یا فارس بایشان رسید و حریث را با جمعی کثیر بقتل رسانید و پانصد تن از مردو زن
که اول نصرانی بودند و بعد از اسلام مرتد شده اسیر کرد چون نزد مصقله رسیدند با و استغاثه نمودند و آزادی خود را
از و طلبیدند مصقله ایشانرا بپانصد هزار درهم از معقل خرید و چون در کوفه بنزد آنحضرت رسید دویست هزار درهم بوی رسانید

وانادای باقی عاجز گردید وگفت یا امیر المؤمنین چه شود که این باقی را بمن بخشی که مال من و مانکنند بجای ادای آن

وعثمان هر سال از خراج آذربیجان صد هزار درهم با شعث بن قیس می بخشید ومن در شرف ازو در خشم پس عنایتی

فرمای وآن باقی را بمن هبه نمای حضرت فرمود که مرا نصیبی درین اموال نیست چه از آن مسلمانانست حق غیر بتو روا

نتوان داشت پس لازم است ترا ادای آن نمودن مصقله گفت پس مرا مهلت ده روز حضرت امیر او را مهلت فرمود

بعد از آن از آنحضرت بگریخت وبجانب شام متوجه شد چون بجانب معاویه رسید او را خانه داد وبسیار اکرام و اجلال

او بجای آورد وآن ملعون خانه دنیا را آبادان کرده خانه دین را ویران ساخت وچون خبر رفتن او بنام امیر المؤمنین

علیه السلام رسید امر نمود تا خانه او را خراب کردند در مدینه فقال پس فرمود که قبح الله مصقلة دور کرداناد

خدا مصقله را از رحمت خود فعل فعل السادة کرد کار بزرگان وخواجگان که آن خریدن بندگان بود وآزاد

کردن ایشان وفر فرار العبید وبگریخت همچو گریختن بندگان فما انطق مادحه پس گویا نگردانید مدح

گوینده خود را حتی اسکته تا آنکه ساکت ساخت او را یعنی دعا نتوان ولا صدق واصفه وتصدیق

نکرد وصف کننده خود را حتی بکته تا آنکه خاموش گردانید او را بآن کار یعنی قبل از آنکه مادح ناطق شود

بفعل جمیل او که آن اعتاق بندگان اسکات او نمود بفعل قبیح که آن فرار است وپیش از آنکه واصف صفت

حسن او قایل شود بنکبت او نمود بفعل کریه که آن توجه او بود بسوی اصحاب نفاق وبریدن او از ارباب وفاق

ولو اقام واگر اقامت مینمود ودرنگ میکرد لاخذنا میسوره هر آینه میگرفتیم از و آنچه مقدور او بود وانتظرنا

بماله وفوره وانتظار میکشیدیم بمال او وافزونی آنرا یعنی میکشیدیم اورا تا مال او زیاده شود وهمه مال مصروف

میشود که او صاحب ثروه گردد در روایت واقع شده که مصقله بعد ازین حال پشیمان شد ازین افعال وبسیار تأسف

وتحسر خورد ودرین باب قصیده گفت که یک بیت او اینست شعر وفارقت خیر الناس بعد محمد

لمال قلیل لا محالة ذاهب یعنی مفارقت کردم از بهترین مردمان بعد از پیغمبر آخر الزمان از جهت مال اندک که البته

فانی میشود وسمت زوال میپذیرد ومن خطبة له علیه السلام درین خطبه ذکر رحمت ونعمت الهی مینماید واظهار شکر گذاری

آن

آن وتغیر میباید مرد ما نرا از زینت این جهان وترغیب ایشان بآنجهان باین عنوان که الحمد لله غیر مقنوط

من رحمته شکر وسپاس مر خدایراست در حالتی که نومید کرده نشده است از رحمت خود یعنی هیچ کس از بندگان

او نومید نیست از رحمت بی نهایت او ولا مخلو من نعمته وخالی کرده نشده است از نعمت خود باین معنی که هیچ یک

از خلقان او خالی نیستند از نعمت بی غایت او ولا مأیوس من مغفرته ونومید کرده نشده است از مغفرت

خود یعنی هیچ کس نومید نیست از آمرزش او ولا مستنکف عن عبادته وننگ داشته شده نیست از عبادت

خود باین معنی که هیچ کس ننگ دارنده نیست از پرستش او الذی لا تبرح له رحمة آنخدایی که زایل نمیشود

از وی هیچ رحمتی ولا تفقد له نعمة ونایاب نمیشود از وی هیچ نعمتی پس شکر این خدا واجب باشد وسپاس این اله

لازم والدنیا دار منی لها الفناء ودنیا سراییست که تقدیر کرده شده است از برای او فنا ولاهلها

منها الجلاء واز برای اهل او از آن بیرون رفتن یا صد کوچ ربع دعا وهی حلوة خضرة واین دنیا

شیرینست در مذاق وسبز وخرم در نظر اهل آفاق وقد عجلت للطالب وبتحقیق که دنیا شتابانیده شده

مر جوینده آنرا یعنی بسرعت رونده است از و که هیچ بهره نیست او را بغیر از نواب آن والتبست بقلب

الناظر وآمیخته شده است محبت آن بدل نظر کننده آن فارتحلوا منها پس رحلت نمایید وکوچ کنید از و

باحسن ما بحضرتکم من الزاد به نیکوترین آنچه نزد شماست از توشه یعنی اعمال صالحه ولا تسألوا

بمخواهید

فیها فوق الکفاف وسوال مکنید در و بالا تر از آنچه کفاف باشد شما را از آن یعنی الا زیاده از چیزی که باز دارد

شما را از سوال کردن از مردمان ولا تطلبوا اکثر من البلاغ وطلب مکنید بیشتر از آنچه وا رساند بمعیشت مدت حیوة

این جهان ومن کلام له علیه السلام واز جمله کلام آن بلاغت نظام است علیه الصلوة والسلام که فرموده

عند عزمه علی المسیر الی الشام نزد قصد کردن بر رفتن بجانب شام بجهت محاربه نمودن با معویه بد

سرانجام وآن اینست که اللهم انی اعوذ بک بار خدایا بدرستی که من پناه میگیرم بتو من وعثاء السفر

از مشقت ورنج سفر وکابة المنقلب واز غم واندوه بازگشت بر حظ یعنی از اندوهی که بعد از رجوع بمنزل خود حاصل

میشود

بسبب مصیبت موت وفوت اولاد واموال وسوء المنظر واز بدی نگاه کردن فی النفس والاهل والمال

والولد در نفس خود واهل وعیال وفرزند ومال اللهم انت الصاحب فی السفر بار خدایا توئی همراه

در سفر وانت الخلیفة فی الاهل وتوئی قایم مقام در محافظ اهل در حضر وحافظ همه از خطر وضرر ولا یجمعهما

غیرک وجمع نکند مصاحبت وخلافت را غیر تو لان المستخلف لا یکون مستصحبا زیرا که کسی که خلیفه

ساخته باشند او را بعد از خود نمی باشد همراه داشته شده یعنی محالست که جانشین همراه باشد در سفر والمستصحب

لا یکون مستخلفا وکسی که مصاحب گرفته باشند او را نمی باشد خلیفه که منصوب باشد در حضر این کلام اشارت

بتنزیه او سبحانه از جهت جسمیه جا اجتماع ضدین در جسم واحد محالست چنانکه ثابت شد قال السید رضی الله عنه

سید رضی الدین رضی الله عنه فرموده که وابتداء هذا الکلام مروی عن رسول الله صلی الله علیه وآله

اول این کلام منقولست از پیغمبر خدا صلعم وقد قفاه علیه السلام وبتحقیق که در عقب این کلام در آورده است

آن امام همام علیه السلام بابلغ کلام بلیغتر وفصیحتر کلام وتممه وتمام کرده اینده است آنرا باحسن تمام

بنیکوترین تمام من قوله ولا یجمعهما غیرک الی آخر الفصل از گفتار خود که ان لا یجمعهما است تا

بآخر فصل ومن کلام له علیه السلام واز جمله کلام امیر المؤمنین است علیه الصلوة والسلام که فرموده فی ذکر

الکوفة در یاد کردن کوفه وخراب شدن آن از دست ظلمه کانی بک یا کوفة گویا من حاضرم بتو ومشاهده میکنم حال

مستقبل ترا ای کوفه تمدین در آن حال که کشیده شوی مد الادیم العکاظی همچو کشیدن چرم عکاظی و

عکاظ موضعیست در ناحیه مکه که در زمان جاهلیه هر سال عرب در وجمع میشدند یکماه و در و بازار

میساختند واشعار میخواندند وبر یکدیگر مفاخره میکردند در نسب وحسب ودر وچرم بسیار میفروختند ودر زمان

اسلام این بازار برطرف شد یعنی گویا ای کوفه کشیده وپراکنده میشوی بواسطه آمدن عساکر اجانب از اطراف

نزد دباغت چرم

وجوانب مانند ادیم عکاظی که نزد دباغت بسیار میکشند تعرکین بالنوازل مالیده شوی ای کوفه بسبب فرود

آمدن حادثها وسیاه شدن مصیبتها مانند بسیار مالیده شدن ادیم بدباغة وترکبین بالزلازل وسوار کرده شوی

بزلزلها

بزلزلها وجنبشها این اشارتست بانواع بلا ومحنه وعنا ومصیبه که واقع شد بر اهل کوفه از ظلم ظلمه وجفای فجره

وانی لاعلم وبدرستی که من میدانم انه ما اراد بک جبار آنکه اراده بدی نکند بتو هیچ گردنکش ستمکار

سوء بدی ومضرت را الا ابتلاه الله مگر که مبتلا کرده او را سازد او را خدای تعالی بشاغل ببلایی ودردی

که بدان مشغول شود واو را در ورطه هلاک اندازد ورماه بقاتل وبیندازد خدای تعالی او را بدست قاتلی تا

او را مقتول سازد در روایت واقع شده که هر بلایی که واقع شد در اسلام مبدا آن از کوفه ناشی شد واز جمله

گردنکشان زیاد بن ابیه بود که جمع نمود مردم را در مسجد کوفه وامر کرد بایشان که بر امیر المؤمنین صلوات الله و

سلامه علیه سب کنند یکمرتبه مردم با او جمع شده بودند وباین عمل قبیح اشتغال داشتند که ناگاه ملازم آن

ملعون بیاید وگفت که متفرق شوید که امیر درین حال مفلوج شد در همان روز بهمین علت بر دو جهان بالکان دوزخ

سپرد ودیگر پسر ناپاک او عبید الله ملعون بسبب آن عمل قبیح که از وصادر شد بعلت جذام مبتلا گشت وبجهنم پیوست

ودر شکم حجاج یوسف مارها وکژدمها پیدا شدند وبآن سبب بدوزخ شتافت وعمرو بن هبیره وپسر او یوسف بعلت

برص بهاویه رسید وخالد قسری را بزدند وحبس کردند تا از گرسنگی رخت بجاهلم کشید ومن خطبة له علیه السلام

واین خطبه از جمله خطب آنحضرتست علیه السلام که فرموده عند مسیره الی الشام نزد رفتن او بجانب شام

مرویست که این خطبه را در نخیله که موضعیست خارج کوفه در حالت توجه بصفین فرموده در بیست وپنجم ماه شوال سنه سبع

وثلثین الحمد لله کلما وقب لیل وغسق سپاس وستایش بی قیاس مر خدایراست در هر وقتی که در آمد شب

روی بتاریکی نهاد والحمد لله غیر کلما لاح نجم وخفق وشکر بیحد وثنای بیعد مر واجب الوجود راست

در هر محلی که پیدا آمد ستاره ودر غروب افتاد والحمد لله غیر مفقود الانعام وحمد بی حد مر معبود دیرا

سزاوار که مستجمع جمیع صفات کمالست در آن حال که نایاب نیست نعمت دادن او ولا مکافا الافضال

وجزا داده وبرابر کرده نیست عطا دادن او چه هیچ شکری در مقابل افضال والای او نیست وهیچ سپاسی در مجازات

عطای او واقع نمیشود زیرا که جمیع شکر شاکران وحمد حامدان در ازای نعمای او سبحانه وتعالی مثل قطره ایست نسبت

بدریای نی منها اما بعد اما پس از حمد الهی فقد بعثت پس بتحقیق که برانگیختم و فرستادم در وقت اماده توجه
بصفین مقدمتی پیش رو لشکر خود را یعنی زیاد بن نضر و شریح بن هانی با دوازده هزار سوار وامرتهم وامر کردم
ایشان را بلزوم هذا الملطاط بملازمت شدن درین کناره فرات باین معنی که در کنار فرات مکث نمایند و اصلا از آنجا
تجاوز نکنند حتی یاتیهم امری تا آنکه باید فرمان من وقد رایت و بتحقیق که دیدم و مصلحت دانستم ان
اقطع هذه النطفة آنکه از خود قطع کنم یعنی بگذرم بآب و کنایه این آب فرات را الی شرذمة منکم بگروهی اندک از
شما یعنی جمیع آنرا از خود بریده بگذرم بایشان موطنین در حالتی که جای گیرنده و مقیم شونده اکناف دجلة در
کنارهای فرات فانهضهم معکم پس برپای کنم ایشانرا با شما و متوجه سازم همه شما را الی عدوکم بجانب دشمن
شما واجعلهم و بگردانم ایشانرا من امداد القوة لکم از مددهای قوة شما در وقت پیدا شدن اماره محاربه
وآن جماعة اندک اهل مداین بودند که آنحضرت از کوفه بمداین توجه نموده ایشانرا نصیحت کرد و ترغیب فرمود بر متوطن
شدن در حوالی فرات و ایشان اطاعه نمودند قال السید رضی الله عنه سید رضی الدین رضی الله عنه فرموده که یعنی اراده
نموده آنحضرت بالملطاط هیهنا بلفظ ملطاط درین خطبه السمت الذی امرهم بلزومه آن جهتی را که امر فرموده
بود ایشانرا بلزوم آن وهو شاطئ الفرات و آن کنار فرات بود ویقال ذلک ایضا و گفته میشود لفظ
ملطاط بر لشاطئ البحر مر کنار دریا را واصله ما استوی من الارض واصل ملطاط آنچیزیست که هموارست
از زمین یعنی ملطاط در اصل وضع بمعنی زمین هموارست ویعنی بالنطفة واراده فرموده بلفظ نطفه ماء الفرات
آب فرات را وهو و آن لفظ آب فرات اراده نمودن من غریب العبارات وعجیبها از جمله عبارات غریبه و
الفاظ عجیبه است و شرح این در اوراق سابقه سمت ذکر یافت ومن خطبة له علیه السلام الحمد لله الذی
بطن خفیات الامور حمد و سپاس مر معبودی راست که در آمده است در باطن امور پنهانی باین معنی که علم او
تعلق گرفته بجمیع اشیای نهانی ودلت علیه اعلام الظهور و دلالت کرده بر وجود او علامات آثار ظاهره چون
حدوث و امکان و تغیرات ممکنات استدلال کرده میشود بر وجود آن ذات وامتنع علی عین البصیر وممتنع

ومحالست رویة او بر چشم بینا زیرا که در جهتی و مکانی نیست تا مرئی شود بحس بصر فلا عین من لم یره تنکره پس نه
چشم کسی که ندیده باشد او را انکار ادراک او می تواند کرد بمشاهده بجهت شهادة فطرة انکس بمحتاج شدن بصانع حکیم ولا
قلب من اثبته یبصره ونه دل کسی که اثبات وجود او کرد محیط تواند شد بآن ذات بجهة آنکه حقیقت وکنه او مدرک
نمیشود و هیچ کس بغور ذات او نمی تواند رسید سبق فی العلو پیشی گرفته است در بلندی فلا شیء اعلا منه
که هیچ چیز در علو مرتبه بلندتر از وی نیست مراد سبق او سبحانه است بشرف و غلبه نه بمکان و جهة و زمان وقرب
فی الدنو و قریب است آن ذات در نزدیکی باین وجه که علم او محیط است بذرات کاینات فلا شیء اقرب منه
پس نیست هیچ چیز نزدیکتر از وی بکاینات فلا استعلاؤه باعده عن شیء من خلقه پس بلندی او دور نکرد
او را از چیزی مخلوقات او زیرا که او مکانی نیست ولا قربه ساواهم ونه نزدیکی او مساوی ایشانست فی
المکان بهم در مکان که با او باشند زیرا که قرب او حسی نیست لم یطلع العقول دیده ور نگردانید عقلها را علی
تحدید صفته بر نهایة صفت خود زیرا که صفتی ندارد تا محدود شود با آنکه متناهی نیست اعتبار صفات او تا بنهایة آن
توان رسید ولم یحجبها ومحجوب نساخت وممنوع نگردانید عقلها را عن واجب معرفته از واجب شناخت
خلاصه کلام آنست که اگرچه عقول متحیرند در شرح حقیقة آن ذات و در تحدید و تعیین آن صفات لیکن هر نفسی می داند
آنچه ضروریست از معرفة او سبحانه بحسب استعداد تا غایتی که دل منکر جاحد نیز مذعن اینست لیکن مکابره مینماید از
روی عناد و چون حال برین منوال است فهو الذی تشهد له اعلام الوجود پس او آنکسیست که گواهی میدهد از برای
او نشانهای وجود علی اقرار قلب ذی الجحود بر اقرار کردن دل صاحب جحود و انکار بوجود او سبحانه چه اهل جحود
مثل عبده اصنام ومعطله اگر رجوع نمایند بعقل خود و اندک تأملی نمایند در آثار موجوده معترف شوند بوجود پروردگار
ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد آورده اند که زندیقی نزد صادق علیه السلام آمد آنحضرت نگاه کرده
و فرمود که از کجا می آیی و سرگذشت تو چیست گفت من مسافر بودم در دریا بادی مخالف پیدا شد و طوفانی عظیم پدید آمد
و دریا را بموج در آورد و بواسطه آن کشتی شکسته شد و من خود را بتخته در آویختم و باد آن تخته را باطراف و جوانب دریا میبرد

تا آنکه آنرا بساحل انداخت و نجات یافتم حضرت فرمود که در حینی که کشتی شکسته شد و دریا بموج در آمد و تخته را بهر طرف
می انداخت در دل خود کسی را یافتی که باخلاص تضرع کنی بدرگاه او و نجاة خود را از او طلب کنی گفت آری آنحضرت فرمود
که آن خدای تست پس زندیق اعتراف کرد بوجود آفریدگار و اعتقاد نمود بوحدانیة حضرت پروردگار و نعم ما قیل فرد
برگ درختان سبز در نظر هوشیار ٭ هر ورقی دفتریست معرفة کردگار تعالی الله بلندست حق سبحانه ومنزه عما
یقول المشبهون به از آنچه میگویند تشبیه کنندگان خلایق باو والجاحدون له و انکار کنندگان وجود او
علوا کبیرا بلندی بزرگ یعنی او برترست و منزه و مقدس است از اقوال باطله مشبهات واعتقادات فاسده جاحدان
ومن خطبة له علیه السلام درین خطبه ذکر میفرماید شبهاترا که باعث انحراف مردمانست از طریق مستقیم
و منشاء اعوجاج ایشان از دین قویم و سبب وقوع فتن و عذاب الیم و میگوید که انما بدء وقوع الفتن اهواء
تتبع جز این نیست که ابتداء واقع شدن فتنها هواهای شیطانیست که پیروی کرده میشود واحکام تبتدع وحکمها
نیست که از خود پیدا کرده شود یخالف فیها کتاب الله مخالفه کرده میشود در آن اهوا و احکام کتاب خدا بر میل و
برمشتهیات نفس حمل کرده میشود ویتولی علیها وحاکم میگردانند بآن رایهای باطله و حکمهای مبتدعه رجال رجالا
مردانی مردان را علی غیر دین الله بر غیر دین خدای تعالی و از نص عدول کرده غیر منصوص را والی میسازند
برای فاسد خود و آنرا اجماع نام مینهند و بسبب آن فتنه پیدا میکنند که هرگز برطرف نشود و حال آنکه مقصود از
بعث انبیا و وضع شرایع نظام احوال عبادست از امر معاش و معاد و ایشان برخلاف آن احکام مبتدعه و شبهات باطله
پیدا کرده و باطل را با حق ممزوج نموده آتش فتنه را مشتعل می سازند و انتظام عالم را متزلزل میگردانند و احوال بنی آدم را
مختل [illegible] فلو ان الباطل خلص من مزاج الحق پس اگر باطل خالص میبود از آمیزش حق لم یخف
علی المرتادین پنهان نمی ماند باطل بر طالبان این اشارتست بسبب اتباع مردمان باطل را و فاسد که آن امتزاج حق
با باطل چه اگر جمیع مقدمات مطلوب باطل میبود و حق بآن ممتزج نمی بود متبین میشد فساد حجة و اصلا مخفی نمی ماند
آن بر طالبان و بواسطه آن حق ظاهر می شد ولو ان الحق خلص من لبس الباطل و اگر حق خالص میبود از آمیختگی

باطل انقطعت عنه السن المعاندین بریده میشد از و زبانهای ستیزه نمایندگان زیرا که اگر مقدمات حجج همه صواب
میبود نه از روی ماده وصورة هر آینه نتیجه حق میدادند بالضروره پس بریده میشد زبان معاندان از ستیزه و مجادله
ولکن یوخذ من هذا ضغث ولکن فرا گرفته میشود ازین که حق است قبضه ومن هذا ضغث و ازینکه باطل است پاره
فیمزجان پس آمیخته میشوند بیکدیگر فهنالک پس آنجا یعنی نزد امتزاج حق بباطل یستولی الشیطان مستولی میشود
شیطان علی اولیائه بر دوستان خود باین طریق که هوای متبع و احکام مبتدع در نظر ایشان می آراید و از جمله شبهات
یکی آنست که چون عمار یاسر رحمه الله را شهید کردند در صفین بعضی گفتند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده بود که گروه
باغیه او را شهید کنند عمرو عاص گفت که علی او را کشته زیرا که دلالة کرده او را بر مقاتله یکی گفت پس لازم آید که محمد صلعم حمزه را
کشته باشد زیرا که او را بجنگ برده بود و برهمین قیاس عمرو عاص باطل را نزد اهل شام شوم لباس حق میپوشانید و
ایشان در آن ظلمات شبهات می ماندند و تمیز میان حق و باطل نمیکردند وینجو و نجات می یابند از خطرات شبهه
الذین سبقت لهم آنکسانی که پیش گرفته است از برای ایشان من الله از جانب خدای تعالی الحسنی حالتی نیکو
که آن عنایت الهی است و این جماعة اصحاب امیر المومنین علیهم که عنایة حق ایشانرا از ظلمات شبهات نگاه میدارد و نجات
میدهد و پرتو هدایة در تمیز حق و باطل بر ایشان میتابد ومن کلام له علیه السلام این کلام از جمله کلام امیر المومنین
است که فرموده لما غلب اصحاب معویة اصحابه چون در وقتی که غالب شدند اصحاب معویه بر اصحاب آنحضرت
علی شریعة الفرات بصفین بمحل وارد شدن بر آب فرات در موضع صفین ومنعوهم الماء و منع کردند
اصحاب آنحضرت را از آن آب قد استطعموکم القتال بتحقیق که اصحاب معویه در میخواهند از شما طعام کارزار
یعنی طلب میکنند از شما آنکه مقاتله ایشان باشد بسبب منع کردن ایشان آب فرات را از شما چه منع آب مستلزم قتال
فاقروا علی مذلة پس قرار دهید و اقرار کنید بر خواری وتاخیر محلة و بر باز پس انداختن منزلة و شرف مرتبه
شجاعة بترک کارزار با آن قوم طاغی او رووا السیوف یا سیراب سازید شمشیرها را من الدماء از خونهای آن
جماعة باغی ترووا من الماء تا سیراب شوید از آب بدانکه درین تخییر ترغیب است بر اختیار شق ثانی چه از ارتکاب قتال

موجب سزاواری و نیک نامیست در دنیی و سبب خشنودی حضرت باری و ترک آن سبب خواری و بدنامی و فوت
منزلت و ثواب اخروی چنانکه میفرماید که فَالْمَوْتُ فِي حَيٰاتِكُمْ پس مرگ در زندگی شماست مَقْهُورِينَ در آن حال
که مقهور و مغلوب شوید از اعدا چه شدائد مغلوبیه و سقوط شجاعة و عروض جبانة از مرگ بمرده ترست وَالْحَيٰوةُ فِي
مَوْتِكُمْ و زندگی در مرگ شماست قَاهِرِينَ در آن وقت که قاهر باشید و غالب در روز هیجای ذکر جمیل و نیکنامی
با وجود ثواب مطاوعة امام عادل و زندگی ابدی که مجاهد را در آخرت واقع است و حاصل وجه حال بر عوالست
پس رغبة کنید در قتال و جدال با آن جماعة بدفعال اَلٰا وَإِنَّ مُعٰوِيَةَ بدانید که معویه غاویه کشیده است بر سلسلة
مِنَ الْغُوٰاةِ جماعتی اندک را از گمراهان و جاهلان وَعَمَّسَ عَلَيْهِمُ الْخَبَرَ و پوشانیده است بر ایشان نیکوئی را
کردن طریق حق حَتّٰى جَعَلُوا نُحُورَهُمْ تا آنکه گردانیده اند سینهای خود را أَغْرٰاضَ الْمَنِيَّةِ نشانهای سهام موت
از طعن و ضرب و سایر اسباب موت **ومن خطبة له عليه السلام** این خطبه در تحقیر دنیاست و ترغیب مردمان بعقبی
وَقَدْ تَقَدَّمَ مُخْتَارُهٰا بِرِوٰايَةٍ و گذشت در اوراق سابقه آنچه برگزیده شده است ازین خطبه بروایتی آخر
وَنَذْكُرُهٰا هٰهُنٰا و یاد میکنیم آن خطبه را درینمقام بِرِوٰايَةٍ أُخْرىٰ بروایتی دیگر لِتَغٰايُرِ الرِّوٰايَتَيْنِ از جهة مغایرت
و مخالفت این هر دو روایت أَلٰا وَإِنَّ الدُّنْيٰا قَدْ تَصَرَّمَتْ بدان بدرستی که دنیا روی آورده بانقطاع و انتها و
آذَنَتْ بِانْقِضٰاءٍ و اعلام کرده است مردمان را بزوال و فنا بواسطه تغیرات و تبدلات خود از تن درستی به بیماری
و توانگری بدرویشی وَتَنَكَّرَ مَعْرُوفُهٰا و ناشناسا شده است شناسای او چه حطام آن باندک فرصتی متبدل میشود
بضد آن وَأَدْبَرَتْ حَذّٰاءَ و پشت کرده از روی سرعة و شتاب زدگی فَهِيَ تَحْفِزُ بِالْفَنٰاءِ پس این دنیای دنی
میراند بتیزی و فنا سُكّٰانَهٰا ساکنان خود را بسوی مرگ چون نیزه اعدا را در روز هیجا وَتَحْدُو بِالْمَوْتِ و میراند بمرگ جیرانها
همسایهای خود را بسوی دار بقا وَقَدْ أَمَرَّ مِنْهٰا و بتحقیق که تلخ گشت از دنیا مٰا كٰانَ حُلْوًا آنچه بود شیرین و
كَدِرَ مِنْهٰا و کدر و تیره شد از دنیا مٰا كٰانَ صَفْوًا آنچه بود صافی و گزین زیرا که مبدل شد در و جوانی بپیری و عزت بخواری
و صحة به بیماری فَلَمْ يَبْقَ مِنْهٰا إِلّٰا سَمَلَةٌ پس باقی نماند از دنیا مگر بقیه كَسَمَلَةِ الْإِدٰاوَةِ مانند بقیه آب در مطهره

أَوْ جُرْعَةٌ و مقدار یک آشامیدن كَجُرْعَةِ الْمَقْلَةِ مثل مقدار آشامیدنی که بمقله اندازند و مقله بفتح میم و سکون
قاف سنگ ریزه ایست که بآن قسمه آب کنند و شناسند بآن مقدار آبی که برسانند بهر شخصی حلق خود را و این در وقت
کم آب در بیابانها کمی باشد لَوْ تَمَزَّزَهَا الصَّدْيٰانُ که اگر بمکد آن بقیه و جرعه را تشنه لَمْ يَنْقَعْ نشاند تشنگی را این کنایت
از غایة قلة دنیا و نهایة کمی باقی بودن متمصص در آن و چون حال دنیای پر اعتبار با مردم روزگار باین منوالست فَأَزْمِعُوا
عِبٰادَ اللّٰهِ پس عزیمت را ثابت گردانید ای بندگان خدا الرَّحِيلَ عَنْ هٰذِهِ الدّٰارِ برحلت کردن ازین سرای
الْمَقْدُورِ عَلىٰ أَهْلِهَا الزَّوٰالُ که مقدر شده اهل او را زوال و فنا وَلٰا يَغْلِبَنَّكُمْ فِيهَا الْأَمَلُ و باید که غالب
نشود شما را در دنیا آرزوی نفس و هوا وَلٰا يَطُولَنَّ عَلَيْكُمْ فِيهَا الْأَمَدُ و باید که دراز نشود بر شما در دنیا
سرانجام حیوة یعنی باید که دل ننهید بر دوری اجل درین دنیا فَوَاللّٰهِ پس سوگند بحق خدا لَوْ حَنَنْتُمْ اگر ناله کنید
شما در طاعات و عبادات حَنِينَ الْوُلَّهِ الْعِجٰالِ مثل ناله کردن شتران حیران و سرگردان که گم کرده باشند بچه را
وَدَعَوْتُمْ و بخوانید خدا را بِهَدِيلِ الْحَمٰامِ به نوحه و نین مثل نوحه کبوتران وَجَأَرْتُمْ و آواز بلند گردانید بتضرع
و زاری جُؤٰارَ مُتَبَتِّلِي الرُّهْبٰانِ مثل تضرع کردن و زاری نمودن راهبان نصاری که منقطع اند از شهوات
دنیا و توجه نموده اند بالکلیه بحضرت مولی وَخَرَجْتُمْ إِلَى اللّٰهِ و بیرون آیید بسوی خدا مِنَ الْأَمْوٰالِ وَالْأَوْلٰادِ
از محبت اموال و فرزندان الْتِمٰاسَ الْقُرْبَةِ إِلَيْهِ بجهة درخواستن تقرب و نزدیکی بسوی حضرت منان فِي ارْتِفٰاعِ
دَرَجَةٍ عِنْدَهُ در بلند شدن درجه نزد او سبحانه أَوْ غُفْرٰانِ سَيِّئَةٍ یا آمرزیدن گناهی أَحْصَتْهٰا كُتُبُهُ که شمرده
باشد آنرا نامهای او یعنی نامهای که در و مکتوبست اعمال بندگان وَحَفِظَتْهٰا رُسُلُهُ و نگاه داشته باشد
آنرا فرشتگان او لَكٰانَ قَلِيلًا هر آینه باشد این جمله اندک فِيمٰا أَرْجُو لَكُمْ در آنچه امید میدارم برای شما
مِنْ ثَوٰابِهِ از ثواب دادن او سبحانه وَأَخٰافُ عَلَيْكُمْ و در آنچه میترسم از برای شما مِنْ عِقٰابِهِ از عذاب کردن او تعالی
زیرا که از برای بندگان نیکوکار و دوستان شایسته احمد مختار و شیعیان حیدر کرار و باقی ائمه اخیار آماده شده ثواب
بسیار که آن سرای خلد برین و بهشت جاودانست و از برای عاصیان نابکار از کافران و منافقان و مخالفان و

محمد و آل او صلوات الله علیهم مهیا شده از عقاب و نکال که آن عذاب نیرانست خلاصه معنی آنچه آنحضرت ازین کلام
اراده نموده آنست که آنچه امید میدارم از ثواب الٰهی از برای کسی که متقرب باشد باو سبحانه اکثر از آنست که تصور کرده
باشد آنرا اگر برسید آن بسبب تقرب بجمیع اسباب قربة و آنچه میترسم از عقاب الٰهی بیشتر است از عقابی که توهم کرده باشد
کسی که دفع کند آنرا حق سبحانه از نفس او بواسطه توصل او باسباب تقرب پس سزاوار آنست که کسی طالب زیادتی مرتبه و
درجه باشد نزد او سبحانه بالکلیه خالص شود در تقرب بسوی جناب احدیه تا برسد بآنچه اعظم از آنست که توهم کرده که
برسد بآن از منزلت و مرتبه نزد حضرت عزت و اولی آنست که کسی که تایب باشد از گناه خود من جمیع الوجوه فرار نماید
از آن تا خلاص شود از هول آنچه زیادة از آنست که توهم نموده که دفع کند او سبحانه آنرا از نفس او بوسیله طاعة چه امید
و خوف از امر آخرت اعظم از آنست که تصور میکند آنرا عقول بشر مادام که باشد درین عالم بعد از آن تنبیه میفرماید بر عظم
نعم الٰهی و عدم امکان شکرگذاری آن کماهی و میگوید که وَتَاللّٰهِ و سوگند بخدا که لَوِ انْمٰاثَتْ قُلُوبُكُمْ اگر گداخته شود
دلهای شما انْمِيٰاثًا گداختنی از ترس الٰهی وَسٰالَتْ عُيُونُكُمْ و روان شود خون چشمهای شما مِنْ رَغْبَةٍ إِلَيْهِ
بجهة رغبة بثواب او أَوْ رَهْبَةٍ مِنْهُ و ترس از عقاب او دِمٰاءً بجوی‌ها دادم ثُمَّ عُمِّرْتُمْ فِي الدُّنْيٰا پس از آن عمر داده
شوید در دنیا مٰا الدُّنْيٰا بٰاقِيَةٌ مادام که دنیا باقی باشد مٰا جَزَتْ أَعْمٰالُكُمْ جزا و مکافاة نباشد عملهای شما گردن
منه بعمل آمده وَلَوْ لَمْ تُبْقُوا شَيْئًا مِنْ جُهْدِكُمْ و اگر چه باقی نگذارید چیزی را از سعی و طاقة خود أَنْعُمَهُ عَلَيْكُمُ
الْعِظٰامَ نعمتهای عظیم او سبحانه که انعام نموده بر شما یعنی اگر با انقراض دنیا بعمل صالح مشغول باشید و یک
لحظه در آن فتور ننمائید برابری نکند این اعمال بنعمتهای کثیرة الٰهی که بر شما واصل شده وَهُدٰاهُ إِيّٰاكُمْ لِلْإِيمٰانِ
و بهدایة و راه نمودن او سبحانه شما را بجهة ایمان **وَمِنْهٰا** و بعضی ازین خطبه واقع شده فِي ذِكْرِ يَوْمِ النَّحْرِ در یاد کردن
روز عید قربان وَصِفَةِ الْأُضْحِيَّةِ و در صفت گوسفند قربانی و آن اینست که وَمِنْ تَمٰامِ الْأُضْحِيَّةِ و از تمامی
گوسفند قربانست اسْتِشْرٰافُ أُذُنِهٰا درازی گوش آن یعنی عدم قطع اذن آن وَسَلٰامَةُ عَيْنِهٰا و سالم
بودن چشم او از قلع و قمع چه بسبب بریدن گوش و کوری نقص در قیمة او پیدا میشود فَإِذٰا سَلِمَتِ الْأُذُنُ وَ

الْعَيْنُ پس هرگاه که سالم باشد گوش و چشم آن گوسفند سَلِمَتِ الْأُضْحِيَّةُ بسلامت باشد آن قربانی وَتَمَّتْ و بدرجه
تمامیه رسیده وَلَوْ كٰانَتْ عَضْبٰاءَ الْقَرْنِ و اگر چه باشد آن گوسفند شاخ شکسته تَجُرُّ رِجْلَهٰا که کشد
پای خود را بسبب لنگی إِلَى الْمَنْسَكِ بسوی رفتن بموضع عبادة زیرا که هر چه موجب نقصان قیمت نیست مقبول
است بدرگاه حضرت عزت **ومن خطبة له عليه السلام** این خطبه اشارتست بصفة اصحاب صفین در حینی که
آن حضرت ایشانرا از قتال اهل شام منع فرمود و منع سبب آنحضرت اصحاب خود را از محاربه با اصحاب معویه دو وجه
بود یکی آنکه پیش آیند بقتال ناحجت باشد بر ایشان چه طبیعه انسانی مجبولست بآنکه هر چند او را از امری منع میکنند
شوق او در طلب آن بیشتر میشود و دوم آنکه شاید که ایشان اطاعة نمایند و مسلمانان سالم مانند از جدال اصحاب
آنحضرت بواسطه منع قتال گمان بردند که کراهیت مرگ را مکروه میشمارد یا در وجوب قتال مخالف شک دارد پس بیکبار توجه
نمودند بآنحضرت و هجوم نمودند بر و و استدعای حرب کردند چنانکه میفرماید که فَتَدٰاكُّوا عَلَيَّ پس کوفتند یکدیگر را
بر من در آمدن تَدٰاكَّ الْإِبِلِ الْهِيمِ چون کوفتن شتران تشنه یکدیگر را يَوْمَ وِرْدِهٰا در روز وارد شدن
ایشان بر آب قَدْ أَرْسَلَهٰا رٰاعِيهٰا در حالی که واگذاشته باشد ایشانرا ساربان ایشان وَخُلِعَتْ مَثٰانِيهٰا
و برکنده شده باشد ریسمانهای دو توی ایشان و بمرتبه هجوم کردند حَتّٰى ظَنَنْتُ أَنَّهُمْ قٰاتِلِيَّ تا آنکه گمان بردم که ایشان
کشندهٔ منند در آن ابنوه أَوْ بَعْضُهُمْ قٰاتِلُ بَعْضٍ لَدَيَّ یا آنکه بعضی از ایشان کشنده بعضی دیگرند نزد من و
قَدْ قَلَّبْتُ هٰذَا الْأَمْرَ و بتحقیق که منقلب ساختم امر کارزار را بَطْنَهُ وَظَهْرَهُ پشت آنرا و شکم آنرا یعنی بجانب
صواب ظاهر و باطن امر محاربه را ملاحظه نمودم و جمیع فکر را بآن مصروف داشتم حَتّٰى مَنَعَنِي النَّوْمَ تا آنکه منع کرد این امر
باز داشت مرا از خواب کردن فَمٰا وَجَدْتُنِي پس نیافتم خود را یَسَعُنِي که وسعة داشته باشد بمن امری إِلّٰا قِتٰالَهُمْ
مگر کارزار نمودن با اهل شام أَوِ الْجُحُودَ بِمٰا جٰاءَ بِهِ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ یا انکار نمودن بآنچه آورده آنرا
آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله از جانب خدا و چون انکار حضرت رسالت موجب عذاب دایمی است و عقوبات
غیر متناهی فَكٰانَتْ مُعٰالَجَةُ الْقِتٰالِ پس باشد علاج جنگ نمودن و کوشش نمودن در آن أَهْوَنَ عَلَيَّ آسانتر بر من

مِنْ مُعَالَجَةِ الْعِقَابِ از علاج کردن و درمان نمودن عقاب و عذاب وَمَؤُونَاتُ الدُّنْيَا و مرگهای دنیا
یعنی محنتها و بلاهای آن از شداید حرب و قتل و بلا و وبا و غیر آن أَهْوَنُ عَلَيَّ آسانترست بر من مِنْ مَوْتَاتِ
الْآخِرَةِ از مرگهای عقبی یعنی دوام عقوبات مکرره آن چه سختی این سرا بسر آید و سختی آن سرا همیشه باید و در ترک
قتال مخالف خدا و رسول لازم آید وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ این از جمله کلام امیر المؤمنین است صلوات الله علیه
که فرموده وَقَدِ اسْتَبْطَأَ أَصْحَابُهُ در ان حالت که دیر شمردند اصحاب او إِذْنَهُ لَهُمْ دستوری دادن او ایشان را
فِي الْقِتَالِ بِصِفِّينَ در کارزار نمودن بموضع صفین أَمَّا قَوْلُكُمْ اما گفتار شما ای اصحاب که أَكُلَّ ذَلِكَ كَرَاهِيَةَ
الْمَوْتِ آیا همه اینها از تعلل و تکاسل و منع از قتال بجهت مکروه داشتن مرگست فَوَاللَّهِ پس قسم بذات خدا که
مَا أُبَالِي هیچ باک ندارم که دَخَلْتُ إِلَى الْمَوْتِ داخل شوم بسوی مرگ أَوْ خَرَجَ الْمَوْتُ إِلَيَّ یا بیرون آید مرگ
بسوی من وَأَمَّا قَوْلُكُمْ و اما گفتار شما که تأخیر کارزار و قتال آن شَكًّا فِي أَهْلِ الشَّامِ بجهت شک است در
قتال اهل شام فَوَاللَّهِ پس سوگند بخدا مَا دَفَعْتُ الْحَرْبَ يَوْمًا که دفع نکردم حرب را یکروز إِلَّا وَأَنَا مگر در حالی
که من أَطْمَعُ أَنْ تَلْحَقَ بِي طَائِفَةٌ طمع داشتم که لاحق شود بمن طایفه فَتَهْتَدِيَ بِي پس مهتدی و رستگار شوند
باقتدا کردن ایشان بمن وَتَعْشُوَ إِلَى ضَوْئِي و استدلال کنند و بنگرند بنظر ضعیف بسوی روشنی راه من فَهُوَ أَحَبُّ
إِلَيَّ خبر مبتدای محذوف و درین تقدیر است که ذلک احب یعنی آن امر بهترست و محبوب تر بسوی من مِنْ أَنْ
أَقْتُلَهَا از آنکه بکشم آن گروه را عَلَى ضَلَالِهَا بر گمراهی ایشان وَإِنْ كَانَتْ و اگرچه هستند آن قوم أَنْ تَبُوءَ بِآثَامِهَا
که بازمی گردند با آثام خود در آنجهان وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مصدر ساخته است این کلام را بیان رسوخ صحابه
حضرت رسالت در جهاد نمودن با کافران و جد و جهد نمودن ایشان در آن تا ایشان اقتدا با ایشان نموده در محاربه
اهل عناد مجد و فرزانه شوند و ثابت قدم گردند وَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و هر آینه بودیم ما با
رسول خدا صلعم نَقْتُلُ آبَاءَنَا وَأَبْنَاءَنَا که میکشتیم پدران خود را و پسران خود را وَإِخْوَانَنَا وَأَعْمَامَنَا و برادران
و عمهای خود را مَا يَزِيدُنَا ذَلِكَ زیاده نمیساخت ما را از کشتن إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا مگر ایمان و گردن نهادن و انقیاد

شدن بفرمان حضرت ملک منان وَمُضِيًّا عَلَى اللَّقَمِ و گذشتن بر راه راست که موصلست بجنان وَصَبْرًا
عَلَى مَضَضِ الْأَلَمِ و شکیبایی نمودن بر سوزش الم و محن وَجِدًّا فِي جِهَادِ الْعَدُوِّ و جهد کردن در محاربه
دشمن وَلَقَدْ كَانَ الرَّجُلُ مِنَّا و هر آینه بود در زمان پیغمبر صلعم که مردی از ما وَالْآخَرُ مِنْ عَدُوِّنَا و مردی
دیگر از دشمن ما يَتَصَاوَلَانِ حمله می آوردند بر یکدیگر تَصَاوُلَ الْفَحْلَيْنِ چون حمله آوردن دو نر با قوت هر چه
تمامتر يَتَخَالَسَانِ أَنْفُسَهُمَا می ربودند نفس یکدیگر را أَيُّهُمَا يَسْقِي صَاحِبَهُ تا ظاهر شود که کدام ازین دو یکی
می آشامد بهمراه خود كَأْسَ الْمَنُونِ جام مرگ را فَمَرَّةً لَنَا مِنْ عَدُوِّنَا پس یکبار نوبه گردش دولت ما را بود
از دشمن ما وَمَرَّةً لِعَدُوِّنَا مِنَّا و باری دیگر دشمن ما را بود از ما یعنی گاهی غالب بودیم و زمانی مغلوب چون جنگ
بدر و احد فَلَمَّا رَأَى اللَّهُ صِدْقَنَا پس چونکه دید حق سبحانه و تعالی صدق و راستی ما را در طلب مطلوب أَنْزَلَ
بِعَدُوِّنَا الْكَبْتَ فرود آورد بر دشمن ما رو گردانیدن و خواری را وَأَنْزَلَ عَلَيْنَا النَّصْرَ و فرود آورد بر ما
خود نصرت و یاری را حَتَّى اسْتَقَرَّ الْإِسْلَامُ تا آنکه قرار گرفت دین اسلام مُلْقِيًا جِرَانَهُ در حالی که افکنده
بود پیش گردن را بسینه خود چون شتر آرام گیرنده این کنایتست از استقرار و ثبات اسلام وَمُتَبَوِّئًا أَوْطَانَهُ
و جای گیرنده بود در مکانهای خود و این مستعارست از برای قلوب مؤمنان و بلاد ایشان یعنی جای گرفته بود اسلام
در دلهای مؤمنان و شهرهای ایشان وَلَعَمْرِي و سوگند بزندگانی من لَوْ كُنَّا نَأْتِي مَا أَتَيْتُمْ که اگر می بودیم در آن زمان
که می آمدیم آنچه شما آمدید بآن یعنی میکردیم تقصیرها که شما کردید در باب محاربه مَا قَامَ لِلدِّينِ عَمُودٌ بر پای نمی ایستاد
از برای دین هیچ ستونی وَلَا اخْضَرَّ لِلْإِيمَانِ عُودٌ و سبز نمیشد از برای ایمان هیچ شاخ درختی فقره اول کنایتست
از اصل ایمان و فقره دوم اشارتست از نضارت و تازگی آن در قلوب مؤمنان یعنی دایم نمیشد اصل ایمان و باقی
نمیماند نضارت و طراوت آن در دل مؤمنان وَايْمُ اللَّهِ و بحق خدا سوگند لَتَحْتَلِبُنَّهَا دَمًا هر آینه می دوشید از آن
حالت تقصیر خون را بعوض شیر خالص وَلَتُتْبِعُنَّهَا نَدَمًا و در می آوردید در عقب آن حالت پشیمانی را یعنی فرموده
افعال ایشان را با عقاب دم تشبیهست بآن ناقه که برسد بپستان او آفتی بسبب واقع شدن تقصیر از صاحب

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ و این از کلام آن بلاغت نظام فصاحت انجام است علیه الصلوة و
السلام که ادا نموده لِأَصْحَابِهِ از برای اصحاب خود مراد اهل کوفه اند أَمَا إِنَّهُ سَيَظْهَرُ عَلَيْكُمْ بَعْدِي
بدانید که زود باشد غالب شود بر شما بعد از من رَجُلٌ رَحْبُ الْبُلْعُومِ مردی گشاده گلوی مُنْدَحِقُ الْبَطْنِ
برآمده شکم يَأْكُلُ مَا يَجِدُ که خورد آنچه یابد وَيَطْلُبُ مَا لَا يَجِدُ و جوید آنچه نیابد مراد معویه غاویه است که طعام
می خورد تا آنکه ملول میشد و میگفت که بردارید که سیر نشدم و لیکن ملول شدم مرویست که این علة جوع البقر بدعای رسول
صلی الله علیه و آله او را عارض شد بسبب آنکه یکبار کسی را بطلب او فرستادند که طعام میخورد دوم بار فرستاد
نیز بطعام خوردن مشغول بود حضرت فرمود که اللهم لا تشبع بطنه یعنی بار خدایا سیر مگردان شکم او را از غذا و یکی از
شعرا در وصف کسی که باین مرض مبتلا بود گفته که شعر صَاحِبٌ لِي بَطْنُهُ كَالْهَاوِيَةْ ۸ كَأَنَّ فِي أَمْعَائِهِ مُعَاوِيَةْ ۸
یعنی یاریست مرا که شکم او مانند هاویه است که هر چه در وی افتد فی الحال سوخته و نابود گویا در روده های او معویه
است که اصلا از طعام ممتلی نمیشود و بعضی گفته اند که مراد حضرت ازین شخص زیاد بن ابی سفیان است و بعضی
دیگر برآنند که حجاج بن یوسف است اما اصح و اشهر آنست که معویه است و بر هر تقدیر میفرماید که هرگاه شخصی
چنین را یابید فَاقْتُلُوهُ پس بکشید او را وَلَنْ تَقْتُلُوهُ و هرگز نمیکشید شما او را این خبر از الهام الهی میدانست چون
باقی خبر أَلَا وَإِنَّهُ سَيَأْمُرُكُمْ بدانید که زود باشد که امر کند شما را آن مرد ماه سیاه احوال تباه که بهشت باشد
دیده همتا و براب و کاه بِسَبِّي بدشنام دادن شما مرا با فواه وَالْبَرَاءَةِ مِنِّي و بری شدن شما از من باکراه فَأَمَّا
السَّبُّ فَسُبُّونِي پس اما سب کردن پس سب کنید مرا بزبان با جبار آن گمراه فَإِنَّهُ لِي زَكَاةٌ پس آن سب مرا پاکی
از آن چه در حدیث آمده که ذِكْرُ الْمُؤْمِنِ بِسُوءٍ هُوَ زَكَاةٌ لَهُ وَزِيَادَةٌ فِي جَاهِهِ وَشَرَفِهِ یعنی یاد کردن
مؤمن ببدی پاکیزگی اوست و مغفرت او با آنچه باشد در و زیادتیست در بزرگی و بزرگواری او وَلَكُمْ نَجَاةٌ و آن
سب شما را نجاتست و رستگاری از ضرر آن ملعون بی بصر فی الواقع و آن چنان بود که آنحضرت بر لسان معجز
بیان کرده بود زیرا که هزار ماه آنحضرت را سب کردند بر منبرها و منارها لعنة الله و سخطه و غضبه علیهم اجمعین

عمر بن عبد العزیز آنرا قطع کرد و مردمان را از آن قول قبیح و فعل شنیع منع نمود وَأَمَّا الْبَرَاءَةُ و اما بیزاری
فَلَا تَتَبَرَّءُوا مِنِّي پس بری مشوید از من باعتقاد و دل با زبان یار سازید فَإِنِّي وُلِدْتُ عَلَى الْفِطْرَةِ
پس بدرستی که من مولود شده ام بر فطرت اسلام و این اشارتست بآنکه ابوین وی مؤمن بودند وَسَبَقْتُ إِلَى
الْإِيمَانِ وَالْهِجْرَةِ و پیشی گرفتم بایمان و هجرت با حضرت رسالت و هر کس که متصف باشد باین صفات و موسوم
باشد باین سمات بیزاری از و بهیچ وجه راه صواب ندارد و نجات بلکه موجب عذاب دائمیست و باعث انواع عقوبات
وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ و این از کلام آن عالیمقام است علیه السلام كَلَّمَ بِهِ الْخَوَارِجَ که سخن کرد بآن با
خارجیان وقتی که گفتند که چون راضی شدیم بتحکیم کافر شدیم و خطا کردیم پس بازگشتیم و از آن توبه نمودیم تو نیز توبه کن
و از آن رجوع نمای تا اطاعة تو کنیم فرمود که أَصَابَكُمْ حَاصِبٌ برساند بشما باد سختی که سنگ ریزه اندازد وَلَا
بَقِيَ مِنْكُمْ آبِرٌ و باقی نماناد از شما مصلح کار سازی و در بعضی روایة بثای منقوط واقع شده یعنی هلاک باد از
شما خبر دهنده حکایت کننده و در بعضی دیگر با موحده و رای معجمه وارد گشته یعنی نابود باد از شما برجهنده و دونده أَبَعْدَ
إِيمَانِي بِاللَّهِ آیا پس از ایمان آوردن من بحضرت پروردگار وَجِهَادِي مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
و غزا کردن من در خدمت رسول مختار و فرستاده آفریدگار أَشْهَدُ عَلَى نَفْسِي بِالْكُفْرِ گواهی دهم بر نفس خود
بکافر شدن و از دین برگشتن لَقَدْ ضَلَلْتُ إِذًا هر آینه گمراه باشم این هنگام که بر کفر خود گواهی دهم وَمَا أَنَا
مِنَ الْمُهْتَدِينَ و نباشم از راه یافتگان و جای یابندگان فَأُوبُوا شَرَّ مَآبٍ پس بازگردید از بدترین جای
بازگشت بسوی حق وَارْجِعُوا عَلَى أَثَرِ الْأَعْقَابِ و رجوع کنید بر اثر پاشنهای خود آنست که مراد
از آنجا که بیرون شده آید یعنی از کفری که بر خاطر شما گذشته باز گردید براه حق أَمَا إِنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي
بدانید که زود باشد که برسید بعد از من ذُلًّا شَامِلًا بخواری فرا آن وَسَيْفًا قَاطِعًا و شمشیر بران وَأَثَرَةً
يَتَّخِذُهَا و چیزی برگزیده که فرا گیرند آن الظَّالِمُونَ فِيكُمْ ستمکاران در میان شما سنة و طریقه را که عمل کنند
بدان و این اشارتست بنی امیه که بعد از زمان آن امام عالیشان میگرفتند از ایشان شیر

ملاقات کنید ۴

بران ونیزه جان ستان چون حجاج یوسف ومهلب واولاد او وغیر آن وقال السید رضی الله عنه سید رضی الدین رضی الله عنه
بیان میفرماید اختلاف روایتی که در لفظ آبر واقع شده ومیگوید که قوله علیه السلام ولا بقی منکم آبر
یعنی کفته اند آن سید ابرار علیه صلوات الله الملک الجبار که ولا بقی منکم آبر یروی بالراء روایه کرده شده
برای مهمله وبا موحده من قولهم رجل آبر ماخوذ از کفتن عرب که رجل آبر للذی یابر النخل مرکسی را که
ابر دو بر درخت خرما ای یصلحه یعنی اصلاح کند آنرا واقدام نماید بامری که ثمر آن شود ویروی آثر ودر
روایتی دیگر وارد شده اثر بثای سه نقطه وهو الذی یاثر الحدیث واثر آنکسیست که اثر کند حدیث را ای
یحکیه یعنی حکایه کند از آن ویروی آبز ودر روایه کند بآن وهو اصح الوجوه عندی واین قول صحیح تر
وجهات نزد من کانه قال کویا که آنحضرت کفته است که لا بقی منکم مخبر یعنی باقی نماند از شما خبر
دهنده در عرصه روزکار ویروی آبز بالزاء معجمة ودر روایتی دیگر واقع شده آبز بزاء نقطه دار وهو الواثب
وآن جهنی بر جهنده است والهالک ایضا یقال له آبز وهالک نیز کفته میشود لفظ آبز از برای او یعنی آبز را
برهالک نیز اطلاق میکنند اما آنچه مناسب مقام است یعنی اولست وقال علیه السلام وکفت امیر المؤمنین صلوات الله
وسلامه علیه وآله اجمعین لما عزم در وقتی که عزم نمود علی حرب الخوارج بر محاربه نمودن با خارجیان نهروان
وقیل له انهم قد عبروا وکفتند مر آنحضرت را که خارجیان عبور کرده اند وکذشته جسر النهروان بر پل نهروان
مصارعهم دون النطفة مواضع افتادن وهلاک شدن ایشان نزد آب نهروانست والله لا یفلت
منهم عشرة بخدا سوکند که بیرون نرود از آن خوارج ده تن ولا یهلک منکم عشرة وهلاک نمی شود از شما ده مرد
وانچنان بود که آنحضرت فرموده بود زیرا که بعد از حرب نه کس از خارجیان خلاص یافته بودند ونه کس از دوستان علیه السلام
بقتل رسیده قال السید رضی الله عنه فرموده که یعنی بالنطفة ماء النهر اراده نموده آنحضرت بلفظ نطفه آب نهروان را
وهی افصح کنایة عن الماء ونطفه فصیح ترین لفظهاست از روی کنایه داشتن از آب نهروان وان کان کثیرا
جما واکرچه هست آب نهر آب بسیار ودر غایه افراط وقد اشرنا الی ذلک وبتحقیق که اشاره کردیم باین معنی

میفرماید

فیما

فیما تقدم در آنچه از پیش مذکور شد عند مضی ما اشبهه نزد کذشتن خطبه که شبیه است باین وقال علیه السلام
وفرمود آنحضرت علیه الصلوة والتحیة لما قتلهم در وقتی که قتل نمود خوارج را فقیل له یا امیر المؤمنین
پس کفتند او را که ای امیر المؤمنان هلک القوم باجمعهم هلاک شدند این قوم تمام ایشان فقال کلا
والله پس کفت اینچنین نیست بخدا سوکند انهم نطف بدرستی که ایشان نطفهای اند فی اصلاب الرجال در پشتهای
مردان وقرارات النساء ودر رحمهای زنان کلما نجم منهم قرن هر کاه که برآید از ایشان شاخی
قطع بریده شود بکلم الی استعاره فرموده لفظ قرن را از برای روساء خوارج که پیدا شدند بعد از آنحضرت
وذکر نجوم از برای ترشیح است ولفظ قطع کنایه است از قتل یعنی هر وقتی که رئیسی از روساء ایشان از اصلاب
وارحام خروج نموده برسد حکومت برآید مقتول کرده وبر روی دنیا کشته نماید حتی یکون آخرهم تا آنکه
باشد آخر ایشان لصوصا سلابین دزدان ربایندکان یعنی تا آنکه حال ایشان باین اذل وادانی کشد که کار ایشان
دزدی باشد در خفیه وبواسطه عجزی وضعفی که داشته باشند بآن کار قیام نتوانند نمود بعلانیه پس چکونه باشد
قطع خوارج بالکلیه شده باشد آورده اند که نه نفر از آن بقیة السیف که ماندند در نهروان متفرق شدند در بلدان
دو نفر رفتند بعمان ودو بآذربیجان ودو بسجستان ودو بجزیره ویکی بتل موزن وظاهر شد دزدی وراهزنی
وانواع بدع از ایشان در اطراف جهان وقریب به بیست فرقه شدند آن کافران وقال علیه السلام وفرموده
حضرت امیر کبیر علیه صلوات الله الملک القدیر در شان خارجیان بی تدبیر لا تقتلوا الخوارج بعدی مکشید
خارجیان را بعد از من فلیس من طلب الحق پس نیست کسی که طلب کند حق را فاخطاه پس خطا کند در آن
کمن طلب الباطل همچو کسی که طلب کند باطل را فادرکه پس دریابد آنرا سید رضی الله عنه فرموده که یعنی معویة
واصحابه اراده نموده است آن قدوه اخیار رب الارباب بطالب باطل معویه را با اصحاب یعنی حال خوارج بهتر است
از معویه زیرا که ایشان طلب حق میکنند بالذات پس خطا میکنند در آن ومعویه طلب باطل میکند بالذات وآنرا در میبابد
پس میان ایشان تفاوت بسیار باشد وآنحضرت نهی فرموده قتل ایشان را بعد از خود با وجود آنکه مرتکب قتل ایشان بود

بالعرض صح

زیرا که ایشان فساد میکردند وصلحا را بقتل می آوردند مثل عبد الله بن خباب که او را کشتند وشکم
زن او را شکافتند در حالتی که حامله بود ونهی از قتل ایشان بر تقدیر آنست که فساد در زمین نکنند وخون ناحق نریزند
واقدام بحرب ننمایند وچون ایشان باین عمل مشغولند پس معامله با ایشان تا حالی چنانکه آن حضرت نباشد ومن کلام
له علیه السلام واز کلام امیر المؤمنین است علیه صلوات المصلین لما خوف من الغیلة که در وقتی که ترسانیدند
او را از ناکاه کشتن ابن ملجم لعنه الله اعدا او را واصحاب آنحضرت آن ملعون را کرفته قصد کشتن وی کردند فرمود که بکذارید
او را که ناکشته قصاص نتوان کرد وان علی من الله جنة حصینة وبدرستی که بر منست از جانب خدا سپری
محکم که آن بقای اجلست تا روز رحلت فاذا جاء یومی پس هر کاه که بیاید روز اجل من انفرجت عنی واشود از من
آن سپر واسلمتنی وباز کذارد مرا بدست مرک فحینئذ لا یطیش السهم پس این هنگام کج نرود تیر موت والبته
بر نشانه بدن واقع شود ولا یبرء الکلم وخوش نشود اثر جراحة واصلا روی بصحت نیارد ومن خطبة له علیه السلام
درین خطبه ترهیب میفرماید مردمانرا از عذاب اخروی وتنفیر از متاع سریع الزوال دنیوی وترغیب در اعمال صالحه وتحریص
در افعال حسنه ومیکوید الا وان الدنیا دار بدانید که دنیا سراییست لا یسلم منها الا فیها که سلامت
نمی یابد از عذاب آخرت مکر کسی که بکند در او اعمال صالحه وصرف نماید عمر را در طاعة وعبادة ولا ینجی بشیء کان لها
ورستکاری حاصل نمیشود بچیزی که باشد از برای دنیا چون ریا وسمعة بل ینجی بشیء کان لله بلکه نجات حاصل میشود
بچیزی که باشد از برای حضرت عزت ابتلی الناس بها فتنة مبتلا شده اند مردمان بدنیا از روی آزمایش وامتحان
کقوله تعالی ونبلوکم ایکم احسن عملا ومراد با بتلا اختبار مطیع است از عاصی ومراد از ابتلای خدا آنست که او سبحانه
علم ندارد باحوال عباد زیرا که او عالم السر والخفیات است حیث قال یعلم السر واخفی بلکه مراد آنست که چون شرایع الهیه
جاذب خلقانست بسوی عاقبتی که مخلوق شده اند از برای آن ونفوس اماره کشنده ایشانست بسوی لذات این جهان
وهر که اطاعه میکند داعی خدا را وصارف میشود از لذات دنیا فایز میشود بفوز عظیم وهر که تابع نفس اماره میشود خاسر
میشود وکرفتار بعذاب الیم پس تشبیه فرموده این صورت را بصورت ابتلای او سبحانه فی سعادة باشد لفظ ابتلا وفتنه از

فجاءة صح

این

این صورت مذکوره فما اخذوه منها لها پس آنچه کرفته اند آنرا از دنیا از برای حصول استمتاع ولذت آن
اخرجوا منه بیرون کرده میشوند از آن بصد رنج وعنا وحسرت وحوسبوا علیه وحساب کرده میشوند بر آن
در روز قیامت با انواع عذاب وعقوبة وما اخذوه منها لغیرها وآنچه کرفته اند از دنیا از برای غیر دنیا
یعنی از برای نجاة عقبی از طاعة وعبادة قدموا علیه می آیند بر او یعنی بمثوبتی مترتب شود بر آن از حصول درجه
ومرتبه مرتبه واقاموا فیه ومی ایستند در او مخلد ومؤبد وانها عند ذوی العقول وبدانکه دنیا نزد خداوند
عقلها کفیء الظل همچو سایه ایست که در سرعت زوالست ودر معرض انتقال ووجه شبه آن اینست که میفرماید که بینا
تراه سابغا در میان آنکه می بینی آن سایه را تمام حتی قلص تا آنکه ناکاه بکمی شتافت وبرجست از پیش نظر
وزائدا حتی نقص ودر میان آنکه ملاحظه میکنی او را زاید تا آنکه فی الحال نقصان یافت یعنی ناکی اسباب دنیا
ودوی چند بر می باید چید ومن خطبة له علیه السلام این خطبه نیز جاری مجرای خطب مذکوره است واتقوا الله
عباد الله وبترسید وبپرهیزید از معبود بسزای بندکان خدا وبادروا آجالکم باعمالکم وبشتابید در
اجلهای خود بعملهای خود یعنی در زمان مهلت دنیا بعمل عقبی کوشید ولباس تقوی پوشید وابتاعوا ما یبقی لکم
وبخرید آنچه می باید از ذخیره عقبی برای خود بما یزول عنکم بآنچه زایل میشود که آن متاع دنیاست یعنی بخرید
عقبی بدنیا وترحلوا ورحلت نمایید بسوی درکاه خدا فقد جد بکم پس بتحقیق که سعی وکوشش نموده شده
است بشما در بریدن منازل ومراحل این راه یعنی شما را بسرعه میکشند وبشتاب میبرند واستعدوا للموت
وآماده شوید از برای موت وفنا فقد اظلکم پس بتحقیق که سایه انداخته است مرک بر شما وکونوا قوما صیح
بهم وباشید کروهی که آواز عظیم تاراج بایشان رسیده باشد فانتبهوا پس متنبه وآکاه شده باشند و
علموا ان الدنیا ودانسته باشند که دنیای اعتبار دیده را ایشان را جای قرار وبواسطه آن بعمل اخروی باشند
ودنیا را از نظر اعتبار انداخته فاستبدلوا پس بدل کرده باشند این جهان فانی را برای جاودانی فان الله
لم یخلقکم عبثا پس بدرستی که خدای تعالی نیافریده است شما را بی فایده ولم یترککم سدی ونکذاشته

که صح

متخلف صح

لیست لهم بدار صح

شاغله صح

شما را مهمل و معطل که در دنیا مکلف و در عقبی مبعوث نکرد بدیده اعتبار الله تعالی بعرض الله چنانچه کریمه وما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون شاهد آنست وما بین احدکم وبین الجنة والنار و نیست میان یکی از شما و میان
بهشت و دوزخ الا الموت ان ینزل به مگر مرگ که فرود آید باو پس آنکس اگر از مومنانست جای او جنانست
و اگر از کافران باشد مکان او سعیر و نیرانست وان غایة تنقصها اللحظة و بدرستی که غایتی یعنی کم
میکند آن را نگریستن وتهدمها الساعة و ویران میسازد بنای آن را ساعت مردن لجدیرة بقصر المدة
هر اینه سزاوارست آن غایت بکوتاهی مدت چه بسرعت هر چه تمامتر میرسد بغایت وان غائبا یحدوه و بدرستی که غائبی
که میرانند او را الجدیدان اللیل والنهار نو اینکان که آن شب و روزست لحری بسرعة الاوبة
هر اینه سزاوارست بسرعت بازگشت بدار قرار و مراد بغایب آدمیست زیرا که او در دار غربت واقع شده و دور گشته
از مستقر اصلی و موطن حقیقی خود چه او مخلوقست از برای غیر دنیا پس در دنیا غریب باشد و بعضی گفته اند مراد بغایب
ملک الموت اما قول اول اصح است وان قادما یقدم و بدرستی که آینده که می آید بسوی آخرت مراد بآن انسانست
یعنی آدمی که می رسد برای عجلتی بالفوز او الشقوة با رستگاری یا با شقاوة و گرفتاری لمستحق لافضل العدة
هر اینه سزاوارست مر بهترین ساز راه را تا برسد بسعادة و دور شود از شقاوة فتزودوا فی الدنیا پس توشه برگیرید
در دنیا توشه تقوی و خشیة من الدنیا از برای بیرون رفتن از دنیا ما تحرزون به نفوسکم غدا آن قدر
که نگاه دارید بآن نفسهای خود را فردا از عقوبة جزا فاتقی عبد ربه پس متقی شد و پرهیزکار گشت بنده برای پروردگار
خود نصح نفسه که نصیحت کرد نفس خود را بعمل شایسته قدم توبته مقدم داشت توبه خود را بر زمانی که در آن مشغول
باشد توبه غلب شهوته غالب شد بر شهوة خود و آن را مقهور و مغلوب کرد اینها این چند فقره که در صورة ماضی آمد
در معنی امرند یعنی باید که از سالک راه حق در وجود آید تقوی و تقدیم عمل شایسته و غلبه بر شهوة فان اجله مستور
عنه پس بدرستی که اجل او پنهانست از او وامله خادع له و آرزوی او فریبنده اوست والشیطان موکل به
و شیطان در همه حال موکل و مسلط است باو یزین له المعصیة که می آراید از برای او عصیان و نافرمانی لیرکبها

پس باید که همیشه در تحصیل ساز راه آخرت باشد م

تا سوار

تا سوار شود بران ویمنیه التوبة و آرزو مند میسازد او را بتوبه و تا باید لیسوفها تا تاخیر اندازد آن را حتی تهجم
منیته علیه تا هجوم میکند مرگ او بر او اغفل ما یکون عنها در حالتی که غافلترین چیزیست بر مرگ
فیا لها حسرة علی کل ذی غفلة نصب حسرة بر تمیز است و این از برای تعجبیست که مدعوست و لام
از برای استغاثت است در موضع تعجب و ضمیر از قبیل ضمیر ربه رجلا است پس گوئیا گفته که یا للحسرة علی الغافلین
ما اکبرک یعنی ای حسرت و ندامت بر غافلان چه بزرگ حسرت و ندامتی بر ایشان و محتملست که لام از برای جر باشد و مفتوح
شده باشد باعتبار دخول آن بر ضمیر و منادی محذوف باشد و تقدیر کلام چنین که یا قوم ادعوکم لها حسرة یعنی ای
قوم می خوانم شما را از برای حسرت خوردن بر سر خداوند غفلت و صاحب حیرت ان یکون عمره علیه حجة
بآنکه باشد عمر او بر او حجت در روز قیامت وان تؤدیه ایامه الی شقوة و بآنکه برسانند او را روزگار به بدبختی
و شقاوة و کدام حسرت ازین بزرگتر باشد که عمری که وسیله سعادات است و رفع درجات سبب شقاوة گردد و بکشاند
صاحب خود را بدرکات نسأل الله سبحانه در میخواهیم از حق سبحانه و تعالی ان یجعلنا وایاکم که بگرداند
ما را و شما را ممن لا تبطره نعمة از آنکسی که شاد نگرداند او را هیچ نعمت ولا تقصر به عن طاعة ربه
غایة و کوتاه نسازد او را از طاعت پروردگار او هیچ فایده و غایت یعنی در تقصیر نیفگند او را غایتی طاعت سبب
ریا و سمعه ولا تحل به و فرو نیاید باو بعد الموت ندامة پس از مرگ هیچ ندامت و حسرت ولا کآبة و هیچ اندوه
و محنه و حصول این حالت در ضمن اخلاص است و طاعت ومن خطبة له علیه السلام این خطبه در ذکر صفات
کمال الهی و نعوت جلال حضرت باریست الحمد لله الذی لم تسبق له حال حالا سپاس و ستایش
مر معبودی را سزاست که در ازل پیشی نگرفته است مر او را حالی بر حالی فیکون اولا قبل ان یکون آخرا تا باشد
اول پیش از آنکه باشد آخر ویکون ظاهرا قبل ان یکون باطنا و تا باشد ظاهر پیش از آنکه باشد باطن زیرا که پیشی
و قبلیت و تاخر و بعدیت از لواحق زمان لذاته است و از لواحق زمانیات و او سبحانه منزه است از لحوق زمان در ذات و در
صفات کمال بسبب آنکه زمان از لواحق حرکت و حرکت از لوازم اجسام و وجود او مقدس است بر همه اجسام پس او منزه

بنا بر

باول قبل الآخر و ظاهر قبل الباطن و عالم قبل القادر حتی قبل العالم و غیر ذلک بلکه اولیة او عبارتست از بودن او سبحانه مبدأ همه موجودات
وآخریة او عبارتست از بودن او تعالی غایة هر ممکنی در وجود و ظاهریة او بودن وجود اوست اظهر از همه اشیا و باطنیة او بودن ذات اوست اخفا
از همه چیزها و این کمالات عین ذات اویند پس بعضی را بر بعضی تقدم نباشد و کمالست که اطلاق میکنند قبلیة و بعدیة
را باعتبار دیگر چون قبلیة بالشرف والفضیلة و بالذات والعلیة و این نیز ممتنع است از جناب احدیة زیرا که صفاتی
که اطلاق کرده میشود بر ذات اقدس او سبحانه اعتبارات ذهنیه اند که عقول احداث آن میکنند بر مقایسه او سبحانه
مخلوقات و هیچ سبقتی نیست مر شیئی از آن اعتبارات را بر شیئی دیگر نظر بذات او تعالی و اگر نه لازم آید که کمالات ذات
او قابل زیادة و نقصان باشد و بعضی از آن علة بعضی دیگر باشد و اشرف آن و بعضی معلول و ناقص نظر بذات
او و این از لواحق ممکنات است نه از اوصاف کل مسمی بالوحدة غیره قلیل هر نامیده شده بوحدة در حالتی که
غیر اوست متصف بصفة قلت است بخلاف او سبحانه که واحدیست که متصف باین صفة نیست زیرا که او واحد
حقیقی است که کثرت ندارد در هیچ حال نه بحسب اجزای خارجی و عقلی و نه بحسب صفات وجودی و نه بحسب اشخاص
و امثال و ما سوای او واحدند یعنی مبدأ وجز و کثیر و این واحد عددی را قلت لازمست نسبت بکثرة چنانچه واضحست
نزد اهل معرفة وکل عزیز غیره ذلیل و هر عزیزی غیر او سبحانه ذلیلست و خوار زیرا که عزیز فی الحقیقة کسیست که
محتاج نباشد بغیر خود و محتاج الیه همه بود در وجود و غیره و او سبحانه است که متصف باین صفة است نه غیر او
پس عزة او را ثابت باشد و ذلة غیر او را وکل قوی غیره ضعیف و هر توانائی غیر او ضعیف است و چگونه
چه او منشأ هر قوتی است و مبدأ هر قدرتی و هر چه غیر اوست داخلست در تحت قوة و قدرة تامه او وکل مالک
غیره مملوک و هر مالکی غیر او مملوکست زیرا که او موجد همه اشیا و خالق کل ما یری و ما لا یری است پس مالک
علی الاطلاق او باشد و بس وکل عالم غیره متعلم و هر دانائی غیر او متعلمست و آموزنده زیرا که عالم مستفاد
از فیض وجود اوست و علم هر دانائی از نتیجه علم اوست و او عالم مطلقست چنانکه کریمه لا یعزب عنه مثقال ذرة
فی الارض ولا فی السماء مصرح اینست وکل قادر غیره یقدر و یعجز و هر توانائی غیر او قادرست در بعضی

امور

امور و عاجز در بعضی دیگر و او سبحانه مبدأ قدرة هر قادرست پس او در کمال قدرة باشد و غیر او ناقص چه عجز غیر او
در بعضی اشیا شاهد کمال قدرة اوست وکل سمیع غیره یصم عن لطیف الاصوات و هر شنونده غیر
او کرست از آوازهای نرم و آهسته و او سبحانه سامع کل اصواتست یعنی عالم بجمیع مسموعاتست از جهة تنزه او سبحانه
از آلتی که از شان او اصمیه است پس جمیع مسموعات معلوم او سبحانه باشند ویصمه کبیرها و کر میگردانند غیر او را آوازها
باشد صیحه بجهة تفریق اتصال روحی که حامل قوة سمع است ویذهب عنه ما بعد منها و میرود از غیر او آنچه
دورست از آوازها یعنی نمیشنود آن غیر آوازی که دورست از و نزد او سبحانه آواز دور و نزدیک و کبیر و صغیر
یکسانست چه نسبت ذات او تعالی بمخلوقات علی السویه است وکل بصیر غیره یعمی عن خفی الالوان
و هر بینای غیر او کورست از رنگهای پنهان چون لون در ظلمة ولطیف الاجسام و از جسمهای لطیف و مراد
از جسم لطیف یا عدیم اللون است چون هوا یا رقیق القوام مثل ذره و چون بصر او عبارتست از علم بمبصرات پس بصیر
باشد بکل مبصرات زیرا که عالمست بکل معلوم شعر حق تعالی بود سمیع و بصیر ه نه بسمع و بصر بذات منیر : هست معنی
این دو وصف کریم ه که بمسموع و مبصرست علیم وکل ظاهر غیره غیر الباطن و هر ظاهری غیر او غیر باطنست
زیرا که هر چیزی که منکشفست نزد عقل متصف نمیشود بباطن چون آفتاب وکل باطن غیره غیر الظاهر و هر
باطن غیر او غیر ظاهرست زیرا که چیزی که پوشیده است از ضمایر غیر ظاهرست بر خواطر و او سبحانه متصف است
بهمه وصفها چنانکه مذکور شد لم یخلق ما خلقه لتشدید سلطان نیافرید آنچه آفریده آن را از جهة تقویة سلطنة
ولا تخوف من عواقب زمان و نه بجهت ترسیدن از عاقبتهای زمانه ولا استعانة علی ند مثاور
و نه بواسطه یاری خواستن بر دفع همتا بر جهنده از برای مبارزه ولا شریک مکاثر و نه بر دفع شریک غلبه کننده
در معارضه ولا ضد منافر و نه بر دفع ضدی که معاداة کننده باشد در غلبکی زیرا که حضرت باری منزه است
از عجز و خوف و ضد و ند و انباز ولکن خلائق مربوبون و لکن آنچه آفریده خلقانی اند که بنعمتهای او سبحانه
پرورده شده اند وعباد داخرون و بندگان اند خوار شدگان یعنی بخدام حضرت منان لم یحلل فی

المثاورة المواثبة ۱۲

نامها فرستاد بجانب مصر مشتمل بر ترغیب دوستان و ترهیب دشمنان چون محمد این خبر یافت صورة حال با آنحضرت
انها نمود و طلب مدد و علوفه کرد آنحضرت جواب کتابت فرستاد و آنچه خواسته بود وعده داد محمد شتاب زدگی
نموده با چهار هزار سوار روی بلشکر عمرو آورد و دو هزار مرد را بکنانة بن بشر داد و باستقبال ایشان فرستاد
کنانه مردانگی بسیار نمود و خلق بسیار از لشکر عمرو بقتل آورد و آخر الامر شربت شهادة چشید چون این خبر بلشکر محمد
رسید روی بتفرقه آوردند و محمد تنها مانده روی بمصر نهاد و در یکی از خرابهای مصر پنهان شد و عمرو روی بفسطاط
نهاد و معویة بن خدیج کندی بطلب محمد فرستاد خدیج اورا در کمال ضعف یافت بسبب تشنگی و گرسنگی جثه او را
در جوف حمار مرده نهاد و بسوخت رضوان الله علیه و چون خبر قتل او با امیر المؤمنین علیه السلام رسید آثار [illegible]
در رخسار آنحضرت ظاهر شد و فرمود که بر نو رسیده بود و کید و حیله اعدا ندیده وقد اردت تولیة مصر هاشم بن
عتبة و بتحقیق که میخواستم حکومة مصر را بهاشم بن عتبه چه او مردیست با قوة و بسیار تجربه [illegible] محاربه و این عتبه پسر
ابی وقاص بود که دندان مبارک پیغمبر را شهید کرد لیکن هاشم از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام بود و اخلاص
تمام داشت با آنحضرت و در صفین ببال شهادة پرواز نمود و در حظیرة قدس نزول اجلال فرمود بعد از آن حضرت
امیر صلوات الله علیه میفرماید که ولو ولیته ایاها و اگر حاکم میگردانیدم هاشم را در مصر لما خلی لهم العرصة
هر آینه خالی نمیکرد از برای دشمنان عرصه هیجا را ولا انهزهم الفرصة و نمی داد بایشان فرصه را و محمد اگر
بالشکر در مصر ثبات مینمود [illegible] بایشان میرسید و مدح کردن هاشم را بلا ذم لمحمد بدون مذمة کردن
محمد را یعنی نمیخواهم در مدح هاشم مذمة کنم محمد را فقد کان الی حبیبا پس بتحقیق که بود محمد بسوی من دوست
وکان لی ربیبا و بود مرا پسر زن زیرا که مادر او اسماء بنت عمیس بود که در اول حلیله جعفر بن ابی طالب بود و بعد از
شهادة او با ابو بکر مزوج شد آنحضرت بسیار او را دوست داشتی و در همه حال نظر مرحمت بر او گماشتی و فرمودی که محمد ابنی من ظهر
ابی بکر محمد پسر منست از پشت ابی بکر ومن کلام له علیه السلام و از کلام آن عالیمقام است علیه الصلوة والسلام که
فرموده فی ذم اصحابه در مذمة و نکوهش اصحاب خود کم اداریکم چند مدارا کنم با شما کما تداری البکار العمدة

و بعد از وفات ابو بکر حضرت امیر المؤمنین او را تزویج فرموده

چنانکه

چنانکه مدارا کنند با شتران جوان که کوفتگی باشد کوهان ایشان بسبب گرانی بار و بواسطه آن [illegible] بار کشیدن
و صاحبان ایشان مدارا کنند با ایشان [illegible] والثیاب المتداعیة و همچنانکه مدارا کنند با جامهای کهنه
که [illegible] دریده شود [illegible] که هر بار که دوخته شود از جانبی تهتکت من آخر دریده شود از جانبی دیگر کلما
اطل علیکم منسر من مناسر اهل الشام هر بار که مشرف شود بر شما لشکری از لشکرهای اهل شام
اغلق کل رجل منکم بابه ببندد هر مردی از شما در خانه خود را از ترس وانجحر و در آید در سوراخ انجحار
الضبة فی جحرها همچو در رفتن سوسمار در سوراخ خود والضبع و همچو در آمدن کفتار فی وجارها در خانه
خود الذلیل والله من نصرتموه بخدا سوگند که ذلیل و خوار آنکسیست که یاری دهید شما او را در کارزار
ومن رمی بکم و کسی که تیر انداز بسبب شما بطرف دشمنان فقد رمی بافوق ناصل پس بتحقیق تیر انداخت
تیر سوفار شکسته بی پیکان والله لکثیر فی الباحات بخدا سوگند که هر آینه شما بسیارید در عرصه خانها
قلیل تحت الرایات و اندکید در زیر علمها وانی لعالم بما یصلحکم و من دانا ام بچیزی که باصلاح آرد
شما را ویقیم اودکم و راست کند کجی شما را ولکنی والله و لیکن من بخدا سوگند که لا اری اصلاحکم
نمی بینم اصلاح شما را بافساد نفسی بفساد آوردن کار خود را یعنی چه اصلاح ایشان بتهدید و قتل
و عقوبة بود چنانکه عادت ملوک ستمکار است و هرچند که جهاد در پیش امام عادل واجب است شرعا اما جایز
نیست که عقوبة ترک هر واجب قتل باشد و مع ذلک شاید که معلوم آنحضرت بود باشد که اگر بقتل عقوبة مینمود
از درگریختن روی بخصم می آوردند بر ارباب الباب مخفی نیست که این کلام اصل مکارم اخلاقست زیرا که اناسی
که نصیحت پذیر نیستند و قول ناصح نمی نمایند و در ایشان اعوجاج تمام هست و در اصلاح آن احتیاج می شد
باشتغال قوة غضبیة بر وجهی که بیرون رود از حد اعتدال اعراض از آن اولی است از اشتغال نمودن بان
اصلاح و چون آنحضرت علم داشت بعدم اصلاح ایشان بنصیحت و تهدید از این جهت از موعظه اعراض نموده تیر
دعای علیهم را در کمان اجابة نهاده بجانب ایشان انداخت و فرمود که اضرع الله خدودکم خوار کرداناد

حکم

خدای تعالی رخسارهای شما را واتعس جدودکم و [illegible] در افکناد و هلاک و تباه گرداناد نصیبهای شما را از بزرگی
و توانگری لا تعرفون الحق نمیشناسید حق کامل را کمعرفتکم الباطل همچو شناختن شما باطل را ولا
تبطلون الباطل و باطل نمیگردانید باطل را کابطالکم الحق همچو باطل گردانیدن شما حق را قال علیه السلام
فرمود آنحضرت فی سحرة الیوم الذی ضرب فیه صلوات الله علیه در سحر آنروزی که ضربت یافت در روز
ملکتنی عینی مالک شد مرا چشم من یعنی غلبه شد خواب بر من وانا جالس در حالتی که من نشسته بودم فسنح
لی رسول الله صلی الله علیه وآله پس ظاهر شد بمن رسول خدا فقلت یا رسول الله پس گفتم که ای رسول خدا
ماذا لقیت من امتک چه چیز رسیدم از دست امت تو من الاود از کجی و ناراستی واللدد و از شدة عداوت
و خصمی [illegible] از کج بازی و دشمنی دقیقه فرو نگذاشتند فقال پس حضرت رسالت فرمود که ای علی ادع علیهم
دعای بد کن بر ایشان فقلت پس من گفتم که ابدلنی الله بهم بدل کرداناد و عوض دهاد مرا خدای تعالی با ایشان
خیرا لی منهم بهتری از برای من از ایشان یعنی بجای ایشان جماعتی بهتر بمن کرامت کرداناد وابدلهم بی و بدل
و عوض دهاد ایشان را بمن شرا لهم منی کسی را که بدتر باشد از برای ایشان بجای من دعای آنحضرت مستجاب شد حجاج
پیدا شد و انواع ظلمها و بلایا از او کشیدند و اکثر در ربقه هلاک افتادند قال السید گفت سید رضی الدین رضی
الله عنه که یعنی علیه السلام اراده نموده است امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بالاود الاعوجاج
بلفظ اود اعوجاج را که بمعنی کجی است وباللدد الخصام و بلفظ لدد خصام را که بمعنی دشمنی است وهذا
این کلام من افصح الکلام از فصیحترین کلام است ومن کلام له علیه السلام و از کلام آن عالیجناب است
که فرموده فی ذم اهل العراق در مذمت و نکوهش اهل عراق بسبب انخداع ایشان برفع مصاحف و ترک محاربه
نمودن ایشان بواسطه آن اما بعد اما پس از ستایش الهی و نعت حضرت رسالت پناهی یا اهل العراق
فانما انتم ای اهل عراق پس جز این نیست که داستان شما در استعداد از برای محاربه با اعدا و مشرف شدن شما
اهل جیل و عدم اطاعة و اخذ اموال و بلاد از شما کالمرأة الحامل حملت همچو داستان زن آبستن است

که بار کرد

که بار کرد فلما اتمت پس چون تمام کرد حمل را املصت بیفکند آن بچه را ومات قیمها و بمرد شوهر او که
قایمست بامر او وطال تایمها و دراز گردد بی شوهر بودن آن زن پس بمیرد وورثها ابعدها و میراث
برد از آن زن دورتر آن زن از فرزند و شوهر و وجه تمثیل ایشان بامرة موصوفه تشبیهات حال ایشانست بحال آن
مره پس استعداد و مهیا شدن ایشان بحرب شام شبیه است بحمل مره و مشارفه ایشان بظفر مانند است باتمام
ولد چه مالک اشتر مشرف شد بر دمشق در صبیحه لیلة الهریر و نزدیک شد که داخل شود در آن بدون حرب معویه و عمرو خدعه
نمودند برفع مصاحف منخدع شدند اصحاب آنحضرت و رجوع ایشان از عدو بعد از ظفر یافتن بر ایشان مشابه
باملاص رجوع ایشان از رای آنحضرت و تفرق ایشان مانند است بموت زوج مره که مستلزم ذلة و عجز آن مره است
و اضمحلال ایشان از بلاد و غلبة اعدا بر ایشان شبیه است بمیراث ابعد بعد از آن میفرماید که اما والله آگاه باشید
بخدا سوگند که ما اتیتکم اختیارا نیامدم بسوی شما ای اهل کوفه از روی اختیار ولکن جئت الیکم سوقا
و لیکن آمدم بجانب شما بجهت راندن و دفع کردن چیزی که حادث شده بود در میان شما و آن امتناع شما بود از
بیعة کردن بمن و بعضی گفته اند که ملامت و مذمت اهل مدینه باعث حرکت آنحضرت شد بجانب کوفه در اخبار وارد گشته
که منافقان کوفه پیوسته تکذیب آنحضرت میکردند و هرچه اخبار میفرمود از احوال ماضیه و مستقبل بکذب حمل میکردند
و از آنحضرت روایت میفرمود که لو کسرت لی الوسادة لحکمت بین اهل التوریة بتوریتهم و بین اهل الانجیل بانجیلهم و بین اهل
الزبور بزبورهم و بین اهل الفرقان بفرقانهم والله ما من آیة نزلت فی بر او بحر او سهل او جبل ولا سماء ولا ارض الا
وانا اعلم فیمن نزلت و فی ای شیء نزلت مردی برخاست از تحت منبر و گفت باشد للدعوی الکاذبة بخدا سوگند که این
دعوی کاذبست القصه چون آنحضرت تکذیب ایشانرا استماع نمود خطاب باهل کوفه کرده و فرمود ولقد بلغنی
و بمن رسید بتحقیق که انکم تقولون یکذب که شما میگوئید از روی نفاق که زبان بدروغ میگشاید
از آنچه خبر میدهد و از رسول خدا نقل مینماید قاتلکم الله دور کرداناد شما را خدای تعالی از خیر و رحمة خود فعلی
من اکذب پس من بر که دروغ می بندم اعلی الله آیا بر خدا افترا میکنم فانا اول من آمن به پس من اول کسی

که ایمان آورده باد او علی نبیه یا بر پیغمبر خدا کذب میکویم فانا اول من صدقه پس من اول کسی‌ام که تصدیق
کرد او را کلا والله نه چنین است که شما میکویید بحق خدا ولکنها لهجة ولکن این سخنان که اخبار می نمایم و شما
اعلام می کنم قولی صحیح و کفتاری فصیح است غبتم عنها غایب بودید شما از آن در حینی که آنرا از پیغمبر فرا میکرفتم و لم
تکونوا من اهلها و نبودید و نشنید شما اهل آن سخنان زیرا که عقول ضعیفه شما از ادراک آن قاصرست
ویل امه این کلمه ایست که میکویند از برای تعجب ذم ی واصل این دعا بدست بر مادر بنقد ولد یعنی ای اهل کوفه
مادر بمرک شما بنشیناد کیلا بغیر ثمن کیل میکیم و می پیمایم از برای شما علم و هدایه را بمودن بدون بها یعنی علوم
دینیه را تعلیم شما میکنم واصلا توقع مزد آن ندارم لو کان له وعاء اکر باشد در میان شما کسی که مر او را باشد ظرف
علم و هدایه یعنی علوم را تعلیم کسی میکنم که آنرا بفهمد در کوش نکه دارد آنکه اما کان لم یسمع انکار دو ولتعلمن
و هر اینه بدانید نباه بعد حین خبران کفتاری را یعنی صدق سخن مرا شکامی که آن روز قیامت و در از روز
صدق قول من فایده نبخشد شما را بلکه سبب ندامت و حسرت و نکال و عذاب شما کردد یا انکه مراد بحین بعد از رحلت
آنحضرت باشد که مبتلا شدند از دست بنی امیه بخواری و قتل و کرفتاری و من خطبة له علیه السلام و این خطبه از
جمله خطبات آن عالیحضرت است علیه الصلوة والتحیة علم الناس فیها که تعلیم فرموده است مردمان را در آن
الصلوة علی النبی صلوات الله وسلامه علیه بدرود فرستادن بر پیغمبر آخر الزمان علیه صلوات الملک المنان
باین وجه که اللهم ای خداوندا داحی المدحوات ای کسترانند کسترده‌ها که زمین است طبقه زمین وداعم
المسموکات وای نکهدارنده برداشته‌ها بستون قدرت تامه چون نه طبقات چرخ برین وجابل القلوب علی فطرتها
وای آفریننده دلها بر طبیعه آفرینش آن از تهیو واستعداد و سلوک سبیل خیر و شر شقیها این بدل قلوب واضافه از
قبیل اضافه صفه بموصوف یعنی ای آفریننده دلهای بدبخت که مستحق وعید دوزخ جاودان باشد چون دلهای کافران
ومنافقان واهل طغیان وعدوان وسعیدها و دلهای نیکبخت که بموجب وعده بهشت ماوای ایشان بود
چون قلوب مومنان ومتقیان اجعل شرائف صلواتک بکردان شریفترین و بزرکوارترین درودهای خود را و نوامی

برکاتك

برکاتك وبلندترین وافزونترین برکتهای خود را علی محمد عبدك بر محمد بن عبدالله که بنده برکزیده تو
و رسولك و فرستاده بزرکوار تو الخاتم لما سبق که ختم کننده آنچیزیست که از پیش کذشته از انوار وحی و رسالة
والفاتح لما انغلق و کشاینده آنچه بسته شده بود از دین و ملة والمعلن الحق واشکارا کننده حق که دین خداست
بالحق بحق که معجزات وحجج بینات والدافع جیشات الاباطیل ودفع کننده وباز دارنده جوششهای لشکرهای
باطلها یعنی دفع نماینده شوران و هیجان اباطیل مشرکان در زمان جاهلیه و باز دارنده فوران فتنهای ایشان و
الدامغ صولات الاضالیل و شکننده صولتهای کمراهان وجاهلان صلوات فرست بر آنحضرت کما حمل همانند
آنچیزی باشد که بار کرده شده بود بر و مراد حمل رسالتست یعنی صلواتی کرست به صلوتی که فاضطلع پس قوة
نمود بر کشیدن آن بار رسالت قائما بامرك در حالی که ایستاده بود بفرمان تو و کمر اطاعة تو بر میان جان بسته
مستوفزا فی مرضاتك مستعجل بود در آنچه خشنودی تو در آن بود از تبلیغ رسالت غیر ناکل عن قدم بازکرد
بود از پیش افتادن و سبقه نمودن در اوامر تو ولا واه فی عزم وسست بود در عزیمه و قصد او بابلاغ امور شرعیه
واعیا لوحیك نکاه دارنده و ضبط نماینده بود وحی تا بکمال سعی وجد تمام حافظا لعهدك حفظ کننده
بود مر پیمان ترا که فرا کرفته بودی از و بتبلیغ اوامر و نواهی ماضیا علی نفاذ امرك کذرنده بود بر روان
شدن فرمان تو بجذب کردن دلهای مردمان بسوی سلوک دین و ایمان حتی اوری قبس القابس تا انکه برافروخت
شعله آتش نور دهنده را لفظ قبس مستعارست از برای علم و حکمة دینیه ولفظ ایرا ترشیح است از برای اظهار آن علم
واضاء الطریق للخابط و روشن ساخت راه شرع متین را از برای خبط کننده و افتاده در فتنهای جهالت وهدیت
به القلوب و راه نموده شدند بدو که آن ضیا دلهای عباد بعد خوضات الفتن والاثام پس از شروع نمودن
آنها که آن مطالب با بهره اند در فتنها و کناهها واقام موضحات الاعلام و بر پای کرد علمهای راه نماینده که آن
دلیلهای واضح اند بجانب حق ونیرات الاحکام وحکمهای روشنی دهنده مشابه آفتاب و ماه این هر دو فقره از قبیل
اضافه صفت بموصوف فهو امینك المامون پس او امین تست با امانت و دیانت که بآن طریق کام فرموده رساینده

باشد برسالتی که بر دوش
ابزاء

دهد

حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله به بیت و یک وصف که جمیع آن جهات رحمت از حضرت عزت ومن
کلام له علیه السلام و از کلام آن بلاغه نظامست علیه الصلوة والسلام قاله لمروان بن الحکم بالبصرة
که فرمود از برای مروان بن حکم در شهر بصره قالوا راویان کویند که اخذ مروان بن الحکم اسیرا کرفتند
مروان بن حکم را اسیر یوم الجمل در روز حرب جمل فاستشفع الحسن والحسین علیهما السلام پس درخواست
کرد با امام حسن و امام حسین علیهما السلام باین وجه که توجه فرمایند الی امیر المومنین بسوی امیر المومنین صلوات الله
وسلامه علیه فکلماه فیه پس سخن کفتند بآن خلاصه انام در خلاص آن بی اخلاص فخلی سبیله تا واکذارد راه
او را یعنی رها کند او را از اسر و بند فقالا له پس کفتند آنحضرت را که یبایعك یا امیر المومنین بیعه میکند مروان
با تو ای امیر مومنان فقال پس آنحضرت فرمود که اولم یبایعنی آیا بیعه نکرد با من بعد قتل عثمان بعد از کشته
شدن عثمان لا حاجة لی فی بیعته هیچ حاجتی نیست مرا در بیعه کردن او انها کف یهودیة بدرستی که بیعه
آن ملعون دست یهودیست یعنی دست پیش آوردن او از برای اخذ بیعه حکم دست یهودی دارد در غدر و خبث
و همچنانکه شان یهودیان نقض عهد و شکستن بیعه است او نیز متصف بآن صفت است و چون که غدر و نقض عهد
اقبح رذایلست از نجهة نسبة داده است آنرا با قبح عضوا و فرموده که لو بایعنی بیده اکر بیعه کند با من بدست خود
لغدر هر آینه غدر کند و بشکند آن عهد را بسبته بدبر خود یعنی بیعه آن ملعون حکم باد کند او دارد در سرعة نقض ابدان
در موضع استهانه آن ملعون در آمده تنبیه میفرماید بر سه چیز که او را حاصل شود در مستقبل و میکوید که اما ان له امرة
بدان بدرستی که مر او را باشد امارتی و حکومتی بغایة کوتاه کلعقة الکلب انفه مانند لیسیدن سک بینی خود را و این
ضرب المثلست از برای غایة کوتاهی و اشارتست بخباسته و نجاسته آن ملعون و ابو جعفر محمد بن حسن خازن در تاریخ خود
آورده که ایام امارت مروان چهار ماه و ده روز بوده و هو ابو الاکبش الاربعة و او پدر چهار رئیس بلبیس بود که هر یک
در مکر و حیله و اضلال و ضلاله مثل ابلیس باشند و مراد برؤسا اربعه پسران مروان اند که عبدالملک است که خلیفه
بود و عبدالعزیز که والی مصر بود و بشر که والی عراق بود و محمد که والی جزیره بود و میتواند بود که اولاد عبدالملک بن مروان

ی زیاده و نقصان وخازن علمك المخزون و خزینه دار علم مخزون و صاحب اسرار مکنون تست و این اشارتست
بقوله تعالی عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول وشهیدك یوم الدین و کواه تست بر امتان
از طاعة و عصیان در روز معاد بندکان وبعیثك بالحق و برانکیخته تست بطریق حق و راه مبین در میان آفریدکان
ورسولك الی الخلق و فرستاده تست بسوی خلقان اللهم افسح له بار خدایا کشاده کردان از برای
آنحضرت مفسحا فی ظلك جای فراخ در سایه کشیده خود که آن مقعد صدق و حظیره قدس است واجزه و پاداش
ده او را مضاعفات الخیر زیادتیهای نیکوتر بر سایر نیکویها من فضلك از افزونی رحمت خود اللهم اعل
بار خدایا بلند کردان علی بناء البانین بر بنای بانیان بناءه بنای او را که دین متین است یعنی ظاهر و
غالب کردان دین او را بر ادیان واکرم لدیك و کرامی دار نزد بارکاه خود منزلته جای نزول او را که فردوس
برین است واتمم له نوره و تمام کردان از برای او نور دین را تا برسد بهمه عالمیان و تمامیه آن در عهد صاحب
الزمان علیه صلوات الله الرحمن وقوع خواهد یافت واجزه و پاداش داده او را من ابتعاثك له از برانکیختن تو
او را مقبول الشهادة باین طریق که پذیرفته شده باشد کواهی او مرضی المقالة پسندیده شده کفتار او و این
مفعول دوم ابتعاثست و قبول شهاده کنایتست از تمام رضای او سبحانه ذا منطق عدل در حالی که او خداوند
نطق راستست و اصلا کذب در قول او راه ندارد وخطة فصل و صاحب کار جدا کننده است میان حق و باطل
اللهم اجمع بیننا وبینه بار خدایا جمع کن میان ما و میان او فی برد العیش در خوشی زندکانی که آن عالم علوی
است وقرار النعمة و در ثبات نعمة جاودانی که آن جنة است ومنی الشهوات و مطلوبهای آرزوها یعنی آرزوی
مطلوبه ابدی واهواء اللذات و هوسهای لذتهای سرمدی و آن نعیم جنانی است که فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین
ورخاء الدعة و در کشادکی و در اصل آسایش ومنتهی الطمانینة و در پایان آرام کرفتن و استراحت و آن سکون
نفس است بلذت معارف تعالی و انس کرفتن بملا اعلا واطمینان آن از مزعجات دنیا وتحف الکرامة و در
تحفهای کرامات که مواید جنه محصول قربه است خطبه امیر المومنین صلوات الله علیه و آله موصوف ساخته است

حضرت

حق

باشد کان یزید است و سلیمان و ولید و هشام و تَسَلّی الامرَ منهم نفرٌ بعد نفرٍ و زود باشد که برسند این امت از جانب
مروان وَمِن وُلدِه و از جانب پسران او و مَوتاً اَحمَر مرگ سرخ که آن قتل است و انواع شداید و فتن و بلایا
و احوال امّة با بنی امیه مشهور و معروفست وَمِن کلامٍ لَهُ علیه السّلام و از کلام آن امام همام است علیه السّلام
که فرموده فی بیعة عثمان در باب بیعت نمودن اصحاب بعثمان بد سرانجام لقد عَلِمتُم هر آینه دانسته‌اید شما اَنّی اَحَقُّ
بها که بدرستی و حقیقتی که من سزاوارترم بامر خلافت مِن غیری از کسی که غیر من باشد بجهة فرموده رسول با آنحضرت سبحانی
و اطلاع من بفضایل ظاهری و باطنی وَ اللهِ لَاُسلِمَنَّ قسم بذات خدا که می سپارم امر خلافت را و برغبت خود تسلیم
و منازعه درین کار ندارم ما سَلِمَت اُمورُ المسلمین مادام که بسلامت باشد کارهای مسلمانان از فتنه و فساد و عدوان
و طغیان لکن مسلمانان سالم نیستند از فتنه و فساد و ظلم و عناد پس از جهة انتظام دین ناچارم طلب خلافت
باید کرد تا اگر اباکنید از حق من شما مواخذ باشید نه من و چون ابا نمودید پس تسلیم شما نمودم آنرا وَلَم یَکُن فیها
جَورٌ و نیست در خلافت ستمی اِلّا عَلَیَّ خاصّةً مگر بر من تنها و این تسلیم امر خلافت بشما اِلتِماساً لِاَجرِ ذلِکَ
از جهة التماس مناسب مر ثواب این را وَفَضلِه و افزونی اجر از حق سبحانه و تعالی وَزُهداً و از جهة زغبت
گردانیدن فیما تَنافَستُموه در آنچه رغبت نمودید شما در آن مِن زُخرُفِه وَزِبرِجِه از زینت آن و نقش و آرایش
آن وَمِن کلامٍ لَهُ علیه السّلام و از جمله کلام آن علیه‌السلام است علیه الصّلوة والسّلام که فرموده لمّا بَلَغَهُ درحینی
که رسید بوی اِتّهامُ بنی اُمیّةَ لَهُ متهم داشتن بنی امیه آنحضرت را بِالمُشارَکَةِ فی دَمِ عُثمانَ بشریک شدن او در
خون عثمان اَوَلَم یَنهَ اُمیّةَ آیا بازنداشت بنی امیه را عِلمُها بی علم ایشان با طوار من عَن قَرفی از متهم داشتن
مرا درین امر اَوَما وَزَعَ الجُهّالَ آیا منع نکرد جاهلان را سابِقَتی سبقت من در ایمان عَن تُهَمَتی از متهم ساختن
مرا در خون عثمان وَلَما وَعَظَهُم و بر ایشان آنچه پند داد ایشان را خدای تعالی بآن اَبلَغُ مِن لِسانی بلیغ‌ترست
از بیان زبان من و آن اینست که اِنّ بَعضَ الظَّنِّ اِثمٌ و دیگر فرموده که وَمَن یَکسِب خَطیئةً اَو اِثماً ثُمَّ یَرمِ بِه بَریئاً فَقَد
احتَمَلَ بُهتاناً وَاِثماً مُبیناً یعنی هر که کسب کند گناه صغیره یا کبیره و پس تهمت نهد بآن کسی بی گناه پس بدرستی که بر

لمّا شهدوا علی بیعة عثمان
نهج ۳

دروغی

دروغی را که بآن متحیر و مبهوت میشوند کسانی دیگر حاصل شد کسانی ظاهر و هویدا اَنا حَجیجُ المارِقینَ وَمِن حَجّة
آورنده‌ام بر بیرون روندگان از دین مثل بیرون جستن تیر از کمان وَخَصیمُ المُرتابینَ و خصومت کننده‌ام در
شک کنندگان در اسلام و اتباع آن یعنی منافقان عَلی کِتابِ اللهِ تُعرَضُ الاَمثالُ بر کتاب خدا عرض کرده میشود
شبهها و کارهای پوشیده بر مسلمانان مثل شبهه ایشان در صورت قتل عثمان و نسبت دادن آن خون بمن و حال آنکه روزی قبل
من در خانه خود نشسته بودم و از آنجا بیرون نیامدم پس اگر آیتی از کتاب الله دلالت کند بر آنکه قاتل او منم پس شما را
که بآن حکم کنید و آنچه موافق آن باشد در حق من عمل نمائید وَبِما فِی الصُّدورِ وبآنچه در سینهاست از اعتقاد
نیک و بد تُجازَی العِبادُ جزا داده میشوند بندگان درین جهان و آنجهان وَمِن خُطبةٍ لَهُ علیه السّلام
درین خطبه تعداد صفاتی میکند که هر که متصف بآن شود نجات یابد از نیران و مستحق جنان شود در آنجهان باقی
طاقی که رَحِمَ اللهُ عَبداً رحمت کناد خدا بر بنده که سَمِعَ حُکماً فَوَعی بشنود حکمی را پس در گوش گیرد وَدُعِیَ اِلی رَشادٍ
و خوانده شود بجیزی که راه نمای او باشد بطریق حق فَدَنا پس نزدیک آید و اجابت نماید وَاَخَذَ بِحُجزَةِ هادٍ و بگیرد کمر
یعنی چنگ اعتصام بزند و وثیق او زند فَنَجا پس نجات یابد ~~و در بعضی روایت عوض بیمن ملیح شد یعنی~~
~~قطع نظر کند از متاع ناپایدار دنیای غدار~~ راقَبَ رَبَّهُ مراقب باشد پروردگار خود را نگهدارنده یعنی زبان او بود و در
سالکین مراقبه مراعات قلبست از برای رقیب که آن حق سبحانه است کما قال جلّ ذکره اِنَّ اللهَ کانَ عَلَیکُم رَقیباً و
شغول قلب براعات جلال او و لازم این است خوف و خشیه و تعطیل جوارح از التفات نمودن بما فات فضلاً عن المخطور
وَخافَ ذَنبَهُ بترسد از گناه خود قَدَّمَ خالِصاً پیش فرستد کردار را که پاکیزه باشد از شائبه ریا و سمعه وَعَمِلَ صالِحاً
و عمل کند عملی شایسته از برای قربة اِکتَسَبَ مَذخوراً کسب کند آنچه ذخیره باید کرد از برای آخرت یعنی مشغول شود
بطاعة و عبادة وَاجتَنَبَ مَحذوراً و اجتناب نماید از آنچه از و حذر باید کرد از اعمال سیئه و افعال قبیحه رَمی غَرَضاً
بیندازد غرض دنیوی و مقاصد آنرا از نزاعات رد وَاحرَزَ عِوَضاً و جمع کند عوض متاع دنیا را که آن متاع عقبی
بوسیله عمل صالح تا فایز و رستگار شود در روز شمار کابَرَ هَواهُ مکابره و دشمنی کند با هوا و هوس خود و دفع شهوت
جاهد

همای

مراد نفس نفیس خود شی اک
و سایر ائمه هدی علیهم صلوات
الارض والسماء م

ذنبه

و در بعضی روایت عرض بعین
واقع شده یعنی قطع نظر کند از متاع
ناپایدار دنیای غدار م

غضب

و تکذیب مُناهُ و بدروغ دارد آرزوی خود را در رسیدن بامتعه دنیویه و آمال و امانی آن و بکوشد در خلاف نفس خود
جَعَلَ الصَّبرَ بگرداند شکیبائی را مَطِیَّةَ نَجاتِه بارکش رستکاری خویش استعاره لفظ مطیه که شتر بارکش است
از برای صبر باعتبار آنست که ملازمه از برای صبر باعتبار آنست که ملازمه نمودن بآن سبب نجاتست همچو شتر مطیه وَ
التَّقوی و سازد پرهیزکاری را عُدَّةَ وَفاتِه ساز راه و برگ مرگ خویش رَکِبَ الطَّریقَةَ الغَرّاءَ سوار شود بطریقه
روشن و درخشنده که آن راه شریعتست وَلَزِمَ المَحَجَّةَ البَیضاءَ و ملازم شود راه روشن و سفید را که طریق طریقت
اِغتَنَمَ المَهَلَ غنیمت شمارد ایام مهلت حیات را وَبادَرَ الاَجَلَ و بشتابد بنیکوکاری پیش از مدت ممات وَتَزَوَّدَ
مِنَ العَمَلِ و توشه برگیرد از کردار شایسته از برای راه آخرت تا سبب این صفات مستحق ثواب جزیل و رحمت کثیر گردد
وَمِن کلامٍ لَهُ علیه السّلام درین کلام شکایه میکند از دست بنی امیه و تهدید و توعید مینماید ایشانرا و میگوید که
قال حین حَلَّ اِلَیهِ سعیدُ بنُ العاص وهو والی المدینة من قِبَلِ من الحیّ اِنَّ بَنی اُمَیَّةَ لَیُفَوِّقونَنی بدرستی که بنی امیه شکا
میدهند اندک اندک بمن تُراثَ مُحَمَّدٍ میراث محمد را تَفویقاً اندک اندک دادنی مثل شیر دادن بچه شتر را اندک زمانی
درمیان دو دوشیدن تا قه تا آرام شود از برای دوشیدن و ابا نکند از آن وَاللهِ لَئِن بَقیتُ لَهُم بحق خدا اگر باقی
مانم از برای آن قوم عنود لَاَنفُضَنَّهُم هر آینه بیفشانم ایشانرا نَفضَ اللَّحّامِ همچو افشاندن قصاب الوِذامَ
التَّرِبَةَ پاره جگر یا شکنبه خاک آلوده را و این استعاره است از برای دور گردانیدن ایشانرا از امر خلافه و یروی
التُّرابَ الوَذِمَةَ و روایه کرده‌اند التراب الوذمه بجای الوذام التربة وَهُوَ عَلَی القَلبِ و این معنی بر قلبست
چنانچه مخفی نیست بر طبع سلیم و فهم مستقیم و سید رضی الله عنه میفرماید که قوله لَیُفَوِّقونَنی اَی یُعطونَنی قَلیلاً
قَلیلاً یعنی قول آنحضرت که لیفوقوننی باین معنی است که میدهند بمن مال را اندک کَفُواقِ النّاقَةِ و مانند فواق
شتر ماده وَهُوَ الحَلبَةُ الواحِدَةُ مِن لَبَنِها و فواق یک دوشیدنست از شیر شتر ماده و وجه شبه قلت دفعاتست
وَالوِذامُ جَمعُ وَذَمَةٍ و وذام جمع وذمه است وَهِیَ الحُزَّةُ مِنَ الکَرِشِ و آن پاره ایست از شکنبه اَوِ الکَبِدِ
یا جگر تَقَعُ فِی التُّرابِ که افتاده باشد در خاک فَتُنفَضُ پس افشانده شود از خاک وَمِن کَلِماتٍ کانَ یَدعو بِها

العثمان شرعاً لهم

این

این از جمله کلمات بابرکات آنحضرت علیه الصلوات که میخواند بآن خدای را در مناجات اَللّهُمَّ اغفِر لی بار خدایا
بیامرز از برای من ما اَنتَ اَعلَمُ بِهِ مِنّی آنچیزی را که تو داناتری از من فَاِن عُدتُ پس اگر من باز گردم بمعاصی
فَعُد عَلَیَّ بِالمَغفِرَةِ پس تو باز گرد از برای من بآمرزیدن از سیئات اَللّهُمَّ اغفِر لی خداوندا بیامرز از برای
ما تَقَرَّبتُ بِهِ اِلَیکَ آنچیزی را که نزدیکی جستم بآن بسوی تو از اعمال صالحه ثُمَّ خالَفَهُ قَلبی پس مخالفت کرده آنرا
دل من بقصد غیر آن از افعال سیئه مثل ریا و سمعه اَللّهُمَّ اغفِر لی بار خدایا بیامرز از برای من رَمَزاتِ الاَلحاظِ
اشارتهای گوشهای چشم بیدها مانند اشارت کردن بغیر تا ظلم کند و غیبت مومنی لب گشاید وَسَقَطاتِ
الاَلفاظِ و بیهودهای گفتارها وَشَهَواتِ الجَنانِ و آرزوهای دل وَهَفَواتِ اللِّسانِ و لغزشهای
زبان از حق بامر باطل مخفی نیست که آنحضرت معصوم بوده از جمیع معاصی و اصلا قصد اینها بخاطر خطیر او نکذ
بلکه غرض ازین دعا تعلیم کیفیت استغفار عبادست یا بیان آنکه تجمیل هضم نفس و تواضع در مقام تضرع و
تخشع در آمده این دعا را بر لسان مبارک جاری ساخته یا آنکه تنبیه بر آنکه ترک اولی که نسبت بمعصومان گو
در امور مباح باشد وَمِن کلامٍ لَهُ علیه السّلام و از کلام آن بلاغت نظام است قالَهُ لِبَعضِ اَصحابِهِ
که فرموده است آنرا از برای بعضی از اصحاب خود یعنی عفیف بن قیس که برادر اشعث بود و دعوی علم نجوم میکرد
لَمّا عَزَمَ عَلَی المَسیرِ اِلَی الخَوارِجِ در وقتی که قصد نمود بر رفتن بسوی حرب خارجیان فَقالَ لَهُ بَعضُ
اَصحابِهِ پس گفت مر آنحضرت را بعضی اصحاب او که آن عفیف است یا اَمیرَ المُؤمِنینَ ای امیر مومنان و پیشوای
متقیان اِن سِرتَ فی هذَا الوَقتِ اگر سیر کنی درین وقت خَشیتُ اَن لا تَظفَرَ بِمُرادِکَ میترسم
که فیروزی نیابی بمراد خود مِن طَریقِ عِلمِ النُّجومِ از طریقه و قاعده علم نجوم یعنی خشیت من از روی علم نجو
چه در آن علم می یابم که این زمان اوضاع فلکی دالست بر ضعف حال مسلمانان و ستاره ایشان در هبوط است
پس بواسطه این خوف دارم از عدم ظفر تو فَقالَ علیه السّلام پس فرمود که ای عفیف اَتَزعُمُ اَنَّکَ تَهدی
ایا گمان میبری که راه مینمائی اِلَی السّاعَةِ الَّتی مَن سارَ فیها بساعتی که کسی سیر کند در آن صُرِفَ عَنهُ

السوء بگرداند بدی وتخوف ومترسان الساعة التی من سار فیها از ساعتی که هرکه سیر نماید در آن
حاق به الضر احاطه کند باو ضرر وبلا بدطرز فمن صدق بهذا پس هرکه تصدیق کند ترا باین تحکم
فقد کذب القرآن پس بتحقیق که تکذیب نموده است قرآن را زیرا که او مصدق قول کسیست که دعوی علم کند
که در زمان مستقبل واقع خواهد شد در وقت معین پس او مکذب این آیه باشد که وما تدری نفس ماذا تکسب غدا یعنی
نمیداند هیچ نفسی که چه خواهد کرد فردا واستغنی عن الاستعانة بالله وبی نیاز شده است آنکس از یاری خواستن
بخدا فی نیل المحبوب در رسیدن بامر محبوب ویافتن مطلوب ودفع المکروه ودر دفع کردن مکروه ووجدان
مرغوب وینبغی فی قولک وسزاوارست در گفتار تو للعامل بامرک مرکسی را که عمل کند است بفرموده تو
ان یولیک الحمد آنکه والی گرداند ترا بحمد یعنی ترا خاص گرداند بحمد الله دون ربه نه پروردگار خود را لانک
بزعمک زیرا که تو بگمان خود انت هدیته راه نموده او را الی الساعة التی نال فیها النفع بساعتی که رسید
در آن بمنفعت وامن الضر واز ضرر ایمن گشت ثم اقبل علی الناس بعد از آن آنحضرت توجه نمود بمردمان
فقال پس فرمود که ایها الناس ای جماعت مردمان ایاکم وتعلم النجوم برحذر باشید از آموختن علم نجوم
الا ما یهتدی به مگر آن قدر که مهتدی به باشد یعنی آن قدر که راه یابید بآن فی بر او بحر در بیابان یا در دریا
چه او سبحانه این مقدار تجویز فرموده است در قرآن کریم خود که هو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر والبحر
وجای دیگر فرموده است در قرآن کریم خود که لتعلموا عدد السنین والحساب بعد از آن بیان میفرماید از برای این
علت تحذیر از تعلم علم نجوم ومیگوید که فانها پس بدرستی که معرفت علم نجوم تدعو الی الکهانة داعیست بغیب
گوئی المنجم کالکاهن منجم همچو کاهن است که مخبر است از جن زیرا که مانند میکرداند خود را خبر دادن از مستقبل
والکاهن کالساحر وکاهن همچو سحر کننده است والساحر کالکافر وسحر کننده همچو کافرست والکافر
فی النار وکافر در آتش دوزخ است پس منجم در آتش دوزخ باشد بدانکه بعضی از نفوس که قوة دارند بر مطلع شدن
بر امور مستقبله ودر تصرفات عجیبه غریبه درین عالم اگر کامل دخیرند و مجذوب از جانب الهی بدواعی سلوک بجا

او پس

او پس آن نفوس انبیا واولیا اند که صاحب معجزات وکرامات اند واگر ناقص وشریرند و مجذوب نیستند از جانب خدا
بلکه طالب غیر این مرتبه اند ومقتصرند بر رذایل اخلاق وخسایس امور همچو تسلط وغیره پس آن نفوس کهنه وسحره واهل
نجم اند وفرق میان کاهن ومنجم آنست که کاهن مخبر مغیبات است از قوة نفسانیه خود بواسطه مصاحبت جن بخلاف منجم
که او مخبر است بواسطه تغیرات اوضاع فلکی وشبهه نیست که فساد اذهان خلقان واغرار ایشان بکاهن بیشترست
بسبب زیادتی اعتقاد ایشان باو وفرق میان ساحر وکاهن آنست که ساحر قوة تاثیر دارد در اثاری که خارج از قوت
که آن اضرار ونفع از خلقت چون تفریق بین الزوجین وغیره بخلاف کاهن وشر ساحر زیاده است از کاهن زیرا که
فساد اذهان مردمان زیادتی واعتقاد ایشان باو اکثرست وانفعال ایشان باو از روی خوف ورغبه بیشتر وکافر
ممتازست از ساحر باکثریه بعد واز رحمة او سبحانه فی ضلال وفساد واضلال وافساد مشترک باشد میان
اصناف اربعه الا آنست که آن مقول بتشکیک است در میان ایشان یعنی در بعضی اشد است از بعضی ودر بعضی
اضعف زیرا که کافر اقوی است از ساحر وساحر اقوی از کاهن وکاهن اقوی از منجم فلهذا حضرت ولایت پناه صلوات
الله علیه کاهن را اصل گرفت در تشبیه منجم وساحر را اصل ذات در تشبیه کاهن وکاهن را اصل در تشبیه ساحر و
ازین کلام ظاهر شد که وجه شبه در جمیع ایشان ضلالت واضلال ایشانست وچون حال منجم بمنوال است از نخبه آنحضرت
از قول عفیف اعراض نموده امر فرمود باصحاب که سیروا علی اسم الله تعالی وعونه سیر کنید ودر سوی بنام خدای تعالی
وظفر ونصرت از او طلبید آورده اند که آنحضرت در همان ساعت متوجه خوارج شده برایشان مظفر ومنصور گشت ودر
مفتاح المتعبد مذکورست از بعضی از ائمه ما صلوات الله علیهم این دو بیت منقولست که توکل علی الرحمن ان کنت
یقینا ودعنی عن نحوس الطوالع فان الذی قد قدر الله واقع وما لم یقدر فلیس بواقع یعنی توکل کن بر خدا کار
خود را بالکلیه باو بازگذار اگر هستی مومن از روی یقین وواگذار مرا از طالعهای نحس یعنی مترس بدگمان مشو پس
بتحقیق که آنچه حق سبحانه تقدیر کرده است البته واقع میشود وآنچه تقدیر آن نکرده پس واقع نخواهد شد ومن کلام
له علیه السلام واز کلام آن رفیع فرجام است علیه الصلوة والسلام که فرموده بعد فراغه من حرب الجمل بعد

موقنا

فارغ شدن از جنگ جمل فی ذم النساء در مذمت ونکوهش زنان چه در آن جنگ عایشه باعث شد وبسبب او جمعی
کثیر کشته شد معاشر الناس ای گروه آدمیان بدانید که ان النساء نواقص الایمان بدرستی که زنان
ناقصاند در ایمان یعنی ایمان ایشان ضعیف است نواقص الحظوظ وناقص اند در نصیبها یعنی نصیب ایشان
کمست ونواقص العقول ونقص دارند در عقلها یعنی عقلهای ایشان زبونست فاما نقصان ایمانهن
پس اما نقص ایمان ایشان فقعودهن پس نشستن ایشانست ودور شدن ودست باز داشتن ایشانست عن
الصلوة والصیام از نماز وروزه فی ایام حیضهن در روزهای حیض ایشان واما نقصان عقولهن واما
نقصان عقلهای ایشان فشهادة امرأتین منهن پس گواهی دو زن از ایشان کشهادة الرجل الواحد
همچو گواهی یک مرداست بواسطه بسیاری نسیان ایشان حیث قال عز اسمه فان لم یکونا رجلین فرجل وامرأتان ممن ترضون
من الشهداء ان تضل احدیهما فتذکر احدیهما الاخری یعنی پس اگر دو گواه نباشد مردان یعنی اتفاق نیفتد که دو مرد
گواه شوند پس یک مرد ودو زن گواه شوند از آنکسانی که پسندیده باشد از گواهان تا چون فراموش کند یکی از آن دو زن
چیزی را که بآن گواه بوده بسبب غلبه رطوبت در مزاج ایشان که باعث نسیانست پس بیاد دهد یکی از ایشان آن دیگر را
واما نقصان حظوظهن واما ناقص بودن نصیبهای ایشان فمواریثهن علی الانصاف پس میراثهای
ایشان بر نصفهاست من مواریث الرجال از میراثهای مردان یعنی نصیب میراث ایشان نصف نصیب
میراث مردانست که وللذکر مثل حظ الانثیین یعنی مردی را مثل نصیب دو زنست در ارث وچون زنان متصف باین
صفتند فاتقوا شرار النساء پس بترسید از بدترین زنان واز ایشان احتراز نمائید وکونوا من خیارهن
علی حذر وباشید از نیکوترین ایشان بر حذر ولا تطیعوهن فی المعروف وفرمان مبرید ایشان را
در کارهای شایسته یعنی بمشورت ایشان عمل مکنید در کار نیکو حتی لا یطمعن فی المنکر تا طمع نکنند در کار
ناشایسته بواسطه تدبیرات فاسده ومیل نمایند بجانب تعدی وافراط بسبب عقول ضعیفه وذهنهای ناستقیم
ولهذا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله فرموده که شاوروهن وخالفوهن یعنی مشورت کنید با زنان وآنچه

مخالف

مخالف رای ایشان باشد عمل نمائید ومن کلام له علیه السلام این از جمله کلام آن خلاصه انامست که بآن فرموده
ترغیب مردمان را بورع وزهادة وشکر نعم حضرت عزت ایها الناس ای جماعت مردمان الزهادة قصر الامل
زاهد بودن وترک دنیا کردن کوتاهی امید است از دنیا والشکر عند النعم وشکر کردنست بر نعمتها والورع
عن المحارم وپرهیزکاریست از حرامها فان عزب ذلک عنکم پس اگر دور شود این امور از شما یعنی متعسر
باشد شما را اجتماع آنها فلا یغلب الحرام صبرکم پس باید که غالب نشود حرام بر صبر شما پس شکیبائی ورزید بر اجتناب
نمودن از محارم ناشنید در معاصی ومآثم ولا تنسوا عند النعم شکرکم وفراموش مکنید نزد نعمتها شکر گزاری کردن
خود را مراد آنست که اگر دشوار باشد شما را قصر امل پس شما رخصت آید در آن اما باید که ازین دو امر اخیر دور نشوید وهیچ وجه
از آن درنگذرید بلکه همیشه این دو صفت را شعار خود سازید فقد اعذر الله الیکم پس بتحقیق که آشکارا
کرد حق تعالی عذری درست را بسوی شما بحجج مسفرة ظاهرة بحجتهای روشن نمایان که پیغمبرانند ومعجزات وکتب
بارزة العذر واضحة وکتابهای که عذر آن ظاهرست وهویدا در میان بریات ومن کلام له علیه السلام
این از جمله کلام آن حضرت که ایراد نموده فی صفة الدنیا در صفت این جهان وبی اعتباری آن ما اصف من
دار چه وصف کنم سرایی را اولها عناء که اول آن که زنان گشتن عنا ورنج است واخرها فناء وآخر آن
فنا وفوتست حلالها حساب حلال دنیا حسابست یعنی کسی که متمتع شود از آنچه حلال است از امتعه دنیویه در آخرت
از آن حساب می باید داد وفی حرامها عقاب ودر حرام دنیا عقابست یعنی کسی که مرتکب حرام شود در دنیا او در یوم
یوم الحساب عقابست ومرجع او عذاب من استغنی فیها فتن هرکه توانگر شد در دو ورفته افتاد ومبتلا شد وغمناک
ومن ساعاها فاتته وهرکه بشتافت بدنیا وسعی نمود در تحصیل آن فوت شد سرمایه آن از او بموت وموت ومن
قعد عنها واتته وهرکه متقاعد شد از آن وطلب حصول آن نکرد مساعدت نمود ومطاوعت کرد او را این اشارتست
بحدیث قدسی که یا دنیا اخدمی من خدمنی واتعبی من خدمک ومن ابصر بها بصرته وهرکه گرداند دنیا را سبب بینائی
خود ومحل اعتبار خود نگریست باو بدیده اعتبار نمود باو راه راست ومن ابصر الیها اعمته وهرکه نظر کرد

سو الزهادة

ببیوندند وبنویدان کورساخت آرایش دنیا چشم بصیرت او را قال السید رضی الله عنه سید رضی الدین رضی
الله عنه میگوید که واذا تامل المتامل و هرگاه که بنگرد نظر کننده بدیده بصیرت قوله علیه السلام
در قول آنحضرت علیه الصلوة والتحیة که ومن ابصر بها بصرته وجد یابد بتحقیق در باطن آن کلام من المعنی
العجیب والغرض البعید از معنی عجیب و مقصود غریب ما لا تبلغ غایته الخبری را که رسیده نمی شود
بغایة آن ولا یدرک غوره و دریافته نمیشود نهایت آن لا سیما اذا قرن الیه قوله خصوصا هرگاه که قرین
سازند بآن کلام این قول او را که ومن ابصر الیها اعمته فانه پس بدرستی که سائل یجد الفرق می یابد
بین ابصر بها وابصر الیها میان لفظ ابصر بها ولفظ ابصر الیها واضحا نیرا فرق روشن و هویدا و عجیبا
باهرا و عجیب وغریب و تابان و بیدا و من خطبة له علیه السلام وهی من الخطب العجیبة و این خطبه از
خطبهای عجیبه غریبه آنحضرت و تسمی الغراء ونام نهاده شده است این خطبه بخطبه غرا چون او سبحانه منزه است
از علو مکانی و اطلاق علو با و باعتبار آنست که او موجد هر شیئ است و این اعتبار ربیست که لاحق او میشود قیاس
بهر موجودی که از قدرت و قوة او صادر میشود از جهة داد علو او سبحانه را بحول او و فرمود که الحمد لله الذی علا
بحوله یعنی سپاس و ستایش مر معبود براست که بلندست بقدرت و قوة خود و چون قرب او سبحانه امری معقولیست
از جانب خلقان بحیثیتی که مشاهده میکنند آنرا در صورة طول و فضل او از جهة میفرماید که ودنا بطوله و نزدیکست
بفضل و احسان خود مانح کل غنیمة وفضل عطا کننده هر غنیمه جسیمه و نعمة متکثره وکاشف کل عظیمة و
ازل و برکننده و زایل سازنده هر بلیه عظیمه و شدة ذمیمه است احمده حمد میکنم و ستایش میکنم او را علی
عواطف کرمه بر مهربانیهای عطای او یعنی بنا بر رضا او که میرسند بسندگان مرة بعد اخری وسوابغ نعمه و
فراسیدهای نعمهای او بهمه خلقان واؤمن به اولا بادیا نصب هر دو بر حالیست از ضمیر فاعل و بادیا بمعنی
بمعنی ابتداکننده یعنی ایمان می آورم باو سبحانه در حالتی که اول بار ابتدا کننده ام با یمان یعنی اول الخیری که ابتدا میکنم
بآن ایمانست او دویست بحدا میتواند بود که هر دو حال باشند از ضمیر مجرور و بادیا با نقر باشد بمعنی ظاهر یعنی ایمان

می آرم بخدا در حالتی که او سبحانه اولیه و مبتدا نیه دارد بخلقان خود و ظهور دارد بر عقل ایشان در جمیع آثار خود که آن
ظهور مبدا ایمان آوردن و تصدیق نمودنست باو واستهدیه وطلب هدایة میکنم و راه راست میجویم از او قریبا
هادیا در آن حال که نزدیکست به بندگان بعلم خود و راه نماینده است ایشانرا یعنی مبدء هدایة است از و طلب
کردن آن ازو واستعینه و طلب معونه میکنم و یاری میجویم ازو قاهرا قادرا در حالتی که او غالبست و توانا یعنی
مبدء استعانه است واتوکل علیه و توکل میکنم بر و یعنی تفویض میکنم مهام باو کافیا ناصرا در حینی که کفایة
کننده مهمات و یاری دهنده در حین توکل کردن بر و واشهد وگواهی میدهم ان محمدا صلی الله
علیه واله آنکه محمد بن عبدالله ص عبده ورسوله بنده اوست و فرستاده او بجمیع خلقان ارسله
فرستاده است او را بر ایشان لانفاذ امره برای روان کردن فرمان خود وانهاء عذره و اعلام نمودن
نصیحه خود از جهة و برهان وتقدیم نذره و پیش داشتن ترسانیدن خود خلایق پیش از لقای آخرت روی
آوردن برسیدن او اوصیکم عباد الله وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بتقوی الله بپرهیزگاری خدا
الذی ضرب لکم الامثال آنخدایی که بیان کرد از برای شما مثلها و داستانها از برای متنبه شدن شما از خواب
غفلت و راه یافتن شما در وادی حیرت و ضلالت ووقت لکم الاجال و تعیین نمود از برای شما وقت اجلها
و نوشت بقلم قضا عمر شما را با اجل مسمی والبسکم الریاش و پوشانید شما را لباسهای فاخر وارفغ لکم
المعاش و فراخ گردانید از برای شما زندگانی دنیا را بطعام طاهر واحاط بکم الاحصاء واحاطه کرد
بعمل شما شمردن را یعنی وارسید علم او بجمیع اعمال شما و همه آنرا بعلم شامل خود احصا نمود وارصد لکم الجزاء
و آماده ساخت از برای شما جزای عمل شما را واثرکم و برگزید شما را بالنعم السوابغ بنعمتهای تمام فراسنده و
الرفد الروافغ و عطاهای بسیار رسنده وانذرکم و بیم کرد شما را بالحجج البوالغ بحجتهای رسنده بر حقیت
فاحصاکم عددا پس شمرد شما را از روی شمار مراد کمال علم اوست و احاطه آن بجمیع علم او و خارج نیست
یعنی هیچ کس از شما از دایره او ووظف لکم مددا و اندازه کرد از برای شما مدتهای اعمار فی قرار خبرة در جای

از برای آزمایش ودار عبرة وسرای عبرة گرفتن یعنی در دنیا که محل اختبارات و اعتبار انتم مختبرون فیها
شما آزموده شدهاید در سرای فانی ومحاسبون علیها و حساب کرده شدهاید بر خیر و شر دنیا در دار باقی
فان الدنیا رنق مشربها پس بدرستی که دنیا تیره است محل آب خوردن آن چه آن مکدرست بشوایب و
سموم و آلوده است بسموم مصائب و غموم ردغ مشرعها خاک و گل آلوده است جای آب خوردن آن باعتبار
آنکه موارد تناول آن و شارع آن مزلق اقدام عقولست از طریق مستقیم بطرف افراط و تفریط یونق منظرها
خوش می آید در نظر غافلان نظرگاه آن ویوبق مخبرها و هلاک میسازد محل آزمایش آن نزد انتفاع بزینة آن غرور
حائل فریبنده ایست نیست شونده وضوء آفل و روشنائی است فرو رونده وظل زائل و سایه ایست زوال
پذیرنده وسناد مائل تکیه گاهیست بزوال میل نماینده حتی اذا انس نافرها تا بمرتبه که هرگاه انس گیرد
کسی که نفرة کننده و رمنده آن باشد بسبب عقل خود واطمأن ناکرها و آرام گیرد ناشناس آن باشد
و ترک نماینده آن بدیده بصیرة قمصت بارجلها برجهد بپاهای خود و بیندازد او را بزمین مذلة وقنصت
باحبلها و شکار کند بدامهای مکر خود و او را بحبالة صید خود را ورد با انواع مشقة و محنة واقصدت باسهمها و برساند
باو تیرهای جگردوز خود را و هلاک کند واعلقت المرء و بیاویزد مرد را اوهاق المنیة بکمندهای مرگ یعنی
اورا در اسقام و مهلکات که اسباب موت اند قائدة در حالتی که کشنده باشد او را الی ضنک المضجع بتنگی و
فشارش خوابگاه که آن قبرست ووحشة المرجع و وحشة جای بازگشت و خوف و خطر آن ومعاینة المحل و دیدن
کردن جای مجازاة وثواب العمل و پاداش کردار وکذلک الخلف و همچنین است حال پس آینده یعقب السلف
که می آید در عقب پیش آمده رحلت نماینده لا تقلع المنیة اختراما باز نمی ایستد مرگ از بریدن جانها ولا
یرعوی الباقون اجتراما و منزجر نمیشوند باقی ماندگان از گناه کردن یحتذون مثالا اقتدا میکنند بر مثال
گذشتگان و مشغول میشوند بکارهای ایشان ویمضون ارسالا و میگذرند دربی الی غایة الانتهاء تا
بغایة منتهی شدن که موت وصیور الفناء و عاقبت فنا و موتست حتی اذا تصرمت الامور تا آنگه چون

بریده شود کارها وتقضت الدهور و بر آید روزگارها وازف النشور و نزدیک شود زنده شدن و پراکنده شدن
و پراکنده شدن مردها اخرجهم اخراج کرد ایشانرا خدای تعالی من ضرائح القبور از میانهای قبرهای
واوکار الطیور و از آشیانهای مرغها واوجرة السباع و مواضع درندها ومطارح المهالک و محلهای افتادن
وهلاک شدن آنها سراعا الی امره در حالتی که شتابان باشند بسوی امر او مهطعین الی معاده رو آورندگان
برجع بمعاد کردگار رعیلا جمع شوندگان صموتا خاموش شدگان قیاما ایستادگان صفوفا در صف آیندگان
مخفی نیست که این فقرات صریح الدلالة اند بر اثبات معاد جسمانی و لواحق آن و اشارتست بجمع شدن اجزای ابدان و تالیف
آن بعد از تشتت و تفرق آن و ردیست بمذهب بعضی که منکر اند از حکما فلاسفه و غیر ایشان و نیز در صفة حشر و نشر
میفرماید که ینفذهم البصر نفوذ میکند در ایشان بصر وی میبیند ایشانرا ناظر ویسمعهم الداعی و میشنواند ایشانرا
خوانندگان خواندن خود را علیهم لبوس الاستکانة بر ایشان باشد لباس فروتنی وضرع الاستسلام
والذلة و زاری شکستگی و خواری قد ضلت الحیل بتحقیق که گم شده باشد حیلهای دنیا در آن روز وانقطع
الامل و بریده گشته باشد آرزو وهوت الافئدة و افتاده باشد دلها در حضیض مذلت کاظمة در حالتی
که ساکن باشد از ترس عذاب و عقوبة وخشعت الاصوات و ترسان و لرزان باشد آوازها مهینمة
در حالتی که نهان باشد بجهة غلبه و ترس و هیبت والجم العرق و رسیده باشد عرق بموضع لجام یعنی دهان وعظم
الشفق و بزرگ باشد ترس از عقوبة کناهان وارعدت الاسماع و بلرزه درآمده باشد گوشهای ایشان لزبرة
الداعی از جهة خواندن ایشان را الی فصل الخطاب بسوی خطابی که جدا کننده باشد میان حق و باطل ومقایضة
الجزاء و بعوض دادن جزا آنچه کرده باشد از خیر و شر در دنیا ونکال العقاب و متنوع گردانیدن عقوبة و
عذاب ونوال الثواب و عطا کردن احسان ثواب عباد مخلوقون اقتدارا ایشان بندگان اند آفریده شده
از روی توانائی یعنی بقدرت فاعل مختار ومربوبون اقتسارا و پرورده شده از روی قهر و جبر احیاء ومقبوضون
احتضارا و قبض کرده شده در وقت احتضار که هنگام رحلت بدار القرار ومضمنون اجداثا و نهاده شده اند در گور

وكأنّ ثوى رفاتاً گردیده اند ریزه ریزه چون مباشق مبعوثون افراداً و برانگیخته شده اند تنهایی اهل و مال و
مدینون جزاءً و جزاداده شده اند جزا دادن بحسب اعمال ومُمیّزون حساباً و جدا کرده شده اند یعنی حساب کرده
شده اند حساب کردن که ذیق فی الجنة و ذیق فی السعیر قد أُمهلوا فی طلب المخرج یعنی که در دنیا واگذاشته شده اند
در طلب بیرون آمدن از ظلمات جهل و ورطات معاصی با نوارحق و سداد وهُدوا سبیل المنهج و راه نموده شده اند
بیانه راه راست وعُمّروا مهل المستعتب و مهلت داده شده اند در زندگانی چو مهلت دادن کسی که طلب کننده باشد
خوشنودی را از حضرت عزت بتوبه و انابت و طاعة و عبادت وکُشفت عنهم و زایل گردانیده شده است از ایشان
سُدَف الریب تاریکیهای شک و گمان بجهة و برهان وخُلّوا لمضمار الجیاد و واگذاشته شده اند در دنیا از برای
جمع السدفة وهی الظلمة
دوانیدن در میدان مسابقه پس مستعار باشد لفظ مضمار از برای ریاضة و ذکر جیاد از برای مضمار استعاره ترشیحیه ورویة
الارتیاد و مهلت داده اند از برای اندیشه نمودن در جستجوی اعمال صالحه و افعال حسنه وأناة المقتبس المرتاد و از برای تأنی
نمودن ذاکر بنده نور الهی بتحصیل سعادات و جوینده آن بکسب کمالات فی مدة الاجل در مدة زندگانی این جهان
ومضطرب المهل و اضطراب بندگان در محل مهلة و متوکل شدن ایشان بجمع کردن اسباب آنجهان این فصل در
تنبیه مردمانست بر اوصاف ایشان که معانی اعراضی است که مخلوق شده اند از برای آن فیا لها امثالاً صائبة
پس ای قوم تعجب کنید از پندها از رعی داستانهای رسنده بر حد فایده کثیره ومواعظ شافیة و از روی نصائح
شفا دهنده از امراض جهل و اخلاط فاسده لو صادفت قلوباً زاکیة اگر دریابد دلهای پاکیزه از کدورات علقات
دنیویه واسماعاً واعیة و گوشهای نصیحت نگاه دارنده وآراءً عازمة و با اندیشهای عزم کننده بسبب علو همت خود
نمودن بسعادات و کمالات اخرویة والباباً حازمة و عقلهای حزم شونده و نیک استوار در آنچه باشد مرضی پروردگار
فاتقوا الله پس بپرهیزید و بترسید از خدا تقیة من سمع فخشع همچو پرهیزیدن کسی که شنید پند ما پس فروتنی نمود خدا را
واقترف فاعترف و کسب گناه کرد پس روی باعتراف آورد و بتوبه و انابه اشتغال نمود ووجل فعمل و بترسید پس عمل
شایسته کرد وحاذر فبادر و حذر کرد از عقوبة پس سبقت نمود و شتافت بتوبه کردن از معصیة وأیقن فأحسن

دیقین کرد در روز قیامت را پس نیکو کردانید عمل طاعة را وعُبّر فاعتبر و پند یافت پس پند پذیر شد و شناخت
وحُذّر فازدجر و ترسانیده شد از گناه پس منزجر شد از خوف الله وأجاب فأناب و اجابة نمود دعوت را
پس بازگردید بزبان عذرخواه از امور شیطانیه باستقبال امر حضرت عزت وراجع فتاب و بازگشت نمود پس توبه
کرد از معصیة واقتدى فاحتذى و اقتدا کرد به پیغمبران و امامان پس تابع امور ایشان شد وأُری فرأى
و نموده شد بوی دین متین پس دید بدیده بصیرت و یقین فأسرع طالباً پس شتافت در حالتی که جوینده حق بود
ونجا هارباً و رستگار شد از تعلقات دنیویه و ظلمات جهالتها هارباً در حالتی که گریزان بود از آن ورطات مهلکه فأفاد
ذخیرة پس فایده گرفت ذخیره را از برای روز جزا وأطاب سریرة و خوش گردانید درون خود را از برای
سلوک عقبی وعمّر معاداً و عمارة کرد بازگشت را بنیکویی و تقوی واستظهر زاداً و پشت قوی کرد بتوشه
برداشتن لیوم رحیله برای روز رحله بسوی سرای آخرت ووجه سبیله و برای وجه راه خود وحال حاجته
و حال احتیاج خود وموطن فاقته و موضع درویشی خود وقدّم أمامه و فرستاد پیش از خود توشه طاعات
و عبادات را لدار مقامه از برای سرای دائمی و مکان اصلی فاتقوا الله عباد الله پس بپرهیزید از خدا
ای بندگان خدا جهة ما خلقکم له باعتبار جهة آنکه آفریده شما را از برای آن که آن موجب عبادتست یعنی تقوی
خود را معارن دارید بهمین جهة نه بجهة ریا و سمعه و نصب جهة بر تنع حافض است و احتمال دارد که مفعول به تحلیل
فعل مقدر باشد یعنی اقصدوا بتقویکم جهة ما خلقکم واحذروا منه یعنی قصد کنید بعبارة تقوای خود جهة عبادة
و بترسید از و کنه ما حذّرکم من نفسه بنهایة آنچه ترسانیده شما را از نفس خود حیث قال ویحذرکم الله نفسه
واستحقوا منه و استحقاق پیدا کنید از و ما أعدّ لکم آنچیز را که مهیا ساخته از برای شما بالتنجّز بطلب حاجت
روا کردن لصدق میعاده مر راستی وعده او را والحذر من هول معاده و بجذر نمودن از هول و ترس
معاد او و حاصل این فصل بر فصل موعظ و تذکیر آنحضرت و ترغیب نمودن بر تقوی و طاعت منها یعنی دیگر از این خطبه
در بیان خلق ابدانست و آنچه متعلق است بآن از منافع دنیویه و اخرویه و تنبیه کردنست در ضمن آن بر نعم آلهی

ومنها ما لغة او و آن اینست که جعل لکم أسماعاً گردانید حق سبحانه از برای شما گوشها لتعی ما عناها تا نگاه دارند
آنچه بکار آید ایشان را و ضروری باشد از امور دین و دنیا وأبصاراً و آفرید چشمها را لتجلو عن عشاها از برای
آنکه روشن شوند بنور معرفة از شب کوری که حاصل شده باشد از ظلم تاریکی جهالت و نظر کنند بنظر اعتبار در
آثار پروردگار بدانکه فایده لفظ عن آنست که جلا مستدعی مجلواست که آن عشاست و مجلوعنه قوة بصرست پس
این ترکیب از باب قلب باشد و درین تقدیر باشد که لتجلو عن نورها عشاها یعنی تا روشن شود از نور بصر کوری آن و
أشلاءً و پیدا کرد جسدها را جامعة لأعضائها که فراهم آورنده اند اعضای خود را ملائمة لأحنائها
موافقند با طراف و جوانب متناسبه خود فی ترکیب صورها در ترکیب صورتهای آن وفی مدد عمرها
و در مدتهای عمر آن بأبدان قائمة بابدنهای که قایم اند بأرفاقها بمنافع خود وقلوب رائدة و دلهای
طالبة
یعنی عقلها که طلب کننده اند لأرزاقها مر رزقهای خود را فی مجللات نعمه کارهای که بزرگ کرداننده و بپوشاننده نعمتهای او بند بر تمام وموجبات مننه و دیعلهای که واجب گردانند منتها و نعمتهای او بند بر تمام
و تمام وحواجز عافیته و در موانع عافیة او از مضرات یعنی درعافیتهای او که منع کننده انواع اسقام اند و احضان
حق وقدّر لکم أعماراً و اندازه کرد از برای شما عمرها سترها عنکم و پوشانید آجال اعمار را از شما تا باطل
نشود نظام دنیا وخلّف لکم عبراً و واپس انداخت از برای شما عبرتها تا بدیده نظر در نگرید من آثار الماضین
قبلکم از آثارهای گذشتگان پیش از شما من مستمتع خلاقهم از جای برخورداری یافتن از نصیب خودشان
که آن دنیاست ومستفسح خناقهم و از جای فراخی ریسمان ایشان که از برای خنق و گلو گرفتن ایشان معدود
مهیاست استعاره نموده لفظ مستفسح را از برای مدة حیوة دنیا و خناق را از برای اجل یعنی از برای مدة حیوة
ایشان تا انقضای آن أرهقتهم المنایا بنابیدایشان را مرگها دون الآمال بی رسیدن آرزوها و
شذّبهم عنها و متفرق ساخت ایشان را از آرزو تخرّم الآجال بریده شدن اجلها لم یمهدوا نکسترانید
و مهیا ساختند عملهای شایسته را فی سلامة الأبدان در سلامتی بدنها ولم یعتبروا فی أنف الأوان

وعبرت نگرفتند در اوّل زمان و چون بنده که تارک عمل شایسته باشد در اوان شباب شبیه است بکسی که منتظر
نهایت شباب باشد تا در آن زمان بعمل صالح مشغول شود از آنجهت میفرماید که فهل ینتظر بر انتظار نمیکنند أهل
بضاضة الشباب اهل قوة و استحکام جوانی إلا حوانی الهرم مگر دو تا شدنهای پیری و ناتوانی وأهل
غضارة الصحة و منتظر نیستند اهل نیکویی و خوشی صحة و تن درستی إلا نوازل السقم مگر فرود آمدن بیماری
وأهل مدة البقاء و انتظار نمیکشند اهل مدة بقا إلا آونة الفناء مگر زمانهای فنا و نیستی مع قرب
الزیال با وجود نزدیکی مفارقت وأزوف الانتقال و نزدیک نقل نمودن بسرای آخرت وعلز القلق
و لرزه اضطراب وألم المضض و درد سوزش وغصص الجرض بسیار بگلو ماندن آب دهان از اندوه و محنت
ذاوان وتلفّت الاستغاثة و واپس نگریستن برای فریاد رس خواستن بنصرة الحفدة والأقرباء
بیاری دادن اعوان و خویشان والأعزة والقرناء و عزیزان و همسران فهل دفعت الأقارب
آیا دفع کردند خویشان این بلاها را از او أو نفعت النواحب یا فایده داد گریه کنندگان باواز بلند وقد
غودر در حالتی که ترک کرده شد فی محلة الأموات رهیناً در محله مردگان در گرو افتاده بکنا. وفی ضیق
المضجع وحیداً و در تنگی خوابگاه بی همواره و همراه قد هتکت الهوام جلدته بتحقیق که درند گزندگان پوست
تن او را وأبلت النواهک جدّته و کهنه ساختند لاغر کنندگان و کهنه سازندگان بدن نو او را وعفت
العواصف آثاره و محو کنند بادهای تند جهنده آثار و علامات او را ومحا الحدثان معالمه و بیت کرد
حادثهای دوران جای نشان او را که نه اثر ماند از و و نه خبر وصارت الأجساد شحبة و گردید جسدها متغیر و هلاک
بعد بضّتها پس از تازگی بدنها والعظام نخرة و استخوانها پوسیده و ریزیده بعد قوتها پس از توانایی آنها
والأرواح مرتهنة و روحها گرو کرده شده بثقل أعبائها بارهای گران گناهان خود موقنة بغیب أنبائها
در حالتی که یقین کننده باشند باخبار غایبه خود یعنی بخبرهای آن سرا و احوال آن که غایب اند از نظر مردمان در دنیا
واین اشارتست بعذاب روحانی لا تستزاد من صالح عملها افزون خواسته نشوند از عمل شایسته خودشان

یعنی از ایشان طلب نکنند زیاده کردن عمل صالح را در آنجهان ولا تستعتب من سیئ زللها و خوشنودی
خواسته نشوند از بدی خطای خودشان یعنی ایشان را نگویند که عذرخواهی کنید تا از شما خوشنود شوند کقوله تعالی وان
یستعتبوا فما هم من المعتبین اولستم ابناء القوم والآباء آیا نیستید پسران قوم خود و پدران ایشان و
اخوانهم والاقرباء و برادران قوم خود و خویشان ایشان تحتذون امثلتهم اندازه میگیرید بر مثلهای
آن گذشتگان یعنی اقتدا میکنید در جمیع امور بایشان وترکبون قدتهم و سوار میشوید بطریق ایشان در اقوال
و افعال وتطأون جادتهم و گام مینهید در میان راه ایشان بهمه حال فالقلوب قاسیة عن حظها پس
دلها سخت است از قبول نمودن بهره سودمند خود لاهیة عن رشدها غافلند از طلب هدایت خود سالکة فی
غیر مضمارها سلوک کننده اند در غیر میدان سباق خود که آن میدان بادیه شریعت کان المعنی
سواها گوئیا خواسته شده بمصالح غیر از آن دلها است وکان الرشد فی احراز دنیاها و گوئیا که
راه راست در گرد آوردن متاع دنیا است و حال آنکه این در نهایت مذمت است در نظر دانا بعد از بیم
تخویف میفرماید مردمان را از اهوال و ترغیب میفرماید ایشان را بتقوی و میگوید که واعلموا و بدانید ای مردمان ان
مجازکم علی الصراط آنکه محل گذشتن شما بر پل صراط است از امام حسن عسکری صلوات الله علیه و علی آبائه
الکرام منقول است که صراط دو است یکی صراط دنیوی که عدم تقصیر است در عبادة و ثابت بودن باستقامة و میل
نکردن بهوای دنیا و توجه نمودن بحضرت مولی و دوم صراط اخروی هر که بر صراط دنیا مستقیم باین طریق که عقیدة
صحیحه دارد و عمل پسندیده بر صراط آخرت ایمن از عذاب جحیمست پس ای غافلان زمانه متنبه شوید و بر صراط مستقیم
شریعة ثابت قدم باشید که عبور شما بر پل صراط است ومزالق دحضه و بر مواضع لغزیدن قدمها بران واهاویل
زللها و بر خوفهای لغزیدن آن وتارات اهواله و بر تکرار هولها و ترسهای آن مرة بعد اخری فاتقوا الله
پس بترسید از خدا تقیة ذی لب بچو ترسیدن صاحب عقل شغل التفکر قلبه که مشغول ساخته باشد اندیشه
آخرت دل او را از خیالات فاسده وانصب الخوف بدنه و در رنج انداخته باشد ترسیدن از حضرت عزت بدن

اورا

ظلف نفسه عن الشیء یظلف
ظلفا اذا منعها من ان یفعله

او را در کسب اعمال صالح واسهر التهجد و بیدار کرده اینده باشد عبادت شب غرار نومه اندک خواب کردن
او را یعنی نگذاشته باشد از برای او هیچ خواب را واظمأ الرجاء و تشنه ساخته امیدواری ثواب هواجر
یومه روزه داشتن بهجیم روزهای غایت گرمی این کنایتست از کثرت صوم در اشد اوقات حرارة و معنی بیت
که لفظ هواجر که مفعول به است اضافة ظرفست در مقام مظروف و درین تقدیریست که الصوم فی الایام الهواجر
وظلف الزهد و منع کرده ترک دنیا شهواته مشتهیات و آرزوهای او را واوجف الذکر
بلسانه و سبق نمودن و شتافته ذکر الهی بزبان او وقدم الخوف لامانه و پیش داشته ترس خدا را از
امان خود از عقوبت گناه وتنکب المخالج و یکسو شده از اندیشهای که باز دارد او را عن وضح السبیل
از راه روشن هدایة وسلک اقصد المسالک و سلوک کرده از راههای که اولی اند بمقصد کردن الی النهج
المطلوب بسوی راه راستی که مطلوبست یعنی راهی که سلوک کردن در آن زودتر بنتیجه مطلوب تواند که آن ثواب مرغوبست
ولم تفتله و باز نداشته او را فاتلات الغرور بازگرداننده‌های غرور و فریب یعنی مغفلات دنیویه که باز دارنده
باشند از رسیدن بر مرتبه صواب ولم تعم علیه و پوشیده نشده برو مشتبهات الامور شبهای کارها یعنی
جاهل نشده امر حق بواسطه شبهات ظافرا بفرحة البشری در حالتی که فیروز است بشادی بشارت دادن
او را ببهشت کقوله تعالی بشریکم الیوم جنات تجری من تحتها الانهار وراحة النعمی و آسایش بنعمتهای او فی
انعم نومه در آسوده ترین خواب او وآمن یومه و ایمن ترین روز ثواب او اطلاق لفظ نوم بر راحت جنة اطلاق
اسم ملزومست بر لازم او قد عبر معبر العاجلة بتحقیق که گذشته از گذرگاه دنیا حمیدا در حالتی که ستوده شده
در افعال و اعمال وقدم زاد الآجلة و پیش فرستاده توشه راه سرای آخرة سعیدا در حالتی که رستگار و نیکبخت
است وبادر من وجل و شتافته بعمل نیکو از ترس کردگار واکمش فی مهل و سرعت ورزیده بکردار شایسته
در زمان مهلت روزگار ورغب فی طلب و رغبت نموده در طلب رضای پروردگار وذهب عن هرب
و ترسیده از معاصی نجهت گریختن از خوف الهی وراقب فی یومه و چشم داشته در روز دنیای خود غدا فردای

رسید ۲

از مناعب و نیه ۴

آخرت خود را ونظر قدما امامه و نظر انداخته پیش از رفتن بآخرت در آنچه می آید در پیش او از احوال آخرت یعنی
اصلا التفات نکرده در غیر رضای خدا فکفی بالجنة پس بس است بهشت ثوابا ونوالا از روی ثواب و نعمت
وکفی بالنار و کافیست آتش دوزخ عقابا ووبالا از روی عقوبة و شدة مصیبة وکفی بالله و بس است
خدا منتقما ونصیرا انتقام کشنده طالح یاری دهنده صالح وکفی بالکتاب و کافیست کتاب خدا حجیجا
وخصیما حجة آرنده و خصومة کننده اوصیکم بتقوی الله وصیة میکنم شما را بپرهیزکاری خدا الذی اعذر
آن خدایی که اظهار عذر کرد و ظاهر ساخت پاداش عمل را بما انذر بآنچه بیم کرد خلایق را بدان از انواع عقوبات
واحتج بما نهج و حجة آورد بر ایشان بآنچه روشن کرد از دلایل و بینات وحذرکم عدوا و ترسانید شما را از دشمنی
که نفذ فی الصدور و روان شد در سینها خفیا در حالتی که پنهانست از نظر ونفث فی الآذان و دمید در گوشها
کلمات مضله نجیا در آن حال که راز گوینده است بر این کنایتست از وسوسه شیطان در قلوب بندگان بصورت
الفاظ مغیر آن فاضل پس گمراه کرد مطیع خود را واردی و بهلاک آورد او را ووعد فمنی و وعده داد پس آرزومند
گردانید او را بامیدهای بی بنیاد وزین و بیاراست در نظر او سیئات الجرائم بدیهای جرمها وهون و آسان
کرده در دیده اعتبار او موبقات العظائم گناهان بزرگ که هلاک سازنده او ید حتی اذا استدرج قرینته
تا آنکه چون اندک اندک نزدیک گردانید همنشین خود را که آن نفس است و اراد استغفال اوست یعنی بتانی و آهسته او را غافل
ساخت واستغلق رهینته و زبون ساخت نفس را که رهین اوست باعتبار احاطه معاصی بآن انکر ما زین انکار
کرد آنچیز را که آراسته بود در نظر او واستعظم ما هون و بزرگ شمرد آنچیز را که آسان گردانیده بود برو وحذر
ما امن و ترسانید آنچیز را که ایمن کرده بود او را بآن این کلام اشارتست بقوله تعالی نکص علی عقبیه وانی بریء
منکم پس احتراز از دشمنی این چنین واجب باشد و عدم اغترار از قول و فعل او لازم و متحتم ز د عافل شو که مرکب مردان راه را
در سنگلاخ وسوسه پیها بریده اند منها بعضی دیگر از خطبه مذکوره فی صفة خلق الانسان در صفة
آفرینش آدمی است و صفت عمل او و بیان نعمای سبحانه برو و تنبیه او بکفران آن در مقابله نعمت حضرت منان و بعقوبة در متابعة

و ترسکاری ۴

اندکی ۴

نمود النظام

شیطان

ام هذا الذی انشاه فی ظلمات
الارحام

شیطان و تذکیر او ببدایة و نهایة او که موتست و توابع آن از احوال میت و آنچه بعد از موت است از عذاب قبر و غیر آن
از جهة تنفیر او از تعلقات این جهان و ترغیب او در آنچه غایة اصلاح معاد است و نهایة آن وآن اینست که
لفظ ام در مقام ابراز استفهام است در معرض تعدید نعم او سبحانه و تقدیر کلام آنست که افلا ینظرون الی کذا ای
خلق ام الی هذا الانسان الذی انشاه فی ظلمات الارحام یعنی آیا نظر نمیکنند بآنچه از پیش گذشت از انواع
مخلوقات او باین آدمی که بیافرید او را صانع حکیم در تاریکیهای رحمها که آن ظلمة مشیمه است و ظلمة رحم و ظلمة شکم
وشغف الاستار و در غلافهای پردهای دل نطفة دهاقا در حالتی که بود نطفه ریخته و پر شده در
رحم وعلقة محاقا و خون بسته گشته ناقص و ناتمام وجنینا و بچه در شکم وراضعا و طفل شیرخواره
ووليدا و از شیر باز گرفته ویافعا و رسیده بحد احتلام ثم منحه پس از آن عطا فرمود او را قلبا حافظا
دل حفظ کننده و یاد گیرنده ولسانا لافظا و زبان گوینده وبصرا لاحظا و دیده نگرنده لیفهم
معتبرا تا فهم کند در حالتی که عبرت گیرنده باشد ویقصر مزدجرا و باز ایستد از گناه در آن حال که زجر
کننده باشد نفس خود را از ناشایست و نابایست حتی اذا قام اعتداله تا آنکه چون تمام شد اعتدال او یعنی
بحد جوانی رسید واستوی مثاله و راست شد مثال و پیکر او نفر مستکبرا رمید از حق در حالتی که گردنکشی
بود از طاعت الهی و مشغول مناهی وخبط سادرا و خبط کرد و روی بفساد آورد در آن حال که یاری کننده بود
در ملاهی ماتحا فی غرب هواه آب کشنده بود در دلو بزرگ هوا و هوس خود استعاره فرموده لفظ غرب را از برای
آنچه بر کرده در صحایف اعمال از گناهان که از سر هوای نفس خواسته و ثواب خود را بآن کاسته کادحا سعیا لدنیاه
جهد نماینده از برای دنیای خود فی لذات طربه در لذتهای خوشی خویش وبدوات اربه و در خاطر در آمدهای
حاجة یعنی حاجتهای که بخاطر او خطور کرده باشد ثم لا یحتسب رزیة پس گمان نمیدارد مصیبتی را که برسد باو
ولا یخشع تقیة و فروتنی نکند از محذوری و بلیتی که رخ نماید باو فمات فی فتنته پس مرد در فتنه روزگار غریرا
در حالتی که غافل بود از غضب کردگار وعاش فی هفوته و زیست در لغزیدن خود از طریق شریعت یسیرا در اندک زمان

لم یعتد عوضاً فاتیه نگرفت عوضی را در دنیا از آنچه فوت کرده از امور عقبی ولم یقض مفترضاً و قضا نکرد فرض شده را دهمته هجوم کرد برو ناگاه فجعات المنیة دردهای مرگ فی غبر جماحه در بقایای زیادتی مستی در پی هوای خود و سنن مراحه و در طریقه نشاط خود فظل ساهراً پس گشت متحیر و افکار و بات ساهراً و شب گذرانید بیدار یعنی به بیداری شب را بروز آورد فی غمرات الالام در محنتهای دردها و طوارق الاوجاع والاسقام و در شب آیندهای المها و بیماریها یعنی دردها و بیماریهای در شب آینده بین اخ شقیق در میان برادری که پاره ایست از جان و والد شفیق و پدر مهربان و داعیة بالویل جزعا و خواننده بکلمه وای بجهه جزع و ناشکیبائی و لادمة للصدر قلقاً و زننده بسینه بجهه اضطراب والمرء فی سکرة در حالتی که آن مرد در سختی جان کندن ملهیة مشغول شونده بود و غمرة کارثة و در گردابی که باشد در دناک و اغشته کننده بدرد و بلا حد و انة موجعة و ناله های در دارنده و جذبة مکربة و در کشش باضطراب آورنده و سوقة متعبة و راندن رنجاننده مراد کشش روح است که ملائکه آنرا بیرون کشند از مطهوره بدن کفار و ظلمه کقوله تعالی ولو تری اذ الظالمون فی غمرات الموت والملائکة باسطوا ایدیهم اخرجوا انفسکم ثم ادرج فی اکفانه چون که مرد آن مرد پیچیده شد در کفنهای خود مبلساً در حالتی که نومید از رحمت و جذب و کشیده منقاداً سلساً در حینی که گردن نهاده است آسان و نرم ثم القی علی الاعواد پس آنان انداخته شد بر چوبهای نعش بعد از آنکه مکرراً باطوار مرض و اصناف سقم مبتلی شده باشد رجیع وصب بجو شتر مردد در اسفار که وی رنج و عنا است و نضو سقم و بجو شتر لاغر از بیماری تحمله بردارند او را حفدة الولدان فرزندان شتابنده و یاری دهنده و حشدة الاخوان و برادران جمع شده الی دار غربة بسرای غربت او و موضع کربت او و منقطع زورته و جای قطع دوری او و حتی اذا انصرف المشیع تا آنکه چون بازگردد کسی که رونده است از پی جنازه و رجع المتفجع و رجوع نماید شخصی که تأسف دارنده و جزع است بر آن مرد آنست که چون او را در قبر نهند و بازگردند اقعد فی حفرته نشانیده شود در قبر نجیاً در حالتی

که راز گوینده باشد لبهتة السؤال از جهت حیرانی و مدهوشی که حاصل شده باشد او را از سوال منکر و نکیر و عثرة الامتحان و بجهت لغزیدن و بسر در آمدن در آزمایش کردن ایشان او را در اعتقادیات این کلام دلالت میکند صریحاً بر عذاب قبر و سوال منکر و نکیر واعظم ما هنالک بلیة و بزرگترین چیزی که آنجاست از روی بلا و رنج و عنا نزل الحمیم ماحضر و پیش کش آب گرم جوشانست و تصلیة الجحیم و در آوردن او را در آتش سوزان و فورات السعیر و جوششهای آتش افروخته سوزاننده لا فترة مریحة نیست آنجا سستی از عذاب که راحت دهنده باشد او را و لا دعة مزیحة و نه آرامیدنی که زایل کنند عقاب باشد و لا قوة حاجزة و نه قوتی که مانع باشد از عقوبت و نکال و لا موتة ناجزة و نه مرگی که حاضر شونده باشد تا برهد از این وبال و لا سنة مسلیة و نه خوابی اندک که اندوه برنده باشد بلکه همیشه بین اطوار الموتات در میان انواع مرگها باشد و عذاب الساعات و عذاب ساعات یعنی هر ساعتی بعقوبتی و هر لحظه به بلیتی و شدة عظیم گرفتار باشد و اصلا از عذاب و نکال خلاص نشود و شبهه نیست که این حال مخصوص است بکفار و دشمنان اهل بیت احمد مختار علیهم صلوات الله الملک الجبار انا بالله عائذون بدرستی که ما بخدای تعالی پناه گیرندگانیم

نم

ازین عذاب و عقاب عباد الله ای بندگان خدا کجا اند الذین عمروا فنعموا آنانی که عمر داده شده بودند فنعموا پس زیستند بناز و نعمت و علموا و آموزانیده شدند ففهموا پس فهم کردند بفطنت سلیم و انظروا و مهلت داده شدند فلهوا پس غفلت ورزیدند و اعراض نمودند از طاعت و سلموا و سالم کردانیده شدند از آفات فنسوا پس فراموشی اختیار کردند بر تذکیرات و تنبیهات امهلوا طویلا مهلت داده شدند در زمان دراز و منحوا جمیلا و عطا داده شدند عطای نیکو با برگ و ساز و حذروا الیما و ترسانیده شدند بعذاب درد و وعدوا جسیما و وعده داده شدند بنعمتهای بزرگ و ایشان بشغل دنیا باز ماندند از آن نعمتها احذروا حذر کنید و احتراز نمایید ای بندگان خدا الذنوب المورطة از گناهانی که اندازنده صاحب خود را در هلاکت والعیوب المسخطة و از عیبهای خشم آرنده حضرت عزت اولی الابصار والاسماع ای صاحبان

دیده بینا و گوشهای شنوا والعافیة والمتاع وای خداوندان عافیت و متاع دنیا هل من مناص ایا هیچ گریزی هست از امر خدای تعالی او خلاص یا هیچ خلاصی هست از عقوبت عقبی او معاذ او ملاذ یا هیچ پناهی یا گریزگاهی هست او فرار او محار یا هیچ فرارگاهی یا جای بازگشتنی ام لا یا نیست هیچ مفری و مناصی و مفرّی و این ظاهر است که نیست فانی تؤفکون پس چگونه باز گردانیده میشوید از فرمان خدا ام این تصرفون یا بکجا صرف کرده میشوید ام بماذا تغترون یا بچه چیز فریفته میگردید پس بحکم ففروا الی الله در پناه حق گریزید و از امور باطله احتراز نمایید وانما حظ احدکم من الارض و جز این نیست که بهره یکی از شما از زمین ذات الطول والعرض که خداوند درازی و پهنائیست قید قدّه مقدار قامت اوست متعفراً علی خده در حالتی که خاک آلوده باشد بر رخسار خود در قبر الآن عباد الله این نگام ای بندگان خدا که زمان جوانیست فرصت غنیمت شمرید و خود را بامر حق مشغول سازید و از نهی او دست باز دارید والخناق مهمل و حال آنکه چیزی که بآن اخذ کرده میشود اعناق نفوس یعنی موت واگذاشته شده است و دست از گلوی آن باز داشته شده والروح مرسل و روح فرستاده شده است یعنی فرو گذاشته شده است فی فینة الارشاد در ساعت رشد یعنی در ساعت کسب کردن چیزهای که سبب رستگاری و راه راست یافتن است و بروایتی ارباد است بمعنی طلب یعنی در ساعت طلب کردن حق و راحة الاجساد و در راحت بدنها و محل البقیة و در مهلت دادن بقیه عمرها و انف المشیة و در اول زمان اراده و اختیار و انظار التوبة و در مهلت دادن توبه بعاصی تبه روزگار و انفساح الحوبة و در گشادگی حاجت یعنی در زمان فراخ که گنجایش آن دارد که ما یحتاج خود را حاصل کند که آن زاد توشه است قبل الضنک پیش از زمان کوتاه و المضیق و جای تنگ که گنجایش آن نداشته باشد که در وعمل آخرت کند والروع والزهوق و قبل از ترس و رفتن جان از بدن و قبل قدوم الغائب المنتظر و پیش از آمدن غائب انتظار برده شده یعنی موت واخذة العزیز المقتدر و پیش از گرفتن خدای غالب و توانا او را در سلسله عقوبت و فی الخبر و در خبر

وارد شده آنکه آنحضرت چون خواند این خطبه را بر مردمان و جواهر موعظ بر مسمعان افشاند بکت العیون و گریه در آمدند چشمها واقشعرت لها الجلود و لرزه در آمدند از جهت آن پوستها و رجفت القلوب و متحرک و مضطرب شدند دلها ومن کلام له علیه السلام و از کلام آنحضرت علیه الصلوة والسلام که ایراد نموده فی ذکر عمرو بن العاص در یاد کردن اقوال قبیحه و افعال ناپسندیده عمرو بن عاص نی اخلاص عجباً لابن النابغة عجب دارم عجب داشتنی مر پسر نابغه باغیه یعنی عمرو عاص است و وجه تسمیه مادر او بنابغه آنست که بنغ زشت و آن نابکاره مشهور بوده بفجور نزد جمهور و از ناپاکی اصل بوده که آن بی سعادت دشمنی و محاربه امیر المؤمنین صلوات الله علیه اختیار نموده و از انواع افعال شنیعه اقوال سیئه بفعل آمده و از جمله اقوال قبیحه او آنست که اسناد مزاح کرده و لعب بامیر المؤمنین جانب آنحضرت ازین خبر میدهد که عجب از پسر نابغه که یزعم لاهل الشام گمان میکند و میگوید بر دمان شام ان فی دعابة بدرستی که در منست مزاحی وانی امرؤ تلعابة و من مردیم بسیار بازی کننده و لعب پیشه اعافس و مزاح میکنم و امارس و میکوشم در بازی لقد قال باطلا بتحقیق که آن کج اندیشه گفته است باطل و سخن ناراست را و نطق آثماً و آن نامه سیاه گویا شده است در حالتی که کننده گناه است چه مزاح بحد افراط رسید و منجر شود به لعب و هزل از رذائل است و دامن عصمت من از آن مبرا و معراست اما مزاحی که بحد اعتدال باشد و از آن تجاوز ننماید و سر حد آن زسد از توابع تواضع و حسن خلقت و منافات بعصمت من ندارد چنانکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله فرموده که انی لامزح ولا اقول الا حقا یعنی بدرستی و تحقیق که من مزاح میکنم و نمی گویم الا کلمه حق را بعد از آن در صدد مذمت او در آمده میفرماید که اما وشر القول الکذب آگاه باش که بدترین گفتار دروغ است و لوح ضمیر از کلمه دروغ تیره و زنی فروغ انه لیقول بدرستی که پسر نابغه فاجره قایل میشود فیکذب پس دروغ می گوید و یعد و وعده میدهد فیخلف پس خلاف وعده میکند و یسأل و سوال کرده می شود یعنی از و سوال میکنند فیبخل پس بخل مینماید در جواب و یسأل و خود سوال میکند فیلحف پس بالحاح در می آید و از حد میگذراند و یخون العهد و خیانت میکند عهدی را که کرده و وفا نمیکند بآن و یقطع الال و قطع میکند پیوند خویشی

خویشی

انه علیه السلام اولها خطب بهذه الخطبة

یعنی لهوهم

ظهور

او اصلا رعایت صله نمیکند فَإِذَا کَانَ عِنْدَ الْحَرْبِ پس هرگاه که واقع شد ابن نابغه نزد حرب فَأَيُّ زَاجِرٍ
وَآمِرٍ هُوَ پس کدام نهی کننده است وامر نماینده است او در اصول وقوع حرب یعنی او در رسوم حرب علم بکدام
فعل نهی دارد تا نهی کند مردمان را از آن وکدام فعل مستحسن را اشنیده اند تا امر نماید ایشان را بآن مَا لَمْ تَأْخُذِ
السُّيُوفُ مَآخِذَهَا مادام که شروع نکرده اند شمشیرها در محل شروع خود مراد آنست که پیش از آنکه شروع در حرب کنند
اصلا تدبیرات ورسوم حرب را می داند تا از بعضی آن نهی کند واز مستحسن آن امر نماید وبواسطه آن ظن باید نزد حرب
فَإِذَا کَانَ ذَلِکَ پس چون که یافت شد وقت کار فرمودن شمشیر کَانَ أَکْبَرُ مَکِیدَتِهِ هست بزرگترین کید آن
نا دلیر أَنْ يَمْنَحَ الْقَوْمَ سُبَّتَهُ آنکه ببخشد بردمان دبر خود را تا بواسطه آن فعل شنیع خلاص شود از مرگ واین اشارتست
که بآنچیزی که صادر شد از و در حرب صفین وقتی که آن حضرت برو حمله کرد تا او را بقتل آورد خود را از اسب بینداخت
وپس وپیش خود برهنه ساخت در برابر آنحضرت وی چشم پوشیده باز گردید وعمرو بی حیا باین حیله از مرگ رهید وبسر بن ارطاة
لعنه الله نیز این شیوه کار برد وچند کس دیگر از اهل شام این عمل کردند بعد از آن کلام که يَمْنَحُ الْقَوْمَ سُبَّتَهُ مثل شد از برای
کسی که دفع کند از نفس خود امر مکروه را بارتکاب ذلة وفضیحت وابو فراس شاعر درین باب گفته که وَلَا خَيْرَ فِي دَفْعِ الْأَذَى بِمَذَلَّةٍ
كَمَا رَدَّهَا يَوْماً بِسَوْءَتِهِ عَمْرُو یعنی هیچ خیری نیست در دفع کردن ضرر بواسطه مذلة وخواری همچنانکه دفع کرد عمرو عاص آنرا
وضرر را از نفس خود در روزی که آن روز صفین است بکشف عورت خود بعد از آن تنبیه مینماید لعب وبازی را
از نفس نفیس خود ومیفرمود که أَمَا وَاللَّهِ آگاه باش بخدا سوگند إِنِّي لَيَمْنَعُنِي مِنَ اللَّعِبِ که هر آینه باز میدارد مرا
از لعب وبازی ذِکْرُ الْمَوْتِ یاد مرگ وچاره سازی آن وَإِنَّهُ لَيَمْنَعُهُ وهر آینه باز میدارد ابن نابغه را مِنْ قَوْلِ الْحَقِّ
از گفتار حق وصواب نِسْيَانُ الْآخِرَةِ فراموشی امر آخرت وعقاب إِنَّهُ لَمْ يُبَايِعْ مُعَاوِيَةَ بدرستی که ابن نابغه مبایعه
نکرد با معویه حَتَّى شَرَطَ لَهُ تا آنکه شرط کرد معویه از برای او أَنْ يُؤْتِيَهُ أَتِيَّةً که برساند باو عطیه یسیر وَيَرْضَخَ لَهُ
ببخشد مر او را عَلَى تَرْكِ الدِّينِ بر ترک دین وبرگشتن از آن رَضِيخَةً رشوة حقیر که آن حکومة ده روزه ملک مصر
بود وآن بی سعادة ملک فانی دنیا را بر ملک باقی عقبی اختیار کرد وترک دین نموده خود را در آتش سوزان گرفتار کرد

ذلک هو الخسران المبین وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ درین خطبه اشارت میفرماید بر منزهیه او سبحانه وتنزیه میفرماید او را
از ادراک اوهام بشریه واز صفات جسمیه ومیگوید که وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وگواهی میدهم ویقین میدانم
که نیست هیچ معبودی بسزا بجز خدا وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ که یگانه است وهیچ انبازی نیست مر او را الْأَوَّلُ
لَا شَيْءَ قَبْلَهُ اولیست که نیست هیچ چیز پیش از و در بدایة وَالْآخِرُ لَا غَايَةَ لَهُ وآخریست که نیست مر او را
غایة ونهایة لَا تَقَعُ الْأَوْهَامُ لَهُ عَلَى صِفَةٍ نمی افتند وهمها از برای او بر صفتی وتوانا نیستند در صفة
او بمعرفتی وَلَا تُعْقَدُ الْقُلُوبُ مِنْهُ عَلَى كَيْفِيَّةٍ وبسته نمی شوند دلها از و بر کیفیتی چه اوهام عاجزند
از ادراک کسی که منزه است از حس وخیال وقلوب قاصرند از علم بذات او ودرهم حال مخفی نیست که آنحضرت نفی
فرموده از واجب تعالی صفتی وکیفیتی که زاید بر ذات عالی وی باشند زیرا که این منافیست در وحدت او سبحانه
است چنانکه معلوم شد در خطبه سابقه وَلَا تَنَالُهُ التَّجْزِئَةُ وَالتَّبْعِيضُ ونمیرسد باو جزو جزو ساختن وبعض بعض
گردانیدن زیرا که او واحد حقیقیست متصف بوجوب وجود وتجزی وتبعض از صفات امکانست وَلَا تُحِيطُ
بِهِ الْأَبْصَارُ وَالْقُلُوبُ واحاطه نمیکند ونمیرسد باو بصرها ودلها چه ابصار چیزی را احاطه میتوانند کرد
که جسمیه ولونیه در وی باشد ودلها چیزی را محیط میتوانند شد که او را ترکیب باشد وچیزی که ذی ترکیب نباشد حد
ونهایتی نخواهد داشت پس ادراک نتواند کرد قلوب کنه حقیقت او را وپوشیده نیست بر خواطر باهره اولوا الالباب که
حضرت مآب صلوات الله علیه جمع فرموده جمیع احکام توحید را درین لفظ اندک واین نهایة بلاغتست وما یعقلها
إِلَّا الْعَالِمُونَ مِنْهَا بعضی دیگر ازین خطبه در موعظه ونصیحت مردمانست وآن اینست که فَاتَّعِظُوا عِبَادَ اللَّهِ
پس پند پذیرید ای بندگان خدا بِالْعِبَرِ النَّوَافِعِ بعبرتهای فایده رسان وَاعْتَبِرُوا بِالْآيِ السَّوَاطِعِ
واعتبار گیرید بآیتهای باهره قرآن یا معجزات ظاهره پیغمبران یا نظر کنید در آثار گذشتگان وبترسید از آنچه رسید
بایشان وَازْدَجِرُوا بِالنُّذُرِ الْبَوَالِغِ ومنزجر شوید به بیم کردهای رسنده بپایان وَانْتَفِعُوا بِالذِّكْرِ
وَالْمَوَاعِظِ وفایده گیرید بیاد دادن مذکران وموعظهای پند دهندگان فَكَأَنْ قَدْ عَلِقَتْكُمْ پس گویا

آویخته است بشما مَخَالِبُ الْمَنِيَّةِ چنگالهای مرگ خون آشام وَانْقَطَعَتْ عَنْكُمْ وبریده شده از شما
عَلَائِقُ الْأُمْنِيَّةِ آویزشهای آرزوها با کام وَدَهِمَتْكُمْ ورسیده بشما بیکبار مُفْظِعَاتُ الْأُمُورِ
کارهای شنیع دشوار وَالسِّيَاقَةُ وراندن بتهدید إِلَى الْوِرْدِ الْمَوْرُودِ بسوی در آمدن جایی که در آیند در و
وَكُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا وهر تنی با اوست سَائِقٌ وَشَهِيدٌ راننده وگواهی دهنده سَائِقٌ يَسُوقُهَا إِلَى مَحْشَرِهَا
راننده که میراند او را بمحشر وَشَاهِدٌ يَشْهَدُ عَلَيْهَا بِعَمَلِهَا وگواهی که گواهی میدهد بر وی بکردار ناپسندیده او
مِنْهَا بعضی دیگر از خطبه مذکوره فِي صِفَةِ الْجَنَّةِ در وصف بهشت است ونعم آن دَرَجَاتٌ مُتَفَاضِلَاتٌ
درجهای بهشت بعضی افزونست بر بعضی دیگر بر حسب افعال وَمَنَازِلُ مُتَفَاوِتَاتٌ ومنزلهایست مختلف
بر قدر اعمال لَا يَنْقَطِعُ نَعِيمُهَا بریده نمی شود نعمتهای بهشت وَلَا يَظْعَنُ مُقِيمُهَا وکوچ نمی کند کسی که
اقامت کننده است در وی چه در واقامت ابدیست وَلَا يَهْرَمُ خَالِدُهَا وپیر نمی شود جاوید مانده او بلکه دایم
در وایام جوانیست وَلَا يَيْأَسُ سَاكِنُهَا ونومید نمی شود ساکن او زیرا که همیشه در وراحت وکامرانیست
وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ این خطبه در بیان صفات کمال الهی است وترغیب مردمان در طاعات وعبادات
حضرت باری قَدْ عَلِمَ السَّرَائِرَ بدرستی که خدا داناست بپنهانها وَخَبَرَ الضَّمَائِرَ وآگاهیست از ضمیرها و
اندیشها لَهُ الْإِحَاطَةُ بِكُلِّ شَيْءٍ مر وراست وارسیدن بهمه چیزی از کلیات وجزئیات وَالْغَلَبَةُ لِكُلِّ شَيْءٍ
واوراست غلبگی وتسلط مر هر چیزی را از کائنات وَالْقُوَّةُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وقدرة وتوانائی بر هر چیزی
از مکونات وچون واجب الوجوب بر سرایر وضمایر شما آگاهست وعلم او وارسیده بهمه احوال شما فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُ
مِنْكُمْ پس باید که عمل کند عمل کننده از شما فِي أَيَّامِ مَهَلِهِ در روزهای مهلت خود که ایام دنیاست قَبْلَ إِرْهَاقِ
أَجَلِهِ پیش از سرعة لحوق اجل او وَفِي فَرَاغِهِ ودر زمان فراغة وحضور او قَبْلَ أَوَانِ شُغُلِهِ پیش از زمان مشغولی
او باهوال قبور ونشور وَفِي مُتَنَفَّسِهِ ودر زمان امکان نفس زدن او قَبْلَ أَنْ يُؤْخَذَ بِكَظَمِهِ پیش از آنکه
گرفته شود راه نفس او وَلْيُمَهِّدْ لِنَفْسِهِ وباید که بگستراند بساط طاعة را از برای نفس خود وَقَدَمِهِ واز برای

استواری قدم خود بر صراط وَلْيَتَزَوَّدْ وباید که توشه برگیرد مِنْ دَارِ ظَعْنِهِ از سرای رحلت خود لِدَارِ إِقَامَتِهِ از برای
سرای اقامت خود فَاللَّهَ اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ پس بترسید از معبود بسزا ای بندگان خدا فِيمَا اسْتَحْفَظَكُمْ مِنْ كِتَابِهِ
در آنچه خواسته است یاد گرفتن شما از کتاب او یعنی دریابید کتاب الهی را وعمل کنید باوامر ونواهی آن
وَاسْتَوْدَعَكُمْ مِنْ حُقُوقِهِ ودر آنچه بامانت نهاده در پیش شما از حقوق خود یعنی رعایة آن نمایید که
فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ پس بدرستی که خدای تعالی لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثاً نیافریده است شما را بعبث وخالی
از حکمت وعوض وَلَمْ يَتْرُكْكُمْ سُدًى وفرو نگذاشته است شما مهمل ومعطل که بدینی مکلف وبنبی
مبعوث نگردید وَلَمْ يَدَعْكُمْ ونگذاشته شما را فِي جَهَالَةٍ وَلَا عَمًى در نادانی وکوری بی تعلم امور
ضروری از علوم معنوی وصوری قَدْ سَمَّى آثَارَكُمْ بتحقیق که نام کرده آثار وافعال شما را بخیر وشر وَعَلِمَ
أَعْمَالَكُمْ ودانسته کردارهای شما را وَكَتَبَ آجَالَكُمْ ونوشته اجلهای شما را وَأَنْزَلَ عَلَيْكُمُ الْكِتَابَ
وفرو فرستاده بر شما کتاب را تِبْيَاناً از جهة بیان کردن ونیک روشن نمودن هر شیی را وَعَمَّرَ فِيكُمْ
نَبِيَّهُ وزندگانی داده در میان شما پیغمبر خود را أَزْمَاناً در زمانهای چند حَتَّى أَكْمَلَ لَهُ تا آنکه کامل ساخت از
برای او وَلَكُمْ واز برای شما دِينَهُ دین متین خود را فِيمَا أَنْزَلَ مِنْ كِتَابِهِ در آنچه فرو فرستاد از کتاب
خود که قرآنست الَّذِي رَضِيَ لِنَفْسِهِ آنچیزی را که پسندید از برای ذات خود وَأَنْهَى إِلَيْكُمْ ورسانید بسوی
شما عَلَى لِسَانِهِ بر زبان پیغمبر خود مَحَابَّهُ مِنَ الْأَعْمَالِ دوست داشته خود را از کردها وَمَكَارِهَهُ وکروهیات
خود را از کارها وَنَوَاهِيَهُ ونهیهای خود را از سیئات آن وَأَوَامِرَهُ وفرمودهای خود را از حسنات آن فَأَلْقَى
إِلَيْكُمُ الْمَعْذِرَةَ پس پیش آورده بسوی شما واعلام کرده بپاداش اعمال را وَاتَّخَذَ عَلَيْكُمُ الْحُجَّةَ وفرا گرفته بر
شما حجت را وَقَدَّمَ إِلَيْكُمْ بِالْوَعِيدِ وپیش داشته بسوی شما ترس وبیم را وَأَنْذَرَكُمْ وترسانیده شما را
بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ پیش از عذاب سخت فَاسْتَدْرِكُوا بَقِيَّةَ أَيَّامِكُمْ پس دریابید بقیه روزگار خود را
وَاصْبِرُوا لَهَا أَنْفُسَكُمْ وباز دارید در وقت بقیه ایام خود نفسهای خود را از ناشایست فَإِنَّهَا قَلِيلٌ

زین عمل قدر و شرف افزون کن ° پنج حقد و حسد از دل برکن ° بر فلک سا بجو عیسی مسکن ولا تباغضوا و دشمنی
مکنید با یکدیگر فانها الحالقة پس بدرستی که عداوت سترنده و برنده حسنات است واعلموا و بدانید ای مردمان
ان الامل یسهی العقل آنکه امیدواری و آرزوی متاع دنیوی سهو می اندازد خرد را وینسی الذکر و فراموش
میکرداند ذکر خدا را فاکذبوا الامل پس دروغ دارید آرزو را بذکر موت و احوال گور و نشور فانه غرور
پس بتحقیق که امل غرورست و فریب وصاحبه مغرور و صاحب امل فریب خورده و از خدا غافلست فرد
همه مشغولی عالم کولیست ° ترک کولی بخدا مشغولیست ومن خطبة له علیه السلام این خطبه مشتملست بر سه فصل اول
در صفات متقیان و کسانی که دانا باشند بعلوم یقینیه دوم در ذکر کسی که خود را عالم داند و حال آنکه از اهل علم نباشد
سوم در یاد کردن غایة دولت بنی امیه عباد الله ای بندگان خدا ان من احب عباد الله الیه بدرستی که دوست
ترین بندگان خدا اوست پس پوشش خود کرداند اندوه را و مثل جامه غم و غصه را در بر خود فتجلبب الخوف و سرپوش
خود کرداند ترس را یعنی حزن را شعار خود ساخت بر صبر کردن در معصیة و خوف را جلباب خود کرداند از جهة
فرار بودن از عقوبة فزهر مصباح الهدی فی قلبه پس روشن شد چراغ هدایة در دل او یعنی نور معارف الهی
که ثمره استعداد خوف و حزنست منعقد باطن او و اعد القری و آماده کرداند مهمانی را که آن عمل شایسته است
لیومه النازل به از برای روزی که فرود آید باو یعنی اعمال صالحه را که ثمره نور معارف الهیست از برای مهمانی
روز موت خود که باو فرود آید فقرب علی نفسه البعید پس نزدیک کرداند بر نفس خود دور را که آن احوال
آخرت است بدوام احضار آن پیش خود وهون الشدید و آسان کرداند کار سخت را که آن اتصال مرتبه
رفیع است نزد حضرت عزت یا آسان کرداند شداید آخرة را باعمال صالحه نظر نگریست بدیده اعتبار در ملکوت
آسمان و زمین فابصر پس مشاهده کرد بچشم عقل پروردگار را در مخلوقات عجیبه او وذکر و یاد کرد خدا را
ومعاد خود را فاستکثر پس بسیار خواست اعمال صالحه را از برای اطمینان دل در روز بازخواست وارتوی
و سیراب شد من عذب فرات از آب خوش شیرین که آن کمالات نفسانیاست سهلت له موارده آسان کردیده

شد مر او را جایهای فرود آمدن او برای آشامیدن که آن علوم است و کمالات دین این کنایتست از سرعة اخذ علوم یقینیه
و کمالات نفسانیه از جهة کمال استعداد فشرب نهلا پس آشامید آب را اول بار یعنی سبقت نمود باخذ کمالات
از مظان آن وسلک سبیلا جددا و سلوک کرد براه راست و هموار که آن راه خداست قد خلع سرابیل
الشهوات پس بتحقیق که بکند پیراهنهای آرزوها را وتخلی من الهموم و خالی شد از همه غمها الا هما واحدا
مگر یک غم انفرد به که تنهاست باو و هیچ غمی دیگر با او نیست و آن قصد وصول بقرب حق و حصول رضای او فخرج
من صفة العمی پس بیرون آمد از صفت کوردلی ومشارکة اهل الهوی و از شریک بودن او با اهل هوا و غفلت
وصار من مفاتیح ابواب الهدی و کردید از کلیدهای درهای هدایت که آن فضایل است و طاعة ومغالیق
ابواب الردی و از قفلهای بستن درهای هلاکة که آن رذایلست و معصیة قد ابصر طریقه بتحقیق که دید راه صواب
خود را وسلک سبیله و سلوک نمود براه ایمان خود وعرف مناره و شناخت نشان هدایة خود را از برای
وادی واضحه یا دیده وقطع غماره و قطع کرد و برید از خود آنچه فرو رفته بود در آن از مشتهیات دنیویه فاستمسک
من العری و چنگ زد از بندها باوثقها بمحکمترین آنها ومن الحبال و از ریسمانها باشدها محکم باستوارترین
آنها یعنی متمسک شد بکتاب خدا و عترت سید انبیا که در غایة استحکام اند و حبل متین دین مبین اند فهو من الیقین
پس او از یقین در بین کان علی مثل ضوء الشمس بر مثال نور آفتاب در تابندگی و درخشندگی قد نصب نفسه
بدرستی که بر پای داشت نفس خود را لله سبحانه از برای اطاعة حق سبحانه و تعالی یعنی چون کامل شد در ذات
هادی خلقان شد و مقتدای ایشان بعلوم و کمالات خود فی ارفع الامور در بلندترین کارها من اصدار
کل وارد علیه از بازکردانیدن جواب هر وارد کرداننده سوال برو وتصییر کل فرع الی اصله و باز کردانیدن
هر فرع از فروع علوم باصل خودش مصباح ظلمات چراغ تاریکیهای جهلست کشاف عشوات کشف کننده
اشتباهات که ملتبس اند بر بصایر از مسایل دقیقه مفتاح مبهمات کلید پوشیدهاست از حکمهای مغلقه دفاع
معضلات دفع کننده بحثهاست از قضایای مشکله دلیل فلوات راهبر بیابانهاست از جهة هدایة او در فنا

جهالات بطریق موصل بنجاة یقول فیفهم میکوید پس میفهماند و رفع میفماید شبهات را ویسکت و خاموش
میشود فیسلم پس سالم میماند از آفات یعنی استعمال میکند قول و سکوت خود را در موضع خود و میرسد بواسطه
آن بمقصود خود قد اخلص لله بتحقیق که خالص کردانید عبادات خود را از برای خدا از شرک و ریا فاستخلصه
پس خالص ساخت حق تعالی او را از برای خود یعنی قابض کرداند بر انواع فیوضات و اصناف کمالات را فهو
من معادن دینه پس او از کانهای دین اوست که اخذ میکنند بندگان از و جواهر نفیسه علوم را وذو غرآء را
واوتاد ارضه و از میخهای زمین اوست که زمین بوجود شریف او برپاست قد الزم نفسه العدل بتحقیق
که لازم کردانیده بر خود عدل را در هر کار فکان اول عدله پس هست اول عدل او نفی الهوی عن نفسه
دور کردن آرزوی از نفس خود یصف الحق وصف میکند و هویدا میسازد امر حق را ویعمل به و عمل میکند
بان لا یدع للخیر غایة ترک نمیکند هر کار نیکی را فایده الا امها مگر که آهنگ میکند مر آن با سا ینفعوا
ولا مظنة و نمیکذارد جای که آن خیر را الا قصدها مگر که قصد میکند آنرا قد امکن الکتاب
بتحقیق که دست داد و قدرت پیدا کرد بکتاب من زمامه از مهارش یعنی زمام معانی کتاب حضرت ربانی
بقبضه اقتدار اوست و سررشته اوامر و نواهی آن بدست عقل اوست فهو قائده پس او کشنده کتابست
بطریق الهی وامامه و پیشوای اوست در همه مسایل آن یحل حیث حل ثقله بار فرو میکیرد هر جا که فرو می‌آید
کتاب الهی بار معانی خود را وینزل حیث کان منزله و فرو می آید هر جا که هست جای نزول او و مخفی نیست
که همه این صفات مذکوره اوصاف حمیده و سمات پسندیده آنحضرتست صلوات الله علیه بعد از این احوال و
صفات مخالفان زمان و مدعیان خلافت را بیان میفرماید باین طریق که وآخر و شخصی دیگر که مقابل شخص مذکور است
قد تسمی عالما بتحقیق که نام نهاده است خود را دانا ولیس به و حال آنکه نیست دانا فاقتبس جهائل
پس فرا گرفته است نادانیها و جهل مرکب خود را من جهال از نادانان نابه روزکار واضالیل و اخذ نموده
گمراهیها را من ضلال از گمراهان نابکار ونصب للناس اشراکا و برپای کرده از برای مردم دامهای

جهل را من حبال غرور از ریسمانهای فریب وقول زور و از کفتار دروغ قد حمل الکتاب بتحقیق
که حمل کرده کتاب الهی را علی آرائه بر اندیشهای باطل خود وعطف الحق و میل داده حق را علی اهوائه
بر آرزوهای عاطل خود یؤمن من العظائم ایمن میکرداند مردم را از کناهان عظیم ویهون کبیر
الجرائم و آسان میکرداند کناهان بزرگ را آن ایم یقول اقف عند الشبهات میکوید که بازمی ایستم
نزد شبهها و از آن احتراز مینمایم وفیها وقع و حال آنکه در آنها افتاده ویقول اعتزل البدع و میکوید
که کوشه میکیرم از بدعتها و کارهای که مخالف شریعت است وبینها اضطجع و حال آنکه در میان آن بدعتها
خواب کرده و با آن دست در آغوش آورده فالصورة صورة انسان پس شکل او همچو شکل آدمیست
والقلب قلب حیوان و دل او دل حیوان ع یعنی ددی بصورت انسان مصورست ° چه مستولیست
بر و قوة شهوانیه همچنانکه مستولیست بر بهایم و انعام لا یعرف باب الهدی نمیشناسد باب هدایة را
فیتبعه تا پیروی کند آنرا ولا باب العمی و نه باب کوردلی و جهالت را فیصد عنه تا باز ایستد از آن
فذلک پس این شخص میت الاحیاء مرده زندگانست بحسب صفات چه متصفست بجهلی که موت ابدیست
در صورت حیات فاین تذهبون پس کجا میروید ای مردمان کمراه وانی تؤفکون و از کجا باز کردانیده
میشوید والاعلام قائمة و حال آنکه نشانهای هدایة قایم اند در دین والایات واضحة و علامات روشن
در میان سبیل والمنار منصوبة و منارهای بلند قدر در بیابانهای خونخوار برپاست تا دران بیابان
کمراه نکردید فاین یتاه بکم پس بکجا حیران و سرکردان کردانیده میشوید در بادیه بل کیف تعمهون بلکه چکونه
متحیر و مترد میشوید در کمراهی وبینکم عترة نبیکم و حال آنکه در میان شما اند اهل بیت پیغمبر شما علیه الصلوة
والسلام وهم ازمة الحق و ایشان زمامهای حق اند که مردمان را بطریق حق میکشند والسنة الصدق و زبانهای
صدق‌اند یعنی ترجمان وحی الهی اند که همچنانکه هست بیندکان میرسانند فانزلوهم پس فرود آورید ایشانرا
باحسن منازل القرآن بنیکوترین منزلهای قرآن که آن وجوب مودة ایشانست حیث قال عز اسمه قل لا اسئلکم

علیه اجرا الا المودة فی القربی وعصمة طهارت ایشان برهان ویطهرکم تطهیرا وعلوم بی پایان ورسوخ ایشان
در آن بحکم وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم واطاعة ایشان بر نمود واطیعوا الله واطیعوا الرسول و
اولی الامر منکم پس این را منازل حسنه ایشان دانید ودر مقابل این به بدترین منازل که قرآن دانست بر آن دشمنان
ومخالفان ایشان را فرود آرید که اولئک کالانعام بل هم اضل واولئک هم الغافلون وظلمات بعضها فوق بعض وغیر
ذلک وچون عترة طاهره منبع زلال علوم اند از بحبه فرموده که وردوهم ورود الهیم وارد شوید برایشان
العطاش چون فرود آمدن شتر تشنه بآب فرات ایها الناس ای گروه مردمان خذوها ذاکر بگیرید این روایة
عن خاتم النبیین از خاتم پیغمبران صلی الله علیه وآله انه یموت من مات منا بدرستی که می میرد کسی که مرد
از ما ولیس بمیت وحال آنکه نیست مرده بحقیقت بلکه زنده است نزد خدای تعالی واین نزدیک قول وسبحانه است که
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم ویبلی من بلی منا ومی پوسد آنکه بپوسید از ما
ولیس ببال وحال آنکه نیست پوسیده چرا که ارواح ایشان واین اشارتست بآنکه اولیاء الله نمیمیرند ونمی پوسند
بحقیقة چه بعد از رحلت ایشان آثار پسندیده وتمام ونشان ایشان بر صفحه روزگار میماند ودر آخرت متصف اند بصفة
بل احیاء عند ربهم پس ایشان زنده ودو سرا باشند وچونکه مردمان در امر معاد خوض میکردند نه بر وفق علم ودانش وآیات
قرآن وحدیث نبوی را بر موافقه آرای باطله خود حمل میکردند نحب بنش از بحجة میفرماید بایشان که فلا تقولوا
بما لا تعرفون پس قایل مشوید بآنچه نمیشناسید فان اکثر الحق فیما تنکرون زیرا که بیشتر حق در آنچیزیست که انکارش مینمایید
وعلم بآن ندارید پس بکناری دانش زبان میالایید واعذروا من لا حجة لکم ومعذور دارید کسی را که حجتی
نیست شما را بر وزیرا که تقصیر نکرده در توعید وموعظه تا باشد شما را بر وحجة وانا هو ومنم آن شخص بسیار نصیحت
کننده الم اعمل فیکم آیا عمل نکردم در میان شما بالثقل الاکبر ببار گران بزرگتر که قرآنست واترک
فیکم وآیا نگذاشتم در میان شما الثقل الاصغر بار گران کوچکتر که عترت سید البشرست ورکزت فیکم
ومرکوز ساختم در میان شما وثابت گردانیدم رایة الایمان علم ایمان ونشانه اسلام ووقفتکم ووقف

کردانیدم شما را علی حدود الحلال والحرام بر حدود مسایل حلال وحرام والبستکم العافیة من
عدلی وپوشانیدم بشما لباس عافیة ورستکاری را از عدالة خود وافرشتکم وگسترانیدم از برای شما
معروف ومشروع را وجمیع فعل مرضی حضرت عزت من قولی وفعلی از گفتار وکردار خود وارأیتکم کرائم
الاخلاق ونمودم بشما خلقهای شایسته وخوهای پسندیده من نفسی از نفس خود فلا تستعملوا الرأی
پس بکار مدارید اندیشه را فیما لا یدرک قعره البصر در آنچه در نمی یابد نهایت آنرا بصر بصیرت
ولا یتغلغل الیه الفکر ودر نمی آید بسوی آن اندیشهای فکرت این نهی است از استبداد رای ضعیف
در استعمال دقایق مسایل الهیه وامر معاد بدون تعلم گرفتن از آن مرشد زمان وخلیفه پیغمبر آخر الزمان علیه صلوات
الرحمن منها درین فصل خبر میدهد از آنچه واقع شد بعد از زوال دولة وشوکة بنی امیه ومیگوید که دراز منه ایشه دوله
ایشان بنهایه رسد حتی یظن الظان تا بمرتبه که گمان برنده ان الدنیا معقولة علی بنی امیة که دنیا
محبوس است ومربوط بر بنی امیه دایما تمنحهم درها امید بدیشان خیر خود را در همه حال وتوردهم
صفوها وورود می آرد آنها را بآب صافی وزلال خود ولا یرفع عن هذه الامة وبرداشته نمیشود
ازین امة سوطها تازیانه دنیا ولا سیفها ونه شمشیر دنیا مراد عذاب کردن وقتل نمودن ایشانست مر دنیا را
درین سرا وکذب الظان لذلک ودروغ گفت گمان برنده آن یعنی ظن او بدوام دولة وسلطنة ایشان
غیر واقع است بل هی مجة بلکه آن دولة ایشان مثل بدر انداختن آبست یکبار از دهان من لذیذ العیش
یتطعمونها از سر لذة زندگان بچشند این جهان را برهة زمانی اندکی از زمان ثم یلفظونها پس بیندازند
آنرا چون بیرون انداختن لقمه از دهان ومن خطبة له علیه السلام درین خطبه توبیخ امة می نماید بسبب
اختلاف ایشان در دین اسلام وتشتت آرای ایشان در احکام واستقلال هر یک بمذهبی در مسایل دینیه برأی
خود بی مراجعه بامام زمان چون اهل عناد واستکبار قرون ماضیه میفرماید که اما بعد یعنی اما پس از حمد الهی
ودرود بر حضرت رسالة پناهی فان الله سبحانه پس بتحقیق که حق سبحانه وتعالی لم یقصم جباری دهر قط

عباد الله پس عبرة گیرید ای بندگان خدا واذکروا تیک التی آباؤکم ویاد کنید آن کارهای که پدران شما واخوانکم
وبرادران شما مرتهنون درگرو بند بآن از اعمال منکره وافعال قبیحه وعلیها محاسبون وبر آن حساب کرده میشوند
ولعمری سوگند بزندگانی من ما تقادمت بکم که دیر شده است بشما ولا بهم ونه بایشان العهود
عهدها ودوران آنها ولا خلت فیما بینکم ونگذشته در آنچه میان شماست وبینهم ومیان ایشان الاحقاب
والقرون روزگارها ودورها وما انتم الیوم ونیستید شما امروز من یوم کنتم فی اصلابهم
اندوزی که بودید در پشتهای ایشان ببعید دور ودراز یعنی درین نزدیکی پدران ومادران وسایر خویشان
از شما مفارقه کرده اند وبدار الجزا شتافته پس از ایشان عبرت گیرید وباعمال صالحه مشغول شوید تا هنگام ممات
مرفه الحال باشید در زمان حیات رباعیه بکوش امروز تا نجی باشی که فردا بر جوی فادر باشی اگر این کشت ورزی کار
نورزی دان خرمن بهم ازین نیرزی والله بخدا سوگند که ما اسمعکم الرسول صلی الله علیه وآله شوانید
بشما رسول خدا شیئا چیزی را از مامورات ومنهیات الا وها انا ذا مسمعکموه مگر که اینک منم شنوانندهام آنرا بشما
پس فرقی باشد در اسماع وما اسماعکم الیوم ونیست سمعهای شما امروز بدون اسماعهم بالامس که از
سمعهای ایشان دی روز پس تفاوتی باشد در اسماع ولا شقت لهم الابصار وشکافته نشد از برای ایشان
دیدها که ببینند بآن چیزها وجعلت لهم الافئدة وگردانیده نشد از برای ایشان دلها فی ذلک الاوان
در آن زمان الا وقد اعطیتم مثلها که داده شد بشما مثل آن فی هذا الزمان درین زمان وشنیده نیست
کانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله باسمه شنوانیده آنحضرت نیز شنوانیده بلا تفاوت اما دل دانا وگوش شنوا باید
که در یابید آنرا ووالله وسوگند بخدا که ما بصرتم بعدهم بوده نشدید شما بعد از ایشان شیئا جهلوه چیزی که ندانسته
باشند ایشان آنرا ولا اصفیتم به وبرگزیده نشدید بچیزی وحرموه در حالی که محروم بوده باشند پدران شما
از آن پس آنرا غنیمت دانید وشرف اسلام را ضایع مگردانید بنادانی وعصیان ونظر کنید در حال مطیعان وعاصیان
پیشینیان ورغبة نمایید در موجبات ثواب وبترسید از آنچه موذی میشود بعقاب ولقد نزلت بکم البلیة

وتحقیق فرود آمد بشما بلاها حایلا خطامها در حالتی که جولان کننده است مهار آن بلاها رخوا بطانها
سست وبی ثبات است تنگ آن که نزدیکست که جیدا از دو سوار خود را فلا یغرنکم پس باید که مغرور نسازد
شما را ما اصبح فیها اهل الغرور آنچه صبح کرده اند در وا اهل غرور واصحاب شرور فانما هو ظل ممدود پس
جز این نیست که آن سایه ایست کشیده شده الی اجل معدود تا مدتی شمرده شده مقرون بانواع قصور وقصور آورده اند
که آن بلیه اشارتست بدولة ملوک بنی امیه وگرفتاری خلایق وشدة ومشقت بلیه ایشان در آن روزگار میشاید که عام باشد
شامل دولة مخالفانی که در زمان آنحضرت وبعد از و بودند ومن خطبة له علیه السلام این خطبه در بیان صفات جلال
الهی است وقیام ودوام وجود او للذات المعروف من غیر رؤیة ذات که شناخته شده است بی حس بصر الخالق
من غیر رویة آفریننده است بی اندیشه نمودن وفکر کردن الذی لم یزل قائما که همیشه قائمست بعلم وتدبیر
دایما دایم بالذات اذ لا سماء ذات ابراج در وقتی که موجود نبود هیچ آسمانی که صاحب برجهای بلندست و
لا حجب ذات ارتاج ونه حجابها که خداوند درهای بسته است که ممکن نیست گشودن آن ولا لیل داج ونه شب
تار ولا بحر ساج ونه دریای آرمیده از موج زدن ولا جبل ذو فجاج ونه کوهی که خداوند راههای گشاده است
ولا فج ذو اعوجاج ونه راه فراخ که خداوند کجیست ولا ارض ذات مهاد ونه زمین که خداوند گسترش
ووطاء ولا خلق ذو اعتماد ونه آفریده شده خداوند قوة است واقتدار این اشارتست بازلیة قیام او بذات
خود وسبقیة او نسبة بجمیع ممکنات وازینجاست که حضرت رسالة پناه فرموده که کان الله ولا شیء ذلک مبتدع
الخلق آن ذات آفریننده خلایقست بی سابقه ماده ومدة ووارثه ووارث ایشانست که همه فانی شوند وبوی
گذارند واله الخلق ومعبود آفریدگانست ورازقه وروزی دهنده ایشانست والشمس والقمر دائبان
وآفتاب وماه رونده اند فی مرضاته در رضای الهی یعنی بر طبق اراده او ویبلیان کل جدید ومی پوسانند
مر نوی را این کنایتست از جای آفتاب وماه بعد از هر جدیدی محتمست که مراد آن باشد که آنها اسباب معده زوال
هر شی اند درین عالم ویقربان کل بعید ونزدیک میگردانند هر دوری را که آن موتست واحوال آخرة چه بگردش

آنها عمرها بسر می آید وبمرگ نزدیک میکردند قسم ارزاقهم بخش کرده روزیهای خلایق را واحصی آثارهم وشمرده
آثار وعلامات ایشانرا واعمالهم وکردارهای ایشانرا وعلم او بآنها دارسیده وعدد انفاسهم وشمرده عدد
نفس زدنهای ایشانرا در حیطه ضبط در آورده وخائنة اعینهم وشمار در آورده خیانة چشمهای ایشانرا
وما تخفی صدورهم وآنچه پنهان میکند سینهای ایشان من الضمیر از آنچه در دل کیرند از قصدها یا آن
وغیر آن ومستقرهم ومستودعهم وقرارگاه ومحل ودیعه ایشانرا من الارحام از رحمهای مادران
والظهور وپشتهای پدران الی ان تتناهی بهم الغایات تا آنکه بنهایة میرسد بایشان غایتها یعنی دانا است
بهمه احوال واعمال ایشان از ابتدا وانتها هو الذی اشتدت نقمته او آن خداوندیست که سخت است عقوبت
او علی اعدائه بر دشمنان او فی سعة رحمته در کشادکی رحمت او واتسعت رحمته وکشاده شده است
رحمت او لاولیائه از برای دوستان او فی شدة نقمته در سختی عقوبة او یعنی وسیع رحمة واسعة وعقوبة
شدیده است از برای اولیا واعدا قاهر من عازه قهر کننده کسیست که دشمنی کند با او وبا او ای وبیرون شود
وغالب من عاداه وغلبه کننده است بر کسی که عداوة ورزد با او بار نکا تبینات من توکل علیه هر که توکل
کرد بر او وامور خود را با و تفویض نمود کفاه کفایة کرد کار او را به بهترین وجهی ومن سأله وهر که درخواست از او
اعطاه داد او را بخوبترین وجهی ومن اقرضه وکسی که قرض داد بوی یعنی بفقرا ومساکین بحکم الفقراء عیالی قضاه
ادا کرد آنرا باضعاف ومن شکره وهر که شکر نعمت او کذارد جزاه جزا عطا نمود با آلاف عباد الله ای
بندکان خدا زنوا انفسکم بسنجید نفسهای خود را بمیزان عدل در دنیا وعدم انحراف از جادة وسط شریعة
من قبل ان توزنوا پیش از آنکه سنجیده شوید بمیزان عمل وحاسبوها وحساب کنید نفسهای خود را
ملکه از نیک و بد و بر قبایح نادم شوید من قبل ان تحاسبوا پیش از آنکه حساب کنند شما را و مکمل باشد
تدارک مافات وتنفسوا ونفس زنید وفرصة غنیمت شمرید قبل ضیق الخناق پیش از تنکی کرفتن کلو وانقادوا
ومنقاد شوید وکردن نهید از برای طاعت قبل عنف السیاق پیش از آنکه رانند شما را بعنف و درشتی بجای

واعلموا

واعلموا وبدانید ای بندکان خدا انه من لم یعن علی نفسه آنکه کسی که یاری داده نشد یعنی یاری نداد
خدای تعالی قوة عاقله او را بر قهر نفس اماره او حتی یکون له تا آنکه باشد مر او را منها از آن نفس واعظ
وزاجر پند دهنده وزجر کننده از مناهی یعنی آنکه باشد قهر کننده وزجر نماینده نفس خود لم یکن من غیرها
نیست مر او را از غیر نفس او زاجر منع کننده ولا واعظ ونه پند دهنده از ملاهی یعنی متمکن نیست بوعظ غیر از
قرآن نفس ومن خطبة له علیه السلام واز جمله خطب آنحضرت ع این خطبه است معروف بخطبة
الاشباح که معروف ومشهورست بخطبه اشباح ووجه تسمیه او آنست که اشباح یعنی اشخاص است واین
خطبه جلیله مشتملست بر آن ودیکر آنکه شبح بمعنی طول وامتداد نیز آمده واین خطبه ذات اقسام طویله است چون
ذکر آسمانها وکیفیة آفریدن آن وذکر فرشتکان واقسام ایشان وکیفیة خلقت ایشان واحوال ایشان وذکر زمین وکیفیة
خلقت آن وهی من جلائل الخطب واین خطبه از خطبهای جلیله کبیره آنحضرت روی مسعدة بن صدقة
روایة کرده مسعدة بن صدقة عن الصادق جعفر بن محمد علیهما السلام از صادق یعنی جعفر بن محمد الباقر
علیهما الصلوة والسلام انه قال که آنحضرت فرمود خطب امیر المؤمنین علیه السلام که خطبه خواند امیر
المؤمنین صلوات الله علیه وآله بهذه الخطبة باین خطبه اشباح علی منبر الکوفة بر سر منبر مسجد کوفه و
ذلک ان رجلا اتاه واین در حالتی بود که مردی آمد نزد آنحضرت فقال یا امیر المؤمنین پس کفت ای
امیر المؤمنین صف لنا ربنا وصف کن از برای ما پروردکار ما را لنزداد له حبا تا زیاده کنیم از برای او
دوستی او وبه معرفة وسبب آن زاید سازیم شناخت او را فغضب علیه السلام پس غضب کرد آنحضرت
بر او وخشمناک شد ونادی الصلوة جامعة وندا نمود مردمان را تا جمع شونده باشند در مسجد فاجتمع
الناس پس مجتمع شدند مردمان حتی غص المسجد باهله تا آنکه پر شد مسجد باهل خود فصعد المنبر پس بالای
منبر رفت وهو مغضب در حالتی که غضبناک بود متغیر اللون تغیر پیدا کرده رنگ مبارک او از آن کفتة
فحمد الله پس زبان مبارک بحمد وستایش حق سبحانه کشاد وصلی علی النبی ص ودرود فرستاد بر پیغمبر خدا ثم

قال

پس از آن فرمود که الحمد لله الذی لا یفره المنع سپاس وستایش مر خدایرا که وافر وبسیار نمیکرداند مال او را منع کردن
وامساک نمودن ولا یکدیه ومنقطع وبریده نمی سازد مال او را الاعطاء والجود دادن وبخشیدن اذ کل معط منتقص
سواه زیرا که هر دهنده کم کرده شده است مال وغیر از آنحضرت جل ذکره وکل مانع مذموم ما خلاه
وهر منع کننده عطا مذموست غیر از حضرت عزت زیرا که منزه است از انتفاع بزیادتی واز تضرر بنقصان ومبراست
از حاجة وامکان وخزاین نعم وروزی او نه نهایة دارد ونه کران واوست محتاج الیه عالمیان هو المنان اوست
نعمة دهنده بسیار عطا بفوائد النعم بنعمتهای با فایده وعوائد المزید وزیادتی نعمتهای عاید به عباد والقسم
وقسمهای مقرره از برای ایشان عیاله الخلائق عیال او یند همه خلقان ضمن ارزاقهم ضامن شده بروزیهای
ایشان وقدر اقواتهم وتقدیر فرموده قوتهای ایشانرا ونهج سبیل الراغبین الیه وراست نموده راه رغبت کنندکان
بسوی بارکاه خود والطالبین ما لدیه وراه طالبان را بآنچه نزد اوست بروجه دلخواه ولیس بما سئل ونیست
آن ذات جواد بآنچه درخواسته شده باجود منه بخشنده تر از آن بما لم یسأل بآنچه درخواسته نشده چه ذات
فیاض او عامست نسبة بجمیع عباد وبهر کس بقدر استحقاق میرساند الاول الذی لم یکن له قبل اولیست
که نیست او را قبلی تا باشد چیزی پیش از او از کاینات والآخر الذی لیس له بعد وآخریست که نیست او را
بعد فیکون شیء بعده تا باشد چیزی پس از او از مکونات زیرا که قبلیة وبعدیة را بجناب احدیة او راه نیست
بجهت آنکه قدیم ازلیست وسرمدی لم یزلی والرادع وباز دارنده است اناسی الابصار مردمکهای دیدها
عن ان تناله از آنکه برسند بآن ذات او تدرکه یا دریابند او را بجهت منزه بودن او از جهة وجهات ما اختلف
علیه دهر مختلف نشده است بر پروردکار فیختلف عنه الحال تا مختلف شود از و حال ولا کان فی
مکان ونبوده است در مکانی فیجوز علیه الانتقال تا روا باشد بر و انتقال از جائی بجائی ولو وهب واکر ببخشد
ما تنفست عنه آنچه واشده است وازهم کشوده از و معادن الجبال معدنهای کوهها وضحکت عنه
وخندیده است از و اصداف البحار صدفهای دریاها من فلز اللجین والعقیان از کداخته نقره وطلا

ونثارة

ونثارة الدر وپاشیده در وحصید المرجان ودرویده مرجان ما اثر ذلک فی جوده اثر نکند
آن همه در جود واجب الوجود ولا انفد وتمام نسازد سعة ما عنده کشادکی وبسیاری آنچه نزد اوست از
نعم نامحدود ولکان عنده وهر آینه هست نزد او من ذخائر الانعام از ذخیرهای نعمتها ما لا تنفده
آنچه بپایان نمیرساند او را مطالب الانام مطلوبهای خلایق لانه الجواد زیرا که او بخشنده ایست الذی
لا یغیضه کم نمیکند عطای او را سؤال السائلین درخواست درخواستکنان ولا یبخله وبخیل نمی سازد
او را الحاح الملحین مبالغه کردن مبالغه کنندکان در سؤال از امام رضا علیه الصلوات والثنا پرسیدند از
معنی جواد فرمود که این سؤال دو وجه دارد اکر از مخلوق می پرسید جواد کسیست که ادا کند آنچه خدای تعالی بر او
فرض کردانیده وبخیل آنکه ادا نکند آنچه بر او فرض شده واکر از خالق میپرسید پس او جواد است اکر عطا فرمود
واکر منع نمود زیرا که اکر عطا کرد عطا میکند بآنکه مستحقست واکر باز داشت باز میدارد کسی را که مستحق آن نیست
فانظر ایها السائل پس نظر کن ای سؤال کننده از صفات پروردکار فما دلک القرآن علیه پس آنچه راه
نمود ترا قرآن بر آن من صفته از صفة حضرت آفریدکار فائتم به پس اقتدا کن باو واستضیء بنور هدایته وطلب روشنی
کن بنور هدایة او وما کلفک الشیطان وآنچه تکلیف کرده ترا شیطان علمه دانستن آنرا مما لیس فی
الکتاب از آنچه نیست در قرآن علیک فرضه بر تو فرض آن ولا فی سنة النبی صلی الله علیه وآله
ونیست در سنة پیغمبر خدا ص وائمة الهدی ونه در روش امامان راه نما علیهم صلوات الله رب الارض والسماء اثره
علامة ونشانه آن فکل پس واکذار علمه الی الله سبحانه دانستن آنرا بخدای تعالی فان ذلک پس بدرستی که آنچه در کیت
وسینه منتهی حق الله علیک جای نهایة حق خداوندست بر تو یعنی بیش از آن بر تو واجب نکرده واعلم ان الراسخین
فی العلم وبدانکه جماعتی که راسخ واستوارند در دانش وتمکن در بینش هم الذین اغناهم ایشان کسانی اند که
بی نیاز ساخته است حق تعالی ایشانرا عن اقتحام السدد المضروبة از در آمدن بجهة درهائی که زده شده
دون الغیوب نزد پوشیدکیها یعنی از آنچه عقل ایشان بآن نمیرسد بجا ورزیدن لانه الاقرار بجملة ما جهلوا

تفسیره اقرار کردن ایشان بهمه آنچه نیست که نشناسند اند تفسیر آنرا من الغیب المحجوب از غیبی که پوشیده است
چه سراپرده عظمت و جلال وانان ارفع است که پیرامون آن توان گشت و بفکر در توان آورد بدانک حجب و عیوب را
طبقات بسیار است چنانکه حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه واله اشارت باین نموده که ان لله سبعین حجابا من
نور وظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل من ادرک بصره یعنی بدرستی که مر خدایراست هفتاد حجاب از نور
وظلمه که اگر ظاهر سازد آنرا بسوزاند جلاله وعظمه ذات او هر کسی را که دریابنده باشد آنرا بصر او و چون که تکلیف عباد
بمقدار عقول و تفاوت مراتب ایشانست کا قال النبی صلی الله علیه واله بعثت لاکلم الناس علی قدر عقولهم یعنی مبعوث
شدم تا سخن گویم مردمان بر مقدار عقول ایشان پس هر عقل که قوة کرد بر رفع حجابی از حجب غیب و قاصر شد از ما ورای
آن واعتراف نمود بعجز خود از رسیدن بآن پس این تکلیف اوست او از جمله راسخین است فی رسوخ مرتبه واحده باشد
کرآن تقلید ظاهر شریعت است فقط بلکه تقلید آن مرتبه اولی است از مراتب و ما ورای آن مرتبه مراتب غیر متناهیه است
بحسب مراتب سالکین و قوة ایشان بر رفع حجب انوار و چون عجز ایشان از ادراک ما ورای آن منشأ رسوخ ایشانست
از جهت میفرماید که فمدح الله سبحانه پس مدح فرموده حق سبحانه اعترافهم بالعجز معترف شدن ایشان بعجز
وناتوان عن تناول ما لم یحیطوا به علما از فرا گرفتن آنچه احاطه نکرده اند بآن از روی علم یعنی دانش
ایشان بآن نرسیده وسمی ونام نهاده است ترکهم التعمق والکذاشتن ایشان فرو رفتن را فیما لم
یکلفهم البحث عن کنهه در چیزی که تکلیف نکرده بایشان بحث کردن از حقیقه آن رسوخا رسوخ و استوار
وچونکه ترک تعمق ایشانرا در چیزی که تکلیف ننموده بحث کردن از حقیقه آن رسوخ نام نهاده فاقتصر علی
ذلک پس اقتصار کن ای سایل بر آن قدر که مقدور عقل تست ولا تقدر عظمة الله وتقدیر مکن بزرگی
حق سبحانه وتعالی علی قدر عقلک بر مقدار عقل خودت که اگر عظمه الهی را بر قدر عقل خود تقدیر کنی فتکون
من الهالکین پس باشی از سلاک شوندگان وگمراهان هو القادر الذی اذا ارتمت الاوهام
او توانائیست که هرگاه که انداخته وهمها لتدرک منقطع قدرته تا دریابد نهایة توانائی او وحاول الفکر

المبرّه وطلب کند فکری که مبرا باشد من خطر الوساوس از خطور وسوسهای شیطانی ان یقع علیه
اکه واقع شود بران ذات فی عمیقات غیوب ملکوته در اسرار عمیقه پادشاهی او وتولهت القلوب الیه
ووالـه ومتحیر شوند دلها و برسند بنهایة اشتیاق بسوی ذات او لتجری فی کیفیة صفاته تا جاری شوند
در چگونگی صفتهای او وغمضت مداخل العقول وتنگ و دور روند در مواضع درآمدن عقلها فی حیث
لا تبلغه الصفات در جای که نرسند باو صفتها لتنال علم ذاته تا برسند بدانستن ذات او ردعها
ردع کند وباز دارد آن ذات عقول واوهام را از معرفه بکنه خود وهی تجوب وحال آنکه آن اوهام وعقول قطع کنند
مهاوی سدف الغیوب مواضع هلاک تاریکیهای غیوب را این مستعارست از عدم اهتدی انها بسوی
آن ذات یعنی اصلا راه نبرند بسراپرده جلال و متخلصة الیه سبحانه در حالتی که رسیده باشند از غیر و نزدیک
قطع جویند بسوی حق سبحانه فرجعت پس رجوع نمایند اذ جبهت وقتی که باز داشته شوند باکراه معترفة
در حالتی که اعتراف کننده باشند بانه لا ینال بآنکه رسیده نمیشود ومدرک نمیگردد بجور الاعتساف
بشدة جولان در بیداء جلال عزت کنه معرفته حقیقه شناخت او ولا تخطر ببال اولی الرویات ودر نمی آید
بدل خداوندان فکرها خاطرة درآمده من تقدیر جلال عزته از اندازه کردن بزرگی عزت آفریدگاری
الذی ابتدع آن معبودی که از نو پدید آورده خلایق را علی غیر مثال امتثله بی سبق نمونه که امثال
کرده باشد آن و مثل آن آفریده باشد ولا مقدار احتذی علیه و بی مقداری که پی روی آن کرده باشد
وعمل کرده بر وفق آن من خالق معبود کان قبله از آفریننده که معبود خلایق بوده باشد مثل از وی یعنی
قبل از وی خالقی بوده که خلق اشیا نموده باشد واو سبحانه بر طبق آن آفریده باشد خلایق را وارانا من
ملکوت قدرته و نموده مارا از پادشاهی قدرة خود وعجائب ما نطقت به وعجائب پیرو ازعجائب وغرائب آنچه
گویاست باو آثار حکمته نشانهای حکمه او واعتراف الحاجة من الخلق واز اعتراف نمودن بحاجه
ومحتاج شدن احتیاج که صادر شده است از جانب خلقان الی ان یقیمها بسوی آنکه بپای داشته است آن

بمساک قوته بگرداشت قوة خود ما دلنا این مفعول دوم ارنا است یعنی نموده باین اشیای مذکوره آنچه دلالت
کرد ما را نموده ما را باضطرار قیام الحجة که مضطر شدن قیام حجه و برهان که ما ورااست علی معرفته بر شناخت
خود یعنی چون راه نموده ما را بر معرفه خود باین آثار لازم شد حجه بالضرورة واین بدیهیست که دلالة عقلیه شاهدست
بر حاجه بمحدث ظهرت وظاهر و نمایان شد فی البدائع التی احدثها در اشیای بدیعه که بدید آورده
آنرا آثار صنعته نشانهای صنعة وقدرة او واعلام حکمته و علامتهای حکمه او فصار کل ما خلق
پس گردید هرچه آفرید حجة له برهان قاطع مر خداوندی او را ودلیلا ودلیلی قاطع بر وجوب وجود او سبحانه
وان کان واگرچه باشد آنچه آفریده خلقا صامتا خلق غیر ناطق وجمادی ساکت فحجته پس حجه حق بحجه
حق یا حجه آن خلق صامت بالتدبیر ناطقة بتدبیر بعد از آن التفات نموده از غایب بخاطب میفرماید که
واشهد وگواهم وگواهی میدهم واعتقاد دارم ان من شبهک آنکسی که تشبیه کرد ترا بتباین اعضاء
خلقک باعضای متباینه ومتفرقه خلق تو وبتلاحم حقاق مفاصلهم وبندهای مفاصل بهم پیوسته
ایشان المحتجبة لتدبیر حکمتک که پوشیده شده است بتدبیر حکمه ودانش تو لم یعقد غیب ضمیره
نبست فکر باطنی خود را علی معرفتک بر شناخت ذات تو ولم یباشر قلبه الیقین ومباشر نشد بدل
او یقین بانه لا ندّ لک بآنکه هیچ همتایی نیست مر ترا فکانه وگوییا آن مشبه نشنیده است تبرّء التابعین
من المتبوعین بری شدن تابعان از متبوعان اذ یقولون وقتی که گویند در آن سرا تالله ان کنا
لفی ضلال مبین بخدا سوگند که هر آینه بودیم ما در گمراهی هویدا و پیدا و نمایان اذ نسویکم در وقتی
که برابر میکردیم شما را برب العالمین با پروردگار عالمیان کذب العادلون بک دروغ گفتند برابر
کنندگان بتو موجودی را از جهانیان اذ شبهوک وقتی که تشبیه کردند ترا باصنامهم ببتان خود ومخلوق
ودادند بتو حلیة المخلوقین صفه آفریده شدگان باوهامهم بوهمهای خود وجزّؤک واجزا پدید کردند
ترا تجزیة المجسمات همچو جزا کردن اشیا مجسمه بخواطرهم بخاطرهای خود وقدّروک واندازه کردند ترا

لم یسمع

علی الخلقة المختلفة القوی بر هیکلی وشکلی که مختلفست قوتهای او بقرائح عقولهم بعقلهای
جامد غیر روینه خود که تابع اوهام فاسده اند فاشهد پس گواهی میدهم من ساواک بشیء که هر که مساوی
ساخت ترا بچیزی من خلقک از مخلوق تو فقد عدل بک پس بتحقیق که برابر کرد آنرا با تو والعادل
کافر وا ثابت کننده عدیل و مثل از برای تو کافرست بما تنزلت به بآنچه فرود آمده بآن محکمات
آیاتک آیتهای محکمه تو که اصلا احتمال واشتباه در آن راه ندارد مثل انکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی
یومین وتجعلون له اندادا ونطقت عنه وبآنچه گویا شده از آنچه شواهد حجج بیناتک گواهان حجتهای
روشن تو یعنی دلیلهای که گواهی دهنده اند بر منزه بودن تو از جسم وجسمانیات وانک انت الله وبدرستی که تو
معبود سزاواری الذی لم یتناه فی العقول آنچنان معبودی که پایان نداری در عقلها تا بتوان احاطه
توان نمود بذات وصفات تو فتکون پس باشی تو فی مهب فکرها مکیفا در محل وزیدن اندیشهای
آن عقول مکیف بکیفیتی در خیال ولا فی رویات خواطرها و نه در اندیشهای خاطرهای آن عقلها
محدودا مصرفا نهایة یافته وگردانیده شده از حالی بحال یا معنی که حکم کرده شوی در ذات بتجزیه وتحلیل
وترکیب وغیر آن وچون این لوازم باطل است پس لازم که مناسبت نیز باطل باشد منها یعنی دیگر از
خطبه مذکوره اینست که قدّر ما خلق تقدیر کرده هر چیزرا که آفریده از مصنوعات فاحکم تقدیره
پس محکم گردانید اندازه آنرا بر وفق حکمه بحیثیتی که اگر مقدار مقدوری از اعیان زیاده شدی یا کم بودی
بخلل آمدی مصلحه او ومتغیر گشتی منفعه او ودبّره وتدبیر کرد آنرا فالطف تدبیره پس لطف کرد در تدبیر
آن یعنی آنرا بر وفق مصلحه وحکمه موجود گردانید ووجّهه وروی داد اورا لوجهته بسوی جهتی که آنرا از برای
آن آفریده فلم یتعدّ پس در نگذشت حدود منزلته از اطراف مکان خود ولم یقصر وقاصر نشد
دون الانتهاء الی غایته بی رسیدن بغایه خود تا لازم نیاید تغیر در علم او سبحانه ولم یستصعب ودشوار
نیامد آنچه آفریده اذ امر در حینی که مامور شد بالمضی علی ارادته بگذشتن بر وفق اراده وخواهش خود وکیف

وچگونه آید دشوار وانما صدرت الامور وحال آنکه صادر شده است همه کارها عن مشیته از مشیت و
خواست او بروجه رضا وحکمة او برای فایده عبادازامر معاش ومعاد المنشی اصناف الاشیاء آفریننده
است اشیای متنوعه را بلا رویة فکر ولا الیها بی اندیشه وفکری که راجع شود بسوی آن اشیا ولا
قریحة غریزة وبی قوة طبیعی وفکری اضمر علیها که در دل گرفته باشد بران چیزها ولا تجربة افادها
وبی تجربه که فایده گرفته آنرا من حوادث الدهور از حادثهای روزگار ولا شریک اعانه وبی شریکی
که یاری داده باشد او را علی ابتداع عجائب الامور بر نو آوردن امور عجیبه واشیای غریبه زیرا که اینها
از لوازم بشریة اند چنانچه در خطبه اول سمت ذکر یافت فتم خلقه پس تمام شد مخلوق او سبحانه واذعن لطاعته
وگردن نهاد بزبان برداری او واجاب الی دعوته واجابه کرد بسوی خواندن او لم یعترض دونه
پیش نیاید نزد او ریث المبطی دیر کردن دیرکننده ولا اناة المتلکی ونه سستی واپس مانده چه اینها
از لواحق جسمیة است فاقام من الاشیاء پس راست کرد از چیزها اودها کجی آنها را یعنی بروجه
مصلحت وحکمة خلق نمود ونهج وروشن کرد حدودها راه راست چیزها را یا نهایات آن ولاءم بقدرته
وجمع کرد بتوانایی خود بین متضادها میان اضداد آن اشیا باین طریق که جمع نمود عناصر اربعه را که
ضدهم اند واز آن مزاج اختراع نمود ووصل ومتصل ساخت اسباب قرائنها اسباب پیوستگیهای
موجودات را وفرقها وپراکنده ساخت آنها را اجناسا مختلفات بجنسهای گوناگون فی الحدود
والاقدار در نهایات ومقادیر والغرائز والهیئات ودر خویها وهیئتها بدایا خلائق عجائب
مخلوقات یعنی مخلوقات عجیبه احکم صنعها استوار کردانید صنعت آنها را چنانچه لایق دید وفطرها وآفرید
آنها علی ما اراد بروجهی که اراده کرد وابتدعها واز نو بیدا آورد بر طریق حکمه بالغه خود فتبارک الله احسن
الخالقین ومنها بعضی دیگر از خطبة الاشباح فی صفة السماء در صفت آسمانست وکیفیة خلق آن و
نظم وترتیب نمود برنق مناسب بلا تعلیق رهوات فرجها بی آویختن فرجهای منشعبه وراههای گشاده

آنها

ارآ ولاحمهم دبهم آورد صدوع انفراجها شکافهای گشادگی آنرا ووشج ودر هم آورد وبهم پیوست بینها
وبین ازواجها میان آنها ومیان زوجها وقرینهای آنها که نفوس فلکی اند یا ملکی که در اجرام علوی اند یعنی ربط
ساخت میان آنها ونفوس آنها بقبول کردن هر جرم سماوی نفسی را که نام زد او شده وذلل وورام ساخت للهابطین
بامره برای فرود آیندگان بامر او سبحانه والصاعدین باعمال خلقه واز برای بالا روندگان با اعمال بندگان
حزونة معراجها دشواری نردبانهای آسمانها را وناداها وندا کرد آسمانها را وبخواند آنها را بعد اذ هی دخان
بعدازانکه بود دود فالتحمت پس بهم آمد عری اشراجها بندهای ریسمانهای آسمانها واین کنایت است بالیف آن
یعنی اجزای آن بهم متصل گشت وفتق وگشود بعد الارتتاق بعد از بهم پیوستن آن صوامت ابوابها
درهای استوار آنرا برای فرود آمدن رحمة بر بندگان وجهت نزول باران وبعضی گفته اند که آسمان در مبدء حال کره
واحده بود پس فتق کرد حق سبحانه این آنرا کقوله تعالی اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما
واقام رصدا وبرپای کرد دیدبانی من الشهب الثواقب از شهابها وستارهای درخشان علی نقابها
بر راههای آسمان تا نگذارند که شیطان وسایر دیوان استماع نمایند اسرار فرشتگان وتفصیل این در خطبه
اول مذکور شد وامسکها ونگاه داشت آسمانها را من ان تمور از آنکه بیاید وبرود فی خرق الهواء
در شکاف هوا بایدة در حالتی که با قوة وغلبه خود باشد یعنی او در امر خود ساخت ومقهور ومغلوب خود کرده
وامرها وحکم کرد آنها را ان تقف آنکه بایستند مستسلمة در حالتی که گردن نهاده باشند لامره مرفرمان
او را وبی ستون معلق بایستند ودایر شوند وجعل شمسها وگردانید آفتاب آسمانها را آیة مبصرة نشانه
آشکارا لنهارها برای روز آن وقمرها وگردانید ماه را آیة ممحوة علامتی با لطخ سواد ومایل بتاریکی من
لیلها از علامات شب آن بعضی گفته اند که ابصار آیه شمس بودن نور شمس است لذاتها ومحو آیه لیل مستفاد
بودن نور قمر است از شمس واجراهما وجاری گردانید آفتاب وماه را فی مناقل مجراهما در مواضع انتقال که جای
جریان ایشانست چه هرکدام را مداریست که بران حرکه میکنند وقدر مسیرهما وتقدیر کرد رفتار ایشان را فی

ا

مدارج درجیهما در راههای درجهای ایشان ومعادیر سیران که آن دوازده برجست وبیست وهشت منزل
لیمیز تا تمیز کنند بین اللیل والنهار میان شب وروز بهما باین هر دو کوکب ولیعلم وتا دانسته شود عدد
السنین والحساب عدد سالها وشمار ماهها وروزها بمقادیرها بمقدار حرکات این دو کوکب نیر ثم علق
پس ازان در آویخت فی جوها فلکها در فضای آسمان جرم مستدیر او را که آن فلک ثامن است بقدرت کامله خود
وناط بها واویخت بآن زینتها آرایش او را من خفیات دراریها از ستارگان پنهان که نور دهنده نیستند
ومصابیح کواکبها وچراغهای ستارگان که نور دهنده اند ورمی مسترقی السمع وانداخت بجماعتی که میدزدی
وفرو آرندگان گوشند یعنی شیاطین که عروج مینمایند تا اسرار فرشتگان را بدزدند بثواقب شهابها بر آی
درخشنده سوراخ کننده واجراها وروان ساخت ستارگان را علی اذلال تسخیرها بر طریقهای مذلله تسخیر ورام
گردانیدن آن کقوله تعالی والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره من ثبات ثابتها از ثابت بودن ثابت آنها که
حرکت نمیکنند ومسیر سائرها ورفتار رونده یعنی سبعه سیاره که آن نیر اعظم ونیر اصغر است وخمسه متحیره وغیر اینها
ثوابت اند وهبوطها واز هبوط وانتقاص آن وصعودها واز صعود وانداید آن مراد از صعود کوکب توجه او
بجانب نقطه شرف خود وهبوط کوکب بعکس اینست ونحوسها وسعودها واز سعود ونحوس آن سعود کواکب
آنست که اتصالات آنها اسباب صلاح عالم باشد ونحوس کواکب آنست که اتصالات آن منشاء فساد عالم گردد جلت
عظمته وقدرته ومنها بعضی دیگر ازین خطبه فی صفة الملائکة علیهم السلام در صفت فرشتگانست ثم
خلق سبحانه بعد از خلق آسمان بیافرید حق سبحانه لاسکان سمواته از برای ساکن گردانیدن در آسمان خود
وعمارة الصفیح الاعلی وعمارت کردن ومعمور ساختن صفحه پهن بلند تر که عرش است من ملکوته
از پادشاهی خود خلقا بدیعا آفرینش بدیع وعجیب را من ملائکته از فرشتگان خود وملا بهم ورساخت
بایشان فروج فجاجها وجاهای راه گشاده آسمان وحشابهم واگنده کرد بایشان فتوق اجوائها گشادهای
فضای عالی آن وبین فجوات تلک الفروج ومیان وسعتهای این فرجهاست زجل المسبحین منهم آواز تسبیح

اورا

ازیشان فی حظائر القدس در حرمهای قدس جلالت وسترات الحجب وپردهای حجابهای عظمة وسرادقات
المجد وسراپردهای عزت ووراء ذلک ودر پس این سرادقات الرجیج الذی تستک منه الاسماع
زلزله واضطرابی که کر میشود ازان گوشها مخلوقات سبحات نور اشراقات نوری تردع الابصار که باز میدارد
دیدها ملائکه را عن بلوغها از رسیدن بآن مراد جلاله وعظمة او سبحانه است وتنزیه او از وصول ابصار ملایکه سوی او
فتقف خاسئة پس میایستد ذلیل ومتحیر علی حدودها بر نهایات خود وباد راک آن نمی رسد انشاهم
آفرید حضرت بیچون ایشانرا علی صور مختلفات بر صورتهای گوناگون واقدار متفاوتات واندازهای
متفاوته در مراتب کمال وقرب بحضرت ذی الجلال اولی اجنحة خداوندان بالها دو دو وسه سه وچهار این مستعار
از برای قوای عقلیه ایشان یا از برای معارف ایشان که بسبب آن طیران میکنند در فضای جلال او سبحانه تسبیح
جلال عزته بپاکی یاد میکنند بزرگی عزت وارجمندی او را لا ینتحلون نسبت نمی دهند بخود وبر خود نمی بندند
ما ظهر فی الخلق آنچه نمایانست در آفرینش من صنعه از صنع قدرة او ولا یدعون ودعوی نمی کنند
انهم یخلقون شیئا آنکه ایشان می آفرینند چیزی را معه با او یعنی دعوی شرکت نمیکنند مما انفرد به
از آنچه یگانه است او سبحانه بآفریدن آن بل عباد مکرمون بلکه ایشان بندگان اند گرامی داشته لا یسبقونه
بالقول پیشی نمی گیرند او را بگفتار وهم بامره یعملون وایشان بفرمان او سبحانه عمل میکنند ومشغول میشوند
بکردار جعلهم فیما هنالک گردانید ایشانرا در آنجا که هستند یعنی در مقامات خود که حظایر قدس است
اهل الامانة علی وحیه اهل امانة بر وحی او سبحانه یعنی ایشانرا امین وحی خود کردانید که چنانکه هست برسانند
بی زیاده ونقصان وحملهم الی المرسلین وتحمل ساخت ایشانرا بسوی پیغمبران مرسل علیهم السلام و
ودائع امره ونهیه بامانات اوامر ونواهی خود وعصمهم ونگاه داشت ایشانرا من ریب الشبهات
از شک کردن در شبهها فما منهم زائغ پس نیست ازیشان میل کننده عن سبیل مرضاته از راه خوشنودی خدای
تعالی بلکه در طریق رضا سلوک مینمایند واو را بانواع محامد میستایند وامدهم ومدد داد ایشانرا بفوائد

ا

المعونة یعنی یاریهای باری دادنرا واشعر قلوبهم وشعار دلهای ایشان ساخت تواضع اخبات
السکینة وفروتنی خواری آرام و وقار وفتح لهم وگشود از برای ایشان ابوابا ذللا درهای آسان و
نرم الی تماجیدک بسوی وصف کردن او بیزرگیها این اشارت بپیراستن عقول ایشان از معارضات نفس
اماره ونصب لهم وبرپای کرد از برای ایشان منارا واضحة نشانهای روشن از براهین وحجج علی اعلام
توحیدک بر نشانهای توحید ویکتایی او ولم تثقلهم گران نکرد ایشانرا موصرات الآثام گرانیهای
گناهها ولم ترتحلهم وبار ننهاد برایشان یعنی ثقیل ناخت پشت ایشانرا از اداء طاعة وعبادة عقب
اللیالی والایام در آیندهای شبها و روزها ولم ترمهم الشکوک وبینداخت شکها بنوازعها باندیشهای
فاسده که منشعب باشند عن نیة ایمانهم از یقین ایمان محکمی ایمان ایشانرا ولم تعترک الظنون
واشوبی نکرده اند ظنها و گمانها علی معاقد یقینهم بر مواضع عقد یقین ایشان چه طریق علم ایشان نه بر وجه
اکتساب است تا داخل شود در وی شک و گمان ولا قدحت وبرنیفروخته قادحة الاحن
برافروزندگیها فیما بینهم در آنچه میان ایشانست از عداوه مراتب یعنی حقد وحسد در میان ایشان منفی است
ولا سلبتهم الحیرة وبر بوده از ایشان حیرت ما لاق من معرفتک بضمائرهم چیزیرا که ملاقی شده
از معرفت او بضمیرهای ایشان وسکن من عظمتک وآرام گرفته از عظمت او وهیبة جلالتک وهیبت بزرگی او
فی اثناء صدورهم درمیان دلهای ایشان ولم تطمع فیهم الوساوس وطمع نکرده در ایشان وسوسها
فتقترع برینها تا حلا زد بعلکی وابتیلاآن علی فکرهم بر فکرهای ایشان زیراکه شیطان را ... ندارد
برایشان ومنهم وبعضی از فرشتگان من هم آنانند که قرار گرفته اند فی خلق الغمام الدلح درمیان ابرهای
مخلوق شده که گران بارند بباران وایشان موکلند بدان وفی عظم الجبال الشمخ ودر کوههای بزرگ بلند
وفی قترة الظلام الایهم ودرسیاهی تاریکی که راه یافته نشوند دران ومنهم وبعضی دیگر از ایشان من
قد خرقت اقدامهم آنانند که دریده است قدمهای ایشان تخوم الارض السفلی پایان زمین پائین

الاحن جمع [illegible]

مراد

مراد دانش ایشانست که محیط است باقطار زمین فهی پس آن قدمها کرایات بیض همچو علمهای سفید سفید
قد نفذت فی مخارق الهواء که فرو رفته باشند درمواضع خرق هوا وشکافته آن وتحتها ریح هفافة
ودرزیر آن قدمهاست بادی که ساکنست وآرمیده تحبسها که بازداشته است آن قدمهارا بحکم الهی علی حیث
انتهت برجایی که منتهی شده آن قدمها من الحدود المتناهیة از جوانب بنهایه رسیده قد استفرغتهم
بحیثی که درخواسته فارغ شدن ایشانرا ازماسوی اشغال عبادتک شغلهای عبادة او سبحانه چه شب و روز
درتسبیح اند لا یفترون درتهلیل کرد کارند ووسلت ووسیله جسته است حقایق الایمان حقیقتهای
ایمان بینهم وبین معرفتک میان ایشان ومیان معرفة یزدان وقطعهم الایقان به وبریده است ایشانرا
ایقان وادعان بخدا از رغبه ومیل بما سوی ومایل ساخته ایشانرا الی الوله الیه بسوی حیران بجانب او جل و
علا ولم تجاوز رغباتهم ودر نگذشته رغبتهای ایشان ما عنده از آنچیزی که نزد اوست الی ما
عند غیره بسوی آنچیزی که نزد غیر اوست قد ذاقوا بحیثی که چشیده اند حلاوة معرفتک شیرینی شناخت
اورا وشربوا وآشامیده اند بالکاس الرویة بجام سیراب کننده من محبتک از شراب محبة الهی مکنت
وجای گیر شده من سویداء قلوبهم از میانه دلهای ایشان وشیجة خیفتک اصل رکها خشیة وترس وخوف
پس دو تا کرده اند بطول الطاعة بدرازی طاعة وعبادة اعتدال ظهورهم راستی پشتهای خودرا و
لم ینفد وتمام نکرده طول الرغبة الیه درازی رغبه بسوی حضرت عزت مادة تضرعهم ماده تضرع وزاری
ایشانرا چه کلال وملال از عوارض مرکبات عنصریه اند وایشان ازان منزه اند ومبرا ولا اطلق عنهم
ورها نکرده است از گردنهای ایشان عظیم الزلفة بزرگی قرب ایشان بحضرت بیچون ربق خشوعهم
ریسمان کردن وفروتنی ایشانرا زیراکه هرچند معرفه زیاده است خشوع وهیبه زیاده است ولم یتولهم الا
وغالب نشده ایشانرا خودپسندی فیستکثروا تا بسیار شمرند ما سلف منهم آنچه از پیش گذشته از طاعات
خود زیراکه عجب از لوازم نفس اماره است ولا ترکت لهم ونگذاشته از برای ایشان استکانة الاجلال

عجاب

خواری وفروتنی که حاصل شده باشد ایشانرا از بزرگ داشتن حضرت باری نصیبا فی تعظیم حسناتهم نصیبی
وبهره را در بزرگ داشتن حسنات ایشانرا ولم تجر الفترات فیهم وروان نشده سستیها در ایشان علی
طول دؤبهم بر درازی کوشش ودرکردار ایشان ولم تغض رغباتهم وکم نگشته رغبتهای ایشان کرآن
اشرای ایشانست بکمالات فیخالفوا تا مخالفه کنند وعدول نمایند عن رجاء ربهم از امید پروردگار
خودچه شوق ایشان بطاعات وادب العطیات ثابت درهمه اوقات وحالات ولم تجف وخشک نگشته
لطول المناجاة بجهة درازی راز ونیاز اسلات السنتهم اطراف زبانهای ایشان واین استعاره ترشیحیه است
از برای مناجات ولا ملکتهم الاشغال ومالک نشده ایشانرا شغلهای عبادات فتنقطع بهمس الجئار الیه
تا منقطع شود بسبب سری وپنهانی وصول جار ایشان آوازهای ایشان یعنی ضعیف نکردانیده ایشانرا عبادت تا منقطع
شود اصوات ایشان بسبب پنهانی تضرع وخضوع ایشان که از غم ضعف ساخ شده باشد زیراکه ضعف عبادة
از احوال بشریه است وعوارض بدنیه ولم تختلف ومختلف نشده فی مقادم الطاعة در مواضع سبق طاعة
ودر بعضی نسخ مقاوم است یعنی در مواضع قیام عبادة مناکبهم دوشهای ایشان زیراکه بیرون نمی روند از صف
ربیع حال استعاره فرموده لوط مقادم را از برای سبق بودن ایشان بیکدیگر در وجوب طاعة از معرفة وتوحید وغیر ذلک
ولوط مناکب را از برای ذوات ایشان یعنی مختلف نیست ذوات واجرام ایشان درانکه مسابقه نمایند بعبادة وغیر
بلکه لایزال صف کشیده اند در استقامة طریقه خود واصلا ازآن منحرف نمیشوند ولم یثنوا وملتفت نساخته اند الی
راحة التقصیر بسوی آسایش تقصیر فی امرک در فرموده عالم جبر وتا بهم کردنهای خودرا لا تعدوا غالب نشود
بهم واسیلا علی عزیمه جدهم بر دل نهادن ایشان بر جهد کردن بلادة الغفلات بی خودی غفلتها
ولا تنتضل فی هممهم وتیر نمی اندازند در همتهای ایشان خدائع الشهوات فریب دهندگان شهوات یعنی
شهوتهای که فریب دهنده نفس اماره اند ایشانرا فریب نمیتوانند داد زیراکه ایشان بری اند از بلادت وغفلة
وعاری اند از شهوة قد اتخذوا بحیثی که فرا گرفته اند ذا العرش خداوند عرشرا ذخیرة لیوم فاقتهم ذخیره روز

قد تقطع

حاجه

حاجت خود ویمموه وقصد کرده اند باو عند انقطاع الخلق نزد بریده شدن خلق الی المخلوقین بسوی
مخلوقات در التماس حاجة برغبتهم برغبة خود ولا یقطعون امد غایة عبادتک قطع نمیکنند پایان غایت
عبادة اورا ولا یرجع بهم وباز نمیگرداند ایشانرا الاستهتار بلزوم طاعتک حرص ومحبة طاعة او وبلبس
شدن بزبان بدرازی او الا الی مواد من قلوبهم بسوی مادهای موده من قلوبهم از دلهای ایشان غیر منقطعة
که بریده نمیشوند ازان مواد من رجائک از امیدواری باو ومخافتک واز خوف وترس کاری بسوی او چه غرض بند
دوری موده ودوستی او لم تنقطع بریده نشده اسباب الشفقة منهم سببهای ترس کاری از ایشان فینوا فی
جدهم تا سست شوند در جهد کردن خود در طاعت ولم تأسرهم الاطماع واسیر وگرفتار نکرده
ایشانرا طمعهای فاسده دنیوی فیؤثروا تا اختیار نمایند وشیک السعی سعی قریب وکوشش نزدیک را در
علی اجتهادهم بر کوشش خود در تحصیل سعادة دائمی آن جهان ولم یستعظموا وبزرگ نشمرند ما مضی
من اعمالهم آنچه گذشته از عملهای ایشان ولو استعظموا ذلک واگر بزرگ شمرند اعمال خودرا لنسخ الرجاء
منهم هرآینه زایل کردانند امیدواری که از جانب ایشانست بثواب عبادة آورند کارشفقات وجلهم ترسهای
ایشانرا از پروردگار ولم یختلفوا فی ربهم واختلاف نکرده اند در اثبات پروردگار خود باستحواذ
الشیطان علیهم بجهت غالب شدن شیطان بر ایشان ولم یفرقهم ومتفرق ناخته ایشانرا سوء
التقاطع بدی بریدن از یکدیگر که آن ناشیست از غضب وشهوة ولا تولاهم ومالک نگردانیده ایشانرا
غل التحاسد کینه حسد بردن بریکدیگر که پیدا گشته از بخل وصفت ولا تشعبتهم وپراکنده ناخته
ایشانرا مصارف الریب مواضع صرف شک وگمان ولا اقتسمتهم ومنقسم نکردانیده ایشانرا اخیاف
الهمم اختلافهای همتها چه همه ایشان مصروفست بطاعة وعبادة ملک اعلی فهم اسراء ایمان پس ایشان
گرفتاران ایمانند که ممکن نیست خروج ایشان ازان ولم یفککهم من ربقته جدا نمیکند ایشانرا از ربقه ایمان
ولزوم آن زیغ میل بودن از حق ولا عدول ونه برگردیدن از منهج صدق ولا ونی ونه سستی در عبادة

شعبتهم

و لا فتور و نه کاهلی در طاعة و لیس فی اطباق السموات و نیست در طبقهای آسمان موضع اهاب
جای پوستی الا و علیه ملک ساجد مگر که بروست فرشتهٔ سجده کننده او ساع حافد یا سعی نماینده
شتاب کننده در خدمت حضرت عزة یزدادون زیاده میکردانند علی طول الطاعة بر تمام بر درازی فرمان برداری
پروردگار خود علما دانش و بینش را و تزداد و افزون میکرداند عزة ربهم بزرگی پروردگار ایشان فی قلوبهم
در دلهای ایشان عظما عظمت و بزرگی صانع مکونات بواسطهٔ زیادتی معرفت ایشان در ذات و صفات و منها
و بعضی دیگر از خطبهٔ مذکوره فی صفة الارض در صفت زمین است و دحوها علی الماء و گسترانیدن آن بر روی
آب و چون زمین در وسط کرهٔ آب واقع شده از جهة استعاره فرموده لفظ کبس را از برای او و گفته کبس الارض
فرو برد حضرت عزت زمین را علی مور امواج مستفحلة بر بالای آمد شد موجهای آب صولت آرنده بر مثال
صولة و هیجان فحل بر ماده و لجج بحار زاخرة و بر روی آب بسیار دریاها پر شده برآمده تلتطم اواذی امواجها
در آن حال که می زدند موجهای بزرگ آن دریاها بعضی بعضی را و زیر و بالا میشدند بشدة دفع و تصطفق و بهم میکوفتند
و در میکردند یکدیگر را متقاذفات اثباجها دفع کننده های موجهای بزرگ و بلند یعنی موجهای دفع کننده عظیم القدر
بر هم میخوردند و یکدیگر را دفع میکردند و ترغوا زبدا و بر روی آب می انداختند آن موجهای کف را کالفحول همچو فحلها
بر مادها جستند عند هیاجها در هیجان و اضطراب ایشان یا همچو شتران نر که جنگ کنند با یکدیگر در حالت مستی
و چونکه جرم زمین در میان این آب فرو رفت فخضع پس فروتنی کرد جماح الماء آب سرکشنده طاغی شونده المتلاطم
موج زننده رد کننده یکدیگر لثقل حملها از جهت گرانی بار زمین و سکن هیج ارتمائه و ساکن شد هیجان
آن و شدة امواج آن اذ وطئته وقتی که در نوردید زمین آن آب را بکلکلها بسینهٔ خود و ذل و ذلیل و خوار شد آب
مستخذیا در حالتی که خاضع و فروتن بود اذ تمعکت علیه چونکه غلطید زمین بر و بکواهلها بدوشهای خود
مانند غلطیدن حیوان در خاک استعارات لطیفه و کنایات بدیعه که درین فقرات واقع است بر صاحب بیان مخفی نیست
و چون زمین بجای خود قرار گرفت فاصبح پس گردید آب بعد اصطخاب امواجه بعد از غلبهٔ موجهای او ساجیا

ساکن

ساکن و آرمیده مقهورا ذلیل و خوار و فی حکمة الذل و در حلقهٔ آهنین لگام مذلة منقادا اسیرا کرده
نهاده و گرفتار و سکنت الارض و ساکن شد زمین مدحوة در حالتی که گسترانیده شده بود فی لجة تیاره
در میان موج بزرگ زخار آب و ردت و باز گردانید آب را من نخوة بأوه و اعتلائه از نخوت کبر و بلندی و
آن و شموخ انفه و از بلندی بینی او بواسطه خودبینی و تکبر و گردنکشی و سمو غلوائه و از بلندی از حد در گذشتن
آن بسبب کبر و منی و خودپسندی و کعمته و بست آب را علی کظة جریته بر پری روان شدن آن فهمد پس آرمید
و فرو نشست بعد نزقاته بعد از خفت و سبکی کردن آن و لبد و چسبید بزمین بعد زیفان وثباته بعد
تبختر کردن بر جستنها و اضطراب نمودن او فلما سکن هیج الماء پس چون آرمیده شد هیجان آب من تحت
اکنافها در زیر اطراف زمین و حمل شواهق الجبال البذخ و حمل کرد حق سبحانه کوههای بلند در غایة علو را
علی اکتافها بر دوشهای زمین از جهة بقای انواع مخلوقات بر بالای آن فجر روان گردانید ینابیع العیون
چشمهای آب بر جوشیده را من عرانین انوفها از بالای بینیهای زمین و فرقها و پراکنده ساخت آن چشمها را
فی سهوب بیدها در بیابانهای گشاده و اخادیدها و در شکافهای آن و عدل حرکاتها و تعدیل نمود
حرکتهای زمین را بالراسیات بکوههای استوار من جلامیدها از سنگهای سخت آن و ذوات الشناخیب
الشم و بکوههای که خداوندان سرهای بلندند من صیاخیدها از سنگهای کلان آن فسکنت پس ساکن
شد زمین من المیدان از جنبیدن و متزلزل بودن برسوب الجبال بجهت در رفتن و فرو رفتن کوهها فی قطع
ادیمها در قطعهای سطح زمین و تغلغلها و بواسطه در آمدن کوهها در عمقهای زمین متسربة در ان حال که در آمده
فی جوبات خیاشیمها در غارهای اندرون بینیهای زمین یعنی در حالتی که فرو رفتند در ته زمین و رکوبها
و بجهت سوار شدن آن کوهها اعناق سهول الارضین بر گردنهای زمینهای هموار و جراثیمها و بر
بلندیهای آن یعنی کوههای کلان که در ته زمین در آمده اند مانند میخ اند او را و آرمیده شد و از اضطراب باز ایستاد
مثل سوار که ناقهٔ ناهموار را هموار ریاضت زده رام میکرداند او را بسواری و فسح بین الجو و فراخ کرد میان هوا

و بینها و میان زمین و اعد الهواء و آماده ساخت هوا را متنسما جای نسیم و نفس زدن لساکنها از برای ساکنان
زمین تا باد خال نفس روح حیوانی را تعدیل و ترویح دهند و بواسطهٔ احتقان منطفی نشود و با خراج نفس آن روح را
تنقیه دهد از غلط و بخار دخانی و اخرج و بیرون آورد حق سبحانه و تعالی بمحض حکمة بالغه الیها بسوی زمین اهلها
اهل آنرا از انواع حیوانات علی تمام مرافقها بر تمامیهٔ منافع آن با این طریق که بعضی از آن مستوا ساخت
و برخی را آب گردانید تا ممکن باشد بر سطح آن زیستن انسان و حیوان و پاره از آن را قابلیت در غایت صلابت و نهایت
رخاوة تا قابلیت آن داشته باشد که نباتات برویانند و غیر ذلک ثم لم یدع جرز الارض پس از آن ترک نکرد فضای
عالی زمین بی گیاه را التی تقصر میاه العیون که قاصر باشد آبهای چشمها عن روابیها از بلندیهای آن زمین
و رسیدن آن بسبب بلندی آن و لا تجد جداول الانهار و نیابد رودخانهای زمین ذریعة الی بلوغها
وسیله رسیدن بدان زمین حتی انشاء لها این متعلق بلم یدع یعنی حق سبحانه نگردانید زمین را که آب باو نرسد
تا آنکه پیدا فرمود از برای آن ناشئة سحاب ابری ظاهر شده تحیی مواتها که زنده کرداند مرده او را و تستخرج نباتها
و طلب کند بیرون آوردن گیاه او را یعنی بسبب باران زمین مرده را زنده ساخت به بیرون آوردن نباتات تا
انسان و حیوان از آن بخورند کقوله تعالی او لم یروا انا نسوق الماء الی الارض الجرز فنخرج به زرعا تاکل منه انعامهم
و انفسهم افلا یبصرون الف غمامها ترکیب کرد و الفت داد ابر آن زمین را برای باریدن بران بعد افتراق لمعه
بعد از جدا شدن پارهای درخشان ابرهای پر آب و تباین قزعه و جدا شدن پارهای پراکنده آن سحاب حتی اذا
تمخضت تا آنکه چون جنبان شد و متحرک گشت لجة المزن فیه معظم ابرهای سفید در آن ابر و التمع برقه و درخشان
شد برق آن فی کففه در میان ابرهای کشیده و مستدیر و لم ینم ومیضه و خواب نکرد یعنی ساکن نشد و پنهان
نگشت در حالتی روشنی آن برق فی کنهور ربابه در میان ابر سفید بزرگ آن و متراکم سحابه و در هم افتاده
ابر کشیده آن ارسله و فرستاد آن ابر را سحا متدارکا در حالتی ریزانندهٔ آب است و دریابنده و بهم رسنده
بعضی ببعضی دیگر قد اسف هیدبه تمریه که نزدیک شد بزمین ابری که بواسطهٔ ثقل مایل است بسفل تمریه الجنوب

بیرون

بیرون می آرد باد جنوب از ابر ریزان درر اهاضیبه بارانهای دفعه دفعه او که بسیار باشد و فراوان و دفع شآبیبه
و دفع میکند از و بارانهای بیخته شده‌ای او باشدة دفعات چه پهلو جنوب چه باد جنوب حار و رطب بر انگیزاننده
سامات است و برطوبة فرود آرنده بارانها در صحاری و معمورات فلما القت السحاب پس چون افکند ابر برک
بوانیها سینه را که قریب باضلاع اوست چون شتر گران بار که سینهٔ خود بر زمین نهد این مستعار است از برای
ثقل بران باران و بعاع ما استقلت به و افکند گرانی چیزی که باستقلال بر داشته است او را من العبء
المحمول علیها از بار گران که حمل کرده شده است بران یعنی از باران بسیار و آب بیشمار اخرج به بیرون
آورد حضرت اله بآن آب من هوامد الارض از مواضع بی گیاه زمین النبات گیاه روییده را و من
زعر الجبال و از کوههای بی علف و گیاه الاعشاب گیاههای تر و تازه را فهی پس آن زمین بعد ازین حال
بهجت مینماید و شادی میکند بزینة ریاضها بآرایش مرغزارهای خود چون زنان با زیب و زینت و تزدهی
و تفاخر میکند و تکبر مینماید بما البسته بآنچه پوشانیده شده باو من ریط ازاهیرها از چادرهای شکوفهای
نور دهنده خوش شکل خوش بوی و حلیة ما سمطت به و زیور آنچه آراسته شده بآن و در بعضی روایات
شین منقوطه وارد شده است بمعنی خلطت یعنی از زینة آنچه مخلوط و آمیخته شده است بآن من ناضر انوارها
از شکوفهای تازهٔ آن و جعل ذلک و گردانید حق سبحانه این را که رویانیده است از زمین بلاغا للانام
رسانیدن از برای عالمیان و رزقا للانعام و روزی از برای چارپایان چنانکه گذشت از منطوق
قرآن و خرق الفجاج و شکافت راههای گشاده را فی آفاقها در اطراف زمین و اقام المنار و برپای کرد
نشانهای بیابان للسالکین از برای روندگان علی جواد طرقها بر میانهای راههای زمین چون کوههای الوان
فلما مهد ارضه پس چون گسترانید حضرت رب العالمین زمین را تا آسان باشد بر و تصرف بندگان و انفذ
امره و روان ساخت امر خود را در ایجاد جانیان اختار آدم علیه السلام اختیار کرد آدم را خیرة بجهت برگزیدن
او را من خلقه از میان خلقان خود با عطای عقل و دانش و حکمة و جعله و گردانید او را اول جبلته اول آفرینش

نوع انسان واسكنه وساكن كردانيد اورا جنته در بهشت خود وارغد فيها وكشاده ساخت درانجا اكله
خورش اورا از اطعمه متنوعه واوعز اليه فيما نهاه عنه واشارة كرد بوى درانچه نهى كرد اورا ازان يعنى اكل شجره
واعلمه واعلام كرد اورا ان في الاقدام عليه كه در اقدام نمودن بران فعل منهى التعرض لمعصيته پيش آمدنست
بمعصيه ومرتكب عصيان شدن والمخاطرة بمنزلته ودر خطر افكندنست وضايع ساختن منزلة ومرتبه خود فاقدم
پس اقدام كرد آدم عليه على ما نهاه عنه بر انچه نهى كرده بود آنرا ازو موافاة لسابق علمه جهت موافق آمدن
آن اقدام بعلم سابق او كه آن علم او سبحانه بود بانكه ترك اولى از آدم بوجود آيد واين دليلست برانكه علم تابع معلومست
وبودن شئ ديگر مستلزم آن نيست كه او آن شئ باشد وچون از آدم ترك اولى بفعل آمد فاهبطه پس فرود آورد
اورا بزمين بعد التوبة پس از انابه ورجوع او بدرگاه حضرت عزت ليعمر ارضه تا عمارت دهد زمين خود را
بنسله بنسل آدم عليه السلام وايشان چهل تن بودند چه در حينى كه آدم عليه السلام از دنيا رحلت نمود از اولاد صلبى
خود چهل كس گذاشته بود وليقيم الحجة به وتا بپاى دارد حجة خالقيه خود را بسبب او على عباده بر بندگان
خود ولم يخلهم وخالى نگذاشت ايشانرا بعد ان قبضه پس از انكه قبض فرمود روح آدم را مما يؤكد
عليهم از انچه تاكيد كند برايشان حجته ربوبيته حجة پروردگارى خود را ويصل بينهم وپيوند كند ميان
ايشان وبين معرفته وميان شناخت خود بل تعاهدهم بلكه عهد كرد با ايشان بالحجج على السن الخيرة
بحجتها بر زبانهاى برگزيدگان من انبيائه از پيغمبران خود ومتحملي ودائع رسالاته وبرداركنان امانات
پيامهاى خود قرنا فقرنا قرنى بعد از قرنى اين بدلست از ضمير تعاهدهم يعنى عهد كرد بحجج وبينات با قرنى بعد از
قرنى حتى تمت تا آنكه تمام شد بنبينا محمد صه به پيغمبر ما كه محمد بن عبد الله است صلى الله عليه واله وسلم حجته حجة
بالغه وبرهان ساطعه او سبحانه وبلغ المنقطع عذره ورسيد بپايان عذر او بحجت آن ونذره وبهم كردن او وابطال
وقدر الارزاق وتقدير كرد روزيها را فكثرها پس بسيار كردانيد آنرا بر بعضى وقللها وكم كردانيد آنرا
بر برخى بر وفق حكمت وقسمها وقسمت كرد روزيها را على الضيق والسعة بر تنگى وفراخى نسبة بپندگان مكتسب

فعدل فيها پس عدل فرمود در آن قسمت ليبتلي تا صورت آزمايش كند من اراد بميسورها هر كسى كه خواهد
اراده هم
آسان قسمت روزى اورا ومعسورها ودشوارى آن وليختبر بذلك وتا امتحان نمايد بدان الشكر
والصبر شكر وصبر را من غنيها وفقيرها از توانگر ودرويش آن ثم قرن بسعتها پس از آن مقارن
ساخت بفراخى ارزاق عقابيل فاقتها بقاياى فقر وفاقه آن وبسلامتها وپيوسته گردانيد بسلامة
صحت آنها طوارق آفاتها آفتهاى درآينده وبفرج افراحها وبگشادگيهاى فرحهاى آن غصص
اتراحها غصه‌هاى اندوههاى آن وغمهاى گلوگيران وخلق الاجال وآفريد اجلها را مدتهاى عمرها فاطالها
طالها
پس دراز ساخت آن اجلها را وقصرها وكوتاه گردانيد آنرا وقدمها وتقديم فرمود آنرا واخرها
وتاخير نمود آنرا ووصل بالموت اسبابها وپيوند كرد بمرگ ريسمانهاى اجال را چون آفات وامراض وقتال
وجعله وگردانيد مرگ را خالجا لاشطانها كشنده ريسمانهاى آجال همچو كشيدن انسان آنچه خواهد
بريسمان وقاطعا لمرائر اقرانها وبرنده ريسمانهاى محكم تافته آجال بعد از ان در صدد تمجيد او سبحانه
درآمده بعنوان عالميه او بجميع جزئيات اشيا ميفرمايد كه عالم السر خداى تعالى داننده راز است من ضمائر
المضمرين از ضميرهاى كه در دل پنهان كنندگان است ونجوى المتخافتين واز سر راز گويندگان در نهان
وخواطر رجم الظنون واز خاطرهاى انداخته شده ظن وگمان يعنى خاطرهاى كه ظن وگمان درآن واقع شود
وعقد عزيمات اليقين واز انچه منعقد مى شود ودر نفس از عزيمتها ونيتهاى يقينى ومسارق ايماض الجفون
واز مواضع دزديده نگريستن پلكهاى ديدهاى مردمان وما ضمنته واز آنچه دربر گرفته است آنرا اكنان
القلوب پوششهاى دلها از امور پنهانى وغيابات الغيوب وتاريكيهاى قعرچاههاى غيبها از اسرار پنهانى
وما اصغت لاستراقه واز آنچه گوش فرا داشته است از براى دزديدن آن مصائخ الاسماع مواضع
سوراخهاى گوش شنوندگان ومصائف الذر ومواضع تابستان موران ومشاتي الهوام وجاى زمستان
جنبندگان وگزندگان ورجع الحنين واز باز گردانيدن آواز با آه وناله كه صادر شود من المولهات

[illegible]

از زنان جدا كرده از فرزندان وهمس الاقدام واز آواز پنهان قدمها ومنفسح الثمرة واز جاى گشوده شدن ميوه
من ولائج غلف الاكمام از مداخل غلافهاى كه در آن ميوه مخلوق مى شود ومنقمع الوحوش واز جاى كس
از خوش بماندن وحوش من غيران الجبال از غارهاى كوهها واوديتها ورودخانهاى آن ومختبأ
البعوض واز موضع پنهان شدن پشه بين سوق الاشجار ميان ساقهاى درختان والحيتها وپوستهاى
آن ومغرز الاوراق واز جاى رستن برگها من الافنان از شاخها ومحط الامشاج واز
مكان فرود آمدن نطفهاى آميخته بخون من مسارب الاصلاب از مواضع روان شدن آن از صلبها
وناشئة الغيوم واز برآمدن ابرها ومتلاحمها وبهم پيوسته آنها ودرور قطر السحاب واز ريزان شدن
قطرهاى باران از ابر في متراكمها وبهم برنشسته ابرهاى پرآب وما تسفي الاعاصير واز آنچه مى
باشد گردبادها بذيولها بدامنهاى خود از تراب وتعفو الامطار واز آنچه محو ميكند بارانها بسيولها
بسيلهاى خود وعوم بنات الارض واز فرو رفتن وسير كردن حشرات زمين في كثبان الرمال
در جوف پشتهاى ريگستانها ومستقر ذوات الاجنحة واز قرارگاه خداوندان بالها بذرى شناخيب
الجبال به بلنديهاى سرهاى كوهها وتغريد ذوات المنطق واز باز گردانيدن آواز صاحبان نطق از
مرغان في دياجير الاوكار در تاريكيهاى آشيانها وما اوعته الاصداف واز آنچه در ظرف كرده
آنرا صدفها از لؤلؤ ومرجان وحضنت عليه واز آنچه حضانه ودايگى كرده بر آن امواج البحار موجهاى
دريا لفظ حضن مستعار است از براى اشتمال امواج بحار بر آنچه فرا گرفته واحاطه كرده بر آن وما غشيته
سدفة ليل واز آنچه پوشيده آنرا تاريكى شب او ذر عليه يا برآمده بر آن شارق نهار روشنى دهنده
روز وما اعتقبت عليه واز آنچه محجوبست بر آن اطباق الدياجير تعاقب ظلمتها ستور وسحابات
النور ومظان روشنى نور واثر كل خطوة واز نشانه هر گام وحس كل حركة واز دريافتن هر جنبش از حركات
اجسام ورجع كل كلمة واز جواب باز دادن از هر كلمه در مطلب وتحريك كل شفة واز حركه دادن هر لب

متعقب ابابيع السلعه اى جسمها المشترى حتى يأخذ الثمن اه

ومستقر كل نسمة واز قرارگاه هر آفريده ومثقال كل ذرة واز مقدار هر مورچه خورد كه از خوردى نزديك
باشد كه از ان نتوان ديد ويا از قدر حصول ذرات بى مقدار وغبارى اعتبار كه مرئى ميشود وقتى كه آفتاب در تاريكى
تابيده باشد وهماهم كل نفس هامة واز آوازهاى پنهانى هر نفسى همه ورزنده وقصد كننده بمطلوب
خود وما عليها واز آنچه بر زمينست من ثمر شجرة از ميوه درختى از درختان او ساقط ورقة يا ورقى
افتاده از ان او قرارة نطفة يا قرار گرفتن نطفه از نطفهاى حيوان در ارحام مادران او نقاعة دم يا گو
خون يعنى گو رحم كه در و خون مجتمع ميشود ومضغة وخون بسته او ناشئة خلق يا مخلوق پايان شده واز
گشته وسلالة ونطفه حيوانات كه بيرون كشيده شده است از پشت ايشان لم تلحقه نرسيده بذات
آفريدگار في ذلك درين چيزها كه آفريده وپيدا كرده كلفة رنجى ومشقتى ولا اعترضته ونه پيش آمد
اورا في حفظ ما ابتدع در نگه داشت آنچه نو پيدا كرده من خلقه از آفريدهاى خود عارضة پيش آمد
از فتور قوة ولا اعتورته واحاطه نكرده اورا في تنفيذ الامور در روان كردن امرها وتدابير
المخلوقين ودر تدبيرها خلق ملالة ملالتى وكدورتى ولا فترة ونه ضعفى وسستى بل نفذهم بلكه نافذ
عدده
وجارى گشته درايشان علمه دانش بى نهايه او واحصاهم وبشمار درآورده ايشانرا عدده شمردن او و
وسعهم فرا رسيده بايشان عدله عدالة وداد گسترى او وغمرهم وپوشيده گناه ايشانرا فضله
فضل بى نهايت او مع تقصيرهم با وجود تقصير كردن ايشان عن كنه ما هو اهله از بپايان رسانيدن
التفات صه
چيزى كه او سبحانه سزاوار آنست از عبادت وشكر نعمت وغير آن بعد از ان نموده از غيبه بخطاب ونمود كه
اللهم بار خدايا انت اهل الوصف الجميل توئى سزاوار وصف نيكوى بسيار والتعداد الكثير
وشايسته شماره نمودن ستايش وثناى بسيار ان تؤمل اگر اميدوار باشند بتو فخير مأمول
پس تو بهترين اميدداشته شدهائى وان ترج واگر رجا از تو خواسته شود فخير مرجو پس تو گرامى ترين رجا
داشته شدگانى اللهم بار خدايا وقد بسطت لي وبتحقيق گسترانيده از براى من زبان فيما لا

أمدح بها غيرك در آنچه مدح نكنم بآن غير ترا ولا أثني بها وثنا نخوانم بدان على أحد سواك بر هيچ يكى بجز تا
چه مستحق مدح وثنا غير تو نيست ولا أوجهه وموجه نگردانم زبانرا إلى معادن الخيبة بسوى معدنهاى نوميدى
ومواضع الريبة ومحلهاى شك وگمان كه ارباب نعم فانيه اند درين جهان چه ايشان در مظنه رد مطالب اند ومواضع
شك آن پس ترا حمد وثنا بايد گفت كه منعم حقيقى درين جهان وآن جهان وعدلت بلساني وبازداشته زبان مرا
عن مدائح الآدميين از مدحها آدميان والثناء على المربوبين المخلوقين وثنا گفتن بر آفريده شدگان
كه پرورده نعم تو اند اللهم بار خدايا ولكل مثن ومر هر ثنا كننده را على من أثنى عليه بر آنكس كه ثنا گفت
بر وى مثوبة من جزاء مثوبتى هست از پاداش آن أو عارفة يا نيكوئى از نمودادن وقد رجوتك بتحقيق
كه اميدوارم بتو دليلا دران حال كه تو رهنما باشى على ذخائر الرحمة بر ذخيرهاى بخشش وكنوز المغفرة
وگنجهاى آمرزش اللهم بار خدايا وهذا مقام من أفردك اين نوع ثنا گفتن مقام ومنصب كسيست كه متفرد دانست
ترا بالتوحيد الذي هو لك بيگانگى كه آن خاص است مر ترا ولم ير مستحقا ونديد كسى را كه استحقاق داشته
باشد لهذه المحامد والممادح مر اين ستايشها وثناها را غيرك غير از ذات بزرگوار تو وبي فاقة إليك
وحاصلست مرا حاجتى بسوى جناب تو لا يجبر مسكنتها كه جبر وتلافى نمى كند مسكنت وبيچارگى آن حاجه را إلا
فضلك مگر فضل واحسان تو ولا ينعش من خلتها وبر نمى دارد فقر وفاقه آن احتياج را إلا منك
وجودك مگر عطا وبخشش تو فهب لنا پس ببخش مارا في هذا المقام درين مقام ومرتبه رضاك خوشنودى
خود را وأغننا وبى نياز گردان مارا عن مد الأيدي از كشيدن دستها إلى من سواك بسوى غير تو إنك
على ما تشاء قدير بدرستى كه تو بر آنچه ميخواهى توانائى رباعيه يارب بهمه خلق مرا بدخو كن ه وازجمله جهانيان مرا يكسو
روى دل من صرف كن اندر ره خود ه در كار خودت يكجهت ويكرو كن ومن كلام له عليه السلام وازجمله كلام بلاغت
نظام آن امام همام عليه الصلوة والسلام اينست كه فرمود لما أريد در وقتى كه درخواسته شد ازو على البيعة
بر بيعه نمودن باو بعد قتل عثمان بعد از كشته شدن عثمان كه فرمود دعوني بگذاريد مرا واين امر را معاف داريد

والتمسوا

والتمسوا غيري وطلب كنيد غير مرا درين كار غرض ازين گفتار ازدياد رغبة مردمانست در انقياد ودل نهادن
ايشان بر فرموده او از امر جهاد وغير آن يا آنكه مراد اين باشد كه چون اول بر حق ما ايستاديد كار دين باينجا رسيد
الحال نيز بدستور سابق عمل خواهيد نمود ونقض بيعه خواهيد كرد واگر چنانچه آنحضرت ميدانست كه نقض بيعه ميكنند
اين سخن ميفرمود واز حق خود ابا مى نمود وازينجاست كه ميفرمايد كه فإنا مستقبلون أمرا پس بدرستى كه پيش
آينده ايم بكارى له وجوه وألوان كه مر اورا وجهها ورنگهاى متنوع لا تقوم له القلوب كه نمى ايستد
وصبر نميكند مر آن كار را دلها ولا تثبت عليه العقول وثابت نميشود بر آن عقلها بلكه ابا ميكند از قبول آن
بجهت تاويلات فاسده وشبهات باطله چون تهمت بستن معويه واهل بصره آنحضرت را بخون عثمان ومانند سخن آن
خارجيان وغير آن وإن الآفاق وبدرستى كه اطراف عالم قد أغامت ابر سر گرفته است وغبار ظلم واغراض
بر دلهاى جاهلان نشسته والمحجة قد تنكرت وراه روشن شريعه گرديده است ناشناخته وجاده واعلموا
وبدانيد اى مردمان أني إن أجبتكم كه اگر من اجابت كنم شمارا در بيعه كردن شما ركبت بكم ما أعلم
سوار شوم بر شما آنچه دانم در كار شريعه يعنى مرتكب شريعه غرا شوم وبر آن نهج كه علم دارم بآن عمل كنم ولم أصغ
إلى قول القائل وگوش نكنم بسوى گفتار گوينده وعتب العاتب وسرزنش سرزنش كننده وإن تركتموني
واگر بگذاريد مرا واو درين امر معذور داريد فأنا كأحدكم پس من باشم بمنزله يكى از شما ولعلي أسمعكم وشايد
كه من شنواتر باشم از شما وأطوعكم وفرمان بردارتر شما لمن وليتموه مر كسى را كه والى سازيد شما او را أمركم
در كار خود اگر آن والى عاصى نباشد باوامر ونواهى وعامل باشد بشريعه حضرت رسالت پناهى صلعم وأنا لكم وزيرا ومن
از براى شما در حالتى كه وزير باشم ومعين خير لكم مني أميرا بهتر است شمارا از من در حالتى كه امير باشم زيراكه در حالت
الامارة متحمل ستم بركردهات طبايع از مصادره در وجوب ووقايع وتسويه عطايا در ميان شما ومنع شما از مخالفة شرايع ودر
حالت وزارة ومعاونه واجب نيست برمن نصيحه وموعظه نه الزام عمل ونه رفع خلل وامر معروف ونهى منكر واجب نيست
بجز آنچه مقدور باشد ومن خطبة له عليه السلام درين خطبه اشارة ميفرمايد بفتنه اهل بصره وصفين وغير آن وميگويد كه

انطبقت الغيم
غامت السماء واغامت
وتغيمت بمعنى واحد

فقأت: در

أما بعد پس از حمد وثناى الهى وسلام وصلوات بر حضرت رسالت پناهى عليه صلوات الملك الناس أيها الناس
اى گروه مردمان فإني فقأت عين الفتنة پس بدرستى كه من بر كندم چشم فتنه را كه از فتنه اهل بصره است
وغير آن از صفين ونهروان ولم يكن ليجترئ عليها غيري ونبود كه جرئت كند بر دفع آن فتنه غير از من
شما علم نداشتيد بر جواز قتال مسلمانان چون خروج كنند بر امام زمان وعالم نبوديد بآنكه جايز نيست سبى زنان
واطفال آن باغيان وقسمت اموال ايشان بلكه پس من متصدى دفع آن فتنه شدم بعد أن ماج غيهبها ظلمتها
بعد از آنكه مضطرب شد تاريكى آن فتنه كه آن شبهها بود در اذهان مردمان واشتد كلبها وسخت شد شر و
بدخوئى فتنه در ميان اهل زمان وچونكه من عالم بجميع احكام اسلام وواقفم بهمه مسايل شريعه سيد انام عليه
الصلوة والسلام فاسألوني پس بپرسيد از من مشكلات وقضايا را قبل أن تفقدوني پيش از آنكه نيابيد
مرا فوالذي نفسي بيده پس قسم بآن خداوندى كه نفس من بيد قدرة اوست لا تسألوني عن شيء
نپرسيد مرا از چيزى فيما بينكم وبين الساعة در آنچه ميان شماست وميان قيامة ولا عن فئة
تهدي مائة وجماعتى كه گمراه سازند صد كس ديگر را مراد كثرتست نه عدد معين إلا أنبأتكم مگر كه خبر دهم شما را
بناعقها بخواننده آن وقائدها وكشنده آن وسائقها وراننده آن ومناخ ركابها ومحل فرود آمدن
شتران بارگير ايشان ومحط رحالها وجاى فرو گرفتن بارهاى ايشان ومن يقتل من أهلها وآنكه
كشته ميشود از اهل ايشان قتلا كشته شدنى ومن يموت منهم موتا وآنكه ميميرد از ايشان مردنى يعنى
دانايم بگروه راه يافته وگمراه وبآنكه هادى ومضل ايشانست استعاره فرموده اوصاف ولواحق شتر را كه
آن ناعق است وقايد وسايق ومناخ وركاب ورحال از براى گروه راه يافته وگمراه باعتبار انقياد واجتماع
ايشان مر خواننده وكشنده خود را ولو قد فقدتموني واگر نيابيد مرا ونزلت كرائه الأمور وفرود آيد
بشما امور كريهه ناخوش آينده وحوازب الخطوب كارهاى عظيمه مهمه لأطرق سر در پيش افكنند
كثير من السائلين بسيارى از سائلان وفشل وبددل شوند كثير من المسؤولين بسيارى از سؤال كرده

بكم

شدگان

شدگان چه سائلان در وادى حيرت باشند ومسؤلان از جواب عاجز آيند وذلك وآن اطراق سائلين وفشل مسؤلين
إذا قلصت حربكم وقتيست كه بهم شيد ودرهم كشيده شود حرب شما وشمرت عن ساق وبگيرد وجود
جامه خود را از ساق يعنى مهيا شود در سرعت آمدن ومجد شود در فرو آمدن وكانت الدنيا عليكم ضيقا وباشد
دنيا بر شما تنگ بواسطه شدة فتنه تستطيلون در حالتى كه دراز شويد وبسيار بكشيد أيام البلاء عليكم
در روزهاى بلا كه واقع شده باشد بر شما حتى يفتح الله تا آنكه فتح كند خداى تعالى لبقية الأبرار منكم
از براى بقيه نيكوكاران از شما فتنه كه وارد دين واعادى ايشان را از شر بنى اميه بسبب هلاكت وزوال دولت آن
گروه باغى طاغيه إن الفتن إذا أقبلت بدرستى كه فتنها چون روى آورند بر مردمان شبهت مانند سازند
شبهها را بحق در اذهان وإذا أدبرت وچون پشت كنند بر اهالى نبهت بيآگاهانند ايشان را از فتنه
خودشان ينكرن شناخته نمى شوند آن فتنها مقبلات در حالتى كه پيش آينده اند وروى آورنده ويعرفن
وشناخته ميشوند مدبرات در حينى كه پشت كننده اند يعنى شناخته نمى شوند در مبدأ حال بجهت شبهه وچون
پشت كردند معلوم شد كه ايشان از حق بر كنارند وخوانندگان ايشان خوانندة ضلال اند يحمن دوران ميكنند
وميگردند فتنها وفسادها حوم الرياح مثل گرد گرديدن بادها يصبن بلدا ميرسند بشهرى ويخطئن بلدا
ودور ميگذرند از شهرى ألا وإن أخوف الفتن عليكم عندي بدرستى كه ترسناكترين فتنها نزد من
بر شما فتنة بني أمية فتنه بنى اميه است بجهت شدة وطول مدة آن وانهدام قواعد دين بسبب آن فإنها فتنة
عمياء پس بدرستى كه آن فتنه ايست تاريك وكور كه استدائى نيست در او بر جاده شرع مثل اعمى در طريق خود
مظلمة تاريك كننده عالم بر اهل دنيا عمت خطتها عامست حال وكار آن بجهت وارسيدن آن بجميع مردمان
وخصت بليتها وخاص است بليه آن بر خواص اهل تقوى وايمان سيما بر اهل بيت پيغمبر آخر الزمان چه عظيم تر
از آن فتنه نمى تواند بود كه هتك حرمت رسول الله نمودند بزهر دادن بامام حسن با صد گونه جور وجفا وشهادة امام حسين
واقربا با تشنگى وخوارى در عرصه كربلا وخراب كردن بيت الله ورمى شاد بال ناسزا گفتن بر منبرها ومنارها

ومسلط حجاج لعین بر ایشان چون سبدان و مومنان در مدینه طیبه و غیر آن واصاب البلاء و برسید بلا من ابصر فیها بکسی که نگاه کرد بچشم بصیرت در آن فتنه و بلیه بسبب جزن طویل او بشناسد منکرات و اخطاء البلاء و در گذشت من عمی عنها از کسی که کور گشت از فتنه بودن آن و بدانست بد بودن آن و مطیع گردان گشت وایم الله و سوگند بخدا لتجدن هر آینه می یابید شما بنی امیة لکم بنی امیه را از برای خود ارباب سوء جفا و بدان بعدی بعد از رفتن من کالناب الضروس مثل ناقه گزنده تردد و شیدن تعذم بفیها گزد و دشنده را بدهان وتخبط بیدها و زد و کوبید دستهای خود را بر سر او وتزبن برجلها و لگد زند با خود وتمنع درها و منع کند شیر خود را از خداوند خود لا یزالون بکم همیشه باشند با شما بآزار و ایذا حتی لا یترکوا منکم تا آنکه ترک نکنند و نگذارند از شما الا نافعا لهم مگر فایده دهنده از برای خود او غیر ضائر بهم یا غیر ضرر رساننده بایشان ولا یزال بلاؤهم و همیشه باشد بلا و فتنه ایشان با شما حتی لا یکون انتصار احدکم تا آنکه نباشد داد ستاندن یکی از شما منهم از ایشان الا مثل انتصار العبد مگر مثل داد ستاندن بنده من ربه از خداوند خود والصاحب و مثل داد ستاندن همراه تابع من مستصحبه از کسی که با خود داشته باشد او را و متبوع او باشد ترد علیکم وارد می شود بر شما فتنتهم فتنه ایشان شوهاء در حالتی که باشد آن فتنه زشت منظر در نظر عقل و شرع مخشیة ترسیده شده از و بس که در غایت قبح بود و نکارت وقطعا جاهلیة و مثل قطعهای سواران جاهلیه که دمادم بحرب و غارت شتابند لیس فیها باشد در میان آن فتنها منار هدی علامت هدایت و راه نمائی ولا علم یری و نه علمی راهی که دیده شود از برای عدالت مراد امام عادلست نحن اهل البیت ما که اهل بیت رسولیم منها بمنجاة ایم از آن فتنه رستگاریم ولسنا فیها و نیستیم در آن فتنه بدعاة خوانندگان مثل آن ثم یفرجها الله عنکم پس از آن بگشاید خدای تعالی دیر و از شما بلا و فتنه بنی امیه را کتفریج الادیم مثل شکافتن و جدا کردن پوست بمن یسومهم خسفا بدست کسی که بنماید بایشان خواری ویسوقهم عنفا و براند ایشان را بدرشتی ویسقیهم و آب دهد ایشان را بکاس مصبرة بساغری که در وجه

دنموده

دنموده شده است این مستعارست از برای مرارة که لازم صبرست و تحمل نمودن بر شقوة و الم و محنه یعنی بچشاند بایشان تلخی آلام و شده محن را لا یعطیهم بندهد بایشان الا السیف مگر شمشیر چون آشام ولا یحلسهم و نپوشاند بایشان الا الخوف مگر پلاس ترس و بیم این کلام اشارتست بزوال دولت بنی امیه و استیصال ایشان بدست بنی عباس و منتقل شدن پادشاهی ایشان بخلفا عباسیه فعند ذلک پس نزد آن واقعه تود قریش دوست داشته باشد قریش بالدنیا وما فیها در مقابل دنیا و آنچه در وست لو یروننی مقاما واحدا که ببینند مرا در یک محلی و مکانی یعنی دنیا و ما فیها را بدهند و بعوض آن مرا ببینند در یک مکان ولو قدر جزر جزور و اگرچه آن زمان بدین بقدر کشتن شتر قربانی باشد لاقبل منهم تا قبول کنم از ایشان ما اطلب الیوم آنچه طلب میکنم امروز از ایشان بعضه پاره از و فلا یعطوننیه پس نمیدهند بمن آنرا در روایت آمده که مروان بن محمد که آخر ملوک بنی امیه بود در روز محاربه گفت در وقتی که دید عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در صف لشکر خراسان که ای کاش علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و آله در تحت این رایات بودی بدل این جوان و این قصه مشهور و معروفست

ومن خطبة له علیه السلام این خطبه در ذکر ازلیه و سرمدیه واجب الوجود و اشارت بحیرات و امان و طهارت مولد ایشان فتبارک الله پس بزرگ و برترست معبودی الذی لا یبلغه بعد الهمم آن معبودی که نرسد باو همتهای بعیده ولا یناله و در نیابد او را حدس الفطن تیزی دریافتن فطنتهای ذکیه الاول الذی لا غایة له اولی که هیچ پایانی نیست او را فینتهی تا بنهایت رسد ولا آخر له و هیچ آخری نیست او را فینقضی تا بغایت کشد و اثبات این مطلوب در خطب سالفه سمت ذکر پذیرفت منها بعضی دیگر از این خطبه اینست که فاستودعهم پس بامانت بنهاد حق سبحانه پیغمبران و امامان را فی افضل مستودع در فاضلترین موضع امانت که اصلاب آبا کرام ایشانست واقرهم و قرار داد ایشان را و ساکن گردانید فی خیر مستقر در بهترین محل قرار که ارحام طاهره امهات ایشانست تناسختهم نقل کرد ایشان را کرائم الاصلاب پشتهای بزرگوار پدران الی مطهرات الارحام برحمهای پاک کرده شده مادران از ناپاکی شرک و زنا و مانند آن

واین اشارتست بقول حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله که نقلنا من الاصلاب الطاهرة الی الارحام الزکیة و ورد ست بآنکه پیغمبر از امشرک زاده داشته نعوذ بالله من ذلک کلما مضی منهم سلف هر بار که گذشت پیشوا پروردگار سلفی قام منهم برپا داد ازیشان بدین الله خلف باقامه دین آنرا بکار رها خلفی حتی افضت کرامة الله سبحانه تا آنکه رسید کرامت حضرت عزت که منصب نبوة است الی محمد صلی الله علیه و آله بمحمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله فاخرجه پس بیرون آورد آنحضرت را من افضل المعادن از بهترین معدنها منبتا از روی رویدن که آن طینت طیب نبوت واعز الارومات و عزیزترین اصلها مغرسا از روی نشاندن که آن ماده پاکیزه ایست که مستعد رسالت من الشجرة التی صدع منها از درختی که شکافته است و هویدا کرده از آن شجره طیبه انبیاءه پیغمبران خود را وانتجب منها و برگزیده است از آن درخت سعادت بخت امناءه امینان خود را عترته خیر العتر عترة آنحضرت و ذریه او بهترین عترتهاست و از اینجهت است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و فرموده که سادة اهل المحشر وسادة اهل الدنیا انا وعلی والحسن والحسین وحمزة وجعفر یعنی بهترین اهل محشر و اهل دنیا منم و علی و حسن و حسین و حمزه و جعفر واسرته خیر الاسر و قوم او بهترین قومهای امم انبیا اند کما قال النبی صلی الله علیه و آله ان الله اصطفی من العرب معدا و اصطفی من معد بنی النضر بن کنانة واصطفی هاشما من بنی النضر واصطفانی من بنی هاشم یعنی حق سبحانه برگزید از عرب معد را و اختیار کرد بعد از معد بنی نضر بن کنانه را و برگزید هاشم را از بنی نضر و برگزید مرا از هاشم وشجرته خیر الشجر و شجره آنحضرت بهترین شجره است که آن هاشمست که از شجره طیبه ابراهیم پیغمبرست نبتت فی حرم رسته است شجره هاشم در حرم محترم وبسقت و دراز کشیده است و برآمده فی کرم در حد نبوه مجد و کرم لها فروع طوال مر آن شجره راست شاخهای دراز بلند که حضرت خیر البشرست و ائمه اثنی عشر علیهم السلام وثمر لا ینال و مر آن شجره راست میوه که دست هیچ کسی بدامن آن نرسیده مراد طهارة عترة آنحضرتست که دست لوث بآن نرسیده فهو امام من اتقی پس آنحضرت پیشوای کسیست که همت تقوی دارد وبصیرة من اهتدی و بینایی دل کسیست که هدایت پذیرد سراج لمع ضوءه چراغیست که درخشان است روشنایی او یعنی که پرتو

ابهم

ابهم جاریه و شهاب سطع نوره و ستاره رخشانیست که علم کشیده است نور او و برتبه که شعاع آن تا ثری و ثریا در گذشته وزند برق لمعه و آتش زنه ایست که بارقه لمعان او از افق هدایه جهیده سیرته القصد روش آنحضرت میانه رویست از افراط و تفریط وسنته الرشد و سنت او راه نماینده طاعاتست وکلامه الفصل و کلام او جدا کننده حقست از باطل وحکمه العدل و حکم او بر قانون عدل کاملست ارسله بفرستاد او را حق سبحانه علی حین فترة من الرسل بر زمان منقطع شده از پیغمبران وهفوة عن العمل و لغزش عالمیان از عمل وغباوة من الامم و وقوع جهالت از امتان اعملوا عمل کنید ای بندگان خدا رحمکم الله که رحمت کناد بر شما خدا عملی که واقع شود علی اعلام بینة بر طریقه نشانهای روشن هویدا که آن ایمه هدی اند فالطریق نهج پس راه حق راه راستست و روشن یدعو الی دار السلام که می خواند شما را بجای سلامت یعنی جنة وانتم فی دار مستعتب و حال آنکه شما در سرای هستید که ممکنست که طلب کرده شود در و عتبی که آن عبارتست از رجوع کردن بحق یا آنکه ممکنست که در و طلب عتبی کنید از خدای تعالی که آن رضا و عفوست از و سبحانه علی مهل وفراغ بر مهلت زمان و فراغت والصحف منشورة در حالتی که نامهای اعمال نشر کرده شده است والاقلام جاریة و قلمها کرام الکاتبین روانست در نوشتن خیر و شر والابدان صحیحة و بدنها صحیح اند والالسن مطلقة و زبانها روانند و فصیح والتوبة مسموعة و توبه شنوده شده است والاعمال مقبولة و عملها قبول کرده شده است پس وقت را غنیمت شمرید و فرصت را از دست مگذارید فرد وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی حاصل حیوة ای جان این دمست تا دانی

ومن خطبة له علیه السلام این خطبه در بیان زهوق باطلست بمجیء حق که آن وجود باجود حضرت رسالتست صلی الله علیه و آله بعثه برانگیخت حضرت عزت رسالت پناه را والناس ضلال و حال آنکه مردمان گمراه بودند فی حیرة در سرگردانی وحاطبون و خبط کننده بودند و بر در می آمدند فی فتنة در فتنه بسبب عدم مشی ایشان بر طریق مستقیم در بعضی نسخ حاطبون است و آن مستعارست از برای جمع شدن ایشان در فتنه بواسطه اقوال باطل و بحاطبان لاطایل قد استهوتهم الاهواء بتحقیق که از راه برده بود ایشان را

الضروس الناقة السیئة الخلق

الزبن الدفع

ای لا یلبسهم

مستعتب ای طلب العتبی

انبسق ای ارتفع

واین اشارتست بقول حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله که نقلنا من الاصلاب الطاهرة الی الارحام الزکیة ورد
بامانکه پیغمبر آزاماتی که زاده دانند شو و بامند من ذلک کلما مضی سلف هر بار که گذشت بجوار پروردگار سلفی
قام منهم خلف بپای داری ایشان بدین الله خلف باقامة دین آفریدگار خلفی حتی افضت کرامة الله سبحانه
تا آنکه رسید کرامة حضرت عزت که منصب نبوة است الی محمد صلی الله علیه وآله بمحمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله
فاخرجه پس بیرون آورد آنحضرت را من افضل المعادن از بهترین معدنها منبتا از روی رویانیدن که آن طینة
طیب نبوت واعز الارومات وعزیزترین اصلها مغرسا از روی نشاندن که آن ماده پاکیزه ایست که مستعد
رسالت من الشجرة التی صدع منها از درختی که شکافته است و هویدا کرده از آن شجره طینه انبیاء پیغمبران
خود را وانتجب منها وبرگزیده است از آن درخت سعادة بخت امناءه امینان خود را عترته خیر العتر
عترة آنحضرت وذریة او بهترین عترتهاست واز نتیجه است که آنحضرت صلی الله علیه وآله فرموده که سادة اهل المحشر
وسادة اهل الدنیا انا وعلی والحسن والحسین وحمزة وجعفر یعنی بهترین اهل محشر واهل دنیا منم وعلی وحسن وحسین وحمزه
وجعفر واسرته خیر الاسر وقوم او بهترین قومهای امم انبیا اند کما قال النبی صلعم ان الله اصطفی من العرب معدا او
اصطفی من معد بنی النضر بن کنانه واصطفی هاشما من بنی النضر واصطفانی من بنی هاشم یعنی حق سبحانه برگزید از عرب
معدرا واختیار کرد از معد بنی نضر بن کنانه را وبرگزید هاشم را از بنی نضر وبرگزید مرا از هاشم وشجرته خیر الشجر
وشجره آنحضرت بهترین شجره است که آن هاشمست که از شجره طیبه ابرهیم پیغمبرست نبتت فی حرم رسته است
شجره هاشم در حرم محترم وبسقت ودراز کشیده است وبالیده فی کرم در حد بزرگی مجد وکرم لها فروع طوال
مر آن شجره راست شاخهای دراز بلند که حضرت خیر البشرست وائمه اثنی عشر علیهم السلام وثمر لا ینال
ومر آن شجره راست میوه که دست هیچ کسی بدامن آن نرسیده مراد طهارة عترة آنحضرتست که دست لوث
بآن نرسیده فهو امام من اتقی پس آنحضرت پیشوای کسیست که همت تقوی دارد وبصیرة من اهتدی
وبینایی دل کسیست که هدایه پذیرد سراج لمع ضوءه چراغیست که درخشان است روشنایی او چنین که پرتو

او بهم جا رسیده وشهاب سطع نوره وستاره رخشانیست که علم کشیده است نور او بمرتبه که شعاع آن تارک
ثریا درگذشته وزند برق لمعه وآتش زنه ایست که بارقه لمعان او از افق هدایه جهیده سیرته القصد
روش آنحضرت میانه روی است از افراط وتفریط وسنته الرشد وسنت او راه نماینده حقانیت وکلامه
الفصل وکلام او جدا کننده حقست از باطل وحکمه العدل وحکم او بر قانون عدل کاملست ارسله سبحانه
او را حق سبحانه علی حین فترة من الرسل بر زمان منقطع شده از پیغمبران وهفوة عن العمل ولغزش عاملان
از عمل وغباوة من الامم ووقوع جهالة از امتان اعملوا رحمکم الله علی کنید ای بندگان خدا رحمکم الله که رحمت
کناد بر شما خدا علی که واقع شود علی اعلام بینة بر طریقه نشانهای روشن هویدا که آن ایمه هدی اند فالطریق
نهج پس راه حق راه راستست وروشن یدعوا الی دار السلام که می خواند شما را بجای سلامت یعنی جنة وانتم
فی دار مستعتب وحال آنکه شما در سرایی هستید که مهلت که طلب کرده شود در وعتبی که آن عبارتست از رجوع
کردن بحق یا آنکه مهلتست که در وطلب عتبی کنند از خدای تعالی که آن رضا وعفوست از و سبحانه علی مهل وفراغ
بر مهلت زمان وفراغة والصحف منشورة در حالتی که نامهای اعمال نشر کرده شده است والاقلام جاریة
وقلمهای کرام الکاتبین روانست در نوشتن خیر وشر والابدان صحیحة وبدنها صحیح اند والالسن مطلقة
وزبانها روانند وفصیح والتوبة مسموعة وتوبه شنوده شده است والاعمال مقبولة وعملها قبول کرده
شده است پس وقت را غنیمت شمرید وفرصت را از دست مگذارید فرد وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی
حاصل حیوة ای جان این دمست تا دانی ومن خطبة له علیه السلام این خطبه در بیان زهوق باطلست بحجت
حق که آن وجود باجود حضرت رسالتست صلی الله علیه وآله بعثه بانگیخت حضرت عزت رسالتپناه را والناس
ضلال وحال آنکه مردمان گمراه بودند فی حیرة در سرگردانی وحاطبون وخبط کننده بودند وبر در می آمدند
فی فتنة در فتنه بسبب عدم مشی ایشان بر طریق مستقیم در بعضی نسخ حاطبونست وآن مستعارست از برای جمع شدن
ایشان در فتنه بواسطه اقوال باطل وسخنان لاطایل قد استهوتهم الاهواء بتحقیق که از راه برده بود ایشانرا

ارزوها واستزلتهم الکبریاء ولغزانیده بود ایشانرا تکبر وبزرگی ودر بعضی روایة الکبراء واقع شده یعنی ایشانرا
گمراه کرده بودند بزرگان وپیشوایان ایشان واستخفتهم وبی آرام کرده بود ایشانرا الجاهلیة الجهلاء
جاهلیتی که باجهالة ونادانی بود واین وصفست بالاشتق من الموصوف از برای تاکید مثل لیل الیل که دلیل افادیت
حیاری در حالتی که حیران بودند فی زلزال من الامر در مضطرب ومتزلزل بودن در کار خود وبلاء من
الجهل وبغم وغصه وبدی احوال از نادانی فبالغ صلی الله علیه وآله پس مبالغه فرمود حضرت رسالت صلعم فی
النصیحة در نصیحة کردن ومضی علی الطریقة وگذشت بر طریقه حضرت عزت ودعا الی الحکمة والموعظة
وخواند مردمان را بحکمه که برهان قاطع است وموعظه تا ایشانرا از غرقاب کفر بساحل اسلام کشید واز وادی ظلمة
آباد ضلالة وطغیان بنور هدایة وایمان رسانید فرد از ظلمات ضلال راه که بردی برون گر نشدی نور تو شمع روان
ومن خطبة اخری واز جمله خطبهای دیگرست که ایراد نموده در ذکر صفات کمال ذو الجلال الحمد لله الاول
شکر وستایش مر معبودی راست که اول بی بدایه است فلا شیء قبله پس نیست هیچ چیز پیش از و والاخر
وآخر بی نهایت فلا شیء بعده پس هیچ چیزی نیست بعد از و والظاهر وهویداست یعنی عالی وغالب
فلا شیء فوقه پس نیست چیزی بالای او در ظهور وعلو والباطن ونهانست یعنی عالمست بخفیات امور وبا
اعتبار او تا شیاست بخفیات فلا شیء دونه پس چیزی نیست که نزدیکتر باشد از و باشیا ومنها وبعضی از
خطبه فی ذکر الرسول صلی الله علیه وآله در ذکر نعت حضرت رسالت صلعم مستقره خیر مستقر وقرارگاه
او که مکه مبارکه است بهترین قرارگاهست زیرا که ام قری است ومحل بیت الله الحرام ومنبته وموضع رویدن
او یعنی مدینه طیبه که مولد ومدفن اوست اشرف منبت شریفترین منبتاست واین هر دو موضع فی معادن
الکرامة در معدنهای کرامة وبزرگوارییند زیرا که محل عبادتند ومماهد السلامة ومواضع گسترانیدن امنیة
وسلامتی از عقوبة قد صرفت نحوه بتحقیق که گردانیده شده است بجانب او افئدة الابرار دلهای نیکوکاران
وثنیت الیه ومیل داده شده بسوی او ازمة الابصار مهارهای بصرهای اهل بصیرت یعنی حق تعالی الطاف عمیم خود

بی غایة خود دلهای ابرار وازمه ابصار را بجانب آنحضرت گردانیده است دفن الله به دفن کرد وبرطرف ساخت
خدای تعالی بوجه شریف وی الضغائن کینهای دیرینه را واطفا به وفرو میرانید بسبب ذات لطیف وی
النوائر آتشهای عداوة در سینهای پرکینه الف به اخوانا الفت داد بواسطه او میان برادران اهل ایمان
وفرق به اقرانا وپراکنده ساخت بسبب وی همسران مشرکان را اعز به الذلة عزیز گردانید بغرة او خواری
دین واسلام را واذل به العزة وخوار گردانید بعلو وعزت کافران را کلامه بیان کلام او بیان شرایع
واحکام وصمته لسان وخاموشی او زبانیست دال بر مباحات امام چه سکوت آنحضرت در بعضی مواقع همچو نص
است زیرا که اگر مشاهده میفرمود امری را وانکار نمیفرمود دال بود بر حقیة آن ومن کلام له علیه السلام
این کلام در ذکر ظلم ظالمانست ومکافاة ایشان بران واگرچه تاخیری واقع شود در معقوبت آن وشکایت اصحاب
خود در عدم انقیاد ایشان بحرب اهل طغیان وعدوان ولئن امهل الله الظالم واگر مهلت دهد خدای تعالی
ستمکار را فلن یفوت اخذه پس هرگز فوت نمیکند گرفتن او را بعقوبة وشدة این کلام در معرض وعیدست معویه
غادیه واهل شام وظلمة آن زمان واین زمان وهو له بالمرصاد وحق تعالی مر ستمکار را نگهبانست علی مجاز
طریقه بر محل گذشتن راه او وبموضع الشجی وبموضع غصه وچیزهای گلوگیر من مساغ ریقه از جای فرو بردن
آب دهان اما والذی نفسی بیده آگاه باش بحق آنکسی که نفس من بید قدرة اوست لیظهرن که هر آینه غالب شوند
هؤلاء القوم علیکم آن گروه یعنی اهل شام بر شما لیس لانهم اولی بالحق نیست آن غلبه لانهم اولی بالحق بحث
آنکه ایشان سزاوارترند بحق منکم از شما ولکن لاسراعهم ولکن آن غلبه بجهة شتافتن ایشانست الی باطل
صاحبهم بسوی باطل صاحب خودشان که معویه است وابطائکم عن حقی ودیر جنبیدن شما از حق من
ولقد اصبحت الامم وبتحقیق که در صبح که در می آیند امتان تخاف ظلم رعاتها در حالتی که میترسند از
ستم والیان واصبحت ومن در صبح داخل میشوم اخاف ظلم رعیتی در حالتی که میترسم از ستم رعیة خود استنفرتکم
رمانیدم شما را للجهاد برای بیرون رفتن بکارزار فلم تنفروا پس بیرون نرفتید وامر را کار بستید واسمعتکم

دشنوانیدم شما را فواید غرا فلم تسمعوا پس گوش نکردید زبان ما و دعوتکم و دعوت کردم شما را سرا و جهرا نهان و اشکارا فلم تستجیبوا پس اجابت نکردید ما را بکار زار و نصحت لکم و نصیحت کردم شما را فلم تقبلوا پس پند نپذیرفتید و قبول نکردید اشهود کغیاب حاضران شما همچو غایبان اند در عدم فایده خطاب و عبید کارباب و غلامان همچو خواجگان اند در نافرمانی در هر باب اتلو علیکم الحکم میخوانم بر شما حکمتهای پر فایده فتنفرون منها پس میرمیدید از ان و اعظکم و پند میدهم شما را بالموعظة البالغة بموعظه رسنده بر حد نهایت فتتفرقون عنها پس پراکنده میشوید از ان احثکم علی جهاد اهل البغی و ترغیب مینمایم شما را بر جهاد اهل بغی فما اتی علی اخر قولی پس نمی ایم بر اخر گفتار خود حتی اریکم متفرقین تا انکه می بینم شما را متفرق و پراکنده از مجلس ایادی سبا مانند تفرق اولاد سبا در بلاد و ایادی سبا دو اسم اند که انرا در حکم کلمه واحده کردانیده اند چون معدیکرب و سبا قبیله اند از اولاد سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان و قصه تفرق این قبیله مشهور است و بان ضرب المثل واقع می شود ترجعون بازمیکردید الی مجالسکم بمجلسهای خود تبدل و تتخادعون و فریب میدهید یکدیگر را عن مواعظکم از مواضع وعظ خود اقومکم غدوة راست میکردانم شما را در بامداد چون چوب تیر شما و ترجعون الی و باز میکردید بسوی من عشیة در شبانگاه کظهر الحنیة مانند پشت کمان کج شده عجز المقوم عاجز شد راست سازنده و اعضل المقوم و مشکل شد راست شده کج بازنده ایها الشاهدة ای انانکه حاضرست ابدانهم بدنهای ایشان الغائبة عنهم غایب و ناپیداست از ایشان عقولهم عقلهای ایشان المختلفة اهواؤهم مختلف و ناموافق است فکرهای ایشان المبتلی بهم در بلا و فتنه اند بسبب ایشان امراؤهم امیران ایشان صاحبکم یطیع الله صاحب شما فرمان می برد خدا را و انتم تعصونه و شما نافرمانی میکنید او را و صاحب اهل الشام یعصی الله و صاحب اهل شام یعنی معویه عاصی عصیان میورزد بخدا و هم یطیعونه و ایشان اطاعه مینمایند او را لوددت والله هراینه دوست دارم بخدا سوگند ان معویة صارفنی بکم انکه معویه معامله کند بصرف من بشما صرف الدینار بالدرهم همچو صرف دینار بدرهم که دینار ده درهم بست فاخذ منی عشرة منکم پس بگیرد از من ده مرد از شما و اعطانی رجلا منهم و بدهد بمن یکی را از ایشان

یا اهل الکوفة ای اهل کوفه منیت بکم مبتلا گشته شده ام از شما بثلاث بسه خصلت که هست در شما و اثنتین و بدو خصلت که نیست اصلا ان سه که موجود است در شما اینست که صم شنید کران ذوو اسماع صاحبان گوشها بکم گنگانید ذوو کلام خداوندان گفتار عمی کورانید ذوو ابصار صاحبان چشمها چرا که نمی شنوید و نمیگویید و نمی بینید و بان منتفع نمی شوید و ان دو که مفقود است از شما اینست که لا احرار صدق نیستید ازادگان در صدق و راستی عند اللقاء نزد ملاقات کارزار بلکه در بندگی اخلاف و ناراستی گرفتارید و لا اخوان ثقة و نیستید برادران حقیقی در اعتماد و توکل کردن و ثابت قدم بودن و استوار شدن عند البلاء نزد بلا و ازار تربت ایدیکم خاک الود باد دستهای شما یا اشباه الابل ای مانند شتران غاب عنها رعاتها که غایب باشند از ایشان شتربانان کلما جمعت من جانب هر بار که جمع کرده شوند از جانبی تفرقت من اخر پراکنده شوند از جانب دیگر و الله بخدا سوگند که لکانی بکم گوییا من بشما فیما اخال در انچه می پندارم اینست که لو حمس الوغی اگر سخت شود معرکه محاربه و حمی الضراب و گرم گردد معرکه مضاربه قد انفرجتم عن ابن ابی طالب و اشده اید پسر ابی طالب انفراج المرأة عن قبلها همچو زاییدن زن از پیش خود انی لعلی بینة بدرستی که من بر بینه و حجت ام من ربی از جانب پروردگار خود و منهاج و بر راه راست من نبیی از پیغمبر خود و انی لعلی الطریق الواضح و بتحقیق که من بر راه روشنم القطه لقطا میروم بان راه رفتنی به بصیرت و تانی و درین اشارتست بمعرفت انحضرت طریق شریعت بر خلاف کسی که بطریق استعجال در راه رود و شتاب زدگی نماید در ان انظروا اهل بیت نبیکم نظر کنید باهل بیت پیغمبر خود فالزموا سمتهم پس ملازمت کنید جهت ایشان را و اتبعوا اثرهم و پیروی کنید اثار ایشان را و در عقب ایشان روید فلن یخرجوکم پس هرگز بیرون نمی کنند شما را عن هدی از هدایت و راه راست و لن یعیدوکم و هرگز باز نمی گردانند شما را فی ردی در چاه هلاکت فان لبدوا پس اگر باز ایستند ایشان از طلب امر فالبدوا پس باز ایستید شما نیز و ان نهضوا و اگر برخیزند بطلب ان کار فانهضوا پس شما نیز برخیزید بتبعیت رفیق

هذا الکلام علی طریق التعریض بهم والا ... علی طریق التضجر و التبرم ای ک... المرأة نفسها

السمت القصد و حسن ...

لبد بالارض یلبد لبودا ای لصق

ایشان باشید و لا تسبقوهم و پیشی بگیرید بر ایشان فتضلوا پس گمراه شوید در سرگردانی و لا تتاخروا عنهم و باز پس نمانید از ایشان فتهلکوا پس هلاک شوید بعصیان تابع کلام و کونوا مع الصادقین با ایشان باشید و بواسطه متابعه در جان لقد رایت اصحاب محمد صلی الله علیه و آله هراینه دیدم اصحاب محمد را صلی الله علیه و آله بدیده ظاهر و باطن فما اری احدا پس نمی بینم یکی را از شما یشبههم که مانند باشد بایشان لقد کانوا یصبحون هراینه بودند اصحاب پیغمبر که داخل میشدند در صباح شعثا غبرا ژولیده موی غبار الود بکثرة طاعة و عبادت و ترک خود نمودن زینت دنیویه و قد باتوا و بتحقیق که شب میگذرانیدند سجدا سجده کنندگان و قیاما ایستادگان در صف عبادت یراوحون اقدام مینمودند بنوبت بین جباههم میان پیشانیهای و خدودهم و میان رخسارهای خود یعنی در شب گاهی پیشانی و گاهی رخسار بر زمین مینهادند و یقفون و می ایستادند علی مثل الجمر بر مثال اخگر من ذکر معادهم از یاد کردن معاد خود یعنی ایشان از ترس روز حشر که معاد ماند جاعی بودند که استاده باشند بر بالای حرارت اتش کان بین اعینهم گوییا که در میان چشمهای ایشان رکب المعزی زانوهای گوسفندانست که بینه بسته است من طول سجودهم از درازی سجود ایشان اذا ذکر الله سبحانه چون مذکور میشد خدای تعالی هملت اعینهم ریزان می کردید اب چشمهای ایشان حتی تبل جیوبهم تا انکه تر میشد گریبانهای ایشان از اشک چشم و مادوا و جنبش در می امدند کما یمید الشجر همچنانکه جنبد درخت یوم الریح العاصف در روز باد سخت خوفا من العقاب بسبب ترسکاری از عذاب و رجاء للثواب و امیدواری از برای ثواب

ومن کلام له علیه السلام درین کلام اشاره میفرماید بافعال قبیحه بنی امیه و افراط ظلم ان گروه باغیه و میگوید والله لا یزالون بخدا سوگند که همیشه باشند بنی امیه ستمکار حتی لا یدعوا لله تا انکه نگذارند از برای خدا محرما حرام کرده را الا استحلوه مگر که حلال شمرند انرا و لا عقدا و ترک نکنند عقدی را از عقود دین الا حلوه مگر که انرا بگشایند بانگشت جور و جفا و حتی لا یبقی و تا انکه باقی نماند بیت مدر خانه از کلوخ و لا وبر و نه خیمه از پشم الا دخله ظلمهم مگر که در اید درو ظلم و ستم ایشان یعنی ظلم ایشان بجمیع شهرها و بادیه ها برسد و تنزل بهم

بین صر

عنهم و وزد و ایند بان افساد ایشان و نبا به و مضطرب و متزلزل سازد انرا سوء رعیهم بدی رعایه ایشان و حتی یقوم الباکیان و تا انکه برخیزند دو شخص گریه کننده بیکیان که گریه کنند و زاری نمایند باک یبکی لدینه یک گریه کننده که بگرید از برای دین خود یعنی از جهت خوف فنای دین خود و باک و گریه کننده دیگر یبکی لدنیاه که بگرید از برای دنیای خود یعنی از جهت بیرون رفتن اسباب دنیا از دست او و حتی تکون و تا انکه باشد نصرة احدکم یاری دادن یکی از شما من احدهم از برای یکی از ایشان کنصرة العبد همچو یاری کردن بنده من سیده از برای مولای خود این وجه که اذا شهد هرگاه که حاضر باشد نزد خواجه خود اطاعه فرمان برد او را و اذا غاب و هرگاه که غایب گردد از وی اغتابه غیبت نماید او را و حتی یکون و تا انکه باشد اعظمکم فیها بزرگتر شما در فتنه ایشان عناء از روی کفایه و برابره احسنکم بالله نیکوترین شما بخدا ظنا از روی گمان چه نیکو گمان بخدا موجب دوریست از ستمکاران فان اتاکم الله بعافیة پس اگر بیارد خدای تعالی عافیه و رستگاری فاقبلوا پس قبول نمایید و ان ابتلیتم و اگر مبتلا شوید ببلا فاصبروا پس صبر و شکیبایی پیش ارید فان العاقبة للمتقین پس بدرستی که عاقبه کار مر متقیان و پرهیزکارانراست در دنیا و اخرت ورد زاهد خلان زهرگر هر چون ریزان شود هرکه دارد برگ تقوی جان ز دست برد برد

ومن خطبة له علیه السلام این خطبه در مذمت دنیا و بی اعتباری ان نحمده حمد میگوییم ما خدای را علی ما کان بر انچه واقع شد از نعما و تخصیص حمد با کان بجهت انست که شکر نعمه مرتبست بر وقوع نعمه و نستعینه و یاری می خواهیم از خدای تعالی من امرنا از کار خود علی ما یکون بر انچه واقع میشود در استقبال و تخصیص استعانه بما یکون باعتبار انست که طلب معونه در چیزیست که متوقع باشد فعلا او بحسب مصلحه و نسأله و در میخواهیم ازو المعافاة فی الادیان رستگاری را در دینها کما نسأله المعافاة همچنانکه میخواهیم رستگاری را فی الابدان در بدنها همچنانکه در ابدان امراض و علل میباشد در ادیان نیز می باشد از عقاید فاسده و اعمال ناشایسته اوصیکم عباد الله وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بالرفض لهذه الدنیا بگذاشتن دنیای ناپایدار التارکة لکم

که ترک کننده شماست با جبار وَإِنْ لَمْ تُحِبُّوا تَرْكَهَا واگرچه دوست ندارید ترک اورا باختیار وَالْمُبْلِيَةِ لِأَجْسَادِكُمْ
و پوساننده است مر جسدهای شمارا وَإِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ تَجْدِيدَهَا واگرچه دوست داشته باشید نو
ساختن آنرا فَإِنَّمَا مَثَلُكُمْ وَمَثَلُهَا پس جز این نیست که داستان شما و داستان دنیا كَسَفْرٍ سَلَكُوا
سَبِيلًا همچو مسافرانیست که روند براهی فَكَأَنَّهُمْ پس گویا که ایشان قَدْ قَطَعُوهُ بریده اند آنرا وَأَمُّوا
عَلَمًا و قصد کنند نشانه را فَكَأَنَّهُمْ پس گویا که ایشان قَدْ بَلَغُوهُ رسیده اند بآنجا زیرا که هر که در راهی میرود
ناچارست اورا از مطلبی و غایتی پس چون قدم نهاد فکانه رسیده است بآن مطلب و غایت وَكَمْ عَسَى
الْمُجْرِي إِلَى الْغَايَةِ این استفهام است از برای تحقیر آنچه مرجوست از بقای دنیا یعنی آیا شاید روان گشته بسوی
مطلب و غایت أَنْ يَجْرِيَ إِلَيْهَا انکه جاری شود بسوی ان غایة حَتَّى يَبْلُغَهَا تا انکه برسد بآن وَمَا
عَسَى أَنْ يَكُونَ بَقَاءُ مَنْ لَهُ این نیز استفهام است از برای تحقیر طلب بقا یعنی ایا شاید انکه یافت شود بقا
کسی که مر او راست يَوْمٌ لَا يَعْدُوهُ روزی که درنگذرد از ان روز وَطَالِبٌ حَثِيثٌ و طلب کننده نرم شتابنده
که مرگ است يَحْدُوهُ فِي الدُّنْيَا میراند اورا در دنیا بتازیانه رنج و عنا حَتَّى يُفَارِقَهَا تا مفارقت کند از ان فَلَا
تَنَافَسُوا فِي عِزِّ الدُّنْيَا پس رغبت مکنید در عزت و ارجمندی دنیا وَفَخْرِهَا و فخر کردن بآن وَلَا تَعْجَبُوا شگفت
منمایید و خوش حال شوید بِزِينَتِهَا وَنَعِيمِهَا بآرایش دنیا و نعمت و ناز او وَلَا تَجْزَعُوا و جزع مکنید مِنْ ضَرَّائِهَا
وَبُؤْسِهَا از دشواری و سختی آن فَإِنَّ عِزَّهَا وَفَخْرَهَا إِلَى انْقِطَاعٍ پس بدرستی که عزة دنیا و فخر آن منتهی میشود
بانقطاع وَزِينَتَهَا وَنَعِيمَهَا إِلَى زَوَالٍ و آرایش و نعمت آن میکشد بزوال و فنا وَضَرَّاءَهَا وَبُؤْسَهَا إِلَى نَفَادٍ
و دشواری و سختی ان منتهی شود بسوی نیست شدن وَكُلُّ مُدَّةٍ فِيهَا إِلَى انْتِهَاءٍ و هر مدتی که در دست میکشد
بانتها وَكُلُّ حَيٍّ فِيهَا إِلَى فَنَاءٍ و هر زنده که در دست بازمیگردد بفنا أَوَلَيْسَ لَكُمْ فِي آثَارِ الْأَوَّلِينَ
آیا نیست مر شمارا در آثار پیشینیان وَفِي آبَائِكُمُ الْمَاضِينَ و در پدران شما که درگذشتگانند تَبْصِرَةٌ بینایی
و معتبر و محل عبرت گرفتنی إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ اگر هستید که تعقل کنید در امور دنیا أَوَلَمْ تَرَوْا إِلَى الْمَاضِينَ مِنْكُمْ

آیا نمی بینید بچشم بصیرت بسوی گذشتگان از شما لَا يَرْجِعُونَ که باز نمیگردند اصلا وَإِلَى الْخَلَفِ الْبَاقِي و بسوی
پس گذشته باقی مانده لَا يَبْقَوْنَ که باقی نمیمانند اصلا أَوَلَسْتُمْ آیا نیستید شما تَرَوْنَ أَهْلَ الدُّنْيَا که می بینید اهل دنیا
يُمْسُونَ وَيُصْبِحُونَ که شبانگاه میکنند و بامدادی مینمایند عَلَى أَحْوَالٍ شَتَّى بر حالهای پراکنده فَمَيِّتٌ يُبْكَى
پس یکی مرده ایست که میگریند برو وَآخَرُ يُعَزَّى و دیگری پرسش مینمایند اورا در عزا وَصَرِيعٌ مُبْتَلًى و یکی افتاده
بانواع بلا گرفتار وَعَائِدٌ يَعُودُ و کسی دیگر پرسنده بیمارست که میرود بعیادة او وَآخَرُ بِنَفْسِهِ يَجُودُ و دیگری
بنفس خود جان میدهد وَطَالِبٌ لِلدُّنْيَا و یکی جوینده دنیاست وَالْمَوْتُ يَطْلُبُهُ و حال انکه مرگ میجوید اورا وَ
غَافِلٌ و دیگری بیخبرست از عقبی وَلَيْسَ بِمَغْفُولٍ عَنْهُ و غافل و بیخبر نیستند از و اصلا وَعَلَى أَثَرِ الْمَاضِي و بر
عقب گذشته است مَا يَمْضِي الْبَاقِي گذشتن آنچه باقیست أَلَا فَاذْكُرُوا آگاه باشید پس یاد کنید هَادِمَ
اللَّذَّاتِ ویران کننده و شکننده لذتها که مرگست وَمُنَغِّصَ الشَّهَوَاتِ و ناخوش سازنده شهوتها وَقَاطِعَ
الْأُمْنِيَّاتِ و قطع کننده آرزوها عِنْدَ الْمُسَاوَرَةِ نزد برجستن لِلْأَعْمَالِ الْقَبِيحَةِ برای کردارهای زشت
و عملهای ناشایست و ایان لفظ مساوره که بر وزن مفاعله است و دالست بر بین اثنین باعتبار آنست که فعل قبیح را
ناچارست از نهاینی که آن شرع است و عرف پس در و توهم معنی مواثبه باشد وَاسْتَعِينُوا اللَّهَ و یاری خواهید
از خدای تعالی عَلَى أَدَاءِ وَاجِبِ حَقِّهِ بر ادا کردن حق واجب او وَمَا لَا يُحْصَى و آنچه شمرده نمیشود مِنْ
أَعْدَادِ نِعَمِهِ وَإِحْسَانِهِ از شمارهای نعمتهای بی پایان و نیکویی کردن او وَمِنْ أُخْرَى و از جمله خطب دیگرست
که وارد شده در تعداد نعم الهی و اصناف الطاف پادشاهی الْحَمْدُ لِلَّهِ ستایش و سپاس مر خدایراست النَّاشِرِ
فِي الْخَلْقِ فَضْلَهُ که پراکنده کننده است در میان خلقان فضل و اکرام خود را وَالْبَاسِطِ فِيهِمْ بِالْجُودِ
و گستراننده است در میان ایشان بجود و بخشش يَدَهُ یدِ نعمت خود را نَحْمَدُهُ حمد میکنیم اورا فِي جَمِيعِ أُمُورِهِ
در همه امرهای او وَنَسْتَعِينُهُ و یاری میخواهیم از و عَلَى رِعَايَةِ حُقُوقِهِ بر رعایة کردن حقهای او وَنَشْهَدُ
و گواهی میدهیم أَنْ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ انکه نیست هیچ معبودی سزا بجز او وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ و انکه محمد بنده

شایسته و فرستاده اوست أَرْسَلَهُ فرستاده اورا بسوی مردمان بِأَمْرِهِ صَادِعًا در حالتی که بامر او شکافنده بود بیضه
شرک و عصای مشرکان را و ظاهر سازنده قواعد ایمان وَبِذِكْرِهِ قَاطِعًا و بذکر او قطع کننده عقاید باطله اهل کفر
و طغیان و در روایتی ناطقا است یعنی بذکر او گوینده بودند برای خود فَأَدَّى پس گذارد حق رسالة را أَمِينًا در ان حال
که امین بود بر تبلیغ مامور به وَمَضَى رَشِيدًا و درگذشت در ان حال که رهنمای مومنان بود وَخَلَّفَ فِينَا
و وا پس گذاشت در میان ما رَايَةَ الْحَقِّ نشانه حق را که کتاب و سنت و ائمه اثنا عشر علیهم السلام مَنْ
تَقَدَّمَهَا کسی که پیش رود از ان نشانه یعنی از اولیا باید در ان مرق بحیدا از دین یا بچو جهیدن تیر از کمان وَمَنْ تَخَلَّفَ
عَنْهَا و کسی که واپس ایستد از ان یعنی تفریط کند در ان زَهَقَ هلاک شود بیقین وَمَنْ لَزِمَهَا و کسی که ملازم ان نشانه
شد مراد نفس نفیس خودش است که هادی مردمانست بمعانی کتاب و سنت لَحِقَ دَلِيلُهَا رسید بسعادت دلیل ان
خلد برینست مَكِيثُ الْكَلَامِ این نیز نام نامی اوست در کلام یابدید آید اندیشه که اصلح باشد در میان انام
بَطِيءُ الْقِيَامِ دیر قیام است بیاری تا وقت ظهور و جه مصلحة آن شتابان باشد سَرِيعٌ إِذَا قَامَ شتابنده
چون برخواست بکار اسلام فَإِذَا أَنْتُمْ أَلَنْتُمْ لَهُ پس چون شما نرم سازید از برای آن ملازم رِقَابَكُمْ گردنهای
خود را باطاعة وَأَشَرْتُمْ إِلَيْهِ و اشاره کنید بوی بِأَصَابِعِكُمْ بانگشتان خود بجهت تعیین و تعظیم و تشهیر او جَاءَهُ
الْمَوْتُ بیاید باو موت و شتابد بسوی او فوت فَذَهَبَ بِهِ پس برد اورا از میان شما فَلَبِثْتُمْ بَعْدَهُ پس درنگ کنید
بعد از و مَا شَاءَ اللَّهُ مقدار که خواهد خدا بحسب مصلحت حَتَّى يُطْلِعَ اللَّهُ لَكُمْ تا انکه برآورد و ظاهر سازد خدای
تعالی از برای شما مَنْ يَجْمَعُكُمْ کسی را یعنی امامی را که جمع کند شمارا وَيَضُمُّ نَشْرَكُمْ و بهم آرد پراکندگی شمارا از
وضیع و شریف مراد امام منتظر موعود است که قایم آل محمدست علیه الصلوة والسلام فَلَا تَطْمَعُوا فِي غَيْرِ مُقْبِلٍ
پس طمع مکنید در غیر اقبال نماینده در این امارت که اختیار کرده باستطاعة کرد کار را در خلوت و شاید که مراد بغیر مقبل
کسی باشد که بیخوف شود از دین بارتکاب منکر و باطل یعنی جایز نیست طمع کردن در امارة این مبطل چنانکه در زمان خلافت
مخالفان و در روایتی دیگر فلا تطعنوا فِي عَيْنِ مُقْبِلٍ است یعنی پس طعن مکنید و دفع منمایید در ذات کسی که اقبال نماید

انا اصل هست بغیر و اصل این کار و شرایط اخلال نماید پس تابع او باشید و معاونه او نمایید وَلَا تَيْأَسُوا مِنْ
مُكْبِرٍ و نومید مشوید از پشت کننده بخلافت باوجود اهلیة فَإِنَّ الْمُدْبِرَ پس بدرستی که این پشت کننده
عَسَى أَنْ تَزِلَّ إِحْدَى قَائِمَتَيْهِ شاید که بلغزد یکی از دو پایه او و بعضی شرایط او که آن وجود ناصرست خلل پذیر
شود وَتَثْبُتَ الْأُخْرَى و ثابت باشد پایه دیگر بوجود بعضی شرایط فَتَرْجِعَا پس رجوع نمایند هر دو پایه
حَتَّى تَثْبُتَا جَمِيعًا تا ثابت شوند همه و جمیع شرایط آن کامل گردد و اهلیة و جود بذیرد أَلَا إِنَّ مَثَلَ آلِ مُحَمَّدٍ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بدانکه مثل اهل بیت پیغمبر كَمَثَلِ نُجُومِ السَّمَاءِ مانند مثل ستارهای آسمانند إِذَا خَوَى
نَجْمٌ هرگاه که پنهان شود از برای غروب اختری طَلَعَ نَجْمٌ طلوع نماید اختری دیگر از برای هدایه مردمان و درین کلام
فرجام اشارتست بانکه خالی نیست هیچ زمانی از وجود امام معصوم راهنما فَكَأَنَّكُمْ قَدْ تَكَامَلَتْ مِنَ اللَّهِ فِيكُمْ
پس گویا تمام شده از جانب حق سبحانه در شما الصَّنَائِعُ نعمتها وَأَرَاكُمْ مَا كُنْتُمْ تَأْمُلُونَ و نموده بشما چیزی را
که بودید امیدوار این تنبیه است بر امتنان منان بر بندگان بوجود امام منتظر که بعد از ظهور باصلاح آرد
احوال ایشان را و نعمة الهی را بر ایشان تمام کرداند وَمِنْ أُخْرَى و از جمله خطب دیگرست يَشْتَمِلُ که مشتمل و جامع
است عَلَى ذِكْرِ الْمَلَاحِمِ بر یاد کردن واقعهای عظیم و حادثهای کبیره الْأَوَّلِ قَبْلَ كُلِّ أَوَّلٍ حق سبحانه
و تعالی اولیست پیش از همه اول زیرا که مبدء جمیع مبادیست وَالْآخِرِ بَعْدَ كُلِّ آخِرٍ و آخر است پس از
هر آخری زیرا که همه اشیا با و منتهی است بِأَوَّلِيَّتِهِ وَجَبَ أَنْ لَا أَوَّلَ لَهُ باولیة او واجب گشته که نباشد
هیچ اول مر او را وَبِآخِرِيَّتِهِ وَجَبَ أَنْ لَا آخِرَ لَهُ و بآخریة او لازم شده که نباشد هیچ آخر مر او را و چون
معنی اولیة او سبحانه بودن اوست بتحقیق که مبدء هر موجود باشد و معنی آخریة او غایتی است که منتهی شود
بان هر شیئی پس معلوم شد که اولا اول نیست ولا آخر و الا باشد او سبحانه اول و آخر بمعنی مذکور وَأَشْهَدُ و گواهی
و گواهی دهم و میدهم أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ انکه نیست معبودی که سزاوار پرستش باشد مگر واجب الوجود بالذات
شَهَادَةً يُوَافِقُ فِيهَا السِّرُّ الْإِعْلَانَ گواهی که موافق باشد در و نهان با آشکار وَالْقَلْبُ اللِّسَانَ

ودل با زبان واین از باب عطف تفسیر است زیرا که بعد معطوف علیه است أيها الناس ای مردمان لا یجرمنکم شقاقي باید که باعث نشود شما را نزاع کردن وخلاف نمودن با من ولا یستهوینکم وباید نگرداند شما را عصیاني نافرمانی کردن با من ولا تراموا بالابصار وبیندازید دیدها را بیکدیگر بجهت استخفاف عندما تسمعونه مني نزد آنچه شنوید از من فوالذي پس سوگند بحق آنکه فلق الحبة شکافت دانه را وبرأ النسمة وآفرید صورت ان الذي انبئکم بدرستی آنچه می آگاهانم شما را بان عن النبي الامي صلى الله عليه وآله از جانب پیغمبر برگزیده است ما کذب المبلغ دروغ نگفته است رساننده آن یعنی پیغمبر ولا جهل السامع ونادان نیست شنونده آن مراد نفس نفیس خودش است لکأني انظر الى ضليل گویا مینگرم الی ضليل بکی گمراه است قد نعق بالشام که بانگ کند در شام مردمان را وفحص برایاته وبحث وتفتیش کند بعلمهای ناصواب في ضواحي كوفان در نواحی ظاهره کوفه بجهت غارت اهل اسلام مراد باین کس سفیانی دجالست وگویند که معویه غاویه است که نکبت دولت تمامی او در شام بود وانتهای غارت او تا نواحی کوفه فاذا فغرت فاغرته پس هرگاه که گشوده شود دهان او واشتدت شكيمته وسخت شود دهنه لجام یا لجام او وثقلت في الارض وطأته وگران شود در زمین گام نهادن او واین کنایه است از قوة طمع او در امر مردمان وشدة باس او بر ایشان یعنی هرگاه قوی شود طمع او در امر خلقان وسخت شود استیلا وشوکت او در دل مردمان عضت الفتنة بگزد فتنه وآشوب ابنائها بانيابها پسران خود را یعنی مردمان زمانه را بدندانهای نیاب خود مراد آنست که همه را مجروح حال ومشوش البال سازد وماجت الحرب وموج زند جنگ بامواجها موجهای خود وبدا من الايام وظاهر ونمایان شود از روزگار کلوحها بسیاری عبوس وترش روئی او ومراد باس او است ومن الليالي وهویدا گردد از شبها كدوحها خراشیدن وریش ساختن او واین کنایت از قوة فتنه روزگار وسختی بلیه وآزار فاذا اينع زرعه پس چون برسد زراعه او که از تخم بدی کاشته باشد وقام على ساقه وبایستد بر ساق خود وقوة پیدا کند شعبه درخت بدعلی او وهدرت شقاشقه وآواز دهد چیزهای که

شش

شش از دهن شتر بیرون می آید در حال مستی وبرقت بوارقه ودرخشان شود ابرهای برق دهنده او واین کنایت از حرکات باطله واحوال نحو رفتار او مراد آنست که هرگاه جور وستم این ضال بر حد کمال رسید وبلیه او بنهایة انجامد عقدت رايات الفتن المعضلة بسته شود علمهای فتنهای شدیده او واقبلن وروی آورند آن فتنها كالليل المظلم مانند شب تار والبحر الملتطم ومثل دریای مواج زخار هذا غاية كار این خواهد بود که آمد بکنار رتشبیه نموده اقبال این رفتن را بلیل مظلم باعتبار آنکه مهتدی نمیشوند در وجه میچ نکه احتدا حاصل نمیشود در ظلمه وتشبیه نموده آن رفتن را ببحر ملتطم باعتبار عظم آن وكم تخرق الكوفة وبسا که بدرد کوفه را واز هم باشد من قاصف بادی سخت شکننده بسیار آواز کننده وتمر عليها وبگذارد بر کوفه من عاصف باد تند جهنده مراد فتنهای دمادم وبلاهای متعاقبت که بسرعت هرچه تمامتر متوجه کوفه شود وآنرا مستغرق وبر اکنده سازد چون فتنه حجاج ومختار وغیره وعن قليل تلتف القرون بالقرون واز پس اندک زمانی جمع شوند قرنها با قرنها وگروهی بعد گروهی ويحصد القائم ودرویده شود استاده رسیده ويحطم المحصود وشکسته شود خرد کرده درویده مانند زراعتها یعنی نشو ونما یابد وسر کشند وباندک زمانی از پا در آمده خرد ومرده شوند وببار انجار رسند ومن اخرى ومن خطبة دیگر از خطبهای آنحضرت است که يجمع الله فيه جمع کند حق سبحانه وتعالی در وی الاولين والآخرين خلایق اولین وآخرین را لنقاش الحساب از برای دور ودراز کشیدن حساب وشمار وجزاء الاعمال وبیاداش دادن کردار خضوعا قياما در حالتی که همه فروتن باشند وایستاده در مقام عجز وشکستگی وبیچارگی قد الجمهم العرق بتحقیق که رسیده باشد ایشانرا عرق بدهان مثل دخول لجام در دهن حیوان این کنایت از غایة شده ونهایة بلیه ومحنة روز بازپسین وحدة هوای آتشین ورجفت بهم الارض وبلرزد بواسطه صعوبة وشدة حال ایشان عرصه زمین فاحسنهم حالا پس نیکوترین ایشان از روی حال من وجد کسی است که بیابد لقدميه موضعا از برای ثبات هر دو قدم خود جائی ولنفسه متسعا واز برای نفس خود محل گشادگی ووسعتی ومنها ودرین فصل اشاره میکند مر داهای آنجه واقع شود بعد از او از انواع فتن فتنه مثل صاحب زنگبار که در بصره حادث شد وغیر ذلک وگوید

فتن كقطع الليل المظلم فتنهائی همچو پارهای شب تار از شده کارزار وعدم استعداد در روزگار لا تقوم لها قائمة که برخیزد از برای دفع آن فتنها استاده ولا ترد لها راية وباز نگردانند مر آن فتنها را علم یاری دهنده تا نایستم بیاید بشما مزمومة مرحولة در حالتی که مهار کرده شده باشد ورحل یعنی پالان بر نهاده یعنی آماده شده تحفزها قائدها دفع کند آن فتنها را کشنده آنها یعنی ومحدث آنها ويجهدها راكبها وجهد کند وسرعة نماید در رفتار سوار آنها اهلها قوم شديد كلبهم یعنی اعوان آنها اهل آن فتنه که زنگیانند قومی باشند که سخت باشد حرص ایشان قليل سلبهم اندک باشد ثیاب وسلاح واسبان ایشان يجاهدهم في الله جهاد کنند با ایشان در راه خدا قوم اذلة گروهی از مخلصان که خوار باشند عند المتكبرين نزد متکبران وگردنکشان في الارض مجهولون در زمین شناخته نشده باشند یعنی مردمان مرتبه ایشان را ندانسته باشند وفي السماء معروفون ودر آسمان معروف ومشهور باشند یعنی فرشتگان منزلت ایشان را دانسته باشند فويل لك يا بصرة پس وای مر ترا ای بصره عند ذلك نزد نزول آن بلا من جيش من نقم الله از لشکری که بدید آیند از خشم خدا از برای عاصیان لا رهج له هیچ غباری نباشد مر آن لشکر را ولا حس وهیچ حسی وآوازی نباشد آن عسکر را زیرا که ایشان اجل ومعلق باشد وسيبتلى اهلك وزود باشد که مبتلا شوند اهل نواحی بصره بالموت الاحمر بمرگ سرخ که قتلست والجوع الاغبر وبگرسنگی غبار آلوده که آن تیره شدن رخسار است ومتغیر شدن واز حال خود بگشتن ومن خطبة له عليه السلام این خطبه با مقصد ساختن است به تزهید مردمان از دنیا برین وجه که انظروا الى الدنيا نظر بجانب دنیا نظر الزاهدين فيها همچو نظر تارکان در دنیا الصادفين عنها همچو نظر موضان از آن فانها والله پس بدرستی که دنیا بحق خدا عنها قليل از پس اندک وقتی تزيل الثاوي الساكن زایل می سازد مقیم آرام گرفته را وتفجع المترف الآمن ومضطرب وبسناک میسازد متنعم ایمن را لا يرجع ما تولى منها آنچه که آینده است از آن فينتظر با چشم داشته شود سرورها مشوب بالحزن شادی آن آمیخته است باندوه وجلد الرجال فيها وقوة مردان در او منسوب الى الضعف والوهن بضعف وسستی فلا تغرنكم

پس باید

پس باید که ترسید شما را کثرة ما يعجبكم فيها بسیاری آنچه بعجب می آرد شما را در آن لقلة ما يصحبكم منها از جهت قلة آنچه همراه می باشد شما را از دنیا مثل کفن رحم الله امرأ تفكر رحمت کناد خدا بر آن مرد تفکر که تفکر کند در امور دنیا فاعتبر پس عبرت گیرد واعتبر وباندیشه در پی حق رود وبالکلیه تارک دنیا شود فابصر پس بصر بصیرت مدرک حق شود فكأن ما هو كائن من الدنيا پس گویا آنچه واقع است از دنیا عن قليل لم يكن از پس اندک معنی بوده است وكأن ما هو كائن من الآخرة وگویا آنچه واقع می شود از امور آخرة عما قليل لم يزل از پس اندک معنی زوال پذیر نشده است بلکه موجودست تشبیه فرموده حال وجود متاع دنیا را بعدم آن وحال عدم احوال اخرویه را بوجود آن وتنبیه نموده برین مدعی بقیاسی که اخذ نموده است از شکل اول وکبرای آن اینست که وكل معدود منقض وهر شمرده شده منقضی است وبر آخر در آید کار وكل متوقع آت وهر انتظار کشیده شده آینده است بناچار وكل آت قريب دان وهر آینده نزدیکست البته بجهت سرعة انقضای روزگار منها بعضی دیگر ازین خطبه اینست که العالم من عرف قدره دانا کسیست که شناخت قدر ومرتبه خود را زیرا که آن مستلزم معرفت اوست بنفس خودش ومعرفت بنفس خود مستلزم معرفت است بخالق خود که من عرف قدره فقد عرف ربه ومعرفت بخالق از تمامیه علمست وازین لازم می آید که هر که نشناسد قدر خود را عالم نباشد بلکه جاهل باشد زیرا که سلب لازم مستلزم سلب ملزوم است پس همچنانکه اشارة باین فرموده که وكفى بالمرء جهلا وبس است مرد از روی جهل ان لا يعرف قدره آنکه نشناسد قدر خود را وان ابغض الرجال الى الله وبدرستی که دشمن ترین مردان بسوی خدا لعبد وكله الله هر آینه بنده ایست که باز گذارد او را خدای تعالی الى نفسه بنفس خودش جائرا عن قصد السبيل در حالتی که میل کننده باشد از میانه راه حق بسوی هوای نفس سائرا بغير دليل سیر کننده باشد براه نامی که آن کتاب وسنة وامام است ان دعي الى حرث الدنيا اگر خوانده شود بکشت دنیا وکسب آن عمل کند آنرا وبآن عمل مشغول شود والى حرث الآخرة واگر خوانده شود بکشت عقبی وعمل آن كسل کاهلی کند كأن ما عمل له گویا آنچه عمل کرد از برای خود از امور دنیوی واجب عليه واجب ولازم است بر او وكأن ما ونى فيه

وگویا آنچه گفته شد وکامل نمودهاند از امور اخروی ساقِطٌ عَنهُ آنچه را فرو گذاشته است از و معنیِ مَعاج البلاد دست مِنها

بعضی دیگر ازین خطبه در بیان احوال زمان بنی امیه است و سایر ملوک و آن اینست که وَذَلِكَ وَ آن زمان یعنی زمان

بنی امیه و آنچه بعد از ایشان واقع شود از زمان اهل عدوان و طغیان زَمانٌ لا يَنجو فيهِ زمانیست که نجات نیابد در آن

اِلّا كُلُّ مُؤمِنٍ نُوَمَةٍ مگر هر مومن کم شری نام اِن شَهِدَ لَم يُعرَف اگر حاضر باشد در مجلس نشناسند او را وَاِن غابَ

لَم يُفتَقَد و اگر غایب باشد نجویند او را اُولئكَ آن گروه مومنان مَصابيحُ الهُدى چراغهای طریق مستقیم اند

وَاَعلامُ السُّرى و نشانهای شب رفتن در راه قوم لَيسوا بِالمَساييحِ نیستند بسیار گردندگان در میان مردمان

بسخن چینی و فساد وَلا بِالمَذاييعِ البُذُرِ و نه فاش سازندگان شر و عیبهای عباد و نه سفیهان بی بنیاد اُولئكَ

این جماعه مومنان يَفتَحُ اللهُ لَهُم بگشاید خدای تعالی از برای ایشان اَبوابَ رَحمَتِهِ درهای رحمت خود را وَ

يَكشِفُ عَنهُم و ببرد از ایشان ضَرّاءَ نِقمَتِهِ یعنی خشم خود را اَيُّهَا النّاسُ ای گروه مردمان سَيَأتي

عَلَيكُم زَمانٌ زود باشد که بیاید بر شما زمانی يُكفَأُ فيهِ الاِسلامُ که سرنگون کرده شود در و اسلام كَما

يُكفَأُ الاِناءُ همچنانکه سرنگون کرده میشود ظرف بِما فيهِ با آنچه درو هست تا ریخته شود اَيُّهَا النّاسُ

ای جماعه آدمیان اِنَّ اللهَ بدرستی که خدای تعالی قَد اَعاذَكُم در پناه گرفت شما را و نگاه داشت مِن اَن

يَجورَ عَلَيكُم از آنکه جور و ستم نماید و شما که ما رنگ بظلام للعبيد وَلَم يُعِذكُم و در پناه نگرفت شما را مِن اَن

يَبتَلِيَكُم از آنکه بیازماید شما را وَقَد قالَ جَلَّ مِن قائِلٍ و حال آنکه گفته است او سبحانه که بلندست از هر گوینده

اِنَّ في ذلِكَ لَآياتٍ بدرستی که در آن ابتلاء نشانهاست از برای عاقلان وَاِن كُنّا لَمُبتَلينَ و اگرچه هستیم ما آزمایش

کنندگان ایشان بشداید و بلای این جهان یعنی با ایشان معامله آزمایندگان میکنیم تا ظاهر شود صابران از غیر صابر

قالَ السَّيِّدُ رَضِيَ اللهُ عَنهُ سید رضی الدین رضی الله عنه میفرماید که اَمّا قَولُهُ عَلَيهِ السَّلامُ اما گفتار امیر المومنین

علیه افضل صلوات المصلین کُلُّ مُؤمِنٍ نُوَمَةٍ فَاِنَّما اَرادَ بِهِ پس جز این نیست که اراده فرموده بآن الخامِلَ

الذِّكرِ القَليلَ الشَّرِّ کم نام کم شر وَالمَساييحُ جمع مِسياح و لفظ مساییح که در قول آنحضرت واقع شده جمع مسیاح است

وَهُوَ الَّذي يَسيحُ بَينَ النّاسِ و او آن کسیست که گردد در میان مردمان بِالفَسادِ وَالنَّمائِمِ بتباهی کارها و سخن

چینیها وَالمَذاييعُ جمع مِذياع و مذاییع که ایراد نموده جمع مذیاع است وَهُوَ الَّذي اِذا سَمِعَ لِغَيرِهِ و او آن

شخصیست که چون بشنود از برای غیر خود بِفاحِشَةٍ چیزی مبتذل ناشایست اَذاعَها فاش سازد آنرا وَنَوَّهَ بِها

و آوازه بلند کرد آنرا وَالبُذُرُ جمع بَذُورٍ و بذر که درین خطبه مذکور شده جمع بذور است وَهُوَ الَّذي

يَكثُرُ سَفَهُهُ و او آن کسیست که بسیار باشد سفاهت و سبکی او وَيَلغو مَنطِقُهُ و بیهوده باشد گفتار او وَمِن خُطبَةٍ

لَهُ عَلَيهِ السَّلامُ این خطبه در تذکیر لطف حضرت منانست بر بندگان بارسال پیغمبر آخر الزمان بر ایشان اَمّا بَعدُ

اما پس از حمد خدا و صلوات بر حضرت سید الانبیا فَاِنَّ اللهَ سُبحانَهُ پس بدرستی که معبود بسزا که پاکست از همه آلایش

وعیب بَعَثَ مُحَمَّداً صلّى الله عليه وآله برانگیخت حضرت محمد را صلی الله علیه و آله بجانب عباد وَلَيسَ اَحَدٌ مِنَ العَرَبِ در حالتی که نبود هیچ یک

از عرب يَقرَأُ كِتاباً که خواند کتاب آسمانی را وَلا يَدَّعي نُبُوَّةً و نه که دعوی کند پیغمبری را وَلا وَحياً و نه وحی و خطابی

از جانب خدا فَقاتَلَ پس مقاتله کرد و کارزار کرد بِمَن اَطاعَهُ بمعاونه و امداد کسانی که فرمان برداری کردند او را مَن

عَصاهُ با کسانی که نافرمانی کردند او را يَسوقُهُم اِلى مَنجاتِهِم میراند مر دمان را بجانب رستگاری که دین اسلامست

وَيُبادِرُ بِهِمُ السّاعَةَ و پیشی میگرفت بر ایشان بر ساعه موت اَن تَنزِلَ بِهِم که نازل شود بر ایشان يَحسِرُ الحَسيرُ

در آن حال که حسرت میخورد مانده شده ناتوان وَيَقِفُ الكَسيرُ و می ایستد شکسته بر ایشان فَيُقيمُ عَلَيهِ بر پا بایستد

قدم میفرمود به بند و زجر ایشان مانده در مانده و عاجز شکسته حَتّى يُلحِقَهُ تا آنکه میرسانید هر یک را از ایشان غايَتَهُ

بمقصد خودشان اِلّا هالِكاً لا خَيرَ فيهِ مگر هالک و خاسر بی سامان که هیچ خیر در وجود و بند و زجر فایده نمی داد

او را حَتّى اَراهُم تا آنکه نمود بایشان مَنجاتَهُم جای نجات شان از عذاب این جهان و آن جهان که آن نهب

اموال و قتل ایشان است و آتش سوزان وَبَوَّأَهُم و جای داد ایشان را مَحَلَّتَهُم در مقام خودشان که آن ملک و دین

اسلام فَاستَدارَت رَحاهُم پس دایر شد آسیای ایشان وَاستَقامَت قَناتُهُم پس راست شد نیزه ایشان که

کج شده بود از حوادث دوران و اضلال شیطان وَاَيمُ اللهِ و سوگند بخدای که لَقَد كُنتُ مِن ساقَتِها که بودم من از

دنبالداران لشکر دمیر اندم ایشان را از پس حَتّى تَوَلَّت بِحَذافيرِها تا آنکه باز گشتند آن لشکریان بتمامی ایشان از

کیش خود بمنزل نجات که اسلام است وَاستَوسَقَت في قِيادِها و منتظم شدند در موضع کشیدن خودشان

یعنی مجتمع شدند در جانبی که ایشان را بآن طرف میکشیدند و این کنایت از اجتماع ایشان بر دین اسلام ما ضَعُفتُ

ضعیف نگردیدم وَلا جَبُنتُ و نترسیدم وَلا خُنتُ و خیانت نکردم وَلا وَهَنتُ و سستی ننمودم وَاَيمُ اللهِ

و سوگند بخدا لَاَبقُرَنَّ الباطِلَ که میشکافم باطل را حَتّى اُخرِجَ الحَقَّ تا آنکه بیرون می آرم حق را من خاصِرَتِهِ

از تهیگاه باطل لفظ بقر مستعارست از برای تفریق باطل از حق و تمییز آن از آن و لفظ خاصره ترشیح استعاره است

و سید رضی الدین رضی الله عنه فرموده که وَقَد تَقَدَّمَ مُختارُ هذِهِ الخُطبَةِ بتحقیق که از پیش گذشت آنچه

اختیار کرده شده بود ازین خطبه اِلّا اَنّي اِلّا آنکه من وَجَدتُها في هذِهِ الرِّوايَةِ یافتم این خطبه را در این

روایة عَلى خِلافِ ما سَبَقَ بخلاف آنچه گذشت مِن زِيادَةٍ وَنُقصانٍ از زیادتی و کمی در عبارت فَاَوجَبَ

الحالُ پس واجب گردانید آن حال اِثباتَها ثانِيَةً ثابت گردانیدن و در حیز تحریر در آوردن این خطبه را بار دوم

وَمِن خُطبَةٍ لَهُ عَلَيهِ السَّلامُ این غایة خطبه ایست اظهار میکند در و بدی حال عرب را در زمان جاهلیة

و خوش حالی گشتن ایشان و مرفه البال شدن بوجود باجود حضرت رسالت علیه افضل الصلوات والتحیة و میفرماید که زمان

جاهلیة در نهایة پریشانی و بدحالی بود حَتّى بَعَثَ اللهُ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَآلِهِ تا آنکه برانگیخت حق سبحانه و تعالی محمد

صلی الله علیه و آله شَهيداً در حالتی که گواه بود بر امتان وَبَشيراً و بشارة دهنده مطیعان وَنَذيراً و بیم کننده عاصیان خَيرَ

البَرِيَّةِ طِفلاً بهترین خلایق بود در زمان طفولیة وَاَنجَبَها كَهلاً و گزیده ترین ایشان در حالة کهولة اَطهَرَ

المُطَهَّرينَ پاکیزه ترین پاک کرده شدگان شيمَةً از روی خلق عظیم وَاَجوَدَ المُستَمطَرينَ و بخشنده ترین جماعتی

که باران عطا از ایشان خواسته باشند ديمَةً باران از روی رحمة بی ترس و بیم این اشارتست بکثرة جود آنحضرت

چنانکه در روایت واقع شده که چون شب میرسید در میان فراش قرار نمیگرفت تا آنکه جمیع ذهب و فضه را که در آن خانه

بود تصدق میفرمود بعد از آن خطاب میفرماید باعراب و میگوید که ای اهل عرب فَما اَحلَولَت لَكُمُ الدُّنيا پس شیرین نشد

دنیا از برای شما في لَذَّتِها در لذت مطالب آن وَلا تَمَكَّنتُم و متمکن نشدید و توانا نگشتید مِن رَضاعِ

اَخلافِها از شیر خوردن پستانهای دنیا این مستعارست از برای وجوه مطالب و مکاسب دنیا یعنی مقاصد

دنیویه شما از قوة بفعل نیامد اِلّا مِن بَعدِ ما صادَفتُموها مگر بعد از آنکه آنحضرت یافتید دنیا را جائِلاً

در حالتی که در جولان بود خِطامُها مهار دولت آن قَلِقاً وَضينُها و مضطرب بود تنگ پالان نکبت آن قَد

صارَ حَرامُها بتحقیق که گردیده بود حرام دنیا در زمان جاهلیة عِندَ اَقوامٍ نزد مردمان اشرار بِمَنزِلَةِ السِّدرِ

المَخضودِ بمنزله کنار بی خار وَحَلالُها بَعيداً غَيرَ مَوجودٍ و حلال دنیا دور بود و معدوم در عرصه روزگار

بعد از آن برکت و میمنت حضرت رسالت این قضیه منعکس شد وَصادَفتُموها وَاللهِ و یافتید دنیا را بخدا سوگند

ظِلّاً مَمدوداً سایه کشیده اِلى اَجَلٍ مَعدودٍ تا وقت شمرده شده که زمان انقضای عمرست استعاره فرموده از برای

دنیا لفظ ظل را باعتبار آنکه نفع او در معرض زوالست وَالاَرضُ لَكُم شاغِرَةٌ پس زمین از برای شما خالیست

از مدبر و متصرف و در تحت تصرف غیر شما نیست وَاَيديكُم فيها مَبسوطَةٌ و دستهای شما در زمین گسترده شده

وَاَيدِي القادَةِ عَنكُم و دستهای کشندگان مَكفوفَةٌ از شما ممنوع و باز داشته شده است وَسُيوفُكُم

عَلَيهِم مُسَلَّطَةٌ و شمشیرهای شما بر ایشان مسلط و غالب وَسُيوفُهُم عَنكُم مَقبوضَةٌ و شمشیرهای ایشان

از شما باز گرفته شده است اَلا اِنَّ لِكُلِّ دَمٍ بدانید که هر خون معصومی را ثائِراً خون خواهیست وَلِكُلِّ

حَقٍّ طالِباً و هر حقی را جوینده ایست وَاِنَّ الثّائِرَ في دِمائِنا و بدرستی که طلب کننده قصاص در خونهای

ما كَالحاكِمِ في حَقِّ نَفسِهِ همچو حکم کننده است در حق نفس خود یعنی تقصیر نمیکند در آن اصلا همچو صاحب

حق که منتفع میشود بحق خود و متضرر میگردد بترک آن وَهُوَ و آن طالب و ثائر اللهُ الَّذي لا يُعجِزُهُ مَن طَلَبَ

معبودیست که عاجز نمیکند او را کسی که او سبحانه طلب کرد او را وَلا يَفوتُهُ مَن هَرَبَ و فوت نمی شود از و

کسی که گریخت از وی پس خون ناحق ریخته ما و حقوق مغصوبه ما ضایع نشود بهیچ وجه و البته حاکم علی الاطلاق حکم کند

میان ما و میان اهل طغیان و عدوان فَاُقسِمُ بِاللهِ پس سوگند میخورم بخدا يا بَني اُمَيَّةَ ای پسران امیه که زود

بکلومه دنیی عما قلیل لتعرفنها از پی اندک وقتی بشناسید دولت دنیا را فی ایدی غیرکم در دستهای

غیرشما و فی دار عدوکم ودر خانه دشمن شما یعنی هر اندک مدة بعد اندوه وحسرت دنیا را بدیگران بگذارید

جان را با لکان دوزخ بسپارید الا ان ابصر الابصار بدانید که بیناترین دیدها ما نفذ آنست که

نفوذ کند فی الخیر در امر خوب که راه هست طرفه نظر با بصیرت او الا ان اسمع الاسماع آگاه باشید

که شنواترین گوشها ما وعی التذکیر آنست که نگاه دارد پند ونصیحت را وقبله وبپذیرد آنرا ایها الناس

ای گروه مردمان استصبحوا چراغ قبول نصیحت را برافروزید من شعلة مصباح واعظ متعظ از شعله

چراغ پند دهنده پند گیرنده وامتاحوا وبکشید دلو آب معرفت را من صفو عین از چشمه صافی زلال قد روقت من الکدر

کرده صافی کردانیده شده است از تیرگی شوایب شبهات باطله وآن مصباح درخشان وچشمه آب حیوان عبارتست از ذات بزرگوار

عالی صفات وشهنشهیست که بآن مصباح رخشنده طریق حق را بتوان بوئید وبسرچشمه حیات جاودانی رسید * کرشته فیض

رحمتهای ساقی * سرچشمه آن زساقی کوثر پرس عباد الله ای بندگان خدا لا ترکنوا الی جهالتکم میل مکنید بسوی نادانی

خود ولا تنقادوا لاهوائکم ومنقاد ومطیع مشوید مر آرزوهای نفسانیه خود را فان النازل بهذا المنزل

پس بحقیق که فرود آینده باین منزل نازل بشفا جرف هار فرود آمده است بکنار رود خانه سیل برده افتاده ینقل

الردی که نقل می کند هلاکت را علی ظهره بر پشت خود من موضع الی موضع از محلی هلاکت بمحل دیگر که آن نیز سبب هلاکت

یعنی منتقل می شود که منشاء هلاکه وباعث عقوبة باشند لرأی یحدثه بجهت اندیشه فاسده که ببدید می آرد آنرا بعد

رأی بعد از اندیشه یعنی همیشه اسب فکر فاسد ورای ناصواب را در میدان جهالت بجولان در می آرد تا بحدی که باعث هلاکت

خودش است ینقل می آید یرید ان یلصق می خواهد که بچسباند ما لا یلتصق آنچه را که بهم چسبیدن نشاید ویقرب

ونزدیک کرداند ما لا یتقارب چیزی را که بهم نزدیک نمی آید چون مخالفان زمان آنحضرت که خود را بامامة وخلافت چسبانیدند

وخود را بآن نزدیک میکردانیدند اما ناحق بحق چگونه چسپد ودور افتاده از حق وگم شده از راه چگونه نزدیک شود فالله

الله پس بترسید از خدای تعالی ان تشکوا از آنکه شکایت کنید الی من لا یشکی شجوکم بکسی که زایل کرداند اندوه شکایت شما را

ودربعضی روایة من لا یشکی است یعنی بکسی که گریه نکند بر حزن شما ولا ینقض وبکسی که بشکند بجای خود بفکر فاسد خود

ما قد ابرم لکم رأیه آنچه استوار کرده شده است از برای فایده شما پس مشورت مکنید در امور دنیا ودین با جاهلان ونادانان

بدین انه لیس علی الامام بدرستی که نیست بر امام الا ما حمل مگر آنچه بار کرده شده است بر وی من امر ربه

از امر پروردگار او الا الابلاغ فی الموعظة رسانیدن آن امر در پند دادنست والاجتهاد فی النصیحة

وجهد نمودن در نصیحت کردن است والاحیاء للسنة وزنده کردانیدن مرسنة نبوی راست واقامة الحدود

علی مستحقیها وبپای داشتن حدود بر مستحقان آنست واصدار السهمان وباز کردانیدن نصیبها علی اهلها

بر اهل آنست فبادروا العلم پس پیشی کیرید بعلم وعرفان من قبل تصویح نبته پیش از خشک شدن کیاه آن

این اشارتست بعلم آنحضرت برای جاودان ومن قبل ان تشغلوا بانفسکم وپیش از آنکه مشغول کردانند شما

نفسهای خود در فتنهای فراوان عن مستثار العلم از بیرون آوردن دانش من عند اهله از نزد علم واهل آن

یعنی پیش از آنکه شما را از کسب علم ومعرفت باز دارند بدان مواظبه نمایید وآنرا از منبع انا مدینة العلم وعلی بابها فرا کیرید

وانهوا عن المنکر ونهی کنید از کار زشت وناشایست وتناهوا عنه وباز ایستید از آن فانما امرتم بالنهی

پس جز این نیست که مأمور شده اید بنهی کردن بعد التناهی بعد از باز ایستادن از آن ومن خطبة له علیه السلام

درین خطبه بیان میفرماید شرف نعمت اسلام را وبیان شکر آلهی وحمد پادشاهی بجای می آورد باین طریق که الحمد لله الذی

شرع الاسلام حمد وسپاس معبودی را سزاست که پدید آورد وپیدا کرد دین اسلام را فسهل شرایعه پس آسان

کردانید راههای اسلام را یعنی روشن ساخت لمن ورده از برای کسی که وارد شد بآن از زکی ومعنی واعز ارکانه

وعزیز وغالب کردانید رکنهای اسلام را علی من غالبه برکسی که غلبگی جست بر وی یا قاتل آن یعنی محفوظ داشت آنرا از

کسی قصد هدم آن کند فجعله پس کردانید اسلام را امنا ایمنی از عذاب ونکال لمن علقه از برای کسی که در آویخت بآن

وسلما وصلح وآشتی لمن دخله از برای کسی که در آمد در آن استعاره فرموده است لفظ سلم را از برای اسلام باعتبار

عدم اذیه بکسی که واصل شود در آن وبرهانا ودلیلی روشن لمن تکلم به برای کسی که تکلم کرد بآن وشاهدا لمن

خاصم به وگواه از برای کسی که مخاصمه کرد بوسیله او با انام شاهد اعمتا زبرهان بجهة آنکه متناول جدلیات وخطابیات

وغیر آن بخلاف برهان ونورا لمن استضاء به ونور مر کسی را که باو روشنی جست وطلب هدایة کرد وفهما لمن عقل

وفهم از برای کسی که تعقل کرد اطلاق فهم بر اسلام از قبیل اطلاق اسم مسبب است بر سبب زیرا که اسلام سبب فهم

کسیست که تعقل کند مقاصد آنرا وازین قبیلست قوله علیه السلام ولبا لمن تدبر وعقل وخرد مر کسی را که

تدبر کرد واندیشه نمود وآیة لمن توسم وعلامه ونشانه از برای کسی که بفراسه دریافت خیر را در اسلام وتبصرة

لمن عزم وبینا کردانیدن مر کسی را که عزم کرد ودل در دوست وعبرة لمن اتعظ وعبرة گرفتن مر کسی را که پند گرفت

ودر دوست ونجاة لمن صدق وفیروزی ورستکاری مر کسی را که تصدیق کرد بآن وباور داشت وثقة لمن

توکل واعتماد مر کسی را که خود را بحق باز گذاشت وراحة لمن فوض وراحة وآسایش مر کسی را که تفویض کرد کار

خود را بخدا وجنة لمن صبر وسپر مر کسی را که صبر کرد در بلا وشکیبائی نمود بر مشقتی که از ممر طاعات وعبادات سانح

میشود فهو پس اسلام ابلج المناهج روشن ترین راههاست ومراد بمناهج اسلام کتابست وسنت واضح الولائج

وواضح ونمایان ترین باطنها وسرهاست مر کسی را که تدبر کند در احکام آن مشرف المنار بلندست نشانه آن که

اعمال صالحات وسایر عباداتست مشرق الجواد تابانست راههای او مضیء المصابیح روشن ودرخشانست

چراغهای آن که ائمه هدای اند واشراق واضاءة ایشان باعتبار علو قدر ایشانست کریم المضمار کرامیست میدان

وسیع آن واین مستعارست از برای اسلام باعتبار آنکه نفوس در آن سبقت میجویند بیکدیگر بسوی حضرت عزت

مثل اسبان که مسابقه مینمایند در میدان رفیع الغایة بلندست نهایه آن که آن وصولست بدرگاه احدیة

جامع الحلبة جمع کننده است وفراهم آورنده اسبان را که مسابقه مینمایند وپیشی میگیرند بر هم بسوی قرب بارگاه

ربوبیة مراد مؤمنین اند وصدیقین متنافس السبقة رغبة کرده شده است سبقة وپیشی او یعنی سواران راغب

مسابقه اند در میدان آن شریف الفرسان بزرگوارند سواران آن که مؤمنان اند وصالحان التصدیق کردن

بخدا وانبیا وائمه هدا وبروز جزا منهاجه راه راست اسلامست والصالحات وعملهای شایسته وفعلهای پسندیده

منارة علامه ونشانه اسلام امامت والموت غایته ومرگ نهایة اوست والدنیا مضماره ودنیا میدان

سعادة اوست تا بچوکان عمل شایسته گوی رستکاری زنند والقیامة حلبته وروز قیامت مکان اسبان سابق

اوست والجنة سبقته وبهشت جای پیشی گرفتن اوست منها بعضی دیگر ازین خطبه فی ذکر النبی صلی الله

علیه وآله در ذکر پیغمبرست حتی اوری قبسا لقابس این غایت فضلیست که در مدح فرموده حضرت رسالت

ص یعنی بجهاد واجتهاد پیغمبر ما اجتهاد می فرمود در تبیین دین قصد ایه میفرمود طالب تا آنکه برافروخت یعنی تا بمرتبه که بیافروخت

شعله انوار دین مبین را از برای آتش فرا گیرنده واقتباس نور کننده مراد قلوب مؤمنانست وانار علما وروشن

کردانید نشانه را که آن دلیل هدایتست بسوی جنان لحابس از برای کسی که ایستاده باشد در وادی حیرت و

ضلالت واین نشانه اشارتست بائمه دین که منور ساخته آنحضرت دلهای پاکیزه ایشان را بنور یقین ومعارف وکمال

دین فهو امینک المأمون پس حضرت رسالت امینست در وحی تنزیل یعنی بر آن نهجی که تو او را بآن امر فرمو

ده عمل نموده وبخلقان رسانیده بی زیاده ونقصان وشهیدک یوم الدین وگواهست در روز قیامت بر امتان

وبعیثک نعمة وبرانگیخته تست از روی نعمت بر جمیع عالمیان ورسولک بالحق رحمة ورسول تست بحق از روی

رحمت بسوی پریان وآدمیان اللهم اقسم له مقسما بارخدایا بخش کن از برای او بهره وافر من عدلک از عدل کامل

خودت ومقتضی عدل او سبحانه آنست که تعمیم کند برای اشرف نفوس اشرف کمالات واعلای مراتب را نزد خود واجزه

وپاداش ده او را مضعفات الخیر زیادتیهای بهتر وخوبتر من فضلک از فضل شامل خودت اللهم اعل

بارخدایا بلند کردان علی بناء البانین بر بنای بنا کنندگان بناءه بنای ورا که آن قواعد اسلام است وارکان

ایمان یعنی غالب کردان دین او را بر سایر ادیان واکرم لدیک وکرامی دار نزد خودت نزله ماحضر مهمانی او را

وشرف عندک وبلند کردان در حضرت خودت منزله منزل جاودان او را واته الوسیلة وبده او را استعداد

تام از برای کمال مرتبه او یا درجه عالیه از درجات جنان واعطه السناء والفضیلة وعطا کن او را رفعت وافزونی

هر دو جهان واحشرنا فی زمرته وحشر کن ما را در میان گروه او از مؤمنان وصالحان غیر خزایا در حالیکه رسوا و خوار

باشیم نزد خلقان وَلَا نَادِمِينَ و نه پشیمان وَلَا نَاكِبِينَ و نه از راه راست گردیدگان وَلَا نَاكِثِينَ و نه شکنندگان عهد و پیمان وَلَا ضَالِّينَ و نه گمراهان وَلَا مُضِلِّينَ و نه گمراه کنندگان وَلَا مَفْتُونِينَ و نه در فتنه افتادگان سید رضی الدین رضی الله عنه فرموده که وَقَدْ مَضَى هَذَا الْكَلَامُ و بتحقیق که گذشت این کلام فِيمَا تَقَدَّمَ در آن خطبه که از پیش رفت إِلَّا أَنَّا كَرَّرْنَاهُ الا آنست که ما مکرر گردانیدیم آنرا هَاهُنَا در این مقام لِمَا فِي الرِّوَايَتَيْنِ مِنَ الِاخْتِلَافِ از جهة آنچه در این هر دو روایت از اختلاف الفاظ و عبارات مِنْهَا و بعضی دیگر از خطبه مذکوره فِي خِطَابِ أَصْحَابِهِ در خطاب آنحضرت با اصحاب خود قَدْ بَلَغْتُمْ و بتحقیق که رسیدید شما مِنْ كَرَامَةِ اللَّهِ لَكُمْ از نوازش حضرت عزت مر شما را که آن اعطاء ایمانست بشما مَنْزِلَةً تُكْرَمُ بِهَا إِمَاؤُكُمْ بمرتبتی که گرامی میدارند بسبب آن منزله پرستاران شما را وَتُوصَلُ بِهَا جِيرَانُكُمْ و پیوندی کنند بسبب آن همسایگان شما وَيُعَظِّمُكُمْ و تعظیم میکنند شما را مَنْ لَا فَضْلَ لَكُمْ عَلَيْهِ کسی که هیچ فضیلتی نیست مر شما را بر وی حسب و نسب وَلَا يَدَ لَكُمْ عِنْدَهُ و هیچ نعمتی و حقی نیست مر شما را نزد او وَيَهَابُكُمْ و میترسد از شما مَنْ لَا يَخَافُ لَكُمْ کسی که نمیترسد از شما سَطْوَةً از زور گرفتن بقهر و غلبه وَلَا لَكُمْ عَلَيْهِ إِمْرَةٌ و نه مر شما راست بر وی امارة و حکومة وَقَدْ تَرَوْنَ و بتحقیق که می بینید شما عُهُودَ اللَّهِ عهدهای خدای تعالی مَنْقُوضَةً شکسته و اینهم بیست فَلَا تَغْضَبُونَ خود در غضب نمیشوید و روی بخشم نمی آرید وَأَنْتُمْ لِنَقْضِ ذِمَمِ آبَائِكُمْ و حال آنکه شما از برای شکستن عهدهای پدران خود تَأْنَفُونَ ننگ میدارید پس لازم است بر شما بطریق اولی ننگ داشتن از نقض عهد خدا وَكَانَتْ أُمُورُ اللَّهِ بود امرهای خدای تعالی عَلَيْكُمْ تَرِدُ که بر شما ورود می یافت وَعَنْكُمْ تَصْدُرُ و از شما بر توصدور بر آن می یافت وَإِلَيْكُمْ تَرْجِعُ و بسوی شما راجع میشد یعنی حل و عقد مسایل اسلام در دست شما بود بجهة آنکه مهاجر و انصار بودید فَمَكَّنْتُمُ الظَّلَمَةَ پس جای دادید ستمکاران را یعنی بنی امیه را مِنْ مَنْزِلَتِكُمْ بمحل نزول خود یعنی جای خود را بایشان دادید وَأَلْقَيْتُمْ إِلَيْهِمْ و میکندید بسوی ایشان أَزِمَّتَكُمْ مهارهای خود را و مطیع و منقاد ایشان شدید وَأَسْلَمْتُمْ أُمُورَ اللَّهِ و سپردید کارهای خدا را در دستهای ایشان و همه امور شریعه را بایشان تفویض نمودید يَعْمَلُونَ بِالشُّبُهَاتِ

فِي أَيْدِيهِمْ

عمل میکنند بشبهای باطله وَيَسِيرُونَ فِي الشَّهَوَاتِ و میروند در شهوتهای نفسانیه وَايْمُ اللَّهِ و بخدا سوگند لَوْ فَرَّقُوكُمْ اگر پراکنده کنند شما را تَحْتَ كُلِّ كَوْكَبٍ در زیر هر اختری یعنی اگر شما را در اطراف و اکناف عالم پراکنده سازند لَجَمَعَكُمُ اللَّهُ هر آینه جمع کند شما را خدای تعالی لِشَرِّ يَوْمٍ لَهُمْ از برای بدی روزی از برای ایشان این کلام وعید بنی امیه است با وعد اصحاب و فوزیات ایشان بغالب شدن بر بنی امیه نزد انتهای دولة آن گروه باغیه وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ از جمله خطب آنحضرت که فرموده فِي بَعْضِ أَيَّامِ صِفِّينَ در بعضی از روزهای صفین در مذمت عساکر خود بواسطه عدم استقامت ایشان در معرکه محاربه وَقَدْ رَأَيْتُ جَوْلَتَكُمْ و بتحقیق دیدم جولان کردن شما را وَانْحِيَازَكُمْ عَنْ صُفُوفِكُمْ و بگشتن شما از صفهای خود و بخود گرد جمع میکردند و میراندند شما را الْجُفَاةُ الطَّغَامُ جفا کنندگان که اراذل مردمان اند وَأَعْرَابُ أَهْلِ الشَّامِ و عربهای بادیه نشین اهل شام که دانی آدمیان اند وَأَنْتُمْ لَهَامِيمُ الْعَرَبِ و حال آنکه شما جوانمردان عربید وَيَآفِيخُ الشَّرَفِ و بلندیهای دماغ شرف و ادب وَالْأَنْفُ الْمُقَدَّمُ و بینی پیش داشته شده وَالسَّنَامُ الْأَعْظَمُ و کوهان بزرگ تر استعاره فرموده این اشیا را از برای اصحاب خود زیرا که سادات عرب و مقدم و بزرگ ایشان بودند وَلَقَدْ شَفَى و بتحقیق که شفا می یابد وَحَاوِحَ صَدْرِي آوازهای سینه من که بواسطه تألم از من صدور می یابد أَنْ رَأَيْتُكُمْ از آنکه ببینم شما را بِأَخَرَةٍ در آخر کار تَحُوزُونَهُمْ که جمع کنید و برانید ایشان را از مواضع خود كَمَا حَازُوكُمْ همچنانکه راندند ایشان شما را از اماکن خود وَتُزِيلُونَهُمْ و زایل گردانید ایشان را عَنْ مَوَاقِفِهِمْ از محلهای ایستادن ایشان كَمَا أَزَالُوكُمْ همچنانکه دور کردند شما را از مواضع جدال حَسًّا بِالنِّصَالِ از روی قطع کردن و بریدن ایشان با شمشیرها وَشَجْرًا بِالرِّمَاحِ و طعن کردن و زدن با نیزهها تَرْكَبُ أُوْلَاهُمْ أُخْرَاهُمْ که بر هم نشینند پیشانه ایشان بر پسینان كَالْإِبِلِ الْهِيمِ الْمَطْرُودَةِ همچو تشنه رانده شده تُرْمَى عَنْ حِيَاضِهَا که انداخته شوند از حوضهای خود وَتُذَادُ عَنْ مَوَارِدِهَا و دور کرده شوند شتابان از مواضع ورود بر آب وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهِيَ مِنْ خُطَبِ الْمَلَاحِمِ و این خطبه از خطبهای که مذکور است در حوادث روزگار و فتنهای خونخوار الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلِّي لِخَلْقِهِ شکر و سپاس مر خدای راست که

پیدا و هویداست از برای مخلوق خود بِخَلْقِهِ بسبب آفریدن آن چه هر مخلوقی از مخلوقات و هر ذره از ذرات موجودات دلالة واضحه دارد بر وجود ذات و صفات کمال حق تعالی وَالظَّاهِرِ لِقُلُوبِهِمْ و نمایانست از برای دلهای بندگان بِحُجَّتِهِ بدلیل روشن خود که آن آثار قدرة اوست خَلَقَ الْخَلْقَ آفرید مخلوقات را بقدرة بالغه مِنْ غَيْرِ رَوِيَّةٍ بی فکر و اندیشه إِذْ كَانَتِ الرَّوِيَّاتُ لَا تَلِيقُ إِلَّا بِذَوِي الضَّمَائِرِ زیرا که فکرها و اندیشها لایق نیست مگر صاحبان اندیشها وَلَيْسَ بِذِي ضَمِيرٍ فِي نَفْسِهِ و نیست او سبحانه خداوند فکر در نفس خود و اگر چه از اوست همه اندیشها و خواطر خَرَقَ عِلْمُهُ دریده دانش او بَاطِنَ غَيْبِ السُّتُرَاتِ باطن آنچه غایبست از امور محجوبه و سایر پوشیدگیها وَأَحَاطَ و احاطه کرد و در رسید بِغُمُوضِ عَقَائِدِ السَّرِيرَاتِ بپنهانی عقیدهای غیر ظاهره مِنْهَا بعضی دیگر ازین خطبه فِي ذِكْرِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ در ذکر اوصاف حضرت رسالت صلعم اخْتَارَهُ برگزید حضرت عزت آنحضرت را مِنْ شَجَرَةِ الْأَنْبِيَاءِ از شجره طیبه پیغمبران علیهم السلام لفظ شجره مستعارست از برای صنف پیغمبران یا از برای آل ابرهیم علیه السلام باعتبار فروع ایشان چه اکثر پیغمبران از ایشان ظاهر شدند و ثمرة فروع آن شجره علوم و مکارم اخلاق ایشان وَمِشْكَاةِ الضِّيَاءِ و از چراغ دان روشنی و این استعاره است از برای انبیا باعتبار سطوع ضیا نور ایشان چه نور هدایه از ایشان تابان و لایح از روشنی مصباح ایشان نمایانست وَذُؤَابَةِ الْعَلْيَاءِ و از گیسوهای مکان شرف لفظ ذوابه عبارتست از آنچه آویخته میشود از موی و غیر آن و چون انبیا متدلی و آویخته شده اند از معادن عز و شرف که آن حظایر قدس است از آنجهة استعاره فرمود ذوابه را از برای ایشان وَسُرَّةِ الْبَطْحَاءِ و از ناف بطحا یعنی از اشرف مواضع آن و بطحا وادیست منبسط در زمین مکه وَمَصَابِيحِ الظُّلْمَةِ و از چراغهای تاریکی کفر استعاره فرموده مصابیح از برای انبیا باعتبار هدایه ایشان خلایق را مثل چراغ که راه مینماید مردمان را در شب تار وَيَنَابِيعِ الْحِكْمَةِ و از چشمهای حکمت و این مستعارست از برای انبیا بواسطه آنکه منتج میشود علوم و حکمت از ایشان مِنْهَا طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطِبِّهِ طبیبی است حاذق که گردنده است بطب خود در میان خلایق اراده فرموده باین طبیب نفس نفیس خود را و مراد بدوران آنحضرت بطب دوام اشتغال اوست بعلاج جهل از جهله و نصب نفس خود از برای ازاله

آن علت چه همت او مصروف بود بر دوا مرض جهل و رذایل اخلاق و استیصال دردها و خلطها متعفنه شرک و نفاق قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ بتحقیق که استوار ساخته مرهمهای خود را که علت و حکمت وَأَحْمَى مَوَاسِمَهُ و گرم کرده آلتهای داغ را چون استعاره فرموده ذات عدیم المثال خود را بطبیب ترشیح نموده آنرا بذکر مراهم و مراسم که کنایتست از علوم و اخلاق و وعظ و نصیحه و جلد و حد در مبادی حال مراهم نصیحه و موعظه مینهد بر جراحة جهل اگر مندمل میشود فیها و الا قطع میکند آنرا بمکاوی جلد و قطع و حد و مستاصل میکند بمراسم سیوف تا زیاده نشود و از جهات مَنْ ذَلِكَ که میفرماید يَضَعُ ذَلِكَ مینهد آن طبیب حاذق هر یک از دوا را که معدست از برای دفع مرض حَيْثُ الْحَاجَةُ إِلَيْهِ بجایی که احتیاج واقع میشود بآن مِنْ قُلُوبٍ عُمْيٍ از دلهای کور و دیده منفتحه فهم و اسرار محدده فهن مینهد و مِنْ آذَانٍ صُمٍّ و از گوشهای کر دواهای که مهیاست از برای سماع موعظه بر آن اطلاق میفرماید وَأَلْسِنَةٍ بُكْمٍ و از زبانهای گنگ دوایی که منطق السنه است بذکر الله بر آن وضع میکند مُتَتَبِّعٌ بِدَوَائِهِ در پی رونده است بدوای خود مَوَاضِعَ الْغَفْلَةِ و محلهای بیخبری وَمَوَاطِنَ الْحَيْرَةِ و جایهای سرگردانی که آن قلوب ارباب جهله و اصحاب ضلالتست لَمْ يَسْتَضِيئُوا روشنی نجسته اند ایشان بِأَضْوَاءِ الْحِكْمَةِ بروشنیهای حکمت و عرفان وَلَمْ يَقْدَحُوا و آتش بیرون نزده بِزِنَادِ الْعُلُومِ الثَّاقِبَةِ بآتش زنهای درخشان استعاره فرموده لفظ زند را از برای فکر و لفظ قدح را از برای اکتساب علوم زیرا که بفکر استخراج علوم میتوان کرد همچنانکه با آتش زنه استخراج آتش میتوان نمود فَهُمْ فِي ذَلِكَ پس ایشان در آن ظلمه و غفلة كَالْأَنْعَامِ السَّائِمَةِ مانند چهارپایان چراکننده اند که اصلا شعور ندارند و همیشه همت ایشان مصروفست بر اکل و شرب وَالصُّخُورِ الْقَاسِيَةِ و مثل سنگهای سخت که درک اشیا نمیکنند قَدِ انْجَابَتِ السَّرَائِرُ بتحقیق باز شده است و نمایان گشته پوشیدها لِأَهْلِ الْبَصَائِرِ از برای اهل دیدهای بابصیرت مراد نفس نفیس خود است و اولاد معصومین آنحضرت چه هر چه از اسرار شریعه مسایل معضله بود نزد ایشان ظاهر بود و هویدا وَوَضَحَتْ مَحَجَّةُ الْحَقِّ و روشن شده میان راه حق لِخَابِطِهَا از برای خبط کننده گمراه وَأَسْفَرَتِ السَّاعَةُ و پیدا گشته ساعة قیامة و نمایان شده عَنْ وَجْهِهَا از روی خود نزد اهل عرفان کنایه فرموده اسفار ساعة

از بدمان نزد وقوع فتن در میان خلقان وظهرت العلامة وظاهر شده علامة ساعت وتقربت تبهما از برای دریابنده آن براسته وآن علامات حدوث فتنهاست در میان بندگان در جمیع بلدان ومراد بتو بهین اتمه طبیین اند صلوات الله علیهم اجمعین بعد از آن زمان قیام دولة بنی امیه وتوابع ایشانرا که بعد از زمان آنحضرت ظاهر شد نازل منزلة موجود مشار الیه تصور کرده بطریق تخاطب با ایشان میگوید که مالی اراکم چیست مرا که می بینم شما را اشباحا بلا ارواح کالبدهای بی روحها واین کنایت است از غفلة وعدم انتفاع ایشان بعقول خود چه عقول خود را اصلا کار نفرمودند دار مبدء ومعاد وارواحا بلا اشباح وجانهائی بی جسمها واین اشارتست بعدم نهضة ایشان از برای حرب وجهاد ونساکا بلا صلاح وعبادة کنندگان بی صلاحیة واین کنایت است از زهد ایشان از سر جهل ونادانی وسمعة ومردم نمائی وتجارا بلا ارباح وتجارت کنندگان بی فواید از جهة آنکه معامله ایشان با اعمالی بود که امید ثواب بود در آن وایقاظا نوما وبیداران بچشم در خواب کنندگان بدیده سر از مشاهدهٔ آثار حضرت آفریدگار وشهودا غیبا وحاضران با بدان غایبان بعقول از انوار آثار قدرت پروردگار وناظرة عمیا وبینایان ببصر کوران ببصیرت وسامعة صما وشنوندگان بگوش کران بعقول موعظ وناطقة بکما وگویا بمقال ولال باحوال رایة ضلالة این علامة علامة گمراهیست قد قامت بحقیق که قایم شده است آن رایة علی قطبها بر مدار خود واین کنایت از اجتماع اهل نفاق وشقاق بر شان یعنی ایشان مدار علیه موافق ومخالف اند ورجوع همه با ایشانست وتفرقت بشعبها وپراکنده شده است از علامة شاخهای خود در آفاق عالم یعنی صیت سلطنة ایشان باکناف عالم انتشار یافته تکیلکم بصاعها کیل کند شما را رایة بنی امیه بصاع خود استعاره فرموده وصف کیل را از برای رایة بغبار اسلا ایشان مردمان را بگزاف وتخبطکم بباعها ودور گوید شما را بفراخی گام خود چون ناقه رمیده باعتساف قائدها کشنده آن رایة خارج من الملة بیرون رفته است از دایرهٔ دین وملة قائم علی الضلة ایستاده است بر محل ضلالت از برای اضلال ربابجهالة فلا یبقی یومئذ منکم پس باقی نماند از شما در آن روز الا ثفالة کثفالة القدر مگر دردی واین بی اعتبار کثفالة القدر چون دردی واپس مانده دیگ از طعام دانه کار او نفاضة یا مثل خرد ریزه کنفاضة

ای نا فضین فان کلا منها لا تیتم دون صاحبه جمع

العکم مثل خرد ریزه نوشته اسفار یعنی از شما کسی باقی نماند که شارالیه وملتفت الیه مردم باشد بواسطه عدم شهرت شما در میان آن قوم اشرار تعرککم بالدشما آن رایة عرک الادیم مثل مالیدن چرم وتدوسکم دکوبید شما را دوس الحصید مانند کوفتن کشت درویده در غزمن استعاره فرموده وصف عرک را از برای فتنه باعتبار آنچه نازل شود بایشان از بلیه ووصف دوس را باعتبار آزار واهانت وتستخلص المؤمن من بینکم بر گزیند مؤمن را از میان شما از برای انداختن در بلا وخطر استخلاص الطیر مثل بر گزیدن مرغ الحبة البطینة دانه فربه را من بین هزیل الحب از میان دانه لاغر این تذهب بکم بکجای برد شما را روشهای باطله وتتیه بکم الغیاهب ومتحیر میسازد شما را ظلمتهای جهالت وتخدعکم الکواذب وفریب میدهد شما را آمال کاذبه که سانح گردد از نفس اماره خادعه ومن این تؤتون واز کجا آورده میشوید وانی تؤفکون وکی باز گردانیده میشوید از آنچه بران ستید از راه غفلت وجهالت فلکل اجل کتاب ومر هر اجلی را از آجال کتابیست که نوشته شده است تعلیک حضرت باری ولکل غیبة ایاب ومر هر چیزی را که غایب وپنهان بازگشتنی است فاستمعوا پس بشنوید نصیحه را من ربانیکم از عالم ربانی خود یعنی از کسی که دانا است بعلمهائی که فرا گرفته از جانب الهی بواسطه حضرت رسالت پناهی مراد نفس نفیس خود اوست صلی الله علیه وآله واحضروه وحاضر کنید بسوی او قلوبکم دلهای خود را از جهت استماع موعظ ونصیحة واستیقظوا وبیدار شوید از خواب غفلة وجهالت ان هتف بکم اگر آواز دهد شما را بمشغول شدن بطاعة وعبادة ولیصدق رائد اهله ومی باید که راست گوید مرشد قوم باهل خود آنچه شنود از عالم ربانی یعنی باید که برساند یکی از حاضران باهل وقبیله خود آنچه بشنود از علم وحکمة وموعظ بی زیاده ونقصان تا منتفع شوند بآن حکمة وموعظ ورجوع نمایند بطاعة استعاره فرموده لفظ رائد را که موضوعست برای کسی که فرستاده شده باشد بطلب آب وگیاه از برای مرشد قوم باعتبار تبشیر او بقوم خود وانتفاع ایشان از علم وحکمة او ومثل را ید که مبشر قوم است وسبب انتفاع ایشانست از آب وگیاه ولیجمع ومی باید که جمع کند آن را ید بحضور با امام مفترض الطاعة شمله تفرقه پراکندگی خاطر را که سانح شده باشد از ممر تعلقات دنیا وبالکلیه متوجه شود

الربانی المتأله العارف بالله وقیل الربانی الذی یربی الطلاب العلم

ولیحضر ذهنه وحاضر سازد ذهن وزیرکی خود را با علوم وحکمة ونصیحة را که امام فرا گرفتند نماید وبقوم خود رساند وبعضی گفته اند که اراده فرموده آنحضرت برایند فکر را وبهل نفس را یعنی باید که فکر برساند بنفس انسانی آنچه کسب نموده از کمالات وبنا بر دلالة عقلیه نه باید نه شهوات نفسانیه فلقد فلق لکم الامر پس هر آینه شکافته است از برای شما کار دین را وروشن ساخته است تاریکی جهل را بنور یقین فلق الخرزة مثل شکافتن مهره مراد نفس نفیس خودش است تخصیص خرزه تنبیه است بر آنکه قلع جهالة وقطع ضلالة بمرتبه نموده که قطعا عود آن صورت نمی بندد مثل فلق خرزه که اصلا التیام آن بعمل نمی آید وقرفه قرف الصمغة جون باز کردن صمغ از درخت یعنی از برای شما ابقای علم دین کرده بجای باید جون باز کردن صمغ از درخت که باقی نگذارند چیزی را از آن فعند ذلک پس نزد آن حال یعنی با وجود فلق دین ووقوف راه یقین اخذ الباطل مآخذه وا گرفت باطل موضع وا گرفتن خود را ورکب الجهل مراکبه وسوار شد جهل بر مرکبهای خود وعظمت الطاغیة وبزرگ شد ونیز از حد در گذشتگان از جاده مستقیم وقلت الراعیة وکم شد بند رعایة کنندگان شرع قویم در بعضی روایت الداعیة واقع شده یعنی کم گشتند دعوه کنندگان مردمان براه حق ومنهج صدق وصال الدهر وحمله آورد روزگار صیال السبع العقور مانند حمله آوردن درنده گزنده وهدر فنیق الباطل وآواز داد شتر نر باطل بعد کظوم بعد از سکوت وخاموشی استعاره فرموده فنیق را از برای استعمال باطل وقوة آن در زمان ظلم وفتنه ولفظ کظوم از برای ضعف شدن آن سکوت باطل وسکون فتنه در زمان عدالة وتواخی الناس علی الفجور ودست برادری گرفتند مردمان بر فعل ناشایست وعمل شنیع وتهاجروا علی الدین ودور شدند از یکدیگر بر دین منیع وتحابوا علی الکذب ودوستی نمودند بایکدیگر بر دروغ وزور وتباغضوا علی الصدق ودشمنی کردند با هم بر راستی در امور فاذا کان ذلک پس چون باشد حال برین منوال کان الولد غیظا باشد فرزند سبب خشم پدران بواسطه شقاوت وبغیر دین وادب تا بجهة مؤنه وتحصیل معیشت در آن زمان دشوار باشد وبا تعب ومحنت فرزند سبب محنت پدر شود وهمه کس نجات خود را خواهد والمطر قیظا وباشد باران در گرمای تابستان یعنی باران نه در وقت خود آید واین کنایت از جدب وقحط آن سال

الثنیق الفحل المکرم ...

غیظا ای یغیظ الوالد

تغیض اللئام فیضا وبسیار شوند لئیمان بسیار شدنی وتغیض الکرام غیضا وکم شوند کریمان کم شدنی یعنی امور بعکس صورت بندد واوضاع عالم منعکس گردد وکان اهل ذلک الزمان ذیابا وباشند مردمان روزگار آن زمان گرگان وسلاطینه سباعا وپادشاهان آن زمان درندگان استعاره فرموده لفظ ذیاب را از برای اهل آن زمانه ووصف سباع را از برای سلاطین ذی شوکة باعتبار تسلط ایشان بر مردمان ذی حرفه واوساطه اکالا ومردمان میانه آن زمان طعمهای ستمکاران وفقراؤه امواتا ودرویشان ایشان مردگان یعنی گویا بواسطه استیلای ظالمان بر ایشان ماده حیوة از ایشان منقطع شده وغار الصدق وفرو رود راستی بنقصان پذیرد راستی وفاض الکذب وبسیار شود دروغ وناراستی واستعملت المودة باللسان واستعمال کرده شود دوستی بزبان وتشاجر الناس بالقلوب وخلاف کنند مردمان بدلها در آن اوان وصار الفسوق نسبا وبگردد فسق نسب واصل ایشان والعفاف عجبا وپاکدامنی عجب وشگفت ایشان ولبس الاسلام وپوشیده شود اسلام لباس بازگونه لبس الفرو مقلوبا همچو پوشیدن پوستین در حالتی که باشد واگردانیده شده یعنی پشت او روی کرده شده واین کنایت از غلب احوال وتغیر اقوال ولبس نفاق واستعمال اسلام بخلاف فرموده خالق انفس وآفاق ووضع معروف بجای منکر ومنکر در مقام معروف ومن خطبة له علیه السلام این خطبه در ذکر صفات کمال الهی است ونعوت جلال پادشاهی واوصاف فرشتگان ومعزز بندگان بمتاع این جهان ناچیز وتر ملول موت ایشان ومیان حشر ایشان وذکر صفات پیغمبر آخر الزمان علیه صلوات الرحمن کل شیء خاشع له هر چیز فروتنی کننده است برای حضرت عزت بسبب دخول او در تحت ذل او وکل شیء قائم به وهر چیز در وجود قایمست بجناب احدیة غنی کل فقیر او توانگری هر درویش بی خانمان وعز کل ذلیل وارجمندی هر خوار وحقیر بسبب انقلاب دوران وقوة کل ضعیف وتوانایی هر عاجز ناتوان ومفزع کل ملهوف وجای پناه ومحل وپناه دادخواهی هر ستم رسیده از دست ظالمان من تکلم سمع نطقه هر که سخن کرده شود او بجانب گفتار او ومراد علم اوست بمسموعات ومن سکت علم سره هر که خاموش شد دانست اسرار او را وعالمست بضمایر وخفیات ومن عاش فعلیه رزقه وهر که زیست بر اوست روزی او

التبن والتفاق

ملهوف المظلوم ... والملهف المتحسر

ومن مات فالیه منقلبه و هر که مرد پس بسوی اوست جای بازگشت او لم ترك العیون نمی بینند ترا
فتخبر عنك چشمها تا خبر دهند از تو صاحبان آن دیدها بل کنت قبل الواصفین من خلقك بلکه بودی
توپیش از وصف کنندگان از آفریدگان تو لم تخلق الخلق لوحشة نیافریده خلق را از جهة ترس و تنهایی خود و
لا استعملتهم لمنفعة و عمل نخواسته از ایشان بجهت فایده که باز گردد بجناب تو و لا یسبقك من طلبت
و پیشی نمیگیرد بر تو کسی که طلب نموده تو او را و لا یفلتك من اخذت و نه رسیده از تو کسی که گرفته تو او را و
لا ینقص سلطانك و کم نمیکند پادشاهی ترا من عصاك کسی که نافرمانی کند ترا و لا یزید فی ملكك
و زیاده نمیسازد در ملك تو من اطاعك کسی که فرمان برد ترا و لا یرد امرك و بازنمی دارد فرمان ترا من
سخط قضاءك کسی که ناخشنود باشد بحکم تو و لا یستغنی عنك و بی نیاز نمیشود از تو من تولی عن امرك
کسی که روگردانید از فرمان تو کل سر عندك علانیة هر نهانی نزد تو آشکارا است و کل غیب عندك
شهادة و هر غایبی نزد تو حاضر و هویدا است انت الابد توئی دایم بعضی گفته اند که درینجا مضاف محذوف
ای ذو الابد یعنی توئی صاحب دوام لا امد لك که هیچ غایتی و نهایتی نیست ترا و انت المنتهی و توئی موضع
نهایة آفریدها لا محیص عنك که هیچ گریزگاهی نیست ایشان را از تو اصلا و انت الموعد و توئی وعده گاه
لا منجا منك که هیچ جای رستگاری نیست مگر بسوی تو بیدك ناصیة کل دابة بدست قدرة تست موی
پیشانی هر جنبنده از حیوانات و این کنایت است از تسلط و قدرة او سبحانه بر کل کاینات و الیك مصیر کل
نسمة و بسوی تست بازگشت هر کدام از مخلوقات سبحانك تنزیه میکنیم ترا از هر نقصانی تنزیه کردنی ما اعظم
ما نری من خلقك چه بزرگست آنچه می بینیم از آفریدگان تو و ما اصغر عظیمه و چه کوچکست مخلوق
عظیم توفی جنب قدرتك در جنب توانایی تو و ما اهول و چه هولناک و ترسناکست ما نری
من ملکوتك آنچه مشاهده میکنیم از پادشاهی تو و ما احقر ذلك و چه حقیر و خوارست این مری
فیما غاب عنا من سلطانك در جنب آنچه غایبست از ما از سلطنة پادشاهی تو و ما اسبغ نعمك فی الد

وجه

وچه فراوانست نعمتهای تو در دنیا و ما اصغرها فی نعیم الآخرة و چه صغیر و کوچکست این نعمتها در جنب نعمتهای
باقیه عقبی منها بعضی دیگر ازین خطبه در صفة فرشتگان و احوال بندگان درین جهان و آن جهان من
ملائکة بعضی از فرشتگان از آن قبیل اند که اسکنتهم سمواتك ساکن گردانیده ایشان را در آسمانهای خود
و رفعتهم عن ارضك و برداشته ایشان را از زمین که محل کثافت است بسوی اوج برین که موضع لطافت است هم
اعلم خلقك بك ایشان داناترین آفریدهای تواند بذات تو بجهت برائة علوم ایشان از منازعه نفس اماره
و قرب و منزلت ایشان بجناب احدیة و اخوفهم لك و ترسنده ترین خلایقند مر ترا بسبب زیادتی علم ایشان
بتو بحکم اعلمهم اخوفهم و اقربهم منك و نزدیکترین مخلوقاتند از تو جهة دوری از منازعه نفس اماره و شیطان لم
یسکنوا الاصلاب ساکن نشده اند در پشتهای پدران و لم یضمنوا الارحام و نهاده نشده اند در
رحمهای مادران و لم یخلقوا من ماء مهین و آفریده نشده اند از آب نطفه که خوارست و بیمقدار و
لم یتشعبهم ریب المنون و پراکنده نساخته ایشان را حادثه مرگ در روزگار و انهم علی مکانهم منك
و بدرستی که ایشان بر مکان رفیع خودند از بارگاه تو و منزلتهم عندك و بر منزلة و مرتبه منیع خودند
درگاه تو و استجماع اهوائهم فیك و بر آرزوهای مجتمع خودند در شأن تو و کثرة طاعتهم و بر بسیاری
طاعة خودند از برای فرمان تو و قلة غفلتهم عن امرك و بر کمی غفلت خودند از امر واجب الاذعان تو
لو عاینوا اگر معاینه دیدندی کنه ما خفی علیهم منك پایان آنچه پنهانست بر ایشان از معرفت تو
لحقروا اعمالهم هر آینه حقیر شمردندی عملهای خود را در جنب عظمة تو و لزروا علی انفسهم و هر آینه عیب
کردندی بر نفسهای خود در تقصیر طاعة و لعرفوا و هر آینه شناختندی انهم لم یعبدوك آنکه ایشان
نپرستیده اند ترا حق عبادتك همچنانکه سزاوار پرستش تست و لم یطیعوك و فرمان نبرده اند ترا
حق طاعتك همچنانکه حق فرمان برداری تست این اشارت بتنزیه او سبحانه از اطلاع ملائکه بر کنه معرفة او
سبحانك منزه میدانیم ترا از هرچه نه لایق است بکبریای تو منزه دانستنی خالقا در آن حال که آفریننده مخلوقاتی

وعبودا و خدای معبودی بحسن بلائك عند خلقك این متعلقست بسبحانك یعنی تسبیح و تنزیه تو بجای می آوریم با اعتبار
حسن آزمایش تو نزد آفریدهای خود و محتملست که متعلق باشد بخالقا یا بمعبودا یعنی تو خالق کاینات با اعتبار حسن بلای خود یا معبود
کمالاتی با اعتبار نیکویی آزمایش خود بر خلقان و میتواند بود که متعلق باشد بقوله خلقت دارا یعنی با اعتبار حسن بلای
خود آفریده سرایی را که آن دار السلام است و جعلت فیها و مهیا ساخته در آن سرا از برای مهمانان مادبة مهمانی را
مشربا و مطعما از مکان آشامیدن و محل طعام خوردن و ازواجا و زنان یعنی حوران پاکیزه منظر و خدما
و خادمان یعنی ولدان پری پیکر و قصورا و غرفها در کاخ رفعة و انهارا و جویها در عین لطافت و زروعا و زراعتها
در غایة طراوة و ثمارا و میوها در نهایة تازگی ثم ارسلت داعیا بعد از آن فرستادی خواننده را که آنحضرت رسالت پناه است
صلعم یدعو الیها که میخواند مردمان را بآن سرایی که موجود است در او انواع نعمتهای جاودانی و اسباب مهمانی فلا
الداعی اجابوا پس نه آن دعوت کننده را اجابة نمودند و لا فیما رغبت رغبوا و نه در آنچه رغبت دادی در آن
راغب بودند و لا الی ما شوقت الیه اشتاقوا و نه بسوی آنچه آرزومند گردانیدی بآن آرزومند شدند
اقبلوا علی جیفة روی آوردند بر مردار دنیای غدار قد افتضحوا باکلها بتحقیق که رسوا شدند بخوردن آن مردار و
اصطلحوا علی حبها و آشتی کردند با یکدیگر بر دوستی آن جیفه بی مقدار استعاره نموده لفظ جیفه را از برای دنیا با اعتبار
استقذار نفوس اولیا الله آن و افتضاح را از برای اشتهار ایشان بمفتون شدن بدان و خروج ایشان از شعار صلحا ان
و طاعة یزدان و من عشق شیئا و هر که دوست داشت دوست داشتنی و واله چیزی شد از دنیای بی اعتبار اعشی بصره
کور ساخت عشق آنچه با عطیه جهل دیده او را از دیدن عیب و عار و پیدا نگشت بانچه تبع رسانید او را در روز شمار و
امرض قلبه و بیمار گردانید دل او را از ادراک آنچه لایقست و سزاوار فهو ینظر پس او نظر میکند و مینگرد بعین
غیر صحیحة بدیده بیمار و یسمع و میشنود باذن غیر سمیعة بگوش غیر شنوا از چیزی فایده مند که آید بکار قد
خرقت الشهوات عقله بتحقیق که دریده و پراکنده کرده شهوتهای دنیویه عقل او را در تحصیل امور شهیه فانیه و
اماتت الدنیا قلبه و میرانیده است دنیای دنی دل او را یعنی بیرون برده قلب او را از اتباع امری از امور اخرویه

دولت

وولهت علیها نفسه و واله و شیفته ساخته محبة دنیا نفس او را بر تحصیل امور دنیویه فهو عبد لها
پس آن طالب دنیا و واله آن بنده دنیاست و لمن فی یده شیء منها و بنده کسی که در دست اوست چیزی
از متاع دنیا حیث ما زالت هر جا که گردید دنیا زال الیها گردید بسوی آن و حیث ما اقبلت و هر جا که
روی آورد دنیا اقبل علیها روی نهاد بر آن لا ینزجر من الله منزجر نمی شود از خدا بزجر زجر نماینده و لا
یتعظ منه و پند نمیگیرد از حق سبحانه بواعظ به پند دهنده مراد بزاجر و واعظ پیغمبر است و ائمه اثنی عشر علیهم
صلوات الله الملك الاکبر و هو یری المأخوذین و حال آنکه می بیند گرفتاران را که ایستاده اند علی الغرة
بر فریب دنیا حیث لا اقالة جایی که نیست هیچ فسخ ذنب آن و لا رجعة و هیچ بازگشتنی از آن کیف
نزل بهم که چگونه فرود آمد بایشان ما کانوا یجهلون آنچه بودند جاهل از آن یعنی علامات موت و نشانهای
فوت و جاءهم من فراق الدنیا و آمد بایشان از فراق دنیا ما کانوا یأمنون آنچه بودند ایمن از آن
من بیانیه است از برای بیان مای موصوله که متقدم شده بر مبینات خود یعنی واقع شد بر ایشان آنچه بودند ایمن از آن
از جدایی این جهان و بدین قیاس است قوله علیه السلام و قدموا من الآخرة علی ما کانوا یوعدون
یعنی آمدند بر آنچه بودند که وعده داده میشدند از احوال آن جهان فغیر موصوف ما نزل بهم پس وصف کرده
شده نیست آنچه فرود آمد بایشان یعنی در حیز وصف نمیگنجد آنچیزی که نازل شد بر ایشان از شدت موت و عقوبات
واقعه بعد از موت اجتمعت علیهم سکرة الموت جمع شد بر ایشان سختی و بیخودی مرگ و حسرة الفوت
و پشیمانی فوت سازو برگ ففترت لها اطرافهم پس سست شد از جهت سکرة موت بدنهای ایشان و تغیرت
لها الوانهم و متغیر شد از جهت آن رنگهای ایشان ثم ازداد الموت فیهم پس افزون شد مرگ در ایشان و
ولوجا از روی در آمدن فحیل پس جدایی واقع شد بین احدهم میان هر یکی از ایشان و بین منطقه
و میان گویایی او و انه لبین اهله و بدرستی که او در میان اهل خود ینظر ببصره میکرد بدیده خود و
یسمع باذنه و میشنود بگوش خود با وجود آنکه هست علی صحة من عقله بصحة عقل خود و بقاء من

وباقی بودن ادراک خود یتفکر فیم افنی عمره تفکر میکند که در چه چیز فانی کرد عمر گرامی خود را وفیما اذهب دهره
وبچه گذرانید روزگار شادکامی خود را ویتذکر اموالا جمعها وبیاد می آورد مالهائی را که جمع کرده است آنرا
اغمض فی مطالبها واسان ذا کرده است آن را در مواضع طلب آن واخذها من مصرحاتها واخذ
نموده آنرا از جاهای که واضح و روشن کرده شده بود حلیة آن ومشتبهاتها واز جاهای شبهناک آن قد لزمته
بحیثیتی که لازم شد او را تبعات جمعها بتبعهای عواقب جمع آن اموال واشرف علی فراقها ومطلع شد بر
فراق آن مال تبقی لمن وراءه باقی ماند از برای آنان که از پس مردن او باشند ینعمون فیها نعمت گذرانند در آن
ویتمتعون بها وتمتع گیرند بآن فیکون المهنا لغیره پس باشد آن مال که بی مشقه حاصل شده باشد از برای غیر او
والعبء علی ظهره وبار گران که وزر و وبال آنست بر پشت او والمرء قد غلقت رهونه بها وآن مرد بسته
شود گروهای او بآن اموال بحیثیتی که خلاصی او از وبال آن متعذر باشد استعاره نموده وصف غلق رهون را از برای عدم
انفکاک نفس او از تبعات اموال شبهه ومباحه وعدم نجات او از نکال آن فهو یعض یده ندامة پس او گزد دست
خود را بدندان از روی پشیمانی علی ما اصحر له بر آنچه ظاهر شد او را عند الموت نزد مرگ من امره از کار او
که آن خسران و حرمان است بواسطه عدم فک رهن بتوبه و عدم ادای حقوق الله وحقوق الناس ویزهد وترک رغبت
کند فیما کان یرغب فیه در آنچه بود که رغبت مینمود در آن ایام عمره در روزهای عمر خود ویتمنی وآرزو کند
ان الذی کان یغبطه بها کاشکی او آنکس میبود که میخواست خوشی حال او را در آن اموال ویحسده
علیها وحسد میبرد باو بر آن مال قد حازها دونه در آن وقت که جمع کرده بود آن اموال را در حضور او یعنی
در آن وقت محسود حسد بر حاسد برد فلم یزل الموت یبالغ فی جسده پس همیشه مرگ مبالغه کند در بدن او
حتی خالط سمعه تا آنکه آمیخته شود بسمع او و قوه سامعه او را ببرد فصار بین اهله پس گردد در میان اهل خود
بحیثیتی که لا ینطق بلسانه سخن نکند بزبان خود ولا یسمع بسمعه و نشنود بگوش شنوای خود یردد طرفه
گرداند چشم خود را بالنظر فی وجوههم بنگاه کردن در رویهای ایشان یری حرکات ألسنتهم بیند حرکتها

زبانهای ایشان را ولا یسمع رجع کلامهم ونشنود رد سخنان وجواب بازدادن ایشان را ثم ازداد الموت
پس از آن زیاده شود مرگ التیاطا به از روی چسبیدن بآن مرد فقبض بصره پس اخذ کند بینائی دیده او را کما
قبض سمعه همچنانکه قبض نمود گوش شنونده او را وخرجت الروح من جسده وبیرون رود روح از تن او
فصار جیفة بین اهله پس گردد مرداری در میان اهل وعیال خود قد اوحشوا من جانبه رمانیده شوند
اهل او از اطراف او وتباعدوا من قربه ودوری جویند از نزدیکی او لا یسعد باکیا موافقت نکند گریه کننده را
ولا یجیب داعیا واجابت نکند خواننده را ثم حملوه الی محط پس بردارند او را وبرند بسوی محط او و
این کنایت از لحد باعتبار آنکه اول حط میکشند وبعد از آن میکنند یعنی او را در لحد نهند و بروایتی بجای محط واقع
شده یعنی منزل یعنی بردارند او را بسوی منزل او که واقعست فی الارض در زمین واسلموه فیه الی عمله
وسپارند او را در آن لحد بعمل خود تنها و بیکس و غمگین وانقطعوا عن زورته وبریده شوند از زیارت کردن
او جمیع یاران ومصاحبان او و در آن موضع پر وحشت باشد حتی اذا بلغ الکتاب اجله تا وقتی که برسد مکتوب
معینه از برای وجود خلایق درین جهان بنهایت خود والامر مقادیره وبرسد کار باندازهای خود والحق
آخر الخلق باوله ولاحق گردانیده شود آخر مردمان باول ایشان وجاء من امر الله وبیاید از خدای
تعالی وفرمان او ما یریده تجدید الخبار اگر کرده باشد آنرا من تجدید خلقه از نو بدید آوردن خلق خود منها
اماد السماء بحرکت آورد آسمان را وفطرها وشکافد آنرا وارج الارض وحرکت دهد زمین را وارجفها
ویجنبانید آنرا وقلع جبالها وبرکند کوههای زمین را ونسفها وپراکنده گرداند اجزای آنرا ودک بعضها
بعضا وبکوبد بعضی از آن جبال بر بعضی من هیبة جلالته از خوف جلالت وعظمت خود ومخوف سطوته
وترس غالبیت وقهاریت خود واخرج من فیها وبیرون آورد هر کس که باشد در بطن زمین فجددهم پس تجدید
نماید ونو بدید کند ایشان را بعد اخلاقهم بعد از کهنه گردانیدن ایشان وجمعهم وجمع کند ایشان را بعد تفرقهم
بعد از تفرق ساختن اجزای ایشان ثم میزهم بعد از آن تمیز نماید ایشان را لما یریده از برای آنچه اراده نموده باشد

من مسائلتهم از سوال کردن ایشان عن الاعمال از عملها و کردارها وخبایا الافعال واز پوشیدهای
فعلها وجعلهم فریقین وگردانید ایشان را دو فریق انعم علی هؤلاء انعام فرماید برین فریق که سزاوار جنان
باشند وانتقم من هؤلاء وانتقام کشد از گروهی دیگر که لایق نیران باشند که فریق فی الجنة وفریق فی السعیر فاما
اهل الطاعة پس اما اهل صلاح و فرمان فاثابهم بجواره پس پاداش دهد ایشان را بجوار رحمت خود وخلدهم
فی داره وجاوید گردانید ایشان را در سرای خود که آن دار المقامست حیث لا یظعن النزال
جایی که کوچ نکنند فرود آیندگان ولا یتغیر بهم الحال ومتغیر نشود ومتبدل نگردد بایشان حال در آن مکان
ولا تنوبهم الافزاع ودر نیابد ایشان را ترسها ولا تنالهم الاسقام ودر نیابد ایشان را بیماریها ولا
تعرض لهم الاخطار وپیش نیاید ایشان را خطرها ولا تشخصهم الاسفار واز جایی بجایی نبرد
ایشان را سفرها بلکه همیشه باشند در آن دار القرار با جمیع لذات وسایر نعمات آن نیکوکار واما اهل المعصیة واما
اهل عصیان وطغیان را فانزلهم پس فرود آورد ایشان را شر دار در بدترین سرایی وغل الایدی وبند
دستهای ایشان را الی الاعناق بگردنها وقرن النواصی بالاقدام وپیوسته گرداند موهای پیشانی ایشان را
بقدمها والبسهم وپوشانید در ایشان سرابیل القطران پیراهنهای قطران ومقطعات النیران
وجامهای آتش سوزان و قطران روغنیست در نهایت عفونت بمرتبه که اگر فرضا قطره از آن در دنیا ریزند اهل عالم هلاک
شوند از عفونت آن و آنرا بجوزد دوزخیان میدهند و بر اعضای ایشان می مالند تا آتش بسرعت در همه اندام متشبث شود
با بدان ایشان پس باشند اهل عصیان فی عذاب در عذابی ونکالی قد اشتد حره که سخت باشد گرمی آن
وباب قد اطبق علی اهله و در میان دری که بهم آورده باشند آن در را بر اهل آن فی نار لها کلب در آتشی
که باشد او را شره و حرص بر دوزخیان ولجب وغلبه اصوات ولهب ساطع وزبانه بلند شونده وقصیف
هائل و آواز سخت هول آورنده لا یظعن مقیمها کوچ نکند اقامت کننده در آن آتش سوزان ونقل ننماید از آن مکان
ولا یفادی اسیرها وفدیه ندهد گرفتار آن آتش چه او از فدا عاجز باشد و بر تقدیر عدم عجز او فدیه را از وی قبول نکند

وقبول نماید ولا تفصم کبولها وشکسته نشود قیدهای آتش لا مدة للدار بغنی ونهایتی نباشد مر آن سرا را
فتفنی تا فانی شود ولا اجل للقوم وغایتی معین نباشد مر آن قوم را فیقضی تا بسر آید و از آن عذاب برهند
منها بعضی دیگر ازین خطبه فی ذکر النبی صلی الله علیه وآله در صفت حضرت رسالت علیه الصلوة والتحیة
قد حقر الدنیا بحیثیتی که حقیر داشت حضرت پیغمبر دنیا را و در بعضی نسخ حقر شده واقع شده یعنی حقیر گردانید دنیا را
در نظرها آن وصغرها وکوچک شمرد آنرا یعنی پست ونژند دید در آن ووا گذاشت آنرا واهون بها واسان کرد یعنی
سهل انگاشت آنرا وهانها وخوار کرد اینها آنرا در نظر مردمان یعنی در ذکر مذمت او بسیار کوشید وعلم ودانست
بعلم یقین ان الله سبحانه انکه خدای تعالی زواها عنه دور داشت تعلقات دنیا را او بگردانید آنرا از او
از جهت برگزیدن او وسجانه آنحضرت را وبسطها لغیره وگسترانید آنرا از برای غیر او احتقارا از جهت خوار داشتن
آن غیر را فاعرض عن الدنیا بقلبه پس روگردانید از دنیای دنی بدل خود یعنی خاطر خود را بالکلیه از تعلقات آن
منقطع ساخت وامات ذکرها عن نفسه ومیرانید یاد دنیا را از نفس خود یعنی اصلا متذکر آن نشد وبذکر آن
نپرداخت واحب ودوست داشت ان تغیب زینتها انکه غایب شود آرایش دنیا عن عینه از دیده
با بصیرت او لکیلا یتخذ منها ریاشا تا فرا نگیرد از زینت آن لباس تجمل و آرایش را ویرجو فیها مقاما
وامید ندارد در آن مقام کردن و آسایش نمودن بلغ عن ربه رسانید از جانب پروردگار خود پیغامات را
معذرا در حالتی که عذر درست آرنده بود بایشان واثبات حجت نموده بود از برای ایشان ونصح لامته ونصیحت
نموده امتان خود را منذرا در حینی که بیم کننده بود ایشان را ودعا الی الجنة وخواند خلایق را به بهشت مبشرا در حالتی
که بشارت دهنده بود بعد از آن در صدد توصیف اهل بیت آنحضرت در آمده میفرماید نحن شجرة النبوة ما اهل بیتیم درخت
نبوتیم لفظ شجره مستعارست از برای بنی هاشم یعنی اولاد هاشم ومحط الرسالة وموضع فرود آمدن پیغام الهی ومختلف
الملائکة ومحل آمد شد فرشتگان بارگاه پادشاهی ومعادن العلم ومعدنهای علم وعرفان وینابیع الحکم
وچشمهای حکمتهای بی پایان ناصرنا ومحبنا یاری دهنده ما ودوست ما ینتظر الرحمة چشم میدارد رحمة الهی را

وعدونا ومبغضنا وخصم ما ودشمن دارنده ما ينتظر السطوة انتظار ميكشد قهر ما متناهى را ومن خطبة
له عليه السلام اين خطبه در ذكر شرف ايمانست وتعداد اصول وقواعد آن إن أفضل ما توسل به المتوسلون
بدرستى كه فاضلترين چيزى كه نزديكى جويند بآن نزديكى جويندگان إلى الله سبحانه بسوى خدائى كه پاكست از جميع عيوب و
نقصان الإيمان به تصديقست بوحدانيه او وصفات كمال ونعوت جلال او وبرسوله وبرسول او واذعان نمودن بهر چه
وى آورده است از احوال معاد ونصب ائمه هدى والجهاد في سبيله عطفست بر ايمان يعنى فاضلترين
اشيا كه متوسل شوند بآن برحمة الهى جهاد است در راه خدا فإنه ذروة الإسلام پس بدرستى كه جهاد بلندى اسلامست
زيرا كه اصل قيام دين ووجود اسلام وانتشار آن متوقف بر آنست پس آن اشرف واعلى باشد وكلمة الإخلاص
وديگر كلمه اخلاص است يعنى كلمه طيبه لا اله الا الله كه مشعر است بتعبد عباد واقرار ايشان بربوبيت ووحدانيت او سبحانه وتعالى
فإنها الفطرة پس بدرستى كه آن كلمه طيبه فطرة خداست زيرا كه آفريده است خداى تعالى مردمانرا بواسطه آن
وإقام الصلوة وديگر بپاى داشتن نمازست فإنها الملة پس بدرستى كه اقامه صلوة ملتست واين تسميه
شيئى است باسم اشرف اجزاء آن شيئى چه اشتمال صلوة بر مقصود ملت كه آن التفاتست باو سبحانه ودوام ملاحظه عظمت او
اكثر است باجزاى ديگر وإيتاء الزكوة وديگر دادن زكوة است فإنها فريضة واجبة پس بتحقيق كه زكوة
فريضه واجبه است راوندى در شرح خود آورده كه اراده نموده حضرت ولايت پناه صلوات الله عليه بفرضيه زكوة
سهميه آن كه منقطع است از مال وجوبا واگرنه تخصيص زكوة بفريضه از ميان ساير واجبات از قبيل ترجيح بلا مرجح است
وصوم شهر رمضان وديگر روزه ماه رمضانست فإنه جنة من العقاب پس بتحقيق كه روزه شهر رمضان
سپريست از عذاب نيران وتخصيص صوم رمضان باستعاره لفظ جنه از جهة آنست كه آن اشدست در كسر شهوات
وقطع وسائل شيطانيه كه آن شهوات نفسانيه است ولهذا حضرت رسالت پناه صلى الله عليه وآله فرموده كه ان الشيطان
ليجرى من ابن آدم مجرى الدم الا فضيقوا مجاريه بالجوع يعنى بتحقيق كه شيطان روان ميشود در فرزند آدم در محل جارى
شدن خون كه آن عروق بدنست يعنى در جوف رگها فرو ميرود پس تنگ گردانيد مجارى خون را كه عروقست بگرسنگى في قمع الشيطان

ازصوم

ازصوم بيشتر باشد نسبت بعبادات ديگر پس اولى واقوى باشد در دفع آنچه لازم مى آيد بسبب شيطان از عذاب نيران پس ايراد
لفظ جنه از براى آن انسب باشد وحج البيت واعتماره وديگر حج خانه خداست وعمره بجا آوردن بآن فإنهما
ينفيان الفقر پس بدرستى كه حج وعمره نفى ميكنند وبرطرف ميسازند فقر وفاقه را ويرحضان الذنب ومى شويند
گناهانرا ترغيب فرموده مردمانرا بحج وعمره بذكر فضيلت دنيويه كه آن نفى فقرست وآن بسبب تجارتها كه واقع ميشود
در موسم حج وبواسطه قيام اسواق در مكه در آن روزها وديگر اخرويه است كه آن رحض ذنبست وغسل معصيت وصلة
الرحم وديگر وصل است بخويشان وپيوسته شدن بايشان فإنها مثراة في المال پس بتحقيق كه صله رحم محل سيار است
در مال ومنسأة في الأجل وموضع تاخيرست در اجل چه خويشان نگاهبان او ميشوند در آن حال از شر دشمنان وحضرت
منان در رزق ورحمت ميگشايد بروى وچونكه اورا مى بايد مهربان وخويشان طول عمر او وطلب از حق سبحانه مسئلت مينمايند واو
اجابت ميكند دعاى ايشان وصدقة السر وديگر صدقه دادن درنهان فإنها تكفر الخطيئة پس بتحقيق
كه صدقه سر ميپوشاند گناهانرا چه آن نزديكترست برضاى خدا زيرا كه دورترست از ريا وصدقة العلانية
وديگر صدقه دادن آشكارا فإنها تدفع ميتة السوء پس بتحقيق كه صدقه علانيه دفع ميكند مردن بدرا
چون سوختن وغرق شدن وكشته گشتن وغير آن از جهة آنكه شهرت او باحسان درميان مردمان باعث ميشود بر آنكه
محافظت نمايند اورا واخلاق درهر زمان وصنائع المعروف وديگر كردن كارهاى نيكست فإنها تقي مصارع
الهوان پس بدرستى كه آن كارها نگه ميدارند از مواضع افتادن در پستى وخوارى أفيضوا في ذكر الله شروع
كنيد ودر رسيد در ذكر خداى تعالى فإنه أحسن الذكر پس بدرستى كه ذكر خدا بهترين ذكرست وارغبوا فيما
وعد المتقين ورغبت نمايند در آنچه وعده فرموده پرهيزكارانرا كه آن جنتست فإن وعده أصدق الوعد
پس بتحقيق كه وعده او سبحانه راستترين وعدهاست واقتدوا بهدي نبيكم وپيروى كنيد سيرت پيغمبر خودرا
فإنه أفضل الهدي پس بتحقيق كه آن سيرت بهترين سيرتهاست واستنوا بسنته وسنت نهيد بسنت او يعنى وضع
طريقه ورش او نمايند فإنها أهدى السنن پس بدرستى كه آن سنت راه نماينده ترين سنتهاست وتعلموا القرآن

رحضت الثوب ارحضه رحضا اى غسلته

الهدى السيرة

ويياموزيد قرآنرا فإنه أحسن الحديث پس بتحقيق كه قرآن بهترين كلامست ونيكوترين سخنست كقوله تعالى نزل
أحسن الحديث وتفقهوا فيه وفقيه وعالم شويد در قرآن فإنه ربيع القلوب پس بدرستى كه قرآن بهار مرغزار
دلهاى مومنانست استعاره فرموده لفظ ربيع را از براى آنچه در قرآنست از فنون علمى كه سارح ابصار وغواض انظارست
همچو رياض ربيع واستشفوا بنوره وشفا طلبيد بنور قرآن فإنه شفاء الصدور پس بتحقيق كه آن شفاى سينها
بيمارانست از امراض جهل وأحسنوا تلاوته ونيكو كنيد خواندن قرآنرا يعنى حق لفظ را مرعى داريد بيان وجه كه
منقولست وجانب معنى را رعايت نمائيد بتدبر وتفكر در فروع واصول فإنه أنفع القصص پس بتحقيق كه قرآن
نافع ترين قصهاست از روى عبرت فإن العالم العامل بغير علمه پس بدرستى كه دانائى عمل كننده بغير علم خود
كالجاهل الحائر همچو نادان متحيرست الذي لا يستفيق من جهله كه بهوش نيايد از جهل ونادانى خود
بل الحجة عليه أعظم بلكه حجه برو در روز قيامة بزرگترست از حجه بر جاهل چه جاهل عذر ناسموعى ميتواند گفت
باين طريق كه من ازين بودم غافل بخلاف عالم بجاهل والحسرة له ألزم وندامت وپشيمانى عالم عامل بغير علم را لازم
ترست در آخرت چه اقدام بر معصيت نموده باوجود آنكه عالم بقبح او بوده ومنقاد نفس اماره گشته وعنان اختيار را فرو
هشته بخلاف جاهل كه مقتدى معصيت شده بسبب جهالت وهو عند الله ألوم واو نزد خداى تعالى ملامت كرده شده
ترست چه دانسته قوة بوده خود را در مخالفت وانقطاع عذر خود را در آن حالت ومن خطبة له عليه السلام
اين خطبه در ذم دنياست وتنفير خلايق از آن بذكر معايب آن أما بعد اما پس از حمد خدا ودرود بر سيد انبيا فإني
أحذركم الدنيا پس بدرستى كه من ميترسانم شمارا از دنياى غدار فإنها حلوة پس بتحقيق كه دنيا شيرينست در ذائقه
خضرة سبزست در باصره استعاره فرموده لفظ حلوة وخضرة را براى دنيا باعتبار زينت وبهجة آن وتخصيص كرده متعلق
ذوق وبصر را كه آن خضرة وحلاوتست از جهة آنكه الشداد نفس از مدرك اين دو حاسه بيشترست از حواس ديگر حفت
بالشهوات احاطه كرده وفرا گرفته شده است دنيا بآرزوهاى كثير وتحببت بالعاجلة ودوستى نموده با اهل خود
بمتاعهاى عاجله زوال پذير وراقت بالقليل وشكفته آمده بزيورهاى اندك باعتبار كه نسبت بنعمتهاى باقيه آجله در

4

بلغت

تلفت وغايه اختصار وتحلت بالآمال ومتحلى وآراسته گشته باميدهاى بى بنياد وتزينت بالغرور وآرايش
يافته بفريب اهل جهالت وفساد لا تدوم حبرتها باقى نمى ماند سرور وشادى آن ولا تؤمن فجعتها وايمن
نشايد بود از درد والام آن غرارة ضرارة فريبنده است مضرت رساننده حائلة زائلة متغيرست
كننده نافدة بائدة برانيده است هلاك كننده أكالة غوالة خورنده است بفريب اخذ كننده لا تعدو
إذا تناهت تجاوز نميكند ودرنمى گذرد وقتى كه متناهى شد ورسيد إلى أمنية أهل الرغبة فيها بسوى
آرزوى اهل رغبة در آن والرضا بها واهل خشنودى بآن أن تكون كما قال الله تعالى از آنكه باشد همچنانكه
فرموده حق سبحانه وتعالى يعنى چون رسيد دنيا بامانى اهل خود منتهى ونمى شود از مثلى كه حق سبحانه ايراد نموده در كلام
بزرگوار خود كه كماء أنزلناه من السماء يعنى مثل دنيا در سرعة انتقال همچو گياهيست از آبى كه فرو فرستاديم
آنرا از آسمان يا از ابر فاختلط به نبات الأرض پس آميخته شد بآن آب گياه زمين وقوة گرفت ونشو ونما
خود بكمال رسانيد وزمين ببود تازه وخرم شد فأصبح پس بامداد كرد يعنى روز ديگر گشت آن گياه تازه وزيبا
هشيما خشك گشته ودرهم شكسته بمثابه كه از خشكى وشكستگى تذروه الرياح پراكنده مى گردانند آنرا بادها وازيخ
برميكنند وبهر طرف مى برد وكان الله وهست خداى تعالى على كل شيء بر همه چيز از انشا وافنا مقتدرا توانا
تشبيه فرموده زندگانى دنيا بگياهى كه بآب باران سبز شود وبكمال نو رسيد ووقت آن در آيد كه از آن نفع گيرند
ناگاه آب از آن منقطع گردد وخشك وبى فايده بماند همچنين آدمى بزندگانى وتازگى كه دارد وخوش برآيد همين كه نامه
عمر از عنوان بپايان رسيد منتهى اجل در آمده نهال بهار او را صرصر فنا خشك سازد وخرمنهاى آرزوها باد نيستى برده
بهار عمر بسى دلفريب ورنگين است ولى چه سود كه دارد خزان مرگ آبى پس حاصل كلام حضرت ولايت پناه
آنست كه آرزوهاى اهل دنيا در عرصه فنا وزوالست ومآل رغبات او در معرض انتقال لم يكن امرؤ منها
في حبرة نيست هيچ مردى كه از متاع دنيا در سرور وشادى باشد إلا أعقبته بعدها عبرة مگر كه در آورد اورا
بعد از آن شادى عبرة گريه وزارى ولم يلق من سرائها بطنا ونرسد كسى از آسانى دنيا بطنا إلا منحته

القرآن

مِنْ ضَرَّائِهَا ظَهْراً که داد او را از دشواری خود ظَهْراً یعنی بطن کنایت است از اقبال نعمة و دولت و پشت عبارت از
ادبار نعمة و روی گردانیدن نکبت یعنی نعمة دنیا و دولت آن روی بیاورد بکسی الا که منقلب شد بنکبت و انواع محنة و مشقة
و کدام سروری را سیرابی داد مگر باز خشک گردش با آتش بیداد وَ لَمْ تَطُلَّهُ فِيهَا دِيمَةُ رَخَاءٍ و ترشّح نکرد بکسی در دنیا دیمهٔ
رخاء باران نرم آسانی و خوش حالی إِلَّا هَتَنَتْ عَلَيْهِ مگر که روان شد بر وی مُزْنَةُ بَلَاءٍ باران بزرگ قطرهٔ
بلیّه و خواری وَ حَرِيٌّ إِذَا أَصْبَحَتْ لَهُ مُنْتَصِرَةً و سزاوارست که چون بامداد کند از برای او مددکننده أَنْ
تُمْسِيَ لَهُ مُتَنَكِّرَةً آنکه شبانگاه کند از برای او متغیر شده و ناخوش شمرنده وَ إِنْ جَانِبٌ مِنْهَا و اگر باشد جانبی
از دنیا اعْذَوْذَبَ وَ احْلَوْلَى بسیار خوش و شیرین أَمَرَّ مِنْهَا جَانِبٌ تلخ کرده جانبی دیگر فَأَوْبَى پس وبیّ
شود بر مَهلک لَا يَنَالُ امْرُؤٌ مِنْ غَضَارَتِهَا نرسید هیچ مردی از خوشی عیش دنیا رَغَباً رغبتی و ارادتی
إِلَّا أَرْهَقَتْهُ مگر که در رسانید او را مِنْ نَوَائِبِهَا از حوادث و مصائب خود تَعَباً رنجی و غمی وَ لَا يُمْسِي مِنْهَا
و شبانگاه نکرد دنیا فِي جَنَاحِ أَمْنٍ در بال ایمنی و آسایش إِلَّا أَصْبَحَ مگر که صبح کرد عَلَى قَوَادِمِ خَوْفٍ
بر پرهای دراز ترس و بیمی تنبیه فرموده باستعاره لفظ جناح از برای امن و لفظ قوادم از برای خوف بر آنکه بیم
ایمنی در دنیا مگر مستعقب خوفست که از دواهی است غَرَّارَةٌ دنیا بسیار فریب دهنده است غُرُورٌ مَا فِيهَا
فریبست آنچه درو است از حطام فَانِيَةٌ فناپذیر است و زوال پذیرنده فَانٍ مَنْ عَلَيْهَا فانیست آنکه بر روی
انام لَا خَيْرَ فِي شَيْءٍ مِنْ أَزْوَادِهَا هیچ خیری نیست در چیزی از توشهای دنیا إِلَّا التَّقْوَى مگر پرهیزکاری
که ان خیر الزاد التقوى مَنْ أَقَلَّ مِنْهَا کسی که اندک متصرف شود از توشهای دنیا و لذات اسْتَكْثَرَ مِمَّا يُؤْمِنُهُ
بسیار خواهد از چیزی که ایمن گرداند او را از اعمال صالحات وَ مَنِ اسْتَكْثَرَ مِنْهَا و کسی که بسیار خواهد از لذات
اسْتَكْثَرَ مِمَّا يُوبِقُهُ بسیار خواهد از چیزی که هلاک آرد او را از شهوات وَ زَالَ عَمَّا قَلِيلٍ عَنْهُ و زوال یابد از آن
اندک وقتی از اوقات كَمْ مِنْ وَاثِقٍ بِهَا بسا اعتماد کننده بدنیا قَدْ فَجَعَتْهُ که دردمند ساخت او را وَ ذِي طُمَأْنِينَةٍ
إِلَيْهَا و با آرام گرفته بدنیا قَدْ صَرَعَتْهُ که بر خاک فنا انداخت او را وَ ذِي أُبَّهَةٍ و با صاحب بزرگی قَدْ جَعَلَتْهُ

حَقِيراً که گردانید او را بی مقدار و بی اعتبار وَ ذِي نَخْوَةٍ و با خداوند تکبّر قَدْ رَدَّتْهُ ذَلِيلاً که باز گردانید او را
خوار سُلْطَانُهَا دُوَلٌ سلطنة و پادشاهی آن دوران کننده است یعنی گاهی زید دارد و گاهی عمرو وَ عَيْشُهَا
رَنِقٌ و زندگانی آن مکدّرست و تیره وَ عَذْبُهَا أُجَاجٌ و آب شیرین آن تلخست و تلخ مزه چه مآل آن عذاب
در آخرة و مرجع آن مرارة عقوبة وَ حُلْوُهَا صَبِرٌ و شیرین آن تلخناکست وَ غِذَاؤُهَا سِمَامٌ و طعام آن زهرهای
مُهلکست وَ أَسْبَابُهَا رِمَامٌ و ریسمانهای مواصلات آن پوسیده است و از هم ریخته حَيُّهَا بِعَرَضِ
مَوْتٍ و زنده آن پیش آمده است بمرگ وَ صَحِيحُهَا بِعَرَضِ سُقْمٍ و تن درست آن پیش آمده است به بیماری
و در بعضی روایه بغیر منقوط واقع شده است یعنی صحیح آن بوته تیر بیماریست مُلْكُهَا مَسْلُوبٌ ملک آن
ربوده شده است زیرا که بی اعتبارست وَ عَزِيزُهَا مَغْلُوبٌ و غالب آن مغلوب گشته است از جهت آنکه
ناپایدارست وَ مَوْفُورُهَا مَنْكُوبٌ و مالدار آن نکبه رسیده است در نهایة حال وَ جَارُهَا مَحْرُوبٌ
و همسایه او ربوده شده است از مال أَلَسْتُمْ فِي مَسَاكِنِ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ آیا نیستید شما در مسکنهای
کسانی که بودند پیش از شما أَطْوَلَ أَعْمَاراً درازتر از روی عمرها وَ أَبْقَى آثَاراً و پاینده تر از روی اثرها و نشانها
و وَ أَبْعَدَ آمَالاً و دورو دورتر از روی امیدهای بسیار وَ أَعَدَّ عَدِيداً و آماده تر از روی شمار و
أَكْثَفَ جُنُوداً و انبوه تر از روی لشکر بسیار تَعَبَّدُوا لِلدُّنْيَا پرستیدند از برای دنیا أَيَّ تَعَبُّدٍ هر پرستیدنی
وَ آثَرُوهَا و برگزیدند دنیا را أَيَّ إِيثَارٍ هر برگزیدنی ثُمَّ ظَعَنُوا عَنْهَا بعد از آن کوچ کردند از دنیا
بِغَيْرِ زَادٍ مُبَلِّغٍ بی توشه رساننده بمنزل وَ لَا ظَهْرٍ قَاطِعٍ و بی مرکبی قطع کننده مراحل فَهَلْ بَلَغَكُمْ
پس آیا رسید بشما أَنَّ الدُّنْيَا سَخَتْ لَهُمْ که دنیا سخاوة ورزید از برای اهل سلف نَفْساً بِفِدْيَةٍ نفسی را
بفدیه دادن و واخریدن أَوْ أَعَانَتْهُمْ یا یاری داد ایشان را بِمَعُونَةٍ بیاری دادن أَوْ أَحْسَنَتْ لَهُمْ یا احسان
کرد مر ایشان را صُحْبَةً از روی همراهی بَلْ أَرْهَقَتْهُمْ بلکه در رسانید ایشان را بِالْقَوَادِحِ بامور شدیده وَ أَوْهَقَتْهُمْ
بِالْقَوَارِعِ و سست کرد ایشان را بمصیبتهای شدیده کوبنده وَ ضَعْضَعَتْهُمْ بِالنَّوَائِبِ و جنبانید و بیچاره کرد

ایشان را بحادثها وَ عَفَّرَتْهُمْ لِلْمَنَاخِرِ و بخاک مالید رخساره ایشان را بر روی ها وَ وَطِئَتْهُمْ بِالْمَنَاسِمِ و لگدکوب
کرد ایشان را بسمها و پایها وَ أَعَانَتْ عَلَيْهِمْ رَيْبَ الْمَنُونِ و یاری داد گردش دوران را یعنی دنیا یاری حوادث
دوران نمود تا باتفاق یکدیگر فانی ساختند ایشان را فَقَدْ رَأَيْتُمْ تَنَكُّرَهَا پس بتحقیق که دیدید شما تغیر و ناشناسی
دنیا را لِمَنْ دَانَ لَهَا مر کسی را که تذلل ورزید بسوی او وَ آثَرَهَا و برگزید او را وَ أَخْلَدَ إِلَيْهَا و چسبید باو حِينَ
ظَعَنُوا عَنْهَا یعنی که کوچ کردند از دنیا لِفِرَاقِ الْأَبَدِ بفراق ابدی که دیگر بازگشت نباشد ایشان را هَلْ
زَوَّدَتْهُمْ آیا توشه داد ایشان را إِلَّا السَّغَبَ مگر گرسنگی استفهام از برای تقریرست یعنی السغب گرسنگی و بی برگی
توشه ایشان گردانید و برین قیاس است آنکه میفرماید که أَوْ أَحَلَّتْهُمْ یا فرود آورد ایشان را إِلَّا الضَّنْكَ
مگر جای تنگ أَوْ نَوَّرَتْ لَهُمْ یا روشن گردانید ایشان را إِلَّا الظُّلْمَةَ مگر تاریکی که آن کسب جهلست و نادانی
أَوْ أَعْقَبَتْهُمْ یا از پی در آورد ایشان را إِلَّا النَّدَامَةَ مگر پشیمانی أَفَهَذِهِ تُؤْثِرُونَ آیا پس این دنیا بی اعتبار اختیار
میکنید أَمْ إِلَيْهَا تَطْمَئِنُّونَ یا بسوی آن آرام میگیرید أَمْ عَلَيْهَا تَحْرِصُونَ یا بر وی حریص آیید و امید دارید
فَبِئْسَتِ الدَّارُ پس بدسرایست دنیا لِمَنْ لَمْ يَتَّهِمْهَا از برای کسی که متهم ندارد او را و او را لعب ندرو و او را مطلوب
خود داند وَ لَمْ يَكُنْ فِيهَا و نباشد درو عَلَى وَجَلٍ مِنْهَا بر ترس از خطر او و نیکو سرایست از برای شخصی که
متهم داند آن را و آن را مطلوب خود نداند و عمل کند درو بر ترس و خوف از خطر او و عالم باشد بعاقبة آن فَاعْلَمُوا
پس علم کنید وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ و حال آنکه شما میدانید بِأَنَّكُمْ تَارِكُوهَا بآنکه ترک کننده دنیایید وَ ظَاعِنُونَ
عَنْهَا و کوچ کننده ایدازان وَ اتَّعِظُوا فِيهَا و پند گیرید در آن بِالَّذِينَ قَالُوا بآنانکه گفتند که مَنْ أَشَدُّ
مِنَّا قُوَّةً کیست سخت تر از ما از روی توانائی حُمِلُوا إِلَى قُبُورِهِمْ برداشته شدند بسوی قبرهای خود فَلَا
يُدْعَوْنَ رُكْبَاناً پس خوانده نشدند سواران وَ أُنْزِلُوا الْأَجْدَاثَ و فرود آورده شدند در قبور وَ لَا يُدْعَوْنَ
ضِيفَاناً پس خوانده نشدند مهمانان یعنی درین هر دو حال لفظ رکبان و ضیفان را بر ایشان اطلاق نکردند عادة عرب
آن بود که چون جماعتی محمول میشدند می نامیدند ایشان را سواران و هرگاه که منزل میشدند میخواندند ایشان را مهمانان و این

درحال زندگی ایشان بود اما در حال مردن این هر دو اسم بر ایشان اطلاق نمیکردند وَ جُعِلَ لَهُمْ مِنَ الصَّفِيحِ و
گردانیده شد از برای ایشان از سنگ أَجْنَانٌ قبرها وَ مِنَ التُّرَابِ أَكْفَانٌ و از خاک کفنها وَ مِنَ الرُّفَاتِ
جِيرَانٌ و از استخوانهای پوسیده همسایها فَهُمْ جِيرَةٌ پس ایشان همسایگانند لَا يُجِيبُونَ دَاعِياً اجابت
نمی کنند خواننده را وَ لَا يَمْنَعُونَ ضَيْماً و باز نمی دارند ستم را وَ لَا يُبَالُونَ مَنْدَبَةً و اصلا باک نمی دارند
از نوحه کردن إِنْ جِيدُوا لَمْ يَفْرَحُوا اگر داده شدند باران نمی کردند و شادان وَ إِنْ قُحِطُوا لَمْ يَقْنَطُوا
و اگر رسیده شدند بقحط و تنگی نیستند نومیدان جَمِيعٌ جمع کرده شده اند وَ هُمْ آحَادٌ و حال آنکه متفردند و
متوحّد وَ جِيرَةٌ و همسایگانند وَ هُمْ أَبْعَادٌ و حال آنکه دورند مُتَدَانُونَ نزدیکانند لَا يَتَزَاوَرُونَ
و حال آنکه زیارة یکدیگر نمیکنند وَ قَرِيبُونَ و خویشانند لَا يَتَقَارَبُونَ و حال آنکه خود را خویش نمیشمارند
حُلَمَاءُ بردبارانند قَدْ ذَهَبَتْ أَضْغَانُهُمْ در حالتی که رفته است کینهای ایشان وَ جُهَلَاءُ و نادانند یعنی
درک چیزها نمی کنند قَدْ مَاتَتْ أَحْقَادُهُمْ در آن حال که مرده است حقدها و حسدهای ایشان لَا يُخْشَى فَجْعُهُمْ
رسیده نمیشود درد و خوردن ایشان یعنی از درد و اندوه خود متغیر نشوند وَ لَا يُرْجَى دَفْعُهُمْ و امید داشته نمیشود دفع
کردن ایشان یعنی از دفع و طرد خود باک ندارند اسْتَبْدَلُوا بِظَهْرِ الْأَرْضِ بَطْناً بدل کرده اند بظاهر زمین درون
وَ بِالسَّعَةِ ضِيقاً و بفراخی تنگی را وَ بِالْأَهْلِ غُرْبَةً و بانسیه غریبی را وَ بِالنُّورِ ظُلْمَةً و بنور تاریکی را فَجَاؤُوهَا
پس آمدند بزمین كَمَا فَارَقُوهَا همچنانکه مفارقة کردند از آن یعنی آمدند بزمین بیازگشت دوم بار همچنانکه مفارقة کرده
بودند از آن اول بار که تولد نموده خلقنا کم و فیها نعیدکم حُفَاةً عُرَاةً در حالتی که پابرهنگان و تن برهنگان بودند
و محتمل است که معنی چنین باشد که آمدند بدنیا از شکم مادران سروپابرهنه پس از دنیا همچنین مفارقة کردند قَدْ ظَعَنُوا
عَنْهَا بتحقیق که کوچ نمودند از دنیا بِأَعْمَالِهِمْ با کردارهای خود إِلَى الْحَيَاةِ الدَّائِمَةِ بسوی زندگانی دائمی وَ الدَّارِ
الْبَاقِيَةِ و سرای باقی كَمَا قَالَ سُبْحَانَهُ چنانکه فرموده است حق سبحانه و تعالی كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ همچنانکه
ابتدا کردیم خلق را اعاده کنیم ایشان را دوم بار وَعْداً عَلَيْنَا این وعده ایست لازم و حتم إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ

بدر سبّی که باکسند کانیم و ما در برآن اعاده آیم **ومن خطبة له علیه السلام** و بعضی دیگر از خطبه آنحضرت ذکر
فیها ملک الموت که یاد کرده است در آن احوال ملک الموت را که آن فرشته ایست موکل بقبض ارواح و توفیه
الانفس و وا گرفتن او روحها را **هل تحسّ به** آیا تو در می یابی او را **اذا دخل منزلا** هرگاه که در آید بمنزلی **ام**
هل تراه یا آیا می بینی او را **اذا توفّی احدا** گاهی که وا میگیرد روح یکی را از مردمان استفهام بر سبیل انکار است یعنی
نه چنین است که تو بینی او را در حین قبض روح **بل کیف یتوفّی الجنین** بلکه چگونه قبض میکند روح بچه را **فی**
بطن امّه در شکم مادر خودش **ایلج علیه من بعض جوارحها** آیا در می آید برو در بعضی از اجزای مادر او
ام الروح اجابته یا آنکه جان بچه اجابة میکند او را **باذن ربّها** بفرمان پروردگار او **ام هو ساکن معه**
فی احشائها یا آنکه ملک الموت ساکنست با آن بچه در آلات اندرون مادر **کیف یصف الهه** چگونه وصف میکند
معبود او را **من یعجز** آنکس که عاجزست و مضطر **عن صفة مخلوق مثله** از وصف مخلوقی که مثل اوست
در امکان و احتیاج با وذکر این خطبه در معرض تنزیه واجب الوجودست از ادراک عقول بشریه و وجه استدلال
آنست که انسان عاجزست از وصف مخلوقی که مثل اوست که ملک الموت است و از معرفت کیفیت تصرف او در قبض نفوس
انسانیه و هر که این چنین باشد پس عجز او بیشتر باشد در صفت خالق او **ومن خطبة له علیه السلام** این خطبه نیز
در مذمت دنیاست و تنفیر مردمان از امتعه آن **واحذّرکم الدنیا** و میترسانم و تنفیر میسازم شما را از دنیا **فانّها**
منزل قلعة پس بدرستی که دنیا منزل بر کندنست **ولیست بدار نجعة** و نیست سرایی که طلب آب و گیاه کنند
و باطمینان خاطر نزول نمایند و بجهة آن که بر آن امیدوار و مغرور شوند **قد تزیّنت بغرورها** بتحقیق که آراسته شده است
بزیب خود یعنی بلذاتی که سبب غرورست و این از قسم اطلاق اسم مسبب است بر سبب **وغرّت بزینتها** و فریب
داده است بآرایش خود **دار هانت علی ربّها** این سرائیست که خوارست بر آفریدگارش **فخلط حلالها**
بحرامها پس بهم آمیخته است حلال آن بحرام **وخیرها بشرّها** و مخلوط است آنچه خوبست بشرش **وحیاتها**
بموتها و زندگانی آن بمرگش **وحلوها بمرّها** و شیرین آن بتلخش چه هر راحتی در پی دارد مشقتی و صفائی

درعب دارد که در پی **لم یصفها الله لاولیائه** صافی ننموده است خدای تعالی و خالص نموده دنیا را
از برای دوستان خود **ولم یضنّ بها علی اعدائه** و امساک نکرده و بخیلی ننموده آنرا بر دشمنان خود **خیرها**
زهید خیر دنیا اندکست و بی رغبت **وشرّها عتید** و شر آن مهیا و حاضرست با صفت کثرت **وجمعها ینفد**
و گرد آورنده دنیا فنای یابد **وملکها یسلب** و پادشاهی آن ربوده میشود و نمی پاید **وعامرها یخرب**
و آبادان آن خراب میشود **فما خیر دار** پس چه باشد نیکی دنیای **تنقض نقض البناء** که شکسته میشود چون
شکسته شدن بنای باعتبار **وعمر** یعنی **یفنی فیها فناء الزاد** و چه عمریست که فان میشود چون فان شدن توشه
اسفار تشبیه نموده عمر را بزاد باعتبار آنکه همچنانکه توشه روز بروز از خوردن کم میشود تا آخر میشود عمر نیز همچنین است
چه هر روزی که میگذرد چیزی از عمر نقصان می پذیرد تا تمام میشود و بسر می آید فرد هر روز زین روزگار چون میگذرد
یک روز از عمر با بسر می آید **ومدّة تنقطع انقطاع السیر** و چیست نیکی روزگاری که منقطع می شود چون انقطاع
رفتار **اجعلوا ما افترض الله علیکم** بگردانید آنچه فرض کرده خدای تعالی بر شما **من طلبکم** از جمله
خود در دنیا **واسألوه من اداء حقّه ما سألکم** بیانیه است که مقدم شده بر مبین خود که آن ما موصول است
یعنی طلب اعانة کنید از و آنچه درخواست از شما از رسانیدن حق او یا و با توفیق دهد و اعانة فرماید شما را در آن کار.
واسمعوا دعوة الموت و بشنوانید دعوت مرگ را **آذانکم** بگوشهای خود بیاد کردن بسیار **قبل ان یدعی**
بکم پیش از آنکه بخوانند شما را بدار الآخرة **انّ الزاهدین فی الدنیا** بدرستی که بی رغبتان در دنیا **تبکی قلوبهم**
میگرید دلهای ایشان از خوف روز بازپسین **وان ضحکوا** و اگرچه خندانند بحسب ظاهر **ویشتدّ حزنهم** و سخت
است اندوه ایشان **وان فرحوا** و اگرچه شاد و خندان اند و خندان بروی ناظر **ویکثر مقتهم انفسهم** و بسیارست
دشمنی ایشان با نفس خودشان **وان اغتبطوا** و اگرچه آرزو برده شده باشند یعنی اگرچه مردمان آرزو برند بنیکوئی
بما رزقوا آنچه روزی داده شده اند درین جهان **قد غاب عن قلوبکم** بتحقیق که غایب شده از دلهای شما ذکر
الآجال یاد کردن اجلها و نهایات اعمار **وحضرتکم کواذب الآمال** و حاضر گشته شما را قصدهای کاذبه در روز کار

فصارت الدنیا املک بکم پس گردیده دنیای فانی مالک تر و متصرف تر بشما **من الآخرة** از سرای باقی
والعاجلة اذهب بکم و دنیا برنده تر و بجود کشنده تر است شما را **من الآجلة** از سرای عقبی **وانّما انتم**
اخوان و جز این نیست که شما برادران یکدیگرید **علی دین الله** بر دین خدای تعالی بحکم انما المؤمنون اخوة ما
فرّق بینکم تفرقه نینداخت در میان شما **الّا خبث السرائر** مگر ناپاکی سرها **وسوء الضمائر** و بدی ضمیرها
و اندیشها **فلا توازرون** و بار گران یکدیگر را بر نمیدارید **ولا تناصحون** و نصیحت نمیکنید یکدیگر را شفقة **ولا**
تباذلون و نمی بخشید احتیاج را بیکدیگر از روی مرحمت **ولا توادّون** و دوستی نمی ورزید با یکدیگر در راه حضرت
ما بالکم تفرحون چیست مر شما را که شاد میشوید **بالیسیر من الدنیا** باندکی از دنیا که در دنیا کوته گردد
آن ایرخ و ضایع **ولا یحزنکم الکثیر** و اندوهگین نمیکرداند شما را **من الآخرة** بسیاری از ثواب عقبی که
کرد نیم میگردید از آن و نا امید میشوید بآن **ویقلقکم** و بی آرام میکند شما را **الیسیر من الدنیا** اندکی از
متاع دنیای دنی **حین یفوتکم** هنگامی که فوت میشود از شما **حتّی یتبیّن ذلک** تا آنکه ظاهر میشود اثر آن
فی وجوهکم در بشره رویهای شما **وقلّة صبرکم** و در کمی شکیبائی شما **عمّا زوی منها** از آنچه کم شده است
از دنیا **عنکم** از شما **کانّها دار مقامکم** گویا دنیا سرای اقامة شماست **وکأنّ متاعها** و گویا برخورداری
دنیا **باق علیکم** همیشه ثابت بر شما **وما یمنع احدکم** و باز نمیدارد یکی از شما را **ان یستقبل اخاه**
که روآورد برادر خود **بما یخاف من عیبه** بآنچه میترسد که بوی عاید شود از عیب **الّا مخافة ان یستقبله**
مگر ترس آنکه پیش آید او را **بمثله** بمانند آن گفتار در جواب یعنی منع میکند کسی را اظهار عیب برادر مگر خوف آنکه او نیز عیب او را
تعداد کند و اگر نه خوف این میبود همه بعیب یکدیگر اشتغال مینمودید بی خوف عتاب الهی و تصور عتاب حضرت سبحان
قد تصافیتم و دوستی خالص میورزید با یکدیگر **علی رفض الآجل** بر ترک ثواب آن سرا که باقیست **وحبّ العاجل**
و دوستی متاع این سرا که فانیست **وصار دین احدکم** و گردیده دین یکی از شما **لعقة علی لسانه** آنچه بلیسیده
شود بر زبان استعاره فرموده لفظ لعقه را از برای اقرار دین بلسان باعتبار ضعف و قلة آن یعنی دین شما همین اقرار زبانیست

بی تصدیق تام جنان و عمل ارکان و مکید در ترک دین و ایمان **صنیع من قد فرغ** کار کسی که فارغ شده باشد **من عمله**
از کردار خود **واحرز** و فراهم آورده باشد و استوار کرده **رضا سیّده** خوشنودی مولی خود **ومن خطبة له علیه السلام**
مدار این خطبه بر ترغیب بندگانست به تقوی و پرهیزکاری و تزهید ایشان ازین جهان فانی و تحریص ایشان بامور باقیه
عقبی **الحمد لله** شکر و سپاس مر خدای راست **الواصل الحمد بالنعم** که وصل کننده است و پیوند دهنده حمد را
بنعمتهای فراوان زیرا که افاضه میفرماید نعمتها را بر حمد کنندگان و زیاده میگرداند ثواب را برایشان **والنعم بالشکر**
و پیوند کننده است نعمتها را بشکر یعنی افاضه کننده است صورة شکر را بر قلوب منعم علیهم و اعتراف ایشان بنعم و این
افاضه نعمتی دیگرست از فضل او و چون او سبحانه مفیض نعم است بر عالمین از جهت زبان بحمد او گشوده میفرماید
که **نحمده علی آلائه** حمد میکنیم و شکر بجای می آوریم بر نعمتهای او **کما نحمده علی بلائه** همچنانکه سپاس و ستایش میکنیم
او را بر بلا او چه مبتلی بواسطه ابتلا مستحق ثواب میشود در عقبی پس بلا سبب نعمة باشد و موجب شکر و چون ابتلا نعمتی عظیم
در حق اولیاء الله و اقوی از نعم مشهوره است ازین جهت جانب بلا را اصل گرفته در تشبیه چه مشبه اقوی می باشد از مشبه
ونستعینه و یاری میخواهیم ازو **علی هذه النفوس البطاء** برین نفسهای کاهل دیرکرد **عمّا امرت به** از آنچه
امور شده بآن **السراع الی ما نهیت عنه** و شتابنده بسوی آنچه منهی گشته از آن **ونستغفره** و آمرزش میخواهیم
ازو **ممّا احاط به علمه** از آنچه احاطه کرده و در رسیده باو دانش او **واحصاه کتابه** و شمار در آورده
آنرا کتاب او که لوح محفوظ است **علم غیر قاصر** دانشی که نیست کوتاه و غیر محیط باشیا **وکتاب غیر مغادر**
و کتابی که غیر متروکست از صغایر و کبایر **ونؤمن به** و ایمان می آریم باو **ایمان من عاین الغیوب** مانند ایمان
کسی که بیند غیبها را بعین الیقین **ووقف علی الموعود** و واقف باشد بر چیزی که وعده داده شده است از احوال
یوم الدین **ایمانا نفی اخلاصه الشرک** ایمانی که نیست کرده اند اخلاص آن شرک را از دلها **ویقینه الشکّ**
و زایل کرده اند یقین آن شک را در آخرتهای که واجبست اعتقاد بآنها **ونشهد** و گواهی میدهیم **ان لا اله**
الّا الله که نیست معبودی که سزاوار پرستش باشد مگر خدا **وحده لا شریک له** که یگانه است که انبازی نیست او را

المعنی اسئلوه التوفیق کما سالکم من اداء حقه

المعنی انه انعم وامر بالحمد علی نعمه ثم اذا حمد وشکر وعد بالنعم علی الشکر کما قال لئن شکرتم لازیدنکم

وَاَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ و گواهی میدهم که محمد بن عبد الله صلی الله علیه بندهٔ پسندیده و پیغمبر برگزیده اوست شَهادَتَیْنِ
واین منصوبست بمصدریه یعنی گواهیم موصایته الّتی و گواهی میدهیم برسالت محمد عربی صلعم دو گواهی را تُصْعِدانِ
الْقَوْلَ که این هر دو گواهی بالا میبرند گفتار را وَتَرْفَعانِ الْعَمَلَ و رفع میکنند کردار را بمحل قبول حضرت کردگار زیرا که
شهادتین در این اصلست در قبول عبادة قولیه و فعلیه لا یَخِفُّ میزانٌ و سبک نمیشود ترازوی اعمال بندگان تُوضَعانِ
فیهِ که نهاده شده باشند این شهادتین در آن وَلا یَثْقُلُ میزانٌ و گران نمی گردد میزان اعمال تُرْفَعانِ مِنْهُ که برداشته
شوند آنها از آن اُوصیکُمْ عِبادَ اللهِ وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بِتَقْوَی اللهِ بپرهیزکاری و ترسکاری
از خدای تعالی الَّتی هِیَ الزّادُ آن پرهیزکاریی که بآن حاصل میشود توشه راه آخرة وَبِها الْمَعادُ و بآنست بازگشتن
بسوی حضرت عزة و در بعضی روایة بدال مهمله است یعنی بآنست پناه گرفتن عقوبة زادٌ مُبْلِغٌ آن توشه ایست
که رساننده است بمقصود وَمَعادٌ مُنْجِحٌ و پناهیست رهاننده از عذاب روز موعود دَعا اِلَیْها خواند بآن تقوی
اَسْمَعُ داعٍ شنواننده ترین خواننده که سید المرسلین است صلّی الله علیه و آله وَوَعاها خَیْرُ واعٍ و نگاه داشت
تقوی را بهترین نگاه دارنده این اشارتست بنفس نفیس خودش صلوات الله علیه فَاَسْمَعَ داعیها پس شنوانید
خواننده آن وَفازَ واعیها و فیروزی یافت نگاه دارنده آن عِبادَ اللهِ ای بندگان خدا اِنَّ تَقْوَی اللهِ
بدرستی که پرهیزکاری و ترسکاری از خدای تعالی حَمَتْ اَوْلِیاءَ اللهِ باز می دارد دوستان خدا را مَحارِمَهُ
از مواضع حرام او وَاَلْزَمَتْ قُلُوبَهُمْ و لازم میگرداند دلهای ایشان را مَخافَتَهُ ترس و بیم او حَتّی اَسْهَرَتْ لَیالِیَهُمْ
تا آنکه بیدار میگرداند آن ترس شبهای ایشان را بعبادت پروردگار وَاَظْمَاَتْ هَواجِرَهُمْ و تشنه میسازد روزهای
گرم ایشان را بجهت خوف آفریدگار نسبة سهر بلیالی و ظما بهواجر از روی مجازست و اما نه ظرف در مقام مظروف از
جهت مبالغه مثل نهارٌ صائمٌ و لیلهٌ قائمٌ فَاَخَذُوا الرّاحَةَ بِالنَّصَبِ پس فرا میگیرند آسایش آخرة را برنج کشیدن
وَالرِّیَّ بِالظَّمَاِ و سیرابی شراب طهور را بتشنگی روزه داشتن وَاسْتَقْرَبُوا الْاَجَلَ و نزدیک میشمرند اجل را
فَبادَرُوا الْعَمَلَ پس پیشی میگیرند در کار وَکَذَّبُوا الْاَمَلَ و دروغ می دارند آرزوهای دنیای غدار فَلاحَظُوا

الْاَجَلَ پس ملاحظه میکنند اجل خود را در این سرای بی اعتبار ثُمَّ اِنَّ الدُّنْیا پس بدرستی که دنیا دارُ فَناءٍ وَعَناءٍ سرای
فانی شدنست و رنج کشیدن وَغِیَرٍ وَعِبَرٍ و محل تغیر و اعتبار گرفتن فَمِنَ الْفَناءِ پس از جمله فنای دنیاست
اَنَّ الدَّهْرَ مُوتِرٌ قَوْسَهُ که روزگار به زه کرده کمان جفای خود را لا تُخْطِئُ سِهامُهُ خطا نمی کند تیرهای بلای او وَلا
تُوسی جِراحُهُ و دوا کرده نمیشود جراحتهای او یعنی ممکن نیست دوای آن یَرْمِی الْحَیَّ بِالْمَوْتِ می اندازد زنده را بمرگ وَالصَّحیحَ
بِالسَّقَمِ و تن درست را به بیماری وَالنّاجِیَ بِالْعَطَبِ و رستگار را بهلاک و گرفتاری آکِلٌ لا یَشْبَعُ خورنده ایست
که سیری ندارد وَشارِبٌ لا یَنْقَعُ و آشامنده ایست که روی سیرابی نمی آرد وَمِنَ الْعَناءِ و از جمله رنج و عنای دنیاست
اَنَّ الْمَرْءَ یَجْمَعُ ما لا یَاْکُلُ آنکه مرد جمع میکند چیزی را که نمیخورد وَیَبْنی ما لا یَسْکُنُ و بنا میکند مسکنی را که ساکن
نمیشود در آن ثُمَّ یَخْرُجُ اِلَی اللهِ پس بیرون میرود بسوی خدای تعالی لا مالاً حَمَلَ نه مالی برداشته وَلا بِناءً
نَقَلَ و نه بنائی نقل کرده بلکه همه را بجای خود وا گذاشته وَمِنْ غِیَرِها و از جمله تغیر دنیاست اَنَّکَ تَرَی الْمَرْحُومَ
اگر تو می بینی فقیر عاجز را که همه کس بر حال تباه او رحم آید مَغْبُوطاً غبطه برده یعنی بدل شده فقر و فاقه او بغنا و ثروه
وَالْمَغْبُوطَ مَرْحُوماً و غبطه برده فقیر و عاجز و مبتلی بفاقه لَیْسَ ذلِکَ اِلّا نَعیماً زَلَّ نیست آن حال مگر که توانگری
خواری پذیرفته وَبُؤْساً نَزَلَ و سختی فرود آمده و در وی جای گرفته وَمِنْ عِبَرِها و از جمله عبرة و امثال دنیاست
اَنَّ الْمَرْءَ یُشْرِفُ عَلی اَمَلِهِ آنکه مرد نزدیک میشود بر آرزوی خود فَیَقْتَطِعُهُ پس جدا میکند حُضُورُ اَجَلِهِ
حاضر شدن اجل او فَلا اَمَلٌ یُدْرَکُ پس نه آرزو دریافته میشود در آن حال وَلا مُؤَمَّلٌ یُتْرَکُ و نه امیدوار میگذارد
او را در آن حال فَسُبْحانَ اللهِ ما اَغَرَّ سُرُورَها سبحان الله چه چیزی عجیب و غریب سبب غرور گردانیده شادی
دنیا را وَاَظْمَاَ رِیَّها و تشنه ساخته سیرابی از لذات دنیای غدار موجب تشنگی است از شرابی که معد است از برای ابرار
در دار قرار و سرور آن موجب حزن و اندوهست در آخر کار وَاَضْحی فَیْئَها و چه امری عجیب باشد گردانیده سایه آنرا که
تبرید حرارت نمیکند مراد از سایه راحة دنیاست و ضحی تش سوزان یعنی لا جاءٍ یُرَدُّ نه آینده باز گردانیده میشود وَلا ماضٍ
یَرْتَدُّ و نه گذشته برگشته میشود فَسُبْحانَ اللهِ ما اَقْرَبَ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ پس سبحان الله چه چیزی غریب نزدیک کرده

زنده را از مرده لِلَحاقِهِ بجهت رسیدن او باو بسرعت وَاَبْعَدَ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ و چه دور گردانیده مرده را از زنده
لِانْقِطاعِهِ عَنْهُ بجهت بریده شدن مرده از زنده اِنَّهُ لَیْسَ شَیْءٌ بِشَرٍّ مِنَ الشَّرِّ بدرستی که نیست چیزی بدتر از شر دنیا
از جنس شر اِلّا عِقابُهُ مگر عذاب و نکال خدا چه بزرگترین شر در دنیا حقیرست نسبة بعقوبت عقبی وَلَیْسَ شَیْءٌ بِخَیْرٍ مِنَ الْخَیْرِ
و نیست چیزی بهتر از خیر دنیا از جنس خیر اِلّا ثَوابُهُ مگر ثواب حق تعالی چه اعظم خیر دنیا محقرست نسبة بثواب آن سرا زیرا که
خیر آخرت باقی و ابدیست و خیر دنیا فانی و برآمدنی وَکُلُّ شَیْءٍ مِنَ الدُّنْیا و هر چیزی از متاع دنیا سَماعُهُ اَعْظَمُ مِنْ
عِیانِهِ شنیدن آن بزرگترست از دیدن آن وَکُلُّ شَیْءٍ مِنَ الْآخِرَةِ و هر چیزی از نعم و نقم آخرت عِیانُهُ اَعْظَمُ
دیدن آن بزرگترست مِنْ سَماعِهِ از شنیدن آن فَلْیَکْفِکُمْ مِنَ الْعِیانِ پس باید که کافی باشد شما را از امور آنها
در این سرا خبری که آن احوال بر و منکشف است یا وی که قایل او کشف است وَاعْلَمُوا و بدانید اَنَّ ما نَقَصَ مِنَ الدُّنْیا
کانچه کم شده است از دنیا از اقسام عبادت چون زکوة و اعمال اعضا در طاعة وَزادَ فِی الْآخِرَةِ و آنچه زیاده شده است
از ثواب آخرت خَیْرٌ مِمّا نَقَصَ مِنَ الْآخِرَةِ بهترست از آنچه ناقص شده از عقبی وَزادَ فِی الدُّنْیا و زیاده گشته
در دنیا فَکَمْ مِنْ مَنْقُوصٍ رابِحٍ پس بسا از کم شده که سودمندست وَمَزیدٍ خاسِرٍ و بسا از زیاده که زیان زده است
اِنَّ الَّذی اُمِرْتُمْ بِهِ بدرستی آنچه ماموره شده آید شما از امور اَوْسَعُ مِنَ الَّذی نُهیتُمْ عَنْهُ فراخترست از آنچه
نهی کرده شده آید از آن زیرا که عمده از کبایر که منهی عنه است قتل و ظلم و کذب و زنا و لواطه وَما اُحِلَّ لَکُمْ و آنچه
حلال گردانیده شده است از برای شما اَکْثَرُ مِمّا حُرِّمَ عَلَیْکُمْ بیشترست از آنچه حرام کرده شده است بر شما زیرا که
افعال مکلفین پنج اند واجب و مندوب و مباح و مکروه و حرام قسم اخیر مرغوب عنه است و باقی دیگر مرغوب الیه فَذَرُوا
ما قَلَّ لِما کَثُرَ پس ترک کنید آنچه اندکست از برای آنچه بسیارست وَما ضاقَ لِمَا اتَّسَعَ و آنچه تنگست از برای آنچه
گشاده است قَدْ تَکَفَّلَ لَکُمْ بِالرِّزْقِ ضمان کرده شده است از برای شما روزی تا روز اجل وَاُمِرْتُمْ بِالْعَمَلِ
و ماموره شده آید بعمل فَلا یَکُونَنَّ الْمَضْمُونُ لَکُمْ پس باید که نباشد آنچه ضمان کرده شده است از برای شما که روزیست
طَلَبُهُ اَوْلی بِکُمْ طلب کردن آن اولی بشما مِنَ الْمَفْرُوضِ عَلَیْکُمْ عَمَلُهُ از فرض کرده شده است بر شما عمل آن

مَعَ اَنَّهُ وَاللهِ با وجود این حال بحق خدا که لَقَدِ اعْتَرَضَ الشَّکُّ پیش آمده است شما را شک در ضمان روزی
وَدَخِلَ الْیَقینُ و مدخول شده است یقین در فرض عبادة رب العالمین حَتّی کَاَنَّ الَّذی ضُمِنَ لَکُمْ تا آنکه
گوئیا آنچه ضمان کرده شده است از برای شما قَدْ فُرِضَ عَلَیْکُمْ فرض کرده شده است بر شما وَکَاَنَّ الَّذی
فُرِضَ عَلَیْکُمْ و گوئیا آنچه مفروض است بر شما از اعمال قَدْ وُضِعَ عَنْکُمْ انداخته انداز کردن شما در همه حال فَبادِرُوا
الْعَمَلَ پس بشتابید و سبقت گیرید بکردار پسندیده وَخافُوا بَغْتَةَ الْاَجَلِ و بترسید از ناگاه رسیدن
اجل جان ربانیده فَاِنَّهُ لا یُرْجی مِنْ رَجْعَةِ الْعُمُرِ پس بدرستی که امید نیست از باز گشتن عمر گذران ما یُرْجی
مِنْ رَجْعَةِ الرِّزْقِ آنچه امید هست از باز گشتن روزی بفضل یزدان ما فاتَ الْیَوْمَ مِنَ الرِّزْقِ آنچه فوت
شد امروز از روزی رُجِیَ غَداً زِیادَتُهُ امید هست فردا افزونی آن وَما فاتَ اَمْسِ مِنَ الْعُمُرِ و آنچه
فوت کرده دی روز از زندگانی لَمْ یُرْجَ الْیَوْمَ رَجْعَتُهُ امید نیست امروز باز گشتن آن اَلرَّجاءُ مَعَ الْجائی
امیدواری با آینده است که روزی فرداست وَالْیَأْسُ مَعَ الْماضی و نومیدی با زمان گذشته است که آن گذشتن
عمرست فَاتَّقُوا اللهَ پس بترسید از خدا حَقَّ تُقاتِهِ آنچنانکه سزاوار پرهیزکاری و ترسکاریست وَلا تَمُوتُنَّ
اِلّا وَاَنْتُمْ مُسْلِمُونَ و میرید مگر در حالتی که باشید مسلمان و گردن نهاده بحکم ملک منان وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلامُ
فِی الْاِسْتِسْقاءِ و این خطبه وارد شده است در باران خواستن اَللّٰهُمَّ قَدِ انْصاحَتْ جِبالُنا بار خدایا شکافته
شد از خشکی کوههای ما وَاغْبَرَّتْ اَرْضُنا و گرد آلود شد زمین ما وَهامَتْ دَوابُّنا و بسیار تشنه شدند چارپایان ما
وَتَحَیَّرَتْ فی مَرابِضِها و سرگردان شدند در جایهای خابیدن خود وَعَجَّتْ عَجیجَ الثَّکالی عَلی اَوْلادِها و ناله
بلند کشیدند بمانند ناله کردن زنان بچه مرده بر فرزندان خود وَمَلَّتِ التَّرَدُّدَ و ملول گشتند و تنگ دل شدند بتردد کردن
فی مَراتِعِها در چراگاههای خود وَالْحَنینَ اِلی مَوارِدِها و آرزومند شدند بسوی مواضع فرود آمدن بر آب خود اَللّٰهُمَّ
فَارْحَمْ اَنینَ الْآنَّةِ بار خدایا پس رحم کن بر نالهای نالکنندگان وَحَنینَ الْحانَّةِ و بر آرزومندی آرزومند شوندگان
و فغان ایشان از جهت آن اَللّٰهُمَّ فَارْحَمْ بار خدایا پس رحم کن حَیْرَتَها فی مَذاهِبِها بر سرگشتگی ایشان در مواضع

وَأَشِيهَا فِي مَوَالِجِهَا ورحم ومای برمالَایشان درجایهای درآمدن وچون مائه ونباری دواب اثری عظیم دارد در نسبت
ازجهت آنحضرت ایشانرا وسیله ساخت در دعا کردن ومعنی اینست آنچه در حدیث وارد یافته که سلیمان بن علی نبینا وعلیه
السلام روزی با لشکریان توجه نمود بصحرا برای دعای استسقا چون بصحرا رسید مورچه دید که درگرداب بیچاره بود دید آن مورچه
بایستاد برپایهای خود ودو دستها برداشت وگفت بارخدایا من آفریده الآفریدهای توام مارا توانائی نمانده وطاقت طاق
شده وشکمها از تشنگی بی‌تاب گشته وروزی ما بنهایت تنگی رسیده پس روزی فرست برما از فضل وعنایات خود بارخدا
مارا مواخذه مکن بگناهان سفیهای بنی آدم سلیمان عم بلشکریان خود گفت که بازگردید که این دعای او عالیانرا کافی است
اللَّهُمَّ خَرَجْنَا إِلَيْكَ بارخدایا بیرون آمده‌ایم بسوی تو وتوجه نموده‌ایم بدرگاه تو حِينَ اعْتَكَرَتْ عَلَيْنَا
در حینی که مخلوط شده ودرآمیخت برما حَدَابِيرُ السِّنِينَ شتران لاغر قحط سال وملکوب شتیم بزیر دست وپای آنها
تشبیه نموده است سالهای قحط را بشتران لاغر چنانچه سید قدس سره بعد ازین اشارت باین نموده واین از قبیل
اضافه مشبه است بمشبه به یعنی سالهای قحطی که مثل شتران لاغرند ووجه شبه جفا است وَأَخْلَفَتْنَا مَخَايِلُ الْجُودِ
ووعده خلاف کرد برما ابرهائی که امید وار بود باران آنها فَكُنْتَ الرَّجَاءَ لِلْمُبْتَئِسِ پس هستی تو امید داشته
شده مانده ومسکین را وَالْبَلَاغَ لِلْمُلْتَمِسِ ورساننده بمطلوب مر التماس کننده حزین را نَدْعُوكَ میخوانیم ترا ودر
میخواهیم از تو حِينَ قَنَطَ الْأَنَامُ هنگامی که نومید شدند مردمان وَمُنِعَ الْغَمَامُ وممنوع شد از باریدن ابرهای
آسمان وَهَلَكَ السَّوَامُ وهلاک شدند چرندگان أَلَّا تُؤَاخِذَنَا بِأَعْمَالِنَا آنکه نگیری مارا بکردارهای ما و
لَا تَأْخُذَنَا بِذُنُوبِنَا واخذ نکنی مارا بگناهان ما وَانْشُرْ عَلَيْنَا وپراکنده کن برما رَحْمَتَكَ رحمت بی‌نهایت خود را
بِالسَّحَابِ الْمُنْبَعِقِ بباران بحت ریزان وَالرَّبِيعِ الْمُغْدِقِ وبهار بسیار باران وَالنَّبَاتِ الْمُونِقِ وگیاه معجب
آرنده خلقان سَحًّا وَابِلًا در آن حالی که باشد ریختن باران فراوان تُحْيِي بِهِ که زنده سازی بآن مَا قَدْ مَاتَ آنچه مرده
وَتَرُدُّ بِهِ وباز گردانی بآن مَا قَدْ فَاتَ آنچه فوت گشته اللَّهُمَّ سُقْيَا مِنْكَ بارخدایا آب ده مارا آب دادنی از جانب
خود مُحْيِيَةً که زنده سازنده باشد آن سقیا زمین مرده را مُرْوِيَةً سیراب گرداننده تَامَّةً تمام شده عَامَّةً بهم وارسیده

طيبة

طَيِّبَةً خوش آینده مُبَارَكَةً برکه کرده شده هَنِيئَةً گوارنده مَرِيعَةً بسیار حاصل دارنده زَاكِيًا نَبْتُهَا
نموکننده گیاه آن ثَامِرًا فَرْعُهَا میوه دارنده شاخ آن نَاضِرًا وَرَقُهَا تر وتازه برگ آن تُنْعِشُ بِهَا که برداری
بآن گیاه وقوت دهی الضَّعِيفَ مِنْ عِبَادِكَ عاجز وذلیل را از بندگان خود وَتُحْيِي بِهَا وزنده سازی بآن
الْمَيِّتَ مِنْ بِلَادِكَ مرده را از شهرهای خود اللَّهُمَّ سُقْيَا مِنْكَ بارخدایا آب ده مارا آب دادنی از نزد خود
تُعْشِبُ بِهَا نِجَادُنَا پرگیاه شود بآن زمینهای بلند ما که آن مزرعهاست وَتَجْرِي بِهَا وِهَادُنَا وروان شود
بسبب آن زمینهای نشیب ما که آن نهرهاست وَيُخْصِبُ بِهَا جَنَابُنَا وبفراخ سالی در آید بسبب آن جوانب و اطراف
وَتُقْبِلُ بِهَا ثِمَارُنَا وروی آورد یعنی نموکند وبسیار شود بآن میوه‌های ما وَتَعِيشُ بِهَا مَوَاشِينَا وزندگانی
کنند بآن چهارپایان ما وَتَنْدَى بِهَا أَقَاصِينَا ونمناک گردند بآن جاهائی که دور تر اند از ما ودر جوانب زمین مسکن
دارند وَتَسْتَعِينُ بِهَا ضَوَاحِينَا ویاری خواهند بآن زمینهای بلند یعنی اهل نواحی ما مِنْ بَرَكَاتِكَ الْوَاسِعَةِ
از برکتهای خود که بهم وارسیده است وَعَطَايَاكَ الْجَزِيلَةِ وبخششهای خود که بسیار است عَلَى بَرِيَّتِكَ
الْمُرْمِلَةِ بر خلقان که محتاج اند ودرویش وبی‌توشه مانده وَوَحْشِكَ الْمُهْمَلَةِ وحیوانات وحشی خود که فرو
گذاشته اند ناتوان گشته وَأَنْزِلْ عَلَيْنَا وفرو فرست برما سَمَاءً مُخْضِلَةً باران ترکننده مِدْرَارًا هَاطِلَةً
بارنده بسیار ریزان يُدَافِعُ الْوَدْقُ مِنْهَا الْوَدْقَ که دفع کند باران بزرگ قطره از آن بزرگ قطره دیگر را از غایت
شدة وَيَحْفِزُ الْقَطْرُ مِنْهَا الْقَطْرَ واز جای برانگیزاند ودفع کند قطره‌ها را از آن قطرهای دیگر را از نهایت سرعت غَيْرَ
خُلَّبٍ بَرْقُهَا در حالتی که بی باران نباشد برق درخشان او وَلَا جَهَامٍ عَارِضُهَا ونباشد ابر یکی بی آب نباشد ابر
پهن شده او در کنار آسمان وَلَا قَزَعٍ رَبَابُهَا ونباشد پاره‌ها کوچک ابر سفید او وَلَا شَفَّانٍ ذِهَابُهَا
ونه خداوند بادهای خنک نرم باران او چرا که نمی‌باشد در مثل این باران حَتَّى يُخْصِبَ تا آنکه فراخ سالی یابند لِإِمْرَاعِهَا
بجهت بسیاری گیاههای آن الْمُجْدِبُونَ قحط یافتگان وَيَحْيَا بِبَرَكَتِهَا وزنده کرده شوند ببرکت آن
الْمُسْنِتُونَ یعنی رسیدگان قحط یا قحطیان فَإِنَّكَ تُنْزِلُ الْغَيْثَ پس بدرستی که تو فرو میفرستی باران را مِنْ بَعْدِ

الشفّان مشتق من الشفيف وهو شدة البرد وهو منصرف لانه نكرة

مَا قَنَطُوا از پس آنکه نومید میشوند خلقان وَتَنْشُرُ رَحْمَتَكَ وپراکنده میسازی رحمت خود را بر عالمیان وَأَنْتَ
الْوَلِيُّ وتوئی ناصر مومنان ومتولی ومتکفل امور آفریدگان الْحَمِيدُ وتوئی ستوده شده بصفات کمال ونعوت
جلال سید قدس سره فرموده که تَفْسِيرُ مَا فِي هَذِهِ الْخُطْبَةِ مِنَ الْغَرِيبِ این تفسیر وتبیین آنچیزیست که درین خطبه
از لغتهای غریبه وکلمات مغلقه قوله علیه السلام انْصَاحَتْ جِبَالُنَا أَيْ تَشَقَّقَتْ مِنَ الْمُحُولِ آنچه آنحضرت
فرموده که انصاحت جبالنا این معنی دارد که شکافته شد کوههای ما از خشکی سال قحط يُقَالُ انْصَاحَ الثَّوْبُ إِذَا
انْشَقَّ میگویند اهل عرب انصاح الثوب در وقتی که شکافته شود جامه وَيُقَالُ أَيْضًا انْصَاحَ النَّبْتُ وَصَاحَ
وَصَوَّحَ إِذَا جَفَّ وَيَبِسَ ونیز میگویند که انصاح النبت وصاح وصوح در وقتی که خشک شود گیاه وبحد
یبوسه رسد وَقَوْلُهُ هَامَتْ دَوَابُّنَا أَيْ عَطِشَتْ وقول آنحضرت که هامت دوابنا این معنی است که تشنه شدند
چهارپایان ما وَالْهُيَامُ الْعَطَشُ وهیام بمعنی تشنگی بسیار است قوله حَدَابِيرُ السِّنِينَ جَمْعُ حِدْبَارٍ وحدابیر
هرکه واقعست در قول آنحضرت که حدابیر السنین جمع حدبار است وَهِيَ النَّاقَةُ الَّتِي أَنْضَاهَا السَّيْرُ وآن
شتر ماده ایست که لاغر ساخته باشد او را کثرت رفتار فَشَبَّهَ بِهَا پس تشبیه فرموده است وماند ساخته با لاغره
السَّنَةَ الَّتِي فَشَا فِيهَا الْجَدْبُ سالی را که فاش شده بود در وی قحطی وتنگی قَالَ ذُو الرُّمَّةِ گفته است ذو الرمه
که شاعری بوده از شعراء عرب حَدَابِيرُ مَا تَنْفَكُّ إِلَّا مُنَاخَةً عَلَى الْخَسْفِ أَوْ نَرْمِي بِهَا بَلَدًا قَفْرًا
یعنی ایشان شترانی اند لاغر شده از سیر راه که از هم جدا نمیشوند مگر در حالت گرسنگی یا انداخته میشوند در شهری که خالیست
از آب وگیاه وَقَوْلُهُ وَلَا قَزَعٍ رَبَابُهَا وقول آنحضرت که ولا قزع ربابها الْقَزَعُ الْقِطَعُ الصِّغَارُ الْمُتَفَرِّقَةُ
مِنَ السَّحَابِ قزع پاره‌های کوچک پراکنده است از ابر وَقَوْلُهُ وَلَا شَفَّانٍ ذِهَابُهَا وآنچه فرموده که ولا شفان
ذهابها فَإِنَّ تَقْدِيرَهُ پس بتحقیق که تقدیرش چنین است که وَلَا ذَاتَ شَفَّانٍ ذِهَابُهَا یعنی تقدیرش ذات که
مضاف باشد بشفان وَالشَّفَّانُ الرِّيحُ الْبَارِدَةُ وشفان بمعنی باد خنک است وَالذِّهَابُ الْأَمْطَارُ اللَّيِّنَةُ
وذهاب بمعنی بارانهای نرم است فَحَذَفَ ذَاتَ پس حذف کرد آنحضرت مضاف را که لفظ ذات است لِعِلْمِ السَّامِعِ بِهَا

خوابگاه بره

بحث

بجهت آنکه عالم است شنونده آن کلام بآن مضاف وَالذِّهَابُ جَمْعُ ذِهْبَةٍ بِالْكَسْرِ وذهاب جمع ذهبه است
بکسر ذال معجمه وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ واز این خطبه نعت خاتم پیغمبرانست وتخویف مردمان مقهور ومقتول ابتلای
ایشان بفتنه حجاج بن یوسف وعقوبة آن جهان وعذاب ونکال آن وکشتن ایشان بدست آن ظالم بی‌ایمان بواسطه
عدم انقیاد واطاعه ایشان با امام زمان علیه صلوات الرحمن أَرْسَلَهُ دَاعِيًا إِلَى الْحَقِّ فرستاد حضرت عزت حضرت رسالت
را صلی الله علیه وآله در حالتی که خواننده مردمان بود براه راست که موصلست بجناب او وَشَاهِدًا عَلَى الْخَلْقِ
وگواه بر اطاعه وعصیان آفریدگان او فَبَلَّغَ رِسَالَاتِ رَبِّهِ پس رسانید ایشانرا پیغامهای پروردگار خود را
غَيْرَ وَانٍ در آن حال که سستی ننمود در ادای پیغام رسالت وَلَا مُقَصِّرٍ ونه تقصیر کننده بود در تبلیغ احکام حضرت
عزت وَجَاهَدَ فِي اللَّهِ أَعْدَاءَهُ وغزا کرد در راه خدا با دشمنان غَيْرَ وَاهِنٍ در حالتی که سست نشد وَلَا
مُعَذِّرٍ ونه بتقصیر عذر یا ورنده در محاربه نمودن با ایشان إِمَامُ مَنِ اتَّقَى او پیشوای کسیست که پرهیزکاری کرده
از عصیان اجتناب نمود وَبَصَرُ مَنِ اهْتَدَى وبینائی کسیست که روی براه راست آورد منها وَلَوْ تَعْلَمُونَ
مَا أَعْلَمُ واگر بدانید ای مردمان آنچه من میدانم مِمَّا طُوِيَ عَنْكُمْ غَيْبُهُ از چیزی که در نوردیده شده است از شما
غیب آن وپوشیده شده است بر شما حال آن از فتن مستقبله یا احوال اخرویه إِذًا لَخَرَجْتُمْ آنهنگام بیرون روید
إِلَى الصُّعُدَاتِ بسوی اطراف وجوانب عالم تَبْكُونَ عَلَى أَعْمَالِكُمْ در حالتی که گریه کنید بر عملهای قبیح وکردارهای
ناپسندیده خود وَتَلْتَدِمُونَ عَلَى أَنْفُسِكُمْ وبزنید بر تنهای خود یعنی دستها را بر سر وروی وسینه خود زنید وَلَتَرَكْتُمْ
أَمْوَالَكُمْ وهرآینه واگذارید مالهای خود را لَا حَارِسَ لَهَا در حالتی که هیچ نگهبان نباشد مر آنرا وَلَا خَالِفَ عَلَيْهَا
وهیچ خلیفه وجانشینی نباشد بر آن وَلَهَمَّتْ كُلَّ امْرِئٍ مِنْكُمْ نَفْسُهُ وهرآینه غمگین سازد هر مردی را از شما نفس او
لَا يَلْتَفِتُ إِلَى غَيْرِهَا که اصلا التفات نکند بغیر خود بواسطه آنکه بکار خود درمانده باشد وگرفتار گشته یوم یفر المرء
من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه لکل امرئ منهم یومئذ شأن یغنیه وَلَكِنَّكُمْ ولکن شما نَسِيتُمْ مَا ذُكِّرْتُمْ
فراموش کردید چیزی را که پند داده شده بیان آن از آیات الهی وَأَمِنْتُمْ مَا حُذِّرْتُمْ وایمن گشتید از آنچه ترسانیده شدید

مقهور ومقتول

التدم التأسف وجو ... وصدور ... في النياحة

اللهمة الاذابة والاهمام ويقال همّك ما اهمّك ... ما ... ونكرم

از فتنه و بلیه و عتاب و عقاب بحضرت باری فتاه عنکم رأیکم پس حیران و سرگشته شد از شما اندیشه شما وتشتت علیکم

امرکم و پراکنده گردید بر شما کار شایسته شما لوددت هر آینه دوست دارم ان الله تعالی انکه خدای تعالی فرّق

بینی وبینکم جدایی افکند میان من و میان شما والحقنی و در رساند مرا بمن هو احق بی منکم بکسانی که سزاوارتر

بودند بمن از شما و اینها اصحاب آنحضرت بودند که از سرآی غرور بدار سرور را انتقال کرده بودند بعد از ان در صدد مدح ایشان

در آمده میفرماید که قوم والله ایشان قومی بودند بخدا سوگند که میامین الرأی خداوندان رایهای میمون و فکرهای

صواب بودند و اهل دانش و بینش مراجیح الحلم مواضع رجحان حلم و افزونی بردباری مقاویل بالحق سخن گویند

براستی متاریک للبغی ترک کنندگان ستم و گمراهی مضوا قدما علی الطریقة گذشتند در حالتی که پیش آمده بودند

و اقدام نموده بطریقه خدا واوجفوا علی المحجة و شتافته بودند بر جاده بیضا و طریق واضح حق سبحانه و تعالی فظفروا

بالعقبی الدائمة پس فیروزی یافتند بعقبی که دار رجات والکرامة البارده و بکرامه حسنه و نعمه جیده اما و

الله بدانید بخدا سوگند که لیسلطن علیکم البته مسلط شود بر شما غلام ثقیف پسر ثقیف یعنی پسری که از قبیله

بنی ثقیف باشد مراد حجاج بن یوسف بن حکم بن عقیل بن مسعود بن عامر بن معتب بن کعب بن مالک است الذیال

که کشنده باشد جامه را بر زمین یعنی در راه رفتن آن باشد بجهت تکبر و تجبر بر مردمان المیال میل کننده از دین و ایمان یاکل

خضرتکم که بخورد سبزه شما را این کنایت از دنیا یعنی جمیع مال دنیا را از شما اخذ نماید و بجور تصرف در آورد ویذیب

شحمتکم و بگدازد پیه شما را یعنی لاغر گرداند شما را بظلم و جفا و چون علم آنحضرت بتحقق وجود حجاج بعد از زمان او مجهو علم او

بود بموجود شد او بجهت او را معاصر خود تصور نموده بطریق تخاطب در صدد مذمت او در آمده میفرماید که ایه ابا

وذحة تحدیث و ذحه کن ای پدر وذحه و وذح بفتح ذال معجمه در اصل لغه بمعنی بول و سرگین است که بر دنبه گوسفند چسبیده

باشد استعاره فرموده این لفظ را از برای جعل یعنی ای پدر جعل ماده که از برای جور و ستم مهیا شده و آماده حدیث جعل

ماده کن و قصه آن را بیان نمای قال السید رضی الله عنه گفته است سید رضی الدین رضی الله عنه که والوذحة

الخنفساء و ذحه جعل ماده است وهذا القول یومی به الی الحجاج و این قول اشاره فرموده بآن بسوی حجاج

وله مع الوذحة حدیث و مر حجاج را با جعل ماده سخنی است لیس هذا موضع ذکره که نیست اینجا جای یاد کردن

آن و ابن میثم این حدیث را در شرح خود آورده بدین وجه که در روایت ثابت شده که روزی حجاج نماز میگذارد جعلی روی

باو آورد و بجانب او حرکت میکرد و او کراهت میداشت از و پس گفت دور کنید این را که و ذحه ایست از و ذح شیطان

یعنی و عرض از نمودن جعل باو اشارت بود بانکه ای حجاج تو در سیرت مثل این جعلی که از جعلی مراد دنیا را بگردش در آورده

و آن را قوت خود دانسته ای حجاج بدعلاج باین صورت محشور خواهی شد و باین هیئة مبعوث خواهی گشت ومن کلام

له علیه السلام درین کلام مذمت اصحاب میفرماید بکفران نعمه او سبحانه و عدم بذل اموال و انفس در راه او و میگوید که ای

اصحاب حق سبحانه اموال دنیویه را بشما کرامت نمود و ابدان صحیح را بشما عنایت فرمود فلا اموال بذلتموها پس هیچ مال

دنیا را بذل نکردید للذی رزقها برای کسی که روزی شما گردانید آن را یعنی صرف ننمایید در راه خدا ولا انفس

خاطرتم و هیچ جانها در مخاطره و مهالکه نیفکندید للذی خلقها برای کسی که آفرید آنها را یعنی در جهاد کوشش نکردید

برای رضای مولی تکرمون بالله گرامی و عزیز گوارش شدید بسبب دین حق تعالی علی عباده بر جمیع بندگان او و

لا تکرمون الله فی عباده و معزز و گرامی نمیدارید خدا را در میان بندگان او یعنی تعظیم او سبحانه بجای نمی آورید

بوسیله طاعت و عبادت فاعتبروا بنزولکم پس عبرت گیرید بوفود آمدن شما منازل من کان قبلکم

بمنزلهای کسان که بودند پیش از شما وانقطاعکم عن اصل اخوانکم و بریده شدن شما از اصل برادران خود که

دنیا است و در بعضی روایة او صل واقع شده یعنی از اقرب اخوان خود پس از گذشتگان عبرة گیرید و از عواقب احتراز

نمایید بعنوان مدح نمودن ایشان و میگوید که ای اصحاب انتم الانصار علی الحق شما یاری دهندگانید بر راه

راست و یقین والاخوان فی الدین و برادران یکدیگرید در دین والجنن یوم الباس و سپرهایید و اسلحه حرب

در روز سختی و دشواری والبطانة دون الناس و خاصه سید نزد مردمان بکم اضرب المدبر بمدد شما میزنم پشت

گرداننده را از ایمان وارجو طاعة المقبل و امید میدارم از شما بعینه رو آورده را فاعینونی پس یاری دهید مرا

بمناصحة خلیة من الغش بنصیحه کردن که خالی است از شائبه غش وسلیمة من الریب و وارسته از شک

وریب فوالله پس بخدا سوگند که انی لاولی الناس بالناس بدرستی که من بهترین مردمانم بخیرخواهی مردمان

ومن کلام له علیه السلام و از جمله خطب آنحضرت که فرموده وقد جمع الناس در حینی که جمع کرده بود

مردمان را وحضهم و تحریص و ترغیب مینمود ایشان را علی الجهاد بر محاربه و مقاتله کافران و منافقان فسکتوا

پس ایشان ساکت شدند و خاموش گشتند ملیا زمان دراز و کسی جواب نداد فقال علیه السلام پس فرمود که

ما بالکم چیست شما را ای مردمان امخرسون انتم آیا شما را گنگ ساخته اند و لال فقال قوم منهم پس گفتند

بعضی از ایشان یا امیر المؤمنین ای امیر مؤمنان و پیشوای متقیان ان سرت سرنا معک اگر سیر میکنی سیر میکنیم

با تو و بهر جا که متوجه میشوی توجه مینماییم فقال علیه السلام پس فرمود که ما بالکم چه میشود شما را لا سددتم

لرشد ثابت و راست کرده نشده آیید و موفق نشوید از برای راه راست قویم ولا هدیتم لقصد و راه نموده نشوید

بمیانه طریق مستقیم او فی مثل هذا آیا در مانند این کار ینبغی ان اخرج سزاوار است که بیرون روم بکارزار

انما یخرج فی مثل هذا جز این نیست که بیرون میرود در مانند این غزا رجل ممن ارضاه مردی که

از آنکسی باشد که بپسندم او را من شجعانکم از دلیران شما وذوی باسکم و خداوندان قوة و شدة شما

در هیجا ولا ینبغی لی و سزاوار نیست مرا ان ادع الجند والمصر که ترک کنم و بگذارم لشکر را و شهر را وبیت

المال و بیت المال مسلمانان را وجبایة الارض و خراج گرفتن زمین را والقضاء بین المسلمین

و حکم کردن را در میان اهل اسلام والنظر فی حقوق المطالبین و نظر کردن در حقهای طلب کنندگان

انام ثم اخرج فی کتیبة بعد از آن بیرون آیم در لشکری اتبع اخری که از پی در آیم لشکری دیگر را تقلقل

تقلقل القدح مجنبش نمودن تیری پر فی الجفیر الفارغ در جعبه فراخ این کلمات را وقتی ادا فرموده که

پاره از لشکر او پیش از این زمان بشام رفته بودند و در صدد آن بود که در پی آنها بفرستد لشکری دیگر را که باقی مانده بودند

پس تشبیه فرموده بیرون رفتن خود را با این لشکر اندک به تیری که آن را پر نباشد و در جعبه گشاده باشد و جنبش و حرکت نماید

بعد از ان استعاره میفرماید نفس نفیس خود را بقطب آسیا باعتبار دوران اسلام بر او و تردد و اضطراب و سرگردانی او

بیان امام و میفرماید که وانما انا قطب الرحا و جز این نیست که من قطب آسیا ام تدور علی که میگردد آن آسیا بر من

وانا بمکانی و من در جای خود استوارم فاذا فارقته پس هنگامی که جدا شوم از آن استحار مدارها متحیر

و سرگردان شود مدار آن آسیا واضطرب ثفالها و مضطرب گردد پوست آن که بجهت نگاه داشت دقیقت

هذا این خروج عسکر ضعیف قلیل و حال گذاشتن مصالح مذکوره لعمر الله قسم ببقای الهی که الرای السوء

فکری بد و اندیشه کج است والله بخدا سوگند لولا رجائی الشهادة اگر نبودی امید واری من بشهید شدن عند

لقائی العدو نزد رسیدن من بدشمن لو قد حم لقاؤه اگر مقدر باشد از برای من ملاقات دشمن لقربت رکابی

هر آینه نزدیک میکردانیدم رکاب خود را بجهت ارتحال ثم شخصت عنکم پس میرفتم و مفارقت مینمودم از شما فلا اطلبکم

پس طلب نمیکردم شما را بهیچ حال ما اختلفت جنوب وشمال مادام که اختلاف دارد جانب جنوب و جانب شمال

لقربت جواب لولا است یعنی لولا رجائی الشهادة عند لقاء العدو لقربت و جواب لو مقدر است در ما قبل و معنی لقیت

العدو لو حم لی لقاؤه و قوله طعانین حالست از ضمیر منصوب متصل بارز در فلا اطلبکم یعنی طلب شما نمیکردم در حالتی

که باشید طعن نمایندگان عیابین بعیب در آیندگان حیادین برگردیدگان از قواعد ایمان و میل نمایندگان

بار زوی جاهلان رواغین ترسندگان لا غنی فی کثرة عددکم هیچ منفعتی نیست در بسیاری دشمنان

و اصلا فایده نمی رساند شما را کثرة ایشان مع قلة اجتماع قلوبکم با وجود کمی اجتماع دلهای شما لقد

حملتکم هر آینه حامل و باعث شدم شما را علی الواضح التی لا یهلک علیها بر راه روشنی که هلاک

نمی شود بر آن الا هالک مگر هلاک شونده گمراه من استقام کسی که استقامت ورزید بر آن طریق فالی الجنة

پس رسید به بهشت ومن زل و کسی که لغزید از آن راه فالی النار پس افتاد بسوی آتش سوزان و گرفتار در درکات

هلاکان ومن کلام له علیه السلام درین کلام اظهار علوم کثیره و فضایل کامله خود میکند تا مردم اطاعت او نمایند و دست

اعتصام بحبل المتین او زنند و از حضیض ظلمات ضلالت و غوایت بر حد آفتاب ارتفاع هدایت رسند تالله لقد

علمت بخدا سوگند که من دانسته ام تبلیغ الرسالات رسانیدن حضرت رسالت پیغامهای الهی را بانام واتمام

وتمام کردن آنحضرت وعدهای ملک علام را وَتَمَامَ الْكَلِمَاتِ وتمام حکمها را از تفسیر قرآن وتاویل کلام وَعِنْدَنَا أَهْلَ
الْبَيْتِ ونزد ماست که اهل بیت حضرت رسالتیم أَبْوَابُ الْحُكْمِ بابهای حکمها وحکمتها وبیان امور مشتبهه برغیرها
وَضِيَاءُ الْأَمْرِ وروشنی حکم دین خدا أَلَا وَإِنَّ شَرَائِعَ الدِّينِ وَاحِدَةٌ وبدانید که قوانین دین متین وقوا
راه متین یکیست چه غایة مقصد ان منتهیست بمعلم علم لدنی صلوات الله علیه وآله یا آنکه مراد بشرایع دین ائمه
معصومین باشند چه ایشان موارد خلق اند ومقصد ایشان واز ایشان اعتراف علم وحکم کرده اند زیراکه سرچشمه علوم
الهی ومنبع حکم نامتناهی اند وَسُبُلَهُ قَاصِدَةٌ وراههای دین میانه راهست که نه کرانان بجاوز کرد وکم است
مَنْ أَخَذَ بِهَا لَحِقَ وَغَنِمَ هرکه دراگرفت راههای دین را رسید بمقصد وغنیمت یافت وَمَنْ وَقَفَ
عَنْهَا وهرکه بازایستاد ازان ضَلَّ وَنَدِمَ گمراه شد وبحسرت وندامت شتافت اِعْمَلُوا عمل کنید وبکار صالح
مشغول شوید لِيَوْمٍ تُدَّخَرُ لَهُ الذَّخَائِرُ از برای روزی که ذخیره کرده میشود از برای آن روز ذخیرهای پیش فرستاده
را از افعال حسنه واعمال صالحه وَتُبْلَى فِيهِ السَّرَائِرُ وبظهور می آید در آن روز احوال نیات وعقاید صحیحه وفاسده
وَمَنْ لَا يَنْفَعُهُ وکسی که فایده نمیدهد او را حَاضِرُ لُبِّهِ عقل او که حاضرست نزد او در زمان حیوة فَعَازِبُهُ عَنْهُ
پس عقل او که غایبست ازو در وقت ممات أَعْجَزُ عاجزترست از رسیدن بفواید وَغَائِبُهُ أَعْوَزُ وعقل پنهان
او نایاب ترست نظر بحصول مقاصد وَاتَّقُوا وبترسید ای بندگان خدا نَاراً حَرُّهَا شَدِيدٌ از آتشی که گرمی او
سخت است وهایل وَقَعْرُهَا بَعِيدٌ وتک او دورست وباسفل سافلین ایل وَحِلْيَتُهَا حَدِيدٌ وزیور او آهنست
مانند اغلال وسلاسل وَشَرَابُهَا صَدِيدٌ وشراب آن زرد ابست چون زهر هلاهل أَلَا وَإِنَّ اللِّسَانَ
الصَّالِحَ بدان بدرستی که زبان شایسته يَجْعَلُهُ اللَّهُ لِلْمَرْءِ که بگرداند آنرا خدای تعالی از برای مرد فِي النَّاسِ میان
مردمان بذکر جمیل خَيْرٌ لَهُ مِنَ الْمَالِ بهترست مر او را از مالی يُورِثُهُ که میراث برد آنرا مَنْ لَا يَحْمَدُهُ کسی که ستایش
نکند او را بکثیر وقلیل این ترغیبست بر طلب ذکر جمیل برای آخرت واهانت مال وحقارت وَمِنْ كَلَامٍ
لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ آورده اند که آنحضرت صلوات الله علیه نهی فرمود اصحاب خود را از حکومة در حینی که اهل شام مطالبه

آن

آن کردند پس چون غالب شدند اکثر اهل شام بر حکومة ومبالغه در آن کردند ونیز اصحاب آنحضرت نیز در صدد الحاح درآمدند
برجوع فرمود ازان نهی وامر نمود بحکومة وَقَدْ قَامَ رَجُلٌ ودرین حال برخاست بسوی او مِنْ أَصْحَابِهِ مردی از اصحاب
او فَقَالَ پس گفت نَهَيْتَنَا بازداشتی ما را عَنِ الْحُكُومَةِ از حکومة حکمین در وقت طلب اهل شام ثُمَّ أَمَرْتَنَا بِهَا پس از ان
امر کردی ما را بآن کار فَمَا نَدْرِي پس نمیدانیم ما أَيُّ الْأَمْرَيْنِ أَرْشَدُ که کدام یک ازین هردو کار بهترست فَصَفَّقَ
عَلَيْهِ السَّلَامُ پس برهم زد آنحضرت إِحْدَى يَدَيْهِ یکی از دو دست مبارک خود را عَلَى الْأُخْرَى بر دست دیگر ثُمَّ
قَالَ پس فرمود که هَذَا جَزَاءُ مَنْ تَرَكَ الْعُقْدَةَ این کار شما جزای کسیست که ترک کند بسبب کفتار دجله آنچه
استوار ساخته از رای وفکر خود که آن باقی بودنست بر محاربه أَمَا وَاللَّهِ آگاه باشید بخدا سوگند لَوْ أَنِّي حِينَ أَمَرْتُكُمْ
اگر من وقتی که امر کردم شما را بِمَا أَمَرْتُكُمْ بِهِ بآنچه فرمودم شما را بآن از محاربه حَمَلْتُكُمْ حمل میکردم شما را عَلَى الْمَكْرُوهِ
بر فعلی که مکروه نفس شما بود یعنی محاربه با اعدا الَّذِي يَجْعَلُ اللَّهُ فِيهِ خَيْراً آن چنان مکروهی که میگردانید خدای تعالی در و
خیر را که آن ظفرست وسلامتی وعافیت فَإِنِ اسْتَقَمْتُمْ پس اگر استقامة میورزیدید درین امر هَدَيْتُكُمْ هدایه
میکردم شما را وراه راست بشما مینمودم وَإِنِ اعْوَجَجْتُمْ واگر کجی مینمودید قَوَّمْتُكُمْ راست میساختم شما را بجد وتوبیخ
وقتل وغیر آن وَإِنْ أَبَيْتُمْ واگر سر باز میزدید تَدَارَكْتُكُمْ بدست می آوردم شما را در زمان لَكَانَتِ الْوُثْقَى هر آینه
میبود آن کار محکم واستوار در هر اوان وموجب فتح ونصرت اهل ایمان ومغلوبیة اهل عدوان وطغیان وَلَكِنْ بِمَنْ
ولیکن بامداد ومعاونه که میکردم آن کار را وَإِلَى مَنْ والتجا که میبردم در تمشیه آن کار را أُرِيدُ أَنْ أُدَاوِيَ بِكُمْ
میخواهم که مداوا کنم بمعاونه شما وَأَنْتُمْ دَائِي وحال آنکه شما درد منید كَنَاقِشِ الشَّوْكَةِ بِالشَّوْكَةِ همچو بیرون آرنده
خار از تن بمعاونه خار وَهُوَ يَعْلَمُ وحال آنکه آن بیرون آرنده خار بخار میداند أَنَّ ضَلْعَهَا مَعَهَا که میل آن خار با
خارست این ضرب المثلست از برای کسی که مستعان به باشد وحال آنکه میل او با مستعان علیه باشد وچون حال شما برین نحو
پس چگونه یاری خواهم بعضی از شما بر غالب شدن بر بعضی دیگر با آنکه طباع شما متحدست ومایل یکدیگر بعد از ان شکایت
ایشان از آنحضرت عزت عرض میکند باین طریق که اللَّهُمَّ قَدْ مَلَّتْ أَطِبَّاءُ هَذَا الدَّاءِ الدَّوِيِّ بارخدایا ملول شدند

طبیبان این درد سخت جانکاه وَكَلَّتِ النَّزَعَةُ وکلال یافتند کشندگان آب بِأَشْطَانِ الرَّكِيِّ بریسمانهای چاه بعضی
فرموده لفظ اطبا را از برای نفس نفیس خود واعوان وانصار خود وبرین قیاس است لفظ نزعه ووجه استعاره در نزعات
که همچنانکه مستقی نزع میکنند دلو را از چاه آنحضرت نیز نزع میکرد از برای ایشان وجوه ارا صالحه را از قعر فکر أَيْنَ الْقَوْمُ
الَّذِينَ دُعُوا إِلَى الْإِسْلَامِ کجا اند آن گروهی که خوانده شدند باسلام فَقَبِلُوهُ پس قبول کردند آنرا باخلاص تمام وَ
قَرَؤُوا الْقُرْآنَ وخواندند قرآنرا فَأَحْكَمُوهُ پس محکم گردانیدند عمل کردن را بموجب آن وَهِيجُوا إِلَى الْجِهَادِ و
برانگیخته شدند بجهاد فَوَلِهُوا وَلَهَ اللِّقَاحِ إِلَى أَوْلَادِهَا پس متوق گردانیدند شتران شیر دهنده را از اولاد بسبب جدا
شدن ایشان برآنها در هنگام وقت محاربه کفار وفجار وَسَلَبُوا السُّيُوفَ أَغْمَادَهَا وربودند شمشیرها را از غلافها وَ
أَخَذُوا بِأَطْرَافِ الْأَرْضِ وگرفتند اطراف زمین را زَحْفاً زَحْفاً جاعه جاعه وَصَفّاً صَفّاً وصفی بعد از صفی
بَعْضٌ هَلَكَ بعضی هلاک شدند وَبَعْضٌ نَجَا وگروهی نجات یافتند لَا يُبَشَّرُونَ بِالْأَحْيَاءِ مژده داده نشدند
باهل حیاة وَلَا يُعَزَّوْنَ عَنِ الْمَوْتَى وتعزیه کرده نمیشدند از اصحاب ممات این کنایتست از شده واستغراق ایشان
در جهاد بمرتبه که خواستند حیوة جنی از مردمان خود نا مستبشر شوند بآن وپروای مردگان خود نداشتند تا متوفی گردند از ان
مُرْهُ الْعُيُونِ مِنَ الْبُكَاءِ سفید چشمان بودند از گریه بسیار خُمْصُ الْبُطُونِ مِنَ الصِّيَامِ لاغر شکمان از روزه
داشتن بسیار ذُبُلُ الشِّفَاهِ مِنَ الدُّعَاءِ پژمرده لبان از بسیاری دعا وزاری صُفْرُ الْأَلْوَانِ مِنَ السَّهَرِ زرد رنگان
از غایت بیداری عَلَى وُجُوهِهِمْ غَبَرَةُ الْخَاشِعِينَ بر روی ایشان نشسته بود غبار ذل خوشان أُولَئِكَ إِخْوَانِيَ
الذَّاهِبُونَ این گروه برادران منند که روندگانند براه جنان فَحَقٌّ لَنَا پس سزاوارست ما را أَنْ نَظْمَأَ إِلَيْهِمْ که تشنه شویم
بسوی آب زلال وصال ایشان وَنَعَضَّ الْأَيْدِيَ عَلَى فِرَاقِهِمْ وبگزیم دستهای خود را بر سوزش فراق جمال ایشان إِنَّ
الشَّيْطَانَ يُسَنِّي لَكُمْ طُرُقَهُ بدرستی که شیطان نیکو آسان میکرداند برای شما راههای ضلال خود را وَيُرِيدُ أَنْ
يَحُلَّ دِينَكُمْ وميخواهد که بگشاید از دین شما عُقْدَةً عُقْدَةً گرهی بعد از گرهی تا بالکلیه زایل گرداند آنچه بسته شده
در نفوس شما از اعتقادات حسنه بواسطه ترغیب شما بر افعال قبیحه واعمال ناپسندیده وَيُعْطِيَكُمْ بِالْجَمَاعَةِ بعد شما را

مرهت العین تمره
اذا فسدت لترک
الکحل وبیعین مرهاء
مرهی

سنی الله الامر ای
فتحه وسهله

بعوض

بعوض جمعیة الْفُرْقَةَ جدایی را وَبِالْفُرْقَةِ الْفِتْنَةَ بواسطه فرقه فتنه ورسوایی را فَاصْدِفُوا پس روی بگردانید
عَنْ نَزَغَاتِهِ از وسوسه وافساد او وَنَفَثَاتِهِ واز دمیدنهای او وساوس خود را در نفس شما وَاقْبَلُوا النَّصِيحَةَ
واقبال نمایید بقبول کردن نصیحة مِمَّنْ أَهْدَاهَا إِلَيْكُمْ از کسی که بهدیه فرستاد نصیحة را بسوی شما از نفس
خودش است که ناصح بی غرضست وَاعْقِلُوهَا عَلَى أَنْفُسِكُمْ وحبس کنید وببندید آن نصیحة را بر نفسهای
خود وببندید آنرا برای نجات دنیا وآخرت ومقررست که عدم اصغا بنصایح ناصح بی غرض موجب حسرت وندامة
فرد هرکس نکند پند عزیزان در گوش ۸ بسیار بخاید سر انگشت ندامت وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ واز کلام
بلاغت نظام آنحضرت علیه الصلوة والسلام قَالَهُ لِلْخَوَارِجِ که گفته است آنرا بخارجیان وَقَدْ خَرَجَ إِلَى
مُعَسْكَرِهِمْ در حالتی که بیرون رفته بود بسوی لشکر ایشان وَهُمْ مُقِيمُونَ واایشان استاده بودند عَلَى
إِنْكَارِ الْحُكُومَةِ بر ناپسندیدن حکومة از آنحضرت فَقَالَ پس فرمود که أَكُلُّكُمْ شَهِدَ مَعَنَا صِفِّينَ آیا همه
شما حاضر بودید با ما در صفین فَقَالُوا مِنَّا مَنْ شَهِدَ پس گفتند که بعضی از ما کسانی اند که حاضر بودند وَمِنَّا مَنْ
لَمْ يَشْهَدْ وبعضی دیگر از ما جماعتی اند که حاضر نبودند قَالَ فرمود آنحضرت که فَامْتَازُوا فِرْقَتَيْنِ پس جدا شوید از
یکدیگر وفرقه یعنی دو فرقه شوید فَلْيَكُنْ مَنْ شَهِدَ صِفِّينَ فِرْقَةً پس باید که باشند کسانی که حاضر بودند در معرکه
صفین یک گروه وَمَنْ لَمْ يَشْهَدْهَا فِرْقَةً وجماعتی که حاضر نبودند در ان معرکه یک گروه دیگر حَتَّى أُكَلِّمَ
كُلّاً مِنْكُمْ بِكَلَامِهِ تا سخن کنم با هر یکی از شما بکلامی که مقتضای عقل او باشد وَنَادَى النَّاسَ وندا کرد مردمان را
فَقَالَ پس گفت أَمْسِكُوا عَنِ الْكَلَامِ بازایستید از سخن کردن وَأَنْصِتُوا لِقَوْلِي وخاموش از برای شنیدن
قول من وَأَقْبِلُوا بِأَفْئِدَتِكُمْ إِلَيَّ ومتوجه سازید دلهای خود را بسوی نصیحة سودمند من فَمَنْ نَشَدْنَاهُ شَهَادَةً
پس هر که را که بخوانیم ما او را بگواهی فَلْيَقُلْ بِعِلْمِهِ فِيهَا پس باید که قایل شود وزبان بگشاید بعلم ودانش خود
در ان شهادة ثُمَّ كَلَّمَهُمْ بعد از ان سخن کرد با ایشان بِكَلَامٍ طَوِيلٍ بکلامی دراز مِنْ جُمْلَتِهِ که از جمله آن است
که گفت أَلَمْ تَقُولُوا آیا نگفتید شما عِنْدَ رَفْعِهِمُ الْمَصَاحِفَ نزد برداشتن ایشان مصحفها را حِيلَةً وَغِيلَةً

دمیدنهای

ده

ان قال م

ازروی حیله گری وتباه کاری ومکرا وخدیعة ومکاری وفریبش برعباه بازی اخواننا که ایشان برادران
مااند دراسلام واهل دعوتنا وخواندگان ما اند بضیافه وانواع رعایت ازمیان انام استقالونا طلب فسخ
بیع کرده اند ازما واستراحوا الی کتاب الله وراحت جسته اند بسوی کتاب خدا ومتوسل شده اند بآن فالرأی
القبول منهم پس رای صواب قبول کردن رایست که صادر شده است از ایشان والتنفیس عنهم ودفع وا بردن
وبرطرف ساختن پریشانی از ایشانست که متوسل اند بکلام یزدان فقلت لکم پس گفتم شمارا که هذا امر ظاهره
ایمان این رفع مصاحف کاریست که ظاهر آن مشعر است بایمان بازگشت بحق وکتاب بیش وباطنه
عدوان واندرون آن ظلمت وکین واوله رحمة واول آن رحمت وبخشش از شما بایشان واخره
ندامة ونهایتش که آن ظهور حیله ایشانست بر شما ندامت وحزن فاقیموا علی شانکم پس بایستید
برکار خود که کارزار است با دشمنان والزموا طریقتکم ولازم شوید طریقه وروش خودرا که اهتمامست بتبلیغ
جهاد باخارجیان ومنافقان وعضوا علی الجهاد وبگیرید بر کارزار اهل فساد بنواجذکم بدندانهای
پیش یعنی دندانهارا محکم بنهید بر دندان خویش واین کنایت از لزوم حرب شماست از پیش ولا تلتفتوا الی
ناعق نعق والتفات مکنید بسوی بانگ کننده که فریاد کند مثل بانگ حیوان واین اشارتست بمعویه وعمرو
عاص بی ایمان ان اجیب اضل اگر اجابت کرده شود آن ناعق گمراه گرداند مجیب خودرا وبرساند ورا بار
وان ترک ذل واگر ترک کرده شود خوار گردد وبی اعتبار ولقد کنا مع رسول الله صلی الله علیه واله
وهر آینه بودیم ما با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وان القتل لیدور درحالتی که کشش دایر بود بین
الاباء والابناء میان پدران وپسران والاخوان والقرابات وبرادران وخویشان در اوایل اسلام
بجهة شرک وطغیان فما نزداد پس زیاده نکردیم ما علی کل مصیبة وشدة بهر بلیتی ومحنتی که میرسید
بما ازسر کارزار الا ایمانا مگر ایمان را بخدا ورسول مختار ومضیا علی الحق وگذشتن برراه درست وراست
وتسلیما للامر وگردن نهادن امر رای فرمان پروردگار وصبرا علی مضض الجراح وشکیبائی نمودن

برسوزش جراحتهای بسیار ولکنا ولیکن ما اکنون معامله میکنیم بران طریق که در اول اسلام میکردیم یعنی با اهل شرک وکفار
بلکه انما اصبحنا نقاتل چنین نیست که ازان حالت منتقل شده ایم باینکه کارزار کنیم اخواننا فی الاسلام
با برادران خود دراسلام علی ما دخل فیه بر آنچه داخل شده است دراسلام من الزیغ والاعوجاج از
گمراهی وروآوردن بکجی والشبهة والتاویل ومانند شدن حق بباطل ومعول ساختن نص بغیر محاصل یعنی در
ابتداء اسلام محاربه مینمودیم تا حقیقه اسلام حاصل شود وبیخ شرک برکنده گردد واکنون معامله میکنیم تا حقیقه اسلام
محفوظ ماند وخانه باطل ویران گردد وبیت السلام اسلام آبادان شود فاذا طمعنا پس چون طمع کردیم فی
خصلة یلم الله بها در خصلتی یعنی تحکیم که جمع کند خدای تعالی بآن خصلت شعث ما را وپراکندگی مارا ونتدانی
بها ونزدیک شویم بیکدیگر بسبب آن خصلت الی البقیة بباقی ماندن الفت واجتماع بر طریق شریعت فیما بیننا در
میان ما است رغبنا فیها رغبت کنیم دران خصلت وامسکنا عما سواها وباز ایستیم از آنچه غیر آن خصلت
است چه غرض اصلی ما ایام ملت وبقای شریعت وامیدواری ما در مصالحه بازگشتن اهل بسوی حق وحقیقت
ومن کلام له علیه السلام واز کلام امیر المومنین است علیه افضل صلوات المصلین که فرموده مر اصحاب
خودرا فی وقت الحرب در وقت جنگ اعدا وای امرئ منکم احس من نفسه وهر مردی از شما
احساس کند ودریابد از نفس خود رباطة جاش ثبات قلب بآرام وعلت روعه ورفع نمودن فزع عند اللقاء
نزد رسیدن بدشمن ورای من احد من اخوانه وببیند یکی از برادران خود بددلی وترسی را فلیذب پس باید
که دفع نماید عن اخیه از برادر خود بفضل نجدته بمزیت شجاعت خود التی فضل بها علیه آن شجاعتی که
تفضیل کرده شده است بآن برادر خود کما یذب عن نفسه همچنانکه دفع میکند از نفس خود فلو شاء الله
پس اگر خواستی خدای تعالی لجعله مثله هر آینه میگردانیدی اورا در شجاعت مانند او ان الموت طالب حثیث
بدرستیکه مرگ طلب کننده ایست شتابان لا یفوته المقیم فوت نمیکند آنرا کسی که متوطن است درمکان ولا
یعجزه الهارب وعاجز نمیگرداند آنرا شخصی که گریزنده است ازان ان اکرم الموت القتل بدرستیکه گرامی ترین

مرگ کشته شدنست زیرا که مستلزم ذکر جمیلست در عاجل وموجب ثواب جزیل نزد ملک جلیل در آجل والذی نفس ابن
ابی طالب بیده بحق آنکسی که جان بسرای طالب بید قدرة اوست لالف ضربة بالسیف هر آینه هزار ضرب
شمشیر خوردن اهون من میتة علی الفراش آسانتر است از مردن بر بستر ومنه وبعضی دیگر ازین کلام
است که وکانی انظر الیکم وگویا من نظر میکنم بسوی شما تکشون که آواز میکنید در ازدحام نمودن بهزیمة و
فرار کشیش الضباب همچو آواز پوستهای سوسمار که برهم خورند در رفتار لا تاخذون حقا وانمیگیرید حقی را
بجهت رضای کردگار ولا تمنعون ضیما ومنع نمیکنید ستمی را از ستمکار قد خلیتم والطریق بتحقیق که رها کرده
شده آید با طریق آخرت فالنجاة للمقتحم پس رستگاری مرکسی راست که افکنده است خودرا دران راه واین کنا
از جهاد با کافران گمراه والهلکة للمتلوم وهلاکه مرکسی راست که بازایستاده است ازان راه واین اشارتست
بترک جهاد با معاندان نامه سیاه ومنه وبعضی دیگر ازین کلام میمنت انجام است که ایراد نموده فی حث اصحابه
علی القتال بتحریص وترغیب اصحاب خود بر مقاتله ومحاربه وآداب حرب را تعلیم ایشان نمودن باین وجه که ای اصحاب
در وقت محاربه فقدموا الدارع پس پیش دارید زره دار را واخروا الحاسر ودر پس دارید بی زره را و
عضوا علی الاضراس وبگزید بدندانها یعنی دندانها را بر دندان نهید واین کنایتست از لزوم محاربه وثبات
قدم در مقاتله فانه انبا للسیوف پس بدرستیکه ثابت قدم بودن در حرب دشمنان باز دارنده تر است شمشیرها را عن
الهام از فرق دلیران والتووا فی اطراف الرماح وپیچیده شوید در طرفهای نیزها یعنی توجه نمائید بهر طرف که
نیزه را میرانند فانه امور للاسنة پس بتحقیق که آن پیچیدن حرکت دهنده تر ونفوذ کننده تر است مر نیزها را
در ابدان وغضوا الابصار وفرو خوابانید دیدها را فانه اربط للجاش پس بدرستیکه چشم فرو خوابانیدن
موجب زیادتی ثبات دل وآرام است واسکن للقلوب وساکن گرداننده تر است مر دلها را از اضطراب و
امیتوا الاصوات وفرو میرانید آوازها را یعنی آواز بلند مگردانید فانه اطرد للفشل پس بدرستیکه آن آواز کم کردن
راننده تر است بددلی را در معارک حرب ورایتکم وملاحظه کنید علم خودرا فلا تمیلوها پس میل مدهید [illegible]

زایل مگردانید آنرا ولا تخلوها وخالی مگذارید آن را ولا تجعلوها ومگردانید آنرا یعنی بدست کسی مدهید الا
بایدی شجعانکم مگر بدستهای دلیران شما چه آن اصل اوست مدار علیه در نظام لشکریان وآن رایت دلهای
مردان پس لازم است که علمدار اشجع قوم باشد والمانعین الذمار منکم ودیگر بدهید علم را مگر بشجاعی که باز دارنده
بی غیرتی را از شما در روز هیجا فان الصابرین علی نزول الحقائق پس بدرستیکه صبر نمایندگان بر فرود آمدن
امور شدیده که ثابت شده باشد نزول آن در قدر هم الذین یحفون ایشان آنانند که گرد در می آیند برایاتهم
بعلمهای خود ویکتنفونها واحاطه میکنند آنها را حفافیها از دو جانب آن ووراءها واز پس آن وامامها
پیش آن یعنی جمیع جوانب آنرا محافظه میکنند لا یتاخرون عنها واپس نمی مانند ازان علم فیسلموها تا تسلیم کنند
آنرا باعدا ولا یتقدمون علیها وپیشی نمی جویند بران فیفردوها تا تنها بگذارند آنرا اجزأ امرؤ قرنه
کفایه میکند وامداد مینماید مرد کار همسر خودرا در کارزار وآسی اخاه بنفسه ومواساة میکند وموافقت مینماید برادر
خودرا در دفع کردن ضرر خصم ازو ولم یکل قرنه وفرو نگذارد همسر خودرا که خصم اوست الی اخیه ببرادر خود فیجتمع علیه
قرنه تا جمع آید بر وی همسر او وقرن اخیه وهمسر دیگر از برادر او وبر وظفر یابند مراد آنست که فرصت بخصم نمی باید داد
در نبرد وبرادر دینی خودرا ملاحظه میبایدکرد تا نیفتد در چنگ خصم نامرد وایم الله وبخدا سوگند لئن فررتم اگر بگریزید
شما من سیف العاجلة از شمشیر این زمان لا تسلموا من سیف الاخرة سلامت نمانید از شمشیر زمانی که
آید بعد ازین زمان چه غایت گریختن سالم ماندن باشد از مرگ وآن خود ما جاریست کقوله تعالی قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم
من الموت او القتل انتم لهامیم العرب شما اشراف عربید والسنام الاعظم وکوهانهای بزرگتر ارباب ادب
این کنایتست از رفعت شان ایشان در میان مردان ان فی الفرار موجدة الله بدرستیکه در گریختن از جنگ غضب
کردگار است والذل اللازم ولزوم مذلت وخواری در میان اهل وتبار والعار الباقی وننگ وعاری که باقی ماند
در روزگار وان الفار لغیر مزید وبدرستیکه گریزنده زیاده کننده نیست فی عمره در عمر وزندگانی خود ولا
محجوز بینه وبین یومه وبسته بازداشته شده میان خود ومیان روز رفتن خود ازین دنیای فانی من الرائح

إلى الله كيست روند در شبانگاه بدرگاه الله كه در شوق و شعف كالظمآن يرد الماء همچو تشنه باشد كه وارد شود
باب الجنة تحت اطراف العوالي بهشت در زير جانب نيزهای بلند مقدارست اطلاق لفظ بهشت بر جاهای كه
در تحت اطراف نيزهاست از قبيل تسميه شيء است باسم غايت آن چه غايت حركات نيزه و شمشير در راه خدا بهشت
عنبرسرشت است اليوم تبلى الأخبار امروز آشكارا می شود خبرهای درون اهل محاربه از جبن و شجاعة
اللهم بار خدايا فإن ردوا الحق پس اگر رد كنند كلمه حق را و قول صواب را فافضض جماعتهم پس پراكنده گردان
جماعت ايشان را وشتت كلمتهم و متفرق گردان سخنان باطل ايشان را وأبسلهم بخطاياهم و فرو گذار و هلاك
ساز ايشان را بگناهان خودشان إنهم لن يزولوا ايشان هرگز زايل نمی شوند عن مواقفهم از مواضع وقوف خود
كه آن قرارگاه و فساد دون طعن دراك بی زدن نيزه كه دريابنده باشد ايشان را يعنی نفوذ كننده باشد
از طرف ديگر يخرج منه النسيم كه بيرون آيد از وی باد كه روح است وضرب يفلق الهام و بی ضربتی كه بشكافد
كاسه سر اهل عناد ويطيح العظام و هلاك سازد استخوانها را ويندر السواعد و بيندازد بازوها را و
الأقدام و قطع كند قدمها را وحتى يرموا بالمناسر تا آنكه انداخته شوند بلشكرهای كه مقدمه لشكری ديگر باشند
ويتبعها المناسر كه در پی درآيد لشكرهای ديگر كه مقدمه عساكر ديگر باشند يعنی متعاقبه لشكريان وارد شوند بر ايشان
ويرجموا بالكتائب و انداخته شوند بلشكرهای گران تقفوها الحلائب كه در عقب آنها باشد شترسواران
يا اسبان جمع كرده شده از برای ياری حتى تجر ببلادهم الخميس تا آنكه كشيده شود بشهرهای ايشان سپاه
يتلوه الخميس كه در عقب آن باشد سپاهی ديگر وحتى تدعق الخيول و تا آنكه بكوبند اسبان بسمهای خود في
نواحر أرضهم در اواخر زمين و اقاصی بلاد ايشان وبأعنان مساربهم و بنواحی مراعی و چراگاههای ايشان
ومسارحهم و بمواضع گذاردن و جاهای ترس ايشان قال السيد رضي الله عنه سيد رضي الدين رضي
عنه فرموده كه الدعق الدق كه دعق بمعنی كوفتن است أي تدق الخيول أرضهم بحوافرها يعنی بكوبند
اسبان بسمهای خود زمين ايشان را ونواحر الأرض متقابلاتها و نواحر ارض زمينهای است كه با يكديگر باشند

بياد

أي وزنت فلانا استويت الى العلك

المناسر جمع منسر و هو قطعة من الجيش

الحلائب جمع حلبة بالحاء المهملة ... الانصار

يقال منازل بني فلان تتناحر يعنی گويند كه منزلهای فرزندان فلان كس بيكديگر متناوحاست أي تتقابل يعنی
متقابلند و برابر ومن كلام له عليه السلام في معنى الخوارج و سخنی ديگر از كلام آنحضرت كه واقع شده در معنی
خارجيان يعنی لما أنكروا تحكيم الرجال در وقتی كه انكار كردند و نپسنديدند حكم ساختن مردان را ويذم فيه
أصحابه و مذمت فرموده آنحضرت در اين كلام اصحاب خود را و تقرير شبهه خوارج آنست كه ايشان بطريق اعتراض و
الزام آنحضرت را گفتند كه راضی گشتی بتحكيم رجال و چون آنحضرت اين شبهه را استماع فرمود اول منع صغرای اين شبهه نمود
فقال عليه السلام پس فرمود كه إنا لم نحكم الرجال بدرستی كه ما حاكم نگردانيده بوديم مردان را وإنما حكمنا
القرآن و جز اين نيست كه حاكم گردانيده بوديم قرآن را يعنی فاگرفته بوديم بر حكمين كه حكم كنند بحكم قرآن پس هر گاه
كه قرآن شهادت كند بشهادة محكم بر امامة او پس بر ايشان بود كه نصب كنند او را از برای امامة و ايشان چنين نكردند
پس حكم ايشان نافذ و جايز نباشد وهذا القرآن إنما هو خط مسطور و اين قرآن و جز اين نيست كه خطيست
نوشته شده بين الدفتين ميان دو طرف جلد لا ينطق بلسان گويا نيست بزبان ولا بد له من
ترجمان و ناچارست او را از مترجمی و مبينی كه منطوق او را بيان كند وإنما ينطق عنها الرجال و گويا نمی شود
از قرآن مگر مردان ولما دعانا القوم و چون خواندند ما را گروه معويه عاويه إلى أن نحكم بيننا القرآن
با آنكه حاكم گردانيم در ميان خود قرآن را لم نكن الفريق المتولي نبوديم ما گروهی بر گشته عن كتاب الله از كتاب
خدای تعالی وقال سبحانه و حال آنكه حق سبحانه فرموده كه فإن تنازعتم في شيء پس اگر نزاع كنيد در چيزی
از امور دينيه و دنيويه فردوه إلى الله پس رد كنيد آن را بسوی خدا والرسول و پيغمبر او فرده إلى الله پس رد كردن
آن بسوی خدا أن نحكم بكتابه آنست كه حكم كنيم بكتاب او ورده إلى الرسول و رد نمودن آن به پيغمبر آن
أن نأخذ بسنته آنست كه فرا گيريم سنت و طريقه او را فإذا حكم بالصدق في كتاب الله پس چون حكم كرده
شود در كتاب خدا براستی فنحن أحق الناس به پس ما سزاوارترين مردمانيم بدان وإن حكم بسنة رسول الله
و اگر حكم كرده شود بطريقه پيغمبر خدا فنحن أولاهم به پس ما اولای مردمانيم بعمل كردن بدان وأما قولكم و اما گفتن شما كه

ومن كلام له عليه السلام

لم جعلت بينك وبينهم أجلا في التحكيم چرا گردانيدی ميان خود و ميان ايشان مهلتی را در تحكيم فإنما
فعلت ذلك پس جز اين نيست كه كردم آن را ليتبين الجاهل تا بداند نادان طريق حق قوم را ويتثبت العالم
و استوار گردد دانا بصراط مستقيم ولعل الله تعالى أن يصلح في هذه الهدنة و شايد كه حق سبحانه اصلاح
نمايد در اين صلح أمر هذه الأمة كار اين امت را ولا يؤخذ بأكظامها و گرفته نشوند بمجاری نفس خود و
اين كنايت از اعجال يعنی تا ايشان را بسرعة فرا نگيرند فتعجل پس شتابنده شوند عن تبين الحق از دانستن
حق و انقياد و گردن نهاده شوند لأول الغي مر اول گمراهی را إن أفضل الناس عند الله بدرستی
كه فاضلترين مردمان نزد خدای تعالى من كان العمل بالحق أحب إليه آنكسيست كه مر او را عمل كردن بحق دوستر
باشد بسوی او وإن نقصه و اگر چه نقصان باو رساند وكرثه من الباطل و اندوهگين گرداند او را از عمل كردن
بباطل و غير حق وإن جر إليه فائدة و اگر چه بكشد بسوی او منفعتی و فايده وزاده و زياده گرداند او را
اموال و منالی فأين يتاه بكم پس بكجا سرگردان گردانيده شده ايد ومن أين أتيتم و از كجا آمده شده ايد استعدوا
مهيا و آماده شويد ای اصحاب للمسير إلى قوم از برای رفتن بكارزار گروهی حيارى عن الحق كه حيران و
سرگردانند از راه حق لا يبصرونه كه نمی بينند حق را در هيچ باب وموزعين بالجور و حريص گردانيده شده اند
بظلم و ستم لا يعدلون به كه عدول نمی كنند از آن اصلا جفاة عن الكتاب دوراند از كتاب از فهم مقاصد آن
نكب عن الطريق بسيار عدول نماينده گان از راه صواب ما أنتم بوثيقة نيستيد شما جای استوار تعلق
بها كه در آويزند بآن تا ايمن شوند از شدائد روزگار ولا زوافر عز و نه اعوان و انصار و عشيرة عزيز
و غالب يعتصم إليها كه چنگ در زنند بآن در هنگام شدائد لبئس حشاش نار الحرب أنتم هر آينه بد
زنندهای آتش جنگيد شما أف لكم اندوهی و تنگی باد شما را لقد لقيت منكم هر آينه رسيدم از شما بجا
بحق و اندوه يوما أناديكم در روزی كه می خواندم شما را از برای نصرة دين خدا ويوما أناجيكم و روزی
كه راز می گويم با شما بنصيحت و مشورت در كار اعدا فلا أحرار صدق پس نيستيد شما آزادمردانی كه صدق

داشته

زافرة الرجل انصاره و عشيرته

وحششت النار اذا وقدتها

داشته باشند عند النداء نزد خواندن براه نجات زيرا كه شأن مرد آزاد خلاص ساختن خود است از بند تقصير و صفات
مردان ولا إخوان ثقة و نيستيد برادران كه اعتماد كنند بر ايشان عند النجاء نزد راز گفتن و نجات كار شما افتاد
اسارت و عدم قبول نصيحت در آنچه نافع است در اين جهان و آن جهان لا ماعوت در وقتی كه سرزنش كرده اند آنحضرت را
صلوات الله عليه على تصييره الناس بر گردانيدن مردمان را أسوة في العطاء برابر شده بيكديگر در عطا
دادن عطيه و بخشش يعنی اعطاء عطيه على السوية من غير تفضيل أولي السابقات والشرف بی افزونی دادن
خداوندان سبقت در عمل و حسب و صاحبان بزرگی در مرتبه فضل و نسب فقال پس فرمود بعد از استماع كلام عتاب
آميز كه أتأمروني آيا امر می كنيد مرا أن أطلب النصر بالجور آنكه طلب كنم يارى شما را بجور و ستم و بافراط و تفريط
فيمن وليت عليه در قسمت آنكه والی گردانيده اند مرا بر او يعنی عطا دهم با وی بی سويه و حال آنكه سويه سنت حضرت
رسالت صلى الله عليه و آله آورده اند كه بعضی از مدعيان خلافت بعد از زمان حضرت رسالت سويه را كه سنت نبويه است ترك
نمودند و بعضی را از معارف تفضيل دادند در قسمت و بدان عمل می نمودند تا زمان خلافت امير المؤمنين صلوات الله
عليه آنحضرت در زمان خلافت خود بطريق سنت سويه مرعی داشت اين امر بر قوم شاق آمده كينهای ديرينه را
تازه ساختند تا منجر شد بمخالفة و نقض عهد بيعة و هر چند زبير و طلحه در اين باب مبالغه می نمودند فرمود كه والله لا
أطور به بخدا سوگند كه نزديك نشوم بآن ما سمر سمير مادام كه افسانه گويد روزگار وما أم نجم في السماء
و مادام كه قصد كند ستاره در آسمان نجما ستاره ديگر را در رفتار يعنی هرگز در هيچ حال صادر نشود از من اين كار
لو كان المال لي اگر بودی از مال از من لسويت بينهم هر آينه برابری رعايت می كردم در ميان ايشان فكيف
وإنما المال مال الله پس چگونه باشد ترك سويه در حالتی كه آن مال باشد مال خدا كه داده باشد بايشان ثم قال عليه السلام
بعد از آن فرمود كه ألا وإن إعطاء المال بدانكه دادن مال خدا في غير حقه در غير حق خود يعنی در غير مصرف
خود تبذير بی اندازه خرج كردنست وإسراف و از حد در گذشتن و تبذير و اسراف در شرع شريف مذموم است
كما قال الله تعالى ولا تبذر تبذيرا إن المبذرين كانوا إخوان الشياطين و قوله تعالى ولا تسرفوا إنه لا يحب المسرفين

جدا از ان در مذمت تبذیر درآمده میفرماید که وهو یعنی تبذیر یرفع صاحبه برمیدارد خداوند خود را و بلند میگرداند
او را فی الدنیا در دنیای دنی ویضعه وپست میسازد او را فی الآخرة در سرای باقی ویکرمه فی الناس
وکرم و معزز میگرداند او را درمیان مردمان ویهینه وخوار میسازد او را عند الله نزد خدای منان ولم
یضع امرؤ و ننهاد هیچ مردی ماله فی غیر حقه مال خود را در غیر مصرف آن وعند غیر اهله ونزد غیر
کسانی که اهلیت آن داشته باشند الا حرمه الله مگر که باز داشت او را خدای تعالی شکرهم از شکر گذاری
و یاد داشت دادن ایشان او را ازیراکه اعطای مال بغیر مستحقین یا بجهت رغبت معطی است در معاونت ایشان بدو
ویا بجهت رهبت و ترس او است از ایشان واین باعث آنست که او سبحانه منع کند او را از معاونت ایشان باو
و از شکر کردن ایشان برو وکان لغیره ودهم وباشد مر غیر معطی را دوستی غیر مستحقین یعنی ایشان غیر او را
دوست دارند نه او را فان زلت به النعل یوما پس اگر بلغزد او را پای در روزی از روزهای دوران فا
حتاج الی معونتهم پس محتاج شود بیاری دادن ایشان فشر خدین پس بدترین دوست ورفیق باشند
والام خلیل وسرزنش کننده ترین صدیق ومن کلام له علیه السلام للخوارج ایضا زعم خوارج آن بود که امیر المومنین
در تحکیم خطا کرده و مخطی کافر است و بقتل می آورند هر کسی را که مخالف ایشان بود آنحضرت درین کلام میمنت انجام
فساد رای ایشان را بیان مینماید و میگوید که ای خارجیان بی ایمان فان ابیتم پس اگر باز نمی ایستید از زعم آن الا ان
تزعموا انی قد اخطأت که بجهت آنکه گمان میبرید که من خطا کرده ام وضللت و گمراه شده ام فلم تضللون
پس چرا گمراه میدانید و بی راه میخوانید عامة امة محمد صلی الله علیه وآله همه امت پیغمبر را بضلالی بگمراهی من
وتاخذونهم بخطائی و میگیرید ایشان را بخطا و خبط من وتکفرونهم بذنوبی وتکفیر میکنید ایشان را
بگناهان من و حال آنکه پیغمبر صلعم کسی را بارتکاب گناه از اسلام اخراج نمود سیوفکم علی عواتقکم
شمشیرهای شما بر دوشهای شماست تضعونها می نهید آنرا مواضع البراءة والسقم در جایهای خوش شده
و بیمار یعنی میزنید شمشیر را بهر که میرسید از جانی وغیر او وتخلطون من اذنب ومی آمیزید گناه کار را بمن لم یذنب

خلیل

بکسی که گناه نکرده وقد علمتم وبتحقیق دانسته شما ان رسول الله صلی الله علیه وآله که پیغمبر خدا رجم الزانی
سنگسار کرد زناکار را ثم صلی علیه پس نماز گذارد برو وورثه اهله و داد میراث او را بخویشان او وقتل القاتل
وبقتل آورد کشنده را بقصاص وورث میراثه و میراث داد میراث او را اهله بکسان او وقطع السارق وبرید
دست دزد را وجلد الزانی غیر المحصن و تازیانه زد بر زناکننده غیر متزوج ثم قسم علیهما پس قسمت کرد بر
مقطوع و مجلود من الفیء از مال غنیمت ونکحا المسلمات و نکاح کردند ایشان زنان مسلمه را فاخذهم رسول الله
پس گرفت آن گناه کاران را آنحضرت رسالت بذنوبهم بگناهان ایشان واقام حق الله فیهم و بپای داشت حق
خدا را در شان ایشان ولم یمنعهم ومنع ننمود ایشان را سهمهم من الاسلام نصیب ایشان را از اسلام ولم
یخرج اسماءهم وبیرون نکرد اسمهای ایشان را من بین اهله از میان اهل اسلام بجهت گناه ثم انتم شرار
الناس پس شمایی ای رمه جهلا بدترین مردمانید ومن رمی به الشیطان و بدترین کسی که بیندازد او را شیطان
مرامیه بمواضع انداختن خود وضرب به تیهه و ببرد او را به بیابان گمراهی و حیرانی خود وسیهلک فی وزود
باشد که هلاک شوند در شان من صنفان دو گروه محب مفرط یکی دوست از حد درگذرنده در دوستی یذهب
به الحب که ببرد او را آن دوستی مفرط الی غیر الحق بسوی غیر حق مثل اعتقاد کردن الوهیة در حق من در کتاب
دفع الوهن آورده که سبائیه اعتقاد الوهیة کردند در شان آنحضرت بر نمود تا ایشان را سوختند و از جمله مفرطین بیانیه
که اتباع بیان بن سمعان تمیمی بودند زعم ایشان آنست که امیر المومنین و امام حسن و حسین اله اند و دیگر غرابیه اند
که زعم ایشان آنست که خدای تعالی جبرئیل را با امیر المومنین فرستاد واو سهو کرده بمحمد فرود آورد و دیگر ذمیه اند که
زعم ایشان آنست که امیر المومنین پیغمبر را بنیابت خود بنبوة فرستاد واو از برای خود دعوی نبوة کرد نعوذ بالله من الآراء
الباطلة والاراء المدخولة بل این طوایف را امید نجات نیست بسبب افراط محبة وعقیدة فاسده ومبغض مفرط
وقسم دوم از صنفین دشمنی است که تفریط کننده است در محبة یذهب به البغض که ببرد او را آن دشمنی الی غیر الحق
بسوی غیر حق چون خارجیان و ناصبیان و دشمنان که او را آن وجه که خدا و رسول خدا گفته نشناسند و غیر را برو تفضیل کنند

اند

وخیر الناس فی حالا وبهترین مردمان در حق من از روی حال و مآل النمط الاوسط جماعه میانه اند که بری اند
از اعتقاد ما فوق غایة واز عداوة و مخالفت وقایل اند بعصمة و امامت او بلا فاصله و با فضلیة او بعد از حضرت رسالت
برسایر امت فالزموه پس لازم شوید این جماعت را والزموا السواد الاعظم وملازم شوید سواد اعظم را که آن
طایفه محقه اند که چنگ در زده اند بعروه وثقی فان ید الله علی الجماعة پس بدرستی که دست عنایة و معونة خدا بر
جماعت وایاکم والفرقة و بپرهیزید از تنهایی و دوری از اهل ایمان فان الشاذ من الناس پس
بدرستی که شخص رمنده از مردمان آماده است للشیطان از برای دعوای شیطان کما ان الشاذة من الغنم
همچنانکه تنها مانده از گوسفندان معد است للذئب از برای طعمه گرگ بی شبهه الا بدانید اهل ایمان من
دعا الی هذا الشعار هر که بخواند مردمان را باین شعار خارجیان که آن مفارقت است از جماعة محقه و ارتکاب
بدعة فاسده فاقتلوه پس بکشید او را ولو کان تحت عمامتی هذه واگرچه باشد در زیر این دستار من و
این اشارتست بنفس نفیس خود یعنی اگرچه آن کس بر سبیل فرض من باشم و گویند مبالغه است در صفوة کسی که در نهایت
قرب باشد و در غایة عنایت با آنحضرت وانما حکم الحکمان و جز این نیست که حکم ساخته شدند آن دو حاکم از میان
مسلمانان لیحییا ما احیا القرآن تا زنده سازند چیزی را که زنده ساخته است آنرا قرآن از هدایت ویمیتا
ما امات القرآن و بمیرانند چیزی را که میرانیده است آنرا قرآن از بدعة وضلالت واحیاؤه و زنده گردانیدن قرآن
الاجتماع علیه اتفاق نمودنست بر آن و عمل کردن بمضمون آن واماتته و میرانیدن آن الافتراق عنه
جدا شدنست از و عمل نکردن بسوق آن فان جرنا القرآن الیهم پس اگر بکشد ما را بسوی ایشان مضمون قرآن
اتبعناهم پیروی کنیم ایشان را وان جرهم الینا و اگر بکشد ایشان را بجانب ما اتبعونا پیروی کنند ما را فلم آت
پس نیاوردم بشما مضمون این کلام را لا ابا لکم بجرا این کلمه ایست که در حوادث عظیمه و مصیبات کبیره استعمال
میکنند وبجر در اصل لغة بمعنی شر است و امر عظیم یعنی حوادث عظیمه و شرور کثیره بر شما نازل نگردانیدم و شمه از تفسیر این
کلمه در ماسبق سمت ذکر یافته ولا ختلتکم عن امرکم و فریب ندادم شما را از کار شما ولا لبسته علیکم

میانه

البجر الشر والامر العظیم

ونپوشانیدم کار را بر شما ومنع کردن از برد با اهل طغیان و عدوان انما اجتمع رای ملئکم بدرستی که جمع
اندیشه گروه شما علی اختیار رجلین بر اختیار کردن دو مرد اخذنا علیهما و گرفتیم پیمان را برین دو مرد الا
یتعدیا القرآن که درنگذرند از احکام قرآن فتاها عنه پس متحیر و سرگردان شدند از آن وترکا الحق وبگذاشتند
راه حق و بپوشیدند آنرا وهما یبصرانه و حال آنکه بینا بودند بحق وکان الجور و بود عدوان و درگذشتن از حد
امر یزدان هواهما آرزوی نفس ایشان فمضیا علیه پس بگذشتند بر مقتضای نفس خود یعنی تابع آرزوی نفس خود شدند
وقد سبق استثناؤنا علیهما و حال آنکه سبق شده بود جدا کردن ما بر ایشان فی الحکومة بالعدل در حکم کردن
بعدل و دادگری والصمد للحق و قصد کردن از برای حق و راستی سوء رایهما بد اندیشی ایشان را وعدم قبول
آن وجور حکمهما واز حد درگذشتن حکم ایشان را از امر یزدان یعنی استثنا کرده بودیم در اول حال که اندیشه بد معتبر
نخواهد بود و حکم بجور از کسی اعتبار نخواهد داشت ومن کلام له صلوات الله علیه واز جمله کلام آنحضرت این کلامست که
ورود یافته فیما یخبر به در آنچه خبر میدهد بآن عن الملاحم از وقایع عظیمه و فتن شدیده که واقع شده بالبصرة
شهر بصره باین طریق که یا احنف واین نام مردیست از اصحاب آنحضرت و گویند که اسم او ضحر بوده واو پسر قیس بن
معاویه بن حصین بن عباد بن مرة بن عبید بن تمیم است واو سبب اسلام بنی تمیم شد چنانکه در روایة آمده که در وقتی
که حضرت رسالت دعوة فرمود اجابة نکردند الا او که اجابت نموده مسلمان شد و گفت چرا اجابت نمیکنید دعوة شخصی را
که شما را بمکارم اخلاق و طریق نجات میخواند بنی تمیم بعد از استماع این قول اسلام آوردند واو در از اصحاب کبار بود در حرب با آنحضرت
حاضر بود اما در جمل حاضر نبود و مردی صاحب رای و عقل بود و بزرگ قوم ولهذا آنحضرت ولایت پناه صلوات الله علیه در میان
اصحاب او را مخاطب ساخت و فرمود ای احنف کانی به گویا من نظر میکنم بآن شخص وقد سار در حالتی که سیر کند بالجیش
الذی لا یکون له غبار بلشکری که نباشد مر آنرا گردی ولا لجب ونه آواز هایلی ولا قعقعة لجم ونه آواز
لجامها ولا حمحمة خیل ونه آواز اسبها زیراکه صاحب اسب و سلاح نباشند یثیرون الارض بشورانند زمین را
باقدامهم بقدمهای خود کانها گویا قدمهای ایشان اقدام النعام قدمهای شترمرغ است در پهنایی و کوتاهی وود

امیر المومنین بود در [illegible] صفین

براکندکی انکشتان از یکدیکر یُومِیْ بِذٰلِکَ عَلَیْهِ السَّلَامُ اشاره میفرماید آنحضرت باین کلام اِلٰی صَاحِبِ الزَّنْجِ
بخداوند زنکیان یعنی علی بن محمد علوی که مشهورست ببرقعی واین قصه برسبیل اجمال چنانست که برقعی از شهری که تولد
او بود توجه نمود ببصره وغلامان زنکی را که کارکنان اهل بصره بودند بخود دعوت فرمود وبامر او در روز معین بموافقه دیکران
خواجه خود را بقتل آوردند وهمه بروجمع شده بااو بیعت کردند ودر وی ببلاد عباسیان ولشکریان ایشان آوردند وانواع فتنه
وفساد باهل بصره رسانیدند ولشکریان ایشان را مضطر ساختند وچون او با برقع سیر میکرد به برقعی مشهور شد وعلما
نسبه را در نسب او سخن است وکویند که بادیه رفت ومردم بسیار را بخود یار ساخته دعوی نبوة کرد واین در محرم بود در
سال دویست وهفتاد از هجرت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم ثُمَّ قَالَ عم بعد از آن فرمود که وَیْلٌ لِسِکَکِکُمُ
الْعَامِرَةِ وای در آن زمان مر محلتهای شما که آبادان باشد وَالدُّوْرِ الْمُزَخْرَفَةِ ومر سراهای زینت داده وآراسته اَلَّتِیْ
لَهَا اَجْنِحَةٌ که مرآنرا بالها باشد کَاَجْنِحَةِ النُّسُوْرِ مانند بالهای کرکسان واین کنایتست از کنکرهای آن وَخَرَاطِیْمُ
وخرطومها کَخَرَاطِیْمِ الْفِیَلَةِ مانند خرطومهای فیلان واین اشارتست بناودانهای آن مِنْ اُولٰئِکَ از کروهان آن
زمان اَلَّذِیْنَ لَا یُنْدَبُ قَتِیْلُهُمْ کسانی باشند که کریسته نشوند بر مقتولان ایشان وَلَا یُفْقَدُ غَائِبُهُمْ وتجسس
نشود غایبان ایشان از جهت عدم مبالاة ایشان بموت وقتل بسبب شده باس ایشان یا از جهت غربة ایشان تا دوست
ناصلی داشته باشد که بر ایشان بکریند ونه خویشی که تجسس وتفحص ایشان کنند اَنَا کَابُّ الدُّنْیَا لِوَجْهِهَا من افکننده
دنیام بروش یعنی بیتم التفات کنند بروش وَقَادِرُهَا بِقَدْرِهَا واندازه کننده دنیام بقدر ومنزلة آن وجهت
ارباب اعتبار وَنَاظِرُهَا بِعَیْنِهَا ونظر کننده ادیم بدیدة آن یعنی بدیده که شایسته بی اعتباری وناپایداری آن کند
وازان عبرة کیرد وآن دیدهای اهل بصیرتست ومنه وبعضی دیکر ازین کلام است که یُوْمِیْ بِهَا اشارة میفرماید
بان کلام وبعضی اِلٰی وَصْفِ الْاَتْرَاکِ بسوی وصف ترکان یعنی وقایع مشهوره که میان ترکان ومسلمانان واقع
شد در ایام عبدالله بن زبیر وقتیبه بن مسلم ووقایع عراقین وخراسان که تفاصیل آن در تواریخ مبسوط مذکورست
وچون آنحضرت متیقن بود در حدوث این فتن از جهت فرمود که کَاَنِّیْ اَرَاهُمْ قَوْمًا کویا من می بینم کروهی از مردمان

کَاَنَّ وُجُوْهَهُمْ کویا رویهای ایشان اَلْمَجَانُّ الْمُطْرَقَةُ سپرهایست پوست دوخته بران در استداره وانساع
وغلظة یَلْبَسُوْنَ السَّرَقَ وَالدِّیْبَاجَ می پوشند جامهای خوب ابریشمین ودیبا وَیَعْتَقِبُوْنَ الْخَیْلَ الْعِتَاقَ
ومی بندند اسبانی عجیب در غایت زیبائی وَیَکُوْنُ هُنَاکَ وباشد در آن محل اِسْتِحْرَارُ قَتْلٍ بحث شدن کشش
وکارزار حَتّٰی یَمْشِیَ الْمَجْرُوْحُ تا انکه رود مرد جراحت دار عَلَی الْمَقْتُوْلِ بر مرد کشته شده افتاده ذلیل وخوار
وَیَکُوْنَ الْمُفْلِتُ وباشد اهل فرار اَقَلَّ مِنَ الْمَاْسُوْرِ کمتر از اسیر وکرفتار فَقَالَ لَهٗ بَعْضُ اَصْحَابِهٖ پس
کفتند مر آنحضرت را بعضی از صحابهای او لَقَدْ اُعْطِیْتَ یَا اَمِیْرَ الْمُؤْمِنِیْنَ هر آینه داده شده ای امیر مومنان
وسرور متقیان عِلْمَ الْغَیْبِ دانستن که غایبست وهنوز بفعل نیامده درمیان مردمان وهیچ کسی از او دیده کان
راه نمی برد بآن فَضَحِکَ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَقَالَ پس تبسم فرمود آنحضرت وکفت لِلرَّجُلِ مر آن مرد یعنی قابل این
قول را وَکَانَ کَلْبِیًّا وآن مرد از قبیله کلب بود یَا اَخَا کَلْبٍ ای منسوب بنی لَیْسَ هُوَ بِعِلْمِ الْغَیْبِ نیست آن
علم غیبی وَاِنَّمَا هُوَ تَعَلُّمٌ وجزین نیست که آن آموختنی است مِنْ ذِیْ عِلْمٍ از خداوند علم یعنی از رسول الله صلعم
که علمک الله ما لم تکن تعلم در شان اوست وَاِنَّمَا عِلْمُ الْغَیْبِ عِلْمُ السَّاعَةِ وغیر ازین نیست که علم غیب علم بوقت
قیامت وَمَا عَدَّدَهُ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ وآنچه در حیز تعداد در آورده از آنحضرت حق سبحانه وتعالی بِقَوْلِهٖ بکفتار خود در کلام
بزرکوار که اِنَّ اللّٰهَ عِنْدَهٗ عِلْمُ السَّاعَةِ وَیُنَزِّلُ الْغَیْثَ الْاٰیَةَ یعنی بدرستی که نزد خداست دانش وقت قیامت
ووقتی که فرو میفرستد باران را ومیداند او سبحانه آنچه در رحمهای مادرانست از ذکور واناث ونمیداند هیچ شخصی که چه چیز
خواهد کرد فردا ونمیداند هیچ کس که بکدام زمین میمیرد بدرستی که خدای تعالی داناست واکاه فَیَعْلَمُ سُبْحَانَهٗ پس میداند
او سبحانه مَا فِی الْاَرْحَامِ آنچه در رحمهاست مِنْ ذَکَرٍ اَوْ اُنْثٰی از نر یا ماده وَقَبِیْحٍ اَوْ جَمِیْلٍ وزشت یا خوب
وَسَخِیٍّ اَوْ بَخِیْلٍ وبخشنده یا بخل کننده وَشَقِیٍّ اَوْ سَعِیْدٍ وبدبخت بدکردار یا نیکبخت نیکوکار وَمَنْ یَکُوْنُ
فِی النَّارِ حَطَبًا وانکه باشد در آتش دوزخ هیزم نالهٔ او وَفِی الْجِنَانِ لِلنَّبِیِّیْنَ مُرَافِقًا یا باشد در بهشت هم پیغمبران را
مرا فَهٰذَا عِلْمُ الْغَیْبِ پس اینست علم غیبی اَلَّذِیْ لَا یَعْلَمُهٗ اَحَدٌ که نمی داند آنرا هیچ کس اِلَّا اللّٰهُ که حضرت الله

ای یعتقبون بخال اعتقبت الرجل اذا حبسته ای یحتلبون رکوب الخیل عقبه بعد عقبته
حر القتل واشتد الاشتداد
کلب
للنبیین رفیقا

وَمَا سِوٰی ذٰلِکَ وآن علمی که غیر ازینست فَعِلْمٌ عَلَّمَهُ اللّٰهُ پس علمیست که تعلیم داده حق سبحانه نَبِیَّهٗ صلعم
پیغمبر بلند قدر خود را فَعَلَّمَنِیْهِ پس تعلیم داده است آنحضرت مرا وَدَعَا لِیْ ودعا فرموده است از برای من بِاَنْ
یَعِیَهٗ صَدْرِیْ که نکه دارد آن علم را سینه من وَتَضْطَمَّ عَلَیْهِ وباهم آید بر آن علم جَوَارِحِیْ پهلوهای من وآنرا
درمیان خود جای دهد در خبر واقع شده که چون آیه وتعیها اذن واعیه نازل شد حضرت رسالت صلعم فرمود اللهم اجعلها
اذن علی علیه السلام آنحضرت فرمود که بعد ازین دعا نشنیدم چیزی از سید انبیا علیه الصلوات والسلام که فراموش کرده
باشم آنرا خلاصه کلام آن عالیمقام آنست که آن علمی که حاصل شده باشد بواسطه معلم علم لدنی صلی الله علیه وآله علم
غیبیست وآنچه بواسطه این باشد علم غیب است ومن خطبة له علیه السلام واز جمله خطبی که آنحضرت فرموده این خطبه
که واقع شده فِیْ ذِکْرِ الْمَکَایِیْلِ وَالْمَوَازِیْنِ در یاد کردن پیمانها وترازوها عِبَادَ اللّٰهِ ای بندکان خدا اِنَّکُمْ وَمَا
تَاْمُلُوْنَ بدرستی که شما وآنچه امید میدارید بآن مِنْ هٰذِهِ الدُّنْیَا ازین جهان اَثْوِیَاءُ مهمانانید مُؤَجَّلُوْنَ
مهلت داده شده تا مدة معین وَمَدِیْنُوْنَ ووام داراید مُقْتَضَوْنَ تقاضا کرده شده باداء آن وآن اداء ما فرضت
از عبادات وسایر ارکان ایمان اَجَلٌ مَنْقُوْصٌ مدة عمر شما مدتیست نقصان پذیرفته وَعَمَلٌ مَحْفُوْظٌ وعمل شما نکاه داشته
شده فَرُبَّ دَائِبٍ مُضَیِّعٌ پس بسا جهد کننده شتابنده در عمل که ضایع کننده آن عملست بانواع خلل و
رُبَّ کَادِحٍ خَاسِرٌ وبسا رنج کشنده که زیان کارست در آن عمل قَدْ اَصْبَحْتُمْ فِیْ زَمَنٍ بتحقیق که در آمده اید
شما در روزکاری لَا یَزْدَادُ الْخَیْرُ فِیْهِ که زیاده نمیشود نیکویی در آن اِلَّا اِدْبَارًا مکر بازکشت کردن بازپس
واقرون میکردد بدی در آن اِلَّا اِقْبَالًا مکر بپیش آمدن بسوی آن وَالشَّیْطَانُ فِیْ هَلَاکِ النَّاسِ و
نمی فرماید شیطان در هلاک مردمان اِلَّا طَمَعًا مکر از روی طمع کردن در اغوا واضلال ایشان فَهٰذَا اَوَانٌ
پس این زمانیست که قَوِیَتْ عُدَّتُهٗ قوی شده است ساز شیطان وَعَمَّتْ مَکِیْدَتُهٗ وفرا رسیده است
کید ومکر او به بیشترین مردمان وَاَمْکَنَتْ فَرِیْسَتُهٗ ودست داده است صید او واین استعارست از برای آدمی
باعتبار استیلای شیطان بر ایشان یعنی غالب شدن ومسلط کشته شیطان بر انسان بعد ازان شرح میفرماید شرور دنیا

جوانحی
ای خلقکم
الثوی الذی یقیم لیلة واحدة

دیکوید که اِضْرِبْ بِطَرْفِکَ رسان سان نظر خود را حَیْثُ شِئْتَ مِنَ النَّاسِ هر جا که خواهی از مردمان فَهَلْ
تُبْصِرُ اِلَّا فَقِیْرًا پس نمی بینی مکر درویش را یکابد فقرا که میکشد رنج درویشی را در جمیع زمان اَوْ غَنِیًّا یا توانکری را
بَدَّلَ نِعْمَةَ اللّٰهِ کُفْرًا که بدل کرده نعمة خدا را بکفران اَوْ بَخِیْلًا یا ممسکی را اِتَّخَذَ الْبُخْلَ بِحَقِّ اللّٰهِ که فرا کرفته است
بخل وامساک را بحق خدا وَفْرًا در مال بسیار یعنی در حق سبب بخل بسیار وزیاده وبخود انداده اَوْ مُتَمَرِّدًا یا کردنکشی را
کَاَنَّ بِاُذُنِهٖ کویا بکوش او عَنْ سَمْعِ الْمَوَاعِظِ وَقْرًا از شنیدن پندها کری وکرانیست چه آنرا نشنیده و
بوادی عناد افتاده اَیْنَ خِیَارُکُمْ کجا اند بهتران شما وَصُلَحَاؤُکُمْ وشایستکان شما وَاَیْنَ اَحْرَارُکُمْ
وکجا اند آزادمردان شما وَسُمَحَاؤُکُمْ وجوانمردان شما وَاَیْنَ الْمُتَوَرِّعُوْنَ وکجا اند پرهیزکاران فِیْ
مَکَاسِبِهِمْ در مواضع کسب خود وَالْمُتَنَزِّهُوْنَ وکجا اند دور شوندکان از شبهها فِیْ مَذَاهِبِهِمْ
در محلهای رفتن خود اَلَیْسَ قَدْ ظَعَنُوْا جَمِیْعًا آیا نیست که رحلت کرده اند همه ایشان عَنْ هٰذِهِ الدُّنْیَا
الدَّنِیَّةِ ازین دنیای پست دنی قدر ومنزلة وَالْعَاجِلَةِ الْمُنَغِّصَةِ وشتابنده ناخوش کردن بانواع مشقت ومحنت
وَهَلْ خُلِّفْتُمْ وآیا بس کذاشته شده اید اِلَّا فِیْ حُثَالَةٍ مکر در دردی لَا تَلْتَقِیْ بِذَمِّهِمْ که بهم نمیرسد بمذمت کردن
ایشان اَلشَّفَتَانِ هر دو لبهای مردمان اِسْتِصْغَارًا لِقَدْرِهِمْ بجهت خورد شمردن قدر ایشان وَذَهَابًا عَنْ
ذِکْرِهِمْ ودور شدن از ذکر خیر ایشان فَاِنَّا لِلّٰهِ پس بدرستی که ما از آن خداوندیم وبرسیمان عبودیه او دربندیم وَاِنَّا
اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ وبتحقیق که بسوی حکم او در آن سرا بازکردندکانیم ظَهَرَ الْفَسَادُ ظاهر ونمایان شد فساد وتباهکاری
درمیان عباد در جمیع بلاد فَلَا مُنْکِرٌ مُغَیِّرٌ پس نیست هیچ انکار نماینده تغییر فرماینده وَلَا زَاجِرٌ مُزْدَجِرٌ
ونه منع کننده باز ایستاده بزجر ومنع اَفَبِهٰذَا تُرِیْدُوْنَ آیا پس بسبب این حال میخواهید اَنْ تُجَاوِرُوا اللّٰهَ
آنکه همسایکی کنید باخدا فِیْ دَارِ قُدْسِهٖ در سرای پاکیزه او که بهشت عدنست وَتَکُوْنُوْا وباشید اَعَزَّ اَوْلِیَائِهٖ
عِنْدَهٗ عزیزترین دوستان او در نزد او سبحانه هَیْهَاتَ چه دورست این که میخواهید لَا یُخْدَعُ اللّٰهُ فریب داده
نمی شود خدای تعالی عَنْ جَنَّتِهٖ از بهشت خود یعنی بحیله وفریب بهشت از او نمیتوان کرفت وَلَا تُنَالُ مَرْضَاتُهٗ

را
المتنزهون
عاد
ای اخر ما بقی من النقل وکان الردی من کل شیء

ورسینه نمی شود بخشودی او الا بطاعته مگر بوبان برداری او لعن الله الامرین بالمعروف لغته کناد
ودور کرد اناد حق سبحانه امرکنندگان بمعروف التارکین له که ترک کنندگان باشند آنرا والناهین عن
المنکر ونهی نمایندگان از منکر العاملین به که عمل کنندگان باشند بآن ومحتملست که این جمله اخباری
باشد انشائی یعنی خدای تعالی در ازل لعنه کرده است برین طایفه و دور کرده است ایشانرا از رحمة خود ومن
کلام له علیه السلام واز کلام آن عالیحضرت که فرموده لابی ذر رحمة الله مرابی ذر غفاری را لما اخرج
الی الربذة در حینی که اخراج کردند او را بسوی ربذه وآن موضعیست نزدیک بمدینه در جانب بادیه بمسافه چهار
فرسخ ودران نواحی اصلاب پیست وسبب اخراج ابو ذر رحمة الله علیه قاضی ابو الفتح محمد بن عبد الواحد در صنوف
آورده وملخص کلام او اینست که ابو ذر رحمه الله چون مکرر مشاهده کرد چیزهای چند نامناسب ونا موقع از عثمان
مظعون مطاوعت اختیار کرد و روی بجانب شام نهاد ودر آنجا عیبهای عثمان اظهار میکرد ومخالفتهای او بمست
بنوی اعلام مینمود وچون معویه عادیه ازقبل آن بی دین والی شام بود این احوال را شنیده بعثمان اعلام
کرد عثمان بوی نامه نوشت که چون نامه من برسد اورا بر شتری برهنه سوار کرده بمدینه فرست آن ملعون تلقی
امر او نموده ابو ذر را باین کیفیت روانه کرد چون بمدینه رسید تمام پوست وگوشت ازرانهای آن مومن حقیقی رفته
بود واو مردی بود دراز بالا ولاغر وضعیف ونحیف وموی سر وریش او سفید گشته وسالهای بسیار در خدمت رسول
الله صلعم بسر برده وبرضای آنحضرت عمر گذرانیده چون عثمان او را دید گفت ای جنیدب خدا ترا بچشم خود شاد مکر
داناد ابو ذر رحمه الله گفت منم جندب بن جناده اما حضرت رسالت پناه مرا عبد الله نام نهاده عثمان آنچه شنیده بود
بوی عرض کرد وچون غیر واقع نیز بوی رسانیده بودند آنهارا انکار شد وگفت من نگفته ام ولیکن من از رسول صلی الله
علیه وآله شنیدم که چون طایفه شما که بنی امیه اند بسی مرد برسند مال خدا را بر خود مباح سازند وبندگان شایسته خدا
خوار کرده اند ودین الهی را تباه سازند بعد از ان خدای تعالی بندگان خود را استراحت دهد از ایشان عثمان روی بحضار
مجلس کرد وگفت که شما این را از پیغمبر صلعم شنیده اید گفتند نه عثمان گفت ویحک یا جندب بر رسول خدا دروغ می بندی

گفت

گفت من دروغ نمی بندم کسی بخدمت امیر المومنین صلوات الله علیه فرستاد آنحضرت تشریف آورد واین حدیث را
از آنحضرت پرسید که شنیده فرموده نه ولیکن او هرچه میگوید راست میگوید زیرا که حضرت رسالت صلعم فرموده که ما اظلت
الخضراء ولا اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر الغفاری یعنی سایه نینداخت آسمان وبر نداشت زمین
صاحب لهجه را که راست گوی تر باشد از ابی ذر غفاری این ملعون از ان اعراض نموده گفت ای ابو ذر دروغ گفتی جواب گفت
بهر حال تو چرا درین امور اقتدا نمیکنی بابو بکر وعمر که یاران خود بودند تا جمهور بر حق سخنی نداشته باشند آنگاه روی
بحاضران کرد که چه میگویید درباره این شیخ کذاب که تفرقه انداخت درمیان مسلمانان امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود
که ای عثمان من میگویم ترا آنچه مومن آل فرعون بفرعون میگفت درباره موسی چنانچه در آن از ان خبر میدهد که وان یک
کاذبا فعلیه کذبه وان یک صادقا یصبکم بعض الذی یعدکم ان الله لا یهدی من هو مسرف کذاب فرعون لعنه تکذیب
موسی کلیم میکرد وقصد کشتن او داشت مومن آل فرعون گفت اینها چه است موسی مردیست که آمده ودعوی پیغمبری
میکند ومعجز مینماید پس اگر دروغ گویست آنچه دعوی میکند پس بر وست وبال دروغ او واگر چنانچه راست گویست
ودران خبر میدهد بشما بعضی آنچه وعده میدهد شما را یعنی جزای تکذیب وی که آن عذاب الهیست بر شما واقع خواهد شد بتحقیق
که خدای تعالی راه نماید یعنی در بادیه خذلان میگذارد کسی را که او اسراف کننده دروغ گوینده است عثمان سخن بی ادبانه
در روی امیر المومنین گفت وآنحضرت همین در جوابش فرمود وگفت ای عثمان چه میگویی این ابو ذر که حاضرست دوست
خالص رسول الله است چون این سخن بشنید روی با بو ذر آورد وگفت ای ابو ذر بیرون رو از شهر ما گفت بخدا که من
هم دوست نمی دارم که در جوار تو باشم گفت برو بزمین عراق وهرچند که خواهی در آنجا ساکن شو در جواب گفت مرا کدام
ما را جا دوست از سخن حق گفتن گفت کدام زمین است که تو دشمن میداری گفت ربذه عثمان امر کرد بمروان بن حکم تا او را
بر شتری بی جهاز سوار کرده بربذه برد مروان او را باین صفت بآن موضع رسانید واو آنجا بود تا وقت وفات ودرین مدت
زن او کریستی واو گفتی که گریه مکن که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده بود که مرگ من در غربت باشد ومتولی امر تو خواهند شد
مردمان صالح شایسته بعد از ان گفت که مرا چون وفات رسد گوسفندی از گوسفندهای من بکشید وبپزید وبر سر راه بنشینید

کفن م

جماعتی از اهل اسلام بشما خواهند رسید واز احوال شما خواهند پرسید تو بگو که ابو ذر غفاری که صاحب رسول الله بود
وفات کرده وبرحمت حق پیوسته ایشان بنزل تو فرود خواهند آمد چون اجابت کنند اطعام کن ایشان را بآن گوسفند و
ایشان متکفل دفن من شوند چون او را وفات رسید وآن در سال ششم بود از خلافت عثمان زن او نموده او عمل کرد
وبرفت وبر سر راه بنشست ناگاه جماعتی از جانب بیت الحرام رسیدند واز میان آن جماعت بعضی جدا شدند ومتوجه
آن زن گشتند وایشان احنف بن قیس تیمی بود وصعصعة بن صوحان عبدی وخارجة بن صلت تیمی وعبد الله
بن سلمه سهمی وهلال بن مالک بن مزنی وجریر بن عبد الله بجلی واسود بن قیس نخعی ومالک اشتر بن حارث نخعی رحمهم الله
باین زن گفتند که ترا چه حادثه دست داده گفت ای یاران صاحب رسول الله صلعم ابو ذر غفاری بجوار رحمت حق
رفته ومن زن اویم تنها وعاجز مانده ام ایشان آواز بگریه برداشتند وبرفتند وبخانه آن زن فرود آمدند او را
غسل دادند وتکفین کردند وبروی نماز گذاردند ودفن کردند بعد از ان مالک اشتر رحمه الله برخواست وخطبه
بلیغ بخواند وبعد از خطبه تعدادی محاسن او کرد وقرب او را با رسول الله صلعم وسایر عبادات وطاعات وجهاد ومظلومی
او را یاد نمود وبروی دعا کرد وطلب ترحم کرد از برای او از حق سبحانه وبعد از ان نشستند وطعام خوردند وروانه
شدند رحمة الله علیهم این بود مجمل قصه حاصل که در حینی که ابو ذر را از شهر اخراج میکردند امیر المومنین صلوات الله
علیه او را صبر فرمود وتسلی داد وزبان مبارک باین کلام گشاد که یا ابا ذر انک غضبت لله ای ابو ذر
بدرستی که تو خشمگین شدی از برای رضای خدای تعالی فارج من غضبت له پس امیدوار باش بکسی که خشمگین
شدی از برای او یعنی حضرت آفریدگار ان القوم خافوک بدرستی که مردمان ترسیدند از تو علی دنیاهم
بر دنیای با ناه خود وخفتهم وترسیدی تو علی دینک بر دین آلهی خود فاترک فی ایدیهم پس واگذار
در دستهای ایشان ما خافوک علیه آنچه ترسیدند از تو بران واهرب منهم وبگریز از ایشان بما خفتهم
علیه با آنچه ترسیدی از ایشان بران یعنی دنیا را واگذار در دست ایشان فما احوجهم پس چه محتاج اند
ایشان الی ما منعتهم بسوی منع کردن تو ایشان را از منکرات یا چه احتیاج دارند بآنچیزی که منع کرده تو

ازدنیا

از دین خود بسبب بیرون رفتن تو از میان ایشان واغناک عما منعوک وچه بی نیازی تو از آنچه منع کرده اند ترا
از متاع دنیای پر آفات وستعلم من الرابح غدا وزود باشد که بدانی تو که کیستند سود مند فردای قیامة و
الاکثر حسدا وکیستند بیشتر در حینی که حاسد باشد در آن سرا ولو ان السموات والارضین واگر آسمانها
وزمینها کانتا علی عبد رتقا باشد بر بنده بسته واین کنایت از شدة ضیق ثم اتقی الله پس از ان بپرهیزد
آن بنده از خدای خود وتقوی پیشه کند لجعل الله له هر آینه بگرداند وپیدا کند خدای تعالی از برای آن بنده منهما
مخرجا از دنیا وآخرة جای بیرون رفتنی ببرکت تقوی کقوله تعم ومن یتق الله یجعل له مخرجا لا یونسنک الا الحق
ونباید که انس بدهد ترا مگر طریق حق وراه مستقیم آن شریعت قویمست ولا یوحشنک الا الباطل وبوحشت نیندازد
ترا مگر راه باطل وناراست که آن طریق شیطان رجیمست ومنشأ دخول در نار سوزان وعذاب جحیم فلو قبلت
دنیاهم پس اگر قبول کنی دنیای ایشان را لاحبوک هر آینه دوست دارند ترا ولو قرضت منها واگر ببری
از دنیا یعنی اخذ کنی عطایا وصلهای ایشان را لامنوک هر آینه ایمن شوند از جانب تو ومن کلام له علیه السلام
ودرین کلام مذمت اصحاب خود مینماید بجهت عدم قبول نصیحت ومواعظ از آنحضرت ومیفرماید که ایتها النفوس المختلفة
ای نفسهای که مختلف ونامستقیمست آرای شما والقلوب المتشتتة وای دلهائی که پراکنده است اندیشهای شما
الشاهدة ابدانهم وحاضرست بدنهای شما والغائبة عنهم عقولهم وغایبست عقلهای شما این کنایت
از عدم ادراک ایشان نصایح خود را اظأرکم علی الحق مهربانی میکنم بشما براه حق وصواب وانتم تنفرون
عنه وشما میرمید از ان نفور المعزی مانند رمیدن بزمین وعوعة الاسد از آواز شیر هیهات
چه دور است از اطوار شما ان اطلع بکم آنکه روشن کنم وظاهر کردانم بشما سرار العدل نهان عدل را یعنی
عدل را که پنهانست بر شما وجه بعد ایشان از عدل تجاذل ایشانست از طریق حق وتوق اهوای ایشان او
اقیم اعوجاج الحق یا آنکه راست کنم کجی حق را امراد طرق محاربه است ومعاونه در امر خلافت بعد از ان مناجات
میکند بحضرت قاضی الحاجات از شکایت این جماعة ومیفرماید که اللهم بار خدایا انک تعلم بدرستی که تو میدانی

السرار آخر لیلة من الشهر ومعنی الکلام ... و بعید ان ... سرار العدل و اطلاعکم مضیئا ... العدل

انه لم یکن الذی کان منا که بود آنچه واقع شد از ما از محاربه و مقاتله در امر خلافة منافسة فی سلطان
رغبة کردن در امر سلطنة دنیوی ولا التماس شیء ونه درخواستن چیزی من فضول الحطام از زیادتهای
متاع این عالم فانی ولکن لنرد ولیکن این محاربه در امر خلافة بجهت آن بود که باز گردانیم المعالم من دینک
نشانهای راه هدایة را از دین تو تا پوشیده نشود بر خلقان تو ونظهر الاصلاح وما آشکارا کنیم صلاح آوردن
فی بلادک در شهرهای تو فیامن المظلومون تا ایمن شوند مظلومان و ستم رسیدگان من عبادک
از بندگان تو وتقام المعطلة وبا پای داشته شود فروگذاشته من حدودک از حدها و حکمهای تو اللهم
بارخدایا انی اول من اناب بتحقیق که من اول کسی ام که بازگشت نمود بتو وسمع وشنید خطاب ترا بسمع قبول
واجاب واجابة کرد دعوة رسول لم یسبقنی الا رسول الله صلی الله علیه وآله پیشی نگرفت بر من مگر حضرت رسالت پناه صلعم
بالصلوة بنماز گزاردن وقد علمتم وبتحقیق که شما دانسته اید انه لا ینبغی ان یکون آنکه سزاوار نیست که
باشد حاکم ووالی علی الفروج بر فرجها والدماء و بر خونها والمغانم و غنیمتها والاحکام و بر حکمها و
امامة المسلمین و بر پیشوائی مسلمانان البخیل بخیل نابخشنده و این مرفوعست بآنکه اسم یکون است وخبر آن محذوف
وتقدیر کلام اینست که لا ینبغی ان یکون البخیل حاکما وو الیا علی الفروج الی آخره یعنی سزاوار نیست که باشد بخیل حاکم
ووالی بر فروج و دماء و مغانم و احکام و امامة مسلمانان که اگر چنانچه حاکم مذکور بصفة بخل موصوف باشد فتکون فی اموالهم
پس باشد در مالهای مسلمانان نهمته حرص و رغبة او چون عثمان و زبیر که حریص بودند بر خوردن اموال مردمان
ولا الجاهل و دیگر روا نیست که باشد حاکم شرع نادان بقواعد ایمان فیضلهم پس گمراه سازد ایشان را بجهله
بنادانی خود چون معویه غاویه که مضل اهل شام بود ولا الجافی و دیگر باید که نباشد آن حاکم غلیظ جفاکار
فیقطعهم پس قطع کند ایشان را بجفائه بسبب جفا وجور خود مثل عمر درشت طبیعت و طلحه نابکار ولا الحائف
للدول ونباشد ترسنده از گردش دولتهای روزگار فیتخذ قوما پس فرا گیرد گروهی را دون قوم بجز از گروهی
بعطیة بسیار تا میل کنند سوی او و این شیمه عثمان ومعویه بود ولا المرتشی فی الحکم ونباشد رشوه گیرنده در حکم

النهمة بلوغ الهمة فی الشیء وقد نهم بکذا فهو منهوم ای مولع به ح

الحائف

کردن

کردن در میان مسلمانان فیذهب بالحقوق پس برد حقها را از مردمان ویقف بها و بایستد بکم کردن بان حقوق
یعنی جاری نسازد حکم شرع را دون المقاطع نزد مواضع قطع احکام ایمان ولا المعطل للسنة ونباشد ضایع
کننده سنة پیغمبر آخر زمان فیهلک الامة پس هلاک گرداند امت را بتعطیل مراسم شریعة ومن خطبة له علیه السلام
مراد این خطبه بذکر صفات کمال الهی است و نعوت حضرت رسالت پناهی و توعید مردمان از موت و عقوبات واقعه بعد از
موت و ترسانیدن ایشان بطول امل در امتعه فانیه دنیویه و چون جمیع افعال اشیاء از باری تعالی بحسب مصلحة است از جهة
حضرت نموده واجب الوجود را بر جمیع افعال او و فرموده که نحمده علی ما اخذ ستایش میکنیم معبود حق را
برآنچه گرفت عاصی را از نکال و عذاب واعطی و برآنچه بطیع داد از ثواب وعلی ما ابلی و برآنچه انعام فرمود
بعباد چون مال و صحة و شباب وابتلی و برآنچه آزمود بندگان را بآن چون مرض و فقر و شیب الباطن لکل خفیة
عالم است و آگاه بر جمیع امور پنهان را الحاضر لکل سریرة واقف بر هر پوشیده را العالم بما تکن
الصدور دانا است بآنچه پوشیده است آنرا سینها از محبة و عداوة وما تخون العیون و بآنچه خیانت
میکنند چشمها از نگریستن بحرمة ونشهد ان لا اله غیره و گواهی میدهیم که نیست هیچ خدائی غیر او و ان
نجیبه محمدا و آنکه محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله پسندیده برگزیده اوست وبعیثه و فرستاده اوست بر کافه
مردمان شهادة گواهی از سر اخلاص توافق فیها السر الاعلان که موافق باشد نهان با آشکار والقلب
اللسان و مطابق بود دل با زبان منها فانه والله ضمیر منصوب ضمیر شانست که از امور عظیمه سئلت ومحملت
که راجع باشد بشیء محذر منه که مذکور شده است بعد ازین بموت پس معنی برین نهج باشد که قسم بذات خدا که امری که عظیم الشان
است با چیزی که ترسانیده شدند مردمان از آن الجد ای بحقیقة و بعینه لا اللعب نه بازی والحق و صدق و راست
لا الکذب نه دروغ وما هو الا الموت و نیست آن چیز مگر مرگ اسمع داعیه در آن حال که شنوانید خواننده خود را
واعجل حادیه و شتابانید راننده خود را فلا یغرنک پس باید که فریب ندهد ترا سواد الناس سیاهی مردمان
یعنی کثرت ایشان من نفسک از نفس تو مراد اینست که هرگاه که دیدی مرده را که او را میبرند بگورستان و ترا رقت و ترس

ولایت پناه حرم

را

وما هو ص

حاصل شد پس باید که بعد از رجوع وسواس معاودة نماید و نفس تو فریب نخورد با بودن مردمان و مرگ را فراموش نکنی
تغافل نکردی از آن و انس نگیری بآنان فقد رأیت من کان قبلک و بتحقیق که دیدی کسی را که بود پیش از تو ممن
جمع المال از کسی که جمع کرد مال را وحذر الاقلال و ترسید از درویشی و کمی مال وامن العواقب و ایمن شد
از عاقبتهای احوال طول امل بجهت درازی آرزو واستبعاد اجل و دیر شمردن نهایة عمر کیف نزل به الموت
که چگونه فرود آمد باو وفات فازعجه پس برکند او را عن وطنه از جایگاه خودش واخذه من مأمنه و بگرفت او را
از مکان امن خودش محمولا در آن حال که برداشته شده بود علی اعواد المنایا بر چوبهای مرگها یعنی بر جنازه که مشغول است
از برای حل یتعاطی به که فرا میگرفتند آنرا الرجال الرجال مردان از مردان بنوبه حملا علی المناکب
از برای برداشتن بر دوشها وامساکا بالانامل و نگه داشتن بانگشتان خود اما رأیتم آیا ندیدید شما الذین
یأملون بعیدا آنکسانی را که امید میداشتند کار دور و دراز را ویبنون مشیدا و بنا میکردند قصور را
ویجمعون کثیرا و جمع کردند بسیاری را از متاع غرور فاصبحت بیوتهم قبورا که گردید خانهای ایشان قبرها وما
جمعوا و آنچه جمع کرده بودند بورا هلاک و نابود چون سبا شد وصارت اموالهم وگشت مالهای ایشان للوارثین
از برای وارثان وازواجهم وزنان ایشان لقوم آخرین از برای جماعتی دیگر لا فی حسنة یزیدون
نه در کار شایسته زیاده میکنند از برای آن را ولا من سیئة ونه از کار بد یستعتبون طلب کرده میشود
از ایشان عتبی که آن رجوع است از سیئه و بازگشت بخدا چه ممکن نیست عمل شایسته وکردار پسندیده در دار الجزا
فمن اشعر التقوی قلبه پس کسی که شعار ساخت تقوی و پرهیزکاری را بدل خود برز مهله ظاهر ساخت مدة
مهلت خود را از برای کار آن سرا وفاز عمله و فیروزی یافت بکردار خود در دار الجزا فاهتبلوا پس اهتمام کنید
هبلها اهتمامی که سزاوار و لایق باشد بتقوی واعملوا للجنة و عمل کنید از برای بهشت عملها علی آنرا یعنی
علی که موجب دخول جنة باشد فان الدنیا پس بدرستی که دنیا لم تخلق لکم آفریده نشده از برای شما دار
مقام سرای اقامت و قرار گرفتن بل خلقت لکم بلکه مخلوق شده از برای شما مجازا بجهت گذشتن بسوی آن قیامت

البور الفاسد الهالک الذی لا خیر فیه یقال رجل بور و امراة بور وقال ابو عبیدة قوم بور هلکی جمع بایر کحایل وحول ح

برز الرجل ای فاق علی اصحابه وکذلک الفرس اذا سبق ح

الاهتبال الاغتنام

لتزودوا

لتزودوا منها تا توشه بردارید از آن الاعمال عملهای شایسته و فعلهای بایسته و متوجه شوید الی دار القرار
بسوی سرای قرار و اقامت فکونوا منها پس باشید از دنیا علی اوفاز بر شتاب زدگیها بر جناح سفر آخرت و
قربوا الظهور و نزدیک گردانید پشتهای مراکب را للزیال از برای رحلت کردن ازین دنیای غدار این کنایتست
از استعداد رحیل بجانب سفر آخرت بآنچه سزاوارست از زاد آن ومن خطبة له علیه السلام در این خطبه اظهار
میکند تذلل دنیا و آخرت را در تحت فرمان حضرت منان و تذکیر میفرماید مردمان را بنعمه قرآن و ارسال پیغمبر آخر زمان
و تنفیر مینماید ایشان را از متاع فانیه این جهان بدین طریق وانقادت له الدنیا والآخرة گردن نهادند از
برای رب عباد این جهان و آن جهان بازمتها با مهارهای خودشان این کنایتست از دخول ایشان در ذل حاجة
در تحت تصرف قدرة صانع عالمیان ولفظ ازمة مستعارست از برای امکانی که محتاج است بصانع وقذفت
الیه وافکندند بسوی او السموات والارضون آسمانها و زمینها مقالیدها کلیدهای خزاین خود را ابن
عباس رضی الله عنه گفته که مقالید سموات و ارض مفاتیح رحمة است و رزق وسجدت له و سجده کردند از برای
او بالغدو والآصال و بامداد و شبانگاه الاشجار الناضرة درختان تازه و این اشارتست بخضوع
اشجار در تحت خضوع و حاجة بحضرت عزت وقدحت له و برافروخت برای او من قضبانها از شاخهای
آن اشجار النیران المضیئة آتشهای روشن کننده وآتت اکلها و داد خورش خود را بکلماته بسبب قدرت
کامله او الثمار الیانعة میوهای رسیده از آفات رهیده منها وکتاب الله بین اظهرکم کتاب خدا
در میان شما ناطق لا یعیا لسانه گویاییست که عاجز و درمانده نمیشود زبان او که حجة قاطع است وبیت
لا تهدم ارکانه و خانه ایست که ویران نمیگردد اصول او که قوانین محکم است وعز لا تهزم اعوانه
و عزیز و غالبیست که شکسته نمیشود اعوان و انصار او که عالمانند بمضمون قرآن و حافظانند بالفاظ قرآن منها
ارسله فرو فرستاد حضرت عزت رسالت را صلی الله علیه وآله علی حین فترة هنگام انقطاع وحی من الرسل
از رسولان وتنازع و در زمان نزاع کردن بیکدیگر من الالسن از زبانها مراد اختلاف اقوالست فقفی

ل

بر الرسل پس در آورد او را در پی رسولان وختم به الوحی وختم کرد با او وحی خود را فجاهد پس جهاد نمود
آنحضرت فی الله در راه حضرت عزت المدبرین عنه با مدبران واعراض کنندگان از او بواسطه کمال جهل وعناد
ایشان والعادلین به وبا برابر کنندگان ومانند گردانندگان غیر با او از او ویدکان منها وانما الدنیا منتهی
بصر الاعمی ومنتهی رسی که دنیا نهایت دیده نابیناست زیرا که او جاهل احوال آن سراست لا یبصر مما ورا
ءها شیئا نمی بیند از آنچه در پس دنیاست از احوال آخرت واز جهت همت خود را مصروف دنیا میگرداند و
البصیر ینفذها بصره وبینا از احوال روز موقف میگذراند از دنیا بصر خود را ویعلم ان الدار وراءها
ومیداند که سرای بقا در پس این دار فناست وسعی میکند از برای آن فالبصیر منها شاخص پس بینا از احوال
دنیا رونده است ودر طلب نماینده ونداره باو وابستگی وقرار والاعمی الیها شاخص وکوری بصیرت بسوی او
رونده است ومیل کننده ودل نهاده از نادانی درین سرای ناپایدار والبصیر منها متزود وبینا از دنیا متزود زاد توشه
بردارنده است از برای راه سرای آخرت والاعمی لها متزود وکوری بصیرت از برای دنیا متزود توشه گیرنده است بجهة
متو منها واعلموا انه لیس من شیء بدانید بتحقیق که نیست هیچ چیزی الا ویکاد صاحبه یشبع منه
مگر نزدیکست که صاحب آن سیر شود از ان ویمله وملول گردد با ان الا الحیوة مگر زندگی دنیا فانه لا یجد له
پس بدرستی که نمی یابد صاحب آن از برای خود فی الموت راحة در مرگ آسایش بعضی گفته اند که یافتن راحت بمرگ خاص
است باشقیا چه اولیا را بموت راحت کبری حاصل میشود ودر خبر آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه واله فرموده که لیس
للمؤمن راحة دون لقاء الله یعنی نیست مؤمن را راحتی غیر از لقای حق سبحانه وتعالی که معلوم تو نیست وبعضی دیگر برینند که
نیافتن راحت عامست بهمه زیرا که بموت منقطع میشود تجارة آخرة که سرمایه کسب سعادت وتحصیل راحة ونیز گفته اند
که هیچ راحتی نیست در نفس موت از برای هیچ یک چه آن مجرد الم است وراحة اولیا در عقبی است ودیگر آنکه چون
نفوس بشریه مطلع نیستند بر مابعد موت از احوال اخرویه پس ناچارست از آنکه بخوف باشند از موت ومکروه داشتن
آن را ومؤید این قولست آنچه منقولست از امام حسن بن علی علیهما السلام که در حین احتضار میگریست امام حسین علیه السلام

گفت

گفت ای برادر چیست مرا که می بینم ترا گریه کننده وجزع نماینده وحال آنکه پیش جد بزرگوار وجد مادر خود میروی
آنحضرت جواب داد که چنین است که تو میگویی وهیچ شکی درین ندارم اما من بجائی میروم که هرگز نرفته ام مثل این و
چون حیاتی که همراه باشد با نفاذ احکام سبحان ومخالف باشد با امور فانی بمثابه مماتست از این جهت میفرماید که وانما
ذلک وجز این نیست که حیوة بحسب حقیقت آنست که مقترن باشد بمنزلة الحکمة مراد نفس حکمت چه کلام مقتضی آن نیست
که از منزله غیر حکمة اراده کرده شود زیرا که مدعا از منزله حکمه قرآن مجیدست وآن محض حکمتست نه بمنزله حکمت التی هی
حیوة آنچنان حکمتی که زندگی است للقلب المیت مر مرده دل را از اعتقادات موصله بنجات وبصر وبینائیست
للعین العمیاء مر چشم کور را از دیدن آثار وعلامات وسمع وشنوائیست للاذن الصماء مر گوش کر را از
شنیدن احوال مصنوعات وری وسیرابیست للظمآن مر تشنه را از زلال علوم واحکام واضحات وفیها
الغنی کله ودروست توانگری تمام والسلامة ورستگی از آلام واسقام بدانکه لفظ حیوة مستعارست
از برای قرآن باعتبار آنکه محیی قلبیست که مرده باشد بداء جهل ولفظ بصر وسمع از برای عین واذن جاهل باعتبار
آنکه مستفید میشود باین هر دو از قرآن ولفظ ظمآن از برای جاهل متعطش بعلم ولفظ ری از برای قرآن باعتبار
نضارة نفس بزلال علوم آن کتاب الله واین یا خبر دوم ذلکاست ومنزلة الحکمة خبر اول اوست یا خبر مبتدا محذوف
وتقدیر او چنین است که هو کتاب الله یعنی آنچیزی که محض حکمتست کتاب خداست که جامع امور دینیه ودنیویه است
تبصرون به می بینید ورا میبرید باو بسوی مقاصد دنیویه واخرویه ومطلوب حال ومال وتنطقون به
وگویا میشوید باو در فتوی واستدلال وقصص وامثال وتسمعون به ومی شنوید باو مواعظ حسنه واحوال
امور را وینطق بعضه ببعض وگویاست بعضی از آن کتاب ببعضی دیگر زیرا که تفسیر میکند مبین مجمل را ومقید
مطلق را وخاص عام را ویشهد بعضه علی بعض وگواهی میدهد بعضی از آن بر بعضی یعنی استشهاد توان
کرد ببعضی از آیات آن بر آنکه مراد از بعضی دیگر از آیات اینست ولا یختلف فی الله واختلاف ندارد قرآن
در دلالت کردن بر مقاصد حقه که موصل باشند بدرجات عالیه اخرویه بلکه جمیع آن مطابق وموافق آن مقاصدست

فت

ولا یخالف بصاحبه وخلاف نمیکند با صاحب خود عن الله از راه نمودن بخدا یعنی بیرون نمیبرد کسی را که
متبع شده باشد آن از وصول بحق قد اصطلحتم بتحقیق که صلح کردید با یکدیگر واتفاق شدید باهم علی الغل فیما
بینکم بر حقد وکینه که در میان شماست استعاره فرموده وصف اصطلاح را از برای غل وحقد ایشان
باعتبار اشتراک واتفاق همه ایشان در ان ونبت المرعی ورستنات گیاهی که میچرد با آن حیوان علی دمن
دمنکم بر آنچه برهم نشسته از سرگین وخاکستر این ضرب المثل آنحضرت از برای صلح کنندگان در ظاهر با غل
قلوب وحقد باطن یعنی صلح شما سریع الزوالست وثابت اصلی ندارد همچو نبتی که بربالای سرگین وخاکستر روید
وتصافیتم ودوستی پاک میورزید با یکدیگر بحسب ظاهر علی حب الآمال بر دوستی آرزوها وامیدها
که از صاحب خود دارید از نفع عاجل ودشمنی میکنید باهم در جمع مالهای فانی بی حاصل لقد استهام بکم
الخبیث بتحقیق که شیفته ساخته شما را ابلیس ناپاک وتاه بکم وحیران گردانیده شما را در طریق الغرور
فریبنده ناپاک والله المستعان وخدای تعالی یاری خواسته شده است علی نفسی وانفسکم بر نفس من
ونفسهای شما یعنی از خدا استعانت میجویم بر تسلط نفس من ونفس شما اگرچه نفس آنحضرت مقهور عقلش بود اما با
طرز سوق کلام نمود تا ایشان بر قهر نفس خود کوشند واز وساوس شیطان اجتناب نمایند وبالکلیه ومن جمیع
الوجوه اطاعه آن حضرت کنند ومن کلام له علیه السلام از جمله کلام آن بلاغت نظام است علیه الصلوة
والسلام که فرموده وقد شاوره عمر بن الخطاب در ان حال که مشورت کرد با وی عمر بن الخطاب علیه اللعنة
والعذاب فی الخروج در بیرون رفتن الی غزو الروم بنفسه بسوی غزای روم بنفس خود واین وقتی بود که قیصر روم
با تمامی لشکر خود از روم بیرون آمده بود وکار تنگ گرفته بر خالد بن ولید وابو عبیده جراح وغیر ایشان که امرای
سرایای عمر بودند وایشان مدد خواسته بودند از عمر که شر ایشان را دفع کند چون عمر با آنحضرت مشورت نمود در این امر
فرمود که قد توکل الله لاهل هذا الدین بتحقیق که وکیل وکفیل شده است خدای تعالی از برای اهل این دین
باعزاز الحوزة بغالب گردانیدن وقوی ساختن ناحیه مسلمین وستر العورة وپوشانیدن عورت مؤمنین این

الدمن جمع دمنة الحقد
یعنی بر قدم الاعتقاد

از

از جاهای موهنین والذی نصرهم وآنکسی که نصرت داد مسلمانان را وهم قلیل در حالتی که اندک بودند
بحیثیتی که لا ینتصرون قادر نبودند بر مقاومت وانتقام ومنعهم وبازداشت ایشان را وهم قلیل لا
یمتنعون در حینی که اندک بودند بمرتبه که وا نمی ایستادند در پیش تیر وشمشیر ونیزه حی لا یموت زنده ایست که
هرگز نمیرد وپاینده ایست که اصلا سمت فنا نمی پذیرد وچون آنحضرت صلوات الله علیه میدانست که عمر مرد
معرکه نبرد نیست وکاری از پیش نمیتواند برد همچنانکه در جنگهای دیگر از و مشاهده نموده بود از این جهت فرمود که
انک متی تسر بدرستی که تو هرگاه که روانه شوی الی هذا العدو بنفسک بسوی این دشمن بنفس خود فتلقهم
برسی بایشان فتنکب پس نکبت رسیده ومحنت زده شوی ودرمانی بحتی تمام وبا وجود این حال لا تکن
للمسلمین کانفة نباشد از برای مسلمانان پناهی ونگهبانی دون اقصی بلادهم نزد نهایت شهرهای ایشان
یعنی آنهائی که دور باشند از تو نگهبانی نداشته باشند ولیس بعدک مرجع نباشد بعد از تو جای بازگشتی
یرجعون الیه که بازگردند مسلمانان بسوی او ودر مطالب واین سخن بواسطه آن فرمود که میدانست که مردان
ما بلند بالان مکهون وبی بصیرت اند از ادراک کسی که امام مفترض الطاعه است وچون حال برین منوالست فابعث
علیهم پس برانگیز بر ایشان یعنی بفرست بسوی ایشان رجلا محربا مردی جنگ دیده آزموده کاردان
واحفز معه ودفع کن با او اهل البلاء والنصیحة اهل آزمایش واهل نصیحت فان اظهر الله
پس اگر غالب کرد ایشان را خدای تعالی بر کافران فذاک پس این غایت ما تحب آنچیزیست که محبوب ومرغوب
تست وان تکن الاخری واگر باشد آن طایفه دیگر غالب کنت ردءا للناس باشی تو یار ومددکار
مردمان ومثابة للمسلمین ومرجع مسلمانان ومن کلام له علیه السلام وقد وقعت مشاجرة
وبتحقیق که واقع شده بود مخالفتی ومنازعتی بینه وبین عثمان میان امیرالمؤمنین ومیان عثمان پس
فقال المغیرة بن الاخنس لعثمان پس گفت مغیرة بن اخنس مر عثمان را انا اکفیکه من کفایت کنم از تو
کار اورا فقال امیرالمؤمنین پس گفت امیرالمؤمنین وسید المتقین علیه افضل صلوات المصلین یا ابن

اللعین

درکاه م

ای پسر کسی که رانده اللعین مراد اخنس خنیس بن اخنس است نه اخنس یعنی ملعون مطرود از رحمة الهی الابتر منقطع از
خیر و نیکویی والشجرة التی لا اصل لها ولا فرع و ای درختی که نه بیخ مر وراست و نه شاخ استعاره فرموده لفظ
شجره را از برای پدر او و کنایه نموده از سقوط اصل او و نفی اصل شجره و فرع آن یعنی ای کسی که باقی ندارد ترا خدا
و رعایة تو نکند انت تکفینی تو کفایت میکنی کار مرا فوالله ما اعز الله پس بخدا سوگند عزیز نکرد یعنی غالب
نگردانید خدای تعالی من انت ناصره کسی را که تو یاری دهنده اویی ولا قام من انت منهضه و برپای نخاست
کسی که تو برخیزاننده اویی اخرج عنا بیرون رو از میان ما ابعد الله نواک دور کرداناد خدای تعالی قصد
ترا ای پسر اخنس ثم ابلغ جهدک پس از آن برس بنهایه سعی خود ای ناکس یعنی هرچند سعی نمایی و جهد کنی بمقصود
خود نخواهی رسید فلا ابقی الله علیک پس ابقا و رحمه نکناد خدای تعالی بر تو ان ابقیت اگر تو رعایت
کنی بر من چه جای انکه رعایة نکنی ومن کلام له علیه السلام درین کلام خطاب میکند بطلحه و زبیر و توابع
ایشان و میگوید لم تکن بیعتکم ایای نبود بیعت شما با من ای گروه جاهلان فلتة واقع شدن بی تدبر و
اندیشه ولیس امری وامرکم واحدا و نیست کار من و کار شما یکی انی اریدکم لله بدرستی که من میخواهم
شما را از برای خدا طلب میکنم بتقدیم خود را بر شما برای زیاد منافع دنیا وانتم تریدوننی لانفسکم و شما میخواهید
مرا از برای نفسهای خود از غنائم و دنیا ایها الناس ای مردمان اعینونی یاری دهید مرا علی انفسکم
بر قهر کردن شما بر نفسهای اماره خودتان بموافقه کردن در طاعة یزدان وایم الله و سوگند بخدا لانصفن
المظلوم هرآینه داد میدهم و عدل کار میفرمایم بستم رسیده را ولاقودن الظالم و هرآینه میکشم ستمکار را
بخزامته بحلقه بینی او حتی اورده تا فرود آورم او را منهل الحق بآبشخور حق و صراط مستقیم ذو المنن وان
کان کارها و اگرچه باشد کراهة دارنده حکم من ومن کلام له علیه السلام و از جمله کلامی که آنحضرت فرموده
این کلامست که واقع شده فی معنی طلحة والزبیر دعوی کردن طلحه و زبیر خون عثمان را از آنحضرت والله
ما انکروا سوگند بخدا که انکار نکردند و نپسندیدند طلحه و زبیر و اتباع ایشان علی منکرا بر من فعل منکری را

ولا جعلوا بینی وبینهم و نگردانیدند میان من و میان خودشان نصفا عدل و حق را وانهم لیطلبون حقا
و بدرستی که ایشان طلب میکنند حق را هم ترکوه که خود ترک کرده بودند ودما هم سفکوه و خونی را که خود ریخته بودند
فان کنت شریکهم فیه پس اگر باشم من شریک ایشان در آن خون فان لهم نصیبهم منه پس بدرستی که مر ایشانراست
نصیب خودشان از آن خون وان کانوا ولوه دونی و اگر مباشر شده باشند آن خون را بدون من فما الطلبة
الا قبلهم پس نیست مطلوب از ایشان مگر پیش ایشان پس غرض چیست از من این مطالبه کردن وان اول عدلهم
و بدرستی که اول عدل ایشان للحکم علی انفسهم حکم کردنست بر نفسهای خودشان وان معی لبصیرتی و بدرستی
که با منست بینایی من از عقل و علم و برهان ما لبست نه پوشانیده ام بر مردمان ولا لبس علی و نپوشانیده اند
بر من دیگران وانها و بدرستی که جماعة طلبه خون عثمان الفئة الباغیة گروهی اند از اهل بغی بقول پیغمبر آخر زمان
فیها الحماة در آن جماعت گل سیاه متغیر والحمة و زهر عقرب استعاره فرموده لفظ حماة را از برای غل و حسد و کینه
که در صدور ایشان متمکن بوده و وجه شبه استلزام غل و حسد است بتکدیر صفای سینه همچنانکه حماة که مستلزم تکدیر
آبست و لفظ حمه مستعارست از برای ایشان باعتبار آنکه لازم ایشان بود اذیه مومنین و در بعضی روایه حمه بضم حا و تشدید میم
واقع شده و آن بمعنی سوادست اراده فرموده بآن ظلمه جهل و شبهات ایشان را و موید روایه اخیره است اینکه وصف فرموده
شبهه را بظلمه و فرموده که والشبهة المغدفة یعنی در میان آن گروه است شبهه ظلمه که دریافته نمی شود در آن حق و
ان الامر لواضح و بدرستی که امر این شبهه روشن و هویداست مر اهل بصیرت را وقد زاح الباطل عن نصابه و بتحقیق
که رفته است از اصل باطل خودش بیکبار و این اشارتست بآنکه باطل را اصلی نمی باشد وانقطع لسانه و بریده شد
زبان باطل عن شغبه از بانگ و هیجان شر و این اشارتست بانهزام و ادبار اصحاب جمل وایم الله و سوگند بخدای عز و جل
لافرطن لهم حوضا هرآینه پر سازم از برای آن اصحاب حوضی را انا ماتحه که من باشم کشنده آب آن لا یصدرون
عنه بری باز نگردند از آن سیراب ولا یعبون بعده و نیاشامند آب را بعد از آن فی حسی در موضعی که مجوف
باشد از برای جمع آب این اشارتست بشدة کارزار و ریختن آنحضرت خون بسیار را در هر دیار منه این فصل نیز در

مذمت اصحاب است بواسطه نکث بیعت بعد از مجد بودن ایشان در ان فاقبلتم الی پس پیش آمدید بسوی من ای اصحاب
اقبال العوذ المطافیل مانند پیش آمدن نو زاینده‌ای که خداوندان اطفال باشد علی اولادها بر فرزندان
خود تقولون می گفتید البیعة البیعة شتاب کن به بیعه شتاب کن به بیعه فایده تکرار تنبیه است بتحریص ایشان
در اخذ بیعه و انواعی نمودن ایشان در حال استقبال قبضت کفی جمع کردم کف خود را فبسطتموها پس گسترانیدید
شما کفهای را بجهت بیعه ونازعتکم یدی و منازعه کرد با شما دست من فجاذبتموها پس کشیدید دست مرا
بسرعت بعد از ان شکایه طلحه و زبیر را بحضرت عزت عرض میکند و میگوید که اللهم انهما قطعانی بارخدایا
طلحه و زبیر بریدند از من وظلمانی و ستم کردند بر من در آنکه نقض کردند ونکثا بیعتی و شکستند بیعه من والبا
الناس علی و حریص ساختند مردم را بر محاربه من فاحلل ما عقدا پس بگشای آنچه بستند ایشان از آرای
فاسده در نقض و مخالفه ولا تحکم لهما و استوار مگردان از برای ایشان ما ابرما آنچه استوار کردند
از عزایم باطله در نکث مبایعه وارهما المساءة و بنمای بایشان بدی را فیما املا در آنچه امید میداشتند
وعملا و عمل می آرند ولقد استثبتهما و هرآینه طلب کردم بازگشتن ایشان را بسوی طریق حق قبل القتال
پیش از مقاتله و در بعضی نسخ استتبتهما واقع شده یعنی طلب توبه کردم از ایشان قبل از محاربه در آنکه نکث بیعت نکنند
بلکه ثابت قدم باشند واستانیت بهما و توقف نمودم با ایشان امام الوقاع در پیش حرب و مسارعه ننمودم
در قتال کردن با ایشان فغمطا النعمة پس خوار شمردند نعمت را و ناسپاسی ورزیدند در ان وردا العافیة و بازگردانیدند
عافیت را و بر دین خود گشودند دعوت به را ومن خطبة له علیه السلام یومی فیها الی ذکر الملاحم اشارت
میفرماید درین خطبه بواقعات عظیمه و فتن کثیره که واقع شود در میان مردمان بیان مینماید ظهور مهدی صاحب الزمان
را صلوات الله الملک المنان و می گوید که چون صاحب الزمان ظهور کند یعطف الهوی علی الهدی میل دهد هوای
نفس را بر هدی و مایل سازد نفوس بشریه را بر قوانین دین خدا اذا عطفوا الهدی علی الهوی وقتی که مایل کنند
مردمان هدایه را بر هوی ویعطف الرای علی القرآن و باز گرداند مردمان را بر طبق فحوای قرآن اذا عطفوا القرآن

استانی برای انتظر به
غمط النعمة و غمطها غمطا فیهما
اذا احقرها و بطر فیهما
بلا دوم

علی الرای وقتی که باز گرداند قرآن را بر طبق رای خود یعنی وقتی که مردمان برگردند از قرآن و از دین آل طاها گردد
القائم بالله علیه و علی آبائه صلوات الله منها درین فصل نیز بیان زمان صاحب الزمان میکند و میگوید
که فتن آن روز در نهایه شده باشد حتی تقوم الحرب بکم تا برپا که قایم شود حرب بشما یعنی با اولاد شما
علی ساق بر ساق خود و این کنایتست از شده حرب در آفاق بادیا نواجذها در حالتی که ظاهر
کننده باشد حرب دندانهای خود را چون درندگان نزد غضب مملوءة اخلافها پر باشد پستانهای آن و این
کنایتست از تمامیت استعداد آن بر مردمان همچو اشتمال شیر در پستان حلوا رضاعها شیرین باشد شیر دادن
آن در بدایه آن علقما عاقبتها تلخ باشد نهایه آن استعاره فرموده لفظ حلو را از برای داخل شدن مردمان در
حرب باعتبار اقبال اهل نجده بران و لفظ علقم را از برای رسیدن مردمان بهلاک و ضعف در عاقبة آن الا
وفی غد بدانکه واقع شود این وقایع فردا وسیاتی غد و زود باشد که بیاید فردا بما لا تعرفون
باچیزی که نشناسید شما این تنبیه است بر ظهور امام منتظر یاخذ الوالی من غیرها اخذ کند حاکمی که از غیر آن
طایفه باشد عمالها عاملان ایشان را یعنی قائم علیه السلام بگیرد عمال مردمان را علی مساوی اعمالها بر بدیهای
اعمال ایشان وتخرج له الارض و بیرون آورد زمین از برای صاحب الزمان افالیذ کبدها پارهای
جگر خود را استعاره فرموده لفظ افالید را از برای کنوز زمین باعتبار خفا و عزه آن مثل اکباد که خفی و عزیز است در
اجساد وتلقی الیه و بیندازد زمین بسوی آن امام عالیمقام علیه السلام سلما از روی طوع و رغبة مقالیدها
کلیدهای خزاین خود را فیریکم پس بنماید بشما کیف عدل السیرة که چگونه است عداله در روش مملکت داری
و رعیه پروری ویحیی و زنده کند میت الکتاب والسنة مرده کتاب و سنه را یعنی زنده گرداند آنچه
متروکست در میان امت و چون ظهور خاتم الامامه در آخر الزمانست پس خطاب بریشان باعتبار تغلیب حاضران
باشد بر غایبان مثل خطابات قرآن منها درین فصل اشاره مینماید بفتنه عظیمه عبد الملک بن مروان و
میفرماید که کانی به گویا من مینگرم بآن مرد یعنی عبد الملک قد نعق بالشام که فریاد کند در شام از برای

جمع افلاذ جمع فلذ والمعنی ...
هنا علی ما وردت به الاخبار

دعوة خود وَنَحِصَ بِرَايَاتِه دیرکرده اند علمهای خود را فِي ضَوَاحِي كُوفَانَ در نواحی ظاهره کوفه واین کنایت
از متغلب ساختن ومتغیر گردانیدن او امور کوفه را فَعَطَفَ عَلَيْهَا پس میل کند بر ایشان عَطْفَ الضَّرُوسِ
مثل میل کردن ماده گزنده بدندان بر دوشندگان خود وچه شبه غضب است یعنی خشمگین شود بر مردمان وَفَرَشَ
الْأَرْضَ وفرش سازد زمین را بِالرُّؤُوسِ بسرهای ایشان چنانچه در روایة واقع شده که چون آن ملعون در شام
ظهور کرد در حینی که پدرش او را خلیفه خود گردانیده بود بر جمیع مردمان بکوفه رفت ومصعب بن زبیر را بقتل آورد
بعد از آنکه مختار ثقفی را بقتل رسانیده بود وحجاج را امر کرد بقتل عبد الله بن زبیر وهدم خانه کعبه واو بمنجنیق خانه کعبه
خراب کرد وعبد الله را بیرون آورد وبقتل رسانید واین در سال هفتاد وسیم بود از هجرت وخلق بسیار را از عرب
بقتل رسانید وحجاج را بر سر مردمان مسلط گردانید تا با نواع ایذا وآزار مردمان را هلاک کرد واز پنجاست که آنحضرت
میفرماید که قَدْ فَغَرَتْ فَاغِرَتُهُ بتحقیق که گشاده سازد آن ملعون دهان خود را بایذای وقتل اهل قبایل مثل
سبع صائل وَثَقُلَتْ فِي الْأَرْضِ وگران گردد در زمین وَطْأَتُهُ قدم نهادن وایستادن او بَعِيدَ الْجَوْلَةِ
در حالتی که دور ودراز باشد جولان او در شهرهای متباعده عَظِيمَ الصَّوْلَةِ بزرگ باشد حمله آوردن او کنایت
فرموده بقتل وغارة از برای شدة باس او واشارة نموده ببعد جولان باتساع تصرف وملک او ودر بعضی روایة
بعید وعظیم برفع واقع شده بانکه خبر مبتدای محذوف باشد که آن هوست یعنی وهو بعید الجول وعظیم الصول
باشد وَاللَّهِ لَيُشَرِّدَنَّكُمْ فِي أَطْرَافِ الْأَرْضِ بخدا سوگند که براند وپراکنده گرداند شما را در جوانب زمین
بسبب ظلم وجفا حَتَّى لَا يَبْقَى مِنْكُمْ إِلَّا قَلِيلٌ تا آنکه باقی نماند از شما مگر اندکی كَالْكُحْلِ فِي الْعَيْنِ
مانند سرمه در چشم ومقررست که این جمله عقوبات دنیویه ایشان بود تا آخرویه چه رسد زیرا که آزار بسیار کردند
آنحضرت را در قصه صفین وغیر آن وبعد از آن اولاد طاهره او را ضایع ساختند پس والا حق سبحانه وتعالی مختار را
بر ایشان مسلط گردانید تا در یکروز هفتاد هزار کس از کوفیان بقتل رسانید وبار دیگر حجاج بر ایشان گماشت تا همه
ایشانرا هلاک ساخت وکوفه را خراب کرد وبدیگران پرداخت چنانچه در تواریخ مذکورست وچون رسیدن این فتن

فلا

عظیم بکوفیان بواسطه مخالفه وعناد وعدم اطاعة رب عباد بود از ین جهت میفرماید که فَلَا تَزَالُونَ كَذَلِكَ پس همیشه
باقی باشید باین فتنه وآشوب حَتَّى تَؤُوبَ إِلَى الْعَرَبِ تا باز گرده بسوی اهل عرب عَوَازِبُ أَحْلَامِهَا عقلهای غایبه
در نظام احوال که غایب شده باشد از ایشان مثل رایهای صایبه در باب احتیاط وتقوی وپرهیزکاری وپیروی ائمه
وعلما وغیر آن وگفته اند که این عرب اشارتست بعباسیان ومعاونان ایشان چون قحطبه بن شبیب طائی وحمید
وابراهیم بن مصعب وبنی زریق وغیر ایشان که در زمان بنی امیه مشهور بودند تا محلی که ابو مسلم مروزی ملک را تسلیم بنی عباس
کرد وخود باز گشت بتو خود که مروبود فَالْزَمُوا السُّنَنَ الْقَائِمَةَ پس لازم شوید وپیروی نمائید سنتهای ثابته را وَالْآثَارَ
الْبَيِّنَةَ ونشانهای واضحه را وَالْعَهْدَ الْقَرِيبَ وپیمان نزدیک را الَّذِي عَلَيْهِ بَاقِي النُّبُوَّةِ که بروست باقی نبوت یعنی
مر ایام خلافت خود مثل است که بمنزله ایام رسول الله است صلعم در بسط عدل وترویج دین وَاعْلَمُوا أَنَّ الشَّيْطَانَ
وبدانید بتحقیق که دیو سرکش إِنَّمَا يُسَنِّي لَكُمْ طُرُقَهُ جز این نیست که آسان میگرداند از برای شما طرقه راههای خود را لِتَتَّبِعُوا
عَقِبَهُ تا پیروی کنید در عقب او وبواسطه آن در آئید در نیران کقوله تعالی انما یدعو حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر
ومن كلام له عليه السلام وازجمله کلام آنحضرت که واقع شده فِي وَقْتِ الشُّورَى در وقتی
که گردانید عمر علیه اللعنه کار خلافت را بامر شوری در میان شش کس ومراد بشوری در ینمقام اختیار کردن کسیست از برای
خلافت یعنی از جانب حضرت رسالت پناهی صلعم وآن کلام رفیع نظام اینست که لَنْ يُسْرِعَ أَحَدٌ قَبْلِي هرگز شتاب
نمیشود کسی پیش از من إِلَى دَعْوَةِ حَقٍّ بسوی خواندن حق وَصِلَةِ رَحِمٍ وبرعایة کردن پیوستگی خویشان وَعَائِدَةِ
كَرَمٍ وبر بایدن بخشش یعنان شوری اگر حق من بود من شتاب میکردم بسوی آن وغیری با من نمیرسید که بمن
سبقت نماید در آن فَاسْمَعُوا قَوْلِي پس بشنوید گفتار مرا وَعُوا مَنْطِقِي ونگاه دارید سخنان مرا عَسَى أَنْ تَرَوْا
هَذَا الْأَمْرَ نزدیکست که ببینید این کار خلافت را مِنْ بَعْدِ هَذَا الْيَوْمِ يَكُونُ بَعْضُكُمْ أَئِمَّةً
تا آنکه باشند بعضی از شما امامان وپیشوایان لِأَهْلِ الضَّلَالَةِ مر جماعة گمراهانرا وَشِيعَةً لِأَهْلِ الْجَهَالَةِ
وبعضی دیگر از شما گروه تابعان ویحرد آنرا منشا این همه شوری باشد چنانکه بنی امیه تابعان اهل ضلالة وجهالة

از پس این روز تَنْتَضِي
السُّيُوفُ که برکشیده شود
شمشیرها از نیامها وَتُخَانُ
الْعُهُودُ وخیانة کرده شود
عهدها وپیمانهای کشند
انام حتی صم

دشرور وفتن از ایشان بدید آمد لعن الله التابع والمتبوع ومن كلام له عليه السلام واز کلام عالی نظام آن زبده
امامت علیه السلام که وارد شده فِي النَّهْيِ عَنْ عَيْبِ النَّاسِ در نهی ونمودن از عیب مردمان وآن اینست که وَ
إِنَّمَا يَنْبَغِي لِأَهْلِ الْعِصْمَةِ وبدرستی که سزاوارست مر کردهی را که نگاه داشته شده اند از گناه وَالْمَصْنُوعِ
إِلَيْهِمْ فِي السَّلَامَةِ ونیکوئی کرده شده با ایشان در سالم ماندن ایشان از آن وزانی الدان يَرْحَمُوا أَهْلَ الذُّنُوبِ
وَالْمَعْصِيَةِ آنکه مهربانی کنند بگناه کاران واز فرمان بیرون رفتگان باین وجه که باز ایستند از غیبة ومذمة ایشان
وَيَكُونَ الشُّكْرُ هُوَ الْغَالِبَ عَلَيْهِمْ وسزاوارست که باشد شکر کردن غالب بر اهل عصمة وَالْحَاجِزَ لَهُمْ عَنْهُمْ
مانع ایشان از مذمت اهل معصیة وچون لایق باحوال ایشان شکرگذاریست فَكَيْفَ بِالْعَائِبِ پس چگونه شاید
عیب کننده الَّذِي عَابَ أَخَاهُ که عیب کند برادر خود را وَعَيَّرَهُ بِبَلْوَاهُ وسرزنش نماید او را بگناه هش أَمَا
ذَكَرَ آیا یاد نمیکند مَوْضِعَ سَتْرِ اللَّهِ عَلَيْهِ که جای پوشیدن خدای تعالی بر وعیمن ذُنُوبِهِ از گناهان او مِمَّا هُوَ
أَعْظَمُ از گناهان جایست که بزرگترست مِنَ الذَّنْبِ الَّذِي عَابَهُ بِهِ از گناهی که عیب کرده است برادر را بآن وَ
كَيْفَ يَذُمُّهُ وچگونه مذمت وسرزنش میکند برادر خود را بِذَنْبٍ قَدْ رَكِبَ مِثْلَهُ بگناهی که مرتکب شده است
مثل آن فَإِنْ لَمْ يَكُنْ رَكِبَ ذَلِكَ الذَّنْبَ بِعَيْنِهِ پس اگر نبوده است که مرتکب شده باشد آن گناه را فَقَدْ
عَصَى اللَّهَ فِيمَا سِوَاهُ پس بتحقیق که عاصی شده است بخدا در غیر آن گناه مِمَّا هُوَ أَعْظَمُ مِنْهُ از چیزی که آن بزرگتر
از آن گناه وآن عیبه برادر مومن کار از کبایرست وَايْمُ اللَّهِ وسوگند بخدای تعالی لَئِنْ لَمْ يَكُنْ عَصَاهُ
که اگر عاصی نبوده باشد او بخدا فِي الْكَبِيرِ در گناه بزرگ وَعَصَاهُ فِي الصَّغِيرِ وعصیان ورزیده باشد باو در
گناه کوچک لَجَرَاءَتُهُ عَلَى عَيْبِ النَّاسِ هر آینه دلیری او بر عیب کردن مردمان أَكْبَرُ پس بزرگترست نزد خدای
تعالی از آن گناه يَا عَبْدَ اللَّهِ ای بنده خدا لَا تَعْجَلْ فِي عَيْبِ عَبْدٍ شتاب مکن در عیب کسی بِذَنْبِهِ بگناه او فَلَعَلَّهُ
مَغْفُورٌ لَهُ پس شاید که او آمرزیده شده باشد در درگاه الهی وَلَا تَأْمَنْ عَلَى نَفْسِكَ وایمن مباش در نفس خود صَغِيرَ
مَعْصِيَةٍ از گناه کوچک فَلَعَلَّكَ مُعَذَّبٌ عَلَيْهِ پس شاید که تو از آنکسی باشی که عذاب کرده شود بر و فَلْيَكْفُفْ

غیبة ى

پس باید که باز ایستد از غیبة مَنْ عَلِمَ مِنْكُمْ کسی که داند از شما عَيْبَ غَيْرِهِ عیب غیر خود را لِمَا يَعْلَمُ
مِنْ عَيْبِ نَفْسِهِ از جهت آنکه میداند از عیب نفس خود وَلْيَكُنِ الشُّكْرُ شَاغِلًا لَهُ وباید که شکر
مشغول گرداند او را عَلَى مُعَافَاتِهِ بر رستگاری او مِمَّا ابْتُلِيَ بِهِ غَيْرُهُ از آن گناهی که مبتلا شده است
غیر او بآن ومن كلام له عليه السلام مدار این کلام بر نفی سماع غیبة است أَيُّهَا النَّاسُ ای مردمان
مَنْ عَرَفَ مِنْ أَخِيهِ کسی که دانست از برادر خود وَثِيقَةَ دِينٍ محکمی واستواری ایمان وَسَدَادَ طَرِيقٍ
وراستی طریق عرفان فَلَا يَسْمَعَنَّ فِيهِ پس باید که نشنود البته در حق او أَقَاوِيلَ النَّاسِ گفتارهای مردمانرا
أَمَا إِنَّهُ قَدْ يَرْمِي الرَّامِي بدانید که دست می اندازد اندازنده وَتُخْطِئُ السِّهَامُ وخطا میکند تیرها و
بهدف مطلوب نمیرسد وَيَحِيكُ الْكَلَامُ وتاثیر میکند سخن در دل یعنی تیر خطا میکند در تاثیر وسخن خطا
بلکه
نمیکند موثرست در دل سامع واگرچه دروغ باشد وَبَاطِلُ ذَلِكَ يَبُورُ وکلام باطل که از دهن بیرون آید
فاسدست وتباه وموجب عقوبة اله وَاللَّهُ سَمِيعٌ وخدای تعالی شنونده غیبتاست وَشَهِيدٌ وگواهست بران
وجزا دهنده آنست در آن جهان أَمَا إِنَّهُ بدان بدرستی که لَيْسَ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ نیست میان حق وباطل
إِلَّا أَرْبَعُ أَصَابِعَ مگر مقدار چهار انگشت فَسُئِلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ پس سوال کرده شد از آن حضرت عن معنی
قَوْلِهِ هَذَا از معنی این قول فَجَمَعَ أَصَابِعَهُ پس بهم آورد انگشتان مبارک خود را وَوَضَعَهَا بَيْنَ أُذُنِهِ
وَعَيْنِهِ ونهاد آن انگشتانرا میان گوش وچشم خود ثُمَّ قَالَ بعد از آن فرمود الْبَاطِلُ أَنْ تَقُولَ سَمِعْتُ
باطل آنست که بگوئی شنیدم چه مدار سماع غالبا بر کذبست وَالْحَقُّ أَنْ تَقُولَ رَأَيْتُ وحق آنست که بگوئی
دیدم زیرا که مدار آن بر یقینست ومن كلام له عليه السلام غرض از حضرت باین کلام تنبیه مردمانست بر
مواضع معروف که مصرف مال باشد وَلَيْسَ لِوَاضِعِ الْمَعْرُوفِ فِي غَيْرِ حَقِّهِ ونیست نهنده احسان را در
غیر محل خود یعنی در غیر وجهی که سزاوارست که صرف مال کنند در ان وَعِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهِ ونزد غیر اهل آن احسان
مِنَ الْحَظِّ حظی وبهره از نیکوئی فِيمَا أَتَى در آنچه داده إِلَّا مَحْمَدَةُ اللِّئَامِ مگر ستایش لئیمان وَثَنَاءُ الْأَشْرَارِ

فیه ص

خاک السیف فیه واحاک
بمعنی ای عمل ام

ومدح بدکاران ومقالة الجهال وگفتار جاهلان ما دام منعما علیهم مادامی که نعمة دهنده واحسان کننده
باشد بر ایشان ما اجود یده چه بخشنده دست او وهو عن ذات الله بخیل وحال آنکه او در ذات باری
تعالی یعنی در راه او بخیلست بواسطه آنکه آن نعمة در غیر اهل استحقاق صرف کرده واصلا ثواب بجان مترتب نشد فمن
اتاه الله مالا پس کسی که عطا کند او را خدای تعالی مالی فلیصل به القرابة پس باید که برساند از او بخویشان خود با
ولیحسن منه الضیافة وباید که نیکو سازد از آن مال مهمان مردمان نیکوخصال را ولیفک به الاسیر
والعانی وباید که برهاند بآن مال اسیر وگرفتار را ولیعط منه الفقیر والغارم وبدهد از آن مال برویش
ووام دار ولیصبر نفسه وباید که بند کند نفس خود را علی الحقوق بر اداء حقوق مردم که بروست والنوائب
وبر دفع کردن مصیبتها وحادثها از خود واز دوستان وبرادران بروجه امکان ابتغاء الثواب جهت طلب
ثواب از حضرت یزدان فان فوزا بهذه الخصال پس بدرستی فیروزی یافتن باین خصلتهای پسندیده شرف
مکارم الدنیا بزرگواری مکرمتهای دنیاست ودرک فضائل الآخرة ورسیدن بفضیلتهای پسندیده
عقبی ان شاء الله اگر خواسته باشد خدا ومن خطبة له علیه السلام واز جمله خطب آنحضرت این خطبه
که واقع شده است فی الاستسقاء در باران خواستن الا وان الارض التی تحملکم بدانید ای مردمان
بدرستی که زمینی که بر میدارد شما را والسماء التی تظلکم واسمانی که سایه می افکند بر شما مطیعتان لربکم
مطیع وفرمان برداراند مر پروردگار شما را در اخراج روزی خلقان زیرا که گردانید آسمان را چون پدر در فرو فرستادن
باران وزمین را مانند مادر در قبول کردن آب ورویانیدن وپروریدن گیاه فراوان برای روزی بندگان که خدای تعالی فلینظر
الانسان الی طعامه الی قوله متاعا لکم ولانعامکم یعنی باید که نظر کند انسان بخوردنی خود بچشم عبرت ونه بیند که بچه وجه احداث
کرده میشود وملاحظه این کند که ما بجنبانیم آب را از ابر زختنی چنانکه باید پس بشکافیم زمین را شکافتنی چنانکه سزاوار باشد
پس برویانیم در زمین دانه که قوت توان کرد چون حنطه وشعیر وغیر آن وانگور وسبزی تر ودرخت زیتون وخرمابنان
وباغهای بسیار درخت ومیوهای تر ومیوهای خشک برای برخورداری شما وبرای متع چارپایان شما وما اصبحتا

نحوه

تجودان لکم ذکر دیعه اندر زمین وآسمان که ببخشند بشما برکتهایی که خود شان توجعا لکم نه جهت دردناک
شدن ایشان از برای شما ولا زلفة الیکم ونه جهت قرب ومنزلت زمین وآسمان بسوی شما ولا لخیر
ترجوانه منکم ونه از جهت چیزی که امیدوار باشند آن از شما ولکن امرتا بمنافعکم ولکن مامور
شده اند بمنفعتها وفایدهای شما فاطاعتا پس فرمان بردار شده اند امر پروردگار خود را از برای شما و
اقیمتا وبداشته شده اند علی حدود مصالحکم بر نهایات مصلحتهای کار شما بمقتضای عنایت وحکمت الهی
فقامتا پس قیام نموده اند بآن مصالح تا مسائی بعد از آن تنبیه میفرماید بر سبب حبس باران باین طریق که ان
الله تعالی یبتلی بدرستی که حق سبحانه وتعالی می آزماید عباده بندگان خود را عند الاعمال السیئة
نزد عملهای ناشایسته بنقص الثمرات بکم کردن میوها وحبس البرکات وباز گرفتن برکتها واغلاق
خزائن الخیرات وبستن ابواب خزینهای خیرها لیتوب تائب تا توبه کند ورجوع نماید بدرگاه الهی توبه کننده ورجوع
نماینده ویقلع مقلع وباز ایستد از گناه باز ایستاده ویتذکر متذکر وپند گیرد پند گیرنده ویزدجر مزدجر
ومنزجر شود زجر پذیرنده وقد جعل الله سبحانه الاستغفار وبتحقیق که گردانیده حق سبحانه وتعالی کلمه استغفار
سببا لدرور الرزق سبب وفور آمدن روزی فراوان ورحمة للخلق وباعث رحمت از برای آفریدگان فقال
تعالی پس فرمود در کلام بزرگوار خود که واستغفروا ربکم آمرزش خواهید از پروردگار خود بتوبه وانابه
از کفر وعصیان انه کان غفارا بدرستی که اوست آمرزنده گناهان یرسل السماء علیکم مدرارا تا بفرستد
بر شما ابر را در حالتی که ریزان بود بباران ویمددکم باموال وبنین ومدد فرماید شما را بمالها وپسران فرحم الله
امرء پس رحمت کناد خدا بر مردی استقبل توبته که روی آورد بتوبه وانابه بدرگاه یزدان واستقال خطیئته
وطلب فسخ معصیته را ومنقلع ساخت گناه را از دل خود بواسطه رضای حضرت رحمن وبادر منیته وپیشی گرفت بر
موت خود بتوبه نمودن از عصیان اللهم انا خرجنا الیک بار خدایا بتحقیق که ما بیرون آمده ایم بسوی رحمت تو
من تحت الاستار والاکنان از زیر پردها وپوششها یعنی از خانهای خود بیرون آمده ایم وبا برهنه روی صحرا

بجهت طلب رحمت از تو وامید فضل تو وبعد عجیج البهائم ومتوجه تو شده ایم بعد از ناله وفریاد چهارپایان و
الولدان وفرزندان راغبین فی رحمتک در حالتی که رغبت کنندگانیم در رحمت تو وراجین فضل
نعمتک وامیدوارانیم بزیادتی نعمت تو وخائفین من عذابک وترسنده کانیم از عذاب تو ونقمتک
وخشم وعقاب تو اللهم فاسقنا بار خدایا پس بده ما را غیثک باران خود را ولا تجعلنا من القانطین
ومگردان ما را از نومیدان ولا تهلکنا بالسنین ومهلاک مساز ما را بسالهای قحط وتنگی ولا تؤاخذنا
ومگیر ما را بما فعل السفهاء منا بانچه کردند سفیهان وبدعملان ما یا ارحم الراحمین ای رحم کننده ترین رحم کنندگان
اللهم انا خرجنا بار خدایا بدرستی که ما بیرون آمده ایم بسوی تو نشکو الیک شکایت میکنیم بسوی تو ما لا
یخفی علیک از چیزی که پوشیده نیست بر تو از حال ما حین الجاتنا وقتی که چاره گردانید ما را المضایق
الوعرة تنگیهای بغایت سخت واجاءتنا المقاحط المجدبة وآوردند ما را بسوی تو قحطهائی که دریافته اند
سالهای تنگی را وبی بارانی آسمان وبی بر شدن زمین را واعیتنا المطالب المتعسرة وعاجز وضعیف کرده
ما را مطلبهای دشوار وتلاحمت علینا وپیوسته شد بما الفتن المستصعبة فتنهای صعب ودشوار اللهم
انا نسئلک بار خدایا بدرستی که در میخواهیم از فضل تو الا تردنا آنکه باز نگردانی ما را از موضع دعا ونماز خائب
در حالتی که ناامید باشیم ولا تقلبنا وباز پس نبری ما را بمنازل واجمین در وقتی که تحت اندوه خورنده باشیم از عدم
دعا ولا تخاطبنا وخطاب وعتاب نکنی با بذنوبنا بواسطه گناهان ما ولا تقایسنا ومقایسه نکنی وبرابر نگردانی ما را
باعمالنا بکردارهای زشت ما اللهم انشر علینا غیثک بار خدایا پراکنده کن بر ما باران خود را وبرکتک واقر
وزیادتی نعمة خود را ورزقک وروزی خود را ورحمتک ورافت ومهربانی خود را واسقنا وآب ده ما را سقیا
نافعة آب دادنی با نفع وسود مرویة سیراب سازنده مر موجود معشبة رویاننده گیاه از برای هر حیوان ذی جود
تنبت بها ما قد فات برویانی بسبب آن سقیا ما قد فات آنچه فوت شده باشد از غلات وتحیی بها وزنده گردانی بواسطه
آن ما قد مات آنچه مرده از نباتات نافعة الحیا الحیاة باران گرانمایه نشکی باشد ودر بعضی روایت بجا واقع شده

نفع الحیا

یعنی آن نوع بارانی که نفع دهنده خلایق باشد کثیرة المجتنی بسیار باشد میوه چیده شده که حاصل شده باشد
از آن تروی بها القیعان سیراب گردانی بآن باران زمینهای هموار را که مستعد از برای زراعتها وتسیل البطنان
وروان گردانی بآب زمینهای منخفض را از رودخانها وتستورق الاشجار وبرگ دار گردانی درختان را از بابت
میوه وترخص الاسعار وارزان گردانی نرخها را بجهت کثرت غله انک علی ما تشاء قدیر بدرستی
که تو بر آنچه میخواهی از رخص وجدب توانائی ومن خطبة له علیه السلام درین خطبه بیان میفرماید بعثت پیغمبران
عالیمقدار وفضایل وکمالات آل رسول مختار وانحراف جماعة اشرار از طریقه پروردگار وعدم تمسک ایشان بآل
اطهار بعث رسله برانگیخت حق سبحانه وتعالی پیغمبران خود را بما خصهم به بانچه مخصوص ساخت ایشان را بآن
من وحیه از وحی خود بواسطه جبرئیل امین وجعلهم وگردانید ایشان را حجة له علی خلقه حجت واضح و
دلیل موید بر آفریدگان خود لئلا تجب الحجة لهم تا واجب ولازم نشود حجت وبرهان مر ایشان را بترک الاعذار
الیهم بسبب ترک عذر آوردن بسوی ایشان ولازم نگردانیدن بر ایشان فدعاهم پس خواند حق سبحانه بندگان را
بلسان الصدق بزبان راست الی سبیل الحق بسوی راه درست واستوار که آن راه شریعة مطهره اوست
الا ان الله الا ای باش بدرستی که حضرت آفریدگار قد کشف الخلق آشکارا ساخت خلقان را کشفة
آشکارا ساختنی بآنکه تکلیف فرمود ایشان را بعبادات چه تکلیف کاشفست از آنچه حق سبحانه دانسته آن را بعلم ازلی
از فرمان عباد وعصیان ایشان لا انه جهل ما اخفوه نه آنکه ندانسته آنچه را که پنهان کردند من مصون
اسرارهم از نگه داشتن سرهای خود شان ومکنون ضمائرهم واندیشهای در دل گرفته ایشان ولکن
لیبلوهم ولکن تا بیازماید یعنی معامله آزمایندگان کند با ایشان ایهم احسن عملا که کدام از ایشان بهتر
از روی کردار فیکون الثواب جزاء تا باشد ثواب پاداش علا ایشان والعقاب بواء وعذاب جزای
کردار قبیح ایشان این الذین زعموا کجا اند آنکسانی که دعوی کردند انهم الراسخون فی العلم دوننا
آنکه ایشان ثابت واستوار اند در علم کتاب واخبار نه ما که اهل بیتیم کذبا از روی دروغ گفتن وبغیا علینا

و از روی ظلم کردن و ستم نمودن بر ما أَنْ رَفَعَنَا اللهُ بجهت آنکه برداشت ما را خدای تعالی وَوَضَعَهُمْ و فرو گذاشت ایشان را وَأَعْطَانَا و داد به ما نصب امامة و خلافة را وَحَرَمَهُمْ و محروم کرد ایشان را از آن وَأَدْخَلَنَا و در آورد ما را در عنایة خاص خود وَأَخْرَجَهُمْ و بیرون برد ایشان را از آن پس از روی کذب و بغی دعوی خلافت کردند و بعضی دعوی فضیله با آنکه امامة و خلافت و فضیلة و عصمة و طهارة و غیر ذلک در ما ورود یافته بِنَا يُسْتَعْطَى الْهُدَى به ما خواسته می شود هدایة و راه نمایی وَيُسْتَجْلَى الْعَمَى و به ما روشنی جسته میشود از کوری و گمراهی و چون مخالفین بی دین و معاندان ما برکین ما را وسیله هدایة خود ساختند لاجرم در وادی عمایه گمراه شدند و از دین و راه حق کور و بی بصیرت و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا إِنَّ الْأَئِمَّةَ مِنْ قُرَيْشٍ بدرستی که امامان از قریش اند با تفاق غُرِسُوا فِي هَذَا الْبَطْنِ و نشانده شده اند ایشان در این بطن مِنْ هَاشِمٍ از هاشم بن عبد مناف و موید این است قول حضرت رسالة در حق شاه ولایة علیهما الصلوة والتحیة علی مع الحق والحق معه یدور حیث دار لَا تَصْلُحُ عَلَى سِوَاهُمْ صلاحیة ندارد امامة بر غیر ایشان وَلَا تَصْلُحُ الْوُلَاةُ مِنْ غَيْرِهِمْ و صلاحیة ندارند والیان که غیر ایشان باشند و مراد باین امامان ائمه معصومین اند صلوات الله علیهم اجمعین زیرا که ایشان مخصوص شده اند از قول حضرت رسالة پناه که الائمة من قریش بقول آنحضرت که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها غرق و انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدی پس پیروی دیگران موجب گمراهی باشد و دیگر کمال استحقاق امامة و خلافة که آن عصمة است و طهارت و معرفة و وفور علم نزد امیر المؤمنین بود و یازده فرزندش علیهم السلام نه نزد دیگران و نصوص دالة بر امامت و خلافت امیر المؤمنین از کتاب و سنة مالا یحصی است و علامه قدس سره الزکیه هزار دلیل را ایراد کرده درین باب پس ایشان را گذاشتن و تمسک بغیر ایشان جستن عین کوردلی و بی بصیرتی است منهم اما آل فرد سیتی بی بصر کوردلی عیبکنند بر علی ولی منها آثَرُوا عَاجِلًا برگزیدند بنی امیه و اتباع ایشان متاع سرای ناپایدار را وَأَخَّرُوا آجِلًا و واپس انداختند کردار پسندیده و عمل شایسته را از برای دار القرار وَتَرَكُوا صَافِيًا و ترک کردند زلال صافی آن دار را که خالص است از تیرگیهای اعراض و امراض منغصه عیش بعکس دنیای غدار

معنی از مخالفین دعوی امامت هم

که مخصوص است هم

ای ماصفا

وَشَرِبُوا آجِنًا و آشامیدند آب متغیر تیره را یعنی حطام دنیای بی اعتبار که مخلوط است بکدر اعراض و امراض منغصه و انواع آزار كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى فَاسِقِهِمْ گویا من مینگرم بفاسق ایشان یعنی عبد الملک بن مروان وَقَدْ صَحِبَ الْمُنْكَرَ در حالتی که مصاحبت با فعل منکر که شرب خمرست و انواع معاصی دیگر فَأَلِفَهُ پس الفت گرفته بدان وَبَسِئَ بِهِ و آرام گرفته با آن وَوَافَقَهُ و موافقه کرده آن منکر را حَتَّى شَابَتْ عَلَيْهِ مَفَارِقُهُ تا آنکه پیر شده یعنی سفید گشته میانهای سر او وَصُبِغَتْ بِهِ خَلَائِقُهُ و رنگ گرفته با و طبیعتها و سرشتهای او برنگ حرص و آمال دنیویه ثم اقبل پس از آن روی آورده باشتغال به مُزْبِدًا در حالتی که کف بر آورده كَالتَّيَّارِ همچو دریای مواج زخار لَا يُبَالِي مَا غَرِقَ اصلا باک ندارد از آنچه غرق کردند تشبیه نموده اقبال او را در حرکاتی که خارج اند از دین بحر مواج و استعاره کرده از برای او لفظ مزبد را أَوْ كَوَقْعِ النَّارِ فِي الْهَشِيمِ یا همچو افتادن آتش است در گیاه خشک و وجه شبه سرعة فعل یعنی همچنانکه آتش سریع است در افتادن در گیاه خشک او نیز سریع است در افعال قبیحه بحیثیتی که لا يَحْفِلُ ما حَرَقَ نیندیشد از آنچه سوزانند از عباد و بلاد أَيْنَ الْعُقُولُ الْمُسْتَصْبِحَةُ کجا اند عقلهای چراغ بر افروزنده بِمَصَابِيحِ الْهُدَى بچراغهای هدایة وَالْأَبْصَارُ اللَّامِحَةُ و چشمهای نگرنده إِلَى مَنَارِ التَّقْوَى بنشانهای تقوی و طهارة این اشارتست بائمه اطهار که از صلب امام حسین اند علیهم السلام أَيْنَ الْقُلُوبُ الَّتِي وُهِبَتْ لِلَّهِ کجا اند دلهایی که بخشیده شده باشند از برای خدای تعالی یعنی مطیع و منقاد فرمان او شده باشند وَعُوقِدَتْ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ و بسته شده باشند بر طاعة و فرمان برداری او یعنی مقصور باشند بر طاعة و محصور باشند در عبادت ازْدَحَمُوا انبوهی نموده اند بنی امیه و اتباع ایشان عَلَى الْحُطَامِ بر متاع دنیای بی اعتبار وَتَشَاحُّوا عَلَى الْحَرَامِ و نزاع نموده اند باهم بر فعل حرام وَرُفِعَ لَهُمْ و برداشته شده است و نمایان گردانیده برای ایشان عَلَمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ نشانه بهشت و دوزخ فَصَرَفُوا عَنِ الْجَنَّةِ وُجُوهَهُمْ پس گردانیده اند از بهشت رویهای خود را وَأَقْبَلُوا إِلَى النَّارِ و روی آورده اند بسوی دوزخ بِأَعْمَالِهِمْ بعملهای خود یعنی بواسطه حطام دنیای ناپایدار مشغوف شده اند بآتش ناپایدار دَعَاهُمْ رَبُّهُمْ خوانده است ایشان را پروردگار ایشان بطاعة و عبادة فَنَفَرُوا وَوَلَّوْا

ای لا یبالی

منازل کی

اند

وَبِئْسَ كرده بفرمان او وَدَعَاهُمُ الشَّيْطَانُ و خوانده است ایشان را شیطان فَاسْتَجَابُوا پس استجابة کرده اند و منقاد او شده و روی آورده اند باو و اطاعة قول او کرده وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ و مراد این خطبه بردم دنیا است و حث عباد بر کسب زاد عقبا أَيُّهَا النَّاسُ ای گروه مردمان إِنَّمَا أَنْتُمْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا جز این نیست که شما در این سرای فانی غَرَضٌ تَنْتَضِلُ فِيهِ الْمَنَايَا هدفید که تیر اندازند در مرگها یعنی شما بوته تیر مرگید مَعَ كُلِّ جَرْعَةٍ شَرَقٌ با هر آشامیدنی از شراب دنیای سراب از عیست در گلو شکستن وَفِي كُلِّ أَكْلَةٍ غُصَصٌ و در هر خورش او بخشهاد و الگها گلوگیر لَا تَنَالُونَ مِنْهَا نِعْمَةً نمی رسید از دنیای پر خطر نعمتی إِلَّا بِفِرَاقِ أُخْرَى مگر بجدا شدن از نعمة دیگر چه لذات دنیا ممکن نیست که مجتمع شود در انسان زیرا که آن لذات حاصل میشوند بطریق حواس مختلفه پس نزد توجه نفس بتحصیل نوعی از آن و اشتغال او بآن محروم می ماند از نوع دیگر بخلاف نعم اخرویه وَلَا يُعَمَّرُ مُعَمَّرٌ مِنْكُمْ و زندگانی داده نمی شود هیچ دراز عمری از شما يَوْمًا مِنْ عُمُرِهِ روزی از زندگانی او إِلَّا بِهَدْمِ آخَرَ مِنْ أَجَلِهِ مگر بویران کردن دیگری از مدة عمر او زیرا که طول عمر بسته بنقص عمر دیگر است وَلَا تُجَدَّدُ لَهُ و نو کرده نمیشود از برای او زِيَادَةٌ فِي أَكْلِهِ زیادتی و افزونی در خوردن او إِلَّا بِنَفَادِ مَا قَبْلَهَا مِنْ رِزْقِهِ مگر به نیست شدن آنچه پیش از این زیادتیست از روزی او وَلَا يَحْيَا لَهُ أَثَرٌ و زنده نمی ماند از برای او فرزندان إِلَّا مَاتَ لَهُ أَثَرٌ مگر بمیرد او را فرزندان دیگر وَلَا يَتَجَدَّدُ لَهُ جَدِيدٌ و نو نمی شود او را نو شده إِلَّا بَعْدَ أَنْ يَخْلَقَ لَهُ جَدِيدٌ مگر بعد از آنکه کهنه میشود نوی دیگر وَلَا تَقُومُ لَهُ نَابِتَةٌ و قایم نمیشود از برای او رسته از گیاه إِلَّا وَتَسْقُطُ مِنْهُ مَحْصُودَةٌ مگر که می افتد از و درویده خشک شده این کنایتست از تجدد خیر بعد از انعدام خیری دیگر وَقَدْ مَضَتْ أُصُولٌ و بتحقیق که گذشت اصلهایی که نَحْنُ فُرُوعُهَا ما فرعهای ایشانیم یعنی پدرانی که ما فرزندان ایشانیم فَمَا بَقَاءُ فَرْعٍ پس چه پاست که چه باشد بقای فرع بَعْدَ ذَهَابِ أَصْلِهِ بعد از رفتن اصل او منها وَمَا أُحْدِثَتْ بِدْعَةٌ و پدید آورده نشد بدعتی و راه مضلی إِلَّا تُرِكَ بِهَا سُنَّةٌ مگر که ترک کرده شد سنتی و راه حقی زیرا که بدعت آنست که پیدا شده باشد بی حجه شرعی در دین و سنة افعالیست مقتبس از احوال سید المرسلین صلی الله علیه و آله و ترک بدعة سنة است

پس

پس ارتکاب بدعة مستلزم ترک سنة باشد فَاتَّقُوا الْبِدَعَ پس بپرهیزید از بدعتها وَالْزَمُوا الْمَهْيَعَ و لازم شوید براه روشن واسع که آن شریعة حضرت خاتم الانبیاست صلی الله علیه و آله إِنَّ عَوَازِمَ الْأُمُورِ بدرستی که امور عزیمه یعنی سنن قدیمه که در عهد رسول الله بدان مراغبة میکردند و مواظبة مینمودند أَفْضَلُهَا بهترین و خوبترین عزائمست وَإِنَّ مُحْدَثَاتِهَا و بدرستی که امور متجدده نو پیدا شده شِرَارُهَا بدترین امور است زیرا که مخالف دین سید المرسلین است وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ و از کلام آن عالیحضرت که فرموده وَقَدِ اسْتَشَارَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ در حینی که مشورت کرد با آن قدوه اجاب عمر بن الخطاب فِي الشُّخُوصِ لِقِتَالِ الْفُرْسِ بِنَفْسِهِ در رفتن بمحاربه اهل فارس بنفس خود و این در وقتی بود که جماعتی از اعیان کفره کار مملکت خود را که نه در دست اهل اسلام بود تفویض یزدجرد شهریار کردند و او بنهاوند آمده باطراف خود فرستاد و مدد طلب کرد صد و پنجاه هزار کس و بعضی گفته اند که دویست هزار مرد بر وجمع شدند و او رستم بن فرخ زاد را امیر لشکر ساخت و بانواع عاطفتش بنواخت تا بحرب لشکر اسلام قیام نماید امیر کوفه این احوال را دانسته کیفیت آن را در نامه ثبت کرده پیش عمر فرستاد چون نامه بوی رسید اصحاب کبار خود را طلبیده با ایشان مشورت کرد در باب رفتن خود بمحاربه ایشان بعضی گفتند برای خود عمل های عثمان و توابع او گفتند که رفتن تو اولی است عمر این صورة اخیر را صواب ندیده مشورت کرد بحضرت امیر کبیر علیه صلوات الله الملک القدیر آنحضرت فرمود إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ بدرستی که این کار لَمْ يَكُنْ نَصْرُهُ وَلَا خِذْلَانُهُ نیست یاری دادن او و فرو گذاشتن او بِكَثْرَةٍ وَلَا بِقِلَّةٍ به بسیاری لشکر و انبوهی آن و نه بکمی مردمان یعنی نصرة این امر به بسیاری لشکر و خذلان او بکمی لشکر نیست وَهُوَ دِينُ اللَّهِ الَّذِي أَظْهَرَهُ و این امر دین خدائیست که غالب گردانید آن را بر همه ادیان وَجُنْدُهُ الَّذِي أَعَزَّهُ و لشکر اوست که عزیز گردانید آن را و در بعضی روایة اعده است یعنی مهیا و آماده ساخت آن را وَأَمَدَّهُ و قوة داد آن را بر دشمنان حَتَّى بَلَغَ مَا بَلَغَ تا آنکه رسید از عزت و کثرة آن در آفاق وَطَلَعَ حَيْثُ طَلَعَ و طلوع کرد از افق آنجا که طلوع کرد یعنی در آفاق جمیع بلاد با مداد خالق علی الاطلاق وَنَحْنُ عَلَى مَوْعُودٍ مِنَ اللَّهِ و ما ستوریم بر وعدة از خدای تعالی و آن وعد غلبه اسلامست بر سایر ملک و ادیان و علم

ملکزم

مسلمانان از اهل طغیان وعدوان حیث قال تعالی وعد الله الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما
استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعنی وعده کرد خدای تعالی آنانرا
که گرویدند از شما وکردند کارهای شایسته که البته ایشانرا خلیفه کردانند در زمین کفار از عرب وعجم همچنانکه خلیفه کردانیده آنانرا
که بودند پیش از این یعنی بنی اسرائیل که زمین مصر وشام بدیشان داده بود تا تصرف میکردند دران وهر آینه متمکن وثابت
سازد برای ایشان دین ایشانرا که پسندیده است وبرگزیده از برای ایشان یعنی دین اسلام مراد آنست که او را بر همه ادیان
غالب کرداند وبدل دهد ایشانرا از پس ترس ایشان از اعادی ایمنی از حضرت عزت بعد از اندک زمانی بوعده مومنان وفا
فرموده جزایر عرب ودیار کسری وبلاد روم بدیشان ارزانی داشت وامید هست که جمیع اطراف واکناف مشارق ومغارب
بحکم لیظهره علی الدین کله بحوزه تسخیر ملازمان سده شرع نبوی وشناسایان احکام مصطفوی درآید شعر دم بدم صیت کمال دولت
غلام او ٭ عرصه روی زمین را سر بسر خواهد گرفت ٭ شاهباز همتش چون برگشاید بال قدر ٭ از ثریا تا ثری در زیر پر خواهد گرفت
والله منجز وعده وخدای تعالی راست کننده وعده خودست وناصر جنده ویاری دهنده لشکر خودست ومکان
القیم بالامر وجای قیام نماینده بکار اسلام که امامست مکان النظام من الخرز همچو جای ریسمانست
از مهره یجمعه که جمع میکند آنرا ویضمه وانضمام میدهد آنرا بهم فان انقطع النظام پس اگر منقطع وبریده شود
ریسمان مهره تفرق وذهب متفرق وپراکنده شود مهرها وازهم بپاشد ثم لم یجتمع بحذافیره پس جمع نشود
بتمامی خود هرگز یعنی همچنانکه نظام که ریسمان مهرهاست جمع میکند وانضمام میدهد آنهارا با یکدیگر ودر حین انقطاع منتشر
وپراکنده میشوند همچنین امام ترتیب آن نظام دارد که بوجود با وجود او مسلمانان بر هیئت اجتماع باقی اند وبعد عدم او منتشر ومتفرق
میگردند والعرب الیوم ومردمان عرب امروز وان کانوا قلیلا واگرچه اندکند نسبت بکافران فهم کثیرون
بیاریشان پس بسیارند بالاسلام بعزت اسلام وایشان عزیزون بالاجتماع عزیز وغالبانند باجتماع واتفاق
فکن قطبا پس باش قطب آسیا که مدار علیه اوست واستدر الرحا بالعرب وبگردان آسیا را بعرب استعاره
فرموده لفظ قطب را از برای امام وآسیا را از برای امور اسلام یا حرب یعنی امور اسلام بگردش درآور یا حرب را دایر ساز

ای الامام
مراد بالقطب ای العالم ونواحیه
بقرینه الاضافة الرحا
بالعرب ای بامر ایشان جعلهم افراد الرحی ای جملة فاداتهم

بمعاونة

بمعاونه مردمان عرب واصلهم دونک ودرآر ایشانرا نه خودرا نار الحرب در آتش محاربه ومقاتله فانک ان
شخصت پس بتحقیق که تو اگر بیرون روی من هذه الارض ازین زمین یعنی مدینه طیبه انتقضت علیک
العرب نقض عهد کنند وآیند بر تو عربان یکبار من اطرافها واقطارها از جوانب زمین خود ونواحی آن حتی تکون
ما تدع وراءک تا آنکه باشد آنچه واگذاشته باشی از پس خود من العورات از مواضع مخافه بر اسلام و
اهل آن اهم الیک مهمتر بسوی تو مما بین یدیک از آنچه در پیش توست از کارزار زیرا که دلهای عرب زیاده آشفته
دارند پس بسا که طمع کنند بعد از رفتن تو در خلافت وامور اسلام مرج ومرج شود وکار بفتنه کشد ان الاعاجم
ان ینظروا الیک غدا بدرستی که مردمان عجم اگر نظر کنند بسوی تو فردا یقولوا هذا اصل العرب گویند که این
اصل عرب وپیشوای ایشانست فاذا اقتطعتموه پس اگر شما پاره پاره کردید او را استرحتم راحت یافتید و
آسوده شدید فیکون ذلک اشد پس بعث تو بمحاربه ایشان سخت تر باشد از آمدن ایشان بقتال مسلمانان لکلبهم
علیک از جهت شره وحرص ایشان بر تو وطمعهم فیک وبطمع افتادن ایشان در تو وچون عمر الخطاب گفته بود
با امیر المومنین که میخواهم که ایشان با ما محاربه کنند از جهت میفرماید در جواب او که فاما ما ذکرت پس اما آنچه ذکر کردی
من مسیر القوم از آمدن اهل فرس الی قتال المسلمین بمحاربه مسلمانان فان الله سبحانه پس بدرستی که
خدای تعالی هو اکره لمسیرهم منک او کراهت دارندتر است مر رفتن ایشانرا از تو وهو اقدر علی تغییر ما یکره
واو قادرترست بر تغییر وتحویل آنچه مکروه دست برود وچون شکایت که از اعداء کثیر با حضرت کرده بود از این جهت فرمود که
واما ما ذکرت من عددهم وما آنچه یاد کردی از بسیاری عدد ایشان فانا لم نکن نقاتل فیما مضی
پس ما نبودیم که کارزار میکردیم با کفار در زمانی که پیش ازین زمان بود یعنی زمان سید المرسلین بالکثرة بسیاری
وانما کنا نقاتل بالنصر والمعونة وجز این نیست که محاربه میکردیم بنصرة ومعاونه حضرت پروردگار پس در
حرب اعدا توکل می باید کرد بر خدا واصلا نمی باید ترسید از کثرة خصما ومن خطبة له علیه السلام درین خطبه ذکر
اغراض بعثت میفرماید ودر ضمن مدح حضرت رسالت ومیگوید که فبعث محمدا بالحق پس برانگیخت حق سبحانه وتعالی محمد را

ای بما سواهم من معونتهم

عبد الله بن عبد الله مراسم رسالت بدرستی وراستی لیخرج عبادة تا بیرون آورد بندگانرا من عبادة الاوثان
از پرستیدن بتان الی عبادته بسوی عبادت یزدان ومن طاعة الشیطان واز فرمان بردن شیطان الی
طاعته بسوی رحمن بقرآن قد بیّنه بآن قرآنی که بیان کرده است آنرا حق سبحانه واحکمه ومحکم گردانیده
آنرا لیعلم العباد ربهم تا بدانند بندگان پروردگار خودرا اذ جهلوه وقتی که نمی دانستند او را ولیقروا
به وتا اقرار کنند باو بندگان پروردگار خود بعد اذ جحدوه بعد از آنکه جاحد بودند باو ومنکر وحدانیة او ولیثبتوه
وتا اثبات کنند وجود او را بعد اذ انکروه بعد از آنکه نمی شناختند او را فتجلی سبحانه لهم پس هویدا گردید حق
سبحانه از برای ایشان وجود خود را فی کتابه در کتاب بزرگوار خود من غیر ان یکونوا راوه بدون
آنکه دیده باشند او را بما اراهم من قدرته بسبب آنچه نمود بایشان از قدرة وتوانائی خود بانواع علامات
وآثار وباصناف بدایع محکم استوار وخوفهم من سطوته وترسانید ایشانرا از شوکت وسلطنه خود تا نافرمانی
نکنند وعصیان نورزند وکیف محق وچگونه محو ونابود کردن محق آنکه را که محو کرد از قرون ماضیه بالمثلات
بعقوبات نازله واحتصد من احتصد ودروید ومنقطع ساخت کسی را که درویده واستیصال نمود بالنقمات
بخشمها وغضبهای ربانیه وانه سیأتی علیکم وبدرستی که زود باشد که بیاید بر شما من بعدی از پس رحلت
من بعالم قدس زمان لیس فیه شیء اخفی من الحق روزگاری که نباشد در وپوشیده وپنهان تر از حق
که طریق هدایة رحمانست ولا اظهر من الباطل ونه ظاهرتر از باطل که راه ضلالة انتساب شیطانست
ولا اکثر من الکذب ونه بیشتر از دروغ بستن علی الله ورسوله بر خدا ورسول وروایتست از شعبه که
پیشوای محدثانست که نه عشر حدیث دروغ است وافترا وازدار قطنی منقولست که بیست حدیث صحیح را فراموش
کرد همچو موی سفید بر اعضای گاو سیاه واز ابو یوسف قاضی مرویست که بسیار تفتیش احادیث کردم سی هزار
یافتم چهار هزار از آن دروغ بود جهار دو هزار توقف داشتم در صحه وکذبش ودو هزار از آن صحیح ودرست بود و
لیس عند اهل ذلک الزمان ونباشد نزد اهل این زمان سلعة ابور من الکتاب متاعی کاسدتر

بجای بازار المتاع
ای الکثرة

قرآن

قرآن اذا تلی حق تلاوته هرگاه که بخوانند آنرا همچنانکه حق خواندن آن باشد ولا انفق منه ونباشد
متاعی رواج تر از قرآن اذا حرف عن مواضعه هرگاه که تحریف وتغییر کرده شود از مواضع آن بحسب اغراض
جاهلان ولا فی البلاد ونباشد در شهرها شیء انکر من المعروف چیزی زشت تر ناپسندیده تر از کار شایسته
ولا اعرف من المنکر ونباشد نیکوتر از کار منکر وناشایسته فقد نبذ الکتاب پس بتحقیق
که بینداخته اند قرآنرا حملته حاملان او از تامل کردن دران وعمل کردن بآن وتناساه حفظته وفراموش
کرده اند آنرا حافظان آن بجهت توجه ایشان بامور شیطان فالکتاب یومئذ واهله پس قرآن در آن روز و
اهل آن یعنی آنها که تابع او باشند منفیان طریدان نفی کرده شدگان ورانده گان باشند از دلها و
صاحبان مصطحبان ودو مصاحب صحبت کننده باشند با یکدیگر فی طریق واحد در یک راه که آن
راه الفت لا یوویهما موو جای نمیدهد ایشانرا جای دهنده وچون حافظان قرآن وعمل کنندگان
بآنچه در وست بروفق مراد الله متفق باشند ومصاحب باان کتاب در طریق هدایة ومردمان آن زمان متفق
ومجتمع باشند در سلوک نمودن بوادی ضلالت وجهالت فالکتاب واهله فی ذلک الزمان
پس قرآن وتابعان او در آن زمان فی الناس در میان مردمان باشند بصورة وابدان ولیسا فیهم
ونباشند بحسب معنی در میان ایشان ومعهم وبا ایشان باشند ظاهرا ولیسا معهم ونباشند با ایشان
باطنا لان الضلالة لا توافق الهدی زیرا که ضلالت موافق نیست با هدایة پس جمع نشوند
در محل واحد که قلبست وان اجتمعا واگرچه مجتمع شوند در یک زمان واجتمع القوم علی الفرقة
ومجتمع ومتفق باشند قوم آن روز کار بر جدا شدن از شریعة سید مختار وافترقوا عن الجماعة
وجدا باشند از جماعة باطلا جماعة محقه کانهم ائمة الکتاب گویا ایشان امامان کتابند ولیس الکتاب امامهم
ونیست کتاب امام ایشان فلم یبق عندهم پس باقی نماند نزد ایشان منه امان کتاب الا اسمه مگر نام او ولا
یعرفون الا خطه وزبره ونشناسند مگر خط وکتابت او نه معانی واحکام او ومن قبل ما مثلوا بالصالحین

فت
مثلوا
مثلوا بالقتل والجرح
والمثلة العقوبة

ای عقوبتهم

مامصدریه است ومرفوع المحل بابتدائیه وخبراو قبل ازوست که آن من قبلا است یعنی از پیش است
مثل بودن وعقوبه کردن ایشان بصالحان کُلُّ مَثُلَةٍ جمع انواع عقوبة مراد آنست که مقدست زنان عقوبه کردن
ایشان نسبه بزنان کسانی که باشند بعد از ایشان بر سیرت ایشان این کلام اشارتست بافعال مااشا بیشتر امراو
بنی امیه مثل ذوالکلاع حمیری وبسر بن ارطاة فهری وعبیدالله زیاد وحجاج وغیر ایشان لعنهم الله که باشیعه آنحضرت
عقوبه می کردند وایذا میرسانیدند وبظلم وستم میکشتند در بلاد حجاز ویمن وسایر اطراف زمین حاصل که عقوبه کردن
این گروه طاغیه باغیه مقدست نسبه بزنانی که بعد از ایشان باشد وَسَمَّوْا صِدْقَهُمْ ودیگر مقدست نامیدن ایشان
صدق صالحان را برخدای تعالی فِرْيَةً دروغ وبهتان وَجَعَلُوا فِي الْحَسَنَةِ وگردانیدن ایشان در کار شایسته
صالحان الْعُقُوبَةَ السَّيِّئَةَ عقوبه بد وجزای ناشایسته یعنی این جماعة بکار طاعة شیعیان را شایسته شمرده وبسبب
این ایشان را بانواع عقوبه ومحن مبتلا ساختند فَإِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ وبدرستی که هلاک شدند آنکسانی
که بودند پیش از شما بِطُولِ آمَالِهِمْ بدرازی املهای ایشان وَتَغَيُّبِ آجَالِهِمْ وغایب بودن اجلهای ایشان
حَتَّى نَزَلَ بِهِمْ تا آنکه فرود آمد بایشان الْمَوْعُودُ الَّذِي تُرَدُّ عَنْهُ وعده داده که باز داشته میشود از او المعذرة
عذر آوردن مراد مرگست وَتُرْفَعُ عَنْهُ التَّوْبَةُ وبرداشته میشود از وتوبه کردن وَتَحُلُّ مَعَهُ الْقَارِعَةُ
وفرود می آید با او مصیبه شدیده که کوبنده دلها باشد وَالنِّقْمَةُ وامر ناخوش وناخوش طبیعة أَيُّهَا النَّاسُ
ای گروه مردمان إِنَّهُ مَنِ اسْتَنْصَحَ اللَّهَ کسی که طلب نصیحه کند از خدای تعالی وُفِّقَ توفیق داده شود وَمَنِ اتَّخَذَ
قَوْلَهُ دَلِيلًا وکسی که فرا گیرد گفتار خدا را رهنمای خود هُدِيَ هدایه داده شود لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ مر طریقه را
که ابلغ طرق واعظم آنست فَإِنَّ جَارَ اللَّهِ وبدرستی که همسایه خدای تعالی یعنی ملازم درگاه او بطاعة وتقوی
آمِنٌ ایمنست از عذاب وَعَدُوَّهُ خَائِفٌ ودشمن او ترسانست وترسان وَإِنَّهُ لَا يَنْبَغِي وبدرستی
که سزاوار نیست لِمَنْ عَرَفَ عَظَمَةَ اللَّهِ مر کسی راکه شناخته است جبروت وبزرگواری خدای تعالی أَنْ يَتَعَظَّمَ
آنکه خود را بزرگ نماید زیراکه عظمة مخلوق حقیر وخوارست در جنب عظمه وجبروت خالق فَإِنَّ رِفْعَةَ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ

پس بدرستی که بزرگی قدر آنکسان که میدانند مَا عَظَمَتُهُ آنچه عظمة وبزرگی اوست أَنْ يَتَوَاضَعُوا لَهُ آنست که متواضع
شوند از برای او یعنی خود را در جنب عظمه او سبحانه پست شمارند وتکبر را از خود دور دارند وَسَلَامَةَ الَّذِينَ
وسلامتی ورستگی آنانی که میدانند مَا قُدْرَتُهُ قدر قدرة او را أَنْ يَسْتَسْلِمُوا لَهُ آنست که گردن نهند از برای او
ومطیع ومنقاد او شوند فَلَا تَنْفِرُوا مِنَ الْحَقِّ پس نفرت مکنید ورمیده از حق نِفَارَ الصَّحِيحِ مِنَ
الْأَجْرَبِ همچو نفور صحیح البدن از کسی که علة جرب داشته باشد وَالْبَارِئِ مِنْ ذِي السَّقَمِ وهمچو نفور خوش
شونده از کسی که بیمار باشد وَاعْلَمُوا وبدانید ای جماعة مردمان أَنَّكُمْ لَنْ تَعْرِفُوا الرُّشْدَ آنکه نمی‌شناسید راه
مستقیم را حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي تَرَكَهُ تا آنکه بشناسید کسی را که ترک کرده آن طریق قویم را تا بترک کنید از و
وَلَنْ تَأْخُذُوا بِمِيثَاقِ الْكِتَابِ وهرگز فرا نگیرید عهد وپیمان قرآن را حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي نَقَضَهُ
تا آنکه بشناسید کسی را که ترک کرده آن طریق قویم را تا شناسا گردید کسی که انداخت آنرا از درجه اعتبار یعنی معرفة
پیدا کردن به تارک رشد وناقض کتاب شرط است در تامیه معرفة رشد واخذ کتاب زیراکه معرفة تامه شیء مستدعی معرفة نکو
وشماتت که بسبب نقصان معرفة آن شیء است تا معرفت آن بروجه بصیرة باشد وچون راه رشید ومستقیم آن راهیست که
آنحضرت برآنست وتابعان او وتارک آن را مخالفان او وپیدا از ائمه ضلال پس تامیه معرفة این راه ونوع معرفة خصوصیات
باشد که ترک آن را کرده باشند ونقض کتاب نموده ومتوسل شده بشبهات باطله وشبهتست که اشارتست بانکه تولا
بادوستان حق تمام نمی‌شود مگر تبرا از دشمنان ایشان فَالْتَمِسُوا ذَلِكَ پس طلب کنید رشد ونقض کتاب را مِنْ
عِنْدِ أَهْلِهِ از نزد اهلش که ائمه هدی اند صلوات الله علیهم اجمعین وتابعان ایشان فَإِنَّهُمْ عَيْشُ الْعِلْمِ پس بدرستی که
ایشان زندگان دانش اند وحیات عرفان وَمَوْتُ الْجَهْلِ ومرگ جهل اند وعدم وجود آن استعاره فرموده وصف عیش
علم وموت جهل را از برای اهل رشد باعتبار آنکه وجود علم وعدم جهل بسبب وجود ایشانست هُمُ الَّذِينَ يُخْبِرُكُمْ
حُكْمُهُمْ ایشان کسانی اند که خبر میدهد شما را حکم ایشان عَنْ عِلْمِهِمْ از دانش ایشان باسرار وَصَمْتُهُمْ عَنْ مَنْطِقِهِمْ
وخاموشی ایشان از گفتار ایشان بجگه آوید کار زیراکه سکوت دانا در جایی که سکوت باید کرد از جمله حکمة اوست در امر ملک و...

وَظَاهِرُهُمْ عَنْ بَاطِنِهِمْ وظاهر ایشان که هیئة خاشعان وعابدانست از باطن ایشان که اتصاف نفوس نفیسه
ایشانست بکمال قوة علم وعمل ایشان پس بحکم الظاهر عنوان الباطن متصف باشند بانواع کمالات علمیه واصناف وجمیع
علیه لَا يُخَالِفُونَ الدِّينَ مخالفت نمیکنند در دین وَلَا يَخْتَلِفُونَ فِيهِ واختلاف نمیکنند در آن چون مخالفان
دین فَهُوَ بَيْنَهُمْ پس دین میان ایشان شَاهِدٌ صَادِقٌ گواهیست راست گو وَصَامِتٌ نَاطِقٌ وخاموش
گویا استعاره فرموده لفظ صامت وناطق را از برای دین باعتبار آنکه نزد رجوع کردن بآن مفید احکام شرعیه است
ونزد عدم درجوع خاموش است از بیان قواعد ربانیه ومن خطبة له علیه السلام واز جمله خطب آنحضرت است
که واقع شده فِي ذِكْرِ أَهْلِ الْبَصْرَةِ در یاد کردن احوال مردمان بصره ومذمت زبیر وطلحه كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا
يَرْجُو الْأَمْرَ لَهُ هر یک از طلحه وزبیر امید میداشت مر او را از برای خود کار امارت را وَيَعْطِفُهُ عَلَيْهِ ومیل میدهد
آنرا بر نفس خسیس خود دُونَ صَاحِبِهِ نه صاحب خود چه ایشان مخالف بودند بیکدیگر در نفس الامر واگرچه متفق
بودند در مخالفة کردن با ظالم زمان یعنی امیر مومنان وسرور متقیان علیه صلوات الرحمن وغرض ایشان در مخالفه
نمودن بیکدیگر نه انکار منکر بود بلکه طلب امارت بود چنانکه آورده اند که اختلاف کردند در اختیه بتقدیم نماز پس ...
کارزار تا آنکه عایشه بران وآورد که روزی محمد بن طلحه بامامت مردم اقدام نماید وروزی عبدالله بن زبیر وغا...
بواسطه عادی که داشت با امیر المومنین علیه السلام امر کرد که بصیغه السلام علیک یا امیر المومنین بران هر دو سلام
کنند وحال آنکه حکم الهی صادر شده بود که علی بن ابی طالب را امیر المومنین خوانند حاصل کلام آن عالی مقام آنست
که طلحه وزبیر در کار دین مخالف ومور رنده ودقیق در مخالف فرو گذاشت نمیکنند لَا يَمُتَّانِ إِلَى اللَّهِ بِحَبْلٍ توسل
نمیشوند ونزدیکی نمیجویند بسوی خدا بریسمان پیمان وَلَا يَمُدَّانِ إِلَيْهِ بِسَبَبٍ ونمی کشند بسوی او رشته عهد را كُلُّ
وَاحِدٍ مِنْهُمَا هر یکی از ایشان حَامِلُ ضَبٍّ لِصَاحِبِهِ بردارنده کینه است از برای یار خود وَعَمَّا قَلِيلٍ
يَكْشِفُ وازپس اندک وقتی ظاهر سازد قِنَاعَهُ بِهِ پرده خود را که ملاحق آن عهد وپیمان یعنی پرده را که عهد
وپیمان خود پوشند ونکث عهد را آشکار کند وَاللَّهِ لَئِنْ أَصَابُوا الَّذِي يُرِيدُونَ

الْمَتُّ الْمَدُّ والمتُّ النزع
على غير بكرة والمتّ توسّل
بنزابتهم

باکجری که میخواهند از مطالب خود لَيَنْتَزِعَنَّ هَذَا نَفْسَ هَذَا هر آینه نزع کند این یکی جان آن دیگر را وَلَيَأْتِيَنَّ
هَذَا عَلَى هَذَا وهر آینه بیاید آن یکی بر سر این یکی دیگر بقصد قتل تا خود تنها آن مطلوب را اخذ نماید نه آن دیگر
قَدْ قَامَتِ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ بتحقیق که برخواستند گروه ستمکار رو بطریق نفس وشیطان مکار بعد از آن تحریص
وترغیب میفرماید اصحاب خود را بر محاربه آن فرقه باغیه باین طریق فَأَيْنَ الْمُحْتَسِبُونَ پس کجا اند ارباب احتساب
یعنی طالبان اجر وثواب قَدْ سُنَّتْ لَهُمُ السُّنَنُ که بیان کرده شده است از برای ایشان سنتها وقُدِّمَ
لَهُمُ الْخَبَرُ وتقدم داشته شده است برای ایشان قول سید بشر وآن اینست که یا علی انک ستقاتل الناکثین و
القاسطین والمارقین مراد آنست که هر که شنوده این خبر را از طالبان ثواب واجبست که قتال کند با این مفسدان
وَلِكُلِّ ضَلَّةٍ عِلَّةٌ ومر هر گمراهی را علتی وبهانه ایست وَلِكُلِّ نَاكِثٍ شُبْهَةٌ ومر هر شکننده بیعه را شبهة وا...
وَاللَّهِ لَا أَكُونُ سوگند بخدا که نیستم كَمُسْتَمِعِ اللَّدْمِ همچو شنونده صدای زدن دست برروی وسینه يَسْمَعُ
النَّاعِيَ که شنود خبر مرگ دهنده را وَيَحْضُرُ الْبَاكِيَ وحاضر شود نزد گریه کننده مراد آنست که هرگاه که با امارات ظاهر علم پیدا کنم
بقصد این گروه باغیه بمحاربه من تغافل نمی ورزم وننشینم در جای خود تا ایشان هجوم کنند بر من بلکه مبادرت آن می آیم
تا خود را بدیشان تمام وستعد حرب شوم تا مقصود ایشان بحصول نرسد وفریب خوردن من قرار نگیرد ومن کلام له علیه السلام
این کلام آنحضرت که فرموده قبل موته نزد رحلت وی از دار فنا بدار بقا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْكُمْ لَاقٍ هر مردی
از شما ملاقات کننده است مَا يَفِرُّ مِنْهُ باچیزی که میگریزد از آن فِي فِرَارِهِ در گریختن خود یعنی مرگ رسنده است
بمرد واگرچه از وفرار نماید وگریزد وقید فی فراره اشارتست بانکه انسان همیشه گریزنده است از مرگ وچونکه لابدست از
ملاقات موت پس او رسیدنی باشد بموت در فرار خود وَالْأَجَلُ مَسَاقُ النَّفْسِ ومدة حیوة جای راندن نفس ستیهنا
آن وَالْهَرَبُ مِنْهُ مُوَافَاتُهُ وگریختن از موت رسیدنست بآن زیراکه فرار غیر باشد مگر بحرکات ومعالجات وآن مستلزم فنای
اوقاتست وفنای اوقات موجب رسیدنست بمات كَمْ أَطْرَدْتُ الْأَيَّامَ بسا که گردانیدم روزگار را
رانده شده یعنی بسا که گذرانیدم روزگار را أَبْحَثُهَا درحینی که تفحص میکردم در آن عَنْ مَكْنُونِ هَذَا الْأَمْرِ

طرده السلطان واطرده
اى امر باخراجه من البلد

از پوشیدن این کار یعنی وقت قتل خود را که پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داده بود بآن از روی اجمال باین وجه که یا علی اتدری من اشقی الاولین
یعنی ای علی می دانی که چه کس است بدبخت این پیشینیان گفتم نعم عاقر الناقه یعنی آنکسی که پی کرد ناقه صالح پیغمبر را پس
فرمود که وتعلم من اشقی الاخرین یعنی می دانی که کیست بدبخت پسینان گفتم نه یا رسول الله پس فرمود که من یخضب هذه
یعنی آن کیست که رنگ این را و اشارت فرمود بروی من فأبی الله پس ابا فرمود حق سبحانه از اعلام آن الا
اخفاءه مگر پنهان کردن آن امر را از روی تفصیل نه اجمال هیهات چه دور است این دانستن علم مخزون
این علمیست مخزون نزد خدای چون کعوله تعالی وعنده علم الساعة الی آخره اما وصیتی اما وصیت من پس
فالله لا تشرکوا به شیئا پس خداست شریک مسازید با وی چیزی را از مخلوقات ومحمد صلی الله علیه و آله فلا تضیعوا
سنته ومحمد است صلی الله علیه و آله پس ضایع مگردانید سنت وشریعة او را در بعضی روایات الله ومحمدا بنصب واقع شده بتقدیر
اعبدوا واتبعوا یعنی بپرستید خدا را و تابع شوید محمد را اقیموا هذین العمودین بپای دارید این دو ستون
اسلام را یعنی توحید وشریعة که رکن دینند واوقدوا هذین المصباحین و برافروزید این دو چراغ
که هدایة مردمان با یشانست و مراد با یقاد احیای آنهاست یعنی زنده سازید این هر دو ستون را بمواظبة عبادت
ومداومة طاعت وخلاکم ذم و خالی باشد از شما مذمت عیب و عار ما لم تشردوا مادام که نرمید و
فرار ننمایید از توحید پروردگار وشریعة سید مختار ولفظ خلاکم ذم ضرب المثلیست از برای کسی که بری باشد
از عیب واول کسی که این لفظ گفت قصیر بود مولی جذیمه حمل کل امرئ مجهوده بار کرده شد هر مردی آنچه وسع
وطاقت اوست وخفف عن الجهلة و سبک کرده شد بار تکلیف از جاهلان وضعیفان این اشارتست
بتفاوة تکلیف در میان مردمان رب رحیم خدای عالم پروردگاریست مهربان ودین قویم و دین او دینی
راستست که اصلا اعوجاجی وانحرافی نیست در آن وامام علیم و پیغمبر امام پیشوا آیست دانا بعلوم شرایع واحکام
ملک منان انا بالامس صاحبکم من دی روز مصاحب شما بودم وانا الیوم عبرة لکم ومن امروز عبرت
شمایم پس از من اعتبار گیرید وغدا مفارقکم وفردا مفارقت کننده ام از شما غفر الله لی ولکم بیامرزد خدا

مر او شما را ان تثبت الوطأة پس اگر ثابت واستوار باشد جای قدم نهادن من فی هذه المزلة درین دنیا که جای
لغزیدن پاست فذاک پس اینست مراد وان تدحض القدم واگر بلغزد قدم درین منزل بی بنیاد برحلة کردن
بسوی رب عباد فانا کنا پس جز این نیست که بودیم فی افیاء اغصان در سایه‌های شاخهای درخت ومهاب
ریاح ومواضع وزیدن بادها این کنایتست از استراحة دنیا وتحت ظل غمام ودر زیر سایه ابرها اضمحل
فی الجو که نیست شده در هوا ومعدوم گشت متلفقها مجتمع شده آن ابرها این اشارتست باسباب مجتمع بهاکه متفرق
شدند از یکدیگر وعفا فی الارض و ناپیدا شد در زمین مخطها موضع خط آن بادها واین مستعارست از برای
فنا ابدان وجودهایشان وانما کنت جارا وبدرستی که بودم من همسایه از برای نفسی وبند جاورکم بدنی
همسایگی میکرد با شما بدن من ایاما در روزی چند واین اشارتست بآنکه نفس قدسیه آنحضرت متصل بود بملا اعلی در جوار
خالق وبدن او متصل بود بخلوق وستعقبون منی وزود باشد که یافت شوید در عقب من جثة بدنی که خالی باشد
از روح ساکنة آرام گرفته بعد از حرکه کردن آن وصامتة بعد نطوق وخاموش شده بعد از گفتار لیعظکم
هدوئی تا پند دهد شما را سکون من وخفوت اطراقی وفرو افتادن چشم در پیش افکندن من وسکون اطرافی
وآرام یافتن طرفهای بدن من فانه اوعظ پس بدرستی که مرگ پند دهنده ترست للمعتبرین مر عبرت گیرندگان را
من المنطق البلیغ از گفتار بلیغ فصیح والقول المسموع واز قول شنیده شده صریح وداعیکم وداع کردن
من شما را وداع امرئ وداع کردن مردیست مرصد للتلاقی مهیا شده از برای ملاقات روز قیامت غدا
ترون ایامی فردا ببینید روزهای مرا ویکشف لکم و کشف شود مر شما را عن سرائری از عقاید و نیات خجسته
من یعنی بعد از موت من عارف شوید بحق من در امر دین ومقاصد من در حروب وتعرفوننی و بشناسید مرتبه مرا بعد
خلو مکانی بعد از خالی بودن مکان من از من وقیام غیری مقامی وایستادن غیر من بجای من ومن خطبة

بعد حراک صح

له علیه السلام واز جمله خطبهای آنحضرت یومی فیها که اشاره میکند در آن الی الملاحم بواقعات عظیم و حروب
کبیره وآن اینست که واخذوا یمینا وشمالا و فرا گرفتند کراهان راست طریق یمین وشمال را که آن طریق افراط

وتفریط است ظعنا فی مسالک الغی بجهت رفتن در راههای گمراهی وترکا لمذاهب الرشد وبجهت ترک کردن راه
راست را که موصلست بسعادة نامتناهی آورده اند که اصحاب آنحضرت پرسیدند از وقت وقوع فتن واستعجال نمودند
از استعلام آن حال فرمود که باز ایستید ازین سوال فلا تستعجلوا پس مخواهید بشتاب ما هو کائن مرصد
آنچه واقع شونده است ودر چشم داشته شده از انواع فتنه وعذاب ولا تستبطئوا و دیر مشمرید ما یجیء به الغد
چیزی را که می آرد آنرا فردا از فتنهای ظاهره هویدا فکم من مستعجل بما پس بسا خواهنده بچیزی ان ادرکه
که اگر دریابد آنرا ود انه لم یدرکه دوست داشته باشد در یافتن آنرا وما اقرب الیوم وچه نزدیکست
با مروز من تباشیر غد علامات وواقعات فردا یا قوم ای گروه من هذا ابان ورود کل موعود
این زمان وقت وارد شدن وپیدا گشتن هر وعده داده شده ایست ودنو ونزدیک رسیدنست من طلعة
ما لا تعرفون از دیدار آنچه نمی شناسید آنرا از قتل وبی وانواع ستم الا وان من ادرکها منا بدان بدرستی
کسی که دریابد آن فتنها را از ما که اهل بیتیم یسری فیها رود در ظلمهای آن فتنها بسراج منیر بچراغی که روشن
سازنده اوطارست استعاره فرموده لفظ سراج را از برای کمالات وفضایل نفسانیه آن زبدة اخیار ویحذو
فیها در پی رود در آن فتنه یعنی در عقب فتنه رود علی مثال الصالحین بر مثل صالحان ونیکوکاران لیحل فیها
تا بگشاید در آن فتنه گرهها ربقا ریسمانها این مستعارست از برای عقاید باطله که بسته شده است در نفوس فتنه
یعنی رفع نماید شبهات باطله را ویعتق رقا وآزاد کند بنده را از بندگی شهوات مضله ویصدع شعبا وبشکافد
آنچه بهم پیوسته از منکرات قبیحه ویشعب صدعا وبهم پیوندد آنچه شکافته باشد از اعتقادات حقه واین محل ربق و عتق
رق فی سترة عن الناس در پوشش است از مردمان یعنی پنهانست از نظر ایشان لا یبصر القائف نظره
نه بیند کسی که در پی او در فتنه باشد اثر ونشانه او را ولو تابع نظره واگرچه در پی کار رفته و... باشد نظر خود را
در ابصار مراد آنست که نشناسد او را هیچ کس واگرچه متعاقب ومتابع طلب او کند کسی که امام علیه السلام باید
با وصف خود را ثم لیشحذن فیها قوم پس از آن تیز ساخته شود در آن فتنها خونخوار دمهای گروهی از برای

اخذ علوم واسرار شحذ القین همچو تیز ساختن آهنگر النصل تیر را تجلی بالتنزیل جلا داده شود بنور قرآن
ابصارهم دیدهای ایشان ویرمی بالتفسیر وانداخته شود تفسیر قرآن وتبیین آن فی مسامعهم در مواضع سماع
آن مردمان ویغبقون و بیاشامند ایشان در شبانگاه کاس الحکمة جام حکمة را که علوم شرعیه است بعد الصبوح
بعد از آنکه آشامیده باشند در چاشتگاه لفظ غبوق وصبوح کنایتند از تعلم علوم دینیه دوام ومدارسه ایشان
در آن باهتمام تمام بارشاد امام علیه السلام منها وطال الامد بهم و دراز کشید غایة کار ونهایة روزگار با اهل
جاهلیة بی استبصار لیستکملوا الخزی تا آنکه تمام کردانیده اند رسوایی خود را در انواع فسق وفجور ویستوجبوا
الغیر ومستوجب شدند تغییر حال کان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم حتی اذا اخلولق الاجل تا آنکه
کهنه شد یعنی منقضی گشت عهد این اجل واستراح قوم الی الفتن وراحت یافتند گروهی از ایشان بفتنها وجنگ و
اشالوا عن لقاح حربهم ودم برداشتند از برای آبستن شدن جنگ وجدل یعنی آماده ساختند نفسهای خود را
از برای حرب همچنانکه شتر ماده که آماده شود از برای آنکه بر جهد برو جمل لم یمنوا علی الله منت ننهادند ضمیر جمع راجعست بذکر سبق چنانچه
درین خطبه یعنی منت ننهادند صحابه که یار آورندگان بالصبر بسبب شکیبایی نمودن در کارزار ولم یستعظموا و بزرگ
نشمردند بذل انفسهم فدا کردن جانهای خود را فی الحق در اظهار حق بجهت رضای کردگار حتی اذا وافق وارد
القضاء تا آنکه چون موافق شد وفرود آمدن قضای الهی انقطاع مدة البلاء ببریده شدن زمان بلا جاهلیة در
حین قوة اسلام بهجرت حملوا برداشتند همراهان حضرت رسالت بصائرهم بربای جاهلی که ایمان نداشتند بحضرت
عزت علی اسیافهم بر شمشیرهای خود ودانوا لربهم ونزدیک شدند بسوی پروردگار خود یعنی فرمان برداری کردند
امر او را بامر واعظهم بموده پند دهنده خود که رسول الله است صلی الله علیه و آله حتی اذا قبض الله تا آنکه چون قبض کرد
خدای تعالی رسوله صلی الله علیه و آله روح رسول خود را رجع قوم باز گشتند گروهی علی الاعقاب بر پاشنهای خود بار تداد
وغالتهم السبل و هلاک ساخت ایشانرا طرق باطله مشتبهه واتکلوا علی الولائج واعتماد کردند بر شبهای دراز
در خواطر ایشان ووصلوا غیر الرحم وپیوستند بغیر خویشان پیغمبر وهجروا و دوری گزیدند السبب الذی

بر سبیل صح

أُسُّوا بِهُودِ نَبِیْهِم که مامور شده بودند بدوستی آن که خود هم قُلْ لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی وَنَقَلُوا
الْبِنَاءَ ونقل کردند و بگردانیدند بنای دین را عَنْ رَصِّ أَسَاسِهِ از استواری بنیاد خودش فَبَنَوْهُ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ
پس بنا کردند در غیر موضعش و این اشارتست بآنچه عمر و ابوبکر و عثمان کردند بعد از رحلت حضرت رسالت صلعم چه بنای
خلافت را کندند از محل خود و بنیاد نهادند در موضعی بیجایگاه و بتر سید بنا از زخم دعای عادمن عاداه مَعَادِنُ
كُلِّ خَطِيئَةٍ آن گروه کانهای هر گناه شدند بضلالت و اضلال وَأَبْوَابُ كُلِّ ضَارِبٍ و درهای هر درآمده در شده فتنه
جهالت و ضلالت استعاره فرموده از برای ایشان لفظ ابواب را باعتبار انکه مبادی شبه و آراء فاسده بودند قَدْ مَارُوا
فِي الْحَيْرَةِ بحق که مترددبودند در وادی سرگردانی و گمراهی وَذَهَلُوا فِي السَّكْرَةِ و غافل بودند در بیهوشی جهالت از
مال و عاقبة عَلَى سُنَّةٍ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ بر طریقة آل فرعون یعنی بجا آنکه قبطیان بنی اسرائیلیان را ضعیف میشمردند و بر ایشان
ستم میکردند و غافل بودند از عاقبت کار تا آنکه مآل ایشان بغرق کشید در دنیا و بحرق در عقبی مخالفان و دشمنان اهل بیت
نیز درین سرا لعن و طعن گرفتار شدند و در آن سرا برسوائی تمام داخل شدند در نار مِنْ مُنْقَطِعٍ ایشان از جمله کسانی اند
که منقطع و بریده اند از عقبی إِلَى الدُّنْيَا رَاكِنٍ بسوی متاع دنیا مایل و بدان نعمان است چه خضب خلافت ایشان بجهت
اعتلای قدر و رفعة خودشان بود درین جهان أَوْ مُفَارِقٍ یا ایشان از قبل جماعتی اند که مفارقت کنند اندازه را حق
و دین لِلدِّينِ مُبَايِنٍ و مردین خدا را جدا شونده صلوات الله علیهم اجمعین ومن خطبة له عليه السلام مراد ازین
خطبه در مدح سید بشرست و نصیحت اهل عرب و ذکر ظلم وَأَسْتَعِينُهُ و یاری میخواهم از یزدان عَلَى مَدَاحِرِ الشَّيْطَانِ
بر مواضع راندن شیطان وَمَزَاجِرِهِ و بر اماکن بازداشتن او از طاعت رحمن وَالِاعْتِصَامِ و برچنگ در زدن بحبل الله
مِنْ حَبَائِلِهِ از ریسمانها و دامهای مکر او وَمَخَاتِلِهِ و مواضع فریب او وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ و گواهی
میدهم که محمد صلعم بنده و فرستاده اوست وَنَجِيبُهُ وَصَفْوَتُهُ و محبّ و برگزیده اوست لَا يُؤَازَى فَضْلُهُ
برابر کرده نمی شود فضل او بفضل دیگران زیرا که فضل او را مثل نیست در هر دو جهان وَلَا يُجْبَرُ فَقْدُهُ و جبر و اصلاح
کرده نمیشود نا پایه شدن او در هر دو دوران زیرا که بی نظیرست در میان عالمیان أَضَاءَتْ بِهِ الْبِلَادُ روشن شد بوجود

باجود او شهرها بعد از ایمان بَعْدَ الضَّلَالَةِ الْمُظْلِمَةِ بعد از گمراهی ظلمانی وَالْجَهَالَةِ الْغَالِبَةِ و نادانی با وراط و غلبگی
وَالْجَفْوَةِ الْجَافِيَةِ و غلظتی در غایة غلظ و درشتی که آن گوشت و بت پرستی وَالنَّاسُ يَسْتَحِلُّونَ این جمله حالیست
از فاعل اضاءت یعنی اضاءة بلاد بوجود او در حالتی بود که مردمان حلال میشمردند الْحَرِيمَ کار حرام و ما شایست را وَ
يَسْتَذِلُّونَ الْحَكِيمَ و خوار میشمردند راست کنندهٔ درست کردار را يَحْيَوْنَ عَلَى فَتْرَةٍ زندگانی میکردند در
زمان انقطاع پیغمبران وَيَمُوتُونَ عَلَى كَفْرَةٍ و میمردند بر کفر و طغیان ثُمَّ إِنَّكُمْ مَعْشَرَ الْعَرَبِ پس از ان شما ای
اهل عرب أَغْرَاضُ بَلَايَا نشانهای سهام بلاها و فتن ابد قَدِ اقْتَرَبَتْ که نزدیک رسیده ظهور آن بروجهی که موعود شده
ابد بان فَاتَّقُوا سَكَرَاتِ النِّعْمَةِ پس بپرهیزید از غفلتها و بیهوشی که از نعمتی سایغ شود چه آن مقتضی تغییر و زوال
نعمت وَاحْذَرُوا بَوَائِقَ النِّقْمَةِ و حذر کنید از شدتها عقوبت وَتَثَبَّتُوا فِي قَتَامِ الْعِشْوَةِ و درنگ کنید
در غبار ظلمة شبهه یعنی مروید در تاریکی شبهه وَاعْوِجَاجِ الْفِتْنَةِ و کجیهای فتنه و بلیه بنی امیه عِنْدَ طُلُوعِ جَنِينِهَا
نزد ظاهر شدن آنچه در شکم فتنه است این کنایت است از صور آنچه ظاهر شود از فتنه اول بار وَظُهُورِ كَمِينِهَا و بدید آمدن
آنچه نهانست از فتنه و بلا در بلاد و این اشارتست بظهور انواع فتن از مکمن غیب دوم بار وَانْتِصَابِ قُطْبِهَا
و نزد راست استادن فتنه در میان عباد وَمَدَارِ رَحَاهَا و نزد انتصاب محل دوران آسیای فتنه و بلیه این استعارت
از برای صاحب فتنه که داعی مردمان باشد بآن وانتصاب کنایت است از قیام او بآن و مدار اشارتست باجماع خلقان
بآن تَبْدَأُ فِي مَدَارِجَ خَفِيَّةٍ ظاهر شود آن فتنه در راهها پنهان که آن سبب های بنی امیه و بنی مروانست وَتَؤُولُ
إِلَى فَظَاعَةٍ جَلِيَّةٍ و باز گردد بشناعت آشکار و شنعت قبیح شِبَابُهَا شباب نو و افزونی آن فتنه كَشِبَابِ الْغُلَامِ
همچو نوکودک است در وقت اشتعال و انه غرری وَآثَارُهَا و نشانهای آن فتنه كَآثَارِ السِّلَامِ همچو نشان و
جراحتهای سنگهاست يَتَوَارَثُهَا الظَّلَمَةُ میراث میبرند آن فتنه را ستمکاران بِالْعُهُودِ بعهدها و پیمان یعنی هر یکی بعد از خود
دیگری را ولی عهد خود میسازد در مشیه فتنه أَوَّلُهُمْ قَائِدٌ لِآخِرِهِمْ اولان ایشان رهکشنده ایشان وَآخِرُهُمْ مُقْتَدٍ بِأَوَّلِهِمْ
و آخران ایشان پیروی کننده است باولان ایشان در عصیان و طغیان يَتَنَافَسُونَ فِي دُنْيَا دَنِيَّةٍ رغبت میکنند در متاع دنیا

ات و بیمقدار وَيَتَكَالَبُونَ عَلَى جِيفَةٍ مُرِيحَةٍ و برهم میجهند و خصومت میکنند بر مرداری دهنده وَعَنْ قَلِيلٍ يَتَبَرَّأُ
التَّابِعُ واز پس اندک زمانی بیزاری گزیند پیروی کننده مِنَ الْمَتْبُوعِ از پی روی کرده شده وَالْقَائِدُ و کشنده
مِنَ الْمَقُودِ از کشیده شده فَيَتَزَايَلُونَ پس پراکنده شوند از یکدیگر بِالْبَغْضَاءِ بعداوت و دشمنی وَيَتَلَاعَنُونَ
و لعنت کنندگان یکدیگر را عِنْدَ اللِّقَاءِ نزد ملاقات ایشان بیکدیگر ثُمَّ يَأْتِي بَعْدَ ذَلِكَ پس از ان بیاید بعد از
انقراض دولت بنی امیه طَالِعُ الْفِتْنَةِ فتنه و بلیه طلوع نماینده از کثرت عدم الرَّجُوفِ که بسیار مضطرب و متزلزل باشد
وَالْقَاصِمَةِ الزَّحُوفِ و شکننده تند رونده که امور عالم از ان بهیج و تاب آید و آن فتنه آخر الزمانست یعنی خروج
ترک از چین و خروج دجال و اصفهان از زیر زمین و بعضی گفته اند مراد خروج حجاج یوسف یا خلفای عباسیه اما قول
اول اصح است بای حال و چون این فتنه ظاهر شود فَتَزِيغُ قُلُوبٌ پس میل کنند بباطل دلهای رجال بَعْدَ اسْتِقَامَةٍ
پس از راست استادن آن قلوب در جمیع احوال وَتَضِلُّ رِجَالٌ و گمراه شوند مردان بَعْدَ سَلَامَةٍ پس از سلامتی
ایشان در راه خالق متعال وَتَخْتَلِفُ الْأَهْوَاءُ و مختلف شوند آرزوها عِنْدَ هُجُومِهَا نزد هجوم آن فتنه در زمان استقبال
وَتَلْتَبِسُ الْآرَاءُ و پوشیده و شوریده شوند اندیشها عِنْدَ نُجُومِهَا نزد ظهور آن فتنه مآلا مَنْ أَشْرَفَ لَهَا
هر که مطلع گردد مردفع آن فتنه را و معاونة نماید در آن قَصَمَتْهُ بشکند و نابود سازد او را بشدة وَمَنْ سَعَى فِيهَا
هر کسی سعی کند در حصول آن حَطَمَتْهُ بر کند او را و برساند بحد هلاک مراد آنست که خاص و عام هر دو هالک شوند
بانواع حرب يَتَكَادَمُونَ فِيهَا بگزند و مضرت و ایذا رسانند مردمان آن روزگار یکدیگر را در آن فتنه تَكَادُمَ الْحُمُرِ
فِي الْعَانَةِ همچو گزیدن و ایذا رسانیدن خرهای وحشی یکدیگر را در رمه وَيَضْطَرِبُ مَعْقُودُ الْحَبْلِ بجنبش که متزلزل و متحرک
شود ریسمان بسته شده مراد آنست که انتظام دین اسلام متلاشی و متفرق شود در آن فتنه وَيَعْمَى وَجْهُ الْأَمْرِ و پوشیده
شود روی کار و مصالح روزگار تَغِيضُ فِيهَا الْحِكْمَةُ ناقص شود و نابود گردد در آن فتنه علم و عمل وَتَنْطِقُ فِيهَا
الظَّلَمَةُ و گویا شوند در آن ستمکاران و اهل جهل وَتَدُقُّ أَهْلَ الْبَدْوِ و بکوبد آن فتنه اهل بادیه را بِمِسْحَلِهَا بحلقه
آهنین لگام خود وَتَرُضُّهُمْ و خرد و مرد کند ایشان را بِكَلْكَلِهَا بسینه تا فرجام خود تشبیه نموده فتنه را بتوسن سرکش در

تخیله که آن وقت ورض است که ملایم تشبیه بدانست از برای او آورده و چون حال بدین منوال باشد تَضِيعُ فِي غُبَارِهَا
الْوُحْدَانُ ضایع و تباه شوند در غبار آن فتنه تنها روندگان وَتَهْلِكُ فِي طَرِيقِهَا الرُّكْبَانُ و هلاک گردند
در راه آن فتنه سواران تَرِدُ بِمُرِّ الْقَضَاءِ وارد شود آن فتنه و فرود آید بدشوارترین قضای خدا چون قتل و انواع
بلوی وَتَحْلُبُ عَبِيطَ الدِّمَاءِ و بدوشد فتنه آن روزگار خونهای خالص تازه را وَتَثْلِمُ مَنَارَ الدِّينِ و رخنه
کند نشانهای دین ما و این مستعارست از برای ایمه دین یعنی شهادة یابند درین فتنه ایمه شرع سید المرسلین وَ
تَنْقُضُ عَقْدَ الْيَقِينِ و درهم شکند و خورد کند آن فتنه عقدهای یقین را در میان اهل ایمان یعنی برطرف سازد آنچه منعقد
شده در نفوس از اعتقادات متیقنه تَهْرُبُ مِنْهَا الْأَكْيَاسُ بگریزند از آن فتنه صاحبان عقل و رای صحیح وَتُدَبِّرُهَا
الْأَرْجَاسُ و تدبیر کنند و باصلاح آورند آن فتنه را ناسخان و پلیدان مِرْعَادٌ مِبْرَاقٌ ایشان در تهدید
و تخویف عباد آلت رعد و آله برقند كَاشِفَةٌ عَنْ سَاقٍ آن فتنه کشف کننده است جامه را از ساق خود
این کنایت است از اقبال فتنه بسرعت و شتاب زدگی مثل کسی که دامن بر زند در طلب امری ضروری تُقْطَعُ فِيهَا
الْأَرْحَامُ بریده شود در ان فتنه خویشاوندیهای ذو الارحام وَيُفَارَقُ عَلَيْهَا الْإِسْلَامُ و مفارقت کنند
بر ان فتنه دین اسلام بَرِيئُهَا سَقِيمٌ بیمار بودن کسی از آن فتنه بیمارست و بانواع محن گرفتار وَظَاعِنُهَا مُقِيمٌ
و رونده و کوچیده آن استاده یعنی کسی که خلاصی جوید از آن مساعده نکنند و از آن وکسی که گریزد از ان بجان نیابد
از دست آن خود باشد من هذه الفتنة فی آخر الزمان منها از جمله آن خطبه مذکوره است که اخبار میفرماید از حال
مومنان آن زمان و میگوید که مومنان در ان زمان واقع شده باشند بَيْنَ قَتِيلٍ مَطْلُولٍ میان کشته شده که خون
او بخوید وَخَائِفٍ مُسْتَجِيرٍ و میان ترسنده زنهار خواهنده که از شجاعة او نگویند و ما او بنزد يُخْتَلُونَ
فریب داده شوند بِعَقْدِ الْأَيْمَانِ بستن سوگندها وَبِغُرُورِ الْإِيمَانِ و غرور ساختن بایمان آوردن یعنی
اهل فتنه پیمان بندند با مومنان که ضرر نرسانند ایشان را و در مقام ایذا نباشند و اظهار ایمان کنند با ایشان و با این
پیمان نادرست و قول ناراست ایشان را فریب داده هلاک گردانند و از زلزله وجود بهوای عدم رسانند و هر کاه شاهدا

باشید و بر از ایشان محرز باشید فلا تکونوا انصاب الفتن پس باشید پای داشتهای فتنها واعلام
البدع و نشانهای بدعتها یعنی رؤسای فتنه و امرای بدع باشید والزموا ما عقد علیه و ملازم شوید
چیزیرا که بسته شده است بر آن حبل الجماعة ریسمان عهدهای جماعة که آن العهد دیانت بدین اسلام یعنی
متمسک شوید بحبل المتین دین الهی و شریعة حضرت رسالتپناهی وبنیت علیه و بآنچه بنا کرده شده است بر آن
ارکان الطاعة رکنهای طاعة و عبادة واقدموا علی الله بیائید و داخل شوید بر خدای تعالی مظلومین
در حالی که بستم رسیده باشید ولا تقدموا علیه و میائید بر وی ظالمین در حینی که ستم کننده باشید بر خلقان
مراد نه امرست بانظلام زیرا که آن از جمله رذائل و مهانة نفس است بلکه مدعا آنست که چون تعارض کند ظالمیه و
مظلومیه اولی است نزد عجز از معاونه نه نزد قوة معاونه چه ان ارزذ ابلست واتقوا مدارج الشیطان
و بپرهیزید از راههای شیطان ومهابط العدوان و مواضع فرود آمدن عدوان و طغیان که مظالمست
ولا تدخلوا بطونکم و در مبرید در شکمهای خویش لعق الحرام لقمهای حرام فانکم پس بدرستی که شما بعین
من حرم علیکم المعصیة در نظر کسی هستید که حرام کرد بر شما گناه را وسهل لکم سبیل الطاعة
و آسان کرد از برای شما راه طاعت را یعنی چونکه عالم السر که محرّم معصیتست علم دارد بجزئیات احوال شما پس از
معصیت محترز شوید و از مظالم اجتناب نمائید ومن خطبة له علیه السلام مدار این خطبه بر تعداد صفات
کمال الهیت و ذکر استحقاق خلافة از موضع باطل بموضع طبیعی و نصیحة امتان حضرت رسالتپناهی صلی الله علیه و آله
الحمد لله سپاس و ستایش بیقیاس مر خدایرا است الدال علی وجوده که راه نماینده است بر هستی خود
بخلقه با فریدن خلقان خود زیرا که امکان صنایع دلالت بر وجود صانع میکند و صفات ممکنات دلالت تام
دارد بر صفات کامله آن ذات و دیگر آنکه ایجاد دلالت بر قدرة و قدرة محقق نمیشود مگر در کسی که متصف بصفت وجود
باشد وبمحدث خلقه علی ازلیته و دیگر راه نماینده است بواسطه مخلوقات محدثه خود بر ازلیة و سرمدیة خود زیرا
وجود حوادث دلیلست بر انتهای ایشان بواجب الوجود و وجوب وجود دلیلست بر ازلیة و سرمدیة معبود چه حوادث

ناچار

ناچارست از نهایتی که منتهی شوند بسوی آن پس اگر فاعل آنها محدث باشد لازم می آید که حوادث را نهایتی نبود و این
محالست پس لابدست حوادث را از نهایتی که قدیم باشد فحدوث مخلوق دالّ بر ازلیه خالق باشد وباشتباههم
علی ان لا شبه له و دلالت کننده است واجب الوجود بمانند بودن مخلوقات بیکدیگر بر آنکه هیچ مانندی نیست مر او را
زیرا که اگر او را شبه و مانند میبود بی شبهه از اجناس معقول میبود و آنچه معقولست سوی قدیم تعالی منحصرست در جوهر
و عرض و دلیل دلالت کرده بر حدوث آنها پس هرگاه که معقولی که غیر واجب الوجود است محدث باشد و غیر معقول
ممتنع الاثبات پس جایز نباشد که در موجودات قدیمی باشد مانند او سبحانه لا تستلمه المشاعر یعنی نیابند
او را حواس زیرا که او در جهتی و طرفی نیست تا مشاهد تواند شد بشاعر از جهت عدم احتیاج او بغیر و هرگاه که او در جهتی
مخصوص نباشد پس حاجب نباشد از جهات دیگر بلکه عالم باشد بکل جهات و معلومات چنانکه میفرماید که ولا تحجبه
السواتر و مانع نمی شود او را پوشاننده ها از عناصر و افلاک بعد از آن اشارة میفرماید بدلیل مدعیات خمسه بقول در
شار خود که لافتراق الصانع والمصنوع یعنی از جهة ممتاز بودن هر یکی از آفریننده و آفریده شده بجهت خاص
و صفات اختصاص والحاد والمحدود و بسبب بودن هر یک او نهایة بدیگری و نهایة کرده شده والرب والمربوب
و جدا شدن هر یک از پرورنده و پرورده شده مراد آنست که هر یک از صانع و مصنوع را صفاتیست که مخصوص است
بآن و بسبب آن مفارق غیر خود شده و تقدیر چنین وجهست که مخلوقیة و حدوث و اشتباه و محسوس بشاعر و
محجوب بسواتر از صفات مختصه مصنوع و محدود و مربوبست چنانکه آنفا سمت ذکر یافت پس صانع و حاد و رب منزه باشد
از آن و تفصیل این در خطبه اول تحریر یافته الاحد لا بتأویل عدد این صفت بعد از صفات یعنی شکر و سپاس
مر خدایرا که یکیست نه بتعبیر کردن آن بعدد و شمار که مبدء کثرتست چه او واحد حقیقیست نه واحد عددی والخالق
لا بمعنی حرکة و نصب و آفریننده است بمعنی حرکت و تعب زیرا که حرکة و تعب منحصرست در اجسام چه فاعل
هرگاه که جهت واقع میشود بدایة افعال او بتحریک نفس او چون متوالی شد منجر میشود برنج و تعب و مشقات و این مخصوص
بجسمیة چنانکه در خطبه اول سمت ذکر پذیرفت والسمیع لا باداة و شنواست نه بآلت گوش ولا بتفریق آلة

المشاعر مواضع المناسک والمشاعر الحواس و هو المراد منها

تفرق الآلة فتح الافواه

و شنواست نه بتفریق ساختن سوراخ آلة شنوائی زیرا که اگر سمیع بآلة باشد و جسم بتفریق آلة این محتاج باشد بآن و او سبحانه
مستغنی است از ماسوی و غیر اوست که محتاج است باشیا والشاهد لا بمماسة و حاضرست باشیا نه بطریق صفة
مجاورة او بآنها زیرا که معنی حضور در باری تعالی آنست که او عالمست بجمیع اشیا و این مقتضی مجاورة و مماسة نیست
والبائن لا بتراخی مسافة و جداست از اشیا نه بدوری راه والظاهر لا برؤیة و آشکاراست
نه بدیدن ابصار والباطن لا بلطافة و نهانست نه بسبب لطافت مقدار زیرا که اینها صفات مخصوصه اجسام
بان من الاشیاء بالقهر لها جداست او سبحانه از اشیا بقهر کردن بکمال غلبه و استیلا مر آنها را والقدرة
علیها و توانائی بر آنها وبانت الاشیاء منه و جدا اند اشیا از او بالخضوع له بفروتنی نمودن از برای ذات بی همتای
او والرجوع الیه و بازگشتن بسوی او در حاجتها من وصفه فقد حده کسی که وصف کرد او را پس تحقیق که حد و نهایة
جدید آورد او را چه توصیف بی اشارة وهمی و عقلی معقول نیست و اشارة بی تحدید و تعیین مشار الیه معقول نیست چنانچه
در خطبه اول مذکور شد ومن حده فقد عده و هر که حد بدید کرد او را پس بتحقیق که در شمار آورد او را ومن
عده فقد ابطل ازله و کسی که در شمار آورد باطل کرد ابتدا ازلیة او را زیرا که حدود مخصوصست بمنتهی محدود
و آن مستلزم حدوث و امکانست و واجب تعالی منزه است از آن این کلام اشارتست بنفی صفات متعدده متغایره
از آن ذات چه صفات او اگر حادث باشند پس لازم آید که ذات واجب تعالی محل حوادث باشد و اگر قدیم باشد تعدد
قدما ازلی لازم می آید و این منافی وحدتست ومن قال کیف و هر که گفت که او چگونه است فقد استوصفه
پس تحقیق که خواست وصفیة او را ومن قال این و هر که گفت که او کجاست فقد حیزه پس تحقیق که مکان پیدا کرد
از برای او عالم اذ لا معلوم دانا بود وقتی که نبود هیچ معلومی ورب اذ لا مربوب و پرورنده بود هنگامی
که نبود هیچ پرورده شده وقادر اذ لا مقدور و توانا بود در حینی که نبود هیچ مقدوری زیرا که این صفات عین ذات اند
و مغایر اند بالاعتبار منها قد طلع طالع بتحقیق که طلوع کرد و روی بظهور آورد برآمده و بلند شونده مراد عدالت
آنحضرت که بوی انتقال یافت ولمع لامع و درخشید درخشنده که آن ظهور نور عدالة آنحضرتست ولاح لائح

و نماینده نماینده که آن امارات قیامتست که در عهد وی روی نمود واعتدل مائل و معتدل و راست شد میل کننده بضلالت
مراد خلافتست که میل کرده بود بانحراف در زمان سه خلفا ثلثه واستبدل الله و بدل کرد حق سبحانه و تعالی
بقوم قوما بگروهی گروهی که مدعیان خلافت بودند گروهی که آنحضرتست و اولاد امجاد او یعنی حق تعالی بدل ساخت
باطل را بحق که وقد جاء الحق و زهق الباطل وبیوم یوما و استبدال نمود بروز ماضی روز زمان حال وانتظرنا
الغیر و انتظار کشیدیم و چشم داشتیم گردش روزگار را انتظار المجدب المطر مثل انتظار کشیدن قحط رسیده باران
غرض انتظار حق بود که در مرکز خود قرار گیرد وانما الائمة قوام الله و بدرستی که ائمه اثنی عشر علیهم الصلوة والسلام
ایستادگانند مر خدای تعالی علی خلقه بر آفریدگان او وعرفاؤه علی عباده و شناسای اویند بر بندگان
او چه ایشان حق را بندگان میشناسانند لا یدخل الجنة داخل نمیشود در بهشت جاودان الا من عرفهم
مگر کسی که شناسد حق ایشان را باین طریق که اعتقاد کند عصمة و طهارة ایشان را و آنکه بعد از رسول الله صلعم امام بر حق و خلیفه
مطلق بلا فصل امیر المؤمنین است صلوات الله علیه و بعد از وی یازده فرزند معصوم وی علیهم الصلوة والسلام یکی بعد
دیگری امام دوازدهم خاتم و قائم ایشانست صاحب الزمانست و بالفعل زنده است تا زمان موعود و موقت است
حدیث رسالتپناه صلی الله علیه و آله که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی کسی که مرد و نشناخت امام زمان
خود را مرده است بمثل مردن زمان جاهلیت که زمان کفرست پس دخول در جنة موقوف باشد بر آنکه مکلف بشناسد
حقیة ایشان را بآنکه امام مفترض الطاعة واجب العصمة اند وعرفوه و شناسند ائمه هدی او را بمحبت و ایمان و تبرّا از
دشمنان ایشان ولا یدخل النار و داخل نمی شود در آتش سوزان الا من انکرهم مگر کسی که ایشان را منکر شد
ایشان را بر وجه مذکور وانکروه و نشناسند ایشان او را بر طریق مسطور ان الله خصکم بالاسلام که خدای
تعالی خاص گردانید شما را باسلام واستخلصکم له و پاک گردانید شما را از برای اسلام در میان امم وذلک و این تخصیص
و استخلاص لانه اسم سلامة بجهت آنست که اسلام نام سلامتست در دنیا از قتل و اسر و غارة و در عقبی از نکال و عقوبت
وجماع کرامة و گرد آورنده انواع کرامتست و بزرگواری در جنة زیرا که مدار اسلام بر تعظیم فضایلست و پاکی از رذایل

وعقیدهٔ صحیح واخلاق حسنه که اسباب بجا آمدن داوه اصطفی الله لکم برگزید حق سبحانه وتعالی از برای شما مستحجر را که
خود را که اسلام است وبین حججه وبیان کرد دلایل وبراهین واضحه آنرا من ظاهر علمه از علم ظاهر او وباطن
حکمه وحکم باطن او که قرآنست چه اگر حکم شریعت مستخرج از بواطن کلام عزیز حضرت عزتست لا تفنی غرائبه
فانی نمی‌شود احکام غریبه او ولا تنقضی عجائبه وبسر نمی‌آید مسایل عجیبه او فیه مرابیع النعم در وست بارانهای
بهاری نعم یعنی علوم وحکم که احیای زمین قلوب موات بنی آدمست ومصابیح الظلم ودر وست چراغهای ظلمتها
که نادان را بیابند در تاریکی جاهلی لا تفتح الخیرات گشوده نمی‌شود ابواب خیرات دو جهان الا بمفاتحه
مگر بکلیدهای قرآن ولا تکشف الظلمات وکشف نمی‌شود حجاب ظلمتهای نفسانی الا بمصابیحه مگر بچراغهای
نورافروز قرآن قد احمی حماه بتحقیق که نگه داشت حضرت سبحان محرمات قرآنرا از تحریف وتغییر بنی امیه وعباسیه
وارعی مرعاه وروییانید چراگاه آنرا که آن اشیای مباحه است که حلال گردانیده است آنرا بارشاد قرآن فیه
شفاء المستشفی در وست شفای شفا یابنده وکفایة المکتفی وکفایه مهمات کفایه نماینده منها وهو فی مهلة
من الله یلهی که عاصی در کاه است در امن از رحمة الله در مهلتست از خدای تعالی در مدت زندگانی یهوی مع الغافلین
فرو می‌افتد با غافلان وبیخبران ومنخرط میشود در سلک ایشان بسوی مهاوی هلاک ویغدو مع المذنبین وبامداد
میکند با گناه کاران بی باک بلا سبیل قاصد بی رفتن در راه میانه وراست ولا امام قائد وبی امامی
کشنده خلایق بانچه حق سبحانه از بنده خود خواست منها این فصل در بیان غایه وعاقبة اهل عصیان است
مراد آنست که اهل عصیان وطغیان همیشه در وادی معصیه سلوک می‌نمایند حتی اذا کشف لهم تا آنکه چون کشف کند
نمایان سازد خدای تعالی برای آن گناه کاران عن جزاء معصیتهم از جزا وپاداش معصیه ایشان واستخرجهم
وطلب بیرون آمدن ایشان کند من جلابیب غفلتهم از بردهای غفلة ایشان که ابدانست استعاره فرموده جلابیب
از برای ابدان وشبیات ایشان باعتبار حجب آن مر امور آخرت را وبعد از نزع ارواح استقبلوا مدبرا روی آوردند
بجزی که پشت گردانیده باشند از ایشان از امر دین وکار آخرت چه در ایام حیوة دنیا کار دنیا پیش گرفته باشند وپشت

احمی المکان جعله حمی م

براوه

براوه کرده گرچه واستدبروا مقبلا وپشت کنند بر چیزی که پیش آمده ایشان باشد انکار دنیا فانی چه در
صورة بکار آخرت مشغول شوند وپشت بر دنیا کنند فلم ینتفعوا بما ادرکوا پس منتفع نشوند ونفع نگیرند بانچه در
یافته باشند من طلبتهم از مطلوب خودشان که متاع این سرای فانیست ولا بما قضوا ونه بانچه گذارده باشند
من وطرهم از حاجة خود که لذات وشهوات دنیاست وانی احذرکم ونفسی وبدرستی که من میترسانم
شما را ونفس خود را هذه المنزلة درین منزله وازعقوبة این مذلة که حال ارباب معصیه است فلینتفع امرء
بنفسه کس باید که فایده گیرد مرد بنفس خود درین سرا فانما البصیر پس بدرستی که بینا به بصیرت عقل من سمع
کشنید مواعظ ونصایح را فتفکر پس تفکر کرد در آن ونظر ودید اعتبارات دنیا را فابصر پس بینا گردید بان
وانتفع بالعبر ونفع گرفت به عبرتهای روزگار ثم سلک جددا واضحا پس سلوک کرد در راه راست روشن
دار الوار یتجنب فیه الصرعة در حینی که دوری میجوید در آن راه از افتادن فی المهاوی در مواضع پستی وبنای
والضلال فی المغاوی وازگمراه شدن در مواضع گمراهی که معاصی است وانواع مناهی ولا یعین علی نفسه
ویاری نمی‌دهد نفس خود الغواة گمراهان را بتعسف فی حق به بی راه رفتن در راه حق یا بان سیاه کاران واهمال
کردن در اثبات امور مشتبهه واحتمالات رکیکه او تحریف فی نطق یا تاویل وتغییر در گفتاری که لایق نیست در
طریق احیا داو تخوف فی صدق یا بترسیدن از گفتن صدق وصواب وبواسطه آن مدارا ومداهنه کردن با جهال
وضلال اصحاب فافق ایها السامع من سکرتک پس بهوش آی ای شنونده نصیحت از بیهوشی خود
واستیقظ من غفلتک وبیدار شو از خواب غفلة وبیهوشی خود واختصر من عجلتک وکوتاه کن از تعجیل
کردن وشتاب زدگی نمودن خود در طلب دنیا وانعم الفکر ونیک اندیشه کن وتامل نمای فیما جاءک در آنچه آمده
بتو علی لسان النبی الامی صلعم بر زبان پیغمبر ناخواننده ناخوانده صه از خطاب الهی مما لا بد منه
از آنچه ناچار است از آن ولا محیص عنه وخلاص گریزی نیست از آن از امور آن سرا وخالف من خالف
ذلک الی غیره ومخالفت کن با کسی که مخالفت کند در آن بغیر آن یعنی عمل کند بخلاف آن ودعه وما رضی لنفسه

انعم الفکر ای بالغ فیه من
نحف نحفا نعما ای سح
یقال فیه نعم ما یحق فا
منه فقیل انعم عقله وکـ
انعم النظر فیه م

وبگذار او را با آنچه راضی است از برای نفس خود از عصیان وضع فخرک وبنه از سر نازش وبلندی خود را واحطط
کبرک وفرو گذار کبر وخود پسندی خود را واذکر قبرک ویاد کن گور خود را فان علیه ممرک پس بدرستی که بر آن
گور است گذشتن تو وکما تدین تدان وهمچنانکه جزا میدهی جزا داده میشوی این کلام بر طریق مجازست از روی
ازدواج کما فی قوله تعالی فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم ومعنی مراد آنست که هر عملی که میکنی از
نیک وشر بر وفق آن جزا داده میشوی وکما تزرع تحصد مانند آنکه میکاری میدروی وکما قدمت الیوم
ومانند آنچه از پیش فرستاده امروز تقدم علیه غدا می‌آیی بر وی فردا فامهد لقدمک پس بگستران از برای آن
خود جای بجا ختر زیرا که فایده دهد ترا در آن سرا وقدم لیومک واز پیش فرست از برای روز خودت در هنگام فرصت
فالحذر الحذر پس البته حذر کن وبترس ایها المستمع ای شنونده موعظه والجد الجد والبته جد وجهد نمای
ایها الغافل ای غافل وبی غفلت ولا ینبئک واگاه نکند ترا از حقیقة کارها هیچ آگاه گشته مثل خبیر مانند
کسی که آگاهست باصول وفروع شریعة ان من عزائم الله بدرستی که از عزیمتهای ثابته آفریدگار ودوام نخوه
پرورد کار که واقع است فی الذکر الحکیم در ذکر محکم واستوار که قرآنست التی علیها یثیب که بران عزائم جزا
اعتقاد وعمل ثواب میدهد ویعاقب وبترک وخلل عقاب میفرماید ولها یرضی ومر آنرا راضی میباشد و
یسخط وخشم میکند انه لا ینفع عبدا آنست که فایده نمیدهد بنده را وان اجهد نفسه واگر بر نجاند نفس
خود را ودریغ اندازد آنرا در اعمال واخلص فعله وخالص کرد انداز کردار خود را ان یخرج من الدنیا آنکه
بیرون رود از دنیا لاقیا ربه در حالتی که ملاقات کننده باشد بثواب پروردگار خود بخصلة من هذه
الخصال با خصلتی وطریقة ازین خصلتهای ذمیمه لم یتب منها که توبه نکرده باشد از آن وآن خصلتها ان
یشرک بالله آنست که شرک آرد بخدا شرک خفی که ریاست یا شرک جلی که شرک غیرست بخداوند یکتا فیما افترض
علیه در آنچه فرض کرده بر وی من عبادته از پرستش خود او یشفی غیظه یا آنکه شفا دهد خشم خود را بهلاک
نفسه بهلاک کردن نفس خود در آخرت بواسطه ارتکاب حرامی که موجب تباهیست در آن سرا او یقر بامر

نفره

العزیمة من الامر ما یلبس لک ان لا تفعل
العزائم بالجمع کلان تفعل غیره

بااوار

بآزار کند بکاری فعل غیره که کرده باشد آنرا غیر او وآن مثل غیبتست وسعایة او یستنجح حاجة یا خواهد روا کردن حاجت
الی الناس بسوی مردمان باظهار بدعة فی دینه باظهار کردانیدن بدعتی در دین وایمان خود تا بواسطه آن بان
حاجه مثل گواهی بدروغ وراضی ساختن سلطان بارتکاب عصیان او یلقی الناس یا ملاقات کند بر مردمان بوجهین
بدو رویی ونفاق او یمشی فیهم یا برود در میان مردمان بلسانین بدو زبانی وعدم وفاق اعقل ذلک درآ
این مثل را که خوانم نزد از برای تو فان المثل دلیل علی شبهه پس بدرستی که این مثل دلیلست بر مشابه خود یعنی این
ضرب المثل دلالت میکند بر آنکه هر که مثال ان باشد داخل باشد در آن وآن مثل اینست که ان البهائم همها بطونها
بدرستی که چهار پایان قصد آنها شکمهای آنهاست از شراب وطعام وان السباع همها العدوان وبدرستی که جانوران
درنده قصد ایشان ستمست وازار علی غیرها بر غیر خود از سایر حیوانات روزگار وان النساء بدرستی که زنان
همهن زینة الحیوة الدنیا قصد ایشان آرایش زندگانی این جهانست والفساد فیها وتباه کاری در آن پس
اضافه قوت شهوانیه بهایم بنفس است بانکه هر که ضایع سازد روزگار خود را در گذاردن شهوات نفسانیه پس او داخل
بهایمست حقیقة واگر چه باشد از افراد انسان صورة وهمچنین اضافه قوة غضبیه بجانوران غضبیت رسان اشارتست بانکه
هر که اطاعة این قوة کرد در سلک این جانوران درنده است واضافه زینت وتجمل وقلة تدبر وتفکر در عاقبت بنا
اباست بانکه هر کس که زینة حیوة دنیا را شعار خود سازد ودر فساد وتباهی کوشد داخل زنان باشد ووجه نسبه دان
فساد بنا آنست که اکثر خصومات ومنازعات که در دنیا واقع میشود بسبب ایشانست وهمیشه احوال مردان
بجهة زنان پریشانست ولهذا بعضی از اکابر گفته اند که اگر در دنیا خصومتی شاهد کنی که منشاء آن نه زن باشد
بشکر الهی اقدام نمای که آن امریست عجیب وغریب ان المؤمنین مستکینون بدرستی که مومنان فروتنانند که دون
وجباران ان المؤمنین مشفقون بدرستی که مومنان ترسندگانند از بلکان ومشغول شدن بکبائر ان
المؤمنین خائفون بتحقیق که مومنان خایفان اند مثل دلیران در عصیان ومن خطبة له علیه السلام
درین خطبه نصیحة بی غرضانه ومواعظ مشفقانه بگوش هوش مردم زمانه میرساند باین طرز که وناظر قلب اللبیب به

ای لازم او واجب عن نفسکم

يبصر امده اضافه ناظر بقلب از قبیل اضافه صفاتست بموصوف و مراد بقلب فکرست یعنی فکر خردمند که نظر کننده است در امور بآن فکری چند غایة مدة خود را که موتست وقطع میشود و یعرف غورة و میشناسد نهایت پستی خود را و نجده و بلندی قدر وطور خود را این هر دو کنایتست از طریق خیر و شر داع دعا خواننده که حضرت رسالتست و قرآن دعوت کرد خلق را بحق وراع رعا و رعایة کننده که نفس نفیس خود شست رعایة کرد بآنچه مامور شد بآن از احکام ایمان فاستجیبوا للداعی پس اجابت کنید خواننده را واتبعوا الراعی و متابعت کنید رعایة کننده را قد خاضوا بتحقیق که شروع کرده اند مخالفان آن راعی بحار الفتن در دریای فتنها واخذوا بالبدع و فرا گرفته اند بدعتها مصدرا دون السنن غیر سنتهای هادیه وارز المؤمنون و منقبض شده اند مومنان آگاه ونطق المکذبون الضالون و گویا شده اند دروغ گویان گمراه نحن الشعار ما که اهل بیتیم بمثابه جامه ایم که ملاصق بدن باشد استعاره لفظ شعار از برای نفس خود و اهل بیت خود باعتبار قرب ایشانست برسول الله همچو ثوب که بدن چسبدست والاصحاب والخزنة و یاران و خازنان علم رسول ایم در همه فن والابواب و درهای شهر علم اویم در وی آن و این اشارتست بقول حضرت رسالت صلعم که انا مدینة العلم وعلی بابها ولا تؤتی البیوت الا من ابوابها و مقررست که داخل خانه نمیتوان شد مگر از درهای آن سمی سارقا نامیده شود دزد بهنا در این فصل اشارتست بمزایا و مناقب و فضایل اهل بیت علیهم السلام فیهم کرائم القرآن در میان آل محمدست صلعم کرامتهای ایمان و تصدیق و عرفان که آن اعتقادات صایبه کامله و اخلاق حسنه کاملاست وهم کنوز الرحمن و ایشان گنجهای حضرت رحمن اند و خازنان علم یزدان ان نطقوا صدقوا اگر لب کشایند راست گو باشند وان صمتوا لم یسبقوا و اگر خاموشی اختیار فرمایند مسبوق نشوند بفضیلة نطق زیرا که سکوت ایشان در موضع خاموشی محض حکمت و عین مصلحت فلیصدق رائد اهله پس باید که راست گوید طالب آب و گیاه باهل خود و این مستعارست از برای کسی که حاضر شد در مجلس آنحضرت و وجه تسمیه آن باید در اوراق سابقه سمت تحریر یافت یعنی کسی که حاضر شد بمجلس و احوال ما را مشاهده کرد وسایل را اتقد نمود باید که بآن طریق که استماع کرده و مشاهده نموده بعشایر و اولاد خود رساند

فمن اتاها من غیر ابوابها سمی سارقا م

ولیحضر عقله و باید که حاضر سازد عقل خود را تا فهم کند آنچه بشنود ولیکن من ابناء الآخرة و باید که باشد از ابنای آخرت باین طریق که اعمال خود را خالص سازد از برای حضرت و وجه شبه انسان با ابنا آخرة اینست که منزله که فانه منها قدم پس بدرستی که او از آخرت که عالم لاهوتست آمده است بسوی عالم ناسوت والیها ینقلب و بسوی عالم آخرت منقلب میشود و باز میگردد همچو ولدی که از مادر جدا شود و باز بسوی او رجوع نماید فالناظر بالقلب پس نظر کننده بفکر خود العامل بالبصر عمل کننده ببصیرة خود یکون مبتدأ عمله میباشد آغاز کردار او ان یعلم انکه بداند که اعمله علیه ایا کردار او مضرتست بر وجب واقع ام له یا سودمندست از برای او و مانع فان کان له پس اگر باشد سودمند از برای او مضی فیه گذار نماید در آن یعنی در آن کردار کوشد وان کان علیه و اگر ضرر رساننده باشد بدو وقف عنه توقف نماید بآن و اصلا از آن عمور نماید و نکوزد فان العامل بغیر علم پس بدرستی که عمل کننده بی دانش کالسائر علی غیر طریق همچو سیر نماینده است بر غیر راه راست فلا یزیده پس زیاده نمیکند او را بعده عن الطریق دوری او از راه الا بعدا من حاجته مگر دوری او از حاجة والعامل بالعلم و عمل کننده بدانش کالسائر علی الطریق الواضح همچو سیر کننده است براه روشن فلینظر ناظر پس باید که نظر کننده نظر کند و اندیشه نماید اندیشه نماینده اسائر هو آیا سیر کننده است او ام راجع یا رجوع نماینده است پس اگر سایرست واجبست بر و که مصباح علم و عمل را مشغل سازد تا در ظلمات ضلالت نیفتد و اگر راجعست بحکم کل الینا راجعون لازمست که ملازم چراغ علم و عمل شود تا در وادی عقوبت آخرة نیفتد واعلم ان لکل ظاهر باطنا و بدانکه هر ظاهری را باطنیست علی مثاله بر طبق آن یعنی منابع افعال ظاهره که مشاهده می افتد دلالت میکند بر بدی عقیدة احوال باطن و ترکیه افعال و پاکی اعمال دلالة دارد بر پاکیزگی عقیدة و نیکوئی اسرار قلبی و برین مضمون ورود یافته است نص الهی حیث قال عز اسمه والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا و چون حال برین منوالست فما طاب ظاهره پس آنچه خوبست ظاهر او چون نماز و روزه و صدقه و صدق و حسن خلق و احسان طاب باطنه خوش است باطن او که اعتقادات حسنه است وما خبث ظاهره

~~اما خوبست ظاهر او چون نماز و روزه و صدقه و صدق و حسن خلق و احسان طاب باطنه خوش است باطن~~
~~او که اعتقادات حسنات وما خبث ظاهره~~ و آنچه زشتست ظاهر او چون زنا و دزدی و بخل و بدخلقی و ناراستی خبث باطنه ناپاکست اندرون آن که اعتقادات سیئات لیکن این دلالة اکثریست نه کلی و ظنی است نه یقینی بواسطه اجتماع حسن صورة و قبح سیرة و زشتی ظاهر و خوبی باطن چنانچه بخبر نبوی باین استشهاد میفرماید که وقد قال الرسول الصادق صلعم و بتحقیق که فرموده است پیغمبر صادق القول صلعم ان الله یحب العبد بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد بنده بجهت صورة زیبا که آن مقتضای حکمت اوست و انسب است بوجود از زشتی که انسب است بعدم ویبغض عمله و دشمن میدارد کردار زشت او را که موافق قبیح سریرة ستیده شعار و ست یحب العمل و دوست میدارد کردار نیکو را ویبغض بدنه و دشمن میدارد بدن قبیح مستهجن او را یعنی گاه هر گاه که بحسن خلق و احسان و صدق و عدل متصف باشد و در میان مردمان باین صفات زینت کند حق سبحانه بدن او را دشمن دارد بجهت کوتش و عمل او را دوست میدارد بجهت حسنش واعلم ان لکل عمل نباتا و بدانکه هر کرداری را روئیدنیست و زیاده شدنی وکل نبات لا غنی به عن الماء و هر روئیده بی نیازی نیست او را از آب استعاره نموده لفظ نبات را از برای زیادتی اعمال و نموان و لفظ ماء که ترشیح است ایراد نموده از برای علیه ماده او از ارادات و نیات مخالفت و موافقه والمیاه مختلفة و آبها مختلفند فما طاب سقیه پس آنچه خوبست آب خوردن آن طاب غرسه نیکوست درخت نشاندن آن از برای اثمار وحلت ثمرته و شیرینست میوه شکوفه او وما خبث سقیه و آنچه زشتست آب خوردن آن خبث غرسه زشتست درخت نشاندن آن وامرت ثمرته و تلخست میوه او و تشبیه نموده اعتقاد صحیح و عمل صالح را ببدرختی که ثمره او شیرینست و لذیذ که آن جناتست و انواع نعیم و اکر برعکس اینست ثمره او ضمان عقوبتست و عذاب الیم و نکال جحیم و من خطبة له علیه السلام و از جمله خطب آنحضرت صلوات الله علیه یذکر فیها که یاد میفرماید در و بدیع خلقة الخفافیش آفرینش بدیع و عجیب شب پره الحمد لله ستایش بی قیاس و شکر و سپاس مر خدا رایست الذی انحسرت الاوصاف عن کنه

معرفته که کلال یافتند وصفها از کشف کردن حقیقة او بجهت تبری ان ذات از ترکیب وردعت عظمته العقول و باز داشت عظمت و بزرگی ناشناسی او عقلها را فلم تجد مساغا پس نیافتند عقلها گذرگاهی را الی بلوغ غایة ملکوته بسوی رسیدن بنهایة پادشاهی او هو الله اوست معبود بحق الملک پادشاه مطلق الحق المبین ثابت الوجود که آشکاراست مبنی او بحجج باهره و براهین واضحه و شواهد دالة بر ثبوت ربوبیة و وحدانیة او احق وابین ثابت تر و آشکارترست ذات کبریای او مما تری العیون از آنچه می بینند آنرا چشمها زیرا که احتمال شک در وجوب وجود وصفات کمال او راه ندارد بدلیل عقل که دیدة بر رست بخلاف مشاهده بدیده سر که غلط بسیار در وراه می یابد مثل نزول که چوب خط مستقیم در نظر می آید لم تبلغه العقول بتحدید نرسند بکنه ذات او عقلها بتعیین نمودن او فیکون مشبها تا باشد تشبیه کرده شده بمخلوقی از اخلاق بصفت حسیه ولم تقع علیه الاوهام و واقع نمیشود بر وهمها بتقدیر باندازه کردن قدر او فیکون ممثلا تا باشد مانند کرده شده بغیر خود خلق الخلق بیافرید خلقان را علی غیر تمثیل بر غیر صورة کشیدن نمونه ایجاد کردن ولا مشورة مشیر و بی مشورة کردن با اشارة کننده در مصلحت امر ولا معونة معین و بی یاری یاری دهنده فتم خلقه بامره پس تمام شد آفرینش او بمجرد اراده امر او واذعن لطاعته و گردن نهادند خلقان فرمان برداری او را فاجاب پس اجابه کردند و قبول نمودند او را ولم یدافع منع نکردند در اطاعة وانقاد و منقاد شدند با امر او ولم ینازع و منازعه نمودند با او ومن لطائف صنعته و از جمله لطیفهای صنع اوست وعجائب خلقته و عجیبهای آفرینش او ما ارانا آنچه نمود بما من غوامض الحکمة از پوشیدگیهای حکمة او فی هذه الخفافیش درین شب پرهای زیست کننده در ظلمة التی یقبضها که میگیرد بصرهای ایشان را الضیاء الباسط لکل شیء روشنی گسترانیده است سایر ابصار را ویبسطها و میگستراند بصرهای ایشان را الظلام القابض لکل حی تاریکی قبض کننده دیده هر زنده وکیف عشیت اعینها و چگونه ضعیف تاریک شد چشمهای آن شب پرها عن ان تستمد از آنکه مدد خواهند من الشمس المضیئة نورا از آفتاب که ضیاء نور را تهتدی به فی مذاهبها تا راه یابند بدیدها بسبب آن نور در مواضع رفتار خود وتتصل و به پیوندند بعلانیة برهان الشمس

العقول
معارم
الضیاء م

بعضاده

بواسطه ظهور نور روشن آفتاب إِلَى مَعَارِفِهَا بسوی چیزهای که شناخته شده ایشانست از ضروریات وَرَدَعَهَا
عظمت برانها یعنی از جلمه صانع او سبحانه است آنچه بازداشت شب پره را بِتَلَأْلُؤِ ضِيَائِهَا بتاب درخشیدن
روشنایی خورشید تابان عَنِ الْمُضِيِّ فِي سُبُحَاتِ إِشْرَاقِهَا از گذشتن در صفاهای درخشیدن آن وَأَكَنَّهَا
وفرا پوشید آنها را فِي مَكَامِنِهَا در پرده سراهای خودشان عَنِ الذَّهَابِ از رفتن ایشان فِي بُلَجِ ائْتِلَاقِهَا
در نورهای درخشیدن آفتاب در محل صباح یعنی گذرانید که بسبب ضعف ابصار ایشان بتحلیل روح باصره ایشانست
بحرارت نهار و در شب برودة هوا روح باصره ایشان قوی میشود و مجتمع میگردد و روشنا دیدن ایشان میشود فَهِيَ بِاللَّيْلِ
شب پره مُسْدَلَةُ الْجُفُونِ فرو گذاشته شده است پلکهای چشم ایشان بِالنَّهَارِ بسبب روشنی روز عَلَى
حِدَاقِهَا بر حدقهای ایشان وَجَاعِلَةُ اللَّيْلِ سِرَاجاً و گردانیده اند شب را چراغ خود تَسْتَدِلُّ به بر گرداننده
بیان فِي الْتِمَاسِ أَرْزَاقِهَا در طلب کردن روزیهای خود فَلَا يَرُدُّ أَبْصَارَهَا پس باز نمی دارد دیدهای ایشانرا
إِسْدَافُ ظُلْمَتِهِ تاریک شدن ظلمه شب وَلَا تَمْتَنِعُ و باز نمی ایستند مِنَ الْمُضِيِّ فِيهِ از گذشتن در شب لِغَسَقِ
دُجُنَّتِهِ بجهت تاریکی ظلمه شب فَإِذَا أَلْقَتِ الشَّمْسُ پس چون بیندازد آفتاب قِنَاعَهَا برقع خود را از رخسار و
بَدَتْ أَوْضَاحُ نَهَارِهَا و پدید آید روشناییهای روز آن وَدَخَلَ إِشْرَاقُ نُورِهَا و درآید تابش نور او
عَلَى الضِّبَابِ بر سوسمارها فِي وِجَارِهَا در خانهای ایشان این استعارتست از برای سطوع و ارتفاع آفتاب یعنی
هرگاه آفتاب بحد ارتفاع رسید أَطْبَقَتِ الْأَجْفَانَ برهم نهند پلکهای چشم خود را عَلَى مَآقِيهَا بر گوشهای چشم
وَتَبَلَّغَتْ بِمَا اكْتَسَبَتْهُ و روزگار گذرانند باندک چیزی که اندوخته اند آنرا مِنَ الْمَعَاشِ از معیشه فِي ظُلَمِ لَيَالِيهَا
در تاریکیهای شبهای خودشان فَسُبْحَانَ مَنْ جَعَلَ اللَّيْلَ لَهَا پس پاکا خداوندی که گردانید شب را از برای ایشان
نَهَاراً وَمَعَاشاً روز و سبب معاش ایشان وَالنَّهَارَ سَكَناً وَقَرَاراً و روز را وقت آرام و قرارگاه ایشان
وَجَعَلَ لَهَا أَجْنِحَةً مِنْ لَحْمِهَا و گردانید از برای ایشان بالها از گوشت آنها تَعْرُجُ بِهَا که بالا میپرند بآن بالها عِنْدَ
الْحَاجَةِ إِلَى الطَّيَرَانِ نزد حاجت بپریدن خود چه صورة مرغ ندارند و حال آنکه طیران میسایند کَأَنَّهَا گویا آن بالها

ایشان شَظَايَا الْآذَانِ سرهای گوشها هستند غَيْرَ ذَوَاتِ رِيشٍ وَلَا قَصَبٍ نه صاحب پرند و نه صاحب
عظم و عروق إِلَّا أَنَّكَ تَرَى لیکن تو می بینی و مشاهده مینمایی مَوَاضِعَ الْعُرُوقِ جایهای رگهای ایشانرا
بَيِّنَةً أَعْلَاماً ظاهر و نمایانست أَعْلَامُهَا از روی نشانها لَهَا جَنَاحَانِ مرایشانراست دو بال لَمَّا يَرِقَّا فَيَنْشَقَّا نکه تنگ نیستند
فَيَنْشَقَّا تا شکافته شوند نزد تحرک طیران وَلَمْ يَغْلُظَا و غلیظ نیستند فَيَثْقُلَا تا ثقیل و گران باشند و مانع طیران
تَطِيرُ وَوَلَدُهَا لَاصِقٌ بِهَا میپرند در حالتی که بچه ایشان چسبانست بایشان لَاجِئٌ إِلَيْهَا پناه آورنده
بسوی ایشان يَقَعُ إِذَا وَقَعَتْ می افتند بچه هرگاه که بیفتند آنها وَيَرْتَفِعُ إِذَا ارْتَفَعَتْ و بلند میشود بچه
هر گاه چون بلند شوند آنها لَا يُفَارِقُهَا جدا نمیشود از آنها حَتَّى تَشْتَدَّ أَرْكَانُهُ تا آنکه محکم شود اعضای او و قوة
پیدا کند در طیران باستقلال وَيَحْمِلَهُ لِلنُّهُوضِ جَنَاحُهُ و برمی دارند بچه خود را از برای برخواستن بال او و
يَعْرِفَ مَذَاهِبَ عَيْشِهِ و بشناسد آن بچه راههای زندگانی خود را وَمَصَالِحَ نَفْسِهِ و مصلحتهای نفس
خود را نزد برخواستن بال او فَسُبْحَانَ الْبَارِئِ لِكُلِّ شَيْءٍ پس منزه و پاکست آفریننده همه چیز عَلَى غَيْرِ مِثَالٍ
خَلَا مِنْ غَيْرِهِ بر غیر نمونه که گذشته باشد صدور آن از غیر او چه او خالق همه اشیاست و مبدع جمیع باری و ما لا یرى

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ و از کلام آنحضرت ع خَاطَبَ بِهِ أَهْلَ الْبَصْرَةِ که خطاب کرده
بآن مردمان بصره را پیش از حرب جمل عَلَى جِهَةِ اقْتِصَاصِ الْمَلَاحِمِ بر طریق حکایت کردن از واقعهای عظیمه و ضربهای
از جاهای کبیره که سانح گردد در میان ایشان و آن کلام معجز نظام اینست که فَمَنِ اسْتَطَاعَ عِنْدَ ذَلِكَ پس کسی که توانا
داشته باشد نزد آن حادثها و فتنها أَنْ يَعْتَقِلَ نَفْسَهُ که ببندد نفس خود را و الزام کند آنرا عَلَى اللَّهِ بر طاعت خدای تعالی
فَلْيَفْعَلْ پس باید بکند آنچه تواند از طاعه و عبادة فَإِنْ أَطَعْتُمُونِي پس اگر اطاعه کنید و فرمان برید مرا فَإِنِّي حَامِلُكُمْ
پس بدرستی که من حامل و باعث شمام إِنْ شَاءَ اللَّهُ اگر اراده کرده باشد خدا عَلَى سَبِيلِ الْجَنَّةِ بر راه بهشت که آن دین حق
و منهج صدقست وَإِنْ كَانَ و اگرچه باشد آن راه ذَا مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ صاحب زحمت سخت و ریاضت صعب وَمَذَاقَةٍ
مَرِيرَةٍ و چشیدن تلخ وَأَمَّا فُلَانَةُ و اما فلانه زن یعنی عایشه فَأَدْرَكَهَا رَأْيُ النِّسَاءِ پس دریافته است او را

اندیشه زنان و نقصان عقل در دین و در صلاح دید حرب بموافقه بصریان وَضِغْنٌ غَلَا فِي صَدْرِهَا
و کینه دیرینه و عداوة قدیمه که جوش زده در کانون سینه او كَمِرْجَلِ الْقَيْنِ چون دیگ ریخته گران و آتش کاران
وَلَوْ دُعِيَتْ و اگر خوانده شدی عایشه لِتَنَالَ مِنْ غَيْرِي تا فرا گیرد از غیر من مَا أَتَتْ إِلَيَّ آنچه را که بر آن
آمد عایشه بسوی من از دعوی خون عثمان لَمْ تَفْعَلْ نکردی و رغبت بآن کار ننمودی و این اشارتست بنهایة حسد
و عداوة آن ملعونه بآنحضرت وَلَهَا بَعْدُ و مر عایشه راست بعد از این همه قبایح که از او صادر شد حُرْمَتُهَا الْأُولَى
حرمه اول او در زمان رسول خدا یعنی با وجود این فضایح و قبایح که از و صادر شد همان حرمتی که در زمان رسول داشت
مرعی میدارم و حرمتی با و نمیکنم وَالْحِسَابُ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى و حساب این کار بر حضرت خداوند جبارست در
روز شمار و ذ با کارهای او بخداوند کار ساز ه بگذاشتیم با غضب او چه میکند این کلام اشارتست بآنکه
آن ملعونه با آنحضرت امری عظیم بود و بواسطه این حساب آنرا بحکم قیامت انداخت و در دنیا بمکافاة آن نپرداخت
بدانکه اسباب حسد و عداوة عایشه نسبة بآنحضرت بسیارست از جمله آنست که چون حضرت رسالت پناه ص بعد از
رحلت خدیجه عایشه را تزویج فرمود آنحضرت هرگاه که خدیجه را یاد کردی عایشه بخشان ما لایق گفتی و بر سیدة النساء فاطمه
زهرا علیها الصلوات والسلام شاق آمدی و موجب کدورة و رنجش آن معصومه شدی و این باعث آن میشد که عایشه
اظهار بغض ایشان میکرد و دیگر قصه قذف عایشه چون روی نمود حضرت رسالت در باره طلاق او مشورة نمود با امیر المؤمنین
صلوات الله علیه آنحضرت امیر فرمود که دغدغه بخاطر اشرف مرسان زن حکم نعل دارد و نعل را بای انداختن آسانست این
سخن را مسمع شنیع زاید عایشه رسانیدند و این نیز باعث عداوة آن ملعونه شد و دیگر چون حضرت رسالت بحکم حضرت عزت
سوره برائة را از ابوبکر اخذ نموده با میر المؤمنین داد موجب کدورة و کین گشت و دیگر آنکه از جمله ابواب مسجد که حضرت
رسالت مامور شده بود بسد آنها غیر از باب امیر المؤمنین باب ابی بکر بود و آن نیز منشا عداوت آن ملعونه شد لعنه الله
و ملایکته و انبیائه علی مبغضیه و اعدائه مِنْهُ سَبِيلٌ أَبْلَجُ الْمِنْهَاجِ راه ایمان راهیست روشن تر از جمیع راهها أَنْوَرُ
السِّرَاجِ تابان تر از جمیع چراغها فَبِالْإِيمَانِ يُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحَاتِ پس بایمان استدلال کرده میشود بر کردارهای

شایسته وَبِالصَّالِحَاتِ و بکردارهای شایسته که صدور یابد از بندگان يُسْتَدَلُّ عَلَى الْإِيمَانِ استدلال
کرده میتوان کرد بر ایمان ایشان که آن تصدیق قلبیست بخدا و رسول و بما جاء به النبی زیرا که استدلال از معلول
بر علة و از علة بر معلول در همه احوال جایزست وَبِالْإِيمَانِ يُعْمَرُ الْعِلْمُ و بایمان معمور میشود علم زیرا که ثمرات
و کمالات از دین حاصل میشود پس سزاوارست که عمارة بآن کمالات باشد وَبِالْعِلْمِ يُرْهَبُ الْمَوْتُ و بعلم ترس حاصل
میشود از مرگ زیرا که علم که نتیجه ایمانست مستلزم علمست باحوال معاد و آن مستلزم دوام ملاحظه موتست و ترس از
عذاب رب عباد وَبِالْمَوْتِ تُخْتَمُ الدُّنْيَا و بمرگ ختم می شود کار دنیا وَبِالدُّنْيَا تُحْرَزُ الْآخِرَةُ و بدنیا محکم و استوار
میشود امر عقبی وَإِنَّ الْخَلْقَ و بدرستی که آفریدگان لَا مَقْصَرَ لَهُمْ عَنِ الْقِيَامَةِ هیچ جای باز گردیدن نیست ایشانرا
از قیامت مُرْقِلِينَ فِي مِضْمَارِهَا در حینی که شتابندگانند در میدان قیامت إِلَى الْغَايَةِ الْقُصْوَى تا نهایة
قصوی که آن سعادة و کرامة و شقاوة و ندامتست لفظ ارقال استعارتست از برای سیری که متوهم میشود در مدة
اعمار انسان تا بآخرت وَمِنْهُ قَدْ شَخَصُوا بتحقیق که برآمدند خلایق بعد از موت مِنْ مُسْتَقَرِّ الْأَجْدَاثِ
از قرارگاه قبور خود وَصَارُوا و گردیدند یعنی رجوع نمودند إِلَى مَصَايِرِ الْغَايَاتِ بسوی جایهای بازگشت غایتها
و نهایتها که آن جنات و آتش سوزانست لِكُلٍّ دَارٍ أَهْلُهَا مر هر سرایی را از آخرت از بهشت و دوزخ اهلیست که اهلیة
آن دارند که در و نزول نمایند لَا يَسْتَبْدِلُونَ بِهَا بدل نمیکنند ایشان بآن سرا سرای دیگر را وَلَا يُنْقَلُونَ
عَنْهَا و نقل کرده نمیشوند از آنجا بجای دیگر بعد از آن تنبیه میفرماید بر وجوب امر بمعروف و نهی منکر بدو صغرای قیاسی که
اول اینست که وَإِنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ و بدرستی که امر فرمودن بنیکویی و بازداشتن از بدی
لَخُلُقَانِ مِنْ خُلُقِ اللَّهِ تَعَالَى دو خلقند از اخلاق حق سبحانه و تعالی زیرا که امر معروف فرع اراده او سبحانه است
و نهی منکر فرع کراهة او و اراده و کراهة دو صفتند از صفات ثبوتیه حضرت عزت و هر خلقی که از اخلاق الهی باشد واجبست
متخلق شدن بآن بدلیل تخلقوا باخلاق الله پس واجب باشد متخلق شدن باین هر دو صفت و صغرای قیاس دوم
که وَإِنَّهُمَا و بدرستی که امر معروف و نهی منکر لَا يُقَرِّبَانِ مِنْ أَجَلٍ نزدیک نمیگردانند عمر را وَلَا يَنْقُصَانِ مِنْ رِزْقٍ

وکم بنگر داند روزی را دیر چیزی که موجب اجل و ناقص رزق باشد سزاوار است که از ان محترز باشد پس سزاوار باشد
که احتراز نمایند از ان وَعَلَیْكُمْ بِكِتَابِ اللّٰهِ تعالی و بر شما است عمل کردن بکتاب خدا که قرآن است فَإِنَّهُ الْحَبْلُ
الْمَتِینُ پس بدرستی که قرآن ریسمانیست محکم و استوار وَالنُّورُ الْمُبِینُ و نوریست بجایه آشکار وَالشِّفَاءُ النَّافِعُ
وشفا دهنده ایست سود رساننده وَالرِّيُّ النَّاقِعُ و سیراب کننده ایست تشنگی نشاننده وَالْعِصْمَةُ لِلْمُتَمَسِّكِ نگاه
دارنده ایست از برای چنگ در زننده آن وَالنَّجَاةُ لِلْمُتَعَلِّقِ و رستگاریست از برای در آویزنده از ان لَا یَعْوَجُّ
فَیُقَامَ کج نمی شود تا راست کرده شود وَلَا یَزِیغُ و میل نمیکند بباطل فَیُسْتَعْتَبَ تا طلب کرده شود از و عتبی که آن
رجوع است از بدی وَلَا تُخْلِقُهُ و کهنه نمی کند او را كَثْرَةُ الرَّدِّ بسیاری ترددیدن آن بر زبانها وَوُلُوجُ السَّمْعِ
و در آمدن در گوشها مَنْ قَالَ بِهِ هر کسی که قایل شد بان کتاب صَدَقَ صادق شد در امور معاشیه وَمَنْ عَمِلَ بِهِ و کسی
که عمل کرد بمضمون آن سَبَقَ سابق شد بدرجات عالیه وَقَامَ إِلَیْهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ رَجُلٌ و برخاست بسوی آنحضرت
مردی در اثنای این کلام فَقَالَ پس گفت أَخْبِرْنَا عَنِ الْفِتْنَةِ خبر ده ما را از فتنه و بلیه که پیدا شود وَهَلْ سَأَلْتَ
عَنْهَا رَسُولَ اللّٰهِ صلی و آیا پرسیده آن فتنه را از حضرت رسالت صلی فَقَالَ عم پس فرمود لَمَّا أَنْزَلَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ
قَوْلَهُ چون فرو فرستاد حق سبحانه و تعالی قول خود را که الٓمٓ أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ یُتْرَكُوا أَنْ یَقُولُوا آمَنَّا وَ
هُمْ لَا یُفْتَنُونَ یعنی منم خدای لطیف مجید آیا پنداشتند مردمان که فرو گذاشته شوند بمجرد آنکه گویند که ایمان آوردیم
و حال آنکه ایشان آزموده نشوند بانواع محن و اصناف فتن و مبتلا نگردند در بلیات عظیم قُلْتُ عَلِمْتُ دانستم من أَنَّ
الْفِتْنَةَ لَا تَنْزِلُ بِنَا که فتنه فرو نمی آید بما وَرَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ و حال آنکه باشد حضرت رسالت پناه
بَیْنَ أَظْهُرِنَا در میان ما بواسطه شرف آنحضرت فَقُلْتُ یَا رَسُولَ اللّٰهِ پس گفتم ای فرستاده خدا و جمیع حضرت ملک اعلی
مَا هٰذِهِ الْفِتْنَةُ الَّتِي أَخْبَرَكَ اللّٰهُ بِهَا چیست این فتنه که خبر داده ترا حق سبحانه بان فَقَالَ یَا عَلِيُّ پس فرمود که ای علی
إِنَّ أُمَّتِي سَیُفْتَنُونَ بدرستی که امتان من زود باشد که در فتنه افتند مِنْ بَعْدِي از پس موت من فَقُلْتُ یَا
رَسُولَ اللّٰهِ پس گفتم ای رسول برگزیده خدا أَوَلَیْسَ قَدْ قُلْتَ لِي آیا نبود که گفتی مرا یَوْمَ أُحُدٍ در روز جنگ احد حَیْثُ

استشهد

اسْتُشْهِدَ مَنِ اسْتُشْهِدَ همان مکان که درجه شهادت یافتند کسانی که شهید شدند مِنَ الْمُسْلِمِینَ از گروه مسلمانان
شصت و پنج مرد از مهاجر و انصار که از جمله مهاجر حمزة بن عبد المطلب بود و عبد الله بن جحش و مصعب بن عمیر و شماس
بن عثمان وَحِیزَتْ عَنِّي الشَّهَادَةُ و باز داشته شد از من شهید شدن فَشَقَّ ذٰلِكَ عَلَيَّ پس دشوار آمد
عدم شهادت بر من فَقُلْتَ لِي پس گفتی مرا که أَبْشِرْ شاد شو ای علی فَإِنَّ الشَّهَادَةَ مِنْ وَرَائِكَ پس
بدرستی که شهادت از پس تست و زود باشد که یکشد ترا شقی امت فَقَالَ لِي پس حضرت رسالت صلی فرمود مرا که ای علی إِنَّ
ذٰلِكَ لَكَذٰلِكَ بدرستی که این شهادت تو هر آینه همچنین واقعست و از ان تا چاره و گریزی نخواهد بود فَكَیْفَ
صَبْرُكَ إِذًا پس چگونه است صبر تو آنهنگام فَقُلْتُ یَا رَسُولَ اللّٰهِ پس گفتم ای پیغمبر برگزیده حضرت اله
لَیْسَ هٰذَا نیست این موضع مِنْ مَوَاطِنِ الصَّبْرِ از مواضع صبر و شکیبایی وَلٰكِنْ مِنْ مَوَاطِنِ الْبُشْرَى
وَالشُّكْرِ و لیکن از مواضع بشارتست و شکر حضرت الهی فَقَالَ یَا عَلِيُّ پس فرمود ای علی إِنَّ الْقَوْمَ سَیُفْتَنُونَ
بدرستی که این قوم زود باشد که در فتنه افتند بَعْدِي از پس من بِأَمْوَالِهِمْ بسبب مالهای خود وَیَمُنُّونَ بِدِینِهِمْ
منت نهند بدین خود عَلَى رَبِّهِمْ بر پروردگار خود وَیَتَمَنَّوْنَ رَحْمَتَهُ و آرزو کنند رحمت و بخشایش او را وَیَأْمَنُونَ
سَطْوَتَهُ و ایمن شوند از قهر و خشم او وَیَسْتَحِلُّونَ حَرَامَهُ و حلال شمرند حرام او را بِالشُّبُهَاتِ الْكَاذِبَةِ
بشبهای دروغ وَالْأَهْوَاءِ السَّاهِیَةِ و آرزوهای ذاهل بی فروغ فَیَسْتَحِلُّونَ الْخَمْرَ پس حلال شمرند
شراب را بِالنَّبِیذِ باسم نبیذ وَالسُّحْتَ و رشوه را بِالْهَدِیَّةِ باسم هدیه و تحفه وَالرِّبَا بِالْبَیْعِ و کسب
باسم خرید و فروخت آورده اند که آب چاه مدینه شور بود آنحضرت فرمود که میتوانید بود که پاره شیره خرما در آب ریزند
که بشکند شوری آنرا مادام که متغیر نشود و صفت سکر پیدا نکند که اگر این حال پیدا کند خمر خواهد بود و حرام پس بعضی بعد از
تغیر قیاس کردند بر حالتی که پیش از ان بود و آنرا حلال شمردند بعد از سکر آنحضرت فرمود که تر پاکیزه است و آب آن پاک
اما شیره آن که صفت سکر پیدا کرده حرامست و ناپاک ایشان التفات باین قول نکرده حکم بطهارت و حلیت کرده میخورند العصیر
حضرت امیر می فرماید که چون رسول صلی بیان این فتنه کرد فَقُلْتُ یَا رَسُولَ اللّٰهِ پس گفتم که ای رسول عالمیان و فرستاده ملک

جا

فَبِأَيِّ الْمَنَازِلِ أُنْزِلُهُمْ پس بکدام منزلها فرود آرم ایشان را عِنْدَ ذٰلِكَ نزد آن حال أَبِمَنْزِلَةِ فِتْنَةٍ آیا فرود آوردم
ایشان را بمنزله مرتد شدن برگشتن از دین أَمْ بِمَنْزِلَةِ رِدَّةٍ یا بمنزله آزمایش حضرت رب العالمین فَقَالَ بِمَنْزِلَةِ فِتْنَةٍ
پس فرمود بمنزله آزمایش زیرا که اگرچه اعمال را بخلل می آرند اما تصدیق باصول دارند و شبهه نیست که این وقیت که احکام
را صریحا اعمال نمانده اند وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ مدار این خطبه بر نصیحت و موعظه امتان است و ترسیدن ایشان از دین
جهان و ترغیب ایشان بنزد آن جهان الْحَمْدُ لِلّٰهِ حمد و ثنا مر خدایراست الَّذِي جَعَلَ الْحَمْدَ آن خدایی که گردانید حمد را
مِفْتَاحًا لِذِكْرِهِ کلید ذکر خود یعنی ایراد نمود حمد را در صدر کتاب بزرگوار خود تا بیاد نظر کنند در ان و اسند لال جو
برانکه او منعم است بغنون نعم بر جمیع امم وَسَبَبًا لِلْمَزِیدِ مِنْ فَضْلِهِ و سبب زیادتی فضل بی منتهای خود که لئن
شکرتم لازیدنکم وَدَلِیلًا عَلَى آلَائِهِ و راه نماینده بر نعمتهای بی غایه خود وَعَظَمَتِهِ و بزرگی بی نهایه خود چه حمد
اعمست از شکر باین معنی که در مقابل نعمت و غیر نعمت پس هم در مقابل نعمت الهی باشد و هم بازای عظمه و کبریایی او
عِبَادَ اللّٰهِ بزرگی بی نهایه خود چه حمد اعمست از شکر باین معنی که در مقابل نعمت ای بندگان خدا إِنَّ الدَّهْرَ
یَجْرِي بدرستی که روزگار جاری میشود بِالْبَاقِینَ بجماعتی که باقی اند كَجَرْیِهِ بِالْمَاضِینَ همچو جاری بودن او
بر گروهی که گذشته اند لَا یَعُودُ مَا قَدْ وَلَّى مِنْهُ باز نمیگردد آنچه پشت کرده اند از روزگار وَلَا یَبْقَى سَرْمَدًا
مَا فِیهِ و باقی نماند همیشه آنچه در وست آخِرُ فَعَالِهِ كَأَوَّلِهِ آخر کارهای آن همچو اول آنست از افنای عمر و قال و زعدا
ثبات و دوا مُتَشَابِهَةٌ أُمُورُهُ شبیه یکدیگرند است بر یکدیگر در فعالهای بی اعتبار آن مُتَظَاهِرَةٌ أَعْلَامُهُ
هم پشت یکدیگرند در سرعت زوال نشانهای آثار آن فَكَأَنَّكُمْ بِالسَّاعَةِ پس گویا شما ملازم روز قیامتید در نیل غرض
نا پایدار تَحْدُوكُمْ میراند شما را تَحْدُو الزَّاجِرِ بِشَوْلِهِ همچو راندن کسی که راننده باشد بزجر ناقه های تند رفتار خود را
شول در اصل لغة شتر ماده ایست که پستان او خشک شده باشد از کم شیری و از وقت زاییدن او هفت ماه گذشته باشد
و این لفظ مفرد و جمع هر دو آمده است و تخصیص شول از میان نوق از جهت خفة و سرعت اوست در رفتار فَمَنْ شَغَلَ
نَفْسَهُ پس هر که مشغول سازد نفس خود را بِغَیْرِ نَفْسِهِ بغیر نفس خود از امتعه دنیا مراد آنست که هر که در تطهیر و تذکیه نفس خود

نکوشد بکسب علوم و کمالات بلکه از و غافل و ذاهل شود یا جاهل آن کمالات تَحَیَّرَ فِي الظُّلُمَاتِ حیران شود در
تاریکی جهل و هوی وَارْتَبَكَ فِي الْهَلَكَاتِ و آمیخته شود و گرفتار گردد در جایهای هلاکها وَمَدَّتْ بِهِ شَیَاطِینُهُ
و بکشند او را شیطانهای او یعنی قوای نفس اماره او فِي طُغْیَانِهِ در عدوان و سرکشی او وَزَیَّنَتْ لَهُ و بیارایند آن
شیاطین از برای او سَیِّئَ أَعْمَالِهِ عملهای بد او را بترغیب نمودن او را در عصیان فَالْجَنَّةُ غَایَةُ السَّابِقِینَ
پس بهشت پایان کار پیشی گیرندگانست در طاعت وَالنَّارُ غَایَةُ الْمُفَرِّطِینَ و دوزخ نهایه کار تقصیر کنندگانست
در عبادة اعْلَمُوا عِبَادَ اللّٰهِ بدانید ای بندگان خدا إِنَّ التَّقْوَى بدرستی که تقوی و پرهیزکاری دَارُ حِصْنٍ
عَزِیزٍ سرای حصاریست ارجمند وَالْفُجُورَ و ناپرهیزکاری دَارُ حِصْنٍ ذَلِیلٍ سرای حصاریست خوار و ناتوان
لَا یَمْنَعُ أَهْلَهُ که باز نمیدارد اهل خود را از بلا و ضرر وَلَا یُحْرِزُ و نگاه نمی دارد مَنْ لَجَأَ إِلَیْهِ کسی را که پناه برد
بسوی او از رنج و تعب أَلَا وَبِالتَّقْوَى تُقْطَعُ حُمَةُ الْخَطَایَا بدانید که بتقوی بریده می شود نیش پر زهر گناهها
در بعضی روایت حمه بتشدید میم آمده بمعنی شده یعنی منقطع می شود به تقوی شده گناهان وَبِالْیَقِینِ و بیقین که دین
متین است و اعتقادات حقه تُدْرَكُ الْغَایَةُ الْقُصْوَى دریافته می شود نهایه قصوی که آن بهشت جاودانست
عِبَادَ اللّٰهِ اللّٰهَ اللّٰهَ ای بندگان خدا بترسید از خدا فِي أَعَزِّ الْأَنْفُسِ عَلَیْكُمْ در عزیزترین نفسها بر شما وَأَحَبِّهَا
إِلَیْكُمْ و دوسترین آنها بسوی شما که آن نفس مطمئنه است این اشارتست بنفوس متعدده انسانی از مطمئنه و لوامه
و اماره و شهویه و غضبیه و اعز آنها مطمئنه است زیرا که باقیست و مدار ثواب است در عقبی فَإِنَّ اللّٰهَ قَدْ أَوْضَحَ پس
بدرستی که حق سبحانه روشن گردانیده سَبِیلَ الْحَقِّ راه حق را که آن شریعت است وَأَنَارَ طُرُقَهُ و نورانی ساخته راههای
آنرا فَشِقْوَةٌ لَازِمَةٌ پس حال انسان یا شقوتی است که لازم اوست اگر منحرف شود از طریق ایمان أَوْ سَعَادَةٌ دَائِمَةٌ
یا سعادتیست که دایم با اوست اگر مستقیم باشد بر جاده آن فَتَزَوَّدُوا پس توشه تقوی برگیرید فِي أَیَّامِ الْفَنَاءِ در
روزهای فنا که سرای دنیاست لِأَیَّامِ الْبَقَاءِ از برای روزهای بقا که دار عقبی است فَقَدْ دُلِلْتُمْ عَلَى الزَّادِ پس بتحقیق که
راه نموده شده اید بر توشه راه آخرت وَأُمِرْتُمْ بِالظَّعْنِ و امر کرده شده اید بکوچ کردن ازین منزل ناپایدار وَحُثِثْتُمْ عَلَى السَّیْرِ

ارتبک الرجل فی الامر نشب فیه و لم یکد یتخلص منه صح

وبشتاب افکنده شده آید بر رفتن مراد سرعت تصرف نفس است در تحصیل کمالات فانّما انتم کرکب وقوف پس بدرستی
که شما مانند سوارانید ایستاده لا تدرون متی تؤمرون بالمسیر که کی مامور میشوید برفتن ازین جهان
بالعتاد وطرح بدن وقطع عقبات موت الا وما یصنع بالدنیا وچه میکنید بدنیا من خلق للآخرة کسی که آفریده شده
باشد از برای آخرت وما یصنع بالمال وچه کار دارد بمال من عمّا قلیل یسلبه کسی که از پس اندک زمانی ربوده شود از
آن مال وتبقی علیه تبعته وباقی ماند برو وبال ونکال آن وحسابه وحساب آن در روز قیامت نزد ملک متعال عباد الله
ای بندگان خدا انّه لیس لما وعد الله من الخیر مترک بدرستی که نیست مر چیزی را که وعده فرموده حق سبحانه از نیکویی مترک
محل ترک واعراض از آن ولا فیما نهی عنه من الشر مرغب ونیست در آنچه نهی نموده از بدی مرغب محل رغبت او در آن
عباد الله ای پرستندگان خدا احذروا یوما تفحص فیه بترسید از روزی که تفحص وتجسس نموده شود در آن
الاعمال کردارهای حسنه وقبیحه ویکثر فیه الزلزال وبسیار شود در آن روز اضطراب واضطرار وتشیب فیه
الاطفال وپیر شوند در آن طفلان از هول آن کار وبار اعلموا عباد الله بدانید ای بندگان خدا ان علیکم
رصدا بدرستی که بر شماست چشم دارندگان ونگهبانان من انفسکم از نفسهای شما زیرا که روز قیامت ظاهر خواهد شد
در نفوس صور سیئات وعیونا من جوارحکم وبر شماست جاسوسان از اعضای شما تا گواهی دهند بر شما کقوله
تعالی یوم تشهد علیهم السنتهم وایدیهم وارجلهم بما کانوا یعملون وحفاظ صدق وبر شماست نگه دارندگان راست
ودرست که آن کرام الکاتبین اند یحفظون اعمالکم که نگه میدارند عملهای شما را وعدد انفاسکم وشماره نفسهای
شما لا تسترکم منهم ظلمة لیل داج نمی پوشاند شما را از ایشان تاریکی شب تار ولا یکنکم منهم ومستور نگرداند
شما را از آن حفظه صدق وصواب باب ذو رتاج باب بسته شده هیچ باب وان غدا وبدرستی که فردا من الیوم قریب
از امروز نزدیک است یذهب الیوم بما فیه میرود امروز با آنچه در وست از خیر وشر ویجیء الغد ومی آید فردا
لاحقا به در رسنده بآن فکان کل امرئ منکم پس گویا هر مردی از شما قد بلغ من الارض
رسیده است از زمین منزل وحدته بمکان تنهایی خود ومخط حفرته وبجای خط گودال خود که آن قبرست

[illegible]

فیاله

فیاله پس تعجب کنید ای مردمان مر ورا من بیت وحدة از خانه تنهایی ومنزل وحشة وجای پر هول وترس ومفرد
غربة وموضع انفراد وغریبی وکان الصیحة وگویا آواز صور اسرافیل در نفخه اول قد اتتکم آمد بشما والساعة
غشیتکم وقیامت فرود آمده است بر شما وبرزتم وبیرون آمده اید وظاهر شده لفصل القضاء از برای بیان حکم
الی قد زاحت عنکم بتحقیق که دور شده از شما الاباطیل باطلها واضمحلت عنکم وزایل گشته از شما العلل
علتها واستحقت بکم الحقایق حقیقتهای امور وصدرت بکم وبازگشته بشما الامور کارها مصادرها
بمواضع بازگشتن آن فاتعظوا بالعبر پس پند گیرید بعبرتهای روزگار واعتبروا بالغیر واعتبار گیرید وعبرت
بپذیرید بتغیرات دنیای غدار وانتفعوا بالنذر وفایده برید به بیم کردنها از عقاب وعذاب نار ومن خطبة له علیه السلام
ارسله علی حین فترة من الرسل فرستاد خدای عز وجل پیغمبر آخر الزمان را بر زمان منقطع شدن وحی وخالی بودن
آن از پیغمبران این خطبه در بیان مدح قرآنست وخبر دادن از زمان مروانیان ومشهور شدن ایشان وطول هجعة
من الامم ودرازی خواب غفلت از احوال آن جهان وانتقاض من المبرم ووقت شکسته شدن از
ریسمان استوار شرع پیشینیان انتقاض مستعارست از برای تغیر شرایع وحبل مبرم از برای شرایع سابقه یعنی حق سبحانه مبعوث
گردانید حضرت رسالت را وقت تغیر وتبدل شرایع پیغمبران ماضیه فجاءهم پس آورد بایشان بتصدیق الذی
بین یدیه چیزی را که تصدیق کنند آنچیزیست که پیش از وبود از توریة وانجیل وزبور والنور المقتدی به ونوری
که پیروی کرده شده است بآن ذلک القرآن این مصدق ومقتدی به قرآنست فاستنطقوه پس طلب گفتن
کنید از و ولن ینطق وهرگز سخن نگوید با شما وگویا در میان انام ولکن اخبرکم عنه ولیکن خبر دهم شما را از مضمون نواهی
واسرار آن بالهام زیرا که منم زبان کلام ملک علام وترجمان شرایع واحکام الا ان فیه بدانکه در قرآنست علم ما یاتی
دانستن آنچه می آید از فتنهای آخر الزمان واز احوال موت وبعث وحشر وحساب وصراط ومیزان وبهشت ودوزخ وتفصیل
آن والحدیث عن الماضی وخبر دادن از زمان گذشته یعنی قصص پیشینیان ودواء دائکم ودرو ست دوای
دردهای واوصاف ردیه شما وآن تحصیل علوم دینیه است وتزکیه نفوس از رذایل وترغیب بمکارم اخلاق وتحلیه بکمالات

در زاوار شده بر

نفسانیه ونظم ما بینکم ونظام دادن وبهم پیوستن آنچه میان شماست از امور مصالح دینیه ومنها فعند ذلک
پس نزد دولة بنی امیه وبنی مروان که مدت صد ودو سال بود لا یبقی بیت مدر باقی نماند هیچ خانه که بنا کرده شده باشد
از کلوخ وخشت ولا وبر ونه خانه پشمینی یعنی خانه اعراب که ساخته شده باشد از پشم الا وادخله الظلمة مگر که در آورده باشند
در آن ستمکاران ترحة غم واندوه را واولجوا فیه ودر آورده باشند در آن نقمة ناخوشی ومکروه را فیومئذ پس
در آن روز لا یبقی لهم باقی نماند از برای ایشان فی السماء عاذر در آسمان عذر آرنده ولا فی الارض
ناصر ونه در زمین نصرة دهنده اصفیتم بالامر برگزیدید ای جماعة جاهل وگروه غافل بکار خلافت غیر اهله
غیر اهل آن را که آن معویه واتباع لعین اویند واوردتموه وفرود آوردید او را غیر ورده بغیر آبخور او بزودی
وسینتقم الله وزود باشد که انتقام کشد خدای قهار ممن ظلم از آنکس که ستم کرده باین وجه که تبدیل کند ماکلا بماکل
جای خوردنی اکل را بجای اکل بسیار مضر ومشربا بمشرب وجای شرب ایشان را بجای شرب دیگر من مطاعم العلقم
از مواضع چشیدن درخت حنظل که در غایة تلخیست ومشارب الصبر واز اماکن آشامیدن صبر که داروی تلخست
والمقر واز جاهای شرب چیزی که در نهایة مرارت است ولباس شعار الخوف واز ملبس شدن ایشان بلباس اندرونی
ترس وبیم ودثار السیف وبلباس بیرونی شمشیر وعذاب الیم تخصیص خوف بشعار وسیف بدثار بجهت آنست که خوف
در باطن دل محل دارد وشمشیر در جوارح ظاهر همچنانکه شعار جامه زیرین است که ملاصق جسد است ودثار جامه زبرین این
کنایه از خبار رست بر زوال دولة بنی مروان وبنی امیه وبنی عباس چنانچه در شروح آورده اند که چون مروانیان زید را که پسر امام
زین العابدین بود علیه الصلوة والسلام شهید کردند حق سبحانه انتزاع ملک ایشان نمود بر دست ابو مسلم مروزی که صاحب دولة
بنی عباس بود وبعد از زوال ایشان اول سفاح بخلافت قیام نمود وزمام ملک در قبضه اقتدار ایشان بود تا بمستعصم رسید و
زمان پادشاهی ایشان تا پانصد وپنجاه سال کشید تا آنکه ترکان از چین ظهور کردند وبا سیلای تمام متوجه عراق شدند ومستعصم
بقتل آوردند واو آخر خلفای بنی عباس بود وبعد از آن قصد دیار عرب واماکن عرب کردند ومقدمه لشکر ایشان به بیت
المقدس رسید واز آنجا منهزم شده بازگشتند بعراق ودر آخر کار دولة ایشان نیز مبدل شد بنکبة ع هر کسی پنج روز نوبة اوست

الکو المر ـ والمقر الصبر ایضا

وچون خطایا ومآثم بنی امیه در نهایت کثرت بود از جهت وفور که واثقا انما هم مطایا الخطیئات وبدرستی که ایشان شتران
بارکش گناهان اند وبردارندگان معاصی اند بر پشتهای خود وزوامل الآثام وشتران توشه خطایا اند فاقسم ثم
اقسم پس سوگند میخورم باز سوگند میخورم یعنی سوگند متعاقب میخورم برانکه لتنخمنها امیة البته بیندازند بنی امیه خلافت را
من بعدی از پس من کما تلفظ النخامة همچنانکه انداخته شود آب دهن از دهن ثم لا یذوقها پس از آن نچشند هرگز
آن خلافت را ولا یتطعم بطعمها ابدا ونچشند طعم خلافت را هرگز ما کر الجدیدان مادام که باز گردد لیل ونهار
ومن خطبة له علیه السلام درین خطبه اظهار مینماید حسن معاشرة ورفق مخالطة ونهایة شفقت خود را نسبة
باصحاب باین وجه که ولقد احسنت جوارکم وبدرستی نیکو کردم همسایگی شما را وآنچه حقوق جوار باشد بجای آوردم
واحطت بجهدی واحاطه کردم ودر رسیدم بقدر طاقت خود من وراءکم از پس شما یعنی احوال شما را بقدر
طاقت خود اعلام شما کردم تا محفوظ مانید از اضلال اعدا وجهلا واعتقتکم پس آزاد کردم شما را من ربق الذل
از گروهای خواری وحلق الضیم واز حلقهای ظلم وتنگنای بیم کاری که بشما رسید از دولت ارذال وسلطان گروه ضلال
واین احسان واحاطه جهت شکرا منی للبر القلیل بجهت شکر گذاری من بود مر نیکویی اندک شما را که آن اطاعت
قلیل شماست نسبت بمن واطراقا وبجهت چشم در پیش افکندن وخاموش شدن عما ادرکه البصر از آنچه در یافت
بصر من وشهده البدن وحاضر شد آن را بدن من من المنکر الکثیر از فعل منکر بسیار که دفع آن موجب فساد
بود وضرر دین وداز بعضی منکرات رعیة ضرورتست در تدبیر وتمشیة دولت ومن خطبة له علیه السلام امر الله
خطبه بر ذکر صفات کمال حضرت ذو الجلال است تحریص کسی که امید داشته باشد برحمة ومغفرت شامله ذو الجلال ووسیله اعمال صالحه و
مدد حطام این جهان وترسیدن مردمان از آن امره قضاء حکم الهی حکمی لازم است که رد کرده نمی شود ودلیل لا راد لقضائه
ولا معقب لحکمه وحکمة ودر وفق حکمت ونظام الکل ورضاه امان ورحمة وخوشنودی او بعمل طاعة امانست
از عقوبة وامید اوست برحمة یقضی بعلم حکم میکند بعلم شامل خود ویغفر بحلم ودر میگذرد از گناه بندگان بحلم کامل
خود یعنی عفو میکند از عذاب با وجود قدرة بر عقاب اللهم بار خدایا لک الحمد مر تراست حمد وستایش علی ما تاخذ و

الزوامل جمع زاملة البعیر الذی یحمل علیه الرجل بمحمد متاعه وطعامه

ثم فلان بالنخامة یرمیها کما یرمی النخام

قوله احطت یعنی بذلت جهودی فی حفظکم ودعایة امورکم

اطرق الرجل سکت فلم یتکلم اطرق ارخی عینیه ینظر الی الارض

تعطی

برانگیخته میکری و میدهی وعلی ما تعافینی و برآنچه رسانیده بودی از بلیات وتبتلینی و مبتلا میکردانی باآفات زیراکه
کاهست که مصلحت بنده در دین و دنیا در آنست که از مال او چیزی نقصان پذیرد یا خود بمرضی و بلائی مبتلا کرد دپس آن از جانب
تو نعمت بر بنده حمدا احمدک تراحمد کردنی یکون ارضی الحمد لك که باشد خشنود کننده ترین حمد مر ترا و احب
الحمد الیك ودوستتر یا حمد بسوی تو وافضل الحمد عندك و فاضلترین حمد نزد تو حمدا یملأ ما
خلقت حمدی که پرسازد هرچیز یراکه آفریده و یبلغ ما اردت و برسد بآنچه اراده کرده حمدا لا یحجب
عنك حمدی که محجوب نباشد از درگاه تو ولا یقصر دونك و مقصور نباشد نزد بارگاه تو و آن حمد مؤمنان
وموحدانست چه آن کافران ومنافقان محجوب ومردودست از درگاه معبود حمدا لا ینقطع عدده
حمدی که منقطع نشود شماره آن ولا یفنی مدده وفنا نپذیرد کشیدن وکستردن آن فلسنا نعلم پس نمیدانیم
ما کنه عظمتك نهایت بزرگی وجلال وقدرت وکمال ترا الا انا نعلم لیکن این قدر هست که میدانیم انك
حی قیوم انکه تو زنده پاینده منزه از لوازم امکان لا تأخذك سنة فرا نمیگیرد ترا مقدمه خواب که خواب
سبک است ولا نوم ونه خواب گران لم ینته الیك نظر نرسید بسوی کمال تو نظری وفکری ولم یدرکك
بصر ودر نیافت جمال ترا بصری ادرکت الابصار دریافتی تو بعلم شامل بصرها را واحصیت الاعمال
ودر ضبط شمار در آوردی عملها را واخذت وگرفتی جباران بدسرانجام را بالنواصی والاقدام بموی
پیشانی وقدمهای ایشان بتمام وما الذی نری من خلقك وما استفهامیه است برسبیل استحقار مدرکات
نسبت بآنچیزی که مدرک نمیشود از عظم ملکوت یعنی چه چیزست آنچه می بینیم از آفرینش تو ونعجب له من قدرتك
وتعجب میکنیم مر او را از توانایی تو ونصفه ووصف میکنیم او را من عظیم سلطانك از بزرگی پادشاهی وجلال تو
وما تغیب عنا منه وحال آنکه آنچه غایبست از ما از آن از آسمان وعرش وکرسی وسایر مخلوقات غیر مدرکه
قصرت ابصارنا عنه وآنچه قاصرست بصرهای ما از ادراک آن وانتهت عقولنا دونه وآنچه بپایان رسیده عقلهای
ما از فرو تر آن وحالت سواتر الغیوب وآنچه حایل ومانع شده پردهای غیبها بیننا وبینه میان ما و میان آن اعظم

بزرگتر ست از این اشیای مدرکه فمن فرغ قلبه پس هرکه فارغ گرداند دل خود را از موانع واعمل فکره وکار فرماید
فکر خود را در صنایع لیعلم کیف اقمت عرشك تا بداند که چگونه برپای داشته عرش عظیم خود را وکیف ذرات
خلقك وچسان آفریده مخلوقات خود را وکیف علقت فی الهواء وچه نوع در آویخته در هوا سمواتك آسمانهای
خود را وکیف مددت علی مور الماء وچه صورت کستردی بر موج آب ارضك زمین خود را رجع طرفه حسیرا
بازگردد بینایی او کلال پذیرفته ودرمانده وعقله مبهورا وعقل او مغلوب از آن صور وسمعه والها وشنوائی
او شیفته وسرگردان وفکره حائرا واندیشه او عاجز وحیران منها یدعی بزعمه دعوی میکند مدعی بزعم خود
یا فرزند آدم مطلقا که آن میبرد انه یرجو الله که امیدوارست بخدای تعالی کذب دروغ میگوید والعظیم
بحق خدای بزرگ ما باله چیست حال آن غافل لا یتبین رجاؤه که ظاهر نمی شود امیدواری او فی عمله در کردار
او فکل من رجا هرکه امیدوارست عرف رجاؤه شناخته شود امیدواری او فی عمله در کردار او
الا رجاء الله مگر امید بحضرت حق فانه مدخول پس بدرستی که آن امید مغشوش است وغیر خالص وکل
خوف محقق وهر ترس یقین است الا خوف الله مگر ترس خدا فانه معلول پس بدرستی که آن معلول است
وغیر متیقن یرجو الله فی الکبیر امید میدارد بنده بخدای در ثواب دائمی وعطای کثیر ویرجو العباد
وامید میدارد بندگان فی الصغیر در امر حقیر فیعطی العبد پس میدهد بنده ما لا یعطی الرب
آنچه نمی دهد پروردگار فما بال الله پس چیست شان کردگاری جل ثناؤه که بزرگست ثنا وحمد او یقصر به
تقصیر کرده میشود بکار او یعنی در حق او تقصیر میکنید عما یصنع بعباده از آنچه میکند به بندگان او اتخاف
ان تکون آیا میترسی که باشی فی رجائك له در امیدواری تو باو کاذبا دروغگوی او تکون لا تراه
یا باشی که نه بینی او را للرجاء موضعا از برای امیدواری تو جای خاسر وخاسر شوی وکذلك وهمچنین
ان هو خاف اگر انسان می ترسد عبدا من عبیده از بنده از بندگان او اعطاه من خوفه میدهد
باو از جهت ترس خود ما لا یعطی ربه آنچه نمی دهد پروردگار خود را فیجعل خوفه پس میگرداند خوف خود را

من العباد نقدا از بندگان نقد عاجل وخوفهم من خالقهم وترس خود را از آفریدگار ایشان ضمارا وعده
غیر امیدوار واجل وکذلك وهمچنین من عظمت الدنیا کسی که بزرگ باشد دنیا فی عینه در چشم او
وکبر موقعها من قلبه وبزرگ نماید وقع دنیا از دل غفلت این او آثرها اختیار کند وبرگزیند آن دنیا را علی
الله بر خدای تعالی فانقطع الیها پس منقطع شود از خدا ورجوع نماید بالکلیه بسوی متاع دنیا وصار
عبدا وبگردد بنده دنیا ولقد کان فی رسول الله صلعم وبتحقیق که هست در شیم وروش حضرت رسالت پناه
صلعم کاف لك کفایت کننده مر ترا فی الاسوة در تاسی واقتدا کردن بآن ودلیل لك وراه نماینده مر ترا
علی ذم الدنیا وعیبها بر بدی این سرای فانی وعیب او وکثرة مخازیها وبسیاری مواضع خواری
او ومساویها وبدیهای او اذ قبضت عنه زیراکه بسته شد از آنحضرت اطرافها طرفهای دنیا ووطئت
لغیره وکسترده شد از برای غیر او اکنافها جانبهای آن وفطم وباز گرفته شد بدن مبارک او من رضاعها
از شیر دادن دنیا او وزوی عن زخارفها ودور کرده شد از زینتهای آن وان شئت واگر خواهی ثنیت
بموسی کلیم الله صلعم دوبار کردانی اقتدا را یعنی اقتدا کنی بار دوم بموسی پیغمبر علی نبینا وعلیه السلام که خدا
با او سخن گفت پس چنین گفت اذ یقول وقتی که بطریق مناجات گفت مر خدای خود را رب انی لما انزلت الی
من خیر فقیر یعنی ای پروردگار من بدرستی که من بآنچه بالای من فرستادی بسوی من از طعام محتاج ام والله
بخدا سوگند که ما ساله سوال نکرد والتماس ننمود با وجاهت الا خبزا یاکله مگر نانی که بخورد او را لانه کان
زیراکه بود آنحضرت یاکل بقلة الارض که میخورد سبزی زمین را ولقد کان خضرة البقل وبتحقیق که بود
سبزی تره تری کرده میشد من شفیف صفاق بطنه از پوست تنک درون شکم او لهزاله بجهت لاغری
او وتشذب لحمه وکمی گوشت او در ریاضت وان شئت واگر میخواهی ثلثت بداود صلعم که سه بار کردانی
تاسی را با این معنی که اقتدا کنی بار سیوم بداود علی نبینا وعلیه السلام صاحب المزامیر که صاحب مزمارهاست یعنی
خداوند زبور بود چه هرحلقی که درو ست مسموع ست بر نمود وآن بمعنی سرود ست وقاری اهل الجنة وخواننده

اهل بهشت است بتوحید وکتاب مجید پس اقتدا کن باو فلقد کان پس بتحقیق که بود یعمل سفائف الخوص
که عمل میکرد بافته شدهای برگ درخت خرما یعنی زنبیل می بافت از برگ خرما بیده بدست خود ویقول لجلسائه
ومیگفت مر اهل مجلس خود را ایکم یکفینی کدام از شما کفایت میکند مرا بیعها بفروختن این ویاکل
قرص الشعیر ومیخورد نان جو را من ثمنها از بهای آن وان شئت قلت واگر خواهی که بگویی سخن را
فی عیسی بن مریم ع در حق عیسی که پسر مریم بود علی نبینا وعلیهما السلام فلقد کان یتوسد الحجر
پس بتحقیق که بود که بالش میساخت سنگ را ویلبس الخشن ومیپوشید جامه درشت را وکان ادامه الجوع
وبود نانخورش او گرسنگی واین بر سبیل استعاره است وهمچنین است آنچه مذکورست وسراجه باللیل
القمر وچراغ او در شب روشنی ماه بود وظلاله فی الشتاء مشارق الارض وسایه بانهای او در فصل
زمستان مواضع آفتاب برآمدن بود از زمین ومغاربها وجایهای آفتاب فرو رفتن از آن یعنی جایها ودر سیر
بود که صبح وشام آفتاب بروی می تابید وفاکهته ومیوه او وریحانه وبرگ خوشبوی او وما تنبت آنچه میرویاند
زمین للبهائم از برای چهارپایان ولم تکن له زوجة ونبود او را زنی تفتنه که بفتنه وبلیه افکند او را ولا
ولد یحزنه ونه فرزندی که غمگین کند او را ولا مال یلفته ونه مالی که متوجه سازد روی او را از آن ولا
طمع یذله ونه طمع او کسی که خوار کرداند او را دابته رجلاه مرکب او پاهای او بود یعنی پیاده راه میرفت و
خادمه یداه وخدمتکار او هر دو دست او بود یعنی خود بخدمت نفس قیام مینمود وچون پیغمبر صلی الله علیه وآله
مستجمع سعادت جمیع پیغمبران مرسل بود پس اقتدا باو مثل اقتدا بجمیع پیغمبران سابق باشد ولهذا حضرت ولایت پناه صلی
علیه وآله تخصیص نموده تاسی را بخاتم الانبیا وفرموده که فتاس بنبیك الاطهر الاطیب صلی الله علیه وآله
پس اقتدا کن به پیغمبر خود که از همه کس خوشبوترست وپاکیزه تر فان فیه اسوة پس بتحقیق که در ذات شریف او
قدوة ومتبوع عالمین تاسی از برای کسی که باقتدای او در آید وپیروی او نماید وعزاء ودرو است نسبت دادن لمن
تعزی از برای کسی که نسبت کند خود را باو در روش وتابع او شود در طریق واحب العباد الی الله ودوستترین بندگان

بسوی خدا المتأسّی بنبیّه کسی است که اقتدا کننده است به پیغمبر خود والمقتصّ لأثره و پیروی کننده است اثر و نشانه او را قضم الدنیا قضما خورد دنیا را بیک طرف دهان نه بهر دو طرف دهان یعنی آنچه لابد و ضروری بود از دنیا مرتکب آن شدند باندازه و در بعضی نسخ قصم بصاد مهمله واقع شده یعنی شکست دنیا را شکستنی و لم یعرها طرفا و بعاریه نداد آنرا یکوشه چشمی یعنی اصلا التفات ننمود بطعام آن أهضم أهل الدنیا کشحا لاغرترین اهل دنیا بود از روی تهیگاه و این اشارت بکم خوردن و أخمصهم من الدنیا بطنا و گرسنه ترین ایشان بود از دنیا از روی شکم عرضت علیه الدنیا عرض کرده شد بر وی متاع و مال این جهان فأبی أن یقبلها پس امتناع نمود از قبول کردن آن و علم أنّ الله و دانست خدای تعالی أبغض شیئا دشمن داشت چیزی را فأبغضه پس آنحضرت نیز دشمن داشت آنرا و حقّر شیئا و حقیر و خوار داشت سبحانه چیزی را فحقّره پس حقیر نمود آنحضرت نیز آنرا و صغّر شیئا و کوچک و خوار داشت حق تعالی چیزی را فصغّره پس آنحضرت نیز تصغیر نمود آنرا و لو لم یکن فینا و اگر نبود در میان ما خلاف کردن با خدا إلّا حبّنا ما أبغض الله مگر دوستی ما چیزی که دشمن داشت خدا آنرا و تعظیمنا ما صغّر الله و بزرگ داشتن ما آنچه را که خوار و خورد شمرد خدا لکفی به هرآینه کافی می بود آن کار شقاقا لله از روی خلاف فرمان آورید کار و محادّة عن أمر الله و از روی معاداة از فرمان پروردگار و لقد کان رسول الله صلعم و هرآینه بود پیغمبر صلعم یأکل علی الأرض میخورد طعام را بر روی زمین و یجلس جلسة العبد و می نشست مانند نشستن بنده خاک نشین از غایت فروتنی و یخصف بیده و میدوخت بدست مبارک خود نعله کفش خود را از نهایت افتادگی و یرقع بیده و رقعه میزد بدست میمنت آثار خود ثوبه جامه خود را از کثرت تخاضع و یرکب الحمار العاری و سوار میشد بر دراز گوش برهنه و یردف خلفه و سوار میکرد در پس خود دیگری را از بسیاری تخلّق و تواضع و یکون الستر علی باب بیته و میبود پرده بر در خانه آنحضرت فتکون فیه التصاویر پس میبود در آن پرده صورتها چون مشاهده نمودی فیقول یا فلانة لإحدی أزواجه پس گفتی از زوجات طاهرات خود را که ای فلانه غیّبیه عنّی غایب ساز این را از من فإنّی إذا نظرت إلیه پس بدرستی که من چون نظر میکنم بآن پرده ذکرت الدنیا یاد میکنم

دنیا را و زخارفها و زینتهای آنرا فأعرض عن الدنیا پس اعراض نمود از متاع این جهان و آمال آن بقلبه بدل سلیم خود و أمات ذکرها و میرانید یاد کردن دنیا را من نفسه از نفس نفیس خود و أحبّ أن تغیب زینتها و دوست داشت که غایب شود آرایش دنیا عن عینه از چشم جهان بین او لکیلا یتّخذ منها تا فرا نگیرد از زخارف دنیوی ریاشا جامه فاخره را و لا یعتقدها و اعتقاد نکند آنرا قرارا جای قرار و ارامیدن و لا یرجو فیها و امید وار نشود در وی مقاما بجای ساختن و استادن فأخرجها پس بیرون کرد دنیا را من النفس از نفس نفیس خود و أشخصها عن القلب و بیرون برد حب دنیا را از دل پاک خود و غیّبها و غایب گردانید دنیا را عن النظر از نظر خود و کذلک و همچنین است من أبغض شیئا هر که دشمن دارد چیزی را أبغض أن ینظر دشمن میدارد که نظر کند بجانب آن و أن یذکر عنده و اینکه مذکور گردد آن شیء مبغوض نزد او و لقد کان فی رسول الله صلعم و هرآینه بود در اطوار حضرت رسالت پناه صلعم ما یدلّک آنچیزی که دلالت میکند ترا علی مساوی الدنیا بر بدیهای دنیا و عیوبها و عیبهای آن إذ جاع فیها زیرا که گرسنه میبود در دنیا مع خاصّته با مخصوصان خود و در عقبه نبی و نمود که سیر بخورد از دنیا و زویت عنه زخارفها و دور کرده شد از وی زینتهای دنیا مع عظیم زلفته با وجود بزرگی قرب و منزلت او نزد حضرت عزت فلینظر ناظر بعقله پس باید که نظر کند نظر کننده بعقل خود أکرم الله محمّدا که ایا گرامی داشت خدای تعالی محمد را صلعم بذلک بسبب ترک دنیا أم أهانه یا خوار کرد او را فإن قال أهانه پس اگر گوید خوار کرد او را فقد کذب پس بتحقیق که دروغ گفته والعظیم بحق خدای بزرگوار و أتی بالإفک العظیم و آورده بهتان بزرگ را و إن قال أکرمه و اگر گوید گرامی داشت او را فلیعلم پس باید که بداند أنّ الله که خدای تعالی قد أهان غیره بتحقیق که خوار کرد غیر او را حیث بسط الدنیا له از حیثیت آنکه بگسترد دنیا را از برای آن غیر و زواها و دفع کرد و منع نمود دنیا را عن أقرب الناس منه از نزدیکترین مردمان از وی از جهت اراده خیر فتأسّی متأسّ این ضربت و دعوی امر یعنی پس باید که اقتدا نماید اقتدا کننده بنبیّه صلعم به پیغمبر خود و اقتصّ أثره و پیروی نماید آثار او را و ولج مولجه و در آید بجای در آمدن او و إلّا فلا یأمن الهلکة

[illegible]

خیر شجرة و درخت او بهترین درخت است و این اشارت به پدران بزرگوار وی أغصانها معتدلة شاخهای آن درخت معتدلند و با استقامت و این کنایت است باصل پدر وی و ثمارها متهدّلة و میوهای آن فرو ریخته شده است و این عبارت است از فضایل علیه و علیه ایشان که بسان میوه از ایشان ریزانست و در کمال سهولت منتفع شدن بآن مولده بمکّة مکان تولد آنحضرت بمکه معظمه است و هجرته بطیبة و هجرت او بمدینه طیبه است شرّفها الله تعظیما و تکریما و علی مشرّفها السلام والتحیّة علا بها ذکره بلند شد بمدینه ذکر بلند آوازه او و امتدّ منها صوته و کشیده شد از مدینه آواز او أرسله بحجّة کافیة برهان کفایت کننده و موعظة شافیة و پند دادن شفا دهنده و دعوة متلافیة و بخواندن تلافی کننده حقایق و تدارک کننده بوقوع ایشان در مهالک و مضایق و این کنایت است از انتشار دعوت آنحضرت أظهر به الشرائع المجهولة آشکارا گردانید بوی راههای که مجهول مردم بود و قمع به و برکند بوجود باجود آنحضرت البدع المدخولة بدعتهای با فتنه معیوب را و بیّن به و روشن گردانید بزبان درفشان او الأحکام المفصولة حکمهای مقطوعه متروکه از ملت ابراهیم ع فمن یبتغ غیر الإسلام دینا پس هر که طلب کند غیر از دین اسلام دینی را تتحقّق شقوته متحقق شود بدبختی او و تنفصم عروته و گسسته شود بند سعادت و نیکبختی او و تعظم کبوته و بزرگ گردد بسر در آمدن او و یکن مآبه و باشد بازگشت او إلی الحزن الطویل بسوی اندوه درازی پایان والعذاب الوبیل و بعذاب با مشارزنده گران و أتوکّل علی الله و اعتماد میکنم برضای تعالی و تفویض میکنم امور خود را باو توکّل الإنابة إلیه بجا اعتماد باز گشتن بسوی او یعنی توکل کل بحضرت عزت میکنم و بالکلیه از غیر او منقطع میشوم و أسترشده السبیل و طلب میکنم از او راه راست المؤدّیة إلی جنّته که رساننده باشد بهشت عنبر سرشت القاصدة إلی محلّ رغبته میل کننده باشد بمحل رغبه و خواهش او أوصیکم عباد الله وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بتقوی الله به پرهیزکاری و ترسکاری از خدا و طاعته و فرمان برداری او فإنّها پس بدرستی که تقوی و پرهیزکاری النجاة غدا رستگاری است در روز قیامت والمنجاة أبدا و محل نجات و پناه است همیشه رهّب ترسانید مخلوقات خود را از عذاب و عقوبت خود فأبلغ

و اگر نه پس باید که ایمن نشود از هلاک و واقع شدن بهاویه فإنّ الله تعالی پس بدرستی که او سبحانه جعل محمّدا صلعم گردانید محمد را علما للساعة نشانه قیامت زیرا که پیغمبر آخر زمانست و مبشّرا بالجنّة و بشارت دهنده اهل طاعت بهشت و منذرا بالعقوبة و بیم کننده ارباب معصیت بنکال و عذاب خرج من الدنیا بیرون رفت از این دنیای فانی خمیصا گرسنه و ورد الآخرة و وارد آمد بعالم باقی سلیما سالم از معایب نشان لم یضع حجرا علی حجر ننهاد سنگی را بر بالای سنگی حتّی مضی لسبیله تا آنکه در گذشت براه خود یعنی اصلا متصدی عمارت این جهان فانی نشد تا آنکه شتافت بعالم آخرت و أجاب داعی ربّه و اجابت نمود خواننده پروردگار خود را فما أعظم منّة الله عندنا پس چه بزرگست نعمت خدا نزد ما حین أنعم به علینا وقتی که انعام نمود بر ما با آنحضرت سلفا نتّبعه پیشروی را که پیروی کنیم او را و قائدا نطأ عقبه و کشنده که گام نهیم در پی او والله لقد رقعت مدرعتی هذه بخدا سوگند که دوختم رقعه را بر پیراهن خود حتّی استحییت تا بحدی که شرم داشتم من راقعها از رقعه دوزنده آن و لقد قال لی قائل و بتحقیق که گفت مرا گوینده ألا تنبذها آیا نمی اندازی آنرا فقلت پس گفتم او را اغرب عنّی دور شو از من فعند الصباح نزد بامداد یحمد القوم السری ستایش کرده میشوند مردمان شب رونده این ضرب المثلیست از برای حامل مشقت از جهت وصول او براحت و اصل این آنست که چون قوم سیر میکنند در شب پس هرگاه که صبح میکنند ستوده میشوند در عاقبت آن سیر بقرب منزل و در مع ریاضات پس لفظ صباح در کلام آنحضرت از برای اتصال نفس حاصلات عالم اعلی و از برای اشراق نور حق بر آن نفس نزد مفارقت ظلمه بدنیه و هیات دنیویه بسبب ریاضت کامله که نزد آن ظلمت و هیات و محمود و ستوده میشود عواقب صبر او بر مکاره این جهان و معاناة او بشدائد آن

و من خطبة له علیه السلام

محصل این خطبه ذکر بعثت حضرت رسالت و اهل البیت علیهم الصلوة و التحیة و تنبیه مردمان از خواب غفلت و ذکر دنیا از روی مذمت بعثه بالنور المضیء برانگیخت خدای تعالی محمد را صلعم بنور روشن کننده و لعله کنایت از نبوت والبرهان الجلیّ و بحجت ظاهر که معجزاتست والمنهاج البادی و براه ظاهر که شریعت والکتاب الهادی و بکتاب راه نماینده که قرآنست أسرته خیر أسرة گروه آنحضرت بهترین گروه بنی هاشمست و شجرته

پس بهم رسانید ترتیب خود را وَرَغَّبَ و ترغیب کرد بطاعة و عبادت فَاَسْبَغَ پس تمام کردانید آن ترغیب را وَوَصَفَ
لَكُمُ الدُّنْيَا و وصف کرد از برای شما دنیای پر وبال را وَانْقِطَاعَهَا و بریده شدن آنرا وَزَوَالَهَا و نیست شدن
آنرا وَانْتِقَالَهَا و گردیدن آنرا فَاَعْرِضُوا پس روی بگردانید عَمَّا يُعْجِبُكُمْ فِيهَا از آنچه بشگفت می آید شما را از
در دنیا از متاع آن لِقِلَّةِ مَا يَصْحَبُكُمْ مِنْهَا از جهت قلّه آنچه همراه باشد با شما از دنیا اَقْرَبُ دَارٍ این دنیا
نزدیکترین سرا است مِنْ سَخَطِ اللهِ از خشم و غضب خدا وَاَبْعَدُهَا و دورترین سرا است مِنْ رِضْوَانِ اللهِ
از خشنودی حق جل و علا فَغُضُّوا عَنْكُمْ عِبَادَ اللهِ پس دفع کنید و باز دارید از خود ای بندگان خدا غُمُومَهَا
غمهای دنیا را وَاَشْغَالَهَا و شغلهای آنرا لِمَا قَدْ اَيْقَنْتُمْ بِهِ از جهة آنچه یقین کرده اید بآن مِنْ فِرَاقِهَا از جدا
شدن از دنیا وَتَصَرُّفِ حَالَاتِهَا و تغیر و گردش احوال آن فَاحْذَرُوهَا پس بترسید از دنیا حَذَرَ
الشَّفِيقِ النَّاصِحِ چون ترسیدن برادر مهربان نصیحت کننده وَالْمُجِدِّ الْكَادِحِ و سعی کننده رنج کشنده در
راه خدا وَاعْتَبِرُوا بِمَا قَدْ رَاَيْتُمْ و اعتبار گیرید بآنچه دیدید مِنْ مَصَارِعِ الْقُرُونِ قَبْلَكُمْ از مواضع افتادن
و تباهی آن شما قَدْ تَزَايَلَتْ اَوْصَالُهُمْ بتحقیق که جدا شده است از یکدیگر بندهای اعضای ایشان وَزَالَتْ
اَسْمَاعُهُمْ و زوال پذیرفته گوشهای ایشان وَاَبْصَارُهُمْ و دیدهای ایشان وَذَهَبَ شَرَفُهُمْ و رفته است
بزرگواری ایشان وَعِزُّهُمْ و عزت و بلندی مرتبه ایشان وَانْقَطَعَ سُرُورُهُمْ و بریده گشته شادی و آسایش
ایشان وَنَعِيمُهُمْ و نعمتهای ایشان فَبُدِّلُوا بِقُرْبِ الْاَوْلَادِ پس بدل کرده شده اند بنزدیکی فرزندان که نزدیک ایشان
بودند فَقْدَهَا بیافت شدن ایشان وَبِصُحْبَةِ الْاَزْوَاجِ و بمصاحبه زنان مُفَارَقَتَهَا جدا شدن و مهجور شدن
از ایشان لَا يَتَفَاخَرُونَ تفاخر و نازش نمیکنند با یکدیگران گذشتگان وَلَا يَتَنَاسَلُونَ و نسل نمی آرند و فرزندان
متولد نمیشانند وَلَا يَتَزَاوَرُونَ و یکدیگر را زیارة نمیکنند وَلَا يَتَحَاوَرُونَ و باهم همسایگی نمیکنند فَاحْذَرُوا
عِبَادَ اللهِ پس حذر کنید ای بندگان خدا حَذَرَ الْغَالِبِ لِنَفْسِهِ همچو حذر کردن کسی که غالبست بر نفس اماره خود
الْمَانِعِ لِشَهْوَتِهِ منع کننده است شهوة و آرزوی خود را النَّاظِرِ بِعَقْلِهِ نظر کننده است بچشم عقل خود در قباحه شهوت

شغلهای

الشفیق کرام ترسنده

و دوامه غرور غفلت فَاِنَّ الْاَمْرَ وَاضِحٌ پس بدرستی که امر خیر و شر روشن است وَالْعَلَمَ و نشانه هدایة که کتاب است و
دین قویم قَائِمٌ بر پا ایستاده است وَالطَّرِيقَ جَدَدٌ و راه حق لایح و نمایان است وَالسَّبِيلَ قَصْدٌ و راه درست
راه میانه است وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ و از کلام آن عالیمقام است علیه الصلوة والسلام که فرموده لِبَعْضِ اَصْحَابِهِ
مریکی از صحابهای خود را وَقَدْ سَاَلَهُ در حالتی که سوال کرد از او كَيْفَ دَفَعَكُمْ قَوْمُكُمْ چگونه دفع کردند شما را
قوم شما عَنْ هَذَا الْمَقَامِ از مقام خلافت وَاَنْتُمْ اَحَقُّ بِهِ و حال آنکه شما سزاوارترید باین مقام فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
پس فرمود که يَا اَخَا بَنِي اَسَدٍ ای برادر اسد اِنَّكَ لَقَلِقُ الْوَضِينِ بدرستی که تو متحرکی باردم این حزام بالتلبث
از برای کسی که ثبوت نداشته باشد در قول یعنی تو مانند سواری غاری در گفتن تُرْسِلُ فِي غَيْرِ سَدَدٍ و میگذاری
سوال را یعنی اظهار میکنی آنرا در غیر صواب و چون این سایل از اقارب لیلی بنت مسعود بن خالد بود و لیلی زوجه الحضرت
بود و عبید الله و ابوبکر از وی متولد شده بودند از جهت فرمود که وَلَكَ بَعْدُ و مر تراست با وجود گفتار غیر سداد ذِمَامَةُ
الصِّهْرِ حرمت دامادی وَحَقُّ الْمَسْاَلَةِ و حق سوال کردن چه سایل را مقابل نتوان کرد بلابه وَقَدِ اسْتَعْلَمْتَ و بتحقیق که تو
طلب این سوال کردی فَاعْلَمْ پس بدان اَمَّا الْاِسْتِبْدَادُ عَلَيْنَا بِهَذَا الْمَقَامِ اما استقلال و تسلط ایشان برما
باین مقام خلافت وَنَحْنُ الْاَعْلَوْنَ نَسَبًا و حال آنکه ما بلندتریم از ایشان از روی نسب عالی رتبت وَالْاَشَدُّونَ
بِالرَّسُولِ و محکم تریم بحضرت رسالت صلعم نَوْطًا از روی آویزش و قرابت فَاِنَّهَا پس بدرستی که خلافت شیوخ ثلثه
فراغ مرتبت كَانَتْ اَثَرَةً بود چیزی که بگزیدی خود اسناد بود بغیران بی حق آلهی و فرموده حضرت رسالت پناه صلعم
شَحَّتْ عَلَيْهَا بخیلی کرد بر آن خلافت نُفُوسُ قَوْمٍ نفسهای خسیسه جماعة یعنی بخل ایشان مانع خلافت من شد وَسَخَتْ
عَنْهَا و سخاوة و جوانمردی کرد از خلافت نُفُوسُ آخَرِينَ نفسهای نفیسه دیگران و بغیر ورث خلافت را بایشان گذاشتند
ما و نفس نفیس خودش است صلوات الله علیه وَالْحَكَمُ اللهُ و حکم کننده بعدل میان ما و ایشان حضرت خداوند است وَ
الْمَعْوَدُ اِلَيْهِ و جایی که باز گردیده می شوند مردمان آن الْقِيَامَةُ محکمه قیامت است بعد از آن بقول امرء القیس متمثل شد
میفرماید که وَدَعْ عَنْكَ نَهْبًا صِيحَ فِي حَجَرَاتِهِ یعنی بگذار و دست بدار از خود خلافت غارة شده را که بانگ کرده

شتند

الوضین للهودج بمنزلة البطان للقتب والتصدیر للرحل والحزام للسرج ویقال انه لا یکون الا من السیور اذا نسج بعضه علی بعض ... یقال فلان قلق الوضین اذا کان غیر ثابت ...

در نواحی آن و بتسلط و جبر ربوده شد و منشأ این قول که از امرء القیس صادر شده آنست که چون پدر امرء القیس را بقتل
آوردند او مقیم در قبایل عرب میگشت بواسطه طلب قصاص اتفاقا مرور بر در خانه مردی طریف نام که از قبیله بنی جدیله بود
نزول کرد و او حق همسایگی را مرعی داشته خدمتی نیکو در حق او بجای آورد و او طریف را مدحها گفت و مدتها مقیم شد بعد از آن
رسید که طریف حمایة او نتواند کرد در قصاص پدر بهانه نزد خالد بن نبهان رفت بنو جدیله بر وی غارت آوردند و شتران
او را بردند چون خالد خبر یافت با امرء القیس گفت شتر سواری خود را بمن ده تا بروم و شتران ترا باز آرم چون بر قوم بنی
جدیله رسید گفت همسایه مرا غارة کردید شتران او را باز دهید گفتند او همسایه تو نیست او سوگند یاد کرد که همسایه
منست و این شتران که بر نشسته ایم هم از رواحل اوست ایشان خالد و همراهان او را از راحلها فرود آوردند و آن شتران را
نیز بردند امرء القیس چون ازین قضیه مطلع شد قصیده انشا کرد که مطلع آن این بود که مذکور شد و مراد امرء القیس ازین
مطلع آنست که از غارت اول هیچ مگوی بلکه تکلم نمای بغارت دوم که آن عجیب تر است و مدعای حضرت امیر کبیر صلوات الله
علیه از ایراد این مصرع آنست که خلفای ثلثه اگرچه باستقلال در امر خلافت شروع نمودند و آنرا از من غارت کردند و بغیر
استحقاق متصرف شدند بواسطه شبهه فاسده از سبقه اسلام و قرب منزلة و جهت لکن بگذار ای اخا بنی اسد این سخن را و بیا
این بار کن وَهَلُمَّ الْخَطْبَ فِي ابْنِ اَبِي سُفْيَانَ و بیا بامری عظیم که حادث شد در پسر ابی سفیان یعنی خلافة
معویه غاویه که آن عجیب تر و غریب ترست از خلافه خلفای ثلثه اسکنهم الله فی [illegible] فَلَقَدْ اَضْحَكَنِي الدَّهْرُ
پس بدرستی که خندانید مرا روزگار بَعْدَ اِبْكَائِهِ پس از گریانیدن او وَلَا غَرْوَ وَاللهِ و هیچ عجبی نیست بخدا سوگند
در خندانیدن بعد از گریانیدن فَيَا لَهُ خَطْبًا پس بیایید از برای تعجب کردن برین کار عجیب يَسْتَفْرِغُ
الْعَجَبَ تمام توانایی خود را صرف میکند ابن ابی سفیان در ان امر عجیب یعنی خلافه که باو انتقال یافته وَ
يُكْثِرُ الْاَوَدَ و بسیار میکند کجی و ناراستی را حَاوَلَ الْقَوْمُ طلب کردند مخالفان و قوم اِطْفَاءَ نُورِ اللهِ
و فرو نشانیدن نور الهی را مِنْ مِصْبَاحِهِ از چراغ کثیر الانوار او وَسَدَّ فَوَّارِهِ مِنْ يَنْبُوعِهِ و بستن آنچه میجوشد
از چشمه او از علوم و کمالات استعاره فرموده لفظ مصباح و ینبوع را از برای نفس نفیس خود اما مصباح زیرا که

انوار دین خدا از و مقتبس است و اما ینبوع از جهت آنکه منبع فوران علومیست که آب حیوة ابدیست وَجَدَحُوا بَيْنِي
وَبَيْنَهُمْ و آمیختند میان من و میان ایشان شِرْبًا وَبِيئًا شربت وبا آورنده بسیار فساد در عموم که آن حرب و قتال است فَاِنْ
تَرْتَفِعْ عَنَّا وَعَنْهُمْ پس اگر مرتفع شود از ما و ایشان مِحَنُ الْبَلْوَى محنتهای بلا اَحْمِلْهُمْ مِنَ الْحَقِّ بر دارم ایشان را
از طریق حق عَلَى مَحْضِهِ بخالص آن وَاِنْ تَكُنِ الْاُخْرَى و اگر باشد آن حالت دیگر یعنی موت و قتل بسبب
غلبه اعدا فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ پس باید که فوت نشود نفس تو بر کار ایشان حَسَرَاتٍ از روی حسرتها
اِنَّ اللهَ عَلِيمٌ بدرستی که خدای تعالی داناست بِمَا يَصْنَعُونَ بآنچه میکنند و جزا میدهد ایشان را بدیها وَمِنْ خُطْبَةٍ
لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مدعای حضرت ازین خطبه بیان نعوت جلال است و اظهار قدرة او سبحانه بروجه کمال اَلْحَمْدُ
لِلّٰهِ خَالِقِ الْعِبَادِ حمد و ستایش فراوان مر معبودی راست که آفریننده بندگانست وَسَاطِحِ الْمِهَادِ و گستراننده
زمینست برای فراش حیوان وَمُسِيلِ الْوِهَادِ و روان کننده زمینهای نشیب بباران وَمُخْصِبِ النِّجَادِ و فراخ
سالی دهنده زمینهای بلند برویانیدن گیاه در آن لَيْسَ لِاَوَّلِيَّتِهِ ابْتِدَاءٌ نیست مر اولیة او را ابتدایی وَ
لَا لِاَزَلِيَّتِهِ انْقِضَاءٌ و نیست مر ازلیة او را انتهایی و انتهایی زیرا که قدیم بالذات و بالزمان هُوَ الْاَوَّلُ
لَمْ يَزَلْ اوست اول بی زوال وَالْبَاقِي بِلَا اَجَلٍ و باینده بی نهایت و غایت خَرَّتْ لَهُ الْجِبَاهُ برروی
افتاده اند از برای او پیشانیهای مکلفان وَوَحَّدَتْهُ الشِّفَاهُ و بتوحید او متحرک اند لبهای پیر و جوان حَدَّ
الْاَشْيَاءَ عِنْدَ خَلْقِهِ لَهَا نهایت پیدا کرده همه اشیا را نزد آفریدن آن یعنی تعیین فرموده از برای اشیا حدود
و نهایات را که آن اجزا و اشکال و اقطار هاست که منتهی میشوند بآن اشیا اِبَانَةً لَهُ مِنْ شَبَهِهَا بجهت جدا کردن
خود از شبه آنها بیکدیگر و متمیز ساختن هر کدام از صاحب خود لَا تُقَدِّرُهُ الْاَوْهَامُ اندازه نمی کنند او را
وهمها بِالْحُدُودِ وَالْحَرَكَاتِ بنهایتها و حرکتها وَلَا بِالْجَوَارِحِ وَالْاَدَوَاتِ و نه بجوارح و آلتها زیرا که منزه است
از احاطه زمان وَلَا يُقَالُ لَهُ مَتَى و گفته نمیشود از برای او نهایتی بکلمه متی زیرا که این کلمه از برای غایت
وارد للغایت و در جمیع ازمنه بالانهایه الظَّاهِرُ آشکارا است لَا يُقَالُ مِمَّ و گفته نمی شود که از چه ظاهر شد زیرا که

مبراست از ماده و امکان والباطن و پنهانست لا یقال فیما کفته می شود که در چه پنهانست زیراکه منزه است از
محل و مکان لا شبح نه جثه ایست که از دور نماید فیتقصی تا دور شود از نظر ولا محجوب فیحوی و نه مستور
تا کرد در آمده و احاطه کرده شود بر وچیزی لم یقرب من الاشیاء نزدیک نیست باشیا بالتصاق چسبیدن
ولم یبعد عنها و دور نیست از آنها بافتراق جدا شدن لا یخفی علیه من عباده پوشیده نیست از
بندکان او شخوص لحظة دیدنی و لا کرور لفظة و نه مکرر کردن لفظی و چیزی و لا ازدلاف ربوة
و نه پیش آمدن پشته و لا انبساط خطوة و نه کستردن کامی فی لیل داج در شب تار و لا غسق ساج
و نه در ظلمه آرمیده بر و آر یتفیؤ علیه که میکردد بر آن تاریکی القمر المنیر ماه که نور دهنده است و
تعقبه و در عقب او میآید الشمس ذات النور آفتابی که صاحب روشنی است فی الکرور والافول
در باز کردیدن و غروب کردن و تقلیب الازمنة والدهور و در کردش زمانها و روزکارها من اقبال
لیل مقبل از روی آوردن شب رو آورنده و ادبار نهار مدبر و پشت دادن روز پشت دهنده
قبل کل غایة ومدة موجود ست ذات واجب الوجود پیش از هر نهایتی و مدتی و کل احصاء وعدة
و پیش از هر شمردنی و ضبط کردنی زیراکه او سبحانه خالق همه است و خالق همه لا بد است که پیش از همه باشد تعالی
منزه است و پاک عما ینحله المحددون از آنچه بر و نسبت میدهند و می بندند حد پدید آرندکان من صفات
الاقدار از صفتهای اندازه کرده شده و نهایات الاقطار و از جوانب متناهیه و تأثل المساکن
و از سرمایه کرفتن و اصل شدن مسکنها و تمکن شدن در وطنها و جایها فالحد لخلقه مضروب پس حد و نهایة خلق
او زده شده است و منسوب الی غیره و نه از او تهای که همیشه بوده باشد بل خلق ما خلق بلکه او پدید آورد آنچه آفرید این اشارت
ببطلان قول اهل طبایع و فلاسفه که قایلند بهیولی فاقام حده پس بپای داشته حد و نهایة آن از اجزا و اشکال
و اقطار وصور ما صور و تصویر فرموده آنچه تصویر کرده فاحسن صورته پس نیکو کرد و دیده صورت آنرا
بحسب خلق و تقدیر لیس لشیء منه امتناع نیست چیزی را از و امتناعی و ابائی و لا له بطاعة شیء

استماع

انتفاع و نه او را بفرمانبرداری چیزی فایده و سودی علمه بالاموات الماضین علم او بمردهای که کذشته اند
کعلمه بالاحیاء الباقین همچو علم اوست بزندکان که باقی اند وعلمه بما فی السموات العلی و دانش او بآنچه
در آسمانهای برترست کعلمه بما فی الارضین السفلی همچو دانش اوست بآنچه در زمینهای زیرترست چه
علم او بهمه معلومات علی السویه است این اشارت بازلیه او سبحانه و عدم تجدد و تغیر او منها ایها المخلوق
السوی ای انسان آفریده شده بحد اعتدال والمنشأ المرعی و ای پدید آورده شده رعایة کرده شده در خلق
اعضا و الموارد فی ظلمات الارحام در رحمهای مظلم و مضاعفات الاستار و در پردهای ظلام مضاعف
بدئت من سلالة من طین ابتدا کرده شدی از خلاصه کل چه حق سبحانه اول آدم را از کل آفرید و جمیع اولاد او را
از نطفهای که اصل آن خاکست ایجاد فرمود و وضعت فی قرار مکین و نهاده شدی در آرامکاه متمکن و با
الی قدر معلوم تا مقدار دانسته شده که ایام حملست واجل مقسوم و مده قسمه کرده شده که هنکام موتست
تمور فی بطن امک میجنبیدی در شکم مادر خود مادام جنینا در ان حال که بودی بچه لا تحیر دعاء که جواب
با نمی دادی خواندن خواننده را و لا تسمع نداء و نمی شنیدی آواز طلب نماینده را ثم اخرجت پس از ان
بیرون آورده شدی من مقرک از قرار کاه خودت الی دار بسوی سرائی لم تشهدها که حاضر نشده بودی
آنرا و لم تعرف و نشناختی سبل منافعها راههای منفعتهای آنرا فمن هداک پس که راه نمود ترا الا جترار
الغذاء بکشیدن غذا که شیرست من ثدی امک از پستان مادرت و عرفک عند الحاجة و که شناسا
ساخت ترا نزد حاجة مواضع طلبک بمواضع طلب خودت و ارادتک و خواستن مرادات و مقصودات خودت و
شبهه نیست که تمام این حالات دالست بر وجود صانع مصنوعات هیهات چه دورست موضوع که آن ذات ان
من یعجز بدرستی که کسی که عاجز باشد عن صفات ذی الهیئة از معرفت حاصل کردن بصفتهای مخلوقی که خداو
صورتست و الادوات و صاحب آلات و جوارح و قادر نباشد باطلاع پیدا کردن بر منافع جزئیات اعضای او
با وجود آنکه او قریب است باو فهو عن صفات خالقه پس او از صفات آفریننده آن اعجز عاجزتر

خواهد بود و من تناوله و از فرا کرفتن او را بحدود المخلوقین بنهایات و صفات مخلوقات ابعد دورتر و بعیدتر
ومن کلام له علیه السلام و از کلام آنحضرت است که ایراد فرمود لما اجتمع الناس الیه در حینی که جمع شدند
مردمان بسوی او وشکوا و شکایة کردند ما نقموه از چیزی که انکار کردند و نپسندیدند آنرا علی عثمان بر عثمان بن
عفان وسألوه و در خواستند از آنحضرت مخاطبته عنهم سخن کفتن او با عثمان از جانب ایشان واستعتابه
لهم و طلب خوشنود ساختن او عثمان لعین را از برای ایشان به بیرون آوردن او را از مظالم و بلایا فدخل علیه
السلام پس داخل شد آنحضرت علیه السلام علی عثمان بر عثمان عثمان فقال پس کفت که ان الناس ورائی
بدرستی که مردمان در عقب منند وقد استسفرونی و بتحقیق که فرستاده اند مرا باصلاح آوردن بینک وبینهم
آنچه میان تو و میان ایشانست پس بلب مبارک نصیحه کرده و فرمود ووالله و بخدا سوکند ما ادری ما اقول
لک نمی دانم که بکویم ترا ما اعرف شیئا تجهله نمی شناسم چیزی را که تو ندانی آنرا و لا ادلک و راه نمی نمایم ترا
علی امر لا تعرفه بکاری که نشناسی آنرا انک لتعلم ما نعلم بدرستی که تو میدانی آنچه میدانیم ما این کلام نه باین
معنیست که میدانست عثمان علوم دینیه و معارف یقینیه را آنچه امیر المؤمنین میدانست بلکه مراد آنحضرت آن بود که تو
از حضرت رسالت ص مشاهده کرده بودی سلوک او با امة در رعایة رعیة و دانسته بودی آنچه ما مشاهده کرده بودیم از
رعایة و مرحمة نسبة بامة یا مدارا و مراقبه جانب او میکرد بسخنان دلکش و مراد همان علم خاص بود تا شاید که از ان حال
باز ایستد چنانچه حق سبحانه و تعالی در حینی که موسی و هرون را نزد فرعون میفرستاد فرمود که فقولا له قولا لینا لعله یتذکر
او یخشی یعنی سخن کوئید مر او را سخن کفتنی نرم مر او را شاید که مدارا نمایید با او و دعوت کنید او را بصورة مشورة شاید
که او پند کیرد بکلام شما یا بترسد از عذاب خدای تعالی پس بنا برین آنحضرت نیز بر سبیل مدارا و مراقبه فرمود که تو میدانی آنچه میدانیم
ما از کفتار و حالات پیغمبر ص ما سبقناک الی شیء سابق نشده ایم بچیزی فنخبرک عنه تا اخبار کنیم ترا از ان و لا
خلونا بشیء و خلوة نکرده ایم بچیزی با پیغمبر فنبلغکه تا برسانیم بتو آن خبر را وقد رأیت کما رأینا و بتحقیق که تو دیدی
همچنانکه ما صحبت داشته ایم وما ابن ابی قحافة و نبود پسر ابی قحافه و لا ابن الخطاب و نه پسر خطاب باو

سزاوارتر بعمل الحق بکردار حق و صواب منک از تو وانت اقرب الی رسول الله و تو نزدیکتری به پیغمبر صلى الله عليه
وشیجة رحم از روی رکهای خویشی منهما از ابن ابی قحافه و ابن خطاب و این از جهت آنست که عثمان بعبدمناف منتهی
میشود و ظاهر نسب او اینست که عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبدمناف و عبدمناف برادر
که جد اعلای پیغمبرست ص و ابوبکر و عمر دورترند از و بواسطه آنکه بمره بهم میرسند زیراکه ظاهر نسب او اینست که ابوبکر عتیق بن
ابی قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب و ظاهر نسب عمر منتهی میشود بکعب که جد مره است
و آن اینست که عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رباح بن عدی بن کعب و چون ظاهر
حال نسب ایشان برین منوال بود از جهت آنحضرت فرمود بعثمان که تو اقرب به پیغمبری در نسبت بایشان وقد نلت
من صهره و بدرستی که رسیدی از دامادی پیغمبر ص ما لم ینالا بچیزی که ایشان نرسیدند بدان بعضی کویند که او دو دختر
پیغمبر که ام کلثوم و رقیه بود بعقد نکاح در آورده بود اما در کامل السقیفه و در کتب دیکر مثل تحفة الابرار و غیر آن آورده اند
که ایشان دختران پیغمبر نبوده اند بلکه دختران خواهر خدیجه بودند که پدر ایشان هندست که از قبیله تیم بوده و مادر ایشان
هاله بنت خویلدست که خواهر خدیجه است و آن دو دختر یکی رقیه نام داشت و دیکری زینب و در حین طفولیت
پدر و مادر ایشان وفات یافتند و خدیجه کبری ایشانرا در خانه حضرت رسالت پناه ص تربیت میکرد تا بزرک شدند
و آنحضرت نظر شفقت و مرحمت بجانب ایشان میفرمود چنانچه با دختران خود و بواسطه این بدختران آنحضرت مشهور شدند
در وقتی که عثمان رقیه را طلب کرد بوی عقد کردند و بعد از چندکاه که فات نمود زینب را که خواهر بوی دادند پس اینکه
ایشانرا دختران آنحضرت میکویند بر سبیل مجاز باشد حاصل که آنحضرت از جهة تنبیه قول فرمود که ای عثمان تو صهر پیغمبری فالله
الله فی نفسک پس بترس از خدای تعالی در جان خود و مرجان خلقان را از پیش فانک والله پس بدرستی که تو
بحق خدا ما تبصر من عمی بینا کرده شده از سر کوری و لا تعلم من جهل و آموخته شده از نادانی تا تمیز میان حق
و باطل نتوانی وان الطرق و بدرستی که راههای دین لواضحة هر آینه روشنست نزد مسلمین وان اعلام الدین
و بتحقیق که نشانهای دین استین لقائمة هر آینه قایم و ثابتست و آن قرآنست و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین

فاعلم پس بدان ای عثمان ان افضل عباد الله که فاضلترین بندگان خدا عند الله نزد خدا امام عادل پیشوای دادگرست هُدِیَ که راه نموده شده باشد وهَدیٰ وراه نماید دیگری را فاقام پس بپای دارد سنة معلومة روش دانسته را که شریعت مصطفویه است وامات بدعة مجهولة ومیرانده بدعت نادانسته را یعنی برطرف سازد طرق نو را درمیان ارباب دین وان السنن لنیرة وبدرستی که سنتهای شریعت مرآینه تابانند لها اعلام مرانها راست نشانها که آن ائمه هدی اند وان البدع لظاهرة وبدرستی که بدعتها نماینده اند لها اعلام مرآنها راست علامتها وان شر الناس عند الله وبدرستی که بدترین مردمان نزد خدای تعالی امام جائر پادشاه ستم کننده ضَلّ گمراه باشد وضُلّ به وگمراه شوند بسبب او فامات سنة ماخوذة پس بمیراند طریق فرا گرفته را که آن شریعت غراست و در صدد نسخ آن باشد واحیی بدعة متروکة وزنده کرده اند بدعت واگذاشته را وانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وبدرستی که من شنیدم از حضرت رسالت پناه صلعم یقول که میفرمود یؤتی یوم القیمة بیاورند در روز قیامت بالامام الجائر امام ظالم را ولیس معه نصیر ونباشد او را یاری دهنده ولا عاذر ونه عذر آورنده فیلقی فی جهنم پس انداخته شود در آتش دوزخ بانواع عذاب وعقاب فیدور فیها پس گردد در آن جهنم کما تدور الرحی چنانکه دور میکند آسیا ثم یرتبط فی قعرها پس از آن بسته شود بزنجیر آتشین در تک جهنم موبد ابد الآبدین وانی انشدک الله وبدرستی که من درخواست میکنم ترا از خدا ان تکون انکه باشی امام هذه الامة المقتول پیشوای این امت کشته شوی بواسطه ظلم وستم خود فانه کان یقال پس بدرستی که گفته میشود یعنی مردمان میگویند بواسطه ظلم یقتل فی هذه الامة کشته خواهد شد درین امت امام یفتح علیها القتل والقتال گشوده است برین امت قتل وکارزار را الی یوم القیمة تا روز قیامت ویلبس یعنی بواسطه شناعت بیع او معامله ومحاربه استمرار خواهد داشت درمیان مردمان تا روز رستخیز وپوشیده است کارهای ایشان را بریشان ویبث الفتن فیها وپراکنده کرده فتنها را درمیان ایشان فلا یبصرون الحق پس نمی بینند وتمیز نمیکنند راست ودرست را من الباطل از راه نا راست یموجون فیها وبهم در میروند واضطراب میکنند در آن فتن موجا

هم در رفتن واضطراب کردنی فلا تکونن لمروان پس مباش ای عثمان از برای مروان و اقوام خود سیقة مثل مرکبی ویمرجون فیها مرجا در نهب اموال یسوقک حیث شاء که براند مروان ترا هر جا که خواهد بعد جلال السن بعد از کبر سن وبندگی سال وتقضی العمر وبسر آمدن عمر وفا آورده اند که در ان وقت که آن ملعون جان بمالکان دوزخ سپرد هشتاد ویکساله بود ویازده سال ویازده روز خلافت کرد واقوی اسباب باعث بر قتل او حکم کردن او بود بر وفق تدبیرات فاسده مروان برعکس نصیحت امیر المؤمنین علیه السلام چون حضرت امیر این جواهر نصایح و مواعظ را از دریای کمالات خود بساحل رسانید وآنرا از اصداف الطاف بیرون آورده بر دیدهٔ او بیان ساخت فقال له عثمان پس گفت مر آنحضرت را عثمان ای سیرت بعد از آن که رسیده بود از ظلمهای او کلم الناس سخن کن با مردمان فی ان یؤجلونی در آنکه مهلت دهند مرا حتی اخرج الیهم تا بیرون آیم بسوی ایشان من مظالمهم از عهدهٔ مظالم ومظلمات ایشان فقال پس آنحضرت فرمود که ما کان بالمدینة آنچه هست در مدینه از مردمان فلا اجل فیه پس هیچ مهلتی نیست در و یعنی مردمانی که حاضرند در شهر مدینه بقبول مهلت راضی نمی شوند وما غاب وآنچه غایبست از ایشان فاجله پس مهلت او وصول امرک الیه رسیدن حکم تست بسوی او اگر قادر باشی بران در کتب معتبره سبب قتل عثمان را باین طریق آورده اند که چون او خلیفه شد چیزهای ناشایست وحکمهای نابایست در دین اختراع کرد و رعایت حقوق مسلمانان نکرد تا کار بجایی رسید که عایشه بمجلس او آمد با عمامه وپیراهن حضرت رسالت وگفت ای مسلمانان عمامه وپیراهن رسول خدا هنوز کهنه نشده عثمان دین او را کهنه ساخت اهل اسلام واصحاب بر عثمان تشنیعات کردند وبعد از ان رجوع نمودند با امیر المؤمنین صلوات الله علیه والتماس کردند که او را نصیحتی فرماید وآن امام آنحضرت بطریقه که سمت ذکر یافت نصیحت فرمود وقبول نکرد وهمان طریق سابق سلوک نمود بعد از ان اهل مصر آمدند وشکایت کردند از ظلم عبد الله بن ابی سرح که از قبل او والی مصر بود وگفت شما کدام راضی میشوید که والی شما باشد گفتند محمد بن ابی بکر که شیمهٔ او عدالت واصلاح و را نوخلقی نمی آید پس حکم نمود تا باین مضمون نامه نوشتند وزبیر بن عوف وطلحه بن عبد الله وسعد بن ابی وقاص وعبد الله بن عمرو زید بن ثابت وسهل بن حنیف وابو ایوب انصاری بران نامه گواهی نوشتند بعد از ان گفت که علی بن ابی طالب ضامن است که

از برای مؤمنان بانکه وفا نماید باین پیمان از برای ایشان ودر آخر آن نامه نوشت که سنة اثنی وثلثین فی ذی القعدة سنه خمس وثلثین اهل مصر این نشان مشتمل بر حکومت محمد بن ابی بکر با عهد وپیمان اخذ نمودند وبا محمد بن ابی بکر روانه مصر گشتند چون سه روز راه رفتند ناگاه دیدند که غلامی سیاه بر شتری سوار رسید گفتند که تو آبق یا طالب گفت من غلام عثمانم مرا فرستاده بسوی عامل مصر یکی گفت که عامل مصر با ماست غلام گفت آنکسی که من میخواهم این نیست محمد گفت که او را تفتیش کنید واز شترش فرود آرید چون او را فرود آوردند وبار او را جستند چیزی نیافتند وبا او مطهرهٔ آب بود بدر داشتند در آنجا قارورهٔ یافتند سرش موم گرفته بشکافتند وبیرون آوردند در آنجا کتابی بود چون گشودند نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از بندهٔ خدا عثمان که امیر المؤمنین است بعبد الله بن ابی سرح اما بعد چون نامهٔ من بتو رسد محمد بن بدیل بن ورقاء خزاعی بقتل آور وعلقمة بن عدس وکنانة بن بشر ربیعی وعروة بن شتیم لیثی را دست وپای قطع کن وبگذار که خون برود تا بمیرند آنگاه ایشان را بر دار کن ونشان امارت وحکومت محمد بن ابی بکر را قبول مکن وخاطر خود داری در کشتن او وبر قرار وعمل خود باش والسلام چون محمد کتابه را دید با همراهان بازگشت بمدینه واصحاب را جمع کرد وآن کتابه را بدیشان خواندند ایشان پیش عثمان رفتند وکتابه را بدو نمودند منکر شد وگفت من ازین خبر ندارم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که این خط مروان بن حکم است واین مهر غلام تست واین شتر تو عثمان خاموش شد بعد از آن میان محمد بن ابی بکر واصحاب او ومیان عثمان فتنه درگرفت تا آخر الامر عثمان در خانه خود متحصن شد ودر خانه را بست ومردمان گرد آن محاصره کردند وآتش آوردند ودر خانه را سوختند وباندرون خانه ریختند واول کسی که داخل شد محمد بن ابی بکر بود چون نزد عثمان رسید درجست وریش آن کشیش را بگرفت ودر دست پیچید وجنبانید عثمان او را گفت ای پسر برادر ریش مرا بگذار اگر پدرت زنده میبود تجویز این عمل نمیکرد محمد گفت اگر پدر من زنده میبود وحرکات شنیعهٔ ترا مشاهده مینمود منکر تو میشد ونیا بینی بر تو روا نمیداشت ومیپسندید پس عثمان دست کرد ومصحف را برداشت وگشود ودر کنار خود نهاد محمد مشتی زد بر گردنش عثمان گفت این کتاب خداست که درمیان شماست بیایید تا بآن عمل کنیم محمد گفت الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین هرچه توانستی کردی از عصیان وافساد والحال که اعمال بدت بر دوش در آمده وعاجز گشته این میگوئی

درین اثنا کنانة بن بشر ربیعی گرزی بر پیشانی زد وسودان بن حمران مرادی ضربت شمشیر رسانید بر فرقش که برو قفا افتاد گویند قطره از خون بآیهٔ فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم چکید بعد از ان شمشیر بر وی میزدند تا کشته شد وسه روز او را در مزبله گذاشتند ودرین سه روز سگان پای او را جا کرده بودند یکی از اهل مصر میگفت که او را دفن نکنیم که در مقبرهٔ یهود دفن حکیم بن حزام گفت که او را دفن میکنید تا مردم با امیر المؤمنین بیعت کنند القصه چون مردمان بشرف بیعت مستسعد گشتند حضرت امیر نمود تا او را دفن کنند پس او را بر تخته که چلی نهادند که آن پایش که مانده بود آن تخته بعد از ان حکیم بن حزام برو نماز گذارد ودر اقصی بقیع او را دفن کردند ودر ان وقت عایشه بمکه رفته بود جهت گذاردن حج چون بازگشت وبنزدیک مدینه رسید عبید الله بن ابی سلمه لیثی را دید واحوال از وی پرسید گفت حادثه عظیم واقع شد عایشه گفت ویک لنا ام علینا گفت عثمان باین کیفیت کشته شد پس از ان چه شد گفت مردم با امیر المؤمنین بیعت کردند گفت من میخواهم که این واقع شود بران یعنی قضیه برعکس باشد والله که عثمان مظلوم کشته شد ومن طلب خون او خواهم کرد سوگند بخدا که یکروز عثمان نزد من بهتر بود از تمامی دهر از علی عبید الله گفت این را مگوی که کمان نمیبرم که درمیان آسمان وزمین کسی باشد که گرامی تر بود از علی بن ابی طالب نزد خدا تو چرا منکر ولایت او شدی تو بودی که ترغیب میکردی مردم را بر قتل عثمان ومیگفتی که بکشید نعثل را که او از اهل نعی است گفت بلی میگفتم ولیکن بازگشتم از ان عبید الله گفت یا ام المؤمنین بحق خدا که این تخلیط است در دین پس بازگشت بمکه وطلحه وزبیر خبر یافته باو ملحق شدند واو را برداشته بجانب بصره رفتند وفتنه جرب نمودند [illegible] الله علیها [illegible] وما بعیها الی یوم القیمة

خطبة له علیه السلام ومن خطبة له

واز جمله خطب آنحضرت صلوات الله علیه یذکر فیها که یاد میفرماید در آن عجیب خلقة الطاووس عجایب وغرایب آفرینش طاوس را بروجهی که متحیر شوند در آن عقول ونفوس وآن اینست که ابتدعهم خلقا عجیبا بیافرید حق سبحانه خلایق را آفریدنی عجیب وغریب من حیوان وموات از ذی روح واز غیر ذی روح وساکن وذی حرکات واز آرمیده وجنبنده بحرکتها واقام وبر پای داشت من شواهد البینات از علامات ظاهره ونشانهای واضحات علی لطیف صنعته بصنعت لطیف خود یعنی بر آفرینش نیکوی خود وعظیم قدرته وبر قدرت عظیم وتوانایی بزرگ خود ما انقادت له العقول آنچه را که منقاد شدند مر آن را عقلها معترفة به در حالتی که اعتراف کننده اند

بمنقار ماده ونهادن هر یکی از ایشان منقار خود را در منقار آن دیگر وضرب المثل ایشانست که هذا اخفی من سفاد الغراب
وآنحضرت ع متعرض نفی واثبات این نشده وهمچنین گویند که آبستن کبک ماده از بادیست که میوزد از جانب کبک نر
واز شنیدن آواز او وابن سینا در کتاب شفا تصریح باین نموده والله اعلم واحکم ودیگر در صفت طاوس میفرماید که تخال
قصبه وخیال میکند طاوس اصل پرهای خود را مداری من فضة میلها از نقره سفید وما انبت علیها ونچه
رسته است بر آن من عجیب داراته از آن دایره‌های عجیبه پیکوه‌ها او وشموسه وازدوایر غریبه بآفتاب سعه او ونیز
خیال میکند پر خود را که در نهایت صفوت وحضرت خالص العقیان طلای خالص وپاک از غش وفلذ الزبرجد
وپارهای زبرجد واین وقتیست که خود را برمیدارد ودوایر منکوشه آن از آنجا بدیه میکند فان شبهته پس اگر تشبیه کنی
طاوس را بما انبتت الارض بانچه رویانیده زمینست از گلهای آتش بار وشکوفه‌های عنبرزدا قلت جنی جنی بیت
چیده است جنی که چیده شده است من زهرة کل ربیع از شکوفه رنگارنگ هر بهاری وان ضاهیته بالملابس
واگر مانند سازی او را بپوشش‌ها فهو کموشی الحلل پس او همچو حله‌های نقش کرده شده است از طلا او کموشی عصب
الیمن یا همچو جامه‌های برد نقش کرده یمن است وان شاکلته بالحلی واگر مانند کردانی او را به پیرایه وزیور فهو
کفصوص ذات الوان پس او همچو نگینهاست صاحب رنگها قد نطقت که کشیده شده است در اطراف او همچو خورشید
شده مانند نطاق باللجین بنقره مزین بجواهر یمشی میرود طاوس مشی المرح المختال همچو رفتن شادی کننده متکبر
خرامان ویتصفح ومینگرد ویدرنظر ذنبه وجناحه بدم وبال خود هر زمان فیقهقه پس قهقهه میزند ضاحکا
در حالی که خندانست لجمال سرباله از جهت حسن پیراهن رنگین خود واصابیغ وشاحه ورنگهای حایل مرصع بجواهر
زینت خود فاذا رمی ببصره پس چون انداخت نظر خود را الی قوائمه سوی پایهای سیاه باریک خود زقا با نگ کند
با آواز معولا بصوت درحالی که با آواز بلند گریه کند بواسطه تحسر واندوه فراوان یکاد یبین نزدیکست که
آشکار اکند عن استغاثته از فریاد خواستن خود ویشهد وگواهی دهد بصادق توجعه براستی اندوه خود
لان قوائمه حمش زیرا که پایهای او باریکست ودرشت کقوائم الدیکة الخلاسیة همچو پایهای خروسان خلاسی

وعلا

وطاس فروسیت که متولد میشود میان مرغ هندی وفارسی وقد نجمت درحالتی که برآمده است من ظنبوب
ساقه از طرف ساق او صیصیة خفیة خاری رویده که پنهانست در پس پای خروس وله من موضع العرف
ومر وراست در موضع پس گردن قنزعة خضراء موی جمع شده بهم برآمده سبز موشاة مزین بنقش ونگار و
مخرج عنقه وموضع بیرون آمدن گردن او کالابریق همچو لوله است ومغرزها وجای فرو بردن گردن
او الی حیث بطنه تا موضع شکمش کصبغ الوسمة الیمانیة همچو رنگ وسمه یمنیست او کحریرة ملبسة
یا همچو حریر پوشیده شده مرآة ذات صقال درحالتی که مانند آینه‌ایست صیقل داده وکانه متلفع وگویا که
بجده وفرو گرفته شده است بمعجر اسحم ممقنعه سیاه الا انه یخیل لیکن آنست که خیال کرده میشود لکثرة
مائه از جهت بسیاری تری وتازگی او وشدة بریقه وسختی براقی ودرخشیدن او ان الخضرة الناضرة که
سبزی باطراوة ممتزجة بهم آمیخته است بها ومع فتق سمعه خط وبا شکافتن گوش او خطیست کمستدق
القلم مثل باریکی سر قلم فی لون الاقحوان در رنگ گیاه بابونه ابیض یقق که سفیدست در نهایت پاکیزگی وروشنی
فهو ببیاضه پس آن خط بسفیدی خود فی سواد ما هنالك در سیاهی آنچه آنجاست یاتلق میدرخشد و
قل صبغ وکمست رنگی از رنگها الا وقد اخذ منه بقسط مگر که گرفته است از آن قسطی کامل وعلاه وبلند
برآمده است آن رنگ بر وفوق بپا کرده بکثرة صقاله به بسیاری روشنی آن وبریقه ودرخشیدن آن و
بصیص دیباجه براقی دیبای او ورونقه وخوبی او فهو پس طاوس کالازاهیر المبثوثة همچو شکوفه‌های
گسترانیده لم تربها که نپرورده است آن را امطار ربیع بارانهای بهاری ولا شموس قیظ ونه آفتابهای
گرمای بهار وقد ینحسر وگاهست که برهنه میشود من ریشه از پر خود ویعری من لباسه در
حینی که برهنه میشود از لباس وزیور خود فیسقط تتری پس می‌افتد آن پرها پی در پی وینبت تباعا ومیروید پی
افتادن از پی فینحت پس میریزد آن پرها من قصبه از قلم پرها وانحتات اوراق الاغصان همچو ریختن برگ
شاخهای درخت ثم یتلاحق بعد از آن ملاحق میشود ودر عقب یکدیگر میرسد نامیا درحالتی که نمو کننده است و

حتی یعود کهیئته تا آنکه باز میگردد بهیأت وصورت خود قبل سقوطه که پیش از افتادن داشت لا یخالف
سالف الوانه مخالفت نمی‌باشد رنگهای حق برنگهای سابق ولا یقع لون وواقع نمیشود هیچ رنگی فی غیر مکانه
در غیر جای خود بلکه بر طبق اشکال والوان پیشین است از روی لونیه ومکانیه واذا تصفحت شعرة وچون نظر کنی
بتامل در یک موی من شعرات قصبه از موهای قلم او ارتك می‌نماید ترا آن موها حمرة وردیة سرخی گلگون
گل سرخ در وقتی که تازه باشد تارة وتارة خضرة زبرجدیة وبار دیگر سبزی را که برنگ زبرجدست براق میشود
واحیانا صفرة عسجدیة وگاهی زردی که بلون طلاییست که مستلزم سرورست ونشاطانگیز فکیف
تصل پس چگونه میرسد الی صفة هذا بصفت این مرغ خوش رنگ عمائق الفطن فکرهای رسنده بعمق طبایع
ونظر کننده بدقت ودراک صنایع او تبلغه یا چگونه میرسد بکنه آن مرغ قرائح العقول طبایع عقلها در صنایع
بدایع او او تستنظم وصفه یا چگونه در سلک نسق ونظم میکشد وصف او را اقوال الواصفین قولهای
وصف کنندگان واقل اجزائه وحال آنکه کمترین جزوهای او قد اعجز الاوهام عاجز گردانیده است و هما
ان تدرکه از دریافتن کیفیات او والالسنة وزبانها را ان تصفه از وصف کردن او فسبحان الذی
بهر العقول پس پاکا خداوندی که غالب گردانید عقلها را عن وصف خلق از وصف کردن آفریده‌ای جلاه
که ظاهر وروشن کردانید آن را للعیون از برای چشمها فادرکته پس دریافت چشمها آن مخلوق را محدودا مکونا
درحالی که تعیین کرده شده است آفریده گشته ومؤلفا ملونا وترکیب کرده شده است با رنگهای گوناگون ملون
شده واعجز الالسن وعاجز گردانید زبانها را عن تلخیص صفته از پاکیزه گردانیدن یعنی بیان کردن صفت
او وبر وصف او وقعد بها ومتقاعد ساخت زبانها را عن تادیة نعته از ادا کردن نعت وصفت او در وجه اکمل فسبحان
من ادمج پس پاکا خداوندی که استوار آفرید قوائم الذرة پایهای مورچه را والهمجة ومگس خورد را چون پشه کوچک
الی ما فوقهما تا آنچه بالای آنهاست در عظم جثه من خلق الحیتان از آفریدن ماهیان عظیم والافیلة وفیلان
بزرگ ووای علی نفسه ووعده کرد یعنی واجب گردانید بر ذات خود الا یضطرب شبح که نجنبید جنبنده مما

ایلج

اولج فیه الروح از آنچه در آورده روح را در آن الا وجعل الحمام مگر که گردانیده مرگ را موعده وعده‌گاه او و
الفناء غایته وفنی را پایان کار او ومنها فی صفة الجنة بعضی دیگر از این خطبه در صفت بهشت فلو
رمیت ببصر قلبك پس اگر بیندازی تو دیده دل خود را نحو ما یوصف لك بجانب چیزی که وصف کرده شده
است برای تو منها از بهشت لعزفت نفسك هر آینه رغبت بگرداند نفس تو واعراض کند عن بدایع ما
اخرج از نوآوریهای آنچه بیرون آورده شده از مکمن غیب الی الدنیا بسوی دنیای فانی من شهواتها از آرزو
ولذاتها ولذتهای آن وزخارف مناظرها وزینتهای منظرهای آن یعنی زینتهایی که معدند از برای نظر افکندن
در آن ولذهلت بالفکر وهر آینه غافل شوی از آن بسبب فکر کردن فی اصطفاق اشجار در آواز دادن و
بهم واخوردن درختانی که غیبت عروقها غایب وناپیدا شده اند رگهای آنها فی کثبان المسك در
پشته‌های مشک علی سواحل انهارها بر کناره‌های جویهای بهشت از آن وفی تعلیق کبائس اللؤلؤ الرطب
در آویختن خوشه‌های مروارید تر وتازه فی عسالیجها شاخهای بزرگ آن وافنانها وشاخهای کوچک آنها وطلوع
تلك الثمار ودر نمایان شدن وبرآمدن آن میوه‌ها مختلفة دران حال که مختلف اند در لون وطعم فی غلف اکمامها
در غلافهای میوه‌های آنها تجنی که چیده شوند من غیر تکلف بلا رنجی ومشقتی بهر نوع که خواهند اهل آن فتاتی
علی منیة مجتنیها پس بیایند آن میوه‌ها بر آرزوی چینندهای خود ویطاف علی نزالها وطواف کرده شود
بر فرود آیندگان اهل آن فی افنیة قصورها در پیش قصرهای آن بالاعسال المصفقة بعسلهای
صاف کرده شده از کدورات والخمور المروقة وخمرهای پاک کرده از دماس قوم لم تزل الکرامة جاعتی که
همیشه کرامت ومکرمت تتمادی بهم کشیده میشود بایشان حتی حلوا دار القرار تا آنکه فرود آیند بسرای قرارگاه
وامنوا نقلة الاسفار وایمن شوند از نقل کردن از جایی بجایی دیگر بدانکه اکثر الفاظ مستعمله درینجا مستعار است
زیرا که اشجار بهشت وانهار آن وخوشه‌های مروارید وپشته‌های مشک بدان وجه که اینجاست محسوس نمیشود درینجا بلکه
اعلی واشرفست از آن واینرا در این اشله برای آنست که تعقل کنند آنچه میان این اشله ومیان آنهاست از وجوه مناسبت

وعلما از معرفت قواعد تاویل و وقوف پیدا کردن برآنچه مادل آنهاست از علوم الهیه ممکن هست که بقدر امکان شناخته
شود وجهی از وجوه که صلاحیت مناسبت باین امثله داشته باشد فلو شغلت قلبک پس اگر مشغول کردانی دل خود را
ایها المستمع ای گوش فرا دارنده بالوصول الی ما یهجم علیک برسیدن بسوی آنچه یکبار هجوم کند بر تو من
تلک المناظر المونقة از آن منظرهای خوش آینده لذهبت نفسک هر آینه برود جان تو شوقا الیها آرزومندی
بسوی آن ولتحملت من مجلسی هذا هر آینه محمل شوی ازین مجلس و متوجه شوی الی مجاورة اهل
القبور بهمسایگی اهل قبرها یعنی بسوی گورستان سارعة بنمایی استعجالا بها از جهت شتافتن بآن نعیم بی پایان
الله وایاکم بگرداناد خدای تعالی ما را و شما را ممن یسعی بقلبه از اهل آنکسانی که سعی میکنند و میشتابند بدل خود
الی منازل الابرار بمنزلهای نیکوکاران برحمته برحمت بی نهایت و بخشش بی غایت خود تفسیر بعض ما فی هذه الخطبة من الغریب
سید قدس سره تبیین و توضیح فرموده بعضی از الفاظ که درین خطبه عجیبه است از لغات غریبه معلوم بر وجه
قوله ع ویؤرب بملاقحة الارکنایة عن النکاح یعنی قول آنحضرت صلوات الله علیه که ویؤرب بملاقحة لفظ از
کنایتست از جماع کردن و زن بردن و شوهر کردن یقال ان المرأة یاربها اذا نکحها زوجها میگویند اهل لغت
که از الارب وقتی که زن کند او را شوهر او و جماع نماید باو وقوله علیه السلام کانه قلع داری عنجه نوتیه
القلع شراع السفینة و لفظ قلع بکسر قاف و سکون لام و عین مهمله که واقع شده در قول آنحضرت که کانه قلع داری
بمعنی بادبان کشتیست وداری منسوب الی دارین و لفظ داری بمعنی شیئی است که منسوب باشد باین وهی
بلدة علی البحر و دارین شهریست برکنار دریا یجلب منها الطیب که کشیده میشود از آن شهر بوی خوش عنجه
ای عطفه و عنجه باین معنی است که میل داد او را یقال عنجت الناقة اعنجها عنجا میگویند این کلام را
اذا عطفتها هرگاه میل دهی ناقه را والنوتی الملاح و نوتی بمعنی کشتیبانست وقوله ع ضفتی جفونه
وقول آنحضرت صلوات الله علیه که ضفتی جفونه اراد جانبی جفونه اراده فرموده بآن هردو کناره پلکهای چشم و
الضفتان الجانبان و ضفتان بمعنی هردو جانبست وقوله ع وفلذ الزبرجد و کفتار آنحضرت که فلذ

الزبرجد الفلذ جمع فلذة لفظ فلذ جمع فلذه است وهی القطعة و فلذه بمعنی پاره است والکبائس
جمع الکباسة و لفظ کبایس که واقع شده در قول آنحضرت که کبائس اللؤلؤ جمع کباسه است وهی العذق
و آن خوشه خرماست والعسالیج الغصون و عسالیج شاخهاست واحدها عسلوج مفرد آن عسلوج است
یعنی شاخ درخت خرما ومن خطبة له علیه السلام این خطبه در نصیحت اصحاب است و مذمت خوارج و سایر اهل بدع
شاید سوء مزاج داشته اند با آن جناب لیتأس صغیرکم بکبیرکم می باید که پیروی کند کوچک شما بزرگ خود
ولیرأف کبیرکم بصغیرکم و باید که مهربانی نماید بزرگ شما بکوچک خود ولا تکونوا کجفاة الجاهلیة
و مباشید چون جفاکاران و غلیظان زمان جاهلیة لا فی الدین یتفقهون که نه در دین دانا شوند ولا
عن الله یعقلون و نه از خدای تعالی آگاه می شوند و سخن راست میشنوند کقیض بیض همچو پوست بیرون
تخمهای افعی و غیر آن از حیوانات موذیه فی اداح در مواضع بچه برآوردن یکون کسرها وزرا که می باشد شکستن
آن تخمها گناه بجهت ایذا یافتن حیوان و یخرج حضانها شرا و بیرون آورده می شوند بچهای آنها از روی شرارت
زیرا که ایذا میرسانند بمردمان و وجه شبه اهل جاهلیه بقیض بیض آنست که همچنانکه جایز نیست کسر بیض بواسطه آنکه
موجب وزرست همچنین حلال نیست رنجانیدن ایشان بجهت حرمت ظاهر اسلام و همچنانکه از عدم کسر آن بیض و والدا
آن بحال خود بیرون می آید حیوانی که موذی مردمانند و قتال ایشان همچنین از عدم تعرض باهل جاهلیه و والدان
ایشان بیرون میروند از دین و داخل میشوند در راه شیطان لعین منها افترقوا بعد الفتهم متفرق و پراکنده
شدند اصحاب بعد از الفت گرفتن ایشان بطریق صدق و صواب و تشتتوا عن اصلهم و پراکنده شدند از اصل
و این اشارتست بآن قدوه احباب فمنهم پس بعضی از ایشان آخذ بغصن فراگیرنده شاخی را از آن اصل بزرگوار
و ایشان شیعه ناجیه اند که متمسک شده اند بذیل متابعت آل محمد یعنی ائمه اطهار اینما مال مال معه هرکجا میل کرد آن شاخ میل
کنند با او و آن تابع و آن بردار علی ان الله سبحانه ستجمعهم بنابر آنکه خدای تعالی ستجمعهم زود باشد که جمع
کند ایشانرا لشر یوم برای بدترین روزی لبنی امیة مر بنی امیه ستمکار را که روز زوال ملک ایشانست و این احبا

از انقراض آن قوم نابکار بدست ابومسلم مروزی و اعوان نصرت شعار او کما یجتمع قزع الخریف همچنانکه بهم می آید
پارهای ابر پراکنده در فصل پاییز و تخصیص خریف بسبب سرعت تألف سحاب و امطار است یعنی ایشانرا جمع کند باسرع زمانی
واسهل وجهی یؤلف الله بینهم الفت دهد حق تعالی میان ایشان ثم یجعلهم پس از آن بگرداند حق تعالی ایشانرا رکاما
متراکم و برهم نشسته کرکام السحاب همچو ابرهای برهم نشسته بسیار باران ثم یفتح لهم پس از آن بگشاید حق تعالی
از برای ایشان ابوابا یسیلون درهایی که روان شوند من مستثارهم از جای برخواستن و پراکنده شدن خود کسیل
الجنتین مانند سیل دو بستان شهر اهل سبا حیث لم تسلم علیه قنة که بسلامت نماند بر آن سیل قارة
هیچ پشته زمینی فلم تثبت له و ثابت نشد مر آنرا اکمة هیچ زمین مرتفعی ولم یرد سننه و باز نگردانید راه آنرا رص
طود محکمی کوهی ولا حداب ارض و نه پشتهای زمینی یذعذعهم متفرق سازد ایشانرا خدای تعالی فی بطون
اودیته در درونهای وادیهای انهار خود ثم یسلکهم پس درآورد ایشانرا ینابیع فی الارض در چشمهای
زمین خود یاخذ بهم بگیرد با ایشان من قوم از گروهی حقوق قوم حقهای قومی دیگر و یمکن لقوم و جای
دهد قومی را فی دیار قوم در ممالک آن قوم غرض که باقی مانده از بنی امیه اکابر و اصاغر و همه هلاک شوند همچو هلاک آن
دو بوستان از سیل عرم که در قرآن اشارة بآن شده و وجه شبه ایشان بسیل عرم خروج ایشانست و سرعة غلبه ایشان
بر بنی امیه که هیچ کس سالم نماند از ایشان همچنانکه سالم نماند از سیل عرم هیچ پشته زمین وایم الله و سوگند بخدا لیذوبن
ما فی ایدیهم هر آینه بگدازد آنچه در دست ایشان باشد بعد العلو والتمکین بعد از بلندی و تسلط ایشان بسبب
تسلیم خلافت بنی عباس کما تذوب الالیة علی النار همچنانکه گداخته شود دنبه بر آتش ایها الناس ای مردمان
لو لم تتخاذلوا اگر فرو نگذارید یکدیگر را عن نصر الحق از یاری دادن حق که آن جهاد است با اعدای دین ولم
تهنوا و سستی نکنید عن توهین الباطل از سست گردانیدن امر باطل که راه شیطان لعین است لم یطمع
فیکم طمع نکند در شما اصلا من لیس مثلکم کسی که نیست مثل شما ولم یقو و قوی نشود من قوی علیکم
کسی که قوت برشما ولکنکم تهتم لیکن شما حیران و سرگردان شدید متاه بنی اسرائیل همچو حیرانی و سرگردانی

بنی اسرائیل در بیابان تیه ولعمری و قسم بزندگانی من لیضعفن لکم هر آینه افزون کرده شود برای شما التیه من
بعدی حیرانی و سرگردانی بعد از من اضعافا افزون فراوان گویند که این اشارتست بملک بنی امیه زیرا که سرگردانی بنی اسرائیل
در تیه چهل سال بوده و مدت ملک بنی امیه صد و بیست سال و این اضعاف چهلست زیرا که ضعف چهل هشتاد است و اضعاف آن
صد و بیست فاخلفتم الحق پس واپس گذاشتید حق را وراء ظهورکم در پس پشتهای خود وقطعتم الادنی
و قطع کردید پیوند نزدیکتر را مراد آنحضرتست ووصلتم الابعد و پیوند کردید دورتر را یعنی دشمنان آنحضرت و
اعلموا بدانید ای مردمان انکم ان اتبعتم که شما اگر پیروی کنید الداعی لکم خواننده خود را که منم سلک بکم
ببرد شما را منهاج الرسول براه راست پیغمبر خدا وکفیتم و کفایت کرده شوید مؤونة الاعتساف رنج بی راهی
دشواری و نبذتم و بیندازید الثقل الفادح بار ثقیل گران کننده را که وزرست عن الاعناق از گردنهای
نفوس خود ومن خطبة له علیه السلام فی اول خلافته این خطبه ایست که فرموده در اول خلافت خود ان الله
تعالی بدرستی که حق سبحانه و تعالی انزل کتابا هادیا فرو فرستاد کتابی را که راه نماینده مردمانست بین فیه
الخیر والشر بیان فرموده در آن نیک و بد را و فایده و ضرر را با جمیع بیان فخذوا نهج الخیر پس فرا گیرید راه خیر را
تهتدوا تا هدایت یابید و رستگار شوید واصدفوا و روی بگردانید عن سمت الشر از طرف شر تقصدوا تا میانه
رو باشید الفرائض ادوها فریضها را ادا کنید الی الله بسوی خدا تؤدکم تا برساند شما را فرائض الی الجنة بسوی
بهشت عنبر سرشت ان الله حرم حراما بدرستی که خدای تعالی حرام کرده حرامی را غیر مجهول جدای که نیست مجهول و نادانسته
واحل و حلال کردانید حلالا غیر مدخول حلالی که نیست ناقص و معیوب وفضل حرمة المسلم و تفضیل داد
حرمت مسلمانرا علی الحرم کلها بر همه حرمتهای جهان وشد بالاخلاص والتوحید و ربط داد باخلاص و یگانگی خود
حقوق المسلمین حقهای مسلمانانرا فی معاقدها در مواضع بستن و وجوب آن یعنی واجب گردانید بر موحدین عاقل
حقوق مسلمین و مراعات مواضع آن حقوق را و مربوط ساخت توحید خود را بآن تا آنکه گردید حفظ این محافظت و مراعات همچو حفظ
توحید و لهذا اگر مسلمانی را باحق بکشد بمنزلت آنست که سلب توحید کرده فالمسلم من سلم المسلمون پس مسلمان کسیست که سلامت

مسلمانان مِنْ لِسَانِهِ وَيَدِهِ از زبان او و دست او إِلَّا بِالْحَقِّ مگر بحق یعنی بر وجهی که امر حق بآن ورود یافته وَلَا يَحِلُّ أَذَى الْمُسْلِمِ و حلال نیست رنجانیدن و آزار مسلمان إِلَّا بِمَا يَجِبُ مگر بآنچه واجب باشد در شرع اقدس مثل حدود بَادِرُوا أَمْرَ الْعَامَّةِ شتاب نمایید و سبقت جویید بکاری که عام است بهمه عالمیان که آن قیامت است وَخَاصَّةَ أَحَدِكُمْ و بآنچه خاص است بیکی از شما وَهُوَ الْمَوْتُ و آن مرگ است و رحلت فَإِنَّ النَّاسَ أَمَامَكُمْ پس بدرستی که انتظار داده میشود در آنجهان بِأَوَّلِكُمْ آخِرُكُمْ باول شما آخر شما اتَّقُوا اللَّهَ بپرهیزید و بترسید از خدا فِي عِبَادِهِ در میان بندگان او و آزار کردن بغیر حق وَبِلَادِهِ و شهرهای او و خراب کردن بظلم و طغیان فَإِنَّكُمْ مَسْئُولُونَ پس بتحقیق که شما پرسیده می شوید از هر صلاح و فساد حَتَّى عَنِ الْبِقَاعِ وَالْبَهَائِمِ تا آنکه از بقعها و چهارپایان چه مروی است که در آنجهان گویند که چرا وطن ساختید درین جهان و چرا دور شدید از آن و چرا آزردید این حیوان را و چرا کشیدید آنرا چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده که و لتسئلن عما کنتم تعملون أَطِيعُوا اللَّهَ فرمان برید خدا را وَلَا تَعْصُوهُ و عصیان مورزید در حق او وَإِذَا رَأَيْتُمُ الْخَيْرَ و چون به بینید خیر و نیکی را فَخُذُوا بِهِ بگیرید آنرا و مشغول شوید بآن وَإِذَا رَأَيْتُمُ الشَّرَّ و هرگاه که شر سر کنید بدی را فَأَعْرِضُوا عَنْهُ پس اعراض جویید از و اجتناب نمایید که رستگاری همین است و بس و من کلام له علیه السلام

و از کلام آن عالیحضرت است که فرموده بعد ما بُويِعَ بِالْخِلَافَةِ بعد از آنکه بیعه کردند باو بخلافت وَقَدْ قَالَ لَهُ قَوْمٌ و گفتند او را گروهی مِنَ الصَّحَابَةِ از یاران او لَوْ عَاقَبْتَ قَوْماً کاشکی عقوبت میکردی قومی را مِمَّنْ أَجْلَبَ از آنکسانی که جمع شدند عَلَى عُثْمَانَ بر قتل عثمان فَقَالَ عم پس فرمود آنحضرت که يَا إِخْوَتَاهْ ای برادران إِنِّي لَسْتُ أَجْهَلُ بدرستی که من نیستم که ندانسته باشم مَا تَعْلَمُونَ چیزی که شما میدانید وَلَكِنْ كَيْفَ لِي بِقُوَّةٍ و لکن چگونه مرا باشد قوة در انتقام وَالْقَوْمُ الْمُجْلِبُونَ و حال آنکه گروهی که جمع شده بودند بآن کار عَلَى حَدِّ شَوْكَتِهِمْ بر نهایة شوکة و قوة خودند با کثرت اعوان و انصار يَمْلِكُونَنَا مالک و توانا اند بما وَلَا نَمْلِكُهُمْ و مالک و توانا نیستیم برایشان زیرا که اکثر اهل مدینه و اهل مصر و بسیاری از اعراب بادیه نشین و غیر ایشان اجماع نمودند بر قتل عثمان آورده اند که امیر المؤمنین صلوات الله علیه جمع کرد مردمان را و خطبه بلیغ بخواند بعد از آن فرمود که کشندگان عثمان برخیزند از جای خود اکثر برخاستند و معدودی

که مشغول و محنت در پیش شماست وَإِنَّ السَّاعَةَ تَحْدُوكُمْ و بدرستی که ساعت مرگ میراند شما را مِنْ خَلْفِكُمْ از پس شما بعالم آخرت تَخَفَّفُوا سبکبار شوید از وزر و بال تَلْحَقُوا تا برسید بهمراهان فَإِنَّمَا يُنْتَظَرُ پس بدرستی که بکر بدحال

چند بودند و این دلیلست که کشندگان عثمان صاحب شوکة و قوة بودند وَهَا هُمْ هَؤُلَاءِ و اینک ایشان که جماعت قَدْ ثَارَتْ مَعَهُمْ که برخاسته اند با ایشان عُبْدَانُكُمْ بندگان شما وَالْتَفَّتْ إِلَيْهِمْ و پیوسته اند با ایشان أَعْرَابُكُمْ اعراب جاهل شما وَهُمْ خِلَالَكُمْ و ایشان در میان شما اند یَسُومُونَكُمْ میتوانند و رنج می رسانند بشما عَلَى مَا شَاءُوا بر آنچه میخواستند وَهَلْ تَرَوْنَ مَوْضِعاً و آیا می بینید جایی را لِقُدْرَةٍ عَلَى شَيْءٍ از برای توانا شدن بر چیزی تُرِيدُونَهُ که میخواهید آنرا از عقوبة قتله عثمان إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ بدرستی که این کار أَمْرُ جَاهِلِيَّةٍ کار جاهلیه و ما دانست ابوحاتم رازی در کتاب زینت آورده که جاهلیه دو است یکی جاهلیه کفر است و آن پیش از بعثت حضرت رسالت پناه صلعم بوده و دیگری آنست که مسلک اصحاب اهوا و ضلالات است چه خود را از جمله مسلمانان میشمارند و سبب اقرار ظاهر ایشان برسول الله صلعم نام کفر برایشان نمی نهند لیکن مستوجب جهل اند زیرا که فی الحقیقه از طریق حق گشته اند و در گمراهی افتاده اند و قول الهی که و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی مؤید حال این طایفه است وَإِنَّ لِهَؤُلَاءِ الْقَوْمِ و بدرستی که مرین جماعه راست مَادَّةً ماده بسیار از اعوان و انصار إِنَّ النَّاسَ مِنْ هَذَا الْأَمْرِ بدرستی که مردمان ازین کار إِذَا حُرِّكَ هرگاه که جنبانیده شود عَلَى أُمُورٍ بر امور متعدده باشند فِرْقَةٌ تَرَى مَا تَرَوْنَ گروهی از آن فرق می بینند صواب آنچه شما می بینید آنرا از عقوبه قتله عثمان وَفِرْقَةٌ تَرَى مَا لَا تَرَوْنَ و طایفه دیگر از ایشان نمی بینند از تصویب قتل او وَفِرْقَةٌ و جماعتی دیگر لَا تَرَى هَذَا وَلَا هَذَا نمی بینند آنرا و نه این را یعنی نه قتل او میکنند و نه منع فَاصْبِرُوا پس صبر کنید و شکیبایی ورزید حَتَّى يَهْدَأَ النَّاسُ تا آرام گیرند مردمان وَتَقَعَ الْقُلُوبُ و واقع شوند دلها مَوَاقِعَهَا در مواضع و موقع خود وَتُؤْخَذَ الْحُقُوقُ و گرفته شود حقها مُسْمَحَةً بسهولة و آسانی فَاهْدَءُوا عَنِّي پس آرام گیرید از جانب من وَانْظُرُوا و نظر کنید مَا ذَا يَأْتِيكُمْ بِهِ أَمْرِي بآنچه که بیاید بشما بآن فرمان من وَلَا تَفْعَلُوا فَعْلَةً و مکنید کاری را تُضَعْضِعُ قُوَّةً که ویران کند قوة و قدرة را وَتُسْقِطُ مُنَّةً و بیندازد طاقه و توانایی را وَتُورِثُ وَهْناً وَذِلَّةً و الحاق و عقب کند سستی و خواری را وَسَأُمْسِكُ الْأَمْرَ و زود باشد که چنگ درزنم درین کار مَا اسْتَمْسَكَ مادام چنگ درزند و بگرده استوار وَإِذَا لَمْ أَجِدْ بُدّاً و چون نیابم چاره را فَآخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيُّ بس آخر دوا داغ است که کنایه از قتالست و من خطبة له علیه السلام

این خطبه آنحضرت که فرموده عِنْدَ مَسِيرِ أَصْحَابِ الْجَمَلِ إِلَى الْبَصْرَةِ نزد رفتن اصحاب جمل ببصره إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى بَعَثَ رَسُولًا بدرستی که خدای تعالی فرستاد رسول خود را هَادِياً بِكِتَابٍ نَاطِقٍ راه نماینده بکتابی که گویاست بلسان حال وَأَمْرٍ قَائِمٍ و به امر ثابت و استوار که شریعه مطهره است لَا يَهْلِكُ عَنْهُ هلاک نمیشود از مخالفت او إِلَّا هَالِكٌ مگر هلاک آمده در غایه هلاکت و این از قبیل آنست که میگویند لا یعلم هذا العلم الا عالم یعنی بالغ فی العلم أَلَا وَإِنَّ الْمُبْتَدَعَاتِ الْمُشَبَّهَاتِ و بدرستی که بدعتها در دین که پوشیده شده است بر ضمایر و در بعضی روایة المشبهات واقع شده یعنی مشابه سنة در ظاهر هُنَّ الْمُهْلِكَاتُ آنها بغایه هلاک کننده مردمانند إِلَّا مَا حَفِظَ اللَّهُ مِنْهَا مگر آنچه نگاه داشت خدای تعالی از واقع شدن در آن وَإِنَّ فِي سُلْطَانِ اللَّهِ و بدرستی که در حجه خدا که آنحضرت صلوات الله علیه عصمة نگهداشتن است لِأَمْرِكُمْ مر کار شما را یعنی او حافظ شماست از ضرر دنیا و عقبی فَأَعْطُوهُ طَاعَتَكُمْ پس بدهید بوی فرمان برداری خود را یعنی مطیع او شوید و دست اعتصام بحبل المتین او زنید غَيْرَ مُلَوَّمَةٍ در آن حالی که سرزنش کرده نشده است آن طاعه بسبب نکوهش آن طاعه و در بعضی روایه غیر ملویة است یعنی صاحب آن کج نشت از راه مستقیم حضرت عزة وَلَا مُسْتَكْرَهٍ بِهَا و کراهت داشته نشده است بآن وَاللَّهِ لَتَفْعَلُنَّ بخدا سوگند هر اینه میکنید فرمان برداری امام خود را أَوْ لَيَنْقُلَنَّ اللَّهُ عَنْكُمْ یا نقل میکند خدای تعالی از شما سُلْطَانَ الْإِسْلَامِ غلبه اسلام را ثُمَّ لَا يَنْقُلُهُ إِلَيْكُمْ أَبَداً پس از آن نقل نمیکند آنرا بسوی شما هرگز حَتَّى يَأْرِزَ الْأَمْرُ تا باز آید این امر خلافت إِلَى غَيْرِكُمْ بغیر شما إِنَّ هَؤُلَاءِ بدرستی که طلحه و زبیر و عایشه و تابعان او قَدْ تَمَالَئُوا گرد آمده اند و هم پشت شده اند عَلَى سَخْطَةِ إِمَارَتِي بر خشم و غضب خود بواسطه امارة و خلافت من وَسَأَصْبِرُ و زود باشد که صبر کنم مَا لَمْ أَخَفْ مادام که نترسم عَلَى جَمَاعَتِكُمْ بر جماعه شما فَإِنَّهُمْ إِنْ تَمَّمُوا پس بدرستی که ایشان اگر تمام کنند امارة را عَلَى فَيَالَةِ هَذَا الرَّأْيِ بر ضعف و سستی این رای و اندیشه که دارند انْقَطَعَ نِظَامُ الْمُسْلِمِينَ بریده شود نظام مسلمانان و منهدم شود قواعد دین و اینان وَإِنَّمَا طَلَبُوا هَذِهِ الدُّنْيَا و نیست که طلب کرده اند این دنیا را حَسَداً لِمَنْ أَفَاءَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ حسد بردن برکسی که عطا فرموده حق سبحانه فی وغنیمه دنیا را بوی فَأَرَادُوا رَدَّ الْأُمُورِ پس خواسته اند بازگردانیدن کارها عَلَى أَدْبَارِهَا

برپشتهای آن وَلَكُمْ عَلَيْنَا و مر شماراست بر ما الْعَمَلُ بِكِتَابِ اللَّهِ عمل کردن بکتاب الهی وَسِيرَةِ رَسُولِ اللَّهِ و روش حضرت رسالت پناه صلعم وَالْقِيَامُ بِحَقِّهِ و قیام نمودن بحق او سبحانه و تعالی وَالنَّعْشُ لِسُنَّتِهِ و رفع کردن روش او در دنیا و من کلام له علیه السلام كَلَّمَ بِهِ بَعْضَ الْعَرَبِ تکلم فرموده باین کلام با بعضی عرب که آن کلیب جرمی بود وَقَدْ أَرْسَلَهُ قَوْمٌ مِنْ أَهْلِ الْبَصْرَةِ وقتی که فرستاده بودند او را گروهی از اهل بصره لَمَّا قَرُبَ عم مِنْهَا در آن محل که آنحضرت نزدیک بصره رسیده بود برای محاربه و باعث بر فرستادن او آن بود که يَعْلَمَ لَهُمْ مِنْهُ حَقِيقَةَ حَالِهِ مَعَ أَصْحَابِ الْجَمَلِ معلوم کند از برای ایشان از آنحضرت حقیقة حال او با اصحاب جمل و کیفیة جواز محاربه او با ایشان لِتَزُولَ الشُّبْهَةُ عَنْ نُفُوسِهِمْ تا زایل شود شبهه نفسهای ایشان در جواز محاربه نمودن با آن گروه فَبَيَّنَ لَهُ عم پس روشن کردانید آنحضرت از برای او مِنْ أَمْرِهِ مَعَهُمْ از امر جواز محاربه خود با ایشان مَا عَلِمَ بِهِ أَنَّهُ عَلَى الْحَقِّ آنچه یافت که علم پیدا کرد کلیب بآن چیز بر حقیة آنحضرت و بطلان اصحاب جمل ثُمَّ قَالَ لَهُ بعد از آن فرمود باو که این کلام وارد شده در حق کلیب جرمی بَايِعْ بیعت کن با من فَقَالَ إِنِّي رَسُولُ قَوْمٍ پس گفت بدرستی که من فرستاده کرده ام از مردمان آنحضرت لَا أُحْدِثُ حَدَثاً تازه پدید نمی کنم کاری را بی مشورة ایشان حَتَّى أَرْجِعَ إِلَيْهِمْ تا آنکه بازگردم بسوی ایشان و این کلیب که رسول اهل بصره بود آمده بود نزد آنحضرت تا معلوم نماید حال او را که بر شبهه است یا بر حجه چون کلام او را شنید که بی شایبه شبهه است انقیاد نمود و چون از بیعه عذر آورد فَقَالَ عم پس حضرت فرمود که أَرَأَيْتَ خبر ده مرا که لَوْ أَنَّ الَّذِينَ وَرَاءَكَ اگر کسانی که در پس تو اند بَعَثُوكَ رَائِداً بفرستند ترا رایدا در حالتی که طالب آب و گیاه باشی از برای ایشان تَبْتَغِي لَهُمْ طلب کنی از برای ایشان مَسَاقِطَ الْغَيْثِ مواضع افتادن باران فَرَجَعْتَ إِلَيْهِمْ پس بازگردی بسوی ایشان فَأَخْبَرْتَهُمْ پس خبر دهی آن مردمان عَنِ الْكَلَإِ وَالْمَاءِ از گیاه و آب فَخَالَفُوا إِلَى الْمَعَاطِشِ وَالْمَجَادِبِ پس مخالفه تو نمایند و توجه نمایند بمواضع تشنگی و خشکی مَا كُنْتَ صَانِعاً چه کار خواهی کرد در حال مخالفة اصحاب قَالَ كُنْتُ تَارِكَهُمْ وَمُخَالِفَهُمْ باشم ترک کننده ایشان و مخالف ایشان و توجه خواهم کرد إِلَى الْكَلَإِ وَالْمَاءِ بسوی آب و گیاه فَقَالَ لَهُ عم پس حضرت فرمود که فَامْدُدْ إِذاً يَدَكَ پس فرو گذار این هنگام دست خود را از برای بیعه فَقَالَ الرَّجُلُ

طریقا و دعه نمودن ...

کت

پس گفت کلیب فوالله ما استطعت پس بخدا سوگند که نتوانستم ان امتنع که امتناع نمایم عند قیام الحجة علی
نزد قایم شدن برهان برمن فبایعته ص پس بیعت کردم با آنحضرت ع **ومن کلام له علیه السلام** و از کلام آنحضرت
لما عزم که در حینی که عزم نمود علی لقاء القوم بصفین بر ملاقات نمودن با قوم در موضع صفین فرمود که اللهم
بارخدایا رب السقف المرفوع ای پروردگار سقف برافراشته والجو المکفوف و فضای باز داشته الذی
جعلته آنچنان سقفی که گردانیدی آنرا مغیضا جای نقصان للیل والنهار مر شب و روز را ومجری و محل
جریان للشمس والقمر مر آفتاب و ماه را ومختلفا و مکان آمدشد للنجوم السیارة مر ستارهای سیر کننده که
زحلست و مشتری و آفتاب و زهره و عطارد و ماه وجعلت سکانه و گردانیدی ساکنان آسمان را سبطا من
ملائکتک قبیله از فرشتگان خود لا یسأمون من عبادتک که ملول نمی‌شوند از عبادت تو در هیچ زمان
ورب هذه الارض وای پروردگار این زمین التی جعلتها که گردانیدی آنرا قرارا للانام قرارگاه مر خلقان را
ومدرجا للهوام و جای رفتار جنبندگان والانعام و چارپایان وما لا یحصی و آنچه بسیار که شمرده نمیشود
مما یری از آنچه دیده میشود ومما لا یری و از آنچه دیده نمیشود از جانوران ورب الجبال الرواسی وای پروردگار
کوههای استوار بلند مقدار التی جعلتها که گردانیدی آنهارا للارض اوتادا از برای زمین میخها بجهت استقرار
وللخلق اعتمادا و از برای خلق تکیه گاه و آرامگاه بجهت حصول مرافق ایشان ان اظهرتنا اگر غالب کردانی
مارا علی عدونا بر دشمنان ما فجنبنا البغی پس دور گردان مارا از تعدی و ستم وسددنا للحق و راست دار
مارا از برای حق وان اظهرتهم علینا و اگر غالب سازی ایشانرا بر ما فارزقنا الشهادة پس روزی ما گردان
شربت شهادت را واعصمنا و نگاه دار مارا من الفتنة از گرفتاری بسبب معصیت این المانع کجاست بازدارنده
للذمار مر چیزیرا که برمرد لازمست حفظ آن والغائر و کجاست غیرت آرنده عند نزول الحقائق نزد فرود
آمدن امرهایی که محققست از وقوع عظایم امور من اهل الحفاظ از اهل حمیت و غیرت العار وراءکم ننگ از پیش
دوزخ با انواع عقوبت در پس شماست اگر رجوع نمایید از محاربه والجنة امامکم و بهشت در پس شماست با انواع

ما رو نعمت اگر اقدام نمایید بر حرب بغی **ومن خطبة له علیه السلام** این خطبه در بیان خلافت و یاد کردن اصحاب جمل
الحمد لله شکر و سپاس مر خدایراست الذی لا تواری عنه که نمی‌پوشد از وی سماء سماء آسمانی آسمان دیگر را
ولا ارض ارضا و نه زمینی زمین دیگر را یعنی پوشیده نیست از وی هیچ چیز مقصود ازین کلام بیان احاطه علم اوست بآسمان
و زمین و آنچه میان هر دوست و سلب احوال مخلوقین از حضرت رب العالمین **منها** قال لی قائل و گفت گوینده
گوینده که آن گوینده سعد ابی وقاص بود که در ایام شوری بعد از قتل عمر امیر المؤمنین را گفت یا ابن
ابی طالب ای پسر ابی طالب انک علی هذا الامر لحریص بدرستی که تو بر امر خلافت حریص بسیار حریصی و رغبت تو
بیشتر از مردمان دیگرست و آن ملعون ندانسته بود که امامت مانند نبوتست و چنانکه نبی را نمیرسد که اسقاط حق نبوت کند امام را
نیز روا نباشد که اسقاط حق امامت نماید الحق امیر المؤمنین فرمود که فقلت پس گفتم در جواب آن قائل که من حریص ترم
شما نیستم درین امر بل انتم والله احرص بلکه شما بخدا سوگند که حریص ترید از من وابعد و دورترید از من درین
امر زیرا که طلب غیر حق خود میکنید و برین ناحق خود بصد اصرار میورزید وانا اخص و من مخصوص ترم باین
کار بموجب حضرت آفریدگار و پیغمبر بزرگوار واقرب و نزدیکترم به پیغمبر خدا صلعم بحسب نسب و بحسب
انما طلبت حقا لی و جزین نیست که طلب میکنم حقی که مراست و بمنست سزاوار وانتم تحولون و شما حایل و
مانع میشوید بینی وبینه میان من و میان آن کار وتضربون وجهی و دست رد میزنید مرا بر رخسار دونه
نزد آن کار فلما قرعته بالحجة پس چون کوفتم سمع آن قائل را بحجة و برهان فی الملا الحاضرین در میان
جماعت حاضران هب بیدار شد از خواب غفلت در بعضی روایت چنین است که کانه بهت یعنی گویا حیران شد لا
یدری ما یجیبنی به ندانست که چه جواب دهد بعد از آن بطریق مناجات استغاثه میکند بر قریش از حضرت قاضی
الحاجات و شکایت میکند از جفای قریش بدرگاه مجیب الدعوات و میگوید که اللهم بارخدایا انی استعدیک
علی قریش بدرستی که من یاری میخواهم از تو بر قبیله قریش ومن اعانهم و بر آنکسی که یاری داد ایشان را برین بحث
حسد و طلب خلافت فانهم پس بدرستی که ایشان قطعوا رحمی بریدند خویشی مرا وصغروا و خوار نمودند عظیم منزلتی

بزرگی مرتبه مرا واجمعوا علی منازعتی و اتفاق کردند بر نزاع کردن با من امرا هو لی در کاری که آن حق منست
ثم قالوا پس از آن برا خذ حق من اقتصار نکردند بلکه گفتند الا ان فی الحق ان تأخذه بدانکه در حقست گرفتن تو
آن کار را و در آن شروع نمودن وفی الحق ان تترکه و هم در حقست ترک کردن تو آنرا و از دور شدن یعنی اخذ و ترک تو
هر دو علی السویه اند در حقیت تا آنکه حقیت در اخذ باشد و عدم حقیت در ترک و بنا بر ماخذ و ترک واقع شده بصیغه تکلم یعنی
تصرف ما در آن بهر نوع که خواهیم از اخذ و ترک حقست **منها** فی ذکر اصحاب الجمل بعضی دیگر ازین خطبه در
بیان اصحاب جملست فخرجوا پس خروج کردند اصحاب جمل یجرون حرمة رسول الله ص در حالتی که میکشیدند زوجه
پیغمبر خدا را یعنی عایشه کما تجر الامة چنانکه کشند کنیزک را عند شرائها نزد خریدن او متوجهین در آن
حال که توجه کننده و روی آورنده بودند بها با عایشه الی البصرة بسوی بصره بجهت کارزار فحبسا پس باز داشتند
طلحه و زبیر نساءهما زنان خود را فی بیوتهما در خانهای خود وابرزا و بیرون آوردند از خانه حبیس رسول
الله بازداشته شده رسول خدا را لهما از برای صلاح کار خود ولغیرهما و از برای صلاح کار غیر خود فی جیش
ما منهم رجل در لشکری که نبود از ایشان مردی الا وقد اعطانی الطاعة مگر که داده بود بمن فرمان برداری
خود را وسمح لی بالبیعة و بخشیده بود بمن بیعت خود را طائعا در حالتی که طاعت و سماحت او بطوع و اختیار بود غیر
مکره بی اکراه و اجبار فقدموا پس فرود آمدند علی عاملی بها بر عامل من ببصره که عثمان بن حنیف انصاری
بود و اصحاب کبار سید مختار بود در بعضی شروح مذکورست که بعد از آنکه میان او و مروان محاربه واقع شد عایشه امر کرد
تا او را زدند و مویهای ابرو و ریش و محاسن او کندند و رها کردند چون بخدمت امیر المؤمنین ع آمد فرمود که از پیش ما پیر رفتی
و جوان باز آمدی آورده اند که چون عایشه در رفتن بصره بآب حواب رسید و آن آبیست در راه بصره گفت مرا باز گردانید
که من از رسول الله ص شنیدم که میفرمود گویا می‌بینم که سگان حواب فریاد میکنند در روی بعضی زنان تو ای حمیرا که از آن نهی باشی
طلحه و زبیر او را تسکین دادند و پنجاه کس را آوردند و گواهی دادند که این آب حواب نیست و متوجه بصره شدند و دست
تعدی گشودند بر عامل بصره وخزان بیت مال المسلمین و خزینه داران بیت المال مسلمانان وغیرهم و غیر ایشان من

اهلها از اهل بصره بظلم و عدوان فقتلوا طائفة پس کشتند جماعتی را صبرا از روی اسیر ساختن و حبس نمودن بزجر
و اذلال وطائفة و گروه دیگر غدرا از روی حیله و ترک وفا با مان فوالله پس سوگند بخدا که لو لم یصیبوا من
المسلمین اگر نرسیدند از مسلمانان الا رجلا واحدا مگر بیک مرد معتمدین لقتله در حالتی که قصد کنندگان
بودند مر قتل او را بلا جرم جره بی گناهی که آن مرد جنایت کرده باشد آنرا لحل لی هر اینه حلال میبود مرا قتل ذلک
الجیش کله کشتن تمام این لشکر اذ حضروه از آن زیرا که حاضر شدند بآن امر منکر فلم ینکروا پس انکار نکردند
ولم یدفعوا عنه و دفع نمودند از آن مرد بلسان بزبان ولا ید و نه بدست با وجود قدرت بر دفع آن ضرر
دع ما انهم قد قتلوا مااز آنکه است یعنی بگذار که ایشان بقتل آورده اند من المسلمین از جماعت مسلمانان مثل
العدة التی دخلوا مثل آن عددی که داخل شده اند بها علیهم با حرم پیغمبر بر ایشان بقتل و عقوبت آنحضرت اینجا
اظهار عذر نموده در قتال ایشان با آنکه گناه کبیره از اصحاب جمل بظهور رسیده بود که مستلزم اباحت قتل ایشان بود مثل
شکستن حرمت حرم رسول الله و بیرون آوردن او را از خانه اش با وجود آنکه حق سبحانه فرموده که وقرن فی بیوتکن
و دیگر شکستن بیعت آنحضرت و کشتن جمعی از مسلمانان بظلم و عدوان اما جواز قتل ایشان بقول الهی است که وان طائفتان
من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله و اما تعلیل آنحضرت
بجواز قتل لشکر بقتل یک مرد برمحی که ذکر فرموده عمدا این آیت که انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی
الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض ذلک لهم خزی فی الدنیا و
لهم فی الاخرة عذاب عظیم و مراد بمحاربه خدا و رسول محاربه مسلمانانست با دشمنان آنحضرت **ومن خطبة له علیه السلام**
این خطبه نیز در ذکر خلافت امین وحیه حضرت رسول الله ص امین وحی الهیست یعنی بر آن طریق که وحی باو
نازل میشود میرسانید بیندگان زیاده و نقصان وخاتم رسله و ختم کننده پیغمبران اوست وبشیر رحمته و بشارت دهنده
رحمت شامله اوست ونذیر نقمته و بیم کننده خشم و عقوبت کامله اوست ایها الناس ای گروه مردمان ان احق
الناس بهذا الامر بدرستی که سزاوارترین مردمان باین کار که امامتست و خلافت اقواهم علیه قوی‌ترین و توانا ترین

ایشانست برین کار ما باشد او را شجاعة در جهاد اهل بغی وکفار واعلمهم ودانا ترین ایشانست بامر الله
فیه بامرهای خدای تعالی در آن امر مشعر آنست که شروع نمودن درین امر مستلزم علم است باصول وفروع دین کرده کار
باصفة عدالة وغیره که اصول مکارم اخلاقست تا وضع کننده هر چیزی را در موضع آن ودر روایتی بعد از قوله واعلمهم بامر الله
بامر الله فیه واقع شده یعنی احق ناس بآن کار متحمل کننده ترین ایشانست بامر خدا در آن کار فان شغب شاغب
پس اگر بیرون آید ستمکاری که برانگیزاند جوی را در روزگار استعتب خواسته شود از و بازگشت بحق وبآنچه لایقست و
سزاوار فان ابی پس اگر ابا نماید ومصر باشد در استکبار قوتل کشته شود با جبار وچون زعم معویه واتباع عادیه او
آن بود که انعقاد خلافت فرع اجماع جمیع انامست از جهت آنحضرت در صدد رد این در آمده میفرماید که ولعمری
وقسم بزندگانی من لئن کانت الامامة اگر باشد امامة وخلافت لا تنعقد که منعقد نشود حتی یحضرها
تا آنکه حاضر شوند بانعقاد آن عامة الناس جمیع مردمان ما الی ذلک سبیل نباشد بانعقاد آن راهی در هیچ
زمان از جهت عدم امکان حضور جمیع مردمان در یک آوان وبر تقدیر امکان در غایت دشواری خواهد بود وترتیب
نتیجه استبعاد ایشان پس انعقاد خلافت موقوف نباشد باجتماع جمیع مردمان بلکه معتبر در انعقاد آن اجماع واتفاق
اهل حل وعقدست اما نه بحد صحیح چنانکه اشارة میفرماید باین که لکن اهلها یحکمون علی من غاب عنها لکن
اهل امامت که اهل حل وعقدند حکم میکنند بر کسی که غایب است از آن ثم لیس للشاهد ان یرجع پس از آن نیست
مر حاضر را راضی بحکم طلحه وزبیر که از بیعت رجوع نماید ولا للغایب ان یختار ونه غایب را چون معاویه که اختیار کند
امارة از برای خود حضرت استدلال فرموده بر قوم بطریق اعتقاد ایشان واگرنه امامت ثابت بود بنص وشرایط خلافت
که در صدر کلام اشارة بآن فرموده در و موجود بود ودر دیگران مفقود وبعد از جواب اعتراض خصم فرمود که الا وانی
اقاتل رجلین بدانید که من مقاتله میکنم بدو مرد رجلا ادعی ما لیس له مردی که دعوی کرد چیزی را که حق او نبود
چون معویه غاویه وآخر منع الذی علیه ومرد دیگر که منع نمود چیزی را که واجب بود بر و از اطاعة چون زبیر وطلحه
اوصیکم بتقوی الله وصیة میکنم شما را بتقوی وپرهیزکاری از خدا فانها پس بحقیق که تقوی خیر ما تواصی

العباد به بهترین چیزیست که وصیة کرده شوند بندگان بآن وخیر عواقب الامور وبهتر عاقبتهای کارهاست
عند الله نزد معبود ایشان وقد فتح باب الحرب وبتحقیق که گشاده شد در محاربه ومقاتلة بینکم وبین اهل
القبلة میان شما ومیان اهل قبله که مدعیان اسلام اند ولا یحمل هذا العلم وبر نمیدارد این علم را یعنی علم
بوجوب محاربه با آن جماعة باغیه الا اهل البصر مگر اهل بصیرت وخداوندان عقول صافیه والصبر واهل
بمکاره وبلیه والعلم بمواضع الحق واهل علم بمواضع حق ودفع شبهای مطلق مراد از این کلام
بوجوب محاربه با بغاة اهل قبله چه حرب اهل قبله عظیم مینمود بر مسلمانان ومردمان پیش از حرب نمیدانستند وجوب
مقاتله با اهل قبله تا آنکه از آنحضرت معلوم کردند وبر روایتی هذا العلم است بتخفیف یعنی نشانی دارد علم را که مدار حرب است
وعلوم بعکس منوط است بآن که اهل بصر وصاحبان صبر فامضوا پس بگذرید ومرتکب شوید لما تؤمرون به
مر آنچه را که امر کرده میشوید بآن وقفوا وبایستید عند ما تنهون عنه نزد آنچه نهی کرده میشوید از آن از فساد وعصیان
ولا تعجلوا فی امر وشتاب مکنید در کاری که بر شما منکر باشد حتی تتبینوا تا آنکه متبین شوید بر صلاح آن فان
لنا پس بدرستی که ما را مع کل امر تنکرونه با هر کاری که انکار میکنید آنرا از روی عرف یا شرع غیرا تغییر است
ظاهر الا وان هذه الدنیا بدانید بتحقیق که این دنیا التی اصبحتم تمنونها که گردیده اید باین وجه که تمنا میکنید
بآن وترغبون فیها ورغبت مینمایید در آن واصبحت تغضبکم وگردیده است این دنیا باین حال که دشمنی
میدارد شما را وترضیکم وخشنود میگرداند شما را لیست بدارکم نیست سرای مقیمی شما ولا منزلکم الذی
خلقتم له ونه جایی که آفریده شده اید از برای آن ولا الذی دعیتم الیه ونه سرایی که خوانده شده اید بسوی آن
الا وانها بدانید که این سرا لیست بباقیة لکم نیست باقی ودایمی از برای شما ولا تبقون علیها وباقی
نمی مانید در آن الی غیر منتهی وهی وان غرتکم منها واین دنیا اگرچه فریب داد شما را از نفس خود بآرزوها فقد
حذرتکم شرها پس تحذیر نمود وترسانید شما را از شر خود فدعوا غرورها پس بگذارید فریب
او را لتحذیرها از برای ترسانیدن او شما را واطماعها ووا گذارید طمع کردن را در آن لتخویفها از برای

خوف انداختن او شما را وسابقوا فیها وپیشی گیرید در رو الی الدار التی دعیتم الیها بسرای که خوانده شده اید بسوی
آن که دار قرارست وانصرفوا بقلوبکم عنها وبرگردانید دلهای خود را از زخارف آن ولا یخنن احدکم
وباید که ناله نکند یکی از شما خنین الامة چون ناله کردن کنیز علی ما زوی عنه منها بر آنچه ممنوع شده است
از آن ونرسیده است بشما از متاع دنیا بتخصیص کنیز بسبب کثرة ناله اوست بواسطه ضرب وآزار یا بجهت مفارقت از
اولاد ودیار وبر روایتی حنین بحا مهمله است بمعنی گریه با سوز در پی واستتموا نعمة الله علیکم وتمام گردانید نعمة
خدا را بر خود بالصبر علی طاعة الله بشکیبایی بر طاعة وفرمان برداری خدا والمحافظة ونگهبانی کردن علی
ما استحفظکم برآنچه طلب حفظ ونگهبانی کرده است خدا از شما من کتابه از کتاب منزل خود ومراد ازین مراعاة
قوانین قرآنست وعمل نمودن بمضمون آن الا وانه لا یضرکم بدانید بدرستی که ضرر نمی رساند شما را تضییع
شیء من دنیاکم ضایع گردانیدن چیزی از متاع دنیا بعد حفظکم قائمة دینکم بعد از یاد داشت شما
قایمه دین خود را که آن ارکان واصولاتست الا وانه لا ینفعکم بدانید بدرستی که فایده نمی دهد شما را بعد تضییع
دینکم بعد از ضایع گردانیدن دین خود را شیء حافظتم علیه چیزی که محافظت کرده اید بر آن من امر دنیاکم
از کار دنیای خود اخذ الله بقلوبنا وقلوبکم اخذ کند خدای تعالی دلهای ما را ودلهای شما را الی الحق بسوی راه حق
والهمنا وایاکم الصبر والهام کناد ما وشما شکیبایی را در طاعة ومن کلام له علیه السلام واز کلام آنحضرتست
علیه الصلوة والسلام این کلامیست که فرموده فی معنی طلحة بن عبید الله در حق طلحه بن عبید الله وقتی
که استماع فرموده خروج طلحه وزبیر را بطرف بصره وتهدید ایشان آنحضرت را بمحاربه ومقاتله قد کنت وبتحقیق که موجود
بودم در دنیا تا غایة وما اهدد بالحرب وحال آنکه در آن مدة تهدید کرده نشدم بجنگ کردن ولا ارهب بالضرب
وترسانیده نشدم بزدن وانا علی ما وعدنی ربی ومن بر آنچیزیم که وعده داده مرا پروردگار من من النصر
از یاری دادن والله ما استعجل بخدا که طلب شتافتن نکرد طلحه متجردا در حینی که مجرد بود از موانع للطلب
بدم عثمان برای طلب خون عثمان الا خوفا من ان یطالب مگر بجهت ترس آنکه مطالبه کرده شود بدان چون عثمان

لانه مظنته زیرا که اوست تهمت زده در آن خون ولم یکن فی القوم ونبود در میان قوم احرص علیه منه
وحریص تر بر قتل عثمان از طلحه فاراد ان یغالط پس خواست که بغلط افکند مردمان را بما اجلب فیه بآنچه جمع کرده
بود وگرد آورده در باب قتل او ولیلتبس الامر تا پوشیده شود این کار بر ایشان ویقع الشک وواقع شود شک
وریب یعنی تا مظنه مردمان که راجح است تنزل کند بجانب شک وریب که جانب مرجوحست ووالله ما صنع فی امر عثمان
بخدا که نکرد طلحه در کار عثمان واحدة من ثلث یکی از سه کار را اول آنکه لئن کان ابن عفان ظالما اگر بوده پسر عفان
ستمکار کما کان یزعم چنانکه گمان میبرد لقد کان ینبغی له هر آینه بوده سزاوار او را ان یوازر قاتلیه آنکه یاری دهد
کشندگان او را وان ینابذ ناصریه ودشمنی آشکارا سازد با یاری دهندگان او دوم آنکه لئن کان مظلوما
اگر بوده ستم رسیده لقد کان ینبغی له هر آینه بود سزاوار او را ان یکون من المنهنهین عنه آنکه باشد از بازدارندگان
مردم از کشتن او والمعذرین فیه واز عذر آرندگان در شان او وسیوم آنکه لئن کان فی شک من الخصلتین
اگر بود در شک ازین دو کار لقد کان ینبغی له هر آینه سزاوار بود او را ان یعتزله آنکه گوشه گیرد در طرفی از آن کار
ویرکد جانبا وبایستد بطرفی ویدع الناس معه وبگذارد مردمان را با عثمان فما فعل واحدة من الثلث
پس نکرد هیچ یکی ازین سه کار وجاء بامر لم یعرف بابه وآورد کاری را که شناخته نشده در آن ولم تسلم معاذیره
وسلامت نماند اصلا فاعتذار او ومن کلام له علیه السلام درین اظهار میکند فضایل کثیره وعلو مرتبه
خود را تا مردمان که انبیا داور در میان جان بندند وبدان واسطه بدرجات عالیة جنان رسند واز عذاب نیران
برهند ایها الغافلون غیر المغفول عنهم ای غافلان که غافل نیستند از شما والتارکون وای ترک کنندگان مر آنچه را
که واجب گشته بر شما والمأخوذ منهم ای جماعتی که فرا گرفته شده است از شما آنچه داده اند بشما از متاع این جهان یا اخذ
کرده شده از شما از عهد وپیمان بادای امانات وتکالیف ودیانات وقواعد ایمان وسایر ضروریات مالی اراکم
چیست مرا که می بینم شما را عن الله ذاهبین از خدای تعالی روندگان ودور شوندگان والی غیره راغبین
وبسوی غیر آن رغبت کنندگان کانکم نعم گویا شما چارپایانید اراح بها سائم که برده باشد شبانگاه آنها را شبان

ذبره
خطبه ... مردمان را از خواب غفلت
که غافل
تکالیف

ولا یصبح و صبح در نمی آید الا و نفسه ظنون عنده مگر آنکه نفس او متهم نزد او بجنایة و تقصیر در طاعت فلا
یزال زاریا علیها پس همیشه آن مومن عیب کننده است بر نفس خود و سرزنش نماینده است او را ومستزیدا
لها و زیادتی خواهنده است مر او را بطاعت و عبادت فکونوا و باشید ای مردمان کالسابقین قبلکم همچو سابقان که بودند
پیش از شما والماضین امامکم و گذشتگان در پیش شما قوضوا من الدنیا برکندند از دنیا تقویض الراحل
چون برکندن رحلت نماینده وطووها و درنوردیدند دنیا را طی المنازل همچو در نوردیدن منزلها واعلموا ان هذا
القران و بدانید بدرستی که این قرآن هو الناصح الذی لا یغش او نصیحت کننده ایست که خیانت نمی ورزد والهادی
الذی لا یضل و راه نماینده است که گمراه نمی سازد والمحدث الذی لا یکذب و سخن گوینده ایست که دروغ نمی
گوید وما جالس هذا القران احد و ننشست با این قرآن هیچ یک از شما الا قام عنه مگر که برخاست از
مجلس او بزیادة او نقصان با فزونی یا کمی زیادة فی هدی افزونی در هدایة و فزونی بر حد سعادة و نقصان
من عمی یا کمی از کوری و ضلالة واعلموا و بدانید ای مردمان انه لیس علی احد بعد القران من فاقة نیست بر
هیچ یک از شما پس از قرآن من فاقة احتیاجی بهدایة و کمالات نفسانیه ولا لاحد قبل القران و نیست مر یکی را از
شما پیش از قرآن من غنی توانگری با یمان و بصفات روحانیه فاستشفوه پس طلب شفا کنید از او من ادوائکم
از دردهای خود که جهلست و اصناف رذایل واستعینوا به و یاری جوئید باو علی لاوائکم بر سختی خود در دام شواغل فان
فیه پس بدرستی که در قرآن شفاء من اکبر الداء شفا است از بزرگترین دردها و هو الکفر و آن انکار وحدت وجود
الهی و نبوة حضرت رسالت پناهی والنفاق و اظهار اسلام و اخفاء کفر والغی و منحرف شدن از جاده شریعة والضلال
و گمراه شدن و راه باطل رفتن فاسئلوا الله به پس خواهید از خدای تعالی مطالب خود را بوسیله قرآن و توجهوا الیه و روی آرید
بحق تعالی بحبه بدوستی قرآن که آن عمل کردنست بدان ولا تسئلوا به خلقه و مخواهید بوسیله قرآن از خلقان
انه ما توجه العباد بدرستی که هیچ چیز نمی رساند بندگان را الی الله تعالی بدرگاه او سبحانه بمثله که مثل قرآن باشد
زیرا که او مشتملست بر جمیع کمالات واعلموا و بدانید ای مردمان انه شافع مشفع بدرستی که قرآن شفاعت کننده ایست

که مقبولست

که مقبولست شفاعت او وماحل مصدق و سعی کننده است و کوشش نماینده در عقوبت بنده عاصی نزد خدای تعالی مصدق و گوینده
که باور داشته شده است قول او و انه من شفع له القران و بدرستی که هر که شفاعت کند برای او قرآن یوم القیمة در روز قیامت
شفع فیه قبول کرده شود شفاعت او در حق او ومن محل به القران و هر که بنده کند او را قرآن نزد خدا صدق علیه
باور داشته شود بر عقوبت او فانه ینادی مناد پس بدرستی که ندا کند ندا کننده یوم القیمة در روز قیامة الا ان کل حارث
بدانید که هر کشت کننده مبتلی فی حرثه گرفتارست در کشت کشته های خود و عاقبة عمله و در عاقبت کار خود باشد
غیر حرثة القران غیر از کشت کنندگان قرآن یعنی بیرون آورندگان قرآن و ارباب اسرار او فکونوا
من حرثته پس باشید از کشت کنندگان او و حافظان او واتباعه و پیروان او و عمل کنندگان و دانندگان و عمل کنندگان
بآن بشرط آنکه فرا گیرید مضمون آنرا از صاحبان قرآن واستدلوه و دلیل گیرید او را علی ربکم بر پروردگار خود و
استنصحوه و نصیحت خواهید از او یعنی او را ناصح خود دانید علی انفسکم بر نفسهای خود واتهموا علیه و متهم دانید
آراءکم اندیشه های مخالف خود را واستغشوا فیه و مغشوش دانید در وی اهواءکم هواهای پراکنده خود را چه هر رای و
اندیشه که مخالف قرآنست آن از قبیل شیطانست العمل العمل مبادرة کنید بعمل و بشتابید بکردار باقی ثم النهایة النهایة
بعد از آن مبادرت کنید بنهایة و پایان کار کما قال الله تعالی ان الی ربک الرجعی بعضی گویند که غایة آدمی آنست که بدل کند افعال ذمیمه
خود را باخلاق حمیده چون جهل بعلم و بخل بجود و معصیت بطاعت و ظلم بعدالت و علی هذا غایت اصلی که موتست بر او آسان باشد و
الاستقامة الاستقامة و سرعة نماید براست شدن و راست ایستادن در کردار و گفتار ثم الصبر الصبر پس صبر کردن
و روی بشکیبائی آوردن در عبادة آفریدگار ثم الورع الورع و متورع شدن و پرهیزکاری کردن از آنچه نیست لایق و سزاوار
ان لکم نهایة بدرستی که شما را نهایتیست که آن اخلاص است فانتهوا پس منتهی شوید الی نهایتکم بسوی آن نهایة وان
لکم علما و بدرستی که مر شما را نشانه ایست مراد نفس نفیس خود شماست فاهتدوا بعلمکم پس راه یابید بنشانه خود وان
للاسلام غایة و بدرستی که مر اسلام را غایتیست که آن پاک ساختن عقلست از شایبه جهل فانتهوا الی غایته پس منتهی شوید
بسوی غایة خود واخرجوا الی الله و بیرون آئید بسوی او سبحانه مما افترض علیکم از آنچه فرض کرده بر شما من حقه از حق

نماینده خود و بین لکم وظائفه و بیان کرد برای شما از وظیفه های حق خود وانا شاهد لکم و من گواهم برای سعادت شما و حجیج
و حجت آرنده ام یوم القیمة عنکم در روز قیامة از شما در اسانید صحیحه وارد گشته که در موقف سوال از امام هر قوم خواهند کرد
افعال رعیة او پس اگر امام معترف شد که ایشان بطریق مستقیم بودند این حجه باشد مر ایشان را الا وان القدر السابق بدانید که بدرستی
که قدر الهی که سبق گرفته است مراد خلافت آن زبده خلایقست و آنچه در ابر است با آن از فتن و وقایع و مصایب قد وقع
بتحقیق وقوع یافته است والقضاء الماضی و حکم گذشته که رد آن ممکن نیست قد تورد وارد شده است و اشیای معدوم
بتدریج از مکمن غیب بصحرای وجود آورده امام جعفر صادق علیه و علی آبائه و اولاده الصلوة والسلام منقولست که حق سبحانه
چون اراده فرمود چیزی را پس آن قدر اوست و چون تقدیر کرد قضا شد و چون قضا شد امضا فرمود پس قضا ضلت و قطع
مدام وحی و جزای نیک و بد بدان وانی متکلم و بدرستی که من تکلم کننده ام بعدة الله و حجته بوعده خدای و حجة او اما وعده
خدا که تکلم میفرمایم باین اینست که قال الله تعالی گفته است حق سبحانه در کلام معجز نظام خود که ان الذین قالوا ربنا الله بدرستی
که آنکسان که گفتند که پروردگار ما معبود بحقست ثم استقاموا بعد از آن استقامت ورزیدند بر سلوک آن یعنی شرک نیاوردند
و بر جمیع فرایض اقدام نمودند تتنزل علیهم الملئکة فرود آیند بر ایشان فرشتگان نزد مرگ او که بشارت دهنده باشند
بایشان باین طریق که الا تخافوا ولا تحزنوا مترسید و غمگین مشوید وابشروا و خوش شوید بالجنة التی بآن بهشتی
که در دنیا کنتم توعدون بودید که بآن وعده داده میشدید و اما حجة او سبحانه که تکلم مینمایم بآن اینست که وقد قلتم
ربنا الله و بتحقیق که گفتید که پروردگار ما خدای بحقست فاستقیموا علی کتابه پس ثبات نمائید بر مضمون کتاب او و عمل
نمائید بآن و علی منهاج امره و قیام نمائید براه واضح او سبحانه وعلی الطریقة الصالحة و استقامت ورزید بطریقه شایسته
من عبادته از عبادت و پرستش او ثم لا تمرقوا منها پس از آن بیرون مروید از آن طریقه واضح ولا تبتدعوا فیها
و بدعت مورزید در آن ولا تخالفوا عنها و خلاف مکنید با یکدیگر از آن روش حسنه فان اهل المروق پس بدرستی اهل خروج
از عبادة منقطع بهم بریده شده اند از ثواب دائمی عند الله نزد خدای تعالی یوم القیمة در روز قیامت منها
ثم ایاکم و تهزیع الاخلاق پس از آن بپرهیزید از متفرق ساختن خلقها از دو زبانی و دو رویی که شیمه ارباب نفاقست

وتصریفها

وتصریفها و حذر کنید از گردش اخلاق واجعلوا اللسان واحدا و بگردانید زبان را یکی ولیختزن الرجل لسانه
و باید که در خزانه بنهد مرد زبان خود را یعنی محافظت کند از سخن ناپسندیده فان هذا اللسان پس بدرستی که این زبان جموح
بصاحبه سرکش است بجانب صاحب خود در آنچه نباید که بگوید والله ما اری عبدا بحق خدا که نمی بینم بنده را یتقی که پرهیزکاری نماید تقوی
تنفعه پرهیزکاری که فایده دهد او را حتی یختزن لسانه تا آنکه در خزینه بنهد زبان خود را یعنی نگه دارد آنرا از گفتار ناروا فان
لسان المؤمن و بدرستی که زبان بنده مومن من وراء قلبه از پس دل اوست که اول اندیشه مینماید و بعد از آن مذکور
میسازد وان قلب المنافق و بدرستی که دل منافق من وراء لسانه از پس زبان اوست که اول میگوید و بعد از آن
اندیشه میکند بر خلاف مومن لان المؤمن زیرا که بنده مومن اذا اراد ان یتکلم بکلام هرگاه که بخواهد که متکلم شود بسخنی
تدبره فی نفسه اندیشه کند در نفس خود و متفکر شود در دل خود فان کان خیرا پس اگر باشد آن سخن خیر او در دنیا یا در آخرت
ابداه ظاهر سازد آنرا وان کان شرا و اگر باشد شر او بجنب دنیا یا آخرت واراه بپوشاند آنرا وان المنافق و بدرستی
که بنده منافق یتکلم بما اتی علی لسانه میگوید هر چه می آید بر زبان او ولا یدری ماذا له و نمیداند که چه خیر سود است
از برای او وماذا علیه و چه چیز ناپسند است بر او وقد قال رسول الله ص و بتحقیق که فرموده است حضرت رسالت پناهی که
لا یستقیم ایمان عبد راست نمیشود ایمان بنده حتی یستقیم قلبه تا آنکه راست شود دل او بعقیده صحیحه ولا
یستقیم قلبه و مستقیم نمیشود دل او باعتقاد آنچه بایدش حتی یستقیم لسانه تا راست شود زبان او بآنچه شاید از اقوال صالحه
مراد آنست که استقامت لسان علامة استقامت قلبست نه آنکه سبب اوست و چون علم پیدا کردن بدین علامت موقوفست بر علامة
از این جهة متوقع ساخت استقامت قلب را باستقامة لسان فمن استطاع منکم پس کسی که تواند از شما ان یلقی الله سبحانه
که برسد بقرب خدای تعالی وهو نقی الراحة در حالتی که پاک باشد کف او من دماء المسلمین از خونهای مسلمانان واموالهم
و مالهای ایشان سلیم اللسان سالم باشد زبان او من اعراضهم از عرضهای ایشان و از تهمت و غیبت و بهتان فلیفعل پس باید
که بکند آنرا و بجای آرد واعلموا عباد الله و بدانید ای بندگان خدا ان المؤمن بدرستی که بنده مومن یستحل العام حلال میشمارد
امسال ما استحل عاما اول آنچه حلال شمرد آنرا در سال اول ویحرم العام و حرام میشمارد امسال ما حرم عاما اول

آنچه حرام بود آنرا در سالهای گذشته بگفته خدا و رسول در اقوال و افعال یعنی هر که حلال میداند آنچه خدای تعالی حرام کردانیده و حرام
میسازد آنچه حق تعالی حلال ساخته وَاِنَّ مَا اَحْدَثَ النَّاسُ و بدرستی آنچه پیدا آوردند مردمان لَا یُحِلُّ لَکُمْ شَیْئًا
حلال نمیکرداند خدای تعالی از برای شما چیزیرا مِمَّا حُرِّمَ عَلَیْکُمْ از آنچه حرام کردانیده شده است بر شما یعنی بدعتهای مردمان بر
شما حلال نیست وَلٰکِنَّ الْحَلَالَ مَا اَحَلَّ اللّٰهُ ولیکن حلال آنست که حلال کردانیده آنرا خدای تعالی وَالْحَرَامَ مَا حَرَّمَ اللّٰهُ
و حرام آنست که حرام کردانیده آنرا حق جل و علا این اشارتست صریح بعدم جواز قیاس وَقَدْ جَرَّبْتُمُ الْاُمُوْرَ و بتحقیق
تجربه کرده اید کارها را وَضَرَّسْتُمُوْهَا و محکم کردانیده اید بتجربه آنها را وَوُعِظْتُمْ و پند داده شده اید بِمَنْ کَانَ قَبْلَکُمْ
بکسانیکه بودند پیش از شما وَضُرِبَتِ الْاَمْثَالُ و زده شده است مثلها برای شما وَدُعِیْتُمْ اِلَی الْاَمْرِ الْوَاضِحِ و خوانده شده اید
بکار روشن با هر و بدین ظاهر فَلَا یَصَمُّ عَنْ ذٰلِکَ پس کر نمی شود از آن کار یعنی از بیان و ایضاح آن اِلَّا اَصَمُّ مگر شخصی که
بغایه کر است از ادراک آن وَلَا یَعْمٰی عَنْهُ و کور نمیکردد از آن اِلَّا اَعْمٰی مگر شخصی که بغایه بی بصیرتست وَمَنْ لَمْ
یَنْفَعْهُ اللّٰهُ و کسی که نفع نداد او را خدای تعالی بِالْبَلَاءِ وَالتَّجَارِبِ ببلا و آزمایش در مصیبه و عالم لَمْ یَنْتَفِعْ بِشَیْءٍ
فایده نگرفت بهیچ چیز مِنَ الْعِظَةِ از وعظ و پند وَاَتَاهُ التَّقْصِیْرُ و بیامد او را نقص و ضرر مِنْ اَمَامِهِ از پیش او حَتّٰی یَعْرِفَ
مَا اَنْکَرَ تا انکه معروف میداند چیزیرا که منکرست وَیُنْکِرَ مَا عَرَفَ و انکار میکند چیزیرا که معروفست و نیکو یعنی جهل او
بمرتبه میرسد که تجلی میکند عالیه خود را در چیزی که مجهول اوست و جاهلیه خود را در چیزی که معروف اوست وَاِنَّمَا النَّاسُ
رَجُلَانِ و بدرستی که مردمان دو مردند مُتَّبِعُ شِرْعَةٍ مردی که پیروی کننده است شریعت را وَمُبْتَدِعُ بِدْعَةٍ
و مردی که پیدا کننده است بدعت را لَیْسَ مَعَهُ مِنَ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ نیست با او از جانب حق سبحانه بُرْهَانُ سُنَّةٍ دلیل راه شرع
وَلَا ضِیَاءُ حُجَّةٍ و نه روشنی حجت و بینه وَاِنَّ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ و بدرستی که خدای تعالی لَمْ یَعِظْ اَحَدًا موعظه نفرموده هیچ کسی را
بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْاٰنِ بچیزی که مانند این قرآن باشد فَاِنَّهُ حَبْلُ اللّٰهِ الْمَتِیْنُ پس بدرستی که قرآن ریسمان استوارست
که هرگز انقطاع در وی راه نمی یابد وَسَبَبُهُ الْاَمِیْنُ و ریسمان ایمن داشته شده از وصول منکر آن بنیران وَفِیْهِ رَبِیْعُ
الْقُلُوْبِ و در وست بهار دل یعنی سبزی و طراوت و خرمی و نضارت دل وَیَنَابِیْعُ الْعُلُوْمِ و چشمهای دانش وَمَا لِلْقَلْبِ

جلاء غیره و نیست مردل را جلایی و صیقلی غیر از قرآن مَعَ اَنَّهُ قَدْ ذَهَبَ الْمُتَذَکِّرُوْنَ با وجود این رفتند یاد دارندگان
وَبَقِیَ النَّاسُوْنَ و باقی ماندند فراموش کنندگان اَوِ الْمُتَنَاسُوْنَ و فراموشی نمایندگان فَاِذَا رَاَیْتُمْ خَیْرًا پس چون به بینید
نیکی را فَاَعِیْنُوْا عَلَیْهِ پس یاری دهید بر آن نیکی یعنی متصدی آن شوید وَاِذَا رَاَیْتُمْ شَرًّا و چون ببینید شری را
فَاذْهَبُوْا عَنْهُ پس بگذرید از آن و بهیچ وجه مشغول آن مشوید فَاِنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلی پس بدرستی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله کَانَ یَقُوْلُ بود که میفرمود بیندکان خدا که این کلام میمنت انجام را یَا ابْنَ اٰدَمَ اِعْمَلِ
الْخَیْرَ ای پسر آدم عمل کن عمل نیکورا وَدَعِ الشَّرَّ و بگذار عمل بد را هر گاه که باین صفت متصف باشی فَاِذَا اَنْتَ جَوَادٌ پس آنگاه
تو باشی قَاصِدٌ بسندیده کردار میانه رفتار اَلَا وَاِنَّ الظُّلْمَ ثَلَاثَةٌ بدانید ای آدمیان که ظلم سه گونه است ظُلْمٌ لَا یُغْفَرُ
یکی از آن ظلمیست که آمرزیده نمی شود وَظُلْمٌ لَا یُتْرَکُ و دوم ظلمیست که ترک کرده نمیشود بلکه در آخرت باز خواست آن خواهد شد
وَظُلْمٌ مَغْفُوْرٌ و سیوم ظلمیست آمرزیده شده لَا یُطْلَبُ که طلب کرده نخواهد شد مکافات آن در روز موعود فَاَمَّا الظُّلْمُ الَّذِیْ
لَا یُغْفَرُ پس اما ظلمی که هرگز معفو نخواهد شد فَالشِّرْکُ بِاللّٰهِ پس آن شرک آوردنست بحضرت معبود و دلیل برین مدعی
که قَالَ اللّٰهُ تعالی فرموده است حق سبحانه در کلام بزرگوار خود که اِنَّ اللّٰهَ لَا یَغْفِرُ اَنْ یُّشْرَکَ بِهٖ بدرستی که خدای تعالی نمی آمرزد
شرک آوردن را با و وَاَمَّا الظُّلْمُ الَّذِیْ و اما ظلمی که معفو خواهد بود فَظُلْمُ الْعَبْدِ نَفْسَهُ پس آن ظلم کردن بنده است بر نفس
خود عِنْدَ بَعْضِ الْهَنَاتِ نزد بعضی از صغایر که آن صغایرست نه بر سبیل اصرار وَاَمَّا الظُّلْمُ الَّذِیْ لَا یُتْرَکُ
و اما ظلمی که متروک نمی شود فَظُلْمُ الْعِبَادِ بَعْضِهِمْ بَعْضًا پس آن ظلم کردن بعضی بندگانست بر بعضی دیگر در حقوق یکدیگر
الْقِصَاصُ هُنَاکَ شَدِیْدٌ قصاص انجا یعنی در عقبی سخت است زیرا که لَیْسَ هُوَ جَرْحًا بِالْمُدٰی نیست آن قصاص جراحت کردن
بکاردها وَلَا ضَرْبًا بِالسِّیَاطِ و نه زدن بتازیانها وَلٰکِنَّهُ ولیکن آن قصاص مَا یُسْتَصْغَرُ ذٰلِکَ مَعَهُ چیزیست که خرد شمرده
میشود این جراحت و ضرب با او یعنی عذاب و نکال آن در غایت سختی خواهد بود و در نهایت دشواری بحیثیتی که جراحات و ضرب در جنب
آن هیچ نخواهد نمود و چون حال برین منوالست فَاِیَّاکُمْ وَالتَّلَوُّنَ پس بترسید از ملون شدن یعنی دو رنگ بودن و دو روی
بودن فِیْ دِیْنِ اللّٰهِ در دین الله و آئین کارفرما فَاِنَّ جَمَاعَةً فِیْمَا تَکْرَهُوْنَ پس بدرستی که متفق بودن در آنچه مکروه می شمرید مِنَ الْحَقِّ

از امر حق خَیْرٌ مِّنْ فُرْقَةٍ فِیْمَا تُحِبُّوْنَ بهترست از متفرق گشتن و مرتکب آرای متشتت شدن در آنچه دوست میدارید مِنَ
الْبَاطِلِ از امر فاسد و تباه وَاِنَّ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ و بدرستی که خدای سبحانه و تعالی لَمْ یُعْطِ اَحَدًا بِفُرْقَةٍ خَیْرًا نداد هیچ کسیرا
بواسطه رای متفرق و مختلف نیکویی را مِمَّنْ مَضٰی از انکسی که گذشت وَلَا مِمَّنْ بَقِیَ و نه از انکسی که باقی ماند یَا اَیُّهَا
النَّاسُ ای گروه آدمیان طُوْبٰی لِمَنْ شَغَلَهُ عَیْبُهُ خوش مر انکسی را که مشغول ساخت او را عیب او عَنْ عُیُوْبِ النَّاسِ
از عیبهای مردمان وَطُوْبٰی لِمَنْ لَزِمَ بَیْتَهُ و خوش مر انکسی که ملازمت نمود خانه خود را یعنی منزوی شد از مردمان و مختلط نشد با
مردمان وَاَکَلَ قُوْتَهُ و خورد قوت حلال کسب خود را وَاشْتَغَلَ بِطَاعَتِهِ و مشغول شد بطاعت خدای خود وَبَکٰی عَلٰی خَطِیْئَتِهِ
و گریست بر گناهان خود فَکَانَ مِنْ نَفْسِهِ و بود از نفس خود فِیْ شُغْلٍ در کاری یعنی بواسطه آداب شرعیه معالجه نمود امراض
ردیه خود را از کبر و غضب و حرص و حب مال و جاه وَالنَّاسُ مِنْهُ فِیْ رَاحَةٍ و مردمان از و در راحت و آسایش بودند و از
جانب او اصلا متضرر و متظلم نشدند وَزَد خوشا کسی که از و بد بهیچ کس نرسید • غلام همت اویم که این صفت دارد •

وَمِنْ کَلَامٍ لَهٗ عَلَیْهِ السَّلَامُ این کلام بلاغت نظام در ذکر حکمین است یعنی در تعداد اوصاف ذمیمه موسی
اشعری و عمرو عاص بی اخلاص که حکم غیر حق کردند خلاف خدا و رسول نمودند و در بادیه ضلالت و غوایت ماندند و بواسطه آن
رخت بهاویه کشیدند و بسلاسل و اغلال و زقوم و غسلین گرفتار شدند و مجمل این قصه آنست که اهل شام شوم روز چون
مصحفها را بر نیزها کردند و بواسطه آن اصحاب امیر المؤمنین را از کارزار باز داشتند و مقرر کردند که دو مرد را حکم سازند یکی
از قبل امیر المؤمنین و دیگری از طرف معویه لعین پس معویه عمرو عاص را اختیار کرد و اصحاب امیر المؤمنین گفتند که ما راضی نمی شویم
بحکم موسی اشعری زیرا که او ایلچی رسول الله بوده بسوی یمن و صاحب مقاسم ابی بکر و عامل عمر خطاب آنحضرت ابا نمود از آن و فرمود
که ابن عباس را اختیار کنید گفتند او پسر عم تست و کسی که از تو باشد اختیار نمیکنیم آنحضرت فرمود پس مالک اشتر را اختیار نمائید
اشعث گفت که او زمین را بر ما تنگ ساخته تا بحکم او راضی نشویم ابو موسی مردیست امین اولی آنست که او در میان ما حکم باشد
پس آنحضرت فرمود که بکنید آنچه میخواهید بعد از آن فرمود بار خدایا من پناه میگیرم بتو از کردار ایشان القصه بعد از مبالغه بسیار
قرار بر ابو موسی دادند و امیر المؤمنین علیه السلام امر فرمود به عبید الله بن ابی رافع که مولی رسول الله بود و کاتب آنحضرت که بنویس

بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما قاضی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و معویه بن ابی سفیان معویه گفت اگر تو امیر المؤمنین میبودی من با تو
معامله نمیکردم آنحضرت فرمود که الله اکبر من با رسول الله بودم در روز حدیبیه در وقتی که کفار منع کرده بودند آنحضرت را از مکه بعد از آن
اتفاق کردند بر صلح پس مرا طلبید آنحضرت فرمود بنویس که هذا ما اصطلح علیه محمد رسول الله و اهل مکه ابو سفیان گفت یا محمد ما
میدانستیم که تو رسول الهی با تو معامله نمیکردیم ولیکن بنویس که محمد بن عبد الله پس نوشتم این را بامر آنحضرت این روز مثل آن روزست
عمرو عاص گفت سبحان الله آیا تشبیه میکنی ما را بکافران حال آنکه ما مؤمنانیم آنحضرت فرمود که تو همیشه کافران را دوستی و مؤمنان را دشمن
و در پس کافران و پیشوای اهل طغیان و عدوان ای عمرو تو آن کسی که با محمد ص جنگ کردی و امت او را ابعاد از دور رفتند اما حق
تو ابتر اهل ضلال و اضلالی و دشمن خدا و رسول و اهل بیت رسولی یا عدو الله بر خیز که اینجا جای بودن مثل تو نیست او خاموش
شده بر جست و چیزی نگفت بعد از آن عمرو از برای تحکیم بدومة الجندل رفت و در آنجا با موسی اشعری ملاقات کرده مصافحه نمود
و او را در بغل گرفت و تملق بسیار با هم کردند و طعامی با هم خوردند و مجلس ایشان دراز کشید معاویه دلتنگ شد از آنکه مبادا عمرو
این کار را برای خود اختیار کند مغیرة بن شعبه را بسوی ایشان فرستاد تا احوال معلوم کند او پیش ابو موسی آمد و گفت چه میگویی
درین امر از سخن او چنین استشمام نمود که این امر از برای خود میخواهد اما از عمرو کلامی شنید که دلالت میکرد که این امر از برای خود طلب
میکند باز گشت و بسوی معویه آمد و گفت ابو موسی صاحب خود را از خلافت منع میکند اما عمرو از برای خود میخواهد معویه از این
خبر غمگین شد و چیزی چند نوشت بعمرو مشتمل بر عهد و پیمان تا او را راضی ساخت و عمرو لعین نزد ابی موسی آمد و گفت مصلحت
آنست که خلافت را بعبد الله عمر مقرر داریم که مردی زاهد و متقی است علی و معویه را از خلافت خلع کنیم تا فتنه منقطع شود ابو موسی
گفت این اندیشه نیکست عمرو گفت تو اول علی را ازین امر خلع کن تا من معویه را ازین امر بیرون کنم ابو موسی ابا کرد و گفت تو مقدمی
چه حق سبحانه ترا تقدیم فرموده در ایمان و هجرت پس ابو موسی گفت من علی را از خلافت خلع کردم و از برای عبد الله عمر مقرر کردم چنانکه
بیرون میکنم این انگشتر را از انگشت پس انگشتر را بیرون کرد از انگشت خود و عمرو لعین گفت که من معویه را نصب کردم و خلافت
وی را در دم او را در این امر چنانکه این انگشتر را که در انگشت خود کردم ابو موسی چون حیله عمرو مشاهده کرد و گفت لعنک الله بخدا که
تو نیستی مگر آنچه حق تعالی فرمود که فمثله کمثل الکلب تا آخر پس با یکدیگر چیزهای ناسزا گفتند و مردم در هم افتادند و گفتند این فریب

ما باین راضی نیستیم امیر المؤمنین فرمود که من نگفتم که قرب بجوزید از ایشان اما کار از دست باز کردید بیاد خود و آنزمان که حرب
در آید جدا ازان هر کدام ببلاد خود روانه شدند بعزم آنکه بعد از انقضاء مدت که یکسال بود دیگر باره بقتال رجوع کنند و ابوموسی
از شرمندگی بحلب رفت و پیش از مدت موعود شهادة امیر المؤمنین عم واقع شد و قضیه دیگرگون گشت و الی الله المرجع والمآب و در
حینی که امیر المؤمنین ازین حیله واقف شد خطبه آغاز کرد که بعضی از آن اینست که فاجمع رأی ملائکم پس متفق شد اندیشه
اشراف شما علی ان اختاروا رجلین بآنکه اختیار کنند دو مرد را یکی از اهل شام که موسی اشعری بود و عمرو بن عاص
باطلاص فاخذنا علیهما پس گرفتیم ما عهد و پیمان از ایشان ان یجعجعا آنکه حبس کنند و بازدارند نفس خود را عند القرآن
نزد حکم قرآن یعنی اختصار کنند بر اوامر و نواهی آن ولا یجاوزاه و تجاوز نکنند از آن وتکون السنتهما معه و باشد
زبانهای ایشان با قرآن وقلوبهما تبعه و دلهای ایشان تابع باشد بآن فتاها عنه پس هر دو متحیر شدند از حکم قرآن و ترک آن
نمودند و ترکا الحق و بگذاشتند حق را وهما یبصرانه و حال آنکه ایشان میدیدند حق را وکان الجور هواهما و بود
جور و ظلم آرزوی ایشان والاعوجاج دأبهما و کجی و ناراستی عادة ایشان وقد سبق استثناؤنا علیهما و بتحقیق
که سابق شده بود مستثنی گردانیدن ما بر آن دو مرد فی الحکم بالعدل در حکم کردن براستی والعمل بالحق و عمل نمودن
بآنچه حق است و موافق امر حضرت باری سوء رأیهما بدی رای و اندیشه باطل را وجور حکمهما و ستم نمودن ایشان را در حکم کردن ایشان
والثقة فی ایدینا و استواری و حجت در دستهای ماست لانفسنا برای نفسهای ما حین خالفا سبیل الحق در وقتی
که مخالفت کردند حق را واتیا بما لا یعرف و بیاوردند چیزی را که غیر معروف و منکر بود من معکوس الحکم از حکمی که
منعکس ساخته بودند آنرا و برخلاف شرط امر قرار داده بودند بآن یعنی ما بر حقیم در عدم رضا وقتی که رضای ما بجهت شرطی بوده
باشد که ایشان مخالفت نمودند آن ومن خطبة له علیه السلم این خطبه در ذکر صفات کمال ذی الجلال است و نعت حضرت رسول
متعال و ترغیب مردمان از دنیا و توجه ایشان بطاعة حضرت مولی نزد علامات نزول عقوبة لا یشغله شأن عن شأن
مشغول نمیکند او را خدا و سبحانه را کاری از کاری دیگر و دلیل این در خطب سابق ثمت ذکر یافته ولا یغیره زمان و متغیر نسازد
او را امتداد زمان زیرا که تغیر عبارت از زیادتی شیء یا نقصان آن و زیادتی یا زیادتی اجزای باشد یا بحلول اعراض و این

الجعجعة الحبس ای یحبسا نفوسهما علی حکم القرآن وان کان ذا مشقة شديدة

مراز لوازم اجسامست و برین دیگر است نقصان و تغیر شیء تغیر زمان پس تغیر یافتست در فصل ربیع و خریف و خدای تعالی
خالق زمانست و منزه از جسمیه و حلول حوادث در ذات بی مثال او پس تغیر زمان او را عارض نشود ولا یحویه مکان
و احاطه نمیکند او را هیچ مکان ولا یصفه لسان و وصف نمیکند او را هیچ زبان که کما وصف اوست هیچ زبانی ولا یعزب
عنه عدد قطر الماء و غایب نمیشود از علم محیط او شماره قطره‌های آب باران ولا نجوم السماء و نه عدد ستاره‌های آسمان
ولا سوافی الریح فی الهواء و نه بادهای تند جسنده در هوا ولا دبیب النمل علی الصفا و نه رفتار نرم مور بر سنگ
ساولا مقیل الذر فی اللیلة الظلماء و نه خواب کردن مورچه در شب تاریک یعلم مساقط الاوراق میداند موضع
افتادن برگهای درختان وخفی طرف الاحداق و پنهان نگریستن حدقهای چشمان واشهد ان لا اله الا الله
و گواهی میدهم که نیست هیچ معبودی بجز الله خدای تعالی غیر معدول به در حالتی که برابر کرده نشد با و هیچ چیز ولا مشکوک
فیه و شک کرده نشده در هستی ذات او ولا مکفور دینه و پوشیده نشده دین او ولا مجحود تکوینه و انکار کرده نشده
ایجاد او چنانکه قال جل ذکره و لئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله شهادة من صدقت نیته مثل گواهی کسی که
صادق باشد قصد او وصفت دخلته و صافی باشد باطن او وخلص یقینه و خالص و پاک باشد یقین او وثقلت
موازینه و گران باشد میزانهای او با عمال صالح واشهد ان محمدا عبده و گواهی میدهم یقین که محمد بنده اوست و
رسوله المجتبی و فرستاده که برگزیده شده است برسالة و بیان شرع مبین من خلائقه از میان خلایق او از
اولین و آخرین والمعتام و اختیار کرده شده است لشرح حقائقه برای روشن کردن و هویدا ساختن چیزهای که
حقست از دین او والمختص بعقائل کرامته و اختصاص یافته است بنفیسهای الطاف و انعام او از قواعد و قوانین
دین متین والمصطفی لکرائم رسالاته و برگزیده شده است از برای بزرگواریهای پیغامهای او والموضحة به اشراط
الهدی و روشن کرده شده است با علامتهای هدایة و صراط مستقیم او والمجلو به غربیب العمی و جلا داده شده
بوی سیاهی و تاریکی کوری که آن حجاب جهالت ایها الناس ای گروه آدمیان ان الدنیا تغر المؤمل لها بسبی
کردیا می فریبد کسی را که امید دارنده است مر لذات او را والمخلد الیها و آرام گیرنده است بطرف او ولا تنفس بمن

نافس فیها و بخل نمیکند بکسی که رغبت کرد در و وتغلب من غلب علیها و غالب می آید بر کسی که غلبه کرد بر و وایم الله و سوگند
بخدا که ما کان قوم قط نبود قومی هرگز فی غض نعمة در رفاهی تازه و جمعیتی بی اندازه من عیش از زندگانی دنیا
فزال عنهم پس زوال یافت آن نعمه از ایشان الا بذنوب اجترحوها بسبب گناهانی که کسب کرده‌اند آنرا لان الله تعالی
زیرا که حق سبحانه لیس بظلام للعبید ستم کننده بندگان خود و مصداق این کلام است قول حضرت عزت جل ذکره
که وضرب الله مثلا قریة کانت آمنة الخ ولو ان الناس و اگر مردمان حین تنزل بهم النقم در وقتی که فرود می آید بر ایشان
خشم و غضب خدا و تزول عنهم النعم و زایل میشود از ایشان نعمتها فزعوا الی ربهم تضرع کنند و زاری نمایند بسوی
پروردگار خود بصدق من نیاتهم براستی از نیتهای خود وولَه من قلوبهم و بشوق و محبة از دلهای خود و بالکلیه توجه
نمایند بحضرت او لرد علیهم هر آینه بازگرداند خدای تعالی بر ایشان کل شارد هر رمیده از نعم ایشان واصلح لهم و صلاح
آورد از برای ایشان کل فاسد هر تباه شده را وانی لاخشی علیکم و بدرستی که من میترسم بر شما ان تکونوا فی فترة الا که باشد
در کار اهل جاهلیة یا در عذاب منتظر بسبب مخالفة وقد کانت امور مضت و بتحقیق که واقع شد کارهای که گذشت چون تقدیم خلفای
ثلاثه بر من ملتم فیها میل کردید در ان امور میلة کنتم میلی که بودید در آن عندی غیر محمودین نزد من ناستوده کان و ناشایستگان
ولئن رد علیکم و اگر باز گردانیده شود بر شما امرکم کار شما که بود بدیران در زمان مامون غفران انکم لسعداء هر آینه
باشید نیکبختان وما علی و نیست بر من الا الجهد مگر جهد نمودن در عود شما بآن ولو اشاء و اگر خواهمی اقول لقلت گوییم
لقلت هر آینه میگفتم و گوهر تحقیق با الماس بیان میسفتم مراد حضرت ازین کلام آنست که شما اهل خلاف و عناد ظلم و ستم کردید
بر اهل البیت رسول الله صلوات الله علیهم و تقدیم بر ایشان جستید و حق ایشان را غصب کردید و انواع قبایح در باره ایشان
بجای آوردید عفی الله عما سلف عفو کند خدا از آنچه گذشت از تقصیرات و ستمهای مخالفان بر عاقلان ومن کلام
له علیه السلم و از جمله کلام آنحضرت علیه السلام وقد سأله ذعلب الیمانی که در وقتی که سوال کرد از و ذعلب یمانی
فقال پس گفت که هل رأیت ربک یا امیر المؤمنین آیا دیده پروردگار خود را ای امیر مومنان فقال علیه السلم پس گفت
آنحضرت عم افاعبد ما لا اری آیا می پرستم چیزی را که نمی بینم قال ذعلب گفت وکیف تراه چگونه می بینی او را قال آنحضرت

لا تراه العیون نمی بیند او را چشمها بمشاهدة العیان بدیدن ظاهر و آشکار ولکن تدرکه القلوب ولکن در می یابند
او را دلها بحقائق الایمان بارکان ثابتة ایمان که آن تصدیق است بوجود و وحدانیة باری تعالی و بصفات حسنی قریب
من الاشیاء او سبحانه نزدیک است بهمه چیزها غیر ملامس در حالتی که نیست لمس کننده آنها بعید منها و دورست از آن اشیا
غیر مباین در حینی که نیست جدا شده از آنها زیرا که قرب بالذات و بعد بمسافة از خواص جسمانیات و حضرت عزت منزه است از
مشابهت جسم و جسمانی پس معنی قرب او اتصال علم و قدرت اوست بهمه چیزها ظاهر است و باطن و معنی بعد او مباینة اوست از مشابهت بهمه
ممکن متکلم بلا رویة بی آن آوردنده است بی فکری و اندیشه مرید بلا همة خواهنده چیزهاست بی قصدی و عزیمتی که سابق
باشد بر آن وصانع لا بجارحة کننده است چیزها را بی آلات جسمانی از دست و پا و غیرها لطیف لا یوصف بالخفاء
لطیفست که موصوف نمیشود به نهان و پنهانی زیرا که لطافت او بمعنی رقة قوام نیست که مخصوصست باجسام بلکه معنی لطف او تصرف
اوست در ذوات تصرف که مخفیست اسباب معرفة او برای افاضه کمالات کبیر لا یوصف بالجفاء بزرگست که وصف کرده
نمی شود بستم و عدم رافة بصیر لا یوصف بالحاسة بیناست که موصوف نمی شود بقوة حاسه رحیم لا یوصف بالرقة
مهربانست که وصف کرده نمی شود برقة که آن عبارتست از سوزش قلب زیرا که اینها از صفات اجسام است تعنو الوجوه لعظمته
خوار اند و ذلیل رخسارها از برای بزرگواری او و توجل القلوب و می طپند دلهای عباد من مخافته از خشیة در ترس او ومن کلام له
علیه السلم این کلام علی العموم ادا فرموده در مذمت و نکوهش اصحاب خود احمد الله حمد و ستایش میکنم معبود بحق را علی ما قضی
قضا فرمود من امر از هر کاری وقدر و تقدیر فرمود و اندازه نمود من فعل از کردارها وعلی ابتلائی بکم و برانجا آزمایش
نمودن مرا بشما و چون که قضا احاطه علم باری تعالی است باشیائی که لعمت از فعل و قدر تفصیل قضا است و ایجاد اشیا بر وفق آن از
تخصیص فرمود قضا را بامر و قدر را بفعل ایتها الفرقة التی اذا امرت لم تطع ای گروهی که چون امر کردم شما را باطاعة نکردید
و از ان تمرد شدید واذا دعوت لم تجب و چون خواندم شما را بعبادة اجابة ننمودید ان امهلتم خضتم اگر مهلت داده شدید فرو
کردید در باطل وان حوربتم خرتم و اگر محاربة کرده شدید ضعیف شدید در ان و در بعضی روایة جرتم بجیم واقع شده یعنی عدول
کردید و اعراض نمودید از ان وان اجتمع الناس و اگر جمع شدند مردمان علی امام بر پیشوائی طعنتم طعنه زدید و گردیدن از ان

واگر خوانده شده الی مشاقه بسوی شقه واذیة که موجب نکثتم باز کردید یاران لا ابا لغیرکم این دعائیست بر ذل
غیر ایشان وایانیست بنوعی از تلطف بر ایشان چه تخصیص سلب بغیر مفهم اثبات هست از برای ایشان و وجود بیشتر
علوفه و لطف ما تنتظرون بنصرکم انتظار میکشید با غیر یاری دادن خود والجهاد علی حقکم و جهاد کردن بر حق
خود از قتال و غیر آن الموت مرگ کشادست او الذل یا خواری که مرگ جاودست لکم مر شماراست فوالله لئن جاء
یومی پس بخدا سوگند که اگر آید روز رحلت من از دنیا و لیاتینی و البته می آید روز مرگ بسوی من لیفرقن میان من جدائی
اندازد بینی و بینکم میان من و میان شما و انا لصحبتکم قال و من صحبت شمارا دشمن دارنده ام و بکم غیر کثیر
و بشما نیستم بسیار یعنی کثرة قوة و بسیاری شوکت من از شما حاصل نمیشود چه شما ضعیف تواند بود لله انتم از برای خدا
شما موجود شده آید یعنی علت غائی در ایجاد شما موافقت با احکام الهی و منع و شدها بان اما دین یجمعکم آیا نیست
دینی که جمع آرد شمارا و لا حمیة تشحذکم و نیست غیرتی و حمیتی که تیز دارد شمارا بواسطه آن مردانه باید در امر کارزار
اولیس عجبا آیا نیست عجب و غریب ان معویة آنکه معویه با بکار میخواند یدعو الجفاة الطغام جفا کاران و دنی
کارا فیتبعونه پس پیروی می کنند او را علی غیر معونة و لا عطاء بر غیر یاری دادن معویه ایشان را و بخشش نمودن
میان لشکریان چه بذل معویه عادیه که اف بوده بر رؤسا قبایل و قسمت امیر المؤمنین ع بر وجه رزق و عطا بوده بی تفضیل اشراف
بر دیگران و انا ادعوکم و من میخوانم شمارا برای حق و انتم تریکة الاسلام در حالتی که شما پس مانده اسلامید و
بقیة الناس الی المعونة و بقیه مردمان بسوی یاری دادن او و طائفة من العطایا جماعتی که محظوظ می شوید از انعام و بخشش
من فتتفرقون عنی پس متفرق می شوید از من و تختلفون علی و اختلاف میورزید بر من انه لا یخرج الیکم بدرستی که بیرون
نمی آید بسوی شما من امری از کار من رضی فترضونه خشنودی که بان راضی شوید و لا سخط فتجتمعون علیه
و نه خشمی که مجتمع شوید بر آن یعنی شما با من موافقت نمیکنید در مواضع رضا و خشم و ان احب ما انا لاق الی الموت
که دوستر چیزی بسوی من که ملاقات کننده ام با ان الموت مرگ است و بتحقیق درس دادم شمارا قد دارستکم الکتاب بتحقیق که خواندم با
کتاب الهی را که قرآنست و فاتحتکم الحجاج و ابتدا کردم با شما بحجه آوردن با خصمان و عرفتکم و شناسا کردانیدم شمارا

ما انکرتم آنچه ندانستید آنرا و سوغتکم و گوارنده ساختم برای شما ما مججتم آنچه از دهان بیرون آورده بید لفظ تسویغ
استعارتست از برای اعطاء آنحضرت بایشان داد آنچه محروم بودند از آن از ارزاق یا از علوم که قبول نمیکرد آنرا از دهان ایشان
قبل ازین لو کان الاعمی یلحظ کاشکی کور می دید او النائم یستیقظ یا خواب کننده بیدار میکرد دیدای اشارتست
بجهل و غفلت ایشان و اقرب بقوم و شمشیر در میان کن بواسطه کروهی من الجهل از اهل جهالت و نادانی بالله قائدهم
معویة بخدا که کشنده ایشان معویه لعین است و مؤدبهم ابن النابغة و ادب کننده ایشان پسر نابغه یعنی عمرو عاص
بدین کوریس منافقان و پیشوای خارجیان است و نابغه مادر ان لعین است ومن کلام له علیه السلام این کلام آنحضرت که
فرموده وقد ارسل رجلا من اصحابه در وقتی که فرستاده بود مردی را از اصحاب خود یعلم علم قوم که بداند از برای او
خبر کروهی را من جند الکوفة از لشکر کوفه همّوا باللحاق بالخوارج که قصد کرده بودند به پیوستن بخارجیان و کانوا
علی خوف منه ع و بودند آن کروه ترسان و هراسان از آنحضرت ع فلما عاد الیه الرجل پس چون بازگشت بسوی آنحضرت
آن مرد قال له فرمود مرا او را امنوا فقطنوا آیا ایمن بودند پس اقامه نمودند ام جبنوا یا ترسیدند فظعنوا پس کوچ کردند
و بجانب خوارج شتافتند فقال الرجل بل ظعنوا یا امیر المؤمنین پس گفت آن مرد که اقامه نمودند بلکه کوچ کردند ای امیر
مؤمنان فقال ع پس آنحضرت فرمود که بعدا لهم دوری و هلاکت باد ایشان را کما بعدت ثمود چنانکه هلاک شدند قوم ثمود
در زمین اما لو اشرعت الاسنة الیهم بدانکه اگر راست کرده شود نیزه ها بسوی ایشان و صبت السیوف
و ریخته کرده شمشیرها علی هاماتهم بر فرقهای آن مردودان لقد ندموا هر آینه پشیمان شوند علی ما کان منهم بر آنکه واقع
شد از ایشان ان الشیطان الیوم بدرستی که شیطان امروز قد استفلهم خواسته است تزیین و سبکی ایشان را و هو
غدا و او فردا متبرّی بیزار شونده است از ایشان و مخل عنهم و رها کننده و بیرون رونده از ایشان فحسبهم بخروجهم
پس بسست ایشانرا عقوبه بیرون رفتن ایشان من الهدی از راه راست و ارتکاسهم و واپس کردیده شدن ایشان
فی الضلال والعمی در گمراهی و کوری و صدهم عن الحق و بازداشتن ایشان از راه ایمان و جماحهم و سرکشی ایشان
فی التیه در بیابان حیرانی و سرکردانی استعاره نموده لفظ جماح را از برای خروج ایشان از قضیه عدل بطرف افراط بر جهل

بمطالب خود ومن خطبة له علیه السلام روایت کرده اند از نوف که منسوب بوده بکالی که شهر یست یا قریه آن و ان قبیله ایست از
حمیر یا از همدان قال خطبنا امیر المؤمنین ع گفت که خطبه فرمود ما را این خطبه امیر المؤمنین علیه السلام بالکوفة در شهر
کوفه وهو قائم در حالتی که استاده بود بر سنگی که علی حجارة نصبها له جعدة بن هبیرة المخزومی نصب نموده
بود از برای او جعده مخزومی که پسر هبیره بود و مادرش ام هانی که خواهر امیر المؤمنین ع بود و علیه مدرعة من صوف و بر آنحضرت
دراعه از پشم بود و حمائل سیفه و دوال های شمشیر او لیف از برگ درخت خرما و فی رجلیه نعلان و در پای او دو کفش بود
من لیف مراد از لیف است و کان جبهته ثفنة بعیر گوییا پیشانی مبارکش همچو زانوی شتر بود از کثرت سجود فقال پس فرمود که
الحمد لله الذی الیه مصائر الخلق ستایش مر خدایرا که بسوی اوست بازگشتها و مرجع آفریدها و عواقب الامر
و عاقبتهای همه کارها نحمده آن خداوندی که حمد میگوییم او را علی عظیم احسانه بر بزرگی انعام او و نیّر برهانه و بر برهان
واضح که دالست بر وجود او و نوامی فضله و امتنانه و بر افزونیهای فضل و منت او حمدا یکون لحقه قضاء حمدی که باشد
مر حق او را گزاردن و لشکره اداء و مر سپاس ورا ادا کردن و الی ثوابه مقربا و بسوی پاداش او نزدیک گرداننده و لحسن
مزیده موجبا و مر زیادتی نیکویی او را واجب سازنده و نستعین به و یاری میخواهیم باو استعانة راج لفضله سؤال
خواستن امیدوارنده مر جود او را مؤمل لنفعه آرزو دارنده مر سود او را واثق بدفعه اعتماد کننده بدفع کردن او
مضرت و الم را معترف له بالطول اعتراف کننده از برای او بخشش و کرم را مذعن له بالعمل والقول گردن نهنده او را
بکردار و گفتار و نؤمن به و ایمان می آوریم باو ایمان من رجاه مثل ایمان کسی که امیدوار باشد باو موقنا در حالتی که یقین
دارنده باشد ذات او را و اناب الیه و بازگرده بسوی او مؤمنا در وقتی که ایمان آرنده باشد باو و خنع له و فروتنی نماید بسوی او
مذعنا گردن نهنده باشد و اخلص له و اخلاص ورزد مر او را موحدا در حالتی که توحید او قایل شونده باشد
و عظمه و بزرگ دانند او را ممجدا در حالتی که بزرگی یاد کننده باشد او را و لاذ به و پناه گیرد باو راغبا مجتهدا در وقتی که رغبت
و اجتهاد کننده باشد بسوی او لم یولد سبحانه متولد نشده حق سبحانه و تعالی فیکون فی العز مشارکا تا باشد در عزت
و بزرگی شریک با پدر خود و لم یلد و ولد نیاورده فیکون موروثا هالکا تا باشد میراث برده شده بهلاک آمده باجامع

ثفنة بعیر

تا حق خود مقدم داشت لم یولد را بر جمله لم یلد بواسطه آنکه دالست بر قدم او چه اگر مولود میبود حادث میبود و لم یلد دالست بر نفی حاجت
او زیرا که انسان خواهان ولد است بجهت احتیاج بعد و اینکه در سوره اخلاص بعکس واقع شده بواسطه آنست که رد است بر آنانی
که اثبات ولد مینمودند برای او تعالی الله عن ذلک و لم یتقدمه وقت و لا زمان مقدم نشده بر وی هیچ وقتی و هیچ زمانی
زیرا که وقت حادثست و باری تعالی قدیم و مقارنه حادث بقدیم محالست و لم یتعاوره زیادة و لا نقصان و نوبه
فرا نگرفت او را زیادتی و نقصان زیرا که آن از لوازم جسمست و او سبحانه از آن منزه است بل ظهر للعقول بلکه ظاهر شده عقلها
بما ارانا با انچه نمود ما را من علامات التدبیر المتقن از نشانهای تدبیر محکم و القضاء المبرم و حکم استوار در جمیع امور
فمن شواهد خلقه پس از جمله گواهان آفرینش اوست خلق السموات آفریدن آسمانها موطدات بلا عمد در حالتی
که پابرجا شده است محکم و استواری بی ستون قائمات بلا سند برپای ایستاده بی اعتمادی دعاهن خواند آنها را یعنی حکم فر(مود)
بر ایشان بقدرت کامل بانکه موجود شوند فاجبن پس اجابه نمودند او را و موجود گشتند طائعات مذعنات در حالتی که فرمان
بردار بودند و انقیاد نماینده غیر متلکئات بی آنکه توقف کننده باشند و لا مبطئات و درنگ نماینده و لو لا اقرار هن
له بالربوبیة و اگر نبودی اقرار آسمانها به پروردگاری او و اذعانهن بالطواعیة و گردن نهادن ایشان بطوع و رغبة
لما جعلهن نمیگردانید ایشانرا موضعا لعرشه جای عرش خود و لا مسکنا لملائکته و نه محل سکون فرشتگان او و لا
مصعدا للکلم الطیب و نه جای بالا رفتن کلمه خوب پاکیزه و العمل الصالح و کردار شایسته من خلقه از آفرینش
او جعل نجومها اعلاما گردانید ستاره آسمانها را نشانها یستدل بها الحیران نشانهایی که راه میجویند بان متحیر که سرگردان
باشد فی مختلف فجاج الاقطار در جای آمد شد راههای جوانب جهان لم یمنع ضوء نورها باز نداشت روشنی نور
آن ستاره ها را ادلهمام سجف اللیل المظلم سیاهی پردهای شب تار و لا استطاعت و توانائی نداشت جلابیب
سواد الحنادس پردهای سیاه ظلمتهای بیابان ان ترد ما شاع از آنکه باز کردانند آنچه آشکار شد فی السموات در آسمانها
من تلألؤ نور القمر از درخشیدن نور ماه فسبحان من لا یخفی علیه پس پاکست و منزه میدانم از عیب و نقصان آن
کسی که پوشیده نیست بر او سواد غسق داج سیاهی تاریکی شب تار و لا لیل ساج و نه شب آرمیده فی بقاع

وطدت الشیء اوطده ای اثبته و ثقلته ع

لِلْأَرَضِينَ الْمُتَطَاطِئَاتِ در پستهای زمینهای پست و فرود رفته وَلَا فِي بِقَاعِ السُّفْعِ و نه در کوههای بلند سیاه رنگ مایل بسرخی الْمُتَجَاوِرَاتِ قریب بیکدیگر و در جوار هم وَمَا يَتَجَلْجَلُ بِهِ الرَّعْدُ و مخفی نیست بر او آنچه آواز میکند بآن رعد فِي أُفُقِ السَّمَاءِ در کنارهای آسمان وَمَا تَلَاشَتْ عَنْهُ و آنچه متلاشی و نابود میشود از و بُرُوقُ الْغَمَامِ برقهای ابر و نکشف نمی شود بر ابصار بواسطه اضاءه آن وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ و آنچه می افتد از برگ درختانی که تُزِيلُهَا عَنْ مَسْقَطِهَا زایل میکرداند آنرا از جای افتادنش عَوَاصِفُ الْأَنْوَاءِ بادهای جهنده که حاصل میشود بسبب نجوم ساقط که ان منازل قمر که آن بیست و هشت منزلست و چون عرب باد و باران و حرارة و برودة را نسبت میدادند بسقوط ستاره چنانکه مشهورست در افواه بواسطه آن اضافه فرمود عواصف را بانواء وَانْهِطَالِ السَّمَاءِ دیگر زایل میکرداند برگها را و ریخته شدن باران از ابرها وَيَعْلَمُ مَسْقِطَ الْقَطْرَةِ و میداند جای افتادن قطره باران وَمَقَرَّهَا و قرارگاه آنرا وَمَسْحَبَ الذَّرَّةِ و کشیده شدن مورچه خرد وَمَجَرَّهَا و محل کشیدن آنرا وَمَا يَكْفِي الْبَعُوضَةَ و آنچه بس است پشه را مِنْ قُوتِهَا از قوت آن وَمَا تَحْمِلُ مِنْ أُنْثَى و آنچه بر میدارد آنرا ماده فِي بَطْنِهَا در شکم خود وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الْكَائِنِ و سپاس و ستایش مر خدای راست که بوده است قَبْلَ أَنْ يَكُونَ كُرْسِيٌّ پیش از آنکه بوده باشد کرسی که زیر عرش و زبر آسمانهاست أَوْ عَرْشٌ یا عرش که زبر کرسیست أَوْ سَمَاءٌ أَوْ أَرْضٌ یا آسمان و زمین أَوْ جَانٌّ أَوْ إِنْسٌ یا پریان و آدمیان لَا يُدْرَكُ بِوَهْمٍ دریافته نمیشود بوهم و گمان وَلَا يُقَدَّرُ بِفَهْمٍ و اندازه کرده نمی شود بدریافتن و دانستن وَلَا يَشْغَلُهُ سَائِلٌ و مشغول نمیکرداند ورا از غیر هیچ درخواهنده وَلَا يَنْقُصُهُ نَائِلٌ و کم نمیکرداند بحر کرم او را کمی که رسنده است بعطا و بخشش او وَلَا يُبْصَرُ بِعَيْنٍ و دیده نمی شود بهیچ چشم وَلَا يُحَدُّ بِأَيْنٍ و محدود نمیکردد باین که او کجاست زیراکه منزه است از مقدار و مکان وَلَا يُوصَفُ بِالْأَزْوَاجِ و موصوف نمیشود بجفتان زیراکه بریست از همتایان وَلَا يُخْلَقُ بِعِلَاجٍ و نمی آفریند بآلت چون سایر صانعان وَلَا يُدْرَكُ بِالْحَوَاسِّ و دریافته نمی شود بحاسهای ظاهره و باطنه وَلَا يُقَاسُ بِالنَّاسِ و قیاس کرده نمیشود بمردمان الَّذِي كَلَّمَ مُوسَى تَكْلِيمًا آن خداوندی که سخن گفت با موسی سخن گفتنی که بیرون بود از حد سماع بشر وَأَرَاهُ مِنْ آيَاتِهِ

عَظِيمًا و نمود باو از نشانهای قدرة خود چیزی بزرگ را که آن شنیدن آواز بود از همه جهات بِلَا جَوَارِحَ وَلَا أَدَوَاتٍ بی اعضای و آلات وَلَا نُطْقٍ و بی گویا شدن وَلَا لَهَوَاتٍ و بی گوشت پارهای اندرون دهن که بسبب آن نطق حاصل میشود بعضی گفته اند که مراد بآیات معجزات نه حضرت موسی است عم که آن انشقاق دریاست و قلب عصا بمار و دیگر است بَلْ إِنْ كُنْتَ صَادِقًا أَيُّهَا الْمُتَكَلِّفُ از معرفت ذات او یعنی نه اینچنین است که راه توانی برد بذات بچون او که اگر تو باشی صادق در معرفت خدا لِوَصْفِ رَبِّكَ ای تکلف کننده در وصف کردن پروردگار خود فَصِفْ جِبْرِيلَ وَمِيكَائِيلَ پس وصف کن جبرئیل و میکائیل را وَجُنُودَ الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ و لشکرهای فرشتگان که مقرب درگاه اویند و مستورند فِي حُجُرَاتِ الْقُدُسِ در حجرهای قدس الهی یعنی در مقام مطهره از کدورات شهوة و غضب و غیر آن از صفات سیئه مُرْجَحِنِّينَ مایل اند بزیر از جهت خضوع و حیره مُتَوَلِّهَةً عُقُولُهُمْ متحیر است عقلهای ایشان أَنْ يَحُدُّوا أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ که بحد و نهایة بدانند بهترین آفرینندگان وَإِنَّمَا يُدْرَكُ بِالصِّفَاتِ و جز این نیست که دریافته می شوند بصفتها ذَوُو الْهَيْئَاتِ وَالْأَدَوَاتِ صاحبان صورتها و آلتها وَمَنْ يَنْقَضِي و آنکسی که منقضی شود و سر آید اجل او إِذَا بَلَغَ أَمَدَ حَدِّهِ بِالْفَنَاءِ چون برسد بپایان نهایت خود بفنا و نیستی فَلَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ پس نیست هیچ معبود بسزا مگر آن ذات کبریا أَضَاءَ بِنُورِهِ روشن شد بنور او كُلَّ ظَلَامٍ همه تاریکی عدم و جهالت چه عالم بنور وجود او از ظلمت عدم روی بنور وجود نهاد و بواسطه لمعان انوار لطف او ظلمت جهالت بنور علم متبدل شد وَأَظْلَمَ بِظُلْمَتِهِ و تاریک شد بتاریکی او كُلَّ نُورٍ همه نور چون انوار وجود و نفوس بشر که پوشانیده از ظلمت عدم و جهل أُوصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ ای بندگان خدا وصیت میکنم شما را بپرهیزکاری و ترسکاری از خدا الَّذِي أَلْبَسَكُمُ الرِّيَاشَ آن خدائی که پوشانید بشما لباس فاخر را وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمُ الْمَعَاشَ و واسع و تمام کردانید بر شما اسباب زندگانی را فَلَوْ أَنَّ أَحَدًا يَجِدُ پس اگر یکی از مردان می یافت إِلَى الْبَقَاءِ سُلَّمًا سوی بقا نردبانی را أَوْ لِدَفْعِ الْمَوْتِ سَبِيلًا یا از برای دفع مرگ راهی را لَكَانَ ذَلِكَ هر آینه بودی آن مرد سُلَيْمَانَ بْنَ دَاوُدَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ سلیمان پیغمبر که پسر داود پیغمبر بود عم الَّذِي سُخِّرَ لَهُ آن سلیمانی که مسخر شد برای او مُلْكُ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ پادشاهی پری و آدمی مَعَ النُّبُوَّةِ با پیغمبری وَعَظِيمِ الزُّلْفَةِ و بزرگی قرب او بحضرت عزت فَلَمَّا اسْتَوْفَى طُعْمَتَهُ پس چون تمام فرا گرفت طعمه خود را وَاسْتَكْمَلَ مُدَّتَهُ و تمام کرد مدة عمر خود را

فائده

در دریا رَمَتْهُ قِسِيُّ الْفَنَاءِ انداخت او را کمانهای فنا بِنِبَالِ الْمَوْتِ بتیرهای مرگ وَأَصْبَحَتِ الدِّيَارُ مِنْهُ خَالِيَةً و کردید بنای روزگار از و خالی وَالْمَسَاكِنُ مُعَطَّلَةً و مسکنها از و تهی وَوَرِثَهَا قَوْمٌ آخَرُونَ و بمیراث بردند آن مسکنها را قومی دیگر وَإِنَّ لَكُمْ و بدرستی که مر شما را فِي الْقُرُونِ السَّالِفَةِ در روزگارهای پیشین لَعِبْرَةً هر آینه عبرتیست از احوال گذاشتن این جهان أَيْنَ الْعَمَالِقَةُ کجا اند عمالقه وَأَبْنَاءُ الْعَمَالِقَةِ و پسران عمالقه که پادشاهان جبار زمین بودند از اولاد عملیق بن لاود بن ارم بن سام بن نوح عم أَيْنَ الْفَرَاعِنَةُ کجا اند فراعنه وَأَبْنَاءُ الْفَرَاعِنَةِ و پسران فراعنه که ملوک مصر بودند باستقلال و چگونه در دریا غرق شدند با لشکر بالاک و گرفتار شدند بسلاسل و اغلال أَيْنَ أَصْحَابُ مَدَائِنِ الرَّسِّ کجا اند اصحاب مداین رس که اصحاب شعیب پیغمبر بودند الَّذِينَ قَتَلُوا النَّبِيِّينَ آنانی که کشتند پیغمبران را وَأَطْفَئُوا سُنَنَ الْمُرْسَلِينَ و فرو نشاندند چراغهای طرق رسولان را وَأَحْيَوْا سُنَنَ الْجَبَّارِينَ و زنده کردند طریقهای متکبران را وَأَيْنَ الَّذِينَ سَارُوا بِالْجُيُوشِ و کجا اند آنانی که سیر کردند با لشکرها وَهَزَمُوا الْأُلُوفَ و هزیمت ساختند هزاران هزار را وَعَسْكَرُوا و گرد آوردند الْعَسَاكِرَ لشکرها را وَمَدَّنُوا الْمَدَائِنَ و بنا کردند شهرهای جارا مِنْهَا بعضی دیگر از این خطبه در صفت صاحب الزمان صلوات الله علیه و آبائه قَدْ لَبِسَ لِلْحِكْمَةِ جُنَّتَهَا بتحقیق که پوشید قائم منتظر علیه السلام برای حکمت و طریق شریعت جُنَّتَهَا سپرها را وآن سعادت از برای زهد تمام و عبادت و تمکن علم و دعوه جلا تمام وَأَخَذَهَا بِجَمِيعِ أَدَبِهَا و گرفت حکمت را بجمیع طرق پسندیده آن مِنَ الْإِقْبَالِ عَلَيْهَا از روی آوردن بران وَالْمَعْرِفَةِ بِهَا و از معرفت پیدا کردن بقدر و مرتبه آن وَالتَّفَرُّغِ لَهَا و فارغ شدن و مهیا بودن از برای اخذ آن فَهِيَ عِنْدَ نَفْسِهِ ضَالَّتُهُ پس حکمت نزد آنحضرت کم شده اوست الَّتِي يَطْلُبُهَا که میجوید آنرا وَحَاجَتُهُ الَّتِي يَسْأَلُ عَنْهَا و حاجت اوست که سوال میکند از آن فَهُوَ مُغْتَرِبٌ پس آنحضرت غریب یعنی غایب از نظر و مخفیست از ایشان إِذَا اغْتَرَبَ الْإِسْلَامُ هرگاه که غریب شود اسلام و کم شود عمل کردن بآن و تسلط پیدا کند معاندان کما قال صلی الله علیه و آله بدء الاسلام غریبا و سیعود غریبا وَضَرَبَ بِعَسِيبِ ذَنَبِهِ و برزند طرف ذنب خود را و این عبارتست از شدة اجتهاد او در دفع کردن خلل از دین چه عادة حیوان ذی ذنب آنست که هرگاه چیزی ایذا میرساند باو آنرا دفع میکند بنوع ذنب و چون ایذا او استمرار یافت لا یزال حرکت میدهد ذنب خود را وَأَلْصَقَ الْأَرْضَ بِجِرَانِهِ و بچسباند بزمین پیش کردن خود را و این کنایت

از شدة ضعف او و عدم استعانت و امداد مردمان او را بَقِيَّةٌ مِنْ بَقَايَا حُجَّتِهِ تا آل محمد بقیه ایست از بقیهای حجه خدا یعنی ائمه هدی علیهم صلوات الله اینان خَلِيفَةٌ مِنْ خَلَائِفِ أَنْبِيَائِهِ خلیفه ایست از خلیفهای انبیا علیهم التحیة والثناء ثُمَّ قَالَ عم بعد از آن آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمود که أَيُّهَا النَّاسُ ای گروه مردمان إِنِّي قَدْ بَثَثْتُ لَكُمْ بدرستی که من پراکنده کردم برای شما الْمَوَاعِظَ الَّتِي وَعَظَ بِهَا الْأَنْبِيَاءُ موعظها و پندهائی که پند دادند بآن پیغمبران أُمَمَهُمْ امتان خود را وَأَدَّيْتُ إِلَيْكُمْ و رسانیدم بشما مَا أَدَّتِ الْأَوْصِيَاءُ آنچه رسانیدند وصیان پیغمبران إِلَى مَنْ بَعْدَهُمْ بآنکسانی که بودند بعد از ایشان از سعداء اشقیاء وَأَدَّبْتُكُمْ و ادب کردم شما را بِسَوْطِي بتازیانه موعظه خود برای رضای خدا فَلَمْ تَسْتَقِيمُوا پس راست نگشتید و از بادیه ضلالت بصراط مستقیم توجه ننمودید وَحَدَوْتُكُمْ بِالزَّوَاجِرِ و راندم شما را ببراهین زاجره و دلایل مانعه از راه ناصواب فَلَمْ تَسْتَوْسِقُوا پس جمع نشدید از پی خدا و منتظم نکشتید در راه صواب لِلَّهِ أَنْتُمْ أَتَتَوَقَّعُونَ شما آیا چشم دارید إِمَامًا غَيْرِي پیشوائی غیر از من يَطَأُ بِكُمُ الطَّرِيقَ که ببرد طریق خدا را وَيُرْشِدُكُمُ السَّبِيلَ و راه نماید شما را راه راست را أَلَا إِنَّهُ قَدْ أَدْبَرَ مِنَ الدُّنْيَا بدانید که پشت کرده است از دنیا مَا كَانَ مُقْبِلًا آنچه روی آورده است وَأَقْبَلَ مِنْهَا و روی آورنده است از دنیا مَا كَانَ مُدْبِرًا آنچه پشت کرده است یعنی اکثر پشت بر دنیا کرده رو بآخرت آورده و اکثر روی بدنیا آورده پشت بآخرت کرد وَأَزْمَعَ التَّرْحَالَ و مصمم ساختند کوچ کردن را عِبَادُ اللَّهِ الْأَخْيَارُ بندگان خدا که نیکوکارند وَبَاعُوا قَلِيلًا مِنَ الدُّنْيَا لَا يَبْقَى و فروختند اندکی را از دنیا که نماند و بقا بِكَثِيرٍ مِنَ الْآخِرَةِ لَا يَفْنَى ببسیاری از آخرت که نیست فنا مَا ضَرَّ إِخْوَانَنَا چه چیز مضرة رسانید برادران ما را الَّذِينَ سُفِكَتْ دِمَاؤُهُمْ که ریخته شد خونهای ایشان بِصِفِّينَ در روز صفین مراد عمار یاسر عنسی است و ابو الهیثم تیهان و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعی و مسلم بن عبد ربه ازدی أَلَّا يَكُونُوا الْيَوْمَ أَحْيَاءً اگر نباشند امروز زندها يُسِيغُونَ الْغُصَصَ که فرو خورند غصها را از اعادی وَيَشْرَبُونَ الرَّنْقَ و آشامند آب تیره را قَدْ وَاللَّهِ لَقُوا اللَّهَ بخدا سوگند که رسیدند برحمت خدا فَوَفَّاهُمْ أُجُورَهُمْ پس رسانید بتمام و کمال مزدهای ایشان را

در صدر جنان وَأَحَلَّهُمْ دَارَ الْأَمْنِ و فرود آورد ایشان را بسرای ایمنی بَعْدَ خَوْفِهِمْ پس از ترس ایشان از دشمنان

أَيْنَ إِخْوَانِيَ کجا اند برادران من الَّذِينَ رَكِبُوا الطَّرِيقَ آنانکه برنشستند بر راه دین وَمَضَوْا عَلَى الْحَقِّ و گذشتند

بطریق حق أَيْنَ عَمَّارٌ کجاست عمار یاسر وَأَيْنَ ابْنُ التَّيِّهَانِ و کجاست ابن تیهان یعنی ابو الهیثم مالک بن مالک رحمه

الله مالک بن عمرو بن حارث وَأَيْنَ ذُو الشَّهَادَتَيْنِ و کجاست خداوند دو شهادت یعنی ابو عماره خزیمة بن ثابت انصاری

اوسی که حضرت پیغمبر ص شهاده او را بشهاده دو مرد شمرد وَأَيْنَ نُظَرَاؤُهُمْ و کجا اند نظیران ایشان مِنْ إِخْوَانِهِمْ از برادران

ایشان الَّذِينَ تَعَاقَدُوا آنانکه عقد کرده بودند با یکدیگر و عهد نموده باهم عَلَى الْمَنِيَّةِ بر مردن در راه دین وَأُبْرِدَ

بِرُؤُوسِهِمْ و فرستاده شده بود سرهای ایشان إِلَى الْفَجَرَةِ بسوی فاجران که امرا اهل شام بودند ثُمَّ ضَرَبَ بِيَدِهِ إِلَى

لِحْيَتِهِ بعد از آن آنحضرت ع برد دست خود را بسوی ریش شریف خود و گرفت آنرا فَأَطَالَ الْبُكَاءَ پس دراز کردانید گریه را ثم

قَالَ بعد از آن فرمود أَوَّهِ عَلَى إِخْوَانِي آه بر برادران من الَّذِينَ تَلَوُا الْقُرْآنَ که خواندند قرآن را فَأَحْكَمُوهُ پس

استوار ساختند آنرا وَتَدَبَّرُوا الْفَرْضَ و اندیشه کردند در فریضه آنرا فَأَقَامُوهُ پس بپای داشتند آنرا

وَأَحْيَوُا السُّنَّةَ و زنده کردند راه شریعت را وَأَمَاتُوا الْبِدْعَةَ و میرانیدند بدعت را دُعُوا لِلْجِهَادِ خوانده شدند

برای جهاد فَأَجَابُوا پس اجابت کردند وَوَثِقُوا بِالْقَائِدِ و اعتماد کردند بر کشنده و پیش رونده خود مراد نفس نفیس

خود است صلوات الله علیه فَاتَّبَعُوهُ پس متابعت و پیروی نمودند ثُمَّ نَادَى بعد از آن ندا فرمود بِأَعْلَى صَوْتِهِ

به بلندترین آواز خود که الْجِهَادَ الْجِهَادَ بشتابید بقتال و جهاد عِبَادَ اللَّهِ ای بندگان خدا وَإِنِّي مُعَسْكِرٌ

که من سازنده لشکر کشنده ام فِي يَومِي در همین روز فَمَنْ أَرَادَ الرَّوَاحَ پس هر که خواهد روان شدن و توجه نمودن را

إِلَى اللَّهِ بسوی رحمت خدا فَلْيَخْرُجْ پس باید که بیرون آید قَالَ نَوْفٌ گفت نوف بکالی که حضرت امیر صلوات الله علیه

عَقَدَ لِلْحُسَيْنِ ع عقد کرد برای پسر خود حسین علیه السلام فِي عَشَرَةِ آلَافٍ در ده هزار مرد وَلِقَيْسِ بْنِ سَعْدٍ و از

برای قیس بن سعد فِي عَشَرَةِ آلَافٍ در ده هزار وَلِأَبِي أَيُّوبَ الْأَنْصَارِيِّ و از برای ابو ایوب که خالد بن زید

کعب بود از بنی نجار فِي عَشَرَةِ آلَافٍ در ده هزار مرد وَلِغَيْرِهِمْ و از برای غیر ایشان عَلَى أَعْدَادٍ أُخَرَ بر شمارهای دیگر

از لشکریان وَهُوَ يُرِيدُ و آنحضرت صلوات الله علیه میخواست الرَّجْعَةَ إِلَى صِفِّينَ باز گشتن بسوی صفین فَمَا دَارَتِ الْجُمُعَةُ

پس نگردید جمعه حَتَّى ضَرَبَهُ تا آنکه زد او را بشمشیر الْمَلْعُونُ ابْنُ مُلْجَمٍ لعنه الله مرحوم بن ملجم لعنة الله از رحمت خود دور

کرداناد او را فَتَرَاجَعَتِ الْعَسَاكِرُ پس بازگشتند لشکریان فَكُنَّا پس بودیم ما كَالْأَغْنَامِ همچو گوسفندان فَقَدَتْ

رَاعِيَهَا که گم کرده باشند شبان خود را تَخْتَطِفُهَا الذِّئَابُ که میربایند ایشان را گرگان مِنْ كُلِّ مَكَانٍ از هر جایی که باشند

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ این خطبه مشتمل است بر حمد ملک منان و فایده بعثت پیغمبران و مدح قرآن و تخویف مردمان

از عذاب نیران الْحَمْدُ لِلَّهِ سپاس و ستایش مر خدا راست الْمَعْرُوفِ مِنْ غَيْرِ رُؤْيَةٍ که شناخته شده بی دیدن الْخَالِقِ

مِنْ غَيْرِ مَنْصَبَةٍ آفریننده بی رنج کشیدن خَلَقَ الْخَلَائِقَ بِقُدْرَتِهِ آفرید خلایق را بتوانایی خود وَاسْتَعْبَدَ

الْأَرْبَابَ بِعِزَّتِهِ و بنده ساخت خداوندان را بسلط و بزرگواری خود وَسَادَ الْعُظَمَاءَ بِجُودِهِ و مهتر شد بر بزرگان

بخشش و احسان خود وَهُوَ الَّذِي أَسْكَنَ الدُّنْيَا و اوست که ساکن گردانید در دنیا خَلْقَهُ آفریدگان خود را

وَبَعَثَ إِلَى الْجِنِّ وَالْإِنْسِ و فرستاد بسوی پری و آدمی رُسُلَهُ فرستادگان خود را لِيَكْشِفُوا لَهُمْ تا کشف

کنند برای بصیرتهای ایشان عَنْ غِطَائِهَا از حجاب دنیا یعنی از پردهای صفات جسمانی و حجب ضلالت و نادانی بپند

و موعظه و وحی آسمانی وَلِيُحَذِّرُوهُمْ و تا بترسانند ایشان را مِنْ ضَرَّائِهَا از دنیای که زنده سازنده ماند وَلِيَضْرِبُوا

لَهُمْ أَمْثَالَهَا و تا بیان کنند برای ایشان داستانها و عبرتهای دنیای غدار وَلِيُبَصِّرُوهُمْ عُيُوبَهَا و تا بنمایند بایشان عیبهای

دنیای مکار وَلِيَهْجُمُوا عَلَيْهِمْ و تا هجوم کنند بر ایشان بی ناخیر بِمُعْتَبَرٍ بعبرت کرده شده مِنْ تَصَرُّفِ مَصَاحِّهَا از

گردش صحتهای این جهان وَأَسْقَامِهَا و بیماریهای آن وَحَلَالِهَا وَحَرَامِهَا و حلال آن و حرام آن وَمَا أَعَدَّ سُبْحَانَهُ

و آنچه آماده ساخت حق سبحانه و تعالی لِلْمُطِيعِينَ مِنْهُمْ مر فرمان بردار آن از آدمیان و پریان وَالْعُصَاةِ و گناهکاران

ایشان مِنْ جَنَّةٍ وَنَارٍ از بهشت جاودان و آتش نیران وَكَرَامَةٍ وَهَوَانٍ و بزرگواری و خواری أَحْمَدُهُ حمد و ستایش

میکویم او را در حمدی که اهل کشته ام آنرا إِلَى نَفْسِهِ بسوی ذات او كَمَا اسْتَحْمَدَ إِلَى خَلْقِهِ چنانکه طلب حمد کرد از کاینات خود

جَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا گردانید از برای هر چیزی اندازه روشن وَلِكُلِّ قَدْرٍ أَجَلًا و برای هر اندازه مدتی معین وَلِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابًا

دنیای بهرمندی نوشته مبین **مِنْهَا فِي ذِكْرِ الْقُرْآنِ** بعضی دیگر از این خطبه شریفه در یاد کردن قرآنست و مدح کردن فرقان فَالْقُرْآنُ

آمِرٌ زَاجِرٌ پس قرآن فرماینده است بطاعات و بازدارنده است از منهیات وَصَامِتٌ نَاطِقٌ و ساکت است بحسب ظاهر و گویا است

بحسب دلالت و بیان بیان حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ برهان و دلیل قاطع خداست بر خلقان او و هدایت کننده ایشان بجنان أَخَذَ

عَلَيْهِمْ مِيثَاقَهُ فرا گرفت بر خلقان عهد و پیمان ایشان بعمل کردن بقرآن وَارْتَهَنَ عَلَيْهِ أَنْفُسَهُمْ و گرو گرفت بر آن

نفسهای ایشان را بآن أَتَمَّ نُورَهُ تمام کرد بقرآن نور خود را وَأَكْرَمَ بِهِ دِينَهُ و گرامی گردانید بآن دین خود را وَقَبَضَ نَبِيَّهُ ص

و قبض فرمود و اخذ نمود پیغمبر خود را وَقَدْ فَرَغَ إِلَى الْخَلْقِ در آن حین که فارغ شده بود و بالکلیه توجه نموده بسوی خلقان مِنْ

أَحْكَامِ الْهُدَى بِهِ برسانیدن حکمهای هدایت بسبب قرآن فَعَظِّمُوا مِنْهُ سُبْحَانَهُ پس تعظیم و تکریم کنید از حق سبحانه و تعالی

مَا عَظَّمَ مِنْ نَفْسِهِ آنچه تعظیم نموده ذات خود را بآن یعنی تکریم و تعظیمی که مناسب تعظیم کردن او باشد مر نفس خود را فَإِنَّهُ

لَمْ يُخْفِ عَنْكُمْ شَيْئًا پس بدرستی که او پوشیده نکرد از شما چیزی را از دین خود وَلَمْ يَتْرُكْ شَيْئًا و نگذاشت چیزی را رَضِيَهُ

که او خشنود باشد از اعمال صالحه أَوْ كَرِهَهُ یا مکروه شمارد از افعال سیئه إِلَّا وَجَعَلَ لَهُ عَلَمًا بَادِيًا مگر که گردانید برای

آن نشانه هویدا وَآيَةً مُحْكَمَةً و علامه استوار و علامه آشکار تَزْجُرُ عَنْهُ که باز دارد انسان مکروه را أَوْ تَدْعُو إِلَيْهِ

یا بخواند بسوی مرضی خود فَرِضَاهُ پس رضا و خشنودی او فِيمَا بَقِيَ وَاحِدٌ در آنچه باقیست از زمان آینده یکیست وَ

سَخَطُهُ فِيمَا بَقِيَ وَاحِدٌ و خشم و غضب او در آنچه باقی مانده از مستقبل یکیست یعنی حکم الهی در بودن چیزی مرضی یا مسخوط

یکیست در همه اوقات و جمیع آیات وَاعْلَمُوا أَنَّهُ لَنْ يَرْضَى عَنْكُمْ بِشَيْءٍ و بدانید که خدای تعالی هرگز خشنود نمیشود از

شما بچیزی سَخِطَهُ که خشم کرده باشد بآن و راضی بوده از آن عَلَى مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ بر کسی که بود پیش از شما وَلَنْ يَسْخَطَ

عَلَيْكُمْ بِشَيْءٍ و هرگز خشم نمیکند بر شما بچیزی رَضِيَهُ که خشنود شده باشد بآن مِمَّنْ كَانَ قَبْلَكُمْ از کسی که بود پیش از شما و

إِنَّمَا تَسِيرُونَ و جز این نیست که شما سیر میکنید فِي أَثَرٍ بَيِّنٍ در علامتی نمایان وَتَتَكَلَّمُونَ بِرَجْعِ قَوْلٍ و سخن میکنید باز

گردانیدن سخن قَدْ قَالَهُ الرِّجَالُ مِنْ قَبْلِكُمْ که گفته اند آنرا مردانی که پیش از شما بودند یعنی ادله واضحه که مستدل بود

میان شما بآن تکلم میکنید این زمان قَدْ كَفَاكُمْ مَؤُونَةَ دُنْيَاكُمْ بتحقیق که کفایت کرد خدا برای شما مؤنت و مشقت

دنیای شما را وَحَثَّكُمْ عَلَى الشُّكْرِ و بر انگیخت شما را بر شکر نعما وَافْتَرَضَ مِنْ أَلْسِنَتِكُمُ الذِّكْرَ و فرض گردانید بر زبانهای

شما ذکر و ثنا وَأَوْصَاكُمْ بِالتَّقْوَى و وصیت کرد شما را بپرهیزکاری وَجَعَلَهَا مُنْتَهَى رِضَاهُ و گردانید تقوی را نهایت خوشنودی

خود وَحَاجَتَهُ مِنْ خَلْقِهِ و حاجت خود از خلقان خود یعنی آنچه از بندگان خود اراده نموده تقوی و پرهیزکاریست و اجتناب

نمودن ایشان از بزه کاری فَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي أَنْتُمْ بِعَيْنِهِ پس بپرهیزید از خدای که شما در پیش نظر او هستید وَنَوَاصِيكُمْ

بِيَدِهِ و مویهای پیشانی شما بید قدرت اوست وَتَقَلُّبُكُمْ فِي قَبْضَتِهِ و گردیدن شما در قبضه حکمت اوست تخصیص نواصی

با قدرت از جهت آنست که آن اشرفست و قدرت بما شرف اتم و اقوی است إِنْ أَسْرَرْتُمْ عَلِمَهُ اگر پنهان دارید اعمال خود را علم او

داند آنرا وَإِنْ أَعْلَنْتُمْ و اگر آشکارا کنید كَتَبَهُ نویسد آنرا قَدْ وَكَّلَ بِذَلِكَ بتحقیق که وکیل کرد بآن نوشتن حَفَظَةً كِرَامًا

حافظان بکرامت را یعنی کرام الکاتبین را لَا يُسْقِطُونَ حَقًّا نمی اندازند حق را بهیچ حال وَلَا يُثْبِتُونَ بَاطِلًا و اثبات

نمیکنند باطل را در صحیفهای اعمال یعنی آنچه واقعی است ثبت می نمایند و نیز و نظیر آن را زیاده و کم نمیکنند وَاعْلَمُوا و بدانید ای

بندگان خدا أَنَّهُ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ آنکه کسی که بترسد از خدای تعالی يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا پدید آرد برای او راه بیرون شدن را

مِنَ الْفِتَنِ از فتنهای این جهان و آن جهان وَنُورًا مِنَ الظُّلَمِ و نوری را که خلاص سازد او را از ظلمتهای عصیان وَيُخَلِّدْهُ

و جاوید گذارد او را فِيمَا اشْتَهَتْ نَفْسُهُ در آنچه آرزو کرد نفس او وَيُنْزِلْهُ و فرود آورد او را مَنْزِلَ الْكَرَامَةِ عِنْدَهُ

در منزل باکرامت و بزرگواری نزد خود فِي دَارٍ اصْطَنَعَهَا لِنَفْسِهِ در سرایی که ساخت آنرا از برای ذات خود که در و باشند محبان

و دوستان او ظِلُّهَا عَرْشُهُ سایه آن سرا عرش او سبحانه است وَنُورُهَا بَهْجَتُهُ و نور آن حسن و زیبایی عرش او وَ

زُوَّارُهَا مَلَائِكَتُهُ و زیارت کنندگان آن فرشتگان او وَرُفَقَاؤُهَا رُسُلُهُ و رفیقان و مصاحبان آن پیغمبران او

فَبَادِرُوا الْمَعَادَ پس بشتابید معاد که آن بازگشت بر رب عباد وَسَابِقُوا الْآجَالَ و پیشی گیرید بطاعات بایام مدة

زندگان فَإِنَّ النَّاسَ پس بدرستی که مردمان يُوشِكُ أَنْ يَنْقَطِعَ بِهِمُ نزدیک که بریده شود از ایشان الْأَمَلُ آرزوی

ایشان وَيُرْهِقَهُمُ الْأَجَلُ و در یابد ایشان را نهایت عمر وَيُسَدَّ عَنْهُمْ و بسته شود از ایشان بَابُ التَّوْبَةِ در توبه و رجوع

از معصیه فَقَدْ أَصْبَحْتُمْ پس نزدیک که بگردید شما فِي مِثْلِ مَا سَأَلَ إِلَيْهِ الرَّجْعَةَ در مانند آنچه سوال کردند بسوی آن بازگشت را

باین جهان بعد از موت من کان قبلکم انسانی که بودند پیش از شما یعنی کسب اعمال صالح کنید پیش از آنکه مثل جامعی باشید
که بعد از موت تمنای رجوع کنند بدنیا از برای کسب اعمال خیر کقوله تعالی یا لیتنا نرد فنعمل غیر الذی کنا نعمل وانتم بنو سبیل
و شما راه‌روندگانید در دنیای بی‌اعتبار و در راه‌اید علی سفر من دار بر سفر کردن از سرایی که لیست بدارکم و نیست
حقیقة سرای شما بلکه غریب ایدر آن وقد اوذنتم منها اعلام کرده شما را بالارتحال بکوچ کردن ازین سرا و بگذاشتن
آن وامرتم فیها و مأمور شدید در آن بتوشه برداشتن واعلموا و بدانید بعلم یقین انه لیس لهذا الجلد الرقیق الذی
این پوست نازک است صبر علی النار شکیبایی بر آتش دوزخ فارحموا نفوسکم پس رحم کنید بر نفسهای خود درین سرا فانکم قد
جربتموها بتحقیق که آزموده اید نفس خود را فی مصائب الدنیا در مصیبتهای این دنیا فرأیتم جزع احدکم
پس دیده اید جزع و فزع یکی از کسان خود را من الشوکة تصیبه بسبب خاری که باو رسید والعثرة تدمیه و [illegible]
در آمدن که خون آلود سازد او را والرمضاء تحرقه و بواسطه ریگ و زمین بسیار گرم که بسوزاند او را فکیف اذا کان
پس چگونه باشد کار وقتی که باشید بین طابقین من نار میان دو طبقه از آتش ضجیع حجر در حالتی که همخوابه سنگ سوزان
باشید که وقودها الناس والحجارة و این اشارت بعذاب جسمانی و قرین شیطان و باشید همنشین دیو سرکش و این اشارت
بعذاب روحانی اعلمتم آیا دانسته اید ان مالکا اذا غضب علی النار که خازن دوزخ چون خشم گیرد بر آتش دوزخ
حطم بعضها بعضا بشکند بعضی آتش بعضی دیگر را از غایت اطلاق و جوش لغضبه بسبب غضب و خشم او و چه آتش در آمد
[illegible] و اذا زجرها و هرگاه که زجر کند آتش را بانگ زند توثبت بر جهد شرر آن بین ابوابها از میان
درهای دوزخ جزعا من زجرته بجهت جزع کردن و فزع نمودن آن از زجر او ایها الیفن الکبیر ای پیر بزرگسال الذی
قد لهزه القتیر که آمیخته است بموی وی سپیدی فکیف انت چگونه باشی تو اذا التحمت چون متصل شود و به پیوند
اطواق النار طوقهای آتش بعظام الاعناق باستخوانهای گردنها ونشبت الجوامع و فرو روند غلهای آتش در اعضا
تو حتی اکلت لحوم السواعد تا آنکه بخورد گوشتهای بازوها را فالله الله پس بترسید از خدا واجب [illegible]
معشر العباد ای بندگان خدا وانتم سالمون در حالتی که شما سلامتید فی الصحة در تن درستی قبل السقم پیش از بیماری

وفی الفسحة در فراخی قبل الضیق پیش از تنگی فاسعوا فی فکاک رقابکم پس سعی کنید در گشادن و آزاد کردن
گردنهای خود من قبل ان تغلق پیش از آنکه بسته شود رهائنها گروهای عصیان آن رقاب و ممکن نباشد خلاص شدن
از آن لهذا گشاده هیچ باب اسهروا عیونکم بیدار کنید چشمهای خود را از خواب غفلت واضمروا بطونکم و باریک سازید
شکمهای خود را بباز داشتن از شهوت پیش از رحلت واستعملوا اقدامکم و کار فرمایید قدمهای خود را در طاعت و
انفقوا اموالکم و انفاق کنید مالهای خود را از روی خمس و زکوة وخذوا من اجسادکم و بگیرید از ابدان خود
یعنی ثابت قدم باشید در معارک فجودوا بها علی انفسکم با جوانمردی کنید بجانهای خود در روز محاربه ولا تبخلوا
بها عنها پس بخل مکنید با بدان از نفسهای خود در راه خدا فقد قال الله سبحانه پس بتحقیق که فرموده است حق سبحانه
و تعالی در کلام بزرگوار خود که ان تنصروا الله ینصرکم اگر یاری دهید خدا را در طاعت یاری دهد خدا شما را در محل
شدت و یثبت اقدامکم و استوار گرداند قدمهای شما را در مواضع لغزیدن وقال و نیز فرموده که من ذا الذی
یقرض الله کیست آنکسی که قرض دهد خدا را قرضا حسنا قرض دادنی نیکو که خالص باشد از ریا و سمعه یعنی غرض او از
قرض رضای او سبحانه باشد فیضاعفه له پس زیاده گرداند ثواب را از برای او وله اجر کریم و مر او را باشد مزدی
با کرامت که بهشت است بانواع نعمت فلم یستنصرکم پس یاری نخواست حضرت باری از شما من ذل از جهت مذلت
و خواری ولم یستقرضکم و قرض طلب نکرد از شما من قل از جهت کمی و دشواری استنصرکم یاری خواست از شما
وله جنود السموات والارض در حالتی که مر او راست لشکرهای آسمان و زمین وهو العزیز الحکیم و اوست غالب مر
تمام محکم کار و بغایت استوار واستقرضکم و قرض خواست از شما وله خزائن السموات والارض در حالتی
که مر او راست خزینهای آسمان و زمین وهو الغنی الحمید و اوست بی‌نیاز و ستوده در امور وانما اراد و جز این نیست که
خدای عز و جل اراده نموده در استنصار و استقراض از شما ان یبلوکم آنکه آزمایش کند با شما یعنی معامله آزمایش کنندگان نماید
ایکم احسن عملا که کدام از شما نیکوترست از روی کردار فبادروا باعمالکم پس بشتابید بعملهای شایسته خود تکونوا
مع جیران الله تا باشید همسایهای خدا فی داره در سرای خدا رافق بهم رسله که رفیق ساخته ایشان را با پیغمبران خود

وازارهم ملائکته و بزیارت ایشان امر فرموده فرشتگان خود را واکرم اسماعهم و گرامی داشته گوشهای ایشان را بازداشته
که نگذاشته ایشان را ان تسمع حسیس نار ابدا از آنکه بشنوند آواز آتش را هرگز وصان اجسادهم و نگاه داشته جسدهای
ایشان را از آفت ان تلقی لغوبا و نصبا از آنکه برسد برنج و درماندگی و مشقت ذلک فضل الله این تفضل و احسان و عطای
خداست یؤتیه من یشاء می‌دهد آن را بهر کس که میخواهد از احبا والله ذو الفضل العظیم و خدای خداوند تفضل و
احسان بزرگ است برسعدا اقول ما تسمعون میگویم آنچه می‌شنوید از احوال هر دو سرا والله المستعان و خدای یاری
خواسته شده است یعنی از و یاری میخواهیم علی نفسی وانفسکم بر نفس خود و نفسهای شما وهو حسبنا ونعم الوکیل
و اوست مارا در جمیع امور و نیکو کسیست که کارها باو وا گذارند ومن کلام له علیه السلم از جمله کلام آنحضرت علیه السلم
که فرمود لبرج بن مسهر الطائی مر برج بن مسهر طائی را وقد قال در آن وقت که گفته بود آن ملعون بحیث یسمعه
بحیثیتی که میشنید آنحضرت قول او را لا حکم الا لله که هیچ حکمی نیست مگر خدا را وکان من الخوارج و آن ملعون از
جمله خارجیان بود اسکت خاموش باش قبحک الله زشت کرداناد خدا او دور گرداناد ترا از خیر خود یا اثرم ای افتاده دندان
فوالله لقد ظهر الحق پس قسم بخدا بتحقیق که ظاهر شد حق فکنت فیه پس بودی تو در آن ضئیلا شخصک لاغر و حقیر تن تو
خفیا صوتک پنهان و نرم آواز تو و این کنایت از حقارت او در زمان اسلام و بی‌اعتباری او در میان انام و خمول ذکر او
در میان اصحاب [illegible] اولو الالباب بود آن ملعون [illegible] حتی اذا نعر الباطل تا آنکه آواز کرد [illegible] باطل
کنایت از قوت و کثرت [illegible] نجمت نجوم قرن الماعز چون بر آمدن شاخ بز و وجه شبه میان او و میان قرن ماعز سرعت ظهور [illegible]
روی ان صاحبا له یقال له همام مرویست که مصاحبی بود مر آنحضرت را که او را همام بن شریح گفتندی کان رجلا عابدا
مردی بود عابد و زاهد فقال له یا امیر المؤمنین پس گفت با آنحضرت که ای امیر مؤمنان صف لی المتقین وصف کن برای من متقیان
و پرهیزکاران حتی کانی انظر الیهم تا آنکه گویا من نظر میکنم بایشان فتثاقل عن جوابه پس تکاسل فرمود از جواب
او و تکاسل نمود از آن ثم قال علیه السلام یا همام بعد از آن فرمود که ای همام اتق الله بترس از خدای تعالی واحسن نیکو
کن با انام فان الله مع الذین اتقوا پس بدرستی که خدای تعالی با جماعتی است که پرهیزکاری میکنند والذین هم محسنون

الثرم سقوط الثنیة و منه رجل اثرم ص
نعر ای عرق بنعر ای فار منه الدم و نعر فلان فی الفتنة ای نهض فیها
نجمت ص
ومن خطبة له علیه السلم

و با انسان که نیکو کار باشند فلم یقنع همام پس قانع نشد همام بذلک القول باین گفتار حتی عزم علیه تا آنکه سوگند داد
بر آنحضرت ابرام نمود فحمد الله پس آنحضرت ستایش فرمود خدا را واثنی علیه و ثنا گفت بر عظمت او سبحانه وصلی علی النبی صلعم
و سلام و درود فرستاد بر پیغمبر ثم قال پس زبان مبارک بجواب او گشاد و فرمود اما بعد اما بعد از حمد الهی و صلوات حضرت رسالت
پناهی فان الله سبحانه پس بدرستی که حق سبحانه و تعالی خلق الخلق آفرید خلایق را حین خلقهم هنگامی که آفرید ایشان را غنیا
عن طاعتهم بی نیاز از طاعت ایشان آمنا من معصیتهم ایمن از عصیان ایشان لانه لا تضره زیرا که ضرر نمی‌کند او را
من عصاه نافرمانی کسی که راه عصیان سپرد با وی ولا تنفعه و سود نمی‌دهد او را طاعة من اطاعه فرمان برداری کسی که
فرمان برد او را بلکه ضرر معصیت عاید است بنفس عاصیان و نفع طاعت راجع است بنفس مطیعان فقسم بینهم قسمت نمود در میان
خلقان معایشهم معیشتهای ایشان را ووضعهم من الدنیا و نهاد ایشان را از دنیا مواضعهم بمواضعی که بود بایشان سزاوار
فالمتقون فیها پس متقیان در دنیا هم اهل الفضائل ایشانند اهل فضیلتهای نفسانیه و بری از صفتهای رذیله
و خلقهای ناپسندیده منطقهم الصواب گفتار ایشان صواب است و موافق اراده رب الارباب وملبسهم الاقتصاد و پوشش
ایشان میانه رویست در امور ومشیهم التواضع و روش ایشان فروتنی است برای رضای رب غفور غضوا ابصارهم
فرو خوابانیدند چشمهای خود را عما حرم الله علیهم از آنچه حرام کرد خدای تعالی بر ایشان ووقفوا اسماعهم و بداشتند گوشهای
خود را علی العلم النافع لهم بر علم فایده‌مند برای خود نزلت انفسهم منهم فی البلاء فرود آید نفسهای ایشان از ایشان
در گرفتاری کالذی نزلت فی الرخاء همچو فرود آمدن از نفسها در فراخی و آسانی زیرا که ایشان شکسته‌اند سورة شهوت بهیمیه را
در جمیع اوقات و باشسته‌اند [illegible] خود را در مقام رضای قاضی الحاجات و حبس کرده‌اند نفسهای سرکش را در راه او و مطمح نظر
ایشان را غیر از قرب بارگاه او در اوقات [illegible] غایات خود را صرف نساخته بتحصیل چیزی که مخلوق شده‌اند برای آن و بجمیع الوجوه روی
آورده‌اند بفرمان حضرت یزدان و یقین دانسته‌اند که آنچه بایشان میرسد از شر و محنت هر چند عظیمست اما خیرست در جنب
قرب ملک کریم پس بحقیقت نزد ایشان نعمت است و بلیه مثل نعیم ولولا الاجل الذی کتب الله لهم و اگر نبودی اجلی که سرنوشت کرده
خدای تعالی برای ایشان لم تستقر ارواحهم قرار نمی‌گرفت روحهای ایشان فی اجسادهم در بدنهای ایشان طرفة عین

جلد نگریستن دیده شوقا الی الثواب بجهت آرزومندی بثواب الهی وخوفا من العقاب و ترسکاری از عقوبة نامتناهی
عظم الخالق وعظیم و بزرگ است خالق جل شانه علی انفسهم در نفسهای ایشان فصغر ما دونه پس کوچک است آنچه
غیر او سبحانه است فی اعینهم در چشمهای ایشان فهم والجنة پس ایشان و بهشت یعنی نسبت ایشان با آن کمن قد رآها
بمنزله کسیست که دیده باشد آنرا بعین الیقین چه ایشانرا علوم یقینیه حاصل شده که جاری مجرای مشاهده است کما قال علی ع
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا فهم فیها منعمون پس گویا که ایشان بالفعل در بهشت عدن با زوجه متنعم اند والنار
وایشان و آتش یعنی نسبت ایشان بدوزخ کمن قد رآها بمنزله کسیست که دیده باشد آنرا فهم فیها معذبون
پس گویا ایشان در نار معذب اند و بدست آتش سوزان گرفتار و این یقین را بوعد کردگار و وعید آفریدگار حاصل کرده اند
قلوبهم محزونة دلهای ایشان محزونست ومغموم وشرورهم مأمونة و شرهای ایشان ایمن کرده شده است از
جهت عدم ایذاء ایشان بخلقان واجسادهم نحیفة و جسدهای ایشان لاغرست بواسطه کثرة عبادت وحاجاتهم
خفیفة واحتیاج ایشان بمتاع دنیا خفیف وسبک زیرا که از دنیا نخواستند مگر مقدار سد رمق وانفسهم عفیفة ونفسهای ایشان
پاکیزه استصبروا ایاما قصیرة صبر کردند و شکیبایی ورزیدند در روزهای اندک اعقبتهم و در عقب در آمد ایشانرا راحة
طویلة آسایش دراز چرا که تجارة مربحة تجارتی سودکننده یسرها لهم که آسان گردانید آن تجارت را از برای ایشان
ربهم پروردگار ایشان ارادتهم الدنیا خواست ایشانرا دنیا ولم یریدوها و نخواستند ایشان دنیا را واسرتهم
واسیر کرد ایشانرا دنیا بخواری ففدوا انفسهم پس فدیه دادند نفسهای خود را از ان گرفتاری اما اللیل فصافون اقدامهم
اما در شب پس صف زدگانند قدمهای خود را در نماز تالین در حالتی که خوانندگانند لاجزاء القرآن جزوهای قرآن را از روی تأنی
یرتلونها ترتیلا میخوانند آنرا بترتیل و تأنی و تفکر در معانی ترتیلا با تأنی خواندنی و از آنحضرت صلوات الله علیه منقولست که ترتیل
حفظ وقوف و ادای حروف و این شامل جمیع آنچه هاست که اعتبار کرده اند آنرا در تلاوة زیرا که حفظ وقوف رعایت جانب
معنیست و ادای حروف نگه داشتن طرف لفظ یحزنون به اندوهگین میسازند بقرآن انفسهم نفسهای خود را باندیشه کردن
در آن ویستثیرون به و بیرون می آرند بآن دواء داءهم دواء درد خودشانرا فاذا مروا بایة پس چون گذرند بآیتی

فیها تشویق که در وی باشد آرزو گردانیدن بجنان رکنوا الیها میل کنند بسوی آن طمعا بجهت طمع کردن در آن وتطلعت
نفوسهم الیها ودیده ور شده و منتظر باشد نفسهای ایشان بسوی آن شوقا بجهت آرزومندی بوعده کرده شده باشد حق تعالی
درین آیه یا برکت از ثواب و نعیم و جنت وظنوا انها وگمان برند که آن آیه نصب اعینهم پیش چشمهای ایشان برپاست و گشاده
نماید بوجهی که خدای تعالی خواست واذا مروا بایة و چون بگذرند بآیتی فیها تخویف که در آن ترسانیدنی باشد از آنچه
حق جل و علا بدان وعید فرموده از عذاب و عقاب اصغوا الیها گوش فرا دارند بسوی آن مسامع قلوبهم مواضع سمع دلهای
خود را وظنوا وگمان برند ان زفیر جهنم وشهیقها که ابتدا آواز جهنم و انتهای آن که بمنزله آواز خر است و انتهای آن
فی اصول اذانهم در بنهای گوشهای ایشانست فهم حانون پس ایشان پشت خم دهنده باشند و میل کننده بجهت خضوع
علی اوساطهم بمیانهای خود در رکوع مفترشون برزمین نهندگان لجباههم پیشانیهای خود را واکفهم وکفهای خود را
ورکبهم و زانوهای خود را واطراف اقدامهم و جوانب قدمهای خود را در سجود از روی خشوع یطلبون الی الله
طلب میکنند بسوی خدا فی فکاک رقابهم در خلاص کردن و آزاد ساختن گردنهای خود را از نار واما النهار واما در روز
فحلماء علماء پس بردباران و دانایانند ابرار اتقیاء نکوکاران و پرهیزکاران قد براهم الخوف بتحقیق که تراشیده
است ایشانرا خوف مثل بری القداح مثل تراشیدن تیرها و این اشارتست باستقامة احوال آخرت ایشان ینظر الیهم
الناظر مینگرد بسوی ایشان نظر کننده فیحسبهم پس می پندارد ایشانرا مرضی بیماران بحسب ظاهر وما بالقوم من
مرض وحال آنکه نیست بآن قوم از بیماری لیکن زرد و ضعیف مینمایند بواسطه کثرة ریاضت و بیداری ویقول و می گوید آن
ناظر قد خولطوا بتحقیق که شوریده و مشوش گردانیده شده اند در گفتار ولقد خالطهم و بتحقیق آمیخته با ایشان
امر عظیم کاری بزرگ که آن اتصال ایشانست بملأ اعلی و اشتغال سر ایشان بانوار حق جل و علا پس بسبب که بواسطه این تکلم
میکنند بچیزی که بیرونست از متعارف عقلا واز جهت آنکه نسبت میدهند ایشانرا بجنون با وجود آنکه مستند ذو فنون لا
یرضون من اعمالهم القلیل راضی نمیشوند از عملهای خود بعمل اندک ولا یستکثرون الکثیر و بسیار نمیشمارند
عمل بسیار را فهم پس ایشان لانفسهم متهمون و نفسهای خود را تهمت کننده اند ومن اعمالهم مشفقون واز

عملهای خود ترسندگان که مبادا که قبول نشده و پذیرفته نگردد مرویست که امام زین العابدین ع در موسم حج بر راحله نشسته بود
ناگاه بیهوش بیفتاد چون بهوش آمد از آن حال پرسیدند فرمود که ترسیدم که خدای تعالی در جواب آن فرماید که لا لبیک هرگاه که شخص
در گاه باین نوع ترسان باشد پس وای بغیر ایشان و نیز در اوصاف حمیده ایشان میفرماید اذا زکی احدهم چون ستایش
کرده شود یکی از ایشان خاف مما یقال له ترسد از آنچه گویند مر ورا فیقول انا اعلم بنفسی پس گوید من دانا ترم بنفس خود من
غیری از غیر من وربی اعلم و پروردگار من دانا ترست منی بنفسی از من بنفس من بعد از آن روی نیاز بدرگاه حضرت
بی نیاز آورده گوید که اللهم لا تواخذنی بار خدایا بگیر مرا بما یقولون بآنچه میگویند مردمان واجعلنی و بگردان مرا
افضل مما یظنون فاضلتر از آنچه گمان می برند واغفرلی و بیامرز برای من ما لا یعلمون آنچه نمیدانند از حسن ظن
را بنیکویی نام میبرند فمن علامة احدهم پس از نشانه یکی از ایشان انک تری له آنست که می بینی او را قوة فی دین
قوت و استحکامی در دین خدا وحزما فی لین و احتیاط با نرمی و بردباری وایمانا فی یقین و ایمان در یقین بودن در راه حضرت
باری وحرصا فی علم و حرص در دانش و حلمی در بخشش وعلما فی حلم و دانایی در بردباری وقصدا فی غنی و میانه
روی در توانگری وخشوعا فی عبادة و فروتنی در پرستش وتجملا فی فاقة و تحمل کردن در فقر و درویشی وصبرا
فی شدة و شکیبایی در سختی وطلبا فی حلال وطلب در روزی حلال ونشاطا فی هدی ونشاط پیدا کردن
در راه راست وتحرجا عن طمع و باز ایستادن از طمع یعمل الاعمال الصالحة میکند کارهای شایسته وهو علی
وجل و حال آنکه او برترسانست از آنکه مبادا باشد پذیرفته یمسی شبانگاه میکند وهمه الشکر در حالتی که قصد او شکر نعمات
ویصبح و بامداد میکند وهمه الذکر و حال آنکه قصد او ذکر خداست یبیت حذرا شب میکند در اندوه ترسان و هراسان
بواسطه مظنه فوت عمل صالح از او ویصبح فرحا و بامداد میکند شادان و شادمان بسبب اشتغال او در شب بطاعت و عبادت
حذرا لما حذر ترسان برآنچه ترسانیده شده است من الغفلة از بیخبری وفرحا بما اصاب و شادمان بآنچه
باو رسیده من الفضل والرحمة از فضل الهی و بخشش او ان استصعبت علیه نفسه اگر سرکشی کند بر وی نفس او
فیما تکره در آنچه مکروه میشمارد لم یعطها سؤلها نمیدهد او را خواهش او فیما تحب در آنچه دوست داشته نفس او

عینه روشنی چشم او فیما لا یزول در آنچه نیست که بزوال نمی آید از نعیم اخرویه وزهادته وزهد ورزیدن او فیما لا
یبقی در چیزیست که بقا ندارد و نمی پاید از امور دنیویه یمزج الحلم بالعلم می آمیزد بردباری را بدانایی والقول بالعمل
وگفتار را با کردار تراه می بینی او را قریبا امله نزدیک باشد امید او قلیلا زلله اندک لغزش او خاشعا قلبه ترسان
دل او قانعة نفسه قناعت کننده نفس کامل او منزورا اکله اندک خورش او بقدر ضرورة زیرا که دانسته باشد که بطنه مزبل فطنة
سهلا امره آسان کار او بجهت دوری او از امور دنیویه حریزا دینه محفوظ دین او از تشامل میتة شهوته مرده شهوة
نفس او مکظوما غیظه فرو خورده شده خشم او در حین تحمل آزار الخیر منه مأمول خیر از دوست امیدوار والشر منه
مأمون وشر از دوست ایمن کرده شده ان کان فی الغافلین اگر باشد در میان غافلان کتب فی الذاکرین
نوشته شده است نزد خدا در زمره ذاکران چه دل او باشد ذاکر الله حیث قال جل اسمه رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله
وان کان فی الذاکرین واگر باشد در میان ذاکران لم یکتب من الغافلین نوشته نشود از جمله غافلان چه با غافلان
بیاد مولی باشد و با ذاکران بطریق اولی یعفو عمن ظلمه عفو کند و در گذرد از کسی که ظلم کند با او ویعطی من حرمه
و بدهد بکسی که محروم گردانیده او را ویصل من قطعه و به پیوندد بکسی که ببرد از او بعیدا فحشه دور باشد فحش او یعنی
چیزی که سزاوار نباشد نگوید لینا قوله نرم باشد گفتار او غائبا منکره ناپیدا کارهای ناشایسته او حاضرا معروفه
نمایان کار پسندیده او مقبلا خیره روآورده فعل نیکوی او مدبرا شره پشت کرده عمل بد او فی الزلازل وقور
و در فتنهای کبار با وقارست و تمکین وفی المکاره صبور و در رنجهای نه بسیار صابر وفی الرخاء شکور و در
فراخی نعمت بسیار شاکر لا یحیف علی من یبغض ظلم نکند و نقصان ننماید بر کسی که دشمن دارد او را ولا
یأثم فیمن یحب و گناه نمی کند در باره کسی که دوست دارد او را یعترف بالحق اعتراف میکند بحق قبل ان یشهد
علیه پیش از آنکه گواهی داده شود بر آن لا یضیع ما استحفظ ضایع نمیسازد آنچه را که طلب حفظ کرده شده باشد از او
ولا ینسی و فراموش نمیکند ما ذکر چیزی که یاد داده شده باشد ولا ینابز بالالقاب و نمی خواند مردم را بلقبهای
بد یا بکلام ناشایست ولا یضار بالجار و گزند نمی رساند بهمسایه ولا یشمت بالمصائب

وشادی میکند بمصیبتهای دیگران وَلَا یَدْخُلُ فِی الْبَاطِلِ داخل نمی‌شود در باطل وامر ناحق وَلَا یَخْرُجُ مِنَ الْحَقِّ
و بیرون نمی‌رود از حق اِنْ صَمَتَ اگر خاموش شود لَمْ یَغُمَّهُ صَمْتُهُ غمگین نسازد او را خاموشی وَاِنْ ضَحِکَ واگر بخندد
بر دارد لَمْ یَعْلُ صَوْتُهُ بلند نسازد آواز خود را چه همیشه یاد مرگ باشد وَاِنْ بُغِیَ عَلَیْهِ واگر ستم کرده شود بر وی صَبَرَ
شکیبائی نماید حَتّی یَکُونَ اللهُ تا باشد خدا هُوَ الَّذِی یَنْتَقِمُ لَهُ انتقام کشنده از برای او نَفْسُهُ مِنْهُ فِی عَنَاءٍ نفس اماره
او در رنج کشیدن باشد وَالنَّاسُ مِنْهُ فِی رَاحَةٍ و مردم از وی در آسایش دیدن اَتْعَبَ نَفْسَهُ برنجاند نفس خود را در رعایت
لِآخِرَتِهِ برای آخرت خود وَاَرَاحَ النَّاسَ و آسایش دهد مردم را مِنْ نَفْسِهِ از نفس خود برای رضا حضرت عزت بُعْدُهُ عَمَّنْ
تَبَاعَدَ عَنْهُ دور شدن او از کسیکه دور باشد زُهْدٌ وَنَزَاهَةٌ زهد و پاک دامنی وَدُنُوُّهُ و نزدیکی او مِمَّنْ دَنَا
مِنْهُ بکسیکه نزدیک باشد لِینٌ وَرَحْمَةٌ نرمی و مهربانی لَیْسَ تَبَاعُدُهُ نیست دور شدن او بِکِبْرٍ وَعَظَمَةٍ
بسبب گردنکشی و بزرگی وَلَا دُنُوُّهُ و نیست نزدیکی او بِمَکْرٍ وَخَدِیعَةٍ بواسطه مکر کردن و فریفتن قَالَ راوی گوید که چون
آنحضرت صلوات الله علیه سخن باتمام رسانید فَصَعِقَ هَمَّامٌ پس بیهوش شد همام صَعْقَةً بیهوش شدنی کَانَتْ نَفْسُهُ فِیهَا
که بود جان او در آن صعقه از بدن روان از کمال حالتیه و مهابت این سخنان یعنی از شوق جان داد و روی بسوی آخرت نهاد فَقَالَ
اَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ ع پس فرمود امیر المؤمنین علیه صلوات المصلین اَمَا وَاللهِ بدانکه بخدا لَقَدْ کُنْتُ اَخَافُهَا عَلَیْهِ هراینه بودم
که میترسیدم از این حالت بر همام ثُمَّ قَالَ بعد از آن فرمود هٰکَذَا همچنین میکند تَصْنَعُ الْمَوَاعِظُ الْبَالِغَةُ موعظهای که بر حد کمال
رسیده باشد بِاَهْلِهَا بجماعتی که اهل آن باشند فَقَالَ لَهُ قَائِلٌ پس گفت مر آنحضرت را گوینده گویند که آن عبدالله بن کوا
بود که بی ادبانه گفت بآنحضرت که فَمَا بَالُکَ اَنْتَ یَا اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ پس چیست حال تو ای امیر مؤمنان که اثر نکرد در تو آنچه اثر کرد در وی
فَقَالَ ع پس فرمود آنحضرت که وَیْحَکَ وای بر تو ای بی دین دور از یقین اِنَّ لِکُلِّ اَجَلٍ وَقْتًا بدرستی که هر اجلی را وقتیست
لَا یَعْدُوهُ که در نمی‌گذرد از آن اجل وَسَبَبًا لَا یَتَجَاوَزُهُ و سببیست که از آن در نمی‌گذرد فَمَهْلًا پس آهسته باش لَا
تَعُدْ لِمِثْلِهَا باز مگرد بمانند این کلمات فَاِنَّمَا نَفَثَ الشَّیْطَانُ عَلَی لِسَانِکَ پس جز این نیست که شیطان دمید بر زبان تو
این نوع سخنان وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ یَصِفُ فِیهَا الْمُنَافِقِینَ وصف میکند در این خطبه منافقان بی ایمان را

٧١

نَحْمَدُهُ حمد میکنیم و ستایش مینمائیم خدا را عَلَی مَا وَفَّقَ لَهُ بر آنچه توفیق داد بنده را از برای آن مِنَ الطَّاعَةِ از انقیاد
و فرمان برداری وَذَادَ عَنْهُ و بر آنچه دفع کرد و باز داشت او را از آن مِنَ الْمَعْصِیَةِ از عصیان و نافرمانی وَنَسْأَلُهُ و در
میخواهیم از و لِمِنَّتِهِ تَمَامًا تمام نعمت او را تمام آن وَبِحَبْلِهِ اعْتِصَامًا و بریسمان استوار او که دین است چنگ در زدن را وَنَشْهَدُ
و گواهی میدهیم اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ آنکه محمد بن عبدالله بنده برگزیده او و فرستاده او بعالمیان خَاضَ اِلَی
رِضْوَانِ اللهِ شروع کرد از جهت وصول بخوشنودی یزدان کُلَّ غَمْرَةٍ در هر شدة و محنة وَتَجَرَّعَ فِیهِ و فرو خورد در
رسالت و ابلاغ کُلَّ غُصَّةٍ هر اندوه و غموم را وَقَدْ تَلَوَّنَ لَهُ و بتحقیق که متلون شدند و دورنگی اختیار کردند یعنی منافق
گشتند مر او را الْاَدْنَوْنَ نزدیکان او وَتَأَلَّبَ عَلَیْهِ و جمع شدند بر و متفق گشتند بر محاصمه او الْاَقْصَوْنَ دوران
یعنی خویش و بیگانه بمحاربه او بر خواستند و معرکه نبرد برای وی آراستند وَخَلَعَتْ اِلَیْهِ الْعَرَبُ و انداختند بسوی او عرب
اَعِنَّتَهَا لجامهای مرکب خود را از اطراف جهان وَضَرَبَتْ اِلَی مُحَارَبَتِهِ و زدند در توجه نمودن بمقاتله و کارزار او بطون
رَوَاحِلِهَا شکمهای راحلهای خود را کنایت از این مثلیست که زده میشود در سرعت سیر یعنی بسرعه هرچه تمامتر توجه نمودند
بجانب آنحضرت حَتَّی اَنْزَلَتْ تا آنکه فرود آوردند بساحت میان سرای آنحضرت عَدَاوَتَهَا دشمنی خود را مِنْ اَبْعَدِ الدَّارِ
از دورترین سرای وَاَسْحَقِ الْمَزَارِ و بعیدترین زیارتگاه اُوصِیکُمْ عِبَادَ اللهِ وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا
بِتَقْوَی اللهِ به پرهیزکاری و ترسکاری از خدای وَاُحَذِّرُکُمْ و میترسانم شما را اَهْلَ النِّفَاقِ از دورویان و نفاق ورزان
فَاِنَّهُمُ الضَّالُّونَ پس بدرستیکه ایشان گمراهانند الْمُضِلُّونَ گمراه کنندگان خلقان وَالزَّالُّونَ و لغزندگانند از جاده شریعت
الْمُزِلُّونَ لغزاننده مردمانند از طریق هدایت یَتَلَوَّنُونَ اَلْوَانًا متلون اند برنگهای مختلف وَیَفْتَنُّونَ افْتِنَانًا و متنوع اند
در اقوال و افعال بنوعهای مختلف و آرا منتشره وَیَعْمِدُونَکُمْ و قصد میکنند شما را بِکُلِّ عِمَادٍ بهر بهانه وَیَرْصُدُونَکُمْ
و چشم میدارند شما را بِکُلِّ مِرْصَادٍ بهر کمینگاهی قُلُوبُهُمْ دَوِیَّةٌ دلهای ایشان صاحب دردیست چون غل و حسد و حقد
و غیرها وَصِفَاحُهُمْ نَقِیَّةٌ و ظواهر ایشان پاک بجهت ایمان آشکارا یَمْشُونَ الْخَفَاءَ میروند در نهان براه اسلام
وَیَدِبُّونَ الضَّرَاءَ و می‌جنبند نرم نرم همچو نرم رفتن کسی در بیشه بهم پیچیده از درختان که اصلا حرکت نمود برگهای آنرا معلوم

صفاحهم جمع صفحة وهو الظاهر من الجسد یعنی علیه السلم ان ظواهرهم نقیة ... رد تیز

دواءٌ وصف نمودن ایشان طریق هدایت را دوا آورده است وَقَوْلُهُمْ شِفَاءٌ و گفتار ایشان در باب هدایت شفای مرضهاست
زیرا که قایلند باقوال زاهدان در وصف کردن راه پروردگار وَفِعْلُهُمُ الدَّاءُ الْعَیَاءُ و کردار ایشان درد بی دواریست که
میکنند عمل منافق و کار کفار حَسَدَةُ الرَّخَاءِ حسد برندگان مؤمنان اند در فراخی و کامکاری ایشان وَمُؤَکِّدُو الْبَلَاءِ
و تاکید کنندگان بلا اند و محکم سازنده آن وَمُقْنِطُو الرَّجَاءِ و نومید کردانده مؤمنان اند از امیدواری و سعی مینمایند که
بر ایشان بسختی امور دشوار وار زیراست که گفته اند منافق شبیه است بمار که درونش زهر است و بر رویش نگار لَهُمْ بِکُلِّ
راست بِکُلِّ طَرِیقٍ صَرِیعٌ بهر راهی افکنده وَاِلَی کُلِّ قَلْبٍ شَفِیعٌ و بسوی هر دلی شفیع خواهش کننده و بر حذر اند از اقوال و
افعال شبیهی وَلِکُلِّ شَجْوٍ و مر هر غصه و اندوهی دُمُوعٌ اشکهای ابدی یعنی اظهار توجع میکنند از برای هر صاحب مصیبت
یَتَقَارَضُونَ الثَّنَاءَ میکنند با یکدیگر ثنا و محمدة را وَیَتَرَاقَبُونَ الْجَزَاءَ و چشم میدارند جزا را یعنی ظاهر در مدح و ثنای یکدیگر
میکوشند و باطنا منتظر زوال نعمت و حلول نقمت یکدیگر اند اِنْ سَأَلُوا اگر سوال کنند اَلْحَفُوا الحاح کنند در سوال وَاِنْ عَذَلُوا
واگر ملامت کنند کَشَفُوا اظهار سازند عیبهای کسی را که نصیحت کنند او را در اقوال و افعال او یعنی در زی ناصحان در آمده عیوب او را
آشکارا کنند وَاِنْ حَکَمُوا و اگر حکم سازند ایشان را اَسْرَفُوا اسراف کنند در احکام قَدْ اَعَدُّوا آماده و مهیا ساخته اند لِکُلِّ
حَقٍّ بَاطِلًا برای هر حقی باطلی را وَلِکُلِّ قَائِمٍ و برای هر راست استاده مَائِلًا میل کننده وَلِکُلِّ حَیٍّ قَاتِلًا و برای
هر زنده کشنده این کنایت از فتنه که موجب کرد د بقتل وَلِکُلِّ بَابٍ مِفْتَاحًا و برای هر دری کلیدی وَلِکُلِّ لَیْلٍ مِصْبَاحًا
و در آن هرشبی چراغی بجهت حیله پنهان و فریب دادن مردمان استعاره نموده است لفظ مفتاح را از برای حیله و لفظ لیل را از برای
حیله و لفظ لیل را از برای اموری که تاریکست و مخفی و لفظ مصباح از برای رای حیله آمیز که داخل شوند بسبب آن در هر امر مشکل
این استعارتست از برای عظم شرور ایشان یَتَوَصَّلُونَ و وسیله میجویند اِلَی الطَّمَعِ بِالْیَأْسِ بسوی طمع کردن بنومیدی
آنچه در دست مردمانست یعنی اظهار زهد میکنند در آن لِیُقِیمُوا بِهِ تا بپای دارند بآن اَسْوَاقَهُمْ بازارهای خود را وَیُنْفِقُوا
و رواج دهند کالا اَعْلَاقَهُمْ چیزهای نفیس خود را یَقُولُونَ میگویند فَیُشَبِّهُونَ پس تشبیه میکنند حق بباطل را وَیَصِفُونَ
و وصف میکنند راه حق را فَیُمَوِّهُونَ پس زراندوده میشوند مثل زر قلب قَدْ هَوَّنُوا الطَّرِیقَ بتحقیق که مهیا ساختند

راه را یعنی ملک مقاصد را باندیشهای مختلف وَاَضْلَعُوا الْمَضِیقَ و کج کرده اند و گران ساخته تنگنای طرق و دقایق مداخل
خود را در امور بسبب ثقل مکر و حیل فَهُمْ لُمَةُ الشَّیْطَانِ پس ایشان گروه شیطان اند وَحُمَةُ النِّیرَانِ و شدة و سوز
آتش سوزان اُولٰئِکَ حِزْبُ الشَّیْطَانِ ایشان گروه شیطانند اَلَا اِنَّ حِزْبَ الشَّیْطَانِ بدانکه گروه شیطان
و تابعان او هُمُ الْخَاسِرُونَ ایشانند زیان کاران در هر دو جهان وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ این خطبه در نعت
جلال و صفات کمال حضرت متعالیست و ترغیب مردمان بطاعة و تنفیر ایشان از معصیة و تخویف ایشان از اهوال قیامة اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ
شکر و سپاس مر خدا را است الَّذِی اَظْهَرَ مِنْ آثَارِ سُلْطَانِهِ که ظاهر کرده است از نشانه سلطنة و پادشاهی خود وَجَلَالِ
کِبْرِیَائِهِ و عظمت و بزرگواری خود مَا حَیَّرَ مُقَلَ الْعُقُولِ چیزیرا که متحیر ساخت دیدهای بصیرت را مِنْ عَجَائِبِ قُدْرَتِهِ
از قدرة عجیبه و توانائی غریبه خود وَرَدَعَ خَطَرَاتِ هَمَاهِمِ النُّفُوسِ و باز داشت بیمهای نفسها را یعنی امور خفیه را که در
خاطرها خطور میکند عَنْ عِرْفَانِ کُنْهِ صِفَتِهِ از شناختن حقیقت صفت او چه عقول انسانی و خواطر نهانی عاجز اند از رسیدن
بکمال معرفت او وَاَشْهَدُ و گواهی میدهم اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ آنکه نیست هیچ معبود سزاوار غیر خدای تعالی شَهَادَةَ اِیمَانٍ
گواهی از سر ایمان و تصدیق قلبیست بخدا و بآنچه آورده اند انبیا و اقرار کردن بآنها وَاِیقَانٍ و از سر ایقان که اعتقادست
با آنکه این تصدیق مطابق واقعست وَاِخْلَاصٍ و از سر اخلاص که آن ترک هر چیزیست که نه لایق ذات واجبست وَاِذْعَانٍ
و از سر اذعان که آن ثمره اخلاص است و مراد بثمره اخلاص عباداتیست که تابع اخلاص است وَاَشْهَدُ و گواهی میدهم
اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ آنکه محمد بنده ستوده او و فرستاده اوست بکافه بندگان اَرْسَلَهُ فرستاد او را وَاَعْلَامُ
الْهُدَی دَارِسَةٌ در وقتی که نشانه راه راست ناپدید شده بود وَمَنَاهِجُ الدِّینِ طَامِسَةٌ و راههای کشاده دین که
قوانین شریعت مضمحل بود و نابود فَصَدَعَ بِالْحَقِّ پس ظاهر ساخت آنحضرت راه حق را وَنَصَحَ لِلْخَلْقِ و نصیحت کرد خلقان را
وَهَدَی اِلَی الرُّشْدِ و راه نمود براه راست وَاَمَرَ بِالْقَصْدِ و امر فرمود بمیانه روی و دور شدن از افراط و تفریط صَلَّی اللهُ
عَلَیْهِ وَآلِهِ صلوات فرستاد حق سبحانه و تعالی بر او و بر آل امجاد او وَاعْلَمُوا عِبَادَ اللهِ و بدانید ای بندگان خدا اَنَّهُ لَمْ یَخْلُقْکُمْ
آنکه حق تعالی نیافرید شما را عَبَثًا بیازی وَلَمْ یُرْسِلْکُمْ و رها نکرد شما را هَمَلًا واگذاشته بر خود عَلِمَ مَبْلَغَ نِعَمِهِ دانست

النهمة صوت تسمع ولا یفهم محصوله

مقدار نعمتهای خود را که وارد ساخته علیکم بر شما واحصی و شمرده وضبط کرده احسانه انعام واعطای خود را که فرستاده بکم
بسوی شما فاستفتحوه پس یاری خواهید و سوال کنید او را آنچه مشکلست بر شما واستنجحوه و بجوئید روا کردن حاجت را ازو
واطلبوا الیه وطلب کنید و میل نمائید بسوی او واستمنحوه وطلب عطا کنید ازو فما قطعکم عنه پس قطع نکرد شما را ازو
حجاب هیچ پرده ولا اغلق عنکم دونه و بسته نشد بر شما نزد او باب هیچ دری وانه لبکل مکان و بدرستی که او
سبحانه حاضرست بهمه مکانی بعلم بی پایان وفی کل حین واوان و در هر وقت و زمانست بدانش بی غایت ومع کل انس
وجان و با هر آدمی و پریست بعلم بهم لا یثلمه العطاء رخنه نمیکند نعمتهای بی پایان او را دادن و بخشیدن ولا ینقصه
الحباء و کم نمیگرداند او را سخاوت نمودن ولا یستنفده سائل و تمام خواستن نمیتواند عطای او را هیچ سائل ولا یستنقصه
نائل و بپایان نمیرساند نعمت او را هیچ عطیه کامل یعنی هر چند داده شود بسائل فوق سوال او از دریای عطای او کم نمیگردد چه خزانه
کرمش بی نهایت و غایت ولا یلویه و باز پس نمی اندازد عطای او را شخص عن شخص شخصی از شخصی دیگر ولا یلهیه
و مشغول نمیگرداند او را صوت عن صوت آوازی از آواز دیگر ولا تحجزه و باز نمی دارد او را هبة عن سلب هیچ بخشیدنی
از ربودن ولا یشغله و مشغول نمیسازد او را غضب عن رحمة خشم کردن از مهربانی نمودن او ولا تولهه و شیفته و
حیران نمی کرداند او را رحمة عن عقاب هیچ رحمی و مهربانی از عقوبه او ولا تجنه و نهان نمیکند او را البطون عن
الظهور باطنها از ظاهرها ولا تقطعه الظهور و قطع نمیکند او را ظاهرها عن البطون از باطنها چه حضرت بیچون هم
ظاهرست و هم باطن و هم رحیم و هم منتقم اشاره فرموده باجتماع اضداد که در تحت قدرت اوست بسوی کمال قدرت او و تنزیه او
از قدرت بشر و شبیه نیست که اجتماع احوال متضاده باعتبارات مختلفه ایست که اعتبار میکند آنها را که عقول قرب فقرب بعلم فدنی
پس دورست از نظر و علی و بلندست از روی مرتبه فدنی پس نزدیکست بی نقص و قصور وظهر و نمایانست من حیث
الآلاء والصفات فبطن پس پنهانست من الذات فعلن پس آشکار است من حیث السمات و دان و جزا داد ولم یدن
و جزا داده نشد لم یذرء الخلق نیافرید خلائق را باحتیال بحیله و کلفت و مشقت ولا استعان بهم و یاری نخواست
بایشان لکلال بجهت درماندن اوصیکم عباد الله وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بتقوی الله به پرهیزکاری از خدا

وص

فانها الزمام پس بدرستی که تقوی مانند مهارست که میکشد بنده را بسوی قرب کردگار والقوام و جزئیست که باو قائمست
کار و باوست سداد فتمسکوا پس چنگ در زنید بوثائقها بالسوارهای تقوی که آن لزوم عبادات واعتصموا
واعتصام و در زنید بحقائقها بحقیقتهای تقوی که آن لزوم اخلاص است در طاعات تؤل بکم باز آرد شما را الی اکنان
الدعة بمواضع با راحت واوطان السعة و بجایهای فراخی عیش و استراحت ومعاقل الحرز و بر آمدهای مواضع استوار
ومنازل العز و منزلهای ارجمندی در جوار کردگار فی یوم در روزی که تشخص فیه الابصار بهن میماند در و دیدها
وتظلم له الاقطار و تاریک میشود مر او را جوانب واطراف وتعطل فیه و معطل میمانند در و صرم العشار
رمههای شتران آبستن ده ماهه بجهت مشغول شدن صاحبان آن کار ایشان عزیز ترند نزد عرب وینفخ فی الصور پس دمیده شود
در صور فتزهق کل مهجة پس از تن بیرون آید هر جانی وتبکم و گنگ و لال گردد کل لهجة هر زبانی وتذل و خوار
و پست شود الشم الشوامخ کوههای بلند عالیمقدار والصم الرواسخ و سنگهای سخت متصل بهم فیصیر صلدها
پس بگردد سنگ سخت آن سرابا رقرقا همچو سراب درخشان در نظر خیال ومعهدها وجای سکون آن کوهها قاعا
قاعا سملقا زمین هموار بی انحراف و بی نشیب و فراز فلا شفیع یشفع و هیچ شفاعت کننده زبان بشفاعت نمیگشاید
ولا حمیم یدفع و هیچ خویشی دفع عذاب نماید ولا معذرة و هیچ عذری سود مند نماید ومن خطبة له علیه السلام
این خطبه در ذکر لطف الهی است به بندگان بواسطه ارسال حضرت رسالت پناهی بر ایشان و در ستم خلافت از تعلقات
این جهان بعثه بر انگیخت حق سبحانه و تعالی پیغمبر را صلعم حین لا علم قائم وقتی که نبود هیچ علامتی هدایت بر پا ولا منار
و هیچ نشانه مرتفع ولا منهج واضح و هیچ راه روشن ظاهر این کنایه است بانکه مردمان مادام که مکلف اند باید
که در میان ایشان هادیی باشد از پیغمبر یا امام منصوب از قبل خدا اوصیکم عباد الله وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا
بتقوی الله به پرهیزکاری از خدا واحذرکم الدنیا و میترسانم شما را از دنیا فانها دار شخوص پس بدرستی که دنیا سرای
انتقال و جای ناپایدارست نه محل قرار ومحلة تنغیص و جای ناخوش کردن عیش اهل خودست ساکنها ظاعن
ساکن شونده او کوچ کننده است وقاطنها بائن و مقیم او جدا شونده تمید باهلها میگردد دنیا با اهل خود میدان

طع

السفینة

همچو گردیدن کشتی در دریا تصفقها العواصف که بر هم میزنند او را بادهای سخت جهنده فی لجج البحار در میانهای دریاها
یعنی تغیرات دنیا همچو حرکات کشتیست در دریا و حوادث روزگار همچو احوال کشتی در وقت امواج واضطرار فمنهم الغرق الوبق
پس بعضی از ایشان غرق شده اند و هالک که آن کافرانند و منافقان و عاصیان ومنهم الناجی و بعضی دیگر رسنده اند در نجات
علی متون الامواج بر پشتهای موجهای مهالک تحفزه الریاح میرانندش بادها باذیالها بدامنهای خود و
تحمله علی اهوالها و میرساندش بر هولها و ترسهای خود و اینها جماعتی اند که مخلوط ساخته اند عمل
شایسته را و امیدهست که عاقبت غرق نشوند فما غرق منها پس آنکه غرق شد از آن کشتی فلیس بمستدرک پس نیست
دریافته شده وما نجی منها و آنکه نجات یافت از آن فالی مهلک پس متوجه است بجائی که موت نازل شود یعنی همچنانکه
مسافر بحر مادام که در دریاست ایمن نیست از هلاک و بر رهگذر فوتست کسی که در دنیاست اگر چه از مرض و مخاوف نجات
می یابد لیکن فوت و فنا بر رهگذرست عباد الله ای بندگان خدا الآن فاعملوا اکنون عمل کنید برای خدا والالسن طلقة
درین حال زبانها روانست و گویا والابدان صحیحة و بدنها صحیح اند و توانا والاعضاء لدنة و عضوها نرم اند
و با بجا والمنقلب فسیح و جای گردش گشاده است والمجال عریض و جای جولان پهناور قبل ارهاق الفوت
پیش از ادراک فنا وحلول الموت و فرود آمدن مرگ فحققوا علیکم پس یقین کنید بر خود نزوله نازل شدن مرگ را و
لا تنتظروا و چشم مدارید قدومه دیر آمدن فوت را ومن خطبة له علیه السلام درین خطبه اظهار عصمت و شجاعت خود
مینماید و کمال قرب خود بحضرت رسالت و میفرماید که ولقد علم المستحفظون و بدرستی دانستند حفظ کنندهای دین
و کتاب من اصحاب محمد صلعم از صحابهای حضرت پیغمبر صلعم انی لم ارد علی الله که من رد نکردم بر خدای تعالی و لا
علی رسوله و نه بر رسول او ساعة قط در هیچ ساعتی هرگز امر و نواهی او را نه در قول و نه در فعل این کلام دلالت واضح
دارد بر عصمت آنحضرت بحیثیتی که هرگز مرتکب کبیره و صغیره نشده و مشعرست بانکه دیگران رد قول خدا و رسول او کردند
بمرتبه که امامت او را که منصوب خدا و رسول بود رد کردند و در وقت رحلت حضرت رسالت صلعم که دوات و قلم طلب فرمود
از برای ثبت امامت او مانع شدند و قول [illegible] کردند و در عام حدیبیه و غیر آن نیز همچنین دیگر در اوصاف حمیده خود میفرماید

ولقد واسیته بنفسی و هر آینه مواساه کردم با آنحضرت بنفس خود فی المواطن التی تنکص فیها الابطال
در مواضعی که باز میگردیدند در آن دلیران و پهلوانان وتتاخر الاقدام و باز پس میرفتند قدمهای مردمان نجدة بجهت
شجاعتی اکرمنی الله بها که گرامی داشت مرا خدای تعالی بآن مراد آنست که حضرت رسالت را همچو نفس خود دانستم و تحمل امور صعبه
و کارهای شاقه شدم و او را بر نفس خود اختیار کردم و از جمله مواضع که امیرالمؤمنین حضرت رسالت را بر نفس خود اختیار فرموده
شب نوبت او بود بر جای آنحضرت با عدم خوف از هجوم کفار و بسبب این آیه کریمه ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله
در حق او نازل شده و دیگر در روز احد که لشکر اسلام منهزم شدند و خبر قتل پیغمبر در افواه مردمان شیوع یافت روز داد شجاعت
چنانچه جبرئیل امین گفت یا رسول الله امروز امیرالمؤمنین در کمال مواساه است نسبت بتو آنحضرت فرمود که چگونه مواساه ننماید بامن
و حال آنکه او از منست و من از او جبرئیل علیه السلام ندا در داد در میان مردمان که لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی و دیگر در روز خندق
که کسی بمبارزة عمرو بن عبدود بیرون نمی آمد آنحضرت بمیدان آمده بیک ضرب او را بدوزخ فرستاد و حضرت رسالت پناه صلعم
در باب آن ضرب فرمود که ضربة علی خیر من عبادة امتی الی قیام الساعة و در روایتی دیگر خیر من عبادة الثقلین دیگر میفرماید که و
لقد قبض رسول الله صلعم و هر آینه قبض کرده شد روح حضرت رسالت صلعم وان رأسه لعلی صدری در حالتی که سر
مبارک آنحضرت بر سینه من بود ولقد سالت نفسه و روان شد خون الطیبه فی کفی در کف من وقتی که آنرا قی فرمود در
محل علت فامررتها علی وجهی پس مالیدم آنرا بر روی خود بجهت یمن و تبرک و این منافات ندارد بنجاست خون از جهت جواز
تخصیص خون حضرت رسالت و استثنای آن از سایر دماء و موید اینست آنچه مرویست که ابا طیبه حجام بیاشامید خون آنحضرت را در
حین حجامت کردن و فرمود او را که لا یجع بطنک دیگر حضرت ولایت پناه صلی الله علیه و آله میفرماید که ولقد ولیت و هر آینه مباشر شدم
غسله صلعم غسل دادن پیغمبر را صلعم والملائکة اعوانی در حالتی که فرشتگان یاری دهندگان من بودند فضجت الدار
پس بانگ کرده و ناله و گریه در آمد سرا والافنیة و گرداگرد سرا یعنی فرشتگان که حاضر بودند آنجا بزیارت آمدند و ناله آغاز کردند
و در وقت تجهیز آنحضرت ملأ یهبط گروهی از فرشتگان بزیر می آمدند وملأ یعرج و جماعتی عروج مینمودند وما فارقت
سمعی و جدا نشد از گوش من هینمة منهم آواز نهان ایشان یصلون علیه در وقتی که صلوات می فرستادند بر وحی

وادریناه تا آنکه پوشانیدیم او را فی ضرّ یجبه در قبا انورش فمن ذا الحقّ به منّی پس کیست سزاوارتر با آنحضرت از من
حیّا ومیّتا در حالت حیات و ممات فانفذوا ببصائرکم پس جاری شوید به بصیرتهای خود که آن عقاید دینیّه با عقول سلیمه
ولتصدق نیّاتکم و باید که راست باشد قصدهای شما فی جهاد عدوّکم در غزای دشمن شما فوالّذی لا اله الّا
هو پس بحق آنکه نیست هیچ معبود بسزا جز آن ذات کبریا انّی لعلی جادّة الحقّ که من هر آینه بر میانه راه حقّم وانّهم و ایشان
یعنی مخالفان لعلی مزلّة الباطل هر آینه بر جای لغزیدن باطلند اقول ما تسمعون میگویم آنچه را که میشنوید از حقیّه
و بطلان واستغفر الله و آمرزش میخواهم از خدا لی ولکم از برای خود و از برای شما ومن خطبة له علیه السلام ای خطبه در
ذکر علم او سبحانه است بجمیع جزئیات و ترغیب عباد بتقوی و عبادات و اعلام ایشان بشرف اسلام و ایمان و تنبیه ایشان بر نعمه
قرآن یعلم عجیج الوحوش فی الفلوات حق سبحانه و تعالی میداند آواز ناله حیوانات وحشی را در بیابانها و فنی که بر که
افنا میکنند بواسطه نباریدن بارانها و عدم وجدان بابها ومعاصی العباد فی الخلوات و میداند معصیتهای بندگان
در خلوتها واختلاف النینان و آمد شد ماهیها فی البحار الغامرات در دریاهای بسیار آب وتلاطم الماء
و بهم خوردن و موج زدن آب بالریاح العاصفات بادهای سخت جهنده با اضطراب واشهد و گواهی میدهم آنکه
محمّدا نجیب الله آنکه محمّد صلعم گرامی داشته و برگزیده خداست وسفیر وحیه و پیغام آرنده وحی او سبحانه و تعالی
ورسول رحمته و فرستاده رحمت او بامّت یا امّا بعد امّا پس از حمد و ثنا و درود بر سید انبیا فانّی اوصیکم
بتقوی الله وصیّت میکنم شما را بپرهیزکاری و ترسکاری از خدا الّذی ابتدأ خلقکم آن خدائی که آغاز کرد آفریدن
شما را والیه یکون معادکم و بسوی او میباشد بازگشت شما وبه نجاح طلبتکم و بآن است فیروزی و بحصول آمدن
مطلوب شما والیه منتهی رغبتکم و بسوی اوست نهایه مرغوب شما ونحوه قصد سبیلکم و جانب اوست میانه روش
شما در راه والیه مرامی مفزعکم و بسوی اوست مواضع انداختن قصدهای شما در مهمّات خود تان فانّ تقوی الله
پس بدرستی که ترسکاری از خدا دواء داء قلوبکم دوا و درد بیماریهای دلهای شماست وبصر عمی افئدتکم
و بینائی کورینی دلهای شماست که آن جهالت و رذایل نفسانیه است وشفاء مرض اجسادکم و شفای بیماریهای

بدنهای شماست بسبب برکت کرم دعا یا بواسطه کم خواری چنانکه در حدیث آمده که معده خانه درد و بیماریست و دوا اوکم خواریست
وصلاح فساد صدورکم و صلاح تباهی سینهای شماست از لوث حسدها و کینها وطهور دنس انفسکم و پاک
کننده چرکینی شما که آن رذایل نفسانیه و صفات ردیه طالماست وجلاء عشا ابصارکم و نور تاریکی دیده‌های
شماست وامن فزع جاشکم و ایمنی ترس دل شماست وضیاء سواد ظلمتکم و روشنی سیاهی ظلمه جهل
شماست چه ظلمه جهل مانع است از ادراک حقایق بر وجهی که حالی و ستاده بحقایق فاجعلوا پس بگردانید طاعة الله
فرمان برداری خدا را شعارا دون دثارکم پوشش درونی در زیر پوشش بیرونی خود و این امرست بلزوم تقوی و
طاعات ودخیلا دون شعارکم و بگردانید طاعه خدا را داخل کرده شده در زیر پوشش درونی و این تاکید امرست با
در عبادات و گردانیدن آن جمله ملکات ذات ولطیفا بین اضلاعکم خوب و نیکو در میان پهلوهای خود و این
کنایت از اعتقاد خوب و بودیعه نهادن آن در قلوب وامیرا فوق امورکم و امر کننده بالای امرها و این استعاره
از برای طاعه باعتبار وجوب اکرام آن یعنی طاعه خدا را امیر خود دانید و سر از فرمان او مپیچید ومنهلا لحین وردکم
آبخور برای وقت فرود آمدن شما بران و وجه استعاره آن از برای طاعه باعتبار آنست که آن مظنّه سیراب شدنست از
شراب ابرار وشفیعا لدرک طلبتکم و شفاعه کننده برای دریافتن مطلوب دار القرار وجنّة لیوم فزعکم
و سپر برای روز فزع شما از اهوال قیامت و آتش سوزان ومصابیح لبطون قبورکم و چراغها برای اندرونهای
پر تو ظلمان خود وسکنا لطول وحشتکم و آرامیدن برای درازی وحشت و فزع خود ونفسا لکرب مواطنکم
و گشایش و فرج برای اندوههای مواضع خود فانّ طاعة الله حرز پس بدرستی که طاعت خدا با هیبت نگهدارنده من
متالف مکتنفة از مواضع تلفی که احاطه کننده باشد بشما و مراد از آن مواضع رذایلیست که محیط شود بنفس و موجب
هلاک آن شود ومخاوف متوقّعة و از محلهای خوفی که چشم داشته شده باشد مراد اهوال آخرتست و فروغهای فتنه واوار
نیران موقدة و از گرمی آتشهای برافروخته شده در عقبی فمن اخذ بالتقوی پس هر که گرفت تقوی را شعار خود
عزبت عنه الشدائد غایب شد از وی سختیها بعد دنوّها بعد از نزدیک شدن آنها واحلولت له الامور

نفسهای شما

نیران

و شیرین شد برای او کارها بعد مرارتها بعد از تلخی آن وانفرجت عنه الامواج و گشاده شد از وی موجهای
اهوال دنیویه و غموم آن و مهلکات جسمانیه و صفات ردیه آن بعد تراکمها بعد از بهم نشستن آن موجها واسهلت
له الصّعاب و آسان گشت برای او دشوارهای رذایل نفسانیه بعد انصابها بعد از رنجه شدن آنها و
هطلت علیه الکرامة و ریزان گشت بر وی فیض حضرت عزّت بعد قحوطها بعد از نایاف شدن آن و
تحدّبت علیه الرّحمة و مهربانی کرد بر وی رحمة الهی بعد نفورها بعد از رمیدن آن وتفجّرت علیه النّعم
و روان شد بر وی نعمتها بعد نضوبها بعد از فرو رفتن آن ووبلت علیه البرکة و بارید بر وی برکت مانند باریدن
باران بزرگ قطره بعد اذاذها بعد از اندک باریدن آن فاتّقوا الله الّذی نفعکم پس بترسید از خدائی
که برخورداری داد شما را بموعظته بپند خود ووعظکم و پند داد شما را برسالته بفرستادن رسول خود
وامتنّ علیکم بنعمته و منّت نهاد بنعمت خود فعبّدوا انفسکم پس رام گردانید نفسهای خود را لعبادته
برای پرستش او واخرجوا الیه و بیرون آئید بسوی او من حقّ طاعته از عهده حقّ فرمانبرداری او
ثمّ انّ هذا الاسلام دین الله پس بدانکه این اسلام دین خداست الّذی اصطفاه لنفسه که برگزید آنرا
از برای ذات خود واصطنعه و پرورد آنرا علی عینه بر نظر عنایت بی غایت خود واصفاه و بگزید آنرا خیرة
و برگزید آنرا خیرة خلقه برای بهترین آفریده خود صلّی الله علیه و آله واقام دعائمه و بپای داشت ستونهای
آنرا که آن قواعد و قوانین اوست در دلهای مومنان علی محبّته مبنی بر محبّة و دوستی خود و محبّت که ضمیر محبّة
راجع باشد بحضرت رسالت چه اگر محبّة و لزوم اتباع او نباشد قایم نشود دین اذلّ الادیان ذلیل و خوار گردانید جمیع
دینها را بعزّه بسبب ارجمندی آن دین متین ووضع الملل و پست کرد همه ملّتها را برفعه به بلندی این ملّت دین
متین واهان اعدائه و خوار ساخت دشمنان آنرا بکرامته بکرامت بی غایه و بزرگواری بی نهایه آن وخذل
محادّیه و فرو گذاشت اعدا و مخالفان آنرا بنصره بسبب نصرة و معاونت آن وهدم ارکان الضّلالة
و ویران کرد اصول و پایهای گمراهی را برکنه بسبب اصل اصیل آن وسقی و آب داد من عطش من حیاضه

اوذنت السماء امطرت الرذاذ وهو المطر الضعیف

بر شما

هر که تشنه بود حقیقی از حوضهای حکمت اثار معرفة دنیا آن و این کنایت از علمای اسلام که اوعیه علوم و حکم اند و راه نمایان
امام واتاق الحیاض و پر کرد حوضها را بمواتحه بکشندگان آب زلال اسرار آن که ائمه معصومین اند ثمّ جعله پس گردانید آن
دین را بحیثیّتی که لا انفصام لعروته هیچ انقطاعی نیست دستگیره محکم آنرا که آن عقاید صحیحه است و مکارم اخلاق ولا
فکّ و هیچ گشادنی نیست لحلقته مر حلقه تنگ آنرا که اصل دین اند ولا انهدام و هیچ ویرانی نیست لاساسه
مر بیخ و بنیاد آنرا که کتاب و سنّت است ولا زوال و هیچ زوالی نیست لدعائمه مر ستونهای قوانین باعتقاد آنرا ولا
انقلاع و هیچ برکندنی نیست لشجرته مر درخت عالیمقدار و اصل بر عقیده آنرا ولا انقطاع و هیچ بریدنی نیست
لمدّته مدّة ظهور آنرا ولا عفاء و هیچ کهنگی نیست لشرائعه مر طریقهای آنرا ولا جذّ و هیچ نهایتی نیست مر شاخهای
بلند بر افراز آنرا که آن مسایل و احکام متوزعه آنست ولا ضنک و هیچ تنگی نیست لطرقه مر راههای مبرهن آنرا ولا
وعوثة و هیچ دشواری نیست لسهولته مر آسانی آنرا ولا سواد و هیچ سیاهی نیست لوضحه مر روشنی آنرا ولا
عوج و هیچ کجی نیست لانتصابه مر راست ایستادن آنرا ولا عصل و هیچ پیچی نیست فی عوده در چوب سخت
آن ولا وعث و هیچ ریگستانی نیست که پای فرو رود در آن لفجّه مر راه مستحکم آنرا ولا انطفاء و هیچ فرو نشاندنی نیست
لمصابیحه مر چراغهای منور آنرا که آن علما و عرفا اسلامند ولا مرارة و هیچ تلخی نیست لحلاوته مر شیرینی آنرا که طعم ایمان
و ذوق عرفان فهو پس دین اسلام دعائم ستونهای بلند است که آن عبادات است و موید این است قول حضرت رسالت پناه صلعم که بنی
الاسلام علی خمس دعائم اساخ در آورد حقّ جلّ و علا فی الحقّ در راه درست و راست اسناخها بیخهای مشید و محکم آنرا
وثبّت لها آساسها و ثابت گردانید برای آن بنا اساسها بنیاد آنرا وینابیع و دین اسلام چشمهاست غزرت عیونها
که وافرست چشمهای روان آن که اصول کتاب و سنّت باعتبار و فور دانش علوم و حکمت از آن ومصابیح و چراغهاست
شبّت نیرانها که برافروخته شده آتشهای آن بجهت انتهاء ومنار و نشانه‌هاست اقتدی بها که پیروی کرده اند بآن
سفّارها مسافران آن واعلام و علامتهاست قصد بها که قصد کرده شده است بآنها فجاجها راههای آن ومنا
هل و آبخورهاست روی بها که سیراب شده اند بآن ورّادها وارد شدگان آن جعل الله فیه گردانید خدای تعالی در آن دین

تنق السّقاء بثاق تاقا اذا امتلأ وانتقت انا
الملاح المذ

رضوانه نهایت خوشنودی خود را وذروة دعائمه و بلندیهای ستونهای عرفان خود که آن شوق آنست به سایه ادیان
وسنامة طاعته و کوهان طاعت خود که بآن بالا روند بر اوج عبادت فهو عند الله پس دین اسلام نزد خدا وثیق
الارکان استوارست اصول آن رفیع البنیان بلندست اساس آن منیر البرهان نور دهنده است دلیل
واضح آن که قرآنست مضیء النیران روشن است آتش درخشنده آن که علوست و حکمة عزیز السلطان ارجمند
سلطنه آن یعنی غالبست حجة آن مشرف المنار بلندست نشانه قدر آن که ائمه معصومین اند که علامة وجه دین مبین
معوذ المثار عاجز کننده است خلق را شوراندن او یعنی برون آوردن دفاین اسرار آن فشرفوه پس بزرگوار کردانید
این دین را واتبعوه و پیروی کنید این حبل المتین را وادوا الیه حقه و برسانید بسوی آن حق آنرا که قواعد و قوانین آن
ووضعوه و بنهید آنرا مواضعه در جایهای خودش ثم ان الله سبحانه برانگیخت محمد بن عبد الله صلعم بالحق براستی
و راستی بسوی خلقان حین دنا من الدنیا الانقطاع وقتی که نزدیک بود از دنیا انقطاع منقطع شدن و برسیدن و
اقبل و نزدیکی که روی آورد من الآخرة الاطلاع از سرای باقی مطلع شدن این دو فقره ماخوذست از قول حضرت
رسالت صلعم که من و قیامت همچو این دو انگشتیم و اشارة نمود بانگشت سبابه و وسطی واظلمت بهجتها وقتی که تاریک
شد زیبائی دنیا بعد اشراق بعد از نورانیة و درخشندگی آن وقامت باهلها و بپای داشت اهل خود را علی
ساق بر ساق پای بسختی و مشقت وخشن منها و درشت شد از دنیا مهادها فراش نرم آن وازف منها و نزدیک
شد از آن قیادها ریسمانی که میکشند بدان دابه را یعنی زمان فی انقطاع من مدتها در بریدن از مدة آن واقتراب
و نزدیک آمدن من اشراطها از علامتهای زوال آن وتصرم من اهلها و بریدن از اهل آن وانفصام من
حلقتها و گسستن از حلقه اجتماع آن وانتشار من سببها و پراکنده شدن از ریسمانی که استوار بود بدان
جانبها وعفاء من اعلامها و ناپدید شدن از علامتهای بنا آن وتکشف من عوراتها و برهنه شدن
از عورتهای آن که ظهور امور فضیحه است وقصر من طولها و کوتاهی از درازی آن جعله الله سبحانه گردانید حق سبحانه
حضرت رسالت را بلاغا لرسالته رساننده مر رسالت او را وکرامة لامته و بزرگی و عاطفه مر امت او را وربیعا

برانگیخت که حق سبحانه بعث محمدا صح

لاهل زمانه و بهار مر برای اهل روزگار او ورفعة لاعوانه و سربلندی مر یاری دهندهای او وشرفا لا
نصاره و بزرگواری از برای نصرة دهندگان او ثم انزل علیه الکتاب پس از آن فرو فرستاد حضرت پروردگار
بر سید مختار کتاب بزرگوار را نورا لا تطفا در حالتی که نوریست که فرو نشانیده نمی شود مصابیحه چراغهای روشن
آن وسراجا لا یخبو توقده و چراغیست که فرو نشانده نمیشود افروختن آن وبحرا لا یدرک قعره
و دریائیست که دریافته نمی شود تک آن ومنهاجا لا یضل نهجه و راه راستست که گمراه کرده نمی شود راه روان او و
شعاعا لا یظلم ضوءه و شعاعیست که تاریک نمی شود نور درخشان آن وفرقانا لا یخمد برهانه
و فرقانیست میان حق و باطل که فرو نمی نشیند برهان ساطع ان وبنیانا لا تهدم ارکانه و اساسیست که
ویران کرده نمی شود اصلهای آن وشفاء لا تخشی اسقامه و شفائیست که ترسیده نمیشود بیماریهای ان وعزا
لا تهزم انصاره و غالبیست که شکسته نمیشوند نصرة دهندهای آن وحقا لا تخذل اعوانه و حقیست
که فروگذاشته نمی شود یاری دهندگان آن فهو معدن الایمان پس این قرآن کان ایمانست وبحبوحته و میانه
آن وینابیع العلوم و چشمهای پرآب علم و عرفان وبحوره و دریاهای معارف آن ورياض العدل
و بستانهای عدل و داد وغدرانه و آبهای زلال بسیار آن واثافی الاسلام و دیگ پایهای اسلام وبنیانه
و اساس و اصل آن واودیة الحق و وادیهای واسع حق و صدق وغیطانه و زمینهای فراخ آن وبحر لا
ینزفه المستنزفون و دریائیست که بی نمیکنند آنرا آب کشندگان وعیون لا ینضبها الماتحون و چشمهائیست که
تهی نسازند آنرا آب برندگان ومناهل لا یغیضها الواردون و آبخورهائیست که کم نمیکنند آنرا فرود آیندگان
ومنازل لا یضل نهجها المسافرون و منزلهائیست که گم نمیشوند از راه مستقیم آن سفر کنندگان واعلام
لا یعمی عنها السائرون و کوههائیست که پوشیده نمیشود از آنها سیر نمایندگان واکام لا یجوز عنها القا صدون
و تپهائیست که عدول نمیکنند از آن قصد کنندگان جعله الله گردانید آنرا حق تعالی ریا لعطش العلماء سیرابی
تشنگی دانایان را وربیعا مرعا و بهار بسیار گیاه لقلوب الفقهاء از برای دلهای فقیهان ومحاج لطرق الصلحاء

و اکام ی

و مقصد مطلبهای صاحبان را ودواء لیس بعده داء و دوائیست که نیست بعد از او دردی ونورا لیس معه ظلمة و نوریست
که نیست با آن تاریکی وحبلا وثیقا عروته و ریسمانیست که محکمست گوشه آن ومعقلا منیعا ذروته و پناهیست
که استوارست بلندی آن وعزا لمن تولاه و ارجمندیست برای کسی که دوست دارد آنرا وسلما
لمن دخله و صلحیست از برای کسی که در آید در آن وهدی لمن ائتم به و راه نماییست برای کسی که اقتدا کند بآن
وعذرا لمن انتحله و عذریست برای کسی که منسوب سازد بخود آنرا وبرهانا لمن تکلم به و دلیل و راه نماییست برای کسی که متکلم شود
بآن وشاهدا لمن خاصم به و گواهی برای کسی که مخاصمه نماید بوسیلة آن وفلجا لمن حاج به و پیروزی برای کسی که حجة
آرد بآن وحاملا لمن حمله و حامل و قایم بصلاح حال در هر دو سرا برای کسی که بردارد آنرا یعنی کار فرماید احکام آنرا
ومطیة لمن اعمله و شتر بارکش کارکن برای کسی که کار فرماید آنرا چه آن اعمال صالحه او را به منزل جنان و نعیم جاودان میرساند
وآیة لمن توسم و نشانه برای کسی که متوسم شود و متدبر گردد بعلامات هادیه آن کقوله تعالی ان فی ذلک لایات للمتوسمین و
جنة لمن استلام و سپر برای کسی که در برگیرد آنرا وعلما لمن وعی و دانش برای کسی که در گوش نگه دارد وحدیثا
لمن روی و حدیث از برای کسی که روایة کند بآن چه در وست قصص اولین با قول و کلام از برای کسی که از آن نقل کند چه آن
احسن حدیثست وحکما لمن قضی و حکم مر کسی را که حکم فرماید بآن ومن کلام له علیه السلام و از جمله کلام فصیح فرجام آن
امام همام است علیه السلام یوصی به اصحابه که وصیت میفرماید بآن صحابهای خود را باین وجه که تعاهدوا امر
الصلوة متعهد کنید کار نماز را که مناجاتست با حضرت قاضی الحاجات وحافظوا علیها و محافظه نمایید بآن باشرایط
وارکانش در جمیع اوقات واستکثروا منها الصلوة و بسیار خواهید از نماز بکثرة مداومت وتقربوا بها
و نزدیکی جویید از آن بسوی قرب حضرت عزت فانها پس بدرستی که نماز کانت علی المؤمنین هست بر جمیع مؤمنان
کتابا موقوتا فریضه کرده شده که تعیین نموده شده است وقت آن الا تسمعون آیا نشنیده اید و گوش فرا
نداشته اید الی جواب اهل النار بجواب اهل دوزخ حین سئلوا وقتی که پرسیده شوند ایشان ما سلککم
فی سقر که چه چیز در آورد شما را در دوزخ قالوا لم نک من المصلین گویند نبودیم ما از نماز گذارندگان

استلام مراد

وانها و بدرستی که نماز لتحت الذنوب هرآینه میریزاند گناهان را حت الورق همچو ریختن برگ از درختان وتطلقها
و رها میکند گناهان را اطلاق الربق چون رها کردن بندهای ریسمان از گردن حیوان وشبهها رسول الله صلعم
و تشبیه فرموده نماز را حضرت رسالت پناه صلعم بالحمة بآب جمع شده در کوی تکون که واقع باشد علی باب الرجل
بر در سرای مرد فهو یغتسل منها پس آن مرد غسل کند از آن فی الیوم واللیلة در روز و شب خمس مرات
پنج بار فما عسی ان یبقی علیه پس نزدیک نیست که باقی ماند بر او من الدرن از چرک اثری و تارک نماز را حضرت
رسالت تسمیه فرموده بکافر آورده اند که از ابی عبدالله جعفر الصادق عم پرسیدند که سبب چیست که زانی مسمی نشده
بکافر و تارک نماز را تسمیه فرموده اند بآن فرمود که زنا و شبه آن بسبب غلبه شهوتست که زانی بدان امر شنیع ارتکاب
مینماید اما تارک نماز ترک نمیکند نماز را مگر بسبب استخفاف وقد عرف حقها و بتحقیق که شناخته اند حق نماز را رجال
من المؤمنین مردانی از مؤمنان الذین لا تشغلهم عنها آنهائی که مشغول نمیکردانند و باز نمیدارد
ایشانرا از نماز زینة متاع ارایش متاع این جهان ولا قرة عین و نه روشنی چشم من ولد از فرزند
ولا مال و نه مالی از مالها یقول الله سبحانه میفرماید حق سبحانه و تعالی در مدح ایشان که رجال لا تلهیهم
تجارة مردانی که مشغول نکرداند ایشانرا سوداگری ولا بیع و نه خرید و فروخت عن ذکر الله از یاد کردن
خدای تعالی واقام الصلوة و از بپای داشتن نماز وایتاء الزکوة و دادن زکوة وکان رسول الله صلعم
و بود حضرت صلعم نصبا بالصلوة رنج کشنده بنماز بعد التبشیر له بالجنة بعد از بشارة دادن او را بهشت عنبر
سرشت لقول الله سبحانه بگفته حضرت پروردگار وأمر اهلک بالصلوة و امر کن اهل خود را بنماز وطاعات
واصطبر علیها و صبر نمای بر مشقت آن فکان یأمر بها اهله و بود آنحضرت که امر میکرد بنماز اهل خود را و
یصبر علیها نفسه و صبر میفرمود بر آن نفس خود را ثم ان الزکوة پس بدانید بتحقیق که زکوة جعلت
مع الصلوة گردانیده شده است با نماز قربانا چیزی که تقرب جویند بآن بجناب جهان لاهل الاسلام
از برای مسلمانان فمن اعطاها پس هر که بدهد زکوة را المستحقان طیب النفس بها بخوشی نفس خود بآن

فانها تجعل له پس بدرستی که آن زکوة کردانیده برای او وکفارة پوشاننده کناهان ومن النار حجازا واز
آتش دوزخ پرده میان او وآتش ودر بعضی روایة حجابا واقع شده یعنی منع کند صاحب خود را از نیران ووقایة
ونکهدارنده از آتش سوزان فلا یتبعنها پس باید که تابع نکرداند بزکوة احد نفسه هیچ یک نفس خود را یعنی زکوة را
از سر طیب نفس ورغبت دهد نه از روی کراهة ولا یکثرن علیها وباید که بسیار نکرداند بر زکوة دادن لهفه
دریغ خوردن واندوهکین شدن خود را فان من اعطاها پس بتحقیق هر که داد زکوة را غیر طیب النفس بها
در حالتی که ناخوش است نفس او از شدن آن ناراضی از آن یرجو بها ودر وقتی که امیدوار باشد بآن ما هو
افضل منها چیزی که فاضلتر است از آن نزد کردکار فهو جاهل بالسنة پس نادانست بسنة طهور روش پیغمبر
مغبون الاجر زیان شده مزد او وضال العمل کمراه در کردار طویل الندم دراز پشیمانی او در دار القرار
ثم اداء الامانة پس بعد از نماز وزکوة در مرتبه فضل ادای امانت فقد خاب پس نومید شد من لیس
من اهلها کسی که نیست از اهل امانت انها بدرستی که امانة عرضت علی السموات المبنیة عرض کرده شد بر
آسمانهای بنا کرده شده رفیعة القدر والارضین المدحوة وزمینهای کسترانیده شده والجبال ذات الطول
وکوههای که طولیست ونهایة دراز المنصوبة بپای کرده شده ودر نهایة رفعة فلا اطول پس نیست هیچ درازتر
ولا اعرض ونه عریضتری ولا اعلی ونه برتری ولا اعظم ونه بزرکتری منها از آسمانها وزمینها
وکوهها ولو امتنع واکر امتناع کردی از قبول امانة منها شیء از آن آسمانها وزمینها بطول بسبب درازی او او
عرض یا پهنائی او قوة یا توانائی او عز یا ارجمندی لامتنعن هر آینه میتوانستی که امتناع کنند وباز ایستند
از ادای دام ولکن اشفقن من العقوبة ولیکن ترسیدند از عقوبة الهی وعقلن ما جهل ودانستند آنچه ندانست
من هو اضعف منهن آنکسی که او ضعیفتر بود از ایشان در مقدار جثه وتوانائی وهو الانسان وآنکس
آدمیست که قبول امانة نمود انه کان بدرستی که هست آدمی ظلوما ظلم کننده بر خود بترک امانت جهولا
نادان بعقوبت آن این کلام بلاغت نظام اشارتست بمضمون آیه کریمه انا عرضنا الامانة الی آخره ان الله سبحانه

پنجم

بدرستی

بدرستی که خدای سبحانه وتعالی لا یخفی علیه پوشیده نیست بر او ما العباد مقترفون آنچه بندکان اکتساب میکنند فی
لیلهم ونهارهم در روز خود وشب خود لطف به لطیف است بایشان یعنی دریابنده است امور باطنه ایشانرا
خبرا از روی آکاهی واحاط به ومحیط است بایشان علما از روی دانش نامتناهی اعضاؤکم شهوده عضوهای شما
کواهان اویند جوارحکم جنوده دستهای شما لشکریان انتقام کشنده او وضمائرکم عیونه وضمیرهای شما دیدبانها
دیدبانان او وخلواتکم عیانه وخلوتهای شما عیان ومن کلام له علیه السلام درین کلام اظهار فطانة خود مینماید ومعرفت
او بجمیع انواع مکر وحیل وترک آن بجهت رضای خدای عز وجل والله ما معویة بادهی منی سوکند بخدا که نیست معویه عظیم
وزیرکتر از من وچون عذر و فیله است بجهت فجور حیله آنکه دها فضیلتی است در تحت عقول از جهت میفرماید که ولکنه یغدر
ولکن عذر میکند وبیوفائی می نماید ویفجر وبدکاری میکند ومتوکل میشود از حق ونمیترسد از عقوبة حضرت باری ولولا
کراهیة الغدر واکر نبودی کراهة بیوفائی لکنت من ادهی الناس می بودم بمکر وزیادتر از مردم در روش حیله بازی
ولکن کل غدرة فجرة ولکن هر غدری وبیوفائی ابد کردیدنست از فرمان حق وکل فجرة کفرة وهر فجرت ونافرمانی کافر شد
از معبود ومطلق الحلال دانستن فجور را یا آنکه مراد این باشد که هر فجرت کفران نعمت خداست ولکل غادر لواء وهر بیوفائی را
علمیست یعرف به که شناخته میشود آن غادر بآن علم یوم القیمة در روز قیامت چنانچه در خبر نبوی وارد شده والله ما
استغفل بخدا سوکند که طلب کرده نشدم بغفلت بالمکیدة بکید نمودن یعنی مرا غافل نیافته اند تا بواسطه آن کید کنند ولا
استغمز وخواسته نشده ام متغیر کردن با من یعنی ضعیف کردن وعاجز کردانیدن مرا بالشدیدة با امر سخت ودشوار زبده
کلام آنست که مرا ضعیف وعاجز ندیده اند تا بشدائد ضعیف شوم وعاجز کردم ودر بعضی روایه لا استغمز واقع شده بجای لا اسهل
یعنی استعجال من نکرده اند بشدائد ومکاید ومن کلام له علیه حاصل این کلام ترغیب اصحابست در بیان بر سلوک طریق هدی
وعدم توحش ایشان در آن بجهت قلت سالکان آن چه از جمله عادات استیحاش وعید در طریق بجهت عدم انیس یافتن ایها
الناس ای کروه مردمان لا تستوحشوا استوحش واندهکین مشوید فی طریق الهدی بجهت کمی اهل آن فان
الناس پس بتحقیق که مردمان اجتمعوا علی مائدة جمع شده اند بر خوان دنیا شبعها سیری آن خوان که مدة شادی اوست

وفی لفظ التنزیل (?) ... بالغمز ...

قصیرة کوتاهست وجوعها وکرسنکی آن که فقد لذات جهانست یا تمامی احتیاج بعد از موت بمطاعم حقیقی وکمالات نفسانی با وجود
انهماک در عذاب وعقاب نار طویل دراز وبسیارست ایها الناس ای کروه مردمان انما یجمع الناس جز این نیست که جمع میکند
مردمانرا در عذاب این جهان وآن جهان الرضی خوشنودی ایشان بمنکرات والسخط وخشم ایشان بآنچه هست محبوب ومرضی
حضرت خالق البریات وانما عقر ناقة ثمود وجز این نیست که پی کرد وکشت ناقه ثمود را که ناقه صالح پیغمبر بود که بالتماس قوم
بطریق معجز از سنک بیرون آورده بود رجل واحد یک مرد که نام او قدار بن سالف بود فعمهم الله بالعذاب پس بهمه ایشان
رسانید خدای تعالی عذاب وعقاب را لما عموه بالرضا چون عام کردند آن کشتن ناقه را مردمان در میان خود بخوشنودی یعنی
چون همه ایشان راضی شدند بعقر ناقه حق تعالی عذاب را علی العموم بهمه ایشان فرستاد واسناد کشتن نمود بهمه ایشان با بر عموم زیرا که
راضی با مباشر فقال سبحانه پس فرمود او سبحانه که فعقروها پس پی کردند ناقه صالح را فاصبحوا نادمین پس کشتند پشیمان
فاخذهم العذاب پس فرا کرفت ایشانرا عذاب فما کان پس نبود آن عذاب الا ان خارت ارضهم مکر آواز کرد زمین
ایشان بالخسفة بفرو بردن خوار السکة المحماة مثل آواز دادن آهن آلت شخم کردن کرم شده فی الارض الخوارة
در زمین سست نرم ایها الناس ای مردمان من سلک الطریق الواضح هر که سلوک کند در راه روشن ورد الماء
فرود آید بآب وآبادانی ومن خالف وهر که مخالفت کند وقع فی التیه بیفتد در بیابان مهلک بانواع پریشانی
ومن کلام له علیه این کلام از جمله کلام آنحضرتست قاله که فرموده است آنرا عند دفن سیدة النساء
فاطمة ع نزد دفن کردن بهترین زنان فاطمه زهرا علیها السلام کالمناجی به رسول الله ص مثل راز کوینده بآن کلام
با رسول آفریدکار عند قبره نزد قبر آن سید ابرار السلام علیک یا رسول الله سلام بر تو باد ای فرستاده خدا از جانب
من وعن ابنتک واز جانب دختر نیک اختر تو النازلة فی جوارک که فرود آینده است در همسایکی تو والسریعة
اللحاق بک وشتابنده در رسیدن بتو چه بعد از آنحضرت بچهار ماه یا شش ماه وبکمتر هم کفته اند وفات یافت وبعالم بقا شتافت
قل یا رسول الله اندکست ای رسول خدا عن صفیتک از مفارقت دوست وبرکزیده پسندیده تو صبری شکیبائی من و
رق عنها وضعیف شد از وفات او تجلدی جلدی ومردانکی من الا ان لی مکر آنست که مرا فی التاسی بعظیم فرقتک

السکة المحماة وهی الحدیدة التی تشق بها الارض فی طرف خشبة الفدان

عنی م

در شکیبائی

در شکیبائی کردن ببزرکی مفارقت وشدت مهاجرة وفادح مصیبتک ومصیبة کران بار تو موضع تعز جای صبر کردنست
فلقد وسدتک پس بتحقیق بر بالش نهادم سرترا فی ملحودة قبرک در لحد قبر تو وفاضت بین نحری وروان شد میان
بالای سینه من وصدری ومیان سینه من نفسک خون تو مراد خون فاسد رسول الله است که جاری شد در وقت وفات
او انا لله بدرستی که ما از آن خداوندیم وانا الیه راجعون وبتحقیق که ما بسوی جزای خدای تعالی بازکردنده ایم فقد استرجعت
الودیعة پس بتحقیق که فرا کرفته شد امانة واخذت الرهینة وکرفته شد کرو کرده این مستعارست از برای سیدة النساء باعتبار
آنکه زنان معصومه ودایع کرام اند وهم شاید که مستعار باشد از برای نفس شریف آن باعتبار آنکه نفوس در ابدان بمنزله ودایع اند
در استرجاع آن ومحو مرهون اند بر وفا نمودن بعهد خدا ومیثاق او اما حزنی فسرمد اما اندوه من پس دائمیست واما لیلی
فمسهد واما شب من پس بیخواب کردانیده شده است الی ان یختار الله لی تا آنکه اختیار نماید خدا مرا دارک التی انت
بها مقیم در سرای تو که بآن اقامة کرده وروی بکرامة آن آورده وستنبئک زود باشد که آکاه کرداند ترا ابنتک دختر برکزیده
تو از احوال من که از من ایشان جهاز من کذشت از کرفتن حق من بناحق واخذ کردن فدک وغیره فاحفها السؤال پس تمام کن
سوال او را واستخبرها الحال وخبر بخواه از او از حال من هذا کذشت این احوال ولم یطل العهد در حالتی که دراز نشد روزکار
مفارقة ولم یخل الذکر منک وخالی نشد ذکر تو والسلام علیکما وسلام خدا بر شما باد سلام مودع مثل سلام کسی
که وداع نماینده باشد لا قال نه دشمن دارنده ولا سئم ونه ملالت درآینده فان انصرف پس اکر باز کردم فلا عن
ملالة پس نه از ملالت است از ایستادن بر سر قبر اطهر تو وان اقم واکر اقامة کنم فلا عن سوء ظن پس نیست از بد کمانی
بما وعد الله الصابرین بآنچه وعده داده خدا صابران را ومن کلام له علیه السلام این کلام در تحقیر دنیاست از برای
جهان وترغیب ایشان در طاعة یزدان ایها الناس ای مردمان انما الدنیا دار مجاز بدرستی که دنیا سرای کذشتن است
ودرکذاشتن والآخرة دار قرار وآخرة سرای قرار کرفتن وتوطن نمودن فخذوا من ممرکم پس فرا کیرید از محل کذشتن
خود که دنیاست لمقرکم از برای قرارکاه خود که آخرتست ولا تهتکوا استارکم ومدرید پردهای خود را باشکارا کردن
عند من یعلم اسرارکم نزد کسی که داناست بر پوشیدهای شما واخرجوا من الدنیا وبیرون برید از دنیا قلوبکم

دلهای خود را باعراض نمودن از متاع آن من قبل ان تخرج منها ابدانکم پیش از آنکه بیرون برده شود از آن بدنهای شما
یعنی همه خود را مصروف بر حطام دنیا مسازید بلکه در و بار آخرت بردارید و توشه برای آن راه مهیا سازید و عمر گرانمایه را باطله
در مبازید ففیها اختبرتم پس در دنیا آزموده شده اید بانواع بلا و تکلیف شاقه پرعنا و لغیرها خلقتم و برای غیر
دنیا آفریده شده اید پس عمل برای آن کنید ان المرء اذا هلک بدرستی که مرد چون مرد قال الناس ما ترک گویند مردمان
که چه گذاشت و قالت الملائکة و گویند فرشتگان ما قدم چه از پیش فرستاد و از زاد و توشه چه برداشت لله
اباؤکم خدا نگهدار باد پدران شما را این کلمه ایست که عرب از برای تعظیم مخاطب میگویند و بعضی گفته اند که لام لله لام عاقبت است
یعنی عاقبة پدران شما بسوی خدا باد فقدموا بعضا پس از پیش فرستید بعضی را از اموال بعنوان صدقات و خمس و زکوة نهم
آن تا ورثه محروم نشوند یکن لکم تا باشد مر شما را مفید و در بعضی روایة یکن لکم قرضا است یعنی قرض باشد آنچه از پیش فرستاد
و خدای تعالی آن را اضعافا مضاعفة رد کند بشما هم در دنیا و هم در آخرت ولا تخلفوا کلا و واپس مگذارید همه مال را با ممالک زکوات
و صدقات فیکون علیکم تا باشد بر شما وزر و وبال در عرصات ومن کلام له علیه السلام کان کثیرا ما ینادی
به اصحابه بود آنحضرت که بسیار ندا میفرمود اصحاب خود را باین کلام تجهزوا آماده شوید بکار داشته برای آن سفر رحمکم
که رحمت کناد خدای بر شما فقد نودی فیکم پس بتحقیق که ندا کرده شده است در میان شما بزبان حال بالرحیل بر عقد نمود
از اینجا سفر و اقلوا و کم کنید العرجة علی الدنیا مقیم شدن را بر دنیا وانقلبوا و باز گردید بصالح ما بحضرتکم
آنچه نزد شماست من الزاد از توشه که طاعات و تقوی فان امامکم پس بدرستی که در پیش شماست عقبة کؤودا
گریوه که بالا رفتن بر آن دشوار است از شدت مرگ و سوال قبر و غیره ومنازل مخوفة مهولة و منزلهای ترسناک هولناک لا بد
من الورود علیها که ناچار است از فرود آمدن بر آن منازل والوقوف عندها و ضرورت وایستادن نزد آن برای
جواب و حساب واعلموا و بدانید ان ملاحظ المنیة که مواضع نگریستن مرگ نحوکم بجانب شما دانیة نزدیکست و کانکم
بمخالبها و گوئیا شما گرفتار بچنگالهای مرگ که خلاصی از آن متعذر است وقد نشبت فیکم و بتحقیق که در آویخته است
آن چنگالها در شما وقد دهمتکم منها و ناگاه آمده است بشما از مرگ مفظعات الامور کارهای شدیده دشوار

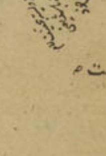
فیکون علیکم کلا

العرجة التعرج

معضلات المحذور و گران کننده بار شده و شور که ترسان اند از آن اهل سعادة و شقاوة فقطعوا علائق الدنیا
پس قطع کنید از خود تعلقات دنیا را واستظهروا و پشت قوی سازید بزاد التقوی بتوشه پرهیزکاری وقد مضی شیء
من هذا الکلام و بتحقیق که گذشت چیزی از این کلام در خطب سابقه بخلاف هذه الروایة بر خلاف این روایة مذکوره
ومن کلام له علیه السلام این کلام بلاغت نظام آنحضرتست کلم به طلحة والزبیر که تکلم کرده است بآن طلحه
ناپاک و زبیر غدار بعد نکثهما بیعته بالخلافة بعد از بیعت کردن با آنحضرت بخلافت و جانشینی حضرت رسالت وقد
عتبا علیه در آن حال که عتاب کردند طلحه و زبیر با آنحضرت من ترک مشورتهما از ترک مشورت آنحضرت با ایشان والاستعانة
فی الامور بهما و ترک طلب اعانت در کارها با ایشان لقد نقمتما یسیرا بتحقیق که ناخوش داشتید اندکی را که آن ترک مشورت
با شما و برابر کردن شما را با دیگران در عطا این هر دو اگر چه نزد ایشان دشوار بود و کبیر لیکن بآنحضرت بجهت حقیه آن سهل بود
و یسیر وارجأتما کثیرا و واپس بردید بسیاری را از مصالح دین یعنی آنچه ظاهر کردید و روی بانکار آن آوردید اندک است نسبت بآنچه
در خاطر داشتید از آثار حسد و کین و تحریف شریعت سید المرسلین الا تخبرانی با خبر نمی کنید مرا ای شیء لکما فیه حق که کدام
چیز است که مر شما را در آن حقیست دفعتکما عنه که باز داشتم شما را از آن ام ای قسم استأثرت علیکم و کدام بخشهاست
شما که برگزیدم بر شما بآن و خود اختیار کردم و بشما نرسانیدم از متاع این جهان ام ای حق رفعه الی یا کدام حق بود که رسانید
بمن احد من المسلمین یکی از مسلمانان فضعفت عنه که سست شدم از شنیدن آن ام جهلته یا جاهل بودم بآن ام
اخطأت بابه یا خطا کردم در آن باب والله ما کانت لی بخدا که نبود مرا فی الخلافة رغبة در امر خلافت رغبتی ولا
فی الولایة اربة و نه در والی بودن و حاکم شدن حاجتی بواسطه علم من بعدم ثمره آن ولکنکم دعوتمونی لیکن شما مرا خواندید
بسوی آن خلافت وحملتمونی علیها و بر داشتید مرا بر آن فلما افضت الی پس چون رسید بمن خلافت ایرانت
نظرت الی کتاب الله نظر کردم بکتاب خدا وما وضع لنا و بآنچه وضع کرده از برای ما از شریعة باکرامت وامرنا بالحکم
و امر کرده ما را بحکم کردن بآن کتاب فاتبعته پس پیروی کردم آن را وما استن النبی صلعم و آنچه سنت نهاده پیغمبر فاقتدیته پس
بآن اقتدا کردم فلم احتج فی ذلک پس محتاج نیستم در آن الی رأیکما بسوی فکر و اندیشه آن ولا رأی غیرکما و نه باندیشه غیر شما

ولا وقع حکم جهلته و واقع نشده حکمی که جاهل باشم بآن فاستشیرکما تا مشورت خواهم از شما واخوانی من المسلمین
و از برادران خود از مسلمانان ولو کان ذلک و اگر بودی آن جهالت لم ارغب عنکما رغبت نکردی و ابا نمیکردم از شما ولا
عن غیرکما و نه از غیر شما واما ما ذکرتما و اما آنچه ذکر کردید شما من امر الاسوة از امتثال کردن بسنت خدا در تسویه نمودن
در عطا فان ذلک امر پس بدرستی که آن کاریست که لم احکم انا فیه برأیی که حکم نکردم من در وی برای خود ولا
ولیته هوی منی و حاکم نگردانیدم در وی هوای نفس خود را بامر کرده کار بل وجدت انا وانتما بلکه یافتم من و شما ما
جاء به رسول الله چیزی را که آورده آن را رسول الله صلعم قد فرغ منه در حالتی که فارغ گشته بود از آن و پرداخته و آنچه باید
در آن ساخته فلم احتج الیکما پس محتاج نشدم بشما فیما قد فرغ الله در آنچه پرداخت آن را خدای تعالی من قسمه از حکم کردن
در آن کار وامضی فیه حکمه و روان کرد اید در وی حکم خود را فلیس لکما والله عندی پس نیست بحق خدا که مر شما را نزد من
ولا لغیرکما و نه مر غیر شما را فی هذا در این کار عتبی عتابی و سرزنشی اخذ الله بقلوبکم وقلوبنا و بگیرد خدای
تعالی دلهای ما و دلهای شما را الی الحق بسوی حق و صواب والهمنا وایاکم و بیفکناد در دل ما و شما الصبر شکیبائی را
در عبادت و شبهه نیست که آنحضرت از برای تاثیر موعظه خود در دل ایشان گشیده و اگرنه اقوال و افعال او همه حق بوده
صدق و صواب ثم قال علیه السلام پس از آن فرمود رحم الله رجلا رحمت خدا باد بر مردی رأی حقا که ببیند
حق را فاعان علیه پس یاری دهد بر آن باخلاص و اعتقاد او رأی جورا یا ببیند ستم و فساد را فرده پس باز گرداند آن را
از عباد و کان عونا بالحق و باشد یاری دهنده براه حق علی صاحبه بر مصاحب خود در حقیقت خود ومن کلام له علیه

این کلام جمله کلام آنحضرتست که فرموده وقد سمع قوما من اصحابه در وقتی که شنید از گروهی از اصحاب خود یسبون
اهل الشام که دشنام میدادند اهل شام را ایام حربهم بصفین در روزهای جنگ ایشان که واقع شده بود در صفین انی
اکره لکم بدرستی که مکروه میشمارم برای شما ان تکونوا سبابین آنکه باشید دشنام دهندگان باهل شام ولکنکم لو
وصفتم اعمالهم و لکن اگر وصف کنید عملهای بد ایشان را وذکرتم حالهم و یاد کنید حالهای ایشان را در دین کان
اصوب فی القول باشد بهتر در گفتار وابلغ فی العذر و بلیغتر در اعتذار چه ظاهر است که وصف اعمال ایشان اظهار ضلالت



نیست م

و بیکاری ایشانست بر وجه نصیحه و ارشاد و حیثیت منع سب با ایمان باشد که حق سبحانه در قرآن مجید فرموده که ولا تسبوا الذین
یدعون من دون الله فیسبوا الله عدوا بغیر علم وقلتم مکان سبکم ایاهم و بگوئید بجای دشنام دادن شما بر ایشان که
اللهم احقن دماءنا بار خدایا نگاهدار خونهای ما را ودماءهم و خونهای ایشان را از ریخته شدن واصلح ذات بیننا
وبینهم و اصلاح کن میان ما و میان ایشان بمحبت و آشتی نمودن واهدهم و راه نمای ایشان را من ضلالتهم
از گمراهی ایشان حتی یعرف الحق تا بشناسد حق را من جهله کسی که نداند آن را ویرعوی و باز ایستد عن الغی
والعدوان از گمراهی و دشمنی من لهج به کسی که حریص باشد بآن ومن کلام له علیه السلام و از کلام امیر المؤمنین است
علیه صلوات المصلین قاله که فرموده بصفین در بعضی از روزهای صفین وقد رأی در آن حال که دید الحسن علیه
السلام فرزند خود امام حسن را یتسرع الی الحرب که شتاب زدگی مینمود در رفتن بحرب اهل شام املکوا عنی
نگاه دارید از من هذا الغلام این پسر را لا یهدنی که فرو نشکند مرا بمحنت اندوه فاننی انفس بهذین
پس بدرستی که من بخیل ترم باین دو فرزند یعنی الحسنین علیهما السلام اراده است باین کلام امام حسن و امام حسین
علیهما السلام یعنی بخل من بیشترست بامام حسن و حسین علی الموت بر مرگ نسبت بمرگ خویش و پیوند لئلا ینقطع بهما تا منقطع
نشود بمرگ این دو فرزند نسل رسول الله صلعم ذریه رسول خدا صلعم قال السید رحمه الله املکوا عنی هذا الغلام
من اعلی الکلام وافصحه سید قدس سره فرموده که قول آنحضرت که املکوا عنی هذا الغلام از رفیع ترین کلامهاست و فصیح ترین آن
ومن کلام له علیه السلام فرموده است این کلام را باصحاب از روی توبیخ و عتاب لما اضطرب علیه اصحابه
وقتی که بهم بر آمدند و پریشان حال شدند بر وی صحابه او فی امر الحکومة در کار حکومتی که واقع شد در حرب اهل شام ایها
الناس ای مردمان انه لم یزل امری معکم بدرستی که همیشه کار من با شما علی ما احب بر وجهی بود که دوست میداشتم
شما را ان حتی نهکتکم الحرب تا آنکه ضعیف و نزار کرد شما را کارزار وقد والله اخذت منکم و بحق خدا که گرفت
از شما بعضی را وترکت و ترک کرد شما را از جهت نقض بیعت وهی لعدوکم در حالتی که این حرب مر دشمن شما را انهک
سست سازنده تر بود بانواع قتل و آزار لقد کنت امس بتحقیق که بودم دی روز امیرا امر کننده بر شما فاصبحت الیوم

پس کردیم امروز ما مأمورا امر کرده شده شما و محکوم حکم شما وکنت امس و بودم من دی روز ناهیا نهی کننده شما فاصبحت
الیوم پس کردیم امروز منهیا نهی کرده شما وقد احببتم البقاء و بتحقیق که دوست داشتید شما بقای عمر را ولیس
لی ان احملکم و نیست مرا که حمل کنم شما را علی ما تکرهون بر آنچه مکروه می شمارید از حرب کردن با اعدا ومن کلام له علیه
و از کلام آنحضرت است که صادر شده از و بالبصرة در شهر بصره وقد دخل وقتی که داخل شد علی العلاء بن زیاد
الحارثی بر علاء بن زیاد حارثی یعوده که عیادت کند او را وهو من اصحابه و او از اصحاب آنحضرت بود فلما رای
سعة داره پس چون که دید فراخی سرای او را قال فرمود که ما کنت تصنع استفهام است بر سبیل توبیخ چه سعة دار ما فی
نمیدست وطور ابار یعنی چه میکنی ای علا بسعة هذه الدار فی الدنیا بفراخی و گشادگی این سرا در دنیا وانت الیها
فی الاخرة و حال آنکه تو بسوی فراخی خانه در آخرة کنت احوج محتاج تری بلی ان شئت بلغت آری اگر خواهی که برسی بها
الاخرة بسعه دار بدار الآخرة تقری فیها الضیف که مهمانی کنی در و مهمان را وتصل فیها الرحم ثواب دار الآخرة فقال
له العلاء پس گفت مر او را علا که یا امیر المؤمنین ای امیر مؤمنان ومیتان اشکوا الیک شکایه میکنم بسوی تو اخی عاصم
بن زیاد از برادر خود که عاصم بن زیاد است قال له وما له فرمود او را که چیست مر او را قال لبس العباء گفت که میپوشد
گلیم را وتخلی من الدنیا و خالی شده از متاع دنیا و نعیم آن فرمود که علی به این کلام باب ساب فعل امر است که آن ایتونی است
یعنی بیارید او را پیش من فلما جاء پس چونکه آمد قال فرمود که یا عدی نفسه ای دشمنک نفس خود لقد استهام بک
هر آینه شیفته و سرگردان کرده دل ترا الخبیث پلید ناپاک که شیطانست و تو خیال میکنی که این روش وافق اراده رحمت
اما رحمت ایا رحم نداری ازین کردار ما پسند علی اهلک وولدک باهل و فرزند خودت که ترک حقوق شرعی کرده روی
بجهل آورده اتری الله آیا گمان می بری که خدای تعالی احل لک الطیبات حلال کرده باشد از برای تو چیزهای پاک و نیکو وهو
یکره و حال آنکه کاره باشد آنرا و نخواهد ان تاخذها که فرا گیری آنرا انت اهون علی الله من ذلک تو خوارتری بر خدا
ازین عمل قال امیر المؤمنین گفت ای امیر مؤمنان هذا انت فی خشونة ملبسک چگونه است که می بینم ترا در درشتی
پوشش وجشوبة ماکلک و غلظ خورش خودت و حال آنکه تو قدوه و امام مایی قال ویحک فرمود که وای بر تو انی لست کانت

بلاشی

مه رسی که من نیستم چو تو ان الله تعالی بدرستی که خدا فرض علی ائمة الحق فرض کرده بر امامان عدل و حق ان یقدروا
انفسهم که اندازه کنند نفسهای خود را بضعفة الناس بمردمان ضعیف و مانند سازند نفسهای خود را بفقیران تحیف
کیلا یتبیغ بالفقیر فقره بدرویش درویشی او تا بر نشود و در جوش نیاید ومن کلام له علیه این کلام و کلام
شده از آنحضرت وقد ساله سائل وقتی که پرسید از و سایلی عن احادیث البدع از حدیثهای نو در آورده که نو
در عهد حضرت رسالت وعما فی ایدی الناس از آنچه در پیش مردمانست من اختلاف الخبر از خبرهای مختلف
و حکمهای گوناگون فقال علیه پس فرمود که ان فی ایدی الناس حقا وباطلا بدرستی که نزد مردمانست اقوال
حق و باطل وصدقا وکذبا و راست و دروغ وناسخا و دلیل نسخ کننده دلیل سابق ومنسوخا و دلیل نسخ
کرده شده یعنی دلیل سابق بر لاحق وعاما و دلیلی که حکم او شامل همه اشخاص است در همه زمان وخاصا و دلیلی
که حکم او مخصوص است به بعضی مردمان یا بعضی زمان ومحکما و دلیل بی اشتباه و احتمال ومتشابها و دلیل
محتمل مشتبه که محتاج باشد در تعیین مراد بدلیل مرجحی بواسطه مخالفة ظاهر و اجمال وحفظا و دلیل نگه داشته شده
از غلط و تغییر و اختلال که شنیده شده باشد از رسول ذو الجلال ووهما و دلیل گمان برده شده بغلط بی تمسک
بقواعد حفظ و استدلال مثل توهم شده باشد که عام است و فی نفس الامر خاص بوده باشد یا ثابت است و حال
منسوخ بود یا بعکس وقد کذب علی رسول الله صلعم بتحقیق که دروغ بسته شد بر رسول خدا صلعم علی عهده
در زمان او حتی قام تا آنکه برخواست آنحضرت خطیبا در آن حال که خطبه خواننده بود فقال علیه پس فرمود من
کذب علی هر که دروغ گفت بر من متعمدا در حالتی که عمد کننده باشد در آن فلیتبوأ مقعده پس باید که جای گیرد
نشستن خود را من النار از آتش نیران وانما اتاک بالحدیث و بدرستی که آورد یعنی رسانید بتو حدیث را
اربعة رجال چهار مرد لیس لهم خامس که نیست ایشان را پنجم که توانند نقل حدیث کرد و روایت نمود زیرا که نا قل
یا منافق است یا غیر منافق یا آنست که بغلط گمان میبرد یا نه بلکه مصونست از اغلاط اوهام و این کس یا آنست که عارفست
بشرایط روایة آن از ناسخ و منسوخ و غیر آن یا عارف بروایة و موصوف بدرایة اول ازین اقسام اربعه رجل منافق

مردیست منافق مظهر للایمان که ظاهر کننده ایمانست متصنع بالاسلام بر آراینده خود بالاسلام بشرایع و احکام آن
لا یتاثم از گناه پرهیز نمیکند ولا یتحرج و از معصیه باز نمی ایستد یکذب علی رسول الله صلعم دروغ میگوید
بر رسول خدا صلعم متعمدا در حالتی که بعمد این افترا میکند بمجو روایت قیس بن ابی حازم و جریر بن عبد الله بجلی که
رسول فرمود زود باشد که خدای تعالی را ببینید در قیامت و حال آنکه دیدن او محالست در دین و آخرت و بمجو بنی امیه
که حدیثهای دروغ روایة میکردند در فضیلت و خلافت خود و در اخذ جزیهای باطل و دیگر احادیث موضوعه
بسیارست که اهل نفاق اختراع نموده اند فلو علم الناس پس اگر دانستندی مردمان انه منافق کاذب که
آن راوی منافقست و دروغ گوی لم یقبلوا منه قبول نکردندی از و ولم یصدقوا قوله و باور نداشتندی
گفتار او را ولکنهم قالوا ولیکن گفته اند که آن راوی صاحب رسول الله صلعم صحابه رسول خداست رآه
دیده است پیغمبر را وسمع منه و شنیده است از و حدیث را ولقف عنه و فرا گرفته از و روایت را و بار شنیده
فیاخذون بقوله پس فرا میگیرند گفتار او را بواسطه این گمان وقد اخبرک الله و حال آنکه خبر داد ترا خدای تعالی عن
المنافقین از حال منافقان بما اخبرک بآنچه خبر داد او ترا ووصفهم و وصف کرد ایشان را بما وصفهم به لک
بآنچه وصف نمود ایشان را بآن از برای تو حیث قال اذا جاءک المنافقون ... الکاذبون ثم بقوا بعده علیه پس باقی ماندند
بعد از حضرت رسالت صلعم فتقربوا پس تقرب جستند الی ائمة الضلالة به پیشوایان گمراهی والدعاة الی النار
و خوانندگان به آتش سوزان بالزور والبهتان بواسطه دروغ و بهتان برسید عالیان بمجو بنی امیه و عباسیه
فولوهم الاعمال پس ساختند ایشان را والیان بر عملها و کردارها وجعلوهم و گردانیدند ایشان را حاکمان علی
رقاب الناس بر گردنهای مردمان واکلوا بهم الدنیا و خوردند با ایشان دنیا را ببری دهان وانما الناس
مع الملوک و بدرستی که مردمان با پادشاهانند والدنیا و با دنیای فریب دهنده جاهلان الا من عصم الله
مگر مردی که نگاه داشت خدای تعالی او را از کذب و بهتان و مغرور شدن بآن جهان و این اشارتست بعلما و صلحا
فهذا احد الاربعة پس این منافق یکیست ازین چهار مرد که آمد در بیان ورجل سمع من رسول الله صلعم وهم

ازان

ازان چهار مرد مردیست که شنید از رسول خدا شیئا چیزی را لم یحفظه که حفظ نکرد و فرا نگرفت علی وجهه بر آن وجه
که بوده فوهم فیه پس گمان غلط برد در آن ولم یتعمد کذبا و عمد نکرد دروغ را فهو فی یدیه پس آن خبر در
دست تصرف اوست یرویه روایة میکند آنرا ویعمل به و عمل میکند بآن ویقول و میگوید که انا سمعته من
رسول الله صلعم من شنیدم آنرا از رسول خدا صلعم فلو علم المسلمون پس اگر دانستندی مسلمانان انه وهم
که او غلط کرده در آن بگمان لم یقبلوه منه قبول نکردندی از وان روایت ولو علم انه کذلک و اگر دانستی آن
راوی که همچنین است یعنی عین غلطست و محض وهم لرفضه هر آینه ترک کردی آنرا بضرورت ورجل ثالث
و مرد سیوم از رجال اربعه مردیست که سمع من رسول الله صلعم شنیده است از حضرت رسالت پناه شیئا چیزی را یامر به
که امر کرده بآن ثم نهی عنه پس نهی فرموده از آن وهو لا یعلم و او نداند آن نهی را او سمعه یا شنیده از آنحضرت نهی
عن شیء که نهی میفرموده از چیزی ثم امر به پس امر کرد بآن بار دیگر وهو لا یعلم و او عالم نشد بآن امر فحفظ المنسوخ
پس یاد گرفت نسخ کرده شده را ولم یحفظ الناسخ و یاد نگرفت نسخ کننده را فلو علم پس اگر دانستی آن راوی انه منسوخ
که او منسوخ ناسخ است لرفضه روایة از آن ترک کردی ولو علم المسلمون و اگر دانستندی مسلمانان اذ سمعوه منه
وقتی که شنیدند آن خبر را از وانه منسوخ که آن منسوخ ناسخ است لرفضوه هر آینه وا میگذاشتندی و عمل بآن نکردندی
وآخر رابع و یکی دیگر از آن راویان که چارم ایشانست لم یکذب علی الله دروغ نگفت بر خدای تعالی ولا علی
رسوله و نه بر رسول خدا مبغض للکذب دشمن دارنده دروغست خوفا لله بجهت ترسیدن از خدای تعالی وتعظیما
لرسول الله و بزرگ داشتن رسول حق جل و علا ولم یهم و گمان غلط نکرد در آن بل حفظ ما سمع بلکه یاد گرفت از
پیغمبر آنچه شنید علی وجهه بر همان وجه که بود فجاء به پس آورد آنرا علی سمعه بر همان وجه که شنیده از آنحضرت
لم یزد فیه که زیاد نکرد در آن ولم ینقص منه و کم نکرد از آن وحفظ الناسخ و یاد گرفت نسخ کننده را فعمل به
پس عمل کرد بآن وحفظ المنسوخ و حفظ کرد نسخ کرده شده را فجنب عنه پس اجتناب نمود از آن وعرف الخاص
والعام و شناخت خاص و عام را فوضع کل شیء پس نهاد هر چیزی را از آن موضعه در جای خود بمقتضای معام و

عرف

الخاص والعام وشناخت خاص وعام را فوضع کل شیء پس نهاد هر چیز را از ان موضعه در جای خود بعضی از معانی عام وعرف المتشابه ومحکمه وشناخت کلام متشابه ومحکم آنرا وقد کان یکون من رسول الله وبود که واقع می شد از رسول خدا ص الکلام له وجهان سخنی که اورا دو وجه بود در افهام فکلام خاص پس کلامی بود مخصوص بشیء دون شیء وکلام عام وکلامی بود شامل هر شیء فیسمعه پس میشنید آنرا من لا یعرف کسی که نمی شناخت ما عنی الله سبحانه به که چه خواست خدای تعالی بآن ولا ما عنی به رسول الله چه خواست بآن رسول خدا علیه الصلوة والسلام فیحمله السامع پس حمل میکرد آن کلام را و یوجهه وتوجیه مینمود آنرا علی غیر معرفة بمعناه بدون موافق شناختن معنی آن وما قصد به وبآنچه قصد کرده شده است بآن کلام وما خرج من اجله وبآنچه بیرون آمده آن کلام از جهت آن ولیس کل اصحاب رسول الله ص ونبودند همه صحابهای خدای تعالی کان یسأله که میپرسیدند ازو ویستفهمه وطلب فهم احکام میکردند ازو حتی ان کانوا لیحبون تا غایتی که بودند که دوست میداشتند ان یجیء الاعرابی آنکه بیاید بادیه نشینی او الطاری یا نو در آمده فیسأله ع پس سوال کند از رسول خدا حتی یسمعوا تا بشنوند وبعد فهم مستفید کردند وکان لا یمر بی وبود که نمیگذشت بمن من ذلک شیء از ان مذکور چیزی الا سألت عنه مگر که سوال کردم ازو وحفظته وحفظ میکردم آنرا فهذه وجوه ما علیه الناس پس اینست وجهها آنچه بر آنند مردمان فی اختلافهم در مختلف بودن ایشان وعللهم وسببهای ایشان فی روایاتهم در اختلاف روایتها ایشان ومن خطبة له علیه السلام حاصل این خطبه در صنایع عجیبه وبدایع غریبه است چنانچه میفرماید که وکان من اقتدار جبروته ودست از توانائی عظمة وبزرگواری او وبدیع لطایف صنعته ونیکوهای صنعة بدیعه عجیبه او وجعل انکه گردانید من ماء الیم الزاخر از کف آب دریای موج برآرنده المتراکم بر هم نشسته بر سر یکدیگر المتقاصف رد کننده موجها یکدیگر یبسا جامدا زمین خشک را ثم فطر منه بعد از ان آفرید ازین آب اطباقا طبقهای چرخ گردان ففتقها پس بگشود آن طبقها را سبع سموات هفت آسمان بعد ارتتاقها پس از بسته شدن آن فاستمسکت پس چنگ در زد بفرمان رب العالمین وقامت علی حده وراست شدند بر نهایه خود از کمال مکین یحملها برداشت آن طبقها را الاخضر

رموه

الجبروت الکبر

لا منع حتی ابتدا نقطه

المثعنجر آب بسیاران والقمقام المسخر ودریای پر آب که رام کرده او سبحانه است فقد ذل بامره بتحقیق که رام شد مادا واطاعت دریای پر آرام واذعن لهیبته وگردن نهاد مهیبت وجلال کبریای او را با نکام ووقف الجاری منه واستاد آب از ان دریا لخشیته بجهت ترس ملک علام وجبل جلامیدها وآفرید سنگهای زمین را ونشوز متونها وپشتها وبلندیهای آنرا واطوادها وکوههای بزرگ آنرا فارساها پس ثابت گردانید آن کوهها را فی مراسیها در جای ایستادن خود والزمها ولازم گردانید آنرا قراراتها در قرارگاه خود فمضت رؤسها فی الهواء پس گذشت سرهای آن کوهها در هوا ورست اصولها واستوار شد بیخهای آن کوهها فی الماء در آب دریا فانهد جبالها پس بلند کرد کوههای زمین را عن سهولها از زمین هموار واساخ قواعدها وفرو برد واستوار کرد اصول وبنیان آنرا فی متون اقطارها در پشتهای کنارهای زمین ومواضع انصابها ودر جایهای برپای استادن آن فاشهق قلالها پس بالا برد سرهای آن کوهها را واطال انشازها ودراز ساخت جایهای بلند آنرا وجعلها وگردانید آن کوهها للارض عمادا از برای زمین ستون عالی عماد وارزها فیها وثابت گردانید وفرو برد آن کوهها را در زمین اوتادا میخهای استوار فسکنت علی حرکاتها پس ساکن شد وآرام گرفت بر جنبش خود من ان تمید باهلها از آنکه حرکت دهد اهل خود را او تسیخ بحملها یا فرو برد بار خود را او تزول عن مواضعها یا برگردد از جای خود فسبحان من امسکها پس پاکا آنکه نگاهداشت زمین را بعد موجان میاهها پس از موج واضطراب آبهای آن واجمدها وخشک گردانید آنرا بعد رطوبة اکنافها بعد از تری اطراف وجوانب آن فجعلها پس گردانید آنرا لخلقه مهادا برای آفریده خود بستر وقرارگاه وبسطها ومنبسط ساخت وبگسترانید آنرا لهم فراشا برای ایشان فرشگاه فوق بحر لجی بالای دریای ژرف پرسیاه راکد لا یجری استاده که روان نمی شود وقائم لا یسری ودریای که بر وده نکو کرده زیر وبالا میکند در باد الریاح العواصف بادهای سخت جهنده وتمخضه ومیجنبانند آنرا الغمام الذوارف ابر ریزنده ریسمان بسیار ان فی ذلک بدرستی که در آنچه گفته شد ازین عجایبات وغرایبات لعبرة مرآینه اعتبار کردنست وپند گرفتنست لمن یخشی برای کسی که بترسد از خدا ومن خطبة له علیه السلام آورده اند که در وقتی که اکثر اصحاب متقاعد شدند از قتال اهل شام آنحضرت دست نیاز بدرگاه

جاری ص
منتوزه نشز ونشزه وهو المکان المرتفع

بی نیاز بر آورده از روی شکایت وفرمود که اللهم بار خدایا ایما عبد من عبادک هر کدام بنده از بندگان تو سمع مقالتنا العادلة که شنود گفتار مارا که با عدالت وداد غیر الجائرة نه با جور وجفا والمصلحة فی الدین والدنیا که اصلاح کننده است در دین ودنیا غیر المفسدة نه افساد کننده وتباه سازنده فابی بعد سمعه لها پس باز ایستاد از کارهای ما وابا از شنیدن آن مقال الا النکوص عن نصرتک مگر از باز گشتن از یاری دادن تو والابطاء عن اعزاز دینک وکاهل شدن از عزیز کردن وارجمند گردانیدن دین بزرگوار تو فانا نستشهدک علیه پس بدرستی که ما گواهی میخواهیم از تو بر آن سرگشته بادیه غفلت یا اکبر الشاهدین ای بزرگترین گواهان شهادة از روی گواهی دادن ونستشهد علیه وگواهی میطلبیم بر وی جمیع من اسکنته از همه کسان که ساکن گردانیده تو ایشان را ارضک در زمین خود وسمواتک ودر آسمانهای خود ثم انت بعد پس از ان تو بعد از سرباز زدن او المغنی عن نصره بی نیازی از یاری دادن او والآخذ له بذنبه وگیرنده اوئی بگناه او ومن خطبة له علیه مدار این خطبه بر ذکر صفات جمال حضرت عزت ونعوت کمال حضرت رسالت الحمد لله شکر وسپاس وستایش بی قیاس مر خدایراست العلی عن شبه المخلوقین که بلندست از مانند بودن او بآفریده شدگان الغالب لمقال الواصفین برترست مر گفتار وصف کنندگان الظاهر بعجائب تدبیره آشکار است بواسطه تدبیرات عجیبه وصنایع غریبه خود للناظرین برای نظر کنندگان الباطن بجلال عزته ونهانست بسبب بزرگی عزت وارجمندی خود عن فکر المتوهمین از اندیشه کنان برندگان العالم بلا اکتساب داناست بی کسب کردن دانش ولا ازدیاد وبی زیاده کردن دانش ولا علم مستفاد وبی دانش فایده گرفته از دیگران بلکه عالم بالذاتست ودانای آشکار ونهان المقدر لجمیع الامور اندازه کننده وایجاد نماینده همه کارها بلا رویة بی اندیشه کردن در آن ولا ضمیر وبی چیزی که در خاطر گذرد از اراده وعزم بر آن الذی لا تغشاه الظلم آن خداوندی که نمی پوشد اورا تاریکیها ولا یستضیء بالانوار وروشنی نمی جوید بنورها ولا یرهقه لیل ودر نمی یابد اورا ایچ شب ولا یجری علیه نهار وجاری نمی شود برو روز لیس ادراکه بالابصار نیست دریافتن او بدیدها ولا علمه بالاخبار ونیست دانستن او بخبرها چه او منزه است ازینها چنانکه مخفی نیست بر اولی النهی منها فی ذکر النبی ع بعضی دیگر ازین خطبه

در ذکر صفت پیغمبر است ص ارسله آنکه بفرستاد حضرت احدیت پیغمبر خود را بالضیاء با روشنائی نبوة وقدمه ومقدم داشت او را فی الاصطفاء در برگزیدن او برسالت فرتق به پس بهم بست بوجود او فواتق کارهای گشاده پراکنده عالم ونظام داد بامور متفرقه بنی آدم را وساور به وعلبکی جست برای جنگ بواسطه او المغالب بر غلبه جوینده وذلل به ورام کرد باو الصعوبة شواری وسهل به وآسان کرد باو الحزونة درشتی احوال را حتی سرح الضلال تا آنکه راند گمراهی را عن یمین وشمال از جانب راست وچپ بیرون که حضرت رسالت وطرح موعود بنیاد تزییطوا واطراد ازنوای تنوس عاقل ومن خطبة له علیه این خطبه در ذکر طینت طیبه وپاکیزگی اصل حضرت رسالت وبیان اوصاف ائمه هدی علیهم الصلوات والتحیة وعالمان عالی همت واشهد انه عدل عدل وگواهی میدهم که خدای تعالی عادلیست که عدل میکند میان اهل عالم وحکم فصل وحاکمیست که فصل میکند حق را از باطل میان انام واشهد ان محمدا عبده وگواهی میدهم که محمد بنده پسندیده اوست وسید عباده وبهترین بندگان اوست کلما نسخ الله الخلق فرقتین هر گاه که نقل کرده از اصول خودشان بواسطه تناسل بدو فرقه جعله گردانید آنحضرت را فی خیرهما در بهترین دو فرقه از روی کردار وگفتار مراد آنست که وقتی که ایجاد کرد دو فرقه را از خلقان از اصول خودشان حضرت رسالت بهترین آن دو فرقه گردانید وتفضیل داد او را بر ایشان چنانکه فرموده که انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب ان الله خلق الخلق فجعلنی فی خیرهم ثم جعلهم فرقتین فجعلنی فی خیرهم ثم جعلهم بیوتا فجعلنی خیرهم فانا خیرکم بیتا وخیرکم نفسا یعنی من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب هستم که خدای تعالی بیافرید خلقان را پس گردانید مرا در بهترین ایشان بعد از ان گردانید ایشان را دو گروه پس گردانید مرا در بهترین ایشان بعد از ان گردانید ایشان را در قبایل وخانهای خودشان وگردانید مرا بهترین ایشان پس من بهترین شمااام از روی منزل ومکان مبارک وعدد طیبات یا از روی اهل بیت که شمع شبستان هدایت اند وبهترین شمااام از روی نفس لم یسهم فیه عاهر ولم ینطقه نگذاشت در ذات او زناکاری ولا ضرب فیه فاجر ومباشره ننموده در اصول او فاجری از فجار یعنی امهات واولوث زنا معصوم بوده ومحفوظ چنانکه فرموده که لم یزل ینقلنی الله من اصلاب الطاهرین الی ارحام الطاهرات الحدیث یعنی چون حق تعالی آدم بیافرید نور مرا بودیعه در جبین او نهاد پس آن نور همیشه منتقل میشد از صلبهای مردان طاهر در رحمهای زنان طاهره تا منتقل شد بعبد المطلب بعد از ان منتقل شد از عبد الله بوجود آدم وعلی از ابوطالب پس تولد ما از نکاح باشد نه از سفاح الا وان الله سبحانه بدانکه خدای تعالی

خلق فراهم

جَعَلَ الْخَيْرَ أَهْلاً گردانید برای خیر کردن را که اهل آن باشند وَلِلْحَقِّ دَعَائِمَ و برای حق ستونهای با شکوه را وَلِلطَّاعَةِ عِصَماً و برای فرمان
برداری پناهها که ائمه هدا اند یا براهین قاطعه و دلایل ساطعه که بان اعتصام کنند و دست متین در حبل المتین آن زنند و در معونه بر
طاعة التجا بان برند وَإِنَّ لَكُمْ بدرستی که مر شما را عِنْدَ كُلِّ طَاعَةٍ عَوْناً نزد هر طاعه یاری است و مددکاری مِنَ اللَّهِ از جانب
خدای هم يَقُولُ عَلَى الْأَلْسِنَةِ که میگوید بر زبانها چون قرآن کریم وَيُثَبِّتُ الْأَفْئِدَةَ فِيهِ و ثابت میکرداند دلهای مومنان را
در آن چنانکه میفرماید که الا بذکر الله تطمئن القلوب فِيهِ كِفَاءٌ لِمُكْتَفٍ یاری خدا کفایت است برای کسی که اکتفا کننده باشد بان و درو یافت
انابری عزان وَشِفَاءٌ لِمُشْتَفٍ و شفاست برای شفا خواهنده از آن وَاعْلَمُوا أَنَّ عِبَادَ اللَّهِ بدانید که بندگان خدا
عِلْمَهُ که یاد گیرندگانند علم او را و راه یافتگانند باسرار دینش او يَصُونُونَ مَصُونَهُ نگاه می دارند نگاه داشته او را وَيُفَجِّرُونَ
عُيُونَهُ و روان میکنند چشمهای معارف انباشته او را يَتَوَاصَلُونَ بِالْوِلَايَةِ می پیوندند بهم بواسطه قرب ایشان از
جانب پروردگار وَيَتَلَاقَوْنَ بِالْمَحَبَّةِ و میرسند بیکدیگر بدوستی آویدگار وَيَتَسَاقَوْنَ بِكَأْسٍ رَوِيَّةٍ و شراب میدهند
یکدیگر را بجام سیرابی که علم است و اسرار وَيَصْدُرُونَ و باز میگردند با سیرابی از زلال حکمت پروردگار وَلَا تَشُوبُهُمُ
الرِّيبَةُ آمیخته نمی شود بایشان شک و گمان وَلَا تُسْرِعُ فِيهِمُ الْغِيبَةُ و نمی شتابد در ایشان بدگویی کردن از پس مردمان
عَلَى ذَلِكَ بر آنچه مذکور شد از اوصاف عَقَدَ خَلْقَهُمْ وَأَخْلَاقَهُمْ بسته شده است آفرینش و طبیعتهای ایشان فَعَلَيْهِ
يَتَحَابُّونَ پس بران مکارم اخلاق دوستی میکنند با یکدیگر در میان خلق وَبِهِ يَتَوَاصَلُونَ و بان می پیوندند بهم فَكَانُوا
پس هستند در میان مردمان كَتَفَاضُلِ الْبَذْرِ همچو افزون آمدن تخم از یکدیگر يُنْتَقَى که برگزیده میشود فَيُؤْخَذُ مِنْهُ پس فرا گرفته
میشود از آن وَيُلْقَى و انداخته می شود قَدْ مَيَّزَهُ التَّخْلِيصُ بتحقیق که تمیز کرده آن تخم را پاک کردن و خالص گردانیدن وَهَذَّبَهُ
التَّمْحِيصُ و پاکیزه کرده او را آزمودن و بمحل قبول رسانیدن یعنی همچنانکه تخم زرع متفاضل است نسبت بحبوب دیگر و مخلص از نا
اشیا ردیه آن بندگان که مذکور شدند بواسطه اوصاف حمیده و ممیز شدن ایشان از صفات رذیله نیز افضل اند از غیر خود و ممیز اند با عمال
خود فَلْيَقْبَلِ امْرُؤٌ پس باید که قبول کند مرد کرامة و بزرگواری را بِقَبُولِهَا بسبب قبول کردن آن نصیحتی که وارد شده در ترغیب بطاعه وَلْيَحْذَرْ
قَارِعَةً و باید که حذر کند از سختی زمانه یا قیامت قَبْلَ حُلُولِهَا پیش از فرود آمدن آن حالت وَلْيَنْظُرِ امْرُؤٌ و باید که نظر کند مرد

المشتفی مراد

فِي قَصِيرِ أَيَّامِهِ در روزهای کوتاه خود حَتَّى يَسْتَبْدِلَ بِهِ تا بدل گیرد بان مَنْزِلاً مقام دیگر را که سرای آخرة است و بعوض آن اخذ
نماید فَلْيَصْنَعْ پس باید که بکند عمل صالح را لِمُتَحَوَّلِهِ برای موضع ارتحال خود وَمَعَارِفِ مُنْتَقَلِهِ و برای مکانهای معروفه خود که قرار
دارد با شغال فَطُوبَى لِذِي قَلْبٍ سَلِيمٍ پس خوش حال باد و خیر بسیار مر خداوند دل سالم از امراض مثل حقد و حسد و عداوت و حب
جاه و سایر اغراض باطله دنیویة أَطَاعَ مَنْ يَهْدِيهِ که فرمان برد کسی را که راه مینماید و مراد آنحضرت و سایر ائمه هدی
وَتَجَنَّبَ مَنْ يُرْدِيهِ و دور شد از کسی که او را هلاک و تباه میسازد از ائمه ضلال وَأَصَابَ سَبِيلَ السَّلَامَةِ و رسید براه سلامت
بِبَصَرِ مَنْ بَصَّرَهُ به بینائی کسی که بینا ساخت او را وَطَاعَةِ هَادٍ أَمَرَهُ و بفرمان برداری راهنمائی که فرمود با وطریق حق را
وَبَادَرَ الْهُدَى و شتافت براه راست قَبْلَ أَنْ تُغْلَقَ أَبْوَابُهُ پیش از آنکه بسته شود درهای او وَتُقْطَعَ أَسْبَابُهُ و پاره
شود سببهای او وَاسْتَفْتَحَ التَّوْبَةَ و طلب کرد کشودن در توبه را وَأَمَاطَ الْحَوْبَةَ و دور کرد از خود گناه را فَقَدْ أُقِيمَ
پس استاده شد عَلَى الطَّرِيقِ بر راه حق وَهُدِيَ نَهْجَ السَّبِيلِ راه نموده شد براه راست وَمِنْ دُعَاءٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
و از جمله دعای آنحضرت است که كَانَ يَدْعُو بِهِ كَثِيراً الْحَمْدُ لِلَّهِ شکر و سپاس مر خدا راست الَّذِي لَمْ يُصْبِحْنِي که در نیاورد
صباح مرده وَلَا سَقِيماً و نه بیمار وَلَا مَضْرُوباً عَلَى عُرُوقِي بِسُوءٍ و نه زده شده بر رگهای خود بواسطه بدی و آزار از دست
دشمن جفاکار وَلَا مَأْخُوذاً بِأَسْوَإِ عَمَلِي و نه گرفته شده به بدترین کردار خود وَلَا مَقْطُوعاً دَابِرِي و نه بریده شده نسل
من منقطع فرزند وَلَا مُرْتَدّاً عَنْ دِينِي و نه برگشته شده از دین خود وَلَا مُنْكِراً لِرَبِّي و نه انکار کننده پروردگار خود
وَلَا مُسْتَوْحِشاً مِنْ إِيمَانِي و نه اندوهگین شده و رمیده گشته از ایمان خود وَلَا مُلْتَبِساً عَقْلِي و نه شوریده شده
از خود خود وَلَا مُعَذَّباً بِعَذَابِ و نه عذاب کرده شده بِعَذَابِ الْأُمَمِ مِنْ قَبْلِي بمثل عذاب کردن امتهایی که پیش از من بوده اند
أَصْبَحْتُ در صباح در آمدم عَبْداً مَمْلُوكاً بنده مالک دار ظَالِماً لِنَفْسِي ستمکار بنفس خود لَكَ الْحُجَّةُ عَلَيَّ مر تراست حجت بر من
وَلَا حُجَّةَ لِي عَلَيْكَ هیچ حجتی نیست مرا بر تو لَا أَسْتَطِيعُ توانایی ندارم أَنْ آخُذَ آنکه بگیرم چیزی را إِلَّا مَا أَعْطَيْتَنِي
مگر آنچه داده بمن از عطیات وَلَا أَتَّقِي و نمی پرهیزم إِلَّا مَا وَقَيْتَنِي مگر از چیزی که نگهداشته مرا اللَّهُمَّ بار خدایا إِنِّي أَعُوذُ بِكَ
بدرستی که پناه میگیرم بتو أَنْ أَفْتَقِرَ فِي غِنَاكَ از آنکه محتاج شوم بغیر در توانگری بی غایت تو أَوْ أَضِلَّ فِي هُدَاكَ یا گراه گردم

وقلیل مقامه و اثبات در اندکی خود فی منزله در جای نزول م

ایب محنة معنی ثبات ثمن

مثناص

در راه با سعادت تو أَوْ أُضَامَ فِي سُلْطَانِكَ یا مظلوم شوم از جفا ظالمی غلبه سلطنه تو أَوْ أُضْطَهَدَ یا مقهور گردم وَالْأَمْرُ
لَكَ و حال آنکه امر مر تراست بشابه که میتوانی هر چه میخواهی و منع میکنی آنچه نمیخواهی اللَّهُمَّ بار خدایا اجْعَلْ نَفْسِي بگردان نفس مرا أَوَّلَ
كَرِيمَةٍ نخستین گرامی داشته تَنْتَزِعُهَا که برکنی آنرا مِنْ كَرَائِمِي از گرامی داشتهای من وَأَوَّلَ وَدِيعَةٍ و اول ودیعه
تَرْتَجِعُهَا که باز ستانی آنرا مِنْ وَدَائِعِ نِعَمِكَ عِنْدِي از نعمتهای امانت گذاشته تو نزد من مراد آنست که برخوردار
مرا بهمه جوارح یا قوای سلیم تا وقت رحلت من از دنیا سرای علقه چه بیرون کشیدن جان پیش از همه کرایم از قوی و آلات مستلزم بقای
سقامه است تا وقت ممات و مثل این کلام میمنت انجام است کلام حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلم که اللهم متعنی بسمعی و بصری
واجعلهما الوارث منی یعنی بار خدایا برخوردار ده مرا بگوش و چشم من و بگردان این هردو را وارث من اللَّهُمَّ بار خدایا إِنَّا
نَعُوذُ بِكَ بتو پناه میگیریم بتو أَنْ نَذْهَبَ عَنْ قَوْلِكَ از آنکه برویم از گفتار تو یعنی عمل تمام بآن أَوْ نُفْتَتَنَ عَنْ دِينِكَ
یا در فتنه انداخته شویم از دین بزرگوار تو أَوْ تَتَابَعَ بِنَا یا پیاپی در آمدند با أَهْوَاؤُنَا هواهای ما دُونَ الْهُدَى الَّذِي جَاءَ مِنْ
عِنْدِكَ نزد هدایتی که آمد از جانب تو وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَطَبَهَا بِصِفِّينَ این خطبه از جمله خطبهاست که خواند
آنرا در صفین أَمَّا بَعْدُ اما پس از حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی فَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِي عَلَيْكُمْ حَقّاً پس بتحقیق
گردانید خدای تعالی برای من بر شما حقی بِوِلَايَةِ أَمْرِكُمْ بولایه و امارة من بر شما یعنی واجب گردانید بر شما که مراعات والی خود کنید
و در جمیع امور منقاد وی شوید وَلَكُمْ عَلَيَّ مِنَ الْحَقِّ و مر شما راست بر من از حق مِثْلُ الَّذِي لِي عَلَيْكُمْ مانند حقی که مرا بر شماست
زیرا که بر والی واجب رعایه حقوق رعیة از محافظه و قسمت بسویه و آنچه نافع باشد ایشان را در دنیا و آخرة وَالْحَقُّ أَوْسَعُ الْأَشْيَاءِ
و حق وسیع ترین چیزهاست فِي التَّوَاصُفِ در وصف کردن آن با یکدیگر وَأَضْيَقُهَا فِي التَّنَاصُفِ و تنگ ترین چیزهاست
در انصاف دادن آن با همکه یک چه کلفت گفتار کمتر و آسانتر است از شعوه کردار لَا يَجْرِي لِأَحَدٍ جاری نمی شود حق برای هیچ یک از
مردمان إِلَّا جَرَى عَلَيْهِ و جاری می شود بر وی وَلَا يَجْرِي عَلَيْهِ مگر که جاری شد برای او بر دیگران مثلا حق زوج ثابت میشود مگر با دا
مهر و نفقه و حق زوجه ثابت نمی شود مگر بطاعت و حسن معاشرت وَلَوْ كَانَ لِأَحَدٍ أَنْ يَجْرِيَ لَهُ و اگر باشد مر یکی را که جاری شود حق با
وَلَا يَجْرِي عَلَيْهِ و جاری نشود بر وی لَكَانَ ذَلِكَ هر آینه باشد آن حق خَالِصاً لِلَّهِ سُبْحَانَهُ خاصه مر حق سبحانه را دُونَ خَلْقِهِ

مگر که جاری شده بر وی برای دیگران و لا یجری علیه م

نه خلقان او را لِقُدْرَتِهِ عَلَى عِبَادِهِ بجهت توانایی او بر بندگان خود وَلِعَدْلِهِ فِي كُلِّ مَا جَرَتْ عَلَيْهِ و بجهت عدل او در هر چیز
که جاری شده بر آنچه صُرُوفُ قَضَائِهِ گردشهای قضای او وَلَكِنَّهُ جَعَلَ حَقَّهُ عَلَى الْعِبَادِ ولیکن او سبحانه گردانید حق خود را
بر عباد أَنْ يُطِيعُوهُ که فرمان برند او را و با خلوص اعتقاد وَجَعَلَ جَزَاءَهُمْ عَلَيْهِ و گردانید جزای ایشان را بر خود مُضَاعَفَةَ
الثَّوَابِ افزون کردن ثواب تَفَضُّلاً مِنْهُ بجهت متفضل بودن از جانب خود وَتَوَسُّعاً بِمَا هُوَ مِنَ الْمَزِيدِ أَهْلُهُ و توسع
فرمودن با آنچه او سبحانه و تعالی اهل آنست از زیادتی عطیه ثُمَّ جَعَلَ سُبْحَانَهُ پس از آن گردانید حق سبحانه مِنْ حُقُوقِهِ از جمله
حقوق خود حُقُوقاً حقی چند افْتَرَضَهَا که فریضه کرد آنرا لِبَعْضِ النَّاسِ عَلَى بَعْضٍ از برای بعضی مردمان بر بعضی از ایشان
فَجَعَلَهَا پس گردانید آن حقوق را چنین تَتَكَافَأُ فِي وُجُوهِهَا با یکدیگر برابر می شوند در وجههای آن وَيُوجِبُ بَعْضُهَا
و واجب میگرداند بعضی آن حقوق چون طاعه بَعْضاً بعضی دیگر را مثل هدایة و قبول نصیحه وَلَا يُسْتَوْجَبُ بَعْضُهَا و سزاوار
گردانیده نمی شوند بعضی از حقوق إِلَّا بِبَعْضٍ مگر ببعضی دیگر چون استحقاق رعایه برابر دین بطاعه و متابعه وَأَعْظَمُ مَا افْتَرَضَ
سُبْحَانَهُ و بزرگترین آنچه فریضه کرد حق سبحانه مِنْ تِلْكَ الْحُقُوقِ ازین حقها که واجب الرعایة حَقُّ الْوَالِي عَلَى الرَّعِيَّةِ حق والی و حاکم
بر رعیه وَحَقُّ الرَّعِيَّةِ عَلَى الْوَالِي و حق رعیه بر والی و حاکم خود و آن حق والی بر رعیه و حق رعیه بر والی فَرِيضَةٌ فَرَضَهَا
اللَّهُ سُبْحَانَهُ فریضه ایست که فرض گردانید آنرا حق سبحانه لِكُلٍّ عَلَى كُلٍّ از برای همه بر همه فَجَعَلَهَا پس گردانید آن حقوق را نِظَاماً
لِأُلْفَتِهِمْ صلاح کار الفت ایشان وَعِزّاً لِدِينِهِمْ و ارجمندی دین ایشان همچو اجتماع مردمان در مساجد برای نماز یومیه و جمعه و عیدها
و حج و عمره و امثال آن از امور دینیه فَلَيْسَتْ تَصْلُحُ الرَّعِيَّةُ پس نیست که بصلاح آید رعیه إِلَّا بِصَلَاحِ الْوُلَاةِ مگر بصلاح
والیان وَلَا تَصْلُحُ الْوُلَاةُ و بصلاح نمی آیند والیان إِلَّا بِاسْتِقَامَةِ الرَّعِيَّةِ مگر براست شدن حال رعیه باطاعه و انقیاد فَإِذَا
أَدَّتِ الرَّعِيَّةُ پس چون ادا کنند و برسانند رعیه إِلَى الْوَالِي بسوی حاکم خود حَقَّهُ آنچه حق او ست از طاعة وَأَدَّى إِلَيْهَا و ادا کند
والی بسوی رعیت حَقَّهَا آنچه حق ایشانست از رعایت عَزَّ الْحَقُّ بَيْنَهُمْ عزیز و ارجمند شود حق در میان ایشان وَقَامَتْ
مَنَاهِجُ الدِّينِ و راست گردد راههای دین و آیین وَاعْتَدَلَتْ مَعَالِمُ الْعَدْلِ و باعتدال آید نشانهای عدل و احسان وَجَرَتْ
عَلَى أَذْلَالِهَا السُّنَنُ و روان گردد بر وجوه معالم علانه السنن سیرتها و روشهای عالیان فَصَلَحَ بِذَلِكَ الزَّمَانُ پس بصلاح آید

زمان بسبب آن وَطَمِعَ فِي بَقَاءِ الدَّوْلَةِ وامید بسته شود در باقی ماندن دولت مسلمانان وَيَئِسَتْ مَطَامِعُ الْأَعْدَاءِ
و مایوس و نومید کرده مواضع طمع دشمنان گویند که احنف بن قیس روزی بصحبه معویه رفت معویه از او پرسید که ای احنف چگونه
حال زمان گفت تویی زمان اگر خود را بصلاح می آری بصلاح می آید زمان و اگر بافساد میکوشی فاسد می شود زمان فَإِذَا غَلَبَتِ
الرَّعِيَّةُ وَالِيَهَا پس اگر غالب شوند رعیه بر والی خود وَاَوْ اَجْحَفَ الْوَالِي بِرَعِيَّتِهِ یا تعدی کند والی بر رعیه اخْتَلَفَتْ هُنَالِكَ
الْكَلِمَةُ مختلف گردد آنجا گفتار وَظَهَرَتْ مَعَالِمُ الْجَوْرِ و ظاهر شود نشان جور و آثار وَكَثُرَ الْإِدْغَالُ فِي الدِّينِ و بسیار
گردد افساد در دین اسلام وَتُرِكَتْ مَحَاجُّ السُّنَنِ و متروک شود راههای روشن و روشهای سید انام علیه الصلوة و السلام
فَعُمِلَ بِالْهَوَى پس عمل کرده شود بهوی و آرزوی نفس وَعُطِّلَتِ الْأَحْكَامُ و فرو گذاشته شود حکمهای خدا وَكَثُرَتْ عِلَلُ النُّفُوسِ
و بسیار شود علتهای نفسها از شبهات باطله و امور منکره و اخلاق رذیله فَلَا يُسْتَوْحَشُ پس غمگین کرده نشود یعنی مردم پریشان نشوند
لِعَظِيمِ حَقٍّ برای حقی بزرگ عُطِّلَ معطل کرده که خراب شود وَلَا لِعَظِيمِ بَاطِلٍ فُعِلَ و نه برای باطلی بزرگ که کرده شود فَهُنَالِكَ
تَذِلُّ الْأَبْرَارُ پس آنجا خوار شوند نیکوکاران وَتَعِزُّ الْأَشْرَارُ و عزیز باشند بدکرداران وَتَعْظُمُ تَبِعَاتُ اللهِ سُبْحَانَهُ
و بزرگ گردد عقوبتهای خدا عِنْدَ الْعِبَادِ نزد بندگان فَعَلَيْكُمْ بِالتَّنَاصُحِ فِي ذَلِكَ پس بر شما واجب یکدیگر را نصیحت کردن
در آن امر و بی وَحُسْنِ التَّعَاوُنِ عَلَيْهِ و نیکو یاری کردن بر آن فَلَيْسَ أَحَدٌ پس نیست هیچ یکی از مردان وَإِنِ اشْتَدَّ عَلَى
رِضَا اللهِ حِرْصُهُ و اگرچه سخت شود بر خشنودی خدای تعالی حرص او وَطَالَ فِي الْعَمَلِ اجْتِهَادُهُ و دراز گردد در کردار کوشش او بِبَالِغٍ
حَقِيقَةَ مَا اللهُ سُبْحَانَهُ أَهْلُهُ رسیده بحقیقة آنچه حضرت باری تعالی سزاوار است مِنَ الطَّاعَةِ له از فرمان برداری او وَلَكِنْ مِنْ
وَاجِبِ حُقُوقِ اللهِ سُبْحَانَهُ و لیکن از حقهای خدای تعالی که لازمست بر بندگان النَّصِيحَةُ بِمَبْلَغِ جُهْدِهِمْ نصیحه کردنست بقدر
طاقة ایشان وَالتَّعَاوُنُ و یاری دادن یکدیگر را عَلَى إِقَامَةِ الْحَقِّ بَيْنَهُمْ بر پای داشتن حق میان خودشان وَلَيْسَ امْرُؤٌ و نیست
هیچ مردی وَإِنْ عَظُمَتْ فِي الْحَقِّ مَنْزِلَتُهُ و اگرچه بزرگ باشد در حق منزلة و مرتبة او وَتَقَدَّمَتْ فِي الدِّينِ فَضِيلَتُهُ و مقدم
باشد در دین اسلام فضیلة و مرتبة او بِفَوْقِ أَنْ يُعَانَ بالای آنکه اعانة او کنند و مستغنی از آنکه یاری او دهند عَلَى مَا حَمَّلَهُ اللهُ
بر آنچه حمل کرده خدای تعالی او را بر او مِنْ حَقِّهِ از حق خود بلکه محتاجست بمعونة زیرا که تکلیف خدا بطاعة بحسب وسع مکلفست

وَلَا امْرُؤٌ و نیست هیچ مردی وَإِنْ صَغَّرَتْهُ
النُّفُوسُ و اگرچه خورد شمرند او را نفسهای مردمان وَاقْتَحَمَتْهُ الْعُيُونُ و خوار و حقیر دانند او را چشمهای اعیان بِدُونِ أَنْ
يُعِينَ عَلَى ذَلِكَ بغیر آنکه یاری دهد بر آن حق و اگرچه بمجرد قبول صدقه باشد از مسلمانان أَوْ يُعَانَ عَلَيْهِ یا یاری داده
شود بدان بجهت فقر و احتیاج غرض ازین کلام معجز نظام حث و ترغیب است بر الفت و اتحاد در دین و عار نداشتن قوی فقیر را
و ضعیف ضعیف را و عدم استغنای غنی از فقیر و قوی از ضعیف و چون حضرت امیر صلوات الله علیه این کلام گوهر بار در رشته
ادا فرمود فَأَجَابَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِهِ پس جواب داد آنحضرت را مردی از اصحاب او بِكَلَامٍ طَوِيلٍ بسخنی دراز
يُكْثِرُ فِيهِ که بسیار میکرد در آن الثَّنَاءَ عَلَيْهِ مدح و ستایش را بر آنحضرت وَيَذْكُرُ سَمْعَهُ وَطَاعَتَهُ لَهُ و یاد میکرد شنیدن و
فرمان بردن کلام او را فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ پس آنحضرت فرمود که إِنَّ مِنْ حَقِّ مَنْ عَظُمَ بدرستی که از حق کسی که بزرگ دارد جَلَالُ اللهِ
سُبْحَانَهُ فِي نَفْسِهِ بزرگواری خدا را در نفس خود وَجَلَّ مَوْضِعُهُ و بلند باشد موضع آن حق مِنْ قَلْبِهِ از دل او أَنْ يَصْغُرَ
عِنْدَهُ آنست که خورد باشد نزد او لِعِظَمِ ذَلِكَ از جهت بزرگی حال و جلال آلهی كُلُّ مَا سِوَاهُ هر آنچه غیر اوست وَإِنَّ أَحَقَّ
مَنْ كَانَ كَذَلِكَ و بدرستی که سزاوارترین کسی که باشد بدین صفات و متصف باشد باین سمات لَمَنْ عَظُمَتْ نِعْمَةُ اللهِ سُبْحَانَهُ
عَلَيْهِ کسیست که بزرگ باشد نعمت خدا بر او وَلَطُفَ إِحْسَانُهُ إِلَيْهِ و نیکو باشد انعام او سبحانه بسوی او فَإِنَّهُ لَمْ تَعْظُمْ نِعْمَةُ اللهِ
پس بدرستی که بزرگ نشد نعمت خدا عَلَى أَحَدٍ بر یکی از مردمان إِلَّا ازْدَادَ حَقُّ اللهِ عَلَيْهِ مگر که زیاده کرده شد حق خدا بر وی عِظَمًا
بزرگی و بسیاری وَإِنَّ مِنْ أَسْخَفِ حَالَاتِ الْوُلَاةِ و بدرستی که از سست ترین حالهای والیان عِنْدَ صَالِحِ النَّاسِ نزد
نیکو مردمان أَنْ يُظَنَّ بِهِمْ آنست که گمان برند بایشان حُبُّ الْفَخْرِ دوستی فخر و نازیدن را وَيُوضَعَ أَمْرُهُمْ و بنا نهاده شود کار
ایشان عَلَى الْكِبْرِ بر تکبر و گردن کشی وَقَدْ كَرِهْتُ و بتحقیق که ناخوش دارم أَنْ يَكُونَ جَالَ فِي ظَنِّكُمْ آنکه باشد که جولان نماید در
گمان شما أَنِّي أُحِبُّ الْإِطْرَاءَ آنکه من دوست می دارم ستودن را وَاسْتِمَاعَ الثَّنَاءِ و گوش داشتن ثنا و مدح را وَلَسْتُ بِحَمْدِ
اللهِ كَذَلِكَ و نیستم بحمد الله و شکر او چنانکه گمان میبرند مردمان وَلَوْ كُنْتُ أُحِبُّ و اگر دوست می داشتمی أَنْ يُقَالَ ذَلِكَ
گفته شود آن سخنان هر آینه ترک کردمی آنرا لِتَرْكُهُ انْحِطَاطًا لِلَّهِ بجهت فرو افتادن و پست شدن از برای عظمت خدا عَنْ تَنَاوُلِ

ارذل
اورده اند کرم

مَا هُوَ أَحَقُّ بِهِ از فرا گرفتن چیزی که او سبحانه سزاوارترست بآن مِنَ الْعَظَمَةِ وَالْكِبْرِيَاءِ از بزرگی و بزرگواری وَرُبَّمَا
اسْتَحْلَى النَّاسُ الثَّنَاءَ و بسا که شیرین آمده است مردمان را ثنا و مدح بَعْدَ الْبَلَاءِ بعد از آزمایش خدا ایشان را و اعطا نعمه و کلات
منصب امارة و حکومة فَلَا تُثْنُوا عَلَيَّ پس ثنا مگویید بر من بِجَمِيلِ ثَنَاءٍ بنیکویی ثنا لِإِخْرَاجِي نَفْسِي بجهت آنکه غرض من از اطاعة بسیار بیرون
آوردن منست نفس خود را إِلَى اللهِ وَإِلَيْكُمْ بسوی خدای و بسوی شما مِنَ الْبَقِيَّةِ فِي حُقُوقٍ از بقیه حقهایی لَمْ أَفْرُغْ فِي
أَدَائِهَا که فارغ نشده ام از ادای آن وَفَرَائِضَ لَا بُدَّ مِنْ إِمْضَائِهَا و فریضهای که ناچارست از گذاردن آن و چون طاعة من
ادای واجب باشد بر من چگونه مستحق ثنا و مدح شوم بآن طاعة فَلَا تُكَلِّمُونِي پس تکلم مکنید با من بِمَا تُكَلَّمُ بِهِ بآنچه تکلم
کنند بآن الْجَبَابِرَةُ گردنکشان را وَلَا تَتَحَفَّظُوا مِنِّي و نگه مدارید خویشتن را از من بِمَا يُتَحَفَّظُ بِهِ بآنچه خویشتن را نگه میدارید
بآن از ترک مسارة عِنْدَ أَهْلِ الْبَادِرَةِ نزد خداوندان تندی و تیز خشمی از قهاران و جباران وَلَا تُخَالِطُونِي و مخالطة مکنید
با من بِالْمُصَانَعَةِ بمدارا کردن برشوه و ماننده آن وَلَا تَظُنُّوا بِي و گمان مبرید بمن اسْتِثْقَالًا گران شمردن من نفس خود را
فِي حَقٍّ قِيلَ لِي در حقی که گفته شود بمن وَلَا الْتِمَاسَ إِعْظَامٍ لِنَفْسِي و نه درخواستن من از مردمان بزرگ داشتن ایشان مرا
فَإِنَّهُ مَنِ اسْتَثْقَلَ الْحَقَّ پس بدرستی که کسی که گران شمرد و دارد از حق که گفته شود مر او را أَوِ الْعَدْلَ أَنْ يُعْرَضَ عَلَيْهِ یا عدل که عرض
کرده شود بر او كَانَ الْعَمَلُ بِهِمَا باشد عمل کردن بآن حق و عدل عَلَيْهِ أَثْقَلَ گرانتر بر او فَلَا تَكُفُّوا پس باز مایستید عَنْ مَقَالَةٍ
بِحَقٍّ از گفتاری بحق و صواب أَوْ مَشُورَةٍ بِعَدْلٍ یا از صلاح اندیشیدن بعدل و استصواب فَإِنِّي لَسْتُ فِي نَفْسِي پس بدرستی
که من نیستم در نفس خود بِفَوْقِ أَنْ أُخْطِئَ بالا از آنکه خطا کنم و منزه از گناه باشم وَلَا آمَنُ ذَلِكَ و ایمن نیستم از آن مِنْ فِعْلِي
از کردار خود إِلَّا أَنْ يَكْفِيَ اللهُ مگر آنکه کفایة کند خدا مِنْ نَفْسِي از نفس من مَا هُوَ أَمْلَكُ بِهِ مِنِّي چیزی که او سبحانه مالکترست
بآن از من این کلام بر سبیل انقطاع است بسوی خدا نه بر سبیل جرم و خطا چه او معصومست از همه بدیها و زشتیها فَإِنَّمَا أَنَا وَ
أَنْتُمْ و بدرستی که من و شما عَبِيدٌ بندگانیم مَمْلُوكُونَ مالک کرده شدگان لِرَبٍّ لَا رَبَّ غَيْرُهُ مر پروردگاری که هیچ پروردگار
نیست غیر او يَمْلِكُ مِنَّا مالک می شود از ما مَا لَا نَمْلِكُ آنچه ما مالک نیستیم مِنْ أَنْفُسِنَا از نفسهای خود وَأَخْرَجَنَا و بیرون
آورد ما را مِمَّا كُنَّا فِيهِ از آنچه بودیم در وی إِلَى مَا صَلَحْنَا عَلَيْهِ بچیزی که بصلاح آورد ما را بر آن از اسلام فَأَبْدَلَنَا پس بدل کرد

بعد

ارذل

بَعْدَ الضَّلَالَةِ بعد از گمراهی بِالْهُدَى براه راست وَأَعْطَانَا و عطا فرمود ما را الْبَصِيرَةَ بینایی بَعْدَ الْعَمَى بعد از کوری این
تمثیلست برای تادیه شکر گذاردن بندگان بنعمت اسلام و ایمان بعد از آنکه بودند در زمان جاهلیه و اوان فترت در طغیان و کفران

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ درین کلام شکایت قریش را آنحضرت عرضه میکند و از روی مناجات روی را بدرگاه قاضی
الحاجات آورده میگوید که اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَعْدِيكَ بار خدایا یاری میخواهم از تو عَلَى قُرَيْشٍ بر قبیله قریش فَإِنَّهُمْ پس بدرستی
که ایشان قَدْ قَطَعُوا رَحِمِي قطع کردند و بریدند پیوند خویشی مرا وَأَكْفَئُوا إِنَائِي و برو افکندند ظرف آب مرا یعنی منقلب
ساختند و تغییر دادند امارة و خلافت مرا وَأَجْمَعُوا عَلَى مُنَازَعَتِي و اتفاق کردند بر نزاع کردن با من حَقًّا كُنْتُ أَوْلَى بِهِ
بر حقی که بودم من سزاوارتر بآن مِنْ غَيْرِي از غیر خود آورده اند که چون رسول صلعم از دنیا رحلت فرمود و حضرت امیر المؤمنین ع
بتجهیز آنحضرت مشغول بود که ابو بکر آمد و منتظر آنحضرت بود تا چون فارغ شود با او بیعت کند در آن حال مغیرة بن شعبه آمد و گفت با ابو بکر
که برای چه در اینجا نشسته گفت انتظار امیر المؤمنین میکشم تا بیرون آید بوی بیعة کنم زیرا که او اولی مردمانست باین امر بجهت سبقت و
قرابت و علم و معرفت بکتاب و سنت گفت اگر این امر را میکنید در نهایة خوبی خواهد بود و قیصر روم در شکم مادر آرزوی آن دارد که او را
اینچنین امیری باشد و مرغبات بسیار درین باب گفت بعد از آن عمر آمد و چون این داعیه را از و دریافت دست او را گرفت و بسقیفه
بنی ساعده برد و سایر قریش بر ایشان اجتماع نمودند مثل عبد الرحمن بن عوف و ابو عبیدة بن جراح و سعد بن وقاص و عثمان بن عفان
و سعید بن زید و خالد بن الولید و عیاش بن ربیعه و غیر ایشان و همه با ابو بکر بیعة کردند تا کار بمرتبه رسید که بر رغم امیر المؤمنین ع
بجهت بیعت و حضرت فاطمه علیها السلام فغان برداشت و کار بفتنه کشید که معلوم و مشهورست و در کتب مبسوط مسطور و
ازینجاست که آنحضرت این شکایت میفرماید بحضرت عزة و میگوید که فَقَالُوا أَلَا إِنَّ فِي الْحَقِّ أَنْ تَأْخُذَهُ پس گفتند قریش که بدرستی
که در حقست آنکه بگیری تو منصب خلافت را وَفِي الْحَقِّ أَنْ تُمْنَعَهُ و در حقست که ممنوع شوی از آن یعنی اخذ خلافت و منع آن هر دو علی السویه
میدانستند و تمیز نمیکردند حق را از باطل و میگفتند که فَاصْبِرْ مَغْمُومًا پس صبر کن درین امر در حالی که غمناک باشی أَوْ مُتْ مُتَأَسِّفًا
یا بمیر در حالی که اندوه خورنده باشی فَنَظَرْتُ پس نظر کردم فَإِذَا لَيْسَ لِي رَافِدٌ پس آنگاه مرا یاری دهنده نبود در دفع ان الاام
وَلَا ذَابٌّ و نه باز دارنده از شر اعدا ایام وَلَا مُسَاعِدٌ و نه یاری کننده از اصحاب و اقوام إِلَّا أَهْلَ بَيْتِي مگر جماعتی قلیل

اهلبیت من فضننت بهم پس بخل کردم باشان عن المنیة از مرگ وقتل فاغضیت پس بهم نزدیک آوردم پلکهای چشم را علی القذی بر خاشاک یعنی در بلیه وشورش کسی بودم که خاشاک در چشم او افتاده باشد وجرعت ریقی وجرعه جرعه فرو بردم آب دهن را علی الشجی باندوه وغصه درگلو مانده وصبرت من کظم الغیظ وشکیبائی ورزیدم از فرو خوردن خشم علی امر من العلقم برامری که بود تلخ تر از درخت علقم که در نهایت تلخیست وآلم للقلب ودردآرنده تر دل را من حز الشفار از بریدن کاردهای بزرگ تیز اعضا را این کلام صریحست بانکه خلفا ثلثه غصب حق او را غصب کردند وآنحضرت را در نهایت غصه والم بگذاشتند وقد مضی هذا الکلام وبتحقیق که گذشت این کلام فی اثناء خطبة متقدمه در میانهای خطبه الا انی کررته هنا الا آنست که من مکرر گردانیدم آن کلام را ههنا در پنجا لاختلاف الروایتین از جهت اختلاف الفاظ این دو کلام ومن هذا الکلام واز جمله کلام آنحضرت که واقع شده فی ذکر السائرین الی البصرة در حق روندگان بشهر بصره لحربه علیه السلام از برای محاربه نمودن با آنحضرت وشمه ازین فصل در اوایل کتاب سمت تحریر یافته فقدموا علی عمالی پس پیش آمدند بر عاملان من وخزان بیت المسلمین وخزینه داران زمال مسلمانان الذی فی یدی که بود آن مال در دست من وعلی اهل مصر کلهم فی طاعتی وهجوم نمودند باهل شهری که همه بودند در فرمان من وعلی بیعتی وبر بیعت من فشتتوا کلمتهم پس پراکنده کردند سخن موافق ایشانرا وافسدوا علی جماعتهم وتباه ساختند بر من اتفاق ایشانرا ووثبوا علی شیعتی وبر جستند بر شیعیان بحجت من فقتلوا طائفة منهم پس بکشتند جماعتی را از ایشان غدرا از روی بیوفائی وطائفة وگروهی دیگر عضوا علی اسیافهم بدندان گزیدند بر شمشیرهای خود یعنی دندان بر دندان نهادند در حین سابقه واین کنایتست از ثبات ایشان فضاربوا بها پس ملازم محاربه شدند وقتال نمودند با دشمنان حتی لقوا الله تا آنکه رسیدند برحمت خدا صادقین در حالتی که صادقان پاک اعتقاد بودند ومن کلام له علیه السلام واز کلام آنحضرت صلوات الله علیه که فرموده لما مر بطلحة وعبد الرحمن بن عتاب بن اسید وقتی که بگذشت بر طلحه وعبد الرحمن بن عتاب بن اسید بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف وهما قتیلان یوم الجمل در حالتی که هر دو کشته شده بودند در روز جمل وبخاک مذلت افتاده لقد اصبح ابو محمد بهذا المکان غریبا هر آینه گردید ابو محمد یعنی

بر مقاتلهم

طلحه این موضع غریب ودور از وطن ووسایه وقاتل او مروان بن حکم بود که از لشکریان او بود وروایت آمده که در روز جمل طلحه از میان لشکر خود بیرون آمد وآواز برداشت که ای بندگان خدا الصبر الصبر صبر کنید که صبر نصرتست واحمر مروان بجانب او نگاه کرد وگفت انتقامی از غلامان خود که تحریص طلحه مردم را بر قتل عثمان زیاده بود از تحریص علی بر کشتن او من او را میکشم اما توبه نه دارد تیری زهر آلود بجانب وی انداخت بر وجه خورد وبیفتاد وگفت سبحان الله من ندیدم امروز بلکه هرگز مشاهده نکردم خون قرشی را که ضایع تر از خون من باشد وبعد ازین گفتار رحلت بدار القرار شتافت دیگر فرمود آنحضرت که اما والله لقد کنت اکره آگاه باش وبخدا سوگند بتحقیق که بودم من اکره که ناخوش میداشتم ان تکون قریش قتلی که باشند قریشیان کشتهای افتاده تحت بطون الکواکب در زیر شکمهای ستارگان که نباشد چیزی که بپوشانیدشان ادرکت وتری دریافتم کینه خود را من بنی عبد مناف از فرزندان عبد مناف وافلتتنی ورهیدند از من اعیان بنی جمح بزرگان بنی جمح ودر بعضی روایة اعیان واقع شده یعنی بجسته رستند از من حالا بنی جمح که آن عبد الله بن صفوان بن امیه بن خلف است وعبد الرحمن بن صفوان وجمح پسر عمرو بن هصیص بن کعب بن لوی بن غالب است وکعب را سه پسر بوده مره وعدی وهصیص مره از اجداد رسول الله است صلعم وعمرو منسوبست بعدی وابی وامیه پسران خلف منکر از هصیص اند لقد اتلعوا اعناقهم بتحقیق که افراشته بودند این اعیان گردنهای خود را الی امر لم یکونوا اهله بسوی کاری که نبودند ایشان اهل آن کار فوقصوا دونه پس شکسته شد گردنهای ایشان نزد این کار ومن کلام له علیه السلام مراد این خطبه بر وصف مومنانست وذکر حیل عارفان قد احیا عقله بتحقیق که مومن که سالک عارفست زنده ساخته عقل خود را بشغول ساختن آن در عمارت عالم روحانی وامات نفسه ومیرانیده نفس اماره خود را بجای جهد وویران حتی دق جلیله تا آنکه باریک شده بزرگ او که بدنست ولطف غلیظه ولطیف شده ونازک گشته کثیف او که مادة ملتبست بریاضت عبادة وبرق له لامع وبدرخشید برای او لامع کثیر البرق برق بسیاری که آن انوار تجلی الهیست ولمعان نورانیة باطنیة فابان له الطریق پس هویدا ساخت آن نور درخشنده از برای او الطریق راه معاینه یا وسلک به وسلوک کرد بآن لمعان السبیل در صراط مستقیم وطریق قویم وتدافعته الابواب

ودفع کردند او را درهای ریاضت که آن زهدست وتقوی وعبادة از دری بدری الی باب السلامة تا بدر دار سلامة

وثبتت رجلاه ودر سرای اقامة وثبتت رجلاه واستوار شد پاهای او بطمانینة بدنه با سکون بدن او فی قرار الامن والراحة در دار آمن امینه وراحت ودر مقر آسایش وکرامت بما استعمل قلبه بسبب آنچه بکار داشت دل خود را با انقطاعات وارضی ربه وخشنود ساخت پروردگار خود را بعبادت آنحضرت صلوات الله علیه وآله تمام مقامات سالکین را در این چند کلمه بابلغ وجهی بیتش فرموده چه اشارة فرموده بوصف عارف باحیای عقل او بریاضت تامه وتحصیل کمالات علمیه وعملیه وتکمیل سعادات اخرویه وتهیه اسباب وصول بعوالم لاهوتیه واماتت نفس اشارتست بانکه نفس اماره در بوته توبه وانابة باتش مجاهدة وریاضة بگدازد ودر مقام ملامت در آمده او را آرام نفس عاقله گردانیده ومطمئن سازد وحصول آن موقوف بقطع شهیات نفسانیه وهواجس جسمانیه وتدقیق جلیل وتلطیف غلیظ که آن قطع ماده ظلمانیه وعلایق شیطانیست بسبب ریاضت بدنیه ورسیدن بسرحد زهاده حقیقیه وکثرت لمعان برق اشارتست بچیزی که عارض سالک میشود بعد از ریاضة از ظهور انوار الهیه که مثل برقست در سرعت لمعان واختفا آن واین لوامع در عرف ارباب تجرید مسمی است باوقات وچون سالک منتظر آن وقتست از جهت او را ابن الوقت میگویند هرگاه که این لمعان بظهور رسید شاه راه طریقت را روشن ساخته عارف را بطریق حقیقت کشید وفابان له الطریق مجازانیست وابواب اشارتست بابواب ریاضة از زهد وعبادة ومعنی تدافع طی مرتبه او از مرتبه بمرتبه واز بابی ببابی تا بباب السلام سلامة که آن دریست سالم از انحراف از صراط مستقیم ومنهج قویم وبعد از طی این مراتب پایهای همت او استوار میشود با آرام بدن وقرار دل در مقام طمانینت در دار القرار امینه وراحت که جنت باو عظم مرتبت درجات آن مثل ما حضرت کلموا نعم ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا خالدین فیها لا یبغون عنها حولا یعنی انانکه بگرویدند بکتاب ورسول وکردند عملهای پسندیده وشایسته مر ایشانراست بهشتهای فردوس یعنی بوستانهای مشتمل بر اشجار ما حضر وپیشکش در حالتی که جاویدان باشند در آن نجویند از آن بهشتیان بدلی یا تطلب از ایشان تحویل بمکانی دیگر زیرا که همه مطالب ایشان در آن مهیا باشد ومن کلام له علیه السلام آن حضرت این کلام را ایراد نموده بعد تلاوة الهکم التکاثر بعد از خواندن سورة الهکم التکاثر وسبب نزول این سورة آنست که بنی عبد مناف وبنی سهم بر یکدیگر تفاخر کردند بکثرت مردم قبیله ومردم بنی عبد مناف بیشتر آمدند بنی سهم گفتند که بسیاری مردم ما

در جاهلیة کشته شده اند مرده وزنده را شمار میکنیم چون برین نوع شمردند قوم بنی سهم بیشتر آمدند بسه خانه واده وحی تعالی این سوره فرستاد که الهکم التکاثر تا آخر یعنی مشغول کرده شما را تفاخر کردن ببسیاری قوم تا حدی که آمدید بگورستانها وشماره کردید وگفته اند معنی آیه آنست که مشغول شدید بتکاثر اموال واولاد وسنوق امور معیشة گشتید تا آنگاه که بردید وآمدید بمقابر چنین است که همت عاقل مصروف دنیا شود واز آخرت فراموش کند که اجل ناگاه فرود آید وندامت سود ندارد کار روزی که اجل کند شبیخون ، البته بباید از جهان آن رفت ، گر دل بنود اسیر دنیی ، آسان ره آن جهان توان رفت کلا سوف تعلمون حقا که زود که بدانید عاقبة تفاخر وتکاثر را یعنی بوقت مرگ پس حقا که زود بدانید خطای رای خود را بوقت نشور چنانچه بایدکه بوده ورندو یا تاکید اگر بدانید دانستنی بیکمان چه در پیش دارید هر آینه شما را باز دارد مفاخرة ومکاثرة بجای که خواهید دید دوزخ را اول از دور در وقتی که بعرصات در آئید پس بخواهید دید آنرا دیدنی بچشم بینک وقتی که بوی در آئید پس هر آینه پرسیده شوید آن روز در وقت محاسبه از نعمتها که بدان مشغول شدید از عبادتها خطاب مخصوص است بهر که دنیا او را از دین باز داشته وگفته اند بنی طلب کار ریدها صحت آنست که اعم دارند چه همه کس را از شکر نعمتی که داشته سوال خواهند کرد بعضی آنرا تخصیص کرده اند باب سرد ورطب با پاره خشک یا لذه نوم یا اعتدال خلق یا اسلام یا شرایع یا قرآن ودر اشعار آنست که صحة وفراغ چه در حدیث آمده که دو نعمت که بیشتر از مردمان در آن مغبون اند وقدر آن نمی دانند صحة وفراغة وخاطر جمع ودر بعضی از تفاسیر مذکورست که بنیم محمدست صلعم که همه را از دعوة وملة وسنة واتباع او خواهند پرسید چه نعمتیست بزرگ از خدا که بر ثقلین سپاسداری این نعمت فرض العین الفقه چون آنحضرت این سورة را تلاوت نمود فرمود که یا له مراما لام یا له لام جرست که داخل شده در مستغاث ومنادی محذوفست یعنی ای قوم بفریاد رسید برای تعجب کردن مطلوبی را که تفاوت ما ابعده که چه دورست آن از نظر اعتبار او ولوا الابصار وزورا وزیارة کنندگان قبور را ما اغفله که چه غافلند از روز شمار وخطرا وکار بزرگی را که ما افظعه که چه قطیع وشنیع است نزد ابرار لقد استخلوا منهم هر آینه خالی خواسته اند از اهل قبور وترک کرده ای مدکر چه پند دهنده عظیم را که آن عبرة گرفتن است از آثار ایشان وتناوشوهم وفرا گرفته اند ایشانرا

باشد ؟

غفلت انا آخره تم

من مكان بعيد از جاى دور كه آن تفاخرشان است بكثرت قبورى كه دالست بر بسيارى عشاير ايشان اتصادع آباءهم يفخرون آيا بمواضع افتادن پدران خود مينازند ام بعديد الهلكى يتكاثرون يا بشمارهاى هالكان با هم معارضه ميكنند بكثرت فتنه و بسيارى قبيله يرتجعون منهم باز ميكرداند ايشان اجسادا خوت جسدهاى افتاده را و حركات سكنت وحركتهاى رو بسكون نهاده را ولان يكونوا عبرا و هر آينه آنكه باشند محل پند كرفتن احق من ان يكونوا مفتخرا سزاوارترست ازانكه باشند جاى تفاخر كردن ولان يهبطوا بهم وانكه فرود آيند بايشان جناب ذلة بكوشه خوارى احجى من ان يقوموا بهم سزاوارترست نزد عقل ازانكه بايستند بايشان مقام عزة در مقام ارجمندى و بزركوارى لقد نظروا اليهم هر آينه نظر كردند بسوى ايشان بابصار العشوة بديدهاى پوشيده بحجب جهل وضربوا منهم ورفتند ازيشان فى غمرة جهالة در غرقه نادانى و بسيارى بيعقلى ولو استنطقوا عنهم و اكر سخن كفتن خواستندى از ان مردكان عرصات تلك الديار الخاوية از عرصهاى آن ديار افتاده خراب والربوع الخالية و از منزلهاى خالى از اصحاب لقالت هر آينه كويند در جواب ذهبوا فى الارض ضلالا رفتند در زمين هلاك شدكان وذهبتم فى اعقابهم جهالا و ميرويد شما در عقبهاى ايشان نادان و بيخبران تطأون فى هامهم پاى مينهيد در فرقهاى ايشان وتستنبتون فى اجسادهم و درنك ميكنيد در جسدهاى خاكى برو ايشان وترتعون فيما لفظوا و ميچريد و برخوردارى مى يابيد در آنچه انداخته اند از متاع اين جهان وتسكنون فيما خربوا و ساكن ميشويد در آنچه خراب كرده اند آنرا وانما الايام بينكم وبينهم و بدرستى كه روزها ميان شما و ايشان بواك كريانند برحال ونوائح عليكم و نوحه و زارى كنان بر شما چه ليالى و ايام احيا را باصوات ميرسانند پس كوئيا كه خبر مرك بايشان ميدهند و بواسطه نالان و كريانند اولئك سلف غايتكم آن كروه مردكان پايان كار شمااند برفتن ازين جهان وفراط مناهلكم وپيش روندكان شمااند بمواضع فرود آمدن آب الذين كانت لهم آنكسانى كه بود براى ايشان مقاوم العز مقامهاى عزة و ارجمندى وحلبات الفخر جاءات فخر و بزركى يعنى بزركيهاى فراهم آورده شده ملوكا و سوقا در حالى كه پادشاهان بودند و جاعتى پيش كيرندكان با زوافنها سلكوا فى بطون البرزخ سبيلا رفتند در شكمهاى برزخ براه خود در برزخ

عاليت

حاليت ميان دنيا و آخرة كه از وقت موت تا بعث سلطت الارض عليهم كماشته شد زمين بر ايشان و دران برزخ و مقهور و ذليل كشتند در تحت آن فاكلت من لحومهم پس خوردند زمين از كوشتهاى ايشان وشربت من دمائهم و آشاميد از خونهاى ايشان فاصبحوا فى فجوات قبورهم پس كرديدند در فرجاى قبرهاى خود جمادا لا ينمون جامدى و بسته كه افزايش نميكيرند و بلندى نميشوند وضمارا لا يوجدون و غايبى كه يافت نميشوند و اصلا اميد رجوع ايشان نيست لا يفزعهم ورود الاهوال نميترساند ايشانرا فرود آمدن هولها و خوفها ولا يحزنهم تنكر الاحوال و غمكين نميكند ايشانرا منكر و ناخوش شدن حالها ولا يحفلون بالرواجف و باك ميدارند بزلزلها و جنبشهاى زمين ولا ياذنون للقواصف و كوش نميدارند بسخت جهيدن بادها غيبا لا ينتظرون غايبانند كه انتظار كشيده نميشوند از جهت عدم رجوع ايشان وشهودا لا يحضرون و حاضرانند در قبر كه روى بحضور نمى آرند و بدنيا رجوع نمى نمايند وانما كانوا جميعا و بدرستى كه بودند فراهم آمده و بهيئة مجموعى با هم بوده فتشتتوا پس پراكنده شدند از هم و هر يكى بكوشه افتادند والافا و با هم خو كرده فافترقوا پس جدا شدند از يكديكر وما عن طول عهدهم و نه از درازى روزكار ايشان است ولا بعد محلهم و نه از دورى منزل و محل و قرار ايشان عميت اخبارهم كه پنهان شد خبرهاى ايشان وصمت ديارهم و كر شد ديار ايشان يعنى شنيده نشد در آن آواز ايشان ولكنهم سقوا وليكن آشاميده شدند كاسا بدلتهم كاسه كه بدل ساخت ايشانرا بالنطق خرسا بكويائى كنكى را وبالسمع صمما و بشنوائى كرى را وبالحركات سكونا و بحركتها آرامشها فكانهم پس كوئيا ايشان فى ارتجال الصفة در آمدن اين صفت بر ايشان صرعى سبات افتادكان خواب اند جيران لا يتانسون همسايهاند كه بيكديكر خو كر نميشوند واحباء لا يتزاورون و دوستانند كه با يكديكر ميديدند بليت بينهم پوسيد در ميان ايشان عرى التعارف پيوندهاى شناخت ايشان وانقطعت منهم و بريده شد ازيشان اسباب الاخاء ريسمانهاى مواخاة و دست برادرى كرفتن فكلهم وحيد پس همه ايشان تنهااند و جدا از هم وهم جميع و حال آنكه فراهم آمده اند بيكجا وبجانب الهجر و بطرف دورى از هم اند وهم اخلاء و حال آنكه دوستانند يكديكر لا يتعارفون لليل صباحا شناسند شب را صباحى ولا لنهار مساء و روز را شامى اى الجديدين

شامه كنى ايشانرا وقد نحت اسماعهم بالهوام و حال آنكه استوار شده سمعهاى ايشان بجانوران زير زمين فاستكت پس كر شده كوشها واكتحلت ابصارهم بالتراب و سرمه كشيده چشمهاى ايشان بخاك وتقطعت الالسنة و بريده شده زبانها فى افواههم در دهنهاى ايشان بعد ذلاقتها بعد از تيز بودن آن زبانها وهمدت القلوب و فرو مرده دلها فى صدورهم در سينهاى ايشان بعد يقظتها بعد از بيدار بودن آنها وعاث و تباه كرده فى كل جارحة منهم در اندامى ازيشان جديد بلى نو پوسيد كى سمجها كه قبيح و زشت ساخته آن اندام را وسهل و آسان كرده طرق الافة اليها راههاى آفت را بسوى آن اجساد مستسلمات در حالى كه كردن نهاده كاشند براى ان آفتها فلا ايد تدفع پس نه دستهاست كه بلا را دفع كنند ولا قلوب تجزع و نه دلها كه بجزع و فزع در آيند لرايت اشجان قلوب هر آينه مى بينى تو حيدا زينا القصوى و مثيل يا كشف حجاب اندوهاى دلها را واقذاء عيون و خارهاى چشمها لهم من كل فظاعة در هر زشتى و رسوائى صفة حال لا تنتقل وصف حالى كه منتقل نشود از ان بجاى ديكر وغمرة لا تنجلى و سختى كه منجلى نكردد و برطرف نشود وكم اكلت الارض پس بسا كه خورده زمين من عزيز جسد از بدن ارجمند وانيق لون و رنك خوب خوش آيند كان فى الدنيا كه بود در دنيا غذى ترف غذا خورده ناز و نعمت وربيب شرف و پرورده شرف و رفعت يتعلل بالسرور كه بازى ميكرفت يعنى متمسك ميشد با شادى فى ساعة حزنه در ساعة اندوه خود ويفزع الى السلوة و پناه ميبرد بغفلت كرده ان مصيبة نزلت به اكر مصيبتى نازل ميشد باو از ثقل و بار ضنا بغضارة عيشه بخيل كرده بود بنيكوئى زندكانى خود وشحاحة بلهوه ولعبه و بخل ورزيدن بلهو و بازى و مشغول شدن با مور بازى خود فبينا هو يضحك پس در ميان او وقتى كه ميخنديد و خوش حالى مينمود الى الدنيا بدنيا و مبتهج و مسرور بآن وتضحك اليه و ميخنديد دنيا و خوش حال باو فى ظل عيش غفول در سايه عيش بيخبر سازنده از احوال آن سرا اذ وطئ الدهر به حسكه ناكاه روزكار كام او را نهاد بخار سعدان كه نباتيست از نوايب و مصايب و محنتهاى آن و ضرب المثل براى كسى كه كرفتار شود در شدايد محن و عموم آن ونقضت الايام قواه و شكست روزهاى دهر قوتهاى او را ونظرت اليه الحتوف و رخ نموده باو مركها من كثب از نزديكى فخالطه پس آميخت باو بث لا يعرفه غمى پنهان كه نميشناخت آنرا و اصلا در مخيله او نبود ونجى هم ما كان يجده و اندوه پنهان كه هر كز نمى يافت آنرا وتولدت

شاهده

وخشنت بر كوه فرو رفت

ايشان را

بجيد

رقبه

و متولد شد درو فترات علل شبها و شکیبایی علتهای زندگانی آنس ما کان بصحته در مدتی که انس گرفته بود بچیزی که موافق
بدن بود ففزع الی ما کان عوّده الاطباء پس پناه برد بانچه عادت داده بودند او را طبیبان من تسکین الحار بالقار
از ساکن گردانیدن گرم ببرد وتحریک البارد بالحار و حرکت دادن سرد بگرم فلم یطفئ ببارد پس فرو ننشاند گرمی را
ببردی الا ثوّر حرارة مگر که برانگیزد گرمی را ولا حرّک بحارّ و حرکت نداد بگرم الا هیّج برودة مگر که برانگیزد سردی را
ولا اعتدل بممازج و معتدل نشود بآمیخته آن لتلک الطبائع مران طبیعتهای گرم یا سرد را الا امدّ منها
مگر مدد کند آنرا کل ذات داء هر خداوند درد را حتی فتر معلّله تا آنکه سست شود علت زایل کننده او که طبیب است
وذهل ممرّضه و غافل شود بیمارپرست او وتعایا اهله و درمانده شوند اهل او بصفة دائه بوصف کردن درد او
وخرسوا عن جواب السائلین عنه و گنگ شوند از جواب پرسندگان از ان مرد وتنازعوا دونه و نزاع کنند
نزد او شجیّ خبر یکتمونه اندوه خبر را که میپوشانیدند آنرا از او و بخروش در آیند فقائل هو لما به پس بعضی قایل شوند که آن
اندوه بجهت چیزیست که با اوست از مرض پر خطر وممنٍّ لهم و بعضی در آرزو انداخته بود ایشانرا ایاب عافیته بازگشتن
عافیت و شفای او ومصبّر لهم و بعضی صبر فرماینده بود ایشانرا علی فقده بر نا یافتن او یذکّرهم یاد دهد ایشانرا
اُسی الماضین بر دیهای گذشتگان من قبله از پیش او فبینا هو کذلک پس در اثنای زمانی که بوده باشد آن مریض بان حال
علی جناح من فراق الدنیا واقع بر بال فراق دنیا وترک الاحبة و ترک دوستان با وفا اذ عرض له عارض
ناگاه پدید آید او را عارضه و حادثه من غصصه از غصها و اندوههای خود فتحیّرت نوافذ فطنته پس متحیر شود فکرهای
در دقایق معانی ویبست رطوبة لسانه و خشک شود تری زبان او فکم من مهم من جوابه عرفه پس بسا اهتمام کننده
و الحاح نماینده باشد از جواب دادن او که شناسد او را فعیّ عن ردّه پس درمانده از باز گردانیدن جواب او ودعاء مؤلم
لقلبه از خواندن بدرد آرنده دل او سمعه که شنود آنرا فتصامّ عنه پس خود را کر ساخت از ان من کبیر کان
یعظّمه از بزرگی که تعظیم کرده باشد وصغیر کان یرحمه یا کوچکی که مهربانی کرده باشد او را وانّ للموت لغمرات بدرستی
که مرگ را سختیهاست هی افظع که آن از شدت من ان تستغرق بصفة از آنکه فرا رسیده شوند همه آن بوصف کردن او

بحث اوم

در دو وقت بوده ام

اوراه

نعله

تعتدل یا راست شود شرح آن علی عقول اهل الدنیا بعقلهای اهل دنیا حضرت رسالت پناه فرموده که مرگ را
هزار سختی است که سهل ترین آن سختتر است از هزار ضربه شمشیر ومن کلام له علیه السلام این کلام آنحضرت است قاله عند
تلاوته که فرموده است آنرا نزد خواندن او آیه کریمه لا تلهیهم تجارة ولا بیع الآیه و معنی آیه آنست که مردانی
که مشغول نکرد ایشانرا هیچ معامله سود مند و بیع و خرید و فروخت از یاد خدا ان الله سبحانه جعل الذکر بدرستی که حق سبحانه
و تعالی گردانید مطلق ذکر را یا قرآن را جلاء للقلوب زدودن زنگ دلها از شک و ریب تسمع به میشنوند دلها بسبب ذکر
نصایح و مواعظ و عبر را بعد الوقرة بعد از گرانی از ادراک ان نصایح وتبصر به و میبینند بواسطه آن ذکر آیات حسنه را تا
کرامات و پسندیده بعد العشوة بعد از تاریک شدن دیده بصیرت از دیدن آنها وتنقاد به و منقاد میشوند بسبب آن
بعد المعاندة پس از ستیزه کردن و عناد ورزیدن وما برح لله عزت آلاؤه و همیشه مر خدای را عزت الاء که عزیز است و ارجمند
نعمتهای او فی البرهة بعد البرهة در مدتی دراز بعد از مدتی دراز وفی ازمان الفترات که آن در زمانیست که میان
ایشان در وحیای ایشان که آن نفوس ناطقه ایشانست فاستصبحوا پس چراغ افروختند بنور یقظة بنور بیداری فی الابصار
در گوشها با دراک خالص والاسماع و در دیدها ببینند عبرتها والافئدة و در دلها بدریافتن معنویها یذکّرون بایام الله
یاد میدهند نعمتهای که در کار برای عبرت شمردن کردار ویخوّفون مقامه و میترسانند از مقام حق تعالی که موقف حسابست و
شمار مراد باین وقایعیست که واقع شده بود در ایام ماضیه و آنچه کرد حق سبحانه با ایشان نزد استکبار و این هم کسانی بمنزلة الادلة
بمثابه راه نمایانند فی الفلوات در بیابانها من اخذ القصد کسی که گرفت راه راست را حمدوا الیه طریقه ستایش کردند
بسوی او راه راست او را وبشّروه بالنجاة و بشارت دادند او را برسیدن او ببهشت ومن اخذ یمینا وشمالا و هر که را
گرفت جانب راست و چپ یعنی آن طریق افراط و تفریط است ذمّوا الیه الطریق مذمت کردند بسوی او آن راه را وحذّروه
من الهلکة و ترسانیدند او را از مستوجب شدن در برزخ و گرفتار شدن در دست مالک دوزخ فکانوا کذلک مصابیح تلک
الظلمات پس بودند آن بندگان همچنین چراغهای آن ظلمتها وادلة تلک الشبهات و راه نمایان آن شبهها وانّ للذکر لاهلا
و بدرستی که مر ذکر حضرت حق تعالی را اهلیست اخذوه که فرا گرفته اند ذکر را من الدنیا بدلا از متاع و زخارف دنیا بدل آن فلم

تا نرسد از میان دو پوست
از تحمل خدا ... بندگان
... اند ناجاهم فی فکرهم
کرد از کلمت ایشانرا با الهام
درانهای ایشان وکلّمهم
فی ذات عقولهم و سخن کرد

تشغلهم پس مشغول نکرد ایشانرا تجارة ولا بیع عنه سوداگری و خرید و فروخت از ان ذکر یقطعون به قطع میکنند
بذکر و میگذرانند ایام الحیوة روزگار زندگانی را چه بانگ جزی فایده میکنند و بغیره ذکری پیدا اند یهتفون آواز میدهند
بالزواجر عن محارم الله سبحانه بمنع کننده ها و بازدارنده ها از حرام کرده های خدا فی اسماع الغافلین در گوشهای غافلان
بر شان روزگار ویأمرون بالقسط و میفرمایند مردمانرا بعدل و داد ویأتمرون به و خود فرمان میبرند آنرا
وینهون عن المنکر و باز میدارند مردمانرا از کارهای ناشایسته ویتناهون عنه و خود باز می ایستند از آن امر بایشان
فکانما قطعوا الدنیا پس گوییا بریده اند راه دنیا را الی الآخرة بسوی آخرت وهم فیها و ایشان در آخرت اند فشاهدوا
ما وراء ذلک پس مشاهده کرده اند آنچه پس دنیاست از امور غیبی و دیده اند احوال بهشت و دوزخ را فکانما اطلعوا
پس گوییا مطلع و دیده ور شده اند غیوب اهل البرزخ بر پوشیده های اهل برزخ فی طول الاقامة فیه در درازی مکث در و
وحققت القیمة علیهم و درست و راست آورده قیامت بر ایشان عداتها وعدهای خود را فکشفوا غطاء ذلک
پس کشف کرده اند و برداشته پرده های آنرا لاهل الدنیا از برای اهل دنیا حتی کانهم یرون تا آنکه گوییا می بینند ما لا یری
الناس چیزی را که نمی بینند مردمان این را ویسمعون و میشنوند ما لا یسمعون چیزی را که نمیشنوند مردمان فلو مثّلتهم
لعقلک پس اگر تمثیل کنی و تصویر نمایی صور احوال ایشانرا در عقل خود فی مقاومهم المحمودة در مقامهای پسندیده ایشان و
مجالسهم المشهودة و مجلسهای ایشان که مقامات عبادتست وقد نشروا و اعمال که باز کرده اند دواوین اعمالهم
نامهای کردارهای خود را وفرغوا لمحاسبة انفسهم و فارغ شده اند و مهیا گشته برای حساب کردن نفسهای خود علی کل صغیرة
وکبیرة بر هر کاری خورد و بزرگ امروا بها که مامور گشته اند بان فقصّروا عنها پس باز مانده اند از ان او نهوا عنها یا نهی کرده
شده اند از ان ففرّطوا فیها پس تقصیر کرده اند در آن وحمّلوا و برداشته اند ثقل اوزارهم گرانی گناهای خود را
ظهورهم بر پشتهای خود فضعفوا پس ضعیف شده اند عن الاستقلال بها از ایستادن بجودی خود بان فنشجوا پس باواز
بلند گریسته اند نشیجا گریستنی ... بغصه و اندوه وتجاوبوا و جواب گفته اند یکدیگر را نحیبا جواب گفتنی شافی از جمیع وجوه یعجّون
الی ربهم آواز بسیار بر دارند بزاری در درگاه پروردگار خود من مقام ندم از مقام پشیمانی واعتراف و معترف شدن بگناه

انواع

انواع معاصی لرأیت اعلام هدی هر آینه ببینی ایشانرا علمهای نشان و صوی نشانهای هدایت و راستی ومصابیح دجی و چراغهای
تاریکی قد حفّت بهم الملائکة که گرد در آمده باشد بایشان فرشتگان وتنزلت علیهم السکینة و فرود آمده بر ایشان سکون و
آرامش دل ایمن و امان وفتحت لهم ابواب السماء و گشاده شده برای ایشان درهای آسمان واعدّت لهم و مهیا کرده
برای ایشان مقاعد الکرامات در مقامات کرامات که مراد وصول است بدرجات عالیات فی مقام اطّلع الله علیهم
فیه در مقامی که مطلع است حق سبحانه بر ایشان در مقام بابرکات فرضی سعیهم پس راضی و خوشنود باشد از سعی ایشان در اعمال
صالحات وحمد مقامهم و ستایش کند مقام معهود ایشانرا با انواع تکریمات یتنسّمون بدعائه در ان حال که بویند بواسطه خواندن
آفریدگار و اطاعة پروردگار روح التجاوز نسیم روح و راحت در گذشتن از گناهان رهائن فاقة ایشان گروهای فاقه اند
و احتیاج الی فضله بسوی فضل آفریدگار واساری ذلة و اسیران خواری اند لعظمته برای بزرگواری حضرت ملک جبار جرح
طول الاسی جراحت کرده درازی اندوه و بسیاری آن قلوبهم دلهای ایشان اخیار وطول البکاء و ریش کرده درازی گریه و کثرت
آن عیونهم دیدهای آن مردم دلفکار لکل باب رغبة مر هر در رغبتی را الی الله سبحانه بسوی خدای عالم ید منهم
قارعة از جانب ایشان دستیست کوبنده و این کنایتست از دعای اجابت آثار در طلب اشیائی که راغب ساخته ایشانرا بدرگاه آله
از افاضات و عطیات بسیار یسألون سوال میکنند من لا تضیق لدیه از جوادی که تنگ نیست نزد او المنادح الکرم
با وسعت ولا یخیب علیه و بی بهره و نا امید نمیشوند بر درگاه او الراغبون رغبت نمایندگان فحاسب نفسک پس حساب
کن نفس خود را او را لنفسک از برای نفس خود در عقبی فان غیرها من الانفس پس بدرستی که غیر آن نفس یعنی از
دیگر لها حسیب غیرک شمار کننده ایست غیر از تو و آنها حفظه اند و کرام الکاتبین روایتست که توبه بن صمه روزی حساب
میکرد ایام عمر خود را او در ان وقت شصت ساله بود چون حساب کرد بیست و یکهزار و پانصد روز بود فغان و شیون آغاز کرد و
خود گفت اگر هر روز یک گناه کرده باشم بیست و یک هزار و پانصد گناه میشود و اسوتاه و وا ویلاه در ان حال که حفظه عرض کنند آنرا بر خدا
العلام فی الحال بیفتاد و بعالم آخرت شتافت از هاتفی شنیدند که میگفت ای توبه مرتراست یک بار دوزن بفردوس اعلی ومن کلام له علیه السلام
این کلام موعظه نظام آن امام همام است علیه السلام قاله عند تلاوته که فرموده آنرا نزد تلاوت نمودن او آیه کریمه یا ایها الانسان

مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ الَّذِي خَلَقَكَ الآیه یعنی ای فرزند آدم چه چیز فریفت ترا بپروردگار تو که موصوف است بکرم

أَدْحَضُ مَسْئُولٍ حُجَّةً انسان باطل ترین سوال کرده شده است از روی برهان وَأَقْطَعُ مُغْتَرٍّ مَعْذِرَةً و بریده ترین فریفته

شده است از روی عذر آوردن در زمان اخذ بعصیان لَقَدْ أَبْرَحَ جَهَالَةً بِنَفْسِهِ هر آینه بحقیق نهاد بنادانی بر نفس خود

و مبالغه کرد در تحصیل جهالت و او را در عجب انداخت و رخش همت را در میدان شهوة دنیا تاخت تا او را در آفت هلاک ساخت

يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ ای آدمی مَا جَرَّأَكَ عَلَى ذَنْبِكَ چه چیز دلیر ساخت ترا بر گناه خود وَمَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ

و چه چیز مغرور ساخت ترا بپروردگار خود وَمَا آنَسَكَ بِهَلَكَةِ نَفْسِكَ و چه چیز انس داد ترا بهلاک کردن نفس خود

أَمَا مِنْ دَائِكَ بُلُولٌ آیا نیست از درد جهالت تو تن درستی أَمْ لَيْسَ مِنْ نَوْمَتِكَ يَقَظَةٌ یا نیست از خواب غفلت تو بیداری

أَمَا تَرْحَمُ مِنْ نَفْسِكَ آیا رحم نمی کنی بر نفس خود مَا تَرْحَمُ مِنْ غَيْرِهَا آنچه رحم میکنی بر غیر خود با وجود آنکه جان تو او لیست بآن

فَلَرُبَّمَا تَرَى الضَّاحِيَ پس بسا که می بینی بیرون آمده بجای گرمی آفتاب فَتُظِلُّهُ پس بسایه میبری او را بجهت مهربانی و عدم

أَوْ تَرَى الْمُبْتَلَى بِأَلَمٍ یا می بینی گرفتاری را بدردی یُمِضُّ جَسَدَهُ که می سوزاند بدن او را فَتَبْكِي رَحْمَةً لَهُ پس گریه

میکنی بجهت رحم بر آن گرفتار فَمَا صَبَّرَكَ پس چه بر صبر ساخت ترا عَلَى دَائِكَ بر درد و الم تو وَجَلَّدَكَ و قوی کرد ترا

عَلَى مُصَابِكَ بر مصیبتهای دادم تو وَعَزَّاكَ و شکیبایی فرمود ترا عَلَى الْبُكَاءِ بر گریه کردن و زاری نمودن عَلَى

نَفْسِكَ بر نفس خود که گرفتار است بمحنة و خواری وَهِيَ أَعَزُّ الْأَنْفُسِ عَلَيْكَ و حال آنکه آن نفس عزیزترین نفسهاست

بر تو وَكَيْفَ لَا يُوقِظُكَ و چگونه بیدار نمی سازد ترا خَوْفُ بَيَاتِ نِقْمَةٍ ترس شبیخون آوردن خشم خدا وَقَدْ تَوَرَّطْتَ

بِمَعَاصِيهِ و حال آنکه افتاده بسبب معصیتها مَدَارِجَ سَطَوَاتِهِ در راهها گرفتاری بیاد و قهر او جل و علا فَتَدَاوَ مِنْ دَاءِ

الْفَتْرَةِ پس دوا کن از درد سستی فِي قَلْبِكَ که در دل در دمند تست بِعَزِيمَةٍ بجد و جهد کردن در طاعة وَمِنْ كَرَى الْغَفْلَةِ

و از خواب غفلت فِي نَاظِرِكَ در بینایی خود بِيَقَظَةٍ به بیداری در عبادت وَكُنْ لِلَّهِ مُطِيعاً و باش برای خدا فرمان برنده

وَبِذِكْرِهِ آنِساً و بیاد او آرام گیرنده وَتَمَثَّلْ و تصویر کن وَتَمَثَّلْ فِي حَالِ تَوَلِّيكَ عَنْهُ در حال روگردانیدن تو از خدا

إِقْبَالَهُ عَلَيْكَ روی آوردن او را بر تو يَدْعُوكَ إِلَى عَفْوِهِ که میخواند ترا بعفو و غفران خود وَيَتَغَمَّدُكَ و میپوشد

كنا

گناه ترا بِفَضْلِهِ باحسان و انعام خود وَأَنْتَ مُتَوَلٍّ عَنْهُ آنکه تو رو گردانیده از وی إِلَى غَيْرِهِ و متوجه بغیر او فَتَعَالَى

پس بلندست او سبحانه و برتر تعالی قوی مِنْ قَوِيٍّ از مردی قوی و با وجود این حال مَا أَكْرَمَهُ چه حلیم و بردبارست آن ذات

شریف وَتَوَاضَعْتَ و پستی تو مِنْ ضَعِيفٍ از ضعیف دست و با وجود این صفت مَا أَجْرَأَكَ عَلَى مَعْصِيَتِهِ چه دلیر

تو بر معصیة کردن او وَأَنْتَ فِي كَنَفِ سِتْرِهِ و حال آنکه تو در پناه پوشش او مقیم اقامة کننده وَفِي سَعَةِ فَضْلِهِ و در

فراخی احسان او مُتَقَلِّبٌ گردنده و رونده فَلَمْ يَمْنَعْكَ فَضْلَهُ پس با وجود کثرة معصیة تو باز نداشت از تو انعام

و احسان خود وَلَمْ يَهْتِكْ عَنْكَ و ندرید از تو سِتْرَهُ پرده غفران خود را بَلْ لَمْ تَخْلُ مِنْ لُطْفِهِ بلکه خالی نشدی

از فضل و احسان او مَطْرِفَ عَيْنٍ بقدر چشم زدنی فِي نِعْمَةٍ يُحْدِثُهَا لَكَ در نعمتی که پدید می آورد آنرا برای تو أَوْ

سَيِّئَةٍ يَسْتُرُهَا عَلَيْكَ یا گناهی که میپوشاند آنرا بر تو أَوْ بَلِيَّةٍ يَصْرِفُهَا عَنْكَ یا بلائی که میگرداند آنرا از تو

در دنیا فَمَا ظَنُّكَ بِهِ پس چیست گمان تو بپروردگار خود لَوْ أَطَعْتَهُ اگر مطیع باشی و فرمان بردار او وَايْمُ اللَّهِ و قسم

بخدای تعالی لَوْ أَنَّ هَذِهِ الصِّفَةَ اگر این صفة که اقبال کرده کارست بر تو و ادبار تو از آن بکار كَانَتْ فِي مُتَّفِقَيْنِ

فِي الْقُوَّةِ باشد در دو کس که متفق باشند در قوة مُتَوَازِيَيْنِ فِي الْقُدْرَةِ برابر در توانایی لَكُنْتَ أَوَّلَ حَاكِمٍ

هر آینه باشی تو اول حکم کننده عَلَى نَفْسِكَ بر نفس خود بِذَمِيمِ الْأَخْلَاقِ باخلاق ذمیمه وَمَسَاوِئِ الْأَعْمَالِ

و عملهای بد ناپسندیده وَحَقّاً أَقُولُ و درست و راست میگویم مَا الدُّنْيَا غَرَّتْكَ نیست دنیا که فریب دهنده ترا

وَلَكِنْ بِهَا اغْتَرَرْتَ و لکن بمتاع او و زینة و شیفته گشته وَلَقَدْ كَاشَفَتْكَ الْعِظَاتِ و هر آینه آشکارا کرد بتو

پندها وَآذَنَتْكَ عَلَى سَوَاءٍ و دانا ساخت ترا برابری وَلَهِيَ بِمَا تَعِدُكَ و هر آینه دنیا بآنچه وعده میدهد ترا

مِنْ نُزُولِ الْبَلَاءِ بِجِسْمِكَ از فرود آمدن بلا بجسم نحیف تو وَالنَّقْصِ مِنْ قُوَّتِكَ و نقصان در قوة تو و سستی

اعضای ضعیف تو أَصْدَقُ وَأَوْفَى صادق تر است و وفا کننده تر مِنْ أَنْ تَكْذِبَكَ از آنکه دروغ گوید بتو أَوْ تَغُرَّكَ

یا فریب دهد ترا از آنکه فریب دادن از لوازم عقل است و دنیا صاحب عقل نیست و او مخلوق نشده برای فریب دادن بلذات

سریع الفنا و نسبة دادن فریب بوی از روی مجاز است وَلَرُبَّ نَاصِحٍ لَهَا و هر آینه بسا نصیحت کننده از برای دنیا

عِنْدَكَ مُتَّهَمٌ که نزد تو تهمة زده است وَصَادِقٍ مِنْ خَبَرِهَا و بسا راست گوینده از خبر دنیا مُكَذَّبٌ که بدروغ داشته

شده است وَلَئِنْ تَعَرَّفْتَهَا و اگر شناسی کار دنیا را فِي الدِّيَارِ الْخَاوِيَةِ در خانه افتاده خراب وَالرُّبُوعِ الْخَالِيَةِ

و در منزلهای خالی از اصحاب که متورست لَتَجِدَنَّهَا هر آینه یابی تو دنیا را مِنْ حُسْنِ تَذْكِيرِكَ از نیکو پند دادن او

ترا بزبان حال وَبَلَاغِ مَوْعِظَتِكَ و رسانیدن پند و عبرة بتو بروجه كَالْمُحِلَّةِ الشَّفِيقِ عَلَيْكَ بر آن یار مهربان

تو وَالشَّحِيحِ بِكَ و بخل نماینده بزوال تو و خسارت واقع شدن بر تو وَلَنِعْمَ دَارُ مَنْ لَمْ يَرْضَ بِهَا دَاراً و هر آینه

دنیا چه خوش سرای کسیست که خشنود نشد باو از روی مسکن وَمَحَلُّ مَنْ لَمْ يُوَطِّنْهَا مَحَلّاً و چه خوش محل کسیست که وطن

ساخت او را از روی محل و جای قرار وَإِنَّ السُّعَدَاءَ بِالدُّنْيَا غَداً و بدرستی که نیکبختان بسبب دنیا فردا هُمُ الْهَارِبُونَ

ایشانند مِنْهَا الْيَوْمَ از این روز دنیا إِذَا رَجَفَتِ الرَّاجِفَةُ چون بلرزد زمین لرزنده وَحَقَّتْ بِجَلَائِلِهَا و

ثابت گردد قیامت بهولهای بزرگ آن زمین جنبنده وَلَحِقَ بِكُلِّ مَنْسَكٍ و برسد بهر جایگاه عبادت أَهْلُهُ اهل آن کان

وَبِكُلِّ مَعْبُودٍ و بهر پرستیده شده عَبَدَتُهُ بندگان او وَبِكُلِّ مُطَاعٍ و بهر فرمان برده شده أَهْلُ طَاعَتِهِ اهل فرمان او

فَلَمْ يُجْزَ فِي عَدْلِهِ وَقِسْطِهِ پس جزا داده نشود در عدل و راستی او يَوْمَئِذٍ در آن روز خَرْقُ بَصَرٍ فِي الْهَوَاءِ

دریدن شعاع بصری در نگریستن در هوا وَلَا هَمْسُ قَدَمٍ فِي الْأَرْضِ و نه عزم رفتن قدم در زمین إِلَّا بِحَقِّهِ بحقیقة

و راستی آن یعنی هر حرکتی اگر چه چشم زدنی باشد در هوا و قدم نهادنی باشد در زمین نرم جزا داده خواهد شد آنچه حق آن باشد

فَكَمْ حُجَّةٍ يَوْمَ ذَاكَ دَاحِضَةٍ پس بسا حجتی در آن روز که باطل باشد وَعَلَائِقِ عُذْرٍ مُنْقَطِعَةٍ و بسا علایق عذری که

بریده شده باشد و عاطل فَتَحَرَّ مِنْ أَمْرِكَ پس طلب کن از کار خود مَا يَقُومُ بِهِ عُذْرُكَ آنچه قایم شود بآن عذر تو

وَتَثْبُتُ بِهِ حُجَّتُكَ و ثابت شود بآن حجت تو وَخُذْ مَا يَبْقَى لَكَ و فرا گیر آنچه آن جهان باقی می ماند خطب من

مِمَّا لَا تَبْقَى لَهُ از آنچه باقی نمی مانی برای آن از متاع این جهان وَتَيَسَّرْ لِسَفَرِكَ و مهیا شو بریاضة برای سفر خود وَشِمْ

بَرْقَ النَّجَاةِ و بنگر بنظر بصیرت در برق رستگاری از عبادة وَارْحَلْ مَطَايَا التَّشْمِيرِ و بار کن شتران بار کرده جستی و چالاکی

ارتحال وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ در این کلام بلاغت نظام تبریه نفس نفیس خود میکند از ظلم کردن مر انام بایراد قسم

واللہ

وَاللَّهِ لَأَنْ أَبِيتَ عَلَى حَسَكِ السَّعْدَانِ قسم بذات خدا که اگر شب گذرانم بر خار سعدان که آن خاریست سه پر مُسَهَّداً

در حالتی که بیدار باشم در جمیع اوقات آن أَوْ أُجَرَّ فِي الْأَغْلَالِ یا کشیده شوم در غلها مُصَفَّداً که دست و گردن بسته در بند

کرده شده باشم أَحَبُّ إِلَيَّ دوست تر است نزد من مِنْ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَرَسُولَهُ از آنکه ببینم بخدا و رسول در روز جزا ظَالِماً لِبَعْضِ

الْعِبَادِ در حالتی که ظلم کننده باشم مر بعضی بندگان وَغَاصِباً لِشَيْءٍ مِنَ الْحُطَامِ و برنده ستاننده چیزی از متاع این جهان و

كَيْفَ أَظْلِمُ أَحَداً و چگونه ستم کنم بکسی لِنَفْسٍ يُسْرِعُ إِلَى الْبِلَى از برای نفسی که شتابنده بسوی پوسیدن قُفُولُهَا بازگشتن او

وَيَطُولُ فِي الثَّرَى و دراز می شود در خاک حُلُولُهَا فرود آمدن او وَاللَّهِ قسم بخدا که لَقَدْ رَأَيْتُ عَقِيلاً دیدم برادر خود عقیل را

وَقَدْ أَمْلَقَ در حالتی که درویش بود و بی چیز حَتَّى اسْتَمَاحَنِي تا آنکه درخواست از من مِنْ بُرِّكُمْ صَاعاً از گندم شما یک صاع

وَرَأَيْتُ صِبْيَانَهُ و دیدم کودکان او را شُعْثَ الْأَلْوَانِ برنگهای گرد آلوده مِنْ فَقْرِهِمْ از غایة درویشی و نایافتن قوت

كَأَنَّمَا سُوِّدَتْ وُجُوهُهُمْ گوئیا که سیاه کرده شده بود رخسارهای ایشان بِالْعِظْلِمِ برنگ نیل وَعَاوَدَنِي مُؤَكِّداً و بازگشت

بمن در حالتی که تاکید کننده بود و الحاح نماینده وَكَرَّرَ عَلَيَّ الْقَوْلَ و مکرر ساخت بر من آن گفتار را مُرَدِّداً در حالتی که تردید کننده

بود و اعاده نماینده آن فَأَصْغَيْتُ إِلَيْهِ پس فرو داشتم بسوی او سَمْعِي شنوایی خود را فَظَنَّ أَنِّي أَبِيعُهُ پس گمان برد که من میفروشم باو

دِينِي دین و تقوی خود را وَأَتَّبِعُ قِيَادَهُ و در پی میروم کشیدن او را مُفَارِقاً طَرِيقَتِي در حالتی که مفارقت جسته باشم از طریق صواب

خود چون او مبالغه زیاد کرد و الحاح بر حد نهایت رسانید فَأَحْمَيْتُ لَهُ پس گرم کردم حَدِيدَةً آهنی را ثُمَّ أَدْنَيْتُهَا پس

نزدیک آوردم آن را مِنْ جِسْمِهِ از بدن او یعنی نمودم تا نزدیک وی آورد بدنی از عضو او تا آن واقع شود لِيَعْتَبِرَ بِهَا تا عبرت

گیرد بآن فَضَجَّ پس فریاد کرد و ناله در گرفت ضَجِيجَ ذِي دَنَفٍ مانند ناله کردن خداوند بیماری گران مِنْ أَلَمِهَا از درد که

احساس نمود در بدن خود از آن آهن سوزان وَكَادَ أَنْ يَحْتَرِقَ و نزدیک شد که بسوزد عضو او مِنْ مِيسَمِهَا از اثر آن

آهن داغ کننده فَقُلْتُ لَهُ پس گفتم مر او را ثَكِلَتْكَ الثَّوَاكِلُ يَا عَقِيلُ گم کنند ترا ای عقیل مادرانی که گم کرده باشند فرزند را و

آن گریه و زاری و نوحه و سوگواری آغاز کرده أَتَئِنُّ آیا ناله میکنی از آتش مِنْ حَدِيدَةٍ أَحْمَاهَا إِنْسَانُهَا که گرم کرده باشد آنرا آدمی

لِلَعِبِهِ برای بازی خود وَتَجُرُّنِي و میکشی مرا إِلَى نَارٍ سَجَرَهَا بآتشی که برافروخته باشد آنرا جَبَّارُهَا خداوند قهار لِغَضَبِهِ

حلوا ابرار

برای غضب خود اثنتین من الافعی [illegible] ولا ابن من لظی [illegible] و
معجونة [illegible] گویند که آن حلوای عسل بود که شخصی آن را در جایی پیچیده در شب نزد آنحضرت آورد و چون آنحضرت معلوم داشت
که مقصود هدیه آورنده کاری بود [illegible] شنئتها دشمن داشتم آن هدیه را کانما عجنت بریق
حیة گویا سرشته شده بود به آب دهن مار او قیئها یا از قی مار یعنی آن حلوا در نظر من بمنزله چیزی بود که آمیخته شده باشد بزهر مار فقلت
پس گفتم باو اصلة آیا این عطیه است [illegible] ام زکوة ام صدقة یا زکوة است یا صدقه فذلک محرم
علینا اهل البیت پس این حرام کرده شده است بر ما که اهل بیت رسولیم فقال پس گفت آن هدیه آورنده که لا ذا ولا ذاک
نیست این و نه آن ولکنها هدیة ولکن هدیه ایست [illegible]
پس گفتم که هبلتک الهبول گریان باد برای تو چشم مادران اعن دین الله اتیتنی آیا از دین خدا آمدی بمن لتخدعنی تا فریب
دهی مرا [illegible] امختبط [illegible] ام ذو جنة
یا دیوانه ام تهجر یا بیهوده میگوئی والله لو اعطیت بخدا سوگند که اگر داده شوم الاقالیم السبعة اقلیمهای هفتگانه
بما تحت افلاکها با آنچه در زیر آسمانهاست علی ان اعصی الله بانکه عصیان ورزم از خدا فی نملة در حق مورچه اسلبها
که بستانم از وی جلب شعیرة پوست جوی را ما فعلته نکنم این کار را وان دنیاکم عندی و بدرستی که دنیا شما نزد من لاهون
من ورقة [illegible] فی فم جرادة [illegible] تقضمها [illegible] ما لعلی [illegible] ولنعیم
یفنی [illegible] ولذة لا تبقی [illegible] نعوذ بالله [illegible] من سبات
العقل [illegible] وقبح الزلل [illegible] وبه نستعین [illegible]
ومن دعاء له علیه السلام و از جمله دعای آنحضرت علیه السلام اللهم صن وجهی بالیسار بار خدایا نگاه دار
آب رخسار مرا [illegible] ولا تبذل جاهی [illegible]
[illegible] بالاقتار [illegible] فاسترزق [illegible] طالبی
رزقک [illegible] واستعطف شرار خلقک [illegible] وابتلی بحمد

الخباط کالجنون ولیس به [illegible] تخبطه الشیطان افسده [illegible] المختبط الذی [illegible]

بحمد من اعطانی [illegible] وافتتن [illegible] بذم من منعنی [illegible]
[illegible] وانت من وراء ذلک کله ولی الاعطاء [illegible] والمنع [illegible]
[illegible] انک علی کل شیء قدیر [illegible]
ومن خطبة له علیه السلام در این خطبه مذمت میکند دنیا را [illegible]
[illegible] دار بالبلاء محفوفة [illegible] وبالغدر معروفة [illegible]
[illegible] لا تدوم احوالها [illegible]
ولا تسلم نزالها [illegible] احوال مختلفة [illegible] وتارات
متصرفة [illegible] العیش فیها مذموم [illegible] والامان
منها معدوم [illegible] وانما اهلها فیها [illegible] اغراض مستهدفة [illegible]
[illegible] ترمیهم بسهامها [illegible] وتفنیهم بحمامها [illegible]
[illegible] واعلموا عباد الله انکم وما انتم فیه [illegible] من هذه الدنیا
[illegible] علی سبیل من قد مضی قبلکم [illegible] ممن کان اطول منکم
[illegible] اعمارا [illegible] واعمر دیارا [illegible] وابعد آثارا [illegible]
[illegible]
[illegible] اصبحت اصواتهم هامدة [illegible] ورباحهم راکدة
[illegible] واجسادهم بالیة [illegible] ودیارهم خالیة [illegible]
[illegible] وآثارهم عافیة [illegible] فاستبدلوا [illegible] بالقصور المشیدة
[illegible] والنمارق الممهدة [illegible] الصخور والاحجار المسندة [illegible]
[illegible] والقبور اللاطئة [illegible] الملحدة [illegible]

قد بنی علی الخراب [illegible] فناؤها [illegible] وشید بالتراب بناؤها
[illegible] فمحلها مقترب [illegible] وساکنها مغترب و
[illegible] بین اهل محلة [illegible] موحشین [illegible] واهل فراغ [illegible]
[illegible] متشاغلین [illegible] لا یستأنسون بالاوطان
[illegible] ولا یتواصلون [illegible] تواصل الجیران [illegible] علی ما بینهم
[illegible] من قرب الجوار [illegible] ودنو الدار [illegible] وکیف یکون بینهم تزاور
[illegible] وقد طحنهم [illegible] بکلکله البلی
[illegible] واکلتهم الجنادل والثری [illegible]
[illegible] وکأن قد صرتم [illegible] الی ما صاروا الیه [illegible]
[illegible] وارتهنکم [illegible] ذلک المضجع [illegible] وضمکم [illegible] ذلک المستودع [illegible]
[illegible] فکیف بکم [illegible] لو تناهت بکم الامور [illegible]
[illegible] وبعثرت القبور [illegible] هنالک تبلو کل نفس [illegible]
ما اسلفت [illegible] وردوا الی الله [illegible] مولاهم الحق [illegible]
وضل عنهم [illegible] ما کانوا یفترون [illegible] ومن دعاء له علیه السلام [illegible]
[illegible] واحضرهم بالکفایة [illegible]
[illegible] للمتوکلین علیک [illegible] تشاهدهم [illegible]
[illegible] فی سرائرهم [illegible] وتطلع علیهم [illegible] فی ضمائرهم [illegible]
[illegible] وتعلم مبلغ بصائرهم [illegible] فاسرارهم لک
مکشوفة [illegible] وقلوبهم الیک ملهوفة [illegible]

اللهم انک آنس الآنسین لاولیائک

الغربة [illegible] آنسهم ذکرک [illegible] وان صبت علیهم المصائب
[illegible] لجأوا الی الاستجارة بک [illegible] علما
[illegible] بان ازمة الامور بیدک [illegible] ومصادرها عن قضائک
[illegible] اللهم ان فههت [illegible] عن مسألتی [illegible]
او عمهت [illegible] عن طلبتی [illegible] فدلنی علی مصالحی [illegible] وخذ بقلبی
[illegible] الی مراشدی [illegible] فلیس ذلک بنکر [illegible] من
هدایاتک [illegible] ولا ببدع [illegible] من کفایاتک [illegible] اللهم احملنی [illegible]
[illegible] علی عفوک [illegible] ولا تحملنی علی عدلک [illegible] ومن کلام له علیه السلام
این کلام تعریض است [illegible]
[illegible] لله بلاد فلان [illegible]
[illegible]
[illegible] فلقد قوم الاود [illegible] وداوی العمد [illegible] واقام
السنة [illegible] وخلف الفتنة [illegible] ذهب [illegible] نقی
الثوب [illegible] قلیل العیب [illegible] اصاب خیرها [illegible]
[illegible] وسبق شرها [illegible]
ادی الی الله طاعته [illegible] واتقاه [illegible]
[illegible] وترکهم فی طرق متشعبة [illegible] لا یهتدی فیها
الضال [illegible] ولا یستیقن المهتدی [illegible] ومن کلام له علیه السلام
[illegible] فی وصف بیعته بالخلافة [illegible] وقد تقدم مثله [illegible]

العمد داء یصیب الابل فی اسنمتها

مثل این کلام بالفاظ مختلفه بلفظهای مختلف وگویا کون از آن امام همام علیه السلام وچون اصحاب آن قدوه احباب در بیعة نمودن
باو الحاح بسیار مینمودند ودران باب مبالغه از حد میگذرانیدند از جهت آنحضرت اخبار میفرماید باشان بطریق حکایت کرای مودن
بجهت بیعة وبسطتم یدی پس کشادید دست مرا فکففتها پس باز داشتم دست خود را ومددتموها وکشیدید آنرا فقبضتها
پس فراگرفتم وفرو نگاه داشتم آنرا ثم تداککتم علی پس کوفتید یکدیگر را وانبوهی کردید بر من تداک الابل الهیم علی حیاضها
کردن شتران تشنه علی حیاضها بر حوضهای خود یوم ورودها در روز فرود آمدن ایشان بآب حتی انقطعت النعل
تا آنکه بریده شد بند نعلین وسقط الرداء وافتاد ردا از دوشها ووطئ الضعیف ولگدکوب شد ضعیف ناتوان و
بلغ فی سرور الناس ورسید از شادی مردمان بیعتهم ایای بجهت بیعة کردن مسلمانان مرا ان ابتهج بها الصغیر
آنکه خوشحال شدند بآن بیعة جوانان وهدج الیها الکبیر وبرفتند لرزان بسوی آن بیعة پیران وتحامل نحوها العلیل
وبتکلف ومشقت رفتند بجانب آن بیعة بیماران وحسرت الیها الکعاب وکشف کردند رخسار را بسوی بیعة دختران
نارستان ومن خطبة له علیه السلام مدار این خطبه ترغیب عبادت بر پرهیزکاری وترسانیدن ایشان از حضرت باری
فان تقوی الله پس بدرستی که پرهیزکاری وترسکاری از خدا مفتاح سداد کلید راست درستی واستقامت بنده بر طریق
مبین وذخیرة معاد وذخیره روز بازپسین وعتق من کل ملکة وآزادی از هر ملکه بد وکردار ناشایست ونجاة
من کل هلکة ورستکاری از هر تباهی وگمراهی بها ینجح الطالب بتقوی وپرهیزکاری روا میشود حاجه طلب کننده مطالب دنیا
واخروی وینجو الهارب ونجاة می یابد گریزنده از عقاب حضرت عزت وتنال الرغائب ورسیده میشود عطیات بسیار فاعملوا
پس سعی کنید در کار خود والعمل یرفع در حالی که کردار برداشته میشود بسوی کردگار والتوبة تنفع وتوبه واستغفار
سود میدهد در دار البوار والدعاء یسمع ودعا شنیده میشود در درگاه آفریدگار والحال هادیة وزمان حال راه
نماینده است بمقصد والاقلام جاریة وقلمهای کرام الکاتبین روانست بنوشتن کردار نیک وبد وبادروا بالاعمال بشتابید
بعملهای شایسته وسبقت گیرید بآن عمرا ناکسا بر عمری که باز گردانیده است صاحب خود را بضعف وانکسار در کردار او مرضا
حابسا یا بر بیماری که باز دارنده است از عمل در دنیای ناپایدار او موتا خالسا یا مرگ رباینده ایست باقتدار فان الموت

بها

پس که مرگ هادم لذاتکم ویران کننده لذتهای شماست ومکدر شهواتکم وتیره سازنده های شما ومباعد
طیاتکم ودور کننده منزلهای منویه شما زائر غیر محبوب زیارت کننده ایست غیر دوست داشته شده وقرن
غیر مغلوب وهمزیست غیر غالب کرده شده بلکه در نهایت غلبه وتسلطات وواتر غیر مطلوب وکینه جوئیست
غیر طلب کرده شده قد اعلقتکم حبائله بتحقیق در آویخت بشما دامهای او وتکنفتکم غوائله وکرده در گرفت
شما را مصیبتها واشغالهای او واقصدتکم معابله وکشت شما را پیکانهای عریض دراز او وعظمت فیکم
سطوته وبزرگ شد در میان شما بهره کردن او وتتابعت علیکم عدوته وپیاپی شد بر شما جور وستم او وقلت
عنکم نبوته واندک است از شما در پس جستن از شمشیر او فیوشک ان تغشاکم پس نزدیک است که بپوشاند شما را
دواجی ظلله تاریکیهای سایه بانهای بلیات او واحتدام علله وبحث کرم وتند شدن علتهای او وحنادس
غمراته وتاریکیهای سختیهای او وغواشی سکراته وبیهوش کنندهای شداید جان کندن او واللیم ارهاقه ودرد
شما یافتن او ودجو اطباقه وتاریک شدن پوشیدن او وجشوبة مذاقه وغلظ چشیدن او فکان قد
اتاکم بغتة پس باشد مرگ که بیاید بشما ناگاه. فاسکت نجیکم پس خاموش کنند از شما در فرو بند نکم و
متوق سازد سخن گویندگان شما را در مجلس وعفی آثارکم ومحو کرد اثار شما را وعطل دیارکم ومعطل کرده
دیار شما را وبعث وراثکم وبرانگیزد وارثان شما را یقتسمون تراثکم که قسمت کنند میراث شما را بین حمیم
خاص لم ینفع در میان خویش وبندخاصی که منفع نرساند وقریب محزون لم یمنع ومیان خویش غمگینی که منع نکند
آخر شامت لم یجزع ومیان دیگری که شادی کننده بود که جزع ننماید فعلیکم بالجد والاجتهاد پس بر شما
مجد بودن وکوشش نمودن والتاهب والاستعداد ومهیا شدن ومستعد گشتن والتزود فی منزل الزاد
وتوشه برداشتن در منزل توشه که دنیاست سریع الزوال ولا تغرنکم الدنیا پس باید که فریب ندهد شما را این
کما غرت من کان قبلکم همچنانکه فریب داد کسانی را که بودند پیش از شما من الامم الماضیة از امتان گذشته و
القرون الخالیة امتهائی که در گذشتند ... واصابوا غرتها ورسیدند ...

الذین احتلبوا دریها

وعلقة دنیا که ایام سلامتست از آفات وافنوا عدتها وفانی ساختند شما را در را که ایام زندگیست وحیات واخلقوا
جدتها وکهنه کردند نو او را بر ورد اوقات واین کنایتست از استمتاع ایشان بآنچه فرا گرفتند از وی از صحت ومال ومنال وغیر
ذلک اصبحت مساکنهم گردید مسکنهای ایشان اجداثا قبرها واموالهم میراثا ومالهای ایشان میراث لا یعرفون
من اتاهم نمی شناسند کسی را که آمد بر سر گور ایشان ولا یحفلون من بکاهم وباک نمی دارند کسی را که گریه کرد برای ایشان
از دوستان وخویشان ولا یجیبون من دعاهم وجواب نمیدهند کسی را که خواند ایشان را با نام ایشان فاحذروا
الدنیا پس حذر کنید از دنیا فانها غرارة پس بدرستی که دنیا بغایت مغرور کننده است خدوع وبغایت فریب دهنده معطیة
منوع دهنده ایست بازگیرنده ملبسة نزوع پوشاننده ایست بازکننده لا یدوم رخاؤها نمی پاید آسانی وخوشی
آن ولا ینقضی عناؤها وبسر نمی آید رنج ومحنت او ولا یرکد بلاؤها وساکن نمی شود بلا ومشقت او ومنها
فی صفة الزهاد بعضی دیگر ازین خطبه در وصف زاهدانست وتعریف عابدان کانوا قوما من اهل الدنیا زاهدان گروهی اند
از اهل این جهان بابدان ولیسوا من اهلها ونیستند از اهل آن بجان بجهت استغراق دلهای ایشان در محبت یزدان و
مطالعه انوار ملکوتشان فکانوا فیها پس هستند درین جهان کمن لیس منها همچو کسی که نیست از اهل آن از جهت عدم
تعلق ایشان بآن عملوا فیها عمل میکنند در آن بما یبصرون بچیزی که مشاهده کردند از انوار علی که کشیدند ...
وبادروا وسبقت کردند وشتافتند در آن ما یحذرون بدفع آنچه میترسیدند از عذاب عقبی تقلب ابدانهم میگردد
بدنهای ایشان بین ظهرانی اهل الاخرة در میان اهل آن سرا چه گذشتگانند از معاشره باهل دنیا بواسطه توجه ایشان
بحضرت مولی یرون اهل الدنیا می بینند اهل دنیا را یعظمون موت اجسادهم که بزرگ می دارند مرگ جسدها را از روی
جهل وطغیان زیرا که نمی بینند کمالی ماورای کمال ابدان وهم اشد اعظاما وایشان سخت ترند از روی بزرگ داشتن لموت قلوب
احیائهم مرگ دلهای زندگان خود را زیرا که می بینند کمالی را بالای کمال دل خود وجهایشان دل زنده کاشند از روی دانش وطاعت
وبواسطه این میرسند باهل آخرت وماتیان دنیا خالی اند از علم وعمل ودل مرده کاشند بسبب جهالت وعدم طاعت وبسبب این
میرمند از اهل سعادت ومن خطبة له علیه السلام خطبها بذی قار آنحضرت خوانده است این خطبه را بذی قار وهو متوجه

الی البصرة

الی البصرة در حالی که متوجه بود ببصره با عساکر نصرت شعار خود وذی قار موضعیست که دران حرب واقع شد میان عرب وعجم قبل از
ظهور دین سید المرسلین علیه صلوات المصلین ذکرها الواقدی فی کتاب الجمل یاد کرده است این خطبه را واقدی در کتاب
جمل وغرض آنحضرت ازین خطبه مدح حضرت رسالتست باین وجه که حضرت رسول صلعم چون مبعوث شد برسالت فصدع بما امر
به پس آشکارا وهویدا کرد آنچه مأمور شد بآن از جانب خدا وبلغ رسالة ربه ورسانید پیغام پروردگار خود را یا پیغام
روزگار فلم الله به الصدع پس بهم آورد بدست او راه ظاهر را که دین اسلام است ورتق به الفتق وجمع نمود بدست
او تفرق مردمان را وپراکندگی ایشان در کفر ومذاهب باطله والف به الشمل والفت وسازگاری او کذب بین ذوی
الارحام میان خویشاوندان بعد العداوة الواغرة پس از دشمنی که بود باخشم سوزان فی الصدور در سینهای ایشان
والضغائن القادحة وکینهای خلل رساننده فی القلوب در دلهای ایشان ومن کلام له علیه السلام کلم به عبد الله
بن زمعة تکلم نمود باین کلام با عبدالله بن زمعه بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب وهو من
شیعته وبود از شیعیان ومحبان آنحضرت وذلک منه این تکلم باو انه قدم علیه آنست که آمد بر وی فی خلافته
در ایام خلافت او فطلب منه مالا پس طلب کرد از وی مالی را از اموال اهل اسلام فقال علیه پس فرمود آنحضرت علیه
السلام که ان هذا المال بدرستی که این مال لیس لی ولا لک نیست مرا ونه ترا حلال باشد بر تو اخذ آن وجایز نیست
مرا اعطاء آن وانما هو فی للمسلمین وبدرستی که این مال غنیمه مسلمانانست وجلب اسیافهم وکشیده شده شمشیرهای
ایشانست فان شرکتهم پس اگر شریک بوده با ایشان فی حربهم در محاربه کردن ایشان با دشمنان کان لک
مثل حظهم باشد ترا مانند بهره ونصیب ایشان والا واگر شریک نبوده با ایشان فجناة ایدیهم پس چیده است
آزادیهای ایشان وسعی وکوشش کرده اند در کسب آن لا تکون لغیر افواههم نخواهد بود آن مال برای غیر دهنهای
ایشان ومن کلام له آورده اند که روزی آنحضرت پسر خواهر خود جعدة بن هبیره مخزومی را فرمود که خطبه بخواند چون بمنبر برآمد
حصر شد ونتوانست که دهان بکشاید وسخنی اداء نماید چون آنحضرت آن حال مشاهده نمود روی بمنبر آورد وخطبه طویل انشا
فرمود که بعضی از آن این کلامست که الا ان اللسان بضعة من الانسان بدانکه زبان پاره ایست از آدمی

فلا يسعه القول پس يارى نمى دهد زبان او را كفتار إذا امتنع هركاه كه امتناع كند آدمى از آن كفتار ولا يمهله النطق
ومهلت نميدهد زبان او را كويايى إذا اتّسع وقتى كه اتساع پيدا كند معانى او در بيان يعنى چونكه لسان آلة انسان است پس هركاه
كه امتناع كند انسان از قول معانى ممتنع شود لسان از نطق وهركاه كه متسع شود ذهن او بمعانى ومستحضر شود مطيع او شود قول
نفسانى واصلا مهلت ندهد نطق لسان را وإنّا لأمراء الكلام وبدرستى كه ما اهل بيت اميران كلاميم يعنى زمام تصرف سخن در كف كفايت
ماست همچو تصرف امرا در ممالك خود وفينا تنشّبت عروقه ودر ما فرو رفته ركها وبيخهاى كلام وعلينا تهدّلت غصونه
وبر ما فرو هشته شده شاخهاى كلام باحسن نظام واعلموا رحمكم الله وبدانيد كه رحمت كناد شما را خدا انّكم في زمان
كه شما واقع شده ايد در زمانى القائل فيه بالحقّ قليل كه كوينده بحق در آن اندكست واللسان عن الصدق كليل
وزبان از كرديدن براستى كند شده است واللازم للحقّ ذليل وملازم حق خوار وبى مقدار است أهله معتكفون على
العصيان اهل آن زمان مقيم شده اند بر عصيان وعدوان مصطلحون على الادهان سازكارى كننده اند
بمدارا كردن ومداهنه نمودن با فاسقان فتاهم عارم جوانان ايشان بدخواند وشائبهم آثم وپيران ايشان عاصى
وعالمهم منافق ودانايان ايشان منافق اند وقاريهم مماذق وقراءة كنندكان ايشان ناپاك ومغير خالص
دوستى لا يعظّم صغيرهم كبيرهم تعظيم نميكند كوچك ايشان بزرگ ايشان را ولا يعول غنيّهم فقيرهم وتعهد نميكند
توانكر ايشان درويش ايشان را ومن كلام له عليه السلام سعد اليمانى عن احمد بن قتيبة عن عبد الله بن
يزيد عن مالك بن دحية روايت كرد يمانى از احمد بن قتيبه از عبد الله بن يزيد از مالك بن دحيه قال كنّا عند
امير المؤمنين عليه كفت كه بوديم نزد امير المؤمنين على بن ابى طالب صلوات الله وسلامه عليه فقال پس فرمود وقد ذكر
اختلاف الناس در حالى كه مذكور شد نزد او اختلاف مردمان در خلق وخلق إنّما فرّق بينهم بدرستى كه جدائى انداخت ميان
مردمان مبادى طينهم مبداءهاى جبله وسرشت ايشان وذلك أنّهم كانوا واين مبادى جبلة آنست كه ايشان بودند
فلقة من سبخ أرض وعذبها پاره از زمين شوره وزمين شيرين وحزن تربة وسهلها وخاك درشت وخاك نرم
فهم على حسب قرب أرضهم پس ايشان برحسب نزديكى زمين خود يتقاربون قرب بيابند بيكديكر وعلى قدر اختلافها

يتفاوتون بر مقدار اختلاف خود متفاوت ميشوند تخصيص خاك بذكر دون ساير عناصر بجهت آنست كه آن جزو اغلب ابدان
بشر است چنانكه در خطبه اولى سمت تحرير يافت ومخفى نيست كه خاك نجب آنچه غالبست بر او از كيفيات مذكوره اثر عظيم دارد در
اختلاف صور واخلاق چه اغلب آنست كه جماعتى كه متولد شوند در شهرهاى شوره زار مزاج ايشان حار ويابس است وكاه فزيدنها
وجبلا اخلاق لازم ايشان است بعكس مردمانى كه متولد شده اند در بلادى كه خاك آن شيرينست وآب آن خوشگوار چون معلوم شد كه
اختلاف مردمان بسبب اختلاف طينت وجبلت است فتامّ الرّواء ناقص العقل پس تمام منظر نيكو ديدار كم عقلست
زيرا كه براى عقل وفهم وخوبى افكار مى بايد كه سر را شوئى از پيش باشد تا بطن مقدم دماغ بر وجه كمال بود واعصاب موضع حواس
از آن رسته باشند بر احسن اساس واين موجب آنست كه چشم فرو رفته بود وفراخ تر بايد كه شوى بود از پس تا حركت على وجه التمام
تواند كرد ومخفى نيست كه موصوف باين آثار بسيار نيكو نمى نمايد در ديدار وماد القامة قصير الهمّة وكشيده قامت
كوتاه همت است بواسطه دورى دماغ او از دل چه مبدء حرارة غريزى دلست در هر عضو خارج وداخل واعراض نفسانيه چون
فطنه وذكا وشجاعه وحسن ظن وجودة رجا ونشاط وعلو همت وعلم انفعال از اشياء دالّ اند بر فرط حرارة غريزى وضدها به
برودة پس لاجرم قرب دماغ بدل موجب بسيارى حرارت در دماغ وحصول آن فضايل ودورى دماغ از دل سبب قلّة حرارت
وحصول اضداد آن از رذايل وزاكي العمل قبيح المنظر وپاكيزه كردار زشت منظرست وكريه ديدار چنانكه آمد سبب آن
بكنار وقريب القعر بعيد السبر ونزديك بن يعنى قصير قامة ودور دراز است آزمايش باطن او يعنى دوربين است
وصاحب راى بواسطه قرب دماغ او بدل ومعروف الضريبة منكر الجليبة ونيكو خوى ناخوش است از آنچه بخود كشيده
بتكلف مثل آنكه بد دل باشد وخود را شجاع نمايد وبخيل باشد وسخاوة كرا آيد وتائه القلب متفرّق اللبّ وحيران دل وپريشان
خاطر پراكنده عقلست وطليق اللسان حديد الجنان وروان زبان تيز دلست وزيرك ومن كلام له عليه
قاله وهو يلي غسل رسول الله ص وتجهيزه فرمود آنحضرت اين كلام را در آن حال كه مباشر غسل حضرت رسالت بود
وتكفين ودفن او بأبي أنت وأمّي اين جار ومجرور متعلق است بفعل محذوف كه آن افديك است يعنى فداى تو ميكنم پدر ومادر خود را
لقد انقطع بموتك بدرستى كه بريده شد بمرگ تو آنچه بريده نشد بمرگ غير تو من

الجنان دل

النبوّة والانباء از نبوة پيغمبران وخبر دادن از دينها وايمان واخبار السماء وخبرهاى آسمان زيرا كه تو بودى خاتم رسولان وغيرهم
خصّصت خاص شدى تو در مصيبت عظيمه خود كه مثل آن نيست در جهان حتّى صرت مسلّيا تا آنكه كرديدى تسلى كننده عمّن
سواك از جهت هر كه غير تست وعمّمت وعام شدى در مصيبت والم حتّى صار الناس فيك سواء تا آنكه كرديدند
مردمان يكسان در اين ماتم ولولا أنّك أمرت بالصبر واكر نبودى كه امر فرمودى تو بشكيبائى ونهيت عن الجزع ونهى
نمودى از جزع ونوحه ناى لأنفدنا عليك هر آينه تمام ميكرديم بر تو ماء الشؤون آب چشمى كه حاصل ميشود از درزهاى كاسه
سر كه قريب بحاجبست ولكان الداء مماطلا وهر آينه درد وغم پيوسته بودى والكمد محالفا واندوه والم ملازم اين
اشارتست بعذر ترك كريه ونوحه وقلّا لك واندكست آب ديدهاى خونبار ودوام اندوه جانهاى فكار براى تو اى سيد ابرار
ولكنّه ولكن مرك ما لا يملك ردّه چيزيست كه مالك وتوانا نيست كسى برد ومنع آن ولا يستطاع دفعه استطاعة وقدرت
ندارد هيچ كس بر دفع آن بأبي أنت وأمّي پدر ومادر من فداى تو باد اذكرنا عند ربّك ياد كن ما را نزد پروردگار خود
اى قدوة اخيار واجعلنا من بالك ودر آر ما را در دل خود واهتمام فرماى در كار ما مشكل مانده دار البوار ومن خطبة له عليه
اين خطبه در صفات كمال ونعوت جلال حضرت ملك متعالست وشمه از نعت حضرت رسالت وذكر مخلوقات عجيبه ومصنوعات غريبه
حضرت عزّت الحمد لله سپاس وستايش مر خدا را الذي لا تدركه الشواهد كه در نمى يابد او را حواس ولا تحويه
المشاهد ومحيط نميشوند باو محاضر ومجالس زيرا كه منزه است از مكان واحياز ولا تراه النواظر ونمى بينند او را چشمها
ولا تحجبه السواتر ومحجوب نميسازد او را پردها الدالّ على قدمه راه نماينده است بر قدم وجود خود بحدوث
خلقه بحادث بودن خلقان خود وبحدوث خلقه على وجوده وبحدوث خلقان خود بر وجود ذات خود چه ممكن الوجود
محتاجست بواجب الوجود وباشتباههم وبمانند بودن ايشان بيكديكر على أن لا شبه له بر آنكه هيچ مانندى نيست او را
الذي صدق في ميعاده آن خداوندى كه صادقست در وعده كاه خود وارتفع عن ظلم عباده ومرتفع ودور است
از ظلم كردن بر بندكان خود وقام بالقسط في خلقه وقايمست بعدل وراستى در ميان خلقان خود وعدل عليهم
وعادلست بر ايشان في حكمه در حكم كردن خود مستشهدا بحدوث الأشياء استشهاد كرده شده است بحدوث

چرا على أزليّته بازليه وقدميه او وبما وسمها به وبآنچه علامت كرده ايشان را بآن من العجز از ناتوانى واحتياج
على قدرته بر توانائى خود وبما اضطرّها إليه وبآنچه مضطر ساخت ايشان را بآن من الفناء از فانى شدن على
دوامه بر دوام وجود خود واحد لا بعدد يكيست نه در تحت عدد ودائم لا بأمد ودايم الوجودست نه بمدة وقائم
لا بعمد وقايم وپاينده است نه بسبب ستون وپشتيبان چه جميع اشيا باو مستندست واو منزه از سند وشمه از دلايل
در خطبه الحمد لله الدال على وجوده بخلقه مذكور كرديد تتلقّاه الأذهان استقبال ميكنند او را ذهنها لا بمشاعرة تا ببيند
حواس وتشهد له المرائي وشهادت ميدهند براى وجود او مواضع روية از نواظر وافكار بطريق تفكر در آثار قدرة او لا
بمحاضرة نه بحاضر شدن با او در اماكن ومحلات كه مراد براى نفس آثار قدرة باشد چه آنها شاهدند بوجود او سبحانه بجهة دلالة وجود
معلول بر وجود علت لم تحط به الأوهام احاطه نكردند او را وهمها زيرا كه ادراك وهم متعلق بماديات وبارى تعالى منزه است از آنكه
مدرك شود بآن بل تجلّى لها بلكه هويدا شد براى اوهام چه اوهام معترفند بوجود او سبحانه وموحدانند او از حيثيت احتياج ايشان
باو وبها امتنع منها وبسبب اوهام مدرك جزئيات ماديه اند ممتنع شد ادراك او از اوهام چه ايشان قاصرند از ادراك معانى كليه
مجرده كه مبدء ادراك واجب الوجود شدند واليها حاكمها وبسوى اوهام متوجه كردى كه خود را در امتناع احاطه آن باو سبحانه
سركردانند در معرفة ذات او ومعترفند بعدم امكان ادراك او وبعضى كفته اند كه مراد باوهام عقولست يعنى عقولى كه مدعيه است
باحاطه او بذات او مانند خصوم كردانيد وعقول سليم را حكم ساخت ميان خود وآن عقول مدعيه را حكم كردند بانكه آن عقول مدعيه
اصليه ادراك ندارند ومحيط نمى توانند شد بذات او سبحانه ودرين ماده دعوى ايشان منع ميكند ليس بذي كبر خداوند
مقدار بزرگ امتدت به النهايات كه كشيده شده باشد باو نهايتهاى ابعاد فكبّرته تجسيما پس بزرك كرده باشند
او را جسم كردانيدن او ولا بذي عظم ونه خداوند عظم تناهت به الغايات كه متناهى شده باشد باو غايات
فعظّمته تجسيدا پس كردانيده باشند آن غايات او را جسد عظيم بل كبر شأنا بلكه بزرگست از روى شان ومرتبه
وعظم سلطانا وعظيمست از روى پادشاهى وأشهد أنّ محمّدا وكواهى ميدهم كه محمد ص عبده المصطفى بنده
بركزيده اوست وأمينه الرضي وامين پسنديده اوست صلى الله عليه وآله درود فرستد خداى تعالى برو وبر آل او

بوجوب الحجج فرستاد او را با حجتهای واجب و لازم وظهور الفلج و با رستگاری ظاهر وایضاح المنهج و با هویدا کردن راه
فبلغ الرسالة پس رسانید پیغام خدا را صادعا بها در حالتی که ظاهر کننده آن بود بر خلایق وحمل علی المحجة و حامل شد
راه راست روشن دالا علیها در آن حال که راه نماینده بود بدان واقام اعلام الاهتداء و بپای داشت علمهای
راه یافتن را ومنار الضیاء و نشانهای روشنی را وجعل امراس الاسلام و گردانید ریسمانها و رابطهای مسلمانی را
متینة محکم و در غایت استحکام وعری الایمان و گرههای ربط ایمان را وثیقة بغایت استوار منها فی صفة عجیب
خلق اصناف الحیوانات بعضی دیگر ازین خطبه واقع شده در وصف آفرینش عجیب و غریب از اصناف حیوانات ولو
فکروا و اگر اندیشه کردندی بندگان فی عظیم القدرة در قدرت عظیم آفریدگار وجسیم النعمة و نعمتهای جسیم پروردگار لرجعوا
الی الطریق هر آینه بازگشتندی براه راست وخافوا عذاب الحریق و ترسیدندی از عذاب آتش سوزان ولکن القلوب
علیلة و لیکن دلها بیمارند از علت جهالت والابصار مدخولة و دیدها غیر سالم از غشاوه ظلمة الا ینظرون آیا نظر
نمیکنند الی صغیر ما خلق بسوی کوچک آنچه آفرید از حیوان مثل مورچه و زنبور و ملخ و غیر آن کیف احکم خلقه چگونه
محکم ساخت آفرینش آنرا واتقن ترکیبه و استوار گردانید ترکیب آنرا وفلق له السمع والبصر و شکافت و پدید آورد از برای
او شنوائی و بینائی را وسوی له العظم والبشر و تسویه کرد و بحد اعتدال بیاراست برای او استخوان و پوست را انظروا
الی النملة نظر کنید بمورچه فی صغر جثتها که در غایت خردی جثه او ولطافة هیئتها و نازکی و نیکویی صورت او لا تکاد
تنال نزدیک نیست که رسیده شود و دریافته کرده بلحظ البصر بنگریستن بگوشه چشم ولا بمستدرک الفکر و نه بیافت
فکرها کیف دبت که چگونه میرود علی ارضها بر زمین خود وصبت علی رزقها و ریخته میشود بر روزی خود تنقل الحبة
نقل میکند دانه را الی جحرها بسوی سوراخ خود وتعدها و مهیا میسازد آن دانه را فی مستقرها در قرارگاه خود
بجهت ذخیره تجمع فی حرها جمع میکند دانه را در گرمای خود لبردها از برای سرمای خود وفی وردها و در آمدن او
سوراخ لصدرها از برای بازگشتن او از آن بواسطه دانه پس میشتابد در حالت مهلت و صنایع بنیان ... اوقات ...
که مورچه میرسد که دانها در زمین عفونت پیدا کند و تباه شود بر روی زمین می آرد تا نسیم بدان افتاده روی خشکی آورد و از عفونت

کو بهای سوار

محفوظ

محفوظ ماند و اکثر این کار در شب میکند تا آشکارا نشود و در مهتاب این عمل میکند تا دو بیند او بهتر باشد و اگر حبات او دانه گندم بود
و ترسد که دانه سبز شود آنرا بدو پاره کند تا نروید و اگر دانه گشنیز بود بچهار پاره کند زیرا که میداند که نیم دانه گشنیز هم روید حاصل که
جمع دانه میکند در تابستان از برای زمستان وارد میشود بسوراخ از برای صدور مکفول برزقها در حالتی که کفیل کرده شده است
برسانیدن روزی او مرزوقة بوفقها روزی داده شده بر وفق او لا یغفلها المنان و فرو نمیگذارد آن مور را خدای
بسیار نعمت دهنده ولا یحرمها الدیان و محروم نمیگرداند او را خداوند جزا دهنده ولو فی الصفا الیابس و اگر چه باشد
آن مورچه در سنگ خشک هموار والحجر الجامس و در سنگ محکم استوار ولو فکرت و اگر اندیشه کنی فی مجاری اکلها
در مواضع جریان غذای او وفی علوها وسفلها در بلندی و پستی عروق و اعضای او وما فی الجوف و آنچه در درون اوست
من شراسیف بطنها از طرفهای پهلو که محیط است بشکم او وما فی الراس و آنچه در سر اوست من عینها و
اذنها از چشم او و گوش او لقضیت من خلقها هر آینه حکم کنی از آفرینش آن عجبا بعجبی و غرابت آن ولقیت
من وصفها تعبا و هر آینه بری از وصف کردن آن رنج و تعب خصوصا از شرح دانش و بینش او فتعالی الذی
اقامها پس بلند است خداوندی که بپای داشت آن مورچه را علی قوائمها بر پایهای او آن دست و پای اوست
وبناها و بنا کرد او را علی دعائمها بر ستونهای بدن او که آن عصبها و استخوانهای اوست لم یشرکه شریک نشد او را
فی فطرتها در آفریدن آن مور فاطر هیچ آفریننده ولم یعنه و یاری نداد او را علی خلقها بر آفرینش آن قادر
هیچ توانائی ولو ضربت فی مذاهب فکرک و اگر سیر کنی در راههای فکر خود لتبلغ غایاته تا برسی بنهایتهای آن
فکر ما دلتک الدلالة راه ننماید ترا راه نماینده الا ان فاطر النملة مگر بآنکه آفریدگار مورچه با وجود حقارت هو فاطر
النخلة او آفریدگار درخت بزرگ خرماست با وجود کبر لدقیق تفصیل کل شیء از جهت دقت و لطافت تفصیل هر چیز از جنبنده و
غیر جنبنده وغامض اختلاف کل حی و پنهانی اختلاف هر زنده و روینده یعنی از جهت آنکه در هر یک از نمله و نخله تفصیلی
در غایت لطافت و دقت و اختلاف شکل و هیئت و وجوه بسیار از حکمت بدیهه عقل شاهد است از آنکه ضرورت آنرا از صانعی و
حکیمی که تخصیص کند و ممتاز نماید هر یک را باین حالات از میان سایر ممکنات پس هر یک از نمله و نخله شریک اند در احتیاج بصانع حکیم

علی م

که خاص گرداند هر یک را باوصاف لایقه بر وفق حکمت وما الجلیل واللطیف و نیست بزرگ و خرد و بزرگ مقدار والثقیل
والخفیف و گران و سبک والقوی والضعیف و توانا و ناتوان فی خلقه در آفرینش او الا سواء مگر یکسان نظر
بقدرت او و ایجاد او وکذلک السماء والهواء و برین قیاس آسمان و هوای مروح ابدان والریاح والماء و بادها و آب جاری و آب
استاده و در میان هیچ تفاوتی نیست در آن فانظر پس نظر کن الی الشمس والقمر بآفتاب و ماه والنبات والشجر و گیاه
و درخت والماء والحجر و آب و سنگ واختلاف هذا اللیل والنهار و مختلف بودن این شب و روز وتفجر
هذه البحار و روان شدن این دریاها وکثرة هذه الجبال و بسیاری این کوهها وطول هذه القلال و درازی
این سرهای کوهها وتفرق هذه اللغات و متفرق بودن این لغتها والالسن المختلفات و زبانهای مختلف و گوناگون
فالویل لمن انکر المقدر پس وای مر کسانی را که انکار کردند تقدیر کننده این اشیا را وجحد المدبر و جاحد شدند
بتدبیر کننده این مخلوقات و بمضمون نموت و نحیا و ما یهلکنا الا الدهر قایل شدند وزعموا انهم کالنبات گمان بردند که ایشان
مثل گیاه اند ما لهم زارع که نیست مر ایشانرا پرورش آورنده ولا لاختلاف صورهم صانع و نیست مر اختلاف
صورتهای ایشانرا آفریننده ولم یلجأوا الی حجة و ملجا نشدند بسوی حجتی و بینه فیما ادعوا در آنچه دعوی کردند
ولا تحقیق لما اوعوا و نه بسوی تحقیقی و بینتی از برای آنچه نگاه داشتند وهل یکون بناء من غیر بان
آیا میباشد بنائی بدون بنا کننده او جنایة من غیر جان یا جنایتی بدون جنایت کننده وان شئت قلت فی
الجراد و اگر خواهی گویی در ملخ آنچه در مورچه گفتی اذ خلق لها چون آفرید از برای او عینین حمراوین دو چشم سرخ
واسرج لها و برافروخت برای او حدقتین قمراوین دو حدقه روشن با ضیا وجعل لها و از برای او السمع الخفی
شنوائی نهان وفتح لها و گشود از برای او الفم السوی دهان معتدل مناسب وجعل لها و گردانید برای او الحس
القوی دریافت با قوت و آن ... قوة ... ونابین و دو دندان بهما تقرض
که بآن میبرد گیاه را ومنجلین و دو داس بهما تقبض که بآن میگیرد و میدرود یرهبها الزراع میترسند از او
زراعت کنندگان فی زرعهم در زراعت خود ولا یستطیعون ذبها و نمیتوانند دفع کردن او را ولو اجلبوا بجمعهم

وعورد و قیت الشی و حفظته و اوعیت الزاد و جعلته فی الوعاء م

آفریدم

واگر

و اگر چه جمع شوند بهیئت مجموعی خود و سعی کنند در دفع او حتی ترد الحرث تا آنکه بیاید بکشت زار فی نزواتها در
جستنهای خود وتقضی منه شهواتها و تمام کند از آن آرزوهای خود را وخلقها کله و همه آفرینش او لا یکون
اصبعا مستدقة نمیباشد مقابل باریک در مقدار فتبارک الله الذی پس بزرگست آن خدائی که یسجد له
سجده میکند او را از روی خشوع و خضوع من فی السموات والارض هر که در آسمانها و زمینست طوعا وکرها
باختیار و اجبار ویعفر له خدا ووجها و در خاک میمالد برای او رخسار و روی را ویلقی بالطاعة الیه و می افکند
فرمان برداری را بسوی پروردگار خود سلما وضعفا در حال سلامة و حال ضعف و انکسار ویعطی القیاد و میدهد بدو مهار
اختیار رهبة وخوفا بترس عذاب و خوف عقوبة فالطیر مسخرة لامره پس مرغ رام کرده شده است بفرمان او
احصی عدد الریش منها شمرد و ضبط نمود شمار پرها از او والنفس و نفس زدن او را با وجود کثرت شمار آن و
ارسی قوائمها و استوار ساخت پایهای او را علی الندی بر تری چون مرغ بحری والیبس و بر خشکی چون مرغ بری
وقدر اقواتها تقدیر کرد قوتهای مرغ را واحصی اجناسها و شمرد و ضبط در آورد جنسهای او را مراد بجنس لغویست
که صادق می آید بر نوع و صنف فهذا غراب پس این مرغ زاغست وهذا عقاب و این عقابست وهذا حمام
و این کبوترست وهذا نعام و این شتر مرغ دعا کل طائر خواند هر مرغ را باسمه بنام خودش وکفل له برزقه
استعاره فرموده وصف دعا را از برای حکم قدرة الهیه بر دخول ایشان در تحت وجود کقوله تعالی فقال لها
وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین ضامن شد برای او روزی او را وانشأ السحاب الثقال و پدید آورد
ابرهای گران را با باران فاهطل دیمها پس ریزان کرد باران بهاری را وعدد قسمها و شمرد بخشهای منتهای آن باران را بحسب
بقدر حاجت فبل الارض پس تر ساخت زمین را بعد جفوفها پس از خشک شدن آن واخرج نبتها و بیرون آورد
گیاه آنرا با نضرة و خضرة بعد جدوبها پس از قحطی و خشک سالی آن ومن خطبة له علیه این خطبه در بیان
وحدانیة الهی است و اصول اسلام کا... وتجمع هذه الخطبة و جامع است این خطبه من اصول العلم از
اصول و قواعد جنس علم سیما علم کلام ما لا تجمعه خطبة آنچه جامع آن نیست هیچ خطبه دیگر ما وحده من کیفه

انکشف م

قایل شد بیکانکی او سبحانه کسی که اثبات کیفیة وصفت زایده کرد او را و برهان ساقه کیفیة بوحدانیه در خطبه اولی تمت تحریر یافت
ولا حقیقته اصاب وبحقیقة ذات او نرسید من مثله کسی که مثل و مانند پیدا کرد او را زیرا که مثل شیء مشارک اوست
در ذات یا در بعضی اجزای او یا در صفتی که خارج باشد از او و او سبحانه شریک ندارد در ذات والا محتاج میبود بممیزی از خارج پس
لازم می آمد که واجب الوجود بعد محتاج باشد و این محال است و شریک ندارد در بعضی از اجزا والا لازم آید که مرکب باشد
و ترکیب صفت امکانست و نیز شریک ندارد در صفت خارج از ذات زیرا که ثابت شد در خطبه اولی که صفات زایده ندارد
ولا ایاه عنی و نه او را خواست من شبهه کسی که تشبیه کرد او را بچیزی از ممکنات ولا صمده من اشار الیه و نه قصد
کرد باو کسی که اشارت نمود بسوی او وتوهمه و توهم کرد او را در جهتی از جهات چه منزه است از اشاره وهمی وعقلی بجهت عدم
احاطه وهم وعقل بکنه آن ذات ارجع جنبات کل معروف بنفسه مصنوع هر شناخته شده بکنه خودش مخلوق است
نه خالق زیرا که هر شناخته شده بکنه محسوس است و باری تعالی غیر محسوس وکل قائم فی سواه معلول و هر قائم
بغیر خود علت داشته شده است یعنی محتاجست بعلت و آله عالم منزه است از احتیاج بغیر فاعل لا باضطراب آلة
کننده فعلهاست نه بحرکه دادن آلات وادوات مقدر لا بجول فکرة اندازه کننده است نه بجولان در آوردن
اندیشه در کیفیت ایجاد فعل زیرا که فکر و اندیشه از لواحق نفوس بشریه است غنی لا باستفادة توانگرست نه بفایده گرفتن
از دیگران چون سایر توانگران لا تصحبه الاوقات همراه نشود او را وقتها زیرا که آن مستدعی معیت است و مقارنت
زمان و این از لواحق حرکة فلکیه است که آن از توابع جسمیت که متاخرست وجود او از وجود فلکیه و آن متاخرست از وجود
واجب الوجود پس وجود وقت و زمان متاخر باشد بمراتب از وجود حضرت معبود فحص صادق نباید معیت اوقات وظرفیه واحاطه آن
بذات او سبحانه ولا ترفده الادوات و یاری نمیدهد او را آلات سبق الاوقات کونه پیشی گرفته است بر اوقات
بودن او والعدم وجوده و سبقت کرده بر عدم وجود او زیرا که هر مسبوق بعدم نیست مگر حادث و ممکن الوجود والابتداء
ازله و بر ابتداء عالم ازلیت او وبتشعیره المشاعر بخلق کردن او حواس را عرف ان لا مشعر له شناخته شد که هیچ
حاسه نیست او را زیرا که چون متحقق شد که او خالق حاس است پس معلوم گشت که او منزه است از حواس وبمضادته بین

الامور

الامور و بضد پیدا کردن او میان اشیا و آفریدن او هر یک را از اضداد عرف ان لا ضد له دانسته شد که هیچ ضدی نیست
آن ذات مبدع را زیرا که اگر او را ضد بودی او را در واقع هر آینه خالق آن ضد و خالق خود بودی و این محالست و ممتنع و
بمقارنته بین الاشیاء و بقرین ساختن او میان اشیا بیکدیگر عرفت ان لا قرین له معلوم شد که هیچ قرینی نیست
او را ضاد النور بالظلمة ضد ساخت روشنی را با تاریکی بحسب استعداد والوضوح بالبهمة و پیدایی را بسواد و
الجمود بالبلل خشکی و بستگی را با سیلان و نرمی والحرور بالصرد و گرمی را با سردی مؤلف بین متعادیاتها الفت اندازنده
است میان دشمنان آن اشیا یعنی میان جزءهایی که دشمن یکدیگر باشند مقارن بین متبایناتها نزدیک گرداننده و جمع
سازنده است میان جدا شدهای آنها مقرب بین متباعداتها نزدیک آرنده است میان دور شدهای آن
اشیا العقدة مفرق بین متدانیاتها جدا کننده است میان نزدیک شدهای آنها لا یشمل بحد احاطه کرده
نمیشود او بنهایتی ولا یحسب بعد و شمار کرده نمیشود بشماری زیرا که واحد حقیقیست که کثرت را بهیچ وجه راه نیست وانما
تحد الادوات انفسها و جز این نیست که احاطه میکنند آلات بنهایات خود را چون حواس وتشیر الآلات الی نظا ترها
و اشاره میکنند آلتها بنظیرها و مثالهای خود بتخمین و قیاس منعتها منذ باز داشت آنها را کلمه منذ که موضوعست از برای
ابتدا غایة القدمة از قدیم بودن بجهت وجود آغاز وحمتها قد و منع کرد آنها را لفظ قد که برای تقریب ماضیست الا زلیة
ازلی بودن بجهت آنکه استعمال این لفظ در حادثیست که معید نیست [illegible] وجنبتها لولا و دور کردانید آنها را لفظ لولا
که دالست بر امتناع کمال شی از جهت وجود نقصان در مثل ما احسن زیدا لولا کذا التکملة از کامل بودن در حسن بها تجلی
صانعها بآن آلات تجلی کرد صانع و خالق آنها للعقول برای عقلهای عقلا یعنی بوجود آنها معلوم شد که آنها را صانعی و آفریدگاریست
وبها امتنع عن نظر العیون بآن آلات ممتنع شد از نظر چشمها یعنی بواسطه ایجاد آلات و مخلوق ساختن آنها و دانسته شد که
بحس بصر نه معلوم شد که او سبحانه نیست مثل آنها در مدرک شدن بحس بصر یا آنکه مراد آن باشد که وجود آنها چون که سبب کمال عقول است
و کمال عقول سبب علم بانکه دیده نمیشود او سبحانه بحس بصر پس آن آلات اسباب علم باشد بعدم رویت او لا یجری علیه
روان نمیشود بر ذات حضرت عزت السکون والحرکة ساکن شدن و متحرک بودن زیرا که اینها از لواحق اجسام اند وکیف یجری علیه

و چگونه باز گردد در و ما هو ابداه آنچیزی که او را ابتدا بدید آورد آنرا ویحدث فیه و چگونه حادث شود در وی ما
هو احدثه آنچه بدید آورد آنرا اذا این هنگام که جاری شود بر ذات بیچون او حرکت و سکون لتفاوتت ذاته
هر آینه متفاوت شود ذات او بزیاده و نقصان بواسطه آنکه تعاقب این دو امر که مخصوص است باموری که واقع اند در حیز و مکان
ولتجزأ کنهه و هر آینه متجزی شود حقیقت او بانقسام زیرا که اینها خاص اند باجسام و هر جسم قابل جزئیت و انقسام ولا
متنع من الازل و هر آینه ممتنع شود از ازلیه معناه معنی ازلیه و حقیقت آن که عدم اولیه وجود است بجهت حدوث
حرکت و سکون ولکان له وراء و هر آینه باشد او را پس اذ وجد له امام چون که یافت شود او را پیش که حرکت کند بسوی آن
زیرا که هر چه پیش دارد پس دارد و بمکان و هر که او را پس و پیش باشد از حقیقت ازلیه بیرونست بجهت لزوم حوادث باو پس او سبحانه از
حرکت و سکون مبرا باشد ولالتمس التمام و هر آینه طلب کند تمام شدن را بحرکت کردن در آن زمان اذ لزمه النقصان
زیرا که لازم است متحرک را نقصان تا بحرکت کمال یابد و آنچه در دست بالقوه بفعل آید واذا و این هنگام لقامت آیة المصنوع
فیه هر آینه قایم شود علامت مخلوقیه در وی چه حرکت و سکون از لوازم مخلوقیاتست ولتحول دلیلا و هر آینه بگردد دلیل بر وجود
صانع او یعنی وجود او دلالت بر مصنوعیت او کند بعد ان کان مدلولا علیه بعد از آنکه بود دلیل آورده شده بر صانعیت او
از مصنوعات او چه مصنوع دلیل صانع است وخرج بسلطان الامتناع و بیرون رفت ذات بیچون او بواسطه غلبه
امتناع او از نظر عیون من ان یؤثر فیه از آنکه تاثیر کند در وی ما یؤثر فی غیره آنچه تاثیر میکند در غیر او بجهت امکان
الذی لا یحول ولا یزول آن ذاتی که متغیر نمیشود از حالی بحالی و زایل نمیشود در هیچ زمانی ولا یجوز علیه الافول
و روا نیست بر وی غایب شدن بجلال ظهور زیرا که اینها مستلزم تغیرست و تغیر مستلزم امکان و باری تعالی منزه است ازین و ان
لم یلد ولد نیاورد فیکون مولودا تا باشد زاینده شده و نو پدید آمده ولم یولد و زاییده نشد فیکون محدودا
تا گردد متناهی در اطراف جل عن اتخاذ الابناء بلندست ذات او از گرفتن پسران وطهر و منزه و پاکست عن ملامسة
النساء از لمس کردن با زنان لا تناله الاوهام نمی رسد باو وهمها فتقدره تا تقدیر و اندازه کنند او را ولا تتوهمه
الفطن و توهم نکنند او را فهمهای مستقیم فتصوره تا تصور کنند او را ولا تدرکه الحواس و در نمی یابند او را حواسها

فتحسه

فتحسه تا احساس کنند او را ولا تلمسه الایدی و لمس نمیتوانند کرد او را دستها فتمسه تا امساس کنند او را لا
یتغیر بحال متغیر نمیشود بهیچ حال ولا یتبدل فی الاحوال و متبدل نگردد در تبدل کیفیات و صفات در ازمان
ولا تبلیه اللیالی والایام و نمی پوسانند او را شبها و روزها ولا یغیره الضیاء والظلام و متغیر نمیکند
او را روشنی و تاریکی ولا یوصف بشیء من الاجزاء و موصوف نمیشود بچیزی از جزءها ولا بالجوارح و
الاعضاء و نه بآلتها و عضوها ولا بعرض من الاعراض و نه بعرضی از عرضها ولا بالغیریة والا بعاض
و نه بغیر بودن و بعضها چه منزه است از صفات زاید بر ذات کبریا و مبراست از معارضه با اشیا و اجزا ولا یقال له
حد ولا نهایة و گفته نمیشود او را حدی و پایان ولا انقطاع ولا غایة و نه منقطع شدن و بنهایت رسیدن و
ان الاشیاء تحویه و نه آنکه اشیا احاطه کرده اند او را فتقله تا کم کرده اند او را او تهویه یا پست کنند او را او ان
شیئا یحمله یا آنکه چیزی برداشته باشد او را فیمیله پس میل دهد او را او یعدله یا راست نگه دارد و یا آنکه نصب بعدله
و عدله بیان مقدرست چنانچه در نسخه که بخط رضی است رضی الله عنه واقع شده و در بعضی روایه بمرفوع واقع شده اند بطریق
عطف او را لیس فی الاشیاء بوالج نیست در اشیا در آمده ولا عنها بخارج و نه از آنها بیرون شده زیرا که
دخول و خروج از لوازم اجسام است یخبر بلا لسان خبر میدهد بی زبان ولهوات و بی فضای دهان بلکه بآفریدن
سخنان ویسمع بلا خروق وادوات و میشنود مسموعات را نه بدریدن مثل سوراخ گوشها یعنی بالتهای سمع یقول ولا یلفظ میگوید سخن را و
نمی اندازد از دهان ویحفظ ولا یتحفظ و حفظ میکند اشیا را و یاد میگیرد آنرا ویرید ولا یضمر و اراده میکند
و در نهان دل دارد زیرا که سمع او عبارتست بعلم او بمسموعات بی آلت و قوه سامعه و حفظ او راجعست بعلم او آنچه هست از حکمت
و مصلحت ویحب ویرضی دوست میدارد و خشنود میشود من غیر رقة بی تنگی دل ویبغض ویغضب و دشمنی
میدارد و خشم میگیرد من غیر مشقة بی رنجی که باو رسد چه محبت او راجعست باراده که منشا فعلیست که بسبب آن بنده
قرب پیدا میکند باو و رضای او علم اوست بطاعه و بغض او بکراهت او که آن علم اوست ببنده بعدم استحقاق ثواب و رحمت
و غضب او علم اوست بعصیان و اراده عقوبه او نه متهیج شدن نفس انتقصور نمودن که مستلزم مشقت یقول لما اراد کونه کن

میگوید مرچیزی را که بخواهد وجود او را لفظ کن که امرست بوجود او یعنی بباش فیکون پس می باشد و موجود میگردد بی توقف
لا بصوت یقرع نه بآوازی که بکوبد حاسه سمع را مثل سایر اصوات قارعه ولا بنداء یسمع و نه بخواندنی که شنیده شود
بسامعه بلکه حادث شدن بی تراخی و توقف در عقب اراده وانما کلامه سبحانه فعل منه و جز این نیست که کلام او
سبحانه فعلیست از و انشاه که پیدا آورد آن را ومثله و متمثل ساخت آن را در شجر یا در جبرئیل یا در جسمی از اجسام چنانچه در بحث
موسی علی نبینا و علیه السلام لم یکن نبود آن کلام من قبل ذلک کائنا پیش از آن زمان موجود ولو کان قدیما و اگر بودی
کلام او سبحانه قدیم لکان الها ثانیا هر آینه میبود معبود دوم و واجب الوجود لذاته زیرا که اگر ممکن بودی هر آینه صفتی میبود قایم بذات او که
بجهت امتناع قیام صفت شیئی بغیر آن پس آن صفت اگر معتبر میبود در کمال الهیه لازم می آمد نقص او سبحانه و این محالست و اگر معتبر نبود
دلالت لازم می آمد که زاید باشد بر کمال که لایق ماو و زاید بر کمال نیز نقص است پس ثابت شد که اگر کلام او قدیم بودی واجب
الوجود و معبود دوم بودی لا یقال کان گفته نشود که بود آن کلام بعد ان لم یکن پس از آنکه نبود موجود و چون ثابت شد
که کلام او سبحانه فعل اوست همچنانکه جمیع مخلوقات فعل او که قایم میبود فتجری علیه الصفات المحدثات پس جاری گردانیده
می شد بر وی صفتهای محدثات ولا یکون بینها وبینه و نمیبود میان آنها و میان آن ذات فصل فرقی که موجب امتیاز باشد
ولا له علیها فضل و نه مر او را بر آن فعل زیادتی که بدان ممتاز شود فیستوی الصانع والمصنوع پس برابر می شدند
خالق و مخلوق ویتکافأ و یکسان میبودند المبتدع والبدیع نو آورنده شده و نو آورنده خلق الخلایق آفرید
خلقان را علی غیر مثال خلا من غیره بر غیر مثالی و نهجی که سابق باشد بر و صادر گشته از غیر او تا از آن فرا گیرد
کیفیت خلق را ولم یستعن علی خلقها و یاری نخواست بر آفریدن خلایق باحد من خلقه به هیچ یک از خلقان خود
وانشأ الارض و آفرید زمین را فامسکها پس نگه داشت آن را بقدرت کامله من غیر اشتغال بی مشغول شدن او
بامری دون امری وارساها و ثابت گردانید آن را علی غیر قرار بر غیر جایگاه و قرار واقامها و برپا داشت آن را بغیر
قوائم بی پایها واصلها ورفعها و برافراشت آن را بغیر دعائم بی ستونها وحصنها و استوار کرد و نگه داشت آن را
من الاود از میل کردن از [illegible] وجود عظم جثان ولا عوجاج و از کج شدن از آن وضعها و منع نمود

و باز داشت آن را من التهافت از افتادن والانفراج و از هم رفتن ارسی اوتادها استوار کرد میخهای زمین را وضرب
اسدادها و پدید کرد سدهای آن کوههای متین را در میان هر اقلیم واستفاض عیونها و روان ساخت و پراکنده گردانید
چشمهای زمین را در اقطار وخدّ اودیتها و شکافت رودخانها را بسیلها و امطار فلم یهن ما بناه پس سست نشد چیزی
که بنا کرد آن را ولا ضعف ما قواه و ضعیف نشد آنچه قوی گردانید آن را هو الظاهر علیها و اوست ظاهر و هویدا بر زمین
بسلطانه وعظمته بسلطنت و بزرگی خود وهو الباطن لها و اوست پنهان مر اهل زمین را بعلمه ومعرفته بدانش
و شناخت خود والعالی علی کل شیء منها و اوست بلند بر هر چیزی از زمین بجلاله وعزته به بزرگی و ارجمندی خود لا
یعجزه منها شیء عاجز نمیگرداند او را چیزی از زمین ولا یمتنع علیه و ممتنع نمیشود و باز نمی ایستد بر او فیغلبه تا غالب شود بر
او ولا یفوته و فوت نمیشود از او السریع منها شتابنده از و فیسبقه تا سبقت گیرد بر او سبحانه ولا یحتاج الی ذی مال
و محتاج نیست بخداوند مال فیرزقه تا روزی دهد آن مالدار او را خضعت الاشیاء له فروتنی نموده اند همه چیزها مر قدرة
او را فذلّت پس ذلیل شده اند مستکینة لعظمته در حالتی که خوار و بیچاره اند مر عظمت و جلال او را لا تستطیع الهرب
توانایی ندارند بگریختن من سلطانه از سلطنت و جبروت او الی غیره بسوی غیر او فتمتنع من نفعه وضره تا باز ایستند از
سود او و ضرر او و اگر چه از منع کردن نمی باشد اما مراد سلب قدرة اثبات است به بعدیت استماع ایشان از او ولا کفو له
و هیچ همتایی نیست فیکافئه تا مانند و همسر باشد او را ولا نظیر له و مثلی نیست مر او را فیساویه تا مساوی باشد با او
کفو مماثلیست که مماثل و یکدیگر و همتراز باشد و نظیر مماثلیست که مماثل او در ذات باشد هو المفنی لها اوست فانی کننده اشیا
بعد وجودها تا آنکه میکرد و موجود [illegible] همچو معدوم آنها چنانچه او سبحانه فرموده که کما بدأنا اول خلق نعیده و اعاده
می باشد مگر بعد از اعدام و افنا ولیس فنا[illegible] فنا و نیستی این دنیا بعد ابتداعها بعد از آفرینش آن باعجب
من انشائها عجیب تر از آفریدن آن اول بار [illegible] از نو پیدا کردن آن وکیف و چگونه غیر او قادر بر ایجاد شیئی باشد
ولو اجتمع جمیع حیوانها و حال آنکه اگر جمع شوند [illegible] حیوانات دنیا من طیرها [illegible] مرغان آن و چهارپایان آن وما کان
من مراحها و آنچه باشد از حیوانانی که در شبانگاه آورده میشوند به [illegible] باشد [illegible] در چراگاه وما

بس از مستی انها حتی بیصیر موجود
۳

اسناخها و جمیع صنفهای اصول حیوان واجناسها و جنسهای ایشان ومتبلدة اممها و طایفهای حیوانات که غبی و بی فهم اند
واکیاسها و فهیم و صاحب عقل اند علی احداث بعوضة بر پیدا کردن پشه ما قدرت علی احداثها توانایی نداشته
باشند بر پیدا کردن آن ولا عرفت و نداند و نشناسند کیف السبیل الی ایجادها که چگونه است راه بسوی موجود
کردن آن پشه ولتحیرت عقولها هر آینه حیران شود عقلهای ایشان فی علم ذلک در دانستن آن طریق و تامل
وعجزت قواها و متحیر و عاجز شود قوتهای ایشان در آن بر عمق وتناهت ورجعت و باز ایستند و باز گردند خاسئة در
حالتی که خوار باشند و ذلیل حسیرة با فتور و کلالی از بسیاری افکار عارفة بانها مقهورة شناسا بآنکه ایشان مقهور
و مغلوب اند در تحت قدرة آفریدگار مقرة بالعجز اقرار کننده بعجز و ناتوانی عن انشائها از آفریدن مثل
آن پشه مذعنة بالضعف گردن نهاده بضعف و ناتوانی عن افنائها از فانی کردن آن بی معونه صانع مختار زیرا که اگر
خواهد خدای تعالی بآن پشه میدهد قدرتی که امتناع نمایدشان از ایذا و اضرار وانه یعود سبحانه و بدرستی که حق سبحانه عود میکند بعد
فناء الدنیا پس از فانی شدن دنیا وحده لا شیء معه در حالتی که تنها باشد که هیچ چیز با او نباشد کما کان قبل ابتدائها
همچنانکه بود در آغاز پیش از ایجاد آنها کذلک یکون بعد فنائها همچنین خواهد بود بعد از فنای ایشان بلا وقت ولا
مکان بی وقتی و جایی ولا حین ولا زمان و بی هنگامی و زمانی این تصریحست بفنای عالم و افلاک وابحر عدمت عند
ذلک معدوم میشود نزد آن حال الاجال والاوقات اجلها و وقتها وزالت السنون والساعات و زایل میشود
سالها و ساعتها فلا شیء هیچ چیز نخواهد بود الا الله الواحد القهار مگر خداوندی که متفردست در ذات و قاهر و غالب بر خلق
الذی الیه مصیر جمیع الامور آن خدایی که بسوی اوست بازگشت همه کارها بلا قدرة منها کان ابتداء خلقها بی قدرت
و توانایی اشیا بود آغاز آفرینش آنها وبغیر امتناع منها کان فناؤها و بی امتناع از جانب ایشان است فنا و اعدام آنها ولو
قدرت و اگر توانا بودندی علی الامتناع بر امتناع نمودن و سر باز زدن لدام بقاؤها هر آینه دایم بودی بقای ایشان لم
یتکاءده صنع شیء منها و دشوار نشد بر خدای تعالی آفریدن چیزی از اشیا اذ صنعه در حینی که آفرید آن را ولم یؤده منها
و گران نکرد او را از آنها خلق ما برأه و آفریدن آنچه بدید آورد آن را وخلقه و پیدا فرمود آن را ولم یکونها و موجود نساخت آنها را

لتشدید

لتشدید سلطان از جهت محکم و استوار گردانیدن سلطنت و عظمت خود ولا لخوف من زوال ونقصان و نه بجهت ترس از
زایل شدن و نقص پذیرفتن ولا للاستعانة بها و نه برای یاری خواستن بآنها علی ند مکاثر بر همتای بسیار نزاع کننده
با او در غلبگی ولا للاحتراز بها و نه برای محترز شدن بآنها من ضد مثاور از ضد بر جهنده با او از برای خصومت و عناد و
لا للازدیاد بها فی ملکه و نه برای زیاده کردن بر وجود آنها در پادشاهی خود ولا لمکاثرة شریک و نه برای غلبه نمودن
شریک فی شرکه در انباری او یا بواسطه آنها بر ایشان غالب شود ولا لوحشة کانت منه و نه بجهت وحشت و تنهایی که بود از
او فاراد ان یستأنس الیها پس خواست که انس گیرد بایجاد ایشان ثم هو یفنیها پس از آن او سبحانه فانی میگرداند ایشان را
بعد تکوینها بعد از آفریدن آنها لا لسأم دخل علیه نه بجهت ملالتی که داخل شده باشد بر او فی تصریفها در تحویل و گردش
آنها وتدبیرها و باصلاح آوردن آنها ولا لراحة واصلة الیه و نه بجهت راحتی که رسیده باشد باو ولا لثقل شیء علیه
و نه بجهت گرانی چیزی از آنها بر آن ذات لا یمله طول بقائها ملول نمیسازد او را درازی بقای آنها فیدعوه تا بخواند آن ملالت او را الی
سرعة افنائها بر شتاب فانی ساختن آنها لکنه سبحانه لیکن او سبحانه و تعالی دبرها بلطفه تدبیر کرده و باصلاح آورد آنها را بلطف
و احسان خود وامسکها بامره و نگهداشت همه را بفرمان خود واتقنها بقدرته و محکم و مضبوط ساخت آنها را بتوانایی
کامل خود ثم یعیدها بعد از آن اعاده کند ایشان را و بوجود آورد بعد الفناء پس از فانی شدن آنها من غیر حاجة
منه الیها بی حاجتی از و بسوی آنها ولا استعانة بشیء منها علیها و بی یاری خواستن او بچیزی از آنها بر اعاده آنها ولا
لانصراف من حال وحشة و نه بجهت بازگشتن از حال وحشت و تنهایی الی حال استیناس بسوی انس گرفتن با آنها
ولا من حال جهل وعمی و نه از حال نادانی و بی بصیرتی الی علم والتماس بحال دانش و خواستن از آنها ولا من فقر
وحاجة و نه از درویشی و احتیاج الی غنی وکثرة بتوانگری و بسیاری ولا من ذل وضعة و نه از خواری و پستی الی
عز وقدرة بارجمندی و زبردستی ومن خطبة له علیه السلام یختص بذکر الملاحم این خطبه در حوادث و فتنها
که بعد از آنحضرت بظهور آمد نسبت باولاد و امجاد او علیهم السلام الا بأبی وأمی بدانکه پدر و مادر من فدای کسانی باد که بعد از من
بنامها مخصوص باشند و رونق شریعت دهند و در میان عباد و حفظ دین نمایند هم من عدة ایشان از جماعتی معدود اند که

بیت

اسمائهم فی السماء معروفة نامهای ایشان در آسمان معروف و مشهورست نزد خدا و اهل وفی الارض مجهولة و در
زمین نامعلوم بواسطه عدم عرفان مردمان بحال ایشان الا فتوقعوا پس انتظار کشید ما یکون من ادبار امورکم آنچه را که
که بوقوع می آید از پشت کردن کارهای شما بجهت دولت اشرار که بنی امیه اند و بنی عباس وانقطاع وصلکم و بریده شدن پیوندهای شما
متفق شدن ایشان برایذا و اضرار شما واستعمال صغارکم و کار فرمودن صغار و ذلیلان شما را باعمال شاقه ذاک آن کارها یعنی
وقوع آن فتنها و حادثها حیث تکون ضربة السیف در محلی خواهد بود که باشد زدن شمشیر علی المؤمن بر بنده مؤمن اهون
من الدرهم آسان تر از درهمی از وجه حلال ازان بواسطه صعوبت کسب حلال دران حال ذاک این حوادث و وقایع حیث یکون
در وقتی باشد که المعطی آنکس که داده شده باشد با و مال اعظم اجرا من المعطی بزرگتر باشد از روی مزد و ثواب بجهت فرود
کثرة عیال از دهنده مال بجهت بسیاری حرام و کمی اخلاص رجال ذاک حیث تکون تسکرون آن مصایب و فتن در محلی باشد
که مست شوید من غیر شراب از آشامیدن شراب بل من النعمة والنعیم بلکه از مستی آنکه نعمة و نعیم باشد و بسیاری حرص
و غفلت وتحلفون من غیر اضطرار و سوگند خورید بدون مضطر شدن شما بآن بلکه بجهت اغماض عین از عظمت
و جبروت خدا و غفلت از شان عظمت وتکذبون من غیر احراج و دروغ گوئید بدون تنگ گرفتن کاری یعنی ضرورت حاجت بسیار
بلکه بجهت اعتیاد شما بر کثرت دروغ باختیار ذاک اذا عضکم البلاء آن حوادث در وقتی باشد که بگزد شما را بلاء و فتنهای دوران
کما یعض القتب چنانکه میگزد پالان غارب البعیر بالای کوهان شتران تا سرانجام کار شما بمرتبه رسد که گویید از روی
ملالت و پریشانی که ما اطول هذا العناء چه دورست این رنج و خواری وابعد هذا الرجاء و چه دورست این
امیدواری باصلاح حال اسلام این زمان بسبب وفات اخیار و کثرت فجار ایها الناس ای گروه مردمان القوا هذه
الازمة بیندازید این مهارها را التی تحمل ظهورها الاثقال که برداشته است پشتهای آنها گرانبارها را من ایدیکم
از دستهای خود لفظ ازمه مستعارست از برای اندیشهای فاسد و آرزوهای باطل و ظهورها که حامله اثقال اند مستعارست از برای
جهالات و اثقال کنایت است از معاصی و انواع آثام یعنی مرتکب اندیشهای فاسده و آرای باطله ایشان مشوید و آنرا از نظر اعتبار
بیندازید ولا تصدعوا علی سلطانکم و متفرق و پراکنده مشوید بر حاکم خود مراد آنحضرت صلوات الله علیه نفس خود است فتذموا

من جملتهم

غب فعالکم پس مذمت کنید نفسهای خود را در عقب فعلهای خود ولا تقتحموا و در مروید داخل مشوید ما استقبلکم در آنچه
روآورده است بشما من فور نار الفتنة از جوشیدن آتش فتنه وامیطوا و دور شوید عن سننها از طریق ان
آتش بعد از نمودن از اختلاف آرای ارباب اهل ضلال وخلوا قصد السبیل لها و راه گشاده سازید راه را از برای آن فتنه فقد
لعمری پس بخدا سوگند که زندگانی من یهلک فی لهبها المؤمن که هلاک میشود از زبانه آن آتش فتنه بنده مؤمن بسبب
ضلال ویسلم فیها غیر المسلم و سلامت میماند در وی غیر مسلمان از اهل نفاق و ضلال این اخبار از جمله مغیبات است که آنحضرت
فرموده پیش از وقوع چه فتنه بنی امیه دراز کشید و از آن بنی عباس بنهایت کار رسید انما مثلی بینکم جز این نیست که داستان من
در میان شما مثل السراج فی الظلمة داستان چراغیست در تاریکی یستضئ به روشنی می جوید با و من ولجها
هر که در آید در آن و اقتباس نماید از روشنی آن فاسمعوا ایها الناس پس بشنوید ای مردمان این پندها وعوا و نگه دارید در
خاطر خود واحضروا آذان قلوبکم و حاضر سازید گوشهای دلها را تفقهوا تا فهم کنید آنچه را گفت و سود مند

ومن خطبة له علیه السلام

حاصل این خطبه بر تقوی است و پرهیزکاری و تذکیر نعم حضرت باری و تنبیه مردمان از غرور این جهان فانی اوصیکم
ایها الناس وصیت میکنم شما را ای مردمان بتقوی الله بترسیدن از خدا وکثرة حمده و به بسیاری ستایش کردن او
علی آلائه الیکم بر نعمتهای او که رسیده اند ونعمائه علیکم و بر نعم کثیره او که واقع شده اند بر شما وبلائه لدیکم
و آزمایش او که نزد شماست از خیر و شر که خود فرموده و نبلوکم بالشر والخیر فتنة فکم خصکم بنعمة پس بسا که خاص کرد شما را بنعمتی
وتدارککم برحمة و دریافت شما را برحمتی و عاطفتی اعورتم له آشکارا کردید شما عورت را یعنی معاصی و فساد را برای
او فسترکم پس پوشانید شما را بلباس ستار و علم عفو بر جریده شما کشید وتعرضتم و پیش آمدید شما بانواع معاصی
لاخذه از برای گرفتن او شما را فامهلکم پس مهلت داد شما را واوصیکم بذکر الموت و وصیت میکنم شما را بیاد کردن

دن

مرگ واقلال الغفلة عنه و کم کردن غفلت و بیخبری از آن وکیف غفلتکم و چگونه است غفلت شما عما لیس
یغفلکم از چیزی که نیست که فرو گذارد شما را وطمعکم و چیست طمع شما فیمن لیس یمهلکم در کسی که مهلت ندهد
و هلاک سازنده شما را فکفی واعظا بموتی پس کافیست پند دهنده مردهائی که عاینتموهم معاینه دیدید ایشان را حملوا

إلی قبورهم که برداشته شدند بسوی قبرها غیر راکبین با آنکه بودند سوار شوندگان وانزلوا فیها و فرود آورده شدند در آن قبرها
غیر نازلین با آنکه بودند فرود آیندگان در آن کانهم گویا ایشان لم یکونوا للدنیا نبودند از برای دنیا عمار آبادان کنندگان
اصلا وکأن الآخرة و گویا سرای آخرت لم تزل لهم دارا همیشه بود ایشان را خانه و سرا اوحشوا ما کانوا یوطنون
رمیدند از چیزی که بودند که وطن میگرفتند از پس سرا واوطنوا ما کانوا یوحشون و وطن گرفتند چیزی را که بودند که از وی
وحشت می پذیرفتند از سرای عقبی واشتغلوا بما فارقوا و مشغول بودند بچیزی که از وی مفارقت نمودند واضاعوا ما الیه انتقلوا
و ضایع ساختند چیزی را که بسوی او منتقل شدند لا عن قبیح یستطیعون انتقالا نه از فعل زشت استطاعت دارند انتقال
رو و منتقل شدن از و ولا فی حسن یستطیعون ازدیادا و نه در فعل نیکو توانائی دارند از روی زیاده ساختن
انسوا بالدنیا انس گرفتند بدنیا فغرتهم پس فریفته گردانید دنیا ایشان را ووثقوا بها و اعتماد کردند بدنیا بار دیگر
فصرعتهم پس انداخت ایشان را بخاک هلاک فسابقوا پس سبقت ورزید ای بندگان خدا رحمکم الله که رحمت کناد
خدا بر شما و پیشی گیرید بواسطه طاعات و عبادات إلی منازلکم بسوی منزلهای خدا التی امرتم ان تعمروها که
مامور شده اید بعماره کردن آن والتی رغبتم فیها و آن منزلهائی که رغبت انگیخته شدید در آنها ودعیتم الیها و خوانده
شدید بسوی آنها واستتموا نعم الله علیکم و تمام کنید نعمتهای خدا را بر خود بالصبر بشکیبائی نمودن علی طاعته
بر طاعت و عبادت او والمجانبة لمعصیته و دور شدن مرا از گناه و معصیت او فان غدا من الیوم قریب پس بدرستی
که فردا با امروز نزدیکست ما اسرع الساعات فی الیوم چه شتابنده اند ساعتها در اثنای روز واسرع الایام

قریب

فی الشهور و چه سریع اند روزها در ماه و ساعتها واسرع الشهور فی السنة و چه شتابنده اند ماهها در اعوام سال
واسرع السنین فی العمر و چه سریعند سالها در اثنای عمرها

ومن خطبة له علیه السلام

این خطبه در بیان شدت
و ضعف ایمانست فمن الایمان ما یکون ثابتا مستقرا پس بعضی از ایمان آنست که میباشد ثابت و دارا گرفته در دلهای
مردمان چه تصدیق بآنچه حضرت رسالت پناه آورده از جانب حضرت عزت ملکه راسخ است در قلوب مؤمنان ومنه ما یکون
عواری و بعضی دیگر از ایمان آنست که باشد عاریتها بین القلوب والصدور میان دلها و سینها إلی اجل معلوم تا وقت

معلوم یعنی تا بیوت و قرار در لوح ضمیر فاذا کانت لکم براءة من احد پس هرگاه که باشد شما را بیزاری از یکی از کافران و فاسقان
فقفوه پس موقوف دارید و بگذارید او را بحال خود حتی یحضره الموت تا آنکه حاضر شود او را مرگ و توبه نکرده بمیرد فعند ذلک
پس نزد آن حالت یقع حد البراءة واقع شود حد بیزاری مادام که هر گاه خواهید که تبری کنید از یکی از اهل کفر و فسق پس موقوف
دارید تا حالت موت او و مبادرت مکنید بر موت او به بیزاری نمودن از وی بجهت آنکه ممکنست که اسلام آورد پس هر گاه که بنهایت حیوة
برسد و آواز کفر و فسق منقطع نشده باشد جایزست بیزاری نمودن از و و مخفی نیست که مراد باین بیزاری مطلقاست زیرا که جایزست
بیزاری نمودن از فاسق در حال حیوة او برای آنکه مشروط باشد باصرار والهجرة قائمة علی حدها الاول و هجرت ثابت بر
حد اول خود که آن هجرت حضرت رسالت صلعم از مکه بمدینه و چون حقیقت هجرت از روی لغت ترک منزلیست بسوی منزلی دیگر پس تخصیص آن
بهجرت حضرت رسالت پناهی برد آنرا از حقیقت آن فیح صادق باشد هجرت بر هجرت کسی که هجرت کند از باطل و متوجه شود بسوی آنحضرت و بسوی
ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در طلب دین حضرت عزت چنانچه در حدیث در بعد یافته که المهاجر من هجر ما حرم الله علیه و
مقصود امیر المؤمنین علیه السلام از بقا قوة دعوة امامت بر دین اسلام و اقتباس دین از و از اهل بیت او علیهم السلام و حدیث لا هجرة بعد الفتح
منافات باین ندارد زیرا که معنی این حدیث آنست که هجرتی نیست از مکه بعد از فتح آن بسوی مدینه و سلب خاص مستلزم سلب عام
پس هجرت قایم باشد ما کان لله فی اهل الارض حاجة مادام که باشد مر خدا را در اهل زمین حاجتی یعنی طلب عبادتی
من مستسر الامة از آنکه پنهان کننده باشد دین خود را از اشرار ومعلنها و از آشکار کننده آن ایشان لا یقع اسم الهجرة
واقع نمیشود نام هجرت علی احد بر یکی از مسلمانان الا بمعرفة الحجة فی الارض مگر بشناختن حجت خدا در زمین که امام زمانست
فمن عرفها پس هر که شناخت او را واقربها و اقرار کرد بامامت او فهو مهاجر پس او هجرت کننده از ضلالت بهدایت و در خور
آورنده ثواب آخرت ولا یقع اسم الاستضعاف و واقع نمیشود نام ضعیف شمردن در ایمان علی من بلغته الحجة بر کسی که رسیده
باشد باو قول امام زمان فسمعتها اذنه پس شنیده باشد آن قول را گوش او ووعاها قلبه و نگه داشته باشد آنرا دل او ان امرنا
صعب مستصعب بدرستی که کار ما بغایت دشوارست یعنی شان ما و کمال ما خارج از شان و کمال اغیار است چه قدرت بر اخبار
بوقایع مستقبله و امور غایبه بغایت مشکلست و ما درخشنده بر آن مگر انبیا و اوصیا لا یحتمله بر نمیدارد آن امر را و قبول نمیکند

کلات و کیفیت صدور امور غریبه معجزیات الا عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان آزموده باشد خدای تعالی دل او را
برای ایمان ولا یحتمل حدیثنا و نگاه نمیدارد حدیث ما را الا صدور امینة مگر سینهای امین از شائبه شک و ریب
و اخلاق رزینة و خوهای آرمیده با وقار و تمکین که ملو باشد از محبة و معرفت حق رب العالمین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
نه مثل جاهلان اصحاب که در مقام انکار بودند و حق معرفت او را نشناختند و کلمات و اشارات او را فهم نکردند ایها الناس ای جماعة
مردمان سلونی بپرسید مرا از علوم و احکام ایمان قبل ان تفقدونی پیش از آنکه نیابید مرا در این جهان فلانا بطرق السماء
پس هر آینه من براهای آسمان که طرق معرفت منازل ساکنان سموات از ملأ اعلا و مراتب ایشان نزد یزدان و وحی نازل از خدای
شان اعلم منی بطرق الارض دانا ترم از علم خود براههای زمین بواسطه کمال اتصال من بنورشکان و انقطاع از این جهان پیمان
من سؤال کنید طرق مذهب را قبل ان تشغر برجلها فتنة پیش از آنکه بردارد پای خود را فتنه تطأ فی خطامها فتنه که پا زند در مهار
خود و تذهب باحلام قومها و ببرد خردهای قوم خود را و این فتنه بنی امیه است که اطراف عالم را پایمال گردانید و عقول را مدهوش
ساخت بواسطه شدة و صعوبة آن و غفلت مردمان از راه حق در آن زمان ومن خطبة له علیه السلام و این خطبه در ترغیب عباد است
بعبادة و تخویف ایشان از اهوال قبر و مخاویف قیامت الحمد لله شکرا لانعامه سپاس و ستایش میکنم خدای را از جهت شکر
نعمت دادن او را و استعینه و یاری میخواهم از او علی وظائف حقوقه بر وظیفهای حقهای او از واجبات و تطوعات و سنن
مندوبات عزیز الجند در حالتی که غالب است لشکر او که انبیا و اولیا و احبای اویند عظیم المجد بزرگست بزرگواری او و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله و گواهی میدهم که محمد بنده او و فرستاده اوست بکار دعا دعی الی طاعته بخواند خلق را
بفرمان برداری او و قاهر اعداءه و قهر کرد و مخذول ساخت دشمنان او را جهادا عن دینه از برای قتال کردن و کارزار
نمودن در دین متین او لا یثنیه عن ذلک باز نگردانید او را از دعوة اجتماع علی تکذیبه اتفاق خلقان بر دروغ
گو گردانیدن او و التماس لاطفاء نوره و طلب نمودن فرو نشاندن نور او را فاعتصموا بتقوی الله پس چنگ زنید و
چنگ در زنید به پرهیزکاری و ترسکاری از خدا فان لها حبلا وثیقا عروته پس بدرستی که مر تقوی و پرهیزکاری را ریسمانی است که محکم و
استوار است گوشه آن ریسمان و معقلا منیعا ذروته و جای پناهی که محکم و با بیم است بلندی او و بادروا الموت

سبب گیرید بپرهیزکاری بطاعة و بشتابید بتهیه اسباب عبادت بواسطه استراحت فی غمراته در سختیهای آن و امهدوا له و گسترانید بسوی آن عبادة جای
او را در زمان اخیر قبل حلوله پیش از فرود آمدن آن با اضطرار واعدوا له و آماده شوید برای آن قبل نزوله پیش از فرود
آمدن آن فان الغایة القیامة پس بدرستی که پایان کار رحلت قیامت و کفی بذلک واعظا و کافیست موت با قیامت
پند دهنده لمن عقل مر کسی را که عاقل باشد و معتبرا لمن جهل و محل عبرت کسی که جاهل باشد و قبل بلوغ الغایة و پیش از
رسیدن غایة کار که قیامت ما تعلمون آن چیزیست که میدانید شما من ضیق الارماس از تنگی قبور و شدة الابلاس
و سختی شکستگی و اندوه آن موضع باشد و هول المطلع و از خوف موضع اطلاع و شکال عذاب و روعات الفزع و از
ترسهای رنج عذاب واختلاف الاضلاع و هم در رفتن استخوانهای پهلو بجهت فشردن قبر بود و استکاک الاسماع و از کر
شدن گوشها و ظلمة اللحد و از تاریکی لحد گور و خیفة الوعد و ترس و عذاب خدا بسوال منکر و نکیر و غم الضریح و
پوشانیدن شکاف قبر و ردم الصفیح و استوار کردن سنگهای بالای قبر فالله الله عباد الله پس بترسید از خدای تعالی ای
بندگان خدا فان الدنیا ماضیة بکم پس بدرستی که دنیا گذرانست بشما علی سنن بر یک طریقه که آن طریق آنوقت که مختلف نشود حکم
آن اصلا تا رسیدن بآن سرا وانتم والساعة فی قرن و شما و قیامت مقید در یک ریسمان و این کنایتست برقرب ایشان
و کانها و گوئیا که ساعة قیامت قد جاءت باشراطها آورده است شرطهای خود را که آن علامات آنست از طلوع دجال و دابة
الارض و خروج یاجوج و ماجوج و غیر آن از مقدمات آن و کانها قد ازفت بافراطها و نزدیک گردانیده پیش رفتنهای خود را که آن مقدم
ظهور قیامت است و وقفت بکم علی صراطها و باز داشته شما را بصراط خود و کانها و گوئیا قیامت قد اشرفت بزلازلها
مشرف ساخته بجنبانیدن خود را وانا خت بکلاکلها و فرود آمد با سینهای خود را یعنی ثقلهای خود را و انصرمت الدنیا
باهلها و منقطع گشته و بریده شده دنیا با اهل خود و اخرجتهم و بیرون کرده ایشان را من حضنها از کنار پرورش خود
فکانت کیوم مضی پس هست همچو روزی که گذشت او شهر انقضی و ماهی که منقضی گشت و سر آمد و صار جدیدها
و گردیده نو او رثا کهنه و پوسیده و سمینها غثا و فربه او لاغر و داخل ساخته اهل خود را فی موقف ضنک المقام در
موضعی که تنگ است در و جای گرفتن و امور مشتبهة عظام و در کارهای مشتبهه عظیمه و نار شدید کلبها و در آتش

[illegible]

سخت است حرص بودن باید و اضطرام لجبها بلند است آواز پر هول آن ساطع لهبها بلند است زبانه آن متغیظ زفیرها
خشم گیرنده است آواز منکر آن متاجج سعیرها عظیم کننده است و آتشگاه آن مظلمة اقطارها تاریک جوانب آن حامیة
قدورها گرم است دیگهای جوشان آن فظیعة امورها شنیع و فضیح است کارهای پر هول آن وسیق الذین اتقوا ربهم
و رانده شوند آنان که پرهیزکاری کردند پروردگار خود را الی الجنة بسوی بهشت زمرا در حالتی که گروه گروه باشند قد
امن العذاب ایمن شده از عذاب وانقطع العتاب و بریده شده از ایشان سرزنش و زحزحوا و دور کرده شده عن
النار از آتش دوزخ واطمانت بهم الدار و آرام گرفته بایشان سرای عقبی و رضوا المثوی والقرار و خشنود از
ماوی و قرارگاه الذین کانت اعمالهم فی الدنیا آنکسانی که بود کردارهای ایشان در دنیا زاکیة خالص و پاکیزه از شائبه
ریا و اعینهم باکیة و چشمهای ایشان گریان و کان لیلهم و بود شب ایشان فی دنیاهم در دنیای ایشان نهارا روز روشن
تخشعا و استغفارا از جهت فروتنی نمودن و طلب مغفرت کردن و کان نهارهم لیلا و بود روز ایشان شب توحشا
و انقطاعا بواسطه وحشت یافتن و بریدن از مردم روزگار فجعل الله لهم پس گردانید خدای تعالی برای ایشان الجنة مآبا
بهشت را جای بازگشت ایشان والجزاء ثوابا و پاداش عملهای ایشان را ثواب بسیار و کانوا احق بها و بودند ایشان سزاوارتر
بنعمت بهشت و اهلها فی ملک دائم و اهل بهشت در پادشاهی دائمی باشند و نعیم قائم و در نعمتهای پاینده فارعوا
عباد الله پس رعایت کنید ای بندگان خدا ما برعایته آنچه را که برعایت کردن آن یفوز فائزکم فیروز میشود رستگار شما
و باضاعته و بضایع ساختن آن یخسر مبطلکم زیان کار میشود تبه کار شما و بادروا آجالکم و پیشی گیرید باجلهای خود
باعمالکم بکردارهای خود فانکم مرتهنون پس بدرستی که شما گرو کرده شده اید بما اسلفتم بآنچه از پیش فرستاده اید از اعمال و
مدینون و جزا داده اید بما قدمتم بآنچه پیش داشتید آنرا از افعال و کانوا قد نزل بکم المخوف و گوئیا که فرود آمده
بشما چیزی که مخوف و هولناک که مرگست فلا رجعة تنالون پس بعد از مرگ بازگشتی نیست که برسید بآن برای تلافی گناه و لا
عثرة تقالون و نه در گذشتن لغزشی که عفو کرده شوید یعنی در آرزو طاعة کردن و کسب حسنه نمودن فایده ندهد و عذر در آن بیان نتوان کرد
آنجا سرای تکلیف نیست استعملنا الله کار فرماید ما را و مشغول گرداناد ما را خدای تعالی و ایاکم و شما را بطاعته و طاعة رسوله

بفرمان برداری خود و فرمان برداری پیغمبر خود و عفی عنا و عنکم و عفو کناد از ما و از شما بفضل رحمته بزیادتی رحمت و عاطفت خود الزموا
الارض ملازم شوید و قرار گیرید در زمین واصبروا علی البلاء و صبر کنید بر بلایا و مکروهات از خویشان و دشمنان بر غم و آفات ولا
تحرکوا بایدیکم و متحرک مسازید دستهای خود را و سیوفکم و شمشیرهای خود را هوی السنتکم در هوای آرزوی زبانهای خود را
کنایت از منع اراده سب و دشنام و نهی جهاد در غیر وقت امام علیه السلام ولا تستعجلوا و شتابی مکنید بما لم یعجله الله لکم بچیزی که تعجیل
نفرموده خدای تعالی آنرا از برای شما از غزا و جهاد پیش از ظهور امام علیه السلام فانه من مات منکم پس بدرستی که کسی که بمیرد از شما علی فراشه بر بستر
خود و هو علی معرفة حق ربه و حال آنکه عارف بوده باشد بحقیقت پروردگار خود یعنی شناخته باشد صفات ثبوتیه و سلبیه و عدل و حکمت
او بحکمة و حق رسوله و دانا باشد بحق پیغمبر خود باین طریق که اعتقاد کرده باشد که او اشرف و خاتم انبیاست و معصومست از کبیره و صغیره
و سهو و نسیان و اهل بیته علیهم السلام و عالم باشد بحق اهل بیت او بآنکه معترف باشد که بعد از پیغمبر امیر المؤمنین علیه السلام وصی پیغمبرست
بلا فصل و امام بحق است بعد از او و بعد از آن ولدان او امام حسن و بعد از امام حسین تا صاحب الزمان علیهم صلوات الله الملک المنان یکی بعد از
دیگری و همه معصوم اند از اول عمر تا آخر عمر و محفوظ از سهو و نسیان مات شهیدا مرده باشد در حالتی که شهید بود یعنی ثواب شهدا
بنامه اعمال او نوشته شود و وقع اجره علی الله و واقع شود مزد او بر خدای تعالی واستوجب ثواب ما نوی و مستوجب شود ثواب آن
آنچه نیت کرده و یا باشد من صالح عمله از عمل شایسته و صبر بر بلیه و قامت النیة و قائم شود نیت او در غزا با امام عادل مقام
اصلاته بسیفه و مقام برکشیدن او شمشیر خود را از نیام یعنی نیة او بجزا قائم مقام جهاد باشد و ثواب آن بنامه اعمال او مسطور شود
فان لکل شیء مدة و اجلا پس بدرستی که هر چیزی را از دولت اعدا و جهاد با امام علیه السلام مدتی است و نهایتی ومن خطبة له علیه السلام
و این خطبه در ترغیب مردمانست بتقوی و تحریص ایشان بر اطاعت اوامر و نواهی حضرت باری الحمد لله الفاشی حمده شکر و سپاس
مر معبود بحق را که آشکاراست حمد و سپاس او از جمیع ذرات که نعمت عام او بوی رسیده والغالب جنده و غالب است لشکر
او که مؤمنانند که غالبند بر اعدا بشمشیر و حجت یا فرشتگان بارگاه او که غالب مطلق اند بر جمیع آنچه مامور میشوند والمتعالی جده بزرگست
عظمت او عالیست او احمده حمد میکنم خدا را علی نعمه التؤام بر نعمتهای او که متواترست و آلائه العظام و بر عطایای او که
عظیم و بسیار است الذی عظم حلمه آن خداوندی که بزرگست علم و بردباری او بحیثیتی که با گناه مجرمان فعفی پس عفو کند

یا علی

وعدل في كل ما قضى وعدل بجای می آورد در هر چه حکم کرد آن وعلم بما يمضي وما مضى ومیداند آنچه میگذرد وآنچه گذشت مبتدع
الخلائق آفریننده خلایق است بعلمه بدانش شامل خود ومنشئهم وبیرون آرنده است ایشان را از کتم عدم بعوالی وجود
بحكمه بامر کامل خود بلا اقتداء بی پیروی کردن او کسی را در ایجاد آنها ولا تعليم وبی تعلیم دادن او را احدی ولا احتذاء
وبی اندازه گرفتن لمثال صانع حكيم مر نمونه صنع کار درست کرده را چنانکه دأب صناع است ولا اصابة خطاء
وبی رسیدن بخطائی بدین طریق که آفریده باشد شیئی را بر سبیل اتفاق بدون علم او بآن ولا حضرة ملاء وبی حضور گروه توانای
دانا که مشورت کند با ایشان در ایجاد واشهد ان محمدا عبده ورسوله وگواهی میدهم که محمد ص بنده ستوده اوست ورسول بر
گزیده او ابتعثه برانگیخت او را باصل عالم والناس يضربون في غمرة در حالتی که مردمان میرفتند در شدت وسختی جهالت ويموجون
في حيرة وبهم در میشدند در سرگردانی ضلالة قد قادتهم کشیده بود ایشان را ازمة الحين مهارهای هلاکت واستغلقت
على افئدتهم وبسته بود بر دلهای ایشان اقفال الرين قفلهای پوشش عقل که جهالت وضلالت اوصيكم عباد الله
وصیت میکنم شما ای بندگان خدا بتقوى الله به پرهیزکاری وترسکاری از خدا که آن ارتکاب است باوامر واجتناب از نواهی
فانها پس بدرستی که تقوی حق الله عليكم حق خداست بر شما والموجبة على الله حقكم وتقوی واجب گرداننده
بر خدا حق شما وان تستعينوا عليها بالله واینکه یاری خواهید بر تقوی از خدا وتستعينوا بها على الله ومدد جویید بتقوی
بر رسیدن بثواب خدا ودفع عقاب وعذاب فان التقوى في اليوم پس بدرستی که تقوی درین روز دنیا الحرز والجنة پناه است
وسپر از فتنه وانواع شرور وفي غد الطريق الى الجنة ودر فردا راه است بهشت عنبر سرشت مسلكها واضح راه تقوی
روشنست وسالكها رابح وراه رونده بآن سود برنده است ومستودعها حافظ وامانت گیرنده آن نگهدارنده نفس خود است
از افتادن در گناهان ودر عذاب نیران لم تبرح عارضة نفسها همیشه تقوی عرض کننده است نفس خود را على الامم
الماضين والغابرين بامتهای که گذشته اند وباقی مانده لحاجتهم اليها غدا بجهت حاجت ایشان بسوی آن یعنی که با تقوی
عرض میکند نفس خود را بر امتها وبزبان حال میگوید با ایشان این مقال که رغبت نمائید بمصاحبه من در جمیع ماه وسال ومتعلق امور من
شوید در موافقت من زود باشد که محتاج شوید بمن در محشر قیامت وموقف عرض اذا اعاد الله یعنی که باز گرداند خدای تعالی

ما انشأ چیزی را که پدید آورده بود در ابتدا ... یعنی وقتی که اعاده کند آنچه ایجاد کرده در ابتدا واخذ ما اعطى وبگیرد آنچه
داده بعباد وسأل عما اسدى وبپرسد از آنچه فرستاده بعباد از احسان واسباب استعداد فما اقل من قبلها پس چه اندک کسانی
که قبول کرده اند تقوی را وحملها وبرداشتند آن را حق حملها چنانکه حق برداشتن آنست اولئك آن جماعت بسیار الا قليلون
عددا کم اند از روی شمار وهم وایشانند اهل صفة الله سبحانه جماعتی که موصوف او سبحانه اند وممدوح او اذ يقول وقتی که میگوید
در کلام بزرگوار خود که وقليل من عبادي الشكور یعنی اندک اند از بندگان من کسانی که شکر کنند فاهطعوا باسماعكم اليها
پس شتاب نمائید بسمعهای خود بسوی شنیدن منافع تقوی وعالطوا الجد كم وملازمت کنید بجد وجهد خود ودر بعضی روایات الظوا مع
شد یعنی ملازمت ورزید بجد خود عليها بر مواقع تقوی واعتاضوها وعوض بستانید آن را من كل سلف از هر پیش شده خلفا
پس آینده ومن كل مخالف موافقا واز هر مخالفی موافق مراد آنست که هر که موافقت کند بتقوی وجدا از آن مخالفت نماید در امری که
سزاوار آنست که بر طریق تقوی باشد در آن امر ومیل نکند بمخالفت چه تقوی عوضیست از آن مخالفت ايقظوا بها نومكم بیدار سازید
بتقوی خواب غفلت خود را واقطعوا بها يومكم وقطع کنید بآن روز معصیت وشهوت خود را واشعروها قلوبكم وشعار
سازید تقوی را بدلهای خود یا دانا گردانید باو دلهای خود را وارحضوا بها ذنوبكم وبشوئید بآب پاک تقوی گناهان خود را و
داووا بها الاسقام ودوا کنید بآن دردهای بیماریهای خود را وبادروا بها الحمام وسبقت گیرید باو بر مرگ واعتبروا
بمن اضاعها وعبرت گیرید باو یعنی که ضایع ساخت تقوی را ولا يعتبرن بكم ونباید که عبرت گیرند بشما من اطاعها کسی که اطاعت
تقوی نموده است الا فصونوها آگاه باشید نگه دارید تقوی را وتصونوا بها ونگاه دارید بتقوی نفس خود را از قبایح وكونوا عن
الدنيا وباشید از دنیا نزاها پرهیزکنندگان از آنچه نهی کرده اند شما را از آن والى الآخرة ولاها وباشید بسوی آخرت شیفته
شدگان ودوستداران ولا تضعوا وپست مسازید من رفعته التقوى کسی که برداشت او را تقوی وپرهیزکاری ولا ترفعوا
وبلند مشمارید من رفعته الدنيا کسی که بلند کرده است دنیا او را ولا تشيموا بارقها ونظاره مشوید بر عارض برق
دنیا ولا تسمعوا ناطقها ومشوید بسمع قبول گوینده دنیا او وکشف کننده زینت او که آن نفس است وشیطان ولا تجيبوا
ناعقها واجابت مکنید خواننده شما را بدنیا ولا تستضيئوا باشراقها وروشنی مجویید بروشنی دنیا وپیروی مکنید از زینتهای

کرمانیده اند بوجوه تحصیل متاع دنیا وزینتهای آن ولا تفتنوا باعلاقها ودر فتنه میفتید بچیزهای نفیس دنیا فان برقها
خالب پس بدرستی که برق دنیا خالیست از باران وآب او سرابیست در بیابان ونطقها كاذب وگفتار او دروغ بی فروغ است
واموالها محروبة ومالهای او گرفته شده است بتمامی زیرا که در معرض زوالست واعلاقها مسلوبة ونفیسهای او ربوده شده
بناکامی الا وهي بدانید که دنیا المتصدية العنون پیش آینده ایست پیش رونده والجامحة الحرون سرکشیست نافرمان
والمائنة الخؤون ودروغ گوییست بسیار خاین والجحود الكنود وبسیار کافر ناسپاس والعنود الصدود ودور شونده است
میل کننده از حق والحيود الميود برگردنده ایست خرامنده حالها انتقال حال او زوالست ووطأتها زلزال ونرم شدن او
جنبش ملالتست وعزها ذل ارجمندی او خواریست وجدها هزل وجد او بیهوده است وعلوها سفل وبلندی
او پستی است وزبردستی او زیردستی است دار حرب وسلب سرای ستاندن مال وربودن منال ونهب وعطب وغارت
نمودن اصحاب وهلاک کردن احباب اهلها على ساق اهل او ایستاده اند بر پاهای وپاشنه واین کنایت از عدم استواری
یعنی دشواری وسیاق بر زمین ورحلت نمودن با انواع شدت وحسرت ولحاق وفراق ورسیدن وجدا شدن قد تحيرت
مذاهبها بحیثی که متحیر وسرگردان است طرق چراگاههای وار خود وخابت مطالبها ونومید است مطلوبهای او فاسلمتهم
المعاقل پس فرو گذاشته یعنی در پناه خود نگرفته ایشان را جایهای پناه او ولفظتهم المنازل وانداخته یعنی جای نداده ایشان را
منزلهای او واعيتهم المحاول ودرمانده ساخته ایشان را حیلهای او فمن ناج معقور پس بعضی از اهل روزگار رستگاریست گزیده
شده بمصائب ولحم مجزور وبعضی از قبیل گوشتیست بریده از ثواب وشلو مذبوح وپاره عضویست ذبح یافته از
شاید آن ودم مسفوح وخون ریخته وعاض على يديه وگزنده ایست بر دستهای خود از ندامت وصافق
لكفيه وزننده ایست کفهای دست خود را بهم ومرتفق بخديه ونهنده دست خود است بر دو رخساره خود از حسرت و
زار على رأيه وعیب کننده بر اندیشه خود وراجع عن عزمه ورجوع نماینده از عزم وقصد خود وقد ادبرت الحيلة
وبتحقیق پشت کرده حیله گریختن واقبلت الغيلة وروی آورده ناگاه کشتن ولات حين مناص ونیست هنگام
گریختن هيهات هيهات چه دورست پس چه دور فرح وخوش حالی درین سرای پر شرور قد فات ما فات بتحقیق که فو...

الشلو العضو من اعضاء اللحم

آنچه فوت شد از اسباب سرور وذهب ما ذهب ورفت آنچه رفت از امور ومضت بحال بالها وگذشت دنیا بحال دل خواه ... رزندی
اهل خود فما بكت عليهم السماء والارض پس نگریست بر اهل روزگار آسمان وزمین وما كانوا منظرين ونبوده اند مهلت
داده شدگان باندک ساعتی از زمان ومن خطبة له عليه السلام ومن الناس من يسمي هذه الخطبة القاصعة وبعضی از مردمان
نامیده اند این خطبه را بقاصعه وقصع یعنی نشخوار کردن وتحقیر وتصغیر کردنست ووجه تسمیه آنست که آنحضرت این خطبه را بر اهل کوفه خواند
در حالتی که سوار بود بر ناقه که نشخوار میکرد ویا آنکه درین خطبه تصغیر وتحقیر ابلیس کرده وهي تتضمن ذم ابليس واین خطبه متضمن مذمت
شیطان لعین است وسرزنش او على استكباره بر سرکشی او وتركه السجود لآدم عليه السلام وترک سجده کردن او مر آدم را
ع در حینی که مامور شدند جمیع ملائکه بسجده او وهو وابلیس ملعون اول من اظهر العصبية نخستین کسی بود که اظهار سرکشی ونافرمانی
کرد وتبع الحمية وپیروی غیرت وتکبر نمود وتحذير الناس ودیگر درین خطبه است ترسانیدن مردمان في سلوك طريقه
در رفتن بطریق او ومامور شدن بزمان او الحمد لله شکر وسپاس مر خدای راست الذي لبس العز والكبرياء که پوشیده
غالبیت وبزرگواری را واختارهما لنفسه واختیار نموده این هر دو صفت را برای ذات عالی خود که از کسوت حاجت مبراست واز
نقصان عاری دون خلقه نه برای خلق خود که محتاج اند در وجود وروزی وغیر آن بحضرت باری وجعلهما حمى وگردانیده این دو صفت را
خاص از برای خود وحرما على غيره وحرام بر غیر خود واصطفاهما لجلاله وبرگزیده این هر دو را برای بزرگی خود وجعل
اللعنة على من نازعه وگردانیده لعنت ودوری رحمت را بر آنکه نزاع کرد با او فيهما درین دو صفت من عباده از بندگان
ثم اختبر بذلك پس آزمود یعنی معامله آزمایندگان کرد بدان ملائكته المقربين فرشتگان را که مقرب درگاه او بودند
ليميز المتواضعين منهم تا تمیز کند متواضعان وفروتنان ایشان را من المستكبرين از متکبران وگردنکشان ایشان
فقال سبحانه پس فرمود او سبحانه وهو العالم بمضمرات القلوب در حالتی که داناست بپنهانیهای دلها ومحجوبات الغيوب
وپوشیده های غیبها اني خالق بشرا من طين بدرستی که من آفریننده ام آدمی را از گل فاذا سويته پس چون تمام کردم
خلقت او را ونفخت فيه من روحي ودمیدم در قالب او جانی از روح که مخلوق منست فقعوا له پس بر روی در افتید برای او
ساجدين در حالتی که سجده کنندگان باشید فسجد الملائكة كلهم اجمعون پس سجده کردند فرشتگان همه ایشان ...

الا ابلیس که ابلیس پس اعترضته الحمیة پیش آمد اورا عزت وتکبر فافتخر علی آدم پس فخر کرد بر آدم علیه السلام بخلقه بآفرینش
خود وتعصب علیه ومتعصب شد برو لاصله بجهت اصل خلقت خود که آن آتش است وتفضیل نمود آنرا بخاک فعدو الله پس
دشمن خداست امام المتعصبین پیشوای تعصب کنندگان وسلف المستکبرین وپیش رو متکبران ودیگر کسان الذی وضع
اساس العصبیة که نهاد بنیاد عصبیت را در میان بندگان ونازع الله ونزاع کرد با خدا رداء الجبریة در رداء کبریا وعظمت
وادرع لباس التعزز وپوشید لباس عزت که مخصوص بحضرت عزت وخلع قناع التذلل وبر کند از خود پوشش بندگی وذلت
الا ترون آیا نمی بینید کیف صغره الله که چگونه تصغیر وتحقیر او نمود خدای تعالی بتکبره بسبب گردنکشی او ووضعه وپست کرد
او را بترفعه بواسطه تجبر وبلند برداشتن او فجعله فی الدنیا پس کرد اینرا در دنیا مدحورا رانده شده از رحمت واعد له فی
الآخرة وآماده ساخت برای او در آخرت سعیرا آتش بر فروخته ولو اراد الله واگر خواستی خدای تعالی ان یخلق آدم که
بیافریند آدم را من نور یخطف الابصار از نوری که برباید دیدها را ضیاؤه روشنی آن ویبهر العقول وغالب شود
بر عقلها رواؤه نضارت زیبائی آن وطیب واز چیزی خوشبو یاخذ الانفاس عرفه که بگیرد نفسها را رایحه او لفعل هرآینه میکرد
آنچنان ولو فعل واگر چنان کردی لظلت له الاعناق هرآینه گردیدی گردنهای بندگان برای او خاضعة فروتن مانده ولخفت
البلوی فیه وهرآینه سبک بودی وآسان آزمایش وامتحان در وی علی الملائکة بر فرشتگان ولکن الله سبحانه ولکن حق سبحانه
وتعالی یبتلی خلقه می آزماید آفریدگان خود را ببعض ما یجهلون اصله ببرخی از چیزی که نمی دانند اصل آن چیز را وموجب
نمی دانند بعوض آن تمییزا بالاختبار لهم بجهت متمیز ساختن ایشان را بواسطه آزمودن ونفیا للاستکبار عنهم وسلب نمودن
گردنکشی را از ایشان وابعادا للخیلاء منهم ودور گردانیدن کبر وتبختر از ایشان فاعتبروا پس اعتبار گیرید بما کان من فعل
الله بابلیس بآنچه بود از فعل خدا با ابلیس اذ احبط عمله الطویل وقتی که باطل کرد عمل دراز ورا وجهده الجهید
وکوشش او با جد وجهد او را وکان قد عبد الله وبود که پرستش نموده خدا را ستة آلاف سنة شش هزار سال لا یدری
معلوم مردمان نیست ومعرفت ندارند شش هزار سالی امن سنی الدنیا آیا از سالهای دنیا بود ام من سنی الآخرة یا سالهای آخرت
بعد آنکه آنحضرت علم داشت بسالهای عبادة ابلیس لیکن تفصیل نمود از جهت آنکه اذهان مردمان از آن قاصر بود که احاطه بآن نمایند شمار

آخرت را زیرا که روزی از آن پنجاه هزار سال است از سالهای دنیا وهرگاه که ضرب کنند شش هزار را در سیصد وشصت حاصل ضرب صد و
شصت وشش هزار هزار میشود واین مقوله بر سامعین مشکلت حاصل که عمل شش هزار ساله او باطل وضایع شد علی کبر ساعة واحدة
بتکبر نمودن یکساعت فمن بعد ابلیس پس کیست که بعد از ابلیس یسلم علی الله سالم ماند بر خدا بمثل معصیته بمانند معصیت
ابلیس یعنی کیست که باز گردد بسوی خدا سالم از عقوبت وحال آنکه کرده باشد مثل معصیت ابلیس را که تکبر است در طاعت کلا ما
کان الله سبحانه حاشا نیست خدای تعالی لیدخل الجنة بشرا که در آورد در بهشت آدمی را بامر اخرج به منها ملکا
بکاری یعنی بتکبری که بیرون برد بآن از بهشت فرشته را ان حکمه بدرستی که کار خدای تعالی فی اهل السماء والارض لواحد
در اهل آسمان وزمین یکیست وما بین الله وبین احد من خلقه ونیست میان او ومیان هیچ یک از خلقان هوادة
مصلحی فی اباحة حمی در مباح ساختن حاصه خود را که آن عزت وکبریاست حرمه الله حرام کرده اینرا خدای تعالی علی العالمین
بر جمیع عالمیان فاحذروا عدو الله پس بترسید از دشمن خدا ان یعدیکم بدائه که با شما گذارد درد بی دوای خود را
وان یستفزکم وسبک بر گرداند شما را بخیله ورجله بسواران وپیادگان خود که اعوان وانصار ویند فلعمری پس بجان
بزندگانی من لقد فوق لکم هرآینه بزه کمان نهاده برای شما سهم الوعید تیر وعید را که آن اغوا واضلالست واغرق
ودر کشید کمان را برای هدف شما بالنزع الشدید بکشیدن سخت ورماکم وانداخت بسوی شما من مکان قریب از جای
نزدیک واین اشارتست بحدیث نبوی صلعم که ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم وقوله علیه السلام لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم
لنظروا الی ملکوت السموات وخطاب کرده با حق سبحانه وتعالی وقال وگفت رب بما اغویتنی ای پروردگار من بسبب آنکه مرا گمراه کردی
لازینن لهم هرآینه بیارایم برای ایشان معاصی را فی الارض در زمین ولاغوینهم اجمعین وهرآینه گمراه گردانم
همه ایشان را مگر بندگان خالص تو که انبیا اند واولیا قذفا بغیب بعید انداختنی بنهانی که بغایت دور بود
از علم او ورجما بظن غیر مصیب وگفتنی مقرون بگمان ناصواب واین سخنان نه از روی راست گردانیدن او ظن خود را کما قال الله تعالی
ولقد صدق یعنی این قذف او از سر جهل بود وظن او نه [illegible] بود بجزا اغوا واضلال وغافل بود از عقوبت اغراق او ودلیل الی قوله المؤمنین
زیرا که مظنه او آن بود که اغوای ایشان نمود اجابت او وحال آنکه ایشان باختیار خود غاوی شدند وعمی را بر هدی مقدم داشتند پس ظن او

باین غیر مصیب باشد وتصدیق او در وقوع غوایة بود از ایشان نه اغوا پس میان ایشان منافات نباشد وممکن است که مراد حضرت آن باشد که
حکم او بغوایه جمیع خلقان حکمیست فاسد وناشی از سر ظن وغیر مصیب در آن واما استثنا کردن او مخلصان را از بی علم پس از جهت تصدیق
قول او سبحانه است که ان عبادی لیس لک علیهم سلطان که از مرتبه ظن او بآن صدقه به ابناء الحمیة باور داشتند شیطان را
اهل حمیت که مشغولند بامور باطله واخوان العصبیة وبرادران عصبیت واشتداد در ایشان فاسده وفرسان الکبر و
الجاهلیة وسواران تکبر وجاهلیت حتی اذا انقادت له تا آنکه گردن نهاد برای او الجامحة منکم سرکش شما واستحکمت
الطماعیة منه فیکم ومستحکم شد طمع کردن او در شما باغوا واضلال فنجمت الحال پس آشکارا شد حال شما در من السر الخفی
از سر نهان الی الامر الجلی بسوی امر روشن ونمایان یعنی غوایه شما از قوه بفعل آمد وشد سطوه وکمال قدرة او بر راه زدن شما ظاهر
هویدا گردید استفحل سلطانه علیکم بزرگ شد تسلط واستیلا او بر شما ودلف بجنوده ونزدیک گردانید لشکر خود را
نحوکم بجانب شما اضلال فاقحموکم پس انداختند شما را بواسطه غوایه وضلاله ولجات الذل در غارهای مذلت که مسدود بود
راه بیرون شد از آن واحلوکم وفرود آوردند شما را ورطات القتل در زمینهای عوار که هیچ طریقی نبود در آن با بیرون رفتن
از آن وخود را بر هلکات رسانید واوطأوکم وسپردند شما را اثخان الجراحة دهنی جراحت تا عاجز شوید از مقاومه طعنا
فی عیونکم بنیزه زدن نیزه زدنی در چشمهای شما تا کور گردید از دیدن صواب وحزا فی حلوقکم وبریدن بریدنی که واقع شد
در حلقهای شما ودقا لمناخرکم وکوفتن کوفتنی سوراخهای بینی شما را وقصدا لمقاتلکم وشکستن شکستنی مر کارزار کنندگان
شما را که کارزار میکردند با اهل عدوان وطغیان وسوقا بخزائم القهر وراندن راندنی بحلقهای بینی مهارها الی النار المعدة
لکم بسوی آتش مهیا کرده شده برای شما فاصبح پس گردید اعظم فی دینکم بزرگتر در دین شما جرحا از روی جراحت کردن
واوری فی دنیاکم وبیرون آورنده تر آتش را قدحا از روی آتش زدن آنکه آتش زنه من الذین اصبحتم الخ
که گردیدید شما لهم از برای ایشان مناصبین آشکارا کنندگان معادات ومحاربه وعلیهم متألبین وبر ایشان جمع شوندگان
بمحاربه ومقاتله فاجعلوا علیه پس بگردانید بر وی حدکم تیزی وشدت خود را از وی او وله جدکم وبرای او اجتهاد
خود را در دفع او فلعمر الله پس قسم ببقای خدای تعالی لقد فخر علی اصلکم که فخر کرد شیطان بر اصل شما که خاکست

انا خیر منه خلقتنی واز روی استکبار گفت که من نار وخلقته من طین یعنی من بهترم از آدم زیرا که آفریدی مرا از آتش که جسم لطیف نورانیست
وآفریده آدم را از گل که جسم کثیف ظلمانیست ووقع فی حسبکم وافتاد در حسب شما وبطریق مذمت گفت که ارأیتک هذا الذی کرمت
علی آیا دیدی آنکه تکریم وتعظیم کردی او را بر من ودفع فی نسبکم وطعن کرد در نسب شما یعنی نکوهش نمود شما را وعزیز شمرد خود را
واجلب بخیله علیکم وکشید سواران خود را بر شما وقصد برجله ومتوجه گردانید پیادگان خود را بسبیلکم بر راه شما
یقتنصونکم بکل مکان تا شما را صید کنند در هر جا ویضربون منکم ومیزنند از شما کل بنان همه اطراف انگشتان
یعنی شما را بهر جا که میخواهند می اندازند لا تمتنعون بحیلة باز نمی ایستید بهیچ حیله ولا تدفعون بعزیمة ودفع نمیکنید
ایشان را از نفسهای خود بعزم کردن وقصد ایشان نمودن فی حومة ذل در معظم مذلة وخواری وحلقة ضیق وحلقه تنگی یعنی
در تنگنای وعرصة موت ودر عرصه مرگ وفنا وجولة بلاء وگردش بلا در دنیا فاطفئوا پس بمیرانید وفرو نشانید ما
کمن فی قلوبکم آنچه پنهانست در دلهای شما من نیران العصبیة از آتش سوزان عصبیت واحقاد الجاهلیة
وکینهای زمان کفر وجاهلیت این اشارتست بحال آنحضرت وانما تلک الحمیة وجز این نیست که حمیت جاهلیت وعصبیت تکون فی
المسلم میباشد در مرد مسلمان من خطرات الشیطان از افکندنهای شیطان ونخواته وبزرگی نمودنهای او ونزغاته
وتباهی کردنهای او ونفثاته ودمیدنهای وساوس او واعتمدوا وضع التذلل وقصد کنید نهادن فروتنی را علی رؤسکم
بر سرهای خود که عبادة وطاعة والقاء التعزز وانداختن بزرگی وتسلط را تحت اقدامکم در زیر قدمهای خود تا
وخلع التکبر وبر کندن گردنکشی را من اعناقکم از گردنهای خود در طاعة واتخذوا التواضع وفرا گیرید فروتنی را
مسلحة بینکم بمثابه جای سلاح دار که نگهبانی کنند میان خود وبین عدوکم ابلیس وجنوده ومیان دشمن خود
که آن ابلیس است ولشکریان او در دفع وسوسه فان له من کل امة پس بدرستی که ابلیس را از هر گروهی جنودا واعوانا لشکریان
ویاری دهندگان ورجلا وفرسانا وپیادگان وسواران ولا تکونوا کالمتکبر ومباشید همچو تکبر کننده که قابیل است علی
ابن امه بر پسر مادر او که هابیل است تخصیص بنوة بام با وجود آنکه پدر ومادری بودند از جهت آنست که والد از روی اصالة مادر است
پدر غیر از نطفه او جز مادری ولادت از و حاصل نمیشود یا بواسطه آنکه قابیل قطع نسب پدر کرد بقتل یا بجهت زیادتی شفقت مادر

المسلحة قوم ذو سلاح والمسلح كالثغر والمرقب ايضا

یعنی تکبر کرد مثل تکبری که قابیل بر هابیل نمود بجهت فضلی و افزونی که گردانید خدای تعالی برای هابیل در آن کار سوی ما الحقت العظمة
بنفسه غیر آنکه رسید تکبر و خودبینی وی من عداوة الحسد از دشمنی که ناشی بود او را از حسد وقدحت الحمیة فی قلبه
و آتش زد حمیت جاهلیه در دل او من نار الغضب از آتش خشم ونفخ الشیطان فی انفه ودمید ابلیس لعین در بینی او
من ریح الکبر از باد خودبینی و کردنکشی الذی اعقبه الله به که در پی در آورد و داد خدای تعالی بسبب آن الندامة
ندامت و حسرت را والزمه ولازم او کردانید آثام القاتلین گناهان جمیع کشندگان را الی یوم القیمة تا روز قیامت این اشاره
بقوله تع من اجل ذلک کتبنا علی بنی اسرائیل انه من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا یعنی بسبب این مثل
نوشتیم و حکم کردیم بر بنی اسرائیل آنکه هر کس که بکشد کسی را بی آنکه او کسی را کشته باشد بر وجه قصاص لازم شده و بی آنکه فسادی کرده باشد در زمین
یعنی قطع طریق یا رده یا زنا بشرط احصان پس چنان باشد که همه مردمان را کشته باشد از آن حیثیت که هتک حرمت دما کرده مردم را دلیر ساخته باشد
و در حدیث وارد شده که من سن سنة فعلیه وزرها ووزر من عمل بها الی یوم القیمة یعنی هر که طریقه بدی پیدا کند پس وبال او بر وی است
و وبال آنکس که بر آن عمل کرده تا روز قیامت و قابیل اول کسی بود که بدعت قتل بنیاد نهاد پس لازم او باشد گناه جمیع کشندگان
الا وقد امعنتم فی البغی بدانید که نیک دور رفتید و بغایت مشغول شدید در ستم وافسدتم فی الارض و تباهی کردید
در زمین باهلاک بنی آدم مصارحة لله در آن حال که آشکارا جنگ کننده بودید مر خدا را بالمناصبة بعداوت و دشمنی و
مبارزة للمؤمنین و بیرون شده بودید مر مؤمنان را بالمحاربة بجنگ و کارزار احتمال دارد که خطاب باصحاب معاویه
لعین باشد که بمبارزه اولیاء الله بیرون آمدند و محاربه را بجدی رسانیدند فالله الله پس بترسید از خدای فی کبر الحمیة
در کردنکشی حمیت وفخر الجاهلیة و نازش جاهلیت فانه ملاقح الشنآن پس بدرستی که کبر بار دهنده ها است که آبستن
کنند با عداوت و دشمنی اند چه او سبب دشمنیست در میان آبستن است در میان حیوان ومنافخ الشیطان و مواضع
نفس زدن و دمیدن شیطان اللاتی خدع بها که فریب داد شیطان بآن الامم الماضیة امتهای گذشته والقرون
الخالیة و قرنهای سابقه حتی اعنقوا تا آنکه دویدند بشتاب فی حنادس جهالته در تاریکیهای نادانی ومهاوی
ضلالته و مواضع افتادن در گمراهی ذللا عن سیاقه در آن حال که رام بودند از راندن او سلسا فی قیاده و

و روان بودند در کشیدن او امرا تشابهت القلوب فیه کاری که متشابه بودند دلها در آن و متحیر و سرگردان اند در آن وتتابعت
القرون علیه و پیاپی رفتند قرنهای ماضیه بر آن وکبرا تضایقت الصدور به و کبری که تنگ شدند سینها بآن الا
فالحذر الحذر آگاه باشید پس حذر نمائید من طاعة ساداتکم از فرمان برداری مهتران خود وکبرائکم و بزرگان
الذین تکبروا عن حسبهم آنانکه تکبر نمودند از حسب خود وترفعوا فوق نسبهم و ترفع جستند بر بالای نسب خود و
القوا الهجینة و انداختند کار زشت را که عیب و نقص مردمانست و حقارت نسب و صغارت حسب ایشان علی ربهم
بر پروردگار خود وجاحدوا الله و منکر شدند از خدا علی ما صنع بهم آنچه کرد بایشان از احسان مکابرة لقضائه
بجهت نبرد کردن بزرگی در قضای او را ومغالبة لآلائه و غلبگی جستن با او در نعمتهای او فانهم پس بدرستی که ایشان
قواعد اساس العصبیة قاعدهای بنای عصبیت و حمیت جاهلیه اند ودعائم ارکان الفتنة و ستونهای رکنهای
فتنه و آشوب وسیوف اعتزاء الجاهلیة و شمشیرهای نسبت دادن بجاهلیت فاتقوا الله پس بترسید از خدای تعالی
ولا تکونوا و مباشید لنعمه علیکم مر نعمتهای او را که بر شماست اضدادا ضدها که بطریق کفران آن روید و از خود دور شوید
ولا لفضله عندکم مر احسان او را که نزد شماست حسادا حاسدان که بواسطه کفران زایل کردانید نعمتها را از خود
چون حاسدان چه حسد اراده زوال نعمت از غیر و هر که از وی صادر شد چیزی که موجب زوال نعمت باشد پس گوئیا او حاسد نعمت
خود است و شاید که مراد نهی باشد از حسد بردن بر مردمان یعنی بر نعمتیکه بر شماست حسد مبرید ولا تطیعوا الادعیاء و
فرمان مبرید خوانده شدگان را الذین شربتم بصفوکم که آشامیدید یعنی ممزوج کردید بآب صافی خود که ایمانست و انواع فضایل
کدرهم آب تیره ایشان را که نفاقست و سایر رذایل وخلطتم بصحتکم و آمیختید بتندرستی خود که آن خلوص ایمانست
مرضهم بیماری ایشان را که نفاق و عصیانست وادخلتم فی حقکم و داخل ساختید در حق خود باطلهم امر باطل
ایشان را وهم اساس الفسوق و ایشان بنیان فسق اند واحلاس العقوق و پلاسهای پشت آزردن یعنی پلاسهای
که بر پشت حیوان بارکش سازند و این کنایه است از اتصاف ایشان اتخذهم ابلیس فرا گرفته شیطان ایشان را مطایا
ضلال شتران بارکش گمراهی وجندا بهم یصول و لشکری که بایشان صولت میکند علی الناس بر مردمان وتراجمة ینطق

و سرجای گویا است علی السنتهم بر زبانهای ایشان استراقا لعقولکم بجهت دزدیدن او عقلهای شما را بوسیله مقدمات وهمیه
و امیه و قضایای کاذبه غیر صادقه و اقوال باطله و افعال قبیحه ودخولا فی عیونکم و بجهت در آمدن در دیدهای شما ونفثا
فی اسماعکم و دمیدن در گوشهای شما بکلمات مزخرفه و احوال دنیه دنیویه فتجعلکم پس کرداند شما را مرمی نبله جای افتادن
تیر خود وموطئ قدمه و در محل رفتار خود وماخذ یده و موضع گرفتن دست خود فاعتبروا بما اصاب پس عبرت
گیرید بآنچه رسید الامم المستکبرین بامتهای که تکبر کنندگان بودند من قبلکم پیش از شما من باس الله از عذاب خدا
وصولاته و حملات او ووقائعه و عقوبتهای او ومثلاته و عقوبتهای او واتعظوا و پند پذیرید بمثاوی خدودهم
بجایگاههای رخسارهای ایشان در قبور ومصارع جنوبهم و مواضع افتادن پهلوی ایشان واستعیذوا بالله و پناه گیرید بخدا
من لواقح الکبر از تخمهای که آبستن کننده اند کبر را و افتخار که آن شبهای واهیه و خیالهای غیر واقعیست کما تستعیذونه
همچنانکه پناه میگیرید بخدا من طوارق الدهر از حوادثی که در شب نازل میشود در روزگار فلو رخص الله فی الکبر پس اگر رخصت
دهنده بودی حق عز و علا در کبر نمودن لاحد من عباده مرکسی را از بندگان خود لرخص فیه هر آینه رخصت دهنده بودی در آن لخاصة
انبیائه مر خاصه پیغمبران خود را ولکنه سبحانه و لکن او سبحانه و تعالی کره الیهم التکابر مکروه و بی رغبت کردانید بسوی ایشان
تکبر و کردنکشی را ورضی لهم التواضع و خشنود شد برای ایشان فروتنی را فالصقوا بالارض پس چسبانیدند بزمین
خدودهم رخسارهای خود را از غایت خشوع وعفروا فی التراب وجوههم و مالیدند رویهای خود را در خاک از فرط خضوع
وخفضوا اجنحتهم و پست کردند بالهای خود را للمؤمنین برای مؤمنان و متقیان وکانوا و بودند آن پیغمبران
قوما مستضعفین قومهای ضعیف شمرده قد اختبرهم الله که امتحان فرموده ایشان را خدای تعالی بالمخمصة بگرسنگی
وابتلاهم و مبتلا کردانید ایشان را بالمجهدة بانواع مکروهات وامتحنهم بالمخاوف و آزموده ایشان را بمواضع خوف و ترس
ومخضهم و اضطراب کردانید ایشان را بالمکاره بانواع مکروهات فلا تعتبروا الرضی و اعتبار مکنید خشنودی را والسخط
و خشم او را بالمال والولد بکثرت مال و فرزند و قلت آن جهلا بمواقع الفتنة والاختبار بجهت نادانی بمواضع
وقوع فتنه و آزمایش فی مواضع الغنی والاقتدار در جایهای توانگری و درویشی فقد قال الله سبحانه پس بتحقیق که

فرمود حق سبحانه وتع ایحسبون انما نمدهم به آیا می پندارند ایشان که آنچه مدد میدهیم و زیاده میکردانیم ایشان را بآن من
مال وبنین از مال و پسران نسارع لهم شتاب میکنیم برای ایشان فی الخیرات در نیکوئیهای آن جهان بل لا یشعرون بلکه نمیدانند
سود از زیان فان الله سبحانه یختبر پس بدرستی که حق سبحانه و تعالی می آزماید عباده المستکبرین بندگان خود را که تکبر کننده اند
فی انفسهم در نفسهای ایشان باولیائه المستضعفین بدوستان ضعیف شمرده خود فی اعینهم در دیدهای ایشان ولقد دخل
موسی بن عمران و بتحقیق که در آمد موسی بن عمران ع ومعه اخوه هرون صلی الله علیهما در حالتی که با او بود برادر او
علی فرعون بر فرعون لعین وعلیهما مدارع الصوف و بر ایشان بود دراعهای پشمین وبایدیهما العصی و بدستهای
ایشان عصاها چوبها فشرطا له پس شرط کردند مر فرعون را ان اسلم اگر مسلمان شود بقاء ملکه جاوید بودن پادشاهی او را
ودوام عزه و همیشه بودن ارجمندی و سلطنت او فقال پس گفت فرعون با قوم خود که الا تعجبون آیا تعجب نمیکنید من هذین
ازین دو شخص یشرطان لی که شرط میکنند مرا دوام العز دایم بودن عزت و رفعت وبقاء الملک و باقی ماندن پادشاهی و
هما و حال آنکه ایشان واقع اند بما ترون بآنچه می بینید من حال الفقر والذل از حالت درویشی و خواری و بی اعتباری
فهلا القی علیهما پس چرا انداخته نشد بر ایشان اساورة من ذهب دست ورنجها از طلا این گفت او اعظاما
للذهب بجهت بزرگ داشتن ایشان بود طلا و نقره را وجمعه و گرد کردن آن واحتقارا للصوف و خوار شمردن پشم ولبسه
و پوشیدن آن و سبب تحقیر ایشان چنانکه ملاقات موسی و هرون با فرعون میسر نشد چنانچه طبری در تاریخ خود آورده که چون موسی و هرون
بمصر آمدند و چند سال آنجا مکث نمودند و هر صباح و مساء بر در خانه فرعون میرفتند و طلب اذن میکردند و فرعون حال ایشان نمیدانست
و از آمد شد ایشان باخبر بود و نیز موکلان فرعون را خبر میکردند از طلب اذن ایشان که بنظر بطلان ایشان کرده اعتبار میکردند و هر روز
هر دو بدر خانه فرعون آمده میگفتند انا رسول رب العالمین فرعون و فرعونیان با ایشان ملاعبه میکردند و میخندیدند بر ایشان و تحقیر
از گفت و شنید ایشان تا آخر الامر حق غالب شد ولو اراد الله سبحانه و اگر خواستی خدای تبارک و تعالی لانبیائه مر پیغمبران خود
حیث بعثهم وقتی که برانگیخت ایشان را ان یفتح لهم بکشاید برای ایشان کنوز الذهبان گنجهای طلاها و ظاهر سازد بر روی خاک
ومعادن العقیان و کانهای زر ناب ومغارس الجنان و جایهای نشاندن درخت که آن باغ است وان یحشر

و اگر جمع کند با ایشان طیر السماء مرغان آسمان را و وحوش الارضین و جانوران زمینها را لفعل هر آینه کردی چنان ولو فعل
و اگر آن کردی این چنین را لسقط البلاء هر آینه ساقط شدی آزمایش کردن ایشان بستمها از دوستان بجهت عدم استضعاف ایشان
و همچنین ساقط شدی بلا بجهت فقر و صبر بر آزار ستمکاران و بطل الجزاء و باطل شدی جزا و پاداش بلیه در عبادات بجهت سقوط بلیه
طاعات واضمحل الانباء و نیست شدی پیغام و خبر وحی زیرا که انبیا اگرچه افضل خلایق‌اند لیکن می‌جهند بر ریاضت و اعراض از دنیا
تا نزول وحی بر ایشان ولما وجب للقابلین و هر آینه واجب نشدی برای قبول کنندگان اوامر و نواهی اجور المبتلین مزدهای آزمایش
کنندگان ولا استحق المؤمنون و مستحق نشدندی مؤمنان ثواب المحسنین ثواب نیکوکاران را که حاصل شده باشد از مجاهده
با نفس و شیطان ولا لزمت الاسماء معانیها و لازم نشدی اسمها معنیهای حقیقی خود را مثلاً کسی را مؤمن نامیدندی نه از روی
حقیقت میبودی زیرا که حقیقتاً بآن که تصدیق کند بجان و خالص شود برای یزدان و این موجود نمی‌بود در آن زمان زیرا که آن مجرد زبان می‌بود
بواسطه رغبت در نعم این جهان از عدم آن و همچنین مسلم هر که کسی مسلمان نامیدی باز آن با جبر [illegible] ولکن الله سبحانه جعل
رسله ولیکن حق سبحانه و تعالی گردانیده است پیغمبران خود را اولی قوة فی عزائمهم خداوندان قوت و توانایی در عزیمتهای
و قصدها خود وضعفة فیما تری الاعین و ضعیفان در آنچه می‌بینند آنرا چشمها من حالاتهم از حالتهای ایشان از فقر
و فاقه و انواع ریاضت مع قناعة تملأ القلوب با راضی شدن باندک چیزی که پر سازد دلها را والعیون و چشمها را غنی
از روی توانگری و بی نیازی وخصاصة تملأ الابصار و گرسنگی که پر گرداند دیده‌ها را والاسماع و گوشها را اذی
از روی رنج و آزار که ایشان را در شود [illegible] و استطاعت نداشتندی [illegible] از سر آن گذشتندی و آنرا اهل
الکاشتندی چنانچه حضرت رسالت پناه صلعم رقعه بر جامه و کفش می‌دوخت و بر مرکب برهنه سوار می‌شد و کسی را در سواری ردیف خود
میگردانید و با غلامان همنشینی میکرد و حال آنکه بسیار از زمره در تحت تصرف او بود و امیر المؤمنین علیه السلام با آنحضرت شریک بود در این طریقه
سلوک می‌نمود ولو کانت الانبیاء و اگر بودندی پیغمبران اهل قوة لا ترام خداوندان توانایی که قصد کرده نشود یعنی بقصد
کسی ضعیف نگردد وعزة لا تضام و سلطنتی که ستم کرده نشود یعنی مغلوب کسی نگردد وملک تمد نحوه و پادشاهی که کشیده شود
بجانب آن اعناق الرجال گردنهای مردمان وتشد الیه و بسته کرده شود بسبب قصد کردن بسوی آن عقد الرحال

گرههای پالان مرکبان یعنی اگر چنان بودی پادشاهان بسوی ایشان [illegible] که خلایق توجه بایشان نمایند و التجا بایشان کنند لکان ذلک
هر آینه بودی این حالت اهون علی الخلق آسان‌تر بر خلقان فی الاعتبار در ترسیدن با ایشان و در رعایت حال ایشان کردن و اطاعت
ایشان نمودن وابعد لهم و دورتر بجای ایشان من الاستکبار از تکبر نمودن بر ایشان ولآمنوا و هر آینه ایمان آوردندی آن جماعت
عن رهبة قاهرة لهم از ترسی قهر کننده مر ایشان را او رغبة مائلة بهم یا از رغبتی میل نماینده بایشان فکانت النیات
مشترکة و بودی نیتها غیر خالص بجهة و آمیخته بشوب رغبة و رهبة والحسنات مقتسمة و نیکوییها قسمت یافته یعنی مخلوط آن
ریا و سمعه ولکن الله سبحانه اراد ولیکن حق سبحانه و تعالی اراده فرمود ان یکون الاتباع لرسله که باشد پیروی کردن پیغمبران
او والتصدیق بکتبه و گرویدن بکتابهای او والخشوع لوجهه و فروتنی [illegible] برای ذات بی همتای او والاستکانة
لامره و تضرع و متخشع شدن با امر او والاستسلام لطاعته و گردن نهادن برای فرمان برداری او اموراً له خاصة
کارهای که خاص از برای او باشد لا تشوبها من غیرها شائبة آمیخته نباشد از غیر آنها شائبه آمیزش از ریا و سمعه وکلما کانت
و هرگاه باشد البلوی والاختبار اعظم آزمایش کردن و آزمودن بزرگتر کانت المثوبة والجزاء اجزل باشد
پاداش دادن آن جسیم‌تر و بسیارتر الا ترون آیا نمی‌بینید بدیده بصیرة ان الله سبحانه که حق سبحانه و تعالی اختبر الاولین
آزمود جماعت اولین را من لدن آدم علیه السلام از زمان آدم صفی صلوات الله علیه الی الآخرین من هذا العالم
تا گروه آخرین از این عالم باحجار لا تضر بسنگهای که ضرر نمیرسانند ولا تنفع و نفع نمی‌بخشند ولا تبصر و نمی‌بینند ولا
تسمع و نمی‌شنوند فجعلها بیته الحرام پس گردانید آنها را بیت الحرام خود الذی جعله للناس آن خانه که گردانید آنرا
معاش برای مردمان قیاماً پایداری دارنده احوال مردمان در آن جهان یا احوال اهل مکه با جمیع مردمان بسوی آن ثم وضعه
پس نهاد آن خانه را باوعر بقاع الارض بدشوارترین بقعه‌های زمین از روی سنگ واقل نتائق الدنیا و کمترین قطعه‌های
مرتفعه دنیا مدراً از کلوخ واضیق بطون الاودیة و تنگترین میانهای وادیها قطراً از روی جانب بین جبال خشنة
میان کوههای درشت ورمال دمثة و ریگهای نرم وعیون وشلة و چشمه‌های اندک وقری منقطعة و دیه‌های بریده شده
از همدیگر لا یزکو بها خف [illegible] ولا حافر ولا ظلف

ومنه ثم امر سبحانه آدم علیه السلام وولده پس امر کرد خداوند عالم آدم و فرزندان او را ان یثنوا اعطافهم اینکه بگردانند اطراف
خود را نحوه بجانب آن موضع فصار مثابة پس گردید جای بازگشت بنی آدم لمنتجع اسفارهم از برای طلب منافع سفرهای
خود شان وغایة لملقی رحالهم و نهایتی از برای انداختن بارهای گران خود چه موسم حج مجمع خلق عالم می‌باشد و ارباح تجارة آنجا حاصل
میرسد تهوی الیه میل کنند بسوی آن موضع یعنی مایل میشود بجانب آن ثمار الافئدة میوه‌های دلها من مفاوز قفار
از بیابانهای بی آب و گیاه سحیقة که دور است از شهرها یعنی سویدای دلها که ثمار افئده عبارت است از آن مایلست بسوی آن از
بیابانهای دور و دراز ومهاوی فجاج عمیقة و از جاهای راههای گشاده دور از بلاد وجزائر بحار منقطعة و از
جزیره‌های بریده وصف جزایر بانقطاع از جهة آنست که دریا قطع کرده آنرا از سایر زمین و آنرا احاطه نموده حتی یهزوا
مناکبهم تا آنکه بجنبانند دوشهای خود را ذللاً از روی مذلت و خواری یهللون لله حوله آواز بلند میکنند به لبیک گفتن برای
حضرت باری در حوالی آن ویرملون علی اقدامهم و میدوند بر قدمهای خود شعثاً غبراً ژولیده موی خاک آلوده برای
رضای معبود قد نبذوا السرابیل همان حال که انداخته‌اند پیرهنهای خود را وراء ظهورهم در پس پشتهای خود در احرام بجهت
احرام وشوهوا و زشت ساخته‌اند باعفاء الشعور به بسیاری موها محاسن خلقهم نیکوییهای آفرینش خود را در آن
ایام ابتلاء عظیماً بجهت آزمایش بزرگ وامتحاناً شدیداً و امتحان سخت واختباراً مبیناً و آزمودن هویدا و
تمحیصاً بلیغاً و آزمایش کرسنده باشد بجهة آنها جعله الله گردانید حق سبحانه آن خانه را سبباً لرحمته سبب رحمت و عفو
خود ووصلة الی جنته و آلة وصال بسوی بهشت خود ولو اراد سبحانه و اگر خواستی خدای تعالی ان یضع بیته الحرام
آنکه بنهد بیت الحرام محترم خود را ومشاعره العظام و مواضع عظیمه مناسک و عبادات خود را بین جنات وانهار
میان بوستانهای خرم و خوش و جوهای دلکش وسهل و زمین نرم وقرار جم الاشجار و بسیار درختها دانی
الثمار نزدیک میوه‌ها یعنی میوه‌های نزدیک و آسان گرفتن و چیدن ملتف البنی بهم درشده بناها از کثرت عمارتها متصل
القری دیه‌های بهم پیوسته از بسیاری زراعت بین برة سمراء میان گندم [illegible] وروضة خضراء و مرغزار سبز و
ارياف محدقة و کشتزارهای محیط بجدران وعراص مغدقة و ساحتهای بسیار آب وزروع ناضرة و زرعهای تازه

وطرق عامرة و راههای آباد لکان قد صغر قدر الجزاء هر آینه بودی که صغیر کردی رب عباد قدر جزا را علی حسب
ضعف البلاء بر حسب سستی بلا و کمی آن لیکن مراد او سبحانه مضاعف ثواب و تخفیف عذاب ولو کانت الاساس
المحمول علیها و اگر بودی بنیان که نهاده شده بر فراز آن حرم والاحجار المرفوع بها و سنگهای که برداشته شده
آن بیت محترم بین زمردة خضراء میان یک زمرد سبز و زیبا و یاقوتة حمراء و یک یاقوت سرخ خوش نما ونور وضیاء
و نور روشنی دهنده و روشنی نور بخشنده لخفف ذلک هر آینه تخفیف کردی آن بنا مصارعة الشک فی الصدور
منازعت شک را در سینه‌ها و بیرون بردی از سینه‌ها ولوضع مجاهدة ابلیس و هر آینه فرو نهادی کوشش ابلیس را
عن القلوب از دلها ولنفی معتلج الریب و هر آینه نیست کردی شکی را که غالب می‌بود بر بیم من الناس از مردمان
ولکن الله سبحانه ولیکن خدای تعالی یختبر عباده بانواع الشدائد می‌آزماید بندگان خود را بانواع محنت و
یتعبدهم بالوان المجاهد و بندگی میخواهد از ایشان برنگهای جدها و انواع سعیها ویبتلیهم و مبتلا میسازد
ایشان را بضروب المکاره باصناف مکروهات اخراجاً للتکبر بجهت بیرون بردن تکبر و گردنکشی من قلوبهم از دلهای
ایشان واسکاناً للتذلل و بواسطه آرام دادن فروتنی و خواری فی نفوسهم در جانهای ایشان ولیجعل ذلک و تا بگرداند
آنرا ابواباً فتحاً درهای گشاده الی فضله بسوی فضل و انعام خود واسباباً ذللاً و سببهای رام شده لعفوه
بهای آمرزش خود فالله الله پس بترسید از خدا عباد الله ای بندگان خدا فی عاجل البغی در ستم کردن در این جهان و
آجل وخامة الظلم و از بدی عاقبت ظلم در آن جهان وسوء عاقبة الکبر و از زشتی عاقبت گردنکشی فانها
پس بدرستی که بغی و ظلم و کبر مصیدة ابلیس العظمی صیدگاه بزرگتر شیطانست ومکیدته الکبری و کیدگاه بزرگتر اوست
التی تساور قلوب الرجال که بر جهد بر دلهای مردمان مساورة السموم القاتلة همچو بر جستن باد سموم کشنده
فما تکبو ابداً پس عاجز نمیشود هرگز و نقص پیدا نمیکند ولا تشوی احداً و خطا نمیکند هیچ یک را یعنی تیغ
هلاکه [illegible] را بمحل خود میرساند لا عالماً لعلمه نه عالم را بجهت علم او ولا مقلاً فی طمره و نه درویش را در جامه
پوسیده چه رذیله کبر و ظلم تاثیر عظیم دارد در نفس عالم و فقیر باوجود آنکه حالت ایشان منافات دارد باین امر خطیر وعن ذلک

وخیم ای وبیء

وما تشوی ای ضرب للشوی وهو الاطراف واخطأ المقتل

ما حرس الله وازین سبب نگاه می دارد خدای تعالی عباده المؤمنین بندگان خود را که بصفت ایمان متصف اند بالصلوات
بوسیله نمازها که منافی استکبار است ومشتمل بر کمال خضوع والمسکنه والزکوات وبزکاتها شکر نعم مالیات که منافی تکبر است [illegible]
ومجاهدة الصیام وبکوشش نمودن در داشتن روزها فی الایام المفروضات در روزهای که فرض کرده است [illegible]
کردن تکبر بجوع وعطش در ان ایام که آن نیز منافی تکبر است پس فرض کرد حق سبحانه نماز وروزه وزکوه را بجهت آرام دادن
دستها وپاهای بندگان از عصیان وتخشیعا لابصارهم وفرو ساختن دیدهای ایشان وتذلیلا لنفوسهم ورام
گردانیدن نفسهای ایشان وتخفیضا لقلوبهم وساکن گردانیدن دلهای ایشان واذهابا للخیلاء عنهم وبیرون بردن
کبر وتجبر از ایشان لما فی ذلک برای آنکه درین مذکور است من تعفیر الوجوه از مالیدن رخسارهای کریمه بالتراب بخاک مذلة
تواضعا بجهت فروتنی نمودن والصاق کرائم الجوارح بالارض وازچسبانیدن اعضای بزرگوار بزمین تصاغرا
بجهة حقیر شدن ولحوق البطون بالمتون وازدر رسیدن شکمها به پشتها من الصیام از داشتن روزها تذللا بجهت
رام شدن نفس سرکش مع ما فی الزکوة با آنچه در زکوة است من صرف ثمرات الارض از صرف نمودن میوهای
زمین وغیر ذلک وغیر آن از زکوة انعام ونقدین الی اهل المسکنة والفقر بسوی درویشان وفقیران انظروا
الی ما فی هذه الافعال نظر کنید بسوی آنچه درین کارهاست من قمع نواجم الفخر از فرو کردن [illegible] ظاهر شده قدع
طوالع الکبر ودفع نمودن کبرهای بلند برآمده بعد از آن توبیخ اهل کوفه میکند بر معاونت وجهل ایشان که باعث فتنها شده [illegible]
آشوب وبلا میشود میفرماید ولقد نظرت ومن نظر کردم بدیده بصیرت فما وجدت احدا من العالمین پس نیافتم هیچ یکی را
از عالمیان یتعصب لشیء من الاشیاء که تعصب کند وتکبر نماید برای چیزی از چیزها الا عن علة تحتمل مگر بجهت علتی
[illegible] تمویه الجهلاء وتلبیس جاهلان را او حجة تلیط یا بجهت برهانی که [illegible] بعقول السفهاء [illegible]
چون آن غیر کم بغیر شما فانکم تتعصبون پس بدرستی که شما تعصب میکنید لامر از برای امری ما یعرف له سبب
که معروف ومشهور نیست ماورا سببی ولا علة ونبوده است آنرا علتی اما ابلیس اما شیطان لعین
فتعصب علی آدم لاصله پس تعصب کرد وتکبر نمود بر آدم بجهت اصل او وطعن علیه فی خلقته وطعن کرد بر او در آفرینش او

تسکینا لاطرافهم م

القدع الکف والدفع

لاط الشیء بلوطا ویلیط ای لصق

فقال

فقال انا ناری پس گفت با آدم که من از آتش حاصل شده ام وانت طینی وتو از گل آفریده شده واما الاغنیاء واما توانگران
من مترفة الامم که از متنعمان امتها اند فتعصبوا پس تکبر نمودند لآثار مواقع النعم برای اثرهای مواضع وقوع نعمها
فقالوا پس گفتند نحن اکثر اموالا واولادا ما بیشتریم از روی مالها وفرزندان وما نحن بمعذبین ونیستیم عذاب
کرده شدگان فان کان لابد من العصبیة پس اگر باشد ناچار از عصبیه وتکبر فلیکن تعصبکم پس باید که باشد تعصب
شما لمکارم الخصال برای خصلتهای کریمه وصفتهای پسندیده ومحامد الافعال وفعلهای ستوده ومحاسن
الامور وکارهای خوب التی تفاضلت فیها که از یکدیگر افزون آمده باشد در آن امور المجداء والنجداء
بزرگواران ودلیران من بیوتات العرب در خانوادهای عربان ویعاسیب القبائل ورئیسان وامیران قبیلها
بالاخلاق الرغیبة بخلقهای رغبت کرده شده در آن والاحلام العظیمة وحلمهای بزرگ والاخطار الجلیلة
وبقدرها ومنزلتهای بلند والآثار المحمودة واثرها وصفتهای ستوده فتعصبوا پس تعصب کنید لخلال الحمد برای خصلتهای
که باعث ستودن باشد من الحفظ للجوار از محافظت همسایگی والوفاء بالذمام ووفا نمودن بعهدها وامان والطاعة
للبر وفرمان برداری کردن مر نیکوکار را والمعصیة للکبر ونافرمانی کردن مر اهل استکبار را والاخذ بالفضل
وفراگرفتن فضل وکرم والکف عن البغی وباز ایستادن از ستم والاعظام للقتل وبزرگ داشتن کشتن مسلمان
والانصاف للخلق وانصاف دادن وداد کردن مر خلق خدا را والکظم للغیظ وفرو خوردن خشم [illegible]
واجتناب الفساد فی الارض ودور شدن از تباهی در زمین واحذروا وبترسید ما نزل بالامم قبلکم
از آنچه فرود آمد بر امتهای که پیش از شما بوده اند من المثلات از عقوبتها بسوء الافعال بسبب بدی فعلها وذمیم الاعمال
وزشتی عملها فتذکروا فی الخیر والشر پس یاد آورید در بدی ونیکی خود احوالهم حالهای گذشتگان را [illegible]
وعصیان وخذلان ایشان وحال [illegible] وکثرت عبادت وصبر بر مجاهده نمودن ایشان واحذروا وبترسید ان تکونوا امثالهم
از آنکه باشید مانند ایشان فاذا تفکرتم پس هرگاه که تفکر کردید فی تفاوت حالیهم در متفاوت بودن دو حال ایشان
فالزموا پس لازم شوید کل امر هر کاری را که لزمت العزة به لازم شد ارجمندی بسبب آن حالهم بحال ایشان ف

وتحت الاعداء له عنهم ودور شده اند وبر طرف گشته دشمنان از ایشان از آن کار سعادة آثار که آن طاعت وانواع
عبادة ومدت العافیة فیه وممدود شده رستگاری در آن کار بهم برایشان وانقادت النعمة له وکشیده شده نعمت
معهم با ایشان ووصلت الکرامة علیه وپیوند داده کرامت وبزرگواری که مرو راست علیهم بر ایشان حبلهم ریسمان سعادت
ایشان من الاجتناب للفرقة بیان کل امر است یعنی آن کاری که موجب عزت حال ایشان است در زوال اعداء [illegible]
مر فرقه اسلام را واللزوم للالفة ولازم شدن مر الفت اسلام را والتحاض علیها وترغیب کردن بر آن والتواصی بها
ووصیت کردن بآن واجتنبوا واجتناب نمایید کل امر کسر فقرتهم از هر کاری که شکست مهره پشت ایشان را
واوهن منتهم وسست کرد قوت ایشان را من تضاغن القلوب از کینه جستن دلها با یکدیگر وتشاحن الصدور
ودشمنی کردن سینهای کینه ور وتدابر النفوس وپشت بر یکدیگر کردن نفسها وتخاذل الایدی ودور گذاشتن
دستها از معاونه یکدیگر بسبب نفاق وتدبروا احوال الماضین وتدبر وتفکر نمایید در حالهای گذشتگان من المؤمنین
قبلکم از مؤمنانی که پیش از شما بوده اند کیف کانوا که چگونه بوده اند فی حال التمحیص والبلاء در حال آزمایش [illegible] الم
یکونوا اثقل الخلائق آیا نبودند گرانترین خلقان اعباء از روی بارهای گران واجهد العباد وجهد کننده ترین بندگان
بلاء از روی آزمایش وامتحان واضیق اهل الدنیا وتنگ ترین اهل این جهان حالا از روی حال ایشان اتخذتهم الفراعنة
فرا گرفته بودند ایشان را فرعونان عبیدا بندگان وغلامان فساموهم پس رنج رسانیدند ایشان را سوء العذاب به بدترین
نکال وعقاب وجرعوهم وچشانیدند ایشان را المرار تلخیهای عذاب فلم تبرح الحال بهم پس بود همیشه حال ایشان
فی ذل الهلکة در خواری هلاک وفنا وقهر الغلبة ورانده ایشان را بسلط واستیلا لا یجدون حیلة نمی یافتند
حیله ومکری فی امتناع در منع شدن از ظلم کردن با ایشان ولا سبیلا الی دفاع ونه راهی بسوی دفع کردن از خود بلا [illegible]
ایشان حتی اذا رای الله تا آنکه چون دید خدای تعالی جد الصبر منهم کوشش شکیبایی از ایشان علی الاذی بر رنج کشیدن
فی محبته در دوستی او والاحتمال للمکروه ومتحمل شدن مر امر مکروه وناشایست را من خوفه بسبب خشیت وترسکاری از جعل
لهم گردانید برای ایشان من مضایق البلاء از تنگنای بلا فرجا گشایش فابدلهم العز پس بدل کرد برای ایشان

ایشان م

عزة

عزة وارجمندی را مکان الذل بجای مذلة وخواری والامن مکان الخوف وامنیت را بجای خشیت وترسکاری فصاروا
ملوکا پس گشتند ایشان پادشاهان روزگار وحکاما حاکمان [illegible] وائمة اعلاما وپیشوایان نشانها
وبلغت الکرامة من الله ورسید کرامت از جانب الهی لهم برای ایشان ما لم تذهب الآمال الیه بهم در دنیا
که نبود املها وآرزوها ملک ایشان را بسوی آن یعنی درجتی که ایشان اصلا امیدوار نشدند از عزت وملک که خدای تعالی ایشان را سلطنت
داد مثل یوسف وموسی وهرون وسایر بنی اسرائیل وغیر ایشان که در بدایت در نهایت مذلة بودند [illegible] ودر نهایت در غایت عزت شدند
وملک فانظروا پس نظر کنید بدیده اعتبار کیف کانوا که چگونه بودند ایشان حیث کانت الاملاء مجتمعة [illegible]
جماعتها متفق والاهواء موتلفة وهواها وآرزوهای ایشان موافق والقلوب معتدلة ودلها بجهت اعتدال واستوای [illegible]
آلا والایدی مترادفة ودستها در عقب یکدیگر ایستاده برای یاری دادن والسیوف متناصرة وشمشیرها از روی نصرت یکدیگر
کننده والبصائر نافذة وبصیرتها [illegible] در جمیع شبهها از جهة رفع شده والعزائم واحدة وعزیمتها وقصدها
یکی شده در دفع بلیه الم یکونوا اربابا آیا نبودند خداوندان ومالکان فی اقطار الارضین در اطراف زمینها و
ملوکا وپادشاهان علی رقاب العالمین بر گردنهای عالمیان فانظروا پس نظر کنید الی ما صاروا الیه
بآنچه گردیدند بسوی آن فی آخر امورهم در آخر کارهای خود شان حین وقعت الفرقة وقتی که واقع شد جدایی
وتشتت الالفة وپراکنده شد دوستی واختلفت الکلمة ومختلف شد گفتار والافئدة [illegible]
وتشعبوا مختلفین ومنتشر شدند در حالتی که اختلاف نمایندگان بودند وتفرقوا متحاربین ومتفرق گشتند در حینی
که کارزار کنندگان بودند قد خلع الله عنهم بتحقیق که برکند حضرت عزت از ایشان لباس کرامته جامه کرامت وعزت وسلبهم
در ربود از ایشان غضارة نعمته تازگی وخوشی نعمت خود را وبقی وباقی ماند قصص اخبارهم قصهای خبرهای ایشان
فیکم در میان شما عبرا از جهت عبرة باشد للمعتبرین منکم مر اعتبار کنندگان را از شما فاعتبروا پس عبرت
گیرید بحال ولد اسمعیل بحال فرزندان اسمعیل یعنی آل قحطان وآل معد که اکاسره وقیاصره مثل نوشروان وپرویز [illegible]
عرب غالب شدند بر ایشان پیش از ظهور محمد آخر الزمان بواسطه اختلاف کلمات ایشان وبنی اسحق وپسران اسحق از اولاد روم بن عیص

بنا اسحق که بواسطهٔ اختلاف نسطوریه و یعقوبیه و ملکانیه حال ایشان ضعیف شد و قیاصره بر ایشان مستولی شدند در روم و
عاجز شدند ایشان واز آنجا برکنده بحدود مدینه آمدند وایشان یهود خیبر اند و قریظه و نظیر و وادی القری و تیماء و بنی
اسرائیل و فرزندان یعقوب که بواسطه اختلاف کلمه مستولی شد جالوت بر ایشان و مسلط شد بخت نصر بابلی در شام بر ایشان
فما اشد اعتدال الاحوال پس چه سخت برابر شدن حالهای شما بحالهای ایشان در لزوم خیر بالذل و اجتماع در جدایی حاجت
والتزام سرنوشتی وانقطاع در کار و اقرب اشتباه الامثال و چه نزدیک مانند بودن داستانهای شما بآن فرق تاملوا
امرهم اندیشه کنید کار ایشان را فی حال تشتتهم در حال پراکندگی ایشان و تفرقهم و متفرق شدن ایشان لیالی در روز
کانت الاکاسرة والقیاصرة بودند پادشاهان فارس و پادشاهان روم اربابا لهم خداوندان ایشان یحتازونهم
جمع میکردند ایشان را عن ریف الآفاق از کشتزار آفاق و بحر العراق و از دریای عراق و خضرة الدنیا
و سبزی دنیا این کنایت از بلاد معموره یعنی ایشان را جمع میکردند از شهرهای آبادان و میراندند الی منابت الشیح بسوی
مواضع رستن درمنه و مهافی الریح و جایهای وزیدن باد که موسوم بود بانواع تعب و عنا و نکد المعاش و بالکیه بجهت
معیشت و کی آن این کنایت از بریه و مواضع بعیده فترکوهم پس بگذاشتند ایشان را عالة مساکین در حالی که درویش
بودند و بیچاره در نهایت فقر و فاقه اخوان دبر و وبر برادران دشواری و تنهایی در بعضی روایت اخوان دین واقع شده
یعنی برادران فرض مادامت که همه ایشان در نهایت شدت و سوء بودند و در دست قرض کرفتار اذل الامم دارا
تر بیا اعتبار بودند از روی خانه و اجدبهم قرارا و تنگ تر بیا ایشان از روی قرارگاه لا یاوون باز نمیکردیدند الی
جناح دعوة ببال خواندن براه حق که یعتصمون بها چنگ در زنند بآن و لا الی ظل الفة و نه بسوی سایه الفتی که
یعتمدون علی عزها اعتماد کنند برارجمندی آن فالاحوال مضطربة پس حالهای ایشان پریشان بود و الایدی
مختلفة و دستهای ایشان ناموافق بود و بی سامان والکثرة متفرقة و بسیاری و انبوهی ایشان پراکنده فی بلاء
ازلی در فتنه سخت و دشوار والطباق جهل و طبقات نادانی و شدائد آن من بنات موؤدة از دختران زنده در
کور کرده و اصنام معبودة و بتان روی بپرستیده ایشان اورده و ارحام مقطوعة و خویشاوندیهای بریده شده و غارات

مستونة و غارتهای پراکنده کرده باینده شده این اخبار است از آنچه در میان عرب واقع شده بود از انواع فتنه و کفر و بت پرستی
و از حرب که حادث شده بود در میان ایشان چون حرب یوم النجاد و یوم ذی علول و یوم الوقیط و حرب ایام داحس و غبرا و حربی که واقع
شد میان عبس و ذبیان که پسران بغیض بودند و غیرآنها از حروب فانظروا پس نظر کنید الی مواقع نعم الله علیهم بمواضع
وقوع نعمتهای خدا بر ایشان حین بعث الیهم رسولا وقتی که فرستاد بسوی ایشان رسول یعنی حضرت محمد صلعم فعقد
بملته پس منعقد ساخت بآن دین خود طاعتهم و نان بر داری ایشان را و جمع علی دعوته و گرد آورد بر دعوة خود الفتهم
آمیختگی و اجتماع ایشان را کیف نشرت النعمة علیهم چگونه پراکنده ساخت و فراخ کرد اینده نعمتی که بر ایشان بود جناح کرامتها
و بال کرامتهای خود را و اسالت لهم و روان کرد برای ایشان جداول نعیمها رودخانهای نعمه خود را والتفت الملة
و پیچیده شد آن ملت بایشان فی عوائد برکتها در منافع برکت خود فاصبحوا پس کردیدند فی نعمتها در نعمت آن
غرقین غرق شدگان این عبارت از شمول نعمت بر ایشان و عن خضرة عیشها از سبزی عیش آن نعمت فاکهین
خوش حال بوده و شادان قد تربعت الامور بهم بتحقیق که متمکن شد و استوار کردید بایشان کارها مطلوبه فی ظل
سلطان قاهر در سایه سلطان غالب و این کنایت از اسلام باعتبار تسلط و غالبیت آن بوجود با جود که حضرت رسالت
وآوتهم الحال وجای داد ایشان را حال ایشان الی کنف عز غالب بسوی پناه ارجمندی غالب چه سعادة دنیویه واخرویه
بوده اسلام روی بایشان نهاد و تعطفت الامور علیهم و مهربانی کردند کارها بر ایشان فی ذری ملک ثابت
در بلندیهای پادشاهی استوار فهم حکام علی العالمین پس ایشان حکام اند بر عالمیان و ملوک فی اطراف الارضین
و پادشاهانند در جوانب زمینها و اطراف جهان یملکون الامور مالک میشوند در کارها علی من کان یملکها علیهم
بر کسی که بود مالک در آن کارها بر ایشان و یمضون الاحکام و امضا میکنند و جاری میسازند حکمها را فیمن کان یمضیها
فیهم در کسی که جاری میساخت حکمها را در ایشان لا تغمز لهم قناة نیم کرده نمیشود نیزهای ایشان نیز بسبب کمال قوة ایشان
و لا تقرع لهم صفاة و کوفته نمیشود مر ایشان را سنگی بجهت غایة جورة ایشان این هر دو کنایت از قوة و قدرة و عدم مغلوبیت
ایشان از غیر الا و انکم بدانید بدرستی که شما قد نفضتم ایدیکم افشانده اید دستهای خود را عن حبل الطاعة

از رسیان طاعة و ترک کرده آید او را و ثلمتم و رخنه کرده اید حصن الله حصار خدا را المضروب علیکم که زده شده است
بر شما باحکام الجاهلیة بحکمهای جاهلیت که آن خروج شماست از طاعة امام زمان خود بموجب قول حضرت رسالت صلعم که من مات و لم
یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة فان الله سبحانه پس بدرستی که خدای تعالی قد امتن منت نهاده علی جماعة هذه الامة بر جماعة
این امت فیما عقد بینهم در آنچه منعقد ساخت در میان ایشان من حبل هذه الالفة از رسیمان این الفت حیث قال تعالی
لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم یعنی ای محمد اگر انفاق کنی و صرف نمایی آنچه در زمین است تا
الفت اندازی در میان مردمان نتوانی که الفت دهی در میان دلهای ایشان لیکن خدا الفت میدهد در میان دلهای ایشان التی ینتقلون
فی ظلها آن الفتی که انتقال میکردند در سایه آن و یاوون الی کنفها و جای میگرفتند بسوی پناه کاه آن بنعمة لا یعرف احد
من المخلوقین بنعمتی از خدا که نشناخت هیچ یک از بندگان او لها قیمة مر آن را قیمتی و بهایی لانها زیرا که قیمت آن الفت و بهای
آن ارجح من کل ثمن افزونتر است از هر بهایی و اجل من کل خطر و بزرگتر است از هر منزلتی و عطایی واعلموا
و بدانید انکم صرتم بدرستی که شما کردیدید بعد الهجرة پس از هجرة از شهر مدینه بمکه اعرابا اعرابیان بادیه نشین که ناقص
رتبة ایشان بجهة انکار توحید جاهل و کفر مادام که انقیاد نکرده اند با اهل دین و طریق ایشان نکرفته اند کما قال الله عز و جل الاعراب اشد
کفرا و نفاقا و بعد الموالاة و کردیدید بعد از دوستی احزابا کروهان مختلف بجهت غیر نفسانیه و شهوات مثل ناکثین و قاسطین
قاسطین و مارقین که حرب کردند با امیر المؤمنین علیه صلوات الله رب العالمین ما تتعلقون من الاسلام تعلق نمیکنید از
اسلام الا باسمه مگر باسم او و لا تعرفون من الایمان الا رسمه و نمیشناسید از ایمان مگر رسم او نام آن که آن اظهار شهادت
است بزبان و در دل نفاق و طغیان تقولون میگویید شما که النار و لا العار این کلامی است که اهل کبر میگویند در استهزاء
خود و قوم خود از بهای فتنه و نار و عار هر دو منصوب اند بر فعل مقدر و تقدیر کلام آنست که تقولون ادخلوا النار و لا تتوبوا العار
یعنی میگویید که در آیید بآتش حرب و ترک شویید ننگ و عیب کانکم تریدون کویا که میخواهید ان تکفؤا الاسلام
آنکه برکردانید اسلام را علی وجهه بر روی آن همچو برکرداندن اناء ابتها کالجرمیه تا شکستن حرمة و هم باحترام آن و نقضا
لمیثاقه و شکستن پیمان آن الذی وضعه الله لکم آن اسلامی که نهاده است آن را خدای تعالی برای شما حرما فی ارضه و در زمین خود

تحقیق م

افتنان در

کفاء الاناء ای قلبه

کمانع ایشانست از هر عداوة و عادی و طغیان طاغی و امنا بین خلقه و ایمنی میان خلق آن خود و انکم ان لجأتم و بدرستی
که شما اگر پناه برید الی غیره بسوی غیر آن یعنی اعتماد کنید بر غیر دین اسلام از شجاعة و جهه و کثرة جند و غیره حاربکم
الکفر محاربه کنند با شما کفار ثم لا جبرئیل و لا میکائیل بعد از آن نه جبرئیل امین و میکائیل ذی تمکین و لا مهاجرین
و لا انصار و نه مهاجرین و انصار ینصرونکم یاری دهند شما را در دفع اعدا شما الا المقارعة بالسیف مگر کوفتن
بشمشیر آبدار حتی یحکم الله بینکم تا آنکه حکم کند خدا در میان شما و ان عندکم الامثال و بدرستی که نزد شماست داستانها
من باس الله از شدة و عذاب خدا و قوارعه و عقوبات کوبنده او و ایامه و روزهای نکال او و وقایعه و واقعهای او و آن وقا
که در زمان حضرت رسول و بعد از او بظهور رسید فلا تستبطؤا پس دیر مشمرید وعیده بیم کردن خدا را جهلا باخذه
بجهة جاهل بودن بگرفتن او و تهاونا ببطشه و بجهة خوار داشتن اخذ او بعقاب
و یاسا من باسه و نومید شدن از سختی عذاب او فان الله سبحانه پس بدرستی که خدای تعالی لم یلعن القرن الماضی
لعن نکرده قرن گذشته را بین ایدیکم که پیش از شما بودند الا لترکهم مگر بجهت ترک ایشان الامر بالمعروف امر کردن
مردمان را بامور حسنه والنهی عن المنکر و باز داشتن ایشان را از کارهای قبیح فلعن السفهاء پس لعنت کرد بی خردان را کما قال الله تعالی
اولئک الذین لعنهم الله لرکوب المعاصی بجهت ارتکاب معصیتها والحکماء و دانایان را از رحمة خود دانا یا تر لترک التناهی بجهت
ترک باز ایستادن از نهی الا و قد قطعتم بدانید که بحقیق قطع کردید و بریدید قید الاسلام بند اسلام را و عطلتم
حدوده و معطل ساختید حدهای با نظام او را و امتم احکامه و میرانیدید حکمهای او را الا و قد امرنی الله بدانید که امر فرمود
مرا حضرت معبود بقتال اهل البغی بکارزار اهل ظلم و طغیان چون اهل شام شوم که معویه غاوی یاغیست و اتباع او والنکث
و اهل شکستن بیعت که اصحاب جمل اند چون طلحه و زبیر و عایشه و توابع ایشان والفساد فی الارض و اهل فساد و تباهی در زمین
که خوارج اند مارقین که بیرون رفتند از دین اسلام و امر الهی که واقع شده بود در جهاد حیث قال عز اسمه فان بغت احدیهما علی الاخری
فقاتلوا التی تبغی الآیه و قول حضرت رسالت پناهی صلعم که یا علی انک ستقاتل بعدی الناکثین والقاسطین والمارقین فاما الناکثون پس
اما شکنندگان بیعت فقد قاتلت پس بتحقیق مقاتله کردم با ایشان واما القاسطون و اما اهل عدوان فقد جاهدت پس جهاد کردم

اهل م

با ایشان واما المارقة واما بیرون روندگان از دین فقد دوخت پس بجنبش که فرو کردم بر ایشان و خوار گردانیدم ایشان
بر روی زمین واما شیطان الردهة واما دیو ردهه که ذو الثدیه است که رئیس خوارج نهروان فقد کفیته پس کفایت کرده
شدم از وی و ردهه گویند در نهروان که در و آب بوده و وجه تسمیه ذو الثدیه آنست که یک دست او مثل ثدی بوده که بر سر آن موی چند
رسته بوده مانند موی دشتی و مثل پستان زنانست و نام اصلی او حرقوص بوده و از قبیله بجیله بوده و سیمرا ورا شیطان رده خواند
امیر المومنین او را بعقل آورده و بعد از قتل خوارج او را در آن گو یافتند و بواسطه آن نسب داده شده بآن و گفته اند که مراد شیطان
که مشهور رشد بوده صعود محسوب بر نظر آنحضرت چون ملائکه و جن که مشاهد انبیا و اولیا می شوند و گویند که آن شیطان از آن جنیان
بود که در زمان نزول رسول در حجه حضرت امیر با ایشان مقاتله نمود در جایی که معهود بود در آن نواحی و مردمان نتوانستند که از آن
چاه آب کشند و بعد چون آنحضرت در مقام عصمت بود و ملکه نصرت داشت بر قهر شیطان او آن صیحه عذاب شیطان را استماع
فرمود و دران صیحه اضطراب دل او را شنید چنانچه میفرماید که محفوظ شدم از شر شیطان رده بصعقة یا واز بانگ که
لها که شنیدم مر آنرا وجبة قلبه اضطراب دل او را ورجة صدره وجنبانیدن سینه غافل ورا بعضی روایت کرده
که امیر المومنین عم در وقت مقاتله با اهل نهروان نعره زد که ذو الثدیه از تاب آن صیحه گریخت در آن گو افتاد و او را مرده در آن
گویا فلم یبق بقیة من اهل البغی وباقی نماند بقیه از اهل ستم چون معویه شوم و اهل شام ولئن اذن الله واگر
دستوری دهد خدای تعالی فی الکرة علیهم در بازگشتن بر ایشان و توفیق دهد تهیه اسباب عود بسوی اهل عصیان
لادیلن منهم مر اینه غالب شوم بر ایشان و باز گیرم دولت را از ایشان بنوبه که دولت [illegible] الا ما
یتشذر که الا متفرق شوند فی اطراف الارض در جوانب زمین تشذرا متفرق شدنی چون اندکی از خارج آن [illegible]
انا وضعت بکلاکل العرب من پست کردم زینگان عرب را که به قریش را بعون باری وکسرت و شکستم نواجم قرون
ربیعة ومضر شاخهای پیدا آمده از قبایل ربیعه و مضر یعنی گردانیدم بزرگان ایشان را زیر و زبر وقد علمتم موضعی
و بتحقیق که شما دانسته اید مرتبه مرا من رسول الله صلعم از رسول خدا بالقرابة القریبة بخویشاوندی نزدیک والمنزلة الخصیصة
و بمنزله خاص که معلومست نزد عوام و خواص زیرا که من ابن عم او در پدری رسول الله صلعم و پدر عبد الله و ابوطالب و فاطمه بنت

عمرو منیست و پدر عبد المطلب رضوان الله علیهم و در او حضرت رسالت و پدر ایشان یکیست وضعنی نهاد مرا حضرت رسالت
فی حجره در کنار خود وانا ولید در حالتی که من طفل بودم و از جهت کمال اختصاص یضمنی ضم میفرمود مرا الی صدره بسینه بی کینه
خود ویکنفنی و در آغوش میگرفت مرا فی فراشه در فراش خود ویمسنی ومیسود بمن جسده بدن شریف خود را ویشمنی و میبویانید
مرا عرفه بوی لطیف خود وکان یمضغ الشیء و بود که می خایید چیزی از طعام ثم یلقمنیه پس لقمه میداد مرا آن طعام از فرط
شفقت و اکرام وما وجد لی و نیافت از من کذبة فی قول دروغی را در گفتن ولا خطلة فی فعل ونه لغزشی را در کردار
ولقد قرن الله سبحانه به و بتحقیق که قرین گردانید خدای تعم به پیغمبر خود من لدن کان فطیما از وقتی که بود از شیر باز
گرفته اعظم ملک من ملائکته بزرگترین فرشته را از فرشتگان خود یعنی جبرئیل امین یسلک به میبرد او را طریق
المکارم براه کرمهای جلیل القدر بنی آدم ومحاسن اخلاق العالم وامور پسندیده خلقهای عالم لیله ونهاره در شب
و روز خود ولقد کنت اتبعه و هر آینه بودم که میرفتم در پی او اتباع الفصیل همچو در پی رفتن بچه شتر اثر امه در عقب مادر خود
یرفع لی بلند میکرد اینجا برای من فی کل یوم در هر روزی علما نشانه را من اخلاقه از خلقهای نیکوی خود ویامرنی
و میفرمود مرا بالاقتداء به به پیروی کردن بخود ولقد کان عم و هر آینه بود سید انبیا یجاور فی کل سنة که مجاور میشد
هر سال بحراء در کوه حرا فاراه پس می دیدم من او را ولا یراه غیری و نمیدید او را غیر از من ولم یجمع بیت واحد
و جمع نکرده هیچ یک خانه را یومئذ فی الاسلام در آنروز در اسلام یعنی در آنروز هیچ کس مسلمان نبود غیر رسول الله
صلعم وخدیجة غیر رسول خدا و خدیجه کبری وانا ثالثهما و من سیوم ایشان بودم اری میدیدم نور الوحی نور وحی الهی
و نور پیغمبری واشم و می بوییدم ریح النبوة بوی پیغمبری یا امینی یافته بودم بر نفس قدسی او چنانچه مشاهده میفرمودم بعین بصیرت
از اسرار وحی و رسالت و علوم تنزیل و دقایق تاویل ولقد سمعت شنیدم رنة الشیطان آواز اندوهناک شیطان را حین
نزل الوحی علیه وقتی که فرود آمد وحی بر حاتم پیغمبران فقلت یا رسول الله پس گفتم که ای فرستاده خدا وای پیغمبر عالیمقدار
ما هذه الرنة چیست این آواز اندوهناک فقال هذا الشیطان پس فرمود که این شیطانست قد ایس من عبادته
نومید شد از پرستش کردن مردمان او را انک تسمع ما اسمع بدرستی که تو میشنوی آنچه میشنوم من وتری ما اری

و می بینی آنچه می بینم من الا انک لست بنبی مگر آنست که تو نیستی پیغمبر ولکنک وزیر ولیکن تو وزیر منی وانک لعلی خیر
و بدرستی که تو بر خیری و بر راه صواب ولقد کنت و هر آینه بودم من معه با پیغمبر صلعم لما اتاه الملأ وقتی که آمدند با آنحضرت من قریش
جماعتی از قریش باستیان فقالوا له یا محمد پس گفتند مر او را که ای محمد انک قد ادعیت عظیما بدرستی که تو دعوی کردی کاری بزرگ
لم یدعه اباؤک که دعوی نکردند آنرا پدران تو ولا احد من بیتک پس بحق آن خدایی که برانگیخت او را بالحق براستی
و درستی و نه هیچ یک از خاندان تو ونحن نسألک امرا و ما سوال میکنیم از تو کاری را ان اجبتنا الیه اگر اجابت کردی ما را
بآن کار واریتناه و نمودی آنرا بما علمنا دانستیم انک نبی ورسول که تو پیغمبر خدایی و فرستاده الهی وان لم تفعل
واگر نکردی آن کار را علمنا دانستیم انک ساحر کذاب که تو جادوگری و دروغ گوی فقال لهم پس فرمود آنحضرت
صلعم مر ایشانرا وما تسألون چه چیز سوال میکنید قالوا تدعو لنا گفتند بخوان برای ما هذه الشجرة این درخت را حتی تنقلع
تا برکنده شود بعروقها با رگها و ریشهای خود وتقف بین یدیک و بایستد پیش تو برپا فقال عم پس فرمود آنحضرت عم
ان الله بدرستی که خدای تعم علی کل شیء قدیر بر همه چیزی تواناست فان فعل الله ذلک لکم پس اگر بکند خدای تعم
از برای شما اتؤمنون آیا ایمان می آرید وتشهدون بالحق و گواهی می دهید بحق دعا در اسلام آرید قالوا نعم گفتند بلی
قال فانی سأریکم فرمود پس بدرستی که من زود باشد که بنمایم بشما ما تطلبون آنچه طلب میکنید وانی لاعلم
و بدرستی که من میدانم انکم لا تفیئون الی خیر که شما باز نمیگردید بجانب خیر که دین اسلامست بواسطه اصرار شما
بر جاهلیت خود وان فیکم من یطرح فی القلیب و بدرستی که در میان شما کسیست که انداخته شود در چاه چون عتبه و شیبه
پسران ربیعه بودند و ابوجهل بن جهل و ولید بن مغیره و امیه بن عبدشمس و بختری بن هشام وغیر ایشان که کشته شدند در بدر و بالای ایشان کشیده
انداختند در چاه ومن یحزب الاحزاب و در میان کسیست که جمع سازد لشکرها کفار را از اقطار چون ابوسفیان بن حرب و
عمرو بن عبدود و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و سهیل بن عمرو وغیر ایشان از کفار قریش و این اخبار بغیب معجزه دیگرست از آنحضرت
ثم قال عم پس فرمود آنحضرت و بطریق خطاب گفت با درخت یا ایتها الشجرة که ای درخت ان کنت تؤمنین بالله اگر هستی که ایمان
داری بخدا وبالیوم الاخر و بروز بازپسین وتعلمین انی رسول الله و میدانی که منم فرستاده خدای رب العالمین فانقلعی

پس بر کنده شو بعروقک با رگها و ریشهای خود حتی تقفی تا آنکه بایستی بین یدی پیش من باذن الله بفرمان خدا فوالذی
بعثه پس بحق آن خدایی که برانگیخت او را بالحق براستی و درستی به پیغمبری لانقلعت بعروقها برکنده شد با رگها و ریشها و
جاءت و آمد بسوی آنحضرت ولها دوی شدید در حالتی که مر او را آوازی و صدایی و بانگی سخت بود وقصف و آوازی بود او را
کقصف اجنحة الطیر همچو آواز بالهای مرغان حتی وقفت بین یدی رسول الله صلعم تا آنکه بایستاد پیش حضرت رسالت پناه
مرفرفة چرکنان و چون مرغ بال زنان والقت بغصنها الاعلی و انداخت شاخ بلندتر خود را علی رسول الله
بر پیغمبر خدا وببعض اغصانها علی منکبی و بعضی از شاخهای خود را بر دوش من وکنت عن یمینه صلعم و بودم من از
جانب راست آنحضرت که بر و باد سلام حضرت عزت فلما نظر القوم الی ذلک پس چون نظر کردند آنگروه بسوی آن معجزه قالوا
علوا واستکبارا گفتند از بزرگی و گردنکشی فمرها پس بفرمای آن درخت را فلیاتک نصفها تا بیاید بسوی تو نیمه آن
ویبقی نصفها و باقی ماند نیمه دیگر بجای خود فامرها بذلک پس امر فرمود آن درخت را باین حکم فاقبل الیه نصفها پس پیش آمد
بسوی وی نیمه او کاعجب اقبال واشده مانند عجیب ترین روی آوردنی و سختی آن دویدنی از روی آواز فکادت تلتف
پس نزدیک شد که پیچید برسول الله بپیغمبر خدا فقالوا کفرا وعتوا پس گفتند از روی کفر و سرکشی فمر هذا النصف پس امر کن
این نیمه را فلیرجع الی نصفه تا باز گردد بآن نیمه دیگر کما کان چنانکه بود در اصل خود فامره عم پس امر فرمود آنحضرت او را فرجع
پس باز گشت فقلت انا پس من گفتم که لا اله الا الله نیست هیچ معبودی سزای پرستش مگر معبود بحق و خدا و خداوند مطلق انی
اول مؤمن بک بدرستی که من اول کسی ام که ایمان آورنده ام بسوی تو یا رسول الله ای پیغمبر عالیمقدار و فرستاده آفریدگار
واول من آمن و اول کسی ام که گرویده بان الشجرة بآنکه آن درخت کرده ما فعلت آنچه کرده از آمدن و رفتن و بازگشتن بامر الله
بفرمان خدای تعم تصدیقا بنبوتک بجهت گرویدن به پیغمبری تو واجلالا لکلمتک و بزرگ داشتن گفتار تو فقال
القوم کلهم پس گفتند تمام آن گروه شقاوت اثار که او پیغمبر نیست بل ساحر کذاب بلکه جادوگر دروغ گو است دروغ گفتار
عجیب السحر عجیب و غریب جادویی او خفیف فیه سبک است و چالاک در آن وهل یصدقک فی امرک تصدیق
میکند ترا در امر پیغمبری تو الا مثل هذا مگر مثل این یعنونی می خواستند مرا بایی گفتار و این سرزنش بود که آنحضرت را میکرد

دلها نا نمود که وانّی لمن قومٍ ... نمی‌ترسی که من از گروهی‌ام که لا تأخذهم فی الله که نمی‌گیرد ایشان را در راه خدا لومة لائم
سرزنش کردن هیچ سرزنش کننده سیماهم که علامت آن گروه اخیار سیما الصدّیقین علامت صادقانست وکلامهم وسخن ایشان
کلام الابرار سخن نیکوکارانست کلان امر معروفست عمّار اللیل عمارت کنندگان شبانند بطاعت خالق و
منار النهار ونشانه روزند در دعوت خلایق متمسّکون بحبل القرآن چنگ زنندگانند بریسمان متین قرآن یحیون سنن
الله زنده میکنند طریقهای الهی را وسنن رسوله وسنتهای حضرت رسالت پناهی را لا یستکبرون گردنکشی نمیکنند ولا
یعلون وبلندی نجویند ولا یغلّون وخیانت نمی‌نمایند ولا یفسدون وراه فساد نمی‌پویند قلوبهم فی الجنان
دلهای ایشان در بهشت برینست چه نفوس مقدسه ایشان مشاهده میکنند آنچه آماده است از نعمت فراوان در آن مکان واجسادهم
فی العمل وجسدهای ایشان در این جهان در عمل کردنست ومشغول بعبادة حضرت منّان تمّ الخطب بعون الله وحسن توفیقه

باب المختار من کتب امیر المؤمنین علیه السلام ورسائله الی اعدائه ...

این بابی است در آنچه گزیده شده است از مکتوبهای حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام ورسالهای او بسوی
دشمنان او وامیران شهرهای او ویدخل فی ذلک وداخلست درین مقال ما اختیر آنچه اختیار کرده شد من عهوده
از عهدهای که فرستاده الی عمّاله بسوی عاملان خود ووصایاه ووصیتهای او لاهله واصحابه برای اهل واصحاب خود
در هر باب ومن کتاب له علیه السلام الی اهل الکوفة واین مکتوب از جمله مکاتب آنحضرتست که در حین نزول او بماء العذیب
بمصحوب امام حسین وعمار یاسر فرستاده بسوی اهل کوفه عند مسیره نزد رفتن او من المدینة الی البصرة از شهر مدینه ببصره
تا حاضر شوند دلیران کوفه بقتال اصحاب جمل من عبد الله امیر المؤمنین الی اهل الکوفة این نامه‌ایست از بنده خدا علی
که امیر مؤمنانست بسوی کوفیان جبهة الانصار که پیشانی یاری دهندگان دین اند این مقدار رست از برای کوفیان با ...
شرف ایشان در انصار من امر عثمان ... جبهه نسبت بدن وسنام العرب وکوهان عرب اند واین کنایت از بلندی و رفعت
ایشان امّا بعد امّا پس از حمد الهی وصلوة بر حضرت رسالت پناهی صلعم فانّی اخبرکم پس بدرستی که من خبر میدهم شما را از کار
عثمان عیان ومشافه حتی یکون سمعه تا باشد شنیدن آن کعیانه همچو دیدن آن انّ الناس بدرستی که مردمان

امر عثمان ص

طعنوا علی عثمان طعن کردند یعنی تشنیع بر عثمان فکنت رجلاً من المهاجرین پس من بودم مردی از جمله مهاجران اکثر
استعتابه بسیار میکردم درخواست بازگشت او بچیزی که خوشنود سازد مسلمانان را واقلّ عتابه وکم میکردانیدم سرزنش او را وکان
طلحة والزبیر وبود طلحه وزبیر اهون سیرهما آسان ترین سیر کردن ایشان در قتل او الوجیف رفتنی بود بشتاب واضطراب
چه در ضیق او اهمال میکردند واو را از امور شنیعه تنبیه نمی‌نمودند وارفق حدائهما ونرم ترین راندن ایشان العنیف سخت وعنف
بود چه این هر دو قوم بسیار تشنه سر عتاب ایشان در قتل او اصحاب را ترغیب مینمودند بر قتل او ومردم را از وی ... جمع میکردند
ومنع او ... میکردند که بکشید این پیر را که تغییر داد دین ... وعثمان در حینی که محصور شده میگفت که ...
چنین وچنین رعایه کردم والحال قصد خون من دارند وکان من عایشة فیه وبود از جانب عایشه در باب قتل عثمان فلتة غضب
فجاءة غضبی ویکبار خشمناک شدن او در قتل او ودر کتب معتبره مذکورست که روزی عثمان بر منبر بود ومجددا از اصحاب جمع بود عایشه
از پس پرده نعلین وپیراهن رسول الله صلعم بنمود وگفت هنوز این نعلین وپیراهن آنحضرت کهنه نشده تو دین او را تبدیل کردی وتغییر
درسنة او راه دادی وبا یکدیگر سخن درشت گفتند وعثمان او را ... گفت عایشه در جواب گفت که اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا یعنی بکشید
مراد دراز ریش بسیار موی را که خدا بکشد این دراز ریش را ونعثل یهودی بود دراز ریش در مدینه فاتیح له قوم پس تقدیر وتعیین
کرده شد برای او قومی که قتل کشتند ورای محابا وبایعنی الناس وبیعه کردند با من مردمان ودران اثنا غیر مستکرهین
دران حال که اکراه کرده نشدند یعنی ایشان را بر دست بران کار نداشتند ولا مجبرین وجبر واکراه کرده نشدند دران امر بل طائعین
مخیّرین بلکه در حالتی بود که بطوع ورغبت خود دران کار اقدام نمودند وباختیار خود دران شروع کردند واعلموا انّ دار الهجرة
وبدانید که خانه هجرت یعنی مدینه قد قلعت باهلها برکند دلیران اهل خود را از منازل خود وقلعوا بها وبرکندند ایشان آن دیار را
وانّا جاشت وآمدند بجهت فتنه وآشوب وجاشت وجوش زد جیش المرجل مثل جوشش دیگ مسین از نار وقامت الفتنة
وبپای خواست فتنه ورو آورد علی القطب بر مدار دین واسلام مراد نفس نفیس خود است که مدار علیه دیانت واسلام فاسرعوا
الی امیرکم پس شتاب بکنید بسوی امیر خود دمان بی انتظار وبادروا ومبادرت نمائید وشتابید بجهاد عدوّکم بسوی دشمن خود دمان
با کمال اقتدار ان شاء الله اگر اراده خدای مهربان تعلق گرفته باشد ومن کتاب له علیه السلام الی شریح بن الحارث این نامه

[illegible]

آنحضرتست که نوشته بشریح بن حارث که قاضی آنحضرت بود در کوفه گویند شصت وپنج سال قاضی کوفه بود مگر دو سال یا چهار سال که در فتنه
عبد الله بن زبیر بن العوام انجاح ... الناس کرده قضا کوفه را از ومعاف داشته ودر زمان آنحضرت بواسطه مسئله ... روزی او را
عزل نمود وبعد از آن نصب فرمود روی انّ شریح بن الحارث قاضی امیر المؤمنین ع در روایة آمده که شریح بن حارث که قاضی امیر
المؤمنین بود چنانکه مذکور شد اشتری فی عهده دارا خرید در عهد آنحضرت خانه را بثمانین دینارا بهشتاد دینار فبلغه ذلک پس رسید
باو این خبر فاستدعاه پس طلبیده او را وقال وفرمود که بلغنی رسید بمن انّک ابتعت که تو خریده دارا بثمانین دینارا
خانه را بهشتاد دینار فقال شریح پس شریح گفت قد کان ذلک یا امیر المؤمنین تحقیق بود آنچنین ای امیر مؤمنان قال راوی
گوید که فنظر الیه پس نظر کرد امیر المؤمنین بسوی او ونظر مغضب بنظر خشمگین ثم قال یا شریح بعد از آن فرمود که ای شریح امّا انّه
سیأتیک بدانکه زود باشد که بیاید بسوی تو من لا ینظر فی کتابک کسی که نظر نماید در قباله تو ولا یسئل عن بیّنتک
وسوال نکند از گواهان تو مراد ملک الموت حتی یخرجک منها تا آنکه بیرون برد ترا از آن سرا شاخصا در حالتی که باشی چشم
باز مانده ویسلمک الی قبرک وبسپارد ترا بقبر تو خالصا در حالتی که مجرد باشی از خانمان فانظر یا شریح پس نظر کن
ای شریح وبیدار باش لا تکون ابتعت از آنکه نباشی که خریده باشی هذه الدار این خانه را من غیر مالک از غیر مال خود او
نقدت الثمن یا نقد کرده باشی بهای آنرا من غیر حلالک از غیر حلال خود فاذا انت پس دران حال تو قد خسرت
زیان زده باشی دار الدنیا ودار الآخرة هم در سرای دنیا وهم در سرای آخرة امّا انّک لو کنت بدانکه اگر تو بودی که اتیتنی
که می آمدی بمن عند شرائک نزد خریدن تو ما اشتریت چیزی که خریدی آنرا بهشتاد دینار لکتبت لک کتابا هر آینه
مینوشتم برای تو قباله علی هذه النسخة برین نسخه عبرة آثار که مذکور خواهد شد فلم ترغب پس رغبت نکردی فی شراء هذه الدار
در خریدن آن سرا بدرهم بیک درهم فما فوق پس آنچه فزون از آن باشد یعنی آنرا بهیچ چیزی نخریدی نه بقلیل ونه بکثیر والنسخة هذه
وآن نسخه اینست که هذا ما اشتری این چیزیست که خرید عبد ذلیل من عبد میّت بنده خوار ذلیل مقدار از بنده
مشرف بموت قد ازعج للرحیل که از جای خود برانگیخته شده است بجهة رحلت از دنیا بی اعتبار وصف مشتری بعبودیة وذلة
از جهة کبر عجب وفخر است که عارض او شده بواسطه شرای سرا ووصف بایع بمیت از جهة نزول موت بالقوت بر او موت بالفعل ازرو ...

بخرید اشتری منه خرید مشتری از آن بایع دارا من دار الغرور سرائی را از سرای فریب که باقی مانده من جانب
الفانین از طرف نیست شدگان وخطّة الهالکین وبقعه هلاک شدگان وتجمع هذه الدار واحاطه نموده باین سرا
حدود اربعة چهار حد که هر حدی از آن واقعست در طرف حادثات روزگار باین وجه که الحدّ الاوّل ینتهی الی دواعی
الآفات حد اول از آن چهار حد منتهی میشود باشیائی که خوانند آفتها اند از زن وخادم ودابه واولاد وباغ که از لوازم سرا است
والحدّ الثانی وحد دوم از آن چهار حد ینتهی الی دواعی المصیبات منتهی میشود بچیزهای که خوانند مصیبتها اند از موت
زن واولاد وعشایر وموت خادم ودابه وغیر آن والحدّ الثالث وحد سیوم از آن حدود ینتهی الی الهوی المردی
منتهی میشود بسوی آرزوئی که هلاک کند صاحب آن را درست ودر مواضعه محافظه دار ومتاع دنیا که موجب الوثاقة
باین امتعه نا پایدار وآن ... سبب حب نفس است از دار الغرار والحدّ الرابع وحد چهارم از آن حدود ینتهی الی الشیطان
المغوی منتهی میشود بسوی دیو گمراه کننده از سلوک طریق کردگار بجذب نفس بشبهات بسیار وفیه وودرین حد یشرع
باب هذه الدار باز کرده میشود راه گذار ودر این سرا چه شیطان باغوای خود مشغول دخولست در دواعی باعثه بر شرای
آن دار وبر آرزوهای بسیار پس شیطان همچو خانه حدّست وآنحضرت درمیشود از وار موجبات فتح شهوات همچو باب آن سرا است
اشتری هذا المغترّ خرید این فریفته شده من هذا المزعج بالاجل از آن برکنده شده بموت هذه الدار این
سرا را بالخروج من عزّ القناعة بسبب بیرون آمدن از عزت وارجمندی قناعت والدخول فی ذلّ الطلب
والضراعة ودر آمدن در مذلة خواری طلب وفروتنی چه قناعت مستلزم اقلیت حاجت بخلق وآن مستلزم عزت قناعت ومستغنی
بودن از ایشان پس زیادتی خانه بر قدر حاجت مستلزم ذلّ طلب وضراعت باشد بسوی مردمان فما ادرک هذا المشتری
پس آنچه دریافت این مشتری فیما اشتری در آنچه خرید از آن بایع من درک از ضمان درک وارش رفتن آن فعلی
مبلبل اجسام الملوک پس بر ملک الموت که مضطرب سازنده وشوریده کننده بدنهای پادشاهانست وتباه کردا نیدنده
تنهای ایشان وسالب نفوس الجبابرة ورباینده جانهای گردنکشان ومزیل ملک الفراعنة وزائل کننده فرعونیان
مثل کسری مانند کسریها واین نام جنس ملوک فرس است وقیصر این اسم جنس ملوک روم است وتبّع که اسم جنس ملوک یمن است

اربعه ص

پادشاهم

وحسبکم به واعظاً بین است و آن حیرت سایب بن یعقوب بن قطان تخصیص این ملوک بنیاست از رای
این مشتری بر وجوب قصر امل و منظور داشتن پادشاهی اجل بمثل این ذکر که این پادشاهان با وجود طول عمر و امل این ملک و مال
را بسر نبردند و باندک فرصتی مردند و ملک بسر دیگران دادند و بسبب نافرمانی واندوختن حرام رفتند بزرگ پس باید که با اهل کفاف راضی شوی
او فلحی و بصنب العین خود سازی احوال جباران زمان ماضی **و من جمع المال علی المال** و آنکه جمع کرد مال را بر بالای مال فان
بس بسیار ساخت آنرا **و من بنی** و آنکه بنا نهاد **و شید** محکم کرد **و زخرف** و برافراخت و زینت داد و طلا **و نجد** و بیاراست
بساط مانندان **و ادخر** و ذخیره نهاد **و اعتقد** ما نقد ضیعه متوجه نمود **و نظر بزعمه** و نظر کرد بگمان خود **للولد**
برای عاقبت ولد خود و جمع کرد اموال را برای او **اشخاصهم جمیعا** رسیدن همه ایشان **الی موقف العرض و**
الحساب بموقف عرض اعمال و حساب اعمال **و موضع الثواب و العقاب** و مکان ثواب بندگان
و عقاب ایشان **اذا وقع الامر بفصل القضاء** در وقتی که واقع شود امر حکمی که جدا کننده حق باشد از باطل **خسر**
هنالک المبطلون زیان کار شوند اهل باطل و زیان کاران **شهد علی ذلک العقل** گواهست بر این سخنان عقل
عقلا **اذا خرج عن اسر الهوی** وقتی که بیرون رود از بندگی آرزوی نفس و هوا **و سلم** و رهیده شود **من**
علایق الدنیا از آویزشهای دنیا زیرا که عقل هرگاه که در چنگ هوا و اسیر است در دست نفس اماره گرفتار قبول نکند
این سخنان موعظه و اثر **و من کتاب له علیه السلام کتبه الی بعض امراء جیشه** این نامه ایست که نوشته بسوی بعضی
از امیران لشکر خود و آن عثمان بن حنیف است که در بصره عامل آنحضرت بود و ارسال این نامه بوی در وقتی بود که طلحه و زبیر
با لشکر بسیار بآن دیار متوجه شده بودند و جماعتی از اهل بصره بیعت آنحضرت را شکسته و خبر این صورت را بعرض رسانید آنحضرت
این نامه را بوی فرستاد که **فان عادوا** پس اگر باز گردند آن شکستگان بیعت **الی ظل الطاعة** بسایه و زمان برداری لذت
بجهانی حرب بر اصطلاح تنزیل کشد **فذاک الذی نحب** پس این چیزیست که دوست میداریم آنرا از ان جماعت **و ان**
توافت الامور بالقوم و اگر تمام شود کارها بآن گروه یعنی موافق شود اسباب مخالفت ایشان و همه متفق شوند در میل
کردن **الی الشقاق و العصیان** بخصومت و نافرمانی **فانهد** پس برخیز ای عثمان بمن اطاعک بمعاونت کسی که فرمان

بودترا **الی من عصاک** بسوی حرب کسی که نافرمانی کند **و استغن** و بی نیازی خواه **بمن انقاد معک** بکمک کسی که گردن نهنده
و منقاد شود با تو **عمن تقاعس عنک** از کسی که مستقی بودن از کمک تو کرم فرماید و باز پس ایستاد از تو **فان المتکارہ**
پس بدرستی که کراهت دارنده از حرب **مغیبه خیر من مشهده** غایب بودن او بهترست از حاضر بودن او **و قعوده اغنی**
من نهوضه و نشستن او بجای یکسو بهترست از برخاستن او و مفیدترست ایشان را از برخاستن او زیرا که ظاهر خواهد شد
دلالت هر دل او از نفاق و مردم اقتدا باو کنند و از خواستن او بجای حاصل نشود از ... **و من کتاب له علیه السلام الی الاشعث** بن قیس
این نامه را فرستاده است بسوی اشعث بن قیس **و هو عامل آذربیجان** و او عامل آذربیجان بود و آن از مراغه و حلب است
تا ساحل بحر طبرستان و طرف عرب و اشعث عامل آن موضع بود از قبل عثمان و در دست او بود اموال مجموع آن بلاد و در زمانی که آنحضرت
امیر منصب خلافت و مسند امامت نشست نگاه داشت ... و نمود بحفظ آن اموال و اشعث از جانب امیرالمؤمنین عم خوفناک بود و جازم بود که
آنحضرت او را برآن عمل نخواهد گذاشت زیرا که خبرها از نفاق او رسیده بود نسبت با آنحضرت علیه السلام و بدین اسلام و چون حال برین منوال
بود آنحضرت این نامه باو نوشت که **و ان عملک لیس لک بطعمه** بدرستی که عمل تو نیست طعمه که ترا متعود دهد **و لکنه فی**
عنقک امانة و لکن در گردن تست امانتی که رعایت کنی در محافظت دیانت را **و انت مسترعی** و تو خواسته شده بنگهبان
کردن یعنی از تو حفظ امور مملکت و اموال آن خواسته اند **لمن فوقک** برای کسی که برترست که آن امیر و مولای تست **لیس لک**
ان تفتات فی رعیة نیست ترا که برخود قیام نمایی در کار رعیت و بی اذن والی حکم کنی در میان آن جماعت **و لا تخاطر**
الا بوثیقة ... که در حفظ آنکه خود را با قدام نمودن در امور عظیمه مگر بحجتی که اعتماد کنند بر آن در اسلام **و فی یدیک مال**
و در هر دو دست تست مالی **من مال الله عز و جل** از مال خدایی که ارجمندست و بزرگوار **و انت من خزانی** و تو از خزینه
داران منی **حتی تسلمه الی** تا آنکه تسلیم کنی مال را بمن **و لعلی الا اکون** و امیدست که باشم **من شر ولاتک لک**
بدترین والیان تو **و السلام** و والسلام ... و اندوه بر تو باد این کلام بطاعت نظام متوجه است بوالیان دیگر و در طمع انداختن
اوست بعدم مواخذه تا نگریزد بجانب دشمنان ابن روایت که چون نامه آنحضرت بوی رسید اهل عمال خود را طلبید و گفت که
مرتضی علیه ... بوحشت انداخته و از من اخذ خواهد نمود مالی آل آذربیجان از من بمعاویه لاحق می شوم گفتند اولی و انسب آنست که

پیش او روی و در مال او مبالغه بسیار نمودند اما زبین مقوله بر کشت و پیش آنانکه آنحضرت بکوفه تشریف برده بکوفه رفت و چون
آنحضرت بکوفه تشریف شریف ارزانی فرمود اموال او را تفتیش کرده چهارصد هزار درهم یافت همه آنرا اخذ نمود و امام حسن و امام
حسین و عبدالله بن جعفر علیهم السلام را استشفاع نمود آنحضرت بشفاعت ایشان سی هزار درهم برای او گذاشت هر چند الحاح نمود
و نمود که یک درهم ازین زیاده نخواهد بود و کمان نمیبرم که زیاده برین بر تو حلال باشد **و من کتاب له علیه السلام الی معویة**
این نامه را بجانب معویه فرستاده مصحوب جریر بن عبدالله بجلی **انه بایعنی القوم** بدرستی که مبایعه کرده اند با من گروه مسلمانان
الذین بایعوا ابابکر و عمر و عثمان آنانی که مبایعه کرده بودند ابابکر و عمر و عثمان **علی ما بایعوهم علیه** بر آنچه
مبایعه کرده بودند با ایشان از خلافت اگرچه امامت و خلافت آنحضرت بلافصل بعد از حضرت رسالت ثابت بود بنص حضرت عزت
اما آنحضرت این سخن را بر حسب مقتضی عقیده قوم ادا نمود از روی مدارا و تقریب ایشان باجماع و اتفاق بیان قدوه اولیا آنکه
جمله اعتقاد ایشان آن بود که مبنی خلافت بر عقد و بیعت است ازینجهت آنحضرت بطریق حجه لازم گردانیدن بر ایشان نمود
که چون مردمانی که مبایعه کرده بودند با خلفای ثلثه از مهاجر و انصار **بامن ما بایعه فلم یکن للشاهد** پس بایشان نیست
حاضر را **ان یختار** که اختیار کند غیر کسی را که بیعت بر او واقع شده **و لا للغایب ان یرد** و نه غایب را که رد کند آنچه
مردمان بآن بیعت نموده اند بلکه بر شاهد و غایب لازم است که بیعت نمایند با من و واجبست بر ایشان که منقاد امر من شوند
و انما الشوری للمهاجرین و الانصار و جز این نیست که مشورت کردن در امر خلافت برای مهاجر است و انصار
فان اجتمعوا علی رجل پس اگر مجتمع شوند بر مردی **کان ذلک لله رضی** باشد آن امر برای خوشنودی حضرت باری
فان خرج من امرهم خارج پس اگر بیرون رود از فرمان ایشان بیرون رونده **بطعن** بطعنه زدن مراد طعن
مردمانست با آنحضرت بر قتل عثمان **او بدعة** یا بدعت نهادن در آن که الاخص متولیت **ردوه** باز گردانند او را **الی ما خرج**
منه بسوی آنچه بیرون رفته از آن **فان ابی** پس اگر سر باز زند **قاتلوه** کارزار کنند با او **علی اتباعه** بر پیروی کردن او
غیر سبیل المؤمنین غیر راه مؤمنان زیرا که آنرا متابعه و مبایعه ایشانست بی و ولاه الله و بابر عدم متابعه او
و اگذار د او را خدای تعالی **ما تولی** بآنچه برگشت و بواسطه آن در آورد او را در آتش در عذاب سخت حیث قال عز اسمه نوله ما تولی

نمودندم

اجتمعوا بر
متابعه ایشان اهل حل
و عقد انما انا بعد
مع

عثمان بر

... [illegible]

وضلالتهم **و لعمری یا معویة** و هر آینه قسم بزندگانی من ای معاویه **لئن نظرت بعقلک** اگر نظر کنی بعقل خود **دون**
هواک نه بهوای نفس اماره **لتجدنی** هر آینه یابی مرا **ابرأ الناس** بری ترین مردمان **من دم عثمان** از سعی بودن
در خون عثمان **و لتعلمن** و هر آینه بدانی **انی کنت فی عزلة عنه** من بودم در گوشه از آن امر و کاری نداشتم در قتل او
الا ان تتجنی مگر آنست که معویه جنایت نسبت کنی بر من بدروغ **فتجن** پس بپوشانی **ما بدا لک** آنچه ظاهر شده ترا از برائه من از آن خون
و من کتاب له علیه این نیز مکتوب آنحضرت است که نوشته در جواب نامه معاویه **اما بعد** اما پس از حمد خدا و صلوات بر سید
انبیا علیه التحیة و الثنا **فقد اتتنی منک** بتحقیق که آمده از جانب تو **موعظة موصلة** پندی چند بهم پیوند کرده که بر چیده از
سخنان مردمان و انشاءات ایشان **و رسالة محبرة** و پیغام آراسته شده بکلمات نامربوط **نمقتها** که زینت داده آنرا در آن کتابت
بضلالک برای خود **و امضیتها** و روان ساخته آنرا **بسوء رایک** ببدرایی خود **و کتاب امرئ** کتاب و نامه مردی
لیس له بصر یهدیه که نیست او را بینایی که راه نماید او را **و لا قائد یرشده** و نه کشنده که زمام او را بجانب هدایة کشد
قد دعاه الهوی بتحقیق که خوانده است او را آرزوی نفس او **فاجابه** پس اجابت کرده آن هوی را **و قاده الضلال**
و کشیده است او را گمراهی **فاتبعه** پس پیروی نموده آنرا **فهجر لاغطا** پس هذیان گفته در آن حال که آواز دهنده است با واز
مخلوط و کلمات غیر مناسب بحیثی که مفهوم نمی شود از آن مدعای او **و ضل خابطا** و گمراه شده در حالتی که خبط کننده است و چرخ
زننده است حرکتی بی انتظام و بی آرام که موجب افتادن باشد **و من هذا الکتاب** این کتاب جواب نامه معویه است که
فرستاده بود بجانب آنحضرت و مضمون آن نامه آن بود که این نامه ایست از معویه بن ابی سفیان بعلی بن ابی طالب اما بعد پس اگر هستی تو
بر آن طریقی که بودند ابوبکر و عمر من با تو قتال نکنم و جدالی نمی ورزم ولکن اهمال تو در امر عثمان بن عفان موجب اهمال هست در
بیعت و بعد ستی که اهل حجاز حاکمان بودند در آن هنگام که حق در میان ایشان بود چون آنرا ترک کردند اهل شام بر ایشان حاکم شدند
و قسم بزندگانی من نیست که حجت تو با اهل شام مانند حجت تو با اهل بصره و نیست حجت تو بر من مانند حجت تو بر طلحه و زبیر زیرا که ایشان با تو
مبایعه کرده بودند و من با تو مبایعه نکردم اما فضل تو در اسلام و قرابت تو با سید انام و منزلت تو از بنی هاشم منع نمی کنم آنرا چون این نامه بآنحضرت
رسید این جواب نوشت و اول آن اینست که اما بعد فان بیننا و بینکم کنا نحن و انتم علی ما ذکرت من الالفة ... بین اهل الشام و بین اهل البصره و جنگ و بین طلحه و الزبیر ... الامر الا الواحد

السلام الی معاویه

بر قیس

... [illegible]

یعنی اما آنچه اشاره کردی بآن کلام میان اهل شام و میان اهل بصره و میان تو و طلحه و زبیر پس قسم بزندگانی من که نیست
آن کار مگر یک چیز واحد اشاره در آن بیت لانها بیعة واحدة زیرا که آن یک بیعت است لا یثنی فیها النظر دوبارہ
کرده نمیشود در و نظر ارباب الباب و لا یستانف فیها الخیار و از سر گرفته نمیشود در آن اختیار بودن آن الخارج منها
طاعن بیرون رونده از آن طعن کننده است از روی شقاق و واجبست جهاد با او با شقاق و المروی فیها مداهن
و اندیشه کننده در صحت آن بعد از تحقیق و استوار آن حاشیه کننده و مدارا نماینده است از روی نفاق ومن کتاب له علیه السلام
این نامه ایست که نوشته و فرستاده الی جریر بن عبد الله البجلی بجانب جریر بن عبد الله بجلی لما ارسله الی معویة
محل که فرستاده بود او را بسوی معویه جاویه و جواب نداده بود او را بجواب حاصل جلی و سبب بگث او آن بود که معویه عزم جزم
کرده بود بر مخالفت امیر المومنین صلوات الله علیه و فرستاده بود کسی را بمصر باحضار عمرو عاص بی اخلاص که از قبل عثمان والی
آنجا بود پس چون حاضر شد با وی مشورت کرد در مخالفت آنحضرت او را با نمود و بعد از مبالغه بسیار بوعده حکومت مصر مجاز راضی
شد و گفت علی صاحب فضایل و سوابقست پس معاودت با وی نتوان کرد مگر بید و جز بحلم و بقول معویه گفت من جود کنم آنچه
دارم بکم و بیش و صبر کنم بر شیرین نوش و تلخی نیش انکاه ذاکرفت بیعت را از اهل شام و جواب خبر امر بیعت با امیر المومنین رسید جریر را
فرستاد و بجواب وعده داد و در جنگ که بتمکث کرده بود نزد معویه آنحضرت این نامه فرستاد باو که اما بعد اما پس از حمد
خدا و رسول اذا اتاک کتابی چون برسد بتو نامه من فاحمل معویة علی الفصل پس حمل کن معویه را بر قطع میان جهاد
و محاربه و خذه بالامر الجزم و فراگیر او را بکار جزم و یقین ثم خیره پس او را مختار ساز او را بین حرب مجلیة میان
جنگی که بیرون کننده مردم باشد از وطن او سلم مخزیة یا آشتی که خوار کننده باشد سلطنت و شوکت او را و در بعضی روایت
مجزیة بجیم واقع شده یعنی آشتی کفایة بدیر بیعت فان اختار الحرب پس اگر اختیار کند کار زار را فانبذ الیه پس بینداز
بسوی او وعید حرب را و تخویف او را بجنگ و تخویف مینماید وان اختار السلم و اگر اختیار نماید مصالحه را فخذ
بیعته پس بگیر بیعت او را پس بشود و مجادله والسلام ومن کتاب له الی معویة این نیز جواب نامه آنحضرت بجانب معویه
فاراد قومنا قتل نبینا بدانکه مراد آنحضرت بقوم اهل قریش اند که قصد حضرت رسول داشتند و با وجود اخراج کردند

بنی هاشم را از مکه و محبوس ساختند ایشان را در شعب ابی طالب و آرام کردند بر خود مکالمه و مبایعه و مخالطه را با ایشان و باین معنی
صحیفه نوشتند و در خانه کعبه آویختند و این در سال هفتم بود از نبوة پس حق سبحانه ارضه فرستاد تا آنرا بخورد سوی نام حق تعالی
و دست کاتب شل شد و او منصور بن عکرمه بود از بنی عبد الدار و سه سال بر این اقامه کردند و حق سبحانه اخبار فرمود پیغمبر خود را
بخوردن ارضه آن صحیفه را سوی نام بزرگوار او و آنحضرت ابی طالب اخبار کرد و ابو طالب اعلام ایشان نمود و حضرت امیر صلوات
الله علیه تعبیه بر قصد پیغمبر اسلام خود این همه را با دیگر حالات اخبار معویه نمود بر این نهج که اراده کردند قوم ما کشتن پیغمبر ما
و اجتیاح اصلنا و از بیخ بر کندن اصل عالی گوهر ما را و هموا بنا الهموم و اراده کردند با غموم و آلام ما را و فعلوا بنا
الافاعیل و کردند با کارهای اشرار و کردارهای ناصواب و منعونا العذب و منع کردند ما را از آب شیرین و این کنایت
از طیب عیش و احلسونا الخوف و پوشانیدند بالباس ترس ما را و اضطرونا الی جبل و مضطر و بیچاره ساختند ما را
بسوی کوه درشت در شبهای کماو قدوا لنا و برافروختند برای ما نار الحرب آتش جنگ و کارزار فعزم الله لنا
پس عزم کرد خدای تو برای ما علی الذب بر دفع کردن اعدا عن حوزته از ناحیه حوزه و الرمی من وراء حرمته
و برانداختن ایشان از پس حرمت آن سید بشر یعنی دور گردانیدن ایشان از آن حریم حضرت او و منع ایشان نمودن از تعرض مومنا
یبغی بذلک الاجر مومن ما همچو ابو طالب طلب کرد بآن دفع و منع اجر ما و کافرنا یحامی عن الاصل و کافر ما حمایت
میکرد از اصل جلیل یا بسبب خویشی همچو حمزه و عباس و هشام بن عمرو بن عامر و زهیر بن امیه مخزومی و مطعم بن عدی بن نوفل بن
عبد مناف و ابو البختری بن هشام و زمعه بن اسود بن مطلب که در بدو اسلام منصف بصفه کفر بودند ومن اسلم من قریش
و آنکه مسلمان شده بود از قریش غیر بنی هاشم و بنی عبد المطلب خلو مما نحن فیه خالی بود از آنچه ما در بودیم از بلا و فتنه
بحلف یمنعه بسبب سوگندی او با مشرکان که مانع بود از تعرض کافران او عشیرة تقوم یا بمراعات که قایم بود دون تر او
فهو من القتل بمکان امن پس ایشان بودند از قتل بمکان امن بجای امینت و از بلا با وضع سلامة و رعایة و کان رسول الله
و بود پیغمبر خدا اذا احمر الباس وقتی که سخت شد کارزار و احجم الناس و باز پس شدند مردمان قدم اهل
بیته که پیش داشت اهل بیت خود را در معارک فوقی بهم پس نگاه داشت بسبب مقدم بایشان اصحابه صحابهای خود را حر

بعضی گفته اند که مراد بعذب
معنی حسی است که آن آب
خوش است م

رسانیدن شیعی و عوض و مال
آن شنیع و برین م

الشوک

فلا سیف از ای شمشیرها و نیزها فقتل عبیدة بن الحارث پس کشته شد عبیده بن حارث بن عبد المطلب یوم بدر
در روز بدر بدست عتبه بن ربیعه و قتل حمزة و کشته شد حمزه بن عبد المطلب یوم احد در روز جنگ احد بحربه وحشی حبشی و
قتل جعفر و کشته شد جعفر طیار یوم موتة در روز موته که دهی است نزدیک بلقا که قریب بشام است واراد من لو شئت
و خواست کسی که اگر خواهم ذکرت اسمه یاد کنم نام او را این کنایت از نفس نفیس خود اوست صلوات الله علیه یعنی میخواستم مثل
الذی ارادوا من الشهادة مثل آنچه که اراده کردند آن کرام از شهادت ولکن آجالهم و لیکن اجلهای ایشان عجلت
شتابنده شده بود و منیته اخرت و مرگ او پس موقوف کرده شده یعنی اجل من موخر بوده فیا عجبا للدهر پس ای عجب مر
روزگار را اذ صیرت یقرن بی وقتی که گردیدم بر حالی که همسر شود بمن من لم یسع بقدمی کسی که سعی نکند در نصره
دین از کارزار این کنایت از عدم مهالکه او در جهاد و عدم سعی او در اقامت دین کرد که از دین او پدرهایش که در محاربه
کفار و دفع فجار ولم یکن له کسابقتی و نیست او را همچو سابقه من در اسلام التی لا یدلی احد بمثلها آن چنان
سابقه که تسدیک بمی جوید بجذابیع یکی از مردمان بمثل آن ان یدعی مدع مگر آنکه دعوی میکند دعوی کننده مالا اعرفه
چیزی را از صفات کمال که نمیشناسم آن را بهیچ حال ولا اظن الله و گمان نمیبرم بخدای متعال ان یعرفه آنکه شناسد
آن چیز را زیرا که واقع نیست مدعای آن مدعی نه در ماضی و نه در حال و نه استقبال والحمد لله و شکر و سپاس مر خدای راست
علی کل حال بر جمیع احوال واما ما سالت واما آنچه در خواستی ای معویه من دفع قتلة عثمان الیک از دفع کردن کشندگان
عثمان بسوی تو و حکم با قصاص ایشان نزد تو با وجود آنکه متعین نیستند ایشان فانی نظرت فی هذا الامر پس بدرستی که من نظر
کردم درین کار و نیک تامل نمودم در آن فلم اره پس ندیدم آن را ان یسعنی دفعهم الیک که دست رس باشد مرا دفع کردن
ایشان بسوی تو ولا الی غیرک و نه بسوی غیر تو بواسطه عدم اتفاق من بآن بی وجه شرعی سبب آنکه زیرا که تو ولی خون عثمان
نیستی او را از آنکه چون معویه فتنه عثمان از امیر المومنین در خواست آنحضرت بالای منبر رفت و فرمود که برخیزید ای قاتلان
عثمان برخاستند از مهاجر و انصار زیاده از ده هزار پس بر تقدیر آنحضرت را میسر نبود تسلیم آن جماعت بسیار و دفع ایشان با
بر روزگار و با وجود این در میان کسانی بودند که رسول الله گواهی داده بود بهشتی ایشان بجنات تجری تحتها الانهار

و وصول ایشان بدر طلب او مع ذلک پیش جماعه بسیار از اصحاب رسول خدا بصحبت رسیده بود که عثمان احداث بسیار در دین کرده
بود و تغییر کثیر داده و استحلال بعضی از امور محرمه کرده و بعضی از ضروریات دین را منکر شده پس با این چگونه جمعی عظیم را از اصحاب سید
المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین بدست دشمن برکین توان داد برای قصاص شخصی این چنین که اکثر مسلمین بر سلوک ناشایست او
بود مذعن بعد از آن تهدید مینماید معویه را و تخویف او میکند از طلب فتنه عثمان و میفرماید ولعمری و قسم بزندگانی من
لئن لم تنزع اگر باز نایستی من غیک و شقاقک از گمراهی و خصومت خود لتعرفنهم عن قلیل هر آینه بشناسی ایشان را زود پس
اندک زمانی یطلبونک که طلب کنند ترا و جست و جوی تو نمایند ولا یکلفونک طلبهم و رنج نمیدهند ترا فی بر ولا بحر
در بیابان و نه در دریا ولا جبل ولا سهل و نه در کوه و نه در زمین نرم و هموار بلکه در هیچ مکان الا انه مگر آنکه آن طلب
یسوءک طلبی باشد که غمگین گرداند ترا و جدانه و یافتن آن وزور لا یسرک و زیارتی باشد زیارتی و ملاقاتی که شاد
نگرداند ترا لقیانه رسیدن بآن والسلام لاهله و درود و تحیت باد کسانی را که از اهل آن باشند ومن کتاب له علیه السلام
الی معویة این نیز نامه ایست که فرستاده است آنحضرت بجانب معویه وکیف انت صانع و چگونه باشی تو ای معویه کار
کننده اذا انکشفت عنک چون باز شود از تو جلابیب ما انت فیه من دنیا چادرها و پرده های آنچه که تو در وی از
محبة دنیا که قد تبهجت بزینتها تحسین شده و آراسته گشته بزینت و آرایش خود وخدعت بلذتها و فریب داد بلذت
خود دعتک خواند ترا بسوی خود فاجبتها پس اجابت کردی او را و روی بوی آوردی وقادتک و کشید ترا بخود فاتبعتها
پس از پی روی کردی او را وامرتک و امر کرد ترا بمعصیه فاطعتها پس فرمان بردی او را و خود را نهی که در کام تو نیست خور دی
وانه یوشک و بدرستی که نزدیک است ان یقفک واقف که باز دارد ترا دارنده که آن خدای تعالی است یا مرادی نفس خود ست
باشد علی ما لا ینجیک منه بر آنچه نجات ندهد ترا و منج هیچ نجات دهنده فاقعس عن هذا پس باز ایست ازین کار و
خذ اهبة الحساب و فراگیر استعداد حساب را برای روز شمار و شمر و دامن در میان زن یعنی مهیا و آماده شو لما قد
نزل بک برای چیزی که فرود آید از موت بمرگ ولا تمکن الغواة و مکن مده گمراهان را من سمعک از شنوانیدن خود تا این کار
از گوش کردن او آنچه با غواء مشورت کرده ایشان نمودن با نواع معاصی و مراد بغواة عمرو بن عاص عاصی است و مروان مردود و

منکر بر

ترا در طلب خودم

ومن کتاب له علیه السلام

نزد الكلاغ جبری وغیره والا تفعل واكرنكنی آنچه من میكویم بتو از باز ایستادن از اشیای شبیه اعلمك واكرنكنی اعلام كنم
ترا ما اغفلت من نفسك بآنچه غافل ساخته وفرو كذاشته از نفس خود كه آن اصول وفروع ایمانست فانك پس بدرستی
كه تو مترف طغیان كرده بنعمتی یعنی نعمت ترا طاغی ساخته قد اخذ الشیطان منك مأخذه فراكرفته دیو سركش از تو موضع
كرفتن خود را موضع فرو در تو درجای شروع خود وبلغ فیك امله ورسیده است در تو آرزوهای شیطان وجری منك
وجاری شده است از تو مجری الروح والدم در محل جاری شدن روح وخون یعنی در خون وكوشت تو درآمده ومتی كنتم
یا معویه وكی بوده اید شما ای معویه ساسة الرعیة سیاست كنندكان رعیت وولاة امر الامة ووالیان وحاكمان كار امت بغیر
قدم سابق بی تقدمی سبقت كیرنده دران كار ولا شرف باسق وبی بزرگواری بلند ارجمند آثار ونعوذ بالله وپناه
میكیریم بخدا من لزوم سوابق الشقاء از لازم آمدن شقاوتهای سابقه وبدبختیهای پیشی كرفته این كنایت از بی سعادتی
آن شقی واحذرك ومیترسانم ترا ان تكون متمادیا ازانكه باشی درنهایت بی راهی رونده وبسیار فرورفته فی غرة الامنیة
در فریبی آرزو ومختلف العلانیة والسریرة در حالتی كه مختلف آشكارا ونهان تو این كنایت از نفاق آن ملعون
وقد دعوت الی الحرب وبتحقیق كه خواندی ما را بجنگ كردن فدع الناس جانبا پس بكذار مردمان را در جانبی واخرج
الی وبیرون آی بسوی من واعف الفریقین وفرو كذار هر دو كروه را من القتال از كارزار كردن لیعلم تا دانسته
شود اینا المرین علی قلبه كدام یك از ما محل غلبه كناهست بر دل او والمغطی علی بصره وپوشیده شده است
پرده ظلمت فانا ابو حسن پس منم كه ابو الحسن قاتل جدك كشنده جد مادری توام كه آن عتبة بن ابی ربیعه است كه بدر
سید بوده وخالك وكشنده خال توام كه آن ولید بن عتبه است واخیك وبقتل آرنده برادر توام كه آن حنظلة بن ابی سفیان
شدخا یوم بدر بشكستن سر ایشان را در روز جنگ بدر وذلك السیف معی وآن شمشیری كه سر ایشان را افكنده ام
اكنون با منست وبذلك القلب القی عدوی وبان دل وجگر كارزار كرده ام با دشمن خود ما استبدلت دینا بدل نكرده ام
دین را بدینی دیگر ولا استحدثت نبیا وپیدا نكرده ام از نزد خود پیغمبری را وانی وبدرستی كه من لعلی المنهاج الذی تركتموه
بر راهی ام كه ترك كرده بودید شما آنرا طائعین در حالتی كه بطوع واختیار مطیع بودید بآن ترك ومطیع واختیار آن والذی

ودخلتم فیه ودرآمده بودید دران مكرهین در حالتی كه باكراه واجبار شما را داخل كردانیده بودند دران یعنی بظاهر مسلمان
بوده اید وبباطن كافر وزعمت وكمان بردی انك جئت ثائرا بعثمان كه تو آمده در حالتی كه طلب كننده خون عثمانی ولقد
علمت وهر آینه دانسته حیث وقع دم عثمان كه كجا واقع است خون عثمان واین اشارتست بطلحه وزبیر واتباع ایشان فاطلبه
پس طلب كن خون او را من هناك از آنجا كه میدانی ان كنت طالبا اكر هستی جوینده خون او فكانی پس كویا كه من رایتك
می بینم ترا تضج من الحرب كه فریاد كنی از جنگ دلیران اذا عضتك وقتی كه كزنده باشد ترا آن وبضجیج الجمال بالاثقال
همچو فریاد كردن شتران بسبب بارهای كران وكانی بجماعتك وكویا من میبینم جماعت ترا یدعونی در حالتی كه میخوانند مرا
جزعا من الضرب المتتابع از جهت زاری بودن از ضرب پیاپی وطعن پی در پی والقضاء الواقع واز حكمی كه واقع شد بر دلیر
ومصارع بعد مصارع وازمواضع افتادن ایشان بخاك بعد از جایهای افتادن دیگران بر عرصه هلاك الی كتاب الله
بسوی كتاب یزدان كه آن قرانست وهی كافرة جاحدة وحال آنكه آن جماعت كافرند انكار كننده ایمان او ومبایعة
حائدة بیعت كننده اند عدول نماینده از آن این اخبار بغیبیاتست كه پیش از وقوع آن از آنحضرت صادر شده از جمله معجزات
وكرامات آن عالیجناب مرویست در لیلة الهریر بواسطه ضرب پیاپی دلیران كار بجایی كشید كه اهل شام در مقام استغاثه درآمده
فریاد الامان الامان دركرفتند ودران شب سی وشش هزار كس از دو طرف كشته شدند وآنحضرت بید مبارك خود بقتل آورده بود
پانصد وبیست وسه منافق بودند ناكاه كه رسید كه اهل شام شوم رو فریاد برآوردند وكفتند الله الله فی النساء الله الله فی
الحرم والذریه معویه لعین بعد از شنیدن این فریاد بسلی برآمد نكاهی كرد دران مو كه دید كه اهل عراق شمشیرهای بیغ اسای خون
آشام بر مفارق اهل شام فرود می آرند كه چكاچك آن هر كه میشنود دل خود شده می فتد لرزه بر اعضای آن بی دین افتاده نمود
وعمرو عاص را طلبید وكفت كجاست حیله تو وچیست چاره ما وتو وحیله انگیخت تا سی صد مصحف را بر سر نیزه كردند واینها را
بآن خواندند تا منجر شد بآن تفصیلی كه سابقا سمت تحریر یافت وباین حیله بقیة السیف جان بردند ومن وصیة وصی بها علیه السلام
جیشا بعثه الی العدو این مكتوبیست از آنحضرت ووصیت نامه كه وصیت فرموده بآن در محلی كه فرستاد لشكر را
خود را بسوی دشمن باین طریق كه ای قوم فاذا نزلتم بعدو پس چون فرود آیید بدشمنان او نزل بكم یا فرود آیند بشما اعدا

فلیكن معسكركم پس باید كه باشد لشكرگاه شما فی قبل الاشراف در پیش مكانهای رفیع او سفاح الجبال یا پایین كوهها
منبع او اثناء الانهار یا مواضع سیل كردن جویهای آب كیما یكون لكم ردءا تا باشد آن مواضع شما را یاری ودفع مضرت
سیوف وحراب ودونكم مردا وجای بازكشت جهت فرار نمودن از ضراب ولتكن مقاتلتكم وباید كه باشد كارزار شما من وجه
او اثنین از یك جهت یا دو جهت نكنید وافتراق باید كه كارزار از جهات بسیار موجب ضعف وپراكندگی شما واجعلوا لكم
رقباء وبكردانید برای خود نگاهبانان فی صیاصی الجبال در سرهای كوهها ومناكب الهضبات وبر دوشهای پشتها وطراف آن
لیلا یاتیكم العدو تا نیاید بشما دشمن من مكان مخافة از جای ترس او امن یا از جای ایمنی بكر وفن چنانچه حضرت رسالت
كرده چنانكه واقع شد در روز احد در مقابله دشمن واعلموا وبدانید ای مردمان ان مقدمة القوم كه پیش لشكر عیونهم دیدهای
ایشانست وعیون المقدمة طلائعهم ودیدهای مقدمه لشكر دیده بانان ایشانند وایاكم والتفرق وبپرهیزید از پراكنده شدن
لشكریان فاذا نزلتم پس چون فرود آیید فانزلوا جمیعا پس فرود آیید بهیئت مجموعی واذا ارتحلتم فارتحلوا جمیعا وچون بار كنید وانتقال
بار كنید منتقل شوید همه بیكبار واذا غشیكم اللیل وچون فرود آید بشما شب فاجعلوا الرماح كفة پس بكردانید نیزها را كرداكرد خود كرده
نصب ولا تذوقوا النوم ونچشید خواب را الا غرارا مگر خواب اندك وچون پاسبانان او مضمضه یا بالا كه مانند حركت
ماده مقدمه خوابست ومن وصیة له علیه السلام لمعقل بن قیس الریاحی این وصیته از جمله وصایای آنحضرت كه فرموده
از برای معقل بن قیس ریاحی حین انفذه الی الشام وقتی كه فرستاد او را بشام فی ثلاثة الاف در میان سه هزار مرد مقدمة له تا باشد
مقدمه لشكر آنحضرت اتق الله بپرهیز از خدای تعالی الذی لا بد لك من لقائه آنچنانی كه ناچارست ترا از رسیدن بجزای او ولا منتهی
لك دونه وهیچ نهایتی نیست ترا غیر از وی این اشارتست بطارت سوی واسان ساختن جهاد بر نفس خود ولا تقاتلن الا من
قاتلك ومقاتله مكن مكر باكسی كه در صدد محاربه درآید با تو وسر البردین وسیر كن در هر دو طرف روز كه محل خنكی هواست وگرم مكن
وغور بالناس ودر نیم روز خواب كن بامردمان بجهت استراحة از حرارة ورفه فی السیر وآسان كن كار را در رفتار یعنی سلوك نرم روی
اختیار كن ودرشتی جانب رو برا بكذار ولا تسر اول اللیل وسیر مكن در اول شب تا نیفتی در مشقت وتعب فان الله جعله سكنا
پس بدرستی كه خدای تعالی كردانیده است شب را محل آرام وراحت وقدره مقاما واندازه كرده آنرا جای ایستادن برای استراحة لا ظعنا

نه جای كوچ كردن وتحمل حال شدن بانواع مشقت فارح فیه بدنك پس راحت ده در شب بدن خود را وروح ظهرك وراحت ده پشت
مركبهای خود را یا پشت خود را از تعب فاذا وقفت پس چون توقف كردی حین ینبطح السحر در وقتی كه منبسط شود سحر او حین الفجر
یا هنكامی كه كشوده شود صبح صادق فسر علی بركة الله پس سیر كن ببركت خدا فاذا لقیت العدو پس چون برسی بدشمنان فقف من
اصحابك وسطا پس بایست نسبت باصحاب خود در میان ایشان بجهت استقامت ایشان در وصول اوامر تو بایشان ولا تدن
من القوم ونزدیك مشو بآن كروه دنو من یرید همچو نزدیك شدن كسی كه خواهد ان ینشب الحرب كه جنگ فرو برد بجنگ ولا
تباعد منهم ودور مشو از ایشان تباعد من یهاب الناس همچو دور شدن كسی كه ترسد از سختی حرب دلیران وبایی ام حتی
یاتیك امری تا آنكه بیاید بتو فرمان من در باب آنكه چه می باید كرد با دشمنان ولا یحملنكم وباید كه باعث نشود شما را شنانهم عداوت
ودشمنی ایشان علی قتالهم بر مقاتله كردن با ایشان قبل دعائهم پیش از خواندن ایشان والاعذار الیهم وپیش از عذر آوردن بسوی
ایشان یعنی حجت كرفتن بر ایشان ومن كتاب له علیه السلام الی امیرین من امراء جیشه واز جمله نامه آنحضرت اینست كه فرستاده
مصحوب مالك بن حارث بسوی دو امیر از امیران لشكر خود وایشان زیاد بن نضر حارثی وشریح بن هانی بودند كه ایشان را امیر ومقدمه لشكر كردانیده
بود وقد امرت علیكما وبتحقیق كه امیر ساختم بر شما وعلی من فی حیزكما وبرآنكس كه در جای شماست یعنی در ناحیه شما از مردمان
دیكر مالك بن الحارث الاشتر یعنی مالك پسر حارث اشتر را فاسمعا له پس بشنوید سخن او را واطیعا وفرمان برید او را واجعلاه
وبكردانید او را درعا ومجنا زره وسپر در هر خوف وخطر این كنایتست از نكاه داشتن او ایشان را از شر دشمنان
همچنانكه جنه الخ فانه پس بدرستی كه مالك ممن لا یخاف وهنه از كسیست كه ترسیده نمی شود ضعف او یعنی كسی خوف ندارد از سستی او
در معارك ثابت قدم است در مهالك ولا سقطته ودیگر مخوف نیست افتادن ولغزیدن او یعنی هیچ كسی ترسی وهراسی ندارد از
افتادن او بواسطه رای صائب او ولا بطؤه وهمچنین ترسی نیست از دیر جنبیدن او عما الاسراع الیه احزم از چیزی كه شتافتن
بآن باحتیاط اقربست ولا اسراعه ونه از شتافتن او الی ما البطء عنه امثل بچیزی كه دیر جنبیدن از آن اولی وانسب است
ومن وصیة له علیه السلام لعسكره قبل لقاء العدو بصفین این وصیتیست از جمله وصایای آنحضرت
كه فرموده بلشكر خود از رسیدن بدشمن در موضع صفین وتركم ایاهم وكذاشتن شما ایشان را حتی یبدؤكم تا آنكه ابتدا كنند

بحرب شما حجة اخری حجتی دیگر است لکم علیهم مر شما را بر ایشان بجهة انکه هرگاه ایشان ابتدا بحرب کردند متعدی شدند
محاربه کردن با ایشان بامر خدا و نص رسول که یا علی حربک حربی و ثابت کردید افساد ایشان در زمین و دیگر انکه ابتدا کننده بحرب
متجاوز است از حد و متعدی از ان پس واجب است اعتدا بر وی بمثل آن بنص آیه فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم فاذا کانت
الهزیمة باذن الله پس هرگاه که واقع شود هزیمه بر ایشان بفرمان یزدان فلا تقتلوا مدبرا پس مکشید پشت کننده گریزنده را
ولا تصیبوا معورا و مرسانید ضرب و طعن بکسی که عضو او نمایان باشد اماده برای ضرب شمشیر و سنان ولا تجهزوا
علی جریح و مکشید مجروح افکار را ولا تهیجوا النساء باذی و مشورانید خشم زنان ایشان را باذی برنج و آزار وان شتمن
اعراضکم و اگر چه دشنام دهند عرضهای شما را و بواسطه آن عرض شما را ببرند و سببن امراءکم و سب کنند امیران شما را
فانهن پس بدرستی که زنان ضعیفات القوی والانفس والعقول ضعیفاند بقوتها و نفسها و عقلها ان کنا لنؤمر بدرستی
که بودیم ما که مامور شدیم بالکف عنهن بازایستادن از ایشان در زمان حضرت پیغمبر وانهن لمشرکات و حال انکه
ایشان مشرک بودند و بدگو مسلمانان وان کان الرجل واگر بودی مردی لیتناول المرأة فی الجاهلیة که میگرفت از زنی
در زمان جاهلیت بالفهر بسنگی که بدان بوی خوش سازند او الهراوة یا عصایی که دست گیرند فیعیر بها پس سرزنش کرده
میشد او بان کار وعقبه من بعده و نسل او بعد از بان کردار. وکان علیه السلام یقول اذا لقی العدو محاربا
و بود آنحضرت که میفرمود این دعا را چون میرسید بدشمن در حالتی که حرب کننده بود با ایشان اللهم الیک افضت القلوب
بار خدایا بسوی تو رسیده است دلها بمناجات و از غیر تو گسسته و پیوسته بطاعات ومدت الاعناق و کشیده شده گردنها
بجانب تو بطلب حاجات وشخصت الابصار و بازمانده دیدها از ترس اخذ تو بسیئات ونقلت الاقدام و نقل کرده
شده قدمها در عبادات وانضیت الابدان و لاغر شده بدنها بطاعات اللهم قد صرح مکنون الشنان
بتحقیق که ظاهر شد عداوت پنهان کرده شده وجاشت مراجل الاضغان و جوش زد دیگهای کینه در سینها اللهم خداوندا
انا نشکو الیک بدرستی که ما شکایت میکنیم بسوی تو غیبة نبینا از نادیده و غایب شدن پیغمبر ما وکثرة عدونا و بسیاری دشمن ما و
تشتت اهوائنا و ازهم پاشیدگی هواهای ما ربنا افتح بیننا ای پروردگار ما حکم کن میان ما وبین قومنا و میان گروه ما

متعدی در

اجهزت علی الجریح و جهزت علیه اذا اقتلته م

٤

بالحق

بالحق حکمی براستی و صواب یا اشکار کردن کار ما را از ای و ثابت تا تمیز شود حق از باطل و صواب از ناصواب وانت خیر الفاتحین
و تو بهترین حکم کنندگان و اشکار کنندگان اموری. وکان یقول علیه السلام لاصحابه عند الحرب آنحضرت میفرمود مر اصحاب خود را نزد محاربه
این نصیحت را که لا تشتدن علیکم باید که سخت نباید بر شما فرة بعدها کرة گریختنی که بعد از ان بازگشتن باشد یعنی باید که گریختن
مانع بازگشتن شما نباشد ولا جولة بعدها حملة و نه جولان کردن که بعد از ان حمله آوردن باشد واعطوا السیوف و بدهید شمشیرها
حقوقها حقهای آنها را که آن نیک زدن آنست بر ابدان دلیران ووطئوا للجنوب و جای دهید برای پهلوها مصارعها مواضع افتادن
آنها را واذمروا انفسکم و حریص گردانید نفسهای خود را علی الطعن الدعسی بر زدن با نیزه با اثر والضرب الطلحفی و زدن
سخت پر حظ وامیتوا الاصوات و بمیرانید آوازها را یعنی آوازها بلند مکنید فانه اطرد للفشل پس بدرستی که آن راننده ترست مر سستی را
از دل و جگر والذی فلق الحبة و بحق آن خدایی که بشکافت در زیر زمین دانه را وبرأ النسمة و بیافرید انسان را ما اسلموا اسلام
نشده اند معویه و عمرو عاص و مروان و اتباع ایشان ولکن استسلموا و لیکن گردن نهاده اند از روی ظاهر از جهة ترس شمشیر و
اسروا الکفر و پنهان داشته اند کفر را در ضمیر فلما وجدوا اعوانا علیه پس چون که یافتند یاری کنندگان و مددکاران بر کفر
اظهروه اظهار کردند آن کفر را و نمایان ساختند با فضیحة خود را. ومن کتاب له علیه السلام الی معویة جوابا عن کتاب منه
این نامه ایست که آنحضرت بمعویه فرستاده در جواب نامه که آن ملعون نوشته بود بانحضرت و در آنجا طلب شام نموده تا از جنگ متقاعد
شود آورده اند که آن لعین در این امر مشورت کرد با عمرو عاص پس عمرو بخندید و گفت ای معویه کجایی تو که منوز و اب علی را
ندانسته معاویه گفت ایا از عبد مناف نیستیم گفت بلی ولیکن نبوة ایشان را بود نه ترا اما اگر میخواهی بنویس آنچه دلت خواهان آنست او حسب
نسب خود را نوشت و بعضی دیگر از حالات و در نامه درج کرد که ترا بر من مرتبتی نیست با وجود این شام را با من گذار و نزاع و جنگ را
از میان بردار و باش در سیه و طاعة من فرمان بردار و نامه را بمردی داد از سکاسک که او را عبید الله بن عقبه میگفتند و او را
بجانب آنحضرت فرستاد چون آنحضرت آن نامه را مطالعه نمود در جواب نوشت که واما طلبک الی الشام و اما طلب کردن تو بسوی من شام را
فانی لم اکن پس بدرستی که نیستم من لاعطیک الیوم که بدهم بتو امروز ما منعتک امس آنچه منع کردم از تو دی روز زیرا که تو سلطنت
حلال و حرام نکنی و در بندگان ظلم و ستم و مکری چون چنین کسی را نصب تو آن نمود بحکومت و فرمان روایی واما قولک واما گفتن تو

الاعقد الطعن والضرب الطلحف الشدید م

دن

گردانیدیم سبب آن ارجمند با مقدار را ونعشنا بها الذلیل و بلند گردانیدیم بواسطه آن خوار بمقدار را چه معلوم است که هر که
طاعت اهل بیت گزید خوار شد در دنیا بطعن و لعنت و در آخرت بآتش دوزخ بانواع عقوبت و هر که پیروی ایشان کرد در هر دو عالم
عزت شد و غریق رحمت ولما ادخل الله العرب و چون که درآورد خدای تعالی عرب را فی دینه در دین اسلام خود افواجا فوج فوج
گروه گروه واسلمت لهذه الامة و گردن نهادند برای او این امت با شکوه طوعا وکرها از روی رغبت و از روی کراهه کنتم
ممن دخل فی الدین بودید شما از انکسی که داخل شده در دین اما رغبة یا بجهت رغبت کردن در جاه و حشمت واما رهبة و یا بجهت ترس
از قتل و محاربه علی حین فان اهل السبق بسبقهم بهنگامی که فیروزی یافته بودند سابقان به پیشی گرفتن خود وذهب المهاجرون
الاولون و رفته بودند هجرت کنندگان که پیش از این زمان بودند بفضلهم بفضیلت طرفه خود و چون حال تو ای معویه اینست که شنیدی
فلا تجعلن للشیطان پس مگردان از برای شیطان فیک نصیبا در ذات خود بهره وعلی نفسک سبیلا و بر نفس خود
راهی و فرصت و از سر هیچ قبول پند کن و تمسک بحبل ولای من نمو. ومن کتاب له علیه السلام الی عبد الله بن العباس رحمه الله وهو
این نامه ایست از آنحضرت که فرستاده بسوی عبد الله بن عباس در حالتی که عامل آنحضرت بود بر اهل بصره و در آنجا درشتی بسیار میکرده
ببنی تمیم بجهت انکه ایشان در روز جمل از گروه طلحه و زبیر بودند و بواسطه این ایشان را حزب شیطان میخواند و چون که شدة و غلظة
او بر جمعی از شیعیان چون حارث بن قدامه تمیمی و غیر آن دشوار بود از بجهت حارث شکایت او بانحضرت نوشت و در نامه فرستاد بعد
بدین وجه که اعلم ان البصرة مهبط ابلیس بدانکه بصره محل فرود آمدن ابلیس است ومغرس الفتن و موضع نشاندن نهال فتنه
و تلبیس است زیرا که کوششها در ساختن والیان و ملوازم شدن فحادث اهلها پس حدیث کن با اهل بصره بالاحسان الیهم
بنیکوی کردن با ایشان واحلل عقدة الخوف و بگشای گره ترس را عن قلوبهم از دلهای ایشان وقد بلغنی بتحقیق که رسید
بمن تنمرک لبنی تمیم بد خویی کردن و در خشم شدن تو مر بنی تمیم را وغلظتک علیهم و درشتی نمودن تو بر ایشان وان بنی تمیم
لم یغب لهم نجم و بدرستی که بنی تمیم غایب نشد ایشان را اختری از اهل شرف وطا الا طلع لهم آخر مگر که طالع شد برای ایشان اختری دیگر
وانهم و بدرستی که ایشان لم یسبقوا بوغم سبق نشده اند بکینه کشیدن فی جاهلیة ولا اسلام نه در زمان جاهلیت کفر و نه
در زمان اسلام بلکه همیشه ایشان آراسته مستی و کینه کشی بوده وان لهم و بدرستی که مر ایشان راست بنا رحما ماسة خویشی کشیده و پیوسته وقرابة

حرون

عاملها علی البصرة

التنمر تنکی اخلاق

ان الحرب قد اکلت العرب که کارزار خورد عرب را و نابود ساخت ایشان را الا حشاشات انفس بقیت مگر بقیهای جانها که
مانده است الا ومن اکله الحق بدانکه هر که خورد او را راستی و برباد فنا داد فالی الجنة پس او توجه نموده بجانب بهشت عنبر سرشت و
من اکله الباطل و هر که خورد او را امر باطل که آن خلاف و نفاقست فالی النار پس او از ان بسوی آتش سوزان وانا
استواء فی الحرب والرجال واما آنچه در نامه ثبت کرده بودی از برابری ما در کارزار و یا در مردان و اهل و تبار فلست
بامضی علی الشک بدرستی نیستی تو روننده تر بر شک منی علی الیقین از رفتن من بر یقین یعنی رفتن من بر یقین در طلب حق و سبحان
بیشترست از رفتن تو در شک ولیس اهل الشام و نیستند شامیان شوم روبا حرص علی الدنیا حریص تر بر دنیا من اهل العراق
علی الآخرة از اهل عراق بآخرة چه همه دنیا اهل شام مصروفست بر متاع دنیا زیرا که غیر مستیقن اند بعقبی بخلاف اهل عراق که مطلوب ایشان
ایشان آخرت نه دنیا بجهت یقین ایشان بایمان بما و علم ایشان بر سر عدل او این سرا پس حرص ایشان بیشتر باشد از ان واما قولک انا بنو عبد
مناف واما گفتار تو که ما فرزندان عبد منافیم فکذلک نحن پس همچنانیم ما ولکن لیس امیة کهاشم ولیکن نیست امیه که جد تو
بود برابر بهاشم که جد جد من بود ولا حرب کعبد المطلب و نه حرب که جد تو بود همچو عبد المطلب که جد من بود ولا ابو سفیان
کابی طالب و نه ابو سفیان که پدر تو بود همچو ابو طالب که پدر من بود زیرا که بنی هاشم همه پاک بودند از شرک و آلودگی و بنی امیه ناپاک بودند
و در نهایه پلیدی ولا المهاجر کالطلیق و نیست هجرت کننده با پیغمبر مانند رها کرده شده از بند اسیری این تعریض است با بو سفیان و معویه لعین که رسول الله ایشان را در
اوایل اسلام اسیر کرد و بعد از آن بر ایشان منت نهاده و اگذاشت و اهل مکه را طلقا میگویند بواسطه همین است ولا الصریح
کاللصیق و نیست خالص پاکیزه نسب همچو آمیخته و چسبانیده بدیشان بمجرد دعوی و طلب این اشارتست بانکه امهات آن ملعونان
محفوظ نبودند از زنا و فجور ولا المحق کالمبطل و نه راست کفتار درست کردار که مادر نفس نفیس خودش است همچو تبه کار بد
کردار که مادر نفس خبیث مغویاست ولا المؤمن کالمدغل و نه باایمان آرنده گرویده بحق مانند بد خلق و لبس الخلف
میانه بد خلفیست در عالم خلف یتبع سلفا خلفی که تابع میشود سلفی را که هوی فی نار جهنم افتاده در آتش جهنم وفی
ایدینا بعد و در دستهای ماست بعد از این همه فضایل و کمالات فضل النبوة مزیت پیغمبری التی اذللنا بها العزیز که خوار

بنوم

گردانیدیم

ونعشنا بها الذلیل رفعنا

باقیات الروح

بر

خالصة و نزدیکی خاص گشت در نسب چه نسب بنی هاشم و بنی تیم بهم میرسند در الیاس بن مضر زیرا که هاشم پسر عبد مناف بن قصی بن کلاب
بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس است و تیم پسر مرة ابن طابخة بن الیاس بن
ماجورون ثواب داده شده ایم علی صلتها بر پیوستن آن و آبست ماندن و گناه برداشته شده ایم علی قطیعتها بر بریدن
آنان نسبت فاربع یا ابا العباس پس آهستگی کن در آنچه از تو صادر میشود ای پسر عباس و در بعضی نسخ ابا العباس واقع شده رحمک الله
فرحمک الله فیما جری پس رحم کناد ترا خدا در آنچه جاری شد علی یدک و لسانک بر دست تو و بر زبان تو من خیر و شر از نیک و بد
فانا شریکان فی ذلک پس بدرستی که ما شریکیم در آن یعنی چون ولایه تو از قبل ماست پس گویا که شریکیم با تو در آنچه سر میزند از تو
وکن عند صالح ظنی و باش نزد گمان شایسته من در حق تو یعنی چنان کن که ظن من در حق تو نیکو بود ولا یفیلن رأیی فیک و باید
که سست نشود رای من در شان تو ومن کتاب له علیه السلام الی بعض عماله این نامه ایست از آنحضرت بسوی بعضی از عاملان
خود اما بعد اما پس از حمد رب العالمین و صلوات بر سید المرسلین فان دهاقین اهل بلدک پس بدرستی که دهقانان اهل شهر تو
شکوا منک شکایت کرده اند از دست تو غلظة و قسوة از درشتی و سخت دلی تو واحتقارا و جفوة و حقیر کردن و جفا
کردن تو ونظرت پس نظر کردم بدیده بصیرت فلم ارهم پس ندیدم ایشان را اهلا لان یدنوا سزاوار آنکه نزدیک گردانیده شوند
لشرکهم بجهة شرک بودن ایشان آتش پرست ولا ان یقصوا ویجفوا و نه آنکه دور گردانیده و جفا کرده شوند لعهدهم بجهت
عهد کردن آن طایفه مجوس با مسلمانان و چون حال بر این منوال است فالبس لهم پس بپوش برای ایشان جلبابا من اللین پرده از نرمی
تشوبه که آمیخته باشی آن را بطرف من الشدة بطرفی از سختی وداول لهم و بگردان روزگار را برای ایشان بین القسوة والرأفة
میان سخت دلی و مهربانی وامزج لهم پس آمیخته کن از برای ایشان بین التقریب والادناء میان نزدیک گردانیدن و بجانب نزدیک
رسانیدن والابعاد والاقصاء و میان دور ساختن و بجانب دوری بر داشتن ان شاء الله تعالی اگر خواسته الهی بوده باشد
درین امر ومن کتاب له الی زیاد بن ابیه بدانکه زیاد پسر سمیه جاریه حارث بن کلده است که ابو سفیان او را پسر خود خوانده بود چه دعوی میکرد که از وی
حاصل شده از عاهره پرسیدند که او را پسر که خوانند گفت پسر پدرش از آن جهت مسمی شد بزیاد بن ابیه و عبید الله پسر او حرامزاده بود که لشکر
بکربلا فرستاد برای شهادت امام مظلوم حسین بن علی علیهما السلام و حضرت این نامه نوشت بسوی زیاد مذکور وهو خلیفة عبد الله

بن العباس علی البصرة در وقتی که او خلیفه عبد الله بن عباس بود بر اهل بصره وعبد الله عامل امیر المؤمنین
علیه السلام یومئذ علیها و عبد الله عامل امیر المؤمنین بود در آن روز بر اهل آن دیار وعلی کور الاهواز وفارس وکرمان
و بر ناحیه های اهواز و فارس و کرمان وانی اقسم بالله و بدرستی که سوگند میخورم بخدا قسما صادقا سوگندی راست و از روی راستی
لئن بلغنی که اگر برسد بمن و بشنوم انک خنت من فیء المسلمین که تو خیانت کرده از غنیمت اهل اسلام شیئا صغیرا او
کبیرا چیزی اندک یا بزرگ از اموال لاشدن علیک هر آینه حمله کنم بر تو شدة تدعک حمله که ترا در عقب بگذارد
قلیل الوفر در حالتی که باشی اندک مال ثقیل الظهر گران پشت باثقال ضلال ضئیل الامر حقیر کار در حال و مال یعنی آن مال
از تو اخذ کنم و بمستحقان رسانم و بگذارم ترا در آن حال بانواع پریشانی بال و خیانت زده بی مرتبه و زبون و بال و از کلام لازم نمی آید
که این احوال ثلاث از قلة وفر و ثقل ظهر و ضئول امر از فعل امیر المؤمنین باشد زیرا که لازم نیست که حال از فعل فاعل باشد ومن کتاب له
الیه ایضا این نامه دیگرست که فرستاده بسوی زیاد مذکور بر مضمون مذکور باین خطاب که ای زیاد منع کن در صرف اموال فدع
الاسراف پس بگذار اسراف را مقتصدا در آن حال که میانه رو باشی در صرف مال واذکر فی الیوم غدا و یاد کن در امروز حال
فردا که آن اموال فرست و سود وامسک من المال و نگاهدار از مال بقدر ضرورتک بمقدار ضروری خود وقدم الفضل
و در پیش فرست زیادتی را یعنی صرف کن آنچه زیاده است بر مقدار ضروری بمستحقان لیوم حاجتک از برای روز حاجت خود
که قیامت است اترجو آیا امید داری ان یؤتیک الله آیا امید میداری که بدهد ترا خدای تعالی اجر المتواضعین ثواب فروتنان وانت
عنده من المتکبرین و حال آنکه تو باشی نزد او از متکبران و گردنکشان وتطمع و طمع میکنی در ثواب خدا وانت متمرغ
فی النعیم و حال آنکه تو باشی غلطان در نعیم این جهان تمنعه الضعیف که منع کنی آن را از عاجز بیچاره والارملة و از زن بی
شوهر و از یتیم بی پدر ان توجب لک که از شان ایشانست که واجب گردانید برای تو ثواب المتصدقین ثواب صدقه دهندگان
هر گاه که تصدق کنی بر ایشان وانما المرء مجزی و بدرستی که مرد جزا داده شده است بما اسلف بانچه از پیش فرستاده وقادم علی
ما قدم و آینده است بر آنچه تقدیم آن نموده باین معاد ومن کتاب له الی عبد الله بن العباس و از جمله نامه آنحضرت بسوی
عبد الله بن عباس وکان عبد الله یقول و بود عبد الله که میفرمود ما انتفعت بکلام منتفع نشدم بهیچ کلامی بعد کلام

فی الثواب

رسول الله صلی الله علیه وآله بعد از کلام رسول خدا کانتفاعی بهذا الکلام مثل نفع گرفتن من ازین کلام که اما بعد اما پس از حمد الهی و درود
بر حضرت رسالت پناهی فان المرء پس بدرستی که مرد قد یسره گاه شاد میگرداند او را درک ما لم یکن لیفوته دریافتن چیزی که نبود که
فوت شود از وی چه بموجب وجود آن در قضای خدای قدیر ویسوءه و اندوهناک میگرداند او را فوت ما لم یکن لیدرکه فوت شدن چیزی
که نبود که دریابد آن را بموجب تقدیر و ظاهرست که فرح بچیزی که ناچارست وصول او و اندوه بر چیزی که ضروریست فوات و عدم وصول
آن جهلست در نظر عقول و چون طبیعت انسان مجبولست باینکه شاد گردد بادراک مطالب و اندوه خورد بر فوت آن فلیکن سرورک
پس باید که شادی تو بما نلت من آخرتک بچیزی باشد که دریابی از فواید آن جهان باین مضمون که قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا
ولیکن اسفک و باید که باشد اندوه تو علی ما فاتک منها بر چیزی که فوت شود از تو از مقاصد و اعمال آن جهان یعنی کمالات
باقیه نفسانی و ملکات فاضله انسانی که موجب مزید درجات باشد بر درگاه ربانی وما نلت من دنیاک و آنچه یافتی تو از متاع دنیای
خود فلا تکثر به فرحا پس بسیار مکن بدان بسبب آن فرح و شادی یعنی فرحان و شادان مباش بر نیل این جهان که لا تفرح ان الله لا
یحب الفرحین وما فاتک منها و آنچه فوت شد ترا از مال و منال دنیا فلا تأس علیه جزعا پس مباش اندوهگین بآن از روی جزع کردن
و ناشکیبایی نمودن بر فوت آن که لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولیکن همک و باید که باشد قصد تو فیما بعد الموت در چیزی که بعد از
مرگ بکار آید و بیان رستگاری آخرت را شاید ومن کلام له علیه السلام قبل موته این کلام آنحضرت است که فرموده پیش از موت
خود یعنی قریب برحلت لما ضربه ابن ملجم در وقتی که زخم زد او را ابن ملجم لعنه الله که لعنت کند خدا او را و دور گرداناد او را
از رحمت خود و این کلام را ایراد نمود علی سبیل الوصیة بطریق وصیت باین وجه که وصیتی لکم ان لا تشرکوا بالله شیئا
وصیت من از برای شما آنست که شرک نیارید و انباز نگیرید بخدای تعالی هیچ چیز را ومحمد صلی الله علیه وآله فلا تضیعوا سنته و محمد صلی الله علیه وآله پس ضایع
مسازید طریقه هدایت نشان او را اقیموا هذین العمودین و بپای دارید این هر دو ستون را که اصل ایمانست وخلاکم ذم
و نکوهش هر دو سرا انا بالامس صاحبکم من دی روز بودم مصاحب شما والیوم عبرة لکم و امروز عبرة روزگار برای شما
وغدا مفارقکم و فردا مفارقت کننده ام از شما ان ابق اگر باقی مانم ازین ضربت جان بسلامت برم فانا ولی دمی پس من ولی
خون خودم آنچه خواهم کنم با قاتل خود بجا آرم وان افن و اگر فانی شوم ازین ساعت فانی روی بترحه که باقی آرم فالفناء میعادی

خالی باد از شما مذمت

پس فنا وعده گاه منست وان اعف و اگر عفو کنم و از سر قصاص او در گذرم فالعفو لی قربة پس عفو کردن مرا نزدیکی
جستن است بخدای تعالی وهو لکم حسنة و عفو برای شما نیکوئیست در عقبی فاعفوا پس عفو کنید و در گذرید از خطا الا
تحبون آیا دوست نمیدارید ان یغفر الله لکم آنکه بیامرزد خدای گناهان را از برای شما والله ما فجأنی من الموت
بخدا سوگند که بناگاه نیامده بمن از جانب مرگ وارد کرهته واردی که مکروه شمارم آنرا ولا طالع انکرته و طلوع کننده که منکر دارم
آنرا زیرا که آن وارد مالوف و محبوب منست و آن طالع مقصود و مرغوب من وما کنت و نبودم در اشتیاق بموت الا کقارب
ورد مگر همچو جوینده آبی که فرود آید بآب و قارب در اصل لغت کسی را میگویند که میان او و آب یک شب باشد و این اشارتست بشدت
شوق او بموت وطالب وجد و همچو طلب کننده که یابد آنچه مطلوب اوست وما عند الله خیر للابرار و آنچه نزد خداست
از نعیم آن جهان بهترست برای نیکوکاران این دلیلست بر مقامات عالیه و حالات رفیعه آن ذات عالی زیرا که آنچه مقتضای
جبلیه بشریت آنست که از مرگ گریزان باشد و آنحضرت آرزومند آن بود و خواهان وقد مضی بعض هذا الکلام و بتحقیق
گذشت بعضی ازین کلام بجهت انجام فیما تقدم در آنچه پیشتر ازین واقع شد من الخطب از خطبهای آن حضرت الا ان فیه ههنا
مگر آنست که درین کلام که اینجا مذکور شد زیادة زیادتی بود نسبت بکلام سابق اوجبت تکریره که واجب گردانید تکرار کردن
آن و یکبار دیگر متذکر آن شدن ومن وصیة له علیه السلام بما یعمل فی امواله این از جمله وصیت آنحضرت است بچیزی که عمل کرده
شود بآن در مالهای او کتبها نوشت این وصیت را بعد منصرفه من صفین پس از باز گشتن او از جنگ صفین هذا ما امر به
این چیزیست که امر کرد بآن عبد الله علی بن ابی طالب امیر المؤمنین بنده خدا علی بن ابی طالب که امیر مؤمنانست فی ماله
در مال خود ابتغاء وجه الله بجهت طلب کردن رضای حضرت ذی الجلال و بعد از آن بطریق التفات از غیبت بتکلم میفرماید که این
وصیت کردم لیولجنی به الجنة تا داخل سازد او بجهت آن بهشت ویعطینی به الامنة و بدهد بمن ایمنی و در بعضی نسخ لیولجه
ویعطیه واقع شده بطریق غیبت بر وفق کلام سابق منها بعضی از آن وصیت آنست که وانه یقوم بذلک الحسن بن علی
بتحقیق که باید قیام نماید بآن امر موصوف حسن بن علی یأکل منه بالمعروف بخورد از آن مال بوجه نیکو که موافق شریعت غرا باشد
وینفق منه فی المعروف و نفقه بدهد و خرج نماید از آن مال در طریق حق فان حدث بحسن حدث پس اگر حادث شود بحسن

حادثه و نازله که بهم کس روی می‌نماید و حسین حی و حال آنکه حسین زنده باشد قام بالامر بعده پس برخیزد بآن امر بعد از حسن و

اصدره مصدره و باز گرداند آن امر را بجای باز گشتن آن که آن تصرف بجهت و الکلی و اتفاق موافق شرعیه و بسوا لذلک بود که ضمیر مصدره

راجع بحسن باشد یعنی بازگرداند حسین آن امر را بجای بازگردانیدن حسن که آن محل حسن و محل حیلت و ان لابنی فاطمة و بدرستی

که مر دو پسر فاطمه راست یعنی حسن و حسین من صدقة علی از صدقه علی یعنی از آنچه گذاشته است از پس خود مثل الذی

لبنی علی باشد آنچه که مر پسران علی راست از آن صدقه یعنی باید که طریق تسویه منظور دارند و راه افراط و تفریط را مسدود

نمایند و انی انما جعلت القیام بذلک و بدرستی که کردانیدم تولیت این امر را الی ابنی فاطمة بسوی دو پسر فاطمه یکی بعد از دیگری

ابتغاء وجه الله بجهت طلب کردن رضای الهی و قربة الی رسول الله و تقرب بحضرت رسالت پناهی و تکریما لحرمته و گرامی داشتن

حرمت او و تشریفا لوصلته و بزرگوار کردانیدن پیوند با کرامت او و یشترط و شرط میکند علی علی الذی یجعل الیه با کسی که

میگرداند او را متولی آن ان یترک المال علی اصوله که بگذارد مال را بر اصلهای خود یعنی اصل مال را بحال خود واگذارد مراد ازین کنایت از

عدم اخراج آن بجمیع وجه یا بوجهی از وجوه تملیکات و ینفق من ثمره و انفاق کند از فایده آن حیث امر به در جایی که مامور شده

باشد با نفاق آن به و هدی که راه نموده بسوی آن و ان لا یبیع و آنکه نفروشد من نخیل هذه القری از درختان

خرمای این دیها ودیة نهال و خرمابن از آن حتی تشکل ارضها غراسا تا مشکل شود زمین آن قریها از روی نشاندن آن درختها

بعینه آن کثرت اشجار و اثمار موجب عدم معرفت بحال سابق آن زمین و سبب اشتباه است بغیر آن و من کان من امائی و هر که

باشد از کنیزان من اللاتی اطوف علیهن که میگردیدم بگرد ایشان بمباشرت لها ولد مر آنرا فرزندی او هی حامل یا باشد

آبستن فتمسک علی ولدها پس باز داشته شود بر فرزند خود و محافظت و تربیت آن نماید و هی من حظه و نفقه او از حصه

فرزند است فان مات ولدها و اگر بمیرد فرزندش و هی حیة در حالتی که زنده باشد فهی عتیقة پس آن حره است و آزاد قد افرج

عنها الرق بتحقیق گشوده شده است از و رقیت و تنگنای بندگی و حررها العتق و آزاد کرده است او را آزاد کردن

من وصی متعلق الذین رضی الله عنه میفرماید که قوله علیه السلام فی هذه الوصیة ان لا یبیع من نخلها ودیة که گفته آنحضرت

صلوات الله علیه درین وصیت که آن لا یبیع من نخلها ودیة فان الودیة الفسیلة پس بدرستی که ودیه یعنی فسیل است که آن نهال خرما

و جمعها است و جمعها ودی و صیغه جمع آن ودی است و قوله حتی تشکل ارضها غراسا هو من افصح الکلام و قول آنحضرت

که حتی تشکل ارضها غراسا از فصیحترین کلام است و المراد به و مراد آنحضرت باین کلام ان الارض انست که زمین یکثر فیها

غراس النخل بسیاری شود در وی نهال درخت خرما حتی یراها الناظر تا آنکه بیند آنرا نظر کننده علی غیر الصفة التی عرفها

بها بغیر آن صفتی که شناخته بود آنرا بآن صفت فیشکل علیه امرها پس مشکل میشود بر او کار آن زمین از زمین غرابت آن و

یحسبها غیرها و می‌پندارد آنرا غیر آن بجهت کثرت انتهی بدانکه و من وصیة له علیه السلام کان یکتبها لمن یستعمله علی الصدقات

این وصیتی است که نوشته است آنرا برای کسی که عامل میکردانید او را بر صدقات مستحقین و انما ذکرنا منها جملا لیعلم بها

و همین است که ذکر کرده ایم پاره از آن درین مقام لیعلم بها تا دانسته شود بآن وصیت انه کان یقیم عماد الحق که آنحضرت صلوات

الله علیه بود که بپای میداشت ستون راستی را و یشرع امثلة العدل و وضع میکرد مثالهای عدالت را فی صغیر الامور

و کبیرها در کارهای کوچک و کارهای بزرگ و قلیلها و جلیلها و کارهای اندک و کارهای بسیار و آن جمله اینست که انطلق علی

تقوی الله روانه شو بر پرهیزکاری و ترسکاری خدا وحده لا شریک له که یگانه است که انبازی نیست او را و لا تروعن

مسلما و مترسان مسلمانان را تا ایمن باشی از عقوبات نیران و لا تجتازن علیه کارها و مگذر بر زمین مسلمان و بوستان او کارها

درحالتی که کراهت داشته باشد آن مسلمان از مرور تو بآن و در بعضی روایه لا تختارن است یعنی که زمین کس بهترین مال او را بر کار

کاره آن باشد و لا تأخذن منه و مگیر از و اکثر من حق الله زیاده از حق خدا فی ماله که در مال او باشد فاذا قدمت علی الحی

پس چون آیی بر سر قبیله فانزل بمائهم پس فرود آی بکنار آب ایشان من غیر ان تخالط ابیاتهم تا آنکه اختلاط کنی با خانهای ایشان و تا

ایشان ثم امض الیهم پس برو بسوی ایشان بالسکینة و الوقار با آرام تن و قرار دل حتی تقوم بینهم تا آنکه بایستی در میان ایشان

فتسلم علیهم پس سلام کنی بر ایشان و لا تخدج بالتحیة لهم و کم مکردان تحیت و درود را برای ایشان ثم تقول پس بگویی که عباد

الله ارسلنی الیکم بندگان خدا فرستاده مرا بسوی شما ولی الله و خلیفته ولی خدا و خلیفه برگزیده او لآخذ منکم تا بگیرم از

شما حق الله فی اموالکم حق خدا را که در مالهای شماست از زکوة و خمس فهل لله فی اموالکم پس آیا هست مر خدا را در مال

شما حقی واجب فتؤدوه الی ولیه تا ادا کنید و برسانید بسوی ولی خدا فان قال قائل پس اگر در جواب گوید گوینده که نیست حق خدا

فلا تراجعه پس باز مگرد با او یعنی دوم بار آن سخن را اعاده مکن و بقول او اکتفا کن و ان انعم لک و اگر بلی گوید برای تو منعم

بلی گوینده فانطلق معه پس برو با آن کس از جمله افراد حق من غیر ان تخیفه تا آنکه نترسانی وی او را و توعده و بیم ننمایی او را

او تعسفه یا بسختی گیری با او او ترهقه یا تکلیف ننمایی او را بدشواری فخذ ما اعطاک پس بگیر آنچه بدهد بتو من ذهب او فضة

از جنس طلا و نقره فان کان له ماشیة پس اگر باشد او را چهارپایان از گاو و گوسفند و ابل یا شتر فلا تدخلها الا باذنه پس داخل

مشو میان آنها مگر باذن او فان اکثرها له پس بدرستی که بیشتر آن مال از آن اوست فاذا اتیتها پس چون آیی بر آن اموال فلا

تدخلها پس داخل مشو در آن دخول متسلط علیه پس داخل شدن کاشته شده ستم نماینده بر او و لا عنیف به و نه مثل درآمدن

مرد درشت کردار با او و لا تنفرن بهیمة و مرمان چهارپایان را و لا تفزعنها و مترسان ایشان را و لا تسوءن صاحبها فیها

و بدی مرسان خداوند آن چهارپایان را در اخذ زکوة آن و اصدع المال صدعین پس قسمت کن آن مال را بدو قسم ثم خیره پس مختار کن

کردن صاحب آنرا باین اجبار فان اختار پس اگر اختیار کرد یکی از آن دو بخش را فلا تعرضن لما اختاره پس متعرض مشو بدانچه

که اختیار کرده باشد آنرا فلا تزال کذلک پس همیشه باش بهمین یعنی باز قسمت کن باقی را بدو بخش برد ستور اول حتی یبقی تا آنکه باقی

ماند ما فیه وفاء لحق الله فی ماله چیزی که درو وفا کرده باشد مر حق خدا را در مال او فاقبض حق الله منه پس بگیر حق خدا را از مال او

فان استقالک پس اگر طلب کند از تو فسخ آن قسمت را و ابطال آنرا فاقله پس فسخ کن و باطل ساز آن قسمت را ثم اخلطهما پس بیامیز

هر دو حصه را بهم ثم اصنع مثل الذی صنعت اولا پس بکن مانند آنچه کردی در اول بار حتی تأخذ تا آنکه فرا گیری حق الله

فی ماله حق خدا را که در مال او باشد و لا تأخذن عودا و مگیر شتری را که در گذشته باشد از شصت سال و لا هرمة و نه ضعیف پیر بسیار

و لا مکسورة و نه دست و پا شکسته و لا مهلوسة و نه سل داشته شده و لا ذات عوار و نه صاحب عیب یکچشم و لا

تأمنن علیها و ایمن مساز بران قسمت الا من تثق بدینه مگر کسی را که اعتماد داشته باشی بدین و دیانة او رافقا بمال المسلمین

در آن حال که باشی مهربان بمال مسلمانان حتی یوصله الی ولیهم تا آنکه برساند آنرا بسوی ولی ایشان که مراد نفس نفیس خودش است صلوات الله

علیه فیقسمه بینهم تا قسمت کند میان ایشان آن مال را میان اصناف ثمانیه از فقرا و عاملان و غیر ایشان و لا توکل بها و وکیل

مساز بآن از صدقه الا ناصحا شفیقا مگر نیکخواه مهربان را و امینا حفیظا و امین نگهبان را غیر معنف نه درشتی نماینده را

و لا مجحف و نه راننده مال بعنف و لا ملغب و نه تعب رساننده و لا متعب و نه رنج کشنده ثم احدر پس فرود آر و بشتاب الینا بسوی ما

ما اجتمع عندک آنچه جمع شده نزد تو از مال خدا نصیره تا بگردانیم آنرا حیث امر الله به در جایی که فرموده حق تعالی به صرف آن مال

و ارشاد بدان آوردن مال بجهت دو امر است یکی آنکه تا زود حاجت مستحقان بر آید و دیگر خوف آنکه نه که تلف آید فاذا اخذها امینک

و چون بگیرد آن صدقه را امین تو فأوعز الیه پس امر کن بسوی او ان لا یحول بین ناقة و بین فصیلها که حایل نشود میان شتر ماده و شتر

بچه او و او را از شیر خوردن منع نکند و لا یمصر لبنها و ندوشد شیر شتر ماده را تا بجای فیضر ذلک بولدها پس ضرر خواهد رسانید

بفرزند او و لا یجهدنها رکوبا و جهد بسیار نکند با او و رنج ندهد او را از روی سواری و لیعدل بین صواحباتها

و باید که عدالت رعایه نماید میان همراهان آنها فی ذلک در سواری و بینها و میان آنها یعنی طریق عدالت را در همه آنها مرعی دارد و

لیرفه و باید که آسان کرداند کار را علی اللاغب بر بهایم واماندة در رفتار و لیستأن بالنقب و باید که درنگ کند و آهستگی

نماید بشتر سوده پای و الظالع و لنگ آمده از رفتار بسیار و لیوردها و باید که فرود آورد آنها را ما تمر به من الغدر آنچه

میگذرند بآن از حوضهای آب تا آب شامند و لا یعدل بها و بر نگرداند آنها را عن نبت الارض از گیاه زمین الی جواد

الطرق بسوی میانهای راهها تا بچرند و قوت گیرند در رفتار و لیروحها و باید که راحت دهد آنها را فی الساعات در وقتها

و لیمهلها و باید که مهلت دهد آنها را عند النطاف نزد آب اندک صافی و الاعشاب که گیاهها و بید نزدیک آنها

حتی تأتینا تا آنکه بیاید با آنها بما بدن منقیات فربهای مغز دار غیر متعبات نه رنج داده شدگان و لا مجهودات

و رنج دیدگان لنقسمها تا قسمت کنیم آنها را علی کتاب الله بر حکم کتاب الهی و سنة نبیه صلعم و طریقه مطهره حضرت رسالت پناهی

صلعم فان ذلک پس بدرستی که آن قسمتی که حاصل شد یعنی اعظم لاجرک بزرگترست برای ثواب تو و اقرب لرشدک و

نزدیکترست برشد و صواب تو ان شاء الله اگر مشیت خدا تعلق گرفته باشد بآن و من عهد له علیه السلام الی بعض عماله و از جمله عهدنامه

آنحضرت که فرستاده بعضی از عاملان خود وقتی بعثه علی الصدقة در حالتی که فرستاده بود او را بجمع کردن صدقه امره

بتقوی الله امر میکنم او را بپرهیزکاری خدا فی سرائر امره در کارهای پوشیده او و خفیات عمله و کردارهای نهان او حیث

لا شهید غیره در جایی که هیچ شاهدی و حاضری نباشد غیر او سبحانه و لا وکیل دونه و هیچ نگهبانی نباشد بجز او و امره

ما زال: و المنقیات ذات النقی و هو المخ

که بر اغنه اکل و شرب نمایند

عدد جاهای آیت ۲۰

حضرت الشاة اذا حلبت جمیع ما کان فی ضرعها

ویترسیم اورا ولا یعمل بشیء من طاعة الله فیما ظهر ودر آنچه ظاهر سازد فیخالف الی غیره پس مخالفت کند بغیر آنچه فیما اسرّ و در آنچه در نهان آن بر داند یعنی باید که نهان او با آشکار موافق باشد در کردار و در طاعت او دیدار و من لم یختلف وکسی که مختلف نباشد سرّه وعلانیته نهان و آشکار او وفعله ومقالته وکردار و گفتار و فقد ادّی الامانة پس بتحقیق که ادا کرد حق امانت را واخلص العبادة واخلاص بجای آورد در عبادت حضرت عزت وامره وامر میکنم اورا ان لا یجبههم آنکه متوجه سازد مثل گردانیدن اشان [illegible] وا نماید بدرشتی وانکار ولا یعضههم ودروغ نگوید و بتهمت نسبت باشان ولا یرغب عنهم ورغبت نگرداند از ایشان تفضّلا بجهت افزونی جستن بالامارة علیهم بحاکم بودن بر ایشان فانّهم پس بدرستی که ایشان الاخوان فی الدین برادرانند در دین خدا والاعوان ویاری دهندگانند علی استخراج الحقوق به بیرون آوردن حقهای منعین وانّ لک فی هذه الصدقة وابن الثابت از غیبت بخطاب یعنی بدرستی که تورا درین صدقه نصیبا مفروضا بهره واجب فرض کرده شده وحقّا معلوما وحقی دانسته شده وشرکاء اهل مسکنة وشریکان است در ان صدقه و شریکان که درویش اند وضعفاء ذوی فاقة وضعیفان که صاحبان فقر واحتیاج اند وانّا موفوک حقّک وبدرستی که ما اداکنندگانیم حق ترا بتمام فوفّهم حقوقهم پس تمام برسان باشان حقهای ایشان را والّا واگر حقوق ایشان را نرسانی باشان فانّک پس بدرستی که باشی تو ای زیان من اکثر الناس از بیشتر مردان خصوما یوم القیمة در روز قیامت وبؤسا فاذرونی یعنی لمن خصمه عند الله هرکسی که اکثر دشمنان الفقراء فقرائی باشد که از قوت سال عاجز بوده باشند والمساکین ومسکینان که هیچ چیز نداشته باشند والسائلون ودرویشان که درخواست طعام باشد از مردمان والمدفوعون ودفع کرده شدگان زکوة که عامل شده والغارمون وقرض داران که دین را انفاق کرده در غیر عصیان وابن السبیل وراه گذریان که منقطع باشند در سفر از اوطان ومن استهان بالامانة وکسی که استخفاف کند بامانت ورتع فی الخیانة وچرا کند در مرعای خیانت ولم ینزّه نفسه ودینه وپاک نسازد نفس خود ودین خود را عنها ازو از خیانت فقد احلّ بنفسه پس بتحقیق که فرود آورده باشد بنفس خود فی الدنیا در سرای دنیا الخزی رسوائی وفضیحت را وهو فی الآخرة واو در سرای عقبی اذلّ واخزی خوارتر ورسواتر باشد با انواع عقوبت وانّ اعظم الخیانة وبدرستی که بزرگترین خیانت خیانة الامة خیانت کردن این امت و

[margin: وان نزد هم] [margin: باشی هم / از روی خصمی هم / دشمن اوهم]

افظع الغشّ وزشترین خیانت غشّ الائمة خیانت امامان است زیرا که خیانت ایشان بر اخاص عین است از و نموده خدا و آوزان وبواسطه آن رعایا نیز پیروی ایشان نموده مشغول میشوند بان فلاجرم ضایع ایشان بیشتر و زشترست تردینان والسلام

ومن عهد له علیه السلام الی محمد بن ابی بکر رضی الله عنه لما قلّده مصر [above: ویاج ۲] این کتاب از جمله عهد نامه آنحضرت است که فرستاده بسوی محمد بن ابی بکر هنگامی که در گردن او کرد ولایت شهر مصر را واورا با حیرا بانجا فرستاد فاخفض لهم جناحک پس فرو دار برای ایشان بال خود را والن لهم جانبک ونرم کن از برای ایشان جانب خود را یعنی متواضع باش با ایشان وتکبر وگردنکشی مکن وابسط لهم وجهک وبسط کن برای ایشان رخ خود را واین کنایت از بشاشت یعنی بشاشت وطلاقت وجه اظهار نمای و آس بینهم وساز کاری نمای وطریق مواسات در میان ایشان مرعی دار فی اللحظة والنظرة در ملاحظه ومناظره این کنایت از استقصای عدالت در میان بزرگ وکوچک ایشان در امور جلیله وحقیره یعنی نهایت عدالت مرعی دار ایشان در میان خرد و بزرگ حتّی لا یطمع العظماء تا آنکه طمع نکنند بزرگان فی حیفک در میل کردن تو از عدالت وبواسطه آن در وادی ظلم نیفتند ولا ییأس الضعفاء ونومید نشوند ضعیفان من عدلک علیهم از عدالت دادگستری تو بر ایشان وانّ الله یسائلکم وبدرستی که خدا سوال خواهد کرد از شما معشر عباده ای گروه بندگان او عن الصغیرة من اعمالکم از عملهای کوچک شما والکبیرة واز کردارهای بزرگ شما والظاهرة والمستورة واز عملهای آشکار ونهان شما فان یعذّب پس اگر عذاب کند شما را بر عمل قبیح شما فانتم اظلم پس شما ستمکار ترید وسزاوارید بعقوبت وان یعف واگر عفو کند ودرگذرد فهو اکرم پس او کریم است از عفو بازداید بر رحمت افعل تفضیل عبارت واج اوست یا اکرم چه تفضیل آن در بقیام عیر مادست واعلموا عباد الله وبدانید ای بندگان خدا ان المتّقین بدرستی که پرهیزکاران ذهبوا بعاجل الدنیا بردند نعمتهای شتابنده وزود گذرنده این جهان را وآجل الآخرة ونعم آینده آن جهان را چه ایشان روی از هرچه نه خوبست برتافتند وبواسطه آن عنایت ازلی شامل ایشان شده خیر دنیا وآخرت یافتند فشارکوا پس شریک شدند اهل الدنیا فی دنیاهم با اهل دنیا در دنیای ایشان بی آنکه بارنج حاجت باز یادتی واسراف ولا یشارکهم وشریک نشدند با ایشان اهل الدنیا فی آخرتهم اهل دنیا در آخرت ایشان زیرا که اهل دنیا سرمایه عمر در باختند وخود را مستحق عذاب آنجهان ساختند سکنوا الدنیا ساکن شدند اهل آخرت در دنیا بافضل ما سکنت بفاضل ترین وبهترین آنچه ساکن شوند

[margin: اشان هم] [margin: آسیة بالی ای جعلهم اسوة فیه دقوله آس بینهم ای اجعلهم بالتسی بعضهم ببعض ح]

چه ساکن ایشان در کار دنیا بر وجه شرع ورضای حق بود واکلوها وخوردند طیبات آنرا بافضل ما اکلت بهترین آنچه خورند از و فحظوا من الدنیا پس حظ یافتند از دنیا بما حظی به المترفون بآنچه حظ یافتند بآن جماعت متنعمان وتنعم زندگان واخذوا منها وفرا گرفتند از دنیا ما اخذه آنچه فرا گرفتند آنرا الجبابرة المتکبرون جباران ومتکبران گردن کشان ثمّ انقلبوا عنها پس ازان بازگردیدند از دنیا ومتوجه عقبی شدند بالزاد المبلغ بتوشه رساننده بمقصد ارجمند والمتجر الرابح وبا تجارت سودمند اصابوا لذّة زهد الدنیا رسیدند بلذت ترک دنیا فی دنیاهم در دنیای خود وتیقّنوا وبیقین دانستند انّهم جیران الله غدا که ایشان همسایهای خدا اند فردا فی آخرتهم در آخرت خود لا تردّ لهم دعوة بازگردانیده نمی شود ایشان از خواندن مشتمل بانواع رحمت واستراحت ولا ینقص لهم وکم کرده نمی شود ایشان را نصیب من لذّة بهره از لذت نعمت فاحذروا عباد الله الموت پس بترسید ای بندگان خدا از مرگ وقربه ونزدیک رسیدن آن واعدّوا له عدّته ومهیا سازید برای آن ساز وبرگ آن وانّه یاتی وبدرستی که مرگ می آید بامر عظیم باکاری بزرگ وقدر وخطب جلیل وکاری خطرناک بسیار ومول بخیر لا یکون معه شرّ ابدا [crossed out: ان سبب از روی بیم بیم] [red marks above] جنت با آن بدنی هرکس که باشد از اهل طاعت او وشرّ لا یکون معه خیر ابدا واین بدل خطب جلیل است یعنی مصاحب موت یابدنی که جنت با آن نیکی هرکس که باشد از اهل معصیت مراد آنست که مرگ را این دو صفت است سبب نیکوکار و بدکار فمن اقرب الی الجنّة من عاملها پس کیست نزدیکتر به بهشت از عمل کننده برای آن ومن اقرب الی النار من عاملها وکیست نزدیکتر بآتش از عمل کننده برای آتش سوزان وانتم وشما ای بندگان خدا طرداء الموت رانندگان مرگید ان اقمتم له اخذکم اگر باستید برای او بگیرد شما را وان فررتم منه ادرککم واگر بگریزید از و دریابد شما را وهو الزم لکم من ظلّکم ومرگ ملازم ترست مر شما را از سایه شما الموت معقود بنواصیکم مرگ بسته شده است بموی های پیش پیشانی شما این کنایت از عدم خلاص جان شما ازو والدنیا تطوی خلفکم ودنیا در نوردیده شده از عقب لذت وشادکامیهای شما فاحذروا پس بترسید نارا قعرها بعید از آتشی که تک آن بغایت دورست وحرّها شدید وحرارت آن در نهایت سختیست وعذابها جدید وعذاب آن نو وتازه است که کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب ودر بعضی نسخ حدید بغیر منقوطه واقع

[margin: که گاه کردی بر جای پس شما گرفتند همه]

شده یعنی عذاب آن گرانست یا عذابی آن تند وتیزست کقوله تعالی ولهم مقامع من حدید واین دوزخ که وصف او مذکور شد دار لیس فیها رحمة سرایست که نیست در و رحمت وساحت ولا تسمع فیها دعوة وشنیده نمی شود در و خواندن مشتمل بر نجات وامر ولا یفرج فیها کربة ودوا برده نمی شود در وی هیچ المی ومحنتی وان استطعتم واگر توانید که خود را برتبه رسانید ان یشتدّ خوفکم من الله که محکم شود خوف وترس شما از جانب خدا وان یحسن ظنّکم به ونیکو گردد گمان شما باو سبحانه تعالی که بانواع رحمت ونعمت فاجمعوا بینهما پس جمع کنید میان خوف وخشیت ومیان حسن ظن بحضرت عزت چه حسن ظن است رحمت ورافت وتصدیق او بوعده رحمت ومغفرت وخوف وخشیت داعی است به باس وسطوت وصولت حضرت عزت ووعید او وعقوبت او آن مسلم اجتناب از انواع معصیت فانّ العبد پس بدرستی که بنده انّما یکون حسن ظنّه بربّه جز این نیست که می باشد نیکویی ظن او به پروردگار خود علی قدر خوفه من ربّه بر مقدار ترس او از آفریدگار خود وانّ احسن الناس ظنّا بالله وبدرستی که نیکوترین مردمان از روی گمان بحضرت حق اشدّهم خوفا لله سخت ترین ایشانست از روی ترس مر خدای را جل وعلا واعلم یا محمد بن ابی بکر وبدان ای محمد بن ابی بکر انّی قد ولّیتک که من والی گردانیدم وحاکم ساختم ترا اعظم اجنادی فی نفسی بر بزرگترین لشکریان خود در ضمیر خود یعنی بر لشکریانی که در دل من وقعی وعظمی دارند از روی کثرت اهل مصر که آنها اهل مصرند فانت محقوق پس تو سزاواری ان تخالف علی نفسک که مخالفت کنی بر نفس اماره خود بعون الهی وان تنافح عن دینک ومحاماکنی ودفع نمایی از دین خود سایه خشا وجمیع مناهی ولو لم یکن لک واگرچه نباشد مر ترا الّا ساعة من الدهر مگر یک ساعت از روزگار ولا تسخط الله ونخشم میاری خدا را برضا احد من خلقه بخشنودی یکی از خلقان او فانّ فی الله خلفا من غیره پس بدرستی که هست در خدا از غیر او وحاصل معنی وحاصل المعنی ولیس من الله خلف فی غیره ونیست از جانب خدا عوضی که در غیر او یافت شود مراد آنست که عوضی که از غیر خدا بتو میرسد در خدا نیز یافت می شود مع شیء زاید وعوضی که از خدا بتو میرسد در غیر خدا یافت نمی شود صلّ الصلوة بگذار نماز را لوقتها الموقّت لها در وقتی که معین ومفروض شده برای آن ولا تعجّل وقتها وشتاب مکن وقت آن نزدیک منمای در وقت نماز لفراغ فارغ شدن از آن ولا تؤخّرها عن وقتها وتاخیر مکن آنرا از وقت معین خود لاشتغال از جهت مشغولی بکاری واعلم وبدان ای محمد انّ کلّ شیء من عملک که هر چیزی از عمل صالح تو تبع لصلوتک تابع است مر نماز ترا یعنی

[margin: آهن هم] [margin: ربقات] [margin: از برای هم]

که اگر نماز مقبول است عملهای دیگر نیز مقبول است و الا فلا بوصیه فرموده حضرت رسالت پناه صلعم که اول ما یحاسب به العبد الصلوة
فان قبلت صلوته سهل علیه غیرها من العبادات و ان لم تقبل صلوته حاسبه یحاسب علیها و علی غیرها یعنی اول چیزی که حساب کرده شود بنده
بان در روز حساب نماز است پس اگر تمام باشد نماز او آسان باشد بر غیر آن از سایر عبادات و هر که ناقص است نماز او پس شمار
کرده می شود بر نماز و بر غیر آن یعنی دشوار می شود بر وی شمار همه طاعات ومنه و از جمله عهدنامه مذکورست این کلام که فانه
لا سواء پس چه بسی که نیست یکسان امام الهدی پیشوای راستی که مراد نفس نفیس خود ش است و امام الردی و پیشوای
گمراهی و تباهی که مراد نفس خبیث معویه غاویه است و آنکه [illegible] شیمه صنافا [illegible] که [illegible] نقض خلافت را بر خود مقرر ساخته
وولی النبی وعدو النبی و یکسان نیست دوست پیغمبر و دشمن پیغمبر و لقد قال لی رسول الله صلعم بتحقیق که فرمود مرا پیغمبر صلعم
انی لا اخاف علی امتی چه بسی که من نمی ترسم بر امت خود مومنا و لا مشرکا نه با ایمان آرنده و نه بر شرک آرنده اما المومن
فیمنعه الله بایمانه بنده مومن پس باز میدارد او را خدای تعالی از کفر و عصیان بایمانه بسبب ایمان او و اما المشرک فیقمعه الله و اما
بنده مشرک پس قمع میکند و خوار میسازد او را حق تعالی بشرکه بسبب شرک و طغیان ولکنی اخاف علیکم ولیکن من میترسم بر شما
کل منافق الجنان از هر منافق دارنده در دل عالم اللسان دانا بزبان یقول ما تعرفون گوید چیزی را که می شناسید از حق
و صواب و یفعل ما تنکرون و کند چیزی را که منکر آید از موجبات عتاب ومن کتاب له علیه السلام الی معویه جوابا
این نامه از جمله نامه های آنحضرت که فرستاده بجانب معویه در جواب نامه او وهو من محاسن الکتب و این نامه از جمله نامه های
محبت انگیز است که در نهایت فصاحت و بلاغت و براعت است اما بعد اما پس از حمد خدا و درود بر سید انبیا صلعم فقد اتانی کتابک
پس بتحقیق که آمد بمن نامه تو تذکر فیه اصطفاء الله محمدا صلعم که یاد کرده بودی در و برگزیدن خدای تعالی محمد را صلعم لدینه از برای
دین اسلام خود و تاییده ایاه و قوت دادن خدا او را بمن ایده من اصحابه بانکسی که قوت داد او را از اصحاب و احباب او
فلقد خبا لنا الدهر پس بتحقیق که پنهان کرد برای ما روزگار منک عجبا از طرف تو چیزی عجیب را اذ طفقت تخبرنا
درین وقت که در ایستاده که خبر میدهی ما را ببلاء الله عندنا بآزمایش خدا که نزد ماست از احسان و افضال او و نعمه علینا
و نعمت دادن او سبحانه بر ما فی نبینا در شان پیغمبر ما و نداشته که ما داناتریم باین اخبار فکنت فی ذلک پس هستی تو در اخبار این خبر

کناقل التمر الی هجر چو نقل کننده خرما بجانب هجر و آن شهریست از شهرهای بحرین که معدن خرماست و ضرب المثلیست از برای کسی که حمل
کند چیزی را بسوی معدن آن تا منتفع شوند از آن و اصل این مثل آنست که احمقی از اهل هجر ببلده رسید که خرما میفروختند از ایشان خرید و بار
کرده بهجر برد که بفروشد کسی ارزان تر خرید و همه در خانه او فاسد شد او داعی مسدده یا مثل تو درین اخبار مانند کسی خواننده باشد
راست نماینده صواب آموز خود را الی النضال بسوی تیر انداختن با یکدیگر با وجود آنکه اول آنست که استاد و شاگرد را خواند بان کار
و این ضرب المثلیست از برای کسی که علم خود را تعلیم دهد و زعمت و گمان بردی ان افضل الناس فی الاسلام فلان و فلان
که فاضلترین مردمان در اسلام و ایمان فلان و فلانیست و این کنایتست از ابوبکر و عمر و هیچ شبهه نیست که تفضیل دادن معویه لعین
دیگران را بر امیرالمومنین از علامات بغض آن برگزیده است چنانچه در کشف الغمه مذکورست که شخصی از حضرت رسالت پناه پرسید که یا
رسول الله علامت بغض امیرالمومنین علی چیست فرمود که تفضیل غیر بروی و بغض آن حضرت کفرست بموجب حضرت نبوی که حب علی ایمان
و بغضه کفر پس آن ملعون کافر و جاحد باشد و مغضوب درگاه الهی فذکرت امرا پس یاد کرده ای معویه در شان ابابکر و عمر امری را که
ان تم اگر تمام باشد و بحقق الوقوع اعتزلک کله یکسو باشد از تو همه آن فضایل و موجود باشد در ذات تو هیچ جزا تا آن
فضایل و ان نقص و اگر ناقص بود و وقوع نداشته باشد لم یلحقک ثلمه نرسد بتو شکست آن و نباشد بر تو ننگ و عار آن
زیرا که در اثبات فضیلت ایشان هیچ مزیتی ترا حاصل نمیشود و در عدم فضیلت ایشان هیچ نقصی بتو نمیرسد بواسطه عدم نسبت تو با ایشان
و ما انت و چه ترا اینجا مناسبه است ترا ای بوالفضول بیان کردن فاضل و مفضول والسایس والمسوس و تمیز کردن میان
حکم کننده و رعیت و نگاه داشته شده در فروع و اصول و ما للطلقاء و پسران ایشان والتمییز بین المهاجرین الاولین
یا اظهار نمودن میان مهاجران پیشین و ترتیب درجاتهم و وضع کردن درجات مراتب ایشان را بجای خود و تعریف طبقاتهم
و شناسا گردانیدن طبقات و صنفهای ایشان یعنی تو که هنوز از غش کفر و شرک خالص نشده چه دانی که در امور خلافت و دین فاضل
کیست و مفضول چیست هیهات چه دورست این کار لقد حن قدح لیس منها بتحقیق که آواز داد تیری از قمار که نیست
از جوهر تیرهای آن و این ضرب المثلیست از برای کسی که فخر کند بر قومی و نسبت دهد یعنی جاهی که اندیشه ترا بدانجا سیری ارادکرده باشند
چه مناسبت است تمیز کردن میان مهاجران خود را با ایشان حالا که از ایشان نباشد اصل این آنست که چون یک قضیب

از جوهر تیرهای قمار نباشد هرگاه بگردانند آنرا بیرون آید آواز او که مخالف آواز تیرهای آن بود و بدان بشناسند که آن از جنس
آنها نیست این کلام مختصر است از جمله کوهر دنیا که معویه اسکنته الله فی الهاویه و طفق یحکم فیها و دایستاد که حکم کند در ایشان و طفق من
علیه الحکم لها کسی که مقررست که بروی حکم جاری گردد حاکم کردن برای خلافت این مثلی دیگرست از برای کسی که حکم کند در میان قومی و آن
الکما و از اراذل ایشان باشد و اصلا اهلیت حکم نباشد او را الا تربع ایها الانسان آیا آدمی علی ظلعک بر لنگی خود
در برداشتن بارگران و تعرف قصور ذرعک و آیا نشناسی قصور کشیدگی مقدار دست و این مستعار است از برای معویه با عبارت
قصورها و از رتبه سابقان خود و تتاخر و آیا واپس نروی حیث تاخرک القدر آنجا که واپس داشت ترا قدر و مرتبه تو فما علیک
غلبه المغلوب پس نیست بر تو ضرر مغلوبیت مغلوب شده و لا لک ظفر الظافر و نه برای تست فایده فیروزی ظفر یابنده فـ
انک لذهاب فی التیه و چه بسی که تو رونده در بیابان گمراهی رواغ عن القصد و میل کننده از میانه راه مستقیم و طریق قویم
الا تری غیر مخبر لک آیا نمی بینی و نمی دانی رتبه کسی که خبر دهنده نیست برای تو بجهة عدم قابلیة تو بخطاب این کنایتست از آنحضرت
آن نابکار یعنی آن بدگوهر بمثابه نیست که استحقاق داشته باشد این اخبار زیرا که در حکم بهیماست و ساقط از درجه اعتبار ولکن
بنعمة الله احدث ولیکن من بنعمت خدا سخن میگویم یعنی بجهة شکر پروردگار یاد سخن میکنم ان قوما استشهدوا و هر آینه
گروهی شهید شدند فی سبیل الله در راه خدا من المهاجرین از جماعت مهاجران و لکل فضل و مر هر یک را مزیتی هست در دین
حتی اذا استشهد شهیدنا تا آنکه چون شهید شد شهید ما که آن حمزه عبد المطلب رضوان الله علیه است قیل سید الشهداء
گفتند او را بهترین شهیدان و خصه رسول الله و خاص کرد او را پیغمبر خدا بسبعین تکبیرة بهفتاد تکبیر عند صلوته علیه
نزد نماز گذاردن او بر وی زیرا که هر بار که پنج تکبیر میگفت جماعتی از ملایکه حاضر می شدند و با هر جماعه آنحضرت نماز میگذارد او لا تری
آیا نمی بینی تو ان قوما قطعت ایدیهم آنکه گروهی بریده شد دستهای ایشان فی سبیل الله در راه خدا و لکل فضل و مر
هر یکی را فضیلتی و مزیه درجتی در روز جزا و آن جعفر بن ابیطالب بود که در جنگ موته دستهای او را انداختند و حق سبحانه در عوض
آن دو بال مرصع بوی داد که در بهشت با ملایکه طیران میکند حتی اذا فعل بواحدنا تا آنکه چون کرده شد یکی از ما آن کار که
فعل بواحدهم چنانکه کرده شد بیکی از ایشان قیل الطیار فی الجنة گفتند که جعفر طیران کننده است در بهشت و ذو الجناحین

وخداوند

و خداوند دو بال جوهر نگارست و لولا ما نهی الله عنه و اگر نبودی آنچه نهی کرده حضرت پروردگار از ان من تزکیة المرء نفسه
از ستودن مرد نفس خود را در مقام افتخار لذکر ذاکر هر آینه ذکر کردی ذکر کننده مراد نفس نفیس خود ش است یعنی هر آینه ذکر میکردم
فضایل جمة فضیلتهای بسیار تعرفها قلوب المومنین که بشناسد آن فضایل را دلهای مومنان و لا تمجها آذان السامعین
و نمی اندازند آنها را گوشهای شنوندگان بلکه بسمع اصغا قبول میکنند فدع عنک پس ترک کن از خود و واگذار من مالت به
الرمیة کسی را که میل داده او را از مقصد راست صیدی که انداخته شده باشد تیر بسوی آن و این ضرب المثلیست برای کسی که میل دهد
او را از حق غرضهای باطل او و رمیه صیدیست که بسوی او تیر اندازند و اصل مثل آنست که مردی قصد کرده بود بچیزی ناگاه صیدی
پیش آمد او را و او میل کرد از قصد اصلی خود و متوجه صید او شد و مراد حضرت ازین مثل اصحاب اغراض اند مثل عمرو عاص [illegible]
و غیر او یعنی ای معویه بگذار اصحاب اغراض را و التفات مکن بآنچه میگویند در حق ما فانا صنایع ربنا پس بدرستی که ما ساخته های پروردگار
خودیم و تربیت یافتگان باصناف کرامات او و الناس بعد و مردمان پس از ین صنایع لنا ساخته های ما اند و پرورده شده
باب احسان ما یعنی ما آنانیم که حق سبحانه تربیت فرموده ما است ایشانرا با انواع تربیت خود و اکرام نموده بصنوف کرم خود در میان
عالمیان و در آورده در سلک ولتصنع علی عینی و این تصریحست بانکه ایشان مخصوص اند بمن قبل الله و مخصوص بالطاف کبری اله
لم یمنعنا قدیم عزنا باز نداشت ما را عزت قدیم و عادی طولنا و انعام و کرم قدیم ما علی قومک بر گروه تو ان
خلطناکم بانفسنا آنکه مخلوط شدیم بشما بنفسهای خود فنکحنا پس نکاح کردیم زنان شما را و انکحنا و بنکاح شما در آوردیم
زنان خود را فعل الاکفاء و لستم هناک و نرسیده شما آنجا که باشید مثل ما و انی یکون ذلک کذلک و از کجا باشد مانند
بودن شما با ما و منا النبی و حال آنکه از ماست پیغمبری که مخبر صادقست و منکم المکذب و از شماست دروغ گوی که ابوجهل
بن هشام است و منا اسد الله و از ماست شیر خدا که مراد نفس نفیس خود ش است یا حمزه عبد المطلب و منکم اسد الاحلاف
و از شماست اسد احلاف که آن اسد بن عبد العزی است که هم سوگند بود با زبیر و حارث بن فهر و عبد مناف در محاربه نمودن با بنی
قصی و منا سیدا شباب اهل الجنة و از ماست دو سید که بهترین جوانان اهل بهشت اند مراد حسن و حسین اند و منکم صبیة
النار و از شماست کودکان که مستحق دوزخ اند مراد اولاد عقبة بن ابی معیط اند که حضرت رسالت پناه بر سبیل تخاطب گفته بود در جنگ

لعلم الناد یعنی تو و اولاد تو سزاوار است دوزخ یا مراد اولاد مروان بن حکم اند ومنا خیر نساء العالمین واز ماست بهترین زنان
عالمیان که فاطمه زهراست علیها السلام ومنکم حمالة الحطب واز شماست بردارنده هیمه مراد ام جمیل جفت حرب خواهر ابو
سفیان که از غایت عداوة در شب خار وخاشاک را در سر راه پیغمبر می انداخت وبواسطه این فردا قیامت هیمه کش دوزخ خواهد بود
فی کثیر مما لنا وعلیکم همچنین است حال در بسیاری از آنچه ماراست از صفات حسنه وشماراست از اوصاف رذیله ع یعنی
تفاوت ره از کجاست تا بکجا فاسلامنا ما قد سمع یعنی اسلام ما آنست که شنیده شد وجاهلیتنا وجاهلیة ما یعنی آنچه
ما را بود پیش از ظهور اسلام از فضیلت وشرافت آبا وطهارت امهات لا تدفع دفع کرده نمی شود وکتاب الله یجمع لنا وکتاب خدا
که قرآنست جمع میکند برای ما ماشذ عنا آنچه رمیده شد از ما مراد کار خلافت است وهو قوله تعالی وآن کنایت الهی است جل
جلاله وعظم شانه که واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله یعنی خداوند خویشها بعضی ایشان سزاوارترند
بمیراث گرفتن از بعضی دیگر در حکم خدا وشبهه نیست که اولی الارحام حضرت رسالت پناه الامین والاولاد من پس اولی باشم بمنصب امام
وخلافه وقوله سبحانه ودیگر گفتار حق سبحانه وتعالی است که ان اولی الناس بابرهیم یعنی بدرستیکه سزاوارترین مردمان
بابراهیم ع للذین اتبعوه آنانند که پیروی کردند ورا وهذا النبی وباین پیغمبر عالیشان که مراد حضرت رسالت پناه است
م والذین آمنوا وآنانکه ایمان آوردند والله ولی المومنین وخدای تعالی یار مومنانست وما صاحب پس اوّب تا بجان
واسبق مومنان وافضل ایشان اولی باشند بنصیب ومیراث پیغمبر آخر الزمان فنحن مرة اولی بالقرابة پس ما یکبار اولاییم
بخویشی آنحضرت وتارة اولی بالطاعة وبار دیگر اولاییم بطاعت واجابت ولما احتج المهاجرون علی الانصار وچون حجت
آوردند مهاجران در فضیلت خود بر انصار یوم السقیفة در روز سقیفه بنی ساعده برسول الله بقرابت ایشان برسول خدا فلجوا
علیهم فیروزی یافتند بر انصار فان یکن الفلج به پس اگر باشد ظفر وفیروزی بقرب وخویشی پیغمبر فالحق لنا دونکم یعنی حق
ما را باشد نه شما را زیرا که ما اقربیم ونزدیکتر بآنحضرت وان یکن بغیره واگر باشد ظفر بغیر آن فالانصار علی دعواهم پس انصار بر
دعوی افضلیه خود ثابت باشند برین تقدیر در ضمن الائمة من قریش چیزی نیست که دلالت کند بر بطلان ان کنار وزعمت وکان
بده ان معویه انی لکل الخلفاء حسدت که من مر همه خلیفها را یعنی ابوبکر وعمر وعثمان که دعوی خلافه کردند حسد بردم وعلی

کلهم

کلهم بغیت وبر همه ایشان باغی وحاسد بودم فان یکن ذلک پس اگر باشد این دعوی فی نفس الامر کذلک یعنی اگر تو بگوئی فلیس
الجنایة علیک پس نیست جنایت آن بر تو وغیر سزد ترا دعوی آن کردن فیکون العذر الیک تا باشد عذر آوردن من بسوی
تو در اعتذار آن بعد از آن مثل زد باین مصرع که وتلک شکاة ظاهر عنک عارها واین گلا گردیست که زایلست از تو عار آن
زیرا که درین دعوی یا صادقی یا کاذب اگر کاذبی از تو مسموع نیست واگر صادقی همچنانکه زعم تست که ایشان خلیفه بودند فی نیست
بر تو جنایتی تا باشد عذر آوردن من بسوی تو بلکه این از فضول کلام تست که هیچ فایده از آن بر تو مترتب نشود واین مصراع از
ابی ذویب است که از برای معشوقه خود گفته ومصرع اول آن اینست که وعیرها الواشون انی احبها یعنی سرزنش کردند عیب کنندگان
معشوقه را که من دوست میدارم او را واین عیب شکایتی است که منفک است از تو ننگ وعار آن واین مثلیست برای کسی که انکار کند کاری
که اصلا ربطی وتعلق باو نداشته باشد وقلت انی کنت اقاد وگفته که من بودم که کشیده میشدم باجبار کما یقاد الجمل المخشوش
همچنانکه میکشند شتری را که چوب در بینی او کرده باشند ومهار کرده حتی ابایع تا مبایعه کنم وبیعت نمایم بی اختیار ولعمر الله
قسم ببقای خدای جاودان لقد اردت ان تذم هر آینه اراده کردی که مذمت کنی مرا فمدحت پس مدح کردی باین گفتار وان تفضح و
خواستی که رسوا کنی مرا فافتضحت پس خود رسوا شدی زیرا که بر تقدیر اکراه بیعت من پس عدم اجماع اصحاب شود فی خلافت ایشان ا
مدخول باشد وغیر مستحکم وما علی المسلم ونیست بر مسلمانان من غضاضة هیچ خواری ونقصانی فی ان یکون مظلوما در آنکه
باشد ستم رسیده ما لم یکن مادام که نباشد آن ستم رسیده شاکا فی دینه شک کننده در دین خود ولا مرتابا فی یقینه
ونه ریب نماینده در یقین خود بلکه خواری ونقصان ظالم را بود در دنیا بطعن ولعن ودر آخرت بعقوبت وهذه حجتی واین صورت
حجت الی غیرک که بسوی غیر تست قصدها از جاهت نظم قصد آن حجت روشن زیرا که تو تمیز حق نمی توانی نمود از باطل وبصیرت
کورست ادراک آن حجت ولکنی اطلقت لک ولکن من رها کردم از برای تو از آن صورت حجت بقدر ما سنح بقدر آنچه پیش آمد
وخطور کرد من ذکرها از یاد کردن آن بحسب ضرورت ثم ذکرت بعد از آن ذکر کرده بودی در این نامه ما کان من امری
وامر عثمان آنچه بود از کار من وکار عثمان فلک ان تجاب عن هذه پس مر تراست که جواب داده شوی ازین کلمات لرحمة منه؟
جهت قرابه وخویشی تو از بنو فاینا کان اعدی له پس کدام از ما دشمن تر بود مر او را واهدی الی مقاتله وراه نماینده تر بطرق

قتل او وبیعتی که بسبب آن کرده شد مقتول امن بذل له نصرته آیا کسی که بذل کرد از برای او نصرت واعانه خود را فاستقعده
پس طلب نمود مقاعدت شدن او را واستکفه وطلب باز ایستادن کرد از او امن استنصره یا کسی که او یاری خواست از و
فتراخی عنه پس درنگ کرد وباز پس ایستاده روی بنصرت او نیاورد وبث المنون الیه وپراکنده ساخت اسباب مرگ را
بسوی او حتی اتی قدره علیه تا آنکه آمد حکم الهی که قرار داده اند که چون کار بر عثمان تنگ گشت آنحضرت کسی را بجانب او فرستاد
ونصرت خود را بگوش او رسانید گفت که نصرت تو نمی خواهم ولیکن بنشین تا ببینم که چه خواهد شد با وجود آنکه آنحضرت مروت
خود را کار فرمود آن کافر ان قبول نمود ومقصود کرد که آنحضرت مردم را بر او گماشته وار معویه اعانه طلبید او وعده میداد وتعلل
مینمود تا آنکه عثمان کشته شد کلا والله حاشا قسم بخدا لقد علم الله المعوقین منکم هر آینه دانسته خدای منع
بازدارندگان را از شما والقائلین لاخوانهم وگویندگان مر برادران خود را هلم الینا بیائید بسوی ما ولا یأتون
البأس الا قلیلا ونمی آیند یعنی نمی آیند کارزار را مگر اندکی وما کنت لاعتذر ونبودم من که عذر آرم من انی کنت از آنکه بودم من
انقم علیه که عیب میکردم وروی با کارها می آوردم بر او احداثا کارها را که ناپسند بود ودور از رشد وصواب بلکه ملوم باین
ازان انکار ندارم از آنجمله حضرت رسول ص مهزور را که موضعی است در بازار مدینه تصدق فرموده بود بر مسلمین عثمان آنرا
بر سبیل اقطاع بحارث بن حکم داد که برادر مروان بود وفدک را بمروان مسلم داشت ونبوده! زبعیه را منع کرد حمی عثمان آنرا که اموال
بسیار بود آنرا نیز بمروان داد وازین مقوله بسیارست مراد آنحضرت آنست که سبب انکار من بر او اینها بود فان کان الذنب
الیه پس اگر بود گناه بسوی او ارشادی وهدایتی له وبود راه راست نمودن من وهدایت کردن من او را فرب
ملوم لا ذنب له پس بسا ملامت کرده شده انکاری که هیچ گناهی نیست او را در آن کار واین مثلیست برای کسی که ظاهر شود
از و بر مردمان امری که برو انکار کنند ووجه عذر او را ندانند ودیگر مثل زد باین مصرع که وقد یستفید الظنة المتنصح
واول بیت اینست که وکم سقت فی آثارکم من نصیحة یعنی بسا که راندم در عقبهای شما نصیحت را وکامست که فایده میگیرد تهمت مبالغه
کننده در نصیحت واین مثلیست برای کسی که در نصیحت مبالغه نماید تا آنکه متهم شود وغرض آنست که متهم داشتن مرا بسبب نصیحت بسیار
بود وما اردت الا الاصلاح ونخواستم مگر اصلاح آوردن را ما استطعت آنقدار که توانستم لیکن اگر نصیحت پذیر نباشد

این کس را چه کنم وما توفیقی الا بالله ونیست وجوه اسباب مطالب من مگر بنصرت الهی علیه توکلت بر او اعتماد میکنم وبسوی او روی
انابت می آرم وذکرت ویاد کرده در نامه خود انه لیس لی ولاصحابی عندک الا السیف که نیست مرا ونه مر اصحاب مرا نزد تو مگر
شمشیر فلقد اضحکت بعد استعبار پس هر آینه بخنده آوردی مرا ویاران مرا بعد از استعبار پس از آنکه اشک فرو داوردن یا با
گفتار یعنی هر که شنید این کلام ترا از مومنین خندید بنا بر آنکه تعجب بعد از گریستن ایشان بر دین که تصرف بی وجه تو در دین متی الفیت
بنو عبد المطلب کی یافت شدند پسران عبد المطلب عن الاعداء ناکلین که از دشمنان واپس رفتگان بوده باشند از جهت
خیانت وبالسیوف مخوفین وبشمشیر ترسانیده شده باشند وهراسان چه ایشان شیران بیشه رجولیت اندازه وبا دشمنان چه اندیشه
دارند فالبث قلیلا پس درنگ کن اندکی یلحق الهیجا حمل تا ملحق شود بصف جنگ حمل بن بدر واین مثلیست برای وعید اعدا بحرب و
قایل آن حمل بن بدرست مردی بود از قشیر که ان او را بغارت بردند واو در میان میرفت بدلاوری وشتران خود را باز آورد
الاعدا فسیطلبک پس زود باشد که طلب کند ترا من تطلب کسی که طلب میکنی او را ویقرب منک ونزدیک شود بتو ما تستبعد
آنچه دور میجویی از وی وانا مرقل نحوک ومن شتابنده ام بجانب تو فی جحفل در لشکر عظیم بسیار من المهاجرین والانصار
انصار والتابعین باحسان وآیندگان به نیکویی شدید زحامهم که سخت است انبوهی ایشان ساطع قتامهم
مرتفع است غبار ایشان گویند که نود هزار کس بود متسربلین سرابیل الموت در بر کنندگان پیراهنهای مرگ واین کنایت از
ازرها وجوشنها که در بر داشتند وجبه پوشش الکفار احب اللقاء الیهم دوسترین ملاقات بسوی ایشان لقاء ربهم ملاقات کردن است
برحمت پروردگار خود قد صحبتهم وبتحقیق که همراهست ایشان را ذریة بدریة فرزندان بدری خون خوار وسیوف هاشمیة
وشمشیرهای هاشمی آتش بار قد عرفت بتحقیق که شناختی تو مواقع نصالها مواضع وقوع دمهای شمشیر وپیکانهای تیر آنرا فی
اخیک در کشتن برادر تو که آن حنظله نابکارست وخالک ودر قتل خال تو که ولید پلیدست وجدک ودر کشتن جد تو که عتبه
بدکردارست واهلک ودر هلاک کردن اهل تو که جا شه بود مذ ستمکار وما هی ونیست این امور من الظالمین ببعید
از ستمکاران دور ومن کتاب له علیه السلام الی اهل البصرة واز نامه آنحضرت که فرستاده بسوی اهل بصره و
قد کان من انتشار حبلکم وبتحقیق که بود پراکنده شدن ریسمان پیمان شما وشکسته شدن عهد شما وشقاقکم وبعض وعدا

وتابع دعای مخالفت شما را لم تغبوا عنه آنچه غافل و اهل سفیهان اصلا بلکه با خبر بودند از آن شقاق و خلاف فعفوت عن
مجرمکم پس در گذشتم از گناه کار شما و رفعت السيف و برداشتم شمشیر را عن مدبرکم از پشت داده شما در وادی و
قبلت من مقبلکم و قبول کردم توبه را از روی آورده شما بطاعت کرده کار را فان خطت بکم پس اگر کام نهد بشما الامور المردية
کارهای تباه سازنده و هلاک کننده شما و سفه الاراء الجائرة و بیخردی اندیشهای باعث جور و ظلم الى منابذتی بسوی
اظهار عداوة من و خلافی و مخالفت کردن با من فها انا پس اینک من قد قربت جیادی نزدیک آورده ام اسبان
کارزاری خود را و رحلت رکابی و پالان نهادم بر شتران سواری خود و لئن الجأتمونی و اگر مضطر سازید مرا الی
المسیر الیکم بسوی رفتن بجانب شما لاوقعن هر آینه واقع گردانم بشما وقعة لا يكون يوم الجمل اليها حادثه را که نباشد
روز جمل نسبت بآن حادثه الا كلعقة لاعق مگر همچو لیسیدن لیسنده یعنی اندک از طعام و شما ای اهل بصره مع عداوة من در میان
بسته اید مع انى عارف با وجود آنکه من شناسایم لذی الطاعة منکم برای فرمان بردار از شما فضله و مرتبه و مرتبه
او را و لذی النصیحة حقه و برای نصیحت کننده حق او را غیر متجاوز در حالتی که تجاوز کننده نیستم از آن امور متهما الی بریا
که تهمت زده باشم بسوی کسی که بری باشد از تهمت و لا ناکثا الى وفی و نه شکننده عهد وفادار ومن كتاب له عليه السلم الى معوية
و از جمله نامه آنحضرت است بسوی معویه غاویه فاتق الله فیما لدیک پس بترس ای معویه در آنچه نزد تست از مال مسلمانان و
شهرهای ایشان وانظر فی حقه علیک و نظر کن حقی که آن طاعت و عبادت است وارجع و باز گرد الی معرفة ما لا
تعذر بجهالته بسوی شناختن چیزی که معذور نیستی بجهالت آن از امور واجبه و اشیای مفروضه که آن طاعت خدا و رسول است
و انقیاد نمودن بائمه هدی فان للطاعة اعلاما واضحة پس بدرستی که مر فرمان برداری خدا را نشانهاست روشن و آن انبیا
کتاب الهی و سنت رسالت پناهی و منهج ائمه عالی علیهم صلوات الله الملک الولی و سبلا نیرة و راههای نورانی درخشان و محجة نهجة
و راه روشن و غاية مطلبة و نهایة مطلوبه که آن سعادة باقیه اخرویه است یردها الاکیاس که وارد می شوند بآن طرق
زیرکان فطن و یخالفها الانکاس و مخالفت میکنند با آن ابلهان کور باطن من نکب عنها هر که عدول کرد از آن اعلام و منهج
الهی جار عن الحق حیران شد از یافتن راه حق و در بعضی روایه بجیم واقع شده یعنی عدول کرد از راه حق وخبط فی التیه و خبط کرد

و سرگشته شد در بیابان گمراهی و غیر الله نعمته و تغییر داد خدای تعالی نعمت او را و احل به نقمته و فرود آورد باو خشم و غضب خود را فنفسک
نفسک پس بترس از نفس اماره خود و حذر کن از آنچه میفرماید ترا نفس سرکش از هواهای دلکش که موجب دخول در آتش فقد بین
الله لک سبیلک پس بتحقیق که بیان نمود خدای تعالی و روشن گردانیده از برای تو راه ترا که موصل تست بسعادة ابدی وحیث
تناهت بک امورک و هر جا که بپایان آید و منتهی شود بتو کارهای ناصحه تو و بسر آید عمر تو فقد اجریت الی غایة خسر روان
شوی و دوان بسوی نهایة خسران ومحلة کفر و بموضع حلول کفر و طغیان که آن آتش سوزانست وان نفسک و بدرستی که نفس خبیث
تو قد اولجتک اسکنده است ترا شرا در بدی که آن مخالفت است بطاعت خدا و رسول و امام واقحمتک و بزور انداخت ترا
غیا در گمراهی جهالت و در بعضی نسخ اوحلتک واقع شده یعنی انداخت ترا در گل سیاه ضلالت واوردتک و فرود آورده ترا المهالک
در مواضع هلاکت که آن شبهات مردیه است و امور مضله واوعرت علیک و دشوار ساخت بر تو المسالک راههای حق را
که آن طرق هادیه امام زمانست ومن وصية له عليه السلم للحسن بن علی علیهما السلم از جمله وصیة آنحضرت است بحسن بن علی علیهما
السلام کتبها الیه که نوشته است آنرا بسوی او بحاضرین بصفین که حاضر بود در آنجا اصحاب او عند انصرافه من صفین نزد
بازگشتن از جنگ صفین من الوالد الفان این وصیة از پدریست مشرف بر فنا المقر للزمان و اقرار کننده بر زمان این سالی که
المدبر العمر پشت کرده عمر خود را المستسلم للدهر گردن نهاده برای روزگار جفا کار الذام للدنیا مذمت کننده دنیا
را باعتبار الساکن مساکن الموتى آرامیده در مواضع سکون مردگان الظاعن عنها غدا کوچ کننده از آن مسکنها فردا الی
المولود المؤمل بسوی فرزند امیدوار ما لا یدرک بچیزی که دریافته نمی شود در دنیا السالک سبیل من قد هلک راه رونده
راه کسی که هلاک شد در روزگار غرض الاسقام و نشانه بیماریهای بسیار ورهینة الایام و گرو روزهای ناپایدار
استعاره فرموده لفظ رهینه را باعتبار آنکه انسان نزد روابط الوجود است بروزگار ورمیة المصائب و هدف مصیبتهای بی شمار
وعبد الدنیا و بنده دنیای غدار وتاجر الغرور و تجارت کننده چیزی که سبب آن غرور است و غفلت دهر مکار و این
باعتبار جبلت بشری است در تحصیل دنیای بی وفا وغریم المنایا و وام دار مرگهای خونخوار واسیر الموت و گرفتار مرگ
وحلیف الهموم و هم سوگند غمها با جد وقرین الاحزان و همنشین اندوههای با اضطرار ونصب الآفات و برپای

آفات از پیش و بسیار وصریع الشهوات و افکنده شده شهوتهای زینهار وخلیفة الاموات و یادگار مردگان دلفکار
اما بعد اما بعد از حمد حضرت واهب العطیات و صلوات بر سید کاینات فان فیما تبینت پس بدرستی که در آنچه دانستم من
من ادبار الدنیا عنی از پشت کردن دنیای بی وفا از من وجموح الدهر علی و سرکشیدن روزگار جفا بر من واقبال
الآخرة الی و روی آوردن آخرت بسوی من ما یزعنی چیزیست که باز می دارد مرا عن ذکر من سوای از یاد کردن کسی که جز
غیر از من والاهتمام بما ورائی و از همت داشتن و غمخواری نمودن من بآنچه از پس فوت من است از امور دنیویه غیر انی
حیث تفرد بی غیر آنکه من حیثیتی ام که منفرد است بمن دون هموم الناس بدون غمهای مردمان هم نفسی غم جان من یعنی
چیزی که لازم نفس منست در دنیا همین غم جان منست باحوال چیزهای دیگر از امور که متعلقست بدنیا فصدفنی پس تصدیق کرد
مرا رایی اندیشه باید بر من وصرفنی عن هوای و گردانید مرا از آرزوی نفس من وصرح لی و هویدا ساخت برای من
محض امری خالص بودن کار من فافضی بی پس رسانید مرا الی جد لا یکون فیه لعب بجد و جهدی که نیست در وی بازی
وصدق لا یشوبه کذب و براستی که مخلوط نیست بآن دروغی چه منکشف شدم مرا رحلت نمودن بدار القرار و لازم شدن بکار
که محقق الوقوع است در کار آخرت ووجدتک بعضی یافتم ترا ای فرزند دلبند بعضی از اعضای خود بموجب اولادنا اکبادنا بل
وجدتک کلی بلکه یافتم ترا همه خود زیرا که هستی بعد از من امام و جانشین و شاید من در علوم کثیره و فضایل فاخره حتی کان
شیئا لو اصابک تا غایتی که گویا چیزی اگر برسد بتو اصابنی رسیده بمن وکان الموت لو اتاک و گویا مرگ اگر آید بتو اتانی
آمده بمن فعنانی من امرک پس خواست مرا از کار تو ما يعنيني آنچه خواست مرا امر نفسی از کار نفس خودم فکتبت
الیک پس نوشتم بسوی تو کتابی هذا این نوشته خود را مستظهرا به در آن حالی که پشت قوی باشی بآن نوشته ان انا
بقیت لک اگر من باقی مانم برای تو او فنیت یا فانی شوم یعنی در حال حیوة و ممات من آنرا حمل آری فانی اوصیک پس
بدرستی که وصیت میکنم ترا بتقوی الله بپرهیزکاری خدای ای بنی ای پسرک من تصغیر برای شفقت و مرحمة ولزوم امره و بلازم
حکم او سبحانه وعمارة قلبک بذکره و آبادان ساختن دل خود بیاد کردن او والاعتصام بحبله و بچنگ در زدن
بریسمان وثیق او که آن دین اسلامست و گویند مرضی که نزدیک کرده است این کس را بچیزی که سبب رضای الهی باشد ان حبل الله

و بعضی گفته اند که آن قرآنست و در روایه آمده که روزی اعرابی آمد و از حضرت رسالت پرسید معنی آیة و اعتصموا بحبل
الله جمیعا و دران وقت امیر المومنین در پهلوی رسول الله نشسته بود حضرت دست مبارک بر دوش او نهاد و فرمود که این حبل الله است
چنگ در و زنید اگر نجات میخواهید وای سبب اوثق و کدام ریسمان استوارتر است من سبب بینک وبین الله از ریسمانی
که میان تست و میان خدا ان انت اخذت به اگر هستی تو که فراگیری آنرا احی قلبک زنده کن دل خود را بالموعظة به پند و نصیحت
و علم و حکمت وامته و بمیران دل را یعنی نفس اماره را بالزهادة بترک لذت دنیا و قطع کن تعلقات دنیا را از هر جهت وقوه بالیقین
و تقویه کن دل را بنور یقین ونوره بالحکمة و نورانی گردان آنرا بعلم و طاعت وذلله و رام ساز آنرا بذکر الموت بیاد کردن مرگ
وقرره و وادار آنرا بالفناء بفانی شدن وبصره و بینا گردان آنرا بفجائع الدنیا بمصایب و آلام دنیای غدار وحذره
و بترسان آنرا صولة الدهر از حمله آوردن روزگار وفحش تقلب اللیالی والایام و از زشتی گردش شبها و روزهای
چرخ دوار واعرض علیه و عرض کن بر او اخبار الماضین خبرهای گذشتگان وذکره و بیاد ده او را بما اصاب بآنچه رسیده
من کان قبلک بکسانی که پیش از تو بودند من الاولین از پیشینیان وسر فی دیارهم و سیر کن در آثار و علامات ایشان
ودیارهم و در سراهای ایشان فانظر پس بنگر بدیده بصیرت فیما فعلوا در آنچه کردند وعما انتقلوا و از آنچه انتقال کردند
واین حلوا و بکجا فرود آمدند و نزلوا و بکجا نزول نمودند فانک تجدهم پس بدرستی که تو بیابی ایشان را که انتقلوا
عن الاحبة که انتقال نمودند از مصاحبان و دوستان خود وحلوا دار الغربة و فرود آمدند در سرای غربت با محنت وکانک
کانک عن قلیل و گویا تو از پس اندک زمانی قد صرت کاحدهم گردیده همچو یکی از ایشان فاصلح مثواک پس صلاح
آور مأوی و مرجع خود را ولا تبع آخرتک بدنیاک و مفروش آخرة خود را بدنیای خود ودع القول و بگذار گفتار را
فیما لا تعرف در آنچه نشناسی از امور والخطاب و واگذار خطاب کردن را فیما لا تکلف در آنچه مکلف نشده و مامور
وامسک عن طریق و باز ایست از راهی اذا خفت ضلالته چون ترسی از گمراهی آن فان الکف پس بدرستی که باز
ایستادن تو عند حیرة الضلال نزد سرگردانی گمراهی خیر من رکوب الاهوال بهتر است از ارتکاب نمودن امور
مخوفه و امور مهلکه وامر بالمعروف و امر کن بکار نیکو تکن من اهله تا باشی از اهل معروف وانکر المنکر و انکار کن

کار زشت را بیدک ولسانک بدست و زبان خود تا باشی بنیکویی موصوف وباین من فعله جدا شو از کسی که کند کار زشت را
بجهدک بقدر مشقت و طاقت خودت وجاهد فی الله حق جهاده و جهاد کن در راه خدا حق جهاد اوست ولا تأخذک
وباید که فرا نگیرد ترا فی الله در راه خدا لومة لائم سرزنش ملامت کننده وخض الغمرات للحق و شروع کن در سختیها در حال توجه بسوی حق
حیث کان هر جا که باشد آن وتفقه فی الدین و بیاموز علم فقه را و دانا شو باحکام دین وعود نفسک وعادت ده نفس خود را
الصبر علی المکروه در شکیبایی بامر مکروه و غیر مرغوب ونعم الخلق الصبر و نیکو خلق است شکیبا بودن در سختیهای زمانه که روی دهد
شود فی الحق در راه حق والجئ نفسک و باز گذار نفس خود را فی الامور کلها در جمیع کارها الی الهک بسوی معبود خودت فانک
تلجئها پس بدرستی تو در این حال پناه می دهی کارهای خود را الی کهف حریز بسوی پناهی استوار ومانع عزیز و بسوی بازدارنده
ارجمند واخلص فی المسألة واخلاص ورز در خواستن عطیات لربک مر پروردگار خود را فان بیده العطاء پس بدرستی
که در دست قدرت اوست بخشش فواید والحرمان و هم بدو باز داشتن است و محروم ساختن از مقاصد واکثر الاستخارة
و بسیار کردان خیر خواستن را در همه کارها از کردگار وتفهم وصیتی و دریاب این وصیت مرا که پند نامیست بغایت سودمند ولا
تذهبن عنک صفحا و مرو در حالتی که روی گرداننده باشی از نصیحت و پند فان خیر القول پس بدرستی که بهترین گفتار ما نفع
که نفع دهد در دار القرار واعلم و بدان ای فرزند ارجمند انه لا خیر فی علم لا ینفع که هیچ خیری نیست در علمی که باشد سودمند
ولا ینتفع بعلم و نفع گرفته نمی شود بعلم لا یحق تعلمه بعلمی که سزاوار نیست آموختن آن بحکم خداوند چون سحر و کهانه و مرجح مخالف
است باعلم دین وعلمه ای بنی ای پسرک من انی لما رأیتنی بدرستی که من چون دیدم خود را قد بلغت سنا رسیدم بسالی که در
گذشته از شصت سال ورأیتنی و دیدم خود را ازداد وهنا که زیاده شدم از روی سستی و ضعف حال بادرت بوصیتی الیک
شتافتم بوصیت کردن من بسوی تو واوردت خصالا منها و آوردم خصلتها را از آن وصیتها من قبل ان یعجل بی اجلی تا آنکه
مبادا که شتاب نماید بمن اجل من دون ان افضی الیک بدون آنکه برسانم بتو بما فی نفسی آنچه در ضمیر منست از نصایح و مواعظ
او انقص فی رأیی یا آنکه مبادا که نقصان پذیر شوم در اندیشه خود کما نقصت فی جسمی چنانکه نقصان یافتم در تن خود
سبب ضعف قوا او یسبقنی الیک یا آنکه پیش گیرد مرا در رسانیدن نصیحت بسوی تو بعض غلبات الهوی برخی از غلبهای هوی

ومن الدنیا و فتنهای دنیا عوض سوانح ایام است فتکون پس باشی تو کالصعب النفور چون اشتر رمنده سرکش وانما قلب
الحدث و بدرستی که دل کسی که نو رسیده است کالارض الخالیة چون زمین خالیست که هیچ تخمی ندیده باشد ما القی فیها من
شیء آنچه انداخته شود در آن از زمین چیزی قبلته قبول کند و بپذیرد آن را فبادرتک بالادب پس شتافتم بتعلیم ادب در راه
قبل ان یقسو قلبک پیش از آنکه سخت شود دل تو ویشتغل لبک و مشغول شود عقل تو بامور خاطر خواه لتستقبل بجد
رأیک تا روی نهی بجد و جهد اندیشه خود من الامر انکار نماید ما قد کفاک آنچه کفایه کرده اند برای تو اهل التجارب اهل
تجربه و آزمایش بغیته طلب خود را فتکون پس باشی تو قد کفیت کفایه کرده شده و بی نیاز مؤنة الطلب از رنج طلب نمودن
وعوفیت و رستگار شده من علاج التجربة از معالجه آزمودن فاتاک من ذلک پس آید بتو از آن علم تجربی ما قد کنا نأتیه
آنچه ما آمدیم بدو و طلب آن نمودیم بزحمت بسیار واستبان لک و هویدا شد برای تو ما ربما اظلم علینا منه آنچه بسا تاریک بود بر ما از آن
ای بنی ای پسرک من انی وان لم اکن عمرت چه بدرستی که من اگر چه نیستم که عمر یافته باشم عمر من کان قبلی چو عمر کسانی که بوده اند پیش از من
فقد نظرت فی اعمالهم پس بتحقیق که نظر کردم در عملها و کردارهای ایشان وفکرت فی اخبارهم و فکر کار فرمودم در خبرهای ایشان وسرت
فی آثارهم و سیر نمودم در آثار و اطوار ایشان حتی عدت تا آنکه گردیدم در علم تجربیات کاحدهم چون یکی از ایشان بل کانی بلکه گویا من
بما انتهی الی بآنچه رسیده بمن من امورهم از کارهای ایشان قد عمرت عمر یافتم مع اولهم الی آخرهم با اول ایشان فعرفت
صفو ذلک پس دانستم صافی آن دانش را من کدره از تیره آن ونفعه من ضرره و سود آن از ضرر آن فاستخلصت لک پس خالص
و پاکیزه ساختم برای تو من کل امر نخیلته از هر کاری خلاصه منقح آن کار وتوخیت لک و طلب کردم برای تو جمیله آنچه نیکو بود و جمیل
وصرفت عنک و باز گردانیدم از تو مجهوله نادانسته و نامعرفی آن را ورأیت حیث عنانی و دیدم من جایی که مهم بود مرا من
امرک از کار تو ما یعنی الوالد الشفیق آنچه مهمست پدر مهربان را بر فرزند واجمعت علیه و درست کردم عزم خود را بر آن من
ادبک از ادب پسندیده تو ان یکون ذلک که واقع شود آن وانت مقبل العمر و حال آنکه تو پیش آینده عمر باشی مقتبل الدهر
تازه جوان دوران ذو نیة سلیمة خداوند قصد سلیم از اغراض ونفس صافیة و نفس پاکیزه از کدورات وان ابتدئک و نیز دیدم
که ابتدا کنم ترا بتعلیم کتاب الله بیاموزانیدن کتاب خدا وتأویله و تفسیر و تبیین آن وشرائع الاسلام و تعلیم طریقهای اسلام

تا آنکه ایشان هم
جلیله
کردگار
شود اپس اینده آن هم
ابتدا کرد

واحکامه و حکمهای آن وحلاله وحرامه و حلال و حرام آن لا اجاوز ذلک بک در نگذرم از آن بتعلیم تو الی غیره بسوی
غیر کتاب و احکام ثم اشفقت پس از آن ترسیدم ان یلتبس علیک آنکه پوشیده شود بر تو ما اختلف الناس فیه آنچه اختلاف
کرده اند مردمان در آن من اهوائهم از هواهای فاسده خودشان وآرائهم و فکرهای باطله خود مثل الذی التبس علیهم مانند آنچه
پوشیده شد بر ایشان از مسائل علمی که گشت شبهات عاید ایشان که در آخرت موجب عقوبت و بال فکان احکام ذلک
پس بود محکم گردانیدن آن علوم ببرهان علی ما کرهت برای چه کراهه داشتی من تنبیهک از آگاهانیدن تو بیان احب الی دوستتر
بسوی من من اسلامک از گذاشتن تو الی امر لا آمن علیک به بسوی کاری که ایمن نباشم بر تو در آن کار الهلکة از هلاک
شدن بهلاکی ابدی ورجوت و امیدوارم ان یوفقک الله فیه که توفیق دهد ترا خدای در آن امر لرشدک برای هدایت
تو وان یهدیک و آنکه راه نماید ترا لقصدک بجانب راه خودت سالم از کلماتی تا دور باشی از اختلافات در اصول و فروع دین الی
و این همه برای تمیز دیگرانست و اگر چه تو از حال آنها آگاهی فعهدت الیک پس فرمودم بسوی تو وصیتی هذه وصیت خود را
که اینست واعلم یا بنی و بدان ای پسرک من ان احب ما انت آخذ به الی که دوستترین آنچه فرا گیرنده آن بسوی من من
وصیتی از وصیت نمودن من بتو تقوی الله پرهیزکاریست در راه خدا در همه حال والاقتصار علی ما فرضه الله علیک و اقتصار
کردن بر آنچه فرض کرده از خدا بر تو از اعمال و افعال والاخذ بما مضی علیه الاولون و فرا گرفتن بآنچه گذشته اند بسوی آن پیشینیان
من آبائک از پدران تو والصالحون من اهل بیتک و صالحان اهل خاندان تو این دلیلست بر آنکه پدران ایشان هم تو
بوده اند در دست برجیع حالها فانهم پس بدرستی که آن پدران و صالحان لم یدعوا ان نظروا ترک نکردند نظر کردن خود را در
امور نفع دهنده در عرصه حیات لانفسهم برای نفسهای خود کما انت ناظر چنانکه تو نظر کننده وفکروا و فکر کردن را در
امور ضروری و اجتناب از معاصی کما انت مفکر چنانکه تو فکر کننده در آن ثم ردهم آخر ذلک پس از آن باز گردانید ایشان را آن
فکر و نظر در آن الی الاخذ بما عرفوا بفرا گرفتن آنچه شناختند والامساک عما لم یکلفوا و باز ایستادن از آنچه تکلیف کرده
نشدند فان ابت نفسک پس اگر سر باز زند نفس تو ان تقبل ذلک که قبول کند آن را دون ان تعلم بی دانستن آن کما علموا
چنانکه دانستند ایشان فلیکن طلبک ذلک پس باید که باشد طلب کردن تو آن را بتفهم و تعلم بدریافتن و آموختن لا بتورط

الشبهات در افتادن در ورطه شبهها وعلو الخصومات و از حد درگذشتن در خصومتها و نزاعها وابدأ و ابتدا کن قبل نظرک
فی ذلک پیش از نظر کردن تو در آن بالاستعانة بالهک بیاری خواستن تو از آن بمعبود خودت والرغبة الیه و براغب شدن
بسوی آن فی توفیقک در توفیق دادن او ترا وترک کل شائبة و بواگذاشتن هر آمیزشی اولجتک فی شبهة که در برد ترا در شبهه
باطله در دین او اسلمتک الی ضلالة یا تسلیم کند ترا و برساند بسوی گمراهی در راه یقین فاذا ایقنت پس چون یقین کنی تو ان
قد صفا قلبک آنکه صاف شده دل تو فخشع پس خاشع گشت برای رضای خدا وتم رأیک و تمام شد اندیشه تو واجتمع
و مجتمع شد وکان همک فی ذلک و گشت قصد تو در آن کارها هما واحدا یک قصد فانظر پس نظر کن فیما فسرت لک در آنچه
تفسیر کردم برای تو آن را بفکر راست وان لم یجتمع لک و اگر جمع نشود مر ترا ما تحب آنچه دوست میداری در مواقع من نفسک
از نفس خود وفراغ نظرک وفکرک و از فارغ شدن نظر و فکر تو از موانع فاعلم انک پس بدان بدرستی که تو انما تخبط
العشواء خبط میکنی و سر در میآیی همچو شتر کوری که نه بیند پیش خود را در رفتار وتتورط الظلماء و در می افتی در ورطه تاریکیهای ضلالت و
لیس طالب الدین و نیست طلب کننده دین اسلام من خبط کسی که خبط کند همچو شتر کور او خلط یا بیامیزد امور را بیکدیگر از غلط و
قصور والامساک عن ذلک و باز ایستادن از آن امثل مانندتر است بحق و بهتر در راه خداوند مطلق فتفهم پس دریاب یا بنی
ای پسرک من وصیتی وصیت مرا در هر باب واعلم ان مالک الموت بدان بدرستی که خداوند مرگ هو مالک الحیاة اوست خداوند
زندگی وان الخالق و بجهت که آفریننده هو الممیت اوست میراننده وان المفنی و بجهت که فانی کننده هو المعید اوست
اعاده کننده وان المبتلی و بدرستی که گرفتار کننده بانواع مشقت هو المعافی اوست رستگاری دهنده از جمیع بلیه وان الدنیا
و بتحقیق که دنیا لم تکن لتستقر نبوده که قرار گیرد و دوام پذیرد الا علی ما جعلها الله علیه مگر بر آنچه که گردانیده دنیا را حضرت عزت بر آن وجه
من النعماء از دادن نعمتها والابتلاء و گرفتاری و آزمایش والجزاء فی المعاد و پاداش در روز بازگردش وما شاء و آنچه
خواست او سبحانه مما لا نعلم از آنچه نمی دانیم و عدم علم آن نسبت باغلب مردمانست باعلم عام باشد در بعضی از اسرار که در کار دنیا نهفته است
آن خلاصه اسرار که فان اشکل علیک پس اگر مشکل شود بر تو شیء من ذلک چیزی از آن اسرار فاحمله پس حمل کن آن را علی جهالتک
بر نادانی خود بدان اسرار و حواله کن آن را بسوی آفریدگار زیرا که اوست دانای نهان و آشکار این تنبیهاست برآنکه علوم انسانی

لبک
ان هم

و امر ست از ادراک اسرار ربانی فانک اول ما خلقت پس بدرستی که تو در اول حال که مخلوق شدی جاهلا نادان بودی
ثم علمت بعد ازان دانا گشتی بتوفیق عالم الاسرار که والله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیا وجعل لکم السمع والابصار والافئدة
الآیه وما اکثر ما تجهل و چه بسیار بود آنچه نمی دانستی من الامر از کارهای دنیوی و اخروی ویتحیر فیه رایک و حیران و سرگشته
بود دران اندیشه تو ویضل فیه بصرک و گمراه بود دران بینایی تو ثم تبصره بعد ازان بینا گشتی بآن بعد ذلک بعد ازان
زمان فاعتصم پس چنگ در زن بالذی خلقک بان خداوندی که آفرید ترا ورزقک و روزی داد ترا وسواک
و تسویه و تعدیل اعضای تو کرد ولیکن له و باید که باشد برای او سبحانه تعبدک پرستش تو والیه رغبتک و بسوی او رغبت تو
ومنه شفقتک و از جانب او خشیه و ترس تو واعلم یا بنی و بدان ای پسرک من ان احدا لم ینبئ عن الله سبحانه
که هیچ یک از بنی خبر نداد از حق سبحانه کما انبأ عنه نبینا ص چنانکه خبر داد ازو پیغمبر ما محمد مصطفی ص فارض به پس راضی و خشنود
باش با خبار و رائدا در حالی که هو مانند پیام آور و آب و گیاه جست از برای کسانی که در بیابان بی پایان از تشنگی و بی برگی
مشرف بهلاک شده باشند والی النجاة قائدا و در حالتی که بسوی رستگاری کشنده است سرگشتگان بادیه ضلالت را فانی
لم آلک پس بدرستی که من تقصیر نکردم برای تو نصیحة نصیحت کردن و پند دادن را فانک لن تبلغ و بدرستی که تو نرسیده نهایة
بلوغ فی النظر لنفسک در نظر کردن و اندیشه نمودن از برای نفس خودت وان اجتهدت و اگرچه جهد کنی مبلغ نظری
لک در مبلغ رسیدن نظر و اندیشه من از برای خود واعلم یا بنی و بدان ای پسرک من انه لو کان لربک شریک اگر
بودی پروردگار ترا شریکی و انبازی لاتتک رسله هر آینه آمدندی بتو پیغمبران او ولرأیت آثار ملکه وسلطانه و هر آینه
میدیدی آثار و علامات پادشاهی و بزرگواری او را و صاحبان سلطنت معظم آلهی ولعرفت افعاله و هر آینه میشناختی
فعلهای او را وصفاته و صفتهای او را تا بواسطه آن راه میبردی بوجود او زیرا که علم بذات فرع معرفة آثار اوست و چون
ارسال رسل و آثار کتب و آثار و افعال از غیر او سبحانه وقوع ندارد پس واجب الوجود یکی باشد در ذات و صفات چنانکه میفرماید
که ولکنه اله واحد یعنی ولکن واجب الوجود خدای یکی است کما وصف نفسه چنانکه وصف نموده ذات خود را در قرآن
که والهکم اله واحد ولا یضاده فی ملکه احد و ضدیت در پادشاهی او هیچ کس ولا یزول ابدا و زوال پذیر نیست هرگز

ولم

ولم یزل و نیافت زوال در هیچ حال زیرا که واجب الوجود است ان ذات متعال اول قبل الاشیاء بلا اولیة اولست پیش از همه چیزها
بی ابتدایی و آخر بعد الاشیاء بلا نهایة و اوست بعد از همه چیزهای بی نهایتی و غایتی و وجه این در خطب سابق سمت ذکر یافته عظم
بزرگ و بلند عن ان تثبت ربوبیته از انکه اثبات کرده شود صفات ربوبیة او بالحاطة قلب باحاطه قلب بوا رسیدن و دریافتن عقل
او بصر یا با دراک قوت باصره فاذا عرفت ذلک پس چون شناختی این کمال را فافعل کما ینبغی پس بکن همچنانکه سزاوار است
لمثلک ان یفعل بمثل ترا که بکند آن کارها را فی صغر خطره در خردی مقدار خود وقلة مقدرته و کمی اقتدار خود وکثرة عجزه
و بسیاری انفعال خود و عظم حاجته و بزرگی حاجت خود الی ربه بسوی پروردگار خود فی طلب طاعته در طلب کردن فرمان برداری او
والخشیة من عقوبته و خوف از عذاب او والشفقة من سخطه و ترس از غضب او فانه پس بدرستی که او سبحانه لم یامرک
الا بحسن نفرمود ترا مگر بکار نیکو ولم ینهک و نهی نکرد ترا الا عن قبیح مگر از انچه زشت است و ناروا یا بنی ای پسرک من
انی قد انباتک من الدنیا بتحقیق که من خبر میدهم ترا از دنیا و حالها و زوالها و انتقالها و از حال آن و زایل گشتن
و منتقل شدن آن وانباتک من الاخرة و با خبر می گردانم ترا از احوال آخرت وما اعد لاهلها فیها و آنچه آماده کرده شده
برای اهل آخرت در آنجا از کثرت نعمت و لذت و طرب وضربت لک فیهما و بیان میکنم از برای تو در دنیا و آخرت الامثال مثلها و داستانها
لتعتبر بها تا عبرت گیری بانها وتحذو علیها و برابری کنی و پیروی نمایی بآنها انما مثل من خبر الدنیا بدرستی که داستان
کسی که آزموده دنیا را بعقل کامل کمثل قوم سفر همچو داستان گروه مسافران نبا بهم که موافق نیامد ایشان را منزل جدیب
جای تنگ و ناخوش و بی آب و گیاه این مثل مومنانست که دنیا بدل نهند و چند روزی که دران تنگنای قرار گرفته اند آرزو رسیده نزهه
سرای و سعه فضای آخرت ساخته اند چنانچه میفرماید که فاموا منزلا خصیبا پس قصد کردند آن جایی را که مشحون است بانواع اطعمه
و اشربه و سایر لذات ابدیه و جنابا مریعا و پیشگاهی که مملوست برها و حاصلهای لذیذه غیر متناهیه فاحتملوا پس تحمل شده اند
بجا شتند مومنان و برداشته وعثاء الطریق مشقت راه را و فراق الصدیق و مفارقت دوستان و گواه وخشونة السفر
و درشتی سفر بر خط وجشوبة المطعم و غلظ طعام لکدر لیاتوا سعة دارهم تا بیایند بگشادگی سرای خود ومنزل قرارهم و بجای قرار
گرفتن خود فلیس یجدون پس نمی یابند شیئا من ذلک مر چیزی را از ان امور بر شر و رخود المآ دردی و آزاری ولا یرون

نفقة

و نمی بینند نفقه را که بذل کنند در آنجا مغرما ولا شیئا احب الیهم و نیست چیزی که دوستر باشد بسوی ایشان مما قربهم از آنچه
قریب سازد ایشان را من منزلهم بمنزل با سعادت خودشان وادناهم من محلهم و نزدیک گرداند ایشان را بمحل با کرامت خود ومثل
من اغتر بها و داستان کسی که فریب می خورد بدنیای غدار کمثل قوم همچو داستان جماعتیست کانوا بمنزل خصیب که باشند
در منزل فراخی با نعمت بسیار فنبا بهم پس موافق نیامد ایشان را آمدن الی منزل جدیب بسوی منزل قحط که مفقود باشند دران خورش
و راحت و مملو باشد بانواع نقمه و عقوبة فلیس شیء اکره الیهم پس نیست چیزی مکروه تر بسوی آن گروه ولا افظع عندهم
و شنیع و منکرتر در نزد ایشان من مفارقة ما کانوا فیه از مفارقت نمودن از آنچه بودند دران از انواع نعمت الی ما یهجمون علیه
بسوی آنچه ناگاه رسیدند بان از اصناف نقم ویصیرون الیه و میگردند بسوی آن با صد محنت و شقوا این مثل منافقان و
عاصیان است که کام خود از دنیا برداشتند و آخر ناکام گذاشتند و تخم عقوبة آخرت در دنیای خود کاشتند یا بنی ای پسرک من
اجعل نفسک میزانا بگردان نفس خود را ترازو فیما بینک و بین غیرک در آنچه میان تست و میان غیر تو از افعال
حسنه فاحبب لغیرک پس دوست دار برای غیر خود ما تحب لنفسک آنچه دوست میداری برای نفس خود واکره له
مکروه شمار برای او ما تکره لها آنچه مکروه میشماری برای خود ولا تظلم و ستم مکن کما لا تحب ان تظلم همچنانکه دوست
نمیداری که بستم رسیده شوی واحسن و نیکویی کن با غیر خود کما تحب ان یحسن الیک همچنانکه دوست میداری که نیکویی کنند
بسوی تو واستقبح من نفسک و زشت شمار از نفس خود ما تستقبح من غیرک آنچه زشت میشماری از برای غیر خود و
ارض من الناس و خشنود باش از آنچه می رسد از جانب مردمان بتو بما ترضاه لهم بآنچه خشنود می شوی مر ایشان را من نفسک
از صدور آن از نفس تو ولا تقل ما لا تعلم و مگوی آنچه نمیدانی وان قل و اگرچه اندک باشد ولا تقل ما لا تحب و مگوی
بجای نفس آنچیزی که دوست نداری ان یقال لک که گفته شود برای تو واعلم و بدان ای فرزند ارجمند ان الاعجاب
ضد الصواب که خودبینی و خود پسندی ضد صواب و راستیهاست زیرا که آن رذایلست و این از فضایل وآفة الالباب
و مضر عقلهاست و بواسطه آنکه [illegible] رساننده [illegible] صاحب خود [illegible] ابدیه فاسع فی کدحک
پس سعی کن در بیع دست خود و کوشش نمای در کسب خود ولا تکن خازنا لغیرک و مباش خزینه دار از برای غیر خود با بی حظی که

بخل

بخل ورزی و جمع نمایی اموال را برای او فاذا انت هدیت پس هرگاه که تو راه نموده شدی لقصدک بسوی راه میانه که میراث
از دو سوی افراط و تفریط فکن اخشع ما تکون لربک پس باش خاشع ترین آنچه می باشی برای پروردگار خود واعلم ان امامک
و بدان بدرستی که در پیش تست طریقا ذا مسافة بعیدة راهی که خداوند مسافه دور دست ومشقة شدیدة و دشواری سخت
از احوال قبور و نشور وانه لا غنی بک فیه و بدرستی که هیچ بی نیازی نیست ترا دران راه عن حسن الارتیاد از نیکویی طلب آنچه
قایم مقام طعام و شرابست مثلا اصلا و استراحت و آن کمالات عقلیاست که منبع ارواح است و مقوی نفس مطمئنه و موصل
بنده بغایة حقیقیه و درجات عالیه وقدر بلاغک و از مقدار آنچیزی که رساننده تو باشد بمقصد اصلیه من الزاد از توشه که
تقوی است و پرهیزکاری مع خفة الظهر با سبکی پشت از بار گران عصیان فلا تحملن علی ظهرک پس بار مکن بر پشت خود
فوق طاقتک آنچه زاید باشد بر قدر طاقت تو تا که متحمل آن شوی فیکون ثقل ذلک پس باشد گرانی آن وبالا علیک وزر و
وبال بر تو در انجهان واذا وجدت من اهل الفاقة و چون یابی از اهل فقر و حاجه من یحمل لک زادک کسی که بر دارد برای تو
توشه ترا الی یوم القیمة تا روز قیامت فیوافیک غدا پس برساند زاد را بتو فردا حیث تحتاج الیه جایی که محتاج باشی
بسوی آن فاغتنمه پس غنیمت شمار آن را وحمله ایاه و بار کن او را بآن بار واکثر من تزویده و بسیار گردان توشه دادن
او را وانت قادر علیه در حالی که تو توانا باشی بران فلعلک تطلبه پس شاید که تو طلب کنی او را فلا تجده پس نیابی او را و
اغتنم من استقرضک و غنیمت شمار کسی را که طلب قرض کند از تو فی حال غناک در حالت توانگری تو لیجعل قضاءه لک
تا بگرداند ادا کردن آن مر ترا فی یوم عسرتک در روز دشواری تو در روز شمار واعلم ان امامک و بدان بدرستی که در پیش
تست عقبة کؤودا گریوه دشوار ایست بغایه دشوار ان مرتقی المخف فیها که سبکبار دران احسن حالا نیکو حال تر است
من المثقل از گران بار بثقل آثام و انواع رذایل والمبطی علیها و درنگ کننده بآن گریوه از روی اقتباس فضایل اقبح حالا
زشت حال تر است من المسرع از شتابنده چه هر که سبکبار تر است شتابنده تر است وان مهبطها بک و بدرستی که موضع
فرود آوردن آن گریوه [illegible] جایی که بعد از نزول تو باشد از آن گریوه لا محالة بی شک و شبهه علی جنة او علی نار به بهشت
یا بدوزخ فارتد لنفسک پس طلب راحت و آسایش کن واکتساب زاد دادن را نمای از برای نفس بوسیله کسب اعمال صالحه قبل

نزولک

نه از برای زندگی در دنیا و انک فی منزل قلعة و بدرستی که تو در سرای هستی که جای برکندن است و دار بلغة و سرای که محل اکتفا نمودنست بقدر ضرورة و طریق الی الآخرة و در راهی که راجع است بعالم آخرت و انک طرید الموت و بدرستی که تو رانده و صید رانده شده مرگی الذی لا ینجو منه هاربه آن مرگی که نجات نمی یابد از آن گریزنده آن و لا یفوته طالبه و فوت نمیکند او را جوینده آن و لا بد انه مدرکه و ناچار است که او باشد دریابنده آن فکن فیه علی حذر پس باش در آن بر حذر که مبادا که دریابد ترا و انت علی حال سیئة و حال آنکه تو باشی بر حالت بدکاری و مشغول بگناه قد کنت تحدث نفسک که سخن میگوئی با نفس خود منها از آن فعل بد بالتوبة بازگشت و استغفار و با نفس خود وعده توبه میدهی فیحول پس در آن حال میشود مرگ بینک و بین ذلک میان تو و میان آن کار فاذا انت پس آنگاه تو قد اهلکت نفسک هلاک کرده باشی نفس خود را در ارتکاب آثام یا بنی ای پسرک من اکثر من ذکر الموت بسیار کن از یاد کردن مرگ و ذکر ما تهجم علیه و یاد کردن آنچه یکبار بیائی بر آن و تفضی و برسی بعد الموت الیه پس از مرگ بسوی آن از اهوال و بشور و احادیث نشور و اجعله امامک و بگردان مرگ را و احوال آخرة را در پیش خود حیث تراه در جائی که گویا می بینی آن را حتی یاتیک تا بیاید بتو وقد اخذت منه حذرک در حالی که تو فرا گرفته باشی از و پرهیزیدن و رسیدن خود را و شددت له ازرک و محکم کرده باشی برای آن قوت خود را و لا یاتیک بغتة و نباید بتو ناگاه فیبهرک پس غالب شود بر تو و تاریخ رساند و ایاک ان تغتر و بترس از آنکه فریب خوری بما تری بآنچه می بینی و ملاحظه میمانی من اخلاد اهل الدنیا الیها از آرامیدن اهل دنیا بسرای فانی بسوی دنیا و تکالبهم علیها و از جستن ایشان بر یکدیگر بر طلب آن فقد نبأک الله عنها پس بتحقیق که خبر داده ترا خدای تعالی از فریب دنیا و نعت لک نفسها و وصف نموده برای تو حقیقت دنیا را و تکشفت لک و کشف نموده ظاهر ساخت برای تو عن مساویها از عیبهای آن فانما اهلها پس بدرستی که اهل دنیا یعنی اهالی که دنیا منظور ایشانست کلاب عاویة سگان فریاد کننده اند و سباع ضاریة و درندگان صید کننده یهر بعضها بعضا فریاد میکنند بعضی از اهل دنیا بر بعضی و یاکل عزیزها و میخورند ارجمندان ایشان ذلیلها خواران ایشان را و یقهر کبیرها صغیرها و قهر میکنند و مسلط میشود بزرگ ایشان بر کوچک ایشان نعم معقلة طایفه از ایشان مانند چارپایان

شده اند

شده اند بخواهش رغبت و آرزوی حیوة و فنا و اخری مهملة و گروه دیگر رها کرده شده اند در چراگاه شهوة قد اضلت عقولها بتحقیق که گمراه ساخته اند عقلهای خود را بارتکاب معصیة و رکبت مجهولها و سوار شده اند در بیابان بی راه و بی نشان دنیا سروح عاهة بر شتران چرنده در زمین هموار تا بواد وعث بیابانی که در نهایت دشواریست و در غایة تنگی ولیس لها راع یقیمها و نیست آن چارپایان را شبانی که راست کرده اند ایشان را و بازدارد ایشان را و لا مسیم یسیمها و نه چراننده که چرا دهد ایشان را سلکت بهم الدنیا برد ایشان را دنیا طریق العمی براه کوری و نابینائی که از راه حق ندیدند و اخذت بابصارهم و فرا گرفت دیدهای ایشان را عن منار الهدی از دیدن نشانهای راه راست فتاهوا فی حیرتها پس سرگردان شدند در حیرانی دنیا و غرقوا فی نعمتها و غرق گشتند در نعمت این سرا و اتخذوها ربا و فرا گرفتند آن را پروردگار خود و به پرستش آن توجه نمودند فلعبت بهم پس بازی کرده دنیا با ایشان و لعبوا بها و بازی کردند ایشان با متعلقان و نسوا ما وراءها و فراموش کردند آنچه در پس دنیاست از احوال و اهوال دار القرار رویدا مهلت ده ایشان را یسفر الظلام تا روشن شود تاریکیهای حجب ابدان ایشان و ظاهر شود ایشان را امور اخرویه اما و بلی بخوف بعد از فوت نزد موت کان قد وردت الاظعان گویا وارد شده محملهای مسافران از برای سفر کردن براه عقبی یوشک من اسرع ان یلحق نزدیک شد که بشتابد برسیدن بجزای کردار خود در روز نشور چه او راکب بر مرکب لیل و نهار که در سرعة مرور است و عبور پس ای مغرور شدگان پاداد متنبه شوید که مرگ سریع السیر است بجانب شما ای مستان شراب غرور بهوش آئید که عنقریب رجوع شما بسوی جزای کردار است نزد حق تعالی و احتمال دارد که فقرة اخیره از برای ترغیب عباد باشد در اسراع سیر در مراتب قرب الهی در عقبی و اعلم یا بنی و بدان ای پسرک من ان من کانت مطیته بدرستی که کسی که باشد مطیته اللیل و النهار شتر سواری او شب و روز فانه یسار به پس او سیر کرده شده است یعنی همیشه در سیرست و در رفتار و ان کان واقفا و اگر چه باشد ایستاده درین سرای غدار و یقطع المسافة و قطع میکند مسافت را یعنی میگذرد منازل و مراحل را و ان کان مقیما وادعا و اگر چه باشد اقامه کننده با انواع فراغة و اعلم یقینا و بدان بعلم یقین انک لن تبلغ املک که تو نمیرسی هرگز امل و آرزوی خود زیرا که امال متجدد است لایزال و لن تعدو اجلک و در نمی گذری از اجل خود و انک و بدرستی که تو هستی فی سبیل من کان قبلک در راه کسی که بود پیش از تو فخفض فی الطلب

پس سست باش در طلب مال و اجمل فی المکتسب و خوبی کن در آنچه کسب کرده شده است یعنی بوجه حلال کسب کن فانه رب طلب پس بتحقیق که بسا جستنی قد جر الی حرب که کشیده شد بر بودن مال و لیس کل طالب بمرزوق و نیست هر جوینده روزی داده و لا کل مجمل بمحروم و نه هر خوبی کننده در امر اکتساب بوجه حلال محروم شده و اکرم نفسک و گرامی دار نفس خود را عن کل دنیة از هر دنائت و رذالتی و ان ساقتک و اگر چه راند ترا الی الرغائب بسوی رغبتها و عطیهای بسیار فانک لن تعتاض پس بتحقیق که تو عوض داده نمی شوی بها تبذل من نفسک عوضا بآنچه بذل میکنی از نفس خود عوضی زیرا که مال خسیس نمی باشد عوض نفس نفیس و لا تکن عبد غیرک و مباش بنده غیر خود بسبب کردن از و و قد جعلک الله حرا و حال آنکه گردانیده ترا خدای تعالی آزاد و ما خیر خیر و چیست نکوئی مالی لا یوجد الا بشر که یافت نشود مگر بشر و بر یافته نشود مگر بشر و یسر لا ینال الا بعسر که نرسند بآن مگر بدشواری و ایاک ان توجف بک مطایا الطمع و بپرهیز از آنکه بدوانند ترا شتران سواری طمع فتوردک پس وارد آورند ترا مناهل الهلکة در مواضع هلاکت و جاهای که آن مواقع رذالتست و ان استطعت ان لا یکون و اگر توانی که نوعی نمائی که نباشد بینک و بین الله میان تو و میان خدا ذو نعمة خداوند نعمتی از مردمان فافعل پس بکن آن را فانک مدرک قسمک پس بدرستی که تو دریابنده قسم خودی از روزی که در لوح محفوظ مقسوم شده و آخذ سهمک و فراگیرنده نصیب خودی از معیشتی که از برای تو مقدر گشته و رازق حقیقی مردم عالم بهانه اند رزق خدائی خورد منت کس مباش و ان الیسیر من الله سبحانه و بدرستی که اندکی که صادر شود از جانب خدای تعالی اکرم و اعظم گرامی تر و بزرگ ترست من الکثیر من خلقه از بسیاری که حاصل شود از خلقان او زیرا که آنچه نزد اوست ابدیست و آنچه نزد ایشانست سرمدی و ان کان کل منه و اگر چه همه آنها از جانب اوست و تلافیک و تلافی کردن و تدارک نمودن تو ما فرط من صمتک چیزی را که تقصیر شده باشد از سکوت تو ایسر آسانترست من ادراکک ما فات از دریافتن تو چیزی را که فوت شده من منطقک از کلام تو پس بایدت از حفظ زبان و ضبط آن از آنچه سزاوارست از گفتار آن و حفظ ما فی الوعاء و نگاه داشتن آنچه در ظرفست مضبوط است بشد الوکاء بسخت گردانیدن بند پس ظرف دل را مشدود سازید بند خاموشی و حفظ ما فی یدیک و نگاه داشتن آنچه در دستهای تست از اموال احب الی دوست تر است نزد من من طلب ما فی ید غیرک از طلب کردن آنچه در دستهای غیر تست و مرارة الیاس

وبلی

ولی نومیدی از متاع کسان خیر من الطلب الی الناس بهترست از طلب نمودن و اظهار حاجة کردن بسوی مردمان و الحرفة مع العفة و پیشه کاری و تنگی روزی که مقرون باشد با عفاف و پرهیزکاری خیر من الغنی مع الفجور بهترست از توانگری که مقرون باشد با بزه کاری و المرء احفظ لسره و مرد نگه دارنده ترست مر راز نهانی خود را از سپردن بدیگری زیرا که اهتمام او در حفظ بیشترست از ایشان و رب ساع و بسا شتابنده فیما یضره در چیزی که ضرر و گزند رساند باو و او در آن سعی در ضرر آن من اکثر هر که بسیار گوید اهجر طریق هرزه و بیهوده بوید و من تفکر و هر که متفکر باشد و اندیشه نماید ابصر بینا شود و قارن اهل الخیر پیوسته شو با نیکوکاران تکن منهم تا باشی از ایشان و باین اهل الشر و جدا شو از بدان تبن عنهم تا جدا باشی از ایشان بئس الطعام الحرام بد خوردنیست طعام حرام و ظلم الضعیف و ستم کردن بر ناتوان افحش الظلم زشترین ستمهاست نزد عقلا اذا کان الرفق خرقا هرگاه که باشد نرمی بجای درشتی کان الخرق رفقا باشد درشتی در مقام نرمی مناسب بجای که نرمی شد سود مند درشتی کردن جای کوبانده و درشتی بدیگری معنی کلام این باشد که هرگاه رفق را در جای غلظة کار فرماید لازم آید که غلظة را در مقام رفق استعمال نماید و استعمال شیئی در غیر موضع شاید ربما کان الدواء داء بسا باشد دوا درد و الداء دواء و درد دوا زیرا که گاه است که آنچه بنده اعتقاد صلاح آن کرده فساد می باشد و کاه عکس این صورت روی مینماید و ربما نصح غیر الناصح و بسا که نصیحت کرده غیر نصیحت کننده و غش المستنصح و خیانت نموده کسی که نصیحت خواسته شده است از و و ایاک و الاتکال علی المنی و حذر کن از اعتماد کردن بر آرزوی این جهان فانها بضائع النوکی پس بدرستی که آرزوها متاعهای احمقانست و بیخردان و العقل حفظ التجارب و عقل نگاه داشت تجربه نمودن است در امور و تحصیل علوم تجربی جهت آنست که اصلی عظیمست در دانستن و خیر ما جربت و بهترین آنچه تجربه کردی ما وعظک آنست که پند دهد ترا بادر الفرصة بشتاب بفرصت منکام فرصه یافتن عمل از برای آخرت قبل ان تکون غصة پیش از آنکه باشد ترا از فوت آن غصه و پشیمانی لیس کل طالب یصیب نیست هر طلب کننده مطلوب که برسد بآنچه طلب مینماید و لا کل غائب یؤوب و نیست هر غائبی که از غربت باز آید و من الفساد اضاعة الزاد و از جمله تباهیهاست ضایع ساختن توشه آخرت و مفسدة المعاد و موضع فساد معاد در روز قیامت بسبب معصیت و لکل امر عاقبة و مر هر کاری را نهایتیست که بآن سزاوارست سوف یاتیک زود باشد که بیاید بتو ما قدر لک آنچه تقدیر کرده شده است برای تو التاجر مخاطر تجارت کننده خود را در خطر و هلاکه انداخته است و رب یسیر انمی من کثیر

وبا مال اندک کم شو وزیادتی آن بیشتر باشد از مال بسیار لا خیر فی معین مهین هیچ چیز نیست از یاری دهنده ضعیف و لا فی
صدیق ظنین یعنی در دوست متهم ساهل الدهر ما ساهل کن و سهل فراگیر روزگار را ما ذل لک قعوده مادام که رام باشد بهای تو شتر
جوان سواری در رفتار و این مستعارست از بهای وقت یعنی مادام که زمان ملاطفه نماید و دو باشد از سرکشی و آزار و لا تخاطر
بشیء و در خطر میفکن خود را بچیزی از متاع این جهان رجاء اکثر منه بجهة امیدواری بحصول بیشتر از آن و ایاک ان تجمح بک
کن از آنکه سرکشی کند با تو مطیة اللجاج مرکب ستیزگی و جنگ جوی احمل نفسک فرمان برداری کن نفس خود را من اخیک
از برادر خود عند صرمه نزد بریدن او علی الصلة بر پیوستن و عند صدوده و نزد ممنوع شدن او علی اللطف والمقاربة
بر نکوئی کردن و نزدیکی جستن و عند جموده و نزد بخل ورزیدن او علی البذل بر بخشیدن و عند تباعده و نزد دور
شدن او علی الدنو بر نزدیکی نمودن و روی باو آوردن و عند شدته و نزد سختی و درشتی او علی اللین بر نرمی کردن و
عند جرمه و نزد گناه او علی العذر بر عذر آوردن یعنی برابری کن افعال بد او را بضد آن از افعال نیک حتی کانک له
عبد تا بمرتبه که گویا تو بنده و خادم اوئی و کانه و گویا که او ذو نعمة علیک خداوند نعمت بر تو و ایاک ان تضع ذلک
و حذر کن از آنکه بنهی این خصال را فی غیر موضعه در غیر موضع آن که لایق آن نباشد و از قال وان تفعله بغیر اهله در آنکه کنی این را بغیر اهل
آن از ارباب ضلال لا تتخذن عدو صدیقک صدیقا فرا مگیر دشمن دوست را دوست که اگر فرا گیری او را دوست خود فتعادی
صدیقک پس دشمنی خواهی کرد با صدیق خود و امحض اخاک النصیحة و خالص کن برای برادر خود نصیحت و موعظه را حسنة کانت
خواه آن نصیحت در نظر او نیک باشد او قبیحة یا زشت و تجرع الغیظ و فرو خور جرعه خشم را فانی لم ار جرعة پس بدرستی که من
ندیدم جرعه را شامیدنی احلی منها عاقبة که شیرین تر باشد از آن در عاقبت کار و لا الذ مغبة و نه لذیذتر در پایان کردار و
لن لمن غالظک و نرم باش مر آنکسی را که غلظت و درشتی کند با تو فانه پس بدرستی که آنکس بواسطه نرمی تو یوشک ان یلین لک
نزدیک می شود که نرمی کند برای تو و خذ علی عدوک و جود کن و بخشش نما بر دشمن خود بالفضل بعطا و احسان فانه پس بدرستی
که آن عطا احلی من الظفرین شیرین تر است از دو فیروزی که یکی ظفر یافتن است از روی عقوبة بر دشمن و دیگری باحسان فان
اردت قطیعة اخیک پس اگر اراده کنی بریدن را از برادر مومن خود فاستبق له من نفسک بقیة پس باقی گذار برای او

از نفس خود بقیه را از احسان یرجع الیها تا باز گردد بسوی آن ان بدا ذلک له یوما ما اگر پیش آید آن رجوع او را در روزی
از روزگار و من ظن بک خیرا و هر که گمان برد بتو خیر را فصدق ظنه پس راست گردان گمان او را و لا تضیعن
حق اخیک و ضایع مساز حق برادر خود را اتکالا علی ما بینک و بینه بجهة اعتماد بر آنچه میان تو و میان اوست از محبت و اخوة
و اعتماد فانه لیس لک باخ پس بدرستی که نیست برادر تو من اضعت حقه کسی که ضایع کنی حق او را و لا یکن اهلک و باید
که نباشد اهل و عیال تو اشقی الخلق بدبخت ترین خلق بواسطه عدم رعایت تو ایشان را و لا ترغبن و رغبت مکن فیمن زهد بک
در کسی که ترک رغبت کند در تو تا متحمل تعب و محنت نشوی و لا یکونن اخوک و باید که باشد برادر تو اقوی علی قطیعتک توانا
بر بریدن تو منک علی صلته از تو بر پیوستن با او و محبت ورزیدن تو با او یعنی هر چند برادر مومن قطع ترا بیشتر خواهد باید که تو وصل او را
بیشتر خواهی و لا یکونن و باید که نباشد برادر مومن علی الاساءة اقوی بر بدی کردن قوی تر منک علی الاحسان
از تو بر احسان نمودن و لا یکبرن علیک و باید که بزرگ نیاید بر تو ظلم من ظلمک ستم کسی که بر تو ستم کند فانه پس بدرستی که
ظالم یسعی فی مضرته میشتابد در مضرت خود و از عقوبة الهی و نفعک و سود تو از ثواب نامتناهی که با مرد صابران و
مظلومانست و لیس جزاء من سرک و نیست پاداش کسی که شاد کرده است ترا ان تسوءه آنکه غمگین سازی او را چه رد عطا
کشاده کند خود را در ورطه اندوه اندازی و اعلم یا بنی و بدان ای پسر که من ان الرزق رزقان که روزی منحصرست بر دو قسم
رزق تطلبه روزی که طلب میکنی او را و مبدا آن حرص و هواست و رزق یطلبک و روزی که طلب میکند ترا و آن مقدر الهی
فان انت لم تاته پس اگر تو نیائی بسوی آن روزی اتاک بیاید او بسوی تو ما اقبح الخضوع چه زشت است فروتنی عند الحاجة
نزد احتیاج و افتقار والجفاء و چه قبیح است بخل ولی عند الغنی نزد توانگری و اقتدار انما لک بدرستی که آنچه نافع است ترا
من دنیاک از متاع دنیای تو ما اصلحت به مثواک آن مقدارست که صلاح آری بدان جای اقامت خود را در دار القرار وان کنت
جازعا و اگر باشی ناشکیبا علی ما تفلت بر آنچه برست و جدا شد من یدیک از هر دو دست تو از متاع دنیا فاجزع
پس ناشکیبا باش علی کل ما لم یصل الیک بر هر چه نرسیده بتو از امور یعنی استدل علی ما لم یکن استدلال کن بر آنچه نبوده بما قد کان
بآنچه موجود است فان الامور اشباه پس بدرستی که کارها مشابه اند بیکدیگر درین سرای پر ضرر و لا تکونن ممن لا ینفعه العظة

و مباش از آنکسی که سود ندهد او را پند الا اذا بالغت فی ایلامه مگر وقتی که مبالغه کنی در الم رسانیدن و ایذا کردن او فان العاقل
پس بدرستی که مرد خردمند یتعظ بالادب پند گیرد و بتوبیخ از ادب والبهائم لا تتعظ و چهارپایان پند نگیرند الا بالضرب
مگر بزدن اطرح عنک واردات الهموم بیفکن از خود غمهای فرود آمده را بعزائم الصبر بعزیمتهای شکیبائی و حسن
الیقین و نیکوئی یقین خود بحضرت الهی یا بطریقی که یعنی الیقین بدانی که آنچه او سبحانه آورده موافق حکمت است و مصلحة
من ترک القصد هر که ترک کرد طریق حق و راستی را جار از جور کرد و داخل شد در راه ناراستی و بعضی جار را بمهمله خوانده اند یعنی
درآمد در وادی حیرت و سرگردانی الصاحب صاحب و همراه در نفع رسانیدن مناسب دوستی مناسب و موافقت
والصدیق من صدق غیبه و دوست خالص محب مخلص آنست که صادق باشد در غیبه خود والهوی شریک العمی
و هوای دنیا آرزوی نفس شریک کوریست در عدم استبصار رب قریب ابعد من بعید بسا خویشی نزدیک که دورست از
بیگانه دور و رب بعید اقرب من قریب و بسا بیگانه دور که نزدیکترست از خویش نزدیک در اهتمام نفع و دفع شرور والغریب
من لم یکن له حبیب و غریب کسیست که نباشد او را دوست من تعدی الحق هر که درگذشت از حق ضاق مذهبه تنگ شد
جای رفتن او و من اقتصر علی قدره هر که اقتصار کند بمقدار مرتبه خود کان ابقی له باشد پاینده تر او را و اوثق سبب
اخذت به و محکم ترین سببی که گرفته تو آن را در دنیا سبب بینک و بین الله سبحانه سببیست که میان تست و میان خدا و من لم
یبالک و هر که باک ندارد از تو و رعایت بر آوردن مرام تو ننماید فهو عدوک پس او دشمن تست باعتبار عدم مبالات قد یکون
الیأس ادراکا گاهست که میباشد نومیدی دریافتن نجات اذا کان الطمع هلاکا هرگاه که باشد طمع سبب هلاکت یعنی چون
طمع در امری موجب هلاکت پس نومیدی از آن دریافتن نجاتست لیس کل عورة تظهر نیست هر موضع رخنه محارب که ظاهر
باشد برای ضرب خصم مضارب از جهة امکان غالبیة آن و مغلوبیة این و آئین قبیل است قول آنحضرت که و لا کل فرصة
تصاب و نیست هر فرصتی رسیده شود بطالبان آن و ربما اخطا البصیر قصده و بسا که خطا کرده بینای دانا در آنچه خواست
و اصاب الاعمی رشده و رسید نابینای نادان براه راست خود پس باید که او عجب پیشه نکند و این نومیدی را شعار خود نسازد
واخر الشر و موخر ساز بدی را از مردمان فانک اذا شئت پس بدرستی که تو هرگاه که خواهی تعجلته تعجیل بنوانی کرد بآن و قطیعة الجاهل

و بریدن از نادان تعدل صلة العاقل برابری میکند با پیوستن عاقل خردمند و من امن الزمان هر کاینی دانسته روزگار را
خانه خیانه کرد روزگار با او و من اعظمه و هر که بزرگ شمرد آن را اهانه خوار کرد و ایذا داد زیرا که تغیرات زمانه مانند صحة و جوانی و امنیت
یاد دهنده با اندک فرصتی مبدل میشود بنقیض یا لیس کل من رمی اصاب نیست هر که تیر اندازد رساینده نشانه و مقصود خود حاصل
ساخت اذا تغیر السلطان هرگاه که متغیر شود پادشاه و دیانت تغیر الزمان متغیر شود زمان چه تعلق خیر و شر متعلقست بپادشاه
زمان و از پیش گذشت که معاویه ملعون از احنف بن قیس پرسید که چیست حال زمان گفت تویی زمان چه صلاح تو صلاح زمانست و
فساد تو فساد زمان سل عن الرفیق قبل الطریق بپرس از همراه پیش از سلوک نمودن در راه و عن الجار قبل الدار و سوال کن
از همسایه پیش از خریدن خانه و از نبی ما خودست آنچه مشهورست که الرفیق ثم الطریق والجار ثم الدار ایاک ان تذکر من الکلام بپرهیز
از آنکه یاد کنی از کلام ما کان مضحکا چیزی که باشد خنده آرنده وان حکیت ذلک عن غیرک و اگرچه حکایة کنی آن را بحیثیت از
غیر خود و ایاک و مشاورة النساء و بپرهیز از مشورت کردن با زنان فان رایهن الی افن پس بدرستی که فکر ایشان موءدی میشود بضعف
و نقصان و عزمهن الی وهن و قصد ایشان راجع میشود بسستی و عدم اتقان واکفف علیهن و باز دار بر ایشان ابصارهن
دیدهای ایشان را بحجابک ایاهن بپرده نشاندن تو ایشان را فان شدة الحجاب پس بدرستی که سختی پرده نشاندن ایشان ابقی
علیهن پاینده ترست بر ایشان و لیس خروجهن و نیست بیرون رفتن زنان باشد من ادخالک بتر از در آوردن تو
من لا یوثق به علیهن کسی را که اعتماد باو نتوان کرد از مردان بر ایشان وان استطعت ان لا یعرفن غیرک و اگر توانی که نشناسند
غیر ترا فافعل پس بکن آن را و لا تملک المرأة و مپایدکه مالک گردانی زنان را من امرها از کار خودش ما جاوز نفسها آنچه متجاوز
باشد از قدر ضروری نفس او از متاع فان المرأة ریحانة پس بدرستی که زن ریحانه است یعنی محل لذت و استمتاع و لیست
بقهرمانة و نیست کارفرما در اقوال و اوضاع و لا تعد بکرامتها نفسها و در مگذران بسبب کرامة و حرمة ایشان نفسها از نفس ایشان بانچه
دوست دارند از کسوة و مانند آن و لا تطمعها و طمع میفکن ایشان را ان تشفع لغیرها که شفاعة کنند مر غیر خود را و ایاک والتغایر
و بپرهیز از غیرة بردن و راه بیرون اوردن بجری یعنی از تهمت ساختن آن اعتقاد فی غیر موضع غیرة در غیر جای غیرة و تهمت نهادن فان
ذلک پس بدرستی که غیرة بردن بدعو الصحیحة میخواند زن درست را الی السقم بیماری والبریئة الی الریب و زن عارفه

انداف دنیا بکان وبدکاری واجعل لکل انسان من خدمک وبگردان برای هر آدمی از خدمتکاران خودت عملا تأخذه
بکاری را که فرا گیری او را بآن کار یعنی هر کاری وضعی را نامزد کسی کن از خدمتکاران فانه احری پس بدرستی که آن سزاوارترست
ان لا یتواکلوا بآنکه وانگذارند یکدیگر کارهای دشوار را فی خدمتک در خدمتکاری تو واکرم عشیرتک وگرامی دار خویشان
خود را فانهم پس بدرستی که ایشان جناحک الذی به تطیر بال تواند که طیران میکنی بآن واصلک الذی الیه تصیر واصل تواند
که بسوی آن باز میگردی در زمان افتخار بر مردمان ویدک التی بها تصول ودست تواند که بدان حمله میکنی بر دشمنان استودع
الله بامانت سپردم بخدا دینک ودنیاک دین ودنیای ترا واسأله ودر میخواهم از حضرت عزت خیر القضاء لک بهترین حکم را برای تو
فی العاجلة والآجلة در زمان وعاجل والدنیا والآخرة در دنیا وآخرت والسلام ومن کتاب له علیه السلام الی معویة
این نامه را نیز فرستاده بسوی معویه فاردیت جیلا من الناس کثیرا ای معویه هلاک گردانیدی بواسطه رای جماعت بسیار از
رعایا وسپاهی خدعتهم بغیک فریب دادی ایشان را بگمراهی خود والقیتهم وانداختی ایشان را فی موج بحرک در موج دریای
جهالت خود تغشاهم الظلمات فرو گرفته ایشان را تاریکهای ضلالت که راه نمی برند بواسطه آن بحق وهدایه وتتلاطم
بهم الشبهات وموج میزند با ایشان شبهها چون شبهه قتل عثمان وتحکیم حکمین وغیر آن وبواسطه آن غرق شده اند در گرداب حیرة وجهالت
فجاروا پس حیران شدند ودر بعضی روایة بجیم واقع شده یعنی پس بگردیدند فریب داده شدگان عن وجهتهم بر راه طریق هدایه خود
که موصل بود بوصول سعادة مراد متابعت آنحضرت که موصل است بجنة ونکصوا علی اعقابهم وباز گشتند از متابعت بر پاشنها
خود یعنی عود نمودند بر کفر اصلی خود وتولوا علی ادبارهم وبرگشتند بر پشتهای خود یعنی پشت بر حق کردند وروی بباطل آوردند وعولوا
علی احسابهم واعتماد کردند بر حسبهای خود از اصل ومال الا من فاء من اهل البصائر مگر کسی که بازگشت از اهل بصیرتها فانهم
فارقوک پس بدرستی که ایشان مفارقت کردند از تو ومرتکب طریق حق شدند بعد معرفتک پس از شناختن ایشان ترا باطل ترا وفروا

تراد

هربوا الی الله وگریختند بسوی خدای تعالی من موازرتک از یاری معاونت دادن تو اذ حملتهم وقتی که سوار کرده بودی ایشان را
علی الصعب بر دابه سرکش وعدلت بهم ومیل گردانیده بودی ایشان را عن القصد از راه میانه که سالم بود از افراط وتفریط مراد متابعت
آنحضرت صلوات الله علیه فاتق الله یا معویة پس بترس از خدای معویه فی نفسک در آنچه میکنی در نفس خود از انواع حیل ومکر

فی حق

وجاذب

وجاذب الشیطان ومنازعه کن با شیطان قیادک در باز کشیدن خودت از طغیان وعصیان فان الدنیا منقطعة عنک
پس بدرستی که دنیا بریده است از تو در عاقبت والآخرة قریبة منک وآخرت نزدیکست بتو پس بترس از گرفتاری عقوبت ومن
کتاب له علیه السلام الی قثم بن العباس این نامه آنحضرتست که فرستاده بسوی قثم بن عباس وهو عامله علی مکة ودر وقتی که او عامل آنحضرت
بود بر اهل مکه اما بعد اما بعد از حمد وصلوات فان عینی بالمغرب پس بدرستی که جاسوس من که در مغربست مراد شام است
که از حدود مغرب زمین است کتب الی نوشته است بسوی من نامه یعلمنی اعلام نموده مرا انه وجه الی الموسم که روا آورده شده
بسوی حج اناس من اهل الشام مردمان از اهل شام یعنی معاویه عاویه لشکریانی را بجانب مکه موجه ساخته العمی القلوب کور
دلان ایشان الصم الاسماع کر است گوشهای ایشان الکمه الابصار کور است دیده بصیرت ایشان یلتمسون الحق بالباطل
که طلب میکنند حق را بباطل یعنی طلب این حق مینمایند به پیروی معویه طاغی ویطیعون المخلوق وفرمان میبرند مردمان را فی
معصیة الخالق در نافرمانی حضرت باری ویحتلبون الدنیا درها ومیدوشند از پستان دنیا شیر آن را بالدین بهانه طلب دین
وبواسطه آن فریب خلایق میدهند ویشترون عاجلها ومیخرند متاع این جهان را باجل الابرار المتقین بسعادت آن جهان که نصیب
نیکوکارانست وپرهیزکاران ولن یفوز بالخیر وهرگز فیروزی نمی یابد بخیر الا عامله مگر کننده خیر ولا یجزی جزاء الشر
وجزا داده نمی شود بجزای شر الا فاعله مگر کننده شر فاقم علی ما فی یدیک پس بپای دار آنچه در دستهای تست از اموال رعیه
قیام الحازم الصلیب بمواسات احتیاط کننده سخت توانا والناصح اللبیب ونصیحت کننده خردمند والتابع لسلطانه
وپیرو پادشاه خود ودر بعضی روایه النافع واقع شده یعنی نفع رساننده مر والی خود را المطیع لامامه فرمان برنده امام عالیشان خود
مراد آنحضرت صلوات الله علیه وایاک وما یعتذر منه ودور کن از آنچه که معذرت باید گفت از آن ولا تکن عند
النعماء بطرا وباش نزد نعمتها دادن ومانان ولا عند البأساء فشلا ونه نزد سختیها سست ودر آسان ومن کتاب
له علیه السلام الی محمد بن ابی بکر رضی الله عنه این نامه ایست که فرستاده بمحمد بن ابی بکر لما بلغه توجده وقتی که رسید با آنحضرت تغیر
شدن محمد من عزله بالاشتر از معزولی او بسبب اشتر عن مصر از شهر مصر یعنی از معزول شدن او از شهر مصر بسبب والی
شدن اشتر بآن شهر بحکم امیر المؤمنین صلوات الله علیه ثم توفی الاشتر پس از آن وفات یافت اشتر فی توجهه الی مصر

در حین متوجه شدن او بمصر قبل وصوله الیها پیش از رسیدن او بآنجا آورده اند که بخمونه معویه که راه زهر در عسل کرده باو خورانیدند
وبسبب آن وفات یافت در راه وقد بلغنی موجدتک وبتحقیق که رسید بمن ملال یافتن تو من تسریح الاشتر از روان
گردانیدن من اشتر را الی عملک بسوی کار تو وانی لم افعل ذلک وبدرستی که من نکردم آن کار را استبطاء لک فی
الجهد بجهة دیر شمردنی که مر ترا بود در کوشش نمودن ولا ازدیادا لک فی الجد ونه بسبب زیاده شدن تو در سعی ورنج و
توانگری ولو نزعت ما تحت یدک واگر برکنم آنچه در زیر دست تست من سلطانک از حکومت وایالت تو لولیتک
هر آینه والی ساختم ترا ما هو ایسر علیک بچیزی که آسانتر باشد بر تو مؤنة اندوهی رنج کشیدن در ترویج قواعد عدالت
واعجب الیک وعجب تر ونیکوتر باشد ترا ولایة از روی حکومت ان الرجل الذی کنت ولیته بدرستی که مردی که من والی
ساخته بودم او را امر مصر بکار شهر مصر رجلا لنا ناصحا مردی بود برای ما نصیحت کننده وتدبیر نماینده وعلی عدونا
شدیدا ناقما وبر دشمنان ما سخت عتاب کننده فرحمه الله پس رحمت کناد خدا او را فلقد استکمل ایامه پس بحقیق که تمام کرد
روزهای عمر خود را ولاقی حمامه ورسید بمرگ خود ونحن عنه راضون وما از او خشنودیم اولاه الله رضوانه عطا کناد او را
خدای تعالی خشنودی خود را وضاعف الثواب له ودو چندان گرداناد ثواب خود را برای او فاصحر لعدوک پس ظاهر شو
یعنی بیرون آی برای دشمن خود وامض علی بصیرتک وروان شو بر بینائی خود وشمر لحرب من حاربک وچالاک شو
برای جنگ کسی که روا آورده بجانب تو وادع الی سبیل ربک وبخوان مردمان را براه پروردگار خود واکثر الاستعانة بالله و
بسیار گردان یاری خواستن را از خدای کارساز یکفک ما اهمک کفایه کند ترا آنچه مهم ترست ترا ویعنک ویاری دهد ترا
علی ما نزل بک من البلاء بر آنچه فرود آید بتو از بلا ومحنة وابتلا ومن کتاب له علیه السلام الی عبد الله بن عباس این نامه آنحضرت
که فرستاده بسوی عبد الله عباس بعد مقتل محمد بن ابی بکر بمصر پس از کشته شدن محمد بن ابی بکر در شهر مصر اما بعد اما بعد
سپاس خدا ودرود بر سید انبیا فان مصر قد افتتحت پس بدرستی که شهر مصر گشوده شد بیرون کردن کار ومحمد بن ابی بکر
رحمه الله قد استشهد ومحمد بن ابی بکر رحمت کناد خدا او را شهید شد بتیغ کین اشرار فعند الله نحتسبه پس نزد خدا طلب
اجر میکنیم در این مصیبة ولدا ناصحا فرزند واقع شده در حالی که او فرزندی نصیحت کننده بود وعاملا کادحا وعاملی کشنده

کان ثم

رحمه الله

سی بیننده تیغ کشیده وسیفا قاطعا وشمشیری برآن برای عدمان مطیعان ورکنا دافعا وستونی دفع کننده دشمنان آنحضرت
او را فرزند خوانده زیرا که پسر زن آنحضرت بود وچنانکه سمت ذکر یافت وکنت حثثت الناس وبودم من که ترغیب وتحریص نمودم مردمان را
علی لحاقه بر لاحق شدن بمعاونه او وامرتهم بغیاثه وامر کردم ایشان را بفریاد رسیدن او قبل الوقعة پیش از واقعه شهاده او و
دعوتهم وخواندم ایشان را سرا وجهرا در نهان وآشکار وعودا وبدءا ودر باز گشتن وابتدا نمودن یعنی در همه حالها ایشان را امر کردم
بمعاونه او فمنهم الآتی پس بعضی از ایشان آینده بودند باو کارها در حالی که کراهة داشتند از آن ومنهم المعتل وبرخی از ایشان
جو بودند کاذبا در حینی که دروغ گوینده بودند ومنهم القاعد وبعضی دیگر از ایشان نشسته بودند خاذلا در وقتی که فرو گذارنده
او بودند اسأل الله درخواهم از خدای تعالی ان یجعل لی منهم که گرداند از برای من از ایشان فرجا عاجلا گشایش زود از کمی
غم فوالله پس قسم بذات خدا لولا طمعی عند لقائی العدو واگر نبود طمع من نزد ملاقات کردن با دشمن فی الشهادة در
شهید شدن وتوطینی نفسی ودل نهادن من نفس خود را علی المنیة بر مرگ ورسیدن بعالم آخرت لاحببت هر آینه دوست داشتمی
الا ابقی که نبودم مع هؤلاء یوما واحدا با آن طایفه یکروز ولا التقی بهم ابدا ونرسیدم بایشان وندیدم ایشان را
هرگز ومن کتاب له علیه السلام الی عقیل بن ابی طالب این نامه آنحضرتست که فرستاده بسوی عقیل بن ابی طالب که برادر او
فی ذکر جیش انفذه در یاد کردن لشکری از قریش که روانه ساخت ایشان را الی بعض الاعداء بجانب بعضی دشمنان وهو
جواب کتاب واین نامه جواب کتابیست کتبه الیه اخوه که نوشته بود بسوی او برادر او عقیل فسرحت الیه پس روان کردم
بسوی آن بعضی دشمنان جیشا کثیفا من المسلمین لشکری انبوه را از مسلمانان فلما بلغه ذلک پس چون که رسید بدشمنان لشکر کرد
شمر هاربا بر جست شد در حینی که گریزان بودند ونکص نادما وباز گشتند در حالی که پشیمان بودند فلحقوه پس رسیدند دشمنان
بایشان ببعض الطریق در بعضی راه وقد طفلت الشمس وبدان حال که میل کرده بود آفتاب بالایاب بغروب کردن فاقتتلوا
شیئا پس کارزار کردند در زمان بغایة قصیر کلا ولا چون تلفظ کردن کلمه لا ولا که منقطع میشود در زمان قلیل فما کان
پس نبود آن کارزار کردن الا کموقف ساعة مگر بمقدار ایستادن ساعتی حتی نجی جریضا تا آنکه نجات یافت در حالی که غصه گیر بودند و
سوگوار بعد ما اخذ منه بالمخنق پس از آنکه گرفته شده بود از ایشان از گلوگیر این کنایت از ضربان محاربه ایشان وما ماند این قول ایشانی

لم یکن ... از آرام

و ما یجوز ان یعنیث ابلیه و یکون
مصدریه

مزبل کرد واسرع فی العین من لحظ واقصر فی السمع من لا ولا کلو کاه با نواع آثار و لم یبق منهم وباقی نماند بود از ایشان غیر رمقی کر بقیه
جان انکار فلاّ ای بلای ما لقیتا ای بمعنی شدت وان مفعول مطلق فعل محذوف ولا قی ثم از بجای لکیدست و ما مصدریه است
ودر موضع رفع کرفاعل آن فعل مقدرست وتقدیر کلام اینست کما شتد البلیة شتة شتدت شدة اوی یعنی پس سخت بجاء یافتن
ایشان از دست دشمن سختی متصل بسختی دیگر یعنی سختی بسیار فدع عنک قریشا پس ترک کن از خود قریش را وترکاضهم فی
الضلال یا محت دویدن ایشان در گمراهی وبدکاری وتجوالهم فی الشقاق وبا جولان نمودن وگردیدن ایشان در نزاع و
ستیزه کاری وجماحهم فی التیه وبا سرکشی ایشان در بیابان حیرة وسرگردانی فانهم پس بدرستی که ایشان قد اجمعوا علی حربی
اتفاق کرده اند بر محاربه نمودن با من کاجماعهم چنانچه اتفاق کردن ایشان علی حرب رسول الله صلعم قبلی بکارزار نمودن با
رسول خدا که واقع بود پیش از من فجزت قریشا عنی پس جزا دهد قریش را از جانب من الجوازی جورها که کردند با من فقد
قطعوا رحمی پس بتحقیق که قطع کردند خویشی مرا وسلبونی ودر بودند از من سلطان ابن امی پادشاهی پسر مادر مرا یعنی پیغمبر را
زیرا که هر دو پسران فاطمه بنت عمرو بن عایذ بن مخزوم اند که مادر عبد الله وابو طالبست وهر که قطع رحم میکند داخلست در آیه کریمه
ویقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله واما ما سالت عنه واما آنچه سوال کردی از آن من رایی فی القتال از اندیشه من در
مقاتله ومحاربه فان رایی قتال المحلین پس بدرستی که رای من مقاتله کردنست با بطال کنندگان حکم خدا وشکنندگان عهدها
حتی القی الله تا آنکه برسم بثواب سبحانه وتعالی لا یزیدنی زیاده نمی سازد مرا کثرة الناس حولی بسیاری مردمان که در گرد اگرد
من اند عزة ارجمندی وشوکت را ولا تفرقهم عنی ونه متفرق وپراکنده شدن ایشان از من وحشة خوف وترس را ولا تحسبن
ابن ابیک ومپندار پسر پدر خود را ولو اسلمه الناس واگرچه فرو گذارند او را مردمان رو نکاره متضرعا زاری کننده متخشعا
فروتنی نماینده ولا مقرا للضیم ونه قرار دهنده وتاب کننده مر ستم را واهنا سست شونده دهانی که ناشی شود از دفع ستم ولا
سلس الزمام ونه روان مهار للقائد برای کشنده ستمکار ولا وطئ الظهر ونه پایمال کننده پشت یعنی رام سازنده
للراکب المقتعد برای سوار نشسته ولکنه ولیکن پس بدرستی که قال اخو بنی سلیم چنانچه گفت برادر بنی سلیم در سب
حال خود این دو بیت را که فان تسالینی کیف انت فاننی یعنی پس اگر پرسی از من که چگونه تو پس بدرستی که من صبور

شست م

عل

علی ریب الزمان صلیب بسیار صبر کننده ام بر سختی روزگار وبحکم در حالتی دشوار یعنی علی ان تری بی کابة دشواری آید
برمن اینکه دیده شود بمن اندوه وپریشانی فیشمت عاد او یساء حبیب پس شاد کرده شود دشمن وغمناک کرده شود دوست من یعنی اظهار کردن
من کابه وغصه احتمالاتست که اسباب شماتة اعدا وکدورة احبا شود ومن کتاب له علیه السلام الی معویه این نیز نامه ایست که فرستاده
بجانب معویه غاویه فسبحان الله ایراد لفظ سبحان الله در مقام اظهار تعجبست یعنی پس استحقاق تنزیه خدایراست از آنکه راضی باشد بمثل
افاعیل عجیبه شنیعه تو ای معویه یا آنکه منزه است او سبحانه از آنکه فاعل این اباطیل قطعیه تو باشد ما اشد لزومک للاهواء المبتدعه
چه سخت ملازمه تو ای معویه مر هواهای نو بنیاد آمده رخ گشوده را والحیرة المتبعه ومر سرگشتگی پیروی نموده شده را که آن ضدیت
بخلاف وزمین مردم بزرگ دینداری وحق گذاری مع تضییع الحقایق با ضایع ساختن چیزهایی که حقست در واقع واطراح
الوثایق وانداختن چیزهایی که موثوق ومعتمد بند در شرایع التی هی لله طلبة که آنها مرضای خدایرا مطلوبند وموافق حکم حضرت صانع
وعلی عباده حجة وبر بندگان او حجت اند وبرهان ساطع وآن اعتقادست بامامت وخلافت من بعد از حضرت رسالت پناه صلعم
ارسال ذمن فاما اکثارک الحجاج پس اما بسیار کردن تو حجت آوردن را فی عثمان وقتلته در شان عثمان با عثمان و
او فانک پس بدرستی که تو انما نصرت عثمان چون نیست که یاری میدهی عثمان را حیث کان النصر لک در جایی که فایده یاری
دادن مر ترا بعینه آن یاری را وسیله خلافه وحکومت خود ساختی وخذلته ووی فرو گذاشتی او را حیث کان النصر له در جایی که نصرت
دادن او را نافع بود وآن در زمانی بود که او طلب نصرت کرد از تو وتو متقاعد شدی از آن وشرح این مقوله در اوراق سابقه سمت تحریر یافت
والسلام ومن کتاب له علیه السلام الی الاشتر این نامه ایست از نامه آنحضرت که فرستاده باهل مصر را ولی علیهم الاشتر رضی
که والی ساخت برایشان مالک اشتر را من عبد الله علی این نامه ایست از جانب بنده خدا علی بن ابی طالب امیر المؤمنین امیر مؤمنان
وپیشوای ایشان الی القوم الذین غضبوا لله بسوی گروهی که خشمگین شدند با اعدا برای رضای خدا حین عصی فی ارضه
وقتی که فرمان برداری نشد خدای تعالی در زمین خود وذهب بحقه وبرده شد حق او یعنی احکامی که عاصی شدند ظالمان از رضا وفرمان
او واشعار ودثار خود ساختند حق او را غصب کردند فضرب الجور سرادقه پس برد جور وستم سراپرده خود را علی البر والفاجر
بر نیکوکار وبدکار والمقیم والظاعن وبر اقامت کننده در دار وبر کوچ کننده از دیار فلا معروف یستراح الیه پس هیچ امری شایسته

الزنو
الجوا

ما ضایقه نمی شود از روی توجه بارتکاب آن ولا منکر یتناهی عنه وهیچ کار ناشایسته باز ایستاده نمی شود از روی اجتناب
نمودن از آن اما بعد اما پس از حمد خدا وصلوات بر سید انبیا فقد بعثت الیکم پس بتحقیق که فرستادم بسوی شما عبدا من عباد الله
بنده از بندگان خدا لا ینام ایام الخوف که نمی خوابد در روزهای ترسیدن از اسلحه عدوان ولا ینکل عن الاعداء وباز
نمی گردد از دشمنان ساعات الروع در ساعتهای هراسیدن از ایشان اشد علی الفجار عزیمت بر فاجران من حریق
النار از سوختن آتش سوزان وهو مالک بن الحارث وآن کس که متصف باین صفتست مالک بن حارث اشترست اخو
مذحج که برادر مذحج بن جابر بن مالک بن سهل بن سبا است وسبا جد قبایل یمن است فاسمعوا له پس بشنوید سخن او را و
اطیعوا امره وفرمان برید امر او را فیما طابق الحق در آنچه مطابق وموافق حقست فانه پس بدرستی که مالک سیف من
سیوف الله شمشیریست از شمشیرهای خدای قهار لا کلیل الظبة کند نیست تیزی شمشیر او در کارزار ولا نابی الضریبة
نا روان نیست سخت بمضروب خود آن تیغ خونخوار این کنایتست از شجاعة ونجدة او در محاربه فان امرکم ان تنفروا پس
اگر امر نماید شما را که بحرب بیرون آیید فانفروا پس بیرون روید وان امرکم ان تقیموا واگر فرماید شما را که اقامت کنید در
خانه خود فاقیموا پس اقامه نمایید فانه لا یقدم پس بدرستی که او درپیش نمی شود ولا یحجم وواپس نمی شود ولا یؤخر ودر
پس نمی دارد ولا یقدم ودرپیش نمی دارد شما را الا عن امری مگر از فرمان من وقد آثرتکم وبتحقیق که اختیار کردم وبرگزیدم
شما را به علی نفسی بر نفس خود لنصیحته لکم برای نصیحت کردن او شما را در دین وشدة شکیمته وبسختی آهن عنان او وعلی
عدوکم بر دشمنان شما از کفار ومنافقین این کنایتست از شدة وطاة او بر دشمنان این دین والسلام ومن کتاب
له علیه السلام الی عمرو بن العاص این نامه را ارسال فرموده بسوی عمرو عاص در وقتی که متابعت کرده با معویه تا اخلاص بطمع شهر مصر
باختصاص او بعطای خاص فانک جعلت دینک پس بدرستی که تو گردانیدی دین خود را تبعا لدنیا امرئ مر تابع دنیای
مردی ظاهر غیه که نمایانست گمراهی او مهتوک ستره دریده شده پرده وعاقبه وحیاه او وچون عادة معویه ملعون وبنا امیه
مطعون آن بود که زبان بدشنام آن مظاهر انام وبنی هاشم میگشودند وایشان را بسفاهت نسبت میدادند وخود را ستایش مینمودند
ومدایح خود را باسماع مردمان میرسانیدند از جهت آنحضرت فرمود که یشین الکریم بمجلسه یعنی عیب میکند آن بالک مرد کریم بزرگوار را

خون م

یقال فلان شدید الشکیمة
اذا کان آنفا ابیا م

عمرو بن عاص م

در مجلس خود باو خود آنکه از کل عیب بریست ویسفه الحلیم بخلطته وبیخرد میخواند حلیم بردبار را با مخلطان ومصاحبان خود با آنکه
بکمال عقل ودانش آراسته وبجمیع صفات حسنه واخلاق کریمه پیراسته فاتبعت اثره پس رفتی ای عمرو در پی او بطمع دنیا و
طلبت فضله وطلب کردی افزونی او را یعنی عطا واحسان او را اتباع الکلب للضرغام چون پیروی کردن سگ شیر را یلوذ
الی مخالبه که پناه میگیرد بچنگالهای صید کرده او وینتظر ما یلقی الیه وانتظار میکشد چیزی را که انداخته شود بسوی او من فضل فریسته
از زیادتی صید او فاذهبت دنیاک وآخرتک پس بردی یعنی در باختی دنیا وآخرت خود را باین کار ولو بالحق اخذت
واگر بحق فرا میگرفتی مطلوب خود را ادرکت ما طلبت در می یافتی آنچه طلب کردی از متاع دنیای ناپایدار فان یمکن الله
پس اگر تمکین دهد خدا مرا منک ومن ابن ابی سفیان از گرفتن تو وپسر ابی سفیان اجزکما جزا دهم شما هر دو را بما قدمتما
بآنچه از پیش فرستاده اید از آزار وآفات از عصیان وان تعجزا واگر عاجز کرده اید مرا وتبقیا وباقی مانید بعد از من فما امامکما پس آنچه
درپیش شماست از عذاب آخرت شر لکما بدترست برای شما که کوفتگی ولعذاب الآخرة اشد وابقی والسلام ومن کتاب
له علیه السلام الی بعض عماله این نامه را ارسال فرموده بسوی بعضی از عاملان خود اما بعد اما پس از حمد الهی ودرود بر
حضرت رسالت پناهی فقد بلغنی عنک امر پس بتحقیق که رسید بمن از جانب تو کاری ان کنت فعلته اگر کرده ان کار را
فی الواقع فقد اسخطت ربک پس بتحقیق که بخشم آوردی پروردگار خود را وعصیت امامک ونافرمانی کرده امام وپیشوای خود را
کردار واخزیت امانتک وخوار کرده امانت خود را یعنی سست کردانیده عهدی که فرا گرفته از امام خود با خیانت بلغنی رسید
بمن انک جردت الارض آنکه تو پوست کننده زمین را این کنایتست از اخذ نمودن او جمیع اموال را از صاحبان آن وباقی
نگذاشتن چیزی از آن از برای ایشان فاخذت ما تحت قدمیک پس فرا گرفتی چیزی را که در زیر قدمهای تو بود از محصولات و
دخل زمین واکلت ما تحت یدیک وخوردی چیزی را که در زیر دستهای تو بود از اموالی که غیر حاصل زمینست ودخل فارفع الی حسابک
پس رفع کن بسوی من حساب خود را واعلم ان حساب الله وبدان که حساب خدای در نهایة اعظم من حساب الناس بزرگترست
از حساب مردمان از روی حساب ومن کتاب له علیه السلام الی عبد الله بن عباس این نامه را نیز ارسال فرموده ببعضی از کا
گزاران خود که ابن عبد الله بن عباس بود وارسال این نامه در حینی بود که او را بر بصره والی کرده بود واز آنجا مال بسیار برداشته بمدینه آورده

و م

جرد ای قشر وجرید النخل
العسیب الذی یقشر
عنه الخوص صح

نامه نوشت بآنحضرت که چون مرا اهل و عیال بسیار هست آن اموال را برین مسلم داده وصاحب منهاج آورده که این عامل عبید الله بن عباس بوده و مثل این بجال عبید الله سزاوارست نه عبد الله و بهر تقدیر چون نامه بآنحضرت رسید در جواب نوشت که اما بعد

اما پس از حمد خدا و درود بر سید انبیا فانی کنت اشرکتک فی امانتی پس بدرستی که بودم که شریک ساختم ترا در امانت خود که آن ولایت است بر امور اهل اسلام وجعلتک و کرده ایدم ترا شعاری وبطانتی جامه زیرین یعنی بدن و آستر جامه خود یعنی ترا خاص خود کرده ایدم وخاص ساختم ترا بخود و امور خاصه خود در کف کفایت تو نهادم ولم یکن فی اهلی و نبود مردی در میان اهل من اوثق منک فی نفسی امین تر و استوارتر نفس من لمواساتی بجهة یاری دادن تو مرا و موازرتی و معاونت نمودن تو مرا واداء الامانة الی و رسانیدن امانت بمن فلما رایت الزمان پس چون که دیدی روزگار را علی ابن عمک بر پسر عم خود قد کلب که سخت شد والعدو قد حرب و دشمن را که بخشم آمد و ... الناس قد خزیت و امانة مردمان که خوار شد و ... وهذه الامة قد فتکت و این امت را که با کشته و شغرت و پراکنده گشته قلبت لابن عمک ظهر المجن برگردانیدی برای پسر عم خود ظهر سپر را و سلوک کردی با او طریق منکر را این مثلیست برای کسی که مخالفت کند بعد از موافقت و تغییر دهد آنچه بر آن بوده باشد از معامله ففارقته پس مفارقت کردی از پسر عم خود مع المفارقین با جماعت مفارقت کنندگان وخذلته و فرو گذاشتی او را مع الخاذلین با فرو گذارندگان وخنته و خیانت کردی با او مع الخائنین با خیانت کنندگان فلا ابن عمک آسیت پس نه پسر عم خود را معاونت نمودی ولا الامانة ادیت و نه امانت را ادا نمودی ... وکانک لم تکن الله ترید بجهادک و گویا که تو نبودی که خدا را اراده کنی بجهاد و کوشش خود وکانک لم تکن علی بینة من ربک و گویا که نبودی تو که باشی بر حجتی ... وکانک انما کنت تکید هذه الامة و گویا که تو بودی که کید کردی این امت را عن دنیاهم از دنیای ایشان ... وتنوی غرتهم و قصد نمودی بفریب ... عن فیئهم از غنیمت ایشان ... فلما امکنتک الشدة پس چون که دست داد ترا سختی فی خیانة الامة در خیانت نمودن با امت اسرعت الکرة شتافتی ...

بازگردیدن بسوی کید کردن و فریب دادن ایشان وعاجلت الوثبة و تعجیل کردی تو در جستن بر صید کردن ایشان واختطفت ما قدرت علیه و بربودی آنچه قادر بودی بر آن من اموالهم المصونة از اموال محفوظ ایشان که نگاه داشته شده است لاراملهم و ایتامهم برای بیوه زنان و یتیمان ایشان اختطاف الذئب الازل مانند ربودن گرگ لاغر دامیة المعزی الکسیرة ... بشکسته ... فحملته پس بار کردی آن مال الی الحجاز بسوی حجاز مراد مدینه است رحیب الصدر در آن حال که بودی گشاده سینه یعنی فرحان و شادان ... غیر متاثم من اخذه در آن که پرهیز کننده بودی از گناهی که حاصل شده بود از گرفتن مال ایشان کانک لا ابا لغیرک گویا که هیچ پدری نیست مغیر ترا تا از و میراث گیرد حدرت الی اهلک فرود آوردی بسوی اهل خود تراثک من ابیک وامک میراث خود را که گرفته از پدر و مادر خود ... فسبحان الله ... اما تؤمن بالمعاد ایمان نداری ... اوما تخاف نقاش الحساب ... ایها المعدود کان عندنا من ذوی الالباب ... کیف تسیغ شرابا وطعاما ... وانت تعلم انک تاکل حراما وتشرب حراما ... وتبتاع الاماء وتنکح النساء من مال الیتامی والمساکین والمؤمنین والمجاهدین الذین افاء الله علیهم هذه الاموال ... واحرز بهم هذه البلاد ... فاتق الله واردد الی هولاء القوم اموالهم فانک ان لم تفعل ... ثم امکننی الله منک لاعذرن الی الله فیک ... ولاضربنک بسیفی الذی ما ضربت به احدا الا دخل النار ... والله لو ان الحسن والحسین فعلا مثل الذی فعلت ...

الهواده الصلح والمیل

مثل الذی فعلت ... ما کانت لهما عندی هوادة ... ولا ظفرا منی بارادة حتی آخذ الحق منهما وازیح الباطل عن مظلمتهما ... واقسم بالله رب العالمین ما یسرنی ان ما اخذت من اموالهم حلال لی اترکه میراثا لمن بعدی فضح رویدا ... این ضرب المثلیست ... فکانک قد بلغت المدی ودفنت تحت الثری وعرضت علیک اعمالک بالمحل الذی ینادی الظالم فیه بالحسرة ویتمنی المضیع فیه الرجعة ... ولات حین مناص ...

ومن کتاب له علیه السلام الی عمر بن ابی سلمة المخزومی

این نامه ایست از نامهای آنحضرت که فرستاده بسوی عمر بن ابی سلمه بن عبد الاسد مخزومی ... وهو عامله علی البحرین ... فعزله واستعمل النعمان بن عجلان الزرقی مکانه ...

نعمان بن عجلان زرقی را بجای او ... اما بعد ... فانی قد ولیت النعمان بن عجلان علی البحرین ... ونزعت یدک ... بلا ذم لک ولا تثریب علیک فلقد احسنت الولایة واديت الامانة فاقبل غیر ظنین ولا ملوم ولا متهم ولا ماثوم فلقد اردت المسیر الی ظلمة اهل الشام ... واحببت ان تشهد معی ... فانک ممن استظهر به علی جهاد العدو واقامة عمود الدین ...

ومن کتاب له علیه السلام الی مصقلة بن هبیرة الشیبانی

این نامه آنحضرت که فرستاده بجانب مصقلة بن هبیره شیبانی وهو عامله علی اردشیر خرة ... بلغنی عنک امر ان کنت فعلته فقد اسخطت الهک واغضبت امامک انک تقسم فیء المسلمین الذی حازته رماحهم وخیولهم واریقت علیه دماؤهم فیمن اعتامک من اعراب قومک فوالذی فلق الحبة وبرا النسمة لئن کان ذلک حقا لتجدن بک علی هوانا ولتخفن عندی میزانا فلا تستهن بحق ربک ...

بحق ربك یعنی پروردگار خود که آن حقوق مستحق است ولا تصلح دنیاك و بصلاح میاور دنیای خود را بمحق دینك
بکاستن دین خود فتکون من الاخسرین اعمالا پس باشی از زیان کاران از روی کردار الا وان حق من قبلك بدانکه حقی
که از قبل تست و قبلنا و از قبل من من المسلمین از مسلمانان فی قسمة هذا الفیء در قسمت نمودن این غنیمت سواء یکسانست یعنی همچنانکه
بر من لازم است که آن حقوق را در مصرف خود صرف نمایم بر تو نیز واجبست که بهمین طریق با رعیت داری یرد دون عندی علیه
وارد میشوند ان سهمان نزد من بران غنیمت ویصدرون عنه و باز میگردند از آن بحسب قسمت و اصلا الحرافی در آن مصرف آن
اموال در غیر ایشان واقع نمی شود پس تو نیز باین طریق سلوک نمای ومن کتاب له علیه السلام الی زیاد بن ابیه این نامه آنحضرت است
که فرستاده بسوی زیاد بن ابیه وقد بلغه در وقتی که رسید بآنحضرت ان معویة کتب الیه معویه ملعون نوشته بسوی او نامه یرید
خدیعته اراده نموده فریب دادن او را باستلحاقه بدعوی کردن فرزندی او را یعنی که او پسر ابو سفیانست وقد عرفت و بتحقیق که من
دانستم ان معویة کتب الیك انکه معویه نوشته بتو نامه یستزل لبك میخواهد که بلغزاند عقل ترا از راه صواب بگرداند ترا از صواب
ویستفل غربك و طلب میکند که رخنه کند در تیزی و تندی دین تو و برباید عقیده ترا و بشکند قوت ترا در آن باب فاحذره
پس حذر کن و بترس از او فانما هو الشیطان پس بدرستی که او شیطانست یاتی المرء من بین یدیه می آید بسوی آدمی مرد از پیش او
ومن خلفه از پس او وعن یمینه و از جانب راست او وعن شماله و از جانب چپ او لیقتحم غفلته تا بر وی در آید در حالت غفلت او
ویستلب غرته و برباید او را در حین فریفته شدن او وقد کان من ابی سفیان و بتحقیق که بود از ابو سفیان فی زمن عمر بن
الخطاب در زمان عمر خطاب [illegible] فلتة گفتاری بی اندیشه ناصواب من حدیث النفس از سخن نفس اماره که آن اقرار کردن
زنا بود در حق خود ونزعة من نزعات الشیطان و کششی و وسوسه از کشش و وسوسهای شیطان لا یثبت بها نسب که
ثابت نمیشود بآن گفتار و وسوسه نسبی ولا یستحق بها ارث و سزاوار نمی شود بآن میراث زیرا که او متوجه بود برنا و بآن اعتقاد
وارث ثابت نمی شود در شریعت غرا و محل این قضیه آنست که زیاد بن ابیه مجهول النسب بود و جماعتی ادعای فرزندی او میکردند
چنانچه سابقا مذکور شد و از جمله یکی ابو سفیان بود و گفتار بی اندیشه او آن بود که روزی در حضور عمر زیاد را در سخن خواند حاضران
تعجب کردند عمرو عاص گفت اگر قرشی باشد عجب باشد اما ابو سفیان قسم یاد کرد که او قرشیست و قسم یاد کرد که او تربیت من او را ام

جبان که او بهترین اهل تست گفت کیست پدر او ابو سفیان گفت منم بخدا که نهادم او را در رحم مادرش گفت پس چرا بخودش ملحق نمی سازی
گفت میترسم ازین کلیته یعنی عمر که عتاب کند مرا و حذر نمیکنی چرا باکردی پس از آن گفتار او ثابت شد که او زنا کرده و بزنا نسب وارث متحقق نمی شود
نه قول اممنوع و مدفوع باشد در ناستلحاق و معیشه مترلزل در آن حق ما اصلا ثابت نشود و قرار نگیرد در هیچ حالی کما قال علیه السلام
والمتعلق بها و آویزنده بآن گفتار کالواغل همچو کسیست که ناخوانده در میان شراب خواران در آید برای شراب خوردن المدفع
همیشه دفع نمایند و منع کنند او را از شراب خوردن والنوط المذبذب و همچو چیزیست آویخته از پالان که در زیر همیشه جنبانست
و اصلا قرار نگیرد فلما قرأ زیاد الکتاب پس چون بخواند زیاد نامه آنحضرت را قال شهد بها گفت که گواهی داد ابو سفیان بآن
ورب الکعبة یعنی پروردگار کعبه ولم تزل فی نفسه و همیشه این خبر در نفس خود داشت حتی ادعاه معویة تا آنکه خواند او را
معویه و سید رضی الدین رضی الله عنه فرموده که قوله علیه السلام کالواغل المدفع الواغل الذی یهجم علی الشرب لیشرب معهم
یعنی واغل که در قول آنحضرت واقع شده آن کسیست که هجوم کند بر شامیدن با شارب آن ولیس منهم و حال آنکه از ایشان نباشد
فلا یزال مدفعا محاجزا پس همیشه دفع نموده شود و منع کرده شود والنوط المذبذب هو ما ینیط برحل الراکب
ونوط مذبذب آن چیزیست که آویخته شود بر رکاب سوار من قعب او قدح از کاسه چوبین یا قدح وما اشبه ذلك و آنچه مانند
باشد بان فهو ابدا یتقلقل پس آن چیز همیشه جنبان باشد در رفتار اذا حث ظهره هرگاه که رود آن سوار بر پشت مرکب و

على البعير
على البعير

استعجل سیره و شتاب زدگی نماید در رفتار ومن کتاب له علیه السلام الی عثمن بن حنیف الانصاری عامله این نامه آنحضرت
است که ارسال نموده بسوی عثمان بن حنیف انصاری که عامل بود بر اهل بصره اما بعد اما بعد از حمد و ثنا یعنی الله تعالی و درود بر سید
البریات یا ابن حنیف فقد بلغنی ای پسر حنیف پس بتحقیق که رسید بمن ان رجلا من فتیة اهل البصرة که مردی از جوانان
اهل بصره دعاك خواند ترا الی مادبة بسوی طعام عروسی فاسرعت الیها پس شتابان رفتی بسوی آن طعام وکرت علیك
الجفان بتردید ها و وارد شد بر تو کاسهای بزرگ که مملو بود بثریدها فاكرعت پس تو دست بآن نهاده و بلقمه تمام اکل آن نموده
از قبیل خوردن آب خوشگوار فم عطفت علی اللحم پس میل کردی بگوشت بریان فاکلته پس خوردی آنرا اکل یتیم قوم همچو خوردن
یتیمی که بسیار آرزومند گوشت باشد ونهشت عظمه و بدندان گرفتی استخوان گوشت را نهش ضبع هرم تستطابك

ومعد بلغه رجالی که رسید باو
انه دعی الی ولیمة قوم که عثمان
خوانده شد بطعام عروسی و مهمان
کرده من اهلها از اهل آن شهر
فمضی الیها پس رفت بخورد نان طعام

لكلام الوصی من الادب
والله بالله

لا لوان خوش میکردند برای تو نوعهای رنگارنگ و طعامهای گوناگون وتنقل علیك الجفان و نقل میکردند بر تو کاسهای
بزرگ گران وما ظننت وگمان نبردم من انك تجیب انکه تو اجابه کنی الی طعام قوم بسوی طعام جماعتی عائلهم
مجفو که درویش ایشان جفا یافته باشد وغنیهم مدعو و توانگر ایشان خوانده شده بتخصیص اغنیا بکرام و دعوة دلیلست بر آنکه
ایشان باین طعام اراده نموده اند سمعه و ریا را نه رضای حق تعالی پس موافقه ایشان کردن در اجابه دعوة سزاواست بر راضی شدن
بفعل ایشان فانظر الی ما تقضمه پس نظر کن بانچه میخوری از آن من هذا المقضم ازین ماکول فما اشتبه علیك علمه
پس هر چه مشتبه است بر تو علم آن و تردد داری در حلیت آن فالفظه پس بینداز آنرا از خود قبول وما ایقنت و آنچه یقین کردی
بطیب وجوهه بخوشی و خوبی وجهای حلیت آن فنل منه پس قبول نمای از آن الا وان لكل ماموم اماما بدانکه هر ماموم
پیشوای است یقتدی به که اقتدا میکند باو در همه احوال ویستضیء بنور علمه و روشنی می جوید بنور دانش او در اقوال و افعال الا
وان امامكم بدانکه پیشوای شما قد اكتفی من دنیاه اکتفا کرده از دنیا خود بطمریه بدو جامه کهنه که آن دستاری
و جامه پشمینه ومن طعمه و از طعام خود بقرصیه بدو قرص جو نانچه خود الا وانکم بدانید بدرستیکه شما لا تقدرون علی
ذلك قادر نیستید بر آن نوع که من اکتفا کرده ام بآن ولکن اعینونی ولکن
یاری دهید مرا بورع بپارسائی و اجتناب از محارم واجتهاد و بجد و جهد نمودن در پاکدامنی وعفة و پرهیزکاری نمودن وسداد
و براه راست رفتن فوالله پس قسم بذات خدا ما كنزت من دنیاكم تبرا که گنج ننهادم از دنیای شما زری از زر غیر سکه دار و لا
ادخرت من غنائمها وفرا و ذخیره نکردم من از غنیمتهای آن و فر مال بسیار را ولا اعددت لبالی ثوبی طمرا و مهیا نکردم و آماده
نساختم برای جامه پوسیده خود که پوشیده ام طمرا کهنه دیگر را بلی كانت فی ایدینا فدك بلی بود در دست ما یعنی در تصرف ما
فدك من كل ما اظلته السماء از آنچه سایه افکنده بود آنرا آسمان یعنی از جمیع امور دنیا همین فدک در تصرف ما بود فشحت
علیها نفوس قوم بخیلی کردند بآن نفوس قوم نفسهای گروهی از مردمان که متعیان خلافه و اتباع ایشان بودند وسخت عنها و جوانمردی
کردند از آن نفوس آخرین نفسهای دیگران یعنی بنی هاشم که طریق مسامحه و مجاربه را گذاشتند و مناظره آنرا بحکم الهی اختیار کردند و وجود
آنرا کالعدم انگاشتند و فدک قریه بود از خیبر که پیغمبر بعد از فتح مصالحه نمود با اهلش بر نیمه آن و آن خاصه حضرت رسالت بود و در حال

حیاة خود بفاطمه عم اعطا نمود و چون ابو بکر را والی ساختند آنرا از فاطمه علیها السلام غصب کرد و عطیه پیغمبر را قبول نمود پس حضرت فاطمه
بوی فرستاد که چون آنرا قبول نداری از روی عطیه بطریق میراث بمن گذار جواب داد که پیغمبر فرموده نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه فهو
صدقة پس فاطمه فرمود با وجود آنکه دیگری با تو درین حدیث موافقه ندارد من در عطای حضرت رسالت گواه دارم امیر المؤمنین و ام ایمن شهادت
برین وجه دادند گفت این شهادة تمام نیست و بر تقدیر تمامیة آن این دو به از پیغمبر بود بلکه از مسلمانان بود آن صدقه وی بعد فاطمه علیها
این رفو مکابره شنید و دید که گفت و شنید فایده ندارد با آن ملعون پلید خطبه خواند مشتمل بر عدم خشیة آن جماعة و توبیخ ایشان و تحقیر
کردن ایشان در حق آن ستمکاران و گریه کنان بروضه پدر بزرگوار رفت و بقول مشهور ابیات ذیل فرمود که شعر قد كان
بعدك انباء وهنبثة لو كنت شاهدها لم تكثر الخطب انا فقدناك فقد الارض وابلها واختل قومك لا غب وانكبوا
یعنی بدرستی که بعد از بیرون رفتن تو اخبار بی موقع واختلاط احوال و شداید امور و کثرة ظلم اگر تو آنجا حاضر میبودی بسیار نمیشد امور عظیم و
وقایع عجیبه بدرستی که ما یافتیم ما ترا همچو یافتن زمینست باران بزرگ که ونبات خود را واختلال نمودند قوم تو در امور دین چون تو
غایب شدی و بازگشتند بطریق اصلی خود که کفرست بعد از آن بخانه خود بازگشت و سوگند خورد که دیگر با ابو بکر سخن نکند و برد و بر دیگر
غاصبان لعنه نمود و نفرین کرد و در حین وفات وصیة فرمود که این طایفه بر وی نماز نگذارند و شب دفن کنند او را و این قضیه در کتب
معتبره مثل کشف الغمه وغیره بتفصیل مذکورست و چون این ماجرا بحکم خدا منافی دارد ازین جهه آنحضرت فرمود که ونعم الحكم الله
و نیکو حکم کننده ایست خدای تعالی وما اصنع بفدك وغیر فدك و چه میکنم بفدک و بغیر فدک والنفس مظانها فی غد
جدث و حال آنکه نفس منزل او در فردا قبرست تنقطع فی ظلمته که بریده و بریزیده شود در تاریکی آن آثارها آثار او و
تغیب اخبارها و غایب گردد خبرهای او وحفرة و جای او گوری است لو زید فی فسحتها که اگر زیاد کرده شود در کشادگی
آن و اوسعت یدا حافرها و فراخ کند آنرا دستهای کننده آن لاضغطها الحجر والمدر هر آینه بفشارد آن نفس را سنگ و کلوخ
پاره وسد فرجها و ببندد رخنهای آنرا التراب المتراكم خاک بهم نشسته بسیار وانما هی نفسی اروضها
بالتقوی ضمیر هی که واقع میشود راجعست بهمه تصارفه از لذات جسمانیه و علایق بدنیه که آن معلوم می شود از سوق کلام و تقدیر
چنانست که وانما همی نفسی اروضها بالتقوی یعنی جزین نیست که همه مقصد من نفس منست که ریاضت دهم او را به پرهیزکاری

والمدد

لتأتی آمنة تا بیاید این یوم الخوف الاکبر در روز ترس بزرگ که این اهوال قیامت و انواع عذاب و عقوبة وتثبت
علی جوانب المزلق و ثابت و استوار باشد بر اطراف لغزیدنگاه که آن طریق دینست و صراط مستقیم چه ریاضت نفس از اعراض
متاع دنیا و انقطاع هوا و توجه بطاعة و عبادة حق تعالی سبب راحة و امنیتست در عقبی و موجب قرب بلا. اعلی ولو شئت
لاهتدیت الطریق هر آینه می یابم راه را الی مصفی هذا العسل بصاف کرده شده این عسل و ولباب هذا القمح
و مغز این نان گندمین ونسائج هذا القز و بافتهای این جامه ابریشمین تخصیص مطعم این دو از جهة آنست که در مکه و حجاز
... و عسل از الذ و اطیب اطعمات ولکن هیهات ولیکن چه دور است ان یغلبنی هوای که غلبه کند مرا هوا و در روی
نفس من ویقودنی جشعی و بکشد مرا حرص شدید من بر طعام الی تخیر الاطعمة بسوی اختیار نمودن طعامها و برگزیدن آنرا از برای
نفس ستمکاره ولعل بالحجاز والیمامة و شاید که در حجاز و یمامه من لا طمع له فی القرص کسی باشد که هیچ طمعی نباشد او را در قرص
نان گندم ولا عهد له بالشبع و هیچ معهود نباشد مر او را در سیری در میان مردم یعنی چونکه ممکن است که در حجاز و یمامه کسی باشد
که قدرة غذا نداشته باشد بر نان یا من و شکم او سیر نباشد بواسطه آن پس چگونه من سیر شوم از انواع طعامها و اختیار نمایم اصناف خوردنیها
او ابیت مبطانا چه دور است که با خواب کنم در حالتی که باشم بزرگ شکم از بسیاری خوردنی وحولی بطون غرثی و حال آنکه باشد
در گرداگرد من شکمهای گرسنه واکباد حری و جگرهای تشنه او اکون کما قال القائل یا باشم همچنانکه گفته است گوینده که مقبول است
قول او و آن حاتم با عبد است طایی که این بیت گفته وحسبک داءا ان تبیت ببطنة وحولک اکباد تحن الی القد
یعنی بس است ترا از روی درد و الم که خواب کنی با شکم پر از طعام و شراب و حال آنکه باشد در گرد تو جگرهای که آرزو باشد بقدح آب که تشنه
باشند آنرا از پوست اأقنع من نفسی ایا قانع شوم از نفس خود و راضی گردم بان یقال امیر المؤمنین بانکه گویند مرا امیر مومنان
ولا اشارکهم و حال آنکه شریک ایشان نباشم فی مکاره الدهر در مکروهات روزگار او اکون اسوة لهم یا باشم مقتدای ایشان
فی جشوبة العیش در غلیظی و درشتی زندگانی با انواع تعب و پریشانی فما خلقت پس مخلوق نشدم لیشغلنی اکل الطیبات
برای آنکه مشغول سازد مرا خوردن طعامهای خوشبو و بالذات کالبهیمة المربوطة همچو بهیمه بسته شده همها علفها که همة و مقصد او
علف خوردن او باشد او المرسلة یا باشد بهیمه رها کرده شده شغلها تقممها که مشغولی او برچیدن کردن خاک روبهای خانه باشد

تکترش

تا کی بها

تا کیاهای که در میان آن باشد عمّا یراد بها تحفّظ کند و بچونه تکترش پر سازند شکم را من اعلافها از علفهای خود که پیدا کرده
و پیدا شده از آن وتلهو و غافل باشد از آنچه خواسته شده باشد با او او اترک سدی یا ترک کرده شوم ضایع و معطل که اصلا تکلیف
نباشم او اهمل یا واگذاشته شوم عابثا بازی کننده و بلهو مشغول شونده او اجر حبل الضلالة یا بکشم ریسمان گمراهی را او اعتسف
یا بیراه روم طریق المتاهة در راه حیرانی و سرگردانی وکانی بقائلکم و گویا که من شکم بگوینده شما یقول که میگوید با بر طن
غالب که اذا کان هذا قوت ابن ابی طالب هرگاه باشد این مقدار قوت پسر ابی طالب فقد قعد به الضعف پس بنشیند
او را ضعف و بستی عن قتال الاقران از مقاتله کردن با همسران ومنازلة الشجعان و برابری کردن با دلیران الا وان
الشجرة البریة بدانکه درخت بیابانی اصلب عودا سخت تر از روی چوب والروائع الخضرة و درختهای خوش آینده سبز ارق
جلودا تنک تر اند از روی پوست والنابتات العذیة و گیاههای رسته باب باران در بیابان اقوی وقودا قوی ترند از
روی آتش بر فروختن وابطأ خمودا و دیرتر است از روی فرو مردن وانا من رسول الله و من از رسول خدا کالصنو
من الصنو همچو نهالم از نهال که از یک بیخ رسته اند والذراع من العضد و همچو باعدم از بازو که در معاونه با یکدیگر یکدستند و این
معارضه و تشبیه هم از روی معنی است و هم از روی صورت اما از روی معنی اتحاد نورانیه چنانکه حدیث انا و علی من نور واحد و بجز آنست
اما از روی صورت معینه چیمیه باشد خبر معتبر یا علی لحمک لحمی و دمک دمی مشوانست والله لو تظاهرت العرب قسم بذات خدا که اگر هم پشت
شوند گروه عرب علی قتالی بر کارزار من لما ولیت عنها هر آینه رو نگردانم از ایشان ولو امکنت الفرص و اگر دست دهد فرصتها
من رقابها از گردنهای آن اشرار این کنایت از اجتماع همه ایشان در قتال یعنی اگر جمیع اهل عرب اجتماع نمایند در جدال لسارعت
الیها هر آینه شتاب کنم بسوی محاربه ایشان وساجهد و زود باشد که جهد کنم فی ان اطهر الارض در آنکه پاک سازم زمین را
من هذا الشخص المعکوس از این شخص بازگونه شده در دین یعنی معویه لعین که روا از قبله حقیقی گردانیده و خود را در مراتع
بهیمه بهیمی انداخته والجسم المرکوس و ازین کالبدی روح نگونسار شده که از تحصیل کمالات روحانی به تکمیل لذات جسمانی پرداخته
و دین و طریق حق را بالکلیه باخته و بواسطه آن خود را در اسفلات غیّ اسفل انداخته و طریق جد و اجتهاد در تطهیر ارض از آن جای رسانم
حتی تخرج المدرة تا کلوخ بر سد که بیرون آید کلوخ من بین حب الحصید از میان دانه نبات درو دیده مثل جو و گندم که ...

یخ یابند مردمان آنان دانه از کلوخ مدره مستعار است از برای معویه ملعون باعتبار ضرر رسانیدن او بحقیقت مردمان و لفظ حب حصید
مستعار است از برای مومنان باعتبار خلوص عقیده ایشان و انتفاع مردمان از علم ایشان یعنی حتی آنکه زمین را پاک گردانم بسبب او
و تمیز کنم حق را از باطل چنانچه تمیز کرده می شود حبوب از مدر الیک عنی یا دنیا دور باش از من ای دنیا بسیار جای فحبلک
علی غاربک پس ریسمان مهار تو بر بالای کوهان تست ببر هر جا که خواهی قد انسللت من مخالبک بتحقیق که بیرون آمدم
از چنگالهای تو وافلت من حبائلک و رهیدم از دامهای تو واجتنبت الذهاب و دوری گزیدم از رفتن فی مداحضک
در مواضع لغزش تو این القوم الذین غررتهم کجا اند گروهانی که فریب ایشان را بمداعبک بمزاح و بازی خود این الامم
الذین فتنتهم کجا اند آن جماعتهای که در فتنه انداختی ایشان را بزخارفک بآرایش مجازی خود فها هم رهائن القبور
اینک ایشان گروهای اند که بسبب مانده ایشان را در قبرها ومضامین اللحود و نهانی اند که در شکم لحدها گردانده فوالله بخدا سوگند
لو کنت شخصا مرئیا اگر بودی تو شخصی دیده شده وقالبا حسیا و کالبدی محسوس دانسته شده لاقمت علیک حدود الله
هر آینه اقامة میکردم بر تو حدهای الهی را فی عباد غررتهم در حق بندگانی که فریب دادی ایشان را بالامانی بآرزوهای جهانی و
امم القیتهم و در حق امتانی که انداختی ایشان را فی المهاوی در مواضع فرو افتادن هلاکت وملوک اسلمتهم و در حق پادشاهانی
که سپردی ایشان را الی التلف بسوی هلاکت واوردتهم و فرود آوردی ایشان را موارد البلاء در مواضع ورود بلا و محنت اذ لا ورد
زیرا که نیستا و جای فرود آمدن ولا صدر و نه جای بازگشتن هیهات چه دور است عود آن بلیات و نهایت آن عاهات وآفات
من وطئ دحضک کسی که پای نهاد بر جای لغزیدن تو زلق لغزید از جاده شریعت ومن رکب لججک و هر که سوار شد بر میان
دریای پر خطر تو غرق غرق گردید در آن تلخ معصیت ومن ازور عن حبائلک و هر که گوشه گرفت شد از دام تو وفق توفیق داده
بعبادة و طاعة والسالم منک لا یبالی و رستگار از تو باک ندارد ان ضاق به مناخه که تنگ شود بر او خوابگاه او
والدنیا عنده و دنیا نزد آن شخص کیوم حان انسلاخه همچو روزیست که آمد هنگام گذشتن او اعزبی عنی دور شو از من
ای دنیا فوالله لا اذل لک پس قسم بذات خدا که رام نمی شوم مر ترا چه اگر رام شوم تو فتستذلینی پس خوار سازی مرا ولا اسلس
لک و رام و خوار نمی شوم مر ترا چه اگر رام شوم تو فتقودینی پس بکشی مهار مرا وایم الله سوگند میخورم بخدا یمینا استثنی

بی ... الا کرم

بها

فیها بمشیئة الله سوگندی که استثنا میکنم در مشیة اراده خدا را یعنی معارن می سازم آنرا بکلمات ان شاء الله از جهة موافقه بقول حضرت
آنکه ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله لاروضن که هر آینه ریاضت دهم و رام کنم نفس خود را ریاضة تهش
معها ریاضتی که شادمان شود نفس من با آن و خشنود گردد الی القرص بقرص جو اذا قدرت علیه چون قادر شود و دست یابد
مطعوما از روی مطعوم و ماکول وتقنع بالملح و قانع شود بنمک مأدوما از روی نان خورش ولادعن مقلتی
و هر آینه بگذارم سفیدی چشم خود را کعین ماء همچو چشمه آب نضب معینها که فرو رفته آب روان او و در زمین مستفرغة
دموعها در آن حال که مطلوب باشد تهی شدن اشکهای او بجهة رستگاری روز بازپسین اتمتلئ السائمة آیا پر شود
شکم چرا کننده من رعیها از چریدن خود فتبرک تا بخوابد وتشبع الربیضة و سیر شود گله گوسفند من عشبها از گیاه
خود فتربض تا بخواب گاه خود شتابد این کنایت از نفس و استفهام بر سبیل توبیخ است ویأکل علی و می خورد علی
زاده از توشه خود فیهجع پس خواب میکند قرت اذا عینه خنک باد هر دو چشم او این هنگام اذا اقتدی بعد السنین
المتطاولة هرگاه که پیروی کند بعد از سالهای دراز بالبهیمة الهاملة به چارپای واگذاشته تا بچرد هر جا که خواهد والسائمة
المرعیة و چرنده چرانیده شده که این سخن حق است و مواجه نفسی که برای معرفت و عبادة مخلوق شده باشد جایز نیست که نفس خود را
فرو گذارد تا بچرد در مرغزار دنیا و هر چه خواهد کند طوبی لنفس خوش مر نفسی را ادت الی ربها فرضها که ادا کرد بسوی پروردگار
خود فرض خود را در اوقات وعرکت بجنبها بؤسها و مالید بپهلوها خود سختی خود را یعنی صبر کرد بر مشقت طاعات و عبادات و
شکیبائی نمود در بلیات و آفات وهجرت فی اللیل و دوری ورزید در شب غمضها از خواب خوش خوش و احیای شب نمازها
و طاعة خالق خویش حتی اذا غلب الکری علیها تا آنکه چون غالب شد خواب سبک برو افترشت ارضها
فرش ساخت زمین خود را وتوسدت کفها و بالش کرد کف دست خود را فی معشر اسهر عیونهم در میان گروهی که بیدار
ساخته باشد چشمهای ایشان را خوف معادهم ترس روز معاد ایشان وتجافت عن مضاجعهم و دوری جسته باشد از
خوابگاههای ایشان جنوبهم پهلوهای ایشان برای روز شاد کردن تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا وطمعا وهمهمت
بذکر ربهم و بآواز خفی مترنم شده باشند بذکر پروردگار ایشان شفاههم لبهای ایشان وتقشعت و دور شده باشد چون ...

سیغ از آسمان بطول استغفارهم بسبب درازی آمرزش خواستن ایشان ذنوبهم گناهان ایشان را فاتق الله یا ابن حنیف
پس بترس از خدای تعالی ای پسر حنیف ولیکفف اقراصك و باید که کفایت کند ترا قرصهای نان لیکون من النار خلاصك
تا باشد از آتش دوزخ خلاص شدن تو **ومن کتاب له علیه السلام الی بعض عماله** این نامه را ارسال نموده بجانب بعضی از عاملان خود
اما بعد اما پس از حمد خدا و درود بر سید انبیا فانك ممن استظهر به پس بدرستی که تو از آنکسی که پشت قوی میشوم علی
اقامة الدین بر پای داشتن دین پروردگار و اقمع به و بر میکنم بسبب او نخوة الاثیم گردنکشی گناهکار و اسد به و سد
میکنم بسبب او لهاة الثغر المخوف گلوی در بند ترسناک را فاستعن بالله پس یاری خواه بخدای کریم علی ما اهمك
بر آنچه غمناک کرده ترا و اخلط الشدة و بیامیز سختی را بضغث بضغثی از نرمی یا هر گاه که سختی بسوی تو آرد و ارفق و نرمی کن
ما کان الرفق ارفق مادام که نرمی کردن ملایم تر باشد و اعتزم بالشدة و بند دل بسختی حین لا یغنی عنك
وقتی که بی نیاز نگرداند از تو الا الشدة مگر سختی یعنی وقتی که سختی بسیار بتو برسد که اصلا از تو زایل نشود پس دل بنه بر سختی
و شکیبائی نمای در آن و اخفض للرعیة و فرود آر برای رعیت جناحك بال خود را یا خضوع و الن لهم نرم کن برای ایشان
جانبك جانب افضال خود را از روی خضوع و آس بینهم و تسویه و رعایه نمای میان ایشان فی اللحظة در نگریستن و النظرة
و نظر نمودن و الاشارة کردن و التحیة و درود کردن حتی لا یطمع العظماء تا آنکه طمع نکنند بزرگان فی حیفك
در میل تو از راه صواب و در ظلم تو بر جهت ناصواب و لا ییاس الضعفاء و نومید نشوند ضعیفان من عدلك از داد تو
والسلام **ومن وصیة له علیه السلام للحسن و الحسین علیهما السلام لما ضربه** از جمله وصیت آنحضرت که فرموده مر امام حسن
و امام حسین را علیهما السلام در وقتی که ضربت رسانید بوی ابن ملجم لعنه الله علیه و غضبه اوصیکما بتقوی الله وصیت میکنم شما را بتقوی
و پرهیزکاری خدا و ان لا تبغیا الدنیا و آنکه طلب نکنید دنیا را و ان بغتکما و اگر چه طلب کند دنیا شما را و لا
تاسفا علی شیء منها و اندوهناک نشوید بر چیزی از دنیا زوی عنکما که کرده شود از شما و دست شما از آن زده
و قولا بالحق و گویا شوید بکلمه حق و اعملا للآخرة و عمل کنید برای آخرة در بعضی روایه للاجر واقع شده یعنی کار کنید برای
ثواب ابدی و کونا للظالم خصما و باشید مر ستمکار را دشمن و للمظلوم عونا و مر ستم رسیده را یار و معاون اوصیکما و جمیع

و اشاره کردن هم

ابن ملجم لعنه الله

یعنی لم تناظروا یوم القیامة بل تؤخذون الثار بغیر مشاوره و لا مهلت

ملکم شما را و جمیع ولدی و اهلی و همه فرزندان و اهل خود را و من بلغه کتابی و هر که برسید باو نوشته من بتقوی الله بترسگاری
از خدا و نظم امرکم و بهم پیوستن و منتظم شدن شما در کار خود و صلاح ذات بینکم و بصلاح اندیشیدن شما در میان خود و معاونت
و یاری دادن یکدیگر و قطع منازعات و خصومات از همدیگر فانی سمعت پس بدرستی که من شنیدم جدکما رسول الله صلعم از جد
بزرگوار شما که رسول خداست صلعم یقول که میگفت صلاح ذات البین افضل من عامة الصلوة و الصیام صلاح اندیشیدن
در میان مردمان و قطع منازعات ایشان نمودن فاضلتر است از همه نماز و روزه الله الله بترسید از خدا فی الایتام در شان یتیمان
فلا تغبوا افواههم پس مدمید بنوبت دهنهای ایشان را از طعام و روزی یعنی طعام دهید ایشان را هر وقتی از اوقات و هر ساعتی
از ساعات و لا یضیعوا بحضرتکم و باید که ضایع نشوند میان نزد شما و بی برگی و گرسنگی و برهنگی نبرند و الله الله و بترسید
از خدا فی جیرانکم در حق همسایهای خود فانهم پس بدرستی که احسان در حق همسایگان وصیة نبیکم وصیت پیغمبر شماست ما زال یوصی بهم
همیشه وصیت میفرمود برعایة حال ایشان حتی ظننا تا آنجایی که گمان بردیم انه سیورثهم که زود باشد که میراث دهد ایشان را و
الله و الله و بترسید از خدا فی القرآن در شان قرآن لا یسبقکم بالعمل غیرکم باید که پیشی نگیرد شما را بعمل کردن بقرآن غیر شما
از مسلمانان و الله الله و بترسید از خدا فی الصلوة در باب نماز فانها پس بتحقیق که نماز عمود دینکم ستون دین شماست و الله
الله و بترسید از خدا فی بیت ربکم و در رعایة کردن خانه پروردگار خود لا تخلوه خالی مکنید میان خانه را از اعمال طاعت
و طواف ما بقیتم مادام که هستید در دنیا فانه ان ترك پس بدرستی که اگر متروک شود لم تناظروا مراقبه کرده نشوید
بلکه بازگرفته شود از شما الطاف و الله الله و بترسید از خدا فی الجهاد در باب کارزار با دشمنان دین کردگار و عاصیان به روز
باموالکم و انفسکم بمالها و تنهای خود و السنتکم و بضایع زبانهای خود فی سبیل الله در راه خدا جل و علا و علیکم
بالتواصل و بر شماست بهم پیوستن و التباذل و با یکدیگر و اعطا نمودن احسان و ایاکم و التدابر و بترسید از پشت کردن
بیکدیگر و التقاطع و از هم بریدن لا تترکوا الامر بالمعروف ترک مکنید فرمودن بنیکوئی و النهی عن المنکر و باز داشتن از
بدکرداری فیولی علیکم تا والی کرده نشود بر شما اشرارکم بدان شما ثم تدعون پس دعا کنید فلا یستجاب لکم پس مستجاب
نشود برای شما ثم قال بعد از آن فرمود که یا بنی عبد المطلب ای پسران عبد المطلب لا الفینکم باید که نیابم شما را تخوضون

دماء المسلمین که شروع کنید در خونهای مسلمانان خوضا شروع کردنی تقولون میگوئید قتل امیر المؤمنین کشته شد امیر مومنان
کشته شد امیر مومنان یعنی بواسطه شهادة من طلب قصاص دست بخونهای مسلمانان دراز مکنید الا لا بدانید ای مردمان الا لا
تقتلن بی باید کشته نشود بسبب من الا قاتلی مگر کشنده من انظروا انظروا اذا انا مت هرگاه که من بمیرم من ضربته
هذه ازین ضربت ابن ملجم فاضربوه پس بزنید او را ضربة بضربة زدنی بمثل آن زدن و لا یمثل بالرجل و باید که عضو
نکنند آن مرد را یعنی اعضای او را از گوش و بینی و غیر آن و انی سمعت رسول الله صلعم پس بدرستی که من شنیدم از رسول خدا صلعم یقول
که میگفت ایاکم و المثلة حذر کنید از مثله کردن و اعضا بریدن و لو بالکلب العقور و اگر چه باشد آن کار بسگ گزنده بسیار
آزار **ومن کتاب له علیه السلام الی معویة** این نامه آنحضرت که فرستاده بسوی معویه اسکنه الله فی الهاویه فان البغی و الزور
یوتغان المرء پس بدرستی که عدوان نمودن و ستم کردن بهلاک می آرند مرد را فی دینه و دنیاه در دین و دنیای او و یبدیان
خلله و ظاهر میسازند نقص او را عند من یعیبه نزد کسی که عیب میکند او را و قد علمت و بتحقیق که میدانی ای معویه انك غیر
مدرك که تو دریابنده نیستی ما قضی فواته امری را که قضا کرده شده است فوت آن که آن موال دیگر یا نصرت عثمان
و قد رام اقوام بغیر الحق و بتحقیق که طلب کردند گروهی چند خون عثمان را بغیر حق چون اصحاب جمل فتاولوا پس تاویل کردند
علی الله بر خدای تعالی یعنی حمل کردند ظاهر قرآن را بر معنی که مراد و مرضی او سبحانه نبود در ضج محل و بواسطه آن طلب خون عثمان کردند و خروج
کردند بر من فاکذبهم پس دروغ داشت خدای تعالی ایشان را یعنی شکست داده ایشان را بنقض عهد که آن نقض بود آنحضرت حیث
قال عز اسمه الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه الخ فاحذر پس بترس ای معویه یوما یغتبط فیه از روزی که رشک برده شود در روز
یعنی مردمان تمنا کنند در آن روز من احمد عاقبة عمله کسی که ستوده یافته باشد عاقبة کردار خود را و در بعضی روایه یعتبط واقع
شده یعنی روزی که مسرور و خوش حال باشد کسی که عاقبة کار خود را محمود یابد و یندم من امکن الشیطان و پشیمان باشد در وی کسی
قدرة داده شیطان را من قیاده از کشیدن خودش فلم یجاذبه پس منازعه نکرد با او در کار خود و بالکلیه خود را باو گذاشت
و قد دعوتنا و بتحقیق که خواندی ما را ای معویه الی حکم القرآن بسوی حکم قرآن در باب تحکیم و لست من اهله و نیستی تو از اهل
قرآن یعنی اهلیه آن نداری که استخراج احکام نمائی از آن و لسنا و نیستیم ما ایاك اجبنا که قول ترا اجابت کنیم و لکنا اجبنا القرآن

طلاق

الجیوش

بندوم

و لیکن اجابت میکنیم قرآن را فی حکمه بسوی حکم او که مطابق حق و موافق واقع **ومن کتاب له علیه السلام الی معویة ایضا**
این نامه آنحضرت بسوی معویه و حاصل این نامه بیزاریست از این جهان بذکر معایب آن اما بعد اما پس از ستایش حضرت عزت
و درود بر حضرت رسالت فان الدنیا مشغلة عن غیرها پس بدرستی که دنیا جای دست باز داشتن است از غیر یعنی غافل شدن
از آنجهان و مشغول شدن با متعه فانیه این جهان و لم یصب صاحبها منها شیئا و نرسید خداوند دنیا از دنیا چیزی الا فتحت
له حرصا علیها مگر که میگشاید برای او حرص دنیا را و لهجا بها و حرص بحث بالتباع آن و لن یستغنی صاحبها و هرگز غنی
و بی نیاز نمی شود صاحب دنیا بما نال فیها بآنچه رسید در دنیا عما لم یبلغه منها از آنچه نرسید او را از متعه آن و من وراء ذلك
و از پس آن فراق ما جمع جدائیست از آنچه گرد کرده و نقض ما ابرم و شکستن آنچه استوار کرده **رباعیه** ای خداوندان طاق و
صحبه دنیائی ارزد فراق : اندک اندک بر خود آراستی : پس بیکبار از سرش برخواستی : و لو اعتبرت بما مضی و اگر عبرت گیری تا آنچه
گذشت حفظت ما بقی حفظ کنی آنچه باقی ماند از عمر یعنی محافظت نمائی از تضییع آن در امور باطله و تسویلات شیطانیه و صرف کنی آنرا
در عبادتهای که مقبولیت از قبل حضرت احدیه براهین ساطعه و احادیث صحیحه **ومن کتاب له علیه السلام الی امرائه علی**
و از کتاب آنحضرت که فرستاده برامیران لشکر خود من عبد الله علی امیر المؤمنین این نامه ایست که صدور یافته از جانب خدا
علی که امیر مومنانست الی اصحاب المسالح بسوی یاران سلاح دار برای دفع دشمنان دین پروردگار اما بعد اما پس از سپاس
کردگار و صلوات بر سرور اخیار و سید ابرار فان حقا علی الوالی پس بدرستی که سزاوار است بر حاکم ان لا یغیره آنکه متغیر نکرداند
او را من رعیته از حال رعیت خود فضل ناله زیادتی که رسیده باشد باو از فضل الهی و عنایه پادشاهی و لا طول خص
به و نه انعام و احسانی که مخصوص باشد باو بمحض فضل نامتناهی و ان یزیده و دیگر بر والی سزاوار است که زیاده گرداند او را
ما قسم الله له آنچه قسمت کرده خدا برای او من نعمه از نعمتهای خود دنوا من عباده نزدیکی را بیندگان او و عطفا علی اخوانه
و مهربانی را بر برادران خود الا و ان لکم عندی بدانید بدرستی که مر شما راست نزد من ان لا احتجز دونکم سرا
که باز نگیرم یعنی نگاه ندارم از شما رازی الا فی حرب مگر در حرب با اعدا و حرب طلب است و بنود زیرا که اعلام حرب خطا است بنا
بعضی از اهل عناد موجب کراهت تست یعنی از عناد یا مستلزم انتشار آن خبر با اعداست و منتهی شدن این سبب

تهیه قتال و مستعد گشتن ایشان باسباب جدال و لهذا حضرت رسالت پناه هرگاه که میخواست لشکری باطرافی روانه سازد می پوشید
آن سفر را از مردمان ولا اطوی دونکم امرا و دیگر شماست نزد من آنکه در نوردم بی شما کاری الا فی حکم مگر در حکم
داور یعنی مشورت میکنم بشما در اموری که متعلق بصلاح دین باشد نه باحکام دینیه زیرا که مشورت را در وی مجال نیست
ولا اوخر لکم حقا عن محله و تاخیر نکنم برای شما حقی را از محل خود و شی ولا اقف به دون و توقف نکنم بآن حق دون
مقطعه یعنی قطع و فصل کردن آن در واقع بجهت رعایة احد سوی ضعیف وان تکونوا عندی وانکه باشید نزد من فی
الحق سواء در راه حق مساوی یکدیگر فاذا فعلت ذلک پس چون کردم این کارهای مذکور را وجبت لله علیکم
النعمة واجب شد مر خدا را بر شما نعمتی بزرگ ولی علیکم الطاعة و مرا بر شما طاعت و فرمان والا تنکصوا عن دعوة
وانکه باز نگردید از خواندن برای جهاد ولا تفرطوا فی صلاح و تقصیر نکنید در صلاح عباد وان تخوضوا وانکه
شروع کنید الغمرات در شدتها و سختیها الی الحق بسوی راه حق و طریق رشاد فان انتم لم تستقیموا لی پس اگر شما راست
نایستید برای من علی ذلک بر این امور لم یکن احد نباشد هیچ یک اهون علی خوارتر بر من ممن اعوج منکم
از آنکس که کج شود از شما از راه حق بواسطه فرمان ذی الجلال ثم اعظم له العقوبة پس بزرگ گردانم برای او عقوبت نکال را
ولا یجد عندی و نیابد نزد من فیها رخصة در آن عقوبت رخصتی از خلاصی آن و شفاعة کسی در حق او فخذوا
هذا پس فرا گیرید این امور را از امرا که امیران خودند واعطوهم من انفسکم و ببخشید بایشان از جمیل سخنهای خود ما
یصلح الله به امرکم آنچه برای اصلاح کند خدا بآن کار شما را مراد معاونت ایشانست امیران خود را از هر چه موجب رفع
و غالبیت ایشان باشد بر اعدا ومن کتاب له علیه السلام الی عماله علی الخراج این نامه آنحضرت است که ارسال فرموده
بسوی کارکنان خود بر خراج اهل اسلام و اهل ذمه من عبد الله علی امیر المؤمنین این نامه از جانب بنده خداست
که آن علی بن ابی طالب که امیر مؤمنانست الی اصحاب الخراج بسوی یارانی که حاکمان خراج اند اما بعد اما پس از
حمد خدای منان و صلوات بر سید عالمیان فان من لم یحذر ما هو صائر الیه پس بدرستیکه کسی که نترسید از چیزی که باز
گردنده است بسوی او از احوال آنجهان لم یقدم لنفسه از پیش نفرستاد برای نفس خود ما یحرزها چیزی که محافظت کند

ونگه دارد

ونگه دارد نفس او را واعلموا ان ما کلفتم یسیر و بدانید که آنچه تکلیف شده اید اندکست و آسان وان ثوابه کثیر و ثواب آن عظیمست
بی پایان ولو لم یکن فیما نهی الله عنه و اگر نبودی در آنچه نهی کرده خدای تعالی از آن من البغی والعدوان از ستم نمودن و تعدی کردن
عقاب یخاف عذابی و نکالی که ترسیده می شوند از آن لکان فی ثواب اجتنابه هر آینه بودی در ثواب اجتناب نمودن از آن ما
لا عذر فی ترک طلبه چیزی که هیچ عذری نباشد در ترک طلب آن چه او سبحانه را در منع قبایح و نهی معاصی دو حکمت است یکی
نجات از عقاب پس اگر عفو کرد از عقاب بنده که مرتکب قبایح است باقی میماند و دیگر آن از ثواب که بسوی ثواب باید اندوخت تا
مستوجب دخول باشد در جنان و سبب امنیت از عذاب نیران فانصفوا الناس من انفسکم پس عدل کار فرمائید در حق مردمان من انفسکم
از نفسهای خودتان واصبروا لحوائجهم و صبر کنید و شکیبائی ورزید در انجاح حاجتهای ایشان فانکم خزان الرعیة پس بدرستیکه شما
خازنان رعایائید و وکلاء الامة و وکیلان امتید و سفراء الائمة و رسولان امامانید ولا تحشموا احدا و خجل میارید و خجل مسازید
و در بعضی روایة تحسموا آمده یعنی قطع مکنید احدا عن حاجته هیچ یک را از حاجتی که مرغوب اوست ولا
تحبسوه عن طلبته و محبوس و ممنوع مگردانید او را از آنچه مطلوب اوست ولا تبیعن للناس و مفروشید برای مردمان فی
الخراج در مال خراج کسوة شتاء جامه زمستان ولا صیف و نه جامه تابستان ولا دابة یعتملون علیها و نه دابه که کار میکنند
بآن ولا عبدا و نه بنده که باشد از خدمتکاران ولا تضربن احدا و مزنید البته هیچ یک را سوطا تازیانه لمکان درهم
بجای درهمی یعنی کسی را مزنید از برای اخذ درهمی ولا تمسن و دست مکشید مال احد من الناس بمال هیچ کس از مردمان مصلی که نمازگزار
باشد بملة اسلام ولا معاهد و از عهد کننده و ذمه قبول نماینده از اهل کتاب الا ان تجدوا فرسا او سلاحا مگر آنکه بیابید اسب
اهل معاهد اسبی یا سلاحی را یعدی به علی اهل الاسلام که ستم کند بسبب آن بر اهل اسلام فانه لا ینبغی للمسلم
پس بدرستیکه سزاوار نیست مر مسلمانان را ان یدع ذلک آنکه بگذارد آنرا فی ایدی اعداء الاسلام در دستهای دشمنان اسلام
فیکون شوکة علیه پس باشد آنچیز قوة ایشان بر مسلمانان ولا تدخروا انفسکم نصیحة و پنهان مکنید از نفسهای خود
نصیحت را بلکه نصیحت را بسمع رضا قبول کنید ولا الجند حسن سیرة و نه از لشکر نیکوئی سیرت را ولا الرعیة معونة و نه از رعیت نصرت را
ولا دین الله قوة و نه از دین خدا قوت را وابلوا فی سبیله و بدهید در راه خدا ما استوجب علیکم آنچه سزاوار است بر شما

از عطیه

فان الله سبحانه قد اصطنع پس بدرستیکه خدای تعالی نیکوئی کرده عندنا و عندکم نزد ما و نزد شما ان نشکره بجهدنا جهت آنکه شکر
کنیم او را بکوشش خود وان ننصره و بآنکه یاری دهیم او را بما بلغت قوتنا بآنچه رسید قوت ما در رعایة آنچه حقست در دین و دنیا ولا
قوة الا بالله و هیچ قوتی نیست در طاعة مگر بیاری حضرت عزت ومن کتاب له علیه السلام الی امراء البلاد فی معنی الصلوة و از جمله
نامه آنحضرت که فرستاده بسوی امیران شهرهای خود در بیان توقیت نماز اما بعد اما پس از حمد حضرت واهب العطیة و درود بر حضرت
رسالت فصلوا بالناس الظهر پس نماز گذارید با مردمان نماز پیشین را حین تفیء الشمس وقتی که باز میگردد آفتاب از تمام
روی بزوال بی بندد مثل مربض العنز باندازه خوابگاه بز و این وقت فضیلت نمازست وصلوا بهم العصر و بگذارید با ایشان
نماز دیگر را والشمس بیضاء در آن حال که آفتاب سفید باشد و روشن حیة فی عضو من النهار و زنده باشد در
پاره از روز حین یسار فیها فرسخان در وقتی که سیر کرده می شود در آن پاره روز مقدار دو فرسخ راه و ما سعاده در فیها
لطفیات چه تشبیه نموده غروب شمس را بموت او و اصفرارش بمرض او که مشرف باشد بر هلاکت و انفار را و بر حالت بیضا که باقی بودن
اوست و بر قوة نور ایشان حیات او وصلوا بهم المغرب و بگذارید با ایشان نماز شام را حین یفطر الصائم وقتی که افطار میکند روزه دار
ویدفع الحاج و باز میگردند از عرفات یعنی وقت نماز شام بوقت افطار و دفع حاج بواسطه آنست که آن اسبق با تمام
مخاطبین جهة اشتهار این دو فعل بآن وقت وصلوا بهم العشاء و بگذارید با ایشان نماز خفتن را حین یتواری الشفق وقتی
که پنهان می شود سرخی از جانب مغرب الی ثلث اللیل تا ثلث شب وصلوا بهم صلوة الغداة و بگذارید با ایشان نماز صبح را و
والرجل یعرف وجه صاحبه در حالی که مرد بشناسد روی صاحب خود را با شراق وصلوا بهم صلوة اضعفهم و بگذارید با ایشان
نماز ضعیف ترین ایشان یعنی نماز سبک نه دراز ولا تکونوا فتانین و مباشید در فتنه اندازنده بدراز ساختن نماز تا نباشد بر ضعیفان
و پیران دشوار که طاقت نیارند و جماعة را دست بدارند ومن عهد له علیه السلام لمالک بن الحارث الاشتر النخعی رحمه الله علیه
این از جمله عهد نامه آنحضرت که نوشته آنرا از برای اشتر نخعی که والی بود بر مصر و بر کارکنان آن بلاد حین اضطرب امر محمد بن ابی بکر
هنگامی که مضطرب و پریشان شد کار محمد بن ابی بکر در میان ارباب عناد و هو اطول عهد و این عهد نامه درازترین عهدنامهاست
کتبه که نوشته آنرا واجمعه للمحاسن و جامع ترین آنست بجمیع محاسن و مواعظ بسم الله الرحمن الرحیم ابتدا میکنم بنام خدای بخشنده

بسیار مهربان بر خلقان هذا ما امر به این آنچیزیست که امر کرده بآن عبد الله علی امیر المؤمنین بنده خدا علی که امیر مؤمنانست
و پیشوای ایشان مالک بن الحارث الاشتر مالک بن حارث اشتر را فی عهده الیه در عهد خود که جاری ساخته بود بسوی او حین
ولاه مصر وقتی که والی و حاکم ساخت او را در مصر جبوة خراجها بجهت گرد کردن خراج آن دیار و جهاد عدوها و غزا کردن با دشمنان
ستیزه روزگاران آن واستصلاح اهلها صلاح آوردن مردمان آن اطراف وعمارة بلادها و معمور ساختن شهرهای آن حوالی
امره بتقوی الله امر فرموده او را بتقوی و پرهیزکاری از خدا وایثار طاعته و اختیار کردن طاعة و فرمان برداری حق جل و علا واتباع
ما امر به و پیروی کردن آنچه فرموده بآن فی کتابه در کتاب خود که قرآنست من فرائضه و سننه از فرضها و سنتهای خود التی لا
یسعد احد که سعادتمند نشود هیچ یک الا باتباعها مگر به پیروی نمودن فرایض و سنن او ولا یشقی و شقی و بدبخت نمیگردد
الا مع جحودها مگر با انکار نمودن آن مامورات واضاعتها و ضایع ساختن مضمون آن مسطورات وان ینصر الله سبحانه
و امر کرد باو آنکه یاری دهد خدا را بیده و قلبه و لسانه بدست و دل و زبان خود باین طریق که آنها را مشغول سازد در طاعة
حضرت واهب العطیات فانه جل اسمه پس بتحقیق که خداوندی که بزرگست اسم او قد تکفل متکفل و ضامن شده بنصر من نصره
بیاری دادن کسی که یاری دهد او را در طاعات واعزاز من اعزه و ارجمند گردانیدن کسی که ارجمند کرده اند او را باعزاز دوستان او از
مؤمنین و مؤمنات وامره و امر کرد او را ان یکسر نفسه آنکه بشکند نفس خود را بترک شهوات ویزعها و باز دارد آنرا عند الجمحات
نزد سرکشیهای آن در طلب لذات این فقره اشارتست بعلاج نفس سرکش که ریاضت فرمایند و او را منقاد و رام شود در طاعة ربانی بتر داند
یعنی دیگر از شهیات جسمانی فان النفس پس بدرستیکه نفس انسانی بجهت غلبه جواذب بدنی امارة بالسوء بسیار فرماینده است
ببدی که مقتضای دواعی شهوت و غضبی و چون اسب سرکش بیرون رفته از طاعة حضرت سبحانی الا ما رحم الله مگر کسی که رحم کند
خدای تعالی و بالطاف عمیم خود حافظ بنده خود شود از شرور نفسانی و جذبات جسمانی ثم اعلم یا مالک پس بدان ای مالک انی
قد وجهتک بدرستیکه من متوجه ساختم ترا الی بلاد قد جرت علیها دول بشهرهائی که روان شده است بر ایشان
گردشهای زمانه قبلک که پیش از تو بودند من عدل وجور از داد کردن و ستم نمودن وان الناس ینظرون و بدرستیکه
مردمان نظر میکنند من امورک بکارهای تو فی مثل ما کنت تنظر فیه در مثل آنچه بودی که نظر میکردی در وی من امور الولاة از

والیان که واقع شده بود قبلک پیش از تو و یقولون فیک و می گویند در شان تو ما کنت تقول فیهم آنچه میگفتی در شان ایشان
وانما یستدل و بدرستی که استدلال کرده می شود علی الصالحین بر صالحان و شایستگان بما یجری باانچه جاری میگرداند
خدای تعالی برای ایشان علی السن عباده بر زبانهای بندگان خود یعنی استدلال میتوان کرد بر صلاحیت بنده بذکر خیر او در مجالس
و محافل پس سعی کن ای مالک که ذکر خیر تو بر السنه عباد جاری شود و نیک نامی تو بر زبانها ساری فلیکن احب الذخائر الیک
پس باید که دوستترین ذخیرها بسوی تو ذخیرة العمل الصالح ذخیره کردن کردار شایسته باشد فاملک هواک پس مالک شو هوای
نفس خود را و مقهور ساز او را و شح بنفسک و بخیل باش بنفس خود عما لا یحل لک از چیزی که حلال نباشد ترا فان الشح
بالنفس پس بدرستی که بخیل نمودن بنفس الانصاف منها انصاف دادن و عدل کار فرمودن است ازان فیما احببت
و کرهت در آنچه دوست داشته و مکروه پنداشته پس بانصاف و عدل بخیل کن نفس خود را از عذاب حضرت عزت واشعر
قلبک و آگاه گردان دل خود را الرحمة للرعیة مهربانی برای رعیت والمحبة لهم و دوستی نمودن برای ایشان واللطف بهم و نیکو
کردن و کرم بجای آوردن با ایشان ولا تکونن علیهم و مباش بر ایشان سبعا ضاریا جانور درنده صید گیرنده تغتنم
اکلهم که غنیمت شمری خوردن ایشان را چون شیر درنده فانهم صنفان پس بدرستی که ایشان دو صنف اند اما اخ لک فی الدین
یا برادر تو اند در دین و ملت واما نظیر لک فی الخلق و یا مانند تو اند در صورت آفرینش یفرط منهم الزلل سر میزند از ایشان
انواع مناهی و پیشی میگیرد از ایشان اصناف معاصی و تعرض لهم العلل و پیش می آید مر ایشان را علتها و سببهایی که بازمیدارد ایشان را از
اطاعة والیان و مقتدایان حکومت و یؤتی علی ایدیهم فی العمد والخطأ و داده می شود زلل و خلل بر دستهای ایشان در کار عمد و خطا
مراد آنست که چون ایشان معصوم نیستند پس صادر میشود از ایشان باغوای مردمان یا بهوای نفس خود شان انواع عصیان و طغیان
فاعطهم من عفوک پس بده بایشان از عفو خود و صفحک و از اعراض نمودن خود از گناه ایشان مثل الذی تحب مانند آنچه دوست
میداری ان یعطیک الله که بدهد ترا خدا من عفوه وصفحه از عفو و اعراض خود از گناهان تو بدانکه عفو ابلغ است از صفح زیرا که
صفح آنست که اعراض کنی از مجرم از صفحه وجه خود اما باقی باشد در دل تو انتقام آن ولهذا تقدیم عفو نموده بر صفح فانک فوقهم پس بدرستی
که تو ای مالک بر بالای ایشان و ترفع داری بر ایشان ووالی الامر علیک فوقک و والی و حاکم امر بر تو فوق تو برتبت از روی رفعت و شان

والله

والله فوق من ولاک و خدا بالای آنکس که والی ساخت ترا در میان مردمان وقد استکفاک امرهم و خواست حق سبحانه از تو
کفایه کردن ترا در کارهای ایشان یعنی انجاح مرام ایشان وابتلاک بهم و آزمایش کرد ترا بسلوک نمودن تو با ایشان لا تنصبن نفسک
نصب مکن نفس خود را لحرب الله برای حرب کردن خدا با تو یعنی غضب نمودن او بر تو و ترا در سلسله عتاب کشیدن بجهت مخالفه با مراد
فانه لا یدی لک پس بدرستی که هیچ قوتی نیست مر ترا بنقمته با قهر و خشم خدا ولا غنی بک و هیچ بی نیازی نیست ترا عن عفوه
و رحمته از عفو کردن و رافت و مهربانی او بلکه در دنیا و آخرت محتاج عفو و رحمت اوئی ولا تندمن علی عفو و پشیمان مشو بر عفو کردن
از گناهکار ولا تبجحن بعقوبة و شادان مباش بعقوبت کردن بجهة بدی کردار ولا تسرعن و شتاب مکن الی بادرة وجدت
عنها مندوحة بسوی تیزی غضبی که بیابی از آن وسعتی و گشایشی در نفس ولا تقولن انی مؤمر و مگوی که من اماره و حکومه داده شدم
بر رعایا و بواسطه آن آمر امر کنندهام برایشان فاطاع پس فرمان برده میشوم دران امر فان ذلک پس بدرستی که آن گفتار ادغال
فی القلب ایقاد است در دل بواسطه آنکه باعث عجب است و تکبر بر عباد و منهکة للدین و محل ضعف و نقصان است مر دین را و
تقرب من الغیر و نزدیکی جستن است بتغییر رفاهیت و جمعیت تو کقوله تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم واذا احدث
لک و چون پدید آرد برای تو ما انت فیه آنچه تو در وی من سلطانک از سلطنت و حکومت تو ابهة و مخیلة بزرگی و کبر را
فانظر پس نظر کن الی عظم ملک الله پادشاهی خدا فوقک که بالای تست و قدرته منک و توانائی او از تو علی ما لا
تقدر علیه بر چیزی که تو توانا نیستی بر آن من نفسک از نفس خود فان ذلک پس بدرستی که آن نظر کردن یطامن الیک
ساکن میکند بسوی تو من طماحک از بلندی تو یعنی تکبر ترا می شکند و کبر ترا بطرف می سازد ویکف عنک و باز میدارد
از تو من غربک از تیزی خود پسندی تو و یفیء الیک و بازمیگرداند بسوی تو بما عزب عنک چیزی که غایب شد از تو از
انکسار من عقلک از خرد تو ایاک و مساماة الله حذر کن از نبرد کردن با خدا یا خطا فی عظمته در بزرگی او والتشبه به
و مانند کردن خود را باو فی جبروته در بزرگواری او فان الله پس بدرستی که خدا یذل کل جبار ذلیل میگرداند هر گردنکش را
ویهین کل مختال و بازمینماید و خوار میسازد هر متکبر سرکش را انصف الله انصاف ده خدا را وانصف الناس و انصاف ده
مردمان را من نفسک از نفس خود ومن خاصة اهلک و اهل خاص خود بطریق عدالت ومن لک فیه هوی و از آنکه ترا

در وی آرزوی نفس است من رعیتک از رعیت تو فانک پس بدرستی که تو الا تفعل اگر نکنی آنچه گفتم تظلم ستم
کار باشی ومن ظلم عباد الله و هر که ظلم کند بر بندگان خدا و رد نکند مظالم ایشان را کان الله خصمه باشد خدا
خصم او دون عباده نزد بندگان خود در محکمه قیامة ومن خاصمه الله و هر که مخاصمه و دشمنی کند خدا
با او ادحض حجته باطل سازد حجت او را وکان لله حربا و باشد خدا را دشمن حتی ینزع تا آنکه بر کند از
ان خود و روی توجه بانابه آرد و یتوب و توبه کند ازان ولیس شیء ادعی و نیست چیزی خواننده
الی تغییر نعمة الله بسوی تغییر نعمت خدا و تعجیل نقمته و تعجیل خشم و غضب او من اقامة علی ظلم از استادن بر ستمکاری
فان الله پس بدرستی که خدای تعالی سمیع دعوة المضطهدین شنونده دعای مظلومانست وهو للظالمین
و او سبحانه برای ستمکاران بالمرصاد بر گذرگاهست بدانش حاضر و بینش باهر ولیکن احب الامور الیک
که دوستترین کارها بسوی تو اوسطها فی الحق میانه آنها باشد در آنچه حقست و موافق اراده معبود
خلق واعمها فی العدل و عامترین آنها باشد در عدل نمودن بخلق واجمعها لرضی الرعیة
و جامع ترین آنها مر رضا و خشنودی رعیة فان سخط العامة پس بدرستی که خشم عوام یجحف
برضی الخاصة میبرد رضا و خشنودی خواص را بالتمام وان سخط الخاصة و خشم خواص یغتفر
آمرزیده میشود مع رضی العامة با رضای عوام ولیس احد من الرعیة و نیست هیچ یک از رعیت
اثقل علی الوالی گرانتر بر والی مؤنة از روی مشقت فی الرخاء در زمان فراخی و آسانی از وی
واقل معونة له و کمتر از روی یاری کردن مر او را فی البلاء زمان گرفتاری واکره
للانصاف و کراهت دارنده تر مر عدل او را در امور واسأل بالالحاف و درخواهنده
تر بالحاح و مبالغه واقل شکرا و کم شکرتر عند الاعطاء نزد عطا دادن وابطأ عذرا و دیر عذرآرنده
تر عند المنع نزد باز داشتن واضعف صبرا و ضعیف تر از روی شکیبائی عند ملمات الدهر نزد
فرود آمدنهای غموم روزگار من اهل الخاصة از خواص رعیت که می پندارند خود را از طبقه علیا در رفعت

مقدار وانما عمود الدین و جز این نیست که ستون دین و جماع المسلمین و جمع شدن مسلمانان و
العدة للاعداء و کارسازی برای دفع دشمنان العامة من الامة عوام امتند از صغار و کبار فلیکن
صغوک لهم پس باید که باشد محبة تو مر ایشان را ومیلک معهم و میل طبیعت تو با ایشان ولیکن و باید که باشد
ابعد رعیتک منک دورترین رعیة تو از تو واشنأهم عندک و دشمن ترین ایشان نزد تو اطلبهم طلب
کننده ترین ایشان باشد لمعائب الناس مر عیبهای مردمان را فان فی الناس عیوبا پس بدرستی که در میان مردمان عیبها
الوالی احق من سترها حاکم سزاوارترین کسیست از پوشانیدن آن عیوب والله یحکم و خدای تعالی حکم میکند علی
ما غاب عنک بر آنچه غایبست از تو از سرایر مردم فاستر العورة پس بپوشان زشتی را ما استطعت مادام
که توانی یستر الله منک تا بپوشاند خدای تعالی از تو ما تحب ستره آنچه دوست میداری پوشش از آن من رعیتک
از رعیت خود اطلق عن الناس بگشای از مردمان عقدة کل حقد گره هر کینه را واقطع عنک و قطع کن از
خود سبب کل وتر پیوند هر انتقام را وتغاب و نادان نمای خود را عن کل ما لا یصح لک از هر چه صحیح
مر ترا یعنی لایق نباشد بحال تو با وجود آنکه عالم باشی بآن ولا تعجلن الی تصدیق ساع و شتاب مکن در باور داشتن
قول غماز که شناسنده است پیش حاکم بجهة اظهار بدی فان الساعی غاش پس بدرستی که غماز خیانت کننده است
در کار صالحان وان تشبه بالناصحین و اگر چه مانند باشد در آن قول بناصحان ولا تدخلن و داخل مساز
فی مشورتک بخیلا در مشورت خود بخیل را یعدل بک عن الفضل که باز گرداند ترا از فضل و احسان و
یعدک الفقر و وعده دهد ترا بدرویشی مانند عادة شیطان کقوله تعالی الشیطان یعدکم الفقر چه بخل
نزد او چیزیست که ملایمت بخوی بد او و ترا راه می نماید بسوی آن ولا جبانا یضعفک عن الامور
و دیگر داخل مساز در مشاورت ترسناک بی جگر را که ضعیف سازد ترا از امرهای پر خطر ولا حریصا
یزین لک الشره حریص جمع مال را که بیاراید برای تو شدة حرص را بالجور بمصاحبة عدوان و ستمکاری
فان البخل والجبن والحرص غرائز شتی پس بدرستی که بخل و بد دلی و حرص طبیعتهای اند پراکنده و

الغریزة الخلق والطبیعة ۱۲
الشرة غلبة الحرص ۱۲

[illegible marginal note]

بیدی ورذایل آکنده یجمعها سوء الظن بالله که جامع وشامل آنهاست بدگمانی بخدا چه بدگمانی ناشی میشود
از عدم معرفت بانچه لایق وسزاوار واجب الوجود است پس کسی که جاهلست بصفات او سبحانه نمی داند که او جواد
وفیاض واز جانب او هیچ بخلی نیست ودر افاضه اعواض وجاهل باین صفت ترسان ونادانست به تقدیر در آجال
بندگان وبواسطه آن میگریزد از قتال بگمان وخیال پس او بدگمانست بتقدیر خدای ذو الجلال ان شر وزرائك
وبدرستی که بدترین وزیران تو مرکان آنکسیست که بوده باشد للاشرار قبلك وزیرا مر بدکاران را پیش از تو
بوده اند وزیر ومعین ومراد بایشان اشرار والیانی اند که در ایام مدعیان خلافت بوده اند ومن شرکهم ومر کسی شریک
باشد مر ایشان را فی الآثام در تحصیل گناهان فلا یکونن لك بطانة پس باید که نباشد آنکس اهل خاص وصاحب راز تو
فانهم پس بدرستی که ایشان اعوان الأثمة یاران گناه کارانند واخوان الظلمة وبرادران ستمکاران و
انت واجد منهم وتو یابنده از ایشان کسی را که خیر الخلف بهترین خلفی وبدلی است برای وزارت
ممن له مثل آرائهم از آنکسی که مر او را باشد مثل رایها وعقلهای ایشان ونفاذهم ومثل روان گشتن فرمان ایشان
ولیس علیه مثل آصارهم ونباشد بر او مثل بارهای گران ایشان از جور وعصیان واوزارهم وگناهان
ایشان ممن لا یعاون ظالما این نیز از برای تبیین خیر خلفست یعنی او از آنکس باشد که یاری نداده باشد ستمکار را
علی ظلمه بر ستم او ولا آثما علی اثمه ونه گناه کار را بر گناه او اولئك اخف علیك ایشان سبکترند بر تو
مؤونة از روی مشقت وشدة واحسن لك ومهربان ترند مر ترا معونة از روی یاری کردن واحنی
علیك ومهربان ترند بر تو عطفا مهربانی کردن واقل لغیرك وکمترند از برای غیر تو الفا از روی الفت
گرفتن فاتخذ اولئك خاصة پس فرا گیر ایشان را خاصه خود وحفلاتك ومجلسهای خود ثم لیکن
آثرهم عندك پس باید که باشد برگزیده ترین وفاضل ترین ایشان نزد تو اقولهم بمر الحق
قایل ترین ایشان تلخی گفتار آنچه حق است وموافق برضای معبود مطلق واقلهم مساعدة وکمترین ایشان
از روی یاری دادن فیما یکون منك در آنچیزی که واقع شود از تو مما کره الله از آنچه مکروه شمرد آنرا خدا

لخلواتك م
برای خلوتهای خود

لاولیائه

لاولیائه برای دوستان خود ونخواهد که چیزی از ایشان صادر شود واقعا ذلك در آن حال که واقع شود آن گفتار ونصیحه
از و وقلة مساعدت در کردار او من هواك از هوا وآرزوی نفس تو حیث وقع هر جا که واقع شود یعنی باید که
آن قول صواب وقلة مساعدت در ناصواب هر جا که واقع شود از هوای نفس تو باشد که آن رضای الهی بود تا از آن اهل
گردانند خواه موافق او باشد یا مخالف نه آنکه کاری کنی بجهة مصلحه اهل روزگار وموافق اراده کردگار واو در صدد منع وزجر آن
شود والصق باهل الورع والصدق وچسبان شو باهل ورع وراستی ودور شو از اهل فسق وناراستی ثم
رضهم پس از آن رام گردان ایشان را علی ان لا یطروك بر آنکه غلو نکنند در مدح تو ولا یبجحوك وشاد
نکنند ترا بباطل لم تفعله یا طلی که نکرده باشی آنرا فان کثرة الاطراء پس بدرستی که بسیاری مبالغه در مدح
تحدث الزهو بدید می آرد کبر ونخوت را وتدنی من العزة ونزدیک میگرداند بعجب وارجمندی ولا یکون
المحسن عندك ونباشد نیکوکار نزد تو والمسیء وبدکار بمنزلة سواء بمنزلتی یکسان بی تفاوت ورجحان
فان فی ذلك پس بدرستی که در آن تسویه تزهیدا لاهل الاحسان بی رغبت کردنست مر اهل احسان را فی
الاحسان در احسان ایشان وتدریبا وخو کردنست لاهل الاساءة مر اهل بدی را فی الاساءة در بدی ایشان یعنی
تسویه محسن ومسیء موجب آن میشود که اهل احسان رغبة بگردانند از احسان خود وباعث آنست که عادت کنند بد
کاران در بدی خود والزم کلا منهم ما الزم نفسه والزام کن هر یکی را از ایشان ما الزم نفسه بانچه لازم گردانید بر نفس
خود یعنی مقابل ساز اسائة واحسان را مقابل آن واعلم انه لیس شیء بادعی وبدانکه نیست چیزی خواننده تر
الی حسن ظن وال برعیته بحسن ظن حاکم نسبت برعیه خود من احسانه الیهم از احسان کردن او بایشان
وتخفیفه المؤونات علیهم وسبک گردانیدن او مشقت وشدة را بر ایشان وترك استکراهه ایاهم
وترک کردن اکراه خود را با ایشان علی ما لیس له قبلهم بر آنچه نیست او را نزد ایشان یعنی ترک کردن اکراه
بر جمع از ایشان فلیکن منك پس باید که باشد از تو فی ذلك در آن امور امر یجتمع لك بر کاری که جمع شود
ترا بآن کار حسن الظن برعیتك نیکوئی ظن برعیه خودت فان حسن الظن پس بدرستی که نیکوئی ظن یقطع

عنك قطع میکند از تو نصبا طویلا رنج دراز را وان احق من حسن ظنك به وبدرستی که سزاوار
ترین کسی که نیک است گمان تو باو لمن حسن بلاؤك عنده آنکسیست که نیکست امتحان وآزمایش تو نزد او وان
احق من ساء ظنك به وتحقیق که سزاوار ترین کسی که بدست گمان تو باو لمن ساء بلاؤك عنده
کسیست که بدست آزمایش تو نزد او ولا تنقض سنة صالحة وشکن طریقه شایسته را عمل بها
صدور هذه الامة که عمل کرده اند بآن اعیان واکابر این امة واجتمعت بها الالفة وجمع شد بسبب آن
الفة در میان جماعة وصلحت علیها الرعیة وبصلاح آمده اند بر آن نهج رعیة ولا تحدثن سنة وبدید
میاور روشی را که تضر بشیء من ماضی تلك السنن که گزند رساند بچیزی از گذشته آن سنتها ومخالف آن باشد
فیکون الاجر پس باشد ثواب لمن سنها مر کسی را که وضع کرد آن طریقه را والوزر علیك ووبال وگناه بر تو بما نقضت
منها بسبب آنچه شکستی از آن سنن بی ملاحظه صواب واکثر مدارسة العلماء وبسیار گردان درس خواندن را با عالمان
ومنافثة الحکماء وحدیث کردن با حکیمان وفقیهان فی تثبیت ما صلح علیه در استوار ساختن آنچه بصلاح آید
بر آن امر بلادك کار شهرهای تو واقامة ما استقام به الناس قبلك وراست کردن آنچه ایستاده اند بآن
مردمانی که پیش از تو بوده اند واعلم ان الرعیة طبقات وبدان بدرستی که رعیة بر چند طبقه اند لا یصلح بعضها
الا ببعض که بصلاح نمی آیند بعضی از آن طبقات مگر ببعضی دیگر در حصول مطالب ولا غنی ببعضها عن بعض
وهیچ بی نیازی نیست بعضی ایشان را از بعضی در وصول مآرب فمنها جنود الله پس بعضی از آن طبقات لشکرهای خدا
اند در کارزار ومنها کتاب العامة والخاصة وبرخی دیگر نویسندگان عوام اند وخواص ومنها قضاة
العدل وطایفه دیگر از آن قاضیان عادلند وحاکمان شریعة نبوی ومنها عمال الانصاف والرفق وجماعتی دیگر
از آن عاملان باعدالتند ومهربانی ومنها اهل الجزیة والخراج وبعضی دیگر از آن اهل جزیه اند وباج من اهل الذمة
ومسلمة الناس از ذمیان ومسلمانان ومنها التجار واهل الصناعات وفرقه دیگر از آن تاجرانند وپیشه وران
ومنها الطبقة السفلی وگروهی دیگر از آن طبقه پست تر اند من ذوی الحاجة والمسکنة از خداوندان احتیاج

منافثة ح

اهل

ومسکنت

وبیچارگی وکل وهر یک از ارباب استحقاق قد سمی الله سهمه نامیده است خدای تعالی در کتاب خود علی الاجمال سهم ونصیب
ایشان را از صدقات همچو فقرا ومساکین وعاملان زکوات ووضع علی حده ونهاده است بر مرتبه ومنزلة هر یک از آن
طبقات بر آنچه بعضی اوست از لزوم عمل واجبه که ثبت نموده آنرا فی کتابه در کتاب خود که قرآن مجیدست وسنة نبیه
وسنة اطهر پیغمبر خود صلی الله علیه وآله عهدا منه عهدی را از و عندنا محفوظا نزد ما نگه داشته است چه هر یکی را از آن
طبقات هنگام مقامیست از اعمال بقدر طاقت فالجنود باذن الله پس لشکریان بفرمان خدا حصون الرعیة
حصارهای رعیة اند وزین الولاة وآرایش والیان وحاکمان وعز الدین وعزة وارجمندی دین وایمان وسبل الامن
وراههای ایمنی مسلمانان ولیس تقوم الرعیة ونیست که قایم شوند رعیة الا بهم مگر بایشان ثم لا قوام للجنود
پس هیچ نظامی نیست لشکرها را الا بما یخرج الله لهم مگر بانچه بیرون آورد خدای تعالی برای ایشان من الخراج
الذی یقوون به از خراجی که قوی میشوند بآن علی جهاد عدوهم بر جهاد دشمنان خود ویعتمدون علیه
واعتماد میکنند بر آن فیما اصلحهم در آنچه بصلاح آورد ایشان را ویکون من وراء حاجتهم ومی باشد از پس حاجة ایشان
یعنی حاجة ایشان موقوفست بآن ثم لا قوام لهذین الصنفین پس از آن هیچ قوامی ونظامی نیست مر این دو صنف را
الا بالصنف الثالث مگر بصنف سیوم من القضاة والعمال والکتاب از حاکمان وعاملان زکوات ونویسندگان
لما یحکمون من المعاقد بجهة آنچیزی که نویسندگان استوار سازند آنرا از عقدها معاملات ومناکحات ویجمعون من المنافع
وعاملان جمع کنند آنرا از منفعتهای جهات ویؤتمنون علیه وامین داشته شوند آن دو صنف بر آنچه من خواص الامور
وعوامها از خواص کارها وعوام آن ولا قوام لهم جمیعا وهیچ نظامی نیست مر همه ایشان را از آن طبقات ثلثه
الا بالتجار مگر بتاجران وذوی الصناعات وخداوندان صنعتها فیما یجتمعون علیه در آنچه مجتمع میشوند بر آن
من مرافقهم از منفعتهای خود ویقیمون وبپای می دارند آنرا من اسواقهم از بازارها ومعاملات خود ویکفونهم
وکفایت میکنند خود را من الترفق بایدیهم از طریق آهستگی ونرمی بدستهای خود مما لا یبلغه از آنچه نمیرسد بآن رفق
غیرهم منفعت غیر ایشان از طبقات که اهل حاجه ومسکنتند ثم الطبقة السفلی پس طبقه زیرین من اهل الحاجة

من

ویقیمونه ح
الارتفاق الانتفاع والترفق
اتخاذ ما ینتفع به ح

ذوی

والمسكنة از محتاجان ومسكينان الذين تحق رفدهم ومعونتهم آنانند كه سزاوارست ايشانرا نصرت ويارى ايشان و
في الله لكل سعة ودر قدرت خداست مر هر يكى را از كنجايش ولكل على الوالي حق ومر هر يكى را از رعيت بر والى حق است
بقدر ما يصلحه بمقدار آنچه بصلاح آرد كار دين ودنيا فولّ من جنودك پس والى كردان از لشكرهاى خود انصحهم في
نفسك ناصح ترين ايشانرا در نفس خود لله مر خدا را ولرسوله ومر رسول او را ولامامك ومر امام ترا از روى اجراى شرعيات
وانفاذ احكامات واقامه حدودات بر وجه اراده واهب العطيات ومطابقه شريعت سيد البريات وموافق رضاى امام كاظم (?)
وانقاهم جيبا وپاكترين ايشانرا از روى كريبان اين كنايت است از امانة يعنى موصوف باشد بصفت امانت وديانت وافضلهم حلما
وفاضلترين ايشانرا از روى حلم وبردبارى ممن يبطئ عن الغضب از آنكسى كه دير جنبد از غضب كردن ويستريح الى العذر
واستراحت يابد بسوى عذر پذيرفتن ويرأف بالضعفاء ومهربان باشد بضعيفان وينبو على الاقوياء وبلندى جويد بر
زبردستان وميل نكند بطلب ايشان وممن لا يثيره العنف واز آنكسى باشد كه برنينكيزاند او را درشتى خودش يا درشتى غير
ولا يقعد به الضعف ونشاند او را سستى از چيزى كه اقامة آن واجبست ثم الصق بذوي الاحساب پس از آن چسبان
شو بصاحبان نيكوييها از مكارم ومآثر واهل البيوتات الصالحة وباهل خانهاى شايسته وپسنديده والسوابق الحسنة
وخداوندان سابقهاى نيكو ثم اهل النجدة والشجاعة پس ثابت قدمان در محاربه ودليران در معركه مقاتله والسخاء والسماحة
وصاحبان سخاوت وجوانمردى فانهم پس بدرستى كه اين طوايف جماع من الكرم جامع اند از انواع بزركوارى وشعب
من العرف وشاخها اند از اصول نيكويى ثم تفقد من امورهم پس از آن جست وجوى كن از كارهاى ايشان ما
يتفقد الوالدان چيزيرا كه جست وجو ميكنند از مادران وپدران من ولدهما از فرزندان خود يعنى نهايت شفقت
ومرحمت مرعى دار در امور ايشان ولا يتفاقمن في نفسك وبايد كه دشوار نيايد در نفس تو شيء قويتهم به هر چيزيرا كه قوت كنى
ايشانرا بآن ولا تحقرن وخورد مشمر لطفا تعاهدتهم به هر لطفى كه تعهد كنى ايشانرا بآن وان قل واگر چه اندك باشد آن ملاطفت
وملايمت فانه پس بدرستى كه آن لطف ودانه داعية لهم خواننده است ايشانرا الى بذل النصيحة لك بعطا كردن نصيحت
وموعظه براى تو وحسن الظن بك وبه نيكويى كمان بتو ولا تدع وترك مكن تفقد لطيف امورهم بجستن كارهاى خرد ايشانرا

اتكالا على جسيمها بجهة اعتماد كردن بر كارهاى بزرك ايشان فان لليسير من لطفك پس بدرستى كه مر اندكى از لطف ترا
موضعا ينتفعون به موضعيست كه فايده ميكيرند بآن وللجسيم موقعا ولطف بزرك ترا نيز موقعيست لا يستغنون
كه بى نياز نيستند از آن وليكن آثر رؤوس جندك عندك وبايد كه باشد بركزيده ترين سرداران لشكر تو نزد تو من
واساهم آنكسى كه مواساة كند با لشكريان في معونته در يارى دادن خود بايصال رزق بايشان وافضل عليهم
واحسان نمايد بر ايشان من جدته از توانكرى خود بما يسعهم بچيزى كه بفراخى وآسانى برسد بايشان ويسع من وراءهم
وكنجايش داشته باشد كسانى كه از عقب ايشانند من خلوف اهليهم از باز پس ماندهاى اهل ايشان حتى يكون همهم
هما واحدا تا آنكه باشد قصدهاى ايشان يك قصد في جهاد العدو در كارزار نمودن با دشمنان فان عطفك
عليهم پس بدرستى كه شفقت تو بر ايشان يعطف قلوبهم عليك مهربان ميسازد دلهاى ايشانرا بر تو از صغار
وكبار ولا تصح نصيحتهم ودرست نمى شود نصيحت ايشان الا بحيطتهم مكر بسبب نكاه داشتن وشفقت ايشان
على ولاة امورهم بر واليان امور ايشان وقلة استثقال دولهم وبكمى كران شمردن ايشان دولتهاى ايشانرا
وترك استبطاء انقطاع مدتهم وترك دير شمردن انقضاى مدتهاى ايشان فافسح في آمالهم پس كشايش ده در
آرزوهاى ايشان وواصل وپيوند كن با ايشان في حسن الثناء عليهم در نيكويى مدح كردن وستايش نمودن بر عملهاى
ايشان وتعديد ما ابلى ودر شمردن واظهار كردن آنچه آزمايش نموده اند از انواع هنر ودشمنانرا در بليه افكنده اند
ذوو البلاء منهم خداوندان آزمايش وهنر از ايشان فان كثرة الذكر پس بدرستى كه بسيارى ياد كردن لحسن
فعالهم مر كردارهاى نيك ايشانرا تهز الشجاع بجنبش مى آرد دلير را ويحرض الناكل وترغيب ميكند باز كشته
كريزان را بر حرب ان شاء الله اكر خواست خدا باشد ثم اعرف پس از آن بشناس لكل امرئ منهم براى هر مردى
از ايشان ما ابلى آنچه كه آزمايش كرده اند وانواع مكروه بدشمن رسانيده اند ولا تضمن ودر ميان در ميا بلاء امرئ
الى غيره آزمايش هر مردرا بسوى غير آن مرد ولا تقصرن به وتقصير مكن بمدح آن مرد دون غاية بلائه نزد پايان
آزمايش او را ولا يدعونك وبايد كه نخواند ترا شرف امرئ بزركوارى مردى الى ان تعظم بلاءه ببزركى شمردن آزمايش

وهنر صغيرا آنچه باشد صغير وحقير ولا ضعة امرئ وزبونى مردى الى ان تستصغر من بلائه بسوى آنكه صغير شمرى از آزمايش
وهنر او ما كان عظيما آنچه باشد عظيم وبزرك واردد الى الله ورسوله وباز كردان بسوى خدا ورسول او ما
آنچه كران كرداند ترا من الخطوب از كارها ما يشكل ويشتبه عليك من الامور ومشتبه كردد بر تو از كارها فقد قال
سبحانه پس بتحقيق كه حق سبحانه فرموده لقوم احب ارشادهم از براى كروهى كه دوست داشت راه نمودن ايشانرا
يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول اى آنكسانى كه ايمان آورده ايد فرمان بريد خدا را وفرستاده او را
واولي الامر منكم وخداوندان امر را يعنى حاكمان واميران از شما كه نايبان رسولند وامامان عادل فان تنازعتم في شيء
پس اكر نزاع وخلاف كنيد در چيزى ومشتبه شود آنچه بر شما فردوه پس باز كردانيد آنرا الى الله والى الرسول بسوى خدا ورسول
او فالراد الى الله پس رد كننده آن امر مشتبه بخدا الآخذ بمحكم كتابه فرا كيرنده است كتاب محكم ومتقن او را والراد الى الرسول
ورد نماينده مسايل خفيه بپيغمبر خدا الآخذ بسنته الجامعة اخذ نماينده است بسنت وطريقه او كه جمع كننده جميع احكام ومسايل است
غير المفرقة نيست متفرق سازنده زمره مردمان از يكديكر چه آن سبب اتفاق وجمعيت ومودت والفت است واولو الامر حافظ آنند
وحلال مشكلات آن ثم اختر للحكم پس اختيار كن براى حكم كردن بين الناس ميان مردمان افضل رعيتك في نفسك
بهترين رعيت خود را در نفس خود ممن لا تضيق به الامور از آنكسى كه تنك نشود بآن كارها زمان ولا تمحكه الخصوم وغالب نشوند بر كفتار
او دشمنان بلجاج وطغيان ولا يتمادى في الزلة ودراز نكشد در لغزيدن ولا يحصر ودرمانده نشود من الفيء الى الحق از
باز كشتن بسوى حق اذا عرفه چون عارف شود بآن ولا تشرف نفسه على طمع وديده ور نشود نفس او بر طمع كردن ولا
يكتفي بادنى فهم واكتفا نكند بادنى فهمى دون اقصاه بى رسيدن بپايان فهم اوقفهم في الشبهات وتوقف كننده
ترين ايشان باشد در شبهها وآخذهم بالحجج وفرا كيرنده ترين ايشان باشد مر حجتها واقلهم وكمترين ايشان باشد تبرما از
روى دلتنكى بمراجعة الخصم بسبب باز كرديدن خصم بسوى او در مرافعات واصبرهم وصابرترين ايشان باشد على
تكشف الامور بر شكفته روشن شدن كارها واصرمهم وقاطع ترين ايشان باشد عند اتضاح الحكم نزد روشن شدن حكم
ديكر از آنكسى باشد كه متكبر نسازد او را بسيارى ستودن ولا يستميله ومايل نكرداند او را اغراء بر انكيختن وترغيب نمودن ايشان

اولئك آن كروه موصوف باوصاف مذكوره قليل اندكند در جهان ثم اكثر پس از آن بسيار كردان تعاهد قضائه تعهد كردن
بكذاردن كار او در ميان مسلمانان وافسح له في البذل وكشاده كن براى او در بخشيدن ما يزيح علته چيزى را كه زايل سازد
عذر او را در عاجز شدن از قيام بقضا وتقل معه واندك شود با آن بذل وعطا حاجته الى الناس احتياج او بمردمان
واعطه من المنزلة لديك وبده او را از منزلت نزد خود ما لا يطمع فيه غيره چيزى كه طمع نكند در آن غير او من خاصتك
از ملازمان خاصه خود ليأمن بذلك تا ايمن شود بدان اغتيال الرجال له عندك از ناكاه كرفتن مردمان او را نزد
تو ببهتان فانظر في ذلك پس نظر كن درين كار نظرا بليغا نظرى نيك رسنده بآن امور فان هذا الدين پس بدرستى كه اين
دين قد كان اسيرا بود كرفتار في ايدي الاشرار در دستهاى بدكاران ومفسدان از ابناى ظلمه يعمل فيه بالهوى كه عمل كرده ميشد
در او بآرزوى نفس وتطلب به الدنيا وطلب كرده مى شد با او دنياى بى اعتبار فانظر في امور عمالك پس نظر كن در كار
كاركنان خود فاستعملهم اختبارا پس كار فرما ايشانرا از روى آزمايش ولا تولهم ووالى مساز ايشانرا محاباة از روى
عطا كرفتن از ايشان واثرة وبر خود او را بر كارى نصب فرمودن بدون مشورت فانهما پس بدرستى كه اخذ عطا از براى دادن
امارة واستقلال در تعيين غير براى حكومت جماع من شعب الجور والخيانة كرد آرنده است شاخهاى جور وخيانة را
زيرا كه آن محاباة واستبداد خروج است از فضيلة عدالة وامانت چه رعايت عدالت در اعطاى ولايت سعى واجتهاد است در
طلب اصلح براى عباد وبلاد ولازم اصلح عباد امانتست وعدم سعى در خيانت وتوخ منهم وطلب كن از ايشان براى ولايت
اهل التجربة خداوندان امتحان وآزمايش والحياء وصاحبان حيا من اهل البيوتات الصالحة از اهل خانهاى شايسته
والقدم في الاسلام المتقدمة واهل رسوخ وثبات قدم در اسلام كه متقدمند بحسب رتبه واحترام فانهم پس بدرستى كه
ايشان اكرم كرامى ترند اخلاقا از روى خلقهاى نيكو واصح وصحيح ترند اعراضا از روى اسباب استحقاق واقل في المطامع
وكمترند در مواضع طمع اشراقا از روى ديده ور شدن وابلغ في عواقب الامور ورسنده تراند در عاقبتهاى كارها نظرا از روى
نظر كردن بديده بصيرت ثم اسبغ عليهم پس از آن تمام كن بر ايشان الارزاق روزيهاى ايشانرا فان ذلك پس بدرستى كه آن
ارزاق ايشان قوة لهم توانايى است از براى ايشان على استصلاح انفسهم بر نيك شدن نفسهاى ايشان در اخلاق

وغنى‌ظهم و بى نيازيست مر ايشانرا عن تناول ما تحت ايديهم از فرا گرفتن آنچه در زير دستهاى ايشانست از اموال اعمال
و حجة عليهم و حجتيست بر ايشان ان خالفوا امرك اگر مخالفت كنند امر ترا و تجاوز نمايند از فرموده تو او ثلموا امانتك
و بشكنند امانت تو ما كه آن خيانت در آن ثم تفقد اعمالهم پس از آن تفحص كن عملهاى ايشانرا و ابعث العيون و برست
جاسوسان را من اهل الصدق و الوفا كه از اهل راستى و وفا باشند عليهم بر ايشان يعنى مشرف ناظر را بر سر ايشان
كار تا حفظ افعال و احوال ايشان كنند و اخبار نمايند اعمال ايشانرا بتو فان تعاهدك فى السر پس بدرستى كه تعهد نمودن
تو در نهانى لامورهم مر كارهاى ايشانرا حدوة لهم برانگيختن است و راندن ايشانرا على استعمال الامانة بر كار داشتن
امانت و الرفق بالرعية و نرمى كردن با رعيه بطريق ديانت و تحفظ من الاعوان و نگاه داشتن است خود را از
يارى دهندگان با خيانت فان احدهم پس اگر يكى از ايشان بسط يده الى خيانة بگشايد دست خود را بسوى خيانت
در مال رعيه يا در كار اهل علاوه اجتمعت بها عليه عندك كه جمع كند آن خيانه را بر او نزد تو اخبار عيونك
خبرهاى ديده بانان تو اكتفيت بذلك بايد كه اكتفا كنى بان اخبار شاهدا از روى گواه فبسطت عليه العقوبة
پس بگستران بر او عقوبة جنايه را فى بدنه در بدن او و اخذته و فرا گيرى او را بما اصاب من عمله بانچه رسيد از كردار خود پس
ثم نصبته پس از آن نصب كنى او را فى مقام الذلة در جاى خوارى و وسمته و نشان كنى او را بالخيانة و قلدته
و در گردن كنى او را بمنزله قلاده عار التهمة سرزنش تهمت و عدم ديانت تا باين علامت او را بشناسند و تفقد
امر الخراج و بازجوى كار خراج را بما يصلح اهله بچيزى كه بصلاح آرد اهل صلاح را فان فى صلاحه و صلاحهم
پس بدرستى كه در صلاح خراج و صلاح اهل خراج صلاحا لمن سواهم صلاحيت مر غير ايشانرا از ارباب احتياج و لا
صلاح لغيرهم و هيچ صلاحى نيست مر كسانى را كه غير ايشان باشند الا بهم مگر بايشان لان الناس كلهم زيرا كه مردمان
عيال على الخراج و اهله عيالند بر خراج و اهل خراج و ليكن نظرك فى عمارة الارض و بايد كه باشد نظر تو در عمارت
زمين ابلغ فراترسنده من نظرك فى استجلاب الخراج از نظر كردن تو در كشيدن خراج و باج از ايشان لان ذلك
زيرا كه خراج لا يدرك الا بالعمارة در يافته نمى‌شود مگر بعمارة زمين و من طلب الخراج بغير عمارة و هر كه طلب كند خراج را بدون

بالخيانة م

عمارة اخرب البلاد خراب كرده شهرها را و اهلك العباد و بهلاك آرد بندگان خدا را و لم يستقم امره و رات
نكرد و بصلاح نيايد كار او بيچ باب الا قليلا مگر اندكى در آن شهرهاى خراب فان شكوا ثقلا پس اگر شكايت كنند
مردمان از گرانى او علة يا از آفة او انقطاع شرب يا بريده شدن حصه آب او بالة يا ترى كه زمين آن تر شود
او احالة ارض يا متغير شدن زمين از صلاحيت زراعة اغتمرها غرق كه بپوشاند آنرا غرق كردن سيلاب او
اجحف بها عطش يا هلاك كرده است آنرا تشنگى و گياه نارسيده آن بجهت قلت آب و سوز حرارت آفتاب خففت
عنهم بايد كه تخفيف كنى بر ايشان ما ترجوان خراجى كه اميدوارى بان يصلح به امرهم كه بصلاح آيد بان كار ايشان و
لا يثقلن عليك و بايد كه گران نباشد بر تو شىء خففت به المونة عليهم چيزى كه تخفيف كردى بان مونة و مشقة
بر ايشان فانه ذخر پس بدرستى كه آن ذخيره ايست يعودون به عليك كه باز ميگردانند آنرا بر تو فى عمارة بلادك
در عمارت شهرهاى تو و تزيين ولايتك و در آرايش ولايت تو چه مملكت با معمور و آبادان ميشود مع استجلابك
با وجود كشيدن تو بجانب خود حسن ثنائهم نيكويى ثناى ايشانرا در شان تو و تبجحك و با وجود اظهار شادى تو
باستفاضة العدل فيهم بشايع شدن عدل تو در ميان ايشان معتمدا در حالتى كه اعتماد كننده فضل قوتهم
افزونى قوت ايشانرا در مال بما ذخرت عندهم بانچه ذخيره نهاده نزد ايشان من اجمامك لهم از رفاهيت
و آسايش دادن ايشان بسبك كردن اثقال و الثقة منهم و اعتماد كردن ايشان بما عودتهم بانچه عادة داده
ايشانرا بحسن خصال من عدلك عليهم از عدالة تو بر ايشان فى رفقك بهم در نرمى كردن تو با ايشان فربما
حدث من الامور پس بسا پديد آيد از كارها ما اذا عولت فيه عليهم چيزى كه چون اعتماد كنى در آن كار بر ايشان
من بعد از پس حسن كردار احتملوه بر دارند آنرا طيبة انفسهم به در آن حال كه خوش باشند نفسهاى ايشان بان
برداشتن فان العمران پس بدرستى كه مملكت آبادان محتمل ما حملته بر دارنده است چيزى را كه بار كنى آنرا
از بارهاى گران و انما يؤتى خراب الارض و بدرستى كه داده مى‌شود زمين خراب من اعواز اهلها از افتقار و
درويشى اهل آن زمين يعنى فقر و احتياج سبب خرابى زمين است و انما يعوز اهلها و بدرستى كه فقير و محتاج ميشوند

تمم

اهل آن زمين لاشراف انفس الولاة بجهة مشرف شدن نفسهاى واليان و حاكمان على الجمع بر جمع اسباب و اموال و
سوء ظنهم و بدگمانى ايشان بالبقاء بباقى ماندن عمل در دستهاى ايشان و قلة انتفاعهم و كمى نفع گرفتن ايشان من العبر بعبرتهاى
دوران و عدم اعمال ايشان مقرون برضاى ايشان ثم انظر فى حال كتابك پس از آن تامل كن در حال نويسندگان خود فول على
امورك پس متولى گردان بر كارهاى خود خيرهم بهترين رعايا و اخصص رسائلك و خاص گردان نامهاى خود را التى
تدخل فيها مكائدك كه در مى‌آرى در آنها مكائدك و اسرارك كيدهاى خود در دفع دشمن و اصلاح عباد و امور پنهانى از براى دفع فساد
باجمعهم بجامع ترين ايشان لوجود صالح الاخلاق مر وجود خلقهاى و كردارهاى پسنديده ممن لا تبطره الكرامة از
آن كسى كه از حد در نگذراند شادى و فرح كرامة و بزرگى فيجترئ بها عليك پس دليرى كند بسبب آن بر تو فى خلاف لك
در مخالفة تو بحضرة ملا بحضور گروه بزرگان و لا تقصر به الغفلة و كوتاه نگرداند او را غفلة و بجزى عن ايراد مكاتبات
عمالك عليك از آوردن نامهاى كاركنان تو بر او و اصدار جواباتها على الصواب عنك و از باز گردانيدن
جوابهاى آن بر وجه صواب از تو و فيما ياخذ لك و در آنچه فرا ميگيرد از براى تو و يعطى منك و ميدهد از جانب تو
و لا يضعف و ضعيف نگرداند عقدا اعتقد لك عقدى كه بسته باشد آنرا از براى تو بلكه بايد كه استوار سازد
و لا يعجز و عاجز نشود عن اطلاق ما عقد عليك از گشادن آنچه بسته شده باشد بر تو بلكه بايد كه بگشايد آنرا
و لا يجهل مبلغ قدر نفسه فى الامور و نادان نباشد بمرتبه نفس خود در امور فان الجاهل بقدر نفسه پس بدرستى
كه نادان بقدر نفس خود يكون بقدر غيره اجهل ميباشد بقدر غير خود جاهل‌تر چنانكه بديهه
حاكمست در آن ثم لا يكن اختيارك اياهم پس از آن كه نباشد اختيار كردن تو ايشانرا
على فراسك بر فراسة دريافتن تو و استنامتك و بر آرميدن و اعتماد كردن تو و حسن
الظن منك و نيكويى گمان از تو فان الرجال پس بدرستى كه مردان يتعرفون لفراسات الولاة
ميشناسانند خود را از براى فراستهاى واليان بتصنعهم بخويشتن آراستن و حسن خدمتهم
و نيكويى خدمت ايشان شناختن ليس وراء ذلك بحدى كه نيست غير آن من النصيحة و الامانة

شايسته م

بمقدار م

يعنى اعتماد كردن و سكون كردن

از تعيين كردن و امانت چيزى نيك نگاه داشتن تا نزد واليان مختار شوند و لكن اختبرهم امتحان
كن ايشانرا بما ولوا للصالحين بانچه ولى و دوست شده‌اند بر بندگان شايسته قبلك پيش از تو
فاعمد لاحسنهم پس قصد كن مر نيكوترين ايشانرا كان فى العامة كه بوده باشد در ميان عوام
اثرا از روى علامت و اعرفهم و شناساترين ايشان بالامانة بحفظ امانه وجها از روى جهة
يعنى روشناس باشند بحفظ امانه و ديانه فان ذلك پس بدرستى كه آنچه مذكور گشت دليل على
نصيحتك لله راه نماينده است بر نصحت كردن تو براى خدا و لمن وليت امره و براى كسى
كه والى شده كار او را و اجعل لراس كل امر و بگردان براى سردارى هر كارى من امورك
از كارهاى خود راسا منهم سردارى را از ايشان كه بان قيام نمايند لا يقهره كبيرها كه شكسته
و مغلوب نگرداند او را كارى كه بزرگ باشد از آن امور و لا يتشتت عليه و پراكنده نشود كثيرها امرى كه بسيار
باشد از آن و مهما كان فى كتابك و هر گاه كه باشد در نويسندگان تو من عيب فتغابيت عنه كه تو غفلت ورزى از آن عيب
الزمته الزام كرده شوى بان و در آفت ترا در حضرت عزت ثم استوص بالتجار و ذوى الصناعات
پس وصيت پذير بر بازرگانان و پيشه‌كاران واوص بهم خيرا و وصيت فرماى عاملان امرى نيكو را المقيم منهم آن بر جاى ساكن از ايشان و كسبه كار
شايسته را بكسى كه منفعت از ايشان بمرخ د بحاله و يكسى كه حركت كننده است بمال خود در بلدان تجارة و اكتساب منفعة
و المترفق ببدنه و يكسى كه كار كننده است به تنهاى خود بدستكى يعنى بكسى كه طالب منفعت بصنعة و پيشه كارى فانهم مواد
المنافع پس بدرستى كه ايشان مادهاى منفعتهااند و اسباب المرافق و سببهاى چيزهايى كه نفع گيرند بان بآسانى و جلابها
و كشنده كان منفعت اند من المباعد از مواضع دور و المطارح و از جاهاى دور باشند فى برك در بيابان تو و
بحرك و در درياى تو و سهلك در صحرا و هموار تو و جبلك و در كوههاى تو و حيث لا يلتئم الناس و جايى كه بهم نمى‌آيند
مردمان لمواضعها در جايها آن مرافق كه مواضع نيست و لا يجترئون عليها و دلير نميكنند بر رفتن بر آن جهة صعوبة
سير كردن در آن و دشوارى راه آن فانهم سلم پس بدرستى كه بازرگانان و كاسبان آشتى و صلح اند انه لا تخاف بائقته

و لكن

عيبت م

بى التجار م

بيت نه

بازرگانان م بر

و المضطرب م

وصیه لا تختشی غایلته یعنی

که از سپاه می‌شود سختی آن آشتی و بیم خوف و خطری نیست در ان و صنفی از رعیت که آن صلح و تفقد امورهم و جست و جوی کن
کارهای ایشان را بحضرتک بحضور خود و فی حواشی بلادک در نواحی شهرهای دور و نزدیک خود واعلم مع ذلک
و بدان با وجود ان داشتن و تحکما للبیاعات و حکم نمودن برای بیعها ان یعنی بحکم خود و بهوای نفس فروختن ان بجو
شرع اقدس و بعرف اهل اسلام و احتکارا که مذموم است در شرع ان فی کثیر منهم که در بسیاری از ایشان ضیقا فاحشا
تنگی مفرط و شحا قبیحا و بخیلی زشت و احتکار المنافع و نگه داشتن طعام از برای منفعتها در جنس گندم است و جو و خرما و
مویز و روغن زیت و عدم بیع انها در زمان احتیاج مردم بان وذلک باب مضرة للعامة و احتکار در مضرت است از
برای عوام و عیب علی الولاة و عیب است بر والیان امام فامنع من الاحتکار پس منع کن از جمع کردن اطعمه مذکوره باوجود
حاجت مردم بان فان رسول الله پس بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله منع منه منع فرموده از احتکار
ولیکن البیع و باید که باشد خرید و فروخت بیعا سمحا خرید و فروختی با سماحت و جوانمردی بموازین
عدل بترازوهای راست و اسعار لا یجحف بالفریقین و بنرخهائی که نقصان نرساند بهر دو
گروه من البایع والمبتاع از فروشنده و خرنده فمن قارف پس کسی که کسب کند حکرة احتکار را
بعد نهیک ایاه پس از نهی کردن تو او را ازان کار فنکل به پس عذاب کن او را بان کار و عاقب
من غیر اسراف و عقوبت نمای او را بدون از حد گذرانیدن در ایذا و آزار ثم الله الله فی الطبقة السفلی
پس بترس از خدای قهار در طبقه زیرین من الذین لا حیلة لهم از آنانی که هیچ چاره نیست ایشان را در معیشت
من المساکین والمحتاجین از مسکینان و محتاجان و اهل البوسی والزمنی و سختی کشیدگان و افگار شدگان فان فی
هذه الطبقة پس بدرستی که درین طبقه قانعا قناعت کننده است بانچه دهند او را و سوال المعترا و محتاجی که پیش آینده است بسوال از
اصحاب اموال واحفظ لله و نگاه دار برای خدای تعالی ما استحفظک آنچه دوام که نگاهداشتن خواهد خدا از تو من حقه فیهم از حق خود در ایشان
واجعل لهم و بگردان برای ایشان قسما من بیت مالک قسمی را از بیت المال خود و قسما من غلات صوافی الا
و بخشی را از آنچه ذخیره کرده از غلهای که حاصل شده باشد از زمینهای غنیمت اسلام فی کل بلد در هر شهری فان

للاقصی منهم پس بدرستی که مر دور تر ایشان را است مثل الذی للادنی مانند آنچه هست برای نزدیکتر و کل قد استرعیت
حقه و هر یکی را مستحفظ خواسته شده نگهبانی که محافظت حق او کنند فلا یشغلنک عنهم پس باید که غافل نگرداند ترا از
بطر از حد در گذشتن تو در نشاط و سرور فانک لا تعذر پس بدرستی که تو نیستی معذور بتضییع التافه بضایع ساختن
اندکی از امور لاحکامک الکثیر المهم برای استوار ساختن تو بسیاری را از ان امور که مهم و ضروری باشد فلا تشخص
همک عنهم پس بر مدار قصد خود را از ایشان و مباش راعی و غمخوار ایشان و لا تصعر خدک لهم و بیکسو مبر رخسار خود را
برای ایشان یعنی بوجه تکبر روی میاور بر ایشان بلکه اقبال کن بر ایشان از روی تواضع و تفقد امور من لا یصل الیک
منهم و جست و جوی کن کارهای کسی که نمیرسد بسوی تو از ایشان ممن تقتحمه العیون از آنکسی که حقیر میدارند او را دیدهای
اعیان و تحقره الرجال و خوار میشمارند او را مردان زمان ففرغ لاولئک پس خالی ساز و واپرداز از برای ارباب نیاز
یعنی مقرر و مهیا ساز از برای ایشان ثقتک امین و معتمد خود را من اهل الخشیة والتواضع از اهل ترس و تواضع
رضای خدای بی انباز فلیرفع الیک پس باید که رفع کند و عرض نماید امین بسوی تو امورهم کارهای آن بیچارگان را ثم اعمل فیهم
پس ازان عمل کن در شان ایشان بالاعذار بعذر درست آوردن الی الله بسوی خدای تعالی یوم تلقاه روزی که برسی بثواب او
فان هولاء پس بدرستی که ایشان من بین الرعیة از میان رعیت احوج الی الانصاف من غیرهم محتاج ترند بعدالت و داد
گستری از غیر ایشان و کل و برای هر یکی فاعذر پس عذر درست آور الی الله بسوی خدا فی تادیة حقه الیه در رسانیدن حق او با وی تقصیر
استغفر و تعهد اهل الیتم و تعهد کن و ملاطفت نمای یتیمان را و ذوی الرقة فی السن و صاحبان رقت و تنگی معاش را در سال یعنی
پیرانی که بپیری رسیده باشند و از وجه معاش سالیانه عاجز گشته ممن لا حیلة له از آنکسی که هیچ چاره نیست او را در تحصیل آمال
و لا ینصب للمسئلة نفسه و بر پای نمیکند از برای سوال نفس خود را بجهة حیا و ذلک و آنچه مذکور شد علی الولاة ثقیل
بر والیان و حاکمان گرانست والحق کله ثقیل و حق همه آن گرانست بر بندگان وقد یخففه الله و گاهی سبک میگرداند
آن ثقل را خدای تعالی علی اقوام طلبوا العاقبة بر گروهانی که طلب کردند رستگاری را فصبروا انفسهم پس شکیبایی فرمودند
نفسهای خود را در اطاعت خدا و ثقوا و اعتماد کردند بصدق موعود الله لهم براستی وعده خدا برای ایشان واجعل

لذوی الحاجات منک و بگردان برای ارباب حاجتها از جانب خودت قسما نصیبی را تفرغ فیه شخصک تا واپردازی
و مهیا سازی از برای ایشان در ان قسم نفس خود را و تجلس لهم و بنشینی برای ایشان مجلسا عاما در مجلس عام از برای رضای
ملک علام فتتواضع فیه پس فروتنی نمایی در ان مجلس لله الذی خلقک برای خدای که آفریده قدرت ترا و تقعد
عنهم جندک و بنشانی یعنی منع کنی از ایشان لشکر خود را و اعوانک و یاری دهندگان خود را من حراسک و شرطک از پاسبانان
و بزرگان خود حتی یکلمک تا سخن کند بتو متکلمهم سخن گوینده ایشان غیر متتعتع که متردد نباشد در سخن کردن و شوریده حال
و پریشان بال نباشد در گفتن سخنان بلکه بجرأة هر چه تمام تر احوال ایشان را بر تو عرض نماید فانی سمعت رسول الله صلی الله
علیه و آله پس بدرستی که شنیدم من از رسول خدای تعالی صلی الله علیه و آله که میفرمود فی غیر موطن در غیر موضع واحد بلکه در مواضع
متعدده لن تقدس امة که هرگز پاک نمیشود گروهی لا یؤخذ للضعیف فیها که فرا نگیرند برای شخص ضعیف و نحیف
که در ان امة باشد حقه من القوی حق او را از توانایی که حق او را باو نرساند و خود تصرف کند غیر متتعتع در حالتی
که متردد و شوریده حال نباشد در گفتار بحیثیتی که سخن را نیک ادا نتواند کرد ثم احتمل الخرق منهم پس ازان بردار درشتی
گفتار را از ایشان والعی و درماندگی را در سخنان ایشان تا ایشان بفراغت خاطر سخن خود را بعرض برسانند ونح عنک و دور
کن از خود الضیق بدگویی و بد خویی را والانف و ننگ داشتن را از مختلط شدن با ایشان یبسط الله علیک تا بگستراند
خدای تعالی بر تو بذلک بسبب آن اکناف رحمته اطراف رحمت خود را و یوجب لک و واجب گرداند برای تو ثواب
طاعته مزد فرمان برداری تو را واعط ما اعطیت هنیئا و بده آنچه دهی بخاطر خوش و خوشگوار وامنع فی اجمال
و منع کن از منهیات در خوبی گفتار و ملاطفت کردار و اعذار و در آوردن عذر درست که مشوب باشد بانواع مرحمت ثم
امور من امورک پس ازان اینها کارهاست از امور ضروری تو لا بد لک که نا چار است مر ترا من مباشرتها از
خود قیام نمایی و مشغول شوی بان منها اجابة عمالک بعضی ازان امور اجابت است کارکنان خود را بما یعیا عنه
کتابک بانچه در مانند ازان نویسندگان تو و منها اصدار حاجات الناس و بعضی دیگر ازان باز گردانیدن
حاجتهای مردمانست عند ورودها علیک نزد وارد شدن آن حاجتها بر تو مما تحرج به صدور اعوانک

ازانچه تنگ شود بدان سینهای یاری کنندگان تو و عاجز شوند ازان اصدار آنچه وارد میشود بر ایشان وامض لکل
یوم عمله و بگذران برای هر روز کار او را بی تاخیر فان لکل یوم ما فیه پس بدرستی که برای هر روز هست آنچه واقع میشود
دران بر وفق تقدیر و چه زیبا گفته اند. کار امروز بفردا مگذار ای زنهار . که بفردا برسی نوبت کار دگرست. واجعل
لنفسک و بگردان برای نفس خودت فیما بینک و بین الله در آنچه میان تست و میان خدا از رعایت بندگان و ادای
حقوق ایشان افضل تلک المواقیت بهترین آن وقتها را واجزل تلک الاقسام و بزرگترین آن بخشها را و ان
اوقات وان کانت کلها لله و اگر چه باشد همه آن وقتهای که مصروفست بهم سازی صغیر و کبیر برای رضای خدا اذا
صلحت فیها النیة هرگاه که شایسته باشد در ان کار نیت تو و سلمت منها الرعیة و بسلامت باشند ازان رعیة
اینها اشارتست بانکه حسن تدبیر والی در ولایة خود از قسم عبادتست ولیکن و باید که باشد فی خاصة ما تخلص لله
به دینک در خاصه آن وقتی که خالص کرده بان برای خدای تعالی دین خود را اقامة فرائضه بپای داشتن فریضهای خدا
التی هی له خاصة آنچنان فرایضی که مخصوص است بخدا فاعط الله من بدنک پس بده بخدا از بدن خودت فی
لیلک و نهارک در شب خود و روز خود ووف و بده بتمام ما تقربت به الی الله من ذلک آنچه را که
نزدیکی جویی بان بسوی حق تعالی ازان کاملا غیر مثلوم در حالتی که رسیده باشد بحد کمال بی عیب و قصور
لا منقوص و بی آنکه کاسته شده باشد و نقصان پذیرفته بالغا من بدنک رسیده باشد از بدن تو ما بلغ بانچه
رسد یعنی بقدر وسع و طاقت واذا قمت فی صلاتک للناس و هرگاه که برخیزی برای مردمان فلا تکونن
منفرا پس مباش رماننده مردمان بدراز ساختن آن و لا مضیعا و نه ضایع کننده بترک واجبات و احکام
آن فان فی الناس پس بدرستی که در میان مردمانست من به العلة کسی که بسوی اوست علتی و بیماری و له
الحاجة یا مروات حاجتی و قد سألت رسول الله صلی الله علیه و آله پس بتحقیق که پرسیدم از رسول
خدا صلی الله علیه و آله حین وجهنی الی الیمن وقتی که فرستاد مرا بشهر یمن کیف اصلی بهم که چگونه نماز گزارم با
ایشان فقال صل بهم پس فرمود که نماز گزار با ایشان کصلوة اضعفهم همچو نماز گزاردن ضعیف‌ترین ایشان

از روی خفه واقل واجب وکن بالمؤمنین رحیما وباش بمؤمنان مهربان واما بعد هذا واما پس ازین زمان که این نصیحت را بسمع اصغا
قبول نمودی فلا تطولن پس دراز مگردان احتجابك عن رعیتك در پرده شدن خود را از رعیة خود یعنی دور شدن را از حضور
فان احتجاب الولاة عن الرعیة پس بدرستی که در پرده شدن والیان از رعیة شعبة من الضیق جزویست از تنگی وبخیلی وقلة
علم بالامور وکمی دانش بکارها والاحتجاب منهم ونهان شدن از ایشان یقطع عنهم قطع میکند از ایشان علم ما احتجبوا دونه
دانش آنچیزرا که در حجاب شده از آن والیان نزد آن فیصغر عندهم الکبیر پس خرد میشود نزد رعیة چیزی بزرگ و
یعظم الصغیر وبزرگ میشود خرد چون گناه صغیره صغیمان که عرف عوام آنرا بزرگ ... مردمان صغیره ... آن صغیمانرا
ویقبح الحسن ونکو میشود نزد ایشان زشت ویشاب الحق بالباطل وامیخته میشود حق بباطل ومشتبه می شود بیکدیگر
انما الوالی بشر لا یعرف وجز این نیست که آدمی ایست که نمی شناسد ما توارى عنه الناس به آنچه پوشیده اند از وی مردمان
ازان من الامور از کارهای پوشیده ولیس علی الحق سمات ونیست بر حق علامتهای یعرف بها که شناخته شود بان
ضروب الصدق من الکذب انواع راست از دروغ وانما انت احد رجلین وجز این نیست که تو یکی از دو مردی اینها اشاره
بمفاسدی که لازمه احتجابند ومنحرف اند از دایره صواب اما امرؤ سخت نفسك یا مردی هستی که سخاوت کرده باشد نفس تو
بالبذل فی الحق بخشیدن ودادن در وجه حق ففیم احتجابك پس در چه چیز است محجوب شدن تو من واجب حق
تعطیه از حق واجبی که میدهی آنرا او فعل کریم تسدیه یا از فعلی بزرگوار که احسان میکنی از جهة رواج کرم و...
او مبتلی بالمنع یا مردی هستی که آزموده شده باشد بمنعها واو مانع عطای آن باشد وبواسطه آن محجوب شده باشد فما اسرع
کف الناس الیك پس چه سریع است باز داشتن مردمان عن مسئلتك از سوال کردن تو اذا ایسوا من بذلك
چون نومید شوند از بذل وسخای تو مع ان اکثر حاجات الناس الیك با آنکه بیشتر حاجتهای مردمان بسوی تو مما
لا مؤونة فیه علیك چیزیست که هیچ مشقتی نیست در ان بر تو من شکاة مظلمة از شکایة کردن ستمی او طلب انصاف
فی المعاملة یا طلب عدالة تست در معامله تو با ایشان ثم ان للوالی پس از آن بدانکه مر والی راست خاصة وبطانة
مخصوصان ونزدیکان فیهم استئثار در ایشانست برگزیدن غیر از برای خود وتطاول ودراز دستی کردن وقلة انصاف

وکمی عدل فاحسم مادة اولئك پس قطع کن ماده آنکسانرا بقطع اسباب تلك الاحوال ببریدن اسباب آن حالها
که باعث این افعال قبیحات ولا تقطعن لاحد من حاشیتك وقطع مکن برای هیچ یک از آنکسانی که در گرد تو
تواند وحامتك واز نزدیکان تواند قطیعة پاره زمینی که تا بتصرف تو ایشان واگذارند ولا یطمعن منك
وباید که در طمع نشوند از جانب تو فی اعتقاد عقدة در گرفتن قریه تضر بمن یلیها که ضرر رسانند بکسی که در پهلوی آن قریه
من الناس از مردمان فی شرب در حصه آب او عمل مشترك یا کار شرکت یحملون مؤونته علی غیرهم که نهند مشقت
را بر غیر خود بطریق بیگار گرفتن او فیکون مهنأ ذلك لهم دونك پس باشد آن دیه برای ایشان نه برای تو وعیبه
علیك فی الدنیا والآخرة وباشد عیب وعار وعقوبت بیشمار آن بر تو در دنیا وآخرة والزم الحق من لزمه والزام کن حق را
که لازم شده باشد آن حق او را من القریب والبعید از نزدیک ودور وکن فی ذلك وباش در ان کار صابرا شکیبا محتسبا
ومزد خواهنده جز از خدا واقعا ذلك در حالتی که واقع شده باشد ان الزام حق من قرابتك وخاصتك از خویشان ونزدیکان تو حیث
وقع هر جا که واقع شده باشد خواه مقرون بخشم ایشان باشد یا رضا وابتغ عاقبته وطلب کن عاقبت آن کار را که ذکر جمیلست در دنیا و
ثواب جزیلست در عقبی بما یثقل علیك منه بچیزی که گران باشد بر تو از ان فان مغبة ذلك پس بدرستی که عاقبت آن محمودة
ستوده شده است در نظر مردمان وان ظنت الرعیة بك واگر چه گمان برند رعیت بتو حیفا ستمی واجحافی در امری فاصحر
لهم پس اظهار کن برای ایشان بعذرك عذر صحیح ودلیل واضح خود را در بری از آن واعدل عنك ظنونهم ومیل ده از خود
ودور دار گمانهای ایشانرا باصحارك باظهار عذر درست خود فان فی ذلك پس بدرستی که در آن اظهار ریاضة منك
لنفسك ریاضتی است از تو برای نفس تو ورفقا برعیتك ونرمیست وملاطفه ومهربانی بر رعیة تو واعذارا تبلغ
فیه حاجتك وعذر آوردن درست که میرسی در ان بحاجت خود من تقویمهم علی الحق از راست گردانیدن ایشان بر راه حق
ولا تدفعن صلحا ودفع مکن صلحی را دعاك الیه که خواند ترا بدان عدوك دشمن تو لله فیه رضا که باشد در آن مر خدا را خوشنودی
فان فی الصلح دعة لجنودك پس بدرستی که در ان صلح آرامش لشکرهای تست وراحة فی همومك وآسایش از غمهای تو وامنا
لبلادك وایمنی مر شهرهای ترا ولکن الحذر کل الحذر ولیکن حذر کن همه حذر یعنی بیشک حذر کن من عدوك بعد صلحه

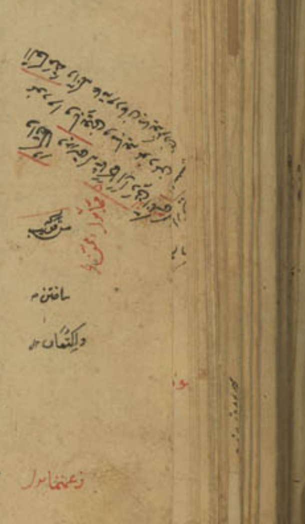
از دشمن خود بعد از آشتی او فان العدو ربما قارب پس بدرستی که دشمن بسا که روی بنزدیکی می آرد لیتغفل تا غفلة یا غنیمة شمرد فخذ
بالحزم پس فراگیر طریق احتیاط را واتهم فی ذلك ومتهم ساز در آن صلح حسن الظن نیکوی گمان بدشمن که آن ظن وفاداریست وی
ان عقدت بینك وبین عدوك واگر عقد کنی میان خود ومیان دشمن خود عقدة عهدی وپیمانی را او البسته منك یا بپوشانی او را
از خود ذمة لباس زینهار را فحط عهدك بالوفاء پس نگاه دار عهد زینهار خود را بوفا کردن بآن وارع ذمتك بالامانة ورعایة کن زینهار
دادن را بامانت نه بخیانت در ان واجعل نفسك جنة وبگردان نفس خود را سپر دون ما اعطیت نزد آنچه دادی از عهد و
پیمان یعنی نگاه دار آنرا همچو سپر که نگاه میدارد بدن را از تیر پرانده شمشیر بران فانه لیس من فرائض الله شیء پس بدرستی که نیست
از فریضهای خدا چیزی الناس اشد علیه اجتماعا که مردمان سخت باشند بران از روی اجتماع واتفاق مع تفرق اهوائهم با وجود
متفرق بودن آرزوهای گوناگون ایشان وتشتت آرائهم وپراکندگی اندیشهای درون ایشان من تعظیم الوفاء بالعهود از عظیم
داشتن وفا بعهد وپیمان وقد لزم ذلك المشرکون وبدرستی که التزام نموده اند وفای عهد را مشرکان فیما بینهم در میان خود شان
دون المسلمین نه مسلمانان لما استوبلوا بجهة آنکه یافته اند وبال را من عواقب الغدر از عاقبتهای غدر وبیوفایی در حال
ومآل فلا تغدرن بذمتك پس بیوفایی مکن بزینهار خود ولا تخیسن بعهدك وشکن عهد وپیمان خود را ولا تختلن
عدوك وفریب مده دشمن خود را بعد از استواری پیمان فانه لا یجترئ علی الله پس بدرستی که دلیری نمیکند بر خدا از روی غدر الا
جاهل شقی مگر نادان بدبخت وقد جعل الله عهده وذمته وبتحقیق که گردانید خدای تعالی عهد وزینهار خود را امنا امنی
وامان افضاه الله که گشاده ساخت وگسترانید بین العباد برحمته در میان بندگان برحمت خود وحریما یسکنون الی
منعته وحریمی که آرام میگیرند بسوی استواری آن ومحفوظ میباشند بالتجا کردن بآن از ضرر وشر ویستفیضون الی جواره ومیروند
باتبوهی بسوی همسایگی ورستگاری او فلا ادغال پس نیست هیچ تباه کردنی ولا مدالسة ونه فریب آوردنی ولا خداع فیه ونه فریب
دادنی در عهد وپیمان ولا تعقد عقدا ومبند عقدی وعهدی را که تجوز فیه العلل جایز باشد در آن علتها واحداث منفذها وبهانها
بجهت فریب دادن مردمان ولا تعولن واعتماد مکن علی لحن القول برخطای گفتار ومیل نمودن بحیله در آن گفتار چون تو
وتوثیق در بیعة بعد التوکید والتوثقة پس از موکد ساختن واستوار کردن آن ولا یدعونك ضیق امر وباید که نخواند

ترا بتنگی امری لزمك فیه عهد الله که لازم شده باشد بر تو در ان عهد خدای تعالی الی طلب انفساخه بغیر
حق بطلب تباه ساختن آن بغیر حق فان صبرك علی ضیق امر پس بدرستی که شکیبایی تو در تنگی کاری ترجو
انفراجه که امیدوار باشی بواشدن اندوه آن وفضل عاقبته وافزونی عاقبت آن خیر من غدر تخاف
بهتر است از بیوفایی که ترسی تبعته از وبال آن وان تحیط بك من الله واینکه محیط شود بتو از خدای تعالی در ان عهد
طلبة لا تستقیل فیها دنیاك مطلوبی که استقبال نکنی در ان مطلوب دنیای خود ولا آخرتك ونه در آخرت خود
یعنی نباشد ترا خیر دنیا وآخرة از آنکه استقبال نمی باشد مگر بخیر وکمال نه بشر ووبال بر روایتی لا تستقیل آمده یعنی نباشد ترا از آن
چیزی که مطلوبی منع ان چیزی که در ان مطلوب ایاك والدماء بترس از خونهای مردان وزنان وسفكها بغیر حلها وریختن آن که غیر
حلال باشد فانه لیس شیء ادعی لنقمة پس بدرستی که نیست هیچ چیز خواننده تر مر خشم خدا ولا اعظم لتبعة ونه بزرگتر مر وبال
ونکال را ولا احری بزوال نعمة ونه سزاوارتر بزوال نعمت وانقطاع مدة وبریده شدن مده حیات من سفك الدماء بغیر
از ریختن خونهایی که بغیر حق باشد والله سبحانه مبتدئ وخدای تعالی ابتدا کننده است بالحکم بین العباد بحکم کردن در میان بندگان فیما
تسافکوا من الدماء در آنچه ریخته اند از خونهای مردمان یوم القیامة در روز قیامت ... فلا تقوین سلطانك
پس قوی مکن سلطان خود را بسفك دم حرام از منصب سلطنت بریختن خون حرام فان ذلك پس بدرستی که ریختن خون
یضعفه ضعیف می سازد ان حاکم را ویوهنه وسست میگرداند کار حکم او را بجهة تنفر انام وغضب ملك علام
بل یزیله بلکه زایل میگرداند او را وینقله ونقل میکند ش از این سرا بسرای آخرت بجهة قصاص ولا عذر لك عند الله
وهیچ عذری نیست ترا نزد خدا ولا عندی ونه نزد من فی قتل العمد در کشتن بعمد وقصد لان فیه زیرا که در قتل
بعمد قود البدن قصاص است وان ابتلیت بخطا واگر مبتلا شوی بقتل خطا وافرط علیك سوطك وپیشی کرد
بر تو واز حد در گذرد تازیانه تو او یدك یا دست تو بعقوبت بشکنجه کردن وبواسطه آن منجر بقتل شود فان فی
الوکزة پس بدرستی که در مشت زدن فما فوقها پس آنچه بالای اوست از دو مشت یا سه وغیر آن مقتلة جای کشتن است
فلا تطمحن بك این جواب شرطست یعنی اگر قتل خطا پس باید که بلند نکند ترا وتهور نخوة سلطانك تکبر تو بادشاهی

من ان تؤدی الی اولیاء المقتول ازانکه برسانی باولیای کشته شده حق ایشان را از دیه وایاک والاعجاب بنفسک
و پرهیز از خوشتن بینی بنفس خود والثقة بما یعجبک منها واز تو اعتماد نمودن بچیزی که عجب آرد ترا از نفس خود
وحب الاطراء و از دوستی تو مبالغه کردن در مدحت و ثنای تو فان ذلک پس بدرستی که آن اعجاب وحب الاطراء من
اوثق فرص الشیطان از استوارترین فرصتهای شیطانست فی نفسه در نزد او لیمحق ما یکون تا محو کند آنچه هست من احسان
المحسنین از نیکویی کردن نیکویی کنندگان وایاک والمن علی رعیتک و پرهیز از منت نهادن بر رعیت خود باحسانک بسبب احسان نمودن تو بایشان و
او التزید یا اظهار مرتبه زیادتی خود بر ایشان فیما کان من فعلک در آنچه یافت شده است از کردار تو او ان تعدهم یا آنکه وعده دهی ایشان را
باحسان فتتبع موعدک پس واپس اندازی وعده کرده خود را بخلفک بسبب خلاف کردن تو در آن فان المن یبطل
الاحسان پس بدرستی که منت نهادن باطل میگرداند احسان را والتزید یذهب بنور الحق و افزونی میبرد نور حق را
والخلف یوجب المقت و خلاف کردن وعده واجب میگرداند خشم را عند الله والناس نزد خدا و مردمان قال الله تعالی فرموده
است حق سبحانه و تعالی کبر مقتا که بزرگست از روی دشمن داشتن عند الله نزد خدای عز وجل ان تقولوا ما لا تفعلون
انکه بگویید آنچه نکنید وایاک والعجلة بالامور پرهیز از شتافتن بکارها قبل اوانها پیش از رسیدن زمان آن او التساقط
فیها یا افتادن و غلو کردن دران امور عند امکانها نزد دست دادن و قدرت پیدا کردن بآن او اللجاجة فیها یا ستیزه
کردن دران امور اذا تنکرت هرگاه معلوم نباشد وجه تحصیل آن چه آن طرف افراط است او الوهن عنها یا سست شدن از اتباع
برای نفس خود اذا استوضحت چون روشن باشد وجه تحصیل آن از جهة آنکه طرف تفریط است و افراط و تفریط هر دو مذموم است
بر طریقه خیر الامور اوسطها بما الناس فیه اسوة بانچه مردمان دران یکسانند والتغابی عما تعنی به و نترس از تغافل ورزیدن
از آنچه ارادت اهتمام بشان آن مما وضح للعیون از آنچه روشن شده است برای دیده های اعیان و معلوم شده بعین الیقین
چون رد مظالم و غیر آن فانه ماخوذ منک پس بدرستی که آن چیز گرفته شده است از تو یعنی آن چیز را از تو خواهند گرفت
وعما قلیل و از پس اندک زمانی تنکشف عنک منکشف شود از تو و نمایان گردد اغطیة الامور پرده های پوشش امور
که بعد از موانع احجاب ابدانست در یوم تبلی السرائر و ینتصف منک و باز ستانده شود از تو للمظلوم از برای ستم رسیده املک

حد انفک از پر دست خود ساز شدی خشم خود را وسطوة یدک و حمله آوردن دست خود را وغرب لسانک و تیزی زبان خود را
واحترس من کل ذلک و نگاه دار خود را از همه این بدیها بکف البادرة بازگرفتن خود را از سرعت عقوبت وتاخیر السطوة
و واپس انداختن اقتدار و گرفتن حتی یسکن غضبک تا ساکن شود غضب تو فتملک الاختیار پس مالک و قادر شوی
بر اختیار خود و اقتدار ولن تحکم ذلک من نفسک و هرگز محکم و استوار نگردانی آن تسکین غضب را در نفس خود حتی
تکثر همومک تا بسیار سازی غمهای خود را بذکر المعاد بیاد کردن بازگشت بسوی پروردگار والواجب علیک و واجب و لازم است
بر تو آن تتذکر ما مضی لمن تقدمک آنکه یاد کنی چیزی را که گذشت برای کسی که مقدم شده بر تو از نفس خود تو را است من حکومة
عادلة از حکمی که با عدل و داد است او سنة فاضلة یا طریقه که افزونی دارد در نیکویی بر غیر خود او اثر عن نبینا یا خبری از پیغمبر ما او فریضة
فی کتاب الله یا از واجب محکم که واقع است در کتاب خدا فتقتدی پس اقتدا کنی بما شاهدت بانچه مشاهده کردی مما عملنا به
فیها از انچه عمل کردیم ما بآن در ایام حکومت و خلافت وتجتهد لنفسک و جهد کنید برای نفس خود فی اتباع ما عهدت الیک در پیروی
کردن آنچه عهد کردم بتو فی عهدی هذا درین عهدنامه خود واستوثقت به وطلب استواری کردم بدان من الحجة لنفسی علیک
از حجه گرفتن برای نفس خود بر تو لکی لاتکون لک علة تا نباشد مر ترا بهانه عند تسرع نفسک نزد شتافتن نفس تو الی هواها بسوی
آرزوهای خود ومن هذا و از جمله عهدنامه مذکورست وهو آخره و آن آخر اوست وانا اسأل الله و من میخواهم از حضرت
بسعة رحمته فراخی رحمت او و جمیع مطلوب وعظیم قدرته و بزرگی توانایی او علی اعطاء کل رغبة بر دادن هر مرغوب ان یوفقنی
وایاک که توفیق رفیق گرداند مرا و ترا لما فیه رضاه مرا نچیزی که دروست خشنودی او من الاقامة علی العذر الواضح از ایستادن
بر دلیل روشن الی خلقه بسوی خدا و خلق او ومن حسن الثناء فی العباد از نیکویی ثنا و ستایش در میان بندگان وجمیل الاثر
فی البلاد و از نیک و علامت خوب در شهرها وتمام النعمة وتضعیف الکرامة و تمامی نعمت و عطا و افزونی کرامت و درجت وان
یختم لی ولک و آنکه ختم کند برای من و تو بالسعادة والشهادة بسعید گشتن و شهید شدن انا الیه راغبون بدرستی که ما بسوی خدا
رغبت کننده ایم و رحمت او را جویانیم والسلام علی رسول الله و سلام و صلوات بر رسول خدا باد و بر اهل بیت او [illegible]
طالب رشاد و کریم [illegible] از [illegible] حکومت و [illegible] ارباب اماره که آن حضرت درین عهدنامه بوده نهاده از حکمت علمی

علمی و خلقی و مدنی و سیاسی که هر که بعمل آرد بسعادت دارین مستسعد شود و این از دانش ازلیست و کمال قوة علمی که از سید انبیا علیه
الصلوة والسلام بیان گرفته و همین قدر کافیست نزد اهل بصیرة بر شرافت و کمال فضیلة آنحضرت علیه الصلوة واکمل التحیة ومن
کتاب له علیه السلام الی طلحة والزبیر مع عمران بن الحصین الخزاعی این نامه ایست از نامه های آن حضرت که نوشته بسوی طلحه و زبیر
مصحوب عمران بن حصین خزاعی بجهة دفع خصومات و خزاعه قبیله ایست از ازد ذکره ابو جعفر الاسکافی ذکر کرده این نامه را ابو جعفر
اسکافی فی کتاب المقامات در کتاب مقامات که تصنیف فرموده فی مناقب امیر المؤمنین علیه الصلوة والتحیات و مناقب کریمه
وسمات جلیله امیر مؤمنان و اسکاف روستایی بزرگست میان بصره و نهروان اما بعد اما بعد از حمد خدا و سلام و صلوة بر سید انبیا فقد
علمتما پس بتحقیق که شما دو ای طلحه و زبیر دانسته اید وان کتمتما و اگرچه پوشانیده اید انی لم ارد الناس که من اراده نکردم مردمان را
حتی ارادونی تا آنکه اراده ایشان نمودند مرا ولم ابایعهم و بیعت نکردم با ایشان حتی بایعونی تا آنکه بیعت کردند با من
لسلطان غالب بجهة پادشاه غالب که ایشان را اجبار نموده باشد بران ولا لعرض حاضر و نه بجهة مال و متاع که موجود بود
فان کنتما بایعتمانی طائعین پس اگر شما بیعت کرده اید با من از روی طوع در حالتی که فرمان بردار بودید و باختیار خود آن
بیعت نموده فارجعا پس بازگردید وتوبا الی الله و توبه نمایید بسوی خدای تعالی وان کنتما بایعتمانی کارهین و اگر بوده اید که بیعت نموده
کارهین در حالتی که کاره بودید فقد جعلتما لی علیکما السبیل پس بتحقیق گردانیدید مرا بر شما راه بر خود باظهارکما
الطاعة بسبب ظاهر کردن شما طاعت را واسرارکما المعصیة و پوشانیدن شما گناه را که آن نفاقست و موجب خشم خالق انفس و آفاق
ولعمری و سوگند بزندگانی من ما کنتما باحق المهاجرین که نیستید شما سزاوارترین مهاجران بالتقیة والکتمان بتقیه کردن و پوشانیدن
وان دفعکما هذا الامر و دیگر میدانید که دفع کردن شما این کار را من قبل ان تدخلا فیه پیش از در آمدن شما دران کار
کان اوسع علیکما بود گشاده تر بر شما من خروجکما منه از بیرون رفتن شما از ان بعد اقرارکما به پس از اقرار شما بآن کار
[illegible] بر شما نوشته شد و آیه ومن نکث فانما ینکث علی نفسه بامر شما گشت وقد زعمتما
و تحقیق که شما گمان برده اید انی قتلت عثمان که من کشتم عثمان را فبینی وبینکما پس در میان
من و میان شما کسیست من تخلف عنی وعنکما من اهل المدینة کسی که تخلف کرد از من و از شما



ازاجل من [illegible] یلزم کل امرئ بس از ان الزام کرده می شود هر مردی از سرزنش و عار بقدر ما احتمل
بقدر آنچه برداشت از گناه و عدوان فارجعا ایها الشیخان پس بازگردید ای پیران جاهل عن رایکما
از اندیشه باطل خود فان الآن اعظم امرکما العار پس بدرستی که اکنون بزرگترین کار شما عارست
من قبل ان یجتمع العار والنار پیش از آنکه جمع شود عار با آتش بیران در روز شمار و جمع عار با بدتر از ان
نیست که جماعتی که خود را میشمرند از اصحاب کبار بسبب مخالفه با حیدر کرار خود را ببندند با آتش دوزخ گرفتار
ومن کتاب له علیه السلام الی معویة اما بعد اما پس از حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی فان الله سبحانه پس بدرستی که خدای
جعل الدنیا که گردانید دنیا را لما بعدها برای آنچه پس از آنست از آخرت وابتلی فیها اهلها
و چاره مود در دنیا اهل دنیا را یعنی معامله ابتلا با بندگان کرد تا ظاهر و هویدا گردد که کدام یک از ایشان بهتر است
عمل کردار لیعلم ایهم احسن عملا که کدام از ایشان نیکوترند در عمل ولسنا للدنیا خلقنا لنبتلی بها تا آزموده شویم
بآن وقد ابتلانی بک و بتحقیق که امتحان کرد و آزمایش نمود خدای تعالی مرا بتو تا بخوانم ترا
بطاعت خدا وابتلاک بی و مبتلا ساخت ترا بمن باطاعت تو در همه کارها فجعل احدنا پس
گردانید یکی از ما را حجة علی الآخر حجه بر دیگری و وجه آنکه آنحضرت حجه بود بر معویه لعین آنست
که او را بطاعت کردگار و پیامبر خود که امام مفترض الطاعه بود از جانب پروردگار خواند این معنی نیست که
حجة خداست بر ان ملعون تا دعوی نکند در روز قیامت که من غافل بودم و اصلاح ندانستم که راه حق
کدامست و وجه آنکه معویه حجة است بر آنحضرت آنست که عصیان او بود و مجرد آنحضرت اختیار کرد
وشبهه نیست که این حجه خداست بر تقصیران مردود و کلام حضرت عزت فعدوت علی طلب
الدنیا پس دویدی ای معویه یا پیدا کردی و از حد گذرانیدی در طلب کردن این جهان بتاویل
قران چنانکه حمل کردی خطاب آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی که خاص است
بقاتل و اولیای مقتول بعموم و بواسطه آن داخل ساختی نفس خبیث خود را دران خطاب وطلبنی

وطلب کردی وا تمام الحجة بیدی از الحجة کی خیانت نکرد آنرا دست من ولسانی وبزبان من
وعصبیته انت واهل الشام بی وبستی آنرا تو واهل شام بمن والبت عالمکم وحریص کردانید
دانایان شما جاهلکم نادان شمارا وقائمکم وایستاده شما قاعدکم نشسته شما بطالبه آن از من
مراد بعالم ابو هریره است ومغیره بن شعبه وامثال ایشان از صحابه وقایم عمرو عاص که اخلاص بود وان
بن حکم وامثال ایشان فاتق الله فی نفسک پس بترس از خدا در نفس خود ونازع الشیطان
ومنازعه کن با شیطان قیادک در کشیدن تو براه ضلالت واصرف الی الآخرة وبکردان
بجانب آخرت طریقنا وطریقک راه ما است وراه تو واحذر ان یصیبک الله ازانکه برساند بتو خدا
بعاجل قارعة بکوبنده وبران سازنده کشاینده باشد بتو یمس الاصل مس کند اصل ترا وبرساند
آن به بنیان تو وتقطع الدابر وقطع کند نژاد پس تو یعنی از اصل واولاد که فقطع دابر القوم الذین ظلموا فانی
پس بدرستی که مرا اولی لک بالله که سوگند میخورم برای تو آلیة غیر فاجرة سوگندی که بدروغ حانث نشود لئن
جمعتنی وایاک که اگر جمع کند ترا جوامع الاقدار قدرهای جمع کننده وتقدیرات الهی که بهم رسانند ومرا
آورنده مرد است لا ازال بباحتک همیشه باشم در ساحه سرای تو حتی یحکم الله بیننا تا آنکه حکم فرماید خدا
تعالی میان ما وهو خیر الحاکمین واو بهترین حکم کنندگان است ومن کتاب له علیه السلام وصی بها این نامه
آنحضرت است که وصیت فرمود بآن شریح بن هانی را که قاضی بصره بود لما جعله علی مقدمته در وقتی که گردانید
او را پیش رو لشکر خود که متوجه میشدند الی الشام بسوی شام اتق الله فی کل صباح ومساء
بپرهیز از عصیان نمودن در راه خدا در هر بامداد وشبانگاهی در جمیع احوال وخف علی نفسک وبترس
بر نفس خود الدنیا الغرور از دنیای فریبنده در آمال ولا تأمنها علی حال وایمن مباش
از آن یعنی میل مکن بسوی آن بر هیچ حال واعلم انک وبدان بدرستی تو ان لم تردع نفسک اگر باز
نداری نفس اماره خود را عن کثیر مما تحب از بسیاری از آنچه دوست میداری از اقوال وافعال

مخافة مکروهه بجهة ترس از آنچه کراهت داشته شده است از احوال سمت بک الاهواء بر دارد ترا هواها وآرزوها الی کثیر
من الضرر بسوی بسیاری از ضرر ووبال فکن لنفسک پس باش مر نفس خود را مانعا رادعا منع نماینده وباز دارنده
ولنزوتک عند الحفیظة ومر برجستن خودت را از روی خشم وقهر واقمعا قامعا قهر کننده وخوار نماینده شکننده ومن کتاب له علیه السلام
الی اهل الکوفة این نامه ایست که فرستاده بسوی اهل کوفه عند مسیره من المدینة الی البصرة نزد رفتن آنحضرت بسوی بصره بحرکت جمل اما بعد فانی
پس از حمد پروردگار ودرود بر رسول فرید کار فانی خرجت من حیی هذا پس بدرستی که من بیرون شدم از قبیله خود اما ظالما یا در حالتی
که ظلم کننده ام واما مظلوما ویا در حینی که ظلم بمن رسیده واما باغیا ویا ستمکار واما مبغیا علیه ویا آنکس ام که ستم بر او واقع شده
این کلمات از باب تجاهل عارف است یا ایراد این کلام در حینی بود که حقیقه حال او بر اهل کوفه منکشف نبود یا بزعم خصم
چنانچه در قرآن وارد یافته که انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین وانا اذکر الله من یاد میدهم خدا را من بلغه کتابی
هر کسی که رسید باوی این نامه لما نفر الی در حینی که بیرون آید بسوی من واگر ما را مخفف خوانند ما زاید باشد
ولنفر بمعنی لینفر یعنی هر آینه باید که بیرون آید بجانب من در این هنگام فان کنت محسنا پس اگر باشم نیکو کار اعاننی یاری
دهد مرا چون سایر انصار وان کنت مسیئا واگر باشم بدکردار استعتبنی بجوید از من آنچه خشنود سازم او را وگردی
چون کردگار آنحضرت اجرای این کلام فرمود بر وجه الحکمت ومصلحت نظر بشناسایی واعتقاد هر کس از ضعف وقوه اما
بر دوستان ومخلصان موافق احوال آنحضرت اظهر من الشمس است ومن کتاب له علیه السلام الی اهل الامصار این نامه دیگر
از آنحضرت که نوشته از برای اهل شهرهایی که در تحت تصرف او بود یقتص فیه قصه میفرماید وحکایه میکند در این نامه ما
جری بینه وبین اهل صفین آنچه جاری شده بود میان او ومیان اهل صفین وکان بدء امرنا وبود ابتدای کار ما
انا التقینا آنکه رسیدیم ما والقوم من اهل الشام بآن قوم که بودند از اهل شام والظاهر ان ربنا واحد واین
ظاهر است که پروردگار ما یکیست ونبینا واحد وپیغمبر ما یکیست ودعوتنا فی الاسلام واحدة ودعوة ما در اسلام
یکیست نفرمود که امام در هر زمانی از زمان یکیست بجهة عدم اعتقاد ایشان ولا نستزیدهم ما افزون نمیخواستیم از
فی الایمان بالله در ایمان آوردن بخدا والتصدیق برسوله ودر گرویدن برسول حق چیزی ولا یستزیدوننا

ونشا وافزون نمیخواستند از ما الا الامر واحد کار ما وایشان یکیست الا ما اختلفنا فیه مگر آنچه اختلاف کردیم در آن
من دم عثمان از خون عثمان بن عفان ونحن منه براء وما از آن بیزاریم یعنی از خون قتلنا پس گفتیم ما تعالوا بیایید تا دوا
وعلاج کنیم ما لا یدرک الیوم چیزی را که در یافته نمیشود امروز باطفاء النائرة بفرو نشاندن آتش عداوه جانسوز ود
وتسکین العامة وآرام دادن عوام حتی یشتد الامر تا آنکه سخت شود کار امام ویستجمع وگردانیده اهل اسلام فنقوی
علی وضع الحق پس قوه پیدا کنیم بر نهادن حق فی مواضعه در جایهای خود بر احسن نظام این کنایه است از خواندن
آنحضرت ایشان را بامر دین وتبعیه وحی رسول رب العالمین چه قضیه باز خواست خون عثمان سهل است زیرا که قاتل
او بشخصه معلوم نیست بواسطه آنکه جماعت بسیار از صحابه یکبار اتفاق داشتند بر قتل او وچونکه دین در زمان عثمان
ضعف پیدا کرده بود آنحضرت تشبیه فرموده آنرا به بیمار ضعیف نحیف وگفت که اگر دوا دین را بیابید وجمع نموده
برو وعلاج آن نمارو قوه نهد واز بیماری بدعت وانحراف روی بصحت آورد استغاثه نمودند ایشان این قول را کانه
لم یسمع انگاشتند ومر دغلاوه شدند فقالوا پس گفتند در جواب بل نداویه بالمکابرة بلکه دوا کنیم بمکابره ومخالفه
فابوا پس سر باز زدند از این امر حتی جنحت الحرب تا آنکه پر وبال کشود محاربه ومقاتله ورکدت واستوار شود
ووقدت نیرانها وافروخته شد آتشهای آن وحمشت وشخت ودشوار شد در بعضی روایت پس واقع شده یعنی بر افروخته
شد از روی خشم وغضب فلما ضرستنا پس چون همه بدندان گرفت وگزید کارزار ما را وایشان را ووضعت مخالبها
ونهاد چنگالهای خود را فینا وفیهم در ما ودر ایشان اجابوا عند ذلک اجابت کردند نزد آن حال قول ما را
الی الذی دعوناهم الیه بسوی چیزی که خواندیم ما ایشانرا بآن که صلح است وصیانه دما وصباح لیلة الهریر فاجبناهم
پس اجابت کردیم ایشانرا الی ما دعوا بآنچه خواندند از حکمین وسارعناهم ومسارعت کردیم ایشانرا الی ما طلبوا بآنچه طلب
کردند از خلاص شدن از حرب وقتل وضرب حتی استبانت علیهم الحجة تا آنکه هویدا شد بر ایشان حجة ما وانقطعت
منهم المعذرة ومنقطع گشت از ایشان معذرت او ونخاوه ودلیل جستن بر مطالبه خون وقایل شدند برانکه ایشانرا هیچ
حق در آن خونخواهی نیست وشکایه ایشان در آن ماده بی موقع بوده ودانستند که سکوت ایشان از دعوی خون عثمان اولی واسلم
سکوت بود

از بحث

از بحث خون عثمان هر کس از مهاجر وانصار وتابعین فمن تم علی ذلک منهم پس هر که تمام شد بر آنچه گفتیم
یعنی قول ما را بسمع رضا اصغا نمود فهو الذی انقذه الله پس او آن کسیست که رهانید او را خدای تعالی من الهلکة
از هلاک دنیا ونکال عقبی ومن لج وتمادی که هر که ستیزه کرد ودراز کشید عناد وضلال را فهو الراکس براه
نگونسار است والذی ران الله علی قلبه که غشاوه وچرک زنگ وغلاف پوشانیده است خدای تعالی بر دل او وزنگ انکار
بران نهاده ولهذا مهر عصیان وطغیان بر دل او نقش بسته ودر دست شیطان مردود عقل او مغلوب ومردود شده
از راه حق ودر ظلمت جهالت وشبهه باطله گرفتار گشته ومقید شده وگرفتار وصارت دائرة السوء علی رأسه وگردیده
دایره بدی پر سر آن جاهل جهه روزگار مراد مخالفان وخارجیان است که نگونسار وگرفتارند در دو عالم بغضب وعقوبة
جبار کما قال الله تعالی والله ارکسهم بما کسبوا یعنی باز گردانید خدا ایشانرا بسوی عقوبت بسبب کسب غضب کفران وطغیان ولواء
معصیت ومن کتاب له علیه السلام الی الاسود بن قطبة صاحب جند حلوان این نامه آنحضرت است که فرستاده بسوی
اسود بن قطبه صاحب لشکر حلوان اما بعد اما بعد از حمد خدای منان ونعت عالمیان فان الوالی اذا اختلف هواه
پس بدرستی که والی وحاکم چون مختلف شود هوای او ورشهوات منعه ذلک باز دارد او را آن اختلاف کثیرا من العدل
از بسیاری از عدل وانصاف بیشمار فلیکن امر الناس عندک پس باید که باشد کار مردمان نزد تو فی الحق سواء نزد تو در امر
حق یکسان فانه لیس فی الجور پس بدرستی که نیست در ظلم وستم عوض من العدل عوض وبدلی از عدل وانصاف فاجتنب
ما تنکر امثاله پس دور شو از چیزی که انکار میکنی امثال آنرا از غیر وابتذل نفسک وبذل کن نفس خود را یعنی همیشه ثابت قدم باش
فیما افترض الله علیک در آنچه فرض کرده خدا بر تو از کار خیر راجیا ثوابه در آن حال که امیدوار باشی ثواب او را ومتخوفا
عقابه وترسان باشی عقاب وعذاب او را واعلم ان الدنیا دار بلیة وبدان بدرستی که دنیا سرای گرفتاریست لم یفرغ فارغ
نشد از طاعت صاحبها قط فیها ساعة صاحب او هرگز در یکساعت الا کانت فرجته مگر که بود فارغ شدن او علیه
حسرة یوم القیمة بر وی حسرت در روز قیامت وانه لن یغنیک عن الحق شیء ابدا وبدرستی که بی نیاز نمیگرداند ترا از حق چیزی هرگز
ولهذا از حق چیزی هرگز ومن الحق علیک واز حقیست بر تو حفظ نفسک نگهبانی کردن نفس خودت والاحتساب علی

الرعیة وحساب کردن برعیت بجهدك بجد و جهد خودت فان الذی یصل الیك پس بدرستی که آنچه میرسد بتو از ثواب عمل
افضل من الذی یصل الیك فاضل ترست از آنچه میرسد بسبب تو بریشان از عدل و احسان یعنی ثواب تو بر قیام امر رعیت بزرگتر است
از انتفاع ایشان بتو ومن کتاب له علیه السلام الی العمال الذین یطأ عملهم الجیش این نامه ایست از آنحضرت بسوی عاملان که پامال
میزدند کار ایشان از لشکریان یعنی فرمان ایشان را نمی شنیدند و افساد میکردند من عبد الله علی امیر المؤمنین این نامه از جانب بنده
خدا علیست که امیر مومنانست الی من مر به الجیش بسوی کسانی که گذشت بایشان لشکر من جباة الخراج از جمع کنندگان خراج و عمال
البلاد و عاملان شهرها اما بعد اما بعد از ستایش پروردگار و درود بر رسول مختار فانی قد سیرت جنودا پس بدرستی که
من لشکرها را از شهر بیرون فرستادیم هی مارة بکم که گذرند بشما انشاء الله اگر خواهد خدا وقد اوصیتهم و بتحقیق که وصیت کردم
ایشانرا بما یجب لله علیهم بچیزی که واجب شده است برای خدا بر عمل کردن بران در سفر من کف الاذی از باز
داشتن رنج و آزار و صرف الشذی و بازگردانیدن سختی وانا بریء الیکم ومن بری میشوم بشما والی ذمتکم
و بسوی ذمه شما من معرة الجیش از مضرت لشکر یعنی احلال را نمی خواهم آنکه مضرت رسانند لشکریان بشما الا من جوعة
المضطر مگر از گرسنگی بیچاره لا یجد عنها که نیابد از گرسنگی خود مذهبا الی شبعه راهی بسیری خود فنکلوا
پس دور دارید و بترسانید من تناول منهم ظلما کسی را که فراگیرد از ایشان ستمی را وکفوا ایدی سفهائکم
و باز دارید دستهای سفیهان و بیخردان عن مضادتهم از دشمنی کردن با ایشان والتعرض لهم و
متعرض شدن بایشان فیما استثنیناه منهم در آنچه استثنا کردیم آنرا از ایشان که آن گرسنگی مضطرست انا بین اظهر
الجیش و حال آنکه من هستم در میان آن لشکر وازانچه ظاهر شده شمارا مما یغلبکم وازانچه غالب شده بر شما فارفعوا الی پس
رفع کنید وعرض نمایید بسوی من مظالمکم از حال مظالم خود وما عراکم من امرهم ازکار ایشان و لا
تطیقون دفعه و در ان حال که توانا نیستید دفع کردن آنرا الا بالله مگر بیاری خدای ابی اغیره و بکودی خود تغیر
میدهیم آنرا بمعونة الله بیاری خدا ان شاء الله اگر خدا خواهد ومن کتاب له علیه السلام الی کمیل بن زیاد النخعی
و از نامه آنحضرتست که فرستاده بسوی کمیل ابن زیاد وهو عامله علی هیت و او عامل آنحضرت بر هیت

که شهریست از نواحی فرات یبکو علیه ترکه که منکر بود بر او نا مرضی بر ترک کردن و متعرض نشدن او دفع من
یجتاز بهم بر دفع کسی که میگذشت بان بلاد من جیش العدو از لشکر دشمن طالبا للغارة در ان حال که طالب غارت
بود و توقف واما بعد اما پس از ستایش الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی فان تضییع المرء پس بدرستی که ضایع کردن
مرد ما ولی چیزیرا که والی ساخته شده است بران وتکلفه و رنج کشیدن او ما کفی بچیزی که کفایت کرده شده یعنی بچیزی
که باید که توجه کند بتوان کرد از منع دشمن لعجز حاضر هر اینه عجزیست آباد و رأی متبر و رأییست فاسد و از چیز افتاده
دور افتاده وان تعاطیك الغارة و بدرستی که فراگرفتن تو غارت را علی اهل قرقیسیا بر اهل قرقیسیا که آن جزیره ایست
از جزایر شام یعنی راضی شدن تو بر غارت آن شهر وتعطیلك و فرو گذاشتن تو مسالحك التی ولیناك سلاح داران را
در آنجایی که والی ساختیم ترا برای لیس بها من یمنعها که نیست مر آنجا را کسی یعنی دشمنی که منع کند آنرا ولا یرد
الجیش عنها و نه آنکه بگرداند لشکر را از آنجا لرأی شعاع هر اینه رأییست پراکنده و بی سامان و کاریست ناتمام فقد
صرت جسرا پس بتحقیق که گردیده پل که محل عبور است لمن اراد الغارة مر کسی را که اراده غارت کند من اعدائك از
دشمنان تو علی اولیائك بر دوستان تو غیر شدید المنکب در ان حال که سخت نیست دوش تو این کنایت از عدم
قوة بر دفع دشمنان ولا مهیب الجانب ونه با هیبت است جانب و حوالی تو تا بترسند از ان طرف اعدا وان
ولا ساد ثغرة ونه سد کننده رخنه را که راه دشمنست در انجا ولا کاسر لعدو شوکة ونه شکننده شوکت و قوة
ولا مغن عن اهل مصره ونه بی نیاز کرداننده از اهل شهر خود دفع مر اعدا را ولا مجز عن امیره ونه کفایه کننده
از امیر خود ومن کتاب له علیه السلام الی اهل مصر مع مالك بن الحارث واز نامه آنحضرتست که باهل مصر فرستاد
بمصاحبت مالك اشتر رحمه الله لما ولیها امارتها وقتی که والی گردانید او را بر حکومت آن اما بعد اما پس از ستایش
واهب العطیات و صلوات بر سید البریات فان الله سبحانه پس بدرستی که حق سبحانه وتعالی بعث محمدا صلی الله
علیه وآله بر انگیخت محمد مصطفی را صلی الله علیه وآله نذیرا للعالمین بیم کننده مر عالمیان را ومهیمنا علی المرسلین
وگواه و نگهبان بر پیغمبران فلما مضی علیه السلام پس چون درگذشت آنحضرت تنازع المسلمون الامر منازعه کردند

مسلمانان در کار خلافت من بعده از پس آنحضرت فوالله پس قسم بذات خدا ما کان یلقی فی روعی که انداخته نمیشد در دل من
ولا یخطر ببالی و خطور نمیکرد در خاطر من ان العرب تزعج هذا الامر که قبیله عرب بیرون برند این کار خلافت را من
بعده علیه السلام بعد از رحلت حضرت رسالت عن اهل بیته علیهم السلام از میان اهل بیت پیغمبر علیهم السلام ولا انهم
منحوه عنی ونه آنکه دور کننده باشند آن کار را از من فما راعنی پس بیم نداشت مرا از طلب امامت و منع نکردم از مطالبه
نمودن منصب خلافت الا انثیال الناس مگر ریخته شدن مردمان علی فلان بر ابی بکر یبایعونه که بیعت میکردند با
او فامسکت یدی پس نگاه داشتم دست خود را حتی رأیت راجعة الناس تا آنکه دیدم بازگشتن مردمانرا و مرتد شدن
ایشان در زمان خلافت او قد رجعت عن الاسلام که رجوع کردند از دین اسلام یدعون الی محق دین محمد صلی الله
علیه وآله میخوانند مردمانرا بسوی ابطال دین محمد صلی الله علیه وآله فخشیت ان لم انصر الاسلام که اگر یاری نکنم دین اسلام را
واهله و اهل اسلام را ان اری فیه که ببینم در و ثلما او هدما شکستگی یا ویرانی را تکون المصیبة به علی
که باشد مصیبت آن کار بر من اعظم من فوت ولایتکم بزرگتر از والی بودن من بر شما التی هی متاع ایام قلائل
آن ولایتی که آن برخورداری روزهای اندکست یزول منها ما کان که زایل میشود از و آنچه هست کما یزول
السراب همچنانکه زایل میشود سراب او کما یتقشع السحاب یا همچنانکه ازهم وا میشود ابر فنهضت
فی تلك الاحداث پس برخواستم در ان حادثه های ارباب ارتداد حتی زاح الباطل تا آنکه نیست و نابود شد
باطل وزهق و زایل شد فساد واطمأن الدین و آرام گرفت دین وتنهنه و باز ایستاد از تصرف کردن
اصحاب بدانکه در زمان خلافت ابی بکر بسیاری از اعراب برگشتند از دین و مرتد شدند و اصحاب در ان امر عاجز
حیران شدند چون آنحضرت آن امر را چنان دید اصحاب را دلداری کرد و بزور بازوی حیدری اهل ارتداد را مالش (?)
فرستاد و باز امر دین را انتظام داد ومن هذا الکتاب واز این نامه مذکورست اینکه انی والله لو لقیتهم و
بدرستی که من بحق خدا که اگر ملاقات میکردم با ایشان یک یک و میرسیدم بهر شخص از ان اشخاص وهم طلاع الارض کلها
و حال آنکه ایشان بر تمامی زمین میبودند در کثرت ما بالیت باک نمی داشتم ولا استوحشت و مستوحش

نمی شدم وانی من ضلالهم و بدرستی که من از گمراهی ایشان الذی هم فیه که هستند در ان گرفتار والهدی الذی انا علیه
واز راهی که من هستم بران استوار لعلی بصیرة من نفسی هر اینه بر بصیرتم و بر بینایی از نفس خود ویقین من ربی
و بر یقینم از جانب پروردگار خود وانی الی لقاء الله لمشتاق و بدرستی که من بسوی رسیدن رحمة پروردگار مشتاقم
ولحسن ثوابه لمنتظر راج ومر نیکویی ثواب او را هر اینه منتظرم و امیدوار ولکننی آسی ولکن من غمگینم من شوم ان یلی
هذه الامة که والی شوند این امت را سفهاؤها سفیهان و بیخردان ایشان که بویی که از کمال و معنی نداشته باشند و
فجارها و فاجران و بدکاران ایشان که روی طاعه و فرمان او امر الهی نیاورده باشند و دوری از مناهی او نجسته باشند
فیتخذوا پس فراگیرند مال الله دولا مال خدا را دولتهای گردیده که هر چند روز از گروهی بگروهی دیگر میرسد وعباده
خولا و بگیرند بندگان خدا را بندگان و اسیران والصالحین حربا و صالحان را حرب کنندگان والفاسقین حزبا و فاسقان را
مخصوصان و گروه خود داشتگان فان منهم پس بدرستی که از ایشانست الذی شرب فیکم الحرام کسی که آشامید در میان
شما حرام را وجلد حدا فی الاسلام و زده شد تازیانه از روی حد در اسلام و آن مغیرة بن شعبه بود از بنی امیه که در عهد
عمر والی بود از قبل او بکوفه در حالت مستی با مردمان یک رکعت نماز را زیاد گذارد و در محراب قی کرد و ولید بن عقبة بن ابی معیط که
برادر مادری عثمان بود و در عهد او والی بود از جانب او نیز شراب خورد و در حال نماز گذاردن با مردمان در محراب قی کرد تا آنکه
حدش زدند و عزلش کردند وان منهم من لم یسلم واز ایشانست کسی که مسلمان نشد حتی رضخت له علی الاسلام
تا آنکه داده شد مر او را در اسلام الرضائخ عطیهای اندک و آن ابوسفیان بود و پسرش معاویه پر عصیان که از مؤلفة
قلوب بودند و از برای طمع مسلمان گشتند ظاهرا و کافر بودند باطنا فلولا ذلك پس اگر نمی بود فساد دین ما اکثرت
تألیبکم بسیار نمی کردم گرد آوردن شما را وتأنیبکم و درشتی نمودن و سرزنش کردن شما را وجمعکم و فراهم آوردن شما را
وتحریضکم وترغیب کردن شما را ولترکتکم و هر اینه ترک میکردم شما را اذا ابیتم وقتی که سر باز زدید و ونیتم و
سستی کردید در قتال اعدا الا ترون ایا نمی بینید الی اطرافکم باطراف و جوانب خود قد انتقصت که نقصان یافته است
والی امصارکم و بسوی شهرهای خود قد افتتحت که گشوده شده است بدست اعدا والی ممالککم و بسوی مملکتهای

خود تروی که قبض وجمع کرده شده والی بلادکم وبسوی بلادهای خود تعزیت که برانگیخته شده است لشکری بنابر آنکه انفروا
رحمکم الله بیرون روید که رحمت کند خدا شما را الی قتال عدوکم بسوی کارزار با دشمنان خود ولا تثاقلوا الی الارض
وگران مسازید خود را بسوی زمین فتقروا بالخسف تا قرار دهید وخشنود کنید خود را بنقصه و مذلت در میان برتر
وتبوءوا بالذل وباز گردانید بشوید بخواری بعد از عزت وتمکین ویکون نصیبکم الاخس و باشد نصیب شما خسیس تر
و پست تر ان اخا الحرب بدرستی که برادر جنگ ومرد پشت آن الارق کسیست که بسیار بیدار است این کنایت است
از کسی که متیقظ باشد در امور ضروریه حربیه در محافظت طریق حزم و احتیاط کوشد در حالت حرب ومن نام و هر که خواب کرد
لم ینم عنه خواب نکردند از و دشمنان یعنی هر که غافل شد از دشمن خود دشمن از و غافل نیست بلکه در بند حیله و مکاید است
ومن کتاب له علیه السلام الی ابی موسی الاشعری این نامه ایست از آن حضرت که ارسال فرمود بسوی موسی اشعری
وهو عامله علی الکوفة در حالتی که او عامل آنحضرت بود بر شهر کوفه وقد بلغه و رسیده بود بوی عنه از جانب او تثبیطه
الناس باز داشتن و متقاعد ساختن آن منافق مردمان را عن الخروج الیه از بیرون شدن بسوی آن قدوه خلایق لما
ندبهم در حینی که خوانده بود ایشان را لحرب الجمل برای جنگ جمل من عبد الله علی امیر المؤمنین این نامه ایست از بنده
خدا علی که امیر مؤمنانست الی عبد الله بن قیس بسوی عبد الله بن قیس اما بعد اما پس از حمد الهی و صلوات بر سید
رسل گرامی فقد بلغنی عنک قول پس بتحقیق که رسید مرا از جانب تو گفتاری در متقاعد ساختن مسلمانان از قیام
ایشان بجنگ بصره و گفتار او آن بود که جنگ فتنه ایست برخاسته و روایت میکرد از پیغمبر صلی الله علیه و آله که در فتنها قعود مناسب
تر است و بهتر حضرت امیر میفرماید که هو لک و علیک آن گفتار برای تست باعتبار ظاهر دین و بر تست باعتبار
تنفیر مردمان از طاعت امیر مؤمنان یعنی اینکه مخلوط ساختی حق را بباطل فایده حق برای تست و ضرر باطل بر تست
در دنیا و عقبی چه این گفتار موجب تنفیر است از طاعت امام مفترض الطاعه که فرمان او همان خداست و رسول او فاذا
قدم رسولی علیک پس هرگاه که بیاید رسول من بر تو فارفع ذیلک پس بردار دامن خود را واشدد میزرک
وسخت ازار خود را یعنی چست و چالاک شو برای شتاب نمودن بکارزار واخرج من جحرک و بیرون آی از سوراخ

خودت که شبیه است بسوراخ روباه و کفتار وانتدب من معک و برانگیز هر کرا که با تست فان حققت پس اگر تحقیق کنی
آنچه ما در وییم از این امر و وجوب متابعت ما ان فانفذ پس روان شو وان تفشلت واگر ترسناک شوی و ضعیف ازو
این کار فابعد پس دور شو از ما درین کارزار وایم الله وسوگند بخدا لتؤتین حیث انت که هر اینه آورده شوی هر جا که
باشی ولا تترک و واگذاشته نشوی حتی یخلط زبدک تا آنکه مخلوط و آمیخته شود مسکه تو بخاثرک بشیر غلیظ فاسد
تو و ذائبک بجامدک و گداخته تو بناگداخته تو این کنایت است از مخلوط شدن احوال صافیه او بکدورات چون عزت
او بمذلت و سرور او بغم و نعم او بنقم و سهولت او بصعوبت وحتی تعجل و تا شتاب کرده شوی عن قعدتک از هیئه نشستن خودت
وتحذر من امامک و بترسی از پیش خود کحذرک همچو ترسیدن تو من خلفک از پس خودت یعنی همیشه ترسان و
هراسان باشی یا مراد آن باشد که تو از این جهان ترسان باشی همچو ترسیدن تو از آن جهان وما هی بالهوینا التی ترجو
و نیست آن قصه معهود که وقایع اصحاب جمل است سهل و آسان چنانکه امید میداری ولکنها الداهیة الکبری
ولیکن آن سختی و بلاییست که بزرگ ترست از هر مصیبتی و سختی یرکب جملها مرکوب ساخته شود شتر بارکش او ویذلل
صعبها و رام کرده شود دابه سرکش او ویسهل جبلها و نرم کرده شود کوه درشت او و هر یک ازینها کنایتیست از شدت
آن حال و سختی آن جدال فاعقل عقلک پس ضبط کن خرد خود را برای ادراک صواب و درین فتنه عظیم رجوع با عقل خود کن
تا متیقن شوی بحقیقت آن واملک امرک و مالک شو کار خود را وخذ نصیبک وحظک و بگیر نصیب و بهره خود را از
طاعت فان کرهت پس اگر مکروه شمری فتنح پس دور شو از ما و توجه نما الی غیر رحب ولا فی نجاة بسوی غیر گشادگی و
رستگاری فبالحری لتکفین پس سزاوار است که کفایت کرده شود بمؤنت و مشقت این کار وانت نائم و تو باشی
در خواب غفلت یعنی چون راضی نیستی بقضای روشنی افزای حق پس در دره تنگنای تاریک باطل حتی لا یقال این
فلان تا بمرتبه که گفته نشود که کجاست فلان والتفات نکنند بسوی تو یعنی حضور و غیبت و بلکه وجود و
عدم تو در آن حال مساوی باشد والله انه لحق مع محق و سوگند بخدا که آن کاری که ترا با آن میخوانم هر اینه حقیقت

که با کوشنده حقیقت و پیدا کننده آن مرادش نفس خودش است ... وما نبالی ما صنع الملحدون و باکی نداریم از آنچه
کردند ملحدان از دین و الحاد نمودند میل کنندگان از استقامت طریق یقین ومن کتاب له علیه السلام الی معاویة جوابا عن کتاب منه
از جمله کتابت آنحضرتست که فرستاد بسوی معاویه در جواب کتابت او اما بعد اما پس از حمد حضرت اله و درود بر رسول او فانا کنا نحن و
انتم علی ما ذکرت پس بدرستی که بودیم ما و شما بر آنچه یاد کردی من الالفة والجماعة از دوستی و همیشه مجموعی ففرق بیننا وبینکم امس پس جدائی
انداخت میان ما و شما یعنی دیروز اسلام انا آمنا وکفرتم آنکه ما تصدیق محمد صلعم اختیار کردیم و شما بر کفر اصرار کردید والیوم انا استقمنا
و امروز آنکه ما مستقیم و راستیم در طریق الهی وفتنتم و شما در فتنه افتادید با گمراهی وما اسلم مسلمکم و اسلام نیاورد مسلمان شما الا
کرها مگر بکراهیت نه بطوع و رغبت و بعد ان کان انف الاسلام کله و پس از آنکه بود ظهور و قوت اسلام یعنی اشراف کرام همه بودند
لرسول الله صلعم حزبا مر رسول خدا را گروه ... این اشارتست بابو سفیان که از فتح مکه عباس از برای او
امان خواست از رسول الله صلعم و چون او را بحضرت آنحضرت آوردند اسلام بر وعرض فرمود قبول نکرد ... عباس دیگر بار
حمایت کرد که اگر امروز قبول نکرد فردا قبول کند روز دیگر هم ابا کرد عباس گفت بگو کلمه اسلام تا کشته نشوی و اگر چه بدل انکاری پس شهادتین گفت از
نه برغبت جنان وذکرت و یاد کردی ای معاویه در نامه انی قتلت طلحة والزبیر که من کشتم طلحه و زبیر را وشردت بعائشة و
راندم عایشه را در انهزام ونزلت بین المصرین و فرود آمدم میان دو شهر که کوفه است و بصره با زدحام تمام وذلک امر غبت عنه
و این کاریست که غایبی تو از آن فلا علیک پس نیست هیچ ضرری از آن امر بر تو ولا العذر فیه الیک و نیست عذر ...
کار بسوی تو ... چه اگر او رجوع بجهل خود میکرد و ستیزه و عناد را میگذاشت میدانست که بمقتضای یا علی حربک حربی هر که با امام مفترض
محاربه کند چنانست که با رسول الله محاربه کرده و هر که با رسول الله محاربه کند چنانست که با خدا محاربه نموده و هر که با خدا محاربه نماید کافر است
پس حکم ... واجب باشد جدال و قتال با آن گروه ضلال ... وذکرت و یاد کردی در نامه انک زائری فی المهاجرین
که تو زیارت کننده منی در میان مهاجر و انصار برای محاربه و مجادله وقد انقطعت الهجرة و حال آنکه بریده و منقطع شد
هجرة یوم اسر اخوک روزی که اسیر شد برادر تو عتبه این اشارتست بآنکه ایشان داخل مهاجرین نبودند و در روایتی آنکه او
یعنی یزید در روز فتح مکه اسیر شد ... که بعد از فتح ابوسفیان با پسران او و جماعه ایشان را ...

برایشان منت نهاد و از اسیری خلاص داد و طلقی نام نهاد و بعد از آن فرمود که لا هجرة بعد الفتح ... مکه دار الحرب دار الاسلام شد
فان کان فیک عجل پس اگر رغبت در تو شتاب است فاسترفه پس طلب کن فراخی عیش را درین عزم که داری ...
اسلام و ایمان بیرون می آیند فانی ان ازرک پس بدرستی که اگر من زیارت کنم ترا و ملاقات نمایم با تو فذلک جدیر پس آن لایق است
و سزاوار ان یکون الله بعثنی للنقمة منک بجهت آنکه خدای تو برانگیخته باشد مرا برای محنه و مشقه و مصیبه وان تزرنی و اگر تو زیارت
کنی مرا فکما قال اخو بنی اسد پس حال ما و تو همچنانست که گفت برادر بنی اسد در میان دو ستایش خود که مستقبلین ریاح الصیف
تضربهم بحاصب بین اغوار وجلمود یعنی استقبال کننده اند ایشان بادهای تابستان که موصوفند بشدت حرارت و صدمه
بسیار میزنند استقبال کنندگان خود را از بزرگ و کوچک سنگ ریزهای که میان زمینهای نشیب است و میان سنگهای بزرگ تشبیه
فرموده استقبال معویه را با استقبال کردن مردان بادهای گرم تابستانی که بتندی و سطوه با سنگهای بزرگ و کوچک بروی ایشان
وعندی و نزد منست السیف الذی اعضضته شمشیری که زدم بآن شمشیر بجدک وخالک واخیک بجد و خال و برادر تو
فی مقام واحد در یک مقام چنانکه در ما تقدم سمت ورود یافت که آنحضرت در روز بدر عتبه و شیبه و حنظله را بقتل رسانید فانک
والله پس بدرستی که تو بخدا سوگند ما علمت آنچه من دانستم آنست که الاغلف القلب پوشیده دلی بغلاف غلاف و شبهات باطل
و بهیات پوشیده حاجبه از ادراک حق المقارب العقل کم عقل نادان والاولی ان یقال لک و سزاوار آنست که گفته شود مر ترا
انک رقیت انکه تو بالا رفته سلما اطلعک نردبانی که ... مطلع سوء علیک بجای بر آمدن بد بر تو
بر تو لا لک نه برای منفعتهای که برای تو باشد لانک نشدت زیرا که تو طلب کردی غیر ضالتک غیر گم کرده خود را ورعیت و چرانیدی
غیر سائمتک غیر چراگاه خود را این هر دو مثال کنایت از آن است که شخص که طلب امری کند که از اهل آن نباشد چنانکه میفرماید که
وطلبت امرا لست من اهله و طلب کردی کاری را که نیستی تو از اهل آن کار ولا فی معدنه و نه داخل در کان آن کاری و آن طلب
خلافه و امارت اوست و طلب خون عثمان ... طغیان و عصیان فما ابعد قولک من فعلک پس چه
دور است گفته تو از کردار تو وقریب ما اشبهت و نزدیکست مانند بودن تو من اعمام واخوال بعمها و خالهای خودت
حملتهم الشقاوة که حامل شد ایشان را شقاوت ابدی و بدبختی ازلی وتمنی الباطل و آرزوی باطل که آن نصرت دادن اهل شرکست و

معرهون ایشان علی الجحود بمحمد صلی الله علیه وآله بر منکر شدن بمحمد صلی الله علیه وآله فضرعوا مصارعهم پس انداخته شوند
در مواضع افتادن خود حیث علمت جایی که دانسته تو در دنیی چون روز بدر وحنین وغیر آن و در عقبی بعذاب نیران لم یدفعوا
عظیما دفع نکردند امر عظیم را که بایشان رسید ولم یمنعوا حریما ومنع نکردند کرد آگرد خود را بوقع سیوف بواقع شدن شمشیرها
آبدار ما خلا منها الوغی که خالی نبود از آنها کارزار ولم تماشها الهوینا و نرسید بایشان آسانی و آهستگی بلکه رسیدن درو دنیا
خواری و در آخرت گرفتاری وقد اکثرت فی قتلة عثمان وبحقیق که بسیار گفتی واز حد بردی سخن کردن را در باب کشندگان عثمان
فادخل فیما دخل فیه الناس پس داخل شو در آنچه داخل شدند در وی مردمان از بیعت ثم حاکم القوم الی پس از آن محاکمه کن با آن گروه
بسوی من احملک وایاهم علی کتاب الله تا حمل کنم ترا وایشان را بر کتاب خدا واما تلک التی ترید واما آن خدعه که میخواهی که یابی فریب
من در تثبیت حکومت تو کنم بر اهل شام فانها خدعة الصبی پس بدرستی که آن فریب دادن کودک است عن اللبن از منع شیر
فی اول الفصال در اول باز گرفتن او از شیر و ابتداء شروع او در اغذیه که معنوی و مطلب ابداست ومن کتاب له علیه
السلم الیه ایضا این نامه دیگرست که بسوی معویه فرستاده در جواب نامه او واما بعد اما پس ستایش رب العالمین و صلوات سید المرسلین
فقد آن لک ان تنتفع پس بتحقیق که آمد ترا هنگام آنکه فایده گیری باللمح الباصر نظر صائب فی عیان الامور در دیدن امرهای عواقب تا نظر
کرده حق و بیرون آیی از عماء غوایت فقد سلکت مدارج اسلافک پس بتحقیق که تو سلوک کردی در راه نهای پیشینیان خود
بادعائک الاباطیل بدعوی کردن تو چیزهای که باطلست واقحامک غرور المین و داخل شدن تو بسختی در غرور دروغ والا کاذیب
و در چیزهای که کذب محض است وحیله و مکر و دروغ بانتحالک ما قد علا عنک بسبب خواندن تو بسوی نفس خود چیزی را که بلندست از تو و آن منصب خلافت وطلب تو ولایت و امامت را وابتزازک وربودن تو لما اختزن دونک مر چیزی را که در
خزانه نهاده شده است نزد تو از مال مسلمانان فرارا من الحق بجهت گریختن از حق وطاعت یزدان وجحودا لما هو الزم لک و
انکار کردن تو چیزی را که لازم ترست مر ترا من لحمک ودمک از گوشت و خون تو که آن طاعت امام زمانست مما قد وعاه سمعک
از آنچه نگاه داشت آن را قوت سامعه تو وملیء به صدرک و پر کرده شد سینه تو از دلایل وجوب طاعت او و برهان از نص
او چه نصوص بیشمار و مناقب بسیار در علو مرتبت و رفعت آنحضرت شنیده بود و دانسته در مقامات مشهور ومع ذلک انکار میکرد و عناد

وآیة وجحودها واستیقنتها که در قرآن واقع شده نظر اینست فماذا بعد الحق الا الضلال پس نیست بعد از حق مگر گمراهی وبعد البیان الا
اللبس و بعد از بیان و ظهور حق مگر پوشیدگی کار بر اهل طاعت فاحذر الشبهة پس بپرهیز از شبهه باطله واشتمالها علی لبستها و شمول شدن
آن بر پوشندگان خود فان الفتنة پس بدرستی که فتنه طالما اغدفت جلابیبها دراز کشیده فرو گذاشت او پردهای خود را و
اغشت الابصار ظلمتها و پوشانیدن دیدها را ظلمتهای آن وقد اتانی کتاب منک و بحقیق که آمد نامه از جانب تو ذو
افانین من القول که خداوند جنسهای گوناگون بود از گفتار یعنی کلمات او هیچ مناسب یکدیگر نبودند ضعفت قواها عن السلم
که ضعیفست قوتهای آن از منبع صلح وآشتی و در قوت بانواع درشتی و زشتی واز روی معنی باطیل غیر محکم است واساطیر لم
یحکها عنک علم وافسانهای ضایع که حکایت نکرده آنرا از تو علم بیج علی ولا حلم و نه حکمی بلکه مشتملست این کتاب بر چیزهای ناصواب از
خشونت و غلظت با وجود آنکه در موضع صلح و عطوفت اصبحت منها گردیده از آن سخنان پریشان کالخائض فی الدهاس بمو فرو رونده در
مکان نرم چون ریگستان والخابط فی الدیماس و مانند خبط کننده در جای سخت تاریک که موجب حیرانیست و سرگردانی وترقیت
الی مرقبة و ترقی کرده بموضع بلند نگریستن بعیدة المرام که بعیدست از مطلوب نازحة الاعلام دورست نشانهای آن این
کنایتست از عدم هدایت او در آنچه مطلوب اوست از خلافت و حکومت بر اهل اسلام تقصر دونها الانوق که قاصر میگردد
نزد آن رخمه بلند پرواز و آن مرغیست سیاه مانند کرکس که در جایگاه بلند سخت آشیان میسازد از کوه و مانند آن ویحاذی
بها العیوق و برابر میشود بآن موضع کوکب عیوق که در غایه روشنیست و در نهایة بلندی این اشارتست بعلو درجه مرتبه خلافت
و امامت وعدم وصول معویه بآن رتبه عالیه وحاش لله و تنزیه مر خدا را ان تلی للمسلمین بعدی که والی شوی بر مسلمانان و متنفذ
مر دمان گردی بعد از من صدرا او وردا در باز گشتن یا فرود آمدن یعنی منزه است سبحانه از آنکه راضی شود و قبول نوی که والی
مقتدای مردمان باشد و تصرف نماید در امور ایشان او اجری لک علی احد منهم عقدا او عهدا یا جاری کرده ام برای تو بر یکی از مسلمانان
عقدا او عهدا عقد بیعتی را یا عهد نامه را که قبل از من یا بعد از من خلیفه باشی بر مردمان فمن الآن پس از این زمان فتدارک
نفسک پس دریاب نفس خود را و حد خود بشناس وانظر لها و نظر کن برای نفس خود فانک ان فرطت پس بدرستی که

اگر تقصیر کنی درین کار حتی ینهد الیک تا آنکه برخیزند بسوی تو عباد الله بندگان خدا ارتجت علیک الامور بسته شود در تو
کارها و منعت و منع کرده شوی امرا هو منک الیوم مقبول از کاری که آن امروز از تو مقبولست و آن توبه است از معاصی
و باز گشت بطاعة الهی والسلام ومن کتاب له علیه السلم الی عبد الله بن عباس و از نامه آنحضرت است که نوشته بسوی عبد الله
بن عباس وقد تقدم ذکره بخلاف هذه الروایة بخلاف این روایة از روی اختلاف الفاظ و کلمات اما بعد
اما پس از سپاس حضرت ملک علام و صلوات بر سید انام علیه السلم فان العبد پس بدرستی که بنده خدا لیفرح هر آینه شادمان و
شاد میشود بالشیء الذی لم یکن لیفوته بسبب رسیدن بچیزی که نبود که از و فوت شود مثل غنی و صحت و نجات و غیر آن و
یحزن و محزون و اندوهگین میگردد علی الشیء الذی لم یکن لیصیبه بر چیزی که نبود که برسد باو فلا یکن افضل ما نلت فی نفسک
پس باید که نباشد فاضلترین آنچه یافتی از دنیا در نفس خود من دنیاک از دنیای خود بلوغ لذة رسیدن لذتی او شفاء
یا شفای خشم در کشیدن انتقامی ولکن اطفاء باطل و لیکن باید که مراد تو بر طرف ساختن باطلی باشد او احیاء حق
یا زنده گردانیدن و رواج دادن حقی ولیکن سرورک و باید که باشد شادی تو بما قدمت بچیزی که از پیش فرستادی
از کردار شایسته واسفک علی ما خلفت و اندوه تو بر چیزی که گذاشته و صرف نکرده و انفاق نموده بر وجه بایسته
وهمک فیما بعد الموت و قصد تو در چیزی که بعد از مرگ بکار آید و از برای نجات باید ومن کتاب له علیه السلم الی قثم
بن العباس و از نامه آنحضرت است که ارسال فرمود بسوی قثم بن عباس وهو عامله علی مکة و او عامل آنحضرت بود بر شهر مکه
اما بعد اما پس از حمد حضرت پروردگار و درود بر سید مختار فاقم للناس الحج پس بپای دار از برای مردمان حج را بامر
مناسک آن وذکرهم بایام الله و بیاد ده مردمان را از روزهای خدا که عقوبت فرموده بندگان را بسبب عصیان و طغیان ایشان
واجلس لهم العصرین و بنشین از برای ایشان بامداد و شبانگاه فافت پس فتوی ده المستفتی طلب کننده فتوی
را بر وجه فرموده حضرت باری وعلم الجاهل و تعلیم کن نادان را وذاکر العالم و مذاکره کن با دانا ولا یکن لک الی الناس
و باید که نباشد مر ترا بسوی مردمان سفیر پیغام رسانی الا لسانک مگر زبان تو ولا حاجب و نه دربانی الا وجهک
مگر روی خندان تو ولا تحجبن ذا حاجة و باید که محجوب نگردانی خداوند حاجت را عن لقائک بها از رسیدن او بتو

بحجه حاجة فانها پس بدرستی آن حاجة ان ذیدت عن ابوابک اگر باز داشته شود از درهای سرای تو فی اول وردها
در اول وارد شدن آن لم تحمد فیما بعد ستوده نشود آن حاجه در آنچه بعد از آن باشد علی قضائها بر گذاردن آن
فانظر الی ما اجتمع عندک پس نظر کن بآنچه جمع شود نزد تو من مال الله از مال خدای تعالی فاصرفه الی من قبلک
پس صرف کن آنرا بآنکه نزد تست من ذی العیال از صاحبان عیال والحاجة و گرسنگان پریشان حال مصیبا به
در آن حال که رساننده باشی آنرا مواضع المفاقر والخلات بمواضعی که جایگاه فقراست و احتیاج وما فضل
عن ذلک و آنچه افزون آید از مال بر ایشان فاحمله پس بار کن و روانه ساز الینا بسوی ما لنقسمه تا قسمت کنیم آن را فیمن قبلنا
در میان آنکسانی که هستند نزد ما ومر اهل مکة و بفرما اهل مکه را الا یاخذوا من ساکن اجرا مزدی را در ساکن آنجا فان
الله سبحانه یقول پس بدرستی که حق سبحانه فرموده سواء العاکف فیه والباد یعنی گردانیدیم مسجد الحرام و مکه را
یکسان برای بندگان که مقیم اند در آن و برای مسافران که آنجا نزول کنند فالعاکف المقیم به پس عاکف مقیم مکه است و
البادی الذی یحج الیه و بادی آنکه قصد کند بسوی آن من غیر اهله از غیر اهل مکه وفقنا الله وایاکم توفیق دهد و گرداند
خدای تعالی ما را و شما را برای هر چیزی که محبوب و مرضی او سبحانه است ومن کتاب له علیه السلام الی سلمان الفارسی
قبل ایام خلافته از جمله کتابهای آنحضرت است که نوشته بود بسوی سلمان فارسی رحمه الله پیش از ایام خلافتش اما بعد اما پس از
حمد واهب العطیات و صلوات بر سید البریات فانما مثل الدنیا مثل الحیة پس بدرستی که داستان دنیا داستان مارست لین مسها که نرمست سودن آن قاتل سمها کشنده است زهر او فاعرض پس اعراض کن
و بگردان خود را عما یعجبک فیها از آنچه بشگفت آرد ترا در دنیا لقلة ما یصحبک منها از جهة کمی که همراه باشد ترا از
متاع دنیا وضع عنک همومها و بنه از خود غمهای دنیا را لما ایقنت به من فراقها بجهة آنچه که یقین کرده آنرا من فراقها
از جدا شدن از آن وکن آنس ما تکون بها و باش در حالی انس گیرنده تر بآنچه در وی هستی احذر ما تکون منها
ترسنده ترین بودن تو از دنیا برای بیوفائی فان صاحبها پس بدرستی که صاحب آن کلما اطمأن فیها هر بار که آرام گرفت در آن

الی سرور یعنی و فرح ما تخصصته بر چیزی اند او را از آن سرور المحذور بسوی نعمتی که از آن بنده شده و دمانت یعنی آرام کرفتن صاحب دنیا بلذات و شهوات او مستلزم غم و محنتی است که محذور است در دنیا و عقبی و کتب له علیه السلام الی الحارث الهمدانی و این از نامه آنحضرت است بسوی حارث همدانی و همدان بسکون میم قبیله ایست از یمن و تمسک بحبل القرآن و چنگ در زن بر ریسمان محکم قرآن تا برآورد ترا از چاه طبیعه بسوی اوج رضوان و انتصحه و ناصح خالص خود ساز قرآن را و احل حلاله و حلال دان حلال آنرا و حرم حرامه و حرام دان حرام آنرا و صدق بما سلف من الحق و باور دار آنچه گذشت از امر حق و بیرون مرو از آن و اعتبر بما مضی من الدنیا و عبرت گیر از آنچه گذشت از دنیا لما بقی منها از برای آنچه باقیست از این سرای بیوفا فان بعضها یشبه بعضا پس بدرستی که بعضی از دنیا مانندست ببعضی دیگر در عمل و آخرها لاحق باولها و آخر آن پیوسته است باول و کلها حائل مفارق و همه دنیا زایل است و جدا شونده با جان و عظم اسم الله و بزرگ یاد دار اسم خدا را آن لا تذکره الا علی حق باینطریق که یاد نکنی او را مگر بر حق یعنی بر دروغ سوگند مخور بنام خدا و استشهاد مکن بنام او برای باطل و اکثر ذکر الموت و بسیار کردان یاد مرگ را و ما بعد الموت و آنچه پس از مرگست از اهوال قیامة و لا تتمن الموت و آرزو مکن مرگ را الا بشرط وثیق مگر بشرطی استوار که آن صرف عمرست در طاعت کردگار یعنی تحصیل مآل خود در او آماده ساختن برگ و نوای آن راه را پیش از رسیدن تو با جا از زاد علم و عمل و تقوی و بعد از این جمله رادعی داشته باشی اگر آرزوی آن سوی کنی بجای خودست و احذر کل عمل یرضاه صاحبه لنفسه که خشنود باشد بآن صاحبش برای نفس خود و یکره لعامة المسلمین و مکروه شمرد برای مسلمانان چون اختیار کردن خیرات و احسان بلکه باید که هر چه برای نفس خود خواهی اراده کنی برای ایشان و آنچه نخواهی برای نفس خود طلب نکنی بر دیگران و احذر کل عمل یعمل به فی السر و حذر کن از هر عملی که عمل کرده شود بآن در پنهان و یستحی منه فی العلانیة و حیا کرده شود از آن در آشکارا چون معاصی و زشتی کردار و احذر کل عمل اذا سئل عنه صاحبه و بترس از هر کرداری که چون پرسیده شود از آن صاحب او انکره منکر شود از او او اعتذر منه و عذر آورد از آن کار و لا تجعل عرضک غرضا و مگردان نشانه لنبال القول از برای تیرهای گفتار از ملامت و غیبت برادران و لا تحدث الناس و صحبت مکن با مردمان بکل ما

سمعت بهر چه شنیدی آنرا فکفی بذلک کذبا پس کفایت میکند بآن از روی دروغ و لا ترد علی الناس و باز مگردان کل ما حدثوک به هر آنچه سخن گویند ترا بآن فکفی بذلک جهلا پس کافیست ترا بآن از روی نادانی و اکظم الغیظ و فرو خشم را و تجاوز عند المقدرة و عفو کن نزد توانایی و احلم عند الغضب و بردبار باش نزد غضب کردن بر مردمان و اصفح مع الدولة و اعراض کن از عقوبت با وجود دولت تکن لک العاقبة تا باشد مر ترا در عاقبت عافیت و استصلح و بصلاح آور کل نعمة انعمها الله علیک هر نعمتی را که انعام کرد خدای تعالی بر تو و لا تضیعن و ضایع مساز نعمة من نعم الله عندک نعمتی را از نعمتهای خدای تعالی که نزد تست نعله سپاس و غفلت و لیر علیک و باید که دیده شود بر تو اثر ما انعم الله به علیک علامه آنچه انعام فرمود خدای تعالی ترا بآن چیز بر تو که آن شکر پروردگارست و خبر دادن با مردم روزگار و اعلم ان افضل المؤمنین و بدان ای برادر بدرستی که فاضلترین مؤمنان افضلهم تقدمة فاضلترین ایشانست از روی پیش فرستادن عبادت من نفسه و اهله و ماله از نفس خود و اهل و مال خود فانک پس بدرستی که تو ما تقدم آنچه پیش میفرستی من خیر از امر خوب و نیکو یبق لک ذکره باقی میماند از برای تو ذخیره آن چیز و ما تؤخره و آنچه واپس می اندازی یکن لغیرک خیره می باشد از برای غیر تو خیر و احذر صحابة من یفیل رأیه و حذر کن از صحبت کسی که باشد اندیشه او و ینکر عمله و بد باشد کردار او فان الصاحب معتبر بصاحبه پس بدرستی که مصاحب اعتبار کرده شده بمصاحب خود چه صحبت را اثرها بیشمارست و اسکن الامصار العظام و ساکن باش در شهرهای بزرگ و در رستاق منزل مساز زیرا که ساکنان آنجا بیشتر مشغول میباشند بزراعة و حراثة و غافل میباشند از ذکر و طاعت و کم میباشد در او اهل علم و ارباب الهیت و از نجاست که گفته اند که فرد ده مرده مرد را احمق کند عقل را بی نور و بی رونق کند فانها پس بدرستی که شهرهای بزرگ جماع المسلمین محل اجتماع مسلمانانست و مواضع رواج دین و غفان بنا بر حضرت رسالت فرموده علیکم بالسواد الاعظم و احذر منازل الغفلة و حذر کن از منازل غفلت و الجفاء و مواضع ظلم و قلة الاعوان علی طاعة الله و کمی انصار که یاری نمایند بر طاعت پروردگار و اقصر رأیک و اقتصار کن اندیشه خود را علی ما یعنیک بر آنچه بکار آید ترا و ایاک و مقاعد الاسواق و دور دار خود را از مواضع نشستن در بازارها فانها

پس بدرستی که بازارها محاضر الشیطان مواضع حاضر شدن شیطانست و معاریض الفتن و مواضع پیش آمدن فتنهای زمان زیرا که محل شوران شهوتست و موضع هیجان رغبت بمتاع این جهان و موضع ایمان کاذبه و اقوال باطله و اکثر ان تنظر و بسیار کردن نظر کردن خود را الی من فضلت علیه بسوی کسی که تو تفضیل داده شده بر او فان ذلک پس بدرستی که آن نظر کردن من ابواب الشکر از بابهای شکر الهی است برای نعم نامتناهی و لا تسافر فی یوم جمعة و سفر مکن در روز جمعه حتی تشهد الصلوة تا حاضر شوی نماز را الا فاصلا فی سبیل الله مگر وقتی که بیرون روند باشی در راه خدا مانند قصد جهاد و غیر آن از عبادات برای حضرت قاضی الحاجات او فی امر تعذر به یا در کاری که تو معذور باشی بآن کار و اطع الله فی جمل امورک و فرمان بر خدا را در همه کارهای خودت فان طاعة الله پس بدرستی که طاعت خدا فاضلة علی ما سواها افزونست بر هر چیز غیر اوست و خادع نفسک فی العبادة و فریب ده نفس خود را در عبادت پروردگار یعنی با او معامله فریب دهندگان کن و از روی ملاطفه و مساواة او را بر عبادت دار نه از روی تقاهر و مقاساة و ارفق بها و رفق و نرمی نمای و مدارا کن بآن و لا تقهرها و قهر مکن او را بانواع ایذا و خذ عفوها و نشاطها و فرا گیر عفو کردن او را و سرور و شادی او را مانند اطفال بانشاط تا باشد در طاعت با فرح و انبساط الا ما کان مکتوبا علیک مگر آنچه نوشته شده باشد بر تو و متحتم گشته من الفریضة از فریضه فانه پس بدرستی که فریضه لا بد من قضائها ناچارست از قضا کردن و ادا نمودن آن و تعاهدها عند محلها و تعهد نمودن آن نزد محل آن و ایاک ان ینزل بک الموت و بپرهیز از آنکه فرود آید بتو مرگ و انت آبق من ربک و تو باشی گریزان از طاعت پروردگار خود بواسطه مشغول شدن فی طلب الدنیا در طلب متاع این جهان و ایاک و مصاحبة الفساق و دور دار خود را از مصاحبت فاسقان فان الشر بالشر ملحق پس بدرستی که بدی بیدی ملحقست چنان و وقر الله و تعظیم کن خدا را و احبب احباءه و دوست دار دوستان او را و احذر الغضب و حذر کن از غضب کردن فانه جند عظیم پس بدرستی که غضب لشکری بزرگست من جنود ابلیس از لشکریان شیطان و من کتاب له علیه السلام الی سهل بن حنیف الانصاری از جمله نامه آنحضرت است که ارسال فرمود بجانب سهل بن حنیف انصاری و هو عامله علی

المدینة در حالتی که او عامل آنحضرت بود بر اهل مدینه فی معنی قوم من اهلها در معنی گروهی از اهل مدینه لحقوا بمعویة که ملحق شده اند بمعویه غاویه بر گزیده اما بعد اما پس از حمد حضرت آفریدگار و صلوات بر رسول مختار فقد بلغنی پس بتحقیق که رسید بمن ان رجالا ممن قبلک انکه مردانی از آنکسان که نزد تو اند یتسللون الی معویة میروند یک یک بسوی معویه فلا تأسف علی ما یفوتک پس باید که تأسف و اندوه نخوری بر آنچه فوت میشود ترا من عددهم و یذهب عنک من مددهم و آنچه میرود از تو از مدد ایشان فکفی لهم غیا پس بس است ایشان را از روی گمراهی و لک منهم شافیا و کافیست ترا از ایشان شفا دهنده و از غم ایشان وا رهنده فرارهم گریختن ایشان من الهدی و الحق از راه راست و درستست و ایضاعهم و شتافتن ایشان الی العمی و الجهل بکوری و نادانی است و انما هم و بدرستی که ایشان اهل الدنیا اهل دنیای دنی اند مقبلون علیها رو آورنده اند بر دنیا مهطعون الیها شتابنده اند بسوی آن قد عرفوا الحق بتحقیق که شناخته اند عدل را و رأوه و دیده اند آنرا و سمعوه و شنیده اند آنرا و وعوه و در گوش گرفته اند آنرا و علموا و دانسته اند ان الناس عندنا که مردمان نزد ما فی الحق اسوة در حق برابرند و یکسان فهربوا الی الاثرة پس گریختند از حق بسوی آنچه ببر خود باشند که کنند اخذ اموال باستقلال فبعدا لهم و سحقا پس دوری باد ایشان را و دوری یعنی دوری بسیار از رحمة حضرت پروردگار انهم و الله بدرستی که ایشان بخدا سوگند لم ینفروا من جور بیرون نشده اند بواسطه جور و فساد و لم یلحقوا بعدل و نپیوسته شده اند بعدل و داد و انا لنطمع فی هذا الامر و بدرستی که ما طمع میداریم درین کار ان یذلل الله لنا که رام گرداند خدای تعالی بما صعبه دشواری آنرا و یسهل لنا و آسان سازد برای ما حزنه سختی آن کار را ان شاء الله اگر خواهد خدا و السلام علیک و سلام و تحیة بر تو باد از خدای رب عباد و من کتاب له علیه السلم الی المنذر بن الجارود العبدی و از نامه آنحضرت است که فرستاد بسوی منذر بن جارود عبدی و قد خان فی بعض ما ولاه در حینی که خیانت کرده بود در بعضی از آنچه والی ساخته او را من اعماله از عملهای خود در بعضی بلاد اما بعد پس از ستایش حضرت حق جل و علا و صلوات بر رسول مجتبی فان صلاح ابیک پس بدرستی که صلاح پدر تو و تقوی و ورع او قد غرنی منک فریب داد مرا از جانب تو فطنت پس گمان بردم

انك تتبع هذيه كه تو پيروي ميكني طرق پدر خود را وتسلك سبيله وسلوك مينمايي راه وسيرت او را فاذا انت
پس اين هنگام تو فيما رقى اليّ عنك در آنچه رسانيده شد بسوي من از جانب تو لاتدع لهواك انقيادا وامي كذا زي براي
هواي نفس خودت كردن نهادن را بلكه پيوسته مطيع ومنقاد نفس اماره خودي ولاتبقي لآخرتك عتادا و باقي نميگذاري
براي آخرت خود ساز و توشه تعمر دنياك عمارت ميكني دنياي خود را بخراب آخرتك براي خراب آخرت خودت وتصل
عشيرتك ومي پيوندي بخويشان خود بقطيعة دينك ببريدن از دين خود ولئن كان ما بلغني عنك واگر باشد آنچه من
رسيد از جانب تو حقا راست ودرست لجمل اهلك هر اينه شتر اهل تو وشسع نعلك و دوال نعلين تو خير منك
بهتر است از تو تمثيل فرموده از براي او اين دو چيز را بجهة ذلت وخواري وصغارت وحقارت او ومن كان بصفتك
وهر كه باشد بصفت تو فليس باهل ان يسد به ثغر پس نيست او قابل آنكه بسته شود باو رخنه حصاري او ينفذ
به امر يا روان كرده شود وكشوده شود باو كاري او يعلى له قدر يا بلند شود براي او مقداري ومرتبه او يشرك في امانة
يا شريك كرده شود در امانتي او يؤمن على خيانة يا امين گذاشته شود در خيانتي فاقبل الي پس روي آر بسوي من
حين يصل اليك كتابي هذا وقتي كه برسد بتو اين كتاب من ان شاء الله اگر خواهد خدا والمنذر هذا واين منذر كه
مذكور شد هو الذي قال فيه امير المؤمنين انه لعبيث كه فرمود در شان او امير المؤمنين عليه السلام انه لنظار في عطفيه
بدرستي كه او بسيار نظر كننده است در هر دو دوش وهر دو جانب خود بجهة تبختر مختال في برديه تكبر كننده است در
بردين خود يعني نازنده است بلباس واساس خود تفال في شراكيه باد دمنده است در بند نعلين خود يعني انف ننند
خاك وغبار را از شراكين خود بمعني آنكه مثل خرامندگان وخود بينانست ومن كتاب له عليه السلام الى عبد
الله بن العباس اين مكتوبيست كه بجانب عبد الله عباس فرستاد اما بعد اما پس از محامد پروردگار
و درود و تحيه بر رسول مختار فانك پس بدرستي كه تو لست بسابق اجلك نيستي پيشي گيرنده بر اجل خود ولا مرزوق
ما ليس لك ونه روزي داده شده چيزي كه نيست براي تو واعلم بان الدهر يومان وبدانكه روزگار دو روز است يوم
لك روزي از براي تو شادي وفرح ويوم عليك وروزي بر تو با غم وترح واز اينجاست كه گفته اند كه يوم علينا

ويوم لنا وان الدنيا دار دول وبدرستي كه دنيا سراي گردش دولتهاست فما كان منها لك پس آنچه از دنيا بر
تست از نعم اتاك مي آيد بتو على ضعفك با وجود ضعف وسستي تو در تحصيل آن وما كان منها عليك وآنچه
از دنيا بر تست از نقم لم تدفعه بقوتك دفع نميكني آنرا بقوة خود يعني قادر نيستي بر منع آن ومن كتاب
له عليه السلام الى معوية واز كتابت آنحضرتست كه فرستاده بسوي معويه اما بعد اما پس از ستايش بي قياس
حضرت عزت وصلوات بر حضرت رسالت فاني على التردد في جوابك پس بدرستي كه من بر تردد دم يعني
مترددم در جواب تو والاستماع الى كتابك وگوش فرا داشتن من بسوي كتابت تو لموهن رايي هر اينه
سست كننده است فكر مرا ومخطي فراستي ودر خطا فكننده است فراسة وزيركي مرا وانك وبدرستي كه تو اذ تحاول
الامور وقتي كه ميخواهي از من كارها وتراجعني السطور وباز ميگردي با من بسطرها ونامها كالمستثقل ماننده كسي كه
بسيار گران كننده خود باشد النائم خواب كننده تكذبه احلامه كه بدروغ دارد او را خوابهاي او والمتحير
القائم وماننده حيران مانده استاده يبهظه مقامه كه گران كند او را استادن او برادراك صواب لا يدري
اكه ما ياتي او عليه نداند كه آيا نافعست او را آنچه مي آيد يا مضرت مراد آنست كه معويه متحيرست در طلب خلافت
وامامة وعلم ندارد بانكه عاقبة آن امر نسبت باو خيرست يا شر برو ولست به وتو نيستي تو بآن مستثقل نايم ومتحير قايم
مانند غير انه بك شبيه بلكه او بتو شبيه است يعني تو اصلي در آن وبدتر از آن چه شبه بر اقوي مي باشد از مشبه واقسم بالله
وسوگند ياد ميكنم بخداي تعالى لولا بعض الاستبقاء كه اگر نمي بود بعضي از باقي گذاشتن مدة محاربه من با تو ومنتهي
آن مدة لوصلت اليك مني قوارع هر اينه مير سيد بسوي تو از جانب من كوبندها كه شدايد حربست وانواع محن تقرع
العظم كه مي كوفتند استخوانرا وتهلس اللحم ومي بردند گوشت ابدانرا واعلم ان الشيطان وبدان بدرستي كه شيطان
لعين قد ثبطك بازداشت ترا عن ان تراجع از آنكه باز گردي احسن امورك بنيكوترين كارهاي خودت مراد اطاعت
آنحضرتست وتاذن لمقال نصيحتك وبشنوي بگوش خود گفتار نصيحت كننده خود را والسلام ومن حلف كتبه
عليه السلام بين اليمن وربيعة اين سوگند نامه آنحضرتست كه واقع شده ميان اهل يمن كه قحطانند وميان ربيعه بن نزار كه

معد بن عدنان نقل من خط هشام بن الكلبي نقل كرده شده از خط هشام بن كلبي هذا ما اجتمع عليه اهل اليمن اين سوگند
نامه ايست كه جمع شده اند بر آن اهل يمن حاضرها وباديها حاضران وغير حاضران آن وربيعة حاضرها وباديها و
از حاضر وغير حاضر آن انهم على كتاب الله انكه ايشان باشند بر كتاب خدا يدعون اليه خوانند مردمانرا بسوي آن
ويامرون به وامر كنند بمضمون آن ويجيبون واجابة كنند من دعا اليه كسي را كه خواند مردمانرا بسوي آن كتاب وامر
به وفرمايد باوامر آن لا يشترون به ثمنا ونخرند بآن بهاي را يعني بدل نكنند آنرا بچيزي ديگر ولا يرضون به بدلا وخشنود
نشوند بآن بعوضي وانهم يد واحد بدرستي كه ايشان يكدستند يعني متفق اند باهم على من خالف ذلك بر هر كه مخالفت
كند آنرا انصار بعضهم لبعض ياري دهندگانند بعضي از ايشان بعضي ديگر را دعوتهم واحدة خواندن ايشان يكيست
لا ينقضون عهدهم نشكنند عهد خود را لمعتبة عاتب بجهة عتاب وسرزنش عتاب كننده وسرزنش نماينده ولا لغضب
غاضب ونه بجهة غضب كردن غضب كننده ولا لاستذلال قوم قوما ونه بجهة خواري كردن گروهي گروهي ديگر را
ولا لمسبة قوم قوما ونه بجهة دشنام دادن قومي قومي ديگر را على ذلك برين شروط اند شاهدهم وغائبهم حاضر
ايشان وغايب ايشان وحليمهم وجاهلهم وخردمند ايشان وجاهل ايشان ثم ان عليهم بذلك پس بدرستي كه بر ايشانست
بآنچه مذكور شد عهد الله وميثاقه عهد خدا وپيمان او ان عهد الله كان مسؤلا بدرستي كه خدا پرسنده خواهد شد
در روز جزا وكتبه علي بن ابي طالب ومن كتاب له عليه السلام الى معوية من المدينة اين مكتوب
آنحضرتست كه نوشته بمعويه از مدينه في اول ما بويع له بالخلافة در اول حالي كه مبايعه كرده شد بخلافت ذكره الواقدي
في كتاب الجمل ذكر كرده اين مكتوب را واقدي در كتاب خود كه مسمي است بكتاب جمل من عبد الله علي امير المؤمنين
اين نامه از بنده خدا عليست كه امير مؤمنانست وپيشواي ايشان الى معوية بن ابي سفيان بسوي معويه كه پسر ابي
اما بعد اما پس از ثناي ايزدي ونعت نبوي فقد علمت اعذاري فيكم بدرستي كه دانستي انكار كردن عذر
مرا وحجة روشن مرا در ميان شما در باب نصيحة عثمان واعراضي عنكم وروگردانيدن من از شما بعد از نوميد شدن شما از
قبول نصيحة وعجز از نصرت حتى كان ما لا بد منه تا آنچه واقع شد ما لا بد منه كاري كه ناچار بود از وقوع آن ولا دفع له

دفعي بود مر او را بهيچ وجه والحديث طويل وگفتار در آن درازست والكلام كثير وسخن در آن باب بسيار ودر قتل
او حكايتهاست وقد ادبر من ادبر وبتحقيق كه پشت داد كسي كه پشت داد واقبل من اقبل وروي نهاد كسي كه رو نهاد اين
اشارتست باهل جمل وشرح قصه آن بر سبيل مجمل فبايع من قبلك پس بيعه كن با كسي كه نزد تست وآن جرير بن عبد الله بجلي بود
كه رسول آنحضرت بود واقبل الي وپيش آي بسوي من في وفد من اصحابك در ميان جماعة آيندگان بجانب من از اصحاب
خودت ومن وصية له عليه السلام لعبد الله بن العباس اين وصيت نامه آنحضرتست كه فرموده مر عبد الله بن عباس را
عند استخلافه اياه على البصرة نزد خليفه ساختن آنحضرت او را بر بصره سع الناس بوجهك گشاده باش مر مردمان
بروي خود اين كنايتست بطلافت وجه وخنده رويي ومجلسك وديگر گشاده باش مجلس خود اين اشارتست از فروتني
وخوش خويي وحكمك ووسيع باش بحكم خود واين اياست بعدل وراستي واياك والغضب وبر حذر باش از
كردن بر مردمان فانه پس بدرستي كه غضب نمودن طيرة فال بد گرفتن است يعني شآمتست من الشيطان از جانب ديو
سركش واعلم ان ما قربك من الله وبدانكه آنچه نزديك ميكرد اند ترا بحضرت آفريدگار يباعدك من النار دور
گرداند ترا از آتش دار القرار وما باعدك من الله وآنچه دور كرد اند ترا از رحمة كردگار يقربك من النار نزديك
گرداند ترا از آتش روز شمار ومن وصية له عليه السلام واز وصية آنحضرتست عليه الصلوة والتحية مر عبد الله بن عباس را
لما بعثه در وقتي كه فرستاد او را للاحتجاج على الخوارج بجهة حجة آوردن بر خارجيان لا تخاصمهم بالقرآن
مخاصمه مكن با ايشان بقرآن فان القرآن حمال بدرستي كه قرآن بردارنده معاني فراوان است ذو وجوه خداوند
وجههاي بسيار است چه اكثر قرآن نص نيست در آنچه مطلوبست از آن تقول ويقولون ميگويي تو وميگويند ايشان
ولكن حاجهم بالسنة وليكن حجه آر با ايشان بسنت مطهره واحاديث نبويه زيرا كه سنت اكثر است واين از قرار
قابل آن پس احتجاج بآن اظهر باشد در ابطال مذهب خوارج از قرآن چه حضرت رسالت اقامت حد ميكرد بر فساق و
جناة وزناة وغيران ونزاع نيست در وقوع آن بجهت مشاهده آن واحتجاج بشاهد اقوي است از غير آن فانهم
پس بدرستي كه ايشان لن يجدوا عنها محيصا نيابند از سنة گريزگاهي وجاي عدولي ومن كتاب له

عَلَيْهِ السَّلَامُ اِلَى مُوسَى الْاَشْعَرِيّ این نامه آنحضرت است که فرستاده بسوی ابو موسی اشعری جواباً فی امر الحکمین
در جواب کتابی که نوشته بود بآن حضرت در امر حکمین ذکره سعید بن یحیی الاموی ذکر کرده این نامه را سعید بن
یحیی اموی فی کتاب المغازی در کتاب المغازی خود که موسوم است بکتاب مغازی فان الناس قد تغیر کثیر
منهم پس بدرستی که مردمان متغیر شده اند بسیاری از ایشان عن کثیر من حظهم از بسیاری از بهره خود شان که آن
دین است و ایمان فمالوا مع الدنیا پس گردیده اند بدنیا و نطقوا بالهوی و گویا شده اند بهوا و آرزوی نفس اماره و
انی نزلت من هذا الامر و بدرستی که فرود آمده ام درین امر خلافت منزلاً معجباً منزلی که عجب آرنده است
ابنای روزگار را که چگونه محکوم حکم رعیه شده ام در قبول حکم و راضی بتحکیم شده بزور ایشان اجتمع به اقوام
جمع شده اند دران منزل قومی چند بی اعتبار اعجبتهم انفسهم که بعجب آورد ایشان را نفسهای ایشان و بواسطه آن
در وادی عمایه افتاده اند فانی پس بدرستی که من بتحکیم اداوی منهم قرحا دوا میکردم از ایشان ریشی را که آن
فساد حال منست با آن اشرار اخاف ان یکون علقا که میترسیدم که باز گردد آن ریش بخون غلیظ که بدتر باشد
از آن حالة و لیس رجل فاعلم پس بدان که نیست هیچ مردی احرص علی جماعة امة محمد صلی الله علیه و آله
حریص تر بر اجتماع و اتفاق امة محمد صلی الله علیه و آله و الفتها منی و الفت ایشان از من ابتغی بذلک حسن الثواب بانفاق
و اجتماع و الفه حسن الثواب نیکویی ثواب را و کرم المآب و بزرگواری مرجع و مآب را و سافی و زود باشد
که وفا کنم بالذی وأیت علی نفسی بانچه وعده کردم من بر نفس خود بر وجه احسن و ان تغیرت و اگر چه متغیر شدی
تو عن صالح ما فارقتنی علیه از شایسته آنچه مفارقت کردی از من بر آن امر مستحسن و فریفته گشتی تو لیکن تو
عاص بی اخلاص فان الشقی من حرم پس بدرستی که بدبخت کسیست که محروم گشت نفع ما اوتی از نفع
آنچه داده شده باو من العقل و التجربة از عقل و تجربه علوم چه در واقع جاهلتر از آن کسی نیست که با وجود شخصی که
خلافت و امامة او بنص ثابت شده باشد او را عزل کند و معویه لعین را نصب نماید و انی لاعبد بدرستی که
من ننگ میدارم ان یقول قایل بباطل از آنکه بگوید گوینده امری باطلی را و ان افسد و بسبب آن امر باطل

بناه کردانم امری قد اصلحه الله کاری را که بصلاح آورده باشد از اخدای تعالی فدع ما لا تعرف پس بگذار آنچه نمی
شناسی از مسایل فان شرار الناس پس بدرستی که بدترین مردمان طایرون الیک شتابنده اند بسوی تو باقاویل
الشوء بگفتارهای بد و سخنهای باطل چنانکه مخفی نیست بر هیچ عاقلی زیرا که اصحاب ضلالت رای ترا فاسد کردند و تو تابع
ایشان شدی بجهت جهالت ومن کتاب له علیه السلام لما استخلف الی امرا الاجناد و از نامه آنحضرت است که فرستاده
بسوی امیران لشکرها وقتی که خلیفه شد اما بعد اما پس از حمد خداوند و درود بر سید انبیا فانما اهلک من کان
قبلکم پس بدرستی که هلاک شدند آنکسانی که بودند پیش از شما انهم منعوا الناس الحق بدرستی که ایشان
منع کردند مردمان را از راه حق فاشتروه پس فروختند حق را بمتاع بی اعتبار
واخذوهم بالباطل و فرا گرفتند از ایشان امر باطل را بعوض آن
فاقتدوه پس پیروی کردند باطل را و ایشان را
و متبوع خود کردانیدند در جهان و لوازم
آن معذب شدند به نیران

ويل

جناده

بَابُ الْمُخْتَارِ مِنْ حِكَمِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ این باب در بیان آنچیزیست که برگزیده شده است از حکمتهای عالیه
و آداب تمام عیار حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه تسلیمات الهی و تحیات نامتناهی بر آنحضرت باد و
مواعظه و از موعظها و نصیحتهای آن عالیجناب و یدخل فی ذلک و داخلست درین باب المختار آنچه اختیار کرده شده است
من الجوبة مسائله از جوابهای سئلهای که از آنحضرت استفسار نموده شده و الکلام القصیر و از کلام مختصر و سخن مختصر
الخارج که بیرون آمده است از معدن جواهر زواهر حکمت اثار آن عالیحضرت و واقع شده فی سائر اغراضه در باقی
غرضهای خصوصی شعاع قال علیه السلام فرموده است آن حضرت که کن فی الفتنة کابن اللبون باش در زمان فتنه همچو شتر بچه دو ساله
باشد در سه سالگی لا ظهر فیرکب نه پشتی است که سواری آن توان کرد ولا ضرع فیحلب و نه پستانی که از آن شیر
دوشند و جه شبه عدم انتفاع ظالمان است یعنی بحیثیتی باش در آن زمان که کسی طمع نکند در تو نه از طریق قوة و نه از رهگذر مال
چون ابن لبون که از رکوب و ضرع آن منتفع نتوان شد این نهی است از جمع مال و از اظهار قوة نفس در زمان فتنه تا اصحاب فتن
طمع نکنند در مال و قوة او وقال علیه السلام فرموده است آن عالیحضرت حیث و یک کلمه را در بیان آداب و حث مردم بر
مکارم اخلاق کلمات اینست که ازری بنفسه من استشعر الطمع حقیر داشت و پست کردانید نفس خود را کسی که شعار
خود ساخت طمع را یعنی آنرا ملاصق و ملازم نفس خود کردانید همچو شعار که جامه ایست که ملاصق و مماس بدنست و جای دیگر میفرماید
که الطامع فی وثاق الذل و نعم ما قیل العبد حر ما قنع والحر عبد ما طمع فرد مرد طامع دارد اندر خانه خوار مقام : از طمع خیزد مذلت
و از قناعت احترام و رضی بالذل من کشف عن ضره راضی شد بذل و خواری کسی که برداشت پرده ما از سر
حال خود یعنی ظاهر ساخت بر مردمان پریشانی و تنگی معیشت خود را پس باید که فقیر نماید خود را در نظر مردمان حقیر و کلمه سیوم هانت
علیه نفسه من امر علیها لسانه ذلیل و خوار شد بر نفس او کسی که امیر و حاکم ساخت بر نفس خود زبان خود را یعنی
کسی که زبان خود را قادر نشد بر ضبط آن برشته کم کی تامل و تفکر آنچه مشتهی طبع او بود بر زبان راند قدر و منزلت او نزد مردمان
باقی نماند و بسا که از جانب ایشان ایذا باو رسد چنانکه از جانب او ایذا بایشان رسید پس معلوم شد که در اکثر زمان زبان زیان
مردست در هر دو جهان و کلامست که موجب قتل او میشود در زمان فرد زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد : خموش باش که سر در سر زبان نرود

وکلمات الانسان فی حفظ اللسان اشارة بدین معنی است و ما احسن ما قال [شعر] بیت ناصر زیان تو همگی از زبان بود * یک نقطه
بر زبان چو زایی زیان بود * وکلمه چهارم البخل عار بخیلی نمودن سرزنش مردمانست در روزگار بلکه سبب درآمدن است در نار
چنانکه در جای دیگر اشارة بآن فرموده که البخیل یکسب العار ویدخل النار * هیچ ممسک نکرد روی بهشت * بلکه با او نرسید
بوی بهشت * باش از بخل و بخیلی برحذر * تا نسوزد مر ترا نار سقر * کلمه پنجم والجبن منقصة ترسناکی و بددلی محل نقصانست
و کمی زیرا که کسب غنایم در دنیا و حصول درجه علیا و مرتبه عظمی در عقبی متفرع است بر شجاعة نه بجبانه پس هر آینه شجاعة اصل کمالات
و داشتن جبانة اصل نقصانست در ایشان کلمه ششم والفقر یخرس الفطن عن حجته درویشی گنگ میسازد زیرک را
از حجة او یعنی متفطن میسازد نفس او را او دست میکرداند زبان او را از حجة آوردن و اقامة برهان نمودن چه فقیر میترسد که
بواسطه بی اعتباری او نزد مردمان رد کنند بر وی سخنان پس سکوت اختیار میکند و اقدام نمی نماید بمقاومة خصمان کلمه هفتم
که والمقل غریب فی بلدته اندک مال غریبست در شهر خود بجهت عدم التفات مردمان باو کلمه هشتم والعجز آفة
عاجز بودن مرد از کسب مال آفت اوست یعنی نقص مرتبة اوست در نظر عالمیان یا آنکه عجز از محافظة نفس و منع آن از اتباع
شهوات و لذات دنیا موجب آفة است در آنجهان کلمه نهم والصبر شجاعة شکیبایی در طاعة و معصیة دلیریست باعتبار
آنکه صبر مقاومه نمودن است نفس اماره را تا منقاد نشود بقبایح لذات و آن مستلزم اسم شجاعة است کلمه دهم والزهد ثروة
زهد توانگریست زیرا که آن اعراض است از متاع دنیا و آن مستلزم غنای نفس است و کلمه القناعة کنز لا یفنی موید اینست [فرد]
قناعة توانگر کند مرد را * خبر ده حریص جهان گرد را * کلمه یازدهم والورع جنة ورع که اجتناب است از شبهات و محارم جنة من
حسنات سپریست از برای باز داشتن عذاب در روز حساب کلمه دوازدهم اینست که ونعم القرین الرضا نیکو همنشینی است
رضا دادن بقضا و در جمیع احوال خوشنود شدن از خدای تعالی و آن وقتی متحقق شود که [illegible] در طبیعت جان راسخ باشد
که احوال مختلفة مثل صحة و مرض و غنی و فقر و حیات و ممات یکسان باشد نزد بنده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده
الرضا بالقضاء باب الله الاعظم [شعر] تا بید مردی نیست رضاست * فاتح گنج کرامات رضاست * ای رضا و روضه رضوان مطلب
فیض بهر چشمه حیوان مطلب کلمه سیزدهم والعلم وراثة کریمة دانا شدن باحکام شریعة نبوی میراث یافتن است پس سود مند

آفة ه

وکرامی

و کرامی یعنی کسی که میراث او از جانب پدر علم باشد و میراثی که به پسر رسانید نیز علم باشد پس آن میراثیست پس کرامی و بسیار رفیع بخلاف
میراث یافتن بمال و میراث گذاشتن آن از متاع سریع الزوال علم دو دانند باد ریس و بحار دوان زر و مال شد یکی فوق سماء و دگری تحت سمک
قال الله تعالی والذین اوتوا العلم درجات و من یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و قال صلی الله علیه و آله العلماء ورثة الانبیاء * هر که را علم نیست کمالات
دست او زان سرای کوتاه است * مرد با علم ره دهد بجنان * مرد جاهل در شکنجه جحیم * کلمه چهاردهم والآداب حلل مجددة
و آداب شرعیه مصطفویه و مکارم اخلاق حمیده حلهایست تازه استعاره فرموده لفظ حلل مجددة را از برای آداب باعتبار دوام
دینی که ملتبس است بآن چه بواسطه ممارسه و مداومة بر آن آداب متجدد میگردد و زیاده میشود کلمه پانزدهم والفکر مرآة
صافیة فکر که آلة ارتسام صور معلومات است در عقل آینه ایست صافی برای رسیدن ببینش الفاظ مرآة از برای فکر مستعار باعتبار
انعکاس آنست بصورت اشیا چنانکه مرآة که صور در وی عکس میشود کلمه شانزدهم وصدر العاقل صندوق سره سینه
خردمند صندوق سر او و مخزن سخن پوشیده اوست که نگاه میدارد از اغیار کلمه هفدهم اینست که والبشاشة حبالة
المودة گشاده رویی در روی مردمان و خوش خویی با ایشان دام دوستیست یعنی چنانکه حباله سبب اخذ صید است بشاشت
نیز علة ادخال مردمانست در دام مودة * بشیرین زبانی و لطف و خوشی * توانی که پیلی بمویی کشی * کلمه هجدهم اینست که والاحتمال
قبر العیوب بر داشتن شداید محنة و کوه عیبهاست و پوشاننده عارها یعنی چنانکه قبر ستر جیفه میکند همچنین تحمل و ثبات ورزیدن
در مکاره عیوب را مستور میسازد زیرا که مردمان بواسطه آن صفت پسندیده عیب او را اندک و مستور می سازند بلکه دایم بمدح او لب میگشایند
وروی انه علیه السلام قال و روایت کرده اند که امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده فی العبارة عن هذا
المعنی ایضا در بیان کردن از همین معنی این کلام را که المسالمة خبء العیوب مصالحه کردن نهان کردن عیبهاست
یعنی هرگاه که واقع شود مصالحه میان مردمان عیبهای ایشان مستور میماند و هیچ کس بعیب ایشان نمی پردازد و کلمه نوزدهم
من رضی عن نفسه کثر الساخط علیه کسی که خوشنود باشد از نفس خود بجهة اعتقاد کمال در وی و متقاد بسیار باشد
خشم گیرنده و ناخوشنود شده بر وی یعنی هر که بر دارد نفس خود را زیاده بر مقدار آن و اعتقاد نماید کمال خود را و حال آنکه نزد مردمان
کمتر از آن باشد پس بسیار شود انکار ایشان در حق او و ناخوشنود گردند و دشمن شوند باو بواسطه این صفت رذیله و کلمه بیستم

متلبس

و مکاره

[illegible]

الصدقة دواء منجح صدقه دادن دواییست حاجة بر آرنده یعنی بر دارنده امراض نفسانی و المهای جسمانی استعمال
لفظ دوا از برای صدقه باعتبار آنست که صدقه حسنه ایست که میبرد سیئه را که دای نفسانیست و دیگر آنکه صدقه مستجلب
غم و ادعیه صالحست بسوی دفع امراض بدنیه چنانکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده که داووا مرضاکم بالصدقة کلمه بیست و یکم
واعمال العباد فی عاجلهم نصب اعینهم فی آجلهم و عملهای مردمان که واقع میشود در عاجل ایشان که این جهانست
می ایستادنی در پیش چشمهای ایشان در آجل ایشان که آنجهان است و بر تقدیر رفع نصب مصدر است بمعنی مفعول
و معنی چنین است که اعمال ایشان که درین جهان میکنند بر پای کرده شده است در پیش چشمهای ایشان در آنجهان
چه در یوم تبلی السرایر آشکارا کرده هر آشکارا و نهان و این بواسطه آنست که نفوس منتقش میشوند در دنیا بملکات
خیر و شر لکن چونکه در اغطیه ابدانند ادراک آن نمیکنند پس در وقتی که زایل شود ان حجب بواسطه موت مشاهده کنند
و نصب العین به بینند آنچه کرده اند کما قال الله سبحانه و کشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید پس معلوم شد که در آنروز
ظاهر شود جمیع اعمال عباد تا طیبات از خبیث متمیز گردد و بسی رسوایی که بر افعال قبیحه مترتب شود [فرد] که پرده بر روی کارها
آن کیست که رسوای دو عالم شود وقال علیه السلام فرموده است ان قدوة ابرار که اعجبوا لهذا الانسان تعجب کنید مر
انسان را و تفکر نماید در آن تا بوسیله آن راه برد بصانع عالمیان ینظر بشحم که می بیند به پیه چشم ویتکلم بلحم و می گوید بگوشت
پاره زبان ویسمع بعظم و میشنود باستخوان گوش ویتنفس من خرم و نفس میزند از شکاف بینی روایت است از امام جعفر
صادق علیه السلام که روزی قرائة مینمود این آیه را که خلق الانسان ضعیفا فرمود که چگونه انسان ضعیف نباشد و حال آنکه نظر میکند
بپیه و میشنود باستخوان و گویا میشود بلحم آورده اند که مردی در زیر درختی خفته بود و در درخت مینگریست ناگاه برگی از درخت افتاد و آنرا
بر داشته بر زبانش جاری شد که من الذی انبت الورق علی الشجر یعنی کیست آنکه بر دمانید برگ را بر درخت درین حالة برگ دیگر
از درخت افتاد بروی نوشته که الذی انبت الورق علی الشجر هو الذی شق علی الوجه البصر واسمع عظما فی راسک وانطق لحما فی فکک یعنی کسی
برگ درخت رویانید که چشم را بر صفحه روی شکافته و استخوان در سر تو شنوا ساخته و گوشت پاره را در دهان تو گویا گردانیده وقال
اذا اقبلت الدنیا علی قوم چون رو نهاد دنیا بر کسی و متاع خود را بایشان اعطا نمود اعارتهم محاسن غیرهم

آفة ه

[illegible]

عاریه

عاریه داد بایشان نیکوییهای دیگران را استعاره لفظ عاریه از برای این کمالات باعتبار عدم دوام آنست واذا ادبرت عنهم
و چون پشت برگردانید از ایشان سلبتهم محاسن انفسهم ربود از ایشان نیکوییهای نفسهای ایشان را یعنی کسی که موافقة
کرد او را دولت و موافق او شد جمیع اسباب خیر اعتقاد مردمان در شان او چنان میشود که او مجمع فضایل است و با وجود آنکه نسبت
میدهند بوی محاسن غیر او را و چون گردید دولت و رسید زمان نکبت اعتقاد میکنند در شان او نقصان و بسیار است که می ربایند
از وی محاسن او را و نسبت میدهند آن را بدیگران و چه زیبا گفته اند [فرد] دو سه روزی که زمانه سازگار [illegible]
وقال علیه السلام خالطوا الناس مخالطة آمیزش کنید با مردمان اختلاط کردنی بر وجه احسن بحیثیتی که ان متم معها
اگر بمیرید با آن مخالطه بکوا علیکم گریه کنند بر شما بجهة مکارم اخلاق و حسن ارتباط وان عشتم و اگر زنده باشید حنوا الیکم
آرزومند شوند و میل کنند بسوی شما بجهة انبساط وقال علیه السلام اذا قدرت علی عدوک چون قادر شوی بر ضرر
رسانیدن بدشمن خود فاجعل العفو عنه پس بگردان عفو خود را از و و در گذشتن از گناه او شکرا للقدرة علیه
شکرانه مر قدرت یافتن تو بر او و اطلاق لفظ شکر بر عفو بر سبیل مجازست و از قبیل اطلاق اسم لازمست بر ملزوم چه در گذشتن
از انتقام دشمن مستلزم اعتراف بنعمة قدرتست و اعتراف بنعمة شکرست پس عفو مستلزم شکر باشد [شعر] فلا ترک العفو عن کل [illegible]
فالعفو مذموم وان عظم الجرم وقال علیه السلام اعجز الناس من عجز عن اکتساب الاخوان عاجزترین مردمان کسیست
که عاجز باشد از دل بدست آوردن برادران و حسن معاشرت نمودن با ایشان و مدارا نمودن و مواساة کار فرمودن با خویشان
و بیگانگان زیرا که اکتساب اخوان منوطست بکرم اخلاق و حسن سیرت با ایشان و آن از امور طبیعیه است که آسان است
بر ایشان پس عاجز از آن اکتساب اعجز مردمان باشد واعجز منه و عاجزتر ازین کس من ضیع من ظفر به منهم
کسیست که ضایع کرده و فرو گذاشت کسی را که فیروزی یافت باو و او را مصاحب خود کرد از برادران زیرا که نگهداشتن یاران
آسانترست از آنکه تحصیل ایشان پس بسبب حفظ ایشان را که آن ظاهرست با ایشان اسهل باشد و مضیع ایشان اعجز وقال
علیه السلام فی الذین اعتزلوا القتال معه فرموده است آنحضرت صلوات الله علیه در شان کسانی که گوشه گرفتند از کارزار نمودن
مصاحبة و موافقة خذلوا الحق فرو گذاشتند راه حق را و تکاسل ورزیدند در آن ولم ینصروا الباطل و یاری ندادند

کمالات

کرم

اوم

کار باطل و یاری حق را چون محمد بن مسلمه و اسامة بن زید و سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر و ابو موسی اشعری و احنف بن قیس این
کلام اشارتست بر توسط ایشان در قتال که گویا آنحضرت صلی الله علیه در حق ایشان فرموده که ایشان اگرچه فرو گذاشتند حق را و مدد نا
نکردند در آن اما یاری نکردند امر باطل را و مدد خصمان ما نکردند در آن ـ وقال ع اذا وصلت الیکم اطراف النعم
چون رسید بشما طرفهای نعمتهای الهی یعنی اوایل آن فلا تنفروا اقصاها پس مرمانید یعنی منقطع مسازید پایان آن
نعمتها را و از خود مسلوب مسازید طرفها را بقلة الشکر بکمی شکر گذاری و میل بکفران و ناسپاسی زیرا که کفران نعمت سبب زوال
و انقطاع آنست چنانکه شکر موجب دوام آن که لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید این کلام تنبیهست بر لزوم شکر
فرد شکر گوار تا زیاده شود ـ عالم الغیب والشهادة را ـ وقال ع من ضیّعه الاقرب کسی که ضایع سازد او را و منفعت
و معونة نرساند باو نزدیکتر از اهل و اقوام اتیح له الابعد تقدیر کرده شود برای معونت و منفعت او دورتر بجهة وجوب
عنایة ملک علام ـ وقال علیه السلام ما کل مفتون یعاتب نیست هر فتنه افکنده شده بمعصیت که شاید عتاب و سرزنش
مردم روزگار بلکه بسا است که عتاب مردمان موجب اصرار او می شود در عصیان و سبب لجاجه او در طغیان ـ وقال ع تذل
الامور للمقادیر ذلیل و رام اند کارها برای مقدارها یعنی مطاوع اند و فرمان بردار قدر بحسب قضای آفریدگار و خالق
قوی و قدر حتی یکون الحتف فی التدبیر تا آنکه می باشد موت و هلاک مقتضی مقدّر در آنچه گمان میبرد آدمی آنرا تدبیر صالح
بسبب جهل و بی قدری پس تدبیر او بعض تدمیر باشد فنعم ما قیل فرد از قضا سکنجبین صفرا فزود ـ روغن بادام خشکی مینمود و
سئل علیه السلام عن قول النبی صلی الله علیه وآله و پرسیده شد آنحضرت از قول پیغمبر که غیّروا الشیب ولا
تشبّهوا بالیهود یعنی تغییر دهید پیری را بخضاب و مانند مشوید بجهودان در ترک خضاب تا کافران در میدان محاربه پیر
شمارند در سن و قوت و شباب فقال انما قال ص ذلک پس آنحضرت فرمود در جواب که بتحقیق که پیغمبر ص فرمود این کلمه طیبه را و
الدین قل در آن وقت که اصحاب دین اندک بودند از روی عدد و اصلا قوت نبود در اسلام فاما الآن وقد اتسع
نطاقه پس اما درین زمان که وسیع است و منبسط لباس دین و ضرب بجرانه و زده است سینه خود را بر زمین در ثبات
و تمکین در دین پس استعاره فرموده لفظ نطاق را که آن شقه طویلست که کشیده شود بر زمین فامرؤ وما اختار پس مرد

با چیزی که اختیار نماید آنرا بعد از شیبة آن یعنی اگر خواهد خضاب کند و اگر خواهد ترک آن کند زیرا که اکنون اسلام باعث رعوم و انبساط
آن و جوان رای آن صدر بجزیرت از برای دین باعث تمکن و ثبات و استوار و استقامت آن ـ وقال علیه السلام در فرموده آنحضرت صلوات
الله علیه من جری فی عنان امله عثر باجله هر که رود در عنان آرزوی خود و بدست گیرد لجام آنرا ناگاه بسر در آید باجل
پس روان شدن در پی امل نشاید و غافل گشتن از اجل نباید فرد چند در بند امیدی بگذر از فکر محال ـ کین کمین کاهست اجل بر سر
نا رزو ناگهان ـ وقال ع اقیلوا ذوی المروّات عثراتهم عفو کنید و در گذرید از خطاها و لغزشهای صاحبان مروّت و سر در آمدنهای
ایشان را در ارتکاب گناهها فما یعثر منهم عاثر پس نمی لغزد از ایشان لغزنده و بروی در آینده الا وید الله بیده
مگر که ید توفیق و عنایة خدای تعالی بدست اوست یرفعه برمیدارد او را و از ان ورطه نجات میدهد زیرا که صاحب مروة تنزیه نفس
خود می کند از اشیائی که لایق بحال او نباشد پس او سبحانه موفق می سازد او را بر آن و اگر احیانا زلة و عثرة صادر میشود از وی حق تعالی
او را از این مرتبه وضیع بدرجه رفیع می رساند و ازین کلام چنان مستفاد می شود که هر گاه بنده نوعی سلوک نماید که موجب رضای
آفریدگار باشد او سبحانه نزد زلة قدم او حافظ او باشد و نعم ما قیل فرد ولا معاش چنان کن کرت بلغزد پای ـ فرشته ات بدو دست
دعا نگه دارد ـ وقال ع قرنت الهیبة بالخیبة و ترسیدن مقرون شده است و پیوسته گشته است شرمکاری بنومیدی
والحیاء بالحرمان و حیا بحرمان یعنی هر که خوف داشته باشد از شأن کسی نومید خواهد بود از کرم او و هر که حیا
داشته باشد از شخصی محروم خواهد بود از عطیه او و مصدوقه الحیاء یمنع الرزق موید اینست و بعضی از ابرار این تغییر
از هیبت و حیا که مذموست در مطلبها والفرصة تمرّ مرّ السحاب و فرصت طاعت و عبادت میگذرد چون گذشتن ابر در
سرعت فانتهزوا فرص الخیر پس مبادرت نمایید بفرصتهای خیرات و مبرات تا فوت نشود آن اوقات و کلمات اغتنموا الفرص معنوی
اینست ـ کار امروز بفردا مگذاری زنهار ـ که بفردا برسد نوبه کار دگرست ـ وقال ع لنا حق مر ما راست آنحضرت که ما را
حقی است لازم و حتم که آن امر خلافت فان اعطیناه پس اگر داده شدیم بآن حق بها والا رکبنا و اگر نداد حق ما را
سوار می شویم اعجاز الابل بر کفلهای شتران رکوب بر اعجاز ابل مستعارست از برای مشقت شدیده و صبر بر بلیه یعنی اگر حق ما
با نرسد متحمل مشقت شدیده میشویم و صبر میکنیم بر مذلة تا وقتی که آن حق با عاید شود وان طال السری و اگر چه دراز باشد

بشب رفتن و سیر کردن سیر باید که وهذا من لطیف الکلام یعنی این کلام لطیف بلیغ آن عالیحضرت است وفصیحه
و سخن فصیح آن عالیجناب ومعناه و معنی این کلام شریف آنست که ان لم نعطه اگر داده نشویم بحق خود کنا اذلاء
باشیم خوار و بعد از سوء پشتان و سوگواران وذلک ان الردیف یرکب عجز البعیر و وجه این معنی از آن کلمه بدیهیه است
که سوار در عقب شخص سوار می باشد بر کفل شتر کالعبد والاسیر مانند بنده و اسیر کرده ومن یجری مجراهما و مانند کسی که
جاری شده باشد در مکان و مرتبه ایشان از مردم فقیر حقیر ـ وقال ع و نیز قول آنحضرت است که من ابطأ به عمله هر کاهل
سازد او را و کند کرداند او را عمله لم یسرع به حسبه تیز رو نکرداند او را نیکوئیهای او که معدود باشد در مقام افتخار مادر از عدم
اسراع او در امر یعنی هر که نباشد او را عمل نیکوئی که رفع مرتبه او کند و نصب درجه او پس ساخته نشود بسبب این از محاسن
و مآثری که تعداد می نماید او را در موضع مفاخرت و در مساعی شیمه واقع شده یعنی تند نسازد او را بلکه در عقب اندازد
او را نسب آبا و اجداد و بزرگواران او ـ وقال علیه السلام من کفارات الذنوب العظام از کفارتهای کناهان عظیمست و
پوشانندهای خطایای بزرگ اغاثة الملهوف فریادرسی بیچاره مظلوم والتنفیس عن المکروب و غم وا بردن از
اندوهگین مغموم ـ وقال ع یا ابن آدم ای فرزند آدم اذا رأیت ربک سبحانه هر گاه ببینی پروردگار خود را
که پاک است از کل عیوب یتابع علیک نعمه دمادم میرسد بر تو نعمتهای خود را بی تشویش و الم وانت تعصیه و تو عصیان او میورزی
با او مناقشه نیکی ها را وا داد فاحذره پس بترس ازو و دور شو از کناه که تتابع نعم با وجود معصیت استدراج است ازاله ما
داخل نشوی در کروه سنستدرجهم من حیث لا یعلمون ـ وقال ع ما اضمر احد شیئا در دل نکرفت هیچ کس چیزی را الا ظهر
فی فلتات لسانه مگر که ظاهر شد در کفتارهای زبان او که بی اندیشه و تفکر از و صادر شد و اشتغال او بچیزی غیر از آن وصفحات
وجهه و در صفحهای رخسار او چه وجود لسانی و وجه مظهر وجود ذهنی است پس تصورات نفسانیه مبادی آثار ظاهره است
چون ظهور آثار خشم و عداوت در وجه و مانند زردی روی و خجل و سرخی خجل فرد کر نهان دارد کسی سری توان دریافتن
در کنار روی او کس یا در اثنای زبان ـ وقال ع امش بدائک ما مشی بک راه برو با درد خود مادام که برود در تو او در صدد
نهوض تو نباشد یعنی باید که مرد مریض بیاری طبیعت خود کند بر جلدی نمودن در دفع بیماری بحرکات بدنی تا مادام روی بخیل آورد

و تدبیر دادن آن بدواهای موثره تا مقاومه نماید در رفع علة و میتواند بود که معنی برین نهج باشد که هرگاه که مرض بر تو مستولی شود
باید که در اخفای آن کوشی چنانچه در حدیث ورود یافته که کنوز بر است در کتمان صدقه و مرض و مصیبة کوشیدن در شرب الم تو شیدن
و بر مردم پوشیدن ـ وقال ع افضل الزهد اخفاء الزهد فاضلترین زهد که اعراض است از متاع دنیا نهان
داشتن آنست از نظر مردم تا باشعار مخالطه سمعه و شائبه ریا ـ وقال ع اذا کنت فی ادبار هرگاه که باشی تو از مطلوب در
پشت گردانیدن و بمقصود نرسیدن والموت فی اقبال و مرگ بسوی تو در روی نهادن فما اسرع الملتقی پس چه
شتابانست ملاقات که پیوسته می شود بنا از قطع منازل عمر و طی مراحل آن ـ وقال ع الحذر الحذر حذر کن حذر کن
حذر کن یعنی حذر کنید از معاصی و اجتناب نمائید از ملاهی فوالله لقد ستر پس قسم بذات خدای که هر آینه مستور ساخته او سبحانه
و پوشیده در نظر تو عورت معصیه را حتی کانه قد غفر تا آنکه گویا آمرزیده پس بر حذر باش از کرفتن او ترا فجأة
وقال علیه السلام در کلام معجز نظام آن امام همام است ع وقد سئل عن الایمان در وقتی که سوال کرده شد از ماهیت
ایمان و علامات آن از اقوال و افعال و احوال فقال پس فرمود که الایمان علی اربع دعائم ایمان کامل قایمست بر
چهار ستون که فقد یکی از آنها موجب نقص ایمانست و مخفی نیست که اصل ایمان اشتمال قوة نظریه است بتصور امور و تصدیق
بحقایق نظریه و علمیه بعد رطاه بشریه و کمالات آن متجلی شده است بملکات فاضله و مکارم اخلاق که متنوع می شوند بر چهار ستون علی
الصبر اول بر شکیبائی نمودن که از لوازم عفتست والیقین و دوم بر یقین که حکمت و علم بحقایق نظری و عملی که کمال معرفت
جز این کمال تا ملکه و یقین نشود مسمی نکردد بحکمت والعدل و سیوم بر عدل که ناشی است از فضیلة حکمت و عفت و شجاعة والجهاد
و چهارم بر جهاد که آن ملکه ایست از برای اقدام نمودن بر اموری که اقدام و ملاحظه آن واجبست و لازم آن شجاعة است
و آنحضرت صبر را مقدم داشت بر دیگر صفات زیرا که او اشد عالمات از جمیع جهات و مؤمن از و خالی نیست بهیچ حالی از
حالات بجهة آنکه هم در نعمت می باشد و هم در محنة آنست که خود را نکاه دارد در نعمت فانی این جهان و مطمئن نشود بآن و بداند
که آن امریست عاریتی و چیزیست گذاشتنی پس اگر صبر نکرد در آن و عنان آرزوی خود را کشیده نداشت از آن عارض میشود
او را بطر و کبر و طغیان و بواسطه آن میرسد بجحیم و نیران و صبر بر محنت شکیبائیست از چیزی که منافی طبیعت است از موت و غیره

و فوت اموال و اولاد و حدوث آلام و امراض و قیام بطاعات و اجتناب از معاصی و منهیات تا محروم نگردد از اجر و حسنات
فالصبر منها علی اربع شعب پس شکیبایی که یکی از آن چهار ستون است بر چهار شعبه است که هر یک از آنها لازم عنست
علی الشوق اول صبر از روی شوق است بجنت و نعیم والشفق و دوم صبر بر ترسیدن است از جحیم والزهد و سیوم صبر بر ترک
دنیا و شهوات است والترقب و چهارم صبر بر چشم داشتن مرگ که شکننده لذات است فمن اشتاق الی الجنة پس هر که مشتاق
شد بهشت سلا عن الشهوات زایل شد از آرزوها و بیرون رفت از لذتها ومن اشفق من النار و هر که ترسید
از آتش دوزخ اجتنب المحرمات دوری گزید از چیزهای محرمه ومن زهد فی الدنیا و هر که زهد ورزید و رغبت نکرد به
دنیا استهان بالمصیبات سبک یافت مصیبتها در زمان بلیات ومن ارتقب الموت و هر که چشم داشت مرگ را و انتظار
آن کشید سارع فی الخیرات شتاب نمود در خیرات و مبرات والیقین منها علی اربع شعب و یقین که از جملهٔ آن چهار
دعامه است بر چهار اغصان است علی تبصرة الفطنة بر بینا گردانیدن زیرکی و کار فرمودن آن در مسایل علمی وتاول
الحکمة و بر تفسیر قرآن و استخراج حقایق کلام ملک علام و سید انام و ائمه کرام علیهم السلام وموعظة العبرة و بر پند گرفتن از آثار
خیرات و شرور وسنة الاولین و بر ملاحظه نمودن طریقه و روش پیشینیان و سرگذشت اهل قرون و دهور فمن تبصر
فی الفطنة پس هر که بینا گردید در فطنه و زیرکی خود تبینت له الحکمة مبین و هویدا شد برای او حکمت علمی و عملی ومن
تبینت له الحکمة و هر که هویدا شد او را حکمت عرف العبرة شناسا شد بعبرت گرفتن از حالات دیگران ومن عرف
العبرة و هر که شناخت عبرت گرفتن را از قرون ماضیه فکانما کان فی الاولین پس گوئیا که بوده است در میان پیشینیان
والعدل منها علی اربع شعب و عدل که از اوصاف اربعه مذکوره است مشتمل بر چهار غصن علی غائص
الفهم بر فهم غواص کننده در بحر حقایق تا برسد بدر معانی وغور العلم و فرو رفتن در ته دریای بی پایان دانش و حقایق وزهرة
الحکم و بر طراوت و تازگی حکمهای صادره از عدالت و نورانیت و وضوح آن ورساخة الحلم و بر استواری بردباری که نقیض سفاهت
است و سبکساری و بدانکه فضیلت جودت فهم و خود علم اگرچه داخلند در تحت حکمت و فضیلت حلم داخل در تحت شجاعت لکن چون عدل فضیلتی
موجوده در اصول ثلثه پس فی الحقیقه آن اصول با فروع خود شعب عدل باشند فمن فهم پس هر که فهم کرد و بطور زیرکی رسید

علم غور العلم دانا شد بنهایت دانش ومن علم غور العلم و هر که دانا شد بفرو رفتن در قعر علم صدر عن شرائع
الحکم باز گردید از مواضع آبخور حکم و حکمت زیرا که عالم بمعانی کلام یزدانی و کلام نبوی افضل کسی است میان مردمان بحکومت عادله
و سیرت فاضله ومن حلم و هر که حلم ورزید و بردبار بود لم یفرط فی امره تقصیر نکرد در امور سهل و شدید خود وعاش
فی الناس حمیدا و زیست در میان مردمان در حالتی که ستوده شده است در میان مردمان والجهاد علی اربع شعب و جهاد
که یکی از آن چهار ستون است بر چهار اغصان است علی الامر بالمعروف بر فرمودن به نیکویی والنهی عن المنکر و باز داشتن
از فعل زشت و قول ناشایست والصدق فی المواطن و براستی در جمیع مکانها وشنآن الفاسقین و دشمنی با
فاسقان و فاجران فمن امر بالمعروف پس هر که امر نمود بمعروف و نیکویی شد ظهور المؤمنین محکم ساخت پشتهای
مؤمنان را و ظهیر ایشان شد ومن نهی عن المنکر و هر که باز داشت فعل منکر و ناشایست را ارغم انوف المنافقین
در خاک مالید بینیهای منافقان را و ایشان را بخاک برابر کرد ومن صدق فی المواطن و هر که راست بود در جایها قضی
ما علیه گذارد آنچه بر او واجب بود در ظاهر و باطن ومن شنئ الفاسقین و هر که دشمن داشت فاسقان را وغضب
لله و غضب کرد بر ایشان از برای رضای حق غضب الله له خشم کرد حق جل و علا بر ایشان از برای او وارضاه یوم
القیمة و راضی و خشنود ساخت حق سبحانه او را در روز قیامت و اگرچه آنحضرت مسئول شده بود از ایمان نه از کفر [illegible] اما چونکه اشیا
باضداد معلوم می شوند از اینجهت بعد از بیان شعب [illegible] دعایم کفر و شک را که اضداد دعایم ایمان اند بیان فرمود والکفر علی
اربع دعائم و کفر نیز قایم است بر چهار دعایم و اصل آن جهالت [illegible] علم یا دانستن حالی [illegible] و انکار نمودن بعضی
از ضروریات یا چیزی از ضروریات دین یا شک در یکی از آن و مهمات کفر زیاد است که موصلت بعذاب هایل و اینها متفرع می شوند بر این
دعائم اربعه علی التعمق بر دور شدن و افراط ورزیدن در طلب حق و بی راه رفتن در و بعنف و آن رذیله [illegible] لازم آن
عدم اهتدا است بحق والتنازع و بر نزاع کردن با یکدیگر و مکابره نمودن و آن رذیله افراط است از فضیلت علم که متمسک است بجربزه
و منشا این اعتماد است بجهل مرکب و لازم آن دوام عمی است در راه حق والزیغ و بر کج شدن که آن رذیله تفریط است از فضیلت
علم و این متمسک است بغباوة و جهل بسیط و لازم اوست قبح حسن و حسن قبح والشقاق و بر خلاف ورزیدن و طریق اعتساف [illegible]

و آن از رذیله افراط است از فضیلت شجاعت و این منشا است بتهور و لازم آن [illegible] بر صاحب آن و ضیق مخرج او از امور
سالکه چنانچه می فرماید که فمن تعمق پس کسی که تعمق کرد لم ینب الی الحق باز نگشت بحق و نشد باهل حق ومن کثر
نزاعه و کسی که بسیار شد نزاع و خصومت او بالجهل بسبب جهالت و نادانی دام عماه عن الحق دایم شد کوری او از راه
مطلب حق ومن زاغ و هر که میل کرد از راه راست ساءت عنده الحسنة بد نمود نزد او نیکی و خیر خواهی وحسنت
عنده السیئة و نیک نمود نزد او بدی و تباهی وسکر سکر الضلالة و مست شد مستی گمراهی ومن شاق و کسی که خلاف
ورزید با اصحاب حق و مخالفت وعرت علیه طرقه دشوار شد بر او راههای امور خویش او بسبب فساد تدبیر و کثرت تحیر واعضل
علیه امره و سخت شد و دشوار گردید بر وی کار او بواسطه سفاهت و بدکرداری وضاق مخرجه و تنگ شد بر وی جای بیرون
رفتن او از امور بجهة عدم علم و بردباری والشک علی اربع شعب و شک که تردد ذهن است در دو طرف نقیض نیز
منشعب بچهار شعبه علی التماری بر جدال کردن بر آنچه حق است و صواب والهول و بر خوف در اقدام نمودن بر امور
شک در امور مستلزم خوف در اقدام بآن والتردد و متردد گشتن و مشغول شدن از بعضی جزئیات شک ببعضی دیگر [illegible]
[illegible] که ریب و شک ملکه او شده باشد والاستسلام و بر گردن نهادن [illegible] و تسلیم [illegible]
[illegible] فمن جعل المراء دیدنا پس کسی که گردانید جدال را عادت خود در اقوال و افعال لم یصبح لیله صبح نکرد شب
ظلمانی او و این کنایت است از عدم وضوح حق او از شب دیجور شک و جهل و نرسیدن او به روز نورانی حق در صبح علم ومن
هاله و کسی که بترسانید او را ما بین یدیه آنچه در پیش روست از احوال نکص علی عقبیه باز گشت بر پاشنهای پای
خود باستعجال ومن تردد فی الریب و هر که تردد کرد در شک کردن بکثرت اشتغال در آن [illegible] احتمال
وطئته سنابک الشیطان پامال کرده و بیازرده او را سمهای دیوان سرکش در بیابانهای حیرت و ضلال ومن استسلم
و کسی که منقاد شد و گردن نهاد لهلکة الدنیا والآخرة مر تباهی دنیا و آخرت هلک فیهما هلاک شد در دنیا بانواع
شقاوت و در آخرت باصناف عقوبت و سید رضی الدین رضی الله عنه می فرماید که وبعد هذا کلام ترکنا ذکره یعنی بعد از این
مقال کلامی طویلست ترک کردیم آنرا خوف الاطالة از جهت ترس دراز کشیدن اقوال درین باب والخروج عن الغرض

المقصود

المقصود فی هذا الکتاب و بیرون رفتن از غرضی که مقصود است درین کتاب و آن اختصار الفاظ است [illegible]
وقال علیه السلام فاعل الخیر خیر منه فرموده است حضرت ولایت مآب صلوات الله علیه که کننده خیر و نیکویی بهتر است از آن
نیکویی وفاعل الشر شر منه و کننده شر و بدی بدتر است از آن بدی زیرا که علت افضل و اقوی است از معلول وقال ع
کن سمحا و لا تبذیرا و فرمود آنحضرت که باش جوانمرد و بخشنده ولا تکن مقترا و مباش تنگ گیرنده [illegible] حال چه آن دو
طرف تفریط ساحات است و افراط و تفریط هر دو مذموم اند ع بجهة دلیل که خیر الامور اوسطها وقال ع اشرف الغنی
ترک المنی شریفترین توانگری ترک آرزوهاست زیرا که آن لازم قناعت است و قناعت مستلزم غنای نفس بدلیل القناعة کنز لا یفنی
وقال ع من اسرع الی الناس بما یکرهون کسی که شتابد بسوی مردمان بچیزی که مکروه شمرند و کاره آن باشند
قالوا فیه ما لا یعلمون گویند در حق او چیزی که ندانند بواسطه غالب شدن قوت غضبیه بر عقول ایشان [illegible] وقال ع
من اطال الامل کسی که دراز کرد امید آرزوی خود را و بسیار ساخت امید خود را اساء العمل بد ساخت عمل خود را زیرا که طول
امل مستلزم غفلت و تقصیر در عمل وقال علیه السلام و فرموده آنحضرت صلوات الله علیه وقد لقیه در حالتی که رسید بخدمت او
عند مسیره الی الشام نزد رفتن او بجانب شام دهاقین الانبار دهقانان بلدهٔ انبار که در حوالی شام است فترجلوا
له پس پیاده شدند برای تعظیم و توقیر آنجناب واشتدوا بین یدیه و دویدند بنده وار در پیش رکاب آن عالی انتساب فقال
ما هذا الذی صنعتموه چیست این کاری که کردید شما آنرا درین حال فقالوا خلق منا پس گفتند این خویی است در میان ما
نعظم به امراءنا که تعظیم میکنیم بآن امیران و حاکمان خود را فقال پس فرمود آنحضرت ع والله ما ینتفع بهذا امراؤکم
بخدا سوگند که فایده نمی گیرند باین کار امیران شما وانکم لتشقون به علی انفسکم و بدرستی که شما برنج می اندازید بآن
کار برتنهای خود یعنی خود را در ریاضت و محنت می اندازید وتشقون به فی آخرتکم و شقاوت حاصل میکنید باین در آخرت
خود بجهة تعظیم غیر خدا وما اخسر المشقة چه زیان کارست مشقتی که باشد وراءها العقاب در پی آن
عقاب و عذاب واربح الدعة و چه سودمند است آسایشی که باشد معها الامان من النار با آن ایمنی از آتش دوزخ
در روز حساب ومن وصیته لابنه الحسن علیهما السلام و از وصیت آنحضرت ع که فرموده مر پسر خود را امام حسن علیه السلام

يَا بُنَيَّ ای پسرک من تصغیر از جهة شفقت ومرحمة احْفَظْ عَنِّي أَرْبَعاً نگاه دار از من چهار گفتار را در باب اکتساب
فضایل وَأَرْبَعاً وچهار دیگر را در باب اجتناب با ارباب رذایل لَا يَضُرُّكَ كه ضرر نرساند بتو مَا عَمِلْتَ معهن
آنچه کنی بصاحب اینها ایثار تکرار اربعا در مکان ثمانیا بجهة آنست که اربع اول از باب دخایل کسب فضایل خلقیه است واربع
ثانیه از باب معامله نمودن با خلقان یا آنکه اول از باب اثبات وثانیه از باب نفی پس بینهما تباعد باشد وتباعد از ثمانیه
بجا بنیاست یا آنکه اربع اول مرغوب فیه است واربع آخر مرهوب عنه اما اربع اول اینست إِنَّ أَغْنَى الْغِنَى الْعَقْلُ بدرستی
که بهترین انواع توانگری خرد است زیرا که بسبب آن سرمایه آخرت حاصل می شود وَأَكْبَرَ الْفَقْرِ الْحُمْقُ وبدترین انواع
درویشی حماقت وکم خردی زیرا که آن مستلزم حرمانست از سعادة ابدی فرد بدترین درویشی حمق است ای جان جان
بشنو از من این کلام شاه مردان ابیات وَأَكْرَمَ الْحَسَبِ حُسْنُ الْخُلُقِ وگرامی ترین حسبی وشرفی بحسب عرف خوش خویست
اما بحسب حقیقة اشرف حسب کمالات نفسانیه باقیه است شعر بهترین چیزها خلق نکوست خلق خلق نیک را دارند دوست
هر که خلق از خلق او خوشنود نیست هیچ قدرش بر در معبود نیست وَأَوْحَشَ الْوَحْشَةِ الْعُجْبُ ووحشتناکترین وحشتی
عجبست وخودبینی زیرا که معجب بجهة اعتقاد فضیلة در حق خود خود را ام صحبت دیگران نمی بیند ومردمان نیز از و رمنده وگریزان
بجهة سربلندی واستحقار غیر فرد مرد خودبین بی رفیق وغمخوار مویان ماند اندر تنگنای وحشت آباد جهان وچهار کسی که از آن
اجتناب واجبست اینست که میفرماید يَا بُنَيَّ ای پسرک من إِيَّاكَ وَمُصَادَقَةَ الْأَحْمَقِ بپرهیز از دوستی نمودن
با احمق وبیخرد فَإِنَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَنْفَعَكَ پس بدرستی که احمق میخواهد که نفع رساند بتو فَيَضُرَّكَ پس ضرر میرساند بسبب جانب
وابلهی وغباوة وکم خردی وَإِيَّاكَ وَمُصَادَقَةَ الْبَخِيلِ وبپرهیز از دوستی کردن با بخیل فَإِنَّهُ يَقْعُدُ عَنْكَ پس بتحقیق
که او بنشیند از دوستی نمودن با تو یعنی بگریزد به یاری دادن تو أَحْوَجَ مَا تَكُونُ إِلَيْهِ در محتاج ترین چیزی که باشی تو محتاج
بسوی آن وَإِيَّاكَ وَمُصَادَقَةَ الْفَاجِرِ وبپرهیز از دوستی نمودن با بدکار وتباه روزگار فَإِنَّهُ يَبِيعُكَ بِالتَّافِهِ
پس بدرستی که او بفروشد ترا بچیزی اندک وبی بضاعة بواسطه بدنامی وبزه کاری نظم با بدان کم نشین که صحبت بد گرچه پاکی
ترا پلید کند آفتابی بدین بلندی را ذره ابر نا پدید کند وَإِيَّاكَ وَمُصَادَقَةَ الْكَذَّابِ واجتناب کن از بجهة قرار

بادروغ گوی پس بدرستی که او همچو سرابست وسراب آنست که شعاع آفتاب بوقت نیم روز بر زمین مستوی افتد
لمعان چون آب نماید يُقَرِّبُ عَلَيْكَ الْبَعِيدَ نزدیک کرداند بر تو دوری را وَيُبَعِّدُ عَلَيْكَ الْقَرِيبَ
ودور گرداند از تو نزدیک یا بگفتار ناصواب همچنانکه لازم سرابست وَقَالَ عليه السلام وفرموده آنحضرت صلوات الله علیه لَا قُرْبَةَ
بِالنَّوَافِلِ هیچ نزدیکی جستن نیست برحمة خدا بافعال سنتی إِذَا أَضَرَّتْ بِالْفَرَائِضِ وقتی که ضرر رسانند بافعال واجبی
بتخفیف آن وتنقیص فضل آن بجهة تعب وملالی که حاصل شده باشد از اداء نوافل ومادیتی قربتی که آن قربت وفضیلة آن نزدیکی
ذات آن لِسَانُ الْعَاقِلِ وَرَاءَ قَلْبِهِ زبان خردمند در پس دل اوست یعنی عاقل اول تامل باید در گفتن ونیک وبد آن را ملاحظه نماید
وبعد از آن اظهار کند وچه زیبا گفته اند فرد ای تامل دم مزن اول جمله اندیشه کن تا نیندیشی بدل او را نباید در سخن وَقَلْبُ الْأَحْمَقِ
وَرَاءَ لِسَانِهِ ودل احمق وبیخرد در پس زبان اوست یعنی احمق اول ظاهر سازد قول خود را وبعد از آن در وی تامل نماید فرد
گر دل نادان بود تابع قول زبان از زبان خود ببیند دام اندر زبان وسید قدس الله روحه العزیز میفرماید که وَهَذَا
مِنَ الْمَعَانِي الْعَجِيبَةِ الشَّرِيفَةِ یعنی این الفاظ بلیغه از معنیهای عجیبه شریفه وبدیعه لطیفه است وَالْمُرَادُ بِهِ أَنَّ الْعَاقِلَ
لَا يُطْلِقُ لِسَانَهُ ومراد باین کلام آنست که عاقل روان نمی سازد زبان خود را إِلَّا بَعْدَ مُشَاوَرَةِ الرَّوِيَّةِ مگر بعد از
مشورة نمودن با اندیشه خود وَمُؤَامَرَةِ الْفِكْرَةِ وصلاح دیدن خود وَالْأَحْمَقُ تَسْبِقُ حَذَفَاتُ لِسَانِهِ وبی عقل
سبقت میگیرد انداختهای زبان او والفاظی که بی تامل از او صادر می شود از آن وَفَلَتَاتُ كَلَامِهِ وگفتارهای بیخبران او که بی تفکر وتامل
از وی نقل آمده باشد مُرَاجَعَةَ فِكْرِهِ بر باز گردیدن بجانب فکره پیشتر وَمُمَاخَضَةَ رَأْيِهِ وبجنبانیدن ضمیر بر اندیشه او وبسیار
نگریستن او در امور پس فَكَأَنَّ لِسَانَ الْعَاقِلِ تَابِعٌ لِقَلْبِهِ پس گویا زبان خردمند تابع دل اوست وَكَأَنَّ قَلْبَ
الْأَحْمَقِ تَابِعٌ لِلِسَانِهِ وگویا دل نادان پیرو زبان اوست وَقَدْ رُوِيَ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بتحقیق که روایت کرده شده از
آنحضرت صلوات الله علیه هَذَا الْمَعْنَى بِلَفْظٍ آخَرَ این معنی دیگر وبعبارتی غیر از این عبارة وَهُوَ قَوْلُهُ وآن قول آنحضرت
است که قَلْبُ الْأَحْمَقِ فِي فِيهِ یعنی دل احمق در دهن اوست وَلِسَانُ الْعَاقِلِ فِي قَلْبِهِ وزبان عاقل در دل اوست وَ
مَعْنَاهُمَا وَاحِدٌ ومعنی این عبارة وعبارة اول بالمآل یکیست در نظر عقل وَقَالَ عليه السلام لِبَعْضِ أَصْحَابِهِ فِي عِلَّةٍ اعْتَلَّهَا

وفرموده آنحضرت صلی الله علیه وآله مر یکی از اصحاب بهای خود را در مرضی که بیمار شده آنکس بآن باعتبار که فوت بهبودی مرضی که سبب
ذنوب الله ورجوع مریض بتوبه وانابه وخضوع وخشوع او بدرگاه رب العزة که باعث مغفرة است جَعَلَ اللَّهُ مَا كَانَ گردانیده حق سبحانه
وتعالی آنچه واقع شده این حالها مِنْ شَكْوَاكَ از بیماری تو حَطّاً لِسَيِّئَاتِكَ انداختن گناهان تو فَإِنَّ الْمَرَضَ لَا أَجْرَ فِيهِ
پس بدرستی که بیماری نیست هیچ مزدی در آن وَلَكِنَّهُ يَحُطُّ السَّيِّئَاتِ ولکن می افکند گناهان وکردارهای بد را وَيَحُتُّهَا حَتَّ
الْأَوْرَاقِ ومیریزاند سیئات را همچو تراشیدن برگهای درخت وجه تشبیه او تراشیدن برگ از درختان وریختن آن گناهان
بتمامی آن وَإِنَّمَا الْأَجْرُ فِي الْقَوْلِ بِاللِّسَانِ وجز این نیست که مزد در گفتار بزبانست وَالْعَمَلِ بِالْأَيْدِي وَالْأَقْدَامِ ودر
کردار بدستها وقدمها وَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يُدْخِلُ وبتحقیق که حق سبحانه وتعالی داخل میکرداند بِصِدْقِ النِّيَّةِ براستی نیت
قصد اعتقاد وَالسَّرِيرَةِ الصَّالِحَةِ وسرشت شایسته وحسن طویة مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ هر که را که می خواهد از بندگان خود الْجَنَّةَ
بهشت عنبر سرشت وسید قدس سره میفرماید که وَأَقُولُ صَدَقَ عَلَيْهِ السَّلَامُ میگویم من که راست فرموده است آنحضرت
صلوات الله علیه إِنَّ الْمَرَضَ لَا أَجْرَ فِيهِ که بیماری را هیچ مزدی نیست در او لِأَنَّهُ مِنْ قَبِيلِ مَا يُسْتَحَقُّ عَلَيْهِ الْعِوَضُ زیرا که
مرض از قبیل آنچیزیست که سزاوار میشود بیماران برعوضی از حضرت باری تعالی لِأَنَّ الْعِوَضَ يُسْتَحَقُّ زیرا که عوض مستحق وسزاوار
عَلَى مَا كَانَ بر آنچه واقع است عَلَى مَا كَانَ فِي مُقَابَلَةِ فِعْلِ اللَّهِ تَعَالَى بِالْعَبْدِ در برابر فعل خدای تعالی بنده مِنَ الْآلَامِ
وَالْأَمْرَاضِ از المها ومرضهای که عارض می شوند وَمَا يَجْرِي مَجْرَى ذَلِكَ وآنچه جاری می شود درجای آن از اصناف هموم وغموم
وَالْأَجْرُ وَالثَّوَابُ يُسْتَحَقَّانِ ومزد وثواب هر دو مستحق می شوند وسزاوار میکردند عَلَى مَا كَانَ فِي مُقَابَلَةِ فِعْلِ الْعَبْدِ
بر آنچه واقع است در برابر کردار بنده فَبَيْنَهُمَا فَرْقٌ پس میان عوض واجر فرق بسیار است وَقَدْ بَيَّنَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وبتحقیق
که بیان فرموده است این فرق را آنحضرت صلوات الله علیه كَمَا يَقْتَضِيهِ عِلْمُهُ الثَّاقِبُ چنانچه مقتضی کرده آنرا دانش او که
سوراخ کننده حقایق امور است ودرروند بتوی آن وَرَأْيُهُ الصَّائِبُ ورای او که رسنده بصواب وَقَالَ عليه السلام فِي ذِكْرِ
خَبَّابِ بْنِ الْأَرَتِّ وفرموده است حضرت ولایة مآب صلی الله علیه وآله در یاد کردن اوصاف حمیده وصفات پسندیده خباب بن
ارت وخباب صحابی بزرگ ومردی بود از زهاد دین که دعوت نموده در کوفه بعد از بازگشتن امیر المؤمنین صلوات الله رب العالمین از

صفین واو اول کسی بود که آنحضرت او را در کوفه دفن فرموده وبعد از دفن او را مدح نموده به وصف باین طریق که يَرْحَمُ اللَّهُ خَبَّاباً
رحمت کناد خدای تعالی خباب بن ارت را فَلَقَدْ أَسْلَمَ رَاغِباً پس بدرستی که اسلام آورده در حالتی که رغبت کننده بود باسلام آوردن
باخلوص اعتقاد وَهَاجَرَ طَائِعاً وهجرت اختیار نموده از وطن مالوف خود وآمده بملازمت حضرت رسالة در حینی که فرمان برنده بود
حالتی کمال انقیاد وَعَاشَ مُجَاهِداً وزندگانی کرده در حالتی که کوشش نماینده بود در جهاد طُوبَى لِمَنْ ذَكَرَ الْمَعَادَ خوشا کسی که
یاد کرده معاد ومرجع خود را واعتقاد نموده بآن از روی صدق وصواب وَعَمِلَ لِلْحِسَابِ وعمل نیکو کرده از برای روز حساب وَقَنِعَ بِالْكَفَافِ
وقناعة کرده بمقدار رزقی که منع نموده او را از سوال وخواست بجای باقی ثواب وَرَضِيَ عَنِ اللَّهِ وراضی شد وخشنود حضرت رب الارباب
بر آنچه عطا فرموده بجهة معاش وثواب در روز حساب وَقَالَ عليه السلام وفرموده آنحضرت صلوات الله علیه وآله لَوْ ضَرَبْتُ خَيْشُومَ
الْمُؤْمِنِ اگر بزنم بر اصل بینی مومن بِسَيْفِي هَذَا بشمشیر خود که اینست عَلَى أَنْ يُبْغِضَنِي برآنکه دشمن دارد مرا وعداوة مرا در دل کرد
مَا أَبْغَضَنِي دشمن نخواهد داشت مرا وَلَوْ صَبَبْتُ الدُّنْيَا واگر بریزم دنیا را بِجَمَّاتِهَا با همه اموال واسباب آن عَلَى الْمُنَافِقِ بر منافق
دورو عَلَى أَنْ يُحِبَّنِي برآنکه دوست دارد مرا مَا أَحَبَّنِي دوست نخواهد داشت مرا وَذَلِكَ وآن رسوخ محبة مومن وثبات عداوة منافق
لِأَنَّهُ قُضِيَ بجهة آنست که قضا تعلق گرفته وحکم الهی جاری شده است بآن فَانْقَضَى عَلَى لِسَانِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ پس گذشته
بر زبان پیغمبر نانوشته وناخوانده أَنَّهُ لَا يُبْغِضُكَ مُؤْمِنٌ آنکه دشمن ندارد ترا مومن متقی زیرا که پاک اصلست وپاک دین وَلَا
يُحِبُّكَ مُنَافِقٌ ودوست ندارد ترا منافق شقی زیرا که ناپاک نهاد است وبدآیین وصف حضرت رسالة بصفت امیت
با آنکه کمال علم او با وجود این صفت یکی از معجزات اوست فرد نگارمن که بمکتب نرفت وخط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد
وَقَالَ عليه السلام سَيِّئَةٌ تَسُوءُكَ بدی که اندوه رساند بتو بجهة پشیمان شدن تو از ارتکاب آن خَيْرٌ عِنْدَ اللَّهِ بهتر است نزد خدای تعالی
مِنْ حَسَنَةٍ تُعْجِبُكَ از نیکوی که عجب آورد ترا ودر تکبر اندازد زیرا که بدی با پشیمانی بر کناره مو کشنده است بی اشتباه وعجب در حسنه
گناهیست که میگرداند آن حسنه را تباه وَقَالَ عليه السلام قَدْرُ الرَّجُلِ عَلَى قَدْرِ هِمَّتِهِ قدر ومنزلة مرد بر مقدار همت اوست یعنی منزلة
ومرتبه مرد در روزگار در تعظیم واعتبار وتصغیر واحتقار بر قدر همت اوست در اکتساب اسباب شرف وفضیلت پس بلندهمت بر مرتبه امکان
اقتصار نمی نماید ودر نه بود مقدار خود فرو آید وار همت همان کاری آید زیرا که همت وقوت داعیه بر بلندی مرتبه وَصِدْقُهُ عَلَى

قدر مرء قیمته و راستی مرد بر قدر مروة اوست زیرا که مروة فضیلتیست که موجب ارتکاب حسن است و اجتناب از چیزی که باعث زشتی
نفس است و از سیئی پس لازم او صدق باشد و قوة و ضعف آن بحسب قوة و ضعف مروت وشجاعته علی قدر انفته و حمیّته
و دلیری مرد بر قدر حمیّة و هیجان خشم اوست بر آنچه محافظه آن باید کرد زیرا که حمیة ننگ داشتن است از مکروه و دفع کردن کار زشت و
ناشایست پس حمیة و غیرت مبدء شجاعة باشد وعفّته علی قدر غیرته و پاکدامنی مرد بر قدر غیرت اوست زیرا که غیرت نوعیست
است از تخیل مشارکه غیر در امری که مخصوص است باو و محبوبست نزد او و این نوع باز می دارد او را از پیروی کردن شهوات در اموری
که مختص است بغیر و مرغوبست نزد آن غیر وقال علیه السلام الظفر بالحزم فیروزی یافتن باسباب مطالب دنیوی و اخروی با حزم
است و هشیاری والحزم باجالة الرأی و هشیاری باجالة فکرست و اندیشه در تحصیل مقاصد والرأی بتحصین الاسرار
و اندیشه شایسته باستوار کردن رازهاست این اشارتست باسباب ظفر قریب و بعید و متوسط پس حزم آنست که مقدم دارد عمل را از
برای حوادث ممکنه پیش از وقوع آن بچیزی که ابعدست از غرور و اقرب بسلامة و آن سبب اقربست از برای فیروزی یافتن بمطالب و متوسط
اجالة رای است و عمل فرمودن آن در تحصیل مآرب و آن سبب اقربست از برای حزم و ابعد تحصین اسرار آنچیزیست که مطلوبست و آن
اقربست از برای رای ثابت احذروا صولة الکریم اذا جاع حذر کنید از حمله بردن شریف بلند همة وقتی که گرسنه شود
یعنی سخت شود حاجة او زیرا که جوش می آید او را حمیة و می اندازد خود را در کارهای بلند و انتقام کشیدن از کردگانشان
واللئیم اذا شبع و حذر کنید از حمله بردن ناکس چون سیر شود و توانگر گردد بمال جسیم زیرا که سیری می شود [illegible] بمقتضای طبع خود
منتقم وقال علیه السلام قلوب الرجال وحشیة دلهای مردمان رمنده است بجبلت و فطرت و تحقیق آن در خطبه سمت ذکر
یافت فمن تألفها اقبلت علیه پس کسی که بدست آورد بالفة و محبة آن دلها را روی آرند برو بمعونه و نصرت وقال عم عیبک
مستور ما اسعدک جدک عیب تو پوشیده است مادام که یاری میکند ترا نیکویی بخت و توافق اسباب مصالح زیرا که [illegible]
و موافقه اسباب دنیوی می پوشاند عیبها را و لهذا عیوب ملوک و اکابر مذکور نمیشود و اگرچه کثیر باشد و کبیر و چون آنها منقود شدند عیوب از
پرده خارج نمودند و صاحب خود را هدف تیر طعن و ملامت ساختند وقال علیه السلام اولی الناس بالعفو سزاوارترین مردمان بعفو
کردن اقدرهم علی العقوبة قادرترین ایشانست بعقوبة نمودن زیرا که عفو صادق نمی آید مگر با قدرت بر عقوبت پس توانا ترا

کسی

کسی که شد باو سخت وقال عم السخاء ما کان ابتداء سخاوة که ملکه احسانست و بذل مال بمستحقان آنست که باشد در ابتدا
بی سوال مردمان چه آن خالص است از سمعه و ریا و غیر آن فاما ما کان عن مسئلة پس اما آن سخا که باشد از سوال سایلان و تضرع
فحیاء و تذمّم پس آن از شرمندگیست و ننگ داشتن از الحاح ایشان و مذمه مردمان وقال عم لا غناء کالعقل نیست
هیچ توانگری بمثل خرد زیرا که آن دلیل صوابست و دور از جهال و توانگری بدون عروض زوال ولا فقر کالجهل و نیست هیچ درویشی
~~مانند نادانی زیرا که آن دلیل صوابست و دور از جهال و توانگری بدون عروض زوال ولا فقر کالجهل و نیست هیچ درویشی مانند~~
مانند نادانی زیرا که آن موجب ضلالت است و وبال ولا میراث کالادب و نیست هیچ میراثی مانند ادب یعنی هیچ میراث گرفتن ادب از آبا که
که آن عبارتست از متحلی شدن بمکارم اخلاق از جهة منتقل آن بوارث ولا ظهیر کالمشاورة و نیست هیچ یاری دهنده مانند مشورت
کردن و صلاح اندیشیدن با اهل دانش زیرا که آن انفع است از قوة و کثرة عدد بی قیل و قال فرد بهنگام تدبیر یک رای نیک به از
صد سپاهی چو در میان ریک وقال عم الصبر صبران صبر دو صبرست یعنی دو قسمت نزد ارباب الباب صبر علی ما تکره
اول صبر نمودن بر آنچه مکروه میشماری آنرا از حوادث روزگار و این قسم داخلست در تحت شجاعة وصبر عما تحب و دوم شکیبایی
نمودن از آنچه دوست میداری آنرا از مشتهیات نفسانیة ترسان از حضرت آفریدگار و این فضیله داخلست در تحت عفة وقال علیه السلام
الغنی فی الغربة وطن توانگری در غربی وطنست زیرا که مستلزم سکون و راحتست چنانکه حضر والفقر فی الوطن غربة
و درویشی در وطن غربتست زیرا که مستلزم نفرت خلق و عدم استراحتست مانند سفر وقال علیه السلام القناعة مال لا ینفد
قناعة کردن مالیست در اسباب معاش مالیست فانی که نمی شود و همیشه صاحب آن محترم است نزد مردم ع هر که قانع شد بخشک و تر
شه بحر و برست و استعاره لفظ مال از برای قناعة باعتبار آنست که با وجود آن احتیاج نمی افتد بمال وقال عم المال مادة الشهوات
مال ماده شهوتهاست زیرا که بمال حاصل میشود مشتهیات که میکشد بعقوبات و لهذا گفته اند نظم ای بسا اگر بدیده تحقیق بنگری درویشی اختیار
کنی بر توانگری وقال عم من حذرک کمن بشرک هر که بترساند ترا در امری از روی یاری همچو کسیست که بشارة دهد ترا
برستگاری چه سبب آن رستگاری دنیوی است از آن فعل محذور منه وقال عم اللسان سبع زبان درندست ان خلّی عنه
اگر باز گذاشته شود بخود [illegible] عقر بگزد گزیدنی که ترا زهر کند پس واجبست حفظ زبان نمودن و سخن با اندیشه بر زبان آوردن

موجب ضلالست و وبالست

لفظ سبع و وصف عقر مستعار است از برای اهمال لسان باعتبار امکان آن در اکثر احوال سبب هلاکت و موجب اذیة وقال علیه السلام
المرأة عقرب حلوة اللسبة زن کژدمیست بانیش و لکن حلوة اللسبة که شیرینست گزیدن آن بجهة لذت مباشرت که [illegible]
ضعف قوی انسان از لذة و ادراک کار و زن مادیست در صورت یار وقال علیه السلام الشفیع جناح الطالب شفاعة خواه بال طالب
باین اعتبار که میرساند او را بمطالب فرد چون نیابد مرغ بی پر بر مراد خود ظفر شد شفاعة خواه حاجتمند را چون بال و پر وقال عم
اهل الدنیا کرکب یسار بهم و هم نیام اهل این جهان مانند کاروانی اند که می برندشان و ایشان خفته اند و حال آنکه ایشان مستند در خواب
گران یعنی ایشان پیر می شوند و نزدیک میشوند بعالم آخرت در حالتی که مستند بخواب غفلة فرد مردمان در خواب و روز عمر در کوتهی
چون بیدار از غرور خویش یابند آگهی وقال عم فقد الاحبة غربة نایافتن دوستان غربتست زیرا که موجب تنهایی است
و وحشت وقال علیه السلام فوت الحاجة اهون من طلبها الی غیر اهلها فوت کردن حاجة آسانترست از طلب نمودن آن
بغیر اهلش چون لئیمان زیرا که در آن طلب غالبا عدم وصولست بحاجت و مع هذا موجب زیادتی ذل سوالست از ایشان وقال عم
لا تستحی من اعطاء القلیل فان الحرمان اقل منه حیا مکن از دادن اندک پس بدرستی که نومید کردن کمترست از آن یعنی حقیرتر
آن بیشترست نزد اعتبار وقال عم اذا لم یکن ما ترید فلا تبل کیف کنت هرگاه که واقع نشود آنچه خواهی پس باید که باک
نداشته باشی بهر کیفیتی که باشی از عدم حصول مرادات دنیاوی زیرا که سعی در استحصال آن موجب مضرتست و تباهی چنانکه لا تبل در اصل
لا تبال بوده که الف محذوف شده بجهة کثرة استعمال از قبیل لا ادر و یعنی نیز بر اصل خود واقع شده وقال عم العفاف زینة الفقر
پاکدامنی آرایش درویشیست زیرا که آن فضیلتیست که مزین صاحب خودست و محسن حال او وقال عم لا تری الجاهل
الا مفرطا او مفرطا نمی بینی نادانرا مگر افراط کننده که بسبب جهالت از حد در گذرنده است او مفرطا یا تقصیر کننده و این هر دو طرف عدولست از عدالت
بخلاف دانا که اختیار می کند وسط آنرا که حد اعتدالست وقال عم اذا تم العقل نقص الکلام چون تمام شد خرد مرد نقصان
یافت کلام او زیرا که عاقل بکلام بیهوده نمی شود قایل بلکه میگوید سخن پسندیده و گفتار سنجیده و آن موجب نقص کلامست فرد
مرد چون عقلش بیفزاید بکاهد در سخن تا نیابد فرصت گفتار کم گوید سخن وقال عم الدهر یخلق الابدان روزگار کهنه
کرده اند بدنها را بمهیا ساختن اسباب فنا ویجدد الامال و تازه و نو می سازد آرزوها را بامید طول حیوة وبقا ویقرب المنیة

الدنیا طریق الآخرة والنوم الغفلة

و نزدیک میکرداند مرگ را ویباعد الامنیة و دور میکرداند آرزو را من ظفر به نصب هر کسی که فیروزی یافت بآنچه مراد اوبود از
متاع دنیا نصب رنجور شد بجهة کثرة معاودة و طلب زیادتی آن ومن فاته تعب و کسی که فوت کرد متاع دنیا را تعب رنج و زحمت
کشید بر نیافتن آنچه بآن محتاج است و بواسطه عدم مراد و فاقة مبتلا شد وقال علیه السلام من نصب نفسه کسی که نصب نمود
نفس خود را للناس اماما برای مردمان امام و پیشوا یعنی هر که خود را پیشوای مردمان گردانید فعلیه پس واجبست بر او آنکه
بتعلیم نفسه که ابتدا کند بتعلیم دادن و آزمودن نفس خود را بآداب و احکام اسلام قبل تعلیم غیره پیش از تعلیم دادن غیر
خود را تا تعلیم او بر وفق قوانین شریعة باشد ولیکن تأدیبه بسیرته و باید که باشد ادب ساختن و تعلیم دادن او غیر خود را
بسیرت و فعل جمیل خود قبل تأدیبه بلسانه پیش از ادب کردن او بزبان خود زیرا که فرمان بردن ایشان با فعال و معلّم
نفسه و آموزاننده نفس خود و ادب کننده آن احق بالاجلال سزاوارترست بتعظیم و تکریم من معلم الناس
از آموزاننده مردمان ومؤدبهم و ادب کننده ایشان بمکارم اخلاق و محاسن اعمال وقال عم نفس المرء خطاه الی
اجله نفس زدن مرد گامهای اوست بسوی اجل خود زیرا که هر نفسی که میزند جزئی از عمر او کم میشود و بسوی مرگ نزدیک میگردد وقال
کل معدود منقض هر شمرده شده که عمرست بسر آینده است وکل متوقع آت و هر چیز داشته شده که مرگست آینده است
پس پشت کن بدنیای بی اعتبار و روی آر بدار القرار ان الامور اذا اشتبهت بدرستی که کارها چون پوشیده شود اعتبر
آخرها باولها اعتبار کرده می شود آخرهای آن باولهای آن یعنی هرگاه که ملتبس شود مبادی امور که موقوفست تحصیل آن و متعذر داخل
شدن در آن قیاس می باید کرد بر آن آخرها و استدلال می باید نمود بر آنکه آخر آن همچنین خواهد بود پس لازم است توقف
نمودن و در نیامدن در آن ومن خبر ضرار بن ضمرة الضبابی عند دخوله علی معویة این کلام از خبر ضرار بن ضمرة
ضبابی است از حال امیر المؤمنین و امام المتقین علیه صلوات الله رب العالمین نزد داخل شدن او بسوی معویه غاویه و
مسئلته عن امیر المؤمنین علیه السلام و پرسیدن معویه از وی از حالات امیر المؤمنین صلوات الله علیه قال فاشهد
گفت پس گواهی می دهم لقد رأیته بتحقیق که دیدم آن قدوة ارباب معارف را فی بعض مواقفه در بعضی از مواضع وقوف او وقد
ارخی اللیل در حالتی که فرو گذاشته بود شب سدوله پردهای خود را و این کنایتست از شدة ظلمة و تاریکی و یعنی دیدم آنحضرت را

را

درش باد وهو قائم فی محرابه وقتی که استاده بود در محراب عبادة خود بخضوع وخشوع قابض علی لحیته بدست گرفته
محاسن خود را از بسیاری اندوه والام یتململ می‌جنبید و می‌بود با آلام تململ السلیم مانند آنکه مار گزیده ویبکی بکاء الحزین
و گریه میکرد همچو گریه کردن غم رسیده ویقول ومیفرمود که یا دنیا یا دنیا الیک عنی این هردو جار و مجرور متعلق بفعل محذوف
ودرین تقدیر است که ارجعی عنی الیک و تکرار ندا از جهة تاکید است یعنی ای دنیا البته رجوع کن از من و دور شو ابی تعرضت
آیا بسبب من و بدادن پیش من آیی و خود را بمن عرض میکنی ام الی تشوقت یا بسوی من آرزومندی مینمایی و مطلب من بری
حین لا حان حینک نزدیک مباد بمن وقت زینت نمودن هیهات دور است این طمع تو بمن غری غیری فریبه
غیر مرا از غافلان مردم لا حاجة لی فیک هیچ حاجتی نیست مرا در ساعت ثبات تو در هیچ امری از امور بعد از آن خطاب نمود
دنیا همچو خطاب کردن با زوجه مکروهه و فرمود که قد طلقتک ثلاثا بتحقیق که طلاق دادم ترا سه طلاق لا رجعة فیها
که هیچ رجوعی نیست مرا در طلاق تو این کنایت از اعراض حقیقی بالکلیة بطریق استعاره بدانکه لفظ طلاق درین مقام مودّی نیست
بر تقدم نکاح آنحضرت بواسطه آنکه در استعارت مطلوب نیست احکام شرعیه و نصب ثلاثا بر مصدریه است و درین تقدیر است که
ثلث طلقات یا بر ظرف یعنی ثلث مرات دیگر فرمود که فعیشک قصیر پس عیش تو کوتاه است وخطرک یسیر و قدر بزرگی
تو اندک است وأملک حقیر و امید تو خوار آه من قلة الزاد آه از کمی توشه در راه الا و طول الطریق و درازی راه و
بعد السفر و دوری سفر و قرارگاه وعظم المورد و بزرگی جای فرود آمدن و منزلگاه خطاب درین فصل اگرچه متوجه است بدنیا
اما فی الحقیقة خطاب و عتاب بانفس است و نهی کردن او از مشتهیات دنیا و عدم اغترار و ملتفت این سطر ومن کلام له علیه السلام و از جمله کلام
آن عالیحضرت صلوات الله علیه که فرمود عند مسیره الی الشام نزد رفتن او بجانب شام للشامی مر شامی را لما سأل وقتی
که پرسید از آنحضرت أکان مسیرک الی الشام آیا است رفتن تو بطرف شام بقضاء الله وقدره بقضای خدای تعالی
و قدرا و بعد کلام طویل بعد از کلامی دراز هذا مختاره که این برگزیده شده است از آن و از بعضی آن کلام طویل است
که فرمود در جواب شامی والذی فلق الحبة وبرأ النسمة یعنی بحق آن خدایی که بشکافت دانه را در زیر زمین و آفرید بنی آدم را از کتم عدم
ما وطئنا موطئا پا نزدیم در هیچ موضع قدم ولا هبطنا وادیا و فرو نیامدیم بهیچ وادی در ان عرصه با مردم عالم الا بقضاء وقدر

و قدر پروردگار عالم و آدم شامی بعد از استماع این کلام گفت پس هیچ نیابم خود مزدی در این سفر خطر زیرا که ثواب مترتب میشود بر امور اختیاریه
نه بر امور اجباریه آنحضرت فرمود مه ایها الشیخ خاموش باش ای پیر که بتحقیق که عظّم الله اجرکم مر اجر شما را بزرگ و بسیار گردانیده خدای تعالی مزد شما را
فی مسیرکم در رفتن شما وانتم سائرون در ان حال که سیر کننده بودید وفی منصرفکم و در بازگشتن شما وانتم منصرفون در وقتی که باز
گردنده بودید ولم تکونوا فی شیء من حالاتکم و نبودید در هیچ جزء از حالات خود مکرهین باکراه و اجبار داشته شدگان و
الیها و بجانب آن مضطرین مضطر و مجبور شدگان شامی گفت چگونه چنین باشد و حال آنکه قضا ما را راند بسوی آن امور حضرت فرمود که
ویحک و این کلامیست که در وقت ترحم گویند همچنانکه ویل کلمه ایست که در وقت عذاب گویند یعنی خدای بر تو رحم کند و از این نوع تخلیان و
ترا بیامرزاد لعلک ظننت قضاء لازما شاید که گمان برده باشی قضایی که لازمست و حتم وقدرا حاتما و قدری که واجبست
و لازم گویا شامی تفسیر کرده بود قضا را بعلم واجب تعالی که الزام کننده بنده باشد در کردار و قدر را بایجاد واجب و لازم بر وفق آن علم
و حال آنکه قضا و قدر وارد شده بمعنی خلق و بمعنی ایجاب و بمعنی اعلام اول فقضاهن سبع سموات دوم وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه سیوم
وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب و همچنین قدر مشترکست میان آنچه تقدیر شده از قضا و میان آنچه تکلیف کرده شده بآن چه قضا حکم ایجابست
و قدر تفصیل آن حکمت پس اول میباشد باجبار و دوم و سیوم باختیار و مراد تقدیر اراده معنی اول کرد که آن خلق است و تقدیر که از قبیل حتمیت
و اجبار از جهة حضرت فرمود ولو کان ذلک کذلک و اگر باشد قضا و قدر بهمان معنی که تو اراده کردی لبطل الثواب والعقاب
هرآینه باطل باشد ثواب و عقاب در دار القرار وسقط الوعد والوعید و ساقط گردد وعده ابرار و وعید اشرار که آن ثواب
و عقابست ان الله سبحانه بدرستی که حق سبحانه و تعالی امر عباده امر فرمود بندگان خود را تخییرا از روی اختیار دادن
و مخیر ساختن ونهاهم و نهی فرمود ایشان را تحذیرا از روی ترسانیدن پس بنده مخیر باشد در فعل خود اگر اطاعت کند ثواب یابد و اگر
عصیان ورزد مستوجب عقاب شود پس آنچه آنحضرت با باغیان و عاصیان کرد بفرموده حق سبحانه بود که اعلام نموده بود به پیغمبر و پیغمبر
اخبار کرده بود ما را و فرمود که یا علی انک ستقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین بعدی نه آنکه در آن مکره بود و بی اختیار باین طریق که
حق سبحانه جدا ساخته بود او را باجبار در آن کار بلکه مشغول شد بآن کردار باختیار و بواسطه آن رسید بثواب بیشمار از این جهة فرمود که و
کلّف یسیرا یعنی تکلیف نمود حق تعالی بندگان را بکار آسان باختیار ولم یکلّف عسیرا و تکلیف نکرد بکار دشوار باجبار واعطی

فقال علیه السلام پس آنحضرت

علی القلیل کثیرا و داد بر اندکی از کردار ثواب بسیار ولم یعص مغلوبا و عاصی کرده نشد یعنی بنده عاصی نشد از روی حالتی که
مجبور بوده باشد بی اختیار ولم یطع مکرها و فرمان برده از کرداینده نشد یعنی بنده فرمان او نبرده در وقتی که مکره بوده باشد و مضطر
ولم یرسل الانبیاء لعبا و نفرستاد پیغمبران را بجانب خلقان از روی بازی ولم ینزل الکتب للعباد عبثا و فرو نفرستاد
کتب را برای بندگان بیهوده فایده ولا خلق السموات والارض و نیافرید آسمانها و زمینها را وما بینهما
و آنچه در میان آنهاست باطلا بیهوده و بلا طائل ذلک این کار ما بیهوده و باطل ظن الذین کفروا گمان آنانست که کافر شدند
فویل للذین کفروا پس وای مر آنان را که کافر شدند من النار از آتش دوزخ و در دین بعد از این فرمود که ای پیر این مقاله
عبدة اوثان و جنود شیطان است و شهود دروغ و اهل عمی از صواب و آن طایفه که خصم این مقوله باشند قدریه و مجوس این امتند
پیر گفت پس چیست قضا و قدری که ما سیر نکردیم الا بآن فرمود که آن امر خداست و حکم او بعد از آن این آیه را تلاوت نمود که وقضی ربک الا
تعبدوا الا ایاه یعنی حکم کرد و واجب گردانید پروردگار تو که نپرستید الا او را پس قضا ایجاب بمعنی وجوبست نه جبر تا که بنده را از اختیار
بیرون برد و بر جبر و اجبار کشد پیر چون استماع این قول نمود بپای خواست و خاک و خوش حال و گفت شعر انت الامام الذی نرجو بطاعته
یوم النشور من الرحمن غفرانا اوضحت من دیننا ما کان ملتبسا جزاک ربک عنا فیه احسانا یعنی توئی آن امام و پیشوایی که امید میداریم
ما بسبب فرمانبرداری او در روز بعث و نشور از حضرت خداوند بخشاینده خشنودی را روشن گردانیدی و ظاهر نمودی از ما آنچه در دین
آنچه پوشیده بود بر ما جزا داده ترا پروردگار تو از ما در ایضاح تو امر ملتبس را جزای مشتمل باحسان و انعام وقال علیه السلام خذ
الحکمة انّی کانت فرا گیر حکمت را که آن کلامیست مطابق واقع از هر جا که باشد از موافق و منافق فان الحکمة پس بدرستی که علم
حکمت تکون فی صدر المنافق میباشد در سینه منافق فتلجلج فی صدره پس می آید و میرود در سینه او و قرار نمی گیرد بجهة
عدم صلاحیة موضع آن و در بعضی نسخ فتخلج است یعنی پس می جهد و اضطراب میکند در سینه منافق حتی تخرج تا آنکه بیرون می آید
فتسکن الی صواحبها پس آرام میگیرد بسوی صاحبان خود فی صدر المؤمن در سینه مؤمن موافق زیرا که او از اهل آنست
و کلام لا تنظر الی من قال وانظر الی ما قال از قبیل اینست وقال علیه السلام فی مثل ذلک و فرموده است آنحضرت در مثل این کلام
الحکمة ضالة المؤمن حکمت گم شده مومنست در امان فخذ الحکمة پس فرا گیر حکمت را ولو من اهل النفاق و اگرچه باشد

ما خذ آن از اهل نفاق استعاره لفظ ضالة از برای حکمة باعتبار آنست که از شأن مومن آنست که طلب آن کند همچنانکه صاحب ضالة که در
طلب آنست وقال علیه السلام قیمة کل امرء ما یحسنه قیمت هر مردی و مرتبه هر شخصی نزد مردمان چیزیست که نیکو میکند و نیکو میداند
آنرا از هنر و عرفان پس کوشش نمایید در تحصیل آنچه اعلا کمالات نسبت با انسان و دانش آموز از ترا در سر هوای دولتست
زانکه هر کس را بقدر دانش خود قیمتست سید قدس سره میفرماید که وهذه الکلمة التی لا تصاب لها قیمة یعنی این کلمه ایست
که دریافته نمی شود مر او را تعیین قیمتی ولا توزن بها حکمة و سنجیده نمی شود بمقابل آن حکمتی ولا تقرن الیها کلمة
و قرین کرده نمی شود بآن و در مثل این کلام نصیحتی چه موثرست که از علوم و صناعات مباحه هر که علم او بیشترست قیمت او افزونتر و اگر علم
و علم نبودی انسان مثل بهایم می بود و حیوان با صورت ممثله که منقش باشد بر بنیان پس بجهة اختلاف درجات او در علم و معرفه مختلف میگردد
مقدار مرد در قدر و قیمت وقال علیه السلام اوصیکم بخمس فرمود آنحضرت که وصیت میکنم شما را به پنج کلمه حکمت آمیز لو ضربتم الیها
که اگر بزنید بسوی طلب آن کفتها آباط الابل بغلهای شتران را یعنی اگر سوار شوید و بسرعت هرچه تمامتر شتران را روان سازید هرآینه سزاوار
رسیدن باین کلمات عالیمقدار لکانت لذلک اهلا هرآینه باشند آن کلمات باین کار سزاوار و آن کلمات با برکات اینست که لا یرجون
احد منکم الا ربه باید که امیدوار نباشد یکی از شما مگر از پروردگار خود زیرا که مرجوّ غیر او در معرض زوال و فناست و بقای آن
مرجو مانع می شود در جایی که متعلقست با او ولا یخافن الا ذنبه و نترسد مگر از گناه و کردار بد خود زیرا که خوف مرض میباشد از مرض
و دوای او فرار از طبیب و مداوای او ولا یستحیین احد و شرم نکند هیچ یکی اذا سئل عما لا یعلم چون پرسیده شود از چیزی که نداند
ان یقول لا اعلم از آنکه گوید که نمی دانم و آنرا عیب خود نداند چه در حدیث آمده که هر که فتوی دهد بغیر علم داشتن باحکام دین لعنت کنند بر وی
ملائکه آسمان و زمین ولا یستحیین احد و حیا نکند هیچ کس و شرم ننماید اذا لم یعلم الشیء چون نداند چیزی را ان یتعلمه از آنکه بیاموزد
آنرا و خود را دانا کند بآن زیرا که علم شفای مرض جهلست و طلب شفا مستحسن است از پیر و جوان آورده اند که حکیمی علم میگرفت در اوان بزرگسالی
شخصی گفت ترا شرم نمی آید درین سن تعلیم گرفتن گفت هرگاه مرا شرم نیامد از جهل در بزرگسالی و بدحالی چگونه شرم آید مرا بر کبر سن تعلیم گرفتن و
بالصبر و دیگر وصیت میکنم شما را بشکیبایی نمودن در طاعة یزدان و اجتناب از عصیان فان الصبر من الایمان پس بدرستی
که صبر از ایمان کالرأس من الجسد همچو سرست از بدن لا خیر فی جسد لا رأس معه هیچ خیری نیست در بدنی که نباشد

سرایان ولا في إيابٍ لا صبر معه و نه در ایابی که نباشد صبر و شکیبایی با آن و از اینجاست که گفته اند ع هر که صبر نیست ایمان نیست

وقال عليه السلام لرجلٍ أفرط في الثناء عليه فرمود آنحضرت صلوات الله علیه مردی را که افراط می نمود در ستایش کردن برو و از حد می گذرانید
ستایش نمودن او وكان له متّهماً و حال آنکه بود مر آنحضرت را تهمت نهنده بسبب بغض و عداوة أنا دون ما تقول من زیر آنم
که تو می گویی وفوق ما في نفسك و بالای آنم که در نفس پنهان میداری یعنی تو مدح میکنی مرا زیاده از آنچه در ذات من است
و تعظیم مینمایی فوق آنچه سزاوار است و حال آنکه ظاهر تو مخالف باطن تست چه زبان تو ثنا گوی من است و دل تو بعداوت من
برپاست وقال عليه السلام بقيّة السيف أبقى عدداً آنچه باقی مانده است از ضرب شمشیر باقی ماننده تر است از روی عدد
وأكثر ولداً و بیشتر است از روی ولد چه عنایه الهی و لطف نامتناهی پادشاهی مصروف شده بجای نوع انسانی و باز پس مانده
نسل مقتول بفضل نامتناهی و معیار این قول نسل ذریه طاهره اند که در بر و بحر منتشر گشته اند وقال ع و بدیران درجه شهادت
یافته اند وقال عليه السلام من ترك قول لا أدري کسی که ترک کند گفتار نمیدانم را و با دانستن بجواب دهان بگشاید أصيبت
مقاتله رسیده شود بجایها و مواضع قتل و یعنی کسی که معاند بود با اخبار نمودن بچیزی که نداند دنیا و آخرت او کرده وقال ع
رأي الشيخ أحبّ إليّ اندیشه پیر دانا دوستر است بسوی من من جَلَد الغلام از جلادت و مردانگی نوجوان توانا زیرا که
رای پیر صاحب تدبیر صادر می شود از عقل و تجربه و فکر صائب و اندیشه ثاقب و آن موجب اطفاء جمیع غائلت و جلادت جوان
مبنی است بتهور و القای نفس در امور مهلکه و آن موجب هلاکت معدودی چند است تا سرابجای آدم و از این قبیل است الرأي قبل شجاعة
الشجعان وروي من مشهد الغلام و در بعضی روایت آمده که من مشهد الغلام یعنی رای پیر دوستر است نزد من از حضور
جوان برومند زیرا که حضور و مصاحبه و مجالسة او موجب کسب فیض است و دعوا و علو فکر و تدبر وقال ع عجبتُ لمن يقنط
عجب دارم کسی را که نومید شود از رحمت و مثوبات الهی ومعه الاستغفار و حال آنکه با او باشد استغفار نمودن و طلب غفران کردن
و پشیمان شدن از گناه وحكى عنه أبو جعفر محمد بن علي الباقر عليهما السلام و حکایت کرده از امیر المؤمنین ابو جعفر
محمد بن علي الباقر عليه وعلى آبائه الكرام الصلوات والسلام أنه قال عليه السلام که فرمود آنحضرت صلوات الله علیه كان في
الأرض أمانان که بود در زمین دو امان من عذاب الله تعالی از عذاب و عقاب خدای و جهان فقد رفع أحدهما

پس برداشته شد یکی از آن هر دو از میان فدونكم الآخر پس بگیرید شما است آن یکی دیگر فتمسّكوا به پس چنگ در زنید بآن امان
أما الأمان الذي رفع اما آن امان که برداشته شده فهو رسول الله صلى الله عليه وآله پس آن پیغمبر خدای بود
وأما الأمان الباقي و اما آن امان که باقی مانده است فالاستغفار پس آن آمرزش خواستن است از گناهان قال الله
عزّ وجلّ فرموده خدای که غالبست بر عالمیان و بزرگ قدرت بر جمیع ایشان در حق پیغمبر آخر الزمان وما كان الله ليعذّبهم و نیست
خدای تعالی که عذاب کند خلقان را وأنت فيهم و حال آنکه باشی در میان ایشان زیرا که تویی رحمة عالمیان و فرموده در باب استغفار
وما كان الله معذّبهم و نیست خدای عذاب کننده اهل روزگار وهم يستغفرون و حال آنکه آن قوم کسانی که طلب آمرزش
خواهند گناهان را از خدا [illegible] که وهذا من محاسن الاستخراج یعنی این کلام از نیکوییهای استخراج
[illegible] ولطائف الاستنباط و از لطیفهای استنباط افکار است [illegible] وقال عليه السلام
من أصلح ما بينه وبين الله کسی که بصلاح آرد آنچه میان اوست و میان یزدان بتقوی و پرهیزکاری أصلح الله ما بينه وبين الناس
بصلاح آورد خدای عالمیان آنچه میان اوست و میان مردمان از معاشرت و زندگانی زیرا که تقوی صلاح قوه شهوت و غضبی است
که فساد ایشان مبدء فساد است میان خلقان ومن أصلح أمر آخرته و کسی که بصلاح آورد کار آخرت و عقبای خود را أصلح
الله أمر دنياه باصلاح آورد خدای تعالی کار دنیای او را زیرا که مصلح آخرت معامل است مر حق را بمکارم اخلاق و این مستلزم
صلاح دنیای اوست ومن كان له من نفسه واعظ و هر که باشد مر او را از جهت نفس خودش واعظی و پند دهنده که منع کند او را
از معاصی كان عليه من الله حافظ باشد بر او از خدا نگهبانی که خلاصی دهد او را از عذاب او الفقيه كلّ الفقيه
دانای هر دانا که باشد در علم دین کامل و توانا من لم يقنّط الناس کسیست که نومید نگرداند مردمان را من رحمة الله
از رحمت و آمرزش خدا ولم يؤيسهم و مایوس و محروم نسازد ایشان را من روح الله از روح و راحت حق جل و علا ولم يؤمنهم
و ایمن نگرداند ایشان را من مكر الله از مکر خدا و اخذ و باس او تا دلیر نشوند در گناه پس لازمست بر حکیم آگاه که هر کسی را دوا
نماید بدوای خاص و تخصیص نماید هر مرضی را بدوای مناسب آن علاج و نماید نسبت بهر عام و خاص تا شاید که از امراض جهل و معاصی
یابند پس کسانی که صحیح باشند معتبرا از آلام جهالة و عصیان و مطیع باشند بفرمان یزدان وعده و وعید بهر و جامعی که مستقیم باشند

وقال عليه السلام

باسقام عصیان و طغیان شربت زهرآمیز وعید فرماید وقال ع أوضع العلم پست ترین دانش و زبون ترین دانش ما وقف
على اللسان آنست که بایستد بر زبان و متعدی نشود بعمل و ظاهر نشود آثار آن در اعضا و ارکان زیرا که قول بی عمل فایده ندارد در
دو جهان چه در این سرا سبب اغوای جاهلان است و در آن سرا موجب زیان در زبان وأرفعه و بلندترین دانش ما ظهر في الجوارح
والأركان آنست که ظاهر شود آثار او در اعضا و ارکان بندگان یعنی مقرون باشد بعمل بحیثیتی که ظاهر شود آثار آن علم در عبادات
بدنیه بر جوارح بجهت ظهور علت در معلول و این علم منتفع به است در عالم آخرت وقال عليه السلام إنّ هذه القلوب بدرستی که این دلها
ملال میگیرند و سیر میشوند كما تملّ الأبدان همچنانکه ملال میگیرند و سیر میشوند بدنها از یک طعام فابتغوا لها پس طلب کنید و بجویید برای
دلها طرائف الحكمة لطایف حکمهای نفیس تا باشید همیشه در ادراک مطالب علوم [illegible] کلمات نافع که محتاج باشند
[illegible] ملال نشود وقال ع لا يقولنّ أحدكم فرموده آنحضرت که باید نگوید یکی از شما یعنی استعاذه نکند یکی
باین عوذه که اللهم إني أعوذ بك من الفتنة یعنی بار خدایا بدرستی که من پناه میگیرم بتو از فتنه زمان لأنه ليس أحد
زیرا که نیست هیچ یک از شما إلا وهو مشتمل على فتنة مگر که او مشتمل بر فتنه و محیطاتست بر بلیه که مشکلست رفع آن ولكن
من استعاذ و لکن کسی که پناه گیرد و جدا فليستعذ پس باید که پناه گیرد من مضلّات الفتن از فتنهای گمراه کننده و هلاک کننده
فإنّ الله سبحانه يقول پس بدرستی که حق سبحانه و تعالی میفرماید در کلام معجز نظام که واعلموا أنّما أموالكم وأولادكم
فتنة یعنی بدانید که مالهای شما و فرزندان شما فتنه است در دنیا ومعنى ذلك و معنی این کلام عالی مقام أنه سبحانه يختبرهم
آنست که حق سبحانه و تعالی می آزماید یعنی معامله آزمایش کننده میکند با بندگان في الأموال والأولاد در مالها و فرزندان
ایشان ليتبيّن الساخط لرزقه تا ظاهر شود و هویدا گردد خشم کننده مر روزی خود را والراضي بقسمه و راضی شونده بقسمت
روزی خود وإن كان سبحانه و اگر چه هست حق سبحانه و تعالی أعلم بهم داناتر بایشان من أنفسهم از نفسهای ایشان ولكن
لتظهر و لکن تا ظاهر شود و آشکارا گردد الأفعال التي بها يستحقّ الثواب والعقاب کردارهایی که بسبب آن
مستحق میشوند بثواب و عقاب و میرسند بمثوبات و عقوبات لأنّ بعضهم زیرا که بعضی از مردمان يحبّ الذكور دوست میدارند
پسران را ويكره الإناث و مکروه می شمارند دختران را وبعضهم و جماعتی دیگر از ایشان يحبّ تثمير المال دوست میدارند بسیار

گردانیدن مال را ويكره انثلام الحال و مکروه میشمارند رخنه شدن و پریشان گشتن حال را سید قدس سره میفرماید که وهذا
یعنی این تعبیر من غريب ما سمع منه من التفسير از غریب و عجیب آنچیزیست که شنیده شده از آنحضرت در تفسیر و تبیین این
آیه کریمه وسئل عليه السلام و سوال کرده شد آنحضرت علیه الصلوة والتحیة عن الخير ما هو از خیر که چیست آن و چه چیزست
فقال پس فرمود ليس الخير أن يكثر مالك نیست خیر آنکه بسیار شود مال تو وولدك و فرزندان تو ولكنّ الخير أن
يكثر علمك و لکن خیر آنست که بسیار گردد علم و دانش تو وأن يعظم حلمك و بزرگ شود و بسیار حلم و بردباری تو و
أن تباهي الناس و آنکه فخر کنی و نازش نمایی با مردم روزگار بعبادة ربك بپرستش پروردگار خود زیرا که فخر حقیقی در پرستش
خدای تعالی و فرمان برداری حق جل و علاست و اعتقاد کردن اصول دین در نفس خود نه بطریق عجب و سمعه و ریا فإن أحسنت
پس اگر نیکویی کنی در احوال و اقوال حمدت الله حمد گویی و ستایش نمایی خدای را وإن أسأت و اگر بدی کنی و مرتکب عصیان شوی
استغفرت الله آمرزش خواهی از حضرت باری تعالی ولا خير في الدنيا و هیچ خیری نیست در دنیا إلا لرجلين مگر مر دو مرد را
رجل أذنب ذنوباً مردی که گناه کرد گناهی چند فهو يتداركها بالتوبة پس او تدارک نمود آنرا بتوبه و بازگشت بخداوند ورجل
يسارع في الخيرات و مردی که بشتابد در خیرات و مبرات و نیکوکاری درجات ولا يقلّ عمل مع التقوى و اندک نیست
هیچ عملی که کرده با تقوی و پرهیزکاری وكيف يقلّ و چگونه اندک باشد ما يتقبّل چیزی که مقبول افتد نزد حضرت باری جل و علا
مترتب می شود بر او ثواب و حاصل می شود رضای رب الارباب و جهانگیر مرضی اعم است از مقبول زیرا که خدای تعالی راضی است بعدل و احسان
مؤمن و کافر اما قبول نمیکند الا از مؤمن پس مقبول از افعال آنست که فاعل او مستحق ثواب باشد و مرضی اعم مطلقا آنحضرت صلوات الله علیه
ایثار لفظ يتقبّل نموده وقال عليه السلام إنّ أولى الناس بالأنبياء و فرموده آنحضرت بدرستی که سزاوارترین مردمان
بپیغمبران أعلمهم بما جاؤوا به داناترین ایشانست بآنچه آورده اند آنرا از نزد یزدان ثم تلا پس تلاوت فرمود این آیت را که
إنّ أولى الناس بإبراهيم للذين اتّبعوه والذين آمنوا یعنی سزاوارترین مردمان بابراهیم پیغمبر آنانند که پیروی نمایند
او را بآنچه آورده از احکام الهی و دیگر پیروی کنند این پیغمبر را مراد محمد است صلی الله علیه وآله و کسانی که بگروند بایمان آورده و عالم شدند
بآنچه باو نازل شده از اوامر و نواهی ثم قال بعد از آن فرموده که إنّ وليّ محمد بدرستی که دوست محمد صلی الله علیه وآله وسلم من أطاع الله

وهذا النبي ص

کیست که فرمان برد خدا را وان بعدت لحمته و اگرچه دور باشد خویشی و خویشاوندی او از حضرت رسالت مانند سلمان و مقداد و ابوذر و بلال
وان عدو محمد من عصی الله و بدرستی که دشمن محمد صلوات الله علیه و آله کسیست که فرمان نبرد خدا را وان قربت قرابته
و اگرچه نزدیک باشد خویشی و پیوند او برسالت پناه مانند ابولهب و ابوجهل نافرمان عاقبت نیران و ازین مقوله است قول سید العابدین
و زین العارفین علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که انما خلقت النار لمن عصی الله ولو کان سیدا قرشیا
والجنة لمن اطاع الله ولو کان عبدا حبشیا یعنی جز این نیست که آفریده شده است آتش دوزخ برای کسی که نافرمانی کند خدا را و اگرچه سید
قرشی باشد و مخلوق شده بهشت برای کسی که فرمان برد خدا را و اگرچه غلام حبشی باشد فقد سمع رجلا من الحروریة و بدرستی
که آنحضرت صلوات الله علیه شنید از مردی که از حروریه و آن فرقه ای بودند از خوارج و حروریه جماعتی اند از خارجیان که منسوب اند بحروری و آن
قریه ایست از نهروان که در اول حال آنجا جمع شدند برای محاربه نمودن آنحضرت یتهجد که شب بیداری میکشید در عبادت و نماز شب میکرد
و یقرأ و قرائت قرآن میکرد گویند این آیه را میخواند که امن هو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما الآیة با آواز حزین و میگریست گریه زیاد در
خدمت آنحضرت استاده بود از خواندن او آه کشید حضرت فرمود که سبب آه چیست گفت از صوت حزین این قاری که کاشکی من موئی
می بودم بر بدن او تا میشنیدم این کلام حزین را از وی شنیدم فرمود که آه مکش و این آرزو مکن و بعد از زمانی که در جنگ خوارج بدست آنحضرت
کشته شد کسی را طلبیده فرمود که این مقتول آن قاریست که آن آرزو میکردی و گفتی آن آرزو داری گفت استغفر الله من کل خطایای علی
اللسان التفصیل چون حضرت استماع وارد فرمود که فقال برکت نوم علی یقین خیر من صلوة فی شک یعنی خواب شخصی که بر یقین
باشد بامام در وجوب اطاعت او و اقتدا نمودن باو در سایر احکام بهتر است از نماز گزاردن در شک داشتن بثبات آن امام امام و این صورت
کردن ان علی را با امامت نیست درست؛ اگرچه سیما اشر که گشته بثان وقال علیه السلام اعقلوا الخبر اذا سمعتموه دریابید
خبر را چون بشنوید آن را عقل رعایة بدریافتن رعایة که آن تدبر است و فهم معنی آن لا عقل روایة نه بدریافتن روایه که مجرد نقل
لفظ باشد بدون تدبر معنی فان رواة العلم کثیر پس بدرستی که راویان علم بسیارند و رعاته قلیل و رعایة کنندگان اندک و منقولست
که در انجیل وارد شده که ان ناقل الاخبار من غیر رعایة و درایة کالحمار یاخذ دنانیر و هو لا یعرف [illegible]
[illegible]

رعایة

رعایة کردن و تدبر نمودن مانند کوریست که فرا گرفته باشد دیناری چند را از کسی و حال آنکه فرق نکرده باشد میان سره و ناسره آن [illegible]
[illegible] چند را و جدا از آن بر بنده و دنانیر را که در کیسه داشته باشد پس باید نقد کننده و جدا سازنده سره از ناسره و شناسا ناسره پس رد
کند آن ناسره را بر او و اقتدا باید نمود و بنابر آنکه آن نقد را از کرفته و بر که ردی باید کرد پس با این نقد بر سلوک وسمع رجلا یقول
و شنید آنحضرت از مردی که میگفت انا لله و انا الیه راجعون بدرستی که ما همه از آن خدائیم و در سلسله بندگی او در بندیم و ما بسوی او
باز گردندگانیم فقال پس فرمود نزد این سخن که ان قولنا انا لله بدرستی که گفتار ما که انا لله اینست اقرار علی انفسنا بالملک
اقرار بر نفسهای خود بپادشاهی الهی و قولنا انا الیه راجعون و قول ما که انا الیه راجعون است اقرار علی انفسنا بالهلک
اقرار است بر نفسهای خود بهلاک و نابودی و مدحه قوم فی وجهه و مدح میکردند و میستودند آنحضرت را جماعتی در روی او یعنی در مواجهه
او در اثنای مدح میکردند فقال پس فرمود که اللهم انک اعلم بی من نفسی بار خدایا تو دانا تری بمن از نفس من و انا
اعلم بنفسی منهم و من داناترم بنفس خود از ایشان اللهم اجعلنا خیرا مما یظنون بار خدایا بگردان ما را بهتر از آنچه گمان می برند
واغفر لنا ما لا یعلمون و بیامرز از برای ما آنچه نمیدانند ایشان از گناهان وقال علیه السلام و فرمود آنحضرت علیه السلام که
لا یستقیم قضاء الحوائج راست نمیشود گزاردن حاجتها مگر بنابر بنا نمودن عادت الا بثلث مگر به سه خصلت باستصغارها
بکوچک شمردن آنچه حاجتها بآن بر می آید و این دالست بر علو همت و سماحت لتعظم تا عظیم داشته شود آنچه یعنی عظم پیدا کند و مشهور شود
در نظرها و باستکتامها و بپوشانیدن آن چه آن دالست بر دوری از ریا و سمعت لتظهر تا ظاهر کرده شود یعنی تا حق سبحانه آن را ظاهر
گرداند و بتعجیلها و شتاب زدگی نمودن در حاجتهای ایشان لتهنأ تا گوارنده شود آن حاجتها بر ایشان بدون ستایشگر و منت
[illegible] و شنیده صاحب الحاجات از بابا بطال [illegible] متعلق بر متعلق قضا بر حاج الله بلطفه جلیع وقال علیه السلام
یأتی علی الناس زمان می آید بر مردمان روزگاری لا یقرب فیه مقرب باشد در آن زمان هیچ کس نزد مردمان الا الماحل
مگر مکار سعایت کننده چرب زبان بسوی سلطان زمان و در روایتی ماحل آمده یعنی هزال لاعب ولا یظرف فیه و زیرک خوانده نشود در آن
زمان یعنی هیچ کس را زیرک نگویند الا الفاجر مگر بدکار کاذب ولا یضعف فیه و ضعیف خوانده نشود در آن یعنی ضعیف نگویند
هیچ کس را الا المنصف مگر انصاف دهنده و داد دهنده یعدون الصدقة فیه غرما شمرند صدقه را در آن زمان تاوان

وصلة الرحم منا و پیوستن بخویشان را منت نهادن بر ایشان والعبادة استطالة علی الناس و عبادت خدا را گردن کشی کردن
و خود را بزرگ شمردن بآن بر مردمان فعند ذلک پس نزد آن زمان یکون السلطان بمشورة الاماء باشد سلطان زمان
و پادشاه مردمان بمشورت پرستاران و امارة الصبیان و امیری کودکان و تدبیر الخصیان و صلاح اندیشیدن خصی کردگان
و خواجه سرایان و امرا وان ورای علیه ازار خلق مرقوع و دیدند بر آنحضرت ازاری کهنه که پاره چند بآن دوخته بود فقیل له
فی ذلک پس گفتند مر او را در این صفت یعنی پرسیدند از وی از گفتنه این هیئت فقال پس در جواب فرمود که یخشع له القلب خشوع می ورزد
و فروتنی میکند از برای آن دل که بسته وتذل به النفس و رام میشود بآن نفس اماره ویقتدی به المؤمنون و پیروی میکنند بآن
مؤمنان شیعیان ان الدنیا والآخرة عدوان متفاوتان بدرستی که دنیا و آخرت دو دشمن اند متفاوت و مخالف
وسبیلان مختلفان و دو راه اند مختلف و مخالف فمن احب الدنیا پس هر که دوست داشت دنیا را وتولاها و دوستی
ورزید با او ابغض الآخرة دشمن داشت آخرت را وعاداها و دشمنی ورزید با آن وهما و این دنیا و آخرت نزد دو شخص
طالب بمنزلة المشرق والمغرب بمنزله مشرق و مغرب است وماش بینهما و رونده در میان این هر دو کلما قرب
من واحد هر بار که نزدیک شود بیکی از آن بعد من الآخر دور میگردد از دیگری وهما بعد و این دنیا و آخرت بعد از این حال
ضرتان دو ضره اند یعنی مثل دو زن اند در حباله یک شوهر که وجود یکی مضرت آن دیگریست در غایت ضرر وعن نوف البکالی و منقولست
از نوف بکالی و بکالی منسوب به بکاله است و آن قریه است یا قبیله ای از یمن قال گفت که رایت امیر المؤمنین علیه السلام
ذات لیلة دیدم امیر المؤمنین را صلوات الله علیه در میان شبی از شبها وقد خرج عن فراشه که بیرون آمده از خوابگاه خود فنظر
الی النجوم پس نظر نمود بستارگان فقال یا نوف پس فرمود که ای نوف اراقد انت ام رامق آیا در خوابی یا بیداری فقلت
پس گفتم که در خواب نیستم بل رامق یا امیر المؤمنین بلکه بیدارم ای امیر مؤمنان و پیشوای شیعیان فقال یا نوف پس گفت که ای نوف
طوبی للزاهدین فی الدنیا خوش حالی باد مر زاهدان را در دنیای پر شر و الراغبین فی الآخرة و مر رغبت نمایندگان را
در آخرت اولئک قوم ایشان جماعتی اند که اتخذوا الارض بساطا که ساختند زمین را بساط و فرش وترابها
فراشا و خاک او را وماءها طیبا و آب او را شربت خوش بو والقرآن شعارا و قرآن را جامه تن پوش والدعاء دثارا

اوان ه
البکالی قال ثعلب بکالة قبیلة من الیمن

جامه خوابم

و دعا را جامه که بالای جامه ها پوشند لفظ شعار را استعاره فرموده از برای قرآن باعتبار ملازمت آن با ایشان و ملاصقت ایشان بآن چه
جامه زیرین که ملازم ابدان است و اقرب بآن و لفظ دثار را از برای دعا باعتبار حفظ کردن داشتن ایشان را از عذاب نیران همچنانکه
جامه بالائین که حافظ بدن انسانست و اطلاق لفظ شعار برای قرآن و دثار برای دعا بر عکس استعارت بمشغول بودن
دعا بعد از قرآن همچنانکه دثار که بالای شعار است و موید اینست حدیث افضل عبادة امتی تلاوة القرآن ثم قرضوا الدنیا
پس بریدند دنیا را و قطع نمودند آن را قرضا بریدنی از روی رضا یعنی قطع علایق و عوایق کردند بقدر ضرورت علی منهاج
المسیح بر طریقه حضرت عیسی علیه التحیة والثناء یا نوف ان داود علیه السلام ای نوف بدرستی که داود پیغمبر علیه السلام قام
قیام مینمود بدعا و عبادت فی مثل هذه الساعة من اللیل در مثل این ساعت از شب و آن نصف اخیر شب بود یعنی
در همین وقت بر میخواست از برای مناجات کردن با رفیع الدرجات فقال پس فرمود که انها بدرستی که این ساعت ساعة
لا یدعو فیها عبد ساعتی است که دعا نکند در وی هیچ بنده الا استجیب له مگر که مستجاب شود برای او آن دعا الا
ان یکون عشارا الا آنکه باشد ده یک ستاننده و ایشان مثل تماغچی و باج ستان او عریفا یا باشد شناسنده یعنی کسی
که راه نمونی کند بر ایشان شخصی را تا بر ایشان ستم کند او شرطیا یا عوانی که یاری کننده ظالمانست در ظلم و شرط در اصل لغت
بمعنی علامت و چنانکه عوام علامتی نصب میکنند بر نفس خود که بآن شناخته شود در میان مردمان از جهت باین اسم مسمی شده او
صاحب عرطبة یا باشد خداوند عرطبه وهی الطنبور و عرطبه طنبور است او صاحب کوبة یا باشد خداوند کوبه وهی
الطبل و کوبه دهلست که آلت فجورست زیرا که صاحب این امور ملازم معصیت اند که مانع استجابت دعاست و قبول درجه از
جانب خدا وقد قیل ایضا و بعضی گفته اند که العرطبة الطبل والکوبة الطنبور عرطبه دهل است و کوبه طنبور
وقال علیه السلام ان الله افترض علیکم بدرستی که خدای تعالی فرض کرده است بر شما فرائض فریضه چند که آن اصول
شرعست و فروع واجبه فلا تضیعوها پس ضایع مسازید آن را بترک ادا یا اتیان بآن از جهت سمعه و ریا وحد لکم حدودا
و تعیین فرموده برای شما حدها از احکام شرعیات فلا تعتدوها پس در مگذرید از آن حدود زیرا که موجب بلیاتست
و عقوبات ونهاکم عن اشیاء و باز داشت شما را از چیزی چند که آن سایر منهیاتست فلا تنتهکوها پس مرتکب مشوید

دم
عرطبة

دهد آنها را تا نگرويد مستوجب عقوبات وَسَكَتَ لَكُمْ عَنْ أَشْيَاءَ و خاموش شد از برای شما از چیزی چند و بیان نمود آنها را
وَلَمْ يَدَعْهَا نِسْيَاناً و ترک ننموده آنها را از روی فراموشی بلکه عدم تبیین و تعلیم آن موجب حکمتی بوده و محض مصلحتی فَلَا
تَتَكَلَّفُوهَا پس رنج نکشید در تعلّم آن مثل بحث از کنه واجب و از قضا و قدر و تحقیق نمودن حقیقت روح و غیر ذلک لَا
يَتْرُكُ النَّاسُ شَيْئاً مِنْ دِينِهِمْ ترک نمیکنند مردمان چیزی را از کار دین خودشان لِاسْتِصْلَاحِ دُنْيَاهُمْ برای طلب
صلاح دنیای خود إِلَّا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مگر میگشاید خدای تعالی بر ایشان مَا هُوَ أَضَرُّ مِنْهُ چیزی را که ضرر رساننده‌تر بود
از آن زیرا که تخفیف در طاعت و تأخیر در عبادت بجهة اصلاح کار دنیای پر مشقت مثل تجارت بر تقدیر عدم حاجت حرص است
بدنیا و باز ماندن از آخرت و مقرر است که آخرت را بدنیا بدل کردن امری است صعب تر و مضرتر ناکرده وَرُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ
جَهْلُهُ بسا دانائی که کشت او را نادانی او وَعِلْمُهُ مَعَهُ لَا يَنْفَعُهُ و علم او که با او بود نفع نرسانید او را همچو کسی که علمی را
آموزد که محتاج الیه نباشد در دین و چون علم نحو و حساب و نجوم و هیئة و علم نسب و غیر ذلک و بواسطه اشتغال او بآن از علم
دین بازمانده پس این چنین عالمی که جاهل باشد از احکام اسلام کشنده است او را جهل و هلاک کننده اوست در آخرت زیرا که
او در زمره جاهلان حشر کنند با چندین عقوبات و آلام نعوذ بالله وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَقَدْ عُلِّقَ بِنِيَاطِ هَذَا الْإِنْسَانِ
بَضْعَةٌ هر آینه آویخته است از رگ درون این آدم که مشاهد و محسوسات گوشت پاره وَهِيَ أَعْجَبُ مَا فِيهِ
و آن پاره گوشت عجیب‌ترین چیزیست در او وَذَلِكَ الْقَلْبُ و آن دلست وَلَهُ مَوَادُّ مِنَ الْحِكْمَةِ و مر او راست
او را سرمایه‌ها از حکمت و انواع فضائل وَأَضْدَادٌ مِنْ خِلَافِهَا و ضدی چند از خلاف حکمت چون جهل و سایر رذائل
فَإِنْ سَنَحَ لَهُ الرَّجَاءُ پس اگر بدید آید او را امید آرزوی نفس و هوا أَذَلَّهُ الطَّمَعُ خوار سازد او را طمع و آرزو
آن رذیله افراط است از فضیلت عدل در رجا و منزه عنه است بلزوم مذلّت و حرص مهلک کما قال علیه السلام وَإِنْ هَاجَ بِهِ
الطَّمَعُ و اگر بهیجان کند با وطمع أَهْلَكَهُ الْحِرْصُ بهلاک آرد او را حرص در هر دو سرا وَإِنْ مَلَكَهُ الْيَأْسُ و اگر دست
در او را نومیدی که تفریط است از فضیلت قَتَلَهُ الْأَسَفُ بکشد او را اندوه خوردن بر مافات وَإِنْ عَرَضَ لَهُ الْغَضَبُ
و اگر عارض شود مر او را غضب و خشم اشْتَدَّ بِهِ الْغَيْظُ سخت شود با و خشم و شدة غیظ که طرف افراط غضب است

بحث ه

بطیش و آن موجب آزار است و تلخی عیش وَإِنْ أَسْعَدَهُ الرِّضَا و اگر یاری کند او را خشنودی در کارها نَسِيَ التَّحَفُّظَ فراموش کند نگه
داشتن و ترک حفظ خود را و عدم تحفظ رذیله ایست که لازم او افراط است در رضا بهر چه حاصل شود از دنیا وَإِنْ نَالَهُ الْخَوْفُ
و اگر غالب شود او را ترس در حین غفلة و در بعضی نسخ غاله بعین منقوطه است یعنی اگر ناگاه فراگیرد او را ترس شَغَلَهُ الْحَذَرُ
مشغول سازد او را ترسیدن و مشغول شدن رذیلتی است که لازم او افراط است در خوف که اعراض نماید از آن انظر
حزم و عمل نماید بآن امر مخوف وَإِنِ اتَّسَعَ لَهُ الْأَمْنُ و اگر فراخ شود مر او را ایمنی و منبسط شود بآن اسْتَلَبَتْهُ الْغِرَّةُ
رباید او را فریب و غرور و استلاب غرور رذیله ایست که لازم آن افراط است در ایمنی وَإِنْ أَصَابَتْهُ مُصِيبَةٌ و اگر برسد
او را مصیبتی و بلیتی فَضَحَهُ الْجَزَعُ رسوا کند او را بی قراری و زاری و فضیحه جزع رذیله ایست که لازم آن تفریط است از
فضیله صبر بر احتمال مکاره وَإِنْ أَفَادَ مَالاً و اگر فایده گیرد از مال أَطْغَاهُ الْغِنَى طاغی سازد او را توانگری و اطغاء
غنی رذیله ایست که لازم آن افراط است در کثرت مال وَإِنْ عَضَّتْهُ الْفَاقَةُ و اگر بگزد او را درویشی و ضرر رساند باو بی چیزی
شَغَلَهُ الْبَلَاءُ مشغول کرداند او را بلا و محنه اشتغال و بحجة رذیله تفریط است از فضیله صبر بر فقر وَإِنْ جَهَدَهُ الْجُوعُ
و اگر کوشش دهد او را در تعب اندازد او را گرسنگی قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ بنشاند او را سستی و ناتوانی و قعود از ضعف لازم تفریط
از عدل در اکل و کظه بطنه وَإِنْ أَفْرَطَ بِهِ الشِّبَعُ و از حد بگذرد او را سیری و پرخواری كَظَّتْهُ الْبِطْنَةُ در تعب و رنج اندازد او را
پری طعام رذیله است که لازم آن افراط شبع است از ضد عدل در اکل فَكُلُّ تَقْصِيرٍ بِهِ مُضِرٌّ پس هر تقصیری و تفریطی از این
امور سابقه او را ضرر رساننده است وَكُلُّ إِفْرَاطٍ لَهُ مُفْسِدٌ و هر افراطی و از حد درگذشتنی از آن او را تباه کننده است
و حد اعتدال در جمیع امور مستحسن است حضرت ولایت پناه صلی الله علیه و آله اشاره فرموده باین کلمات بابرکات بتقویم قوی و حفظ
او بر حد اعتدال تا مودی نشود بجانب طمع و طمع و حرص و یاس و اسف و غضب و غیظ و غیر ذلک از تفاصیل مذکورات وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
نَحْنُ النُّمْرُقَةُ الْوُسْطَى ما بالشی است که تکیه کنند بر او از هر دو جانب و او در میانه باشد و مراد اینجا اعدل شیئ است
یعنی اهل بیت رسول که بر حد اعتدال واقعیم و متوسطیم میان افراط و تفریط و بهیچ وجه مایل نیستیم بطرف افراط و بجانب تفریط
بِهَا يَلْحَقُ التَّالِي بآن لاحق میشود تالی که عبارت است از مفرط مقصر مثل جماعتی که تفضیل غیر معصوم بر ایشان کنند و این امر

کو د

سته جماعتی گشته که بعضی اهل عصمت و طهارت دارند و در بادیه ضلالت و مخالفه سرگردانند پس برایشان لازم است که مراحل ضلالت را طی کنند تا بوادی
حق واصل بهدایت برسند و اگر نه در بادیه گمراهی ابدالدهر باشند وَإِلَيْهَا يَرْجِعُ الْغَالِي و بسوی آن باز میگردد غالی که کنایت از مفرط متجاوز
مانند جماعتی که غلو دارند در مرتبه کرامات ما از حد بشریت بیرون می برند و بالوهیت میرسانند ایشان را واجب است که منازل غلو و مراحل افراط را
قطع کنند و بازگشت نمایند با اهل حق که در منهج صدق و مقصد وسط ثابت اند و اگر نه در وادی کفر مخلد باشند وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يُقِيمُ
أَمْرَ اللَّهِ تَعَالَى بپای نمی دارد امر خدای تعالی را إِلَّا مَنْ لَا يُصَانِعُ مگر کسی که مدارا و مداهنه نکند و رشوت نستاند برای ابطال حق و
نام نهند آن را عطیه وَلَا يُضَارِعُ و ذلت و ضراعت نکند با غیر خود یعنی تواضع و تذلل ننماید با ظالم و مدارات نکند با او و تقرب بجوید بسوی
او بلکه راسخ و ثابت قدم باشد در کار دین و تواضع نکند ظالم را و تقرب نجوید وَلَا يَتَّبِعُ الْمَطَامِعَ و در پی نرود بجایهای طمعها تا در
اقامه دین با قوه باشد و شوکه وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ و فرمود آنحضرت صلوات الله علیه وَقَدْ تُوُفِّيَ سَهْلُ بْنُ حُنَيْفٍ الْأَنْصَارِيُّ
بِالْكُوفَةِ در حالتی که وفات کرده بود سهل بن حنیف انصاری رحمه الله در کوفه بَعْدَ مَرْجِعِهِ مَعَهُ مِنْ صِفِّينَ بعد از باز گشتن
او با آنحضرت از صفین وَكَانَ مِنْ أَحَبِّ النَّاسِ إِلَيْهِ و بود او از دوسترین مردمان بسوی امیرالمؤمنین علیه صلوات الله
العلیین لَوْ أَحَبَّنِي جَبَلٌ اگر دوست دارد مرا کوهی با شکوه لَتَهَافَتَ هر آینه بیفتد پاره پاره از محنت و اندوه سید قدس
سره میفرماید که وَمَعْنَى ذَلِكَ و معنی این سخن آنست مثال أَنَّ الْمِحْنَةَ تَغْلُظُ عَلَيْهِ آنست که محنه و دوستی غلیظ و سطبر گردد
بر وی یعنی بنهایه مرتبه رسد فَتُسْرِعُ الْمَصَائِبُ إِلَيْهِ پس شتابد مصیبتهای دمادم بسوی او وَلَا يُفْعَلُ ذَلِكَ و کرده نمی شود
آن کار یعنی نمی رسد مصائب و نوائب بواسطه محبة اسدالله الغالب إِلَّا بِالْأَتْقِيَاءِ الْأَبْرَارِ مگر بپرهیزکاران نیکوکار و
الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ و برگزیدگان نیکوکار وَهَذَا مِثْلُ قَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ و این کلام مثل قول آنحضرت است صلوات الله
علیه مَنْ أَحَبَّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ هر که دوست دارد ما را که اهل بیت ایم فَلْيَسْتَعِدَّ لِلْفَقْرِ پس باید که مهیا سازد از برای فقر و الکسار
جِلْبَاباً پرده استوار تشبیه فرموده صبر را که مترتب می شود بر فقر بجلباب زیرا که میپوشد صبر فقر را همچنانکه جلباب که میپوشد بدن را وَقَدْ يُؤَوَّلُ
ذَلِكَ و بتحقیق که تأویل کرده شده است این کلام در دو سار عَلَى مَعْنًى آخَرَ بمعنی دیگر لَيْسَ هَذَا مَوْضِعَ ذِكْرِهِ که نیست اینجا
جای آن یاد کردن بعضی بفقر و فاقه ظاهری حمل کرده اند و خشونت عیش و شدت حال و بعضی حمل کرده اند فقر و فاقه را بسوی حق تعالیا

تفسیر ... جلباب الفقر

یعنی کسی که توطین نماید نفس خود را بر موت او عزم جزم نماید برسانیده با پس قیام و اقدام نماید بعبادت حق جل و علا در طول عمر خود و بعطر
ناممل نماید و آن طریقه فقر و فاقات و شکستگی و افتقار در درگاه غفار و روی از دنیا بر تافتن و بسوی حق تعالی آوردن و مطلوب
یافتن و بعضی گویند مراد فقر دنیا نیست زیرا که بسیاری از اهل عبا مستغرق بحب ایشان بوده اند مراد فقر آخرت پس گویا معنی کلام
آنست که هر که ما را دوست دارد توشه طاعة بردارد از برای جبر فقر روز قیامت و سید مرتضی علم الهدی قدس سره فرموده معنی آنست
که هر که دوست دارد ما را باید که نفس خود را متذلل و رام گرداند برای صبر بر مکروهات و آماده سازد آن را برای طاعات چه فقر در اصل لغة
مهار کردن شتر سرکش است از برای رام گردانیدن آن و موید اینست این که در روایه واقع شده که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام گروهی
دید در بارگاه خود فرمود که ای قنبر اینان چه کسانند گفت شیعیان حضرت تو فرمود که نیست در ایشان سیمای شیعیان قنبر گفت علامة
شیعیان چه چیز است فرمود شکم گرسنگان لب تشنگان چشم گریان وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا مَالَ أَعْوَدُ مِنَ الْعَقْلِ نیست هیچ مالی برفایده
تر از خود زیرا که او سرمایه هر دو سرا است وَلَا وَحْدَةَ أَوْحَشُ مِنَ الْعُجْبِ و نیست هیچ تنهائی ترسناک تر از عجب و خودپسندی
زیرا که معجب بجهة تفوق خود و مردم را فروتر از خود دیدن متنفر میشوند مردمان از او و این مستلزم وحده و تنهائیست وَلَا عَقْلَ
كَالتَّدْبِيرِ و نیست هیچ عقلی همچو تدبیر که آن تصرف عقل عملی است در مصالح بر وجهی که سزاوار باشد و دل پذیر وَلَا كَرَمَ كَالتَّقْوَى
و هیچ کرمی نیست همچو پرهیزکاری زیرا که آن مستلزم زهد دنیاست و بذل اشرف متاع آن بسهوله و طیب نفس پس هیچ کرمی مثل آن نباشد
وَلَا قَرِينَ كَحُسْنِ الْخُلُقِ و هیچ همنشینی نیست همچو نیکوخوئی و خوش خلقی با خلق خدا زیرا که آن سبب صیده لمات و موجب
مخالطه و مصاحبه یاران با صفا وَلَا مِيرَاثَ كَالْأَدَبِ و هیچ میراثی نیست همچو ادب چه میراث مال را از رنج و تعب وَلَا
قَائِدَ كَالتَّوْفِيقِ و هیچ کشنده نیست بخیر همچو توفیق الهی و مراد بتوفیق توافق اسباب سعادات و وجود شرایط فایده بحصول آن
وَلَا تِجَارَةَ كَالْعَمَلِ الصَّالِحِ و هیچ تجارتی نیست مانند کردار پسندیده زیرا که بسبب آن بدست می آید درجات عالیه در آخرت
وَلَا رِبْحَ كَالثَّوَابِ و هیچ سودی نیست مثل ثواب زیرا که بآن حاصل میشود مرتبه و تقرب نزد رب الارباب و این اجل ارباح است
و اتم منافع وَلَا وَرَعَ كَالْوُقُوفِ عِنْدَ الشُّبْهَةِ و هیچ ورعی نیست همچو باز ایستادن نزد شبهه تا منجر نشود بحرام و مناهی و معاصی
نگردد و بعقوبه الهی و ورع عبارت است از باز ایستادن از مناهی وَلَا زُهْدَ كَالزُّهْدِ فِي الْحَرَامِ و هیچ زهدی نیست همچو زهد در حرام

وعدم رغبة در آن ولا علم كالتفكر و هيچ علمى نيست همچو تفكر كردن در آلاى الهى زيرا كه بسبب آن ميرسد بعرفان الهى كاهى و حصول
اينست آنكه در حديث وارد شده كه تفكر ساعة خير من عبادة ستين سنة يا آنكه مراد تفكر باشد در مسئولات همچو احاديث و تفاسير و ساير فقهيات
ولا عبادة كاداء الفرائض و هيچ عبادتى نيست همچو ادا كردن فريضها از اصناف واجبات زيرا كه ثواب آن بيشتر است از مندوبات
ولا ايمان كالحياء والصبر و هيچ ايمانى نيست مانند ايمانى كه كامل شده باشد بحيا و شكيبائى زيرا كه اين هر دو از اشرف شعب
ايمانند و باينها تمام ميگردد ايمان ولا حسب كالتواضع و هيچ بزرگى و نژادى نيست مثل فروتنى نمودن با بندگان خدا زيرا كه آن موجب
محبت است در دلهاى ايشان و سبب استعظام ايشان باو ولا شرف كالعلم و هيچ شرفى نيست همچو دانش زيرا كه آن موجب رفعت
و مزيد مرتبه عالمست در دنيا و آخرت ولا مظاهرة اوثق من مشاورة و هيچ پشتيبانى نيست استوارتر از مشورت كردن با اهل عقل
زيرا كه آن مورث صواب است و ثواب وقال عليه السلام اذا استولى الصلاح چون مستولى شود صلاح و غالب گردد نيكوحالى على
الزمان واهله بر روزگار و مردمان آن روزگار ثم اساء رجل الظن پس اگر بدگمان گردد مردى گمان خود را برجل لم تظهر
منه خزية بمردى كه ظاهر نباشد ازو فضيحتى و در بعضى روايه حوبة است يعنى بمردى كه پيدا نباشد ازو اثمى و خطيئى فقد ظلم
پس بتحقيق ظالم باشد و ستمكار در آن گمان كما قال الله تعالى ان بعض الظن اثم واذا استولى الفساد و هر گاه كه مستولى گردد فساد و تباهى
على الزمان واهله بر زمان و اهل زمان فاحسن رجل الظن برجل پس نيكو گرداند مردى گمان را بمردى در آن اوان غرور
انداخته باشد خود را در فريب و غفلت بسبب آن گمان وقيل له عليه السلام و گفتند مر آنحضرت را كيف تجدك يا امير المؤمنين چگونه
مى يابى خود را يعنى چه حال دارى اى امير مؤمنان فقال پس در جواب فرمود كه كيف تكون حال من يفنى ببقائه چگونه باشد حال كسى
كه در معرض فنا در مى آيد به بقاى خود ويسقم بصحته و بيمار ميشود بصحت اعضا و اجزاى خود يعنى چه نوع باشد حال شخصى كه غايه بقاى او
فناى او ميشود و سبب فناى او صحت او و سبب عناى او ويؤتى من مأمنه و مى آرند او را يعنى باو داخل ميكردد آفتها از مأمن خود
كه دنياست انواع مكاره و محن و بلا وقال عليه السلام كم من مستدرج بسا كسى كه درجه درجه نزديك گردانيده شده بعقوبت و مرتبه
مرتبه قرب پيدا كرده بوده و غفلت بالاحسان اليه بسبب انعام نمودن او سبحانه بآن معاملة باين طريق كه هر بار خطائى كرده در مقابل او
عطائى داده و او آن عطا را تفضل پنداشته تا يك دفعه گرفتار شده بعقوبة بيجهة كه در قرآن وارد شده كه سنستدرجهم من حيث لا يعلمون

و اكثر كسى است كه مغرور و بازى داده شده بالستر عليه بسبب پوشيده شدن عيوب و مخفى بودن ان برو ومفتون و با
در فتنه انداخته شده بحسن القول فيه بسبب حسن گفتار مردمان در حق او وما ابتلى الله احدا و مبتلا نكرد خداى تعالى
هيچ يك را بمثل الاملاء له مانند مهلت دادن او در روزگار و از ين كلام عاليمقام چنان معلوم شد كه ابتلا و امتحان خداى تعالى عباد
بچهار وجه است اول احسان نمودن بسوى عبد بعد از ذنب دوم ستر معصيت بر او سيوم حسن قول در روى ثناى خلق برو چهارم امهال و تأخير عقوبت او
قال عليه السلام هلك في رجلان حضرت فرمود كه هلاك شدند در شان من دو مرد محب غال دوستى كه غلو كننده باشد
در محبت من بحيثيتى كه اعتقاد الوهيت با نسبت كند در حق من ومبغض قال و دشمنى كه مبالغه كننده باشد در دشمنى من و حكم بقتل
را در دل ... چه غلو نمودن در محبت و بغض طرفى افراط و تفريط محبه وسطى اند و مستلزم نفاق و كفر و سبب هلاكت وقال عليه السلام
اضاعة الفرصة غصة ضايع ساختن فرصت در طاعت حضرت عزت موجب غصه و اندوه است در آخرت وقال عليه السلام مثل الدنيا
كمثل الحية مثل دنيا غدار همچو مثل مار است لين مسها نرمست مس كردن و سودن آن از بيرون والسم الناقع و زهر كارگر است
في جوفها در اندرون آن يهوى اليها ميل ميكند بسوى آن از جهت نرمى و لذت آن الغر الجاهل فريفته شده نادان
ويحذرها و حذر مينمايد از آن ذو اللب العاقل خداوند خرد و عقل پى برده بمونه باطن آن خلاصه كلام در وجه تمثيل دنيا بمار آنست كه لذت
دنيا و طيب آن مانند جلد حياست كه لين است و مس آن و آنچه حاصل ميشود از لذات آن كه آن ميانه زهرى كشنده است در جوهر نفس كه
بسبب آن حاصل ميشود تعذيب در آخرت مانند سم حيه كه سبب الم است و عقوبه ملازميست كه كشنده اند ... چنان چه ... مارا نفع
هيچ است ... همان بهتر كه در دست تو هيچ است وقد سئل عليه السلام عن قريش و پرسيده شد آنحضرت عليه الصلوة
والتحيه از قريش يعنى از صفات و اخلاق ايشان و طبايع ايشان فقال پس فرمود كه اما بنو مخزوم فريحانة قريش اما فرزندان مخزوم كه بطنى اند
از قريش پس بمنزله خوشبوى قريش اند و وجه تشبيه اين جماعه بريحانه آنست كه مخزوم كه پدر اينها بود از بوى ... ميرسيد مانند بوى خوشى كه
خيلها برتيب و لون او نيز مانند بود بلون آن نبات و اين هر دو صفت در اغلب اولاد او موجود بود از اين سبب ايشان را بريحانه قريش گفتند
و چون در مردان ايشان كياستى و در زنان ايشان لطافتى بود از آنجهت فرمود بطريق خطاب عام كه نحب حديث رجالهم
دوست ميداريم الحكى كه قابل خطابى سخن مردان ايشان را بسبب شيرين زبانى والنكاح في نسائهم و در موقع نكاح را در زنان

ايشان بواسطه زيبى و قشنگى آن زنان واما بنو عبد شمس واما فرزندان عبد شمس بن عبد مناف فابعدها رأيا پس دورترين
قريش اند از روى انديشه و اين كنايت است از جودة دعوة رأى چه فلان بعيد الرأى در صورتى ميگويند كه شخصى مصلحت امور را از جايى
دور بجهة قوة رأى خود وامنعها لما وراء ظهورها و منع كننده ترين ايشانند مر پس پشتهاى خود را و اين كنايت است از شدة حميه و
عصبيه يعنى ايشان بسبب شدة حميه و حمايه حرم خود مرتكب امرى ميشوند كه مردمان در پس ايشان سخنهاى لايق گويند واما نحن واما
كه فرزندان هاشم فابذل لما في ايدينا پس بذل كننده تر و بخشنده تريم مر آنچه در دستهاى ماست واسمح و جوانمردتر و دليرتريم
عند الموت نزد رسيدن مرگ بنفوسنا بدادن جانهاى خود و اين كنايت بكمال شجاعت در ميدان محاربه وهم اكثر و بنو مخزوم و بنو
عبد شمس بيشترند از روى حيله و غدر وامكر وانكر و مكارترند و با انكارتر ونحن افصح و ما فصيح تريم در گفتار وانصح وانصح
بر نيكخواه واصبح و نيكوتر از روى رخسار يعنى در ماست صفات حميده و ايشان عارى اند از سمات پسنديده وقال عليه السلام
شتان بين عملين چه دور است ميان دو كردار عمل تذهب لذته كردارى كه برود لذت آن وتبقى تبعته و باقى ماند آنچه
تابع آنست از شقاوه اخرويه وعمل تذهب مؤنته و كردارى كه برود رنج و گرانى آن وتبقى اجره و باقى ماند ثواب و مزد آن
وقد تبع جنازة و در عقب آنحضرت ميرفت در پى جنازه فسمع رجلا يضحك پس شنيد كه مردى خنده ميكرد فقال عليه
السلام پس فرمود آنحضرت صلوات الله عليه كه كان الموت فيها كوئيا مرگ در دنيا على غيرنا كتب بر غير ما نوشته شده
وكان الحق فيها و كوئيا حق كه كنايتست از وجوب نزول موت در دنيا على غيرنا وجب بر غير ما واجب كشته وكان
الذي نرى و كوئيا آنچه مى بينيم من الاموات از مردگان سفر عما قليل مسافرانند كه از پس اندك زمانى الينا راجعون
بسوى ما باز گردنده كانند نبوئهم اجداثهم فرو مى آريم ايشان را بقبرهاى ايشان ونأكل تراثهم و ميخوريم ميراث ايشان را بحضور
كانا مخلدون بعدهم كوئيا ما جاويد بوديم جاويدان بعد از ايشان درين جهان قد نسينا كل واعظ بتحقيق كه فراموش كرديم
كل و عظه پند دهنده را يا هر نفس پند گوينده را از هلاك خود ورمينا بكل جائحة و انداخته شديم بهر آفة مهلكه و داهيه مستأصله
يعنى بهر چيزى كه موجب هلاك دنيا و عقابست از انواع معصيه طوبى لمن ذل في نفسه خوشى مر آنكسى راست كه رام شد و شكستگى
نمود در نفس خود و ميتواند بود كه مراد از طوبى درخت طوبى باشد و آن درختيست واقع در جنة در خانه رسول الله صلعم يعنى درخت طوبى

مر شخصى راست كه ذليل نفس خود نمود وطاب كسبه و پاك شد يعنى حلال گشت كسب دست او وصلحت سريرته و بصلاح آمد سر درون
او يعنى معتقد اصول حقه شد و كسب اخلاق حسنه نمود وحسنت خليقته و نيكو شد كردار بيرون او يعنى مرتكب عمل صالح گشت و از
مناهى اجتناب كرد وانفق الفضل من ماله و نفقه كرد افزونى را از مال خود يعنى آنچه زياده بود از احتياج او تصدق نمود وامسك
الفضل من لسانه و نگاه داشت افزونى را از زبان خود يعنى زبان خود را نگاه داشت از چيزى كه فايده بآن مترتب نبود و
عزل عن الناس شره و جدا كرد از مردمان بدى افعال خود را و اصلا مرتكب ايذا و آزار ايشان نشد ووسعته السنة و گنجايش
داد او را سنت يعنى در جميع اوقات اشتغال نمود بامور شرعيه و در همه حالات مشغول گشت بطريقه و روش حضرت رسالت ولم ينسب
الى البدعة و منسوب نشد به بدعه كه آن راه شيطانست و طريق ضلالت سيد قدس سره ميفرمايد كه ومن الناس و بعضى از مردمان
من ينسب هذا الكلام كسيست كه نسبت ميدهد اين كلام عاليمقام را الى رسول الله صلى الله عليه و آله بحضرت رسالت
پناه ص وقال عليه السلام غيرة الرجل ايمان غيرت مرد ايمانست زيرا كه آن مستلزم حفظ ناموس است از اشتراك الرجلين
في مرة واحدة و حفظ ما يحفظه الله موافق رضاى او سبحانه است چنانچه بديهه عقل حاكمست بآن و اين عين ايمانست وغيرة المرأة
كفر و غيرت زن كفرست زيرا كه آن باعث است در تحريم ما احل الله كه آن اشتراك دو زن است يا بيشتر در حباله يك مرد و تحريم ما احل الله
و تحليل ما حرم الله كفرست لامحاله وقال عليه السلام لانسبن الاسلام مرآينه نسبت ميدهم اسلام را نسبة لم ينسبها احد
نسبت دادنى كه نسبت نكرده آنرا هيچ يك قبلي پيش از من از قرون ماضيه مراد نسبه تعريف است چه هر كه تعريف ميكند چيزى را نسبت ميدهد
او را باصل آن پس معنى چنين باشد كه تعريف ميكنم اسلام را تعريفى كه هيچ كس از اهل اسلام اين تعريف نكرده اند و آن اينست كه الاسلام
هو التسليم اسلام تسليم و قبول است زيرا كه آن انقياد امر حضرت و در آمدن در طاعة خالق اكبر و اين تعريف لفظيست بلفظى ديگر كه اعرف
واشهر والتسليم هو اليقين و تسليم يقين است كه تسليم است تمام حقيقيه و صدقيه كه براى اوست حق تسليم و تكريم تا محقق شود
كمال انقياد و تعظيم و اين تعريف بلازم مساوى تسليمست واليقين هو التصديق و يقين تصديق است يعنى اعتقاد ثابت
جازم مطابق واقع كه حاصل مى شود از برهان قطعى والتصديق هو الاقرار و تصديق اقرار است بكردگار و بسزاواران
و بانچه آورده اند انبيا از نزد آفريدگار از احوال معاد و غيره و اين نيز تعريف لفظيست بلفظ اعرف والاقرار هو الاداء واقرار

ادای الجزیت که با دا آوار کرده از اصناف واجبات و انواع موزوضات و این تعریف شیئی است بخاصیتان و الاداء هو العلی و اداعلت برای حضرت عزت و این نیز تعریف لفظی است بلفظ اشهر و آل این نیز تعریف است است بمعنی که تعریفات بعضی خواص که اشهر است و اکمل یعنی حق بعلم کامل و اداء تمام آنست که جمع کند میان علم الیقین و عمل صالح خالص از سمعه و ریا تا به درجات علیا و رتبه اعلی واصل شود **وقال علیه السلام عجبت من البخیل یستعجل الفقر** عجب دارم مر بخیل را که می خواهد تعجیل درویشی را **الذی هو منه هرب** که او از آن میگریزد زیرا که فایده نمی گیرد از آنچه در دست اوست پس گویا فقیر است و محتاج **ویفوته الغنی** و فوت میشود او را توانگری **الذی ایاه طلب** که او را طلب میکند زیرا که حظ او با مال بسیار اندکست و بسیر مثل فقیر **فیعیش فی الدنیا** پس زندگانی میکند در این جهان **عیش الفقراء** مانند زیستن فقیران و درویشان بسبب عدم حظ او با دنیا **ویحاسب فی الآخرة** و حساب کرده میشود در آن جهان **حساب الاغنیاء** مثل حساب توانگران بواسطه جمع کردن اموال و فراهم آوردن اسباب غنا **نظم** می شتابد سوی درویش بخیل بدگمان : این جهان چون مفلسان روز جزا چون منعمان

وقال علیه السلام وعجبت للمتکبر و عجب دارم مر متکبر کننده که در گذشته **الذی کان بالامس نطفة** که بود دی روز نطفه یعنی مقدار و آب منی الا اعتبار **ویکون غدا جیفة** و خواهد بود فردا جیفه و مردار **وعجبت لمن شک فی الله** و عجب دارم مر کسی را که شک کند در وجود و وحدانیت معبود بسزا **وهو یری خلق الله** و حال آنکه میبیند آفرینش او را زیرا که فعل بر فاعل دلالت دارد الزاماً و مصنوع بر صانع چنانکه او سبحانه فرموده که افی الله شک فی السموات والارض **وعجبت لمن نسی الموت** و عجب دارم مر کسی را که فراموش کند مردن را **وهو یری من یموت** و حال آنکه می بیند مر کسی را که میمیرد و در بعضی روایات یری الموتی واقع شده یعنی و حال آنکه مشاهده میکند مردگان را **وعجبت لمن انکر النشأة الاخرة** و عجب دارم مر کسی را که انکار کند آفرینش دوم را که آن معادست **وهو یری النشأة الاولی** و حال آنکه می بیند آفرینش اول را که آن وجود دادنست بنطفه چه ایجاد ایشان از نطفه ابدع است از اعاده **قال الله تعالی** ولقد علمتم النشأة الاولی فلولا تذکرون یعنی چون دانستید نشأه اول پس اعتبار گیرید و استدلال کنید بنشأه اول بر اخری **وعجبت لعامر دار الفناء** و عجب دارم عمارت کننده سرای فنا **وتارک دار البقاء** و ترک کننده عمارت سرای بقا را حضرت باد فرموده محلی تعجب را درین گروه از برای تنفیر نمودن از ایشان و تحذیر

کردن احوال ایشان **وقال علیه السلام من قصر فی العمل ابتلی بالهم** هر که تقصیر کند در کار برای آفریدگار مبتلی بالهم گرفتار شود بغم و اندوه و رفتن کار زیرا که غالب احوال صاحب تقصیر طلب متاع دنیای حقیرست یعنی و مشوش گشته و این مشهورست که خادم الدنیا ما یشیب یعنی الهم ضعیف یعنی فرا گیرد دنیا آنچه خواهی و ازهم و غم دو معابل آن و در حدیث قدسی ورود یافته که یا دنیا اخدمی من خدمنی و اتعبی من خدمک یعنی ای دنیا خدمت کن کسی را که خدمت من میکند و دریغ اعتاد و مشوش کسی را که خدمت تو میکند و در پی تحصیل تو شتابد **ولا حاجة لله** و هیچ حاجتی نیست مر خدا را **فیمن لیس لله** در آنکسی که نیست مر خدا را **فی نفسه وماله نصیب** در نفس او و مال او حظی و بهره یعنی کسی که ضایع کرد حقوق الهی را فرو دست سافط میکرد در نزد او جل و علا بجهت آن تباهی پس کنایه نموده از سقوط قدر نزد وی تعالی بعدم احتیاج او سبحانه در آنکس چنانکه فرموده که قل ما یعبؤ بکم ربی لولا دعاؤکم یعنی ای محمد بگو بعباد که چه قدر باشد شما را نزد خدای من اگر نه خواندن و پرستیدن شما باشد مر او را چه شرف انسان بشناخت و عبادت است و بدون آن نزد معبود قدر و منزلت نخواهد داشت و میتواند بود که عدم احتیاج الهی استعاره باشد یعنی لطف حق تعالی فایده نمیدهد کسی را که بر خود رحم نکند همچنانکه فایده نمی دهد معالجه طبیب مریض را کامی که قبول نکند معالجه او را و اهتمام ننماید بر زوال مرض خود **وقال علیه السلام توقوا البرد فی اوله** نگه دارید خود را از سرما در اول آن که فصل خریف است زیرا که نزد عدم توقی سرد خریفی وارد می شود بر ابدانی که بسبب حرارت و یبوست صیف تخلخل یافته و بتحلیل شتافته و حرارت غریزی ایشان ضعف پیدا کرده و طبیعت بیرودت گشته پس درین صورت برودت با یبوست که طبیعت موتست جمع میشود و سبب ضعف ابدان و ضعف آن میگردد **وتلقوه فی آخره** و پیش باز روید سرما را در آخر آن که اوایل فصل ربیع است بجهت اعتدال حرارت و رطوبت لیل و نهار که ماده حیات است و انکسار سورت سرما بحرارت فصل بهار پس نزد تلقی آن منتعش میگردد غریزی و قوت ابدان حاصل میشود بسبب آن بعد از ین اشاره میفرماید بعلت توقی از برودت خریف و تلقی برودت ربیع باین وجه که **فانه یفعل فی الابدان** یعنی بدرستی که سرما اثر میکند در بدنها **کفعله فی الاشجار** همچو اثر کردن او در درختها **اوله یحرق** اول او میسوزاند و برگها را میریزاند **وآخره یورق** و آخر او برگ میرویاند و نشو و نما میدهد **وقال علیه السلام عظم الخالق عندک** بزرگی آفریدگار نزد تو **یصغر المخلوق فی عینک** خرد میگرداند مخلوق را در دیده تو می اندازد آن را از نظر اعتبار و در بعضی نسخ عظم بصیغه امرست از باب تفعیل و یصغر مجزوم بجواب امر یعنی بزرگ گردان خالق را در نظر اعتبار خود تا کوچک گرداند خالق

دیده تو گوید که دنیا لقمه ایست نزد اهل بصیرت و شیطان کلبی است عقور و با حضرت پس هر که انداخت این لقمه را بسوی آن سگ بجهت دفع ضرر او از خود چگونه ملتفت شود بسوی آن لقمه و بنظر اعتبار در نگرد و آورده اند که بعضی از زهاد را گفتند که فلان زاهدست گفت در چه گفتند در دنیا گفت دنیا نزد حق تعالی مقابل پر پشه نیست پس چگونه اعتبار توان کرد زهد را در وی حال آنکه زهد در شیئی موجود می باشد و دنیا نزد من لا شیٔ است و شبهه نیست که عدم اعتبار دنیا در نظر او بایں مرتبه بجهت تعظیم و توقیر او بوده مر خالق خود را **وقال علیه السلام وقد رجع من صفین** آنحضرت این موعظه را فرمود در وقتی که باز گشت از صفین **فاشرف علی القبور بظاهر الکوفة** پس مطلع گشت و دیده ور شد بر قبرهائی که واقع بود در ظاهر کوفه یعنی مکانی که مشرف بود در شهر کوفه **یا اهل الدیار الموحشة** ای اهل خانهای وحشتناک **والمحال المقفرة** و مواضع خالی شده از ساکنان خاک **والقبور المظلمة** و قبرهای تاریک مونسان **یا اهل التربة** ای اهل خاک **یا اهل الغربة** ای اهل غربت و دور شده از محله **یا اهل الوحدة** ای اهل تنهایی و یکسی **یا اهل الوحشة** ای اهل وحشت و ترس **انتم لنا فرط سابق** شما را پیش رو ما سبقت گیرنده برای تهیه جای و مهیا ساختن مقام **ونحن لکم تبع لاحق** و ما مر شما را پیرویم در عقب در آینده بشما **اما الدور فقد سکنت** اما خانهای شما را پس سکنی کرده اند **واما الازواج فقد نکحت** و اما زنان شما را پس بنکاح در آورده اند **واما الاموال فقد قسمت** و اما مالهای شما را پس قسمت نموده اند **هذا خبر ما عندنا** اینست خبر آنچه نزد ماست **فما خبر ما عندکم** پس چیست خبر آنچه نزد شماست **ثم التفت الی اصحابه** پس التفات نمود و نظر کرد بجانب صحابهای خود **فقال** پس گفت **اما لو اذن لهم** بدانید ای اصحاب که اگر دستوری داده میشدند ایشان **فی الکلام** در سخن **لاخبروکم** هر آینه خبر میدادند شما را **ان خیر الزاد التقوی** که بدرستی بهترین توشه درین سفر پرخطر تقوی و پرهیزگاریست **وقال علیه السلام** و فرمود آنحضرت صلوات الله علیه **وقد سمع رجلا** وقتی که شنید از مردی **یذم الدنیا** که مذمت و نکوهش میکرد دنیا را **ایها الذام للدنیا** ای کسی که مذمت کننده دنیا یا بادانی **المغتر بغرورها** که فریفته شده بزیب دنیا و انخداع یافته باباطیل نفس و هوا **اتغتر بالدنیا** آیا فریفته میشوی بدنیا **ثم تذمها** پس از آن مذمت میکنی آن را و در نکوهش او و در مینائی **انت المتجرم علیها** آیا تو جرم نهنده بر دنیا و اثبات کننده گناه بر او **ام هی المتجرمة علیک** یا او جنایت نهنده است بر تو در ارتکاب معصیت **متی استهوتک** کی بگمراهی کشید و حیران کرد ترا **ام متی غرتک** یا کی فریب داد ترا بمتاع خود **ابمصارع آبائک** آیا به

و خوابیدن بمواضع افتادن پدران تست **من البلی** از پوسیدگی و در زیر ریزه شدن **ام بمضاجع امهاتک** یا بجایهای آن خواب مادران **تحت الثری** در زیر خاک استفهام بر سبیل تبکیت **کم عللت بکفیک** چند علت زایل کردی بکفهای خود یعنی بخودی خود از آباء و امهات و سایر خویشان **وکم مرضت بیدیک** و چند بیمار داری کردی بدستهای خود ایشان را و علاج نمودی **تبتغی لهم الشفاء** طلب میکردی از برای ایشان شفا و دوا را **وتستوصف لهم الاطباء** و میخواستی صفت دوا را برای ایشان از طبیبان **لم ینفع احدهم** فایده نداد هیچ یکی ایشان را **اشفاقک** مهربانی نمودن تو با او **ولم تسعف فیه بطلبتک** و حاجت بر آورده نشدی در باره آنکس بطلب تو چرا که جایز آن بودی از خوبی او **ولم تدفع عنه** و دفع نکردی از او مرض و علت را **بقوتک** بتوانایی خود که صرف او نمودی **قد مثلت لک به الدنیا نفسک** بتحقیق که تصویر و تشبیه کرد این دنیای غدار و بصر عبر **مصرعک** بموضع هلاک او جای هلاک ترا **ان الدنیا دار صدق** بدرستی که دنیا سرای راستی است نزد کسی که با راستی **لمن صدقها** برای کسی که تصدیق کرد او را یعنی تشبیه کرد و اعتراف نمود بتغیر و زوال و تبدیل و تصویر او **ودار عافیة** و سرای عافیت است و ایمنی از عذاب خدا **لمن فهم عنها** برای کسی که فهم کرد او و دریافت آنچه خبر میدهد بآن از مواعظ و عبرتها محترز شود از آفات آن و بواسطه آن مصون شود از عقاب نیران و برسد بروضه جنان **ودار غنی** و سرای توانگری است **لمن تزود منها** برای کسی که توشه طاعت گرفت از آن برای سرمایه روز بازار آخرت **ودار موعظة** و سرای موعظه و پند است **لمن اتعظ بها** برای کسی که پند پذیرفت بآن از انقلابات و تغیرات **مسجد احباء الله** دنیا مسجد دوستان خداست که در وی مشغول شوند بانواع عبادات **ومصلی ملائکة الله** و جای نماز فرشتگان خداست که در صفوف مؤمنان نماز گزارند **ومهبط وحی الله** و موضع فرود آمدن وحی خداست بر انبیا **ومتجر اولیاء الله** و جای تجارت محبان حق تعالی است **اکتسبوا فیها الرحمة** که کسب نموده اند در وی رحمت خدا و ثواب عقبی **وربحوا فیها الجنة** و سود کرده اند در وی بهشت عنبر سرشت را در روز جزا **فمن ذا یذمها** پس کیست آنکه مذمت میکند این سرا را **وقد آذنت ببینها** و حال آنکه اعلام کرده خلایق را با فراق و جدایی خود **ونادت بفراقها** و ندا کرده ایشان را بفراق و زوال خود **ونعت نفسها واهلها** و خبر مرگ داده نفس خود و اهل خود یعنی اعلام نموده بر دوام فنای خود را و هلاک اهل خود **فمثلت لهم** پس تصویر کرده برای ایشان و تشبیه نموده **ببلائها البلاء** بحث و گرفتاری خود گرفتاری آن جهان را و شوق

بسرورها وآرزومند ساخت ایشان را بسرور و خوش حالی خود الی السرور بشوق و شادی آن جهان چه هرچه درین عالم
صورت و مثال بعالم غیب است یعنی بقا و سرور دنیا دلالت میکند بآنچه اعظم و ادوم آنست از بقا و سرور آخرت راحة
بعافیتها نگاه کرد بعافیت و رستگاری وابتکرت بفجیعة و بامداد کرد بمصیبت و گرفتاری تا این کنایت از سرعت انتقال
احوال دنیا و تبدل اطوار آن از رخا بشده و از صحت بعلت این تمثیل و تشویق وانتکار دنیا ترغیبا چه راغب کرد ایشان را مردمان را
بآنجهان وترهیبا و ترسانید ایشان از اهل این جهان و نکال آن جهان وتخویفا و در خوف انداخت از بطش آن وتحذیرا
و محترز ساخت از عواقب آن فذمها رجال پس مذمت کردند دنیا را مردان چند غداة الندامة در بامداد ندامت و حسرت که
وقت عقاب و عقوبت وحمدها آخرون و محمدت کردند و ستایش نمودند دنیا را مردانی دیگر یوم القیمة در روز قیامت
نزد مثوبة ذکرتهم الدنیا یاد داد ایشان را دنیا از مواعظ و عبر فتذکروا پس یاد کردند و قبول آن نمودند وحدثتهم
و خبر داد ایشان را از غیر خود فصدقوا پس تصدیق نمودند بآن ووعظتهم و پند داد ایشان را فاتعظوا پس پند گرفتند
بآن و کسب سرمایه آخرت کردند از آن وقال علیه السلام ان لله ملکا بدرستی که مر خدا راست فرشته ینادی کل یوم
که ندا میکند در هر روزی از روزهای دنیا لدوا للموت که بزایید از برای مردن واجمعوا للفناء و جمع کنید اموال و اسباب
دنیا را از برای فانی شدن وابنوا للخراب و بنا کنید از برای خراب گشتن این اشارتست بغایت دنیا و عاقبت آن یعنی
عاقبت آنچه زاییدن و جمع کردن و بنا نهادن موت و فنا و خراب شدن و ازین کلام علیه السلام اخذ است اینکه شعر
طلیل عمرانی دار دنیا ٭ و مرجعنا الی بیت التراب ٭ له ملک ینادی کل یوم ٭ لدوا للموت وابنوا للخراب وقال علیه السلام الدنیا دار
ممر الی دار مقر دنیا سرایی گذشتگاهست بسرای قرارگاه یعنی دنیا جاییست که از ان عبور میباید کرد و بسرای آخرت رسید
نه جای مکث نمودن و همیشه ایستادن والناس فیها رجلان و مردمان در دنیا دو صنف مردند که روی بفنا و یا سعادت
آورده اند اول رجل باع نفسه مردیست که فروخت نفس خود را بمتاع دنیا فاوبقها پس هلاک کرد نفس خود را در عقبی و
رجل ابتاع نفسه و دوم مردیست که خرید نفس خود را بزهد و تقوی در دنیا و بانفاق در راه خدا فاعتقها پس آزاد کرد نفس خود را
از عذاب روز جزا وقال علیه السلام لا یکون الصدیق صدیقا نباشد دوست دوست حقیقی حتی یحفظ اخاه

نا آنکه وا دارد کسی را که برادر او دوست فی ثلاث در سه وقت از اوقات فی نکبته اول در حال شدت و محنت او و عدم انجاح حوایج که از و
جدایی ننماید و بی وفایی نکند وغیبته و دوم در حال غایب بودن او که حفظ الغیب او را مرعی دارد و زبان از غیبت او ببندد تاید
ووفاته و سیوم در وقت وفات او که ایشان را که بازماندگان و اجبه و فراموش نکند او را بدعا و استغفار وقال علیه السلام من
اعطی اربعا کسی را که داده شد چهار چیز لم یحرم اربعا محروم نشد از چهار چیز من اعطی الدعاء کسی که داده شد دعا و موفق شد
بآن لم یحرم الاجابة محروم نشد از روا کردن و مستجاب شدن آن ومن اعطی التوبة و کسی که داده شد توبه فانابی بخضوع
لم یحرم القبول محروم نشد از قبول توبه و دخول او در زمره خواص ومن اعطی الاستغفار و کسی که داده شد استغفار را فرزش
خواستن در گناه و بکاء لم یحرم المغفرة محروم نشد از آمرزیدن گناه ومن اعطی الشکر و کسی که داده شد شکر نعمتهای خدای
لم یحرم الزیادة محروم نشد از زیاده کردن بر آن وتصدیق ذلک و مصدوق آنچه گفته شد ازین مذکورات واقع است فی
کتاب الله سبحانه در کتاب حق سبحانه و تعالی قال الله تعالی فی الدعاء فرموده است او سبحانه و تعالی در دعا در کتاب بزرگ
خود که ادعونی استجب لکم بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را وقال فی الاستغفار و فرموده است در حق استغفار ومن
یعمل سوء هر که بکند بدی را که از ان ضرر بغیر رسد او یظلم نفسه یا ظلم کند بر نفس خود ثم یستغفر الله پس از ان آمرزش خواهد
از خدای تعالی یجد الله غفورا رحیما یابد خدا را آمرزنده گناهان او و مهربان بر او بفضل خود وقال فی الشکر و فرموده است
در شکر لئن شکرتم لازیدنکم اگر شکر کنید هرآینه زیاده کنم نعمتهای شما نعمتهای گران وقال فی التوبة و فرموده است
در شان توبه انما التوبة علی الله جز این نیست که قبول توبه بر خدای تعالی بطریق وعده که خلف در ان متصور نیست للذین یعملون
السوء بجهالة مر کسانی راست که میکنند بدی را بنادانی بعقوبة آن ثم یتوبون من قریب پس از ان توبه میکنند از نزدیکی که پیش از
حضور موت فاولئک پس آن جماعت که مردمومنی اند بعد از گناه توبه کردند یتوب الله علیهم توبه میپذیرد خدای تعالی
برایشان وکان الله و هست حق تعالی علیما حکیما دانا بتوبه تایبان حکم کننده بآنکه تایب را عقوبه نباشد وقال علیه السلام
الصلوة قربان کل تقی نماز قربانیست که بآن تقرب و نزدیکی جوید بحضرت خدا هر پرهیزکاری والحج جهاد کل ضعیف و حج
گزاردن غزا کردن هر ضعیفانست زیرا که ضعیف بجهت جبن و ضعف قلب یا در زینت از قیام بجهاد پس حج از لوازم اوست که مرتکب شد

بامالیات که جهاد او باشد و اگرچه جهاد نمودن بآن از اعظم ارکان اسلام است ولکل شیء زکوة و مر هر چیزی را زکوتیست وزکوة البدن
الصیام و زکوة بدن روزه داشتن است زیرا که اگرچه قوة بدنیه بسبب روزه کم میشود بحسب صورت لیکن می افزاید در معنی بسبب حیوة که
آن قطع قوة شهوانیت و غلبه قوای روحانی و پاک شدن نفس از کدورات شیطانی همچنانکه مال بسبب زکوة ظاهرا نقصان می پذیرد و
باطنا نمو پیدا میکند وجهاد المرأة حسن التبعل و غزای زن نیکویی معاشرت با شوهر زیرا که لازم او بجا آورده نمودن با نفس
تاوان و مقهور ساختن و منقاد کردانیدن آن در اطاعت شوهر وقال علیه السلام استنزلوا الرزق بالصدقة طلب کنید فرود آمدن
روزی را یعنی مستدعی شوید از برای نزول آن بصدقه دادن ومن ایقن بالخلف و کسی که یقین کرد بعوض باز دادن جاد بالعطیة

جوانمردی کرد بعطا دادن زیرا که میداند یقینا که بدل این عطا باو میرسد در دنیا و عقبی وقال علیه السلام تنزل المعونة علی
قدر المؤنة فرود می آید معونت و یاری برقدر احتیاج یعنی حضرت عزت میفرستد روزی را بقدر حاجت از جهت تکفل او سبحانه بارزاق
بندگان یا امداد لطف و افضال ذی الجلال میرسد بعبد بقدر ربط او بوی وقال علیه السلام ما عال من اقتصد دشوار روزی
نشد و درویش نگشت مردی که در نفقه دادن حد وسط نگاه داشت یعنی نه اسراف نمود و نه تقصیر و در قرآن وارد شده ولا تجعل یدک
مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا یعنی مگردان دست خود را بر بسته بگردن خود یا بر بسط آن توانا
و این کنایتست از امساک و گشادن دست خود را هم گشادن بسط یعنی عبارتست از اعطاء کل البسط اشارتست باسراف تا که چه اگر اسراف
کنی بنشینی ملامت کرده شده درمانده و محتاج یعنی اعتدال کرای و از طرفی افراط و تفریط که مذموم است احتراز نمای قطعه
میانه از سر امساک دست در کردن ٭ که خصلتیست نکوهیده پیش اهل نها ٭ کمی بجانب اسراف نیز چندان میل ٭ که هر جهت بیکدم
زدست رفته چو دریافتی این هر دو وسط ٭ چندانی ٭ نه ونت کاز آفتاب تابها ٭ پس اختیار وسط بایست در جمیع امور ٭ بدین دلیل
که خیر الامور اوسطها وقال علیه السلام قلة العیال احد الیسارین کمی عیال یکی از دو توانگریست در عطا زیرا که هرگاه
اندک باشد عیال او آسانتر باشد معیشت او و هیچ کم در حین حال و گذران برین منوالست والتودد نصف
العقل و دوستی کردن و حسن معاشرت نمودن با مردمان نصف تصرف عقل است در تدبیر کار معاش و نیم دیگر فکر و تدبیر است
بر شان یعنی چون انسان محتاج است در اصلاح معاش بغیر خود و تعقل و در معامله نمودن با خلق با روجه تو دوست واجه لازم

از معاشرت جمیل و مدارا و ترغیب و یا بر ضد این از زجر و عظیم بس نرود و آنچه از لوازم اوست نصف تصرف عقل باشد در تدبیر امر معاش
والهم نصف الهرم و غم و اندوه نصف پیریست مراد آنست که پیری یا طبیعی است و یا بسبب امر عارضی است که آن همت
و حزن و خوف که مستلزم هرم اند و غم کار بجهة نصف مرست و نیم سبب طبیعی باشد و حتی با شدت سبب هرم پس استعاره فرموده از برای
هرم لفظ نصف را و اراده نموده نصف سبب هرم وقال علیه السلام ینزل الصبر علی قدر المصیبة فرو می آید صبر از نزد حضرت
عزت بر اندازه مصیبت چه صبار جود الهی است که بسبب استعداد بنده نازل میشود ومن ضرب یده علی فخذه و کسی که
بزند دست خود را بران خود در مصیبت حبط اجره باطل شود مثوبت او زیرا که آن دالست بر عدم رضا بقضاء الهی و آن
موجب حبط ثوابیست که مرتب میشود بر صبر و بعضی گفته اند که ثواب سابق نیز محو میشود بواسطه این عمل وقال علیه السلام کم من صائم
لیس له من صیامه الا الظماء بسا روزه داری که نیست او را از روزه داشتن خود مگر تشنگی و این در صورتیست که صایم
جاهل باشد با احکام صوم و روزه دارد نه بر نهج شریعت و طریقه مامورٌ به و مخصوص خواسته ز جوع بواسطه آنست که آن اغلبیت برعرف
از رجوع بسبب حرارت هوا وکم من قائم لیس له من قیامه الا العناء و بسا ایستاده در شب از برای عبادت که نیست
او را از برخواستن خود مگر رنج و بیداری کشیدن بجهة جهل بشرایط و آداب طریق طاعت و عبادت حبذا نوم الاکیاس
چه نیکست خواب زیرکان عاقلان بسبب آنکه فطن بواسطه فطانت جمیع امور را در مواضع خود بجای می آرد پس بیداری خدا در شب
در موضع بیداری و خواب خواهد کرد در موضع خواب بخلاف جاهل که عمل بعکس خواهد نمود وافطارهم و چه نیکست روزه گشودن
عاقلان زیرا که ایشان بسبب دانش در روزهای حرام روزه خواهند خورد و در روزهای غیر حرام روزه خواهند داشت با شرایط
و آداب آن بخلاف جاهلان که در روزهای حرام روزه خواهند داشت بسبب جهل و در روزهای غیر حرام بی شرایط و آداب روزه
خواهند داشت و گفته اند که اکیاس مثاب می شوند بر نوم و اکل بواسطه آنکه ایشان خواب میکنند و میخورند بقصد آنکه قوة پیدا کنند تا آن
بطاعة الهی مشغول گردند پس ایشان را طاعة باشد و مصداق نوم و اکل ایشان قول حضرت رسالت پناهست صلی الله علیه و آله نوم العالم
عبادة سوسوا ایمانکم بالصدقة نگاه دارید ایمان خود را یعنی حفظ آن نمایید مراد آنست بصدقه دادن استعانت و توفیق کنید از
خدای تعالی از برای ثبات بر سنن استقامت بسبب ایصال نفع بعبید او و میتواند بود که مراد این باشد که نگاه دارید ثواب ایمان خود را

مقارن او

یعنی هرگاه که صدقه واجب داده شود ثواب او اعظم و اوفر خواهد بود اما آنکه صدقه مقارن او نباشد پس اختصاص کنید این زیاده را
از ثوابی که حاصل میشود بزکوة وَحَصِّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَاةِ و استوار سازید مالهای خود را از شائبه حرام و از نظر قطاع
الطریق بزکوة دادن وَادْفَعُوا أَمْوَاجَ الْبَلَاءِ بِالدُّعَاءِ و دفع کنید موجهای دریای بلا را یعنی حوادث متواتره و وقایع متوالیه
بلا و محن را بدعا کردن بدرگاه حق جل و علا و مصدق این است قول سید العابدین صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه و ابنائه
ان الدعاء و البلاء لیتوافقان الی یوم القیمة و ان الدعاء لیرد البلاء و قد ابرم ابراما کَلَامُهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ لِكُمَیْلِ بْنِ زِیَادٍ النَّخَعِیِّ
این کلام آنحضرتست صلوات الله علیه مر کمیل بن زیاد نخعی را قَالَ كُمَیْلُ بْنُ زِیَادٍ گفت کمیل بن زیاد نخعی که أَخَذَ بِیَدِي أَمِیرُ
الْمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلَامُ گرفت دست مرا حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فَأَخْرَجَنِي إِلَى الْجَبَّانِ پس بیرون برد
مرا بسوی صحرا فَلَمَّا أَصْحَرَ پس چون بصحرا رفت تَنَفَّسَ الصُّعَدَاءَ نفس کشید مانند نفس کشیدن حسرت خورده اندوهناک
ثُمَّ قَالَ یَا كُمَیْلُ بعد از آن فرمود که ای کمیل إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِیَةٌ بدرستی که این دلها ظرفهاست برای ادراک
اشیا فَخَیْرُهَا أَوْعَاهَا پس بهترین دلها یادگیرنده ترین آنهاست از روی حکم و موعظه فَاحْفَظْ عَنِّي پس نگاه دار و یادگیر
از من مَا أَقُولُ لَكَ آنچه میگویم از برای تو از هر فن و از جمله آن اینست النَّاسُ ثَلَاثَةٌ مردمان سه فرقه اند در نظر عاقل
فَعَالِمٌ رَبَّانِيٌّ پس فرقه اول عالم ربانیست که در علم ربوبیت ماهرست و کامل و ربانی در اصل لغت منسوب برب است والف و نون
زیاده کرده اند از برای مبالغه در نسبت بسوی روحانی و مراد بعلم ربوبیت علم شریعت غراست و کسب اخلاق حسنه نمودن و عالم شدن باحوال
مبدء و معاد و متوجه بودن بالکلیه بحضرت مولی وَمُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِیلِ نَجَاةٍ و قسم دوم متعلم گیرنده است بر سبیل رستگاری یعنی
آموزنده علوم دینیه است از جهت نجات یافتن در دنیا از جهالت و در آخرت از عذاب و عتاب حضرت عزت وَهَمَجٌ رَعَاعٌ و قسم
سیوم مگسی چند ضعیف و حقیر که بطمع ملوث اند باجلات و جیف و این کنایه از عوام الناس اند که فرو رفته اند بانواع رذایل
أَتْبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ پیروان اند هر آواز کننده را براه باطل یَمِیلُونَ مَعَ كُلِّ رِیحٍ میل میکنند با هر بادی و این کنایت
از آنکه ایشان بسبب ضعف اعتقاد دینی متمسک نمیشوند بیک مذهب بلکه متزلزل اند و مذبذب لَمْ یَسْتَضِیئُوا طلب روشنی نکرده اند
بِنُورِ الْعِلْمِ بنور دانش و بینش بلکه مانده اند در بادیه ظلمانی جهل و فساد وَلَمْ یَلْجَئُوا و پناه نبرده اند إِلَى رُكْنٍ وَثِیقٍ بسوی

الهمج ذباب صغیر کالبعوض [illegible] والرعاع الاحداث والطغام

اصل

اصل استوار باشد که آن اعتقادات حقه است بر ما ثابت یَا كُمَیْلُ الْعِلْمُ خَیْرٌ مِنَ الْمَالِ ای کمیل علم بهترست از مال الْعِلْمُ یَحْرُسُكَ
علم نگه میدارد ترا از وبال وَأَنْتَ تَحْرُسُ الْمَالَ و تو نگه میداری مال را از کسی که کمین کند از وبال وَالْمَالُ تَنْقُصُهُ النَّفَقَةُ و مال را نقص
میگرداند و کم میکند نفقه کردن وَالْعِلْمُ یَزْكُو عَلَى الْإِنْفَاقِ و علم زیاده میشود و نمو پیدا میکند بر نفقه دادن زیرا که هدایت نمودن
مردمان بدین خالق و افاده تحصیل علوم از برای خلایق موجب فتح ابواب علوم است از برای عالم صاحب یقین و سبب وثوقست بر
الله و بلا ریب و منشأ وصول بعلوم متنوعه و استحضار نکات متشتته وَصَنِیعُ الْمَالِ یَزُولُ بِزَوَالِهِ و احسان نمودن مال زایل میشود
بزوال مال و موید اینست آنکه حق سبحانه در کلام بزرگوار خود مال و متاع دنیا را اندک خوانده که قل متاع الدنیا قلیل و دانش را بکثرت خیر موصوف
ساخته که و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و حضرت امیر کبیر علیه صلوات الله الملک القدیر بطریق نظم نیز اشارت باین مضمون نموده که
شعر رضینا قسمة الجبار فینا ، لنا علم و للاعداء مال ، فان المال یفنی عن قریب ، و ان العلم باق لا یزال ، علم او ندبا درس و بقا [illegible]
شدیم [illegible] یَا كُمَیْلَ بْنَ زِیَادٍ مَعْرِفَةُ الْعِلْمِ دِینٌ یُدَانُ ای کمیل بن زیاد شناختن علم دینی است
که دین دار میشوند باو یعنی حاصل میشود دین کامل بعلم و دانش و عارف شدن باصول و فروع آن یا معرفة علم دینیست که جزا
با داش داده میشود در روز دین بِهِ یَكْسِبُ الْإِنْسَانُ الطَّاعَةَ بعلم کسب میکند آدمی طاعت حق را فِي حَیَاتِهِ در زندگی خود
وَجَمِیلَ الْأُحْدُوثَةِ و حاصل میکند سخن پسندیده را بَعْدَ وَفَاتِهِ پس از زمان فوت او و آن ذکر جمیل و ثنای فراوان
از جانب خالق و مخلوقان وَالْعِلْمُ حَاكِمٌ و علم حاکم گشته است بر کیفیت تحصیل مال از وجه حلال و بمصرف او صرف کردن
در آن وَالْمَالُ مَحْكُومٌ عَلَیْهِ و مال حکم کرده شده است بر وجهی که ظاهر شد ازین معانی یَا كُمَیْلَ بْنَ زِیَادٍ هَلَكَ خُزَّانُ
الْأَمْوَالِ ای کمیل بن زیاد هلاک شدند یعنی البته منجر بهلاک دینی و عقبی میشوند خزینه نهندگان مالها بی نور یقین با آنکه زنده اند وَهُمْ أَحْیَاءٌ
و حال آنکه ایشان زندگانند در پریشان حالی و مشوش البال وَالْعُلَمَاءُ بَاقُونَ و عالمان باقی اند مَا بَقِیَ الدَّهْرُ مادام که باقی است
روزگار أَعْیَانُهُمْ مَفْقُودَةٌ ذاتهای ایشان نایابست وَأَمْثَالُهُمْ فِي الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ و صورتهای ایشان در دلها موجودست
هَا إِنَّ هَاهُنَا لَعِلْمًا جَمًّا آگاه باش بدرستی که اینجا علمیست بسیار از برای تعلیم وَأَشَارَ إِلَى صَدْرِهِ و اشارت نمود در ینجا
بسینه مبارک خود بعد از آن فرمود که لَوْ أَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً اگر رسیدمی [illegible] بحاملان طریق حق پس میریختم آن علم را در دل ایشان بلی

مجتمعه

أَصَبْتُ بَلَى میرسیدم لَقِنًا بکسی که سریع الفهم است غَیْرَ مَأْمُونٍ عَلَیْهِ غیر ایمن شده برو بواسطه آنکه او زیاده [illegible] مُسْتَعْمِلًا
آلَةَ الدِّینِ بکار دارنده است آلت دین را لِلدُّنْیَا از برای این جهان مُسْتَظْهِرًا پشت قوی کننده و غلبکی جوینده بِنِعَمِ
اللَّهِ بنعمتهای یزدان عَلَى عِبَادِهِ بر بندگان او وَبِحُجَجِهِ و بحجتها و براهین او عَلَى أَوْلِیَائِهِ بر دوستان و برگزیدگان
او أَوْ مُنْقَادًا یا میرسیدم بمنقاد کننده قول حق بودن حجه و برهان و در بعضی روایه او منقادا است یعنی یا ملاقات میکنم
بزمان بردار لِحَمَلَةِ الْحَقِّ مر بردارندگان حق را لَا بَصِیرَةَ لَهُ که هیچ بصیرت نیست او را فِي أَحْنَائِهِ در اطراف و
جوانب دل بسبب عدم ادراک برهان و حجت یَنْقَدِحُ الشَّكُّ فِي قَلْبِهِ بر افروخته میشود آتش شک در دلها و در هر مطلبی
از مطالب دینیه از مسایل لِأَوَّلِ عَارِضٍ مِنْ شُبْهَةٍ مر اول پیش آمده از شبهه کاذب در دل با علم ألَا لَا ذَا
وَلَا ذَاكَ بدانکه نه این منقاد مذکور و نه آن سریع الفهم مزبور از حاملان علم اند بر وجهی که من میخواهم أَوْ مَنْهُومًا بِاللَّذَّةِ
یا میرسیدم بکسی که حریص است باستیفای لذة دنیویه سَلِسَ الْقِیَادِ آسان است کشیدن او یعنی فرمان بردارست لِلشَّهْوَةِ
از برای آرزوی نفس خبیث أَوْ مُغْرَمًا بِالْجَمْعِ یا حریص گردانیده شده است بجمع کردن مال وَالِادِّخَارِ و ذخیره نهادن در زیر
زمین این مرد و کس لَیْسَا مِنْ رُعَاةِ الدِّینِ نیستند از رعایه کنندگان دین متین فِي شَیْءٍ أَقْرَبُ شَیْءٍ در چیزی
که نزدیکترین چیزی است شَبَهًا بِهِمَا از روی مشابهه و مانند بودن باین مرد و حریص بمتاع دنیا الْأَنْعَامُ السَّائِمَةُ چارپایان
چرا کننده اند در صحرا و تنگ کاه انعام بل هم اضل كَذَلِكَ همچنانکه مذکور شد از یافت نشدن حاملان پسندیده و وجود بدان
نکوهیده یَمُوتُ الْعِلْمُ میمیرد علم و مندرس و منسوخ میشود بِمَوْتِ حَامِلِیهِ بمرگ بردارندگان نیکو سیرت پاکیزه طینت او
یعنی موت علم بموت حاملان اوست بدان احوال مذکورست از عدم آنکه صلاحیت علم داشته باشد و حاملان تواند بود و از
وجود آنکه صلاحیت آن نداشته باشد اللَّهُمَّ بَلَى ای خدا بلی این کلمه درین مقام نازل منزله کلمه استثناست یعنی اگرچه نفوس خبیثه مذکوره
در عالم بسیارست لیکن این هست که لَا تَخْلُو الْأَرْضُ خالی نمیشود زمین در هیچ زمان مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ از کسی که قیام نماید
باشد از برای خدا بِحُجَّةٍ ببرهانی ساطع و دلیلی لامع إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا یا آشکارای مشهور و معروف یعنی متمکن باشد از
اظهار علم و عمل و قیام نمودن بحجة خدای عز و جل چون ائمه ای که ظاهر بودند از ائمه اثنی عشر وَإِمَّا خَائِفًا مَغْمُورًا یا ترسان مستور [illegible]

اعدا

اعدا و علما [illegible] لِئَلَّا تَبْطُلَ حُجَجُ اللَّهِ وَبَیِّنَاتُهُ تا باطل نشود حجتهای خداوند غفور و دلیلهای روشن او و در این وجود
این تصریح است بوجوب امام در تمام ایام و وجوب وجود قایم یا امام بمقتضای حکمت ملک علام چه وجود او لطفی است برای بشر و ظهور او لطفی دیگر
چون وجود بشر که بشتن از بعث لطف بود و جهاد او لطفی دیگر وَكَمْ ذَا این استبطائیست [illegible] صاحب الزمان را واسطه [illegible]
معلول شد [illegible] الاستعداد [illegible] یعنی [illegible] شود مدت غیبت وَأَیْنَ أُولَئِكَ و کجا اند آن
کامان دین اند أُولَئِكَ وَاللَّهِ الْأَقَلُّونَ آنگروه بحق خدا کمترند عَدَدًا از روی شمار وَالْأَعْظَمُونَ و بزرگترانند قَدْرًا
از روی مرتبه و منزلت یَحْفَظُ اللَّهُ بِهِمْ نگاه میدارد خدای تعالی حُجَجَهُ وَبَیِّنَاتِهِ حجتها و دلایل روشن خود را [illegible] باجود ایشان جهانیان
حفظ شرع مبین اند و نگاه دارندگان دین متین حَتَّى یُودِعُوهَا تا آنکه ودیعت بسپارند حجج و بینات الهی را نُظَرَاءَهُمْ بنظیران
که مثل خود اند وَیَزْرَعُوهَا و بکارند آن حجج را فِي قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ در دلهای امثال خود هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ هجوم کرد بایشان
تا آنکه شد ایشان علم ربانی عَلَى حَقِیقَةِ الْبَصِیرَةِ بر حقیقت بینائی [illegible] که علوم ایشان [illegible]
و حدسی نه حاصل از اجتهاد و افکار و اکتساب [illegible] بصیرة استبصار [illegible] علم باطن [illegible]
است یعنی [illegible] علم بر حقیقت بصیرت وَبَاشَرُوا رُوحَ الْیَقِینِ [illegible]
[illegible] وَاسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتْرَفُونَ [illegible]
[illegible] وَأَنِسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ
مِنْهُ الْجَاهِلُونَ جاهلان [illegible] وَصَحِبُوا الدُّنْیَا [illegible]
[illegible] بِأَبْدَانٍ [illegible] أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى [illegible]
حضرت علی اعلیست [illegible]
[illegible] أُولَئِكَ [illegible] خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ
خلیفهای خدا [illegible] وَالدُّعَاةُ [illegible] إِلَى دِینِهِ [illegible]
شَوْقًا إِلَى رُؤْیَتِهِمْ [illegible] انْصَرِفْ إِذَا شِئْتَ باز گرد

ازینجا این زمان با معنی دیگر وقال علیه السلام المرء مخبوء تحت لسانه مرد پنهان است در زیر زبان تا سخن نگوید شناخته
نشود مرتبه و مقدار او نظم مرد پنهانست در زیر زبان خویشتن ، قیمت و قدرش نهان تا نیاید در سخن ، و ازینجاست که گفته اند
تکلموا تعرفوا سخن کنید تا شناخته شوید وقال علیه السلام هلك امرؤ لم يعرف قدره هلاک شد مردی که نشناخت مقدار
و مرتبه خود را زیرا که هر که نشناخت خود را باین عنوان که ممکن الوجود است و موجود محتاج است بواجب الوجود پس شناخت
خالق و معبود خود را فخ هالک شد در آن جهان و معذب شد ابدا در نیران بجهت عدم معرفت معبود منان یا آنکه هر که نشناسد مرتبه
خود را مظنه آنست که از حد خود تجاوز نماید و بواسطه آن مردم خوار کنند او را و بزبان و دست تا بدانجا آزار رسانند و با او
همیشه در مقام استهزاء و سخریه باشند تا بواسطه این هلاک شود وقال علیه السلام و صفة آنحضرت لرجل سأله مردی را که درخواست
نمود از وی ان یعظه آنکه پند دهد او را و نصیحت فرماید لا تكن ممن يرجو الآخرة مباش از جمله کسی که امید داشته باشد ثواب
آخرت را بغير العمل بدون عمل شایسته و یرجی التوبة و تاخیر کند توبه را تا به را … بعضی روایة … واقع شده یعنی
… نماید توبه بطول الامل … یقول فی الدنیا گوید در دنیا بقول الزاهدین بگفتن زهاد
و تارکان دنیا و یعمل فيها عمل کند در و بعمل الراغبين بکردار راغبان و مایلان این جهان ان اعطي منها اگر داده شود
از متاع آن لم يشبع سیر نشود از آن و ان منع منها و اگر منع کرده شود از آن لم يقنع قناعت نکند و مضطرب و پریشان گردد يعجز
عاجز شود عن شكر ما اوتي از شکرگزاری آنچه داده شده باشد از عطا و يبتغي الزيادة و طلب کند زیادتی را فيما بقي
در آنچه باقی مانده باشد ینهی باز دارد مردمان را از کار بد و لا ینتهی و خود باز نمی ایستد از آنچه نهی فرماید و یأمر امر کند بندگان را
بما لا یأتی بآنچه اتیان بآن ننماید یحب الصالحین دوست دارد صالحان و نیکان را و لا يعمل عملهم و نکند کار

بمالا

ایشان را مراد آنست که عمل نکند عملی که مثل ایشان باشد زیرا که محالست کردن فعل غیر خود پس موصوف محذوف باشد و …
او واقع شده و … محذوف گشته و صفت … تقدیر کلام چنین بوده … و لا یعمل عملا مثل عملهم و
يبغض المذنبين و دشمن دارد گناهکاران را و هو احدهم و حال آنکه یکی از ایشان باشد یکره الموت کراهت دارد مرگ را لكثرة
ذنوبه از جهت بسیاری گناهان خود و یقیم علی ما يكره الموت له و ایستاده است بر آنچه مکروه می شمارد مرگ را برای آن از انواع عصیان

یعنی

یعنی اقدام نماید بجمیع منهیات و مصر شود بر آن ان سقم اگر بیمار شود ظل نادما گردد پشیمان و ان صح و اگر صحت یابد امن لاهیا
ایمن شود در حالتی که بازی کننده باشد … يعجب بنفسه عجب کند بنفس خود یعنی خود پسند گردد اذا عوفي
چون عافیت داده شود از بیماری و صحت یابد از آن و يقنط و نومید شود اذا ابتلي چون مبتلا شود و گرفتار گردد ان اصابه بلاء
اگر برسد باو بلا و محنت دعا مضطرا دعا کند و … در حالتی که بیچاره باشد و ذلیل و ان ناله رخاء
و اگر برسد باو فراغت و آسانی اعرض مغترا اعراض کند و رو بگرداند در حالتی که فریب خورده باشد ان تغلبه نفسه
غالب شود او را نفس اماره او على ما يظن بر آنچه گمان دارد از مطالب این جهان و دوام تمتع و از منافع بسیار آن و مغفور شدن
جمیع ذنوب او در آن جهان و لا يغلبها و غالب نشود بر نفس خود على ما يستيقن بر آنچه یقین می داند از موت و عقوبت الهی و وعد
و وعید و حساب و صراط و غیر آن يخاف على غيره بترسد بغیر خود بادنى من ذنبه بکمتر از گناه او و يرجو لنفسه و امید
دارد برای نفس خود باكثر من عمله بیشتر از عمل خود ان استغنى اگر مستغنی شود و توانگر گردد بطر … فرحناک
شود و شادمان و فتن و در فتنه افتد یعنی مرتکب عصیان شود و طغیان و ان افتقر و اگر درویش گردد قنط نومید شود و
وهن و سستی گراید یعنی ضعیف الاعتقاد شود يقصر اذا عمل تقصیر کند هرگاه که بعمل کردن در آید و يبالغ اذا سأل
و مبالغه و الحاح نماید چون زبان بسؤال بگشاید ان عرضت له شهوة اگر عارض شود و پیش آید او را هوای نفس اسلف المعصية
پیش دارد معصیت را و سوف التوبة و باز پس اندازد توبه را و ان عرته محنة و اگر … انفرج
عن شرائط الملة … از شرطهای ملت … يصف العبرة وصف کند عبرت را
یعنی فرماید مردمان را عبرت گرفتن … از تغیرات و انتقالات دنیا و لا يعتبر و خود عبرت نگیرد و يبالغ في الموعظة و مبالغه کند
در پند دادن و لا يتعظ و خود پند نپذیرد فهو بالقول مدل پس او بگفتار خود … و من العمل مقل و از کردار
مقل است … ينافس فيما يفنى رغبت کند در آنچه فانیست از حطام دنیوی و لذات جسمانی و يسامح فيما يبقى و مسامحه کند
و سهل فراگیرد در آنچه باقی است از امور اخروی … يرى الغنم مغرما … که آن حقوق واجبه …
جای آوردن و الغرم مغنما و می بیند … غرامت را که آن معاصی و طغیانست جای غنیمت … یعنی مرتکب شود بمعاصی که سبب خسران

و … و اعضا مشغول نشود بطاعت الهی که موجب وصول بجنانست يخشى الموت بترسد از مرگ و اهوال آن و لا يبادر
الفوت و شتاب … باعمال صالحه و افعال حسنه يستعظم من معصية غيره عظیم شمرد از معصیت غیر خود
ما يستقل اکثر منه آنچه اندک شمرد اکثر از آن من نفسه از نفس خود و يستكثر من طاعته و بسیار شمرد از
طاعت و خیر خود ما يحقره آنچه حقیر و اندک داند آنرا من طاعة غيره از طاعت و عبادت غیر خود فهو پس آن شخص که
موصوف باین صفاتست على الناس طاعن بر مردمان طعن زننده است و لنفسه مداهن و برای نفس خود
نرمی … اللهو مع الاغنياء بیهوده کردن با توانگران احب اليه دوست تر است بسوی او من الذكر
مع الفقراء از ذکر خدا کردن با درویشان يحكم على غيره حکم می کند بر غیر خود در امور لنفسه از برای
خوش حالی و فراغت نفس خود و لا يحكم عليها و حکم نمی کند بر نفس … لغيره از برای غیر خود يرشد غيره

راه

راست می نماید غیر خود را … و يغوي نفسه و گمراه می سازد نفس خود را در شر فهو يطاع پس فرمان برده میشود در
ارشاد یعنی مردمان … و يعصي و خود عصیان می کند و مرتکب مناهی می شود و
يستوفي و تمام میستاند و لا يوفي و تمام نمی دهد و يخشى الخلق و میترسد از مخلوق في غير ربه در غیر کار پروردگار خود
و لا يخشى ربه و نمی ترسد از پروردگار خود في خلقه در کار مخلوقات او و سید رحمه الله فرموده که و لو لم يكن في هذا
الكتاب و اگر نمی بود درین کتاب الا هذا الكلام مگر این کلام … لكفى به موعظة ناجعة هر آینه کافی
بودی آن از روی پند … و حكمة بالغة و از روی حکمت … و بصيرة لمبصر و از
روی بینائی … و عبرة لناظر متفكر و برای عبرت گرفتن نظر کننده فکر نماینده درین کلام …
وقال علیه لكل امرء هر مردی را از مردمان درین جهان عاقبة حلوة عاقبتی است شیرین که دخول است در خلد برین
او مرة یا عاقبتی است تلخ که آن داخل شدنست در دوزخ که فريق في الجنة و فريق في السعير و لكل مقبل ادبار و مر هر رو
نهاده را پشت دادنیست و ما ادبر و آنچه پشت داد و برگشت كان لم يكن گویا هرگز نبوده پس عاقل باید که در حین اقبال …
دنیا مغرور نشود و در حین ادبار آن مهموم و مغموم نگردد بلکه آنرا در معرض … و سهل پندارد زیرا که ع آنرا …

این

این فقره در باب تزهیدات از دنیا و ترغیبات بعقبی … حضرت مولی وقال علیه لا يعدم الصبور الظفر
معدوم نمی سازد بلکه همیشه می یابد صبر کننده فیروزی را بمطلوب مقصود و ان طال به الزمان و اگر چه دراز باشد و زمان …
دشوار نظم گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان ، بلا بگردد و کام هزار ساله برآید ، مقررست که هرکه در زیر باران حوادث سپر صبر
روی کشید البته خدنگ امیدش بهدف مراد میرسد و اگرچه روزگار … شود زیرا که صبر مفتاح فرج است و در خانه راحت جز بدین کلید
گشوده نشود نظم کلید در گنج مقصود صبرست ، در بسته آنکس که بگشود صبرست وقال ع الراضي بفعل قوم خشنود شونده
بکار گروهی از خیر و شر كالداخل فيه معهم همچو در آینده است در آن کار با ایشان یعنی شریکست با ایشان در نفع و ضرر آن
و على كل داخل في باطل بر هر در آینده در باطل اثمان دو گناه است اثم العمل به گناه عمل کردن بآن کار و
اثم الرضا به و گناه خشنودی او بآن که عمل بآنست وقال ع ما اختلفت دعوتان مختلف نشدند دو خواندن بطریق
الی الا كانت احدهما ضلالة مگر که بود یکی از آن دو گمراهی و مصداق اینست قول حضرت ذوالجلال که و ما بعد الحق
الا الضلال چه دعوت یا بحقست یا بباطل و … نیست نزد عقل کامل پس هرگاه که حق طریق اهل حق است که نزد حق مقبولست
و غیر راه ایشان باطل و نامقبول و این بدیهی است نزد ارباب عقول و اصول وقال ع ما شككت في الحق شک نکردم در حق
که اصول و فروع شریعت است منذ اريته از آن زمان که نموده شدم بآن وقال علیه ما كذبت و لا كذبت دروغ
نگفتم اصلا و بدروغ نسبت کرده نشدم مطلقا و ما ضللت و لا ضل بي و گمراه نشدم … و گمراه نشد بسبب من وقال ع
للظالم البادي ستم کننده را که ابتدا نماینده باشد بستم خود نه جزا دهنده ستم … غدا عضة بكفه …
که … يعض الظالم على يديه وقال عليه الرحيل وشيك کوچ کردن ازین منزل پر وحشت نزدیک است
نه دور وقال علیه السلام من ابدى صفحته هرکه آشکارا کرد رخسار خود را یعنی نصب نمود نفس خود را للحق برای اظهار حق در
روزگار هلك عند جهلة الناس هلاک شد نزد مردمان … حق و قوة باطل نزد آن اشرار وقال

نادان

اعتصموا بالذمم چنگ در زنید بعقود و عهود في اوتادها در میخهای آن که شرایط است و اسباب حفظ آن یعنی متمسک
شوید بمحافظت عهود و پیمان و وفا نمودن بدان و نقض نکردن در آن … داشته شوید از عذاب یزدان استعاره فرموده لفظ اوتاد را

ازجای شرایطان با عتاب انکه شرایط عهود سبب حفظ آنست همچنانکه عهد از برای چیزیست که محفوظ می ماند بآن و لفظ اعتصموا
مستعارست از برای محافظه و لزوم وفا بان وقال علیه السلام علیکم بطاعة من لا تعذرون بجهالته بر شما باد
فرمان بردن کسی که معذور نیستید با دانستن شما او را و مراد طاعت خدا و رسول است و ائمه حق صلوات الله علیهم و این بدیهیست که
خلایق معذور نیستند در جاهل بودن ایشان از جهت وجوب تعلم قوانین شرعیه از ایشان و این فقره اشارتست بقوله تعالی اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول واولی الامر منکم وقال علیه السلام قد بصرتم ان ابصرتم بتحقیق که بینا کردانیده شدید براه راست
اگر بینا شدید بدیده بصیرت وقد هدیتم ان اهتدیتم و براه راست نموده شدید اگر راه راست یابید واسمعتم
وشنوانیده شدید بخبری که دلالت میکند بسبل رشاد ان استمعتم اگر مستمع شدید با خبر یعنی اگر بصیر و مهتدی و مستمع شدید
پس آن بتوفیق الهی والطاف نامتناهی خواهد بود زیرا که او سبحانه مبصر وهادی و مسمع شماست بطریقه حقه وقال علیه السلام
عاتب اخاک عتاب وملامت کن برادر خود را بکار بد بالاحسان الیه بنیکویی کردن بسوی او واردد شره
وباز گردان شر او را بالانعام علیه بنعمت دادن بر وی یعنی بجای عتاب قولی و فعلی احسان نمای باو و انعام فرمای در حق
او زیرا که احسان و انعام انفع است در میل دادن او بسوی خود و دفع شر او نمودن از خود وقال علیه السلام من وضع نفسه
کسی که بنهد نفس خود را یعنی بنشیند مواضع التهمة در جایهای تهمت فلا یلومن پس باید که ملامت و سرزنش نکند من اساء
الظن کسی را که بد گمان باشد باو یعنی بد گمان شود باو در ان مواضع و از اینجاست که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله
فرموده که اتقوا مواضع التهم وقدرت پیدا کرده بر آنها بجهت برگزیده آنرا برای نفس خود و استقلال ورزید در آن مراد آنست که در شان
ملوک استبداد است و انفراد آن بود مرغوبه بواسطه تسلط و عدم منازع و این ضرب المثلیست از برای کسی که غالب باشد بامری
پس مختص شود بآن و منع کند غیر خود را از آن وقال علیه السلام ومن استبد برأیه هر که متفرد شد بفکر خود یعنی بسر خود اند شد
نمود هلک بر حقیقت که هلاک رسید زیرا که متفرد شدن ایشان برای قبول نکردن نصیحه و ابشارت در حرب و غیر آن مظنه خطاست
که مستلزم هلاکست پس گویا چنین فرموده که من استبد برأیه فهو فی مظنة الهلاک ومن شاور الرجال و هر که مشورت نماید
با مردان نیک اندیش شارکها فی عقولها شریک شود با ایشان در عقلهای ایشان زیرا که او مستنتج رای اصلح است از ایشان

وقال علیه السلام من ملک استاثر هر که پادشاه شود در کارها م

خود و م

پس

پس گویا که مثل آن عقلی که حاصلست نزد جمیع ایشان مهیا و حاصلست وقال علیه السلام من کتم سره هر که پنهان کرد سر خود را
از غیر کانت الخیرة بیده باشد اختیار افشا و کتمان بدست او بخلاف کسی که افشا کرد آنرا زیرا که او متمکن نیست درین صورت از
کتمان پس عنان سپار شد بدان این فقره ترغیبست بر کتمان سر وقال علیه السلام الفقر الموت الاکبر درویشی و احتیاج مرگ
بزرگترست از انواع مرگها باعتبار تضاعف الام و شدائد فقیر در حیوة و راحة میت بموت چه الم مرگ یکبارست وی یک هر لحظه
مرگ دیگرست وقال علیه السلام من قضی هر که گزارد حق من لا یقضی حقه حق کسی را که نگزارد آن کس حق او را
فقد عبده پس بتحقیق که بندگی نموده او را زیرا که قضای حق غیری اگر اتباع شود از و و منع کرده مضرت بسیار دست بعبودیت
و بندگی وقال علیه السلام لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق هیچ طاعتی نیست مر مخلوق را که آن واقع شود در معصیت
خالق همچو تقرب جستن بوضو با آب مغصوب و بصلوة در جامهای مغصوب پس آن طاعه باطلست و معصیت وقال علیه السلام لا یعاب
المرء بتأخیر حقه عیب کرده نمی شود مرد در با پس انداختن حق خود از وی مغفرتآن انما یعاب جز این نیست که عیب کرده می شود
من اخذ ما لیس له کسی که فرا گرفت چیزی را که نبود مر او را زیرا که اول حقست و ثانی ظلم و عدوان و این از قوی رذایل است و اکبر
عیوب وقال علیه السلام الاعجاب یمنع من الازدیاد خود پسندی منع میکند از زیاده کردن امر زیرا که معجب اعتقاد دارد
که او در نهایت کمالست پس طلب نمیکند زیاده را چه زیاده بعد از نهایت کمال محالست وقال علیه السلام الامر قریب امر قضا که موتست
و فنا نزدیکست با مرد یا و الاصطحاب قلیل و صحبت داشتن یکدیگر اندکست درین سرا وقال علیه السلام قد اضاء
الصبح لذی عینین بتحقیق که روشن شد صبح برای صاحب دو چشم استعاره فرموده لفظ صبح را از برای طریق خدا و لفظ ضیا از
وضوح آن طریق و لفظ عینین از برای عقل یعنی راه حق و دین نزد اهل بصیرت همچو صبح روشن است وقال علیه السلام ترک الذنب
اهون ترک گناه آسانترست من طلب التوبة از طلب توبه کردن و رجوع بدرگاه اله نمودن وقال علیه السلام کم من اکلة
یکبار خوردن منعت اکلات که مانع باشد از خوردنهای بسیار این مثالیست کسی که افراط کند در اکل چیزی که بیمار کرده
پس آن اکل منع کند او را از سعادت خدمت او وقال علیه السلام الناس اعداء ما جهلوا مردمان دشمنان چیزی اند که جاهل
بان چه اعتقاد اکثر جهال آنست که تصورات و اعتقادات ایشان حقست و کمال پس دشمنی میکنند با معتقد خلاف آن حال فرو

حاصل اهم

که غافل اند از تصور خویش چیزی مردمان دشمن آن چیز باشند که انکار او نمایند وقال علیه السلام من استقبل وجوه الآراء
کسی که استقبال نمود طرق اندیشها را و تصفح و استقرا آن نمود عرف مواقع الخطاء شناخت مواضع وقوع خطا زیرا که آن
مستلزم معرفت خطاست از صواب این ترغیب است در استشاره و فکر نمودن در استصلاح اعمال قبل از وقوع او در آن وقال علیه السلام
من احد سنان الغضب لله کسی که تیز سازد نیزه غضب را برای رضای خدا قوی علی قتل اشداء الباطل توانا
شود بر کشتن جماعتی که سخت ترین ظالمان اند و غلیظ ترین ایشان و لهذا آنحضرت بقتل آورده جبابره عرب را وقال علیه السلام
اذا هبت امرا چون ترسی از کاری فقع فیه پس واقع شو در آن کار فان شدة توقیه پس بدرستی که سختی حذر کردن
و خود را نگاه داشتن الآن اعظم مما تخاف منه بزرگترست از آنچه میترسی از آن زیرا که بیم بلا اخوف از بلا بعضی گفته
گفته اند که هر بلا که در دنیاست توقع آن اعظم است از واقع شدن در آن و هر بلا که در عقبی است وقوع آن بر اضعاف آنچه
که متوقعست وقال علیه السلام آلة الریاسة سعة الصدر آله سروری فراخی سینه است در دادگری و آن عبارتست از ملکه
منع نکند قوت تحمل با نزد ورود احداث مهم و متوحش نشود در آنچه وارد میگردد بر وی از ان احداث و سعه صدر فضیلتی است مندرج
در تحت شجاعة و لازم ریاستست و مکمل سیاسة وقال علیه السلام ازجر المسیء بثواب المحسن زجر کن و منع نمای بدکار را
بپاداش نیکوکردار که آن ثواب مالا نهایة است از جانب پروردگار که مقصود این کار میکند او را باحسان و باز میدارد از آن
وقال علیه السلام احصد الشر بدرو و قطع کن بدی را من صدر غیرک از سینه غیر خود بقلعه من صدرک
بکندن آن از سینه خودت زیرا که نیته شر تو از برای غیر ظاهر می شود امارات آن در فلتات قول و صفحات وجه و این سبب تغیر
و اعتماد بتحصیل آن پس عدم این بعدم آن باشد وقال علیه السلام اللجاجة تسل الرأی ستیزه فرا می گیرد و می برد اندیشه خوب را
زیرا که انسان گاهست که لجاج می کند در طلب شی با آنکه رای اصلح در تحصیل امور ثانی است پس لجاج فوت کننده رای اصلحست و مفوت
مطلوب غالبا وقال علیه السلام الطمع رق مؤبد طمع بندگیست پاینده زیرا که طمع مستلزم تعبد و اطاعتست مر کسی را که مطموع
فیه است ما دام که طمع باقی باشد پس طامع دایم العبودیة باشد مر مطموع فیه را مادام که بر صفت طامع باشد و لازم این رقیة است
وقال علیه السلام ثمرة التفریط الندامة فایده تقصیر کردن در حزم پشیمانی است و حسرت وثمرة الحزم السلامة

زیرا هم

و فایده احتیاط و هوشیاری سالم بودنست از ندامت و عدم وقوع در بلیه و حزم عبارتست در امری موهوم و تخیل و احتراز نمودن
بقدر امکان از خلل آن مباش غافل و از حزم بر کنار مشو که حزم تیر بلای زمانه را سپرست وقال علیه السلام من لم ینجه الصبر کسی که نجات
نداد او را شکیبائی اهلکه الجزع بهلاکت عقبی انداخت او را فزع و زاری زیرا که آن موجب فوت ثوابست و گرفتاری
وقال علیه السلام واعجبا بیایید و تعجب کنید ای مردمان اتکون الخلافة بالصحابة آیا باشد جانشینی پیغمبر
یعنی بمجرد صحبت بی آنکه مقرون شود با او قرابت و علم و عصمت ولا تکون بالصحابة والقرابة و نباشد آن خلافه مقرون بصحبت
و قرابت آن از علم و عصمت این اعنی است برآنکه مدعیان خلافه بغیر حق مرتکب خلافت شدند وروی له شعر فی هذا المعنی
و روایت کرده اند که مر آنحضرت را شعری است در معنی که فرموده در جواب آنکسانی که استدلال کرده بودند بر حقیت خلافه عثمان بقول
جمهور و بصحبت با رسول و آن اینست فان کنت بالشوری ملکت امورهم یعنی پس اگر بودی تو که بمشوره کردن
مالک شدی بر کارها رای مردمان و متصرف گشتی در امر خلافه فکیف بهذا والمشیرون غیب پس چگونه مالک شدی باین کار
بر خط و حال آنکه مشورت کنندگان غایب بودند و مراد بنی هاشم اند که از کبار صحابه اند یعنی منصب مشورت از برای تعیین خلیفه
مخصوص بودند و آن ازان بنی هاشم است که غایب بودند از آن زیرا که اجل صحابه اند و اکثر ایشان و جماعه که حاضر بودند در سقیفه از برای
مشاوره جمعی اندک بودند از غیر هاشمیان پس خلافه تو ای عثمان ثابت نشود بمشورت ایشان وان کنت بالقربی حججت خصیمهم
و اگر هستی که بقرابت غالب شده بحجت آوردن بر گزینه کش ایشان درین امر فغیرک اولی بالنبی واقرب پس غیر تو سزاوارتر است به پیغمبر
و نزدیکتر بحیثیتی که برادر نفس پیغمبر باشد و متحلی بجمیع خصال بر وجه کمال این اشارتست بنفس نفیس خودش صلوات الله علیه و آله زبده
جواب استدلال و تعلیل استحقاق عثمان بخلافه آنست که استحقاق خلافه یا مستقل است بشوری یا بصحبت تنها یا بقرابت با آن خلاصه رای ایشان
اگر اول باشد پس چگونه عثمان والی و خلیفه مردمان در شوری شد بشوری و حال آنکه اکثر کسانی که مستحق اشاره بودند حاضر نبودند در شوری
و اگر دوم باشد پس هر نوع از مسلمانان شما وجود کسی که او را صحبت تامه و قرابت هر دو باشد و اگر سیم است پس غیر او اولی است به پیغمبر و اقرب
بان سید البشر و هر دو وجه اشارتست بنفس خودش پس ثابت شد که هیچ وجهی از الوجوه عثمان را صلاحیه خلافه و استحقاق امامه نداده
الله سبحانه له اقاسیت وقال علیه السلام انما المرء فی الدنیا و فرموده آنحضرت که جز این نیست که مرد در دنیا غرض تنضل فیه المنایا

شانه‌ایست که تیرها اندازند و آن مرگها و بلاها یعنی عرضها و مرضها که سبب موت‌اند ونهب تبادره المصائب و غارت
کمیت بند نصیبها و مالها ومع کل جرعة شرق و با هر آشامیدن شکسته شدن آبیست در حلق وفی کل اکلة غصص
و در هر خوردنی غصه‌هاست در گلو گرفتنها و این کنایت است از شوب لذات دنیا و عدم خلوص آنها از آلام یعنی صافی او بکدورت
آمیخته و شادی و فرح آن بغصه و ترح آمیخته نظم جانا از گلی بر نوک خاریست · خزانی در پی هر نوبهاریست · وصال تنگ چشمان [illegible]
چراغ لاله را باد فنائیست · جهان گر گنج دارد مار با اوست · وگر خرما نماید خار با اوست · گر از وی لطف جوئی قهر یابی
وگر تریاق خواهی زهر یابی · نه سروی در چمن جز من نشسته · که او آزاده در دست آزاد ولا ینال العبد نعمة
بنعمی الا بفراق اخری مگر بجدا شدن از دیگر نعمتی زیرا که [illegible] فی الحقیقة لذتست و مشغول شدن نفس باو موجب عدم اشتغال
اوست بلذتی دیگر پس باهم جمع نشوند ولا یستقبل یوما من عمره و پیش نمی‌آید روزی از عمرها الا بفراق آخر
من اجله مگر بفراق روزی دیگر از اجل مقرر او فنحن اعوان المنون پس ما یاری دهندگان مرگیم زیرا که هر نفسی که بر آید
از برای [illegible] انفاس خطوات موت باشد پس گویا که انسان ساعی و سارع موت خودست وانفسنا نصب الحتوف
و نفسهای ما نشانه مرگهاست فمن این نرجو البقاء پس از کجا امید میداریم بقا و دوام و استمرار را وهذا اللیل والنهار
وحال آنکه این شب و روز لم یرفعا من شیء شرفا بر نداشتند از چیزی بلندیئی را [illegible] لا
خیر فی الصمت عن الحکم هیچ خیری نیست در خاموشی از حکم کردن بر وفق دانش و حکمت ربانی کما انه لا خیر فی القول
بالجهل چنانکه هیچ خیری نیست در گفتار بجهل و نادانی وقال علیه السلام یا ابن آدم ای پسر آدم ما کسبت فوق قوتک
آنچه اندوختی از درهم و دینار زیاده از قوت خود در دنیای ناپایدار فانت فیه خازن لغیرک پس تو در آن خزینه‌دار
برای غیر خودت از عادت یا وارث ان للقلوب شهوة بدرستی که مر دلها را آرزو هست با عمال واقبالا و رو نهادن
با اعمال وادبارا و پشت دادن بنفرت و ملال فأتوها پس بیائید آن دلها را من قبل شهوتها واقبالها از جانب
آرزو و اقبال نه از طرف ادبار و ملال فان القلب پس بتحقیق که دل اذا اکره چون بستم و اکراه بر کاری داشته شد عمی
میگردد و کور میشود [illegible] آنست که اکراه نمودن نفس بر فکر کردن در شیئی از اشیاء [illegible]

[Margin: وقال علیه السلام [illegible]]

قوة آن زایل کرده و دل را کراهة و نفرة حاصل میشود او را سبب این حال مانع فهم و فیضان ادراک آنچه تفکر می‌باید در وی
ادراک شیئی میکند واگرچه آن واضح باشد [illegible] فرد دل چو از زحمتی ملول [illegible] تکلیف زیادة آمده کوری دل
وکان علیه السلام یقول متی اشفی غیظی چگونه صحیح گردانم غیظ خود را و داده خشم بانجام اذا غضبت چون غضب آیم
احین اعجز عن الانتقام آیا وقتی که عاجز شوم از انتقام و کینه کشیدن با وجود غیظ فیقال لی پس گویند مرا لو صبرت
که اگر صبر میفرمودی و شکیبائی میل میکردی امل میبود از روی صواب ام حین اقدر علیه یا وقتی که قادر باشم بر انتقام
فیقال لی پس گویند لو غفرت اگر عفو میفرمودی و بغفران می‌شتافتی بهتر میبود از برای ثواب [illegible] باین کلمه
[illegible] آن زیرا که لازم اوست ملامت کردن خلقان بر اضطراب و قلق نفس نزد عجز از انتقام و [illegible]
عقوبة و ترک تفضل عفو نزد قدرة بر انتقام وقال علیه السلام و فرمود آنحضرت صلوات الله علیه وقد مر بقذر علی
مزبلة وقتی که گذر کرد به پلیدی که در مزبله بود هذا ما بخل به الباخلون این آنچیزیست که بخل کردند بآن بخیلان [illegible]
خوردند وروی انه قال و روایت کرده‌اند که آنحضرت فرمود هذا ما کنتم تتنافسون فیه بالامس یعنی این آنست
که بود که رغبت مینمودید شما در روز دی روز بشوق تمام اشارة فرموده بغایة [illegible] وقال علیه السلام
لم یذهب من مالک نرفت از مال تو ما وعظک آنچه پند داد ترا [illegible] عبرت گرفتن باحوال سریع الزوال یعنی [illegible]
آنچه رفت از مال تو بطریق امتحان و ابتلای خدا از جهة وجود منفعت او [illegible] که موعظاتست و عبرة وقال علیه السلام
ان هذه القلوب تمل بدرستی که این دلهای آدمیان کلال و ملال میگیرند از بسیاری اشتغال بر امور معتاد کما تمل الابدان
چنانکه بدنها کلال می‌یابند از استعمال صنایع عظیم و اعمال جسیم فابتغوا لها پس طلب کنید از برای خوش حالی آن دلها طرائف
الحکمة حکمتهای خوش آینده با طراوة و کلمات مستحسنه با بشاشة تا از دوام ملال و قید کلال خلاص شوند وقال علیه السلام لما
سمع قول الخوارج و فرمود آنحضرت وقتی که شنید گفتار خارجیان را که لا حکم الا لله یعنی هیچ حکمی نیست مگر خدا را
کلمة حق یراد بها باطل این سخن حقست که میخواهند بآن باطل را زیرا که حکم آنحضرت همان حکم خدا بود و فرموده او سبحانه امام
و حکم و ایشان منکر او بودند پس قول ایشان موافق فعل ایشان نبوده باشد و بیان این توریه در ما تقدم سمت تحریر یافت وقال

[Margin: وقیل له قال و بعضی گفته‌اند که روایت [illegible] آنست که آنحضرت فرمود هم الذین اذا اجتمعوا اضروا و ام]

فی صفة الغوغاء و فرمود آن امام همام علیه الصلوة والسلام در صفت غوغای عوام هم الذین اذا اجتمعوا غلبوا ایشان
آنانند که چون گرد آیند غلبه نمایند واذا تفرقوا لم یعرفوا و چون متفرق شوند شناخته نشوند یعنی ایشان [illegible] اند
که چون اجتماع نمایند گزند رسانند واذا تفرقوا نفعوا و چون پراکنده شوند منفعت رسانند فقیل پس گفتند بآنحضرت قد
علمنا مضرة اجتماعهم بتحقیق که میدانیم مضرة جمع شدن ایشان فما منفعة افتراقهم پس چیست منفعة پراکندگی
ایشان قال در جواب فرمود که یرجع اصحاب المهن الی مهنهم باز گردند صاحبان حرفتها بحرفتهای خود و صاحبان صنعت
و حرفهای خود فینتفع الناس بهم پس فایده میگیرند مردمان از ایشان کرجوع البناء الی بنائه همچو رجوع نمودن بنا
به بنا ساختن خود والنساج الی منسجه و بازگشتن بافنده بموضع بافتن خود والخباز الی مخبزه و نان پزنده بجای نان پختن
خود وغیر ذلک وقد اتی بجان و بتحقیق که آورده شد نزد آنحضرت جنایت کننده ومعه غوغاء در حالتی که با او جمع غوغای عوام
فقال پس فرمود که لا مرحبا بوجوه لا تری الا عند کل سوءة [illegible] رویهائی را که دیده نمی‌شوند [illegible] اجتماع مگر نزد هر
کار زشت وقال علیه السلام ان مع کل انسان ملکین بدرستی که با هر آدمی دو فرشته است موکل یحفظانه
که نگاه میدارند او را تا نهایت اجل فاذا جاء القدر پس چون بیاید قدر یعنی ساعة مرگ مقدر خلیا بینه وبینه خالی کنند
میان آن ایشان و میان اجل مقرر وان الاجل جنة [illegible] اجل اخترامی اجل طبیعی ضروریست که ممکن نیست دفع آن نزد بقای رطوبة غریزی
چه روح را ماده است از فنا نزد تحلل رطوبة غریزیه که ممکن نیست بقا روح با فنای آن بجهة قیام او بآن پس در حین فنا رطوبة [illegible]
الفنا باشد و اجل اخترامی غیر ضروریست زیرا که آن متعلقست باسبابی که ممکن است دفع آن همچو قتل و غیره [illegible]
ضروریست پس هرگاه که اراده الهی باشد که شخصی برسد باجل ضروری دفع میکند از وی اسباب هلاک [illegible] باشد متحصن و بنائی
استوار وقد قال له طلحة والزبیر و گفتند مر آنحضرت را طلحه و زبیر نبایعک بیعت میکنیم ترا علی انا شرکاؤک برین
شرط که ما شریکان تو باشیم فی هذا الامر درین کار خلافت فقال پس در جواب فرمود که لا نه چنین است که شما میگوئید که شریکان
خلافة باشیم ولکنکما شریکان ولکن شما هر دو شریکان ما اید فی القوة والاستعانة در توانائی و یاری خواستن و
عونان و یاران ما اید علی العجز والاود در ناتوانی و کجی باشید وقال علیه السلام ایها الناس ای گروه مردمان اتقوا الله

[Margin: و بدرستی که اجل مقدر جنة حصینة سپریست استوار که مانع او نتوانند شد [illegible] تا حین نزول امر [illegible] اجل انسان بر دو قسم است اجل طبیعی و]

بترسید از خدا الذی ان قلتم سمع آن خدائی که اگر گفتید شنید وان اضمرتم علم و اگر در دل گرفتید دانست و بکنه
آن رسید وبادروا الموت و سبقت گیرید بطاعات الموت الذی ان هربتم ادرککم بر مرگی که اگر گریزید از آن دریابد شما را و
ان اقمتم اخذکم و اگر بایستید فرا گیرد شما را و بهلاک رساند وان نسیتموه ذکرکم و اگر فراموش کنید او را یاد آرد
شما را یعنی بهر حال که باشید پس ای خفتگان [illegible] بیدار شوید که مرگ در کمین است و ای مستان زمانه هشیار گردید که رجوع بحضرت
رب العالمین است و ای مغروران [illegible] ایام دنیا متنبه شوید و ای سرور کشتگان بهوش آئید که ایام حیات را زمان ممات در عقب
نظم آن کیست که دل نهاد و فارغ بنشست · پنداشت که مهلتی و تاخیری هست · گو میخ مزن که خیمه می‌باید کند · گو رخت منه که بار می‌باید بست
وقال علیه السلام لا یزهدنک فی المعروف بی رغبت نگرداند ترا در احسان من لا یشکره لک آنکسی که شکر نگوید
آنرا بجای تو [illegible] فقد یشکرک علیه پس شکر میگوید ترا بر احسان [illegible] من لا یستمتع
بشیء منه کسی که تمتع نیافته [illegible] وقد تدرک من شکر الشاکر و گاه در می‌یابی از شکر شکر گوینده اکثر
مما اضاع الکافر بیشتر از آنکه ضایع کرد آن ناسپاس [illegible] والله یحب المحسنین و خدای دوست میدارد احسان کنندگان
[illegible] فرموده [illegible] اول فقد یشکرک علیه من لا یستمتع بشیء منه و [illegible] دوم وقد تدرک من شکر
الشاکر اکثر مما اضاع الکافر و [illegible] سوم والله یحب المحسنین [illegible]
[illegible]
وقال علیه السلام کل وعاء یضیق بما جعل فیه هر ظرفی تنگ میشود
بآنچه نهاده شود در آن الا وعاء العلم مگر ظرف علم که دلست فانه یتسع به پس بدرستی که آن گشاده است بآنچه در وی جای داده شود
چه دل که معدن [illegible] علمست گنجایش دارد بهر قدر از علوم که در وی واقع شود و این از جهة آنست که اوعیه محسوسه ظرف آنست که تنگ شود
بآنچه در وی موضوع شود از جهة تناهی اتساع آن بخلاف اوعیه معقوله که آن نفوس [illegible] است زیرا که غیر متناهیة القبول پس غیر متناهیه الاتساع
باشد از برای ادراک اشیا و حفظ آن وقال علیه السلام اول عوض الحلیم من حلمه اول عوضی که حاصل میشود حلیم را بعوض حلم او

[Margin: القوه است و غیر متناهیه]

إنّ النّاس أنصار على الجاهل است که مردمان یاری کنندگان اویند بر نادان زیرا که علم میرا فواید دولها وکرامت آید
وقال علیه السلام إن لم تكن حليمًا فتحلّم اگر نباشی بردبار پس بتکلف خود را بردبار دار فإنّه قلّ من تشبّه
بقوم پس بدرستی که اندک است که کسی مانند سازد خود را بگروهی بحسب صفات إلّا أوشك أن يكون منهم مگر نزدیک باشد
که باشد از ایشان زیرا که بآن عادة می کند وچون عادة معتمد شود طبیعه گردد وقال علیه السلام من حاسب نفسه ربح هر که
حساب وشمار کرد با نفس خود بر عمل صالح کردن سود یابد ومن غفل عنها خسر وکسی که غافل شود از نفس خود وفروگذارد
او را بر خود زیان نکاری شاید ومن خاف أمن وکسی که ترسید از خدا وعذاب او بایمنی رسید ومن اعتبر أبصر هر که اعتبار
گیرد از حوادث زمان بینا گردد باحوال هر دو جهان ومن أبصر فهم وهر که بینا شود بدیده بصیرت فهم کند مراحل وآفات راه
ومن فهم علم وهر که فهم کند آنرا دانا گردد من جميع الوجوه بغایات مقاصد ومآرب بدانکه علم اعم از فهم است زیرا که فهم شیء علم
بآنست بوجهی از وجوه وعلم تحقق شیء است بجمیع الوجوه لتعطفنّ الدّنيا علينا هر آینه میل کند ومهربانی نماید دنیا بر ما
بعد شماسها بعد از سرکشی کردن ورمیدن آن عطف الضّروس مانند میل کردن ناقه بدخوی که گزنده وشرنده را بود دندان
تا شیر بدهد ولدا را با نتیجه بیان عشق او وعلى ولدها بر فرزند خود این کلام معجز نظام اشارت است بعهد قائم علیه السلام وظهور
دولة ابد پیوند او وتجدید دین احمدی نماید ورواج مذهب اهل البیت فرماید ودعوة کند مردمان روی زمین را بالتمام وتلا عقيب
ذلك وخواند آنحضرت در عقب این کلام این آیه کریمه را که ونريد أن نمنّ ومیخواهیم که منت نهیم على الّذين استضعفوا
في الأرض بر آنانی که ضعیف کرده شده اند در زمین ونجعلهم أئمّة وبگردانیم ایشان را امامان دین وپیشوایان مردمان روی زمین
ونجعلهم الوارثين وبگردانیم ایشان را وارثان ملک وجانشینان پیغمبران والحمد لله والمنة که در آخر الزمان دولة آل محمد علیهم صلوات الله
الملك المنان بظهور خواهد رسید وحق از باطل متمایز خواهد یافت در زیر چرخ برین علی رغم دشمنان بدسگال این دین وارث صادق
صلوات الله علیه وعلى آبائه واولاده الکرام این بیت منقولست • لكلّ أناس دولة يرقبونها • ودولتنا في آخر الدّهر تظهر • هر کسی را دولتی از
آسمان آید پدید • دولة آل علی آخر زمان آید پدید • وقال علیه السلام اتّقوا الله بر حذر باشید وبترسید از خدا تقية من شمّر کسی که چست است
کسی که چست استاد در طاعت بسبب عبادت تجريدًا در حالت تجرد ساختن خود از علایق دنیا وجدّ وجد کرد وجد ورزید برای ذات معاد

تشمیرًا در حالت چستی وچالاکی از خوف روز شما وأكمش في مهل وسرعت بود در طاعت معبود در زمان مهلت که آن ایام عمرست
وبادر عن وجل ومبادرت کرد وپیشی گرفت بعبادت بجهت خشیت حضرت عزت ونظر في كرّة الموئل وفکر کرد در رجوع
کردن بجای ومآل وعاقبة المصدر ودر عاقبت بازگشتن بسوی ذی الجلال ومغبّة المرجع ودر پایان مرجع ومثوی وغایة
منتهی خود وقال علیه السلام الجود حارس الأعراض عطا وبخشش نگهبان عرضهاست از شتم جهلا والحلم فدام
السّفيه وبردباری آن دهان کردن سفیه است از شایبه کدورة سفاهت چه حلم منع میکند جهل را از سفاهت پس حلم او
بجو فدام باشد که آن خرقه ایست که بر بالای ابریق مینهند تا آنچیزی که در او دو صاف باشد وخالی از امتزاج اشیا رديه و
العفو زكوة الظّفر ودرگذشتن از گناه زکوة فیروزیست بر اعدا ودستکاملات از عقوبة عظمی ورسیدنها بدرجه حسنی
والسّلوّ عوضك وزایل گشتن غم یعنی غم واندوه بخود راه ندادن وخوشدن شدن عوض تست ممّن غدر از آنکسی که غدر
کرد وجفا امر فرموده باین فقره بلیغه بدفع غمی که سانح شده باشد بسبب غدر آنکسی که مترقب بود از او وفا وترغیب نموده دران باین
واینکه رفع الغم عوض تست از غدر آن بی وفا والاستشارة عين الهداية وطلب مشورت ذات هدایة است ورای
راست زیرا که آن طلب اصلح آراست در امور پس مستلزم هدایة باشد وقد خاطر وبخطر کرد وبر هلاک شد من استغنى
برأيه کسی که بی نیاز شد از غیر برای واندیشه خود زیرا که استبداد برای خود مظنه عثره است وزلة والصّبر يناضل الحدثان
وشکیبائی تیر میکند بیتیر با حوادث روزگار ووقایع آن استعاره فرموده لفظ مناضله را از برای صبر باعتبار آنکه دفع میکند
هلاکی را که حادث می شود از جزع نمودن در مصائب والجزع من أعوان الزّمان جزع کردن وفزع نمودن در مصائب
از یاریهادهندگان زمانست در مهیا ساختن هم وغم وأشرف الغنى ترك المنى وبزرگوارترین توانگری ترک آرزوست
وهوا زیرا که غنای نفس بکمالات نفسانیه است وآن مستلزم ترک کلیات است بس احبار فرموده بلازم از ملزوم وكم من عقل أسير
وبسا عقلی که اسیرست وگرفتار تحت هوى أمير زیر هوای که امر کننده است بیدی کردار استعاره فرموده لفظ اسیر از برای
عقل ولفظ امیر از برای هوا باعتبار انقیاد عقل مر هوای را که غالبست ومسلط باو ومن التّوفيق حفظ التّجربة واز
توفیق الهیست نگهداشتن تجربه یعنی عادت در او وعمل نمودن بر آن والمودّة قرابة مستفادة ومحبت ودوستی خویشی است فائده

گرفته شده چه هرجا که صداقه ومودة واقع است استفاده لازم آنست ولا تأمننّ ملولًا والبته ایمن مدار ملول شده را
در اسرار واندوه مکیس را وموثوق به مدار در نهان وآشکار چه بواسطه سرعت اعراض ملول از صاحب خود بجهة ملال ایمن نتوان بود
بر صداقه او فرد از ملول ایمن مباش وزو وصداقه مجوی • دل بجید او مبند وبازدل او مکوی وقال علیه السلام عجبت لمن يقنعه
عجیب است مرا دشمنی مر دشمنی خود احتشاد حسّاد حسد کنندگان عقله یکی از حاسدان عقل او بسبب زیرا که مقتضای عقل از دیاد فضایل است
وعجب مانع این است وقال علیه السلام أغض على القذى چشم بپوش بر خار یعنی کنایت از احتمال مکروه وکظم غیظ وتحمل
بر رنج والم وبلا وخشم فرو خورد دریں سرای پر غصه وبلا وإلّا لم ترض أبدًا واگر نه خوشنود نخواهی بود هرگز زیرا که طبیعت دنیا سرشته
بمکاره پس واجب است احتمال آن واگر نه موجب دوام تعب خواهد بود بسبب تنحط وغضب من لان عوده کسی که نرم باشد
چوب درخت او كثفت أغصانه بسطبر باشد شاخهای او یعنی هر که حسن خلق وخوبی سیرت پیشه کند وبا مردمان طریق مسامحه
پیش گیرد هر کس با او الفت ومحبة نماید وملاینه ومعاطفه کند وبواسطه حسن خلق ومسامحه مال وجاه او زیاده شود وقوة گیرد وقال
الخلاف يهدم الرّأي مخالفه کردن ومنازعه نمودن با یکدیگر ویران سازد اندیشه را زیرا که خلاف مهیج قوة غضبیه است پس
فایز نشود صاحب خلاف باصابة رأی من نال استطال کسی که رسید بجاه یا مال گردنکشی کرد در اغلب احوال وقال علیه السلام
في تقلّب الأحوال علم جواهر الرّجال در گردش حالها چون انتقال از بلندی به پستی واز اقبال بادبار واز غنی بفقر
یا بعکس معلوم میشود گوهرهای نیک وبد مردمان که ان اخلاق مردمان که مجموعه خصال ذمیمه است یعنی ظاهر می شود خصال نیکی هرگاه
که فقیر شود ورذایل فقر هرگاه که غنی گردد چه بسیارست که غنی چون فقیر می شود متبدل میگردد حالات او ومحل که فقیر غنی گشت متغیر
میشود صفات او وقال ع حسد الصّديق من سقم المودّة حسود دوست از بیماری دوستی اوست از جهانکه
حسد دلالت میکند بر ضعف مودة وعدم خلوص محبة از شایبه کدورة أكثر مصارع العقول تحت بروق الأطماع بیشتر مواضع
افتادن خردها واکثر مشی آن در زیر برقهای مواضع طمع است استعاره فرموده لفظ مصارع را از برای اهوای عقل وبمیلان بطلوع فیود
انجذاب او مجانب آن بر حسب آنچه رسانیده است باو وهم وخیال از تخییل امور نافع ولفظ بروق مستعارست از برای آنچه لامع
میشود وساطع میگردد از تخیلات وتوهمات طمع چون طمع برقیه خضرا پا فرازد علم • عقلهای زیرکان از پا در افتد در زمان وقال

ليس من العدل القضاء على الثّقة بالظّنّ نیست از عدالة حکم کردن بصفات رذیله بر کسی که امین است ومعتمد
بوجود کمان بد بلکه آن محض ظلمت زیرا که علم بوثاقه او راجح است واصل در هر کسی آنست که او ثقه باشد مادام که خلاف آن
بظهور نرسید پس بظن نزد این حال حسنه باشد وبیرون از دایره عداله کقوله تعالی ان بعض الظن اثم وقال علیه السلام
بئس الزّاد إلى المعاد العدوان على العباد بد توشه ایست برای سرآخرت ستم کردن بر بندگان حضرت عزت فرد
الم تعلم بان الظلم عار • جزاء الظلم عند الله نار وقال علیه السلام من أشرف أفعال الكريم غفلته عمّا يعلم از شریف
کارهای کریم غفلة وبیخبری اوست یعنی تغافل ورزیدن وخود را غافل نمودن از آنچه داند از قبایح لئیم مردم وقال علیه السلام
من كساه الحياء ثوبه هر که بپوشانید جامه خود را بدو لم ير النّاس عيبه نبینند مردمان عیب وعار او را یعنی
نباشد ورا عیبی که دیده شود یا اگر باشد مستور شود در نظر مردمان بواسطه آن صفت پسندیده وخلق حمیده وقال علیه السلام
بكثرة الصّمت تكون الهيبة ببسیاری خاموشی یافت می شود مهابة وخشیه زیرا که صمت غالبا از توابع عقل است ومهابة اهل
عقل خود ظاهرست وبالنّصفة يكثر الواصلون وبداد کردن وعدل کار فرمودن بسیار میشوند پیوستگان یعنی هر که عدل را
عادة خود سازد مردم باو بپیوندند ورغبة کنند در صداقه او ومطیع او شوند واگر صفت نصفت را از دست رها کند وبجانب بغی گرا آید
خویش وبیگانه از او متنفر شوند فرد ولم تزل قلّة الانصاف قاطعة • بين الرّجال وان كانوا ذوي رحم وبالإفضال تعظم
الأقدار وبجود واحسان بزرگ میشود قدرها یعنی بسبب تفضل وبخشش از جهة حاجة مردمان باو ومحبة ومودة ایشان باو وابی
سبب قدر ومرتبه اوست مسلطا ایشان وبالتّواضع تتمّ النّعمة وبفروتنی تمام میشود نعمة حضرت سبحان زیرا که لازم متواضع
در شکرگذاری نعم او سبحانه است وشکر آن سبب مزید نعم است وکمال آن فرد شکر سوی شهر سعادت برد • هر که کند شکر زیاده برد
وباحتمال المؤن السّؤدد وبر برداشتن مونتها وبجهتها ومتصدی شدن بآن واجب میشود مهتری زیرا که متحمل شدن مون خلق
مستلزم فضیلت سودد رست که نتیجه سودد است وبالسّيرة العادلة وبروش راست منقود میگردد دشمن زیرا که مردم را
سیرة عادلانه دلیل توجه باوی مینماید ودشمن او را در حشتا باد انواد می گذارند وبالحلم عن السّفيه تكثر الأنصار
عليه وبر بردباری از سفیه سبک رسیار میگردد یاری دهندگان بر وی پس سفیه باید که صفت حلم را شعار خود سازد واز جانب غضب

محرز شود و آتش غیظ را در کانون سینه مشتعل نکرد اند تا سبب اهانة او نشود و موجب حقارة او نگردد وقال علیه السلام العجب لغفلة الحساد عن سلامة الاجساد عجبست مر غافل شدن حسد برندگان از سلامتی جسدها یعنی صحة و سلامتی اجساد نعمتی است بزرگ که فوق آن نعمتی نمی باشد که برتبه او باشد پس عجیب از حساد که حسد می برند بنعمائی که کمترست از و و آرزوی مرتبه و حسد نمی برند فوق آنرا در مرتبه وقال علیه السلام الطامع فی وثاق الذل طمع کننده با طمع کسان در بند خواری است و گرفتار در دست حسان قید بگفته نظم که آورجان و دلاست طامع همه جا از همه کس منفعلست وقد سئل عن الایمان پرسیده شد آنحضرت از حقیقة ایمان فقال پس در جواب فرمود که الایمان معرفة بالقلب یعنی ایمان کامل شناخت دلاست و اعتقاد باصول خمسه واقرار باللسان و اقرار کردن بزبان بآنچه بجنان وعمل بالارکان و کردار بدست و پا بفروع شرعیه غرا وقال علیه السلام من اصبح علی الدنیا حزینا کسی که گردید بر فوت متاع دنیا حزین و غمگین فقد اصبح لقضاء الله ساخطا پس بتحقیق که گردید مر قضا و حکم خدا را خشمگین زیرا که لازم آن حزن عدم رضاست بقضای رب العالمین وقال علیه السلام من اصبح یشکو مصیبة نزلت به کسی که گردید بشکایه نماید از مصیبت و بلیتی که فرود آمده آن مصیبت باو فقد اصبح یشکو ربه پس بتحقیق که گردید بمرتبه که شکایة نماید از پروردگار خود زیرا که لازم شکوای مصیبت شکوای مبتلی کننده آن مصیبت است و من اتی غنیا فتواضع له و کسی که آمد بنزد توانگری فتواضع نمود پس فروتنی نمود او را لغناه از جهة غنا و توانگری او ذهب ثلثا دینه برفت چهار دانگ دین او و رفتن آن زیرا که مدار دین در اعتقاد است و قول و عمل و متواضع مذکور در تواضع خود از دو ثلث خارج است پس او خارج باشد از دو ثلث دین یا آنکه مدار دین بر کمال نفس است بفضیلة حکمة و عفة و شجاعة و متواضع مذکور بضیع حکمة خود است از جهة وضع تواضع در غیر موضع آن و بضیع عفة خود است از جهة خروج او از آن بحد بذله فجور تا بمرتبه که گویا عابد غیر خداست پس او تمام دو ثلث دین خود باشد وقال علیه السلام من قرء القرآن کسی که بخواند قرآن را فدخل النار بعد موت داخل شده در آتش نیران فهو ممن کان یتخذ آیات الله هزوا پس او از آنکس خواهد بود که بگیرد آیات خدا را بسخریه و افسوس زیرا که دخول قاری در نار مستلزم آنست که او تدبر و تفکر نکرده باشد در معانی قرآن و عمل ننموده باشد بمضمون آن تا او مستحق نار باشد و غیر معتقد بصدق آن پس لفظ هزو مستعار باشد از برای تخفی آنچنان وقال علیه السلام من لهج قلبه بحب الدنیا

کسی که مولع و حریص باشد دل او بدوستی دنیای غدار التاط منها بثلث متصل شود و بچسبد دل او از جهة دنیا به سه چیز همّ لا یغبه اندوهی که نیاید او روزی دون روزی بلکه مستمر با او باشد بدون مفارقة و حرص لا یترکه و حرصی که فرو نگذارد او را بلکه همیشه با او باشد بطریق ملازمة و امل لا یدرکه و امیدواری که در نیابد آنرا در عاقبة وقال علیه السلام کفی بالقناعة ملکا کافیست قناعة از رهگذر پادشاهی این سرا زیرا که بقناعة حاصل میشود غنا و تفوق بر خلق خدا هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است و بحسن الخلق نعیما و بسنده است نیکخوئی از روی نازونعمت زیرا که خلق نکو موجب رضای حضرت حق و علا و سبب الثنا و رفاه دست در دنیا و عقبی پس استعاره فرموده لفظ ملک را از برای قناعة زیرا که غنی و ترفع با این هر دو است و استعاره نموده لفظ نعیم را از برای حسن خلق بجهة آنکه لذة و استراحة با این هر دو پایدارست وسئل عن قوله تعالی و پرسیده شد آنحضرت از حیوة طیبه که واقع شده در قول حضرت عزت شأنه و عظم برهانه فلنحیینه حیوة طیبة یعنی هر آینه زندگانی دهیم بنده صالح را در دنیا بزندگی خوب فقال پس حضرت در جواب فرمود هی القناعة یعنی حیوة طیبه حلاوة قناعت و اکتفا نمودن بلک بضاعت وقال علیه السلام شارکوا الذی قد اقبل علیه الرزق شریک شوید با کسی که روی نهاد بر و روزی فانه پس بدرستی که شرکت با آنکس اخلق للغنی سزاوارترست مر توانگری را واجدر باقبال الحظ و لایق ترست بروی آوردن بهره و نصیب زیرا که شرکت با او کردن مظنه اقبال حظ شریک و دوران رزق اوست برو وقال علیه السلام فی قوله تعالی و فرمود آنحضرت در تفسیر عدل و احسان که واقع شده در قول حضرت ملک منان که ان الله یامر بالعدل والاحسان یعنی بدرستی که حق سبحانه امر میفرماید بعباد را بعدل و احسان العدل الانصاف والاحسان التفضل عدل انصاف دادنست و تسویه رعایة نمودن در امور واجبه و احسان تفضل نمودن و زیادتی نمودن و سخاوة آوردن در امور مندوبه و این تعریف لطیفی است بلطفی که نزد سایل اشهر بود و اعرف وقال علیه السلام من یعط بالید القصیرة کسی که بدهد بدست کوتاه یعنی بعطای اندک در راه پروردگار یعط بالید الطویلة داده شود بدست دراز یعنی بعطای بسیار از نعم و مثال که آماده کرده باشد برای او حضرت بی نیاز و بیند و عوض عظیم بابد که و معنی ذلک یعنی معنی این کلام معجز نظام ان ما ینفقه آنست که آنچه نفقه میکند مرد من ماله از مال و متاع خود فی سبیل الخیر والبر در راههای خیر و نیکویی که قربه است وان کان یسیرا و اگر چه باشد حقیر و اندک فان الله تعالی یجعله

که حق سبحانه و تعالی یجعل الجزاء علیه عظیما میگرداند جزا و مزد جزای آن بزرگ و بسیار چنانکه فرموده و مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والیدان ههنا و ید قصیره و ید طویله که در این کلام مذکورست عبارتان عن النعمتین عبارتند از دو نعمت صغیر و عظیم ففرق بین نعمة العبد پس فرق فرموده آن شریف الوجود میان نعمت بنده ونعمة الرب و نعمت پروردگار که عطا دهنده است فجعل هذه قصیرة پس گردانید آن نعمت عبد را کوتاه وتلک طویلة و این نعمت خدا را دراز لان نعم الله سبحانه ابدا زیرا که نعمتهای حق سبحانه و تعالی همیشه تضعف علی نعم المخلوقین افزونی و زیادتی دارد بر نعمتهای خلایق اضعافا کثیرة زیادتیهای بسیار و بیشمار اذ کانت نعم الله زیرا که هست نعمتهای آفریدگار اصل النعم کلها اصل همه نعمتها فکل نعمة پس هر نعمتی که هست در دنیا و عقبی الیها ترجع بسوی نعمتهای ناسپاس الهی رجوع مینماید و مآل و مرجع آن بسوی او کشیده میشود و منها تنزع و از و انتزاع مییابد و در وجود می آید غرضی فکیف تؤدی الشکر حال کاله و ان طالت الایام و اتصل العمر وقال علیه السلام لابنه الحسن علیه السلام و فرمود آنحضرت مر پسر خود را امام حسن علیهما الصلوات والسلام لا تدعون الی مبارزة مخوان البته مردم را بسوی مبارزت و بیرون آمدن بمحاربه وان دعیت الیها و اگر خوانده شوی بسوی مبارزت فاجب پس اجابة کن بطریق مبادرت از جهة دفع ملامة فان الداعی باغ پس بدرستی که خواننده بسوی کارزار ستمکارست والباغی مصروع و ستمکار افتاده است در هم هلاکه یا جان و مکاره و تفصیل این کلام آنست که خواندن بمبارزت بیرون آمدن است از فضیلة شجاعة بطرف افراط که تهور است و آن بغی است و عدوان زیرا که خروج است از فضیله عدل در قوة غضبیه و اما آنکه باغی مصروع است در غالب احوال مستفاد صریح است و بطلت که بسبب بغی کامیست که میگرداند بگوچه سپاهه و انابه پس معنی والباغی مصروع آنست که باغی در مظنه آنست که مصروع باشد وقال علیه السلام خیار خصال النساء شرار خصال الرجال بهترین خصلتهای زنان بدترین خصلتهای مردانست و آن خصال الزهو کبرست و گردنکشی والجبن و ترس و بد دلی والبخل و امساک و بخیلی فاذا کانت المرأة مزهوة پس هرگاه که زن متکبره باشد لم تمکن من نفسها تمکین نمی دهد از نفس خود یعنی تن در نمی دهد بهیچ حال نزد مردان اجنبی واذا کانت بخیلة و هرگاه که باشد بخل کنند حفظت مالها نگاه دارد مال خود را ومال بعلها و مال شوهر خود را

واذا کانت جبانة و هرگاه که باشد ترسان فرقت من کل شیء یعرض لها جدا شود از هر چه پیش آید او را از نتایج شهوات شیطان و از وساوس شهوت نفس با فرمان وقیل له علیه السلام و گفتند مر آنحضرت را که صف لنا العاقل وصف کن از برای ما خردمند را و اوصاف او را بیان فرمای فقال پس در جواب فرمود که هو الذی یضع الشیء مواضعه عاقل آنکسیست که بنهد هر چیزی را در جایهای خود قیل فصف لنا الجاهل گفتند پس وصف فرمای برای ما جاهل را فقال قد فعلت پس فرمود که بتحقیق که کردم آن وصف را بر وجهی که معلوم شد بطریق مقابله در وصف عاقل سید قدس سره میفرماید که یعنی اراده فرموده باین کلام علیه السلام ان الجاهل هو الذی لا یضع الشیء مواضعه که جاهل آنکسیست که ننهد هر چیزی را در مواضع خود فکان ترک صفته صفة له پس باشد ترک کردن صفت جاهل صفت و علامة او اذ کان بخلاف وصف العاقل زیرا که هست جاهل بخلاف وصف عاقل وقال علیه السلام و فرمود آنحضرت علیه الصلوة والتحیة والله قسم بمعبود یکتا لدنیاکم هذه هر آینه این دنیای شما اهون فی عینی خوارترست در هر دو چشم من من عراق خنزیر از استخوان بی گوشت خوک فی ید مجذوم که باشد در دست صاحب جذام و جذام فساد شکلیست که عارض میشود بسبب خلط محترق خبیث متعفن که منتشر شده باشد در جرم بدن و این خلط هر گاه که بسیار شد موجب تآکل اعضا است او تلاشیها مرتج آن و این مرض خبیث عسر العلاج است و شبهه نیست که هیچ چیز اخس از عظم خنزیر که در دست مجذوم مستحق خنزیر باشد پس کلام حضرت اشارة باشد بنهایت خساست دنیا و تنفیر مردم از آن وقال علیه السلام ان قوما عبدوا الله رغبة بدرستی که گروهی که پرستیدند خدا را بجهة رغبة ثواب فتلک عبادة التجار پس این عبادة تاجرانست که خواهان عوض اند در آن اکتساب وان قوما عبدوا الله رهبة و بدرستی که قومی که عبادة خدا کردند از جهة ترس و خشیة عقاب فتلک عبادة العبید پس آن عبادة بندگانست که غالب است در ایشان ترس از ایلام و عذاب وان قوما عبدوا الله شکرا و بدرستی که طایفه که پرستش نمودند خدا را بواسطه شکر نعم فتلک عبادة الاحرار پس آن عبادة آزادگانست از رقیه رغبت و رهبة و خاصانند برای حضرت عزت وقال علیه السلام المرأة شر کلها زن بدست همه موضع او وشر ما فیها و بدترین چیزی که درو است انه لا بد منها آنست که هیچ چاره نیست از و اما شریة او از جهة آنست که مدار و بر شهوتست و این شر عاجلست و برای التذاذ و شهوت و دور ماندن از طاعة حضرت عزت و این مستلزم شر آجلست و اما شریة او از روی احتیاج

با و بواسطه آنست که آن سبب شر و رست و سبب اقوی می باشد از سبب وقال علیه السلام من اطاع التوانی
[illegible] فرمان برد سستی کردن را در امور ضیع الحقوق ضایع سازد حقهای الهی را بر تقدیر که ایشان بطاعت نتوانند نمود وقال
ومن اطاع الواشی وکسی که فرمان برد سخن چین را ضیع الصدیق ضایع گرداند دوست با وثوق را بسبب آنکه
از او [illegible] شود وقال ع الحجر الغصب فی الدار رهن علی خرابها سنگ مغصوب در سرای رهن است بر خراب شدن آن
سرا و اینجا باب استعاره فرمود لفظ رهن را از برای مغصوب از جهت آنکه خرابی بیت غاصب مستلزم آنست چنانکه رهن مستلزم اداء
دین است این فقره کنایت است از مطلق استلزام ظلم مر هلاک ظالم را و خرابی آنچه بنا کرده و این مضمون حدیث نبوی است که اتقوا
الحرام فی البنیان فانه اساس الخراب یعنی بپرهیزید از وضع مصالح از حرام در اصل خانه پس بپرهیزی که بنا نهادن با آلات حرام اصل خراب
و ویران گشتن آن ویروی و در روایت واقع شده که هذا الکلام للنبی صلی الله علیه و آله این کلام از حضرت رسول الله
صلعم است و سید رضی فرماید که ولا عجب ان یشتبه الکلامان و هیچ عجبی نیست که بهم مشتبه شوند این دو کلام لان مستقاهما
من قلیب زیرا که جای آب کشیدن آنها از یک چاه است ومفرغهما من ذنوب و محل ریختن آن از یک دلو و شاید این مضمون
قول حضرت رسالت پناه صلعم [illegible] من نور واحد وقال علیه السلام یوم المظلوم روز مظلوم که روز جزای ظالمست در عقبی
علی الظالم بر ظالم که روز اخذ حق مظلومست در دنیا [illegible] دشوارتر است من یوم الظالم از روز ظالم که ستم کند علی
المظلوم بر مظلوم ستم رسیده زیرا که بر مظلوم گذشت آنچه تا و رسید و نیست در دنیا و آخرت مواخذ و مذموم بخلاف ظالم که در دنیا
مذموم است و مطعون و در عقبی مردود است و ملعون و بانواع عقوبت مسجون وقال ع اتق الله بعض التقی بپرهیز از خدای
تعالی بعضی تقوی وان قل و اگرچه اندک باشد زیرا که ترک زاد تقوی بالکلیه موجب هلاکت دائمی و عقوبت نامتناهی است و حال [illegible]
بر خطر واجعل بینک وبین الله سترا و بگردان میان خود و میان خدا پرده که آن حفظ حدود الله است وان رق
و اگرچه باشد آن پرده رقیق و تنک تا شاید که بعد توفیق تقوی [illegible] وقال ع اذا ازدحم الجواب هرگاه که انبوه
و بسیار گردد جواب در مسئله واحد خفی الصواب پنهان گردد صواب آن و ممتاز نگردد حقیقت آن از خطا بجهة کثرت اجوبه و اختلاط
آن و اکثر این در مسائل اجتهادیه واقع می شود وقال علیه السلام ان لله تبارک وتعالی [illegible] که مر خداوند را که بسیار خیرست

و بلند مرتبه فی کل نعمة در هر نعمتی حقیست که آن شکر آن نعمت است فمن اداه پس هر که اداکرد و رسانید با و حق او را زاده
منها زیاده ساخت برای او از آن نعمت لئن شکرتم لازیدنکم ومن قصر عنه و هر که تقصیر کرد از شکر گذاری آن خاطر
در خطر افکند او را و مشعر بر زوال نعمته برابر شدن نعمت او را و بانواع بلیه و عقوبت که و لئن کفرتم ان عذابی لشدید وقال ع
اذا کثرت المقدرة هرگاه که بسیار شود توانائی قلت الشهوة اندک گردد آرزوی زیرا که قلیل القدرة از فوت مطلوب [illegible]
و همیشه در دل او این [illegible] می افتد و [illegible] در دل او و دوست وکثیر القدرة چون از فوت آن ایمن است مستغنی آنست
وقال علیه السلام احذروا نفار النعم حذر کنید از رمیدن نعمتها بسبب عدم شکر آن فما کل شارد بمردود
پس نیست هر رمیده بازگردانیده شده بموضع آن پس واجب باشد تقیید نعمت بشکر گذاری آن فرد ای توانگر بر حذر باش از زوال
[illegible] باشد وقال علیه السلام الکرم اعطف من الرحم کرم مهربانتر است از خویش یعنی
کریم بسبب کرم مهربانتر است بر منعم علیه از ذی رحم بر رحم خود زیرا که عطوفت کریم طبیعی است و عطوفت خویش بتکلف بدون
میل طبیعی وقال علیه السلام من ظن بک خیرا کسی که گمان برد بتو نیکوئی را فصدق ظنه پس راست گردان گمان
او را یعنی بکن در حق او آنچه بتو گمان برده از نیکوئی و خیر خوبی وقال علیه السلام افضل الاعمال بهترین عملها و کردارها ما
اکرهت نفسک علیه آنست که باکراه وا دار بر آن نفس خود را زیرا که عاید اعمال صالحه مطبوع نفس اماره است
از برای نفس عاقله و اکراه [illegible] موجب انکسار و مقهور ساختن اوست پس هر چند اکراه او بیشتر باشد انقیاد او اکثر باشد [illegible]
افضل آن و این نظیر قول رسول الله است صلی الله علیه و آله که افضل الاعمال احمزها یعنی فاضلترین عملها اشق آنست وقال ع
عرفت الله سبحانه شناختم حق سبحانه و تعالی را و علم بذات او پیدا کردم بفسخ العزائم بباطل کردن عزیمتها و قصدها وحل
العقود و گشودن عقدها که بسته شده در خاطرها و وجه استدلال بفسخ عزائم و حل عقود بر معرفة الله آنست که عزایم و عقود متغیره
و خواطر متعاقبه ممکنه اند که محتاج اند در طرف وجود و عدم خود بمرجحی و مؤثری و این مرجح اگر بنده است پس کلام در و بعینه همان کلام
در اولست و باید لازم می آید دور و تسلسل و دور و تسلسل محالست پس ناچار است که منتهی شود بمرجحی و موثری و آن مقلب القلوب است
فثبت المطلوب و وجه دیگر آنست که عازم می یابد در نفس خود منع امری و بدیهه میداند که از فعل او نیست پس لابدست از فاعلی و فاعل که

تصرف کند در ضمیر او و آن عالم السر والخفیات است که فسخ عزم نموده بجهة مصلحت بنده و خیرة او چه [illegible] که خیر بنده در فسخ آنست
و علم بآن ندارد و دانای نهان و آشکارا عالمست بمصلحت آن بنده وقال علیه السلام مرارة الدنیا حلاوة الآخرة تلخی دنیا
بکارهای دشوار که منتهی گردد [illegible] شیرینی آخرت بلذت سعادت ثواب پایدار وحلاوة الدنیا مرارة الآخرة
و شیرینی دنیا باعتبار باستیفای لذات و شهوات تلخی آخرت بانواع عقوبات سخت است وقال علیه السلام فرض الله
الایمان تطهیرا من الشرک فریضه ساخت و واجب گردانید خدای تعالی ایمان را که تصدیق است بوحدانیت او بجهة
پاک کردن دلها از شرک و طغیان والصلوة تنزیها عن الکبر و فرض گردانید نماز را که لازم او تواضع و فروتنی است
برای پاک ساختن از گردنکشی والزکوة تسبیبا للرزق و واجب ساخت زکوة اموال را بجهة سبب ساختن از برای روزی
مستحقان از اهل ایمان از برای روزی توانگران که آن زیاده شدن اموال ایشان است بآن والصیام ابتلاء لاخلاص
الخلق و روزه را بجهت آزمایش اخلاص مردمان زیرا که [illegible]
والحج تقویة للدین و حج را بجهة قوة دادن از برای دین مبین زیرا که در مواقع میشود اجتماع مسلمانان و اظهار شرایع و شعایر
عبادة معبود عالمیان والجهاد عزا للاسلام و جهاد کردن با کفار بجهة عزت و ارجمندی اسلام و استعلای مرتبه آن
والامر بالمعروف مصلحة للعوام و فرمودن با نیکوئی بجهة مصلحت عوام الناس و احتراز ایشان از حرام والنهی عن
المنکر ردعا للسفهاء و باز داشتن از کارهای زشت بجهة منع نمودن سفیهان از معاصی و آثام وصلة الارحام
منماة للعدد و پیوستن بخویشان را بانعام و احسان برای [illegible] و زیاده شدن عدد ایشان چه توصل موجب ازدیاد
عدد است و تناصر و معادات سبب قطع و نقصان والقصاص حقنا للدماء و قصاص را که معاوضه قتل و جراحات است بمثل
آن بجهة نگاه داشتن خونهای مسلمانان که ولکم فی القصاص حیوة واقامة الحدود اعظاما للمحارم و بپای داشتن حدود
بجهة بزرگ داشتن مواضع حرمة معبود وترک شرب الخمر تحصینا للعقل و ترک آشامیدن خمر را بجهة استوار ساختن خرد
و نگاه داشت او از فساد و تباهی ومجانبة السرقة ایجابا للعفة و دور شدن از دزدی را برای واجب گردانیدن پرهیزکاری
بر بندگان وترک الزنا تحصینا و ترک زنا را برای نگاه داشتن نسب [illegible] مردمان وترک اللواط تکثیرا للنسل

و ترک لواطه را بجهة بسیار ساختن نسل آدمیان والشهادات استظهارا علی المجاحدات و گواهیها را برای یاری
خواستن و طلب ظهور نمودن بر انکار کرده شدها از حقوق عباد وترک الکذب تشریفا للصدق و ترک دروغ را برای
بزرگوار گردانیدن راستی در مصالح معاش و معاد والسلام امانا من المخاوف و سلام را بجهت ایمنی از مواضع خوف [illegible]
روزگار زیرا که سلام مشعر است بسلامت صدور ما از عمل و معاداة و اضرار والامامة نظاما للامة و پیشوائی را برای [illegible]
کار امت [illegible] و برسند بر منزل سعادة والطاعة تعظیما للامامة و طاعت و فرمان برداری امام را بجهة تعظیم و تکریم امامة
وکان علیه السلام یقول و بود آنحضرت که میفرمود احلفوا الظالم سوگند دهید ستمکار را اذا اردتم یمینه چون
خواهید سوگند خوردن او را در انکار مظالم بانه بریء من حول الله وقوته باین طریق که او بری است از حول خدا و از قوة
[illegible] فانه پس بدرستی که ظالم اذا حلف بها چون سوگند خورد بخدای باین نوع سوگند کاذبا در حالتی که دروغ گو باشد
و آن عوجل شتابیده شود بعقوبة واذا حلف بالله الذی لا اله الا هو و چون سوگند خورد باین وجه که سوگند
میخورم بخدائی که نیست هیچ معبودی بسزا مگر او لم یعاجل شتابیده نشود در عقوبة لانه از جهة آنکه حالف قد وحد الله
سبحانه بیگانگی یاد کرده خدای تبارک و تعالی را پس بواسطه شرافة و یمن توحید تاجیل میشود نه معاجل آورده اند که ساعی نزد منصور
دوانیقی گفت که صادق علیه السلام چنین و چنین در حق تو میگوید و ترا بانواع مذمة در مجلس مذکور میسازد منصور امر فرمود با احضار
امام علیه السلام و چون امام حاضر شد فرمود که این سخنان از تو [illegible] صادر شده و ما از این نوع سخنان مبرا و منزه [illegible]
بطریق کذب عرض رسانیده بعد از آن احلاف نمود ظالم را بر اینکه او از حول و قوة خدا [illegible] اگر کاذب باشد هنوز منقطع نشده بود کلام آن
ملعون از حلف که فالج او را عارض شد و پای خود را بر زمین میکشید مانند گوشت پاره که همراه خود کشید پس امام علیه السلام از حضرت منصور
نجات یافت وقال علیه السلام یا ابن آدم کن وصی نفسک ای فرزند آدم باش وصی خود مادام که در حیوة باشی واعمل
فی مالک و عمل کن در مال خود ما تؤثر ان یعمل فیه آنچه اختیار میکنی که عمل کنند در آن مال من بعدک از پس تو در مال
یعنی صرف کن مال خود را در مواضع شرعی وقال علیه السلام الحدة ضرب من الجنون تندی و تیزی [illegible] که لازم او خروج قوة
غضبیه است از اطاعة عقل نوعی است از دیوانگی لان صاحبها یندم زیرا که صاحب او پشیمان میشود بعد از زمان [illegible]

وقال علیه السلام

فان الجزع ... پس کربشیمان شود انسان کار نخوة متحکم پس دیاتکی و قوت و استقلال صحة الجسد من قلة الحسد
صحت بدن و تن درستی از کمی حسد است زیرا که لازم حسد افراط غم و هم است در بدن و افراط آن موجب احراق و اره غریزیه است که قوام
بدن بدانست و سبب انطفا و عدم انتعاش آن و انطفای آن موجب پژمردگی و هزال بدن ... بهال کرز چو در بوستان شب
مذاق زهر رساند بکام جان بداو درخت حسد چنان تلخ میوه دارد که شهد ناب بود صبر در برابر او ... و گفته اند حسود اگر چه آتش
افروزد اما از راه حقیقت خود را سوزد ... الحسود فان صبرک قاتله کالنار تاکل نفسها ان لم تجد ما تاکله ...
حسد ... آتش ... اما اول حسود آنرا بسوزد وقال علیه السلام لکمیل فرموده آنحضرت صلوات الله علیه مرکمیل
بن زیاد را یا کمیل مر اهلک ای کمیل امر کن اهل خود را ان یروحوا فی کسب المکارم ... نگاه کنند در کسب اخلاق
کریمه و صفات حسنه و سمات سنیه ویدلجوا فی حاجة و بروند در شب در حاجت کسی که او در خواب است من هو نائم کنایه از خود و ...
نائم را از غیر متکلف ازبرای طلب حاجة یعنی ادخال سرور کن بر قلب ذی الحاجه بواسطه قضای حاجة او ... و تکلف نماید و
متوجه شدن ازبرای طلب حاجة فوالذی وسع سمعه الاصوات پس قسم بذات کسی که دار رسید شنوایی او بهمه آوازها و در رسید
چنانچه ... ما من احد اودع قلبا سرورا نیست هیچ یکی که بسپارد در دل غیر سروری و فرحی و برساند بوی شادی
و خوشحالی الا وخلق الله له ... خدای تعالی برای او من ذلک السرور لطفا از آن سرور لطفی را و مراد
بلطف ... که ... اقرب باشد به صلاح حال او فاذا نزلت به نائبة پس چون فرود آید باو حادثه
و واقعه جری الیها روان شود آن لطف بسوی آن نائبه کالماء فی انحداره همچو آب در فرو شدن آن بر زمین نشیب
حتی یطردها عنه تا آنکه براند آن نائبه را از آنکس کما تطرد غریبة الابل همچنانکه می رانند شتر غریب را ...
... که فرح ... رساند ... صلاح آید آنکس ... حالا و ... شود ... ازبرای او و رفع بلایی که ...
آید ... وقال علیه السلام اذا املقتم چون درویش شوید و محتاج گردید فتاجروا الله بالصدقة پس تجارت کنید
با خدای تعالی بصدقه دادن یعنی استعانت کنید بصدقه ... بدرد ... ان الله
یجزی المتصدقین فرد ... ... وقال علیه السلام الوفاء

ایهام

من هو نائم

من زیاد النخعی

لاهل الغدر غدر عند الله وفا کردن با اهل بیوفایی است نزد حضرت باری تعالی زیرا که وضع چیزیست در غیر موضع آن والغدر
باهل الغدر وفاء عند الله و بیوفایی با اهل بیوفایی وفاست نزد حق جل و علا زیرا که وضع شیٔ است در موضع آن کقوله تعالی
فاما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء ... واقع شد که این آیه نازل شد در یهود بنی قینقاع که میان ایشان و میان پیغمبر
آخر الزمان صلوات الله علیه عهدی بود و ایشان عزم کردند بر نقض آن حق سبحانه احبار ... ایشان
... نقض عهد ایشان پس از اینجا معلوم شد که وفا نمودن با اهل غدر عذر است ... درین عذرها
وفاست ... فرد نکویی با بدان کردن چنانست که بد کردن بجای نیک مردان فصل فیه نذکر شیئا
من اختیار غریب کلامه علیه السلام این فصلیست که در و یاد میکنیم چیزی را از برگزیده کلام غریب عجیب آنحضرت
علیه الصلوات والتسلیمات والتحیات المحتاج الی التفسیر که احتیاج دارد ... عبارة ... و تبیین فی حدیثه در حدیث
شریف آن عالیحضرت واقع است که فاذا کان ذلک ... علامات که ذکر فرموده ... آخر الزمان برای ظهور
کار خلافت و امامت صاحب الزمان ... پس هرگاه که واقع شود آن علامتها ... ضرب یعسوب الدین بذنبه
... دین پناه و امام قائم صاحب جاه ... استعاره فرموده لفظ یعسوب را که در اصل موضوعست
... صاحب الزمان علیه صلوات الله الملک المنان ... پاکیزگی ظاهر و باطن اوست زیرا که ...
... و ...
... نماید ...
... می آید و آنحضرت
...
...
...
...

بتغییر ...

که ابر ...

في حديثه اذا بلغ النساء نص الحقائق چون برسند زنان بنهایت عقول ...
... فالعصبة اولی پس عصبه محرم که آن خویشان ...
... ویروی نص الحقاق و مرویست ... نص الحقاق در موضع نص الحقائق فالنص
منتهى الاشياء پس نص نهایت چیزهاست ومبلغ اقصاها و جای رسیدن نهایتهای آن اشیا کالنص فی السیر
چون نص که در سیر استعمال میکنند لانه اقصى ما تقدر علیه الدابة زیرا که آن نص سیر بپایان ...
... وتقول نصصت الرجل عن الامر اذا استقصیت مسألته عنه ...
این عبارت ... نصصت الرجل عن الامر ... لتستخرج ما عنده فیه ...
... فنص الحقاق یرید به الادراک پس اراده کرده است
آنحضرت ... لانه منتهى الصغر ... والوقت
الذی یخرج منه الصغیر ... الی حد الکبیر ... وهو من افصح
الکنایات عن هذا الامر ولفظ نص حقاق ... واغربها ...
آنست فاذا بلغ النساء ذلک ... فالعصبة اولى بالمرأة ...
... من امها ... اذا کانوا محرما ... مثل
الاخوة والاعمام ... وبتزویجها ...
ان ارادوا ذلک ... والحقاق محاقة الام ولفظ حقاق ... للعصبة ...
... فی المرأة ... وهو ... الجدال والخصومة ...
وقول کل واحد للاخر ... انا احق منک بهذا ...
... ویقال منه حاققته حقاقا ... مثل ...
... وهو الادراک ...

علیهم ...
...
فیجتمعون الیه ... کما یجتمع قزع الخریف ...
... یعسوب الدین السید العظیم
المالک لامور الناس یومئذ ... والقزع
قطع الغیم التی لا ماء فیها ...
...
... وفی حدیثه ... هذا الخطیب الشحشح ...
... الماضی فیها ...
... وکل ماض فی کلام او سیر فهو شحشح ...
...
... والشحشح فی غیر هذا الموضع البخیل الممسک ...
وفی حدیثه ان للخصومة قحما ... یرید بالقحم المهالک
... لانها تقحم اصحابها فی المهالک والمتالف ...
... ومن ذلک قحمة الاعراب ... وهی ان تصیبهم السنة
... فتتعرق اموالهم ... فذلک تقحمها
فیهم ... وقد قیل فیه وجه آخر ... وهو
انها تقحمهم بلاد الریف ... ای تحوجهم
... الی دخول الحضر عند محول البدو ...

لانه زیراکه آنحضرت صلوات الله علیه انما اراد چون نیست که اراده فرموده منتهی الامر الذی یجب فیه الحقوق
والاحکام بپایان کار زیراکه واجب میشود بآن حقها وحکمها از صحت نکاح واز حلال وحرام مغیرات ومن رواه نص الحقائق
والکسی که روایه کرده از آنحضرت نص الحقائق را فانما اراد جمع حقیقة پس چون نیست که اراده نموده بآن جمع حقیقه را
هذا آنکه مذکور شد در تفسیر این کلام ما ذکره آنچیزیست که ذکر کرده است آنرا ابو عبید القسم بن سلام در کتاب
خود والذی عندی وآن بیان که نزد منست ان المراد بنص الحقاق ههنا آنست که مراد بنص حقاق درین مقام
بلوغ المرأة رسیدن زنست الی الحد الذی یجوز تزویجها بحدی که جایز باشد بشوهر دادن او وتصرفها فی
حقوقها ومتصرف شدن او در حقوق خودش تشبیها بالحقاق من الابل بجهة مانند کردن زن بحقاق که از نوع شترست
وهی جمع حقة وحق وحقاق جمع حقه است وحق وهو الذی استکمل ثلاث سنین وآن شتریست که تمام شده
باشد او را سه سال ودخل فی الرابعة ودر آمده باشد در سال چهارم وعند ذلک ونزد سال چهارم یبلغ الی الحد
الذی یمکن فیه میرسد بر حدی که متمکن باشد وقادر من رکوب ظهره از سواری پشت او وتنصیصه فی السیر وادار تیز راندن
او در رفتار والحقائق ولفظ حقایق که در روایه دیگر واقع شده ایضا جمع حقة نیز جمع حقه است چنانچه ظاهرست بر کسی
که در علم لغة ماهرست وحقایق جمع جمع حقه حقاقست وجمع حقاق حقق وحقایق پس او جمع الجمع حقه باشد فالروایتان جمیعا پس هر دو
روایه بنای ترجعان الی معنی واحد راجع میشوند بیک معنی وهذا اما این معنی که من ذکر کردم اشبه بطریقة العرب
مانندترست بقاعده عرب من المعنی المذکور اولا از معنی که ذکر کرده شد در اول بجهت اشتمال این وجه ثانی بر تشبیه
وفی حدیثه ان الایمان یبدو لمظة فی القلب بدرستی که ایمان پدید میآید لمظه فی القلب همچو نقطه سفید در دل
کلما ازداد الایمان هرچند زیاده میشود ایمان ازدادت اللمظة زیاده میشود آن نقطه تا بانجا که قوة پیدا میکند
واستوار میگردد بحجه وبرهان وملکه میشود ومیرسد بکمال ایمان اللمظة مثل النکتة او نحوها من البیاض لمظه مانند نکته است
یا مانند آن از سفیدی درخشان ومنه ودرین معنی است که قیل فرس المظ گفته شده است فرس المظ اذا کان بجحفلته
هرگاه که باشد بلب زیرین اسب شیء من البیاض چیزی از سفیدی تا پایان حاصل کلام راجع بآنست که حق سبحانه تعالی

در دل مومن نقطه سفید نورانی که سویدای دل عبارت از آنست هرچند که او را جلا میدهد بذکر وطاعة نورانی افزاید وپرتو میدهد
وحق بر وی ظاهر میگردد وزیاده میشود بعدها افزونی آن ایمان تا بجائی که آنرا بر مساحت یکباره ومعصیت پوشیده شد بر وی حق وبقدر
افزونی عصیان افزون میشود تیرگی آن چنانچه گفته اند که مثنوی هرگز زنگیست بر مرآت دل ° دل شود زین زنگها خوار وخجل ° چونها
زیادت گشت دل را بر کند ° نفس را رامش کرد وحرکی وفی حدیثه ان الرجل بدرستی که مرد اذا کان له الدین الظنون
چون باشد مر او را دین بگمان وندانند که آیا قبض میکند از مدیون یا نه یجب علیه واجب بود آن یزکیه الذکوة بعدما آنرا لما
مضی برای آنچه که گذشت از زمان یعنی زکوة ایام گذشته آنرا بپایاند مستحبا اذا قبضه هرگاه که قبض کند آنرا از غریمان
واین در صورتیست که تاخیر دین از جهة مالک باشد چنانکه قول شیخ طوسی وشیخ مفیدست رحمهما الله فالظنون الذی
لایعلم صاحبه پس ظنون آنست که نداند صاحب آن دین ایقبضه آیا قبض میکند آنرا من الذی هو علیه
از آنکسی که بر وست دین ام لا یا مدیون قبض او نمیرساند فکانه الذی یظن به پس گویا صاحب دین گمان میبرد بحصول
آن دین فمرة یرجوه پس یکبار امید میدارد قبض آنرا ومرة لا یرجوه وبار دیگر امید ندارد بقبض آن وکذلک وهمچنین
کل امر تطالبه هرکاری که مطالبه میکنی تو آنرا ولا تدری علی ای شیء ونمیدانی که تو بر کدامی چیزی هستی در وجود
وعدم آن کار فهو ظنون پس آن ظنونست وعلی ذلک قول الاعشی وبر این معنی واقع است قول اعشی که ما
یجعل الجد الظنون الذی نیست این چنین گردانیده شود جایی که نظر آن شود که جنب صوب اللجب الماطر
دور گردانیده شده است او را از باران مثل الفراتی اذا ما طما مانند آب فرات وقتی که زیاده شود یقذف بالبوصی
والماهر اندازد کشتی را با شناگر وکشتیبان استاد در فن شناو والجد البئر وجد چاه است والظنون التی لا یدری
وظنون آنکه معلوم نباشد که هل فیها ماء ام لا آیا در وی آب باشد یا نه وفراتی از برای تاکید مبالغه است یعنی نگه میگوید
کالذی یعنی روزگار با ایشان بسیار دور گشته است ومحتملست که یا فراتی برای نسبت باشد یعنی نهر
فراتی ومراد اعشی آنست که عاقل نمی گرداند حکم جایی که در وی آب باشد وباران بر گرد او بسیار همچو آب فرات معروف کشتی را با کشتیبان
می اندازد وفی حدیثه انه شیع جیشا بدرستی که آنحضرت تشییع فرمود یعنی از پی رفت لشکری را یغزیه که بتواند

آنت فیه صر

بجه خشک ساله م

فقال پس فرمود که اعذبوا عن النساء که عذب سازید وبازدارید نفسهای خود را از زنان ما استطعتم آنچه که توانید و
معناه ومعنی این کلام عالیشان آنست که اصدفوا عن ذکر النساء اعراض نمائید وبگردید از یاد کردن زنان وشغل
القلب بهن واز مشغول کردن دل بایشان وامتنعوا عن المقاربة بهن وامتناع نمایید از نزدیکی نمودن در شبها
بایشان یعنی احتراز کنید از جماع لان ذلک زیراکه آن مقاربه یفت فی عضد الحمیة رخنه رخنه میکند در بازوی غیرت یعنی
غیرت ومردی میسازد بازوی مردی را ویقدح فی معاقد العزیمة وخلل می آرد در مواضع عقد عزیمه وقصد جنگ میکند آن
عزیمه بودن بر دفع اعدا وامثال حرب ویکسر عن العدو ومیکند صاحب خود را از دشمن ویلفت عن الابعاد
فی الغزو وبر میگرداند مرد را در رفتن در غزا کردن وسعی بلیغ در آن باب بجای آوردن وکل من امتنع من شیء
وهر که امتناع نمود از چیزی فقد عذب عنه پس باز داشت نفس خود را از آن والعاذب والعذوب الممتنع وعاذب
وعذوب کسیست که باز ایستاده است من الاکل والشرب از آشامیدن وخوردن وفی حدیثه کالیاسر
الفالج فلان همچو قمار بازی غالب ینتظر اول فوزة من قداحه که انتظار میکشد اول فیروزی را از تیرهای قمار خود الیاسرون
هم الذین یتضاربون بالقداح علی الجزور یاسرون آنکسانی اند که قمار میبازند با یکدیگر بتیرهای قمار بر شتر کشتنی بطریق
عادت عرب والفالج القاهر الغالب وفالج بمعنی قاهر یعنی قهرکننده غالب شونده است یقال میگویند که بمعنی استعمال
لفظ فالج را باین نظرین که قد فلج علیهم یعنی غالب شد بر ایشان وفلجهم یعنی غالب شد آنرا قال الراجز گفته است رجز خواننده
در معارک حرب از برای اظهار شجاعت خود اینکه لما رایت فالجا یعنی وقتی که دیدم غالب شونده را که غالب شد
وحدیثه کنا اذا احمر الباس بودیم ما که چون سرخ میشد آتش شدة حرب با اعدا اتقینا برسول الله صلی الله
علیه وآله خویشتن را نگاه میداشتیم بپیغمبر خدا فلم یکن احد منا پس نبود هیچ یک از ما اقرب الی العدو منه نزدیکتر بدشمن از
پیغمبر ما علیه السلام والثنا ومعنی ذلک ومعنی این کلام عالی مقام انه آنست که اذا عظم الخوف من العدو وچون
عظیم میشد ترس از دشمنان واشتد عضاض الحرب وسخت میشد گزیدن حرب وحرب فزع المسلمون
میگریختند مسلمانان الی قتال رسول الله صلی الله علیه وآله بنفسه بجانب کارزار کردن پیغمبر خدا بنفس نفیس خود که

بجوم ماننده م

فنزل الله علیهم النصر پس فرو فرستاد خدای تعالی بر ایشان یاری دادن را ویامنوا وایمن میشدند آن مسلمانان
مما کانوا یخافونه از آنچه میترسیدند از آن بسبب مکانه وجود آن رحمة عالمیان در میان ایشان وقوله احمر الباس
وقول آنحضرت که احمر الباس کنایه عن اشتداد الامر کنایتست از سختی کارزار وقد قیل فی ذلک اقوال وبتحقیق
که گفته اند در لفظ احمر الباس چند وجه گفتارها احسنها نیکوترین آن اقوال انه شبه حمی الحرب آنست که آنحضرت تشبیه فرموده گرمی
حرب را بالنار التی تجمع الحرارة والحمرة بآتشی که جمع میکند گرمی وسرخی را بفعلها ولونها بکار کردن خود ورنگ خود
ومما یقوی ذلک وازانچه قوت میدهد این قول را قول رسول الله صلی الله علیه وآله گفتار حضرت رسول خداست
وقد رای وقتی که دید مجتلد الناس شمشیر زدن مردمان را یوم حنین در روز جنگ حنین وآن جنگ هوازن بود الان
حمی الوطیس اکنون گرم شد وطیس والوطیس مستوقد النار ووطیس جای بر افروختن آتش است فشبه صلی
الله علیه وآله پس تشبیه فرموده حضرت رسول ما استحر آنچه گرم شد من جلاد القوم از جلادت مردان
آن قوم آتش وتن باحتدام النار بشدة حرارت آتش وشدة التهابها وبمعنی زبانه کشیدن آن برای سوختن
دیران جاکش انقضی هذا الفصل منقضی شد وبنهایه رسید این فصل ورجعنا وبازگشتیم الی سنن الغرض
الاول بطریقه غرض اول من هذا الباب ازین باب که آن اساس مکارم اخلاقست در بعضی کتاب من هذا الکتاب واقع شده
وقال علیه السلام وفرمود آنحضرت صلوات الله علیه لما بلغه وقتی که رسید بآن قدوه اخیار اغارة اصحاب معویة
خبر غارت کردن اصحاب معویه بانکار علی الانبار بر اهل انبار فخرج بنفسه پس بیرون رفت بنفس نفیس خود ماشیا
در حالتی که پیاده میرفت یعنی پیاده متوجه آن موضع شد حتی اتی النخیلة تا که آمد بنخیله وآن موضعیست نظاهر کوفه بچند میل از آن
دور فادرکه الناس پس دریافتند او را مردمان فقالوا یا امیر المؤمنین وگفتند ای امیر مومنان وپیشوای ایشان نحن
نکفیکهم ما کفایة کنیم برای تو کار ایشان را فقال علیه السلام پس فرمود آنحضرت والله قسم بذات خدا ما تکفوننی انفسکم
کفایه نمیکنید برای من کارهای نفسهای خود را یعنی دردمن از عصیان شما شهرتست ازتعب من از عداوت ایشان چه اگر عصیان
شما نمی بود من مبتلا نمیشدم بدشمنی ایشان وشما عصیان خود را بطرف نمی سازید اصلا فکیف تکفوننی غیرکم پس چگونه کفایه کنید

بکانیر م

ازبرای من غیر خود را إِنْ كَانَتِ الرَّعَايَا قَبْلِي يعنى بدرستى كه رعيتها پيش از من لَتَشْكُو حَيْفَ رُعَاتِهَا هر آينه شكايت ميكردند از
حيف وستم راعيان وحاكمان وَإِنَّنِي الْيَوْمَ پس بدرستى كه من امروز لَأَشْكُو حَيْفَ رَعِيَّتِي هر آينه شكايت ميكنم از انحراف وميل
رعيت خود حيف وال بر رعيت حال ايشانست بمكر وآفات چون اقتدا احوال ايشان بغير حق وحيف رعيت بر وال جنايت وعصيان ايشانست
درحق او كَأَنَّنِي الْمَقُودُ گويا من كشيده شده ام وتابع وَهُمُ الْقَادَةُ وايشان كشنده ومتبوع وَالْمَوْزُوعُ يعنى بازداشته
شده در ميان لشكر واز اختيار ممنوع وَهُمُ الْوَزَعَةُ وايشان اندپيش روان لشكر بجهت اصلاح وتقديم وتأخير لشكريان قلت
هَذَا الْقَوْلُ ... فرمود اين گفتار را فِي كَلَامٍ طَوِيلٍ در كلامى دراز قَدْ ذَكَرْنَا مُخْتَارَهُ كه ما ذكر كرديم بر گزيده آنرا
فِي جُمْلَةِ الْخُطَبِ در جمله خطبها آنحضرت تَقَدَّمَ إِلَيْهِ پيش آمد بسوى آنحضرت رَجُلَانِ مِنْ أَصْحَابِهِ دو مرد
از اصحاب او فَقَالَ أَحَدُهُمَا پس گفت يكى از ان دو مرد إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي بدرستى كه من مالك نيستم مگر نفس خود را
وَأَخِي وبرادر خود را يعنى من قدرت دارم بر نفس خود وبرادر خود فَمُرْ نَا پس امر كن ما را بِأَمْرِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بامر خود اى
امام مؤمنان نَنْفُذْ لَهُ تا روان شويم براى آن فَقَالَ پس آنحضرت فرمود كه وَأَيْنَ تَقَعَانِ مِمَّا أُرِيدُ وكجا واقع ميشويد از آنچه
ميخواهم از مردان يعنى از شما دو كس چه آيد وبشما چه عقده گشايد وَقِيلَ وگفته اند كه إِنَّ الْحَارِثَ بْنَ حَوْطٍ أَتَاهُ عَلَيْهِ
السَّلَامُ وبدرستى وتحقيق كه حارث بن حوط آمد بنزد آنحضرت صلوات الله عليه وآله بعد از قعود واعتزال او از محاربه اصحاب جمل
فَقَالَ أَتَرَانِي پس گفت كه آيا ميبينى مرا أَظُنُّ كه گمان ميبرم أَنَّ أَصْحَابَ الْجَمَلِ كه اصحاب جمل يعنى لشكريان عايشه كَانُوا
عَلَى ضَلَالَةٍ بودند بر گمراهى وتباهى فَقَالَ يَا حَارِ پس فرمود آنحضرت كه اى حارث إِنَّكَ نَظَرْتَ تَحْتَكَ بدرستى كه تو
نظر كردى بزير خود كه شبهه اصحاب جمل است وَلَمْ تَنْظُرْ فَوْقَكَ ونظر نكردى ببالاى خود كه آن حجت است كه اولى خداست
بر موده خداى عز وجل ... بالاى باطلست ... فضيلت وشرف واحتمال دارد كه مراد بنظر تحت نظر بجانب باشد ونظر
بفوق نظر بجانب فَحِرْتَ پس سرگشتى از راه حق ومعاوى ... واما منقص الطاعه نشدى ودر بعضى روايه حرت بكسر جا واقع شده كه مشتق
باشد از حيران يعنى سرگردان شدى در وادى شبهه باطله ودر بعضى ديگر بجيم صدور يافته يعنى جور كردى تو بر نفس خود كه حق را ندانستى وبا
منقص الطاعه را بزدى إِنَّكَ لَمْ تَعْرِفِ الْحَقَّ بدرستى كه تو نشناختى حق را بيقين فَتَعْرِفَ أَهْلَهُ تا بشناسى اهل حق را ودرجى

نخ

تخ فَتَعْرِفَ مَنْ أَتَاهُ است يعنى تا معرفت كنى تا بگسى كه ايا كند حق را وقبول آن بكند وَلَمْ تَعْرِفِ الْبَاطِلَ ونشناختى باطل را فَتَعْرِفَ
مَنْ أَتَاهُ تا بشناسى كسى را كه آمد بسوى باطل فَقَالَ الْحَارِثُ پس گفت حارث فَإِنِّي أَعْتَزِلُ پس بدرستى كه من گوشه گرفتم ودر بيام
با نظر مَعَ سَعْدِ بْنِ مَالِكٍ وَعَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ با سعد بن مالك كه سعد بن ابى وقاص است وعبد الله بن عمر فَقَالَ پس گفت آنحضرت
كه إِنَّ سَعْدًا وَعَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ لَمْ يَنْصُرَا الْحَقَّ بدرستى كه سعد وقاص وعبد الله عمر يارى ندادند حق را در هيچ حال وَلَمْ
يَخْذُلَا الْبَاطِلَ وفرو نگذاشتند باطل را در حالى از احوال وما بعد الحق الا الضلال ايشان را نظر بوشيد ندار منطوق وتعاونوا على
البر والتقوى ومنظور داشتند ولا تعاونوا على الاثم والعدوان وبر كه نظر از حق بر دارد حق او را در باديه خذلان بگذارد وبدرست آمده كه
سيار آورده اند كه بمحلى كه عثمان كشته شد سعد وقاص اغنام را ابتياع نمود ومتوجه باديه شد ودر آنجا باين اغنام معيشه ميگذرانيد
تا وفات نمود وعبد الله عمر ملتجى شد بخواهر خود حفصه كه زوجه پيغمبر بود صلى الله عليه وآله بعد از آنكه مبايعه نموده بود با امير المؤمنين عليه
الصلوات والسلام ولكن با آنحضرت بحرب جمل نرفت ومعذرت نمود باين طريق كه عبادة مرا عاجز كرده اند از فروسيه و
محاربه ومحاسبه با امير المؤمنين ام ورز با اعداء او وامير المؤمنين احتياجى ندارد بنصرت من چه من مردى ام ضعيف ومتعبد فرود
عذرهائى ايشان نزد خود ... بنگى عذريست بزرگ كناه وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ صَاحِبُ السُّلْطَانِ كَرَاكِبِ الْأَسَدِ
مصاحب پادشاه مانند كسيست كه سوار است بر شير وجه تشبيه ارتكاب خطرست چنانچه ميفرمايد كه يُغْبَطُ بِمَوْقِعِهِ حسد ميبرند بر
او وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَوْضِعِهِ او دانا ترست بمرتبه خود از خوف خطر وهلاكه اين كلام در غايت متانه است زيرا كه راكب شير يا او را
مى اندازد بر زمين هلاك ويا مى بر دار او را بجائى بى باك مقرب سلطان نيز همين حال دارد زيرا كه يا بسبب نظام ملك او را بهلاكت مى اندازد
كه نجات نيابد ويا بسياست ميكشد وسلاك ميسازد وبا وجود اين مردمان بر او حسد ميبرند بسبب مال وجاه وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَحْسِنُوا
فِي عَقِبِ غَيْرِكُمْ نيكوئى كنيد در عقب ونسل ديگران تُحْفَظُوا فِي عَقِبِكُمْ تا نگاه داشته شويد در نسل خود باحسان زيرا كه مجازات
امريست مؤثر در طبيعه مردمان وديگر ذكر جميل خداوندان احسان مهربان ميسازد مردمان را بر فرزندان ايشان وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
إِنَّ كَلَامَ الْحُكَمَاءِ بدرستى كه سخن حكيمان ودانايان إِذَا كَانَ صَوَابًا چون باشد درست وراست كَانَ دَوَاءً باشد دوا و
شفاى امراض واستقامه حاله وَإِذَا كَانَ خَطَأً وهر گاه كه باشد نادرست وناراست كَانَ دَاءً باشد درد ضلالت وباعث بر

اضلال بندگان حضرت عزت زيرا كه ايشان بسبب حسن اعتقاد بكلام حكيمان وتاثير آن كلام در نفوس ايشان در شبهات مى افتند وطرق
ضلال را اختيار مى نمايند واز ينجهت است كه گفته اند زلة العالم زلة العالم وَسَأَلَهُ رَجُلٌ وسوال كرد از آنحضرت مردى أَنْ يُعَرِّفَهُ
الكه تعريف كند براى او مَا الْإِيمَانُ كه چيست ايمان فَقَالَ پس فرمود كه إِذَا كَانَ الْغَدُ چون باشد فردا فَأْتِنِي پس بيا بسوى من
يعنى فردا نزد من آى حَتَّى أُخْبِرَكَ تا خبر دهم ترا عَلَى أَسْمَاعِ النَّاسِ بر حال شنيدن مردمان يعنى نزد حضور ايشان
فَإِنْ نَسِيتَ مَقَالَتِي تا اگر فراموش كنى گفتار مرا حَفِظَهَا عَلَيْكَ غَيْرُكَ ياد گيرند بر تو غير از تو از كسانى كه دريابند
اسرار مرا فَإِنَّ الْكَلَامَ كَالشَّارِدَةِ پس بتحقيق كه سخن همچو گوسفند رمنده است يَنْقُفُهَا هَذَا كه مى يابد آنرا اين شخص چه
صواب وَيُخْطِئُهَا هَذَا وخطا ميكند آنرا اين ديگر يعنى بعضى او را مى يابند وبعضى نمى يابند وسينه قدس سيره مى فرمايد كه
وَقَدْ ذَكَرْنَا وبتحقيق كه ما ياد كرديم مَا أَجَابَهُ بِهِ چيزى كه آنحضرت جواب گفت آن سائل را فِيمَا تَقَدَّمَ مِنْ هَذَا الْبَابِ در آنچه
از پيش گذشت ازين باب وَهُوَ قَوْلُهُ الْإِيمَانُ عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ وآن قول آنحضرت است عليه السلام كه الايمان على اربع
شعب تا آخر وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا ابْنَ آدَمَ اى پسر آدم لَا تَحْمِلْ هَمَّ يَوْمِكَ منه وغم روزى روز خود را الَّذِي لَمْ يَأْتِكَ
كه نيامده است آن روز بتو عَلَى يَوْمِكَ الَّذِي قَدْ أَتَاكَ بر روز خود كه آمده است بتو فَإِنَّهُ إِنْ يَكُ مِنْ عُمُرِكَ
پس بدرستى كه اگر باقى باشد از عمر تو يَأْتِ اللَّهُ فِيهِ بياورد خداى تعالى در آن روز بِرِزْقِكَ روزى ترا چنانچه مقدر شده در آن
عالم وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَحْبِبْ حَبِيبَكَ دوست دار دوست خود را هَوْنًا مَا دوستى نرمى وهموار يعنى او را
بر جميع اسرار خود مطلع مگردان عَسَى أَنْ يَكُونَ بَغِيضَكَ شايد كه گردد دشمن تو يَوْمًا مَا وافشاى آن نموده ايذا
رساند ترا وَأَبْغِضْ بَغِيضَكَ ودشمنى كن بدشمن خود هَوْنًا مَا دشمنى برفق وآسانى يعنى در دشمنى وآزار كه باشد او كوى
عَسَى أَنْ يَكُونَ حَبِيبَكَ شايد كه او گردد دوست تو يَوْمًا مَا در روزى از روزها وآن موجب شرمندگى تو باشد پس در حب
وبغض جانب اعتدال را مرعى دار وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ النَّاسُ فِي الدُّنْيَا عَامِلَانِ مردمان در اين جهان دو عمل كننده اند
عَامِلٌ فِي الدُّنْيَا لِلدُّنْيَا يكى عمل كننده است در دنيا از براى دنيا قَدْ شَغَلَتْهُ دُنْيَاهُ بتحقيق كه مشغول ساخته او را دنياى او
عَنْ آخِرَتِهِ از كار آخرت او واصلا بفكر عقبى نپرداخته يَخْشَى عَلَى مَنْ يَخْلُفُهُ الْفَقْرَ ميترسد بر آنكسى كه بازميگذارد از نسل وفرزند

فو

فقر او را در دنيا وَيَأْمَنُهُ عَلَى نَفْسِهِ وايمن ميگرداند فقر را بر نفس خود يعنى نميترسد از فقر روز آخرت وتوشه وسرمايه از براى آن عقد
نمى فرستد واز فقر اخروى خوف ندارد واز فقر اكبر باك ندارد فَيُفْنِي عُمُرَهُ فِي مَنْفَعَةِ غَيْرِهِ پس فانى ميسازد عمر خود را در منفعه غير خود
وتغافلت از آنچه او را حاضر ودرست از فراخوت وَعَامِلٌ عَمِلَ فِي الدُّنْيَا لِمَا بَعْدَهَا ودوم عامليست كه عمل كند در دنيا براى
چيزى كه بعد از وست از امور عقبى فَجَاءَهُ الَّذِي لَهُ مِنَ الدُّنْيَا پس آيد باو آنچه او را ضرورت باشد از رزق او كه مكتوب
در لوح محفوظ بِغَيْرِ عَمَلٍ بى كردارى وكسبى فَأَحْرَزَ الْحَظَّيْنِ مَعًا پس جمع كرده باشد وفراهم آورده نصيب دنيا وآخرت
يكبار وَمَلَكَ الدَّارَيْنِ جَمِيعًا ومالك شده باشد هر دو سرا باهم بتوفيق آفريدگار فَأَصْبَحَ وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ پس گرديد
با آبروى نزد پروردگار لَا يَسْأَلُ اللَّهَ حَاجَةً نخواهد از خدا حاجه خود را فَيَمْنَعَهُ كه منع كند او را بلكه حاجات او نزد
قاضى الحاجات مستجاب باشد كه من كان لله كان الله له وَرُوِيَ ودر روايه واقع شده أَنَّهُ ذُكِرَ عِنْدَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ
كه ياد كردند نزد عمر بن خطاب عليه اللعنه والعذاب فِي أَيَّامِهِ در روزهاى خلافه او حَلْيُ الْكَعْبَةِ زيور كعبه را وَكَثْرَتُهُ
وبسيارى آن فَقَالَ قَوْمٌ پس گفتند گروهى از ياران او در اين باب لَوْ أَخَذْتَهُ اگر فرا گيرى آن حلى را فَجَهَّزْتَ بِهِ پس سامان
كنى بآن جُيُوشَ الْمُسْلِمِينَ لشكرهاى مسلمانان را كَانَ أَعْظَمَ لِلْأَجْرِ باشد بزرگتر از براى اجر وثواب وَمَا تَصْنَعُ
الْكَعْبَةُ وچه ميكند كعبه بِالْحَلْيِ بزر وزيور وبكار مى برد آنرا فَهَمَّ عُمَرُ بِذَلِكَ پس قصد كرد عمر بآخذ آن زيور وَسَأَلَ عَنْهُ
وپرسيد از اخذ آن أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ از امير المؤمنين وامام المتقين على بن ابى طالب عليه الصلوات والسلام فَقَالَ
پس آنحضرت فرمود كه إِنَّ الْقُرْآنَ أُنْزِلَ بدرستى كه قرآن فرو فرستاده شد عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بر حضرت پيغمبر وَالْأَمْوَالُ
أَرْبَعَةٌ وحال آنكه مالها در چهار نوع مذكورست أَمْوَالُ الْمُسْلِمِينَ يكى مالهاى مسلمانان فَقَسَّمَهَا پس قسمت فرموده آنرا بَيْنَ الْوَرَثَةِ
ميان وارثان فِي الْفَرَائِضِ در فريضهاى ايشان وَالْفَيْءُ ودوم غنيمه دار الحرب فَقَسَّمَهُ پس تقسيم نموده آنرا عَلَى مُسْتَحِقِّيهِ بر مستحقان
آن وَالْخُمُسُ وسيوم خمس فَوَضَعَهُ اللَّهُ پس وضع فرموده آنرا حضرت معبود حَيْثُ وَضَعَهُ آنجا كه تعيين نموده كه آنرا بكه مى بايد داد يعنى
بهاشمين وَالصَّدَقَاتُ وچهارم صدقات وزكوات فَجَعَلَهَا اللَّهُ پس كرده اند آنرا خداى تعالى حَيْثُ جَعَلَهَا آنجا كه مقرر
نموده آنرا يعنى در ميان اصناف ثمانيه وَكَانَ حَلْيُ الْكَعْبَةِ فِيهَا وبود زيور كعبه در كعبه يَوْمَئِذٍ در آن روز فتركه الله على حاله

پس وا گذاشت آنرا خدای تعالی بر حال خود یعنی انکار نبود ولم یترکه و ترک نکرد و وا نگذاشت آنرا نسیانا از روی فراموشی ولم یخف
علیه و پوشیده نشد بر وی مکانا از روی موضع بلکه علم داشت بآن موضع فاقروه پس ثابت کردن آنرا حیث اقره الله
در جایی که ثابت کردانیده است آنرا خدای تعالی و رسوله و رسول او فقال عمر پس گفت عمر لولاک اگر نبودی تو لافتضحنا
رسوا میشدیم و حال آنکه رسوا بود و ضرر نداشت آن نادان از جهة تقدم او بر افضل عالمیان فترک الحلی بحاله پس واگذاشت
آن زیور را بحال خود در جای وروی انه علیه السلام و مرویست از روات ثقات که آنحضرت صلوات الله علیه و آله رفع الیه رفع
کرده شد بسوی او یعنی عرض احوال نمودند که رجلان سرقا من مال الله دو مرد دزدیدند از مال خدای تعالی یعنی از بیت المال
احدهما عبد یکی از آن دو مرد بنده است که خریده شده من مال الله از مال خدا که بیت المال است والآخر و آن مرد دیگر
من عرض الناس از عوام الناس و از سایر ناس فقال پس حضرت فرمود که اما هذا اما این که بنده است از بیت المال
من مال الله پس او از مال خداست ولا حد علیه و هیچ حدی نیست بر وی مال الله اکل بعضه بعضا خورد
جمعی از آن بعضی دیگر را واما الآخر و آن مرد دیگر که از عوام الناس است فعلیه الحد پس بر وست حد زدن فقطع یده
پس برید دست او را باقتضای شریعت غرا وقال علیه السلام لو قد استوت قدمای و فرمود آنحضرت که اگر برابر راست شود
محکم و استوار گردد قدمهای من من هذه المداحض ازین مواضع لغزیدن لغیرت اشیاء هر آینه تغییر دهم چیزی چند را از افعال
و احکام و الیان و ما کان سابق استوای اقدام را کنایه و استعاره از ثبات و تمکن از اجرای احکام سید امام علیه الصلوة والسلام بر وجه
آن بالتمام و لفظ مداحض را استعاره فرموده از برای مسایل اجتهادیه که محل لغزیدن اقدام عقول است و اراده فرموده از لفظ اشیاء احکامی
که مخالفان زمان اجرا کرده اند پیش از خلفا و بر خلاف حق که نه موافق عقل است و نه مطابق نقل وقال علیه السلام اعلموا
علما یقینا بدانید علم یقین ان الله که خدای تعالی لم یجعل للعبد نکرده است برای بنده وان عظمت حیلته و اگرچه بزرگ
باشد چاره سازی او و مقصود واشتدت طلبته و سخت باشد جستجوی او مطلوب وقویت مکیدته و قوی باشد کید او
[illegible] مرغوب اکثر مما سمی له بیشتر از آنکه نامزد کرده شده از برای او فی الذکر الحکیم در لوح محفوظ که صاحب ذکر و علم مقرر است
و آن لوحیست که آنچه مذکور است بطریق ثبت و کتابت از امور محکمه متقنه و احکام صایبه محفوظست از تغییر و تخلف و ذکر [illegible]

در هر قدر چون و چرا را نشاید ولم یحل بین العبد و نیست حایل و مانعی میان بنده فی ضعفه وقلة حیلته در ناتوانی او
و کمی چاره سازی او در طلب روزی وبین ان یبلغ ما سمی له و میان آنکه برسد بآنچه نامزد شده از برای او فی الذکر الحکیم
در لوح محفوظ والعارف لهذا و شناسنده این سر بزرگوار العامل به که عمل کننده باشد بدان اعظم الناس بزرگترین مردمانست
راحة از روی آسایش فی منفعة در نفع و سود والتارک له و ترک کننده آن از نادانان الشاک فیه که شک کننده باشد در آن
اعظم الناس بزرگترین مردمانست شغلا از روی مشغولی و گرفتاری فی مضرة در ضرر و [illegible] زیان زندگی ورب منعم
علیه و بسا کسی که نعمت داده شده است مستدرج بالنعمی نزدیک کردانیده شده بخشم خداست بر سبیل تدریج بواسطه کثرت نعمت
و افزونی عطیه باین طریق که هر بار که خطایی کند عطایی و نعمتی داده شود و او آن عطا را تفضل پندارد تا اگر [illegible] بعقوبة معاقب شود
ورب مبتلی و بسا گرفتار شده بلیه و محنت مصنوع له بالبلوی نیکوئی کرده شده است برای او بواسطه بلیه و گرفتاری [illegible]
وجه که موجب [illegible] مثوبات گردد یا ادا عطای شد بسبب صبر بر آن محنت و بلیه فزد ایها المستمع پس زیاده گردان ای شنونده این بخشش
فی شکرک در شکر کردن خود بر نعمت یزدان وقصر من عجلتک و کوتاه کن از شتاب زدگی خود در تحصیل متاع این جهان وقف
و توقف کن و بایست عند منتهی رزقک نزد پایان روزی خود یعنی مباش زیاده جوینده بسیار پوینده [illegible] قسمت که یزدان
کرده تقدیر بجد و جهد کس افزون نگردد وقال علیه السلام لا تجعلوا علمکم جهلا مگردانید علم خود را که بشناخته اید جهل
و ادای یقینکم شکا و یقینی را که دارید باحوال آخرت شک [illegible] بجهة ترک کردن عمل آنجهان چه عالم و متیقن باحوال آنجهان که عمل
کننده نباشد از برای آن بمنزله آنست که جاهل باشد بآنچه میداند از احوال آن و شک کننده باشد در آن و در حدیث وارد گشته که
اشد الناس عذابا عالم لا ینتفع من علمه بشیء [illegible] عالم تارک بعلم [illegible] علم که از اعمال نتیجه
کالبدی دارد و جان بیش نیست علم درخت و عمل او ثمر خاص برای ثمر آید بکار شاخ که بی میوه بود ناخوش است مطبخیان را در آتش است
پس عالم باید که در عمل کوشد و در سر و علن لباس طاعت و عبادت پوشد چنانکه میفرماید که اذا علمتم فاعملوا چون عالم شدید پس عمل
کنید واذا تیقنتم فاقدموا و چون یقین حاصل کردید پس اقدام کنید و پیش روید در عبادة و طاعت وقال علیه السلام ان
الطمع مورد [illegible] که طمع فرود آرنده طامع است بمورد ذلة و خواری غیر مصدر نیست بازگرداننده او از آن موضع [illegible]

بمقدار

وضامن و طمع ضامن طامع است و متعهد او [illegible] اورا بمطمع غیر وفی نیست وفاکننده بضمان و عهد خود استعاره
فرموده لفظ ضامن را از برای طمع بجهة وثوق طامع باو همچو ضامن که موثوق به مضمون له است وربما شرق شارب الماء
و بسا که گلوگرفته شد آشامنده آب قبل ریه پیش از سیراب شدن او و این کنایتست از عدم وصول طامع بنهایه مطلع خود و
کلما عظم هر بار که بزرگ شود قدر الشیء المتنافس فیه مقدار چیزی که رغبت کرده شده است در وی عظمت الرزیة
لفقده عظیم شود مصیبت آن نزد یافتن آن و فاقد شدن بر آن والامانی و آرزوهای نفس تعمی اعین البصائر
کور میسازد چشمهای بصیرتها را از ادراک مطالب حقه والحظ و نصیب و بهره مور یاتی من لا یاتیه می آید بکسی که نیاید بسوی آن
بجهة آنکه ضعیف باشد و مضطر پس احتیاج نباشد کشیدن بار متاعب از برای مطالب یاد این کلام بسبب [illegible] عبادست از
طمع و آنچه لازم اوست از حرص و طول امل وقال علیه السلام اللهم انی اعوذ بک و فرمود آنحضرت که بار خدایا پناه میگیرم بتو
ان تحسن فی لامعة العیون از آنکه نیکو نماید در چشمهای روشن علانیتی آشکار من است وتقبح فیما ابطن لک
و زشت باشد در آنچه در درون میدارم برای تو سریرتی پوشیده من یعنی سری که در درون موافق حسن ظاهر نباشد محافظا
در حالتی که محافظت کننده باشم و نگاه دارنده علی رئاء الناس بر ریای مردمان من نفسی از نفس خود در سر و علن بجمیع ما انت
مطلع علیه منی متلفت بمحافظا ریاء الناس یعنی محافظ ریا باشم برای نفس خود بجمیع آنچه تو مطلعی بر آن از من یا باشم برای نفس خود
نگاه دارنده ریا مردمان را که متعلق باشد بجمیع آنچه مطلع باشی بر آن از من فابدی للناس پس ظاهر سازم برای مردمان حسن
ظاهری نیکوئی ظاهر خود را وافضی الیک و در رسم بسوی تو بسوء عملی ببدی کردار خود تقربا الی عبادک بجهة نزدیکی
جستن بسوی بندگان تو وتباعدا من مرضاتک و دور شدن از محل رضا و خوشنودی تو این تملق طریق استعاذه است بر
جاده معصومیت از شائبه گناهان و اظهار بندگی و فروتنی است برای عالمیان در جهان وقال علیه السلام لا والذی امسینا منه
لا [illegible] فیه از برای تاکید نفی مقسم علیه است یعنی سوگند بحق کسی که شبانگاه کردیم از توفیق او فی غبر لیلة دهماء در بقایای شب سیاه
تکشر عن یوم اغر که ظاهر میشود و [illegible] میگردد آن بقایا از روز روشن ما کان کذا وکذا که نبود چنین و چنین استعاره
فرموده لفظ کشر را که آن تبسمی است که ظاهر میشود با آن اسنان انسان از برای استعاره شب از ضوء روز وقال علیه السلام قلیل

تدومه علیه اندکی که دایم باشی بر آن ارجی من کثیر مملول منه امیدوار تر است از روی سود از بسیاری که ملالت آرد وقال
اذا اضرت النوافل بالفرائض هرگاه که ضرر رساند نمازهای سنتی بنمازهای فریضه فارفضوها پس ترک کنید آن نوافل را
ومثل این حدیث در ما تقدم سمت ذکر یافت وقال علیه السلام من تذکر بعد السفر کسی که یاد کند دوری سفر آن را استعد
آماده سازد زاد و توشه را وقال علیه السلام لیست الرویة مع الابصار نیست رؤیت بصیرت که بینایی عقل و آگاهی دل است با دیدن چشمها
حس ظاهر فقد تکذب العیون اهلها پس بتحقیق که دروغ میگویند چشمها با اهل خود چنانکه از دور کوچک می بینند و از نزدیک بزرگ
ولا یغش العقل و خیانت نمی کند خرد من استنصحه با کسی که طلب نصیحت کند از او مراد آنست که اعتماد در علوم بر عقلست نه حس از جهت
کذب او در بعضی مواضع وقال علیه السلام بینکم وبین الموعظة حجاب میان شما و میان موعظه پرده ایست
من الغرة از فریب و غفلت که دارد بادل شما وصلت وقال علیه السلام جاهلکم مزداد نادان شما زیاده کننده [illegible] مسوف
تاخیر کننده توبه و انابه [illegible] وقال علیه السلام قطع العلم قطع کرده علم دین عذر المتعللین عذر بهانه جویندگان را در تقصیر
عمل یعنی علم [illegible] قطع کننده عذر بهانه جویندگانست و عالم شدن بوجود صانع و صفات آن و باخبر
شدن از عبر احوال ماضین ممنوع [illegible] که گویند انا کنا عن هذا غافلین وقال علیه السلام کل معاجل هر شتاب زده یسئل الانظار
در می خواهد مهلت دادن را بجهة وقت تاخیر وکل موجل و هر وعده داده شده بآن یتعلل بالتسویف بهانه میجوید با تاخیر [illegible]
بر ترک عمل نسبت بمعاجل و موجل وقال علیه السلام ما قال الناس لشیء نگفتند مردمان مر چیزی را این کلمه طوبی له یعنی خوشی
و خوش حالی از برای اوست الا وقد خبأ له الدهر مگر که پنهان کرد از برای او روزگار غدار یوم سوء روز بدی را که ضرر رساند
باو در آخر کار چه هر گل حزم در عقب دارد خار غم و هر نوش عیش در پی دارد نیش طیش هرگز بباغ دهر گیاهی وفا نکرد هرگز ز دست چرخ
خسکی خطا نکرد خیاط روزگار ببالای هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد وقد سئل عن القدر و بتحقیق که پرسیده شد آنحضرت
صلوات الله علیه از سر قدر فقال پس فرمود که طریق مظلم یعنی قدر راهیست ظلمانی فلا تسلکوه پس مروید بآن راه تا گمراه نشوید
وبحر عمیق و دریاییست بی پایان فلا تلجوه پس در میایید در او تا در گرداب ضلالت غرق نشوید وسر الله و سریست از اسرار خدا
فلا تتکلفوه پس خود را در رنج میندازید بدانستن آن استعاره فرموده از برای قدر لفظ طریق که موصوف باشد بظلام از جهة غمو[illegible]

وانقرده یا پیدم

قطع کننده عذر بهانه جویندگانست
و دعوی بهانه کردن مسدود در آن
صورتست

ث و تصرف ذهن در او و عدم احتیاج بحق از سلوک کردن دهان و همچنین لفظ رحیق را استعاره نموده از برای آن بجهة [illegible] آن و
لفظ را اشارت است بعدم اباحة خوض دهان و عدم تکلف از بحث کردن از آن وقال علیه السلام اذا ارذل الله عبدا چون رذل و پست
سازد خدای تعالی بنده را در میان خلقان بواسطه عدم سلوک او در طریق فرمان و مرتکب شدن او عصیان را حظر علیه العلم
منع کند و حرام سازد بر او علم احکام ایمان یعنی رفیق نشود او را و این کلام دلالت بر آنکه جهالت از رذالت است و شرافت در [illegible] ضیلة
وقال علیه السلام فرمود آنحضرت صلوات الله علیه والتحیة کان لی فیما مضی اخ فی الله بود مرا در زمان سابق برادری در طریق
خدا صادق و موافق و آن ابوذر غفاری بود و بعضی گفته اند که عثمان بن مظعون بود رحمهما الله تعالی وکان یعظمه فی عینی
و بود که بزرگ میداشت او را در چشم من صغر الدنیا فی عینه خردی دنیا در چشم روشن بین [illegible] وکان خارجا من
سلطان بطنه و بود بیرون آمده از سلطنه و غلبه شکم خود و این کنایت است از خروج او از شهوات نفسانیه و عدم انقیاد او [illegible]
اماره و خلوص او از صفات رذیله و توجه نمودن او بجانب فضیلة عفة و علو همة فلا یشتهی ما لا یجد پس آرزو نمیکرد چیزی را که نمی یافت
ولا یکثر اذا وجد و بسیار نکار نمیداشت چون می یافت بسبب عدم رغبة او در امتعه دنیویه و امور فانیه وکان اکثر
دهره صامتا و بود در بیشتر اوقات خود خاموش چه مرتکب کلام ما لا یعنی فان قال پس اگر در آمدی بگفتار بذ القائلین
غالب شدی بر گویندگان روزگار ونقع غلیل السائلین و دور نمودی تشنگی سوال کنندگان را بزلال علم فیض آثار از مسائل [illegible]
دشوار وکان ضعیفا مستضعفا و بود خوار و بیمقدار و ضعیف شمرده شده این کنایت است از کثرة تواضع او یعنی مردم بجهة کثرة
تواضع او او را ضعیف و خوار میشمردند فان جاء الجد پس اگر در آمدی وقت کوشش در کارزار فهو لیث عاد پس او شیر [illegible] بود
شتابنده و ستیزنده از غایت خشم و غضب و در روایتی واقع شده که مشتق باشد از عدو یعنی و شیر کار بود دونده وصل واد مار وادی
بیابان که در غایت زهرناکیست چه حلاوری بر دشمنان نشسته روزگار دمار از ایشان بر آوردی بجهة تقرب بحضرت پروردگار لا یدلی
بحجة فرو نمی گذاشت هیچ حجتی و برهانی حتی یاتی قاضیا تا بیاید بمحکمه قاضی یعنی او حکم مستقل بود در جاری ساختن در مواضع آن
محتاج نبود بحاکمی غیر خود در آن و این اشارت است بعدل او و وضع نمودن او جمیع اشیا را در مواضع خود وکان لا یلوم احدا
و بود که ملامت نمیکرد هیچ یکی را علی ما یجد العذر فی مثله بر آنچه می یافت عذر را در مثل آن حتی یسمع اعتذاره تا آنکه

نمی شد م

عاد یعنی ظالم م

هرگاه م

شنید عذر آوردن او را وکان لا یشکو وجعا و بود که شکایت و گله نمیکرد از هیچ دردی الا عند برئه مگر نزد خوش شدن
آن درد و این دلالت بر رضای او بقضای حق سبحانه و تعالی و صبر او در بلایا وکان یفعل ما یقول و بود که میکرد آنچه میگفت و
لا یقول ما لا یفعل و نمیگفت آنچه نمیکرد و این تنبیه است بر عدم کذب او وکان ان غلب علی الکلام و بود که اگر
مغلوب میشد بر کلام لم یغلب علی السکوت مغلوب نمیشد بر خاموشی در مجلس کرام و لئام و این ایماست بزرگی همت او
بجادکردن مطالب او و در اقوال و عدم غلط او از قول ما لا یعنی بخاموشی وکان علی ما یسمع و بود بر شنیدن احرص منه
حریص تر از آن علی ان یتکلم بر گویا شدن از جهة ترجیح دادن جانب استفادة بر افاده و این از فضیلة حکمت است و
کان اذا بدهه امران و بود که چون ناگاه رسیدی باو دو کار نظر ایهما اقرب الی الهوی نظر کردی که کدام از آنها
نزدیکتر است بهوای نفس فخالفه پس مخالفت کردی با آن یعنی آنچه خلاف نفس بودی اختیار کردی و چون که غرض حضرت از تعداد
این خصلتها دوازده گانه اقتدای سامعان بود با آن از جهة بعد از ین فرمود که اوصاف حمیده فالزموها پس باستید با آن
وتنافسوا فیها و رغبت کنید در آن بحرصی تا بیابید سعادة دو جهان فان لم تستطیعوها و اگر نتوانید که متصف شوید با آن
فاعلموا پس بدانید ان اخذ القلیل که فرا گرفتن اندکی از آن خیر من ترک الکثیر بهتر است از فرو گذاشتن بسیار
از آن وقال علیه السلام لو لم یتوعد الله اگر بیم ننمودی حضرت الله علی معصیته بجزای خلقان خود لکان یجب
ان لا یعصی هر آینه واجب بودی که عصیان کرده نشدی خدا یعنی در حق او عصیان نکردندی شکرا لنعمته از جهة شکر
نعم او که اثار آن بایشان میرسد و منع و ترک آن هم نمودند پس ترک عصیان بطریق اولی باشد وقال علیه السلام و فرمود آنحضرت
صلوات الله علیه وقد عزی الاشعث بن قیس و حال آنکه بصبر ترغیب مینمود اشعث بن قیس را از ابن له از وفات
پسری که مرده بود یا اشعث ای اشعث ان تحزن علی ابنک اگر اندوهناک شوی بر فوت پسر خود فقد استحقت
پس تحقیق استحقاق پیدا کرده و سزاوار شده ذلک منک بآن حزن که از تو صادر شده الرحم قرابة و خویشی وان تصبر
و اگر صبر کنی و شکیبایی نمایی ففی الله پس در رحمت خدا من کل مصیبة در هر مصیبتی ما یی خلف عوض با افزونی یا اشعث
ای اشعث ان صبرت اگر صبر کنی جری علیک جاری شود بر تو تقدیر باری وانت ماجور و حال آنکه تو مأجوری و باشی

و در روایتی علی ما لا یجد العذر و او ایست
یعنی ملامت نمیکرد احدی را و اگر چه
علم نمیداشت بعذر آن چه تجویز
آن میکرد که او را فی نفس الامر
عذری بود و او ندانسته باشد
پس بواسطه این ملامت او نمیکرد
تا آنکه استماع اعتذار او نمود

فعلیکم بهذه الاخلاق
پس بر شماست که متصف شوید بخلقهای پسندیده م

القدر م

وان جزعت و اگر جزع کنی و زاری جری علیک القدر روان شود بر تو تقدیر حضرت عزت وانت مازور و حال آنکه
گناهکاری با وزر و معصیة ابنک سرک پسر تو شاد ساخت ترا در حال ولادت وهو بلاء وفتنة و حال آنکه بلا بود و فتنه بر آن
که قوله تعالی انما اموالکم واولادکم فتنة زیرا که او سبب ترسهاست و بخل و جبن و حرص و غیر آن از رذایل چنانکه در حدیث واقع شده که الولد مجبنة مبخلة
وحزنک و اندوهناک گردانید ترا در حال وفات وهو ثواب ورحمة و حال آنکه آن ثواب است و رحمت و این سبب
ارادت [illegible] قوله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب وقال علیه السلام و فرمود آنحضرت علی قبر رسول الله صلی الله علیه
وآله بر بالای قبر پیغمبر ساعة دفن در ساعتی که مدفون شد ان الصبر لجمیل الا عنک بدرستی که شکیبایی هر آینه نیکوست
مگر از مفارقت تو ای برگزیده خدا وان الجزع لقبیح الا علیک و بدرستی که جزع و بیقراری زشت است مگر بر فوت تو ای خلاصه اصفیا
وان المصاب بک لجلیل و بدرستی که ماتم و اندوه که رسیده شده است بسبب تو هر آینه عظیم است وانه قبلک وبعدک
لجلل و بدرستی که واقعه پیش از تو و پس از فوت تو هر آینه آسانست و حقیر نسبت با مصیبت جان کاه دیگر بعضی گفته اند که لفظ جلل از
لغات الاضداد است و اینجا بمعنی عظیم است یعنی مصیبة تو پیش از رحلة تو جلیلست و عظیم بجهة تصور آن امر خطیر و الام و جدان تو همچنین
بسبب اختلال کار دین و اسلام و ظهور دشمنان و غلبه ایشان بر اهل حب تو در آن دو وجه اول اظهر است چنانکه بر بدیهه عقل ظاهر است [illegible]
وقال علیه السلام لا تصحب المائق صحبت مدار با نادان فانه یزین لک فعله پس بدرستی که او می آراید کردار خود را در نظر تو
ویود ان تکون مثله و دوست میدارد که باشی تو مانند او در احمق و حماقت یعنی احمق تصور میکند نقصان خود در اهل کمال
که نفس او کاملست و دوست دارد که غیری مثل او باشد و بعضی از حکما گفته اند که احمق تصور میکند مضار خود را در صورت منافع و بنا بر این
لازم می آید که اکثر مردمان احمق باشند زیرا که تصور میکنند زخارف دنیا را که مضار ما لیست در صورت منافع خود وقد سئل و بتحقیق که سوال
کرده شد آنحضرت عن مسافة ما بین المشرق والمغرب از مسافت آنچه میان مشرق و مغرب فقال مسیرة یوم للشمس
در جواب که مقدار رفتار روزیست مر آفتاب را و این جواب اقناعی است و اما تعیین ما بین هر دو باعتبار تعیین مساحة ارض است با فلک پس
امر او راجع است بعلم هندسه و آنحضرت عدول فرمود از جواب برهانی بجواب اقناعی بجهة عدم تهیة سایل بفهم آن و صاحب معارج آورده که
ساحه کرده اند مهندسین عرصه ارض را و تقدیر نموده اند آن را به بیست و چهار هزار میل و تقدیر قطر آن کرده اند بهفت هزار و ششصد و سی میل

مصیبة تو م

گفته اند که عظم شمس صد و شصت و شش مقابل زمین است و ربعی دیگر امان و فوران دو برابر آنست وقال علیه السلام اصدقاؤک
ثلاثة دوستان تو سه ترند واعداؤک ثلاثة و دشمنان تو سه نفر فاصدقاؤک پس دوستان تو صدیقک دوست
و صدیق صدیقک و دوست دوست تو وعدو عدوک و دشمن دشمن تو واعداؤک و دشمنان تو عدوک
دشمن تست وعدو صدیقک و دشمن دوست تست وصدیق عدوک و دوست دشمن تو و بدانکه مراد حضرت بعداوة
و صداقة حالیست اندک منو بر حکم بانکه صدیق و عدو و عدو و صدیق حکم اکثریست نه دایمی از جهة آنکه ممکنست که صدیق عالم باشد با
که صدیق او را صدیق نیست و عدو نیز غیر عالم باشد بانکه مر عدو او را عدوی هست چه جای آنکه مصادق و معادی او باشد و بر همین
قیاس است حکم کردن بانکه عدو و صدیق و صدیق عدو عدو است وقال علیه السلام و فرمود آنحضرت لرجل رآه مردی را
که دید او را یسعی علی عدو له که سعی میکرد و شتاب زدگی مینمود در ضرر رسانیدن دشمنی که او را بود بما فیه اضرار بنفسه
بچیزی که در و مضرت رسانیدن بود بنفس خودش انما انت کالطاعن نفسه جز این نیست که تو مثل آنکسی که نیزه زننده باشد
بنفس خود بجهتی که بکشد آن نیزه از سینه او از طرف پشت او بیرون آید لیقتل ردفه تا آنکه بکشد کسی را که در پس او سوار است
وقال علیه السلام ما اکثر العبر چه بسیار است مواضع عبرتهای روزگار وما اقل الاعتبار و چه اندکست عبرت
گرفتن و اعتبار پذیرفتن و این توبیخ سامعین است بر ترک اعتبار از تغیرات و تبدلات روزگار و ما احسن ما قیل [illegible] کاخ جهان پر است
ز ذکر گذشتگان لیکن کسی که گوش کند این ندا کمست وقال علیه السلام من بالغ فی الخصومة اثم کسی که مبالغه نماید در
منازعه و مجادله گناهکار باشد ومن قصر فیها ظلم و کسی که تقصیر نماید در خصومة ستم رسیده شود ولا یستطیع
و توانایی ندارد ان یتقی الله آنکه پرهیز دارد از خدا من خاصم کسی که روی بخاصمی آورد چه رعایة حد عدالة در خصومت صعوبة دارد
ایضا وقال علیه السلام ما اهمنی ذنب اندوهناک نکرد مرا گناهی امهلت بعده که مهلت داده شوم بعد از آن حتی اصلی
رکعتین تا بگذارم دو رکعت نماز بعد و بخواهم این المنیس است از برای دیگری و اشارتست بانکه اوقات صلوات کفارات است و اگر
آنحضرت ازین حکم مستثنی است بجهة آنکه معصوم است از همه خطیات و منکرات وسئل و پرسیده شد آنحضرت کیف یحاسب الله
الخلق که چگونه حساب خواهد کرد حق سبحانه و تعالی با خلایق در یک نوبت شمار اعمال ایشان خواهد نمود علی کثرتهم با وجود بسیاری ایشان

صبح م

بنت م

تنفر است از طرفی افراط و تفریط
در خصومت بجهت لزوم ظلم که
مستلزم اثم است و انظلامی که
مستلزم حقارت و مذلت
است و تنبیه بر بعد عدالت
در خصومت و صعوبة وقوف
بر حد نصفة چه رعایت حد عدالت
در خصومت صعوبة دارد م

فقال پس فرمود که لا یوزنهم یعنی اگر روزی سید ایشان را علی کثرة عددهم با وجود کثرت ایشان فقیل پس گفته شد که کیف یحاسبهم
وچگونه حساب کند ایشان را ولا یرونه وحال آنکه نمی بینند خالق خود را فقال در جواب فرمود که کما یرزقهم یعنی چنانکه روزی میرساند بایشان
ولا یرونه وحال آنکه نمی بینند رازق خود را این کلام سعادت فرجام مصرحست برنفی رویت حضرت عزت در دنیا وآخرت وقال علیه السلام
رسولک ترجمان عقلک فرستاده تو از برای پیام بیان کننده عقل تست بتصرف در مهام یعنی پیغام برنده می باید که فطن
وفهیم باشد چه او بر کمال عقل تو دلالتی تمام دارد زیرا که رسول تعبیر میکند مقدار عقل مرسل وجهل او را از برای مرسل الیه بر وجه تمام
وکتابک ابلغ من ینطق عنک ونامه تو بلیغ ترین کسیست که سخن گوید از جانب تو ولب کشاید بآن زیرا که نامه مطابق مرسل
وضابط مراد او وبخلاف الکل لسان غیر باشد در میان چه احتمال زیاده ونقصان راه داده در زبان وقال علیه السلام ما المبتلی الذی
قد اشتد به البلاء نیست گرفتاری که سخت شده باشد باو بلا باحوج الی الدعاء محتاج تر بدعا من المعافی الذی
لا یأمن البلاء از رستگاری که ایمن باشد از بلا ودعا بلکه هر دو مساوی اند در حاجت بدعا مبتلی برای زوال بلا ومعافی برای دوام
عافیت وخلاصی او از وی وقال علیه السلام الناس ابناء الدنیا مردمان پسران دنیا اند ولا یلام الرجل علی حب
امه وملامت کرده نمی شود مرد بر دوستی مادر این توجیهی است از برای مردمان بر دوستی ایشان متاع این جهان ولفظ ابنا
مستعارست از برای ایشان باعتبار تولد ایشان از دنیا ولذات بی بنیان بالطبع ومیلان ایشان بسوی آن ولفظ لا یلام الرجل
لومست از برای ایشان واین لوم از قبیل آنست که گویند افعال موجب طبیعی فلانست وجبلی او پس هیچ لوم نباشد براو وقال علیه السلام
ان المسکین رسول الله بدرستی که درویش بیچاره بی نوا پیغام آورنده از خداست وبنموده او جویای رزق خود است از مردمان دنیا
ومصداق این آیه کریمه وارضوا الله ... فمن منعه پس هر که منع کند او را فقد منع الله پس بتحقیق که منع کرده است
خدا را ومن اعطاه وهر که عطا کند باو فقد اعطی الله پس بتحقیق که عطا کرده است باخدا وقال علیه السلام ما زنی غیور قط
هرگز زنا نکرد غیرت دارنده زیرا که غیور هرگاه که قصد زنا کرد تخیل نمود مثل این عمل را در حق خود پس معارضه کرده خیال او با آن امر شنیع
وآنرا مستقبح دانسته منع نمود خود را از آن وقال علیه السلام کفی بالاجل حارسا کافی است اجل نگهبان عمر زیرا که انسان محفوظ است
در مدت عمر خود پس اجل که عبارتست از مدت عمر حافظ وحارس وجود باشد فلفظ حارس مستعار باشد از برای اجل باعتبار آنکه انسان

بالمشقه

الحرب بفتح راء ستاندن مال ...

بالمشقه مادام که اجل با او باشد وقال علیه السلام ینام الرجل علی الثکل خواب میکند مرد بر قتل فرزند ولا ینام علی الحرب
وخواب نمی کند بر ربوده شدن مال سید رضی الله عنه میفرماید که ومعنی ذلک یعنی معنی این کلام بلاغت نظام انه آنست که مرد یصبر علی
قتل الاولاد صبر میکند بر قتل فرزندان از جهت عدم امکان وجود او ولا یصبر وصبر نمیکند علی سلب الاموال بر ربوده شدن مالها
بجهت امکان انتزاع واسترجاع آن واین کلام دلالت میکند بر شغف مرد بر جمع مال بمرتبه که تفضیل میدهد بر اقارب چه احتیاج بیشتر دارد
بآن در حصول مطالب ووقوع مآرب وبعضی گویند که منشأ تفضیل آنست که فوت فرزند نقص یک کس است وسلب اموال نقص سایر اهل
عیال ومصداق اینست مصدوقه والفتنة اشد من القتل وقال علیه السلام مودة الآباء دوستی پدران قرابة بین الابناء
خویشاوندی است وپیوند میان پسران والقرابة احوج الی المودة وقرابه محتاج ترست بجهت من المودة الی القرابة از جهت توام
مستعاره فرموده لفظ قرابه را از برای اتصال وپیوند در میان ابنا باعتبار قوة مودة بر قرابه بجهت احتیاج قرابه بمودة بدون عکس وقال علیه السلام
اتقوا ظنون المؤمنین بپرهیزید از گمانهای مؤمنان فان الله جعل الحق پس بدرستی که خدای تعالی گردانید حق را علی السنتهم
بر زبانهای ایشان چه بجهت صفای ضمایر وجلای سرایر وافکار صافیه وحدوس وافیه باطل نمی شود السنه ایشان مگر بحقی که منشأ آن امارات صادقه است
ومثل اینست قول حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله وقال علیه السلام لا یصدق ایمان عبد
راست نمی شود ایمان بنده یقین حتی یکون بما فی ید الله تا آنکه باشد بآنچه در ید قدرت خالق زمان وزمین است اوثق منه استوار تر
از آن بما فی یده بآنچه در دست اوست از متاع در زیر چرخ برین زیرا که یقین کامل را لازم است حسن رجا وصدق توکل ورضا واعتماد کامل
بر روزی دادن او سبحانه وتعالی رزق نزد او آن چیزی که حاصلست در دست او ومثل اینست قول حق تعالی ما عندکم ینفد وما عند الله باق
وقال علیه السلام لانس بن مالک وفرمود آنحضرت صلوات الله علیه مر انس بن مالک را وقد کان بعثه وحقیقت که فرستاده بود
او را الی طلحة والزبیر بسوی طلحه وزبیر لما جاء الی البصرة در حینی که آمده بودند ایشان بسوی بصره یذکرهما شیئا سمعه
که یاد دهد ایشان را چیزی که شنیده بود من رسول الله صلی الله علیه وآله از پیغمبر خدا فی معناهما در معنی خروج
ایشان از فرمان امیر المؤمنین چه حضرت پیغمبر گفته بود طلحه وزبیر را که البته مقاتله خواهید کرد با علی
وشما ظالمان باشید واو مظلوم وانس از جمله آن مجلس بود چون روز جمل واقع شد آنحضرت او را فرستاد بسوی ایشان برای شهادت

فلوی عن

فلوی عن ذلک پس پیچیده شد از آن شهادت واعراض نمود از آن فرجع الیه پس بازگشت بسوی آنحضرت فقال پس گفت که انی
انسیت ذلک الامر بدرستی که من فراموش کردانیده شدم از آن امر یعنی الحال یاد ندارم قول پیغمبر را فقال علیه السلام پس حضرت
فرمود که ان کنت کاذبا اگر باشی ای انس دروغ گوینده در این گفتار فضربک الله بها پس ظاهر سازد بتو خدای تعالی بسبب آن کذب
کاذبه بیضاء لامعة سفیدی درخشان واضح آنست که بها در موضع حال باشد یا آنکه مثل ضمیر بها باشد یعنی آشکارا کند بسوی تو سخت
قطعه سفید درخشنده را لا تواریها العمامة که بپوشاند آنرا دستار یعنی البرص اراده نمود بآن گفتار علت برص را که ظاهر شود
بر رخسار فاصاب انسا پس رسید بانس که هذا الداء این درد ومبتلا شد بآن درد فیما بعد در زمانی که بعد این مقال بود
یعنی در اندک زمانی برص پیدا شد فی وجهه در روی نامبارک او فکان لا یری پس بود که دیده نشد الا مبرقعا مگر در حالتی که برقع پوشیده
شده بود برو ودر بعضی روایه مستترا فقط یعنی برقع پوشیده بجهت خجالت وشرمندگی وشیخ جمال الملة والدین مطهر قدس الله روحه الاطهر در کشف
الفصول آورده که امیر المؤمنین مردمان را بگواهی خواند در قول حضرت پیغمبر صلعم که من کنت مولاه فعلی مولاه پس دوازده مرد از انصار گواهی
دادند وانس مالک گواهی نداد حضرت فرمود که ای انس چه منع میکند ترا از شهادة وحال آنکه تو از پیغمبر شنیده آنچه این جماعت شنیده اند در جواب
گفت که یا امیر المؤمنین بپیری رسیده ام وفراموشی مرا دریافته حضرت فرمود که اللهم ان کان کاذبا فاضربه ببیاض لا تواریه العمامة پس اندک زمانی
علت برص او را طاری شد لعنة الله علی من کتم الشهادة الحقة واتبع هواه المضلة وقال علیه السلام ان للقلوب اقبالا وادبارا بدرستی
که مر دلها را رو نهادنیست وپشت دادنی فاذا اقبلت پس چون پیش آیند دلها فاحملوها علی النوافل پس حمل کنید ایشان را بر نمازهای نافله
جهت نشاط واتساع ایشان در آن واذا ادبرت وچون پشت کنند فاقصروا بها علی الفرائض پس اقتصار کنید بآن بر فرائض یعنی نهادن
نافلها تا ملال پیدا نکنند وکوفته نشوند در پایان بآن وقال علیه السلام فی القرآن نبأ ما قبلکم در قرآنست خبر آنچه پیش از شماست
از احوال قرون ماضیه وخبر ما بعدکم وخبر آنچه بعد از شماست از امور روز قیامة وحکم ما بینکم وحکم آنچه میان شماست از احکام
امور شرعیه وقال علیه السلام ردوا الحجر من حیث جاء باز گردانید سنگ را از جایی که آمد فان الشر پس بدرستی که بدی لا
یدفعه الا الشر دفع نمیکند آنرا الا بدی کنایه فرموده بحجر از شر ورد حجر من حیث جاء از مقابله شر بمثل آن یعنی دفع کنید شر را بشر
کقوله تعالی فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی ع کلوخ انداز را پاداش سنگ وقال علیه السلام وفرمود آنحضرت صلوات الله علیه در تعلیم

لکاتبه

لکاتبه عبید الله بن ابی رافع مر نویسنده خود را عبید الله بن ابی رافع ورافع مولای پیغمبر بود الق دواتک اصلاح آورده
خود را بداد واطل جلفة قلمک ودراز ساز زبانه قلم خود را تا سریع باشد در امتداد وفرج بین السطور وگشاده کن میان
سطرها وقرمط بین الحروف ونزدیک بهم آور میان حرفها یعنی حروف را نزدیک بهم بنویس فان ذلک پس بدرستی که کتابه نمودن
باین طریق اجدر بصباحة الخط سزاوار ترست بزیبائی ونیکوئی خط وقال علیه السلام انا یعسوب المؤمنین وفرمود
آنحضرت که من مقدم وپیشوای مؤمنانم وپادشاه ایشانم والمال یعسوب الفجار ومال مقدم ورئیس فاجران سید رضی الله عنه فرموده
که ومعنی ذلک ومعنی این کلام شریف وحاصل این حدیث ان المؤمنین یتبعوننی آنست که مؤمنان پیروی میکنند مرا
در افعال واقوال والفجار یتبعون المال وفاجران وعاصیان تابع اند بمال کما تتبع النحل یعسوبها چنانکه تابع اند زنبوران
یعسوب خود را وهو رئیسها ویعسوب سردار ایشانست قال له بعض الیهود گفت بامیر مؤمنان بعضی از جهودان ما دفنتم
نبیکم دفن نکردید پیغمبر خود را حتی اختلفتم تا آنکه روی باختلاف آوردید فقال علیه السلام پس حضرت فرمود در جواب آن جهود
انما اختلفنا عنه جز این نیست که ما اختلاف کردیم از وی یعنی در آنچه صادر شد از وی از اخبار بعضی گفتیم که اراده فرموده باین لفظ این مضمون را
وبعضی گفتیم آن مضمون دیگر را یا اختلاف در جانشین او کردیم لا فیه نه آنکه اختلاف کردیم در وی یعنی شک نکردیم در رسالت ونبوة او ولکنکم
ولکن شما ما جفت ارجلکم من البحر خشک نشده بود پاهای شما از آب دریا اختلاف کردید وشک نمودید در ذات خدا حتی قلتم
لنبیکم تا آنکه گفتید پیغمبر خود را از روی جهل وعمی اجعل لنا الها بگردان از برای ما خدایان یعنی تعیین معبودان کن از برای ما کما لهم
آلهة چنانکه مر ایشان را یعنی بت پرستان را خدایانست قال گفت پیغمبر شما یعنی موسی انکم قوم تجهلون بدرستی که شما گروهی هستید
جاهل ونادان وشک کردن در مرسل اینها بدتر از شک در انبیا پس لازم آید که شما شک کرده باشید در نبوت موسی ع قیل له گفتند مر آنحضرت را
بای شیء غلبت الاقران بکدام چیز غالب شدی بر همسران خود فقال پس در جواب فرمود که ما لقیت احدا ملاقات نکردم ونرسیدم
بهیچ یکی از آن الا اعاننی علی نفسه مگر که یاری داد مرا بر نفس خود سید رضی الله عنه میگوید که یومی علیه السلام اشاره نمود
آنحضرت باین کلام الی تمکن هیبته فی القلوب بسوی قرار گرفتن هیبت وخشیت او در دلهای انام وقال علیه السلام لابنه محمد رحمه الله
وفرمود آنحضرت که مر پسر خود را محمد بن حنفیه رحمه الله که یا بنی ای پسر من انی اخاف علیک الفقر بدرستی که من میترسم بر تو از درویشی

یعنی

که بواسطه آن احتیاج تمام پیدا کنی بانام و جایع نشوی بعاده ملک علام فاستغن بالله منهم پس بی نیاز شو بخدا ازین نوع احتیاج فان
الفقر پس بدرستی که درویشی منقصة للدین محل نقصان دین است باعتبار اهتمام بامور معیشت و آنچه لازم اوست از صفات رذیله
مدهشة للعقل و عقل حیران و سرگردانی علت بسبب ضیق صدر نزد عیله داعیة للمقت خواننده است بخشم حضرت
بواسطه شکایت و منافی این معنی نیست قول حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة
المساکین زیرا که مسکین کسیست که او را فی الجمله کفافی باشد و بآن قناعت کند و بواسطه آن محتاج مخلوق نشود و فقیر کسیست که بهیچ چیز فاقد باشد
و در غایت فاقه باشد و ازینجاست که در حدیث وارد است که کاد الفقر ان یکون کفرا وقال علیه السلام لسائل عن معضلة و فرمود
آنحضرت مر سوال کننده را که سوال کرد از مسئله مشکله سل تفقها بپرس مسئله را از جهت فهم آموختن و احکام شرع دانستن ولا تسأل تعنتا
و مپرس از جهت تنگ جستن و چراغ جدل و مغالبه آموختن فان الجاهل المتعلم پس بدرستی که نادانی که فرا گیرنده علم باشد شبیه بالعالم
مانند است بدانا وان العالم المتعسف و بدرستی که دانایی که رونده باشد در بیراهی و غالب جوئی شبیه بالجاهل مانند است
بنادان پس سوال از روی طلب علم حسن است و از روی جدل غیر مستحسن وقال علیه السلام لعبد الله بن العباس و فرمود آنحضرت
مر عبد الله عباس را وقد اشار علیه و وقتی که اشاره کرد بآنحضرت فی شیء لم یوافق رأیه در چیزی که موافق نبود برای آن عالیه
منصب و آن چیز امارت معویه بود در شام و تولیت طلحه و زبیر اهل بصره و اهل کوفه و مجمل این قصه آنست که چون عثمان کشته شد و مردمان
بیعت کردند با امیر المؤمنین علیه السلام عبد الله عباس بخدمت آنحضرت آمد و بیعت کرد و گفت یا امیر المؤمنین این بیعت واقع شد اما من ایمن
نیستم از جمل و مکر اهل زمان کتابتی بنویس برای طلحه مشتمل بر ایالت و ولایت بصره [illegible] و نامه دیگر برای زبیر و حکومت کوفه بر وسلیم کردان
و دهان کتابت [illegible] و نامی چیزی که موجب خوشی ایشان باشد و همچنین با معویه این شیوه کار فرمای و در کتابت او ذکر قرابه و صله ارحام
و تفویض ولایت شام بوی باز نمای تا بیاید و با تو بیعت کند پس اگر این صورت پذیرفت ناچار نموده تو عملی باید کرد و الا جای او دیگری نصب
فرمای تا بکار رفتن [illegible] در نیاید آنحضرت این رای را موافق ندید و فرمود که ای ابن عباس معاذ الله که من دین خود را بدنیا دادم از برای دنیا غیر
لک ان تشیر علی مرا است که اشارت کنی بمن وأری و مرا است که ببینم آن رای را و تامل نمایم در صحت و فساد آن فاذا عصیتک
پس چون فرمان نبرم ترا بواسطه علم من بفساد آن فاطعنی پس اطاعت کن مرا و منقاد فرمان باش وروی انه علیه السلام لما ورد

الکوفه

الکوفة و مرویست که آنحضرت صلوات الله علیه چون آمد بکوفه قادما من صفین در حالتی که آینده بود از حرب صفین مر بالشامیین
مرور فرمود بشامیین و شام بکسر شین قبیله ایست از عرب فسمع بکاء النساء پس شنید گریه زنان را علی قتلی صفین بر کشتهای
صفین وخرج الیه حرب بن شرحبیل الشبامی در آن حال بیرون آمد بسوی آنحضرت حرب بن شرحبیل شبامی وکان
من وجوه قومه و بود حرب از رؤسا و اعیان قوم خود فقال له پس حضرت فرمود مر او را اتغلبکم نساءکم آیا غالب
می شوند بر شما زنان شما علی ما اسمع بر آنچه میشنوم الا تنهونهن آیا نهی نمیکنید ایشانرا عن هذا الرنین ازین ناله کردن
و فریاد و فغان زاری کردن واقبل حرب یمشی و روی آورد حرب که برود معه با امیر المؤمنین وهو علیه السلام راکب و آنحضرت
صلوات الله سوار بود فقال له پس فرمود او را ارجع بازگرد فان مشی مثلک پس بدرستی که رفتن مثل تو مع مثلی با مثل من
فتنة للوالی فتنه و بلاست برای والی و حاکم ومذلة للمؤمن و محل خواریست برای مؤمن و این ایماست از احتراز نمودن از
حب جاه و استخدام غیر وقال علیه السلام و فرمود آنحضرت علیه الصلوات والتحیة وقد مر بقتلی الخوارج یوم النهروان
در وقتی که گذشت بکشتهای خارجیان در روز نهروان بؤسا لکم سختی باد شما را انتصاب او بفعل مضمر است و در بین تقدیرست
که قدرها الله لکم بؤسا یعنی تقدیر کند خدا برای شما سختی را لقد ضرکم پس بدرستی که گزند رسانید بشما من غرکم کسی که فریب داد شما را
فقیل له پس گفتند مر آنحضرت را من غرهم یا امیر المؤمنین که فریب داد ایشانرا ای امیر مؤمنان فقال پس فرمود که الشیطان
المضل دیو سرکش گمراه کننده والانفس الامارة بالسوء و نفسهای بسیار فرماینده ببدی غرتهم فریب داد ایشانرا
بالامانی بآرزوهای باطل وفسحت لهم و گشاده کرد از برای ایشان و بسیار گردانید بالمعاصی معصیتها و انواع رذایل
ووعدتهم الاظهار و وعده داد ایشانرا باغالب گردانیدن لوای ایشان در کارزار فاقحمتهم النار پس در آورد ایشانرا
بزور [illegible] تا در آتش دوزخ در عاقبت کار وقال علیه السلام اتقوا بپرهیزید ای بندگان خدا معاصی الله از معصیتها و نافرمانیها
فی الخلوات در خلوتها فان الشاهد هو الحاکم پس بدرستی که گواه حاکم است یعنی آنکسی که گواه است بر معاصی شما حاکمست
بر شما بجزای آن وقال علیه السلام و فرمود آنحضرت لما بلغه وقتی که رسید باو قتل محمد بن ابی بکر کشته شدن محمد ابی بکر ان
حزننا علیه بدرستی که اندوه ما بر قتل او علی قدر سرورهم بمقدار شادی دشمنان اوست بقتل او الا انهم لیکن این قدرست

که ایشان نقصوا بغیضا کم کرده شدند از دشمنی یعنی یکی از دشمنان ایشان کم شد ونقصنا حبیبا و کم کرده شدیم از دوستی یعنی یکی
دوست ما کم شد وقال علیه السلام العمر الذی اعذر الله فیه عمری که عذر آورد خدای تعالی در وی الی ابن آدم بسوی پسر آدم
ستون سنة شصت سالست مراد با عذار خدا اهمال اوست بنده را در مدتی که مظنه تحصیل زاد یوم معاد باشد یعنی عمری که در و مهلت
داد خدای تعالی بنده را بتحصیل زاد تقوی و اکتساب طاعات شصت سالست زیرا که بعد از شصت سالگی ضعیف میشود قوای نفسانیه
و بدنیه و کلال پیدا میکند از عمل پس هر که تقصیر کرد در این شصت سالگی لوم بر و متوجه میشود و منقطع میگردد حجت او باعتذار وقال ع
ما ظفر من ظفر الاثم به فیروزی نیافت آن کسی که فیروزی یافت گناه بسبب او و ازینجا عدم هوای وجود آمد
زیرا که او مقهور در گناه آلوده شد وقال علیه السلام الغالب بالشر مغلوب غالب شونده ببدی مغلوب و منکوب است او مغلوب
نفس و هواست که بدترین دشمن اند او را و چگونه مظفر باشد کسی که در جنگ دشمنی باشد که بدترین اعداست وقال علیه السلام
ان الله تعالی فرض بدرستی که خدای تعالی فرض کرده اند فی اموال الاغنیاء در مالهای توانگران اقوات الفقراء قوتها
و روزیهای فقیرانرا که آن زکوة اموال ایشانست فما جاع فقیر پس گرسنه نشد هیچ فقیری مضطر الا بما منع غنی
مگر بسبب آنکه منع کرد او را توانگر والله سائلهم عن ذلک و خدای تعالی سوال کننده ایشانست از آن منع در روز حشر وقال
علیه السلام الاستغناء عن العذر بی نیاز شدن از عذرگناه آوردن بسبب ارتکاب طاعت و اجتناب از معصیت اعز
من الصدق به عزیزتر است و ارجمندتر از راستی عذر در ارتکاب معاصی مراد آنست که ترک عذر عزة نفس بیشترست از
عذر آوردن و اگرچه صحیح و صادق باشد در آن عذر در نفس الامر زیرا که صاحب اعتذار را لاحق می شود مذلة و خواری وقال
علیه السلام اقل ما یلزمکم لله تعالی کمترین چیزی که لازمست شما را برای خدای تعالی ان لا تستعینوا بنعمه آنست که یاری نخواهید
بنعمتهای او علی معاصیه بر معصیتها و نافرمانیهای او یعنی نعم او را در معصیت صرف نکنید زیرا که وضع نعم برای استعانت است بر طاعت
بلکه بنده بطاعة مشغول شود لا اقل باید که ترک معصیت نماید وقال علیه السلام ان الله تعالی بدرستی که حق سبحانه و تعالی جعل
الطاعة گردانید فرمان برداری را غنیمة الاکیاس غنیمت زیرکان عند تفریط العجزة نزد تقصیر کردن عاجزان از فرمان
برداری حضرت منان چه اکیاس اشتغال میکنند بطاعت خود را در آنچه سزاوارست از طاعت و عبادت و عجزه تقصیر مینمایند در آنچه فرمان

کردگارست

کردگارست وقال علیه السلام السلطان وزعة الله فی ارضه سلاطین عادل بازدارندگان خدااند یعنی از جانب خدا بازدارنده اند
جاهل غافل را در زمین او از ارتکاب عصیان بعضی از شارحین برآنند که ما فیه سلطان بمعنی مصدریست که آن قهر و قدرت و [illegible]
جمیعه جمع واقع شده و وزعه جمع وازع است بمعنی بازدارنده و مصدر بمبتدا محذوف و در این تقدیرست که ذووا السلطان وزعة است یعنی
صاحبان سلطنة و قهر و قدرت بازدارندگان خدااند و ابن میثم در شرح خود آورده که نزد من وجهی دیگرست که اوضح است ازین وجه
و ایراد آن برین نهج است که اگر سلطان نباشد ممنوع نشوند مردمان از ارتکاب معاصی و آنها که محارم الهی اند و چه که موکل باشد بهر یکی از ایشان
وازعی و رادعی که منع کند او را از معاصی و چون سلطان کافیست در کفتن جمیع مردمان و منع ایشان از عصیان پس [illegible]
باشد و صحیح باشد که گفته شود که السلطان وزعة [illegible] از جهت کمال هیبت و سیاسة او و قیام او [illegible] و نظیر آنست
قول سبحانه و تعالی ان ابراهیم کان امة مجاز ابراهیم را امة گفت از جهت کمال او در علم و تقوی وقال علیه السلام المؤمن بشره فی وجهه
مؤمن شادی او در رخسار او پیدا است وحزنه فی قلبه و اندوه او در دل او پنهانست یعنی [illegible]
اوسع شیء صدرا واسع ترین چیزست از روی سینه یعنی سینه او فراخ ترین چیزست بجهت معارف و صفات حمیده و اخلاق پسندیده
واذل شیء نفسا و خوارترین چیزست از روی نفس بسبب تواضع و فروتنی یکره الرفعة کراهة دارد از سربلندی و برتری
والسمعة [illegible] طویل غمه دراز است اندوه او [illegible] بعید همته
[illegible] دورست علو همت او در طلب مطالب عالیه و سعادت باقیه کثیر صمته بسیار است خاموشی او بجهت کثرت فکرت در امور [illegible]
مشغول وقته مشغولست وقت او بذکر و طاعت پروردگار شکور بسیار شکر است بنعمتهای آفریدگار صبور بسیار صبر است
بنزول مصیبة و بلا مغمور بفکرته غرق شده است به بحر اندیشه خود در ملکوت آسمان و زمین و مسایل دین ضنین بخلته بخیل است
بیاد کردن حاجت خود به دیگران [illegible] سهل الخلیقة در بعضی روایة [illegible] واقع شده
[illegible] سهل الخلیقة سهل و آسانست خوی او لین العریکة نرم است طبع او [illegible]
[illegible] نفسه اصلب من الصلد نفس او سخت ترست از سنگ بجهة استحکام عقیده و شجاعة و قوت دینیه وهو اذل من العبد
و او خوارترست از بنده درم خریده بواسطه کمال عبودیة وقال علیه السلام لو رأی العبد الاجل اگر ببیند بنده اجل خود را

وضميره وجان سير خود را لا ينقض الأمل هرانيه دشمن دارد آرزوى نفس را وغرقدة وذيب او را استعاره لفظ سيار زيرا كه اجل بجهت سرعت انقضاى زمانيست كه مستلزم فنا است وعبرتى در باب اغترار نفس بدنيا وعدم تنبيه او بسرعة سير عمر نموده كه رباعية
اى كاش بدانى كه من كيستى ، در دايره وجود بر چيستى ، كرنيست عقلت بنودى در كوش ، بر خود بهزار ديده بكريستى وقال عليه السلام لكل امرئ
في ماله شريكان مر هر مردى را در مال او دو شريكست الوارث والحوادث يكى ميراث برنده است وديكرى حادثهاى روزكار كه
مفنى اين مالست وقال عليه السلام الداعى بلا عمل هر كه خداى عز وجل را بى وسيله عمل كالرامى بلا وتر مانند تير انداز بى زه است
كه تير كمان بى كمان چه اثرى بران دعا مترتب نميشود وتير آن دعا بهدف اجابه نرسد وقال عليه السلام العلم علمان ميفرمايد علم
آنحضرت بر دو نوع علم مطبوع يكى مطبوع است كه طبيعت عقل در وكافى باشد وآن علم اصولست يعنى اثبات صانع وتوحيد وعدل
وصفات ثبوتى وسلبى ونبوت وامامت ومعاد ومسموع ودوم مسموع است چون مسايلى كه متعلقست بسمع وآن احكام شرعيات كه
مسايلست بعلم فروع ولا ينفع المسموع وسودى نميدهد علم مسموع اذا لم يكن المطبوع وقتى كه نباشد علم مطبوع زيرا كه علوم نقليه
فروع علوم عقليه اند ولهذا صحت عبادات منوطست باصول خمسه وبعضى كفته اند كه مراد بمطبوع علوم ضروريه بديهيه اند ومسموع علوم
نظريه كسبيه وبديهيست كه مكتسب منتفع نمى شد مادامى كه مستند نباشد ببرهان ومقدمات يقينيه وقال عليه السلام صواب الرأى
بالدول صواب انديشه واانديشه صواب وابسته است بدولتها ويذهب بذهابها وميرود برفتن آنها وآمدن نكبتها زيرا كه صواب
راى از اسباب دولتست پس دولت او يا دولت باشد ودلالة ذهاب دول بر ذهاب صواب راى بمجرد دلالة عدم معلول باشد بر علة وقال عليه السلام
العفاف زينة الفقر باز ايستادن از حرام وخود را نكاه داشتن از آثام ومحترز شدن از سوال كردن از انام آرايش درويشى است
والشكر زينة الغنى وشكركذارى آرايش توانكريست وافزون انديشى وقال عليه السلام يوم العدل على الظالم اشد
روز عدل كه كار دارد بر ستمكار سخت تر است من يوم الجور على المظلوم از روز ستم كردن ستمكار بر ستم رسيده وقال عليه السلام الاقاويل محفوظة كفتارها نكاه داشته شده است در صحايف اعمال كوده نقع ما يلفظ من قول الا لديه
رقيب عتيد والسرائر مبلوة وعقايد ونيات آزموده شده است وپرسيده شده در روز قيامت ميتواند بود كه مراد اين باشد
كه اقاويل هركاه مسموع شدند محفوظ ميكردند ومتميز ميشود خير وشر وجيد وردى آن از يكديكر بخلاف سرايركه متميز نميشود حسن وقبح وخبث

دعا كننده ح

دول جار

وطب آن الا باختيار وكل نفس بما كسبت رهينة وهر نفسى بانچه كسب كرده است در كروست وكرفتار والناس
منقوصون ومردمان ناقص كرده شده اند ومعيوب مدخولون وداخل كرده شده است در عقول ايشان علة وعيب
الا من عصم الله مكر كسى كه نكاه داشته است او را حضرت آفريدكار سائلهم متعنت سوال كننده ايشان ذلة جوينده است
وخطاى غير طلب كننده ومجيبهم متكلف وجواب دهنده ايشان رنج كشنده است كه جوينده چيزيست كه مطابق واقع باشد
يكاد افضلهم رأيا نزديك باشد كه فاضلترين ايشان باانديشه يرده عن فضل رأيه بازدارد او را از فضل انديشه او الرضا
خوشنودى او بكارى والسخط وخشم او بكارى ديكر يعنى ايشان از جواب ثانى نعنى ايشان ثانى باشد بلكه بجهت قلت بضاعة در دانش
سعى نمايد كه مندفع شود با وخصم يا راضى كردد به باطل وغير واقع كه جارى شود بر زبان او ويكاد اصلبهم عودا و نزديك باشد
كه سخت ترين ايشان بچوب درخت يعنى استوار ترين ايشان در دين تنكأه اللحظة پاره كند در وسنكير ساره او را نكاه كردن او غير
رضاى خدا وتستحيله الكلمة الواحدة وازحال خود بكرداند او را يك كلمه كه صادر شود از سر آرزوى نفس واستهواى دنيا معاشر الناس
اى كروه مردمان اتقوا الله بپرهيزيد از خداى منان فكم من مؤمل ما لا يبلغه پس بسيار اميدوار بچيزى كه نرسد باو
وبان لا يسكنه وسازنده بنائى كه نشيند در و وجامع ما سوف يتركه وجمع كننده مالى كه زود باشد كه بر جا بكذارد
از او وارثان بهره برندارد ولعله من باطل جمعه وشايد كه آن مال را از باطل فراهم آورده باشد ومن حق منعه واز حقى منع كرده
اصابه حراما رسيده باشد بواسطه او بحرامى واحتمل به آثاما وبرداشته باشد آن حرام كناهى فباء بوزره پس بازكرده
بثقل آن كناه وقدم على ربه وآيد بر پروردكار خود اسفا لاهفا اندوهكين شده وپشيمان لاهفا حسرت زننده وران جا قد
خسر الدنيا والآخرة بتحقيق كه زيان كرده در دنيا وآخرت از بى بصيرتى در آن ذلك آن حالت آن هو الخسران
المبين زيان روشنست وهويدا دران جهان وقال عليه السلام من العصمة تعذر المعاصى از اسباب نكهداشتن
نفس است از بديها متعذر شدن از معصيتها ونا در بودن باز آن زيرا كه عصمة ملكه ترك معصيت است وكاه هست كه حاصل ميشود اين
ملكه از معتاد شدن بترك معصية نزد عدم وجدان آن وعدم قدرت بران وقال عليه السلام ماء وجهك آب روى تو كه حيات
با عزتست با كامد بسته شده است بر رخسار تو يقطره السؤال بچكاند آن را سوال فانظر عند من تقطره

در غضب آيد

يك ح

س

بسيار كمرند كه بسحكان آنرا بهر حال وقال عليه السلام الثناء باكثر من الاستحقاق ثنا كفتن بيشتر وزيادة تر از استحقاق
ملق تملقست شديدست در قول وافراط در مدح والتقصير عن الاستحقاق وكوتاه كردن ثنا از استحقاق وعدم ثناى آن بان
عى او حسد در ماندكيست در بيان يا حسد بردن پس واجب باشد ثنا كفتن بقدر استحقاق وقال عليه السلام اشد الذنوب
عند الله سخت ترين كناهان نزد حق سبحانه وتعالى ما استهان به صاحبه آنست كه خوار دارد آن را صاحب آن وسهل كيرد آن را
زيرا كه آن مستلزم معاودة است بران تا آنكه ملكه شود ودال بر جرأت در عصيان بى خوف وبيم ومويد اينست قول الهى كه وتحسبونه هينا
وهو عند الله عظيم وقال عليه السلام من نظر في عيب نفسه كسى كه نظر كرد در عيب نفس خود بتحقيق اشتغل عن عيب
غيره دست باز داشت واعراض نمود از عيب غير خود بجهت اعتبار كرفتن او از نقصان نفس خود ومن رضى برزق الله
وهر كه خوشنود شد بروزى داده خدا لم يحزن على ما فاته اندوه نكشيد بر آنچه فوت شد از و در دنيا ومن سل سيف
البغى وهر كه كشيد شمشير ستم را وبناحق بقتل آورد بعضى از بنى آدم قتل به كشته شد بان شمشير ستم بجهت وجوب مجازات در ميان اهل عالم
فرد هر كو تيغ ستم كشد برون ، اجلش درزمان بريزد خون ومن كابد الامور وهر كه رنج كشيد بنفس خود در كارهاى دشوار
ومعاسات كرد بشدايد ومصايب آن عطب هلاك شد ومن اقتحم اللجج وكسى كه بر زور در رفت در ميان دريا واين كنايت
از در تنك شدن با مور عظيم يعنى هر كه انداخت خود را در امرهاى عظيم وكارهاى صعب ودشوار چون ارتكاب نمودن حروب وتدبير دول غرق
غرق وهلاك شد يعنى واقع شد در مظنه هلاك ومن دخل في مداخل السوء وكسى كه داخل شد در مواضع در آمدن بديها اتهم
تهمة زده شد ببدى واكر چه مرتكب نشد بديرا چه آنجا مظنه آنست كه متهم شود ببد فعلى وبد كردارى ومن كثر كلامه وهر كه بسيار
سخن كفتن او باشد روزكار كثر خطاؤه بسيار شد خطاى او در كفتار زيرا كه قادر نيست بر ضبط كلام كثير وتأمل نميكند در صحت وفساد
آن وبعضى يا جارى ميسازد بر زبان پس بايد كه كثير الكلام تامل نمايد در سخنان خود وجهد نمايد در اكتفا كردن بكلام يسير تا محفوظ ماند از كثرت
خطاى كثير چه دو ابلى كه بر جواسته اعلام ما هو درست واكر بسيار شد در ضبط آن متعذر تر است وبسيارست كه ذباب وخصه مى يابند ولقاء
مى يابند بعضى از حكما كفته اند كه كلام قليلى كه مصون باشد از خطا بهترست از كثيرى كه مشوب باشد بخطا چنانكه طلاء قليل كه مصون باشد
از غش انفع است از كثير مغشوش ومن كثر خطاؤه وهر كه بسيار شد خطاى كلام او قل حياؤه اندك شد حياى او بسبب كثرت

بواسطه عدم ضبط ح

قليل

معايه او بر دمان از چيزى شرم مينمايد ومن قل حياؤه وكسى كه اندك شد حياى او قل ورعه اندك شد اجتناب وپرهيزكارى او از
منكر زيرا كه حيا شعبه ايست از ورع پس قلت او مستلزم قلت ورع باشد ومن قل ورعه وكسى كه اندك شد ورع او مات قلبه بمرد دل
او زيرا كه حيوة قلب بلزوم اعمال جيده وافعال حميده كه فرع اند بر ورع حاصل ميشود پس بعدم آن موجب موت قلب باشد ومن مات قلبه
وهر كه بمرد دل او يعنى خالى شود از علم وعمل دخل النار داخل شود در آتش دوزخ بر موده حضرت لم يزل ومن نظر في عيوب
الناس وهر كه نظر كرد در عيبهاى مردمان فانكرها پس منكر شد بان وشنيع نمود از آن ثم رضيها لنفسه پس از ان راضى شد
بان عيوب از براى نفس خود فذلك الاحمق بعينه پس آن كس موصوفست بحماقت وسفاهت صرف بجهة مخالفت نمودن او براى صواب
كه آن انكار عيوب غيرست القناعة مال لا ينفد قناعة نمودن وتساهل كردن در اسباب معيشت وبداده راضى شدن مالست
كه فانى نمى شود ودست فوت نمى پذيرد فرد كسى كه قاف قناعت وطن خود عنقا كرد ، كجا ملك دو عالم سر فرود آيد ومن اكثر ذكر الموت
وهر كه بسيار كردانيد ياد مرك را رضى من الدنيا باليسير خوشنود شد از متاع دنيا باندك بجهت علم واكر بعدم انتفاع او بكثير ذكر آن كه
كوانم معاد رواوست از متاع حقير ومن علم ان كلامه من عمله وكسى كه دانست كه كلام او از جمله كردار اوست قل كلامه
اندك خواهد بود كفتار او الا فيما يعنيه مكر در آنچه مهم است وضرورى او وازكلمات حسنه شرعيه واثبات اين مدعا باين شكلست كه كلام از جمله
اعمالست وهمه اعمال مكتوب شده در صحيفه صاحب آن ومعاقب ميشود بر فضول آن ومواخذ ميكردد پس نتيجه آنست كه كلام مكتوب ميشود
ومواخذ ميكردد صاحب او بر فضول سخن آن في عالم باين نتيجه اندك خواهد بود كلام او للظالم من الرجال ثلث علامات مر ستمكار را كه
از جمله مردان است سه علامت يظلم من فوقه بالمعصية ستم ميكند كسى كه بر بالاى اوست از روى مرتبه كه خالق اوست
واما او بسبب معصية وفسوق ومن دونه بالغلبة وبر كسى كه زير دست اوست بغلبه كردن در حقوق ويظاهر القوم الظلمة
وهم پشتى ميكند كروهى را كه اهل ظلم اند واهل فسق وقال عليه السلام عند تناهى الشدة الفرجة نزد بپايان رسيدن سختى كشايش است
وخوشحالى وعند تضايق حلق البلاء الرخاء ونزد تنك شدن حلقهاى بلا يعنى احاطه نمودن شدايد باطراف آدمى خيلى كه محل
نباشد او را آسايش است واسانى رباعيه كم ليلين من عموم الدهر مظلمة ، وروشن صبحا صبح من الفرج وقال عليه السلام لبعض اصحابه
وفرمود آنحضرت صلوات الله عليه مر بعضى اصحاب خود را باين خطاب كه لا تجعلن اكثر شغلك مكردان بيشتر شغل خود را باهلك وولدك

س

لذلك

باهل خود و فرزند خود یعنی بسیار باشان مشغول مشو و صرف همت خود را باصلاح دنیویه ایشان بلکه بقدر ضرورة باشان مشغول شو و باقی
اوقات را صرف عبادت کن فان یکن اهلک و ولدک اولیاء الله پس اگر باشند اهل تو و فرزند تو دوستان خدا فان
الله لا یضیع اولیاءه پس بدرستی که خدای تعالی ضایع نمیسازد دوستان خود را اصلا وان یکونوا اعداء الله واگر باشند
دشمنان خدا فما همک وشغلک باعداء الله پس چیست غم تو و مشغولی تو بدشمنان خدا وقال علیه السلام اکبر العیب
ان تعیب ما فیک مثله بزرگترین عیب آنست که عیب کنی چیزی را که باشد در ذات تو مانند آن عیب در روایة واقع شده که
هنا بحضرته رجل رجلا تهنیه کرد بحضور آنحضرت مردی مردی را بغلام ولد له بپسری که متولد شده بود مر اورا فقال
لیهنئک الفارس پس گفت مبارک باد که بواسطه این خوش طالع که تو داری عطای خداوند بخششی بسیار دهد ترا کسی که حاذق است
در امر فروسیه و سواری یا کسی که متوجه است و کامل در فراسة و زیرکی و این کلمات که عرب چنین تهنیه بیکدیگر میکنند و چون این نوع
تهنیه ملایم و موافق آنحضرت نیفتاد از بحث منع این نمود فقال علیه السلام لا تقل ذلک پس فرمود که مگو این کلمه را در وقت تهنیه ولکن
قل ولکن بگوی در آن حین که شکرت الواهب شکر باشی خداوند بخشنده را وبورک فی الموهوب و برکة داده شوی در بخشیده
شده که ولدست وبلغ اشده و برسیاد آن فرزند بسن قوة و کمال ورزقت بره وروزی تو شود نیکویی او و در بای این ارشاد
بکیفیه تهنیتی کمندوب است شرعا مرویست که روزی عبد الله عباس بجماعة با نظر حاضر شد امیر المؤمنین صلوات الله علیه وآله اجمعین
احوال او را پرسید مردی گفت که او را فرزندی متولد شده حضرت امیر متوجه منزل او شد و تهنیه مولود گفت بهمین طریق که اینجا
ارشاد فرمود بعد از آن گفت چه نام کردی او را عبد الله گفت آنچه شما تسمیه فرمایید او را ومن چگونه سبقت گیرم بر شما در تسمیه او حضرت
دست مبارک بر حنک آن مولود نهاد و چیزی خواند و فرمود که فرا گیر این را یا ابا الملوک که من او را علی نام کردم و کنیت او ابو الحسن بعلاء
او را فرزندی حاصل شود محمد نام و محمد را پسری متولد شود علی نام و علی را فرزندی آید عبد الله نام و آنچنان بود که حضرت فرموده بود و
این عبد الله اول خلفای عباسیه بود ملقب است بسفاح و بعد از ابو جعفر دوانقی تا مستعصم ود زبان مرتضی متوجه شان بود
خبر از هر چه میداد آنچنان بود و مرویست از رواة ثقاة که بنی رجل من عماله بناء فخما بنا کرد مردی از عاملان بلاد او
بنایی عظیم و عماری والا در آن والا فقال ع پس فرمود که اطلعت الورق رؤسها ظاهر کرد اینجا برآورد نقره سرهای خود را

کتابه

کن به فرموده بای بیا از ظهور سازی تو با در بنا یعنی ظاهر شد غنای تو بجانب بنای تو از این بنا وقال له و گفت مرا آنحضرت را لو سد علی رجل باب
بیت اگر بسته شود بر مردی در خانه اش و ترک فیه و گذاشته شود در آن خانه من این کان یاتیه رزقه از کجا باشد که آید
باو روزی که او را باید فقال پس فرمود آنحضرت که من حیث یاتیه اجله از آنجا که آید باو اجل و این تنبیه است بر حقیقه رزق بجهة
اجل از جهة اشتراک ایشان در مبدء واحد که آن قدرة صانع ماجد است وعزی قوما عن میت تعزیه فرمود و امر بصبر نمود آنحضرت گروهی
از مرده ایشان فقال پس فرمود که ان هذا الامر بدرستی که این امر که موت است لیس بکم بدء نیست که بشما آغاز کرده بلکه از ابتدای
آدم این امر مقدرست و محتم ولا الیکم انتهی و نه بشما روی بنهایت آورد بلکه تا انتهای عالم این حکم موروث و لازم وقد کان صاحبکم
هذا و بدرستی این که مصاحب و همراز شما بود یسافر اخی رسفر مینمود فعدوه فی بعض اسفاره پس بپندارید او را در بعضی سفرهای
خود که شما یعنی تعداد ایام سفر او کنید فان قدم علیکم پس اگر باید از سفر و داخل شود بر شما والا قدمتم علیه و اگر نه شما
پیش آیند باید بود شما وقال علیه السلام یا ایها الناس ای گروه آدمیان لیرکم الله فی النعمة باید که ببیند شما را خدای تبارک
و تعالی از نعمت وجلین خوفناک و ترسان کما یراکم من النقمة همچنانکه میبیند شما را از محنه و عقوبة فرقین ترسناک و هراسان
انه من وسع علیه بدرستی کسی که فراخ کرده شده بود فی ذات یده در آنچه در دست اوست از متاع دنیا فلم یره ذلک
استدراجا پس ندید آن توسیع رزق را باقی و تدریج نزدیک کردانیدن خدا او را بعقوبة فقد امن مخوفا پس بتحقیق که ایمن
شد از کار ترسیده شده ومن ضیق علیه و کسی که تنگ کردانیده شد فی ذات یده در آنچه در دست اوست فلم یر
ذلک اختبارا و پس ندید آن تضییق رزق را آزمودن خدا او را پس فقد ضیع مامولا پس ضایع ساخت چیزی را که
امید داشته شده است از او چه صبر بر اختبار نمودن بخوا این اشارتست بآنکه بلا است و واجب است مقابله آن بشکر چنانکه نعمة
و واجب است مقابله آن بصبر وقال علیه السلام یا اسری الرغبة اقصروا ای اسیران رغبة و آرزوی نفس و هوا کوتاه سازید
آرزو را در پی سرا فان المعرج علی الدنیا پس بدرستی که بالا رونده بر دنیا و میل کننده بدین سرا لا یروعه منها صریر ساختن
[illegible] الا صریف انیاب الحدثان مگر آواز دندانهای فتنها و حادثها [illegible] از اسباب
مقربات موت از امراض مخوفه و غیر آن یعنی منع نمیکند [illegible] از دنیا الا انواب بمصایب دهر یا ایها الناس ای گروه مردمان

تولوا من انفسکم متولی شوید از نفسهای خود یعنی بخودی خود مباشر شوید و مشغول کردید تادیبها باصلاح آوردن
نفسهای خود واعدلوا بها و برکردانید نفسها را عن ضراوة عاداتها از جرات کردن و اقدام نمودن بر اضد عادتهای
خودش از هوا و آرزو که مضر ند در آخرت لا تظنن البته کمان مبر بکلمة خرجت من احد بسخنی که بیرون آید از دهان
یکی از مردمان سوءا بدی را یعنی کمان بد مبر بقول مردمان وانت تجد لها وحال آنکه بیابی مران کلمه را فی الخیر محتملا در نکویی
احتمالی زیرا که حمل کردن قول غیر بر خیر احسن ظنست که از مکارم اخلاق اذا کانت لک الی الله حاجة چون باشد
مر ترا بدرکاه آله حاجتی فابدء پس آغاز کن پیش از حاجه بمسئلة الصلوة بدرخواستن از خدای تعالی صلوة و سلام را علی
النبی صلی الله علیه وآله بر پیغمبر ثم سل حاجتک پس بازان درخواه حاجه خودرا فان الله پس بدرستی که خدای
عزوجل اکرم من ان یسال حاجتین کریمتر از آنست که درخواسته شود از وی دو حاجت فیقضی احدهما پس بر آرد
یکی از آن هر دو را و یمنع الاخری ومنع کند یکی دیگر را این مثل سوال رغبت است از امیر بوسیله وزیر پس پیغمبر صلی الله
علیه وآله شفاعة خواهست هر کاه که صلوات فرستاده ند بر او قبل از حاجه وقال علیه السلام من ضن بعرضه
هر که بخل کند بناموس خود و ترسید از بدگویان فلیدع المراء پس باید که ترک نماید خصومت کردن را خصوصا با عیب جویان
وقال علیه السلام من الخرق از بی راهی و حماقت و تعسف نمودن در امور روزگار المعاجلة قبل الامکان
تعجیل نمودن در کارها پیش از امکان و اقتدار والاناة بعد الفرصة و سستی کردن بعد از فرصة یافتن زیرا که اول
طرف افراطست و ثانی جانب تفریط و این هر دو مذموم اند وقال علیه السلام لا تسال عما لا یکون مپرس از آنچه بوقوع
نیاید از احکام حوادث ففی الذی قد کان پس در آنچه واقع شده لک شغل مر ترا مشغولیست بآن از استنباط مسائل
کثیره و احکام دقیقه ان الفکر مرآة صافیة اندیشه آینه ایست صافی از برای انتقاش صور معقوله در وجه انتقاش مرآت
بصور محسوسه والاعتبار منذر ناصح و عبرت کرفتن از احوال نیک و بد و از احوال فضیحت بیم کننده نصح کننده است و نصیحت
کننده او و کفی ادبا لنفسک و کافی است برای ادب کرفتن نفس خود تجنبک ما کرهته لغیرک دور
شدن تو از چیزی که مکروه میشمری آنرا برای غیر خود وقال علیه السلام العلم مقرون بالعمل دانش پیوسته شده است

بکردار

بکردار بمقتضی حکمة الهیه در کمال نفس انسانیه زیرا که علم کمال قوة نظریه است و عمل کمال قوة عملیه و هیچ کمال نیست مر نفس انسانیه را
بدون قوة علمیه پس کسی که عالم باشد لازم است که روی بعمل آرد تا نفس او کامل شود والعلم یهتف بالعمل وعلم او را
میخواند بعمل بزبان حال فان اجابه پس اگر اجابة کرد عمل ندای علم را مقرون شد نفس بکمال والا ارتحل واگر اجابت نکرد رحلت نمود
بار بحال و منجر شد بزوال استعاره فرموده لفظ هتف را که بمعنی نداست از برای علم زیرا که عمل موکد علمست و مصیر اوست بسر حد ملکه
و ترک آن موجب نسیان و مستلزم غفلت است از آن پس زوال آن میشود بواسطه ترک عمل و ازین قبیل است کسی که صنعتی میداند و عمل نمیکند
بمرور سنین و اعوام فراموش میکند تفاصیل آن [illegible]
وجود کمال انسان باین هر دو معاد و محقق کرداد بار بحال عدم منفعة باشد مجاز و این از قسم اطلاق اسم ذی الغایت باشد بر غایة و معنی
که و آن باشد هر که عمل را [illegible] علم ساخت هیچ منفعت بر آن علم مترتب نشد همچنانکه بر جهل مترتب نمی شود پس علم و جهل او در عدم انتفاع
یکسان باشد نظم هر چند علم خوب بود لیک بی عمل چون خار خشک دان که بود بی گل و ثمر وقال علیه السلام یا ایها الناس ای گروه آدمیان
متاع الدنیا حطام موبئ متاع دنیا کیاه ریزه خشکیست که وبا آورنده است و وبائی سازنده چه نکهداشتن آن موجب
مضرت در آخرت و سبب هلاک ابدیه فتجنبوا مرعاه پس دور شوید از چراکاهی که قلعتها برکندن و رحلة نمودن از آن با تعجیل
سودمند ترست من طمأنینتها از آرام کرفتن در وی بزاغه بال وبلغتها ازکی و اندکی از قوة دنیا که بآن روزی کذرانند
پاکیزه و پاکترست من ثروتها از توانکر شدن در وی زیرا که بعد از وست فنا و وبال حکم علی مکثر بها حکم کرده شده است
بر کسی که بسیار مال دار شده آنست بدرویشی و کم چیزی بجهة فقر زاد و کمی سرمایه اخروی واعین من غنی عنها و یاری داده شده است
کسی که بسبب قناعت بی نیاز شده است از آن بالراحة باسایش نمودن در آن من راقه زبرجها کسی که بعجب آورد او را آرایش
این جهان و بهجة و زینت آن اعقبت ناظریه کمها در پی درآورد بهر دو چشم او کوری را در نزد او که عامی القلبست یعنی
دیده بصیرت او را کور کردانید بدانکه آنچه بعد از وست از احوال آخرت نمیداند [illegible]
ملا تو که طول ایتامی [illegible] ومن استشعر الشغف بها و کسی که شعار خود ساخت بحبة دنیا را ملأت
ضمیره اشجانا پر ساخت دنیا باطن او را باندوههای [illegible] لهن رقص علی سویداء قلبه که آن اندوهها است اضطراب

و علیه فمن علم عمل

بریشان دلان مشغوف وآن ذکر وفکر وخیال است در اهتمام زینت دنیا ودوام آوردن آن هم یشغله غمی مشغول میکرد اندوه ابتاع
ثبات آن وهم یحزنه وغمی محزون میسازد اورا کذلک مجنین غمی بعد از غمی برو وارد میشود حتی یؤخذ بکظمه
تا انکه فرا گرفته میشود راه نفس آن موفور وهلاک میشود با انواع هموم وغموم واصناف محن وشرور فیلقی بالفضاء ویطرح
میشود بفضای قبور منقطعاً ابهراه دران حال که بریده است رگهای آن مغرور هیناً علی الله فناؤه آسانست بر
خدای فانی ساختن او بموت وعلی الاخوان القاؤه وبر برادران انداختن او بگور وانما ینظر المؤمن جز این نیست
که نظر میکند مؤمن بدنیا بعین الاعتبار بدیده عبرت گرفتن ویقتات منها وقوت وامیگیرد از و ببطن الاضطرار
بشکم بیچارگی یعنی اخذ قوت لایموت میکند از و زیاده بران احتراز می نماید ویسمع فیها ومیشنود در و باذن المقت بگوش
دشمن داشتن والابغاض وعدو عظیم پنداشتن ان قیل اثری اگر گویند توانگری یافت قیل اکدی گویند که باندک چیزی
شافت یعنی لذة مؤمن در دنیا مشوب بمضرت ومحنة او آمیخته است بمحن وبلیه وان فرح له بالبقاء واگر شاد گردانیده
شود ببقا وهستی حزن علیه بالفناء اندوهناک کرده شود بفنا ونیستی هذا این بلا ومحنت ثابت مر دنیا را ولم
یأتهم یوم فیه یبلسون وحال انکه نیامده بایشان روزی که در و نومید شوند از رحمت حضرت عزت بسبب هول وشدة آن
روز وقال علیه السلام ان الله سبحانه وضع الثواب بدرستی خدای تعالی وضع کرد ثواب را علی طاعته بر فرمان برداری
خود والعقاب علی معصیته وعقوبت را بر نافرمانی برداری خود ذیادة لعباده عن نقمته بجهة بازداشتن
بندگان خود را از عقوبت خود وحیاشة لهم الی جنته وبجهة جمع کردن ایشان را وداخل ساختن بهشت خود وقال علیه
السلام اخبار میفرماید درین فصل احوال مردی که در آوان ایشان پیدا شوند باین طریق که یأتی علی الناس زمان می آید بر مردمان
زمانی لا یبقی فیهم من القرآن که باقی نماند در میان ایشان از قرآن الا رسمه مگر اثر او که آن تلاوت بزبان
نه عمل بجوارح وارکان ومن الاسلام الا اسمه واز اسلام مگر نام او مساجدهم یومئذ مسجدهای ایشان دران روز
عامرة من البناء آبادان باشند از بنا کردن خراب من الهدی خراب باشند از ان
باشند سکانها ساکنان مساجد وعمارها وعمارت کنندگان آن شر اهل الارض بدترین اهل زمین با

منهم تخرج الفتنة از ایشان بیرون آید فتنه وبلا والیهم تأوی الخطیئة وبسوی ایشان ماوی وپناه گیرد گناه مالا یعنی
یردون باز گردانند من شذ عنها کسی را که تنها مانده از ان فتنه فیها دران فتنه بیشتر بیار ویسوقون وبرانند
من تأخر عنها کسی را که باز پس مانده از ان الیها بسوی آن یا جا یقول الله سبحانه میفرماید خداوند عالیشان که
منزه است از معایب ونواقص فبی حلفت بذات خود سوگند میخورم لابعثن علی اولئک هر آینه برانگیزانم بسوی
ایشان فتنة اترک الحلیم فیها حیران فتنه وبلائی که بگذارم حلیم صاحب علوم را دران حیران متحیر وسرگردان وقد فعل وبتحقیق
کرده آنچه را یعنی آن نوع فتنه را بفعل آورد واین کلام دالست بانکه آنحضرت دریافته آن زمان را پس چگونه باشد حال دیگر زمان
ونحن نستقیل الله وما طلب اقاله میکنیم از خدای تعالی عثرة الغفلة بر در آمدن غفلة ما یعنی از خدا درمی خواهیم که
زایل گرداند خبطی را که از ما غفلة از ما صادر میشود وروی انه علیه السلام ودر روایت واقع شده که آن امام صمد علیه
صلوات الله الملک الاکبر قلما اعتدل به المنبر کم بودی که راست شدی با و منبر ووقار گرفتی بر بالای آن در محاذی منبر الا قال
امام خطبته مگر انکه فرمودی در پیش خطبه خود این کلام بلاغت آثار ایها الناس اتقوا الله ای گروه مردمان بترسید از خدای تعالی
فما خلق امرء عبثا پس بجا نیافریده شد هیچ مردی ببازی فیلهو تا بازی جوید ودر طریق لهو ولعب سلوک نماید ولا ترک
سدی وفرو گذاشته نشده مهمل ومعطل فیلغو تا بیهوده گوید وراه بی فایده پوید وما دنیاه ونیست دنیای مرد التی تحسنت
له که نیکو نموده آن دنیا خود را از برای او بخلف من الاخرة عوض از آخرتی التی قبحها که زشت نموده اورا سوء النظر عنده
بدی نظر مر او وما المغرور ونیست فریفته شده الذی ظفر من الدنیا که فیروزی یافت از دنیا باعلی همته بلندترین همت
کالاخر الذی ظفر من الاخرة همچو دیگری که فیروزی یافت از آخرت بادنی سهمته بکمترین قسمت ونصیب خود زیرا که اعظم
متاع دنیا با وجود حقارتش نسبت بدنیا موصوف بفنا واصغر نعیم عقبی با وجود عظمتش نسبت بدنیا موصوف ببقا پس کسی که رسیده باشد
بسهمی اعلی از دنیا مساوی کسی باشد که با و داده باشد نصیبی ادنی از عقبا غرض از ایراد این فصل تفضیل آخرت بر دنیا وقال
لا شرف اعلی من الاسلام نیست هیچ شرفی بلندتر از اسلام زیرا که مستلزم سعادة دنیا وآخرت ق ز
کادمی راست برتر از مسلمانی شرف ولا عز اعز من التقوی ونیست هیچ عزتی عزتمندتر از تقوی وپرهیزکاری زیرا که
آن مستلزم کرامتست ورفعت درجه نزد حضرت عزت کما قال الله ان اکرمکم عند الله اتقیکم ق ز چون گرامی تر بود از مردم پرهیزکار

ولا معقل احصن من الورع ونیست هیچ پناهی استوارتر از اجتناب نمودن از محارم ومناهی ومتزین شدن باعمال جمیله وصفات حمیده
از جهه تحرز نمودن بوسیله آن از اشد محن ونامرادی ومتوجه شدن بر رحمت حضرت احدی ق ز از جهه پرهیز کن گر توقیاس داری طمع
کادمی را نیست محکم تر پناهی از ورع ولا شفیع انجح من التوبة ونیست شفاعت خواهی رساننده تر بمطلب از توبه کردن از گناه زیرا که
مغفرت الله زیرا که توبه مستلزم غفران مکارم است واستلزام تام بخلاف سایر شفعا فرد چون گناهی کرده باشی ورچه باشد پس شفیع
عفو معذرت است بهتر است از هر شفیع ولا کنز اغنی من القناعة ونیست هیچ گنجی بی نیاز کننده تر از گنج قناعت زیرا که آن گنجی
نیست که هیچ حاجت با آن نیست بخلاف غنای که از دیگرانست ع هر که قانع شد بخشک وتر شه بحر وبر است ولا مال اذهب للفاقة
من الرضی بالقوت ونیست هیچ مالی برنده تر مر درویشی را از راضی شدن بقوت که لازم قناعت است ق ز هر که راضی شد
بهره می یابد از رضای خدا ومن اقتصر علی بلغة الکفاف وهر که اقتصار کرد بر رسیدن بقدر کفاف
دارد اورا از سؤال ومتصف سازد اورا ... وتبوأ خفض
الدعة وجای گرفت در نرمی استراحت ورسید براحت وآرامش والرغبة مفتاح النصب ورغبت کردن بدنیا کلید رنج است
وعنا ومطیة التعب ومرکب بارکش تعب وبلا استعاره فرموده لفظ مفتاح ومطیه را از برای رغبت کردن در دنیا بجهت آنکه موجب
متاعب است در دنیا والحرص والکبر والحسد دواع حریص بودن وتکبر نمودن وحسد بردن خوانندگانند الی التقحم
فی الذنوب بر غلبه در آمدن در گناهها والشر جامع مساوی العیوب وشر جمع کننده است عیبهای بد
شر جمع عیوب ... ق ز ... وقال علیه السلام
لجابر بن عبد الله الانصاری وفرمود آنحضرت مر جابر بن عبد الله انصاری را یا جابر قوام الدنیا باربعة ای جابر
بنا دنیا وصلاح آن بچهار کس باز بسته است عالم مستعمل علمه اول عالمی که بکار دارنده باشد علم خود را وجاهل لا یستنکف
ان یتعلم ودوم جاهلی که ننگ نداشته باشد از انکه بیاموزد علم را وجواد لا یبخل بمعروفه وسوم بخشنده که بخل نکند
وفقیر لا یبیع آخرته بدنیاه وچهارم درویشی که نفروشد آخرت خود را بدنیای خود فاذا ضیع العالم علمه پس هرگاه که
ضایع سازد عالم علم خود را استنکف الجاهل ان یتعلم ننگ داشته باشد جاهل ... واذا
بخل الغنی بمعروفه وهرگاه که بخل کند توانگر بانعام وعطای خود باع الفقیر آخرته بدنیاه بفروشد فقیر آخرت خود را بدنیا

ومرتکب قبیح شود یا جابر من کثرت نعم الله علیه ای جابر کسی که بسیار باشد نعمتهای خدا برو کثرت حوائج الناس الیه
بسیار باشد حاجتهای مردمان بسوی او فمن قام لله فیها بما یجب پس هر که قیام نماید برای رضای خدای تعالی دران نعمتها بچیزی
که واجبست چون شکر منعم بدل وزبان وصرف کردن آن در مصارف آن واحسان نمودن با مردمان عرضها للدوام والبقاء
پیش آرد خدا آن نعمتها را برای دوام وبقا ومن لم یقم فیها بما یجب وهر که قیام ننماید برای رضای خدا دران نعمتها بچیزی که واجب
شدها بان معنی که کفران نعمت نماید وصرف نکند آنرا بمستحقان اصلا عرضها للزوال والفناء پیش آرد آنها را برای زوال وفنا
وروی ابن جریر الطبری فی تاریخه وروایت کرد ابن جریر طبری در تاریخ خود عن عبد الرحمن بن ابی لیلی الفقیه
از عبد الرحمن بن ابی لیلی که فقیه امامیه بود ومجتهد مذهب اثنا عشر وکان ممن خرج لقتال الحجاج مع ابن الاشعث
وآن عبد الرحمن از آنکسانی که خروج کرده بودند بیرون رفته برای محاربه حجاج بن یوسف ثقفی با پسر اشعث که عبد الرحمن بن محمد بن
اشعث کندی بود انه قال که گفت ابن اشعث فیما کان یحض الناس علی الجهاد در آنچه تحریص میکرد مردمان را بر جهاد انی
سمعت علیا بدرستی که من شنیدم از علی عالی نژاد رفع الله درجته بلند گرداناد خدای تعالی درجه ومرتبه اورا فی الصالحین
درمیان صالحان عباد واثابه ثواب داد اورا ثواب الشهداء والصدیقین ثواب شهیدان وصدیقان با وردارند ...
روز معاد یقول که میفرمود آنحضرت یوم لقینا اهل الشام در روزی که رسیدیم با اهل شام ایها المؤمنون ای جماعت مؤمنان
انه من رای عدوانا بدرستی کسی که دید ستمی را یعمل به که عمل میکنند بآن جاهلان ومنکرا یدعی الیه وفعل قبیح
ناشایسته را که میخوانند بسوی آن فانکره بقلبه پس انکار کرد آن کار را بدل خود فقد سلم پس بتحقیق که سلامت ماند
در عاجل وآجل وبرئ وبری شد از گناه در آن کار باطل ومن انکره بلسانه وکسی که انکار کرد آنرا بزبان خود فقد اجر
پس بتحقیق که اجر یافت وهو افضل من صاحبه واین مرد فاضلتر است نزد خدا از مرد اولش که منکر است بقلب ومن انکره
بلسانه وکسی که انکار کرد آنرا بزبان خود فقد اجر پس بتحقیق که اجر یافت وهو افضل من صاحبه واین مرد
فاضلتر بالسیف وکسی که منکر شد آن کار را بشمشیر وبرد لتکون کلمة الله هی العلیا باین قصد که باشد کلمه خدا که
کلمه توحید ودین اسلامست بلندتر وعالیتر وکلمة الظالمین هی السفلی وکلمه ظالمان که کلمه کفر است پست تر وزبون تر

فذلك پس آن مرد الذي اصاب سبيل الهدى كسيست كه رسيده است براه نادان وراه مانست مانندكان وقام على الطريق وايستاده است برراه خدا ونور في قلبه اليقين وروشن شده است در دل او يقين وقد قال عليه في كلام غير هذا وبتحقيق كه فرموده است آنحضرت صلوات الله عليه در كلامى ديگر يجري هذا المجرى كه جارى شده در مجراى اين كلامى كه گذشت ماحصل هر دو نهى منكرست وآن كلام اينست كه فمنهم المنكر للمنكر بيده ولسانه وقلبه پس بعضى از مردمان انكار كننده فعل منكر اند وعمل ناشايست بدست خود وبزبان خود ودل خود فذلك المستكمل لخصال الخير پس آن كس كامل كننده است خصلتهاى خير را وصفتهاى نيكو را ومنهم وبعضى ديگر از ايشان المنكر بلسانه وقلبه انكار كننده است بزبان خود ودل خود والتارك بيده وترك كننده است بدست خود فذلك المتمسك بخصلتين پس آن كس چنگ در زننده است بدو خصلت من خصال الخير از خصلتهاى نيكو ومضيع خصلة وضايع كننده است خصلتى را كه آن انكار بيدست ومنهم المنكر بقلبه وبعضى ديگر از ايشان انكار كننده است بدل خود والتارك بيده ولسانه وترك كننده است بدل خود وزبان خود فذلك ضيع پس آن كس ضايع كننده است اشرف الخصلتين شريفترين دو خصلت را من الثلاث از سه خصلت كه آن انكار بدست وزبان وتمسك بواحدة وچنگ در زده بيكى از آن سه خصلت كه آن انكار بدلست ومنهم تارك وبعضى ديگر از ايشان ترك كننده است لانكار المنكر مر انكار كردن فعل منكر را بلسانه وقلبه ويده بزبان خود ودل خود ودست خود فذلك ميت الاحياء پس آن كس مرده زندگانست باعتبار عقل واز جميع خصال خير نسبت بجود ونسبت بغير وما اعمال البر كلها ونيست همه كردارهاى نيكو والجهاد في سبيل الله وكارزار با كفار در راه خدا عند الامر بالمعروف نزد نمودن بنيكويى والنهي عن المنكر وباز داشتن از بدى الا كنفثة بحر مگر مانند دميدنى كه واقع ميشود في بحر لجي در درياى عميق مراد آنست كه اعمال بر وجهاد نسبت با امر معروف ونهى از منكر چيزيست ودر مرتبه آن در نهايت قلت وكميت [illegible] است نسبت بدريا پس وجه شبه قلت باشد وان الامر بالمعروف وبدرستى كه نمودن بنيكويى والنهي عن المنكر وباز داشتن از بدى لا يقربان من اجل نزديك نمى گرداند اجل مقدر را ولا ينقصان من رزق وكم نمى كنند روزى مقدر را وافضل من ذلك وفاضلتر از امر بمعروف ونهى از منكر كلمة عدل عند امام جائر كلمه حق ودرستيست نزد

پادشاه

پادشاه ستمكار وعن ابي جحيفة مرويست از ابى جحيفه قال سمعت امير المؤمنين عليه السلام يقول كه گفت شنيدم امير المؤمنين عليه السلام كه ميفرمود ان اول ما تغلبون عليه من الجهاد بدرستى كه اول چيزى كه مغلوب ميشويد شما بر آن از جهاد الجهاد بايديكم جهاد كردنست شما بدستهاى خودتان با ارباب عناد وطغيان ثم بالسنتكم پس بزبانهاى خودتان ثم بقلوبكم پس از آن بدلهاى خودتان ومعنى مغلوبيه مطلوب از جهاد آنست كه مردمان هر گاه مغلوب شوند بدستها وزبانهاى خود بجانب منكر گرايند ومعتاد شوند بعد از آن انكار پس زايل شود انكار از قلوب ايشان واصلا باقى نماند در قلوب انكار منكر فمن لم يعرف بقلبه معروفا پس كسى كه نيكو نداند بدل خود فعل معروف را ولم ينكر منكرا وانكار نكند فعل منكر را قلب جعل گردانيده شود فجعل اعلاه اسفله پس گردانيده اعلاى او را با سفل يعنى سرنگون شود در قوبه بيان خلق وعمل ومنكس شود عقل او در مهاوى رذايل ومتابع ان الحق ثقيل مريء بدرستى كه حق با عتبار صعوبت آن در دنيا وبواعث صاحب آن در عقبى گوارنده وخوشگوار وان الباطل خفيف وبيء وبدرستى كه باطل باعتبار فراغت واستراحت درين جهان وعقوبت در آن جهان سبك هلاك آرنده بانكال بسيار لا تأمن على خير هذه الامة ايمن مباش بر بهترين اين امت عذاب الله از عذاب خداى تعالى نه در دنيا ونه در آخرت لقول الله سبحانه بجهه فرموده حق سبحانه كه فلا يأمن مكر الله الا القوم الخاسرون يعنى پس ايمن نمى شود از مكر يزدان يعنى از اخذ او باغضاب ان داد كرفتن او مگر كروه زيان كاران ولا تيأسن لشر هذه الامة ونوميد مشو بدترين اين امت از راحت ورحمت لقول الله سبحانه بجهة گفتار حضرت آفريدگار كه انه لا ييأس من روح الله الا القوم الكافرون يعنى بدرستى كه نوميد نمى شود از رحمت خداى تعالى مگر گروه ناگرويدگان چه شايد كه نيك عجب كند ونيك توبه نمايد وبا شخ مناجات كه از مركب فرود افتد يعنى رند خراباتى كه زين بر شير بر بندد البخل جامع لمساوي العيوب بخل كردن جمع آرنده بديهاى عيبهاست از افعال رذيله وافعال ناهنجار كه آن مستلزم جلب بمواضع بذل مال وبوضع مال در مصارف آن ومنفعت فوت است از جهة عيوب او در تحصيل مال وخروج او از فضيلت بطرف افراط ومستلزم حيلست از جهة الكرنفس منفعتى مال خود الخ است [illegible] رذايل كثيره مندرج است چون حرص وحسد وكذب وشره ودنائة همت وغدر وخيانت وقطيعه رحم وعدم مواسات فقيران واز نجاست

وهو زمام وبعنى مهاريست يقاد به كشيده ميشود بآن الى كل سوء بسوى هر بدى وقال عليه السلام الرزق رزقان روزى دو روزيست بر دو نوع روزى رزق تطلبه روزى كه تو طلب ميكنى آنرا ورزق يطلبك وروزى كه طلب ميكند ترا فان لم تأته پس اگر نيايى بسوى او اتاك بيايد بتو فلا تحمل هم سنتك پس منه غم سال خود را على هم يومك بر غم روز خود كفاك كل يوم ما فيه بس است ترا هر روزى آنچه در دست از روزى ودروز [illegible] فان تكن السنة من عمرك پس اگر باشد آن سال از عمر تو فان الله تعالى سيؤتيك في كل غد جديد ما قسم لك در هر بامداد نو آنچه قسمت كرده براى تو از روزى فان لم تكن السنة من عمرك پس اگر نباشد آن سال از عمر تو فما تصنع بالهم پس چه كار دارى تو با غم لما ليس لك مر چيزى كه نيست مر ترا ولن يسبقك اليه سابق ونه پيش گيرد بر تو الى رزقك بسوى روزى تو طالب طلب كننده وجوينده ولن يغلبك عليه غالب وغالب نمى شود ترا بر آن غالب شونده يعنى هيچ كس روزى ترا اخذ نتواند نمود بر وجه حلال واگر چه جد وجهد نمايد در آن ليكن ممكنست كه اخذ كند آنرا بر وجه غصب وعدوان ولن يبطئ عنك ودير نمى شود از تو ما قد قدر لك آنچه مقدر شده براى تو وقد مضى هذا الكلام وبتحقيق كه گذشت اين كلام فيما تقدم من هذا الباب در آنچه متقدم بود از اين باب الا انه ههنا اوضح واشرح مگر آنكه اينجا روشن ومشروحتر فلذلك كررناه پس از اين جهة مكرر كرديم آنرا على القاعدة المقررة في اول هذا الكتاب بر قاعده كه قرار داده شده در اول اين كتاب وآن اينست كه ربما اتفق الكلام المختار في رواية اخرى موضوعا غير وضعه الاول اما بزيادة مختارة او لفظ احسن عبارة فيقتضي الحال ان يعاد استظهارا للاختيار وغيرة على عقايل الكلام رب مستقبل يوما ليس بمستدبره بسا استقبال كننده در روزى كه نيست پشت بگرداننده آن روز بلكه در يابد اجل او را مرگ جانسوز ومغبوط في اول ليله كسى كه آرزو كرده شده است خوشحالى او در اول شب قامت بواكيه في آخره كه برخاستند گريه كنندگان او در آخر آن شب فرق ميان مغبوط ومحسود آنست كه مغبوط مطلوبست مثل نعمت او با عدم زوال آن نعمت ازو ومحسود مطلوبست زوال نعمت او يا حصول آن مطالب حاسد را الكلام في وثاقك كلام در بند تست ودر تحت تصرف تست ما لم تتكلم به مادام كه تكلم نكرده باشى بآن كلام فاذا تكلمت به

بس چون

پس چون تكلم كردى بآن صرت في وثاقه گرديدى تو در بند آن فاخزن لسانك پس نگاه دار زبان خود را در خزانه دهان كما تخزن ذهبك چنانكه در خزانه مى نهى طلاى خود را وورقك ونقره خود را فرب كلمة پس بسا كلمه كه سلبت نعمة كه ربوده نعمتى را وجلبت نقمة وكشيده بدى وزشتى را بجهة عدم جواز نيابت آن بر صاحب آن سخن گفته كه بار نبايد بزبان آوردن كه مرد عاقل باشد و بار زبانى ذكر انديشه بايد كردن كه چو الكن آنديشه باطل باشد وقال عليه السلام لا تقل ما لا تعلم مگو چيزى را كه ندانى بل لا تقل كل ما تعلم بلكه مگوى هر چيزى را كه دانى از سخنان بى مايه مالا يعنى فان الله سبحانه قد فرض پس بدرستى كه خداى سبحانه وتعالى فرض كرده على جوارحك كلها بر همه اعضاى تو فرائض يحتج بها عليك فريضهاى معين كه حجت مى آرد بآنها واحتجاج بر تو والزام ميفرمايد يوم القيامة در روز قيامت وقال عليه السلام احذر ان يراك الله بپرهيز از آنكه ببيند ترا خداى تعالى عند معصيته نزد نافرمانى تو او را ويفقدك ونيابد ترا عند طاعته نزد فرمانبردارى مر تو او را فتكون من الخاسرين پس باشى اين حال خواهى بود از جمله زيان كاران فاذا قويت پس هر گاه كه توانا باشى فاقو على طاعة الله پس توانا باش بر طاعت خداى تعالى واذا ضعفت وچون ناتوان باشى فاضعف عن معصية الله پس ناتوان باش از نافرمانى حق جل وعلا وقال عليه السلام الركون الى الدنيا ميل كردن بدنيا ودنيا مع ما يعاين منها با وجود آنچه معاينه ديده ميشود از تغير وزوال جهل نادانيست بجبرى كه سزاوار است نزد اين حال ايمان بآن از عذر نمودن از استماع آن ومستعد شدن با مودن والتقصير في حسن العمل وتقصير كردن در نيكويى كردار اذا وثقت بالثواب عليه چون واثق باشى بثواب دادن بر آن كار غبن زيانيست بسيار زيرا كه ترك كردن خير كثير بعمل يسير موجب پشيمانى است در آخر كار والطمأنينة الى كل احد وارام گرفتن بهر كس قبل الاختبار پيش از آزمودن عجز ناتوانيست از تجسس وتفحص كردن كس كه سزاوار شد آراميدن بسوى او يا نيست بودن الو وقال عليه السلام من هوان الدنيا على الله از خوارى دنياست بر حق تعالى انه لا يعصى الا فيها آنكه عصيان كرده نمى شود يعنى نافرمانى او نمى كنند مگر در دنيا ولا ينال ما عنده الا بتركها وفرا رسيده نمى شود بآنچه نزد خداست از درجات عليا ومراتب عظمى الا بتركها مگر بترك دنيا وقال عليه السلام من طلب شيئا كسى كه طلب كرد چيزى را بكوشش خود وسعى غلبه آن نال او بعضه رسيد بآن يا بعضى از آن وقال عليه السلام ما خير بخير بعده النار نيست خيرى كه ميخواهى آن باشد كه

آن شری که بعد از و آتش دوزخ است وما شر بشر بعده الجنة ونیست شری که منتهی بآن شود شر باشد آن شری که بعد از و
بهشت وکل نعیم دون الجنة محقور وهر نعیمی وعیشی نسبت به بهشت حقیرست وبیمقدار وکل بلاء دون النار عافیة
وهر بلائی ومحنتی نسبت به آتش دوزخ عافیت است وراحت بسیار وقال علیه الا وان من البلاء الفاقة بدان بدرستی
که از جمله بلاها محنت درویشیست وبیچیزی واشد من الفاقة مرض البدن وسخت تر از درویشی بیماری بدنست و
سخت تر از درویشی بیماری بدنست واشد من مرض البدن مرض القلب وسخت تر از بیماری بدن بیماری دل است که آن
بد اعتقادی است وبد اندیشی وتفاوت میان مرض بدن ومرض قلب بحسب تفاوت غایت است که موت محسوس وموت معقول وآنچه
لازم ایشان دو است از شدت وعذاب وآنچه فوت می شود بسبب آن از عافیت حسیه وعقلیه الا وان من النعم سعة المال بدانکه
از جمله نعمتها فراخی مالست وافضل من سعة المال صحة البدن وفاضلتر از وسعت مال صحت بدنست وافضل من صحة
البدن تقوی القلب وبهتر از صحت بدن پرهیزکاری دلست از رذایل چه آن موجب دولت عاجلست وسعادت آجل وقال
علیه السلام للمؤمن ثلث ساعات مر مؤمن را سه ساعت است از روزگار فساعة یناجی فیها ربه پس یکی از آنها ساعتی
است که راز میگوید در او با پروردگار خود وساعة یرم فیها معاشه ودوم ساعتیست که اصلاح میکند در و صلاح
می آورد کار معاش خود را که ناگزیرست وناچار وساعة یخلی بین نفسه وبین لذتها وسوم ساعتیست که وا می
گذارد آزاد میان نفس خود ومیان لذت آن فیما یحل ویجمل در آنچه حلال باشد ونیکو یعنی حظ او از تمتع حلال باشد نه حرام و
لیس للعاقل ان یکون شاخصا ونیست مر عاقل را که روی نهاده باشد از شیئی بشیئی الا فی ثلث مگر در سه حال مرمة
لمعاش در اصلاح کردن معاش یعنی کسب معیشت نمودن در آن او خطوة فی معاد یا گام نهادن وبرداشتن در امر معاد مثل
حج رفتن وزیارت انبیا وائمه بجای آوردن او لذة فی غیر محرم یا لذت یافتن در غیر محل حرام ازهد فی الدنیا ای راغب
باش در متاع دنیا یبصرک الله عوراتها بینا گرداند خدای تعالی ترا بعیوب آن زیرا که راغب بدنیا کورست ودیده بصیرت
او از عیوب آن ولا تغفل وغافل مشو از طاعات وعبادات فلست بمغفول عنک پس نیستی که غافل باشند از تو در جمیع حالات
وقال علیه السلام تکلموا تعرفوا سخن کنید تا شناخته شوید فان المرء مخبوء تحت لسانه پس بدرستی که مرد پنهانست در

زیر

زیر زبان خویش ع حیث دهن مدان تا باید دهن وقال علیه السلام خذ من الدنیا ما اتاک فرا گیر از متاع دنیا آنچه آمد
بتو بی تعب وتول عما تولی وبرگرد از طلب آنچه روی گردانید از تو در روزیا شب فان انت لم تفعل پس اگر نکنی آنچه
گفته شد از قناعت وسهولت کن درین مذهب فاجمل فی الطلب پس بروجه جمیل باش در طلب وامور محظوره آن را مطلب وقال
علیه السلام رب قول انفذ من صول بسا گفتن که روان ترست وبانجاح مرام آسانتر از حمله کردن با اضرار وآثار جز
زبان بسیار کارها حاصل میشود که بصولت وحمله عشری از آن حاصل نمی شود وقال علیه السلام کل مقتصر علیه کاف هر چیزی که اقتصار
کرده شد بر و کافیست در امر معاش کلام از روی حقیقت امرست بر اقتصار نمودن از دنیا بر متاع یسیر یعنی می باید که اقتصار کند آدمی
بر مقداری که ممکن باشد دفع ضرورت بآن وآن مقدار کافی وبس است هر قانع را از ماسوای آن وقال علیه السلام المنیة ولا الدنیة
مرگ اختیار کنی مر کسی را اختیار کن نه پستی وخواری را چه موت از جهت مرد کرام از تحمل دناءت وخست دنیویه والتقلل ولا التوسل وملازم شو بقلت
اندک وقناعت کن بر آن وملازم مشو بتوسل شدن باغنیای دنیا متوجه شدن بجانب ایشان وبسیاری از کرام اختیار موت کرده اند بر دنیه و
متوسل شدن بغیر من لم یعط قاعدا کسی که داده نشد در حالتی که نشسته است لم یعط قائما داده نشد در حالتی که ایستاده است
روزی
کنایه فرموده است بقاعد وقیام از طلب کردن بسهولت وصعوبت یعنی هر که مرزوق نشد بسهولت طلب وآسانی نفع نرسانیده او را تعب در طلب
والدهر یومان وروزگار دو روز است یوم لک روزی برای تست که آن زمان فتور در خاطر وسعت وتمتعست ویوم علیک
وروزی بر تست که آن زمان ضیق وبلا وشدت ومضرت است فاذا کان لک پس هنگامی که باشد روزگار برای تو فلا تبطر پس از حد
مگذران سرور وشادی را چه آن موجب زوال نعمت است واذا کان علیک وهرگاه که بر تو باشد فاصبر پس صبر کن بر دشواری
امور چه آن سبب انواع راحت وقال علیه السلام مقاربة الناس فی اخلاقهم نزدیک شدن بمردمان در اخلاق ایشان
ایشان ومتخلق شدن بخلقهای ایشان امن من غوائلهم ایمن شدن از کینهای اندرون ایشان وقال علیه لبعض
مخاطبیه وفرمود آنحضرت مر بعضی از خطاب کنندگان خود را وقد تکلم در وقتی که تکلم کرده بود بکلمة یستصغر مثله بکلامی
که چیزی خورد می نمود مثلها شنیده را عن قول مثلها از گفتار مانند آن لقد طرت شکیرا بدرستی که پرواز کردی در حالتی که جوجه
اول ما ینبت من ریش الطایر
بودی وپیش از پر برآوردن وهدرت سقبا وآواز کردی در حالتی که شتر بچه بودی پیش از رسیدن بحد آواز کردن استعاره

بلغ مقابلة المجلد الاول بقدر الامكان بحمد الله

لفظ شکر وصف را از برای آنکس باعتبار صغر سنه او از آنچه بآن تکلم نموده ووصف نموده او را بطیران وهدیر باعتبار سن او بکلامی که از
شأن او نبود مثل آن گفتن وسید فرس بن سیز نامید که والشکیر هنا اول ما ینبت لفظ شکیر که اینجا واقع شده اول چیزیست که بر دمد
من ریش الطائر از پر مرغ قبل ان یقوی پیش از آنکه قوت پیدا کند والسقب الصغیر من الابل وسقب بچه شتر را گویند ولا
یهدر وبانگ نمیکند الا بعد ان یستفحل مگر بعد از آنکه بزرگ شده نر بزرگ باربردار وقال علیه من اوما الی متفاوت
هر که اشارت کند بکارهای متفاوت که جمع آن دشوار باشد ومافوق وسع در عادت خذلته الحیل فرو گذارد او را چاره سازیها یعنی
حیله وتدبیر او فایده ندهد در تحصیل آن وقال علیه السلام وفرمود آنحضرت وقد سئل در حالی که سوال کرده شد عن معنی قولهم
لعدم المطلوب
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم از معنی قول مردمان که کلمه حوقله را که آن لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم انا لا نملک
مع الله شیئا بدرستی که مالک نیستیم باخدای تعالی در چیزی وبا او شریک نیستیم در ملکیت ولا نملک الا ما ملکنا ومالک نیستیم مگر چیزی که
مالک گردانیده ما را فمتی ملکنا پس هر وقت که مالک گردانید ما را ما هو املک به منا چیزی که او مالکتر وتواناترست بآن از ما
کلفنا تکلیف فرموده ما را در آن از انفاق واجبه وبه صدقات مندوبه وسخا ومتی اخذه منا وهر وقت که فرا گرفت آن را
از ما بجهت حکمت ومصلحتی که بوده بآن دانا وضع تکلیفه عنا وضع کرده وبرداشت تکلیف آن را از ما وازین صادق صلوات الله علیه وعلی
آبائه وأولاده الکرام پرسیدند از معنی کلمه حوقله فرمود که لا حول علی ترک المعاصی ولا قوة علی فعل الطاعات الا بالله وقال علیه السلام
لعمار بن یاسر وفرمود آنحضرت بعمار بن یاسر وقد سمعه در وقتی که شنید از و یراجع المغیرة بن شعبة کلاما
که مراجعه میکرد وباز میگردانید مغیرة بن شعبة کلامی را وبا او مجادله میکرد در گفتاری دعه یا عمار بگذار او را ای عمار فانه
لن یاخذ من الدین پس بدرستی که او فرا نگرفت از دین اصلا الا ما قاربه الدنیا مگر چیزی را که نزدیک شد او را دنیا یعنی
عمل نکرد از دین مگر بآنچه موافق دنیای او بود وعلی عمد لبس علی نفسه واو بر قصد پوشید آن را بر نفس خود
لیجعل الشبهات تا بگرداند شبهها را یعنی ثابت کند نابجا وجب واقع حقیقت عاذرا لسقطاته عذر آورنده مر لغزش
وقال علیه
خود را یعنی عذر او بس نیکو ست نزد پای شیب مردمان ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء چه نیکوست تواضع نمودن توانگران
برای فقیران طلبا لما عند الله بجهت طلب کردن آنچه نزد خدای تعالی است از ثواب ای اشتیاقا واحسن منه ونیکوتر از آن تیه الفقراء

ع

علی الاغنیاء وتکبر فقیران بر توانگران اتکالا علی الله بجهت اعتماد کردن بر خدای تعالی که صرف ورزیت ایشان را از احتیاج دنیا
وقال علیه السلام ما استودع الله امرأ عقلا الا لیستنقذه به یوما ما بودیعت نداد خدای تعالی هیچ مردی را خرد را الا لیستنقذه به مگر بجهت
برهانیدن مرد را بسبب آن خرد یوما ما از روزی از روزها که آن بلای دنیاست وعقوبت عقبی وقال علیه السلام من صارع
الحق صرعه هر که کشتی کرد یعنی مغالبه ومعارضه نمود با حق انداخت حق او را ومغلوب ومخذول گردانید بحجت انکه حق سبحانه وتعالی ک
ورسل ودوستان آن اعوان وانصار حقند وهیچ کس را قدرت آن نیست که با ایشان معاوضه جوید وتمنی مغالبه پیش گیرد وقال علیه السلام
القلب مصحف البصر دل صحیفه بینائیست زیرا که منقش میشود ومنطبع میگردد بر لوح دل آنچه بحواس ظاهره مدرک میشود پس دیده
میخواند آنچه در قلبست بعد از آن ظاهر می شود در نظر انسان آنچه در دلست پس دل مجموعه ای باشد که از و خوانده شد آنچه بابد وقال علیه
التقی رئیس الاخلاق پرهیزکاری سردار اخلاق حسنه است بجهت افضلیت او بر سایر آنها زیرا که او مستلزم جمیع سعادة ابدیت
خلاف هر دو وزرا وارداو اخلاق وقال علیه السلام لا تجعلن ذرب لسانک ومگردان تیزی زبان خود را علی من انطقک
بر کسی که بنطق در آورد ترا وبلاغة قولک ومگردان بلاغت گفتار وبیان خود را علی من سددک بر کسی که بصواب تعلیم داد ترا
این حرف بالتأییت از برای حوه کسی که بتحصیل علوم اداب کند از غیر خود وبعد از آن ناسپاسی کند این علوم وآداب با معلم خود در صدد
مغالبه ومخاصمه در آید وقال الشاعر عرب اعلمه الرمایة کل یوم فلما اشتد ساعده رمانی یعنی تعلیم نمودن او تیر اندازی پس چون سخت
علم تیراندازی که محافظت شانه نکرد وقال علیه السلام کفاک ادبا لنفسک بس است ترا ادب کردن مر نفس خود را جاهلی کرا از
باشند از دساوس وتسویلات شیطان دعا وخالص از کدورت بندگی هوا اجتناب ما تکرهه من غیرک دور شدن تو
آزادگان هم جماعتی که آزاد باشند از وساوس وتسویلات شیطانی وخالص از کدورت بندگی هوا
از چیزی که مکروه میشمری آن را از غیر وقال علیه السلام من صبر صبر الاحرار هر که صبر کرد بمثل صبر او صبر صبور ونهایت شکیبائی
والا سلا سلو الاغمار واگر نه زایل شود اندوه او مثل زایل شدن غم نادانان وغافلان وقال علیه السلام وفرموده است مثل
تعزیته
این کلام را للاشعث بن قیس وفرمود آنحضرت صلوات الله علیه مر اشعث بن قیس را معزیا در حالتی که تعزیت کوینده بود
بصبر فرماینده بود او را از فوت پسرش ان صبرت صبر الاکارم اگر صبر کنی مثل صبر بزرگواران وشایستگان صبر جمیل ونیکو
باشد حضرت ملک منان والا سلوت واگر صبر چنین نکنی زایل شود از غم واندوه سلو البهائم مثل محو شدن اندوه چارپایان
ترده

نزد اهل حق بار گران وقال علیه السلام فی صفة الدنیا و فرمود حضرت در وصف نمودن دنیا که برحمت الدنیا تغر و تضر و تمر
می فریبد بزینت و تضر و زیان می رساند بسلب نعمت و تمر و تلخ می شود بعاقبت یا میگذرد بسرعت ان الله تعالی لم یرضها
بدرستی که خدای تعالی راضی نشد بدنیا ثوابا لاولیائه که ثواب باشد برای دوستان او و لا عقابا لاعدائه و نه
عقاب برای دشمنان وان اهل الدنیا کرکب و بدرستی که اهل دنیا همچو کاروانی اند بینا هم حلوا که در میان آن کاروان که
نزول نمایند اذ صاح بهم سائقهم فارتحلوا ناگاه آواز دهد بایشان سائق ایشان پس کوچ کنند
ان الدنیا کمنزل راکب اراح عشیا و هو فی الصبح راحل ... است و مضاف ... مقدم
موزونست که هر گاه او را اضافه می نمایند بجمله اشتایی داخل ... و لفظا در موضع الحال است با بتداییه ... مرفوع المحل
باینکه خبر اوست مقدم بود و تقدیر چنین است که وقت صباح سائقهم من اوقات حلولهم و خبر فی الحقیقة متعلق بین است و تقدیر چنین
آنست که وقت الصباح ثابت او کاین من اوقات الحلول قال علیه السلام لابنه الحسن علیه السلام و فرمود حضرت مر پسر خود را
امام حسن علیهما الصلوات والسلام یا بنی ای پسرک من لا تخلفن وراءک و اپس مگذار بعد از خود شیئا من الدنیا چیزی را
از متاع دنیای بی اعتبار فانک لا تخلفه پس بدرستی که تو وا پس میگذاری آنرا لاحد الرجلین برای یکی از دو مرد اما رجل
عمل فیه بطاعة الله یا مردی که عمل کند در آن بطاعت خدا فسعد بما شقیت به پس نیک بخت گردد بآنچه بدبخت شده بآن کرده
جمع و ادخار آن واما عمل فیه بمعصیة الله و یا مردی که عمل کند در آن بمعصیت خدا فکنت عونا له علی المعصیة پس باشی تو یاری
دهنده او بر معصیت خدا ولیس احد هذین حقیقا و نیست هیچ یکی ازین دو مرد سزاوار ان تؤثره علی نفسک باختیار کنی
او را بر نفس خود ویروی هذا الکلام و روایت کرده شده است این کلام علی وجه آخر بر وجهی دیگر وهو و آن اینست که
اما بعد اما پس از حمد خدا و سلام و صلوات بر سید انبیا فان الذی فی یدیک پس بدرستی آنچه در دستهای تست من الدنیا
از متاع دنیا قد کان له اهل قبلک بود آنرا صاحبی پیش از تو وهو صائر الی اهل بعدک و آن بازگردنده است بسوی
دیگر بعد از تو وانما انت جامع لاحد رجلین و جز این نیست که تو جمع کننده متاع دنیا را از برای یکی از دو مرد رجل عمل فیما
جمعته بطاعة الله مردی که عمل کند در آنچه جمع کرده آنرا بطاعت خدا و آنرا در خیرات و مبرات صرف کند فسعد بما شقیت به

پس سعادت یافت بآنچه شقاوة پیدا کردی بآن او رجل عمل فیه بمعصیة الله یا مردی که عمل کند در آن بمعصیت خدا و آنرا
در معاصی خرج نماید فشقی بما جمعت له پس شقاوة یافت بآنچه تو جمع کردی برای او ولیس احد هذین و نیست هیچ یک
ازین دو مرد اهلا ان تؤثره علی نفسک اهلیة آنکه برگزینی تو او را بر نفس خود وتحمل له علی ظهرک و آنکه برداری
از برای او بر پشت خود گناهان او را فارج پس امید وار باش لمن مضی برای کسی که گذشت رحمة الله رحمت و بخشش خدا را
ولمن بقی و برای کسی که باقی باشد رزق الله روزی خدای را قال علیه السلام و فرمود آنحضرت صلوات الله علیه و آله لقائل
قال بحضرته استغفر الله مر قائلی را که گفت در حضور او کلمه استغفار ثکلتک امک گریه کناد که برود جبا باشد برگ تو
وحضور جمیع شرائط معتبره آن ، در تو اتدری ما الاستغفار آیا میدانی که چیست استغفار ان الاستغفار درجة
العلیین بدرستی که استغفار کردن درجه جامعی است که بلند مرتبه و عالی رتبه اند در طاعة حضرت علی اعلی یا آنکه مرتبه جماعت
که یکی ایشان در بهشت منازل اعلی است وهو اسم واقع علی ستة معان و استغفار اسمیست که واقع شده بر شش معنی و مای
که این شش معنی بعمل نیاید استغفار معنی ندارد و ثمره بر آن مترتب نشود اولها الندم علی ما مضی اول از آن معانی ستو پشیمانست
بر آنچه گذشت از گناه والثانی العزم علی ترک العود الیه ابدا و دوم عزم جزم کردن بر ترک بازگشتن بسوی آن همیشه
والثالث ان تؤدی الی المخلوقین حقوقهم و سیوم آنکه ادا کنی و برسانی بخلایق حقهای ایشان را حتی تلقی الله
املس تا برسی بجزای خدای در حالتی که پاک باشی از گناه و از سایر مظالم لیس علیک تبعة از حقوق واجبه والرابع
ان تعمد الی کل فریضة علیک و چهارم آنکه قصد کنی بهر فریضه که بر تست ضیعتها که ضایع ساخته آنرا یعنی قضا کنی
واجبی را که بطریق شرع از تو فاسد شده و اعمال خود را موافق سازی بطریقه نبوی فتؤدی حقها پس بگذاری حق آنرا بر
وجهی که مطلوب شده بآن والخامس ان تعمد الی اللحم الذی نبت علی السحت و پنجم آنکه قصد کنی بگوشتی که روئیده است
باکل حرام فتذیبه بالاحزان پس بگدازی آنرا باندوهها و الام حتی یلصق الجلد بالعظم تا آنکه بچسبد پوست
بدن باستخوان وینشأ بینهما لحم جدید و بروید در میان پوست و استخوان گوشت نوی از حلال والسادس ان
تذیق الجسم الم الطاعة و ششم آنکه بچشانی بدن الم طاعه را کما اذقته حلاوة المعصیة چنانکه چشانیده بودی او را

شیرینی معصیة فعند ذلک پس نزد حصول این امور ستة تقول استغفر الله میگوی استغفر الله تا موجب مغفرت شود و حضرت آله
وقال علیه السلام الحلم عشیرة برد باری مرد خویش اوست با عاری دفع اذی یعنی منع میشود اذیة بیرون مساوات باری یا مرد مان چنانکه
منع میشود بمعونة عشیرة و خویشان پس استعاره لفظ عشیره از برای حلم باعتبار آن باشد که او حامی صاحب خود است از آنچه منافی اوست
مانند عشیره که حامی اوست از بلیه و اذیة وقال علیه السلام مسکین ابن آدم بیچاره فرزند آدم مکتوم الاجل پنهان داشته شده است
اجل او مکنون العلل پوشیده شده است امراض و اعراض او محفوظ العمل نگاه داشته شده است کرده او در صحیفه اعمال
البقة بعوضه هم میآرد او را وتقتله الشرقة و میکشد او را آب در گلو کردن و دور رفتن وتنتنه العرقة و
متعفن میسازد او را عرق کردن غرض ازین کلام کمر شکستن است از سورة کبر و عجب وفخر وحکی انه علیه السلام کان جالسا
فی اصحابه و در روایة واقع شده که آنحضرت صلوات الله علیه و آله نشسته بود در میان اصحاب خود فمرت بهم امرأة
جمیلة پس بگذشت بایشان زنی صاحب جمال فرمقها القوم پس نظر کردند باو اصحاب بابصارهم بدیدهای خود در آن
حال فقال علیه السلام پس فرمود آنحضرت صلوات الله علیه ان ابصار هذه الفحول طوامح بدرستی که دیدهای این نرها
بلند نظرند وان ذلک سبب هبابها بدرستی که آن بلندی نظر سبب هیجان آن شهوة ایشانست و سبب شده فاذا
نظر احدکم پس هر گاه که نظر کند یکی از شما الی امرأة تعجبه بزنی که خوش آید او را دافع شهوتست که داعی شیطانست و کسی که نکاح
میکند غالب آنست که او ماده تست بر محافظه نظر خود از حرام فلیلامس اهله پس باید که ملامسه کند و مجامعه نماید با زوجه خود
فانما هی امرأة کامرأة پس بدرستی که این زن زنیست مثل آن زن شهوتش تسکین یابد فقال رجل من الخوارج پس گفت
مردی از خارجیان لعنة الله وغضب علیهم اجمعین که قاتله الله کافرا کشد او را خدای در حالتی که کافر باشد ما افقهه این چه فقاهت است فوثب
القوم پس برجستند اصحاب لیقتلوه تا بکشند او را فقال علیه السلام رویدا پس فرمود آنحضرت که مهلت دهید او را انما
هو سب بسب جز این نیست که جزای آن سخن دشنامی است بدشنامی او عفو عن ذنب یا عفو کردن از گناه اطلاق کافر
لفظ کفر بر آنحضرت بجهة آنست که نزد خوارج لعنهم الله آنحضرت مخطی است و هر خطیه نزد ایشان کفرست و محتملست که ضمیر مفعول در
قاتله الله کافرا راجع باشد بمرد خارجی و این مقول قول سید رضی الدین باشد رضی الله عنه یعنی هلاک کرد او را خدای تعالی و معذب و معاقب

سازد آن خارجی را در حالتی که کافرست و عاصی در درگاه باری و مقول قول آن مرد خارجی ما افقهه باشد وقال علیه السلام
کفاک من عقلک بس است ترا از عقل گرامی تو ما اوضح لک آنچه روشن سازد برای تو سبیل غیک من رشدک
راه ضلالت و گمراهی ترا از راه رشد و صواب تو این اشارتست بغایة عقل علی وقال علیه السلم افعلوا الخیر بکنید کار
خیر را از برای رضای خدا ولا تحقروا منه شیئا و حقیر شمارید از آن چیزی را فان صغیره کبیر پس بدرستی که کوچک چیز
وقلیله کثیر و اندک او بسیار باعتبار کثرة ثواب آن در روز شمار ولا یقولن احدکم و باید که نگوید یکی از شما ان احدا
اولی بفعل الخیر منی که فلان یکی سزاوارترست بکردن خیر از من یعنی تو در طاعات و عبادات جد و جهد بلیغ نما
و در صدد این باش که در خیرات بهتر باشی از غیر و اگر خدانخواسته درین ماده متقاعد شوی و گویی که فلان یکی اولیست از من
فیکون والله کذلک پس بحق خدا که خواهد بود همچنان ان للخیر والشر اهلا بدرستی که مر خیر و شر را صاحبانند فمهما
ترکتموه منهما پس هر وقت که ترک کردید یکی از آن دو کار را کفاکموه اهله کفایت کنند شما را بآن کار صاحبان آن
اگر شما ایشان نمایید بطاعات حق تعالی حق تعالی را بندگان هستند که عصیان نمی نمایند او را در هیچ وقتی از اوقات بلکه
همیشه مشغولند در عبادات پس باید که جهد نمایی در اصلاح اعمال و افعال تا بحیثیتی که سبقت کنی بر غیر در خیرات و
مبرات و محتملست که مراد از خیر نفع غیر باشد پس معنی برین نهج باشد که اگر شما بفقرا ندهید حق او را و احسان نکنید باو
غیر شما متصدی این امر شود یا آنکه حق سبحانه بفضل خود غنی گرداند آن فقیر را بدانکه پیش بعضی از شارحین ضمیر منصوب
ترکتموه و کفاکموه قایم مقام مظهرست و تقدیر او چنین است که فمتی ترکتم واحدا منهما کفاکموه چنانچه معتبر شد باین
و میتواند بود که راجع باشد بمهما و تقدیر او برین وجه باشد که ایما شیء ترکتموه منهما کفاکموه اهله ونظیر این قول
حق سبحانه است که وقالوا مهما تاتنا به یعنی ایما شیء تاتنا به وقال علیه السلم من اصلح سریرته هر که بصلاح
آورد امر پنهان خود را از عقاید و نیات اصلح الله علانیته بصلاح آورد خدای تعالی حال ظاهر او را از کفایت
مهمات ومن عمل لدینه و کسی که عمل کرد برای دین خود و مشغول شد بطاعات و عبادات کفاه امر دنیاه کفایت کرد خدا
تعالی کار دنیای او را از مرادات و مطلوبات ومن احسن فیما بینه و کسی که نیکو ساخت در آنچه میان اوست و بین الله

ومیان معبود عالمیان کفاه الله کفایه کرد او را خدای تعالی ما بینه و بین الناس آنچه میان اوست و میان مردمان زیرا که
احوال ظاهره در صلاح و فساد نتیجه و آثار باطنه اند وقال علیه السلم الحلم غطاء ساتر بردباری و مواسا پرده ایست
پوشاننده اخلاق رذیله والعقل حسام باتر و عقل تیغی است برنده فاستر خلل خلقك بحلمك پس بپوشان
نقصان خوی خود را به بردباری خود وقاتل هواك بعقلك وکارزار کن با آرزوی خود بمدد عقل خود وقال
علیه السلم ان لله عبادا بدرستی که مر خدا را بندگانی اند یختصهم بالنعم که خاص میگرداند ایشان را بنعمتهای فراوان
لمنافع العباد برای نفعهای بندگان فیقرها پس ثابت میگرداند آن نعمتها را فی ایدیهم در دستهای ایشان ما بذلوها
مادام که میدهند از ایشان آن فاذا منعوها پس هرگاه که منع کردند و باز داشتند آن نعمتها را از اهل استحقاق نزعها
منهم نزع فرمود حق سبحانه آن نعمتها را از ایشان ثم حولها الی غیرهم پس از آن گردانید آن نعم را بغیر ایشان تا
صرف نمایند مصرف آن وقال علیه السلم لا ینبغی للعبد سزاوار نیست مر بنده را ان یثق بخصلتین که اعتماد کند بدو خصلة
العافیة والغنی و آن عافیت است از علت و توانگری از امتعه دنیویه بینا تراه معافی در اثنای وقتی که می بینی او را
تن درست و رستگار اذ سقم ناگاه گردید مریض بیمار و بینا تراه غنیا و در میان زمانی که می بینی او را مالدار اذ افتقر
ناگاه گردید محتاج پریشان روزگار این کلام تنبیه است از غفلت در عافیت وقال علیه السلم من شکی الحاجة الی مؤمن
کسی که شکایت کند حاجة خود بسوی مؤمنی فکانما شکاها الی الله پس گویا شکایت کرده باشد بدرگاه الهی زیرا که مؤمن حبیب
خداست پس شکایت بمؤمن شکایت باشد بحضرت عزت ومن شکاها الی کافر و هر که شکایت برد بسوی کافری فکانما
شکا الله تعالی پس گویا که شکایت کرده از خدای تعالی زیرا که کافر عدو خداست پس شکایت بسوی او مانند شکایت
خدا باشد بعدو او وقال علیه السلم فی بعض الاعیاد و فرمود آنحضرت در بعضی از عیدهای رمضان انما هو عید
جز این نیست که این عید است لمن قبل الله صیامه مر کسی را که قبول کرد خدای تعالی روزه او را وشکر قیامه
و پسندید و ثواب داد بر ایستادن در نماز وکل یوم لا یعصی الله فیه و در هر روزی که در او عاصی نباشند بلکه مطیع و منقاد او
باشند فهو یوم عید پس آن روز عید است وقال علیه السلم ان اعظم الحسرات یوم القیمة بدرستی که بزرگترین حسرتها و
ندامتها در روز قیامت حسرة رجل کسب مالا حسرت مردیست که اندوخته باشد مالی را فی غیر طاعة الله در غیر فرمان خدا و فراهم

آورده باشد

آورده باشد از طرق محرمه و وجوه محظوره فورثه رجلا پس میراث برد مال او را مردی فانفقه فی طاعة الله سبحانه پس
نفقه کند آن مرد آن مال را در طاعت رب العزة فدخل به الجنة پس درآید بسبب آن انفاق بهشت عنبر سرشت ودخل به الاول
النار و درآید آن مرد پر حسرت بسبب آن مال بدوزخ در روز قیامت و این کلام مأخوذ است از حدیث حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله حیث قال علیه السلم اشد الناس ندامة رجل کان له مال ولم یخرج حقوقه ومات وانتقل الی ورثته واخرج حقوقه واذا کان یوم القیمة یوضع ماله
علی المیزان ویؤمر الی جهنم بسبب ماله ویؤمر الوارث الی الجنة بسبب مال غیره یعنی سخت ترین پشیمانی آنکسی که او را مالی بوده باشد و حقوق
واجبه را اخراج نکرده باشد و بمیرد و منتقل شود آن مال بوارث او و او حقوق واجبی را اخراج کند و هرگاه که روز قیامت باشد
مال او را در میزان اعمال نهند و امر کنند او را بدوزخ بسبب مال او و وارث او را امر نمایند ببهشت بسبب مال غیر وقال علیه
ان اخسر الناس صفقة بدرستی که زیان کارترین مردمان از روی دست بدست نهادن بجهت بیع کردن واخیبهم سعیا
و نومیدترین ایشان از روی کوشش کردن رجل اخلق بدنه مردیست که کهنه کرد بدن خود را و صرف نمود ایام عمر خود را فی
طلب آماله در طلب آرزوهای خود ولم تساعده المقادیر و مساعدت نکرد او را مقدارهای آمال علی ارادته بر اراده و
خواست او در مال فخرج من الدنیا بحسرته پس بیرون رفت از دنیا بحسرت و ندامت خود وقدم علی الآخرة بتبعته
و درآمد بآخرت بعقوبات که تابع طلب آمال او بود وقال علیه السلم الرزق رزقان روزی دو قسمت طالب و مطلوب
و رزقی که طلب کرده شده است یعنی صاحب او طلب کننده اوست استعاره لفظ طالب از برای رزق بجهة وجوب وصول او است
بصاحب خود پس شبیه باشد بچیزی که طالب صاحب خود باشد فمن طلب الدنیا پس هر که طلب کند دنیا را طلبه الموت
طلب کند او را مرگ حتی یخرجه منها تا بیرون برد او را از دنیا با صد اندوه و بلا ومن طلب الآخرة و هر که طلب کند آخرة
طلبته الدنیا طلب کند او را حتی یستوفی رزقه منها تا آنکه بستاند تمام روزی خود را از دنیا این کلام مبین انجام مأخوذ
از حدیث قدسی که یا دنیا اخدمی من خدمنی واتعبی من خدمک یعنی ای دنیا خدمت کن کسی را که خدمت میکند مرا و در تعب
رنج انداز کسی را که پیروی میکند ترا وقال علیه السلام ان اولیاء الله بدرستی که دوستان خدا هم الذین
نظروا الی باطن الدنیا آنانند که نظر کنند بحقیقت دنیا و کنه آن یعنی ملاحظه نمودند آنچه را که مندرج است در تحت لذات آن

از محن وبلویا وتبعات ومواخذات إذا نظر الناس إلى ظاهرها در وقتی که نظر کردند مردمان بظاهرا واز لذات متجدده و
اموال آمال آن واشتغلوا بآجلها مشغول شدند بعاقبت آن که آن ثواب عقبت بود از اجل إذا اشتغل الناس بعاجلها
وقتی که مشغول گشتند مردمان بمتاع شتابنده سریع الزوال آن فأماتوا منها ما خشوا أن يميتهم پس میرانیدند از دنیا آنچه را
ترسیدند که بمیراند ایشان را و آن چیز نفوس اماره اند که میترسیدند که غالب شوند بر نفوس مطمئنه و هلاک سازند آنها را و سبب هلاکت عقبی گردند
وتركوا منها ما علموا أنه سيتركهم و ترک کردند از دنیا آنچه که میدانستند بعلم یقین انه سیترکهم که بزودی ترک میکند ایشان را از
امتعه فانیه آن ورأوا و دیدند بدیده بصیرت استكثار غيرهم منها بسیار خواستن غیر خود از ان متاع ناپایدار استقلالا
اندک خواستن نسبت بچیزی که سزاوارست طلب آن از برای دار قرار ودركهم لها و دیدند دریافتن خود را از ان متاع فوتا فنا
زوال آنرا أعداء ما سالم الناس ایشان دشمنان چیزی اند که صلح کردند مردمان بآن از متاع دنیا وسلم ما عادى الناس بهم
وصلح کنانند با چیزی که دشمنی کردند مردمان با ایشان از امور عقبی بهم علم الكتاب بسبب ایشان دانسته شد قرآن زیرا که با جود ایشان
حل غوامض و مشکلات قرآنی میشود وبه علموا و بقرآن دانسته شدند یعنی معروف و مشهور گشتند در میان مردمان وبهم قام الكتاب
و با ایشان قایم شد کلام ملک قدیر و مستقیم گشت از تغیر و تبدیل وبه قاموا و بآن کلام قایم شدند ایشان و عالم گشتند بانواع آن لا
يرون مرجوا نمی بینند امید داشته شده را فوق ما يرجون بالای آنچه امید میدارند از خدا ولا مخوفا ونمی بینند ترسیده شده را
فوق ما يخافون بالای آنچه میترسند از عذاب حق جل وعلا و شبهه نیست که این صفتها ائمه هدی است علیهم التحیة والثنا وقال ع
اذكروا انقطاع اللذات یاد کنید لذتهای اعتبار دنیا را وبقاء التبعات و باقی ماندن آثامی که تابع آنند در عقبی وقال
علیه السلام اخبر تقله آزمایش کن مردمان تا دشمن داری ایشان را بسبب ظهور رذایل و قبح بواطن ایشان که ظاهر شود از اختبار این مثل
ضرب المثلست از برای استلزام اختبار مردمان مر اجتناب نمودن را از ایشان بسبب ظاهر شدن قبح بواطن باختبار امریست یعنی اخبار
کقوله تعالی فليمدد له الرحمن مدا ای مده الرحمن مدا و غرض ذم مردمانست در بدی معاشرت ایشان و اصل معنی آنست که اختبار میکنند مردمان
یکدیگر را و بواسطه افعال رذیله و بواطن قبیحه که از اختبار ظاهر میشود دشمن میدارند یکدیگر را ومن الناس وبعضی از مردمان
من يروي هذا الكلام الكتب که روایت میکنند این کلام را عن النبي صلى الله عليه وآله از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه وآله

علموا بر

یعنی انقیاد نمودند باوامر و منهیات آن ص

بر سیده شدن ص

هاء تقله از برای وقفست م ر

وتما يقوى واز آنچه قوت میدهد به انه کلام امیر المؤمنین علیه السلام آنکه این کلام امیر المؤمنین است صلوات الله علیه وآله ما
حكاه ثعلب چیزیست که حکایت کرده از ثعلب که راوی بیت است از دوات ثقات و آن اینست که قال حدثني ابن الاعرابي
گفت حدیث کرد بمن ابن اعرابی قال گفت قال المأمون گفت مأمون لولا أن عليا عليه السلام قال اخبر تقله اگر
نبود که علی علیه السلام فرمود اخبر تقله لقلت انا هر اینه میگفتم من که اقله تخبره یعنی دشمن دار مردمان را تا آزمایش کنی ایشان را
در حین عداوة وقال ع ما كان الله ليفتح على عبد باب الشكر نیست که خدای تعالی بگشاید بر بنده در شکر را ويغلق عنه
باب الزيادة و ببندد از او در زیادتی را ولا يفتح على عبد باب الدعاء ونیست که بگشاید بر بنده در دعا را ويغلق عنه
باب الاجابة و ببندد از او در اجابه را ولا يفتح على عبد باب التوبة ونیست که بگشاید بر بنده در توبه را ويغلق عنه
باب المغفرة و ببندد از او در آمرزش را وسئل ع وسوال کرده شد از انحضرت صلوات الله علیه وآله ايهما افضل که کدام فاضلترست
ازین دو خصلت العدل او الجود داد کردن یا بخشش نمودن فقال ع پس فرمود آنحضرت که العدل يضع الامور
مواضعها عدالت می نهد کارها را در جایهای خود بران نهج که باید و شاید والجود يخرجها عن جهتها و سخاوه بیرون میبرد
آن امور را از جهات خود زیرا که جود مقتضی آنست که جواد بیرون کند آنچه مالک شده از مواضع خودش که آن مواقع حاجت اوست
والعدل سائس عام وعدالت نگاه دارنده والجود عارض خاص و سخاوت امریست عارضی که خاص است بکسی که رسیده است
عطیه و بخشش فالعدل اشرفهما وافضلهما پس عدالت شریفتر و فاضلتر آن دو خصلت باشد وقال علیه السلام الناس
اعداء ما جهلوا مردمان دشمن آنچیزی اند که نمیدانند وقال علیه السلام الزهد كله بين كلمتين من القرآن همه زهد منحصر
در میان دو کلمه از قران و آن اینست قال الله تعالى فرمود خدای سبحانه لكيلا تأسوا على ما فاتكم تا اندوهناک نشوید
بر آنچه فوت شد از شما ولا تفرحوا بما آتاكم و شادی نکنید بآنچه داد خدای تعالی بشما ومن لم يأس على الماضي و کسی که
اندوهگین نشد بر گذشته ولم يفرح بالآتي و شاد نگشت بآینده فقد اخذ الزهد بطرفيه پس تحقیق که فرا گرفت
زهد را بهر دو طرف خود و این کنایتست باستکمال او بنهایة زهد یعنی اخذ نمود نهایة زهد و حقیقت آنرا وقال علیه السلام
الولايات مضامير الرجال ولایتها و حکومتها مواضع ضمور مردانست استعاره فرمود لفظ مضامیر که عبارت از مکانهاست

من م

اسبانرا ارار

که لشکر از دران مواضع بجهة سباق حرب بسیار ند از برای ولایات محیط انکه ولایات منظره شرفه خیر و شرارت هیچ انکه مضار که
مواضع خیر و شر و قوة و ضعف ایشانست وقال علیه السلام ما انقض النوم لعزائم الیوم چه منهدم و ویران سازنده خواب است
عزیمتهای روز را یعنی هر که خواب کرد فوت شد از و وقتی که عزم آن دارد که عمل کند دران این ضرب المثلیست از برای کسی که عزم دارد بر امری
پس غافل شود از و یا تهاون نماید دران تا انکه منتقض شود عزم او یعنی اگر شخصی قصد سیر کند تا متوفر شود در روز بر سر خود پس غالب شود او را
خواب تا وقت صباح و فوت شود از و وقت عزم فی منتقض شود در نوم خود پس کسی که عزم کرد بر کاری باید که اصلا کاهلی و کاسل نورزد تا آن
نابر حسب یقتضا خیر آفات زبان کار نشود وقال علیه السلام لیس بلد باحق بک من بلد خیر البلاد ما حملک نیست شهری سزاوارتر از شهری یعنی هیچ شهر در
توطن برای عباده خیر البلاد ما حملک بهترین شهرها آنست که بر دارد و مونت ترا یعنی در خیر بلاد همین قدر کافیست که متحمل ما یحتاج تو شود
وقال علیه السلام وقد جاءه نعی الاشتر و فرمود آنحضرت دران زمان که خبر دهنده مرگ مالک اشتر مالک و ما مالک
فوت شد مالک و چه چیز بود مالک رفع مالک بفعل مقدر است ای مات مالک یعنی مرد مالک یا انکه خبر او جمله شرطیه که بعد از وست و ما مالک
معترضه و یا ما استفهامیه در موضع تعجب نمودن از قوة مالک در دین و شجاعة او در معارک حرب و میتواند بود که رفع مالک بفعل مقدر
باشد ای مات مالک یعنی مرد مالک و چه مردی بود مالک در قوه و شجاعة لو کان جبلا اگر بودی کوه لکان فندا هر اینه بودی منفرد و تنها
از کوههای دیگر و مستقل در علو رتبت و قوة شوکة لا یرتقیه الحافر بالا نمیرفت بر او هیچ سم دار در راه بر دار و لا یوفی علیه الطائر
و قصد بالا شدن نمیکرد بر او مرغ بلند پرواز و او در محاربه خصما و مقاتله اعدا شجاعی بود یگانه و مبارزی بود مردانه سید قدس سره میفرماید
که الفند المنفرد من الجبال فند در اصل لغة یعنی کوهیست که منفرد باشد از کوهها وقال علیه السلام قلیل مدوم علیه خیر من کثیر مملول منه اندک که مداومة
نموده شود بران از کارهای نیکو مانند خیر و احسان بهتر است از بسیاری که ملول شوند و فترة و سستی کنند از فعل آن
وقال علیه السلام اذا کان فی رجل خلة رائعة چون باشد در مردی خصلتی حسنه معجبه خوش آینده فانتظروا اخواتها پس
انتظار کشید و توقع دارید از و امثال آن فضیلت را از مکارم اخلاق زیرا که طبع او منظنه آنست که امثال آن از و بفعل آید این
کلام قریب است باین قول که اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه وقال علیه السلام لغالب بن صعصعة ابی الفرزدق و فرمود حضرت
صلوات الله علیه مر غالب بن صعصعه را که پدر فرزدق بود فی کلام دار بینهما در کلامی که دایر بود میان ایشان ما فعلت ابلک الکثیرة

چه کردی با شتران بسیاری که داشتی و کجا بردی آنها را فقال در جواب گفت ذعذعتها الحقوق یا امیر المؤمنین متفرق و پراکنده ساخت
انرا حقهای مردمان یعنی در صدقات خرج شد ای امیر مؤمنان فقال پس حضرت فرمود که ذلک احمد سبلها آن تفرق ستوده ترین طرق
متفرق آن شترانست وقال علیه السلام من اتجر بغیر فقه فقد ارتطم فی الربا کسی که تجارت کند بی دانش باحکام بیع و شرا فقد ارتطم فی الربا پس
بتحقیق که بیفتد در ربا و ممکن نباشد او را خلاص از آن مادام که جاهل باشد بمسایل بیع و شرا وقال علیه السلام من عظم صغار
المصائب که بزرگ دارد مصیبتهای کوچک را ابتلاه الله بکبارها مبتلا کرد اند او را تعالی بمصیبتهای بزرگ زیرا که بزرگ داشتن
عدم رضای او بقضا مستعد آن گردد که وارد شود بر و زیادتی بلا وقال علیه السلام من کرمت علیه نفسه کسی که کریم شد
و بزرگوار گشت بر و نفس او هانت علیه شهوته خوار شد بر و شهوة او بجهة تضاد این دو صفة و تناقض این دو خصلة
چه اکرام احد هما مستلزم اهانة دیگریست وقال علیه السلام ما مزح امرؤ مزحة مزاح نکرد هیچ مردی مزاح کردنی الا مج من
عقله مجة مگر که انداخت پاره از عقل عملی خود را انداختنی زیرا که مزاح مخالف رای اصلح است و مودی است بنقصان رای که خبر
بنقصان عقل و دیگر انکه مزاح ابروی مرد میبرد و مهابتش کم میشود و بسبب آن بی عرضی عارض میشود و موجب مذلة میگردد و عقل
مقتضی صیانة عرض است از مذلة پس باعث نقص عقل او باشد وقال علیه السلام زهدک فی راغب فیک بی رغبتی تو
در چیزی که رغبة کننده باشد بر تو نقصان حظ کمی حظ است و نصیب و رغبتک فی زاهد فیک و رغبت کردن تو
در چیزی که بی رغبة است در تو ذل نفس خواری نفس است و این خود بدیهیست که راغب بودن بکسی که رغبت کرداننده
مستلزم مذلت و خضوع وقال علیه السلام ما لابن آدم و الفخر چیست مر پسر آدم را با تفاخر کردن و نازیدن اوله
نطفة که اول او آب منی است گندیده و بی اعتبار و آخره جیفة و آخر او مرداریست متعفن و بی مقدار لا یرزق
نفسه روزی نمیدهد نفس خود را و قادر نیست بران اصلا و لا یدفع حتفه و دفع نمیکند مرگ خود را و توانا نیست برفع
آن قطعا وقال علیه السلام الغنی و الفقر بعد العرض علی الله توانگری و درویشی بعد از عرض کردن کردار است بر کردگار
زیرا که غنی حقیقی آنست که توانگر باشد بثواب در دار القرار و فقیر انکه گرفتار باشد بعذاب نار وسئل علیه السلام و پرسیده شد
از آنحضرت علیه التحیة و الثناء عن اشعر الشعراء از شاعرترین شاعران و گویند که این سایل ابو الاسود دوئلی بود که استفسار نمود

و تفضح و تتحفظ او بکلم فدام

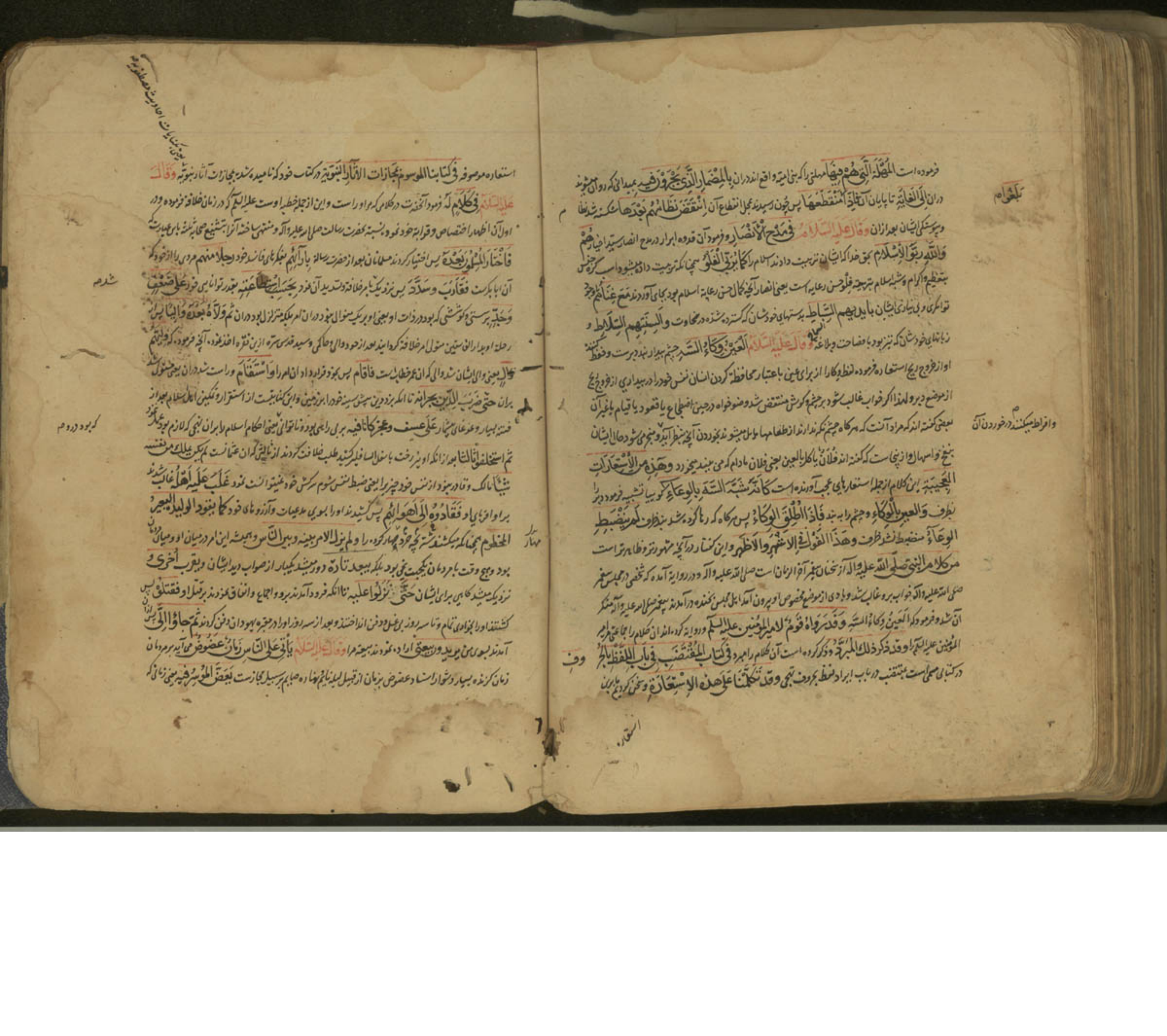
چگونه اخوان از تمامیت حظ است بجهة اعانة ایشان در اصلاح امر معاش و معاد پس رغبت بکرداندن از ایشان مستلزم نقصان حظ باشد

آنحضرت علیه السلام یعنی روزی قسمت یافته است المرء لا ینفع مرد فایده نمی یابد در تفصیل آن

از بهترین شاعران فقال پس آنحضرت فرمود که اِنَّ القَوْمَ لَمْ یَجْرُوا بدرستی که آن گروه رانده شده اند فِی حَلْبَةٍ
در میان اسبانی که جمع کرده شده باشد برای دوانیدن تُعْرَفُ الغَایَةُ عِنْدَ قَصَبَتِهَا که شناخته شود پایان ایشان
نزد پیش گرفتن در میدان استعاره فرمود از برای طریق واحد لفظ حلبه را که عبارتست از اسبانی که جمع کرده باشند در
یک موضع بجهة مسابقه یعنی شعرا ایشان بر یک طریقه و بر یک منوال نیست تا دانسته شود پایان ایشان و معلوم گردد افضلیة
هر یک از ایشان بلکه هر یک اسلوب خاص دارند در نظم یعنی یکی ماهر است در رغبت و دیگری در رهبت و یکی در عشق بازی و
دیگری در نشاط و طرب و بازی فَاِنْ کَانَ وَلَابُدَّ پس اگر یافت شود افضل شعرا و ناگزیر باشد یافت شدن او فَالمَلِکُ
الضِّلِّیلُ پس آن پادشاه ایشانست که فاسق و گمراه است در طریق ایمان بریل امْرَءَ القَیْسِ اراده فرموده کی
امرء القیس را و او را پادشاه گفته بجهة خوبی شعر او در اکثر حالات و مقامات و ضلیل گفته باعتبار آنکه او شارب خمر بود
و زانی و بعضی گویند که بواسطه آنکه در آخر عمر نصرانی شد وقال علیه السلام اَلَا حُرٌّ یَدَعُ هَذِهِ اللُّمَاظَةَ بدانکه
مرد آزاد میگذارد این مرا را که همچو بقیه طعامست در دهان لِاَهْلِهَا برای اهل آن از غافلان استعاره فرمود. لفظ لماظه را
از برای دنیا باعتبار حقارت و بی اعتباری آن اِنَّهُ لَیْسَ لِاَنْفُسِکُمْ ثَمَنٌ بدرستی که نیست مر نفسهای شما را بهایی اِلَّا الجَنَّةَ
مگر بهشت پاکیزه سرشت کقوله تعالی ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة فَلَا تَبِیعُوهَا اِلَّا بِهَا پس
مفروشید آن نفسها را مگر بآن بها وقال علیه السلام عَلَامَةُ الاِیمَانِ اَنْ تُؤْثِرَ الصِّدْقَ نشان ایمان آنست که اختیار
کنی راستی را حَیْثُ یَضُرُّکَ در جایی که مضرت رساند بتو عَلَی الکِذْبِ حَیْثُ یَنْفَعُکَ بر دروغ هر چند در جایی که
منفعت رساند بتو وَاَنْ لَا یَکُونَ فِی حَدِیثِکَ و آنکه نباشد در سخن تو فَضْلٌ عَنْ عَمَلِکَ افزونی از دانش تو یعنی نگویی آنچه
را که ندانی چه هر که گوید چیزی را که عالم باشد باو پس آنچه مساوی علم او خواهد بود و هر که گوید چیزی را که عالم نباشد بآن پس قول
او فاضل خواهد بود از علم او وَاَنْ تَتَّقِیَ اللّٰهَ و آنکه بپرهیزی از خدا فِی حَدِیثِ غَیْرِکَ در سخن کردن تو در حق غیر خود
بغیبت کردن یا شنودن یا آنکه در روایت و حدیث غیر احتیاط تمام کنی و آنچه گفته است او را نمایی بی زیاده و نقصان
وقال علیه السلام یَغْلِبُ المِقْدَارُ عَلَی التَّقْدِیرِ غالب می آید قدر بر اندازه کردن بنده چیزی را برای نفع نفس خود حتی

تکون

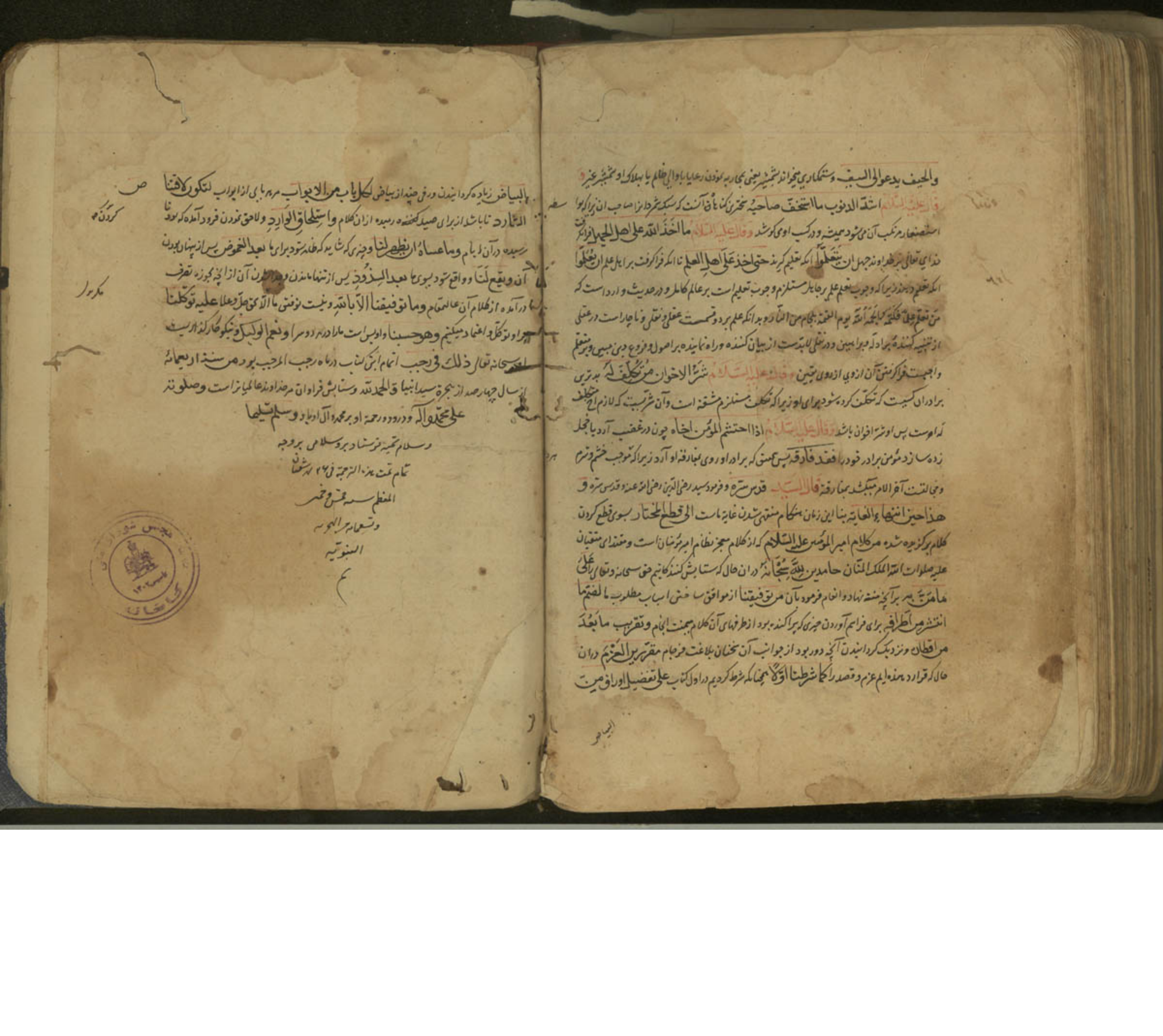
تَکُونَ الآفَةُ فِی التَّدْبِیرِ تا آنکه می باشد آفت در تدبیر و اصلاح نفس بجهة جهالة بنده باسباب تقدیر و مثل این معنی در ما تقدم
ذکر یافت باوضح تعبیر وقال علیه السلام اَلحِلْمُ وَالاَنَاةُ تَوْأَمَانِ بردباری و تانی دو فرزند یک شکمند استعاره فرمود
لفظ توامان را برای حلم و تانی باعتبار تلازم ایشان در مرتبه واحده و اثبات انتاج از برای ایشان باعتبار دخول نهایت در ضمن
علو همت یعنی حلم و اناة در یک درجه اند و مندرج اند در تحت علو همت وقال علیه السلام اَلغِیبَةُ جُهْدُ العَاجِزِ
غیبت کردن توانایی عاجزست از انتقام زیرا که اکثر غیبت از کسی صادر میشود که قادر نیست بر انتقام عجز و بواسطه آن
عجز زبان بغیبت او میگشاید تا فی الجمله توانایی و تسلطی پیدا کند بر او وقال علیه السلام رُبَّ مَفْتُونٍ بِحُسْنِ القَوْلِ فِیهِ
بسا کسی که در آزمایش الهی افتاده بسبب نیکویی گفتار مردم در شان او یعنی در آن حالی که گمان میبرد که مدح مردمان در بارهٔ او صدق است
و کمال انسانی لازم اوست او سبحانه آزمایش کبر و کسر نفس او میکند اگر عجب و تکبر پیشه کرده هالک شده و اگر خضوع و تذلل و شکر و انفاق
دثار خود گرداند ناجی گشت پس باید که مرد ممدوح فکر نماید درین که مادح کاذبست یا صادق اگر کاذبست پس مستهزی اوست و اگر
صادق است پس منتهج نگردد بآن و خود را قاصر داند و فریفته نشود تا از زمره متکبران درگذشتگان نباشد وقال علیه السلام الدُّنْیَا
خُلِقَتْ لِغَیْرِهَا دنیا آفریده شده است از برای غیر خود زیرا که غرض از ایجاد او آنست که مستعد شوند در و برای ثواب عقبی
وَلَمْ تُخْلَقْ لِنَفْسِهَا و آفریده نشده است از برای نفس خود یعنی مقصود از آفرینش او استمتاع لذات نیست در آنجا و
قال علیه السلام اِنَّ لِبَنِی اُمَیَّةَ مِرْوَدًا بدرستی که مر بنی امیه را جای مهلت داده شده است یا محل مراد و مقصود یا موضع آمد شد
یَجْرُونَ فِیهِ که رانده میشوند در آن و آن مدت دولت ایشانست که ایشان متفق الکلمه باشند و ثابت قدم بر اجتماع و اتفاق
خود دولت ایشان باقی خواهد بود وَلَوِ اخْتَلَفُوا فِیمَا بَیْنَهُمْ و اگر اختلاف کنند در آنچه میان ایشانست ثُمَّ کَادَتْهُمُ الضِّبَاعُ
پس مکر کنند با ایشان کفتاران یعنی کسانی که مانند کفتار باشند در رذالت و خساست و سبعیت لَغَلَبَتْهُمْ هر آینه غالب گردند بر آنها و
ایشان را مغلوب و مقهور سازند سید قدس سره میفرماید که وَالمِرْوَدُ هَهُنَا مِفْعَلٌ بِمَعْنَی الاِرْوَادِ یعنی مرود درین گفتار
مصدر میمی است بمعنی ارواد وَهُوَ الاِمْهَالُ وَالاِنْظَارُ و آن بمعنی مهلت دادنست و واگذاشتن وَهَذَا این کلام
مِنْ اَفْصَحِ الکَلَامِ از فصیح ترین کلمات وَاَغْرَبِهِ و غریب ترین و عجیب ترین آن فَکَاَنَّهُ علیه السلام شَبَّهَ پس گویا آنحضرت تشبیه



بکرد مال دار دران زمان علی ما فی یدیه برآنچه در دستهای وست داین کنایتست از بخل او یعنی جمع کند مال را برای نفس خود و انفاق نکند از برمستحقان و مراد آنست که دران زمان امساک غالب باشد بحیثیتی که آنچه در دستهای اغنیا باشد از مال فقرا امر لهم خیر باشد کو بدندان آن را گزیده باشند و خورد. ولم یؤمر بذلک و حال آنکه مامور نشده باشد بآن کار بجهت آنکه قال الله تعالی فرموده است حضرت عزت عز شانه که ولا تنسوا الفضل بینکم و فراموش مکنید فضل کردن کار را در میان خود بلکه احسان نمایید در حق یکدیگر آنچه را که او سبحانه بفضل خود بر شما انعام فرموده. تا رستگار شوید ینهد فیه الاشرار بلند شوند درین زمان بدکاران ویستذل الاخیار و خوار کرده شوند در وی نکوکاران ویبایع المضطرون و مبایعه کنند بیچاره گان در بر ثمن بنا شند از روی اجبار و اکراه وقد نهی رسول الله صلی الله علیه و آله و حال آنکه نهی فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله عن بیع المضطرین از بیع کردن با بیچاره گان زیرا که ایشان سزاوار ایثار و احسان اند نه مبایعه وقال علیه السلام هلک فی رجلان هلاک میشوند در شان من دو مرد محب مطر دوست مبالغه کننده در مدح بحیثیتی که مرا مرتبه الوهیت یا نبوة رساند وباهت مفتر و بهتان نهنده دروغ گوی چون خارجیان و مخالفان که مفضول نامعصوم را با من برابر کنند و هذا مثل قوله علیه السلام و این مثل قول آنحضرتست علیه السلم که تهلک فی رجلان هلاک میکردند در حق من دو مرد محب غال دوست غلو کننده در محبة ومبغض قال و دشمن مبالغه نماینده در عداوة وسئل علیه السلام عن التوحید والعدل و پرسیده شد از آن منبع فضل از توحید و عدل فقال پس فرمود که التوحید الا یتوهمه توحید آنست که توهم نکنی در وهم نیاری باری تعالی را زیرا که هر چه در وهم و خیال در می آید از جنس محسوسات است و ذات بزرگوار او از آن منزه است پس عبارتست آنست که هر امری که وهم آن را در می یابد از ذات او سبحانه سلب نمایی چه آن از جنس مخلوقست چنانچه منقولست از امام علیه السلم که کل ما میزتموه باوهامکم فهو مخلوق والعدل الا تتهمه و عدل آنست که متهم نسازی خدای تعالی را بفعل قبیح چه فعل قبیح کسی کند که عالم نباشد بقبح آن یا محتاج بآن و حق سبحانه ازین هر دو مبراست وقال علیه السلام انه لا خیر فی الصمت فی الحکم و فرمود که هیچ خیری نیست در خاموش بودن از حکمة که قول صواب و استوار است کما انه لا خیر فی القول بالجهل همچنانکه خیری نیست در گفتار بجهالة وقال علیه السلام فی دعاء استسقی به و فرمود آنحضرت در دعایی که باران طلبید بآن دعا اللهم

اسقنا

اسقنا ذلل السحاب بار خدایا آب ده ما را از ابرهای گرد شده دون صعابها نه ابرهای سرکش که کثیر الاضطراب باشد سید قدس سره میفرماید که وهذا من الکلام العجیب الفصاحة و این کلام از قبیل کلامیست که عجیب است در فصاحت و غریبست در بلاغة وذلک انه علیه السلم شبه و آن از جهت آنست که آنحضرت صلوات الله علیه تشبیه فرمود. السحاب ذوات الرعود ابرهایی که خداوندان رعدها والبوارق و برقها اند والریاح والصواعق و صاحبان بادها و صاعقها اند بالابل الصعاب بشتران سرکش التی تقمص برحالها که بر میجهند بارها وتتوقص برکبانها و بر میجهانند سواران را در حالتی وشبه السحاب الخالیة و تشبیه نمود ابرهای که خالی اند من تلک الروایع از آن امور مخوفه بالابل الذلل بشتران رام تحتلب طیعة که دوشیده میشوند در حالتی که مطیع اند و فرمان بردار وتقتعد مسمحة و مرکب ساخته میشوند در وقتی که منقاد نرم رفتار و فیل له و گفته شد آن قدوه ابرار را که لو غیرت یا امیر المؤمنین اگر تغیر میدادی موی سفید خود در الخضاب ای امیر مؤمنان بسیار مستحسن میبود فقال علیه السلام پس فرمود آنحضرت الخضاب زینة رنگ کردن موی آرایش است و نحن قوم فی مصیبة و ما گروهیم در مصیبة گرفتار و در ماتم قرین نالزار یرید برسول الله صلی الله علیه و آله اراده فرموده بآن ماتم حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه و آله وقال علیه السلام منهومان لا یشبعان دو پر خوار حریص اند که سیر نمیشوند طالب علم یکی طلب کننده علم از برای رضای خدا وطالب دنیا و دیگری جوینده متاع دنیا وقال علیه السلام القناعة مال لا ینفد قناعة مالیست که نیست میشود قناعة توانگر کند مرد را خبره و بس جهانگرد را وقد روی بعضهم و روایت کرده بعضی مردمان هذا الکلام عن النبی صلی الله علیه و آله این کلام را از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وقال علیه السلام لزیاد بن ابیه و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله مر زیاد بن ابیه را وقد استخلفه در وقتی که خلیفه ساخته بود او را لعبد الله بن عباس از برای عبدالله عباس علی فارس بر فارس و اعمالها و عملهای آن فی کلام طویل کان بینهما در کلامی دراز که بود در میان ایشان نهاه عن تقدم الخراج که نهی فرموده بود او را دران کلام از پیش افتادن او بر مال فراج و زیاده از قدر حین گرفتن استعمل العدل بکار دار عدالة را واحذر العسف والحیف و حذر کن از جور رفتن و جود و ستم کردن فان العسف یعود بالجلاء پس بدرستی که بیرای باز میکردد بر رعایا بجلای وطن و اوا



والحيف يدعو الى السيف وستمكاري ميخواند بشمشير يعني بكارزار بودن رعايا با والي ظالم يا بهلاك او بشمشير غير و
قال عليه السلام اشد الذنوب ما استخف صاحبه سخت ترين گناهان آنست كه سبك شمرد آنرا صاحب آن زيرا كه بواسطه
استصغار مرتكب آن مي شود هميشه ودر كسب اوي كوشد وقال عليه السلام ما اخذ الله على اهل الجهل فرا گرفت
خداي تعالى بر اهل جهل ان يتعلموا انكه تعليم گيرند حتى اخذ على اهل العلم تا انكه فرا گرفت بر اهل علم ان يعلّموا
انكه تعليم دهند زيرا كه وجوب تعلم علم بر جاهل مستلزم وجوب تعليم است بر عالم كامل ودر حديث وارد است كه
من تعلم علما فكتمه الجمه الله يوم القيمة بلجام من النار وبدانكه علم بر دو قسمت عقلي ونقلي وناچار است در عقلي
از تنبيه كننده براداه وبراهين ودر نقلي لابدست از بيان كننده وراه نماينده بر اصول وفروع دين مبين وبر متعلم
واجبست فرا گرفتن آن از وي از روي يقين وقال عليه السلام شر الاخوان من تكلف له بدترين
برادران كسيست كه تكلف كرده شود براي او زيرا كه تكلف مستلزم مشقت است وآن سبب آنست كه لازم اخ تخلف
از اوست پس او شر اخوان باشد وقال عليه السلام اذا احتشم المؤمن اخاه چون در غضب آرد يا خجل
زده سازد مؤمن برادر خود را فقد فارقه پس بتحقيق كه برادر او روي بمفارقت او آرد زيرا كه موجب خشم وشرم
ومي لغت آخر الامر مي كشد بمفارقت قال السيد قدس سره وفرمود سيد رضي الدين رضي الله عنه وقدس سره و
هذا حين انتهاء الغاية بنا اين زمان هنگام منتهي شدن غايت ماست الى قطع المختار بسوي قطع كردن
كلام بركزيده شده من كلام امير المؤمنين عليه السلام كه از كلام معجز نظام امير مؤمنان است ومقتداي متقيان
عليه صلوات الله الملك المنان حامدين لله سبحانه در ان حال كه ستايش كنندگانيم حق سبحانه وتعالى را على
ما من به بر آنچه منت نهاد وانعام فرمود بآن من توفيقنا از موافق ساختن اسباب مطلوب ما لضم ما
انتشر من اطرافه براي فراهم آوردن چيزي كه پراكنده بود از طرفهاي آن كلام بهجت انجام وتقريب ما بعد
من اقطاره ونزديك گردانيدن آنچه دور بود از جوانب آن سخنان بلاغت فرجام مقررين العزم در ان
حال كه قرار داده ايم عزم وقصد را كما شرطنا اولا همچنانكه شرط كرديم در اول كتاب على تفضيل اوراق من

البياض

البياض زياده گردانيدن ورقي چند از بياض لكل باب من الابواب مر هر بابي از ابواب لتكون لاقتناص
الشارد تا باشد از براي صيد كننده رميده از آن كلام واستلحاق الوارد ولاحق نمودن فرود آمده كه بود نا
رسيده در آن ايام وما عساه ان يظهر لنا وچيزي كه شايد كه ظاهر شود براي ما بعد الغموض پس از پنهان بودن
آن ويقع الينا وواقع شود بسوي ما بعد الشذوذ پس از تنها ماندن وجدا بودن آن از آنچه مجموعه تصرف
ما در آمده از كلام آن عاليمقام وما توفيقنا الا بالله ونيست توفيق ما الا بحق جل وعلا عليه توكلنا
بر او توكل واعتماد ميكنيم وهو حسبنا واو بس است ما را در هر دو سرا ونعم الوكيل ونيكو كار گذاريست
اعظم سبحانه تعالى ذلك في رجب اتمام اين كتاب در ماه رجب المرجب بود من سنة اربعمائة
از سال چهار صد از هجرت سيد انبيا والحمد لله وستايش فراوان مر خداوند عالميان راست وصلوته
على محمد وآله ودرود ورحمت او بر محمد وآل او باد وسلم تسليما

وسلام تحيه فرستاده بر وسلامي بر وجه
تمام تمت هذه الترجمة في ٢٦ شهر شعبان
المعظم سنه [illegible]
وتسعمائه من الهجرة
النبوية
م

